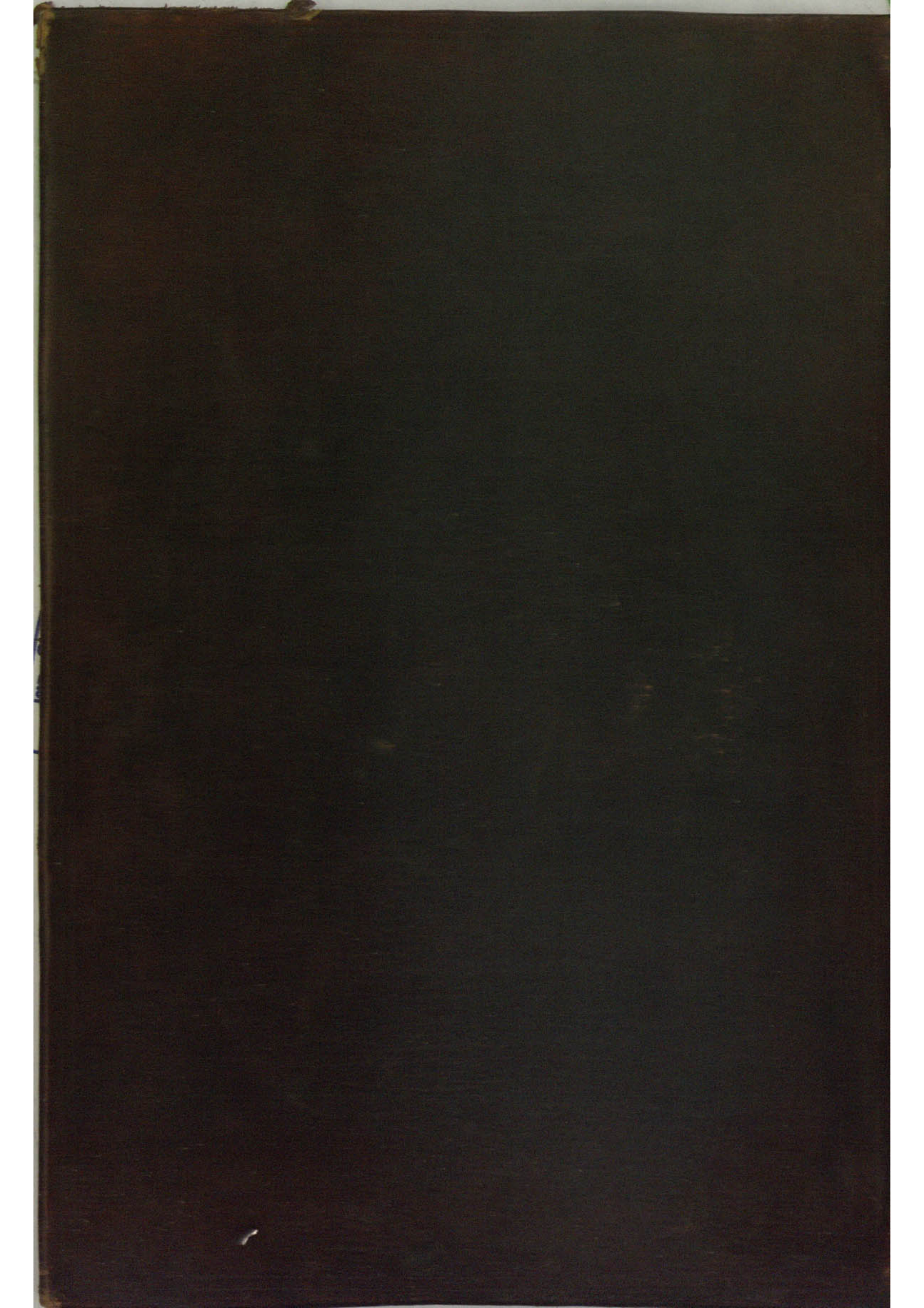
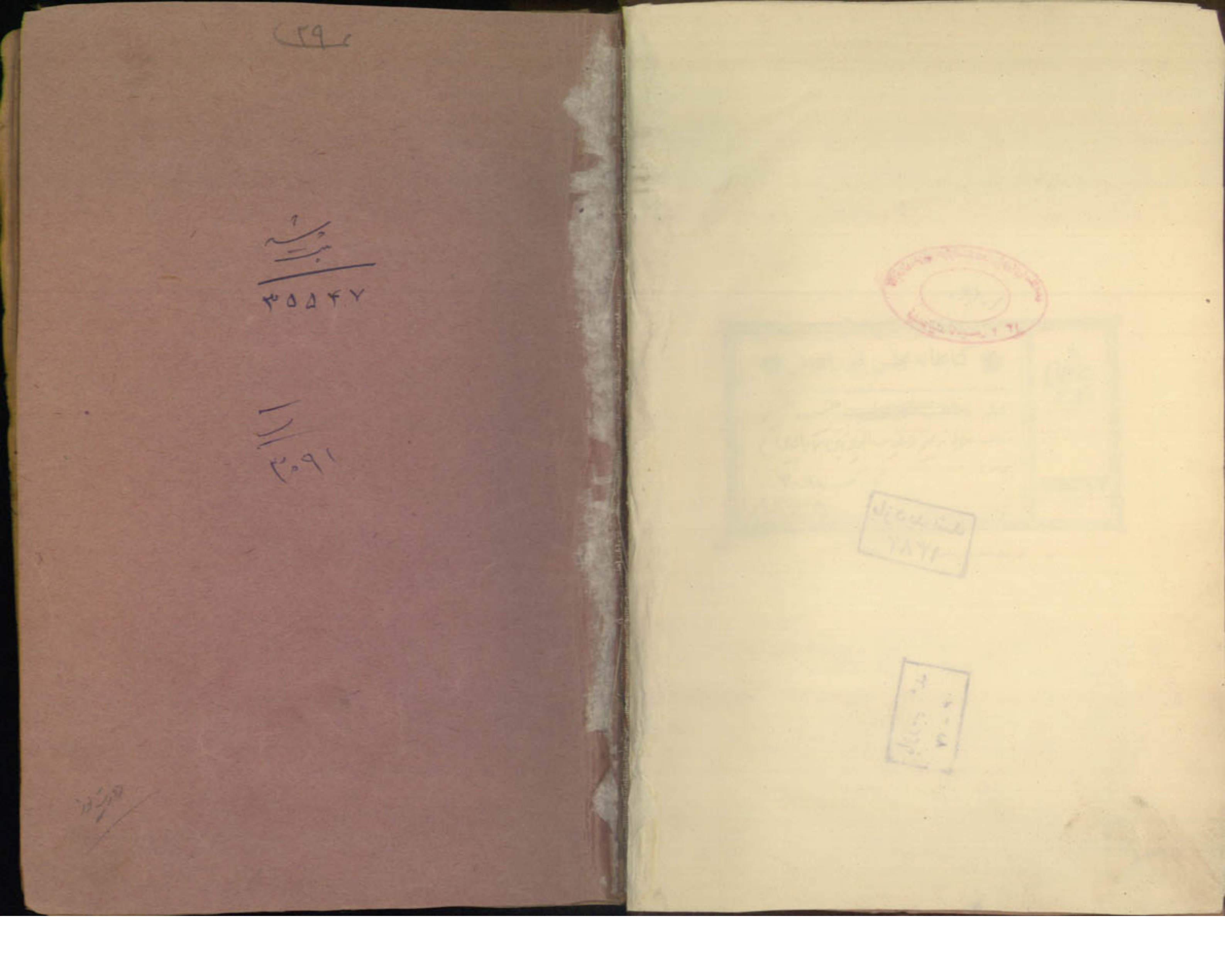
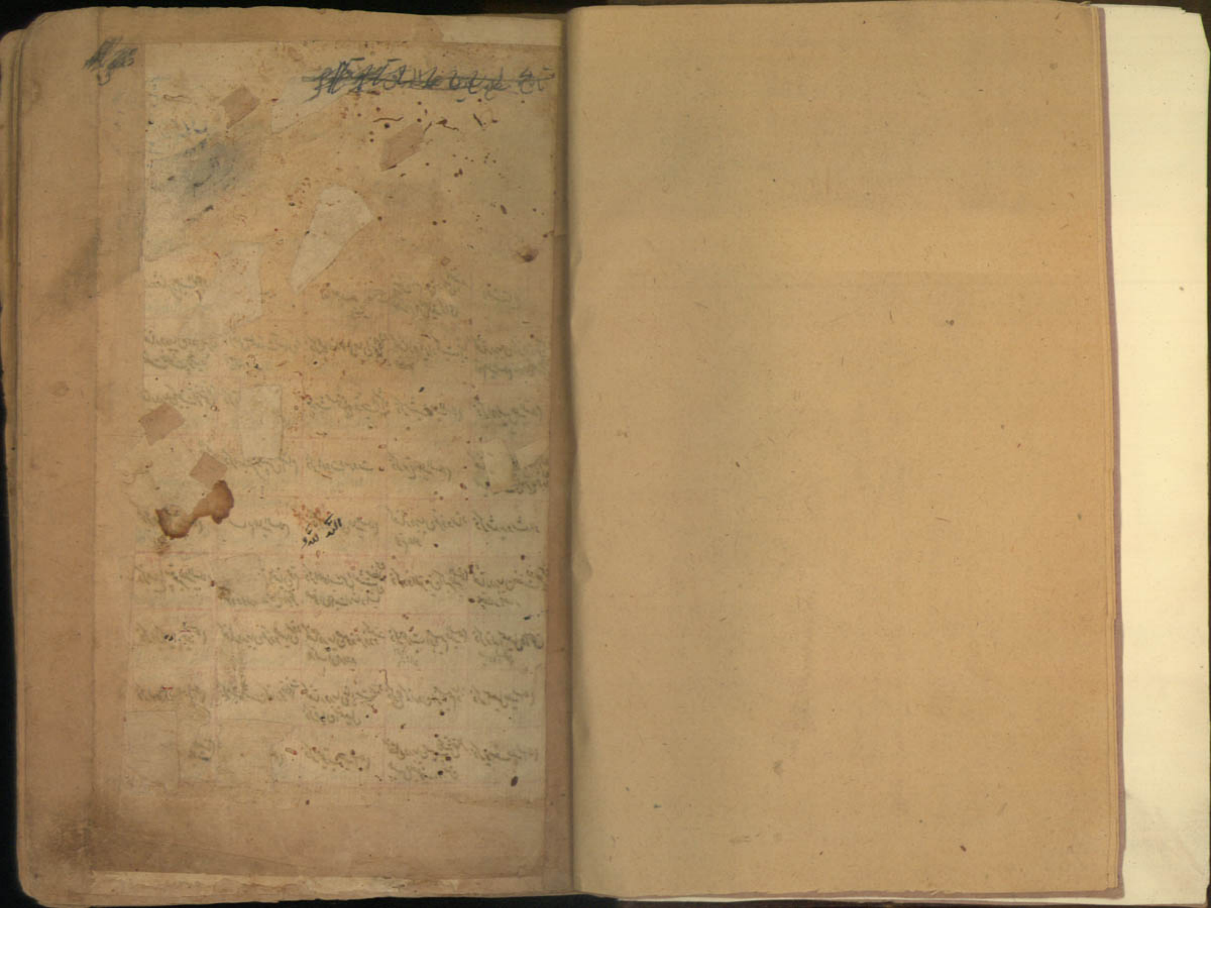



کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب
مؤلف
موضوع
شماره ثبت کتاب
۳۵۵۴۷
بازدید شد
۱۳۸۲



کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب
مؤلف
موضوع
شماره ثبت کتاب
۳۵۵۴۷
۸۲۲۰
۱۰۲۳۰
بازدید شد
۱۳۸۲







بسم الله الرحمن الرحیم

فهرست جلد اول از کتاب افادت انتساب

و فهرست جزو اول از این جلد نود ورق ۱۰۱ صد و یکم تمام شده









تمام شد



بسم الله الرحمن الرحیم رب یسر و تمم بالخیر

ربنا آتنا من لدنک رحمة وهیئ لنا من امرنا رشدا

لطایف اخبار آثار اخیار عالی مقدار و شرایف آثار معالی سلاطین ذوی الاقتدار

حمید الماثر و حبیب السیر وقتی تواند بود که موشح باشد بحمد و ثنای واجب الوجود

جلال صفات کمالش از وصمت ...

زخلت بغرو دفتر خبل که احیا نمودی دش بشارت رسانید از عقد حشر

اللهم صل علی محمد وعلی آله العظام وخلفائه الکرام وسایر اصحابه مصابیح الظلام وسلم تسلیما

کثیرا مبارکا الی قیام الساعة وساعة القیام اما بعد بر ضمیر عارفان معارف

سخن سازی وخاطر خطیر واقفان مواقف نکته پردازی پوشیده و پنهان نخواهد بود که

مطالعه فن سیر آثار رنگ [illegible] و ملال از مرآه جان تا بان مناظر فضل و کمال بزداید

و ممارست علم تواریخ و اخبار ابواب اطلاع بر بدایع وقایع و احوال بر روی روزگار

ساعدان مصاعدت و جلال بگشاید خاصه مصنفات فصاحت صفات این

[illegible] منیف از قوت احتمال آن [illegible] و ما ثر مولفات [illegible] ابات این

[illegible] از احاطه دایره خیال بیرون افتاده اخبارش جامع حکایات سیر سلف

[illegible] حاوی روایات ایام شرف سواد الفاظ گزیده اش چون مردمک دیده

[illegible] امید و بیاض صفات برگزیده اش بسان پرتو آفتاب حضرت

جاوید تمام صحایفش مثال روضه احباب و سیادت

قلوب عدیده و نسایم لطایفش مانند زلال [illegible] آل واسطه شعار صدور [illegible]

نفحات ریاض انس از گلستان سطورش دمیدن و فوحات گلزار قدس از بهارستان

ظروف [illegible] وزیدن افتتاح کلام منظومش که از نتایج اقلام صراف نقاد

لآلی الفاظ مرصع باف تاج مآثر تالیفات فضلاء سخن شناس و اختتام انشای

منثورش که از قطرات ارقام وصاف ذهن وقاد [illegible] معانی تزیین پذیرفته

دیباچه مخاطبات تصنیفات بلغاء فضیلت اقتباس و وقوف دقایق اسرار سالفه بتصحیح

روایاتش سمت سهولت پذیرد و اطلاع بر حقایق آثار سابقه بی تنقیح حکایاتش

صفت تیسیر یابد و الوار شواهد نبوه مصطفوی که مقصد اقصای طالبان مطالب کمالات

از مشارق صحاح روایاتش طالع آثار دولتها [illegible] اهل سالکان

[illegible] اقبالت از مطلع حسان [illegible] [illegible] یقین کرده

[illegible] دانش تحقیق [illegible] [illegible] ولایه ممالک دیر [illegible] ای

[illegible] بس و وضوح [illegible] بود [illegible] امدادات دار [illegible]

قصص انبیاء عظام و اشارات [illegible] ذوات مکمل بیان تذکره [illegible] کرام

ظفرنامه ملوک صاحب قران شمه از نوادر گفتارش و سیر عامه اصحاب حکم و فرمان ایجاد

از وقایع بسیار منش زاید فواید نیل آن گوش هوش سلاطین جهان کشای و فواید عوایل

حلاوت بخش کام حکام گیتی آرای عجایب تجارب امم از مضمون بصدق مغز و نفس

پیدا و نوادر غرایب حکم از مقتضای قوانین هویدا [illegible]

چنین یاد دارم ز اهل هنر که علم خبر هست درج درر اگر خط چشم از در حاصلت

بصیرت ز علم خبر کاملت بر اخبار و آثار تو پی و گر ز تاریخ واقف شوی یا سخن

گهی باز گوید ز پیغمبران گهی راز گوید ز نام آوران خبر گوید آن که ز خیر البشر

گه از حال شاهان نماید خبر گهی از حکیمان حکایت کند گهی از کریمان روایت کند

[illegible] و دین [illegible] چو این علم علم ذکر اعتبار [illegible] که قرآن و ای شرف

بود مشتمل بر حدیث سلف ز افعال ارباب دین و دول ز احوال اصحاب ملک و [illegible]

خبر می نماید کتاب مبین بلفظ فصیح بلاغت قرین [illegible]

پسندیده مردم فاضلست بنا بر این هذه المقدمة العلية الرجوع [illegible]

زمان [illegible] اوقات و اوان افاضل سخن آفرین و اکابر فضایل آیین در علم [illegible] اخبار

با قلام [illegible] آثار ارقام فواید انتظام بر صحایف روزگار مرقوم گردانیده اند

اجداد و اتمام بدایع وقایع ربع مسکون و غرایب حوادث عالم بوقلمون را بلباس عبارت

و کسوت استعاره پوشانیده اند [illegible] هر که آمد حکایت نو ساخت علم دانش از سخن افراخت

داستان نو و کهن [illegible] [illegible] تکلف و غایه تصلف اگر مشاطه خامه اهل

علم و قلم [illegible] بودی کو [illegible] سان سخن از در رسالفاظ و معانی چگونه آرایش گرفتی

و اگر قابله [illegible] فضلا عالیشان سعی نمودی چهره ابکار افکار [illegible]

[illegible] چه سان آراسته شده بر منصه ظهور جلوه نمایش پذیرفتی

چون بکر [illegible] گوارا آید و زحمتی دلفریب حسن افزاید که کلک بلغا اهل انشا

برقع [illegible] نموده [illegible] ادو [illegible] این حروف [illegible]

[illegible] غیاث الدین بن همام الدین [illegible] علیه کل [illegible]

[illegible] آن طبقه عظام [illegible] و خوشه خور خوان احسان آن طایفه [illegible]

[illegible] مناسبت ازلی ملک [illegible] بر بی از جادی سن [illegible]

کر سنین عمر از حدود اربعین هفت هشت تجاوز کرده بمواد تصحیح روایات احوال انام
وتنقیح حکایات آثار لاحق مایل و راغب می بود و بوسیلهٔ مطالعهٔ کتب تواریخ و ممارست
صنعت انشا اشتغال و اعتنا می نمود و بعد از وقوف بر اوضاع وقایع آدم و اطلاع بر
چگونگی حالات طوایف امم کاهی بنابر اشارهٔ عظماء ملک و ملت و احیاناً بر سبیل رسم
و عادة در شیوهٔ نظم و نثر مجلدات در سلک انشا کشید و نسخات مکمل و مرتب کردانید مانند
خلاصة الاخبار و مآثر الملوک و منتخب تاریخ وصاف و مکارم الاخلاق و دستور الوزراء
و بکرم تنیج و تایید الهی و یمن عنایت الهی و فیض و فضل نامتناهی هریک ازین تالیفات کرامی
در ساحت ظهور آمد بر تو التفات بعضی از اهالی روزگار بر صفحات احوالش
تافت و بشرف قبول طباع زمرهٔ از ابنا زمان بل فضلا سخن آفرین رسید مثنوی
بس بسنک می بکلشن باز کرد از مرحمت سخن آغاز فیض روح القدس مدد فرمود
زان بسی هرکه نغمه اش بشنود شد بعقد روان نوید اش کشت از دل لجب گفتارش
۹۲۷
مؤید این حال و مؤکد این مقال آنکه در اوایل سبع و عشرین و تسعمایه خاطر خطیر و ضمیر منیر
حضرت سپهر منزلت ملک پناه صدارت مرتبت امارت دستگاه جامع فضایل صوری و معنوی
فایز بمقاصد دنیوی و اخروی مظهر آیات عزت و جلال مظهر غایات دولت و اقبال
مثنوی
سپهر علم کوهر اوج بینش کرامی دری بحر آفرینش منور شمعی از نور ولایت
ضیا بخش شبستان هدایت حاوی کمالات نفسانی مطلع انوار عواطف ربانی
افضل اشراف النقباء بالیقین العلی و العیسی غیاث الدولة و الدنیا و الدین امیر محمد
الحسینی روح الله روحه و زاد فی الشهدا فتوحه مایل به [illegible] سیر و اخبار و راغب
بتالیف این ضعیف بمقدار کشته با نشاء مجموعه که جامع مجمل از [illegible] سکون و شامل
از حوادث عالم کون و فساد باشد اشارت نمودند و در باب تکمیل ترتیب آن بقدر امکان ابرام
سعی و اتمام تمام ظاهر نمودند و من بنده بموجب اشارت علیه ان افتخار [illegible] بجا آمد و جهد
مالا کلام در تالیف این روایات شروع کردم و بهکی [illegible] حکایات
عزم نمودم که زواید [illegible] انبیاء مرسلین و خلفا و سلاطین
صاحب قرین النفاظ کرده در سلک [illegible] از ده عقد منتظم کردا
عقود [illegible] نموده کمانه را در درجی ارج کرده بمنصهٔ ظهور رسانم و چون جواهر [illegible] اول

در سلک تحریر و تبیین جلوه گر گشت ناگاه دست تقدیر ایزد عز و جل بساط نشاط و انبساط از بسط
خطهٔ خراسان در نوشت آفتاب جهانتاب برج نقابت سر در نقاب افزاب کشید و کوهر
کرانمایه درج [illegible] در دفینهٔ تراب مدفون کردید محمد سیرتی که رواج نقد حقیر بسبب توجه
ضمیر انور او بود از ستم زمانه غدار روی بعالم عقبی نهاد و یوسف طلعتی که فراغ
فضلا مسخور از فروغ آفتاب جمالش روشنی می نمود از جفای اخوان مردم آزار در چاه
هلاک افتاد مثنوی آن یوسف مصر عز و اقبال خورشید سپهر فضل و افضال
از اوج سریر عزت و جاه در چاه فنا فتاد ناکاه وطایفه از ظلمه که بواسطه
قابض الوجود [illegible] و رشاد بمجال تسلط و استیلا نشده سر رفعت و فساد بر آورده
دست با شتلم [illegible] و فساد در از کردند نوایر نوایب و مصایب متواتر و متعاقب
التهاب یافت و بواعث مکارم و مراحم از نظر اصاغر و اعاظم بر حد عدم شتافت رواج
روزکار از صلاح بفساد انجامید و رواج متاع این بمقدار کساد [illegible] کردید خامه
[illegible] غرقه بخون کشته بر زیر خاک افتاد و دوات مسکین دستخوش [illegible] خانهٔ مکالبه
سیاه [illegible] بیرون خود را بان درون از سواد مداد لباس سوکواری داد [illegible]
کاغذ بواسطهٔ سیلان سرشک دمادم چون رخسار خوبان ساده عذار از نقوش خط پاک کردید
و دیکر چون افشان این صفحات پریشان ماند منصه حرافان از عقود لعل و مرجان بر کران
و وسامک معانی که در کسوت الفاظ خود را آراسته با مید دیدار مهجان خواستکاری
هر لحظه جلوه می نمودند [illegible] پرده حرمان مستور شدند و ابکار افکار که نقاب حجاب
از عارض چون آفتاب [illegible] منظور انظار آن بزرکوار بودند در پس زانوی نومیدی
نشستند مانند آب [illegible] در پای مخفی کشتند مثنوی بجیب صبر زد غم چاک افتاد
بکلک از ماتم بر خاک افتاد دوات از غصه شد با دود دمساز دهانش باز اهل بهر فغان باز
تعجب کشته غالیه [illegible] قلم شد در دهانش دو نیش چون بر زبانش کشت از غم
زبان خامه شد [illegible] سرش از روی کاغذ نقش خط شست ز خون لاله از زمین رست
[illegible] بروی خود در امید بستند و رقبا یی که دایم در نظر بود
[illegible] بود بکنج طاق نسیان کرد منزل ز آب دیده غم افزا در کل
خیال خط شد خشک از ترکیب پریشان کشت اجزا در سرب و هرکاه آمال بجا [illegible] بتقاضای

منقبت

۳ اخبار

عادة جبلي ميل مي نمود كه اين در مكنون را كه در جهر خاطر مخزون بود بر رشته بيان كشد غواص فلم

از قبول آن ابا نموده بزبان حال مضمون اين مقال بگوش هوش مي رسانيد كه عمري گو خار

ضمير را چون جگر پرورده ام و طي رياض آمال را آب ديده در آورده ام اكنون ز انكه

ديده عزيزه از ديدار آن بتان خورشيد عذار منع مي بيند و دل ستم كشيده از ان بساتين

حضرت آيين بهجت [illegible] زو ميوه مراد جيند بسبب روش ناهموار چرخ غدار و بحث گردش

نا هنجار زمانه ستمكار ماه رخسار آن لعبتان خورشيد سرشت بعقده خسوف گرفتار شده و ساحت

[illegible] ان كار از بهجت آثار انهبوب سموم غموم محنت و صول خريف حيف جلا آمد اكنون

بچه اميد [illegible] زبان سخن گذاري تو ان گشود و بكدام نويد زنگ [illegible] خاطر حال

[illegible] رباعي از آب الم سرشته آمد گل من [illegible] و ز دانش و علم حل نشد مشكل من [illegible] حاصل نشد از سعي

مراد دل من [illegible] [illegible] من و سعي بيجا حاصل من [illegible] و چون چند گاه او قات بدين

و تيره گذران [illegible] ف جمال مطلوب هيچ وجه روي ننمود ناگاه آفتاب عنايت

الهي از [illegible] سعادت نامتناهي طالع گشت و تيره بخت از ذروه زبر و زعالم افروز مبدل گشته

[illegible] كار از سر از اد انبار ز و زگار در گذشت نسايم مراحم و دافت از مهب [illegible]

يا نسيم من روح الله [illegible] بر گشت زاده مآرب اقارب و احباب و زيد و شمايم مكارم

و عاطفت از گلشن ان الله في ايام دهركم نفحات بمشام جان افاقي و اداني

رسيد از رشحات سحاب عدل و انصاف در روضه زندگاني اكابر و اشراف كه از صرصر

جور و مداد ماتند و از فرزي زرع بود كلهاي اماني بشكفت [illegible] قضاي قام نصفت و انعام

درخت بخت خواص و عوام كه در خشك سال ظلم و عناد از صفت [illegible] مي نمود سمت

نشو و نما پذيرفت و زبان فرخنده بيان روزگار بدين نغم ترنم نمود [illegible] آثار رحمت الله

كيف يحيي الارض بعد موتها [illegible] ادا نمود و گوش هوش مشتاق و كه در نوايد فرح افزاي

فان مع العسر يسرا ان مع العسر يسرا استماع نمود [illegible] اقبال [illegible]

آمال [illegible] و ز فيض غمام لطف و [illegible] جا [illegible]

[illegible] مان مشتبان [illegible] در وصف عدالت زمانه [illegible] آفتاب كه [illegible] ز خابسه

گويم بطريق اين حكايت [illegible] ملخص سخن آنكه چون جناب نواب كامياب

ملك صفت ملكوت [illegible] الهي آكي زمام ايالت و سرافرازي و عنان عدالت و بنده و رزي

در ولايت خراسان بكف كفايت قبضه دراية عاليمكاني در آمد كه طليعه سپاه دولت

بهر جانب كه روي آورده صبح اقبال از مطلع اماني و آمال طالع شده و جناح هماي

شوكتش بر هر ديار كه سايه گستر ده آفتاب فتح و ظفر از اوج اقتدار لامع گشته عدل كاملش

كافل تشييد جاني دين و دولت و حزم شاملش ضامن تشييد قواعد ملك و ملت مثنوي

جوانبخي كه دوران كهن سال [illegible] بدو داده نويد فتح و اقبال [illegible] بخلق خوش جاني بنده كرده

رسوم دين و دانش زنده كرده [illegible] يعني حضرت عالي منقبت عدالت پناه ايالت دستگاه

نور حدقه جاه و جلال نور حديقه دولت و اقبال زينت رتبت خاني شايسته منزلت

سلطاني منظور اصناف الطاف آلهي مقرب باركاه عالمپناه شاهي انيس الدولة و البهية الباهرة

جليس الحضرة العلية [illegible] شاهي متمثل فرمان ان الله يامر بالعدل و الاحسان المؤيد بالملك

المستعان معين السلطنة و الخلافة ابو المنصور دو رميش خان جعل الايام تابعة الاحكام

و الانام وام السعادة سايرة علي وفق مرامه و جعل اقدام [خدام] اين خان عاليمقام جوان [illegible]

ايام محنت انجام كرفت و منهيات طبقات انام از خواص و عوام باحسن وجه [illegible] سرانجام

پذيرفت رسوم مذموم از صحايف روزگار انعدام يافت و فصول ظلم و بيداد از دور

ليل و نهار [illegible] مثنوي بر افراخت اعلام عدل و كرم بر انداخت بنياد ظلم و ستم

شد از دولت خان حشمت قرين [illegible] فضاي خراسان چو خلد برين [illegible] و صور اين سعادات نقاب

از چهره مقصود بگشود و ديگر اين مرادات از دوار اسنار غيب روي نمود مكر بتوجه

راي صواب نماي و اصابت تدبير ملك آراي ممالك پناهي كه تا پرتو انوار ضمير خورشيد

تاثيرش بر چمن مملكت تافته [illegible] آماني اهل دولت و كامرانيا بشكفتن انواع ازهار

كوكب آثار رحمت [illegible] و نار رشحات سحاب احسان ز اويش بو گلشن حالات

فايض گشته در روضه آمال [illegible] فضل و كمال اصناف رياحين نضارت آيين صفت

نمايش پذيرفته نهال آفات با استفاحتش تا در جويبار اقبال سر كشيده تمويد كان [illegible]

در ظلال نصفت غنوده [illegible] در رشادتش تا بر كلزار اقتضا [illegible]

[illegible] ز الفاظ فوايد توجه نموده تدبير صايبش حارس حدود مملكت

[illegible] مثنوي ز دانش منظم احوال عالم دين و دولت

ز عدلش عرصه آفاق معمور ز لطفش گشته رسم جور مهجور

و جوش [illegible] فضایل کفش گوهر فشان بر فرق سایل ∴ سلطان زمان را اورث آصف
سپهر سروری از وی مشرف ∴ سپهر جود را خورشید انور ∴ بهار باغ فضل باغ سروری گستر
امین دولت خان زمانه ∴ بحسن خلق در عالم فسانه ∴ ز انوار دور رعایای صاحب
فضیلت گستر و از خلاف ∴ ارسطو فطنت کامل درایت ∴ عطا [illegible] شامل عنایت
مشید مسند ایالت و اقبال مجدد رسوم جلالت و افضال مظهر آیات حشمت و کامکاری
ناصب رایات عظمت و نامداری ملاذ جمهور اکابر عالم مرجع افاضل اعاظم بنی آدم آصف
نصفت عالی خاصیت خورشید عظمت و از مناجات متحدم اصحاب [illegible] و الفنا اکرم الدولة
والدنیا والدین خواجه حبیب الله اعلی الله تعالی معالم الاسلام [illegible] و نظر بیاد
مطالب الانام بر نجات [illegible] بی شایبه تکلف و سخنوری [illegible] گستری
این مهر سپهر سروری بنا بر اقتضای عادت جبلی بلکه بمقتضای سعادت [illegible] همت بلند
نهمت بر ترفیه حال عامه رعایا بل کافه برایا مصروف داشته سوختگان نایره بیداد را ظلال
تربیت و رعایت جای داد و بانامل عنایت و اوان ابواب مرحمت و احسان بر وی
مدعی [illegible] بال باز کشاد چنانچه باید و شاید بتدارک اختلال احوال سادات
و علما و فضلا [illegible] داخت و جمیع اهل فضل و هنر و هنروران فضیلت اثر را بحسب حال الطاف
و اعطاف دلگران ساخت مثنوی
بر افراخت اعلام و انصاف داد ∴ باحسان دل خلق را کرد شاد
بدرگاه او کس نکرد التجا ∴ بکرانک حاجات او شد روا ∴ بهر کس ز بی نوایی نظیر
بکرانک گردش فلک زار کرد ∴ بهر گونه مستمندی که بود ∴ ز انعام خاصش نجات غنود
ز اهل هنر هر که آمد برش ∴ بگسترد ظل کرم بر سرش ∴ [illegible] بهر و [illegible]
بتخصیص ارباب فضل هنر ∴ و چون فایده توفیق این معنی [illegible] آن ایکستان مکرمت
اشفاقش رساند و بشرف ادراک صحبت شریفش مشرف گردانید بنابر وفور میلان
جمع ثنا آن مهر سپهر برازی بتالیف [illegible] و مغازی [illegible] اینجانب از این عهود
[illegible] دانسته نحو منتظم شده بود بنظر کیمیا اثر [illegible] کرد که تحفه
این اجزا را بانتظام انجام بر صفت ظهور آورده آن جواهر زواهر [illegible] ضمیر
منیر مستور نگذارد و هر چند این مستمند بسبب تفرقی حال و توزع بال [illegible]
محنت [illegible] و حیرت و سرگشتگی و [illegible] انواع غصص [illegible] الالام غصص

٦

گشت آتا در قسم نسخ و تعلیق این سخن گشته بود و رجال خطوط این نستان را برقم نسیان
مرقوم گردانید با خود [illegible] داشت که بکباری توقیع بطلان بر رقاع آن تاکشد و دیگر زبان قلم
و قلم زبان را از تحریر و تقریر این اخبار و آثار معاف دارد مثنوی
بکرد دیگر دستی [illegible] که خط بر این مدحت کری ∴ نیارد برون تیغ نطق از نیام
نیاید دگر در مصاف کلام ∴ اما چون [illegible] اوصاف ذات و مکارم اطوار صفات و شمول
اعطاف شمایل و عموم الطاف خصایل آنحضرت را ملاحظه نمود دست از عزم و [illegible] اقبال مصروف
از اشغال شده و در ظلال دولت بخت مالش پناه جسته با دیگر خامه فصاحت گستر سخن گذاری
آغاز کرد و بنا بر سابقه امیدواری بی پایان روی بصوب تحریر این حکایات دلپذیر آورد
بود و رد دست [illegible] ∴ بلبل طبع سخن گوی اثر ∴ از خزان ستم دم خوش
در خزان گل [illegible] ∴ ناگهان باد بهاری بوزید ∴ نکهت گلشن لطف تو رسید
گشت [illegible] چون گلزارش ∴ از دل و زاده برون شد خارش ∴ آمدم باز که [illegible] سخن
کرد در مدح تو بنیاد سخن ∴ دارم امید که این طرفه کلام ∴ که [illegible]
بنماید [illegible] دکاری خوب ∴ پیش ارباب خرد در از عیب ∴ لطف [illegible]
کند اصلاح خطاهای قلم

تبیین نام این نامه نامی و تفصیل اقسام این مجموعه رامی

بر ضمیر انوار فضلا سخنور و خاطر از هر بلغا هنر پرور در نقاب ارتیاب مستور نماند
که چون این تالیف شریف که مشتمل بر مجموعی سیر معشر بشر از ذکر آبای و [illegible] حضرت ملک
بنای حبیب اللهی ترتیب پذیرفت نام همایون آن [illegible] مراد البشر [illegible]
و نوادر حکایات و [illegible] در ضمن آن [illegible] و خاتمه [illegible] صفت
انجام خواهد یافت [illegible] جلد [illegible] و اتمام [illegible] بموجب که مرقوم گشته
و کیفیت این اجمال بتفصیل [illegible] افتتاح در ذکر اول ظهورات حضرت جانان [illegible] خلقت
آفرینش آسمان و زمین و بیان سلوک جان و بنی الجان و ریاست ابلیس در میان ایشان مجلد اول
در بیان احوال انبیا [illegible] و حکایت کرام و سلاطین که در زمان ایشان بوده اند پیش از ظهور اسلام و ذکر
[illegible] مجلد دوم
از سیر [illegible] رسلین و وقایع زمان خلفای راشدین مشتمل بر چهار جزو جزو اول در ذکر
[illegible] الکان سالک [illegible] و بیان [illegible] احوال حکما علی المرتضی [illegible] الله تعالی
ذکر ملوک عجم و سلاطین [illegible] جزو سیم در بیان شمه از سیر حضرت

خاتم الانبیاء علیه من الصلوات افضلها و ازکیها جزو چهارم در تعیین وقایع ایام خلفاء راشدین
رضوان الله علیهم اجمعین مجلد دوم در ذکر مناقب و مفاخر ائمه اثنی عشر سلام الله علیهم الی یوم
المحشر و بیان وقایع زمان حکام بنی امیه و بنی عباس و پادشاهانی که معاصر عباسیان بوده اند و در
اطراف جهان حکومت نموده اند مشتمل بر چهار جزو جزو اول در ذکر ائمه دین و مآثر ایشان
اثنا عشر جزو دوم در ذکر وقایع ایام حکام بنی امیه جزو سیم در ذکر حالات
بعضی از طبقات سلاطین که معاصر عباسیان در اطراف جهان نفاذ فرمان انصاف داشته اند
و رایات استیلا و استقلال افراشته اند مجلد سیم در توضیح وقایع ایام حکومت
طوایف سلاطین و خواقین که بعد از انقضاء زمان استیلاء عباسیان در اقطار و امصار پادشاهی
کرده اند و مراسم جهانبانی و کشورستانی بجای آورده اند و ذکر طلوع [illegible] اقبال شاهی
بفیض فضل نامتناهی الهی مبنی بر چهار جزو جزو اول در ذکر خانان ترکستان و بیان حکومت
چنگیز خان و اولاد او در جهان جزو دوم در ذکر حالات زمان طبقات ولاة که معاصر
چنگیز خانیان لباس پادشاهی پوشیده اند و کاس عنا پذیر نهایة الحی نوشیده اند جزو سیم
در ذکر [illegible] صاحبقران منصور امیر تیمور گورکان و بیان وقایع ایام سلطنت آنحضرت و اولاد
بزرگوارش تا این زمان جزو چهارم در ذکر کشورگشائی و فرمان فرمائی نواب کامیاب خدمت
شاهی و اختصاص یافتن خلایق در ظلال رایات اقبالش باصناف الطاف نامتناهی
اختتام در ذکر بدایع غرایب ربع مسکون و عجایب وقایع جهان بوقلمون و بر مطالع آفتاب
شعاع مطالعه کنندگان [illegible] پوشیده و نهان نخواهد ماند که چون از ذکر احوال
بعضی از مشاهیر صحابه و اکابر تابعین و اعاظم [illegible] و علما و فضلا و شعرا و امرا و وزرا
بیان اخبار ملوک و خلفا سمت گذارش خواهد یافت و بر توجه [illegible] راقم این ارقام بقدر
امکان بر تصحیح حکایات و تنقیح روایات خواهد تافت و بتوفیقات ربانی و تایید [illegible]
بحکایات کلیات واقعات را بعبارات لایقه و اشارات رایقه در سلک تحریر خواهد کشید
و از تکلفات منشیانه و تصلفات مترسلانه و ایراد الفاظ غریبه [illegible] اجتناب واجب
خواهد دید و من الله الاعانة و التوفیق انه هو قادر علی ما یشاء بالتحقیق افتتاح
در ذکر آنکه اول مخلوقات چیست و افضل موجودات کیست و بیان کیفیت آفرینش عالم
و شمه از حال جان و بنی الجان تا زمان ظهور خلیفه اعظم [illegible]

[illegible] برضمایر فطنت مآثر اهل دانش و بینش و خواطر
بدائع و افضال [illegible] آفرینش مخفی و مستتر نخواهد بود که بر طبق حدیث صحیح کان الله ولم یکن
معه شیء وجود ذات حضرت حق عز و جل موجود بود و هیچ جزوی دیگر بر منصه
جلوه ظهور رونمود [illegible] اراده کامله الهی مقتضای فحوای کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف
فخلقت الخلق لاعرف اقتضاء آفرینش کاینات عالم علوی و سفلی نمود نخستین جزوی که از مطلع
[illegible] خلقت طلوع کرد نور فایض السرور محمدی بود زیرا که از شاه ولایت و پناه اهل هدایت
اسد الله الغالب امیر المومنین علی ابن ابی طالب رضی الله عنه مرویست که روزی حضرت
خاتم الانبیاء علیه من الصلوات افضلها پرسیدم که اول مخلوقات چیست آنحضرت جواب داد
که نور نبیک و این حدیث از طریق جابر بن عبد الله انصاری نیز صحت و ورود یافته مع ذلک
بسیاری از اکابر علماء در اول مخلوقات ایزد تعالی اختلاف کرده اند و منشاء خلاف ظاهرا آنست
که درین باب احادیث دیگر وارد شده کما قال صلی الله علیه و سلم اول ما خلق الله [illegible] وقال
ایضا اول ما خلق الله نوری وقال اول ما خلق الله العقل فقال له اقبل فاقبل ثم قال له ادبر
فادبر فقال وعزتی وجلالی ما خلقت خلقا احب الی منک بک آخذ و بک اعطی و بک اثیب و بک اعاقب و علماء فن حدیث
و سیر در باب جمع و توفیق میان احادیث مذکوره بر تقدیر صحت بچند وجه گفته اند و اکثر افاضل
متاخرین این توجیه را پسندیده اند که مراد حضرت خیر البشر از عبارات ثلثه یک جوهر است و آن جوهر
باعتبار صفات و حیثیات مختلفه باسماء متعدده موسوم شده [illegible]
و تفصیل این تاویل آنست که گویند جوهری که نخستین مصنوعات است از آن حیثیت که [illegible] بود
و مظهر فیض و ایصال کمالات [illegible] واهب العطایا بتوسط وی بر ذات مقدس [illegible]
واقع گشت آنحضرت آن را نور خود گفت و باعتبار آنکه نقاش علوم است
بر لوح محفوظ یا بر صحایف نفوس معبر بقلم گشت و از آنجهت که وجود و مبداء خویش و سایر اشیا
را تعقل کرد بعقل القاب یافت بروایت عبد الله بن عباس رضی الله عنهما اول جزوی که بعد از قلم
مخلوق شد لوح محفوظ بود و نخست کلمه که قلم بر آن [illegible] ایزد تعالی بر لوح نوشت این بود
بسم الله الرحمن الرحیم انی انا الله لا اله الا انا محمد رسولی من استسلم لقضائی و صبر علی بلائی
و شکر نعمائی کتبته صدیقا و بعثته یوم القیامة مع الصدیقین
و من لم یستسلم لقضائی و لم یصبر علی بلائی و لم یشکر نعمائی فلیطلب الها سوائی

بعد از آن آنچه در علم الله مقدر بود در شأن مخلوقات تا روز قیامت قلم بحکم حضرت عزت
بر صفحات لوح مثبت کردانید در بعضی از نسخ معتبر نظر این ذره احقر در آمده که قبل از خلق
نور محمدی را که زمره از فضلا آنرا جوهره بیضا گویند منقسم بدو قسم ساخت یکی در غایت لطافت
و صفا و قسمی دیگر در این اوصاف دون مرتبه اولی از قسم نخستین که موسوم بنور بود ارواح انبیاء
و رسل و اولیاء و اشخاص شریفه علویه را آفرید و از قسم ثانی که آن را ناری گفتند جان و پری
ابدان و سایر اجسام سفلیه را موجود کردانید و از این مقدمه بوضوح می پیوندد که اقدم و افضل
مخلوقات نور حضرت رسالت پناه است زیرا که ما سوی الله بواسطه آن نور صفت خلقت
یافته اند و جمیع کاینات از پرتو آن شمع جهان افروز بمنزل وجود شتافته اند بیت
چه جوهری چه زمینی چه بالا چه پست · طفیل وجود تو بود هر چه هست

ذکر خلق طبقات آسمان و زمین بمقتضای آیات حضرت

و اتفاق محققان علمای بالا و عارفان دقایق شناخت
فرا روایت کرده اند که صانع بیچون عز و علا از بعضی اقسام نور خیر الانام علیه الصلوة والسلام
جوهری آفرید یاقوته خضرا که طول آن ده هزار ساله و عرض هزار ساله راه بود خلق [illegible] نظر
هیبت بر آن جوهر تجلی نمود و او بر خود لرزیده تمام آب شد پس عرش را موجود کردانید
و در آن زمان غیر عرش اعظم و آب جز این نبود چنانچه آیت وهو الذی خلق السموات والارض
فی ستة ایام و کان عرشه علی الماء مقید این معنی است بعد از آن کرت دیگر آب را منظور نظر
عزت ساخت آب بر خود بجوشید و دخانی و کفی از آن حاصل شد و از کف [illegible] در میان
جائی که حالا کعبه معظمه در آن مکانست جمع آمد باری سبحانه و تعالی از آن کف زمین را
[illegible] و از آن دخان آسمان را مخلوق کردانید و کلمه کریمه ثم استوی الی السماء و هی دخان
شاهد این دعوی است بیت یک جو بود از اول فطرت گوهر زد · تو حسن جمال یار ما گفت [illegible]
علمای معالم تنزیل و عرفای موافق تاویل بر طبق نص الله خلق السموات والارض فی ستة ایام
و ما بینهما اتفاق دارند که طبقات سماوات و ارضین و سایر اجرام علوی و اجسام سفلی در شش
روز آفریده جائی که هر روزی عبارت هزار سال است از کتم عدم بعالم وجود آمده اما این مسئله مختلف فیه
است که ابتدای آفرینش کدام روز بوده و در هر روزی کدام اشیا در کسوت هستی ظهور نموده امام
محی السنة ابی محمد حسین بن مسعود در تفسیر معالم التنزیل آورده است که [illegible]
صاحب مقام محمود علیه شرایف الصلوات و لطایف التحیات آمده [illegible] با تحمید

خبر می‌دهد از آنچه خدای تعالی آفریده است در ایام سته آنحضرت فرمود که خالق کن فیکون
روز یکشنبه و دوشنبه زمین را آفرید و جبال و معادن را روز سه شنبه مخلوق کردانید و روز
چهارشنبه اصناف اشجار و انهار و اقوات را پدید آورد و سماوات و ملایکه را از بامداد
پنجشنبه تا ساعت دوم روز جمعه خلق کرد و ایضا حضرت عزت در ساعت اول روز جمعه
آجال را و در ساعت ثالث آدم را علیه السلام موجود ساخت یهود گفتند صدقت ان اتممت
قال صلی الله علیه وسلم و ما ذاک قالوا ثم استراح یوم السبت و استلقی علی العرش پس
حق سبحانه و تعالی این سخن را بر ایشان رد کرده آیت مذکوره را نازل کردانید در بعضی از کتب
احادیث بروایت ابو هریره رضی الله عنه مرویست که گفت اخذ رسول الله صلی الله علیه
وسلم بیدی فقال خلق الله التربة یوم السبت و خلق الجبال فیها یوم الاحد و خلق الشجر
فیها یوم الاثنین و خلق المکروه یوم الثلثاء و خلق النور یوم الاربعاء و بث فیها الدواب یوم
الخمیس و خلق آدم یوم الجمعة آخر الخلق فی آخر ساعة من ساعات الجمعة فیما بین العصر الی اللیل
در متون الاخبار مذکور است که اصحاب توریة اجماع نموده اند که خلاق بی الاطلاق در روز یک
شنبه آسمان را خلق نمود و در میان [illegible] و روز دوشنبه زمین و [illegible]
در آنست از اشجار و انهار و آثار و جبال و معادن و عیون و انهار پدید آورد و سه
شنبه ماه و آفتاب و سایر کواکب سیارات و ثابتات و آنچه در جو آسمان موجود است
در آنها است موجود کرد و روز چهارشنبه انواع دواب را از وحوش و طیور و [illegible] فی
حیوانات بری و بحری آفرید و خلق آدم و حوا سلام الله علیهما روز پنجشنبه بوقوع پیوست
و تکمیل آفرینش جمیع اشیا در روز جمعه روی نمود و ایضا در کتاب مذکور مزبور است
که بزعم اهل توریة ابتدای خلق روز یکشنبه واقع شد و روز فراغ و استوی بر عرش روز شنبه
بود و از این جهت روز شنبه را تعظیم کرده عید خود ساخته اند و اعتقاد اهل انجیل آنست
که آغاز آفرینش در روز دوشنبه است و روز استوا روز یکشنبه لهذا آن طایفه
یکشنبه را عید اعتقاد نموده تعظیم می نمایند اما اجماع اهل اسلام برآنست که مبدا خلق روز شنبه
بوده و بدین [illegible] را که سابع آن ایام است مکرم داشته عید مومنان می خوانند و در بعضی
از شروح مشارق الانوار مسطور گشته که چون روز شنبه حق سبحانه و تعالی از خلق ارض
و سما فارغ گشته بود بجهة آن روز را برای اشتغال بعبادت و ترک اهتمام به انجام

و در ساعت ثانیه آفات را

امور دنیوی اختیار نمودند و نصاری روز یکشنبه را که ابتدا آفرینش در آن واقع شد
جهت شکرگزاری بطاعت حضرت باری صرف کردند و بنابر آنکه خلق آدم علیه الصلوة والسلام
در روز جمعه بوقوع پیوست بهادی توفیق رفیق اهل اسلام گشت تا آن روز را بصرف
طاعات و ادای وظایف عبادات انسب و اولی دانستند و حکمت در آنکه خلق آسمان
سمت حدوث یافت آنست که تا عباد متنبه شوند که تأنی در مهام از جملهٔ صفات سنیه
سبحانیست و شتاب در امور از اهل وساوس شیطانی و هواجس نفسانی و الا خدای تعالی قادر
بود بر آنکه بطرفة العینی تمامی مخلوقات را موجود گرداند و بیک لحظه جمع ممکنات را
لباس هستی پوشاند فتبارک الله احسن الخالقین رب العالمین ذکر خلق [illegible] والجان
الجان و بیان ریاست و حکومت ابلیس بر ایشان بر طبق آیهٔ هدایت نشان والجان خلقناه من قبل من نار
السموم حضرت حی قیوم پیش از آفرینش آدم علیه السلام از آتش خلقی آفرید و بحکم و ما خلقت
الجن والانس الا لیعبدون آن طایفه را تشریف تکلیف کرامت کرده بعبادت خویش مامور گردانید
و بروایت ابن عباس رضی الله عنهما اسم ابوالجن سومات و جان لقب اوست اما
حضرت [illegible] ثوی السید احمد الانبا [illegible] رحمه الله در کتاب بلاغت اتخاذ
[illegible] مترجم اسفار آدم ابو عیسی جعفر بن یعقوب الاصفهانی نقل کرده اند که جان
موسوم بطارنوس بود و اولاد و اعقاب او مادام که اوامر و نواهی الهی را مطیع و منقاد
بودند در غایت رفاهیت روزگاری گذرانیدند و چون یکدوره ثوابت ترکیب بانجام رسید
آغاز عصیان و طغیان نمودند و هشتم چهار مدت یکدوره ثوابت نزد حکما اوایل سی و شش هزار
سال است و ابن الاعلم مدت ادوار بیست و پنج هزار و دویست سال گفته و محیی الدین عربی
بقول او نزد ما هزار بیست است بیست و چهار هزار سال گفته [illegible] بعد از آنکه اکثر
ارباب معصیت را بدار البوار فرستاد و بقیه ایشان را که دقیقه اطاعت در رقبه داشتند
نجات بخشیدند عطا فرمود حلیا نامی را که هم از آن قوم بود بر ایشان والی ساخت و چون یکدوره
دیگر بر بنی جان گذشت بنی الجان کرت دیگر قدم در وادی نافرمانی نهادند و ناگاه بعقوبت
ایزدی معاقب گشته جمعی از صلحا که بر صراط مستقیم راسخ بودند بازماندند و [illegible] که طبقات ثانیه
بر ایشان حاکم و فرمان روا شد و چون دورهٔ ثالثه انقضا یافت دیگرباره آن جمع
از جادهٔ دین قویم انحراف نموده بسخط الهی مبتلا گشتند و حکومت بقیهٔ آن طبقه بجانی

که جمال حالش بزیور فضل و صلاح آراسته بود تعلق گرفت و او تا زمان انتقال از عالم بقا
با امر معروف و نهی منکر می پرداخت و بعد از فوتش اشرار بنی الجان باز آغاز فسق و فساد کردند
و باری تعالی رسولان جهت هدایت و ارشاد ایشان فرستاد و آن گمراهان اصلاح نگشته
تا دورهٔ رابعه بنهایت رسید شد و حکم حضرت عزت حضرت اقتضا تجدید کرده طایفه
از ملایک عظام بمقاتله ارباب ظلم و ظلام شتافتند و اکثر ایشان را بقتل آوردند ابلیس را که بقول
اصح از آن طاغین بود و عزازیل نام داشت با فوجی از جوانان ایشان اسیر ساختند و ابلیس
با ملایک بآسمان رفته نشو و نما یافت و در طاعت و عبادت بمرتبه جایی رسید که مقرب درگاه
احدیت شد و بمرتبه تعلیم فرشتگان مشرف گشت و چون بنی الجان از موضع اختفا بیرون آمده بحسب طول
زمان نوبت دیگر بسیار شدند و بدستور قدیم طریق غوایت سلوک داشتند ابلیس هدایت و ارشاد
ایشان را از خالق بلاد و عباد مسئلت نموده با فوجی از ملایک از آسمان بزمین شتافت و جمعی
از مطیعان بنی الجان بدو پیوسته عزازیل یکی از ایشان را که موسوم بود ببسلیحث بن بلاحت
[illegible] ارباب جاهت [illegible] ایشان از [illegible] باجابت کبریا بجای
تقدیم نمایند و آن قوم ناپاک سلوک را هلاک ساختند چون از مواعظ مراجعت او مدتی در گذشت
ابلیس دیگر باره ایشان امر نامرضی کردند و آن گروه ناپاک او را [illegible] این قصهٔ شنیعه بار دیگر تکرار
یافت و کرت آخر یوسف بن یاسف بفرموده عزازیل بهدایت ایشان رفته آن قوم قصد قتل او نیز
کردند عاقبت یوسف بلطایف الحیل از زخم گرگ اجل امان یافته خود را بابلیس رسانید و کیفیت
حادثه را معروض گردانید و عزازیل بعد از استجازه از ملک جلیل اکثر آن گمراهان را کشته روی
زمین را از حکومت برافراشت و بخار [illegible] از کاخ دماغ او تصاعد نموده خود را از جمله
مخلوقات اعلم و افضل پنداشت [illegible] زداه [illegible] بنوح ملک یکی بر زمین بود که بملک
نبود آنکه از کار و کردار خویش که خواهد غلط کرده بنهاد خویش پیوسته در مجالس ملایک
مقربین بحسب ظاهر بر کمال فضیلت خویش دلایل و براهین اقامت کرده باطنا با خود عزم نمود
که اگر منصب خلافت این بارگاه [illegible] بشخصی دیگر مفوض گردد در [illegible] و دیگر
در هلاک او شرایط سعی و اهتمام مرعی دارد در خلال این احوال جمعی از فرشتگان که بمشاهده لوح
محفوظ رفته بودند [illegible] و ملال باز آمده با عزازیل گفتند که امروز از مطالعه لوح چنان
معلوم کردیم که مقربی یکی از مقربان جناب جلال سبحانی بلعنت ابدی مخصوص خواهد گشت و ما

هرکس از عاقبت کار خود هراسان امید آنکه دعاکنی تا هیچکس از عابدان طیب عظیم مبتلا نگردد ابلیس
بزبان آورده که این نایب بجا و تمنا نشنید و میگذارد و میدید که من برین قصه مطلع گشتم
و با کسی کفت الفقه شیطان سخن و شنگان چندان التفاتی نکرد و بتضرع و استغفار اشتغال
نمود بنابران بخذلان ابدی و خسران سرمدی گرفتار شد نعوذ بالله منه بجهت انکار آن او
صدا کوس خلاف آدم در جهان افتاد و ندا را إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً بگوش هوش
عالمیان رسید ملایک از روی تعجب گفتند أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَاءَ وَنَحْنُ نُسَبِّحُ
بِحَمْدِكَ وَنُقَدِّسُ لَكَ و حضرت علام الغیوب در جواب ایشان فرمود که
إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ و فرشتگان از استماع این جواب بجوارت خویش خسته شده
بقدم اعتذار و سلوک طریق استغفار پیش آمدند اما ابلیس همچنان معزز نبوده بر انکار اصرار نمود و هو
الغفور الودود مجلد اول در بیان احوال انبیاء عظام و حکماء کرام و سلاطین که در زمان فرمانبوده
پیش از ظهور اسلام و ذکر شمه از سیر حضرت سید المرسلین و وقایع زمان خلفاء راشدین
مشتمل بر چهار جزو جزو اول در ذکر انبیاء و مرسلین و سالکان مسالک یقین و بیان بعضی
از احوال حکماء علی المؤمنین منهم رحمة الله تعالی گفتار در ایراد کیفیت عدد انبیاء عظام
و بیان مراتب نبوة بقول افاضل کرام بلبل نوایان چمن روایت و نغمه سرایان انجمن
حکایت آورده اند که ابوذر غفاری رضی الله عنه از مخبر صادق و پیغامبر حضرت خالق علیه افضل
التحیات و اکمل الصلوات پرسید که عدد انبیاء چند بوده است آنحضرت جواب داد که صد و بیست
و چهار هزار ابوذر سوال کرد که از این جمله چند نفر مرسل بوده اند خیر البشر فرمود که سیصد و سیزده نفر
قال ابوذر فقلت من کان اولهم قال آدم قلت انبی مرسل قال نعم ثم قال یا اباذر اربعة سریانیون
آدم و شیث و خنوخ و هو ادریس و هو اول من خط و خاط و نوح و اربعة من العرب هود و صالح
و شعیب و نبیک یا اباذر و اول انبیاء بنی اسرائیل موسی و اخرهم عیسی قلت کم انزل الله من کتاب
تعالی مایة صحیفة و اربعة کتب علی شیث خمسین صحیفة و علی خنوخ ثلثین و علی ابراهیم عشر صحایف
و علی موسی قبل التوریة و الزبور و الانجیل و الفرقان و بروایتی عوض موسی آدم علیهما السلام
مذکور گشته و الله تعالی اعلم و بر ضمیر فضلا سخن دان پوشیده و پنهان نخواهد بود که نبی باتفاق
جمهور دانشوران کسی است که بصفات حمیده و سمات پسندیده آراسته بود و بعزد خواب
یا الهام رب الارباب بدعوت قومی مامور شود و پیغمبر مرسل کسی است که بتوسط فرشته وحی بروی

ع

نازل کرده و امت را بمتابعت شریعت مامور کردانده از آنکه صاحب صحیفه و کتاب باشد یا نی
و بقول اولی العزم پیغمبریست که واضع شریعتی نو بود و بدین تقدیر آدم و نوح و ابراهیم و موسی و عیسی
و محمد مصطفی صلوات الله علیهم اجمعین اولو العزم باشند و طایفه گفته اند مراد از اولو العزم
رسولی است که واضع شریعتی جدید و ناسخ ملت ماقبل بود و بنابرین سخن آدم علیه السلام اولو العزم
نباشد و بزعم بعضی از فضلا نظام ملک و ملة و الدین ... موید این قولست و حضرت مخدومی
افضل المتاخرین نورالحق و الملة و الدین عبدالرحمن الجامی در شواهد النبوة از فتوحات مکیه
نقل فرموده اند که نبی عبارت از کسی است که بروی شریعتی فرود آمده باشد من عند الله بطریق
وحی که متضمن باشد آن شریعت بیان کیفیت پرستش وی مر خدای را عز و جل و چون مامور شود که
آن شریعت را بغیر خود رساند او را رسول گویند و اولو العزم رسولیست که مامور باشد بقتال
و جهاد و جمعی که ایمان نیاورند بخلاف نبوة و رسالت که در آن این شرط نیست و باصطلاح
علماء متکلمین رسول عبارت از پیغمبریست که صاحب کتاب باشد و اولو العزم کنایه از رسولی
که مامور بجهاد بود و باتفاق اینست اخبار خاتم پیغمبریست که شریعت او هرگز منسوخ نگردد و بعد
از وی دیگری بنبوت مبعوث نشود و از فحوای این کلمات بوضوح می پیوندد که مراتب پیغامبران
منقسم بچهار قسم است اول نبوت و این قسم عموم دارد زیرا که جمیع انبیاء و مرسلین درین
مرتبه شریک اند دوم رسالت و این قسم خصوص دارد زیرا که بغیر مرسل را شامل نیست
سیم اولو العزم و این قسم از مرتبه ثانیه خصوصیت بیشتر دارد چهارم خاتمیت و این قسم
اخص اقسام است و غیر از ذات کامل الصفات محمدی علیه افضل الصلوات
التحیات هیچکس بوصول این مرتبه علیه مشرف نگشته صلی الله علیه و آله
المهتدین و اصحابه الهادین و علی سایر الانبیاء و المرسلین الی یوم الدین

گفتار در بیان آنکه از زمان خلق آدم علیه السلام تا اوان ظهور
حضرت خیر الانام صلی الله علیه الی یوم القیام چند سال منقضی شده

مستحفظان وقایع ایام و مستخبران حوادث شهور و اعوام درین باب اختلاف بسیار
کرده اند و در مولفات خود بسبیل اجمال و تفصیل روایات متعدده در قلم آورده چنانچه
شمه از مبغی صورت تحریر می یابد و برتو اهتمام بر ایراد بعضی از اقوال مختلف می نماید
مخدوم ابو الطرنسی که از سایر سالکان مسالک تحویری بمزید اعتبار امتیاز دارد در کتاب تجلی

اولو

از مولف خویش و قوم کلک بیان کرده اند که چنانچه شهنامه بزرگ منقولست از وقت ظهور آدم
تا زمان حضرت خاتم علیها الصلوة والسلام شش هزار و سیزده سال بوده و بهزار و نهصد نیز گفته
اند و در موضع دیگر تحریر فرموده که بقول علماء یهود از روزگار آدم تا ایام هجرت سید عالم چهار
هزار و چهل سال و سه ماه بوده و بروایة اخبار نصاری پنجهزار و صد و نود و دو سال و ایضا
از عبد الله بن عباس رضی الله عنهما در مولف مذکور مرویست که از زمان آدم تا طوفان نوح
علیها السلام دو هزار و دویست و پنجاه و شش سال بوده و از طوفان تا بوقت ابراهیم علیه
التحیة والتسلیم هزار و هفتاد و نه سال و از روزگار خلیل الرحمن تا هنگام موسی سلام الله علیهما پانصد
و شصت و پنج سال و از ایام موسی تا زمان سلیمان علیهما التحیة والغفران پانصد و سی و نه
سال و از وقت سلیمان تا اوان ذوالقرنین رومی هشتصد و سیزده سال و از هنگام اسکندر
تا زمان عیسی علیه الصلوة والسلام سیصد و شصت و نه سال و بدین تقدیر از روزگار آدم تا ایام
عیسی علیها السلام پنجهزار و پانصد و بیست و دو سال باشد و ابو الفتح ناصر بن محمد الخصیبی که مولف
معارف است [illegible] از معارف علما مولف بدین معنی تنبیه نموده که بروایة وهب بن منبه عمر آدم هزار سال
بود و از انتقال ابو البشر تا وقوع طوفان دو هزار و دویست و چهل و دو سال و از طوفان تا وفات
نوح سیصد و پنجاه سال و از وفات نوح تا انتقال ابراهیم دو هزار و دویست و چهل و شش سال
و میان ابراهیم و موسی هفتصد سال و از موسی تا داود پانصد سال و از داود تا عیسی هزار و صد
سال و از رفع عیسی تا ولادة خاتم الانبیا ششصد و بیست سال و بدین تقدیر از خلق آدم تا زمان
میلاد سید عالم صلی الله علیه وسلم هفت هزار و هفتصد و پنجاه و شش سال باشد و جمعی از محققین
اصحاب کتاب [illegible] گمان چنانکه مستحق دانی به مزید اعتماد و استناد دارد روایت کرده که از زمان خلق آدم
تا مولود نوح علیها السلام هزار و پنجاه و شش سال بوده و از ولادت نوح تا میلاد ابراهیم
هزار و ششصد و نود و دو سال و از تولد ابراهیم تا زمان رسیدن یعقوب بمصر دویست
و نود سال و از قدوم یعقوب بمصر تا وقت وفات موسی هفتصد سال و از فوت اسرائیل تا بنا
بیت المقدس چهارصد و هشتاد سال و از بنای بیت المقدس تا هنگام خراب آن چهارصد و ده سال
و از خرابی بیت المقدس تا زمانی که عمر بن الخطاب رضی الله عنه آنرا مفتوح ساخت هزار و پانصد
و پنجاه و چهار سال و بدین روایة از زمان خلقت ابو البشر تا اوان هجرت شفیع روز عرصات
پنجهزار و ششصد و نود سال بوده و افضل المتاخرین مولانا کمال الدین حسین خواندمی در مقصد اقصی آورده اند

کوده بود

که از وقت ولادت خاتم الانبیا تا عیسی صلوات الله علیهما ششصد و بیست سال بوده و از عیسی
تا داود هزار و دویست سال و از داود تا موسی پانصد سال و از موسی تا ابراهیم هفتصد
و هفتاد سال و از ابراهیم تا طوفان نوح هزار و چهارصد و بیست سال و از طوفان تا آدم دو هزار
و دویست و چهل سال و بدین تقدیر از میلاد حضرت خاتم تا وقت خلیفه اعظم صلوات الله علیهما
شش هزار و هفتصد و پنجاه سال بوده باشد و درین باب روایات دیگر نیز سمت ورود یافته
اما چون ملازم حروف بعدم اطناب ماموراست بایراد آن اقوال مبادرت ننمود و عنان بیان
بذکر تجلی از احوال مشاهیر انبیاء و مرسلین صلوات الله علیهم اجمعین انعطاف داد و هو
موفق لسلوک طریق الصواب و ملهم لطریقة الرشد والرشاد

ذکر آدم علیه السلام

جمعی کثیر از اهل تفسیر و جمعی غفیر از علما تحریر فرموده اند که آدم اسمی است عجمی از ورثه ما و
و آنرا اشتقاقی نیست و فرقه از عبد الله بن عباس رضی الله عنهما نقل نموده اند که چون جسم
آدم از ادیم ارض یعنی روی زمین مخلوق گشت موسوم باین اسم شد و زمره گویند که چون
سرت لون خلیفه اعظم را آدم گفتند و بدین تقدیر لفظ آدم ماخوذ از ادمه باشد و بعضی
گفته اند شاید که لفظ آدم مشتق بود از ادمت بین الشیئین اذا خلطت بینهما و صاحب
تفسیر میر جنبی تقریر نموده که و یجوز ان یکون من الادمة بفتح الهمزة والدال و هی باطن الجلد والبشرة
ظاهرها و این اقوال دلالت بر ان می کند که آدم عربی باشد و امام نووی در تهذیب
الاسماء واللغات نقل کرده که تمام مورخان متفق اند که آدم چهل و صاحب شعب
و محمد صلوات الله علیهم مویداین قول است و باتفاق اصحاب اخبار کنیت آنجناب ابو محمد
و ابو البشر بود و لقب شریفش صفی الله آدم علیه الصلوة والسلام اول افراد انسانیت و نخستین
بشریست که افسر نبوت بر سر نهاده به بعثت در آمد و شریعت ابو البشر مشتمل بود بر خدا پرستی
و صلوة و صیام و قربان و اجتناب از زنا و گوشت خنزیر و کتاب آنجناب بلغت سریانی
محتوی بود بر چهل صحیفه و بیست و یک صحیفه نیز گفته اند و مضمون صحف او حکمت طب بود و ذکر
منافع و مضار ادویه و کیفیت تسخیر جن و شیاطین و دیوان را در تعیین جنت آدم علیه
الصلوة والسلام اختلافست زیرا که جماعتی از صحابه و تابعین رضوان الله علیهم اجمعین
گویند که بهشت آدم جنة الماوی بوده و طایفه گفته اند که آن جنت را حق سبحانه و تعالی
جنت آدم خلق نموده بود و هر یک از فریقین اثبات مدعای خود دلایل معقوله و براهین

منقول افاضت فرموده اند و با طایفه ثانیه که بهشت آدم را غیر جنت الخلد اعتقاد دارند
اختلاف کرده اند که آن بهشت در آسمان بوده یا در زمین چه فرقه بر آن رفته اند که آن جنت
در سپهر برین بوده و زمره دیگر جانب نقیض گرفته اند چنانچه ابو الحسن فاریابی در کتاب اصول
جامع آورده است که جنت آدم علیه السلام در دیار فلسطین بوده و می کان بستان کثیرة الخضرة
و یؤید هذا انه صار ما مورا و منهیا و الامر و النهی لا یکونان الا فی الدنیا و انجه قاضی ناصر الدین بیضاوی
در اوایل تفسیر خویش در باب جنت آدم نقل نموده مؤید این قول است و بر هر تقدیر بروایة ابن
عباس رضی الله عنهما آدم علیه الصلوة و السلام در بهشت نبود مگر ما بین عصر و غروب آفتاب از ایام
آن جانی و بعضی از علما گویند که آنجناب نیم روز که عبارت از پانصد سال است در بهشت اقامت
داشت بعد از ان بتلبیس ابلیس با کل ثمره شجره ممنوعه مبادرت نموده از بهشت بیرون افتاد
و مدت هزار سال عمر یافت صنعت دهقنت و رشتن و بافتن و استخراج آهن و آهنگری صنعت
و بقولی علم طب و موسیقی در ایام حیات آنجناب سمت اختراع پذیرفت و بروایتی
خانه کعبه را آدم علیه السلام بنا کرد و ابو البشر از عالم رحلت نمود تا عدد اولاد و احفاد او
بچهل هزار نرسید اما فرزندان صلبی او بیست پسر و نوزده دختر بوده و بعضی بر آنند
که بیست و یک پسر و بیست دختر از صلب آدم علیه السلام بوجود آمده و الله تعالی اعلم

گفتار در بیان کیفیت آفرینش آدم و حوا و ذکر شمه از احوال ایشان در جنت و خطه غبرا

پوشیده نماند که چون اراده صانع بیچون و مشیت خالق کن فیکون با آفرینش خلیفه اعظم تعلق گرفت جبرئیل امین بفرمان رب العالمین از سدرة المنتهی بجانب زمین در آمد
و قصد کرد که یک قبضه خاک از طبقات زمین برگیرد خاک از کیفیت حال پرسید جبرئیل
جواب داد که باری سبحانه و تعالی میخواهد که از تو شخصی موجود کرداند و او را بر سر بر خلافت
بنشاند خاک گفت پناه می گیرم از تو بخدا اوند که از سر این امر درگذری چه ممکن است که از من شخصی
بوجود آید که بشیوه نافرمانی اقدام نماید و بدین واسطه از عالم بالا بلا نازل گردد و من تحمل
عتاب الهی و غضب پادشاهی ندارم روح الامین بر تضرع و بیچارگی زمین ترحم کرد و مراجعت
نمود صورت واقعه را عرض فرمود بعد از ان میکائیل با اسرافیل بدین خدمت مامور گشته
مانند جبرئیل بی نیل مقصود باز آمدند پس عزرائیل بدین مهم نامزد شده و بزمین شتافت استعاذه
و سوگند زمین را نه پذیرفت و یک قبضه خاک در الوان و صفات مختلف و متفاوت

رو نام

از تمام روی زمین بر گرفت و در میان مکه و طایف یا فضای دیگر بهشت ریخت و بواسطه این خدمت
ادعوزرائیل صفت قلت رحم بوضوح انجامید و قبض روح بنی آدم بر و قرار یافت و بر طبق حدیث
خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحا دست قدرت در عرض چهل روز طینت آدم را
تخمیر فرمود و چون قالب ابو البشر خشک شده بمرتبه صلصالی رسید مدتی مدید در یکی از مواضع
مذکور افتاده بود و در ان اوقات ملایکه عظام بنظاره آن پیکر بدیع می رفتند و روزی
ابلیس بدانجا رسیده دست بر شکم آدم زد آوازی مسموع او شد گفت این شخص میان تهی است
و دیده باشد که بلای جوع مبتلا شود پس از فرشتگان پرسید که اگر حضرت حق شما را بطاعت
آدم مامور سازد چه می کنید جواب دادند که ما از فرمان الهی گردن نپیچیم و سر متابعت او در
آوریم ابلیس گفت مناسب چنین است اما بخاطر گذرانید که اگر بطاعت آدم علیه السلام مامور گردد
بتقدیم فرمان بر داری پیش نیاید و هر گاه بر و دست یابد از پاش در آرد و نقلست که چون تخمیر
خلقت آدم علیه السلام باتمام انجامید و تعدیل تناسب اعضای او بانجام رسید وقت آن
شد که چهره زندگانی خلیفه اعظم از افق عواطف ربانی دیدن گیرد و لوامع انوار حیات
از مطالع آن جثه فایضه البرکات سمت درخشیدن پذیرد همای روح مقدس محجوب روح الله
بجانب آن قالب شتافت از طرف سر پیکر آغاز دخول نمود و بهر جا که ~~آغاز دخول نمود سر پیکر~~
رسید آن سفال بگوشت و پوست متحول شد در ان اثنا ابو البشر عطسه زد و بالهام ربانی
زبان بشکر گهر فشان گشاده گفت الحمد لله و بسابقه عنایت لم یزلی بجواب یرحمک الله
مشرف گشت و چون روح تمام بدن آدم علیه السلام در آمد بر طبق کلمه کریمه و علم آدم الاسماء کلها
بتعلیم اسماء جمیع مسمیات حتی القصعة و القصیعة دانا شد و بعضی گفته اند که تکلم بلغات
مختلفه آنجناب را معلوم گشت و درین باب وجوه دیگر نیز مرویست که ایراد آن لایق بسیاق
این مختصر نیست القصه بعد از انکه خلیفه اعظم بتعلیم اسماء از ارشد حق سبحانه و تعالی مسمیات
اسماء را بر ملایکه عرض کرده از آسامی آنها سوال فرمود و ایشان از جواب عاجز شدند و آدم علیه
السلام از عهده بیرون آمده قایلان اتجعل فیها من یفسد فیها و یسفک الدماء بزبان اعتذار
گفتند سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا انک انت العلیم الحکیم انگاه ملایکه عظام
بسجود آن ذات کامل الصفات مامور شدند و جمیع بقدم انقیاد پیش آمدند مگر که پیشانی
از مان بر داری بر زمین ننهادن لاجرم از دخول بهشت ممنوع گشته مردود و مطعون ابدی شد

وآدم علیه الصلوة والسلام بهشت خرامید خاطر عاطرش باخرمی همدم و جلیسی محرم مایل گردید و در آن
اثنا ع داور بیداری لاینام سلطان منام را برغم سنان خواب اغناب استیلا داد
حوا را از استخوان پهلوی چپش بیافرید و چون آدم بیدار شده او را دید پرسید که تو چه کسی
حوا جواب داد که مرا حق جل و علا از برای تو مخلوق گردانیده و آدم مستبشر گشته عقد زوجیت
میان ایشان وجود گرفت و بروایتی از خوردن گندم ممنوع شدند و ابلیس از فراغت
آدم و حوا در ریاض انس و خطایر قدس خبر یافت نایره حقد و حسد در باطن ناپاک او اشتعال یافت
و قصد اغوا کرده ع بیاری طاوس و دستیاری مار به بهشت در آمد و حیات خود را انگیخته تا
با آدم و حوا ملاقات نمود و بتسویلات شیطانی و تخیلات نفسانی ثمره شجره ممنوعه را در نظر ایشان
جلوه داد و چندان وسوسه کرد که باکل آن مبادرت فرمودند و هنوز آن میوه در معده آدم و حوا
قرار نیافته بود که لباسهای بهشتی از سر و تن هر دو افتاده عریان شدند و عورت خود را برگ انجیر
پوشیده بر طبق خطاب اهبطوا بعضکم لبعض عدو آدم و حوا علیهما السلام و شیطان و طاوس
و مار از بهشت بیرون افتادند باتفاق اکثر مورخان آدم بکوه سراندیب نزول نمود و حوا بجده
و شیطان بملتان و طاوس بهندستان و مار باصفهان و چون آدم علیه السلام بعالم محنت
و جام رسید از نا زمانی جناب جلال سبحانه بیشتر از بیشتر نادم گشته بتوبه و زاری
و ناله و بیقراری مشغول گردید و بعد از انقضاء سیصد سال یا دویست سال بالهام ملهم ارشاد
بکلماتی را که موجب قبول توبه او شد بر زبان راند و جبرئیل امین بشارت مغفرت رسانید
و محنت براحت تبدیل یافت اما با وجود این حال آثار انفعال از صفحات احوالش لایح بود
و از بهشت و مجالست ملایکه بسیار یاد می نمود و جهت اطمینان خاطر مبارکش کرم عطابخش بیت
المعمور که خانه ایست از یکدانه یاقوت سرخ از آسمان بدین موضع که حالا کعبه معظمه است
فرستاد و آدم را بطواف آن مامور گردانید و آدم علیه الصلوة والسلام از سراندیب
بطلب آن مقام لازم الاحترام در حرکت آمده اثر قدم شریفش هر سر زمین که رسید بمرور ایام معمور گشته
بلاد و امصار در آن مواضع حدوث یافت و بعد از وصول بمکه مبارکه از جبرئیل تعلیم گرفته
بنا کعبه پرداخت آنگاه باشارت روح الامین بکوه عرفات شتافته در طلب حوا جد
نمود اتفاقا حوا نیز از جده بدان حدود می آمد و هر دو بر زبر آن جبل یکدیگر را دیده شناخته
جبرئیل بمعرفت ایشان شد و بدین جهت آن کوه را بعرفات موسوم ساختند و آدم و حوا

علیهما السلام بعد از استجازه از بارگاه احدیت بجانب سراندیب رفتند و در آنجا مسکن ساختند
بقا نسل توالد بوجود پرداختند

ذکر قابیل و هابیل

ناقلان درر سخن و راویان اخبار کهن آورده اند که هر نوبت که حوا آبستن شدی بیک بطن
پسری و دختری باو کرامت میکرد و آدم علیه السلام بموجب وحی سماوی دختر بطنی را با پسر بطنی دیگر
در سلک ازدواج می کشید و چون قابیل با توام خود اقلیما متولد شد و بعد از و هابیل با لیوذا
وجود آمد و بحد بلوغ رسیدند ابوالبشر اقلیما را نامزد هابیل کرد و لیوذا را بزوجیت قابیل
منسوب گردانید قابیل از قبول این امر سر باز زده گفت تو بنابر آنکه هابیل را از من دوست
تر می داری می خواهی که خواهر مرا که بمزید حسن و جمال مستثنی است باو دهی و حال آنکه هرگز مفارقت
او اختیار نخواهم نمود آدم علیه السلام فرمود که این امر بنابر فرمان باری سبحانه و تعالی وقوع می یابد
و محبت هابیل را درین قضیه دخلی نیست و چون قابیل بر سخن خود اصرار نمود آنجناب او را گفت
که تو و هابیل قربان کنید تا قربان هر یک مقبول افتد اقلیما او را باشد و در آن اوان طریقه قربان
چنان بود که هر کس از جنس ماکولات چیزی در قربانگاه نهادی آتشی از آسمان بیامدی و آن قربان
را احساس کرده اگر مقبول بودی از جنس خود ساختی و الا بحال خود بگذاشتی القصه قابیل خوشه گندمی
و هابیل گوسفندی فربه بقربانگاه آوردند و آتش ظاهر شده از قربان هابیل اثر گذاشت و قربان قابیل
را بحال رها کرد و قابیل از غضب متغیر گشته هابیل را بکشتن تهدید نمود هابیل گفت ایزد تعالی
قربان از اهل تقوی قبول نماید و اگر تو بقصد قتل من دست دراز کنی من دست خود نگاه داشته ام
از حضرت حق جل و علا میترسم درین اثنا آدم علیه الصلوة والسلام جهت طواف رکن و مقام متوجه
مکه مبارکه شده قابیل در وقتی که هابیل را بر سر کوهی در خواب یافت بزخم سنگی او را چنان ساخت
که تا قیامت بیدار نگردد و چون ندانست که با میت چه باید کرد او را برداشته چند روز در کوه و دشت
تا در هوا در نظر قابیل با یکدیگر نزاع نمودند و یکی مر دیگری را کشته بمنقار خویش زمین را کند
و کلاغ مرده را در زیر خاک پنهان کرد و قابیل از مشاهده این صورت متنبه شده بدفن برادر پرداخت
و هابیل بیست ساله بود که شربت شهادت چشید و مقتل او بروایتی که در تفسیر کاشفی مرقوم است همین
بود که مسجد جامع بلده بصره اکنون تعمیر یافته از امام عالی مقام جعفر الصادق رضی الله عنه منقولست
که چون آدم و حوا سلام الله علیهما از بهشت بیرون آمدند حوا را دختری متولد شد عناق نام و هیچ
پسر او سنه و بعقب عناق قابیل تولد نموده و بعد از قابیل هابیل بوجود آمده و بعد از آنکه

قابیل بمرتبه بلوغ رسید حق تعالی پری ای فرید بصورت آدمیان جلیه نام و بخشیده بوی داد و چون
هابیل [illegible] درگذشت حوری نام در کسوت بشریت ظاهر شده بوی تعلق گرفت و از این
جهت میان برادران منازعت اتفاق افتاد القصه چون آدم علیه السلام از طواف بیت
الحرام مراجعت کرد و احوال عالم را متغیر دید هابیل را نیافت دانست که حال چیست لاجرم
بر قابیل لعنت نمود و بروایتی قصد قصاص فرمود و قابیل از پدر متوحش گشته و اقلیما را برداشته
بجانب یمن رفت و بپرستش آتش پرداخت چه شیطان با او گفت که آتش قربان هابیل از آن جهت
آن قبول کرد که بعبادتش اشتغال می‌نمود و اولاد قابیل در آن سرزمین بسیار شده بارتکاب
فسق و فجور مشغول گشتند بصحت پیوسته که چون آدم علیه السلام بهابیل [illegible] تمام داشت
کلمه چند در مرثیه قرة العین خویش انشا فرمود و آنرا بسایر فرزندان یاد داده و وصیت
کرد که بطنًا بعد بطن آنرا بر اعقاب خود خوانده لوازم مصیبت هابیل بجا آورند و چون
کلمات که بروایه صحیح منثور بود بلغت سریانی بیعرب بن قحطان بن هود النبی علیه السلام
رسید بزبان عربیه در کسوت نظم پوشانید و اول آن ابیات اینست **شعر**
تغیرت البلاد ومن علیها ۞ ووجه الارض مغبر قبیح ۞ و آن روایه که اشعار مذکوره را آدم
علیه الصلوة والسلام در سلک نظم انتظام داده ضعیف و مجروح است زیرا که صاحب کشاف
و جمعی کثیر از علما نیکو اوصاف بدین معنی تصریح نموده اند که دامن عصمت انبیا علیهم السلام از
تهمت گفتن شعر مبرا بوده والعلم عند الله تعالی

حدیث استخراج ذریت ابو البشر و انتقال آنجناب بدار عالم دیگر

آدم صفی علیه السلام من الملک الولی روزی بعد از آنکه از طواف بیت الله فراغت یافت
بوادی النعمان تشریف فرموده بخواب رفت و در آن حین حضرت رب العالمین ذریت آنجناب
را تمام از پشتش بیرون آورده بوی نمود و ندایی از عالم بالا بگوش ذریات آدم رسید
که الست بربکم جمیع گفتند که بلی پروردگار ما توئی و آدم علیه السلام بجانب یمین نظر کرده اشخاص
نورانی دید و در طرف شمال اشباح ظلمانی مشاهده نمود و در آن زمان که بجانب راست
متوجه بود جوانی بچشمش در آمد که بسیار می‌گریست و از جبرئیل پرسید که این کیست و سبب
گریه اش چیست روح الامین جواب داد که داود پیغامبر است و موجب بکاء او آنکه عمر
[illegible] آدم از مدت عمر داود سوال نمود جبرئیل گفت که چنان است

[که] داود شصت سال در دار دنیا باشد آدم علیه السلام بسبب قلت ایام حیات داود
[illegible] کرده گفت الهی از عمر من چهل سال بردار و اضافه حیات داود فرمای و این مسألت
بعز اجابت رسیده زمان زندگانی داود صد سال مقرر شد و آدم علیه السلام بعد از این حسب
مقتضای وحی سماوی بجانب یمن رفته قابیل و اولاد او را بسلوک طریق هدی دعوة نمود و از عبادت
آتش نهی فرمود بعضی از آن قوم متابعت جد بزرگوار اختیار کردند و بقیه آن طایفه بهمان
در وادی کفر و عصیان بسر بردند و چون نهصد و شصت سال از عمر آدم بگذشت عزرائیل بطلبش
رسیده قصد قبض روح مطهرش نمود آدم علیه السلام گفت وقت این کار نیست زیرا که خالق
موت و حیات مدت اقامت مرا در دنیا هزار سال از عمر مقرر فرموده ابو یحیی جواب داد که تو از عمر خویش
چهل سال بداود بخشیده آدم بنابر نسیان این واقعه را انکار فرمود و عزرائیل صورت حال را
معروض بارگاه لایزال گردانیده و حکم شد که آدم را تا گذشتن چهل سال دیگر از این تقصیر معاف
دارند و داود را نیز صد سال در این منزل پر ملال بگذارند و چون مدت مذکور نیز بگذشت چنانکه
[illegible] مرضی بر ذات حمیدة الصفات خلیفه اعظم طاری گشته و باشاره جبرئیل
شیث را که حامل نور محمدی بود وصی ساخته و شرط وصیت بجای آورده در روز جمعه طایر روح
پر فتوحش بعالم قدس پرواز نموده روح الامین بتجهیز و تکفین آنجناب پرداخت و شیث
علیه السلام بروی نماز گذارده و بدن [illegible] را در کوه ابوقبیس دفن فرمود و حوا بعد از فوت
آدم بیکسال یا هفت سال علی اختلاف الاقوال از عالم انتقال نمود و در جنب آنجناب
مدفون شد سلام الله علیهما و علی جمیع الانبیاء والمرسلین الی یوم الدین

ذکر شیث علیه السلام

شیث لغتی است سریانی مرادف هبة الله و او کسی است که بتعلیم حکمت و درس علوم پرداخت
بنابر این حکما او را اوریا اول گویند چه معنی اوریا بلغت سریانی معلم است و تولد شیث
علیه السلام بعد از قتل هابیل به پنج سال روی نمود و بروایت صاحب معالم التنزیل در آن وقت
آدم علیه السلام صد و سی ساله بود و شیث علیه السلام جهت اکرام نور محمدی صلی الله علیه وسلم
بی توام بوجود آمد چنانچه در روضة الصفا مسطور است شیث نخستین کسی است که بجمال [illegible]
حلیه محلی شد و انساب جمیع خلایق بدانجناب منتهی می‌شود زیرا که نسل بقیه اولاد آدم علیه
السلام در طوفان نوح بعد از آن انقطاع یافت و شیث علیه السلام [illegible] نازل گشت

و آن صحف اشتمال داشت بر علوم حکمی و ریاضی و آلی و صنایع غریبه چون صنعت اکسیر و غیره و در نسخه
موافق تحقیق ابو البشر بود و شیث در زمان نبوت بموجب فرمان حضرت حق بجهان اولاد
قابیل که بسیار شده بودند رفته ایشان را بسلوک طریق هدایت دلالت نمود و اندکی از ایشان
بوی گرویده بقیه در صحرای ضلالت سرگردان ماندند و چون بیت المعمور را بعد از فوت آدم
علیه السلام بآسمان برده بودند شیث در همان موضع خانه کعبه را بسنگ و گل معمور گردانید
و بعد از آنکه نهصد و دوازده سال در دنیا بسر برد روی بعالم عقبی آورد **انوش** ارشد
اولاد شیث بود و مادر او بروایتی حوری بود که ایزد تعالی بی واسطه ابوین او را آفریده
بشیث ارزانی داشت و انوش در وقتی که شیث علیه السلام ششصد و پنجاه ساله بود تولد نمود و معنی
انوش صادق است و او پس از وفات پدر بموجب وصیت قایم مقام گشته بسر انجام امور
انام پرداخت در تاریخ جعفری مسطور است که اول کسی که صدقه داد و امر بتصدق نمود انوش
بود باتفاق حمدالله مستوفی و مؤلف تاریخ بناکتی انوش نخستین شخصی است که درخت خرما نشاند و
مدت حیاتش بروایت جاری یهود و نصاری نهصد و شصت و پنج سال و بزعم ابن جوزی
نهصد و پنجاه سال بود و بقول قاضی ناصرالدین بیضاوی ششصد سال والله اعلم بحقیقة الحال

قینان بن انوش بعد از فوت پدر بموجب وصیت متعهد ریاست بنی آدم شد
و معنی قینان بعربی مستولی است و بقول صاحب گزیده آغاز عمارت بابل کرد و باتفاق محمد
بن جریر الطبری و حافظ ابرو مدت عمرش ششصد و چهل سال بود و بروایت ابن جوزی نهصد و ده سال

مهلائیل بن قینان باشارت والد بزرگوار خود متصدی امر امارت گشت و در زمین
بابل قرار گرفته بنا شهر سوس قیام نمود و مهلائیل مرادف ممدوح افتاده حیاتش بروایتی
نهصد و بیست و شش سال بود و بقول ابن جوزی هشتصد و نود و پنج سال

یرد بن مهلائیل
یرد بیا موحده و یا منقوطه بدو نقطه تحتانیه وارد گشته و بعضی نام او را یارد گفته اند و برهم تقدیم
جا تحتیه در درج الدرر در سلک بیان منتظم گشته معنی آن اسم ضابط است و یرد بموجب وصیت
پدر بر جهان اولاد ابوالبشر حاکم شد و باتفاق صاحب تاریخ جعفری چوبها از دره خاکها بیرون
آورد و خوردن گوشت مرغ و ماهی اختراع کرد و خدای تعالی او را چهل پسر بخشید و یرد خوردترین
اولاد خود را که موسوم بخنوخ بود و از اشرف بتولد نموده بود ولیعهد کرد و اند مدت حیات یرد
بروایتی که ابن جوزی در آثار الاعیان بیان کرده نهصد و شصت و هفت سال بود و

ذکر ادریس

ذکر ادریس علیه السلام

اسم شریف آنجناب خنوخ یا اخنوخ بود و ادریس لقب اوست و بقول بعضی از علما ادریس
و خنوخ بر دو امام اطلاق است و اعتقاد دیگر آنکه خنوخ سریانیست و ادریس عربی و اسامی را ساکنه
در است الصحف در روضة الصفا مسطور است که او را بزبان دیگر کلام حکما عبارة از ادریس
است و او علیه السلام در میان یونانیان بطرسمین و ارمس مشهور است و او را آنجناب نام هرمس
و مثلث بالنعمه خوانند مراد از هرمس عطارد است و مقصود از نعت ثلاثه مذکوره نبوت و حکمت
و حکومت است و مولد ادریس علیه السلام منف است از دیار مصر و آنجناب در وقت وفات آدم
علیه السلام صد ساله بود و بعضی صد و شصت ساله گفته اند و ادریس در اوایل حال نزد عازیمون
مصری که ملقب باوریا ثانی بود در سلک ابنا نوبان انتظام داشت تلمذ می نمود و معنی عازیمون
نیکبخت است و ادریس بعد از فوت ابوالبشر بدویست سال مبعوث گشته سی صحیفه بر وی
نازل شد و آن صحف اشتمال داشت بر اسرار سماویات و نیرنجات و روحانیات و علوم عجیبه
و فنون غریبه و معرفت طبایع موجودات و غیر ذلک و ادریس علیه السلام صد و پنج سال یا صد و بیست
سال بدعوت خلایق پرداخته جمعی کثیر از سرگشتگان بادیه عصیان بسبب هدایت آنجناب از ظلمات
غوایت نجات یافته بانوار ایمان و ایقان فایز شدند و جمعی بنابر قساوت قلب راه بر خیر
مقصود نبردند و بر سلوک بادیه کفر و ضلال اصرار کردند و دعوت آن پیغمبر بزرگوار اقرار بوجوب
حضرت پروردگار بود و عمل بعدل و امر می فرمود و نهی از چیزی که در شرع عقل ممنوع بود و بروزه داشتن
در ایام معلومه هر ماهی و نماز و زکوة اموال و غسل از جنابت و حیض و مس خوک و نهی می نمود از
خوردن گوشت خوک و شتر و حمار و کلب و از اکل باقلا و اشیاء مضر بدماغ مانند مسکرات
و مخدرات سنت جهاد و سبی در باب کفار از جمله سنن آن پیغمبر عالیمقدار است و صنعت
کتابت بوساطت قلم و معرفت خیاطت از نتایج طبیعت پاکیزه اوست و آنجناب اول کسی است
که علم نجوم را اساس نهاده بوضع اسامی بروج و کواکب ثوابت و سیاره پرداخت و شرف و وبال
و منظرات کواکب سیاره را پدید آورد در تاریخ حکما مذکور است که ادریس علیه السلام خلایق را بهفتاد
و دو نوع لغت دعوت فرمود و صد شهر بنا کرد که کوچکترین آنها شهر رها است و بنای اهرام مصر
منسوب بآنجناب است و ایضا در تاریخ [illegible] مذکور است که ادریس علیه السلام امت خود را
از عدد پیغمبرانی که بعد از مبعوث [illegible] اعلام نمود و از واقعه طوفان اخبار فرمود و آنجناب

بروایتی در وقت رفتن باسمان سیصد و شصت و پنج ساله بود و بقولی چهارصد و پنج ساله و بعضی سیصد و شصت و پنج سال بود

ذکر رفتن ادریس بآسمان علیه التحیة والغفران

در روضة الصفا مسطور است که ادریس علی نبینا و علیه الصلوة والسلام در اداء طاعات و عبادات بمرتبه مبالغه می فرمود که اعمال خیر او با عمل تمامی بنی آدم برابری می کرد و عزرائیل از مصاحبت و صحبت با فیض او [illegible] یافته بعد از استجازه از درگاه احدیت جل ذکره بدیدن ادریس شتافت و چون رابطه مصاحبت بینهما منعقد شد جناب نبوی از ملک الموت التماس فرمود که روح مرا قبض نمای عزرائیل باذن ملک جلیل او را طعم مرگ چشانیده باز روح ببدنش در آورد و ادریس بار دیگر از وی درخواست نمود که مرا باحوال دوزخ مطلع گردان عزرائیل این ملتمس را نیز مبذول داشته نوبت دیگر ادریس پیغمبر ازو توقع رویت بهشت فرمود و ملک الموت باذن ملک اکبر او را برپر خویش نشانده بجنت برد و چون ادریس لحظه بتماشای حور و قصور و انهار و اشجار پرداخت عزرائیل گفت وقت بیرون رفتن است ادریس ازین حرکت ابا نموده خود را بیکی از درختان جنان متعلق گردانید که هر چند عزرائیل در مراجعت مبالغه کرد فایده نبخشید درخلال آن قیل و قال حضرت ذوالجلال فرشته را بحاکمیه ایشان فرستاد و آن فرشته از کیفیت حال پرسید عزرائیل گفت که بنابر التماس این شخص روح وی را قبض کرده باز بجسدش در آوردم و دوزخ را بوی نمودم و او را به بهشت رسانیدم تا تلطف نظاره فرموده بیرون رود اکنون نمی خواهد که معاودت نماید ادریس علیه السلام بزبان اظهار کرد که بموجب کلمه **كل نفس ذائقة الموت** شربت مرگ چشیده ام و بحکم **وان منکم الا واردها** بر دوزخ گذشته ام و بمقتضای آیه **وما هم منها بمخرجین** که درباره بهشتیان واقع است ازین جا بیرون نمی روم و الکاه ندا آمد که [illegible] ادریس مشو که حق بجانب اوست و بعضی از علما کریمه **ورفعناه مکانا علیا** را کنایت از وصول ادریس علیه السلام باین درجه علیه داشته اند در تاریخ گزیده مذکور است که ادریس چنانچه با عزرائیل شرط کرده بود از بهشت بیرون آمد و باز بهانه آنکه نعلین خود را فراموش کرده ام بازگشت همانجا قرار گرفت و در تاریخ طبری مسطور است که بعد از رفع ادریس علیه السلام پسرش متوشلخ بر ذریات بنی آدم پیغمبر شد و بنهصد و هفت سال عمر یافت چون بجهان جاوید شتافت ولدش لمک که بعضی از او بلکان و زمره بلامک تعبیر کرده اند و فرقه ملاحی را لاخ گفته اند قایم مقام پدر گشت و مدت عمرش هفتصد و هشتاد سال بود

ذکر

ذکر ابتدای بت پرستی اصنام در میان ذریات آدم علیه السلام

صاحب عیون الاخبار از شرح ابن عباس اخبار نموده که ادریس را دوستی بود که پیوسته بمجلس شریف او آمد شد نمودی و بصیقل کلمات حکمت آیاتش زنگ اندوه از آینه دل زدودی و بعد از رفع آنجناب آن عزیز بواسطه حرمان از مصاحبتش اضطراب بسیار کرده در غایت حزن و ملال اوقات می گذرانید و ابلیس مجال تسلط یافته بصحبت آن عزیز رفت و گفت اگر میخواهی صورتی مشابه ادریس علیه السلام از برای تو ترتیب نمایم تا بجهت رویت آن ترا اطمینانی حاصل شود دوست ادریس این صورت را مستحسن شمرد ابلیس وعده خود بوفا رسانید و آن عزیز را از دیدن آن پیکر غم و الم کمتر گشت و صورت را در خانه که غیر از او کسی بدانجا نرفتی نهاده هر صبح و شام بملازمتش قیام نمودی اتفاقا آن عزیز در آن خانه بعلت فنا رخت بعالم دیگر کشید و چون روزی چند بر آمد مردم او را ندیدند بدان خانه در آمدند نزدیک آن بت مرده اش یافتند خلایق از ملاحظه آن صورت متعجب شده شیطان بهیئت انسان در میان ایشان ظاهر گشت و گفت ادریس و این عزیز که از جمله مخصوصانش بود این صنم را که خدای زمین است می پرستیدند بنابران دعای ایشان بعز اجابت می رسید و وسوسه شیطان در آن مردمان اثر کرده هر کسی که توانست شبیه آن صورت بساخته بعبادت آن مشغول گردیدند و روایت دیگر درین باب آنکه بعد از فوت آدم و قبل از ظهور ادریس علیهما السلام جمعی صلحا مستجاب الدعوة بودند موسوم بود و سواع و یغوث و یعوق و نسر و هریک ازین گروه که از عالم انتقال می نمودند متعلقان او جهت تسلی خاطر تمثال او [illegible] می ساختند و محافظت آن می نمودند و چون ایام حیات [illegible] ابلیس با اولاد و احفاد ایشان گفت که این اصنام آلهه شما اند [illegible] سخن شیطان را بسمع قبول شنوده بعبادت اصنام قیام نمودند و این بتان تا زمان طوفان معبود گشته ابلیس همه را بدست آورده ود را ببنی کلب و سواع را بهذیل و یغوث را بمذحج و یعوق را بقضاعه و نسر را بحمیر داد تا معبود خود ساختند و بدین واسطه این رسم مذموم تا زمان ارتفاع اعلام اسلام شایع بود و درین باب اقوال دیگر [illegible] چون راقم حروف در مقام اختصار است بدان روایات تعرض ننمود

ذکر [illegible] هاروت و ماروت

نقل بعضی ارباب اخبار در بعضی اشعار آورده که چون ادریس علیه الصلوة والسلام جلیس ملکان عالم بالا گشت بر زبان زمره از ملایکه گذشت که چه می کند این خاکی بن خاکی در میان طایفه

که هرکه بشقاوت معصیت منسوب نشده اند و این سخن در بارگاه احدیت ناپسند بوده خطاب آمد
که اگر شما بجای ایشان باشید هرآینه برنگ عاصی شوید و بنا بر آنکه حقیقت این حال برایشان ظاهر گردد
و حکم حکیم علی الاطلاق صادر شد که اختیار کنید از اخیار قوم خود جمعی را تا بجانب آدمیان رفته
بامر حکومت بوجه عدالت اقدام نمایند ملکان عالم علوی بر حسب فرموده عزا و عزایا و عزازیل
و بقولی عزازیل را جهت تثبیت این مهم نامزد کردند و آن سه عزیز بزمین شتافته در اکل و شرب و سایر
شهوات نفسانیه در روز با طوایف افراد انسانی سمت مشارکت می یافتند و در شب باسمان
رفته صفات بشریه از ایشان زایل شده و آن سه فرشته مامور بودند بعبادت الهی و اجتناب
از قتل ناحق و شرب خمر و ارتکاب زنا القصه بعد از روزی چند عزازیل بنهج تجار فتنه حقیقت
کشته از امر حکومت استعفا نمود و مسئول او بشرف قبول رسیده بمقام اصلی خود باز گردید و دو عزیز
دیگر که ملقب بهاروت و ماروت بودند بدستور معهود بر مسند ایالت تمکن نمودند در خلال احوال
روزی جمیله که در حسن صورت خورشید مثال بود و او را بعربیة زهره و بعبرانیه ناهید و بفارسی بیدخت
می گفتند و چنانچه در معالم التنزیل مسطور است ملکه بلدی از بلاد فارس بود جهت مرافعه مهمی نزد آن
دو ملک رفت و ایشان از مشاهده طلعت آن خجسته ماهیت در عشق او بی طاقت گشته کیفیت
حال را از یکدیگر پنهان داشتند و از منهج شرایط استغنا بجای آورده گفتند تو بخانه خود باز گرد تا بانی
امر تامل نموده در انتظام آن لوازم اهتمام بتقدیم رسانیم و زهره باز گشته هاروت و ماروت چون از
مجلس حکم بر خاستند هر یک پنهان از دیگری بر وثاق زهره شتافتند و بر در خانه زهره همدیگر را دیده عجب
صورت اظهار ما فی الضمیر کردند و از زهره رخصت دخول طلبیده بوثاق او در آمدند و لوازم تعشق و نیاز
بجای آورده طالب مواصلت شدند زهره گفت تمتع خلاف کیش من است تا بت را سجده ننمائید مقصود
خود را از من حاصل نتوانید نمود فرشتگان گفتند این فعل از ما چگونه صادر تواند شد ان الله لا یغفر
ان یشرک به و یغفر ما دون ذلک زهره گفت اگر بت نمی پرستید اسم اعظم را که ببرکت آن شما را عروج
بر طبقات سماوات میسر است بمن آموزید ایشان از قبول این ملتمس ابا نموده زهره گفت
خمری که حاجت جان دارم او را عوض خود بشما دهم دست از من باز دارید هر یک از ایشان از جواب
این سخن مضمون این بیت بر زبان آوردند که **بیت** من و فکر تو چه ز بحال دگران
که خیال تو برآید ز وصال دگران زهره گفت ظرفی شراب ناب دارم باری آن را بیاشامید تا بمطلوب
خود رسید هاروت و ماروت گفتند ارتکاب خمر از سایر جنایات آسانتر است و چون قرینی

چند بخوردند و بعد از تجارب ادراک غلیان سکر در ایشان تاثیر نمود آنچه مدعای زهره بود از تعظیم بت
و تعلیم اسم اعظم بتقدیم رسانیدند در این حال شخصی بران منزل عبور کرد و از حرکات شنیعه ایشان
وقوف یافت زهره با ایشان گفت این شخص بر فضایح اعمال و قبایح افعال شما مطلع شد
انسب آنست که او را بقتل آورید تا در میان طوایف انسان ملوم و معاتب نشوید و هاروت
و ماروت از کمال بیهوشی آن بیچاره را کشتند زهره بقوه اسم اعظم باسمان رفت قال صاحب
متون الاخبار فنعتت و مسخت کوکبا فی السماء فهی الزهرة المعروفة من کواکب السماء و قال فی
السنی معالم التنزیل فذهب بعضهم الی انها هی الزهرة بعینها و انکر الاخرون هذا و قالوا ان الزهرة
من الکواکب السبعة السیارة التی اقسم الله بها فلا اقسم بالخنس والتی فتنت هاروت و ماروت
امرأة کانت تسمی زهرة لجمالها فلما بغت مسخها الله شهابا القصه چون این افعال سیئه از هاروت
و ماروت صدور یافت پادشاه ملک و ملکوت بملائکه خطاب فرمود که ملاحظه احوال کسانی
نمائید که مختار شما بودند ایشان گفتند ربنا اعلم بعبادک و چون هاروت و ماروت از خواب
مستی بیدار گشتند هلاک خود متیقن شده آغاز گریه و زاری نمودند و در آن اثنا جبرئیل امین از بارگاه
منتقم جبار نزد ایشان رفته و در گریه موافقت فرمود و گفت باری سبحانه و تعالی شما را مخیر گردانید
میان عذاب دنیا و عقبی ایشان تعذیب دنیوی را اختیار کرده هر دو را در کوه غار بابل سرنگون
آویختند و در صبح و شام بامر الهی معذب گشته تا قیام ساعت روزگار تیره بدین نحو خواهند گذرانید
و سخت ترین عذابها ایشان آنست که گاهی خاک نوبت شوند که دیده در وقت هیجان شهوت
آنرا بر زبان آورده اند از جهت آنکه تکیه نماید و در روایتی آنکه قصه مذکوره در زمان بعثت
ادریس علیه السلام سمت وقوع پذیرفت و بتلفات اغلب مهم هاروت و ماروت بر تعذیب
دنیوی قرار گرفت و در روضة الصفا مسطور است که شخصی در علم سحر مهارت تمام داشت و
چون وفات یافت پسری ماهوس تعلم آن فن شد و او را پیری سامع دلالت کرد که نزد جوان
نظر پیر رفت و ما فی الضمیر خود را اظهار کرد پیر گفت تا با هاروت و ماروت ملاقات نکنی
مقصود تو حصول نپذیرد آنگاه بغاری که در میان دو کوه بود رفتند و پیر جوان را گفت که باید که
هاروت و ماروت نام حق را اسم جز بر زبان نیاورید جوان این سخن را بسمع قبول جا داد
باشاره پیر قدم در غار نهاد و چون قرب بمقصد پای نهاد آوازی سهمناک بگوش رسید
برسید و در آن اثنا چشمش بر دو شخص افتاد که ایشان را سرنگون آویخته بودند و تشنگی

ایشان بیان مشغلها او درخته بود لا جرم عنان اختیار از دست داده گفت لا اله الا الله محمد رسول الله ملکین از استماع این کلمه طیبه بر خود لرزیده گفتند ای جوان مدتیست که این کلام بهدایه انجام بگوش ما نرسیده مگر حالا ساکنان بساط غبرا دین کلمه تکلم می نمایند جوان گفت آری و هاروت و ماروت او را تحت گفتند از سبب آمدنش پرسیدند جوان صورت واقعه را عرض کرد و و فرشتگان او را ابتصاح سود مند از مقام تعلیم سحر کردانیدند و گفتند فرج ما نزدیک آمده زیرا که قیامت قریب شد و جوان از آن مقام تایب مراجعت نمود والتوفیق من الله الملک المعبود

ذکر نوح علیه السلام

والد بزرگوار آن پیغامبر عالیمقدار ملک بن متوشلخ بن ادریس است و مادرش مسوره بود بنت ... ناموس جماعه بعضی گویند و اسم شریف نوح علیه السلام ساکن بوده و بعضی ساکب و سکب و یشکر نیز گفته اند و آدم ثانی و شیخ الانبیا و نجی الله از جمله القاب آنجنابست و بسیاری از افاضل در مولفات خود ثبت کرده اند که نجی الله را بجهت کثرت اشتغال بنوحه و گریه ملقب بنوح کردانیدند و در روضة الصفا مسطور است که برین تقدیر لازم می آید که نوح از نوحه مشتق باشد و حال آنکه ارباب عربیت اتفاق دارند که نوح عجمی است و نوحه عربی و نمیتوانند که کلمه عجمی را از عربی اشتقاق نمایند مگر آنکه بعربیت نوح قایل شوند و این معنی خلاف ظاهر است و باعتقاد اکثر علما فن تفسیر نوح علیه السلام اول پیغمبریست [illegible] شریعت ما قبل نوده امت را از عذاب بیم کرد و نخستین رسولی است که اهل ضلالت [illegible] او را هلاک شدند و الی آنکه بعد از خاتم الانبیا علیه من الصلوات اتمها در روز جزا اسرار خلایق ... نوح علیه السلام خواهد بود و آنجناب بقول بعضی از اصحاب اخبار بهدایه و ارشاد کافه عباد مبعوث گشت و عموم طوفان تمامی اطراف جهان را مؤید این قولست و زمره [illegible] آنکه رسالت نوح علیه السلام والتحیه باهل بابل و توابع آن اختصاص داشته و ظاهر آیه «ولقد ارسلنا نوحا الی قومه» مؤید این مذهب می نماید در تاریخ طبری مسطور است که نوح علیه السلام جهت هدایت ضحاک باتباع او که بیشه بوستان پاک بودند مبعوث بود و در نظام التواریخ مرقوم است که پیغمبر علیه التحیه والتسلیم در عصر ضحاک با مردم دعوت اشتغال نمود و حضرت [illegible] روی در روضة الصفا مسطور است قول ثانی را ترجیح کرده اند و جهت اثبات آن معنی دلیل پسندیده در قلم آورده اند القصه نوح بعد از فوت آدم علیه السلام صد [illegible] و شش سال تولد نمود

در وقت بعثت بروایتی صد و پنجاه سال و بمذهبی دویست و پنجاه سال و بقولی سیصد و پنجاه سال و مطابق نص «فلبث فیهم الف سنة الا خمسین عاما» مدت نهصد و پنجاه سال یا سیصد و پنجاه سال ~~مبعوث شده و نهصد و پنجاه سال~~ با مر دعوت اشتغال داشت و بعد از طوفان دویست و پنجاه سال دیگر زیست و زمره بر آن رفته اند که نوح علیه السلام پنجاه ساله مبعوث شد و نهصد و پنجاه سال بدعوت اهل ضلال پرداخت و همان سال که از کشتی بیرون آمد بریاض جنان خرامید در جنون الاخبار مسطور است که بقول بعضی از رواة تولد نوح در زمان حیات آدم در هزار سال آفرینش وقوع یافت و در هزار سال ثانیه در وقتی که چهار صد و پنجاه ساله بود مبعوث شد و نهصد و پنجاه سال بدعوت اشتغال نمود بعد از هلاک قوم پنجاه سال از عالم انتقال فرمود و علی کل التقادیر نوح علیه السلام در از ترین عمر جمیع انبیا بود

گفتار در بیان مجملی از احوال اعدا و عصیان وصفت کشتی و وقوع طوفان

نقله اخبار انبیاء عظام و حمله آثار اصفیا کرام رقوم خامه اهتمام کردانیده اند که چون بعد از رفع ادریس علیه السلام اکثر طوایف انام طریق ضلالت و طغیان و سبل غوایت و عصیان مسلوک داشتند و از عبادت معبود حقیقی کردن پیچیده اعلام فسق و فساد و رایات کفر و عناد برافراشتند حضرت کبریا سبحانه نوح را علیه السلام مرتبه بلند رسالت عنایت کرده بهدایت و ارشاد ذوی الجهل مامور ساخت و نوح علیه السلام هر چند سرکشان بادیه غوایت را از پرستش اصنام و سلوک طریق تباهی منع نمود و بایمان و احکام و اوامر الهی امر فرمود مفید نیفتاد و در ان مدت زیاده از هشتاد نفر کسی با آنجناب ایمان نیاورد و فرقه کفره همواره بقصد اهلاک آن زمره اهتدا و امتزاج آن پیغمبر عالیمقدار می کوشیدند و مواعظ سود مند و نصایح دلپسند آنجناب بر جنون جهل می افزودند و چون نوح علیه السلام از اهل علم و ظلام نومید شد دست دعا برآورده بر زبان معجز بیان گذرانید که «رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا» و این مسالت بعز اجابت اقتران یافت وحی براجابت نازل گشت که درخت ساج بنشان و بعد از رسیدن آن تربیت کشتی اشتغال کن تا بوم من جهات این خاکساران را از زحمت آب بیدرنگ خلاص داده و مجموع ذات آن دو زوج بوسیله آن مشغول است که نهال ساج بنظر آن پیغمبر عالی گوهر آورده نوح علیه السلام در زمین فرو برد و بعد از چهل سال که آن نهال بکمال رسید آنرا بریده و خشک

ساخته باتفاق اولاد عظام خویش یافث و سام و حام علیهم السلام و اجرای دیگر در جزیره …
صحاری کوفه بتراشیدن کشتی مشغول گشت و دران ایام بر طبق آیهٔ معجز نظام وَيَصْنَعُ الْفُلْكَ وَكُلَّمَا
مَرَّ عَلَيْهِ مَلَأٌ مِنْ قَوْمِهِ سَخِرُوا مِنْهُ هرگاه اهل ظلام بران پیغمبر عالیمقام می گذشتند تمسخر و استهزا کرده می گفتند
که حال این دیوانه را مشاهده نمایید که از مرتبهٔ پیغمبری بدرجهٔ دروگری رسیده و در زمینی که آب
کم یابست بترتیب سفینه می پردازد و نوح علیه السلام در جواب ایشان بر زبان وحی
بیان می راند که چون بحر عذاب رب الارباب در تلاطم آید و مجموع غریق گرداب فنا
گشته باتش دوزخ بسوزید هر اینه استهزا و تسخر شما از جانب ما بجانب شما عاید گردد همچنانکه حالا ما را
استهزا می کنید القصه کشتی نوح علیه السلام مشتمل بر سه طبقه صورت اتمام یافت و در طول و عرض
آن مورخان اختلاف بسیار کرده اند چنانچه طول آن را از هزار و دویست گز تا هشتاد ذرع
گفته اند و عرض آن را از ششصد گز تا پنجاه ذرع و ارتفاع سی گز یا چهل گز بوده و بیرون و درون
آن سفینه بقیر و زفت تطلیه یافت و جهت بقای نوع مقرر شد که از هر جنسی از اجناس حیوانات
جفتی بکشتی در آوردند طبقهٔ فوقانی جهت ماوای طیور تعیین یافت و طبقهٔ سفلی برای وحوش
و دواب و طبقهٔ اوسط مسکن نوح و [illegible] و اتباع او گشت و نوح علیه السلام بموجب وحی
سماوی جسد آدم را در تابوت نهاده بکشتی در آورد و حسب اتفاق در آن اوقات کواکب
سبعهٔ سیاره در برج سرطان که طالع جهان است اجتماع نموده بودند و پس از آن بانگ
دنیای بوجه کلی حَتَّى إِذَا جَاءَ أَمْرُنَا وَفَارَ التَّنُّورُ آب از تنور [illegible] نوح علیه السلام
که بروایتی در کوفه بود در جوار آن آمده و مدت چهل شبانه روز آب [illegible] می جوشید و از
آسمان باران بغایت بزرگ قطره می بارید و نوح علیه السلام با متابعان و [illegible] حیوانات که
سبق ذکر یافت در اوایل ماه رجب بکشتی در آمد و جهان را سراسر آب فرو گرفت بعضی
بر آنند که نوح را علیه السلام پسری بود دیگر یام نام که او را کنعان نیز گویند و آن پسر با مادر
خود که مسماة بواعله بود در دخول کشتی با نوح علیه السلام اتفاق ننمود و آنجناب هر چند
فرزند خود را از آب تحذیر فرمود در سمع قبول نشنود و گفت سَآوِي إِلَى جَبَلٍ يَعْصِمُنِي مِنَ الْمَاءِ
ناچار بالکلیه مادر نظر نوح غریق بحر فنا گشتند نوح علیه السلام گفت رَبِّ إِنَّ ابْنِي مِنْ أَهْلِي
وَإِنَّ وَعْدَكَ الْحَقُّ وَأَنْتَ أَحْكَمُ الْحَاكِمِينَ خطاب آمد که از اهل تو نبود ذکر
بار نکاب عرصه قیام می نمود در روضة الصفا مسطور است که چون آب از تنور نوح بجوشید

یکی از اهل توحید نزد صفر دوس که حاکم آن دیار بود رفته او را بر کیفیت حال اطلاع داد
و صفر دوس بعد از آنکه ملک قدوس بی اعمال نموده نزد نوح علیه السلام شتافته از صورت واقعه
تفتیش کرد و آنجناب جواب داد که انا الملک قد جاء امر ربک و صفر دوس مؤمن گشته بکشتی
در آمد و نجات یافت ع چه باک از موج بحر آنرا که باشد نوح کشتیبان و باتفاق مورخان
طغیان طوفان بمرتبه رسید که از قلهٔ بلندترین جبال آب چهل گز درگذشت و مع ذلک
از آیهٔ طوفان عوج بن عنق که در حداثت سن بود نجات نمود اما سایر کفار جفاکار را از مکر
آب باتش دوزخ پیوستند و در باب اطفال آن بادیه پیمایان میان مفسران خلاف است بعضی
گفته اند که قبل از طوفان بچهل سال بحکم [illegible] زنان از نسوان کافران حامله نشدند بنا بران در وقت
طوفان در میان ایشان اطفال کودکی نبود و زمرهٔ گفته اند که صبیان کفار پیش از طوفان بنا بر
اقتضای قضای ملک مستعان باجل طبیعی مرده بودند نقلست که چون کشتی در دریا روان آمد بمکه
شریفه شتافته هفت کرت گرد [illegible] گشت و اطراف آفاق را سیر کرده بعد از شش ماه بر قلهٔ
کوه جودی قرار گرفت و یکماه دیگر بر سر آن جبل ساکن بود و پس از آنکه نوح علیه السلام دانست
که وقت فرج نزدیکست غراب را فرستاد تا از کیفیت حال و کمیت آب خبری بیاورد غراب
پرواز نموده مرداری دید بخوردن آن مشغول گشت باز نیامد و نوح علیه السلام بروی
لعنت کرده دعا فرمود که مرده خوار بود و روزی وی از جیفه مهیا باشد آنگاه کبوتر را
[illegible] آن هم ارسال داشت و کبوتر ورق زیتون در منقار گرفته باز آمد نوح علیه السلام
دانست که آب کم شده و اشجار پدید گشته در حق کبوتر دعای خیر کرد که پیوسته مطبوع طباع
آدمیان باشد و چون بوضوح پیوست که وقت خروج از کشتی است در روز عاشورا [illegible]
خلایق از کشتی بیرون آمدند و در پایان کوه جودی قریه بنا کرده از اسوق الثمانین نام نهادند
زیرا که ساکنان آن دیار هشتاد نفر بودند و بعد از انقضاء اندک زمانی از آن هشتاد
نفر نوح و پسران او یافث و سام و حام و عورات ایشان زنده مانده سایر آن مردم بدار بقا
پیوستند و نوح علیه السلام تمامت ربع مسکون را منقسم به سه قسم ساخته هر قسمی را بیکی از اولاد
عظام خود مخصوص گردانید چنانچه از سیاق کلام آینده بوضوح خواهد انجامید و چون ذکر یافث
بن نوح علیهما السلام در بدایت اوراق محل خود مسطور خواهد گشت حالا خامهٔ پسندیده ارقام بیان
شمهٔ از حال سام و حام قیام می نماید و بنا بر اتفاق اهل [illegible] سخن حام در ذکر تقدیم می یابد و من الله التوفیق

ذکر حام علیه السلام

بقول فرقه از علماء اسلام در سلک انبیاء عظام انتظام داشت و نوح علیه السلام در زمان تقسیم
ربع مسکون دیار مغرب و زنگ و حبشه و هند و سند و اراضی سودان را بحام تفویض نمود
و حام بدان مقام شتافته حق سبحانه و تعالی اولاد او را بسر کرامت فرمود هند و سند و زنگ و نوبه و کنعان و کوش
و قبط و بربر و حبش و در سبب تغیر لون فرزندان حام مورخان وجوه متعدده گفته اند از جمله آنکه روزی
نوح علیه السلام در خواب بود و عورتش ظاهر بود حام بر آن بگذشت و نپوشید و بعقیده صاحب
گزیده بخندید و این سوء ادب موجب آن شد که رنگ اولادش سواد پیدا کرد و پیغمبری
از نسلش منقطع گردید و وجه دیگر آنکه نوح علیه السلام در کشتی اولاد و اتباع خود را از جماع
نسوان منع کرد و حام مخالفت فرموده پدر جایز داشته با منکوحه خویش نزدیکی نمود و نوح
برین واقعه مطلع شد دعا کرد که اللهم غیر نطفته و بنا بر این مسألت هدف اجابت رسیده اولاد
حام سیاه فام متولد شدند نقلست که چون ذریت حام بسیار گشت بتقدیر ایزدی هر فرقه بلغتی
تکلم نمودند لاجرم از صحبت یکدیگر متنفر شده هر کدام بطرفی رفتند و هر یک موضعی پیدا داشتند

سام علیه السلام

چنانچه صاحب مقصد اقصی رقم زده خامه بلاغت انتما کرده اند مادر سام عموره است
بنت براخیل بن محویل بن ادریس النبی و بروایة مقدسی و بعضی دیگر از مورخان آنجناب از کبار
انبیاء مرسل بود و بکثرت کیاست و وفور فراست و صلاح نفس و نجابت ذات از سایر
اولاد نوح علیه السلام امتیاز داشت لاجرم آن حضرت او را بوصایت و ولایت عهد
تعیین نمود و در وقت تقسیم اراضی عالم شام و جزیره و عراق و فارس و خراسان را بوی
داد و بروایتی حضرت واهب العطایا سام را ده پسر بخشید ارفخشد که ابو الانبیاست
و کیومرث که پدر ملوک عجم است و آسود که بقول صاحب بناکتی شهر نینوی و رحبه و مداین
از بناهای اوست و بعضی گویند که شام و روم پسران اویند و لود که در جهان مورخان از او و فرزندانی
نیامده و لاود که فراعنه مصر از نسل او پدید گشتند و عیلم که [illegible] خوزستان بوی منسوب است
و ارم که قوم عاد از جمله احفاد اویند و لود که بزعم حمد الله مستوفی [illegible] داشت [illegible] جان
و مهران و ارمن و موقان و چون سام علیه السلام پانصد سال و بقولی ششصد سال
در دار فنا بگذرانید و بعالم آخرت [illegible] و [illegible] احفاد او در اطراف آفاق منتشر

ذکر هود النبی سلام الله علیه

آنجناب را بعضی از ثقات علماء ولد شالخ بن ارفخشد
بن سام بن نوح علیهم السلام شمارند و برخی گویند هود ابن عبد الله بن رباح بن حارث بن عاد
بن عوص بن ارم بن سام و مادر هود بقول صاحب مقصد اقصی [illegible] است بنت عویل بن سام
و هود لقب آن نبی است و اسم شریفش [illegible] عابر است و هود علیه السلام بعد از ششصد سال از فوت
نوح بهدایت و ارشاد قوم عاد که در ولایت یمن در موضعی که آنرا احقاف می گفتند ساکن بودند
مبعوث گشت و مدت پنجاه سال اهل عاد را بشریعت نوح صلوات الله علیه دعوت کرد و کسی
از ایشان بوی نگروید مگر اندکی و بعد از هلاک اصحاب کفر و فساد هود علیه السلام با اهل
ایمان بناحیه حضرموت شتافته پنجاه سال دیگر زندگانی یافت انگاه بحظایر قدس خرامید و چنانچه
حضرت امیر المومنین علی رضی الله عنه روایت فرموده بموضع مذکور در تل سرخ مدفون
گردید مدت حیاتش بقولی چهارصد و شصت و چهار سال بود و باعتقاد جماعه
معمران صد و پنجاه سال و الله تعالی اعلم بحقیقة الحال

گفتار در بیان تمرد و عناد قوم عاد و استیلاء ایشان بعضی خلایق بلاد و عباد

چون اولاد عاد بن عوص بن ارم بن سام که بعد [illegible] جد از سایر ذریات آدم امتیاز
تمام داشتند بشدت بطش و کثرت قوت خود مغرور [illegible] اعلام کفر و فساد برافراشتند
و بعبادت اصنام [illegible] [illegible] و دیگری را صمدا می گفتند [illegible]
بر احکام شرایع انبیاء [illegible] رسیدند هود علیه السلام بجهة هدایت ایشان مبعوث شد و چنانچه
مذکور گشت مدت پنجاه سال آنقوم [illegible] ضلال [illegible] سلوک طریق رشد و رشاد و ترک شرک
و فسق و فساد دلالت فرمود و از ان جماعت [illegible] از مرثد بن سعد بن عیر و لقمان بن عاد و اندکی
از ضعفا کسی با نجناب نگروید و بقبول احکام شریعتش خوش نشد و ان دو نفر نیز از بیم قوم
ایمان خود را از ایشان پنهان داشتند و چون هود علیه السلام از هدایت اهل غوایت مأیوس گشت
در ایذا و اضرار کفار خایف شد بر ایشان دعا کرد و مسول او بعز قبول یافت مدت سه سال باران
سالی عادیان از فیضان سحاب عنایت رب الارباب محروم گشتند و بار قحط و غلا بکمال وجهی شایع
شده قوم بعد از تقدیم مشورت [illegible] خانه [illegible] معهود بود قیل بن عنز و لقمان بن عاد و لقیم
بن هزال و مرثد بن سعد بن عیر و یکدو کس دیگر را جهت دعا استسقا بمکه [illegible] دند و چون

و چون آن گروه بحرم حرم رسیدند در خانه معاویه بن بکر که داخل عمالقه بود و با ایشان خویشی
داشت فرود آمدند و مدت یکماه بعیش و نعم گذرانیده از غایت شعف و نشاط
از ابتلای یاران و طلب باران فراموش کردند تا آنکه بتنبیه معاویه از مجلس عشرت
برخاسته لقمان و مرثد با اظهار ایمان خود مبادرت جستند و قیل با هم کیشان چند شتر
و گوسفند قربان کرده بلوازم استسقا پرداختند و حقارن دعا ایشان سه قطعه ابر در هوا پدید
گشت سرخ و سفید و سیاه و منادی آواز داد که ای قیل یکی ازین قطعات سحب را اختیار کن
و قیل ابر سیاه را اختیار کرده صدای بگوش او رسید که بگیر خاکستری هلاک قوم خود را
که یکی از ایشان را زنده نخواهد گذاشت انگاه آن غمام سیاه متوجه قوم عاد شده چون چشم
عادیان بران افتاد بتصور فیضان باران شادمان گشتند و کیفیت کار را هود علیه السلام
دانسته با اتباع خود از میان عاصیان بیرون رفت در روضة الصفا مسطور است
که اول شخصی از عادیان که بران قضیه اطلاع یافت زنی بود مهدد نام که چون چشم او
بدان غمام افتاد نعره زده بیهوش گشت و بعد ازانکه بحال خود آمد وازو پرسیدند که چه واقع شد
جواب داد که چیزی میبینم مانند آتش درخشنده و جمعی عجب مشاهده میکنم که آن را ابر
می آرند انگاه ازان ابر صرصر عقیم در اهتزاز آمد و قوم شدت جنبش باد را دیده در
[illegible] اموال و اهالی خود در اجمع ساختند و مردان دستها یکدیگر را گرفته باعتماد قوت خویش
بایستادند غافل [illegible] که قوت ایشان [illegible] بود [illegible] خراشیدی دست در کمر کرده از ایشان
و طول قامت ایشان [illegible] صرصر [illegible]
[illegible] اطفال عاد با آن باد در بود بعد ازان ایشان را
[illegible] و نابود نمود و این واقعه در ماه شوال بود و هنگام ایام عجوز که اهل نجوم آنرا در
تقاویم می نویسند و سبب تسمیه آن اوقات بایام عجوز آنکه عجوزه از ان قوم از بیم باد در
زمینی تنگ خانه رفته قرار گرفت و روز هشتم اثر آن صرصر بان برزن رسیده او را
[illegible] کرد و [illegible] قیل و اصحاب او در اثنا این واقعه [illegible]
متوجه قعر جهنم گشتند [illegible] مرثد بن سعد و لقمان بن عاد که مومن بودند
چون ازین حال واقف شدند [illegible] آواز [illegible] که هر یک از شما حاجتی که دارید
[illegible] با سعادت [illegible] مرثد گفت [illegible] مرا انقدر [illegible] عنایت کن که تا زنده

باشم کفایت کند و لقمان گفت یارب مرا عمر عطا کن کرم فرمای وجود و حسانت شرف
اجابت اقتران یافت مرثد در مکه مبارکه مقیم شد و منبع حقیقی ابواب رزق بروی مفتوح کرد
و لقمان کرکس بمکان متعاقب هم گرفته می پرورد و هر یک هشتاد سال زنده بود و بعالم
دیگر پرواز میکرد و چون کرکس هفتم که موسوم بلبد بود جان بشرین تسلیم نمود مرغ روح لقمان
نیز از آشیانه بدن طیران فرمود مصراع آنکه پاینده و باقیست خدا خواهد بود از عجائب آنکه
حمد الله مستوفی لقمان مذکور را که صاحب نسور است لقمان حکیم پنداشته و در تاریخ گزیده
معنی تصریح کرده و حال آنکه این لقمان باتفاق مورخان از قوم عادست و لقمان حکیم معاصر
داود علیه السلام بوده و در مبادی احوال در سلک غلامی یکی از بنی اسرائیل انتظام
داشته جانفدای معنوی اخر این حکایت ناطق است فسبحان الله لایسهو

ذکر شدید و شداد و بیان احوالات و ذکر ذات العماد

ثبوت پیوسته که شدید و شداد پسران عاد بن عملاق بن لاود بن سام علیه السلام بودند
و قوم عمالقه بدین عملاق که بعضی ازو تعلیق تعبیر کرده اند منسوب اند و شدید در بلاد شام تخت
فرمانروائی قیام می نمود و هود علیه السلام گاهی بمجلس شدید رفته او را بقبول دین
قویم و سلوک صراط مستقیم دعوت می نمود و شدید اگرچه بسعادت ایمان فایز نشد اما در عدل
و داد بأقصی الغایة می کوشید و هرگز درباره هیچ [illegible] ظلم و تعدی [illegible] شدید
شد شداد حاکم عباد گشت هود علیه السلام او را باسلام دعوت [illegible] کفر [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] انعام [illegible] و شمه از صفات جنت
در تحت عبارت آورد [illegible] چنان برای خود بسازم
و بوسعت جازم شده نزد ضحاک بن علوان که ظالم زاده او [illegible] حکام اطراف ایلچیان
روان کرد تا از جنس زر و گوهر و مشک و عنبر و سایر اجناس نفیسه هرجا چه یابند بپای
تخت رسانند و آنگاه بعد از حصول نقود نامعدود و جواهر زواهر فرمود تا در موضع خوش
[illegible] از [illegible] سام باغی وسیع مشتمل بر قصور بدیع طرح انداختند و جدار آن را خشتی از سیم
و خشتی از زر ساختند و فرمود تا هر یک از حکام او که عدد ایشان بهزار میرسید در ان آبادی
برای خود کوشکی تعمیر نمایند و آن گلستان در مدت پانصد سال بر وجهی صورت اتمام یافت که
بقول بعضی از مفسران [illegible] العماد التی لم یخلق مثلها فی البلاد

از کمال تکلف و عظم شان آن حکایة می کند و شداد در نواحی حضرموت این خبر شنیده بر
جناح استعجال بدانجانب توجه نمود در اثنای راه آهوی در غایة زیبایی بنظر او در آمد و شداد
بطمع صید اسپ برانگیخت چون از سپاه خود دور افتاد سواری مهیب دید که متوجه
اوست و شداد متوهم گشته و سوار نزدیک رسیده پرسید که بسبب این عمارت که ساختی
از چنگ اجل امان یافتی شداد از مهابت این سخن بر خود بلرزید و گفت تو کیستی جواب داد که
ملک الموتم و بقبض روح تو آمده ام شداد گفت مرا چندان امان ده که یکنظر برین گلستان
بهشت نشان اندازم عزرائیل گفت رخصت نیست آنگاه شداد از اسپ افتاد و فارس
روحش از مرکب تن پیاده گشت و صیاحی از جانب آسمان آوازی شنید و بنار جهنم
واصل شدند و آن عمارت عالی از عیون مردم نهان ماند نقلست که نوبتی از عزرائیل پرسیدند
که درین مدت که بقبض ارواح اشتغال می نمایی بر هیچکس ترحم نموده جواب داد که بلی مرا بر
دو کس رحم آمد اول بر طفلی که در کشتی شکسته و همان لحظه سفینه غرق گشت آن کودک بر تخته
پاره ماند و باد مخالف هر نفس او را بطرفی می برد دیگر بر شداد که مدت پانصد سال زحمت
کشیده جنان گلستان ساخت و بعد از اتمام از دیدن آن محروم گشت و چون این سخن از عزرائیل
بشنودند ندای الهی در رسید که ای عزرائیل بعزت و جلال حق که آن کودک بیچاره شداد بود که بمحض
قدرت خود او را از ان امواج بلا نجات داده صاحب تخت و تاج گردانیدم و چون نظر بر
کفران نعمت مسلوک داشت بقهر و سخط ما مبتلا گشت نعوذ بالله من سخط الله در تاریخ طبری
مسطورست که در زمان [illegible] سفیان را [illegible] نام بود شخصی [illegible] شتر گم کرده بود
بعضی از بیابانهای آن [illegible] بطلب گم شده خود می گشت ناگاه بوستانی بنظر وی در آمد که هرگز
مثل آن گمان نبرده بود و بدان تماشا شتافت هر چند سعی کرد از جواهری که بر جدار و انجا در آن تعبیه
کرده بودند چیزی تصرف نتوانست نمود بالاخره از انجا کاری سنگ ریزه در تنگنای غار و جامه
نهاده [illegible] برداشت و نزد معاویه آورد حاکم شام متعجب شده این قضیه
[illegible] اهل اخبار که اخبار [illegible] را نیک دانستی در میان نهاد کعب الاحبار گفت آن
شداد است و در کتب سلف دیده ام که شخصی موصوف بصفات مذکوره از امت خاتم
الانبیاء علیه من الصلوات اطیبها بدانجا رسد چون آن شخص را حاضر ساختند آن صفات
در چهره او [illegible] و معاویه [illegible] افتاده جمعی را با آن [illegible] همراه کرد تا ایشان را بدان

بوستان

بوستان [illegible] اتجاعات هر چند سعی کردند و مسافت پیمودند آن عمارت را باز نیافتند و معاویه
احوال را مصحوب عبد الله بن قلابه نزد امیر المؤمنین علی رضی الله عنه ارسال داشته کیفیت
واقعه را معروض گردانید آنحضرت بپیغام فرستاد که آنچه کعب الاحبار ازین باب نزا
اخبار نموده مطابق واقع است و دیگر هیچ آفریده را دیده بر آن موضع نیفتد

ذکر صالح پیغمبر علیه السلام

صالح نبی علیه السلام والثنا بر طبق آیه کریمه و الی ثمود اخاهم صالحا از نسل ثمود بن عابر بن
ارم بن سام بود و صاحب عیون الاخبار گوید هو صالح بن عبید بن حاثر بن ثمود و باعتقاد حمدالله
مستوفی پدر صالح عبید بن اسف بن ماسح بن عبید بن کوربود و برهم تقدیر صالح علیه السلام در سن
چهل سالگی مبعوث شد تا خلعت نبوت مشرف گشته بارشاد قوم ثمود که در دیار حجر مقیم بودند مبعوث
شد و بروایتی اقل مدت چهل سال آن فرقه ضلال را بشریعت نوح علیه السلام دعوت نمود و جمعی
غرور اندکی از ضعفاء قوم بعد از اظهار معجزه ناقه بدو ایمان آوردند و بقیه مجان در مقام کفران
ماندند سی ادبی سال که آن شتر در میان ایشان بود قوم از آن سالف ناقه را بکشت و شرح
از نظر ثمود ناپدید شد و عذاب الهی بران سالکان طریق تباهی نازل گشت و صالح علیه السلام
با صد و ده کس که بدو ایمان آورده بودند بمکه رفت و در آن مکان متبرک اوقات را بطاعت
و عبادت می گذرانید تا آن زمان که متوجه ریاض [illegible] صنعتش تجارت بود و مدة
حیاتش دویست و پنجاه و هشت سال و بروایتی دویست و هشتاد سال [illegible]
گزیده [illegible] مکه [illegible] دار الندوه [illegible] و بعضی بیان رکن و مقام [illegible] اند

گفتار در بیان [illegible] قوم ثمود [illegible] نمودن ناقه صالح از حجر که در حجر [illegible]

بروایة اهل اخبار حجر قوم صالح را بجهت آنکه از نسل ثمود بن عابر بن ارم بن سام بودند باعتبار جد
قبیله ثمودی گفتند و ابو البرکات عبد الله بن احمد النسفی در تفسیر مدارک آورده که و قیل
سمیت ثمود لقلة مائها من الثمد وهو الماء القلیل و مساکن ایشان حجر بود که در میان حجاز و شام
واقع است و ثمود بعد از هلاک عادیان استیلاء تمام یافته بسلوک طریق شرک و عباد
اوثان و رعایت بدعت ظلم و لوازم طغیان تمام اقدام نمودند [illegible] بارگاه الوهیت صالح
علیه السلام را بجهت هدایة ایشان مبعوث گردانید زبان اظهار بنصیحت آن سرگشتگان باز نیا

حوایت بکشاد اما نفر اندکی از ضعفا قوم کسی بدانجناب ایمان نیاورد و جبره
اصنام از گفت و شنید و تهدید و وعید صالح علیه السلام تنگ آمده روزی گفتند ای
ای صالح اگر تو در دعوی پیغمبری صادقی بیا تا روز عید با یکدیگر بصحرا رفته بدعا و نیاز اشتغال
نمایم و حقیقت هر ملت که بتحقیق پیوندد مجموع آن کیش را اختیار فرمایم و صالح علیه السلام
بدین معنی همداستان شده در روزی که در آن زمان عید بود اهل ایمان و اصحاب
کفران بعیدگاه رفتند و نخست مشرکان پیش بتان روی بر زمین مالیده دعا کردند
که مدعا رصالح بحصول نرسید پس مقتدای آن طایفه که موسوم بجندع بن عمرو بود
باتفاق روسا قوم گفت ای صالح اگر تو میخواهی که ما بوحدانیت ایزد تعالی و نبوت
تو قایل شویم باید که دعا کنی تا ازین سنگ که در برابر ماست ناقه بزرگ که حامله
باشد بیرون آید و در ساعت وضع حمل نماید و آن شتر بچه مشابه مادر باشد و صالح علیه
السلام دست نیاز بدرگاه قادر کارساز برداشته مدعا قوم ثمود را عرض نمود و آن سنگ
از آنچه بود بزرگتر شده و برخود لرزیده شکافته گشت و از آن ناقه عظیم خلقت برون
آمده فی الحال از آن ناقه نیز شتری که در بزرگی مانند مادر بود تولد کرده جندع بن عمرو
و جمعی از خواص او که معجزه جنابه [?] مشاهده کردند بسعادت ایمان فایز شدند و بقیه
آن طایفه صالح را بسحر نسبت نموده سرگردان در بیابان کفران ماندند آورده اند که تا [illegible]
[illegible] را از وضع حمل روی بعلف زارها آورده میچرید و چنین که آب چاهی که انعام
و مواشی ثمود از آن [illegible] آشامیدند روزی ناقه را [illegible] شد و روزی چاه بدیشان
را و صالح علیه السلام قوم [illegible] از ناقه منع [illegible] و گفت مادام که این شتر در میان شما
باشد عذاب الهی نازل نگردد ایشان گفتند معاذ الله که ما نسبت باین شتر قصدی واقع
شود صالح علیه السلام بموجب وحی سماوی گفت آنکس که قاصد خونریز ناقه خواهد بود
درین ماه از عدم بوجود می آید ثمود با خود قرار دادند که هر پسری که در آن ماه متولد
[illegible] او [illegible] و [illegible] در آن ماه تولد نموده ثمود [illegible] را کشتند و [illegible]
[illegible] ولد [illegible] بود [illegible] دست از وی باز داشتند و سالف آن شقی
را قدار نام نهاده [illegible] گشت و چون آن بد اختر بسن شباب رسید بوالید
عنیزه و صدوف که دو کافره مال دار بودند و بسبب آنکه ناقه بر اغنام و مواشی ایشان

تنگ شده بود و وجدان آب بر بسهولت میسر نمیشد کشتن ناقه در دل داشتند و [illegible] شده
باتفاق مصدع بن عمرو و بعضی از اشقیا در روز دیگر در وقتی که ناقه متوجه آب بود سر راه برگرفتند
و نخست مصدع بزخم تیری ناقه را مجروح ساخته قدار که بر وقت عین و قهر قابلیت موصوف
بود شتر را پی کرده و دیگران رسیده کارش باتمام رسانیدند و صالح علیه السلام از پی واقعه
آگاهی یافت بپای قوم شتافت روسا ثمود بعذر اعتذار پیش آمده گفتند چون این قضیت
بی وقوف ما سمت وقوع پذیرفت امید میداریم که معاتب نگردیم صالح گفت سعی کنید
که شتر بچه بیان شما آید چه بان واسطه از سخط الهی ایمن باشید قوم ثمود از عقب بچه ناقه که بقله
کوهی رفته بود شتافتند کوه سر بفلک اخضر کشید و چشم شتر بچه بر صالح افتاده سه نوبت بانگ کرد
که یا صالح والله و از نظر همگنان غایب گشت صالح علیه السلام قوم را گفت بعد ازین سه روز
دیگر و شما را مهلت است بعد از آن بعذاب جبار منتقم گرفتار خواهید شد ایشان بزبان
سخریت گفتند علامت صدق این سخن چه باشد صالح علیه السلام فرمود که نشانه عذاب
آنست که فردا رنگ رخسار شما زرد گردد و روز دوم سرخ شود و سیم روز مجموع سیاه
رو شده روز چهارم بعقوبت الهی معاقب شوید و چنانچه بر زبان مبارک صالح گذشت در ایام
ثلث وجوه قوم ثمود هر روز برنگی بر آمده در آن اثنا قاصد جان صالح علیه السلام گشتند
و آنجناب با اهل اسلام بطریق نهانی از میان اصحاب عصیان بیرون رفته [illegible]
که از اعاظم ثمود بود و باوجود شرک [illegible] از نزول قهر [illegible] و در صبح روز چهارم
از [illegible] که چهار شنبه بود [illegible] رسید
که از مهابت آن تقریبا جان نبرد فاخذتهم الرجفة فاصبحوا في دارهم جاثمين
و در تفسیر کازرونی مذکور است که از آن قوم هیچ کس زنده نماند مگر دختری که ذریعه نام که او نیز
کافره بود بعد از هلاک قوم بوادی القری شتافته در آنجا [illegible] کیفیت حال وا داد و انگاه طلبید
و ایشان آن طلب ابری پیدا شده باران بارید و ذریعه از آب باران آشامیده فی الحال
بیاران ملحق گردید پوشیده نماند که باتفاق اکثر مورخان بعد از طوفان تا زمان بعثت
خلیل الرحمن غیر از هود و صالح علیهما السلام پیغمبری مبعوث [illegible] بعد از ذکر
صالح علیه السلام قصه اصحاب الرس و حنظله بن صفوان مذکور است و در روضة الصفا احوال
[illegible] اکثر قبل از ذکر ابراهیم علیه التحیة والتسلیم مرقوم [illegible]

دو کتاب مناسب نبوده تحت ذکر حنظله و ذو القرنین پرداخت آنگاه حکایت ابراهیم و قوم او قلم ...

ذکر اصحاب الرس و بعث حنظله بن صفوان جهت ارشاد ایشان

قال الله تعالی کذبت قبلهم قوم نوح و اصحاب الرس صاحب صحاح گوید که رس نام چاهی است
که بقیه قوم ثمود را بود و در معدن الاخبار مسطور است که بقول بعضی از اهل تفسیر رس قومی
بودند از بادیه که خدای تعالی پیغمبری را که نامش حنظله بود و بروایتی رس نام داشت بهدایت ایشان
مبعوث گردانید و آن گروه بی عاقبت تکذیب پیغمبر خود کرده او را در چاهی حبس نمودند و سنگی
عظیم که جمعی از بر داشتن آن عاجز بودند سر آن چاه را مسدود ساختند و غلامی سیاه فام که بآن
پیغمبر ایمان آورده بود پشته هیزم کشیده و فروخته از بهای آن طعام می خرید و از شکاف
آن حجر در چاه می انداخت تا موجب سد رمق حنظله می شد و چون مدة دو سال حال برین منوال
بگذشت منتقم جبار آن کفار خاکسار را هلاک گردانید و فرشته ارسال داشت تا سنگ را از سر
چاه برگرفته حنظله را بیرون آورد با وجود آنکه وحی فرستاد که آن غلام سیاه در بهشت رفیق تو خواهد
بود و بروایتی آنکه حق سبحانه و تعالی بسبب حسن نیت و صفا طویت آن غلام را [illegible] از وحشت
کرامت کرد که سنگ را از سر چاه برداشت و ریسمانی فرو گذاشت حنظله را بالا کشید اما در
تاریخ گزیده حکایت اصحاب الرس و حنظله بدین طریقه مسطور است که در زمین مغرب
از قوم ثمود پادشاهی بود موسوم بوس و این ملک در اوایل حال پرستش معبود حقیقی قیام می نمود
و چون زمان سلطنتش [illegible] دعوی الوهیت کرد و مردم آن
ملک او را [illegible] پایان جمع [illegible] از پوست درخت استقبال نموده
... آن نوع [illegible] خواندند و گاهی از آن آیت خود را برهم ماید [illegible] آن
[illegible] راسخ گویند و چون ایام و آثام اهل کفر و ظلم از حد اعتدال تجاوز کرد کریم متعال
حنظله بن صفوان را که از نسل قیس بن قحطان بود بدعوة ایشان مبعوث گردانید و حنظله
[illegible] ارباب غوایت [illegible] فایده بران مترتب نشد لاجرم هلاکت آن قوم را از حضرت
[illegible] مسألت نمود و [illegible] اجابت رسید باری تعالی آب باران از ایشان باز گرفت
[illegible] و انهار او از قحط و غلا بتنگ آمده و این معنی را از حنظله دانسته او را [illegible]
کرده [illegible] بقتل بر انداخته و [illegible] گشته شد [illegible]

رفتار و قابض ارواح [illegible] بکمال امان طلبید تا ایمان آرد و ملک الموت
با ذن الهی رس را این کرد اینده او در آن اوقات بتشبید بروج مشید و از آهن و روی
و ارزیز قیام نموده اما بر طبق کریمه **اینما تکونوا یدرککم الموت و لو کنتم فی بروج مشیدة**
نتیجه بر آن مترتب نیافت و بعد از انقضاء مدت مذکور آن بی عاقبت بجانب جهنم شتافت

ذکر ذو القرنین اکبر علیه السلام

بروایت مشهور بین الجمهور نام شریف اسکندر است و این اسکندر بقول بعضی از مفسران اکثر
اهل خبر غیر اسکندر فیلقوس است و زمره بر آن رفته اند که ذو القرنین بجز اسکندر رومی است
که مالک ممالک دنیا گشته کیست و بروایت اول در نسب ذو القرنین اختلافست جماعتی
گفته اند که او پسر عجوزه بوده که بخشنده بی منت او را بدرجه بلند سلطنت رسانید و در روضة
الصفا مسطور است که نسب ذو القرنین اکبر بیافث بن نوح علیهما السلام می پیوندد و در
وجه تسمیه او بذو القرنین مختلف فیه است بعضی گفته اند که چون ذو القرنین طرفی دنیا را که عبارت
از مشرق و مغرب است طواف نمود بدین لقب گشت و برخی را عقیده آنکه او کریم الطرفین بود از آبا و امهات نجیب
ذو القرنین گفتند و قال صاحب معدن الاخبار سمی ذا القرنین لانه کانت صفحتا راسه من صفر و قیل من
نحاس و قیل من حدید و قیل من ذهب و مذهب زمره آنکه او را دو ضفیره یعنی دو گیسوی تافته بود
و از ممالک ولایت علی المرتضی رضی الله عنه در تفسیر مدارک مرویست که انه لیس بملک و لا نبی و لکن
کان عبدا صالحا ضرب علی قرنه الایمن فی طاعة الله فمات ثم بعثه الله فضرب علی قرنه الایسر فمات
فبعثه الله فسمی ذا القرنین و ایضا صاحب [illegible] الاخبار را از آن اعتقاد ای [illegible] علی نموده که انه کان
نبیا بعث الی قوم فکذبوه و ضربوه علی قرنه [illegible] فقتلوه [illegible] فسمی ذا القرنین و بنابر
دو حدیث در نبوة ذو القرنین نیز اختلافست در روضة الصفا مذکور است [illegible] از عبد الله بن
عمر رضی الله عنهما روایت نموده که ذو القرنین اکبر از جمله انبیاء مرسل است زیرا که [illegible]
او را بخطاب تو بین مشرف گردانیده میفرماید **قلنا یا ذا القرنین** الآیه و این خطاب
مخصوص بنوا ابنیا ذوات کاملة الصفات انبیاء عظام علیهم السلام و مؤلف مدارک در تفسیر آیه
مذکوره نوشته که ان کان نبیا فقد اوحی الیه بهذا و الا فقد اوحی الی نبی فامره النبی به و ایضا
وقت ظهور ذو القرنین مختلف فیه است از سخن مترجم تاریخ [illegible] چنان معلوم می شود
که ذو القرنین با ابراهیم معاصر بوده و بعضی گفته اند که [illegible] ذو القرنین بعد از موسی بوده و

پس از زمان عیسی گفته اند و در روضة الصفا مذکور است که ذوالقرنین اکبر با وجود استقلال در امر
سلطنت و بسطت مملکت زنبیل بافتی و قوت نفس و نفقه عیال از آن مر حاصل فرمودی
زمان سلطنتش بروایتی چهل سال بود و اوقات سیر کردن او ربع مسکون را بیست و هشت
سال در آثار الاعیان مزبور است که عاش ذوالقرنین الفا و ستمائة سنة و اهل
الکتاب یقولون عاش ثلثة آلاف سنة والله تعالی اعلم بالصواب

گفتار در بیان نهضت ذوالقرنین با قطار و امصار
و مشاهده بعضی از عجایب روزگار و غرایب الحوادث

در کتب داستانی این داستان از نسان بن ثابت الاجمی بدین سان مرویست که ذوالقرنین
اکبر بعد از صالح علیه السلام مبعوث گشته در دیار ترک اقامت می نمود و همواره بجهاد کفار
قیام و اقدام می فرمود و چون بموجب الهام ربانی داعیه سیر بلاد و کشورستانی در خاطر عاطرش
پیدا شد تخت بدیار مغرب رفته مدت یکسال در اغلب بعض بلاد بر داخت و هر کس از جاده
شریعت و طریقه مستقیم اطاعت کردن [illegible] سرش از تن جدا ساخت و از آن ولایات بیت
المقدس آمده بعد از چندگاه ببلاد مشرق رفت و در آن سفر نیز در لوازم غزو و جهاد مراسم
سعی و اجتهاد بتقدیم رسانید و در آن اثنا بشهری که مساکن یاجوج و ماجوج در حدود آن بود
رسید و پادشاه آن بلده باستقبال ذوالقرنین شتافت و بقبول دین اسلام موفق شده [illegible]
[illegible] الطاف اختصاص یافت و بنکام مجال شمه از اختلال احوال خود بسبب
تعرض یاجوج و ماجوج که از ذریات [illegible] بن یافث [illegible] داشت و ذوالقرنین جهت
[illegible] اعلام سعی و اهتمام [illegible] تا [illegible] آن طایفه طریق فساد یاجوج
و ماجوج را مسدود گردانید در تفسیر مدارک مسطور است که ما بین السدین صد فرسخ بود و بعضی
از مورخان صد و پنجاه فرسخ گفته اند و ارتفاعش را دو هزار و ششصد ارش تعیین کرده اند و محمد
بن جریر الطبری و بعضی دیگر از اهل تاریخ سد یاجوج و ماجوج را از آثار ذوالقرنین روایت
کرده اند والعلم عند الله تعالی در عیون الاخبار مسطور است که ذوالقرنین در اثنای اسفار خود بطایفه
از صلحای بنی آدم رسید و نزد او متحقق پیوست که آن جماعت با وجود [illegible] با یکدیگر در کمال عدالت
زندگانی می نمایند [illegible] اند و هر یک بر در سرای قبری کنده اند و در میان ایشان قحط و غلا و خصومت
و نزاع واقع نمیشود لاجرم تعجب نموده پرسید که موجب [illegible] ابواب [illegible] خود [illegible]

جواب دادند

جواب دادند که برای آنکه از مرگ و احوال گذشتگان [illegible] باز سوال فرمود که چرا سرایهای شما در ندارد جواب
دادند که در میان ما کسی که از و خیانت در وجود آید موجود نیست و استحکام ابواب در
برای دفع حضرت خاین می باشد ذوالقرنین کرت دیگر پرسید که چرا کسی را با امارت خود نصب
نکرده اید گفتند ما با یکدیگر ظلم و تعدی روا ندیده ایم و تعیین امیر از برای دفع جور و حیف می باشد
باز اسکندر سوال فرمود که چونست که در میان شما توانگر نیست جواب دادند که جهت آنکه
ما در تکثیر اموال سعی ننماییم باز پرسید که چرا در میان شما نزاع و خلاف واقع نمیشود گفتند بواسطه
تالیف قلوب با یکدیگر ذوالقرنین باز سوال کرد که چه جهت در میان شما هیچکس فقیر و حاجتمند
نیست جواب دادند که جهت آنکه هر چه در دست ما می افتد بسویت تقسیم می نماییم باز پرسید
که چون در میان شما قحط و غلا بوقوع نمی انجامد گفتند برای آنکه از استغفار در هیچ حال غافل نمی باشیم
اسکندر باز سوال کرد که چون هیچکس از شما را [illegible] نمی [illegible] گفتند برای آنکه ما دل بر نزول
بلایا نهاده ایم باز پرسید که سبب چیست که آفاتی که مردم را می باشد بشما نمی رسد جواب دادند
که برای آنکه توکل حقیقی ما بر کرم ایزد تعالی درست است ذوالقرنین باز گفت که مرا خبر دهید
که آبا و اجداد شما نیز بهمین طریق پسندیده اوقات می گذرانیده اند گفتند بلی بلکه پدران ما در
محافظت آن بیشتر بوده اند نقلست که ذوالقرنین در اوقات سیر بلاد و امصار حدیث چشمه
حیات استماع کرده بجانب ظلمات نهضت فرمود و خضر علیه السلام که بقول صاحب [illegible]
وزیر و سپهسالارش بود در مقدمه او روان شد و بروایت مولف [illegible] الیاس نیز در آن
سفر با او مرافقت فرمود و ایشان بآب حیات رسیده و [illegible] آشامیده جاوید زنده ماندند و ما
زمان وصول ذوالقرنین هم [illegible] قرار گرفتند و چون اسکندر بدانجا [illegible] از سبب توقف
پرسید کیفیت حال باز گفتند ذوالقرنین فرمود که جام آب بمن دهید بیاشامم و خضر و الیاس
علیهما السلام بموضع چشمه شتافتند آنرا باز نیافتند و اسکندر باتفاق آن دو بزرگ چند
در طلب مبالغه نموده بهر کوی مقصود نبرد تا بیوم مایوس مراجعت کرد

نظم

آب حیوان که اسکندر طلبش می فرمود [illegible] روزی جان خضر گشت و خضر شد خشنود

در روضة الصفا مسطور است که ذوالقرنین در اواخر ایام حیات انبیاء را اجازه داده در
دومة الجندل رخت اقامت انداخت و بادای طاعات و عبادات قیام می نمود تا آن
زمان که مرغ روح شریفش از قفص قالب پرواز کرده ریاض قدس را منزل ساخت

جنین است این این خاک دان · بقای جان کی بود جاودان

ذکر ابراهیم علیه التحیة والتسلیم

صدق

از لفظ آثار گوهر نثار علامة المقداری که باعث شروع در ترتیب این اوراق توجه رای آفتاب
اشراق او بود استماع افتاده که افضل المتبحرین امام فخر الدین الرازی در بعضی از مؤلفات
خود در قوم قلم حقیقت رقم گردانیده که درباب پدر ابراهیم علیه السلام دو روایت است
اول آنکه پدرش مومن و موحد بود از معرفت احدیت اشتغال نموده و آنکه او تارخ نیز گویند
عم آنحضرت بوده که علاء زمانش را تربیت نموده و جمعی که بدین قول قایل اند معتقد بدو وقد
اند زعم می گویند که آزر والده ابراهیم را بعد از فوت پدرش بحباله نکاح درآورده بود و جماعه
را عقیده آنکه میان ایشان عقد زوجیت منعقد نشده بود روایت دوم آنکه آزر پدر حقیقی
ابراهیم علیه التحیة والتسلیم بوده و این قول موافق مذهب اهل سنت و جماعت است و ظاهر کلام
معجز نظام «و اذ قال ابراهیم لابیه آزر» و دیگر آیات بینات ربانی که در قصه خلیل
رحمن نازل گشته تایید این قول می نماید و روایت اول مختار مجتهدان مذهب امامیه است
زیرا که ایشان چنان اعتقاد دارند که جمیع آبا و امهات حضرت ختمی از عبد الله تا آدم
صفی علیه ایمان بوده اند و از باتفاق تمامی علما اثبات کار ثبوت شده درانا برخ طریق مسطور است
کنیه ابراهیم بعربی آزر بود و بعبری و پهلوی تارخ و برخی را عقیده آنکه یکی از این دو اسم
لقب او بود و پدر آزر بقول اکثر مورخان ناحور نام داشت و بروایتی که حضرت مخدومی استادی
ملاذی سیدی السندی جمال الحق والحقیقه والدین [illegible] صاحب روضة الاحباب
مرقوم خامه بلاغت گردانیده اند در میان ناحور و ارفخشد بن سام بن نوح علیهما السلام پنج
کس واسطه بوده اند و بعضی از اهل خبر کثر از این گفته اند و چون اسامی آنجماعت مختلف
و غیر صحیح است قلم شکسته رقم تحریر آن جسارت ننمود و مادر ابراهیم علیه السلام بروایتی
لونا نام داشت و بقولی ادنیا بنت برنبی فالغ و مولد شریفش کوثی بلده سوس است از بلاد
اهواز و بقول اهم آنحضرت در کوثا که از نواحی بابل تولد نمود و ابراهیم اسم اعجمی است و معنی آن
اب رحیم یعنی پدر رحیم باشد و لقب آنحضرت خلیل الله است و خلیل الرحمن و کنیت خلیل الحق
ابو الانبیاء و ابو محمد و ابو الضیفان است و ابراهیم علیه التحیة والتسلیم بعد از تولد مدت پانزده سال
در غاری بامر والده که مادرش از وهم نمرود جهت او مرتب گردانیده بود بسر برد و چون از موضع

اختفا بیرون خرامید در سن شانزده سالگی یا بیست و هفت سالگی نمرود و متابعانش را بملت حنیف
دعوت نمود و بر آنحضرت ده صحیفه که مشتمل بر حکمت و موعظه بود نازل گشت و چون کفار آن
پیغمبر بزرگوار را در منجنیق نهاده بآتش انداختند و نیران بروی گل و ریحان شد پس از انقضا
[illegible] روز یا هفت روز با تماشای نمرود از آن مکان بیرون آمده در سن سی و شش سالگی از
بابل هجرت نمود و در هشتاد سالگی بسنت ختان که قبل از آن معهود نبود قیام نموده و در صد
و پنجاه سالگی سفیدی در محاسن مبارکش پدید آمد و حال آنکه پیش از آن بیاض در لحیه افراد انسانی
ظاهر نگشته بود بنابران ابراهیم علیه التحیة والتسلیم اظهار اضطراب کرده حقیقت آن حالت را از
بارگاه احدیت سوال نمود خطاب آمد که ای ابراهیم این وقار است که بتوارزانی داشتیم
و آنحضرت مسرور شده گفت اللهم زدنی وقارا و ابراهیم اول پیغمبریست که در راه خداوندی
هجرت نموده و اول کسی را که روز جزا حله خواهند پوشانید آنحضرت خواهد بود و قال التحنیر
و سنت نهادن و کثرت نمودن سفره ضیافت و قطع موی لب و مسواک و مضمضه و استنشاق و فرق سر
و کندن موی بغل و ستردن شعر عانه و چیدن ناخن و استنجا بآب و پوشیدن سراویل از جمله سنن
آن پیغمبر عالیجناب است و شریعت آنحضرت ناسخ ملت نوح بود علیهما السلام و صحفش ده صحیفه بود و
نیز قربانی و بلا و ابتلا تمامی نموده مدت حیاتش بقول مشهور دویست سال و بروایت صد و نود
و پنج سال مدفن حیاتش در حبرون است از توابع شام صلی الله علی نبینا و علی سایر الانبیاء الی
یوم القیام

گفتار در بیان عصیان و تمرد نمرود بن کنعان و ذکر ولادت و توفیق خلیل رحمن علیه التحیة والغفران

نمرود جبور جورخان نمرود ولد کنعان بن کوش بن [illegible] بن سام بن نوح [illegible] علیهما السلام و معنی
لفظ نمرود لم یت است و آن کافر جمهور ممالک شرق و غرب بود بلکه بقول اکثر ارباب
اخبار تمامی ربع مسکون را در تحت تصرف آورد در متون الاخبار و بعضی دیگر کتب معتبره
آثار مسطور است که چهار کس از ملوک تمامی روی زمین را تصرف نمود دو مومن
و دو کافر مومنان سلیمان و ذو القرنین بودند و کافران نمرود و بختنصر اما بختنصر جمیع بلاد را
نزد اهل تحقیق ثبوت نپیوسته بلکه اکثر متقدمین و متاخرین این روایت را تضعیف نموده اند
باتفاق ارباب اخبار نمرود اول کسی است که اختراع تاج کرده [illegible] و علم نجوم و سحر او
زبان بدعوی الوهیت گشاد و آن بدکیش بتان مشابه صورت خویش تراشیده باطراف ولایات

فرستاد و مردم را بعبادت آنها مامور کرد آمدند و در آنها فتنه و فساد آن سرخیل اهل فساد روزی
جمعی از منجمان و کاهنان بعلم نجوم رفته عرض کردند که از اوضاع فلکی ما را چنان معلوم شده که امسال
در دار الملک تو شخصی متولد گردد که چون اندک زمانی از عمر او بگذرد مردم را بقبول دینی ترغیب نماید
و اساس پادشاهی ترا منهدم سازد نمرود از استماع این سخن متغیر گشته هر کس از مردم بابل را
بمحدی ببرده تا ایشان را از مصاحبت زنان مانع آید و امر فرمود که عورات قابله پی تفحص
بخانها در آیند و از حال نسوان حامله واقف بوده هر پسری که قدم از کتم عدم بعالم وجود نهد
باذن معدوم کرده اند گویند که در وقتی که آن لعین این حکم کرده بود صد هزار طفل بقتل رسیدند
و در روزی که منتهی بشبی می شد که آن نطفه مطهره در رحم مادر قرار یابد نمرود بواسطه اخبار اهل
نجوم این حال را معلوم نموده فرمود تا جمیع مردان از شهر بیرون رفتند و بر دروازها محکمان
گماشت که کسی را بشهر نگذارند و زنان را نیز بیرون راه ندهند اتفاقا نمرود را در آن شب مهمی
ضرور در پیش می آمد و بنابر اعتقادی که بر پدر ابراهیم علیه السلام داشت او را جهت کفایت آن کار
بشهر فرستاد و او بقصر پادشاه رفته و مهم را ساخته در حین مراجعت چشمش بر تونا افتاد که جانب
قصر نمرود آمده سیری کرد و آتش شهوتش اشتعال یافته بامری که مستلزم انتقال آن نطفه پاک
بود قیام نمود و مادر ابراهیم حامله شد حمل خود را از مردم نهان می داشت و چون نزدیک بان رسید
که وجود فایض الجود خلیل رب العالمین زیب و زینت پذیرد مادرش چنانچه در صنوف
الاخبار مسطور است [illegible] دایه که جهت اختفاء فرزند خود در زیر زمین ترتیب نموده بود یا بغاری
که در بیرون شهر بود رفته وضع حمل نمود بطریقی که کسی بران سر اطلاع نیافت و ابراهیم علیه
السلام در آن مواضع پرورش یافته هر گاه که مادرش دیر تر بدانجا می رسید انگشتان خود را مکیده از یکی شیر
و از دیگری عسل بیرون می آمد و موجب تغذیه و تسلیه نفس نفیس او می شد و بعد از انقضای پانزده
سال خلیل ملک متعال [illegible] از زاویه اختفا بیرون آمد و چشمش بر زهره افتاد بر سبیل
استفهام گفت هذا ربی و چون زهره آغاز غروب کرد از او اعراض فرمود در ماه نگریست
و گفت هذا ربی و قمر نیز غارب گشته و شب در گذشته چون خورشید انور برزد و علم جهان فروزی
[illegible] ابراهیم گفت هذا ربی هذا اکبر و بعد از آنکه زوال آفتاب را نیز مشاهده نمود بر زبان الهام
بیان گذرانید که انی وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض حنیفا و ما انا من المشرکین
آورده اند که بعد از بیرون آمدن ابراهیم تا آنحضرت را بخانه برده باز نبود تا زمانی که

حسن الملک

که خلیل الرحمن بلطف بیان زبان گشوده بود آزر نسبت باو شفقت می فرمود و چون ابراهیم بهدایت
و ارشاد فرق عباد گشته خواص و عوام را بدین حق دعوت فرمود و از عبادت اصنام نهی کرد چند
کرت میان آنحضرت و آزر مناظره و مجادله واقع شد چنانچه قرآن مجید بذکر آن ناطق است
و بعد از شیوع این قصه کیفیت واقعه بسمع ناجارک نمرود رسیده باحضار ابراهیم
علیه السلام فرمان داد خلیل الرحمن بپایگاه نمرود شتافته مانند دیگران سر بسجده او فرود نیاورد
نمرود پرسید که مرا چرا سجده نکردی ابراهیم علیه السلام فرمود که من غیر پروردگار خود را سجده
نکنم نمرود گفت پروردگار تو کیست ابراهیم گفت پروردگار من آنکس است که می میراند و زنده می گرداند
نمرود گفت من باین صفت موصوفم آنگاه دو زندانی را حاضر ساخته یکی را کشت و دیگری
را رها کرد و گفت اینک می میرانم و زنده می گردانم و ابراهیم از این سخن اعراض نموده و
دیگر برهانی روشن زده گفت خدای من آفتاب را از مشرق بیرون می آرد اگر می توانی
تو از مغرب طالع گردان فبهت الذی کفر و نمرود از معارضه عاجز آمده و ابراهیم از آن
معرکه بازگشته از سر اهتمام و اجتهاد خلایق را بقبول حق بخدا خواندن گرفت و چون هنگام
کسر و انکسار اصنام بر فرق انام ظاهر شود در روز عیدی که اهالی بابل بعیدگاه می رفتند
بهانه سقم در شهر توقف کرده بعد از غیبت کفار در بتخانه را بگشاد و اکثر بتان را در هم شکسته
تبر را بر گردن بت بزرگ نهاد و مردم از صحرا بازگشته و بعادت معهود به بتخانه در آمده از مشاهده
آن صورت فریاد و فغان بر آوردند و نمرود را از کیفیت حادثه آگاه گردانیدند و بعضی که در روز
توجه بعیدگاه از ابراهیم صلوات الله علیه شنیده بودند که آهسته می گفت تالله لاکیدن
اصنامکم بعد ان تولوا مدبرین این سخن را بعرض نمرود رسانیدند و آن کافر [illegible] باحضار
ابراهیم فرمان داده چون حاضر شد گفت تو کرده این فعل را بمعبودان ما آنحضرت فرمود که بزرگ
ایشان این کار کرده پس گفت بپرسید از اصنام خود اگر تکلم توانند نمود و مشرکان در غایت خجالت
سرها در پیش انداخته گفتند تو می دانی که ایشان سخن نتوانند گفت و ابراهیم بار دیگر آن جماعت
را مخاطب ساخته بزبان گوهر افشان گذرانید افتعبدون من دون الله ما لا ینفعکم شیئا و لا یضرکم
اف لکم و لما تعبدون من دون الله افلا تعقلون و آتش قهر نمرود در دل
او از ملاحظه آن حال و استماع آن مقال التهاب و اشتعال یافت بعد از تقدیم مشورت خاطر
بر سوختن ابراهیم علیه السلام قرار داد و حکم کرد تا حظیره وسیع مرتب گردانیدند و هیمه بسیار از جمیع

آورده آتش در آن زدند و بتعلیم شیطان منجنیق ساخته ابراهیم علیه السلام را دست و پا بسته در منجنیق
نهادند و با آتش انداختند و چون ابراهیم خلیل از منجنیق جدا شده افغان از ملائکه مقربین برآمده
جبرئیل امین خود را با او رسانید و گفت هیچ حاجتی داری جواب داد که مرا بتو حاجتی نیست
جبرئیل گفت با کسی که داری حاجت خواه ابراهیم علیه السلام گفت حسبی من سؤالی علمه بحالی در این اثنا
خطاب حق سبحانه و تعالی در رسید که یا نار کونی بردا و سلاما علی ابراهیم و چون ابراهیم
علیه السلام در میان آتش فرود آمد اصناف ازهار و ریاحین شکفته سبزه زار و چشمه آب خوشگوار
ظاهر گشت و فرشته بصورت انسان جهت موانست خلیل الرحمن در آن مکان پیدا شد و بعد
از سه روز و یا هفت روز نمرود برای تفتیش حال ابراهیم بر موضع مرتفع رفت و جانب آتش نگریست
دید که ابراهیم با شخصی دیگر بر زبر سبزه خرم نشسته و در اطراف او گل شکفته و ریحان رسته از مشاهده
آن حالت دود حیرت بکاخ دماغ نمرود صعود نمود و فریاد برآورد که یا ابراهیم از آتش بدین
عظمت چگونه خلاص یافتی خلیل الرحمن علیه السلام فرمود که این عطیه عظمی از فضل ایزد تعالی
است نمرود گفت تو را کسی که نزدیک آتش آمدی جواب داد که آن ... برخاسته و قوم بجایگاه
خود نمرود رفت و آن نمرود را نوبت دیگر بعد از ملک اکبر دعوت نمود گفت ایمان
آوردن من متعذر است اما جهت پروردگار تو قربانی عظیم میکنم خلیل الرحمن صلوات الله علیه
فرمود که اگر تو بوحدانیت الهی اعتراف ننمائی قربانی که میکنی بعز قبول اقتران نخواهد یافت و نمرود
بر امضاء آن نیت ... چهار بار ... که از آن جمله چهار هزار گاو بود قربان نمود

گفتار در ... نمرود و کیفیت هلاکت آن مردود

چون کمال اقتدار حضرت پروردگار جل شانه در قضیه ابراهیم علیه التحیة والتسلیم مشاهده نمود
بخیال محال یا رعونت تمام ملک متعال داعیه کرد که با آسمان رود بنا بر آن ... در غایت رفعت
ساخته و بدانجا رفته آسمان را همچنانکه از روی زمین می دید بنظر در آورد و آن منار از آن جا ...
آمده منار و افتاده آواز ... اهل کوش اهالی بابل رسید چنانچه بیهوش گشتند و بعد از آن وقت
... زبان ایشان ... آمد بنا بر آن آن بلده را بابل گفتند با وجود این حال نمرود ... متنبه نشد و خیال رفتن با آسمان ... داد تا چهار کرکس ... و چون کرکسان بزرگ
شدند صندوقی که گنجایش دو کس داشت ... و ...
باز گرفته با یکی از خواص در آن صندوق نشست و چهار قطعه گوشت بر چهار گوشه صندوق نصب

کرده بودند ... یکی از نسور مذکور را بر پشت و کرکسان قطعات گوشت را بر زبر خود دیده
صندوق را برداشتند و بقوت هر چه تمامتر بجانب علو پرواز نمودند و بعد از شبانروزی که نمرود بالای صندوق
نمرود بطرف آسمان نگریست فلک را همچنان دید که از روی زمین می دیده بسوی زمین نگاه کرده بغیر از
ظلمت چیزی بچشمش درنیامد ناچار ... باجلیس گفت که گوشتها را جانب سفل پاوینز و آن شخص
بموجب فرموده عمل کرده کرکسان بازگشتند و نمرود در غایت انفعال از آسمان بزمین رسید بعضی
از ارباب اخبار آورده اند که نمرود بعد از این واقعه از ابراهیم علیه السلام والتحیة استدعا
جواب نمود و خلیل الرحمن این التماس بعز قبول مقرون گردانیده و در روز موعود نمرود با سپاه بیکران
بصحرا شتافت و ابراهیم تنها در برابر ایشان بایستاد و نمرود و جنود نامعدود از کمال تهور انگشت
متحیر شده ناگاه بعوضان الهی لشکر پشه در رسید و سر و روی نمرودیان را گزیدن گرفت چنانچه جمیع
ایشان منهزم شدند و چون نمرود متعجب و مبهوت بقصر خویش درآمد پشه در غایت حقارت لبش را
بگزید بعد از آن بدماغش بالا رفت آنجا منزل گزید و طایفه بر آنند که این قضیه پیش از صعود نمرود
و بعد از خلاص ابراهیم علیه السلام از آتش دست داد و بتاریخ طبری مسطور است که پس از قصد
رفتن نمرود بجانب آسمان و بجهت خلیل الرحمن ملک حق سبحانه و تعالی فرشته را مصور بصورت
بشر نزد نمرود ارسال داشت و آن ملک زبان بنصیحت آن مردود گشاده گفت پیش از این ...
جهان ... مرتکب معاصی اقدام نمودی ... و علاوه با آتش افکندی و از این بلده ...
... فرستادی و آهنگ آسمان کرده ابواب تعب بر روی خود گشادی ... این اطوار ناپسندیده
توبه کن و الا منتقم جبار بضعیف ترین مخلوقات ترا هلاک ... نمرود جواب داد که جز
... خود ... پادشاهی نمی دانم و اگر تو در سخن که میگوئی صادقی پادشاه آسمان را بگوی
که سپاه خود را فرستد تا با یکدیگر حرب نمائیم فرشته گفت تو لشکر بیاور که ... جنود ملک
اکبر حاضر است و نمرود سه روز مهلت خواسته بعد از اجتماع سپاه بیابان بصحرا رفت و بروجی
که مذکور شد از جیوش پشه انهزام یافت پشه در کاخ دماغ او مأوی گزید و مغز سرش را میخورد
و او را تعذیبی بود و نمرود مدت چهل سال در غایت مرض و ملال اوقات گذرانیده الحاصل
بدوزخ شتافت مدت سلطنتش بروایت مشهور بین الجمهور چهار صد سال بود و ایضا در تاریخ مذکور
مسطور است که چون نمرود هلاک شد پادشاهی بابل بیکی از اقربای او که کوش نام داشت
انتقال نمود ... صد سال حکومت کرده پس از فوت او ولدش هشتاد سال پادشاه بود

وچون او نیز مانند پدر بیست سال بسلطنت گذرانید انگاه بعضی از زبانان او سیصد سال
در اقبال بسر بردند بعد از ان ایالت بابل منتقل گشت بملوک عجم والله اعلم واحکم

ذکر هجرت ابراهیم علیه السلام و توطن نمودن در بعضی از حدود شام

نغمات رواة مرقوم اقلام اهتمام گردانیده اند که چون ابراهیم علیه السلام از وقت
آتش نجات یافت و آوازه بعالم دیگر بشتافت نمرود خلیل الرحمن را در خلوت طلبیده گفت
بواسطه این نعمت حدوث که پیدا کرده خلق تمامت بکیش راه می یابند از مملکت من بیرون
کن زیرا که اینچنین پرپیدکاری که نموده است از محافظت تو باز قواعد داشت ابراهیم
این معنی را قبول نموده با برادر زاده خود لوط بن هاران وساره بنت بوهر بن ناحور که دختر
عمش بود و هر دو در سلک اهل ایمان انتظام داشتند بجانب شام در حرکت آمد و در اثنای راه چون
او ان ساره را که بحسب حسن وجمال از سایر نسوان اجناس و استثنا داشت و بروایتی
دران زمان سی وهفت سال بود در حباله خویش آورد و چون بنواحی مصر نزول کردند حاکم آن
دیار که بقول ذهبی سنان بن علوان و بعقیده فرقه صادوف نام داشت خبر یافت که ردی
غریب بدان حدود آمده و عورتی جمیله همراه دارد کس فرستاده ابراهیم را علیه السلام طلبید
و پرسید که ضعیفه که همراه داری چه کس است خلیل الرحمن از خوف آنکه اگر بزوجیت اقرار
نماید آن ظالم قاصد جان او شود یا بطلاق تکلیف کند جواب داد که خواهر منست یعنی در دین
و آن لعین کسی مصحوب خلیل رب العالمین ارسال داشت تا ساره را نزد او فرستد و چون
ساره بمقصود حیله رفت آن بدبخت بطرفش دراز کرد دستش خشک شد لاجرم تضرع نموده ساره گفت
اگر دست من بجای او صحت یابد دست از تو باز دارم و بنابر مسألت ساره دستش نیک شد
تا سه نوبت این قضیه تکرار یافت پس کنیزکی بساره بسیار بخشید و گفت پادشاه وعلی دعاکیت
واو را رخصت معاودت داد و در ان حجاب از پیش چشم ابراهیم علیه السلام مرتفع شده کیفیت
واقعه را مشاهده مینمود القصه خلیل الرحمن از ان مکان بنواحی فلسطین شتافته در بیابانی
بی آب جایی کند و بر سر آن چاه ساکن گشته چون طعامی که همراه داشت تمام شد جوالی برگرفت
و بطلب گندم متوجه خانه یکی از دوستان خود شد و بعد از یاس از وجدان گندم جهت تسلی
خاطر ساره و هاجر جوال را پر ریگ ساخته باز آمد و از غایت محنت بخواب رفت و ساره
و هاجر جوال را پر گندم دیده و مقداری بدستاس آورد کرده نان پختند و چون ابراهیم

علیه السلام بیدار شد پرسید که این طعام از کجا میسر گشت جواب داد که از این گندم که از خانه
خلیل خود آورده ابراهیم فرمود که یک از عنایه خدای که خلیل منست این رزق بمن
افتاده بنا بر علی هذا آنجناب را خلیل الله لقب دادند و ابراهیم علیه السلام لوازم شکر و سپاس
بتقدیم رسانیده بعضی از ان گندم را بزراعت معروف داشت و باندک زمانی در گرد خلیل
الرحمن خلق بسیار جمع آمده آن موضع را ابراهیم آباد نام نهادند و گفت و استعداد ابراهیم
علیه السلام صفت تزاید پذیرفت سنت ضیافت در میان آورد با آن جماعه از بردهی که در ان غربا
مجتمع گشته بودند برگزیده و از میان ایشان بیرون رفته هم در ان حدود در موضعی که آنرا قسط
می خوانند یا در موضعی جبرون که اکنون بقدس خلیل اشتهار یافته منزل گزید و تا آخر عمر در
انجا گذرانید

ذکر تولد اسمعیل واقعه غرایب صانع خلاق

بر صحیفه ضمیر دانش پذیر فضلا انام مرقوم اقلام بلاغت انتظام گشته که چون ابراهیم خلیل را
از ساره فرزندی متولد نشد و ساره فهم کرد که خاطر خطیر آنحضرت مایل بانست که بخشنده این
منت او را از زندیگ کرامت فرماید تا او را بوی بخشید و ابراهیم بملک یمین در ما جو تصرف
کرد و آن مستوره حامله گشت و بعد از انقضاء مدت حمل اسمعیل تولد نمود و خلیل الرحمن را نسبت
بدان ولد ارشد محبتی مفرط پیدا شد و ساره را عرق رشک و غیرت در حرکت آمده آغاز اضطراب
نموده و سوگند یاد کرد که سه عضو از اعضاء هاجر قطع کند و هاجر در گوشه اختفا منزل گزید آخر
الامر بنابر شفاعت ابراهیم علیه السلام وانچه هم بدان قرار یافت که دو گوش هاجر را سوراخ
کرده یکی از اعضاء نهانی او را ختنه کرد و هاجر از کنج انزوا بیرون آمده ساره بدان طریقه
سوگند خود را راست کرده و سنت سوراخ کردن گوش و اختنان در میان زنان از ان
زمان باز پیدا شد و باوجود آن حال نایره غیرت ساره صفت انطفا نپذیرفت و ابراهیم را
گفت این کودک را با مادرش بجایی برکه از آب و آبادانی دور باشد و چون خلیل الرحمن
بموجب فرمان ملک منان باستر ضاء خاطر ساره مامور بود هاجر و اسمعیل را بمکه برده با شادی جبرئیل
ایشان را انجا ساکن گردانید و سه روز در هوم بوده در حین مراجعت بنظر رحمت در ایشان بنگریست
و گفت رب انی اسکنت من ذریتی بواد غیر ذی زرع و بعد از غیبت ابراهیم علیه
السلام تشنه گشت اسمعیل جهت ذمزم از اثر تو تشنگی در زمین حرم پیدا شد و در ان اثنا قبیله
جرهم و قطور که ازین جانب شام می رفتند بدان مقام شریف رسیده و از دید آمدن آب

زمزم وقوف یافته با جارۀ تا جرهانجا رحل اقامت انداختند و بزبان حال مضمون این مقال در
خوطا ختند که مصراع مردن این جا به که بودن زنده در جای دگر • و اسمعیل در میان آن قوم نشو
ونما یافته ابراهیم علیه السلام در سالی یکنوبت بمکه می آمد و هاجر و پسر را دیده باز
براق خود آمد بازمی گردید بثبوت پیوسته که ساره پس از تولد اسمعیل بمواره بتضرع و زاری
از حضرت باری فرزندی طلبید و بروایه اصح بعد از ده سال از ولادت اسمعیل دعا ساره
بشرف اجابت رسید و جبرئیل امین روزی که با جمعی از فرشتگان متوجه استیصال قوم لوط بودند
بمنزل شریف خلیل الرحمن آمد و آنحضرت و ساره را بروحی که کلام ایزد تقدس و تعالی بذکر آن
ناطق است بوجود اسحق و یعقوب بشارت داد فبشرناها باسحق ومن وراء اسحق یعقوب
و ساره متعجب و مبتهج شده بعد از هفت روز از شنیدن این بشری حامله شد و چون اسحق
تولد نمود ابراهیم علیه السلام زبان ابهام بیان بحمد و ثنای حق سبحانه و تعالی گشاده گفت
الحمد لله الذی وهب لی علی الکبر اسمعیل و اسحق ان ربی لسمیع الدعاء

ذکر لوط النبی علیه السلام

لوط بن هاران که برادرزاده خلیل الرحمن بود چون در ملازمت عم بزرگوار خویش از بابل هجرت
نموده بموضع حران رسید بهدایه و ارشاد اهالی مؤتفکات که پنج شهرستان بود در نواحی
اردن از بلاد شام مبعوث گشته بدانجانب شتافت و آسامی آن بلاد بروایتی اینست
که ضبط میکرده سدوم عموراصبوایم دادوما صعفر و لفظ مؤتفکات مرادف مکذبات
و در هر یک از آن پنج شهرستان زیاده بر صد هزار مرد مقاتل بودند و آن ملاعین با وجود بت
پرستی بقطع طریق و فعل شنیع لواطه که بروایه اصح پیش از آن از هیچ طایفه سر بر نزده بود اقدام
می نمودند و لوط علیه السلام بدانجا رفته بعد [illegible] از آن قوم بحباله نکاح در آورده مدت
بیست سال یا سی و هفت سال علی اختلاف الاقوال ایشان را بدین قویم و ملت ابراهیم
دعوت فرمود و از عذاب ایزدی بترسانید و در آن مدت غیر بنات مکرمات و بنابر آنجناب
کسی بوی نگروید و بروایتی طریق عدد متابعانش بچهارده رسید و لوط علیه السلام بعد از هلاک
متوطنان مؤتفکات باتباع خود بخدمت خلیل الرحمن صلوات الله علیه شتافت و چون
مدت هفت سال از آن قضیه منقضی شد در روز چهارشنبه دوم ربیع الاول بجوار رحمت
ایزد متعال انتقال فرمود و اوقات حیاتش هشتاد و هشت سال بود و آنجناب در ایام

زندگانی

زندگانی بصنعت دهقنت و زراعت اشتغال مینمود

ذکر مبتلا شدن کفار مؤتفکات بعظم ترین آفات و بلیات

بروایه اعاظم رواة و اکابر ثقات بصحت پیوسته که چون فسق و فساد و کفر و عناد سکان
مؤتفکات از حد اعتدال تجاوز نمود و لوط علیه السلام از متابعت آن فرقه ضال نومید
گشت دست نیاز بدرگاه کریم کارساز بر آورده گفت رب نجنی و اهلی مما یعملون
و حضرت مجیب الدعوات دعای پیغمبر خود را بشرف اجابه مقرون گردانیده جبرئیل امین را با جمعی
از ملائکه مقربین بهلاک آن قوم ناپاک مامور ساخت و ایشان بصورت جوانان زیبا منظر
نخست بمنزل ابراهیم علیه السلام رفته و بشارت تولد اسحق و نجات لوط از اهل شقاق بدانحضرت
رسانیده از آنجا بجانب مؤتفکات در پرواز آمدند و بروایتی که مختار بعضی از اهل تفسیر
و تحقیق است لوط را علیه السلام بر سر زراعت یافتند و شرط ضیافت بجای آورده لوط جواب
داد و ایشان را از جنس افراد انسان پنداشت و فرشتگان تا وقت غروب آفتاب
در مصاحبت لوط علیه السلام بسر برده که مدتی او چنان اقتضا نمود که ایشان را ضیافت
نماید اما بسبب آنکه اشرار [illegible] ایشان بی عاقبت را از مهمانداری منع می نمودند و قصد جوانان
ساده عذار می کردند محزون شده با فرشتگان گفت آیا بمع شما رسیده که شرارت نفس
و افعال ناپسندیده این قوم بچه مرتبه است و من از گروه طایفه بدترکان ندیدم و چون ملایکه
از بارگاه احدیت چنان مامور گشته بودند که بعد از آنکه سه نوبت لوط علیه السلام بر شرارت
آن جماعت گواهی دهد ایشان را هلاک سازند جبرئیل که آن سخن را از لوط شنیده گفت
این شهادت نخستین است آنگاه لوط علیه السلام فرشتگان را همراه باتفاق روان گشتند
و بدروازه شهر رسیده باز لوط مقالات را اعاده کرد و جبرئیل گفت هذه شهادة ثانیة
و چون بدرسرای لوط رسیدند نوبت دیگر لوط همان قول بر زبان آورد و روح الامین
گفت هذه ثالثة و لوط علیه السلام مهمانان را بخانه برده با منکوحه خود که از جمله آن قوم
بود و مجال حالش علیه ایمان تحلی نداشت گفت طعامی جهت این مردم مرتب گردان و کسی را
برین حال اطلاع مده و آن مکاره در اثنای تحصیل طعام بهانه از خانه بیرون رفته اوباش را
از کیفیت حسن مهمانان اعلام نمود و روسا گروه دو کس بطلب ایشان نزد لوط علیه
السلام فرستادند و رسولان پیغام قوم را بلوط رسانیده آنجناب جواب داد که اینها

این مهمانان شرمنده مسازید تا دختران خود را با شما در سلک ازدواج کشم ایشان گفت
ما را بدختران تو میلی نیست و تو میدانی که غرض ما از طلب مهمانان چیست و لوط از تسلیم
جوانان ابا نموده دو کس از رسولان بخانه که تشنگان نشسته بودند در آمدند و دست
دراز کردند تا یکی از ایشان را گرفته بیرون برند و روح الامین بادی در چشمهای
شان دمیده آن دو لعین کور گشتند و آن دو کس مراجعت نموده و کلانتران خود را ازین
حادثه آگاه کرده کفار بار دیگر کس بنزد لوط علیه السلام فرستادند که تا غایت بهر نوع که خواستی
در میان ما معاش کردی و اکنون ساحران را در خانه خود راه داده تا جماعت بین مردم ما را
کور می کنند می باید که امشب ازین ولایت بیرون روی و اگر نه فردا [illegible] خود چشم
ترا کور خواهیم کرد و لوط اندیشناک شده پنداشت که تشنگان جادو دانسته و ملایکه
توهم لوط را ملاحظه نموده حقیقت حال و سبب آمدن خویش را اظهار کردند و لوط علیه
السلام چنین و مسرور گشته با اصحاب و متعلقان جانب [illegible] آن مخذولان بیرون رفت
و هنگام سحر که قریب شام نکبت اعدا بود از سر حد مؤتفکات گذشته متوجه منزل ابراهیم شد
و بوقت دمیدن صبح جبرئیل پر مبارک در زمین فرو برده آن پنج شهر ایشان را برداشت
و آن مقدار بالا برد که آواز خروس ایشان را ملایکه سماوات شنودند پس نگونسار کرد
کما قال عز و علا فلما جاء امرنا جعلنا عالیها سافلها و روایتی آنکه اهالی چهار شهرستان
از مؤتفکات بعذاب رب الارباب گرفتار گشته متوطنان صعر بسبب عدم ارتکاب
فعل شنیع لواط ازان بلیه سالم ماندند منقولست که در آن سحر که لوط و متابعانش از سر حد
مؤتفکات می گذشتند زوجه او بنا بر قرابت و نسبتی که با آن قوم داشت هر لحظه باز
پس می نگریست که ناگاه سنگی بر سرش رسیده او را بعدم گردانید نعوذ بالله من سخط الله و غضبه

گفتار در بیان بنای بیت الله الحرام و ذکر قربان کردن ابراهیم اسمعیل را علیهما السلام

بدانکه اول کسی که ببنای خانه کعبه اشتغال نمود شیث بن آدم علیهما السلام بود و طوفان
آن بنا را ویران کرده تا زمان خلیل الرحمن آن خانه معمور و آبادان نشده بود و چون
مشیت حضرت عزت جل شانه اقتضا نمود که شرف آن بنا بجز خلیل الرحمن و ولد او
را نباشد ابراهیم علیه السلام باشارهٔ جبرئیل از ولایت شام بمکه مکرمه شتافته بتعلیم روح الامین

۲ و اجمل

و مدد اسمعیل بنا بیت الله قیام نمود و ملایک حجر الاسود را که آدم علیه السلام از بهشت
همراه آورده بود و در وقت طوفان در کوه ابوقبیس ودیعت نهاده بودند آورده ابراهیم
آنرا بجایش استوار ساخت و بعد از اتمام آن مقام واجب الاحترام ابراهیم و اسمعیل
علیهما السلام گفتند ربنا تقبل منا انک انت السمیع العلیم و جبرئیل نازل گشته و بنا در قبول
رسانید و بعد و پس گوئی که جبرئیل ایشانرا تعلیم نمود شرایط مناسک حج بجای آوردند
و قربان کردن ابراهیم فرزند ارجمند خود را بمذهب زمرهٔ از روات بعد از تشیید بنای
کعبه بوده و بعقیدهٔ طایفهٔ پیش از تعمیر خانه روی نموده و ایضا در میان فضلا ثقات علمای
امت اختلافست که ذبیح اسمعیل بوده یا اسحق و چون از ملاحظه دلایل و تنقیح رجحان
براهین جمعی که اسمعیل را ذبیح گفته اند سمت توضیح دارد جواد خوش خرام خامه عنان بیان بدان
صوب معطوف داشته بیان می نماید که ابراهیم علیه السلام نذر کرده بود که چون واهب بی منت
او را فرزندی کرامت فرماید در راه الله تعالی آنرا قربان نماید و اسمعیل و اسحق که حصول شده
آن نذر بر خاطر عاطر پدر ایشان فراموش گشت تا شبی در عالم رویا مشاهده نمود که شخصی با او
می گوید که زمان [illegible] است که ولد خود را قربان کنی و خلیل الله بمقام تیقظ و انتباه
آمده متفکر گشت که آیا این رویا رحمانیست یا از قبیل اضغاث احلام است بنا بر آن روز
بترویه موسوم شد و شب دوم نیز همین خواب دیده او را عرفان حاصل آمد که آن رویا صادقه
است و آن روز بعرفه اشتهار یافت و شب سیم باز همان خواب دیده عزم نحر اسمعیل کرد لاجرم
آن روز را یوم النحر گفتند و در آن صباح بموجب اشارهٔ ابراهیم سر اسمعیل را شسته و روغن
در موی مشکبویش مالیده ابراهیم و اسمعیل باتفاق یکدیگر بشعب روان گشتند و خلیل الرحمن
صلوات الله علیه در وقت توجه اسمعیل را گفت که کارد و ریسمان بردار که هیزم خواهم آورد
و در اثنای راه ابلیس نزد ابراهیم و اسمعیل علیهما السلام رفته و آغاز وسوسه و تلبیس نموده خواست
که بوسوسه آن خواب را شیطانی وا نماید و ابراهیم را از اطاعت حکم الهی و اسمعیل
را از فرمان برداری حضرت نبوت پناهی بگرداند اما پدر و پسر از او اعراض نمودند شیطان از جانب
ایشان نومید گشت و بصورت پیری پیش مادر رفت و گفت هیچ میدانی که ابراهیم پسر ترا
کجا برده است گفت آری میخواهد که هیزم بخانه آرد ابلیس گفت غلط کرده میخواهد که او را ذبح
کند مادر گفت که ابراهیم از آن رحیم تر است که نسبت بفرزند خود قتل روا دارد ابلیس گفت

چنانچه در روضة الصفا مسطور است که امام [illegible] جعفر صادق [illegible] علیه [illegible]

اهمکان بوده است که این صورت موافق امر یزدانی است تا چه گفت ما حکم ربانی را قبول داریم
لا جرم آن مدبر خایب و خاسر بازگشت و چون ابراهیم بشعب درآمد اسمعیل را گفت ای گرامی
بخشش کرمن دیدم در خواب که ترا ذبح می کنم پس نظر کن که چه چیز می بینی اسمعیل جواب داد
که ای پدر من بجای آر امری را که بآن مامور شده ستجدنی ان شاء الله من الصابرین
انگاه اسمعیل ابراهیم را گفت دست و پای مرا ببند تا اگر در وقت قربان کنتن اضطرابی
نمایم جامه همایون تو برخون نشود و مرا در روی خوابان تا چشم مبارکت بر چهره من نیفتد و بواسطه
حرکت عرق شفقت ابوت در فرمان برداری جناب جلال پروردگاری اهمال بوقوع نینجامد
و پیراهن مرا بمادر رسان تا از استشمام آن تسلی حاصل نماید و ابراهیم دست در حبل متین اصطبار
زده و دست و پای اسمعیل را بسته کارد بر حلق مبارکش کشید اما هرچند جهد و سعی کرد کارگر نیامد
و این صورت سه نوبت تکرار یافته ابراهیم علیه السلام متعجب شده و در آن اثنا آوازی شنید که ای ابراهیم
بدرستی که راست کردی خواب خود را و ابراهیم باز پس نگریست کبشی بنظرش درآمد و بروایت
ابن عباس رضی الله عنهما آن کبشی بود که هابیل قربان کرده بود و ایزد تعالی او را زنده گردانیده در ریاض
مدت بر وی ار بهشت می چرید العقصه چون چشم خلیل الرحمن بران کبش افتاد متوجه گرفتن
شد و کبش گریخته ابراهیم از عقبش شتافت و نزدیک هر جمره از جمرات هفت سنگ بر او انداخت
در جمره کبری او را بگرفت و در منا قربان فرمود و در بعضی از تفاسیر بنظر این حقیر درآمده که در وقت
کشتن گوسفند جبرئیل گفت الله اکبر الله اکبر و اسمعیل فرمود که لا اله الا الله و الله
اکبر و ابراهیم بر زبان راند که الله اکبر و لله الحمد در خلال آن احوال جبرئیل
دست و پای اسمعیل را باز گشاده گفت هر چه می خواهی از حضرت الهی مسألت نمای که وقت
اجابت دعاست و اسمعیل دست نیاز بدرگاه مهیمن بنده نواز برآورده بر زبان الهام بیان
راند که یا رب جمیع بندگان خود را که مومن بدار نقل کرده اند با حزن و اندوه بجرایم ایشان
را بزلال غفران شستشو گردان در روضة الصفا از مناهج الطالبین منقولست که چون ابراهیم را
قربان ساختن اسمعیل دست نداد ابواب ملالت بر دل وی بگشاد و ایزد تعالی
بوی وحی فرستاد که چون اسمعیل حامل نور خاتم الانبیاست کار تو بر وی کارگر نیامد انگاه علو
درجات سید ابرار و آل بزرگوار او بر خلیل الرحمن منکشف گشت و ابراهیم صلوات الله
علیه در آن میان درجه حسین بن علی را رضی الله عنهما مشاهده کرده گفت یا رب این چه کس است

که بدین مرا

که بدین مرتبه رسیده ملک جلیل فرمود که این حسین است که از جمله احفاد اسمعیل و اولاد خیر
العباد خواهد بود و ابراهیم گفت الهی بن حسین را از اسمعیل دوستر می دارم ملک اکبر فرمود که
ما او را بفدای اسمعیل قبول کردیم پس بدین روایت که از صادق آل محمد بصحت رسیده در آیه
و فدیناه بذبح عظیم ذبح عظیم کنایت از حسین است نه از آن کبش زیرا که گوسفندی
را انقدر عظم نیست که حضرت پروردگار او را ذبح عظیم گوید و العلم عند الله الودود الصمد

ذکر عمر گذرانیدن ابراهیم و ساره علیهما السلام و التحیه
و بیان انتقال ایشان بجوار مغفرت خالق البریه

واقفان اخبار انبیا و رقم اقلام بلاغت انتما گردانیده اند که چون ابراهیم از بنای کعبه
معظمه زادها الله تعالی تعظیما فراغت یافت اسمعیل را علیه السلام بخلافت خود در ان مقام
شریف گذاشته بجانب شام شتافت و سال دیگر باتفاق ساره و اسحق او را بحج بیت الله
مکه مبارکه تشریف برد و بعد از اقامت مراسم طواف رفقا نقله اسمعیل را وداع کرده
روی توجه بشام نهاد [illegible] ثبوت پیوسته که چون از سن شریف ساره صد و بیست سال در گذشت
بجوار رحمت ایزدی [illegible] انتقال نمود و در قریه جیرون مدفون گشت ابراهیم علیه السلام بعد
از فوت ساره قطوره از اهل کنعان مسماة بقطورا بنت یقطن بحباله نکاح در آورد و چنانچه
در متون الاخبار مسطورست آن حضرت را از آن عورت شش پسر در وجود آمد ابراهیم
یک از آن پسران بشرف نبوت نرسیدند و یکی از ایشان مدین نام داشت و آسیایی بر نهر
دیگر موسوم گشت اکثر اهل خبر آورده اند که ابراهیم علیه السلام از خالق موت و حیات
مسألت نموده بود که تا من طالب مرگ نشوم مرا از لباس حیات عریان نگردانی و این دعا
بعز قبول اقتران یافته چون زمان رحلتش نزدیک رسید ملک الموت مصور
بصورت پیری ضعیف بمجلس شریف خلیل الرحمن تشریف آورد و ابراهیم علیه السلام
بنابر سنت سنیه خود طعامی پیش او نهاده دست ابو الضیفان بر داشتن لقمه در آمد و آن
با ابتهام تمام گاهی بسوی گوش و گاهی بطرف بینی و گاهی بجانب دهن می برد ابراهیم علیه السلام
از وی پرسید که ای پیر این چه حالتست که ملاحظه میکنم عزرائیل گفت این همه عجز و ضعف
که می بینی بجهت کبر سن است ابراهیم علیه السلام باز سوال کرد که چند ساله باشی ملک الموت
بدو سال عمر خود را از عمر ابراهیم زیاده گفت خلیل الرحمن فرمود که تو بچند سال از ما بزرگتری

ایا بعد از گذشتن این مدت تا تو ابی من باین مرتبه خواهد رسید ابو یحیی گفت بلی ابراهیم
ازین جهت مایل بدار بقا گشته گفت الهی مرا بلقای خود مشرف گردان و بعد از آن خطر فرز ایل بامر
ملک جلیل بقبض روح ابراهیم خلیل پرداخته عالم فانی را از برکت وجود همایونش عاری
ساخت و آنحضرت در مزرعه جرون که اکنون بقدس خلیل اشتهار دارد در جلوسی
مدفون شد صلوات الله علی نبینا علیه و علی سایر الانبیا و المرسلین الی یوم الدین

ذکر اسمعیل علیه السلام

در معالم التنزیل مسطور است که چون ابراهیم خلیل در وقت طلب فرزند مناجات کرد بر زبان
آورد که اسمع یا ایل و لهذا آن فرزند باسمعیل موسوم شد و ایل بلغت عبری ایزد تعالی را گویند
و کنیت اسمعیل علیه السلام ابو العرب بود و باعتقاد بعضی از مورخان اول کسی که بعربی
تکلم کرد اسمعیل بود و اما اکثر اهل تحقیق گفته اند که اول من تکلم بالعربیة یعرب بن قحطان
بن هود علیه السلام و توفیق بین الروایتین بدین طریقه ممکن است که اول کسی از اهل یمن
که بعربی تکلم کرد یعرب بن قحطان بوده و نخستین شخصی از متوطنان مکه که بدان لغت سخن
گفت اسمعیل بوده علیه السلام و چنانچه سابقا مسطور گشت چون سن شریف اسمعیل دو سال
تمام گذشته بود که ابراهیم او را بمکه برده ساکن گردانید و اسمعیل در میان قبیله جرهم و قطورا
که از ذریات سام بن نوح بودند نشو و نما یافت چون ده ساله گشت قضیه قربان آنجناب
و فدا فرستادن رب الارباب واقع شد و پس از آنکه پانزده سال از عمر شریفش در گذشت
هاجر در وقتی که نود ساله بود بجوار مغفرت حق اکبر پیوست و اسمعیل علیه السلام عماره بنت اسعد
بن اسامه را که از قوم عمالقه بود در حباله آورد و بنا بر آن حال در وقتی که اسمعیل
در شکار بود ابراهیم خلیل جهت ملاقات قرة العین خود بمکه شتافته چون بدر وثاق پسر رسید
و عمره را دید جمال حالش را از حلیه انسانیت عاری یافت لاجرم او را گفت هرگاه شوهر تو
بیاید او را بگوی که آستانه خانه خود را تغیر ده و بعد از مراجعت ابراهیم اسمعیل
علیه السلام بخانه آمده و از کیفیت آن گفت و شنود وقوف یافته دانست که ابراهیم
اطوار عمره نپسندیده او را طلاق داد و سیده بنت مضاض بن عمرو جرهمی را بخواست و بار دیگر
که ابراهیم بدیدن اسمعیل علیهما السلام تشریف آورد اتفاقا باز اسمعیل بشکار رفته بود
و ابراهیم علیه السلام با سیده سواره ملاقات نمود پرسید که تو چه کسی جواب داد

کدام زن اسمعیل

که امراة اسمعیل ام ابراهیم گفت معاش شما بر چه گذرانست سیده زبان بشکر و سپاس
الهی گشاده ابراهیم را گفت فرود آی تا لوازم ضیافت بتقدیم رسانم ابراهیم گفت مجال
نزول ندارم سیده گفت موی همایون ترا گرد ناک و ژولیده می بینم رخصت فرمای که بشویم و ابراهیم
اجازه داده سیده سنگی آورده و ابراهیم پای راست بر آن سنگ نهاد و پای چپ همچنان
در رکاب نگاه داشت تا نصف این سر او شسته گشت بعد از آن سیده سنگ را بطرف
ایسر برد و ابراهیم پای چپ بر سنگ نهاد تا آن نیم سرش نیز مغسول گشت و اثر قدم همایونش
بر آن سنگ بماند و بعضی از مفسران مقام ابراهیم را عبارت از آن سنگ داشته اند
و چون سیده از شستن سر ابراهیم علیه السلام فارغ شد مقداری شیر بر طبقی نهاده پیش آورد
تا تناول کرد و ابراهیم و جنات احوال سیده را مزین بزیور تقوی و مکارم اخلاق دیده فرمود
که چون شوهر تو باز آید با او بگوی که عتبه خانه تو بغایت خوب است آنرا محکم گردان
و عنان مراجعت بجانب شام انعطاف داد و پس از آنکه اسمعیل بخانه آمده و از کیفیت حال
واقف شد سیده را گفت بشارت باد مر ترا که پدرم مرا بمراقبت تو وصیت فرموده و اسمعیل
مادام الحیوه بمفارقت او رضا نداد و نقلست که اسمعیل در وقت وفات ابراهیم صلوات
الله علیهما نود سال بود و برادرش اسحق هم در ایام حیات پدر بزرگوار بارشاد اهالی حضرموت
مبعوث گشت و محمد بن جریر الطبری گوید بعد از فوت ابراهیم بعد از بعضی از ساکنان حدود
یمن مامور شد و مدت پنجاه سال یا چهل و هفت سال اصحاب ضلال را بقبول ملت ابراهیم و سلوک
طریق مستقیم دعوت فرمود و کسی از آن گمراهان بوی نگروید لاجرم بجرم قوم باز گشت و آنجا وفات
یافت منقبت آنجناب بر قرائتشین و شیرانداختن بود و مدت عمر عزیزش صد و سی سال
و بعضی هفت سال زیادت ازین گفته اند و قبر مبارکش در حجر قرب بقبر مادرش است و عدد
اولاد ذکور آنجناب بدوازده نفر رسیده بود و از آن جمله نابت و قیدار مشهورند و اسامی
بقیه ایشان در کتب تاریخ غیر مذکور و العلم عند الله الغفور

ذکر سبب ظهور عبادت اصنام در میان احفاد اسمعیل علیه السلام

در متون الاخبار و بعضی دیگر از مولفات اخبار مسطورات که چون کثرت اولاد
و احفاد اسمعیل علیه السلام بمرتبه رسید که زمین قوم را گنجایش ایشان نماند بعضی از اقامت

بوم توطن در دیار عرب از مکه بیرون رفتند و هر کس از آن قوم که عازم سفر می‌شد سنگی
از احجار حجاز با خود می‌برد و در منزل اقامت آن سنگ را در جایی پاک نهاده بدستور دیار
بیت الله آنرا طواف می‌کرد و بالآخره این معنی منجر بآن شد که هر سنگی که در نظر ایشان مستحسن می‌نمود
آن را برداشته بعبادتش می‌پرداختند و بعد از چندگاه بتلبیس ابلیس احکام شریعت خلیل الرحمن
را بر طاق نسیان نهاده آغاز بت پرستی کردند اما در فصل بعضی از قضایا بر آن ملت ثابت بوده تعظیم
ایام حج بجای می‌آوردند و طایفه گفته‌اند که موجب عبادت اصنام در میان ذریت اسمعیل علیه السلام
آن شد که اساف و نایله که مردی و زنی بودند از بنی جرهم بواسطه کمال شرارت نفس و اشتعال
نایره شهوت در نفس خانه کعبه با هم مباشرت نمودند و جبار شدید الانتقام هر دو را سنگ کردانید مردم
آن دو جسد سنگین را از بیت الله بیرون آوردند و اساف را بر کوه صفا و نایله را بر مروه نصب
کردند و بمرور اعوام و شهور ساکنان مکه جاهل به پرستش آنها مشغول گشتند و اعتقاد در میان اکثر
نخست شخصی که ملت حنیف ابراهیم را تغیر داده مردم را بعبادت اساف و نایله مامور گردانید
عمرو بن لحی خزاعی بود و ایضا عمرو هبل را که اعظم اصنام [illegible] وثنی بود از شام بمکه آورده و قوم او را
به پرستیدن آن امر کرد و بعد از وقوع این حرکت از آن ضال [illegible] بت پرستی
در میان قبایل عرب سمت شیوع گرفت و تا زمان ارتفاع اعلام اسلام آن شیوه غیر ستوده [illegible]
پذیرفت

ذکر اسحق علیه السلام

بعد از تولد اسمعیل علیه السلام پنج سال یا چهارده سال علی اختلاف الاقوال جمعی از ملایکه در وقتی که
متوجه انعدام قوم لوط بودند بخانه خلیل الرحمن رفته آنحضرت را بوجود اسحق بشارت دادند و چنانچه
بروایت صاحب مدارک در آن زمان ساره نود ساله بود و ابراهیم صد و بیست ساله ساره از شنیدن
این بشارت عظمی در شگفت مانده گفت یا ویلتی أألد وانا عجوز وهذا بعلی شیخا إن هذا لشیء
عجیب ملایکه گفتند از کمال قدرت بخشنده بی منت امثال این امور عجیب نیست و پس از انقضای
هفت روز از این صورت ساره حامله شده چون وضع حمل نمود آن فرزند ارجمند را باسحق موسوم
گردانیدند و اسحق بلغت عبری مرادف ضاحک است و اسحق علیه السلام در زمان حیات پدر عالی
گوهر بارشاد اهالی کنعان مبعوث گشته از حدود فلسطین بدان سرزمین شتافت و بلوازم امر
نبوت قیام نموده رفقا بنت ناحور بن تارخ را که دختر عمش بود در حباله نکاح آورد و اسحق
را از رفقا دو پسر بیک شکم متولد گشت یعقوب و عیص و اسحق علیه السلام در کبر سن از مشاهده

اشیا بچشم سر محروم گشت و چون عمرش بروایت محمد بن جریر الطبری بصد و بیست سال و بقولی بر
اقوال الاعیان بصد و شصت سال رسید از عالم فنا بسرای بقا رحلت نمود و یعقوب
و عیص بتجهیز و تکفین پدر بزرگوار پرداخته بدن آن بدیعی را در قدس خلیل دفن نمودند

ذکر یعقوب سلام الله علیه

باتفاق جمهور ارباب اخبار ولادت باسعادت آن پیغمبر عالیمقدار در زمان حیات
ابراهیم و ساره علیهما السلام بوقوع انجامید و بقول علمای فن تفسیر و سیر وجه تسمیه آن مولود
عاقبت محمود بدین اسم آن بود که آنجناب متعاقب عیص تولد نموده و در آن وقت دست
مبارک بر عقب عیص داشت و راقم حروف در تضعیف این حکایت چنان بر ضمیر گذشت که چون
ملایکه حضرت بوجود اسحق ابراهیم و ساره را بولادت یعقوب نیز بشارت داده گفتند که از
عقب اسحق پسر بلند اختر دیگر نیز متولد خواهد گشت کما قال سبحانه و تعالی فبشرناها باسحق
ومن وراء اسحق یعقوب می‌تواند بود که همین معنی سبب تسمیه یعقوب شده باشد والعلم
عند الله تعالی لقب یعقوب اسرائیل است و اسرائیل بقول اکثر اهل تفسیر مرادف
عبدالله است چه اسرا بلغت عبری عبد را گویند و ایل الله را و بعضی گفته‌اند که اسرائیل و صفوة
الله یک معنی دارد و در تاریخ طبری و روضة الصفا مسطور است که یعقوب علیه السلام
بعد از هجرت از وطن مالوف باین لقب ملقب گشت لانه اسری باللیل و اسرائیل علیه السلام
از کبار انبیاء عالیشان است و مرسل بهدایت اهالی کنعان و اکثر انبیاء که بعد از آنجناب مبعوث
گشتند از نسل پاک او بودند و مدت دعوت یعقوب علیه السلام والتحیة پنجاه سال بود و اقامت
در نود سالگی بهجران یوسف گرفتار گشت و پس از چهل سال که در کنج بیت الاحزان در غایت حزن
و ملال گذرانید بار دیگر آفتاب جمال یوسف از مطلع وصال طلوع کرده در خطه مصر پدر و پسر
بدیدار یکدیگر مبتهج و مسرور گشتند و چون یعقوب بروایة اکثر و اشهر مدت هفده سال در ولایت
ابوالفتوح را دید بیست و چهار سال در مصر بکام دل بگذرانید گلشن حیات را پدرود کرده بریاض
رضوان منزل گزید و یوسف علیه السلام چند تابوتش را بعد از تقدیم لوازم تجهیز و تکفین
در تابوتی نهاده از مصر بقدس خلیل رسانید و هم در آن خطه جنازه عیص نیز
از ملک روم بدان مرز و بوم رسیده آن دو برادر توأمان در یک صدف مدفون گشتند
مدت حیات ایشان صد و چهل و هفت سال بود والله اعلم

اخبار در باب سبب رنجش خاطر عیص از یعقوب و رفتن اسرائیل نزد لیان و مراجعت نمودن بر حسب مطلوب

نزد کبار اصحاب اخبار بصحت رسیده که اسحق علیه السلام عیص را از یعقوب دوست تر میداشت
و رفقا را با یعقوب محبت بیشتر بود و در ان اوقات که اسحق دیده ظاهر بین بی دید روزی
عیص را گفت بزغالهٔ کوهی صید کرده و بریان ساخته نزد من رسان تا دعا کنم که ایزد تعالی از صلب
تو انبیا بیرون آرد و عیص بجانب صیدگاه توجه نمود رفقا یعقوب را از صحبت اسحق آگاه کرده گفت
صواب آنست که تو درین امر سبقت جوئی تا دعای مذکور در شان تو صدور یابد و یعقوب علیه السلام
دو بزغاله بریان کرده بنظر پدر آورد و بوی بریان بمشام اسحق علیه السلام رسیده پرسید
که این چیست رفقا جواب داد که بریانیست که از بهر خود طلب نموده بودی و اسحق بعد از
اکل طعام زبان بسوال گشاده گفت خدایا برکت و نبوت نصیب اولاد این فرزند گردان که با طعام
من قیام نمود و تیر دعا بهدف اجابت رسیده بروایتی معتمد هزار کس از نسل یعقوب بمرتبهٔ
نبوت مشرف شدند بنوعی که عیص نیز متعاقب آن شکار بریان برده گفت
آنچه مطلوب تو بود آورده‌ام اسحق دانست که درین باب صورت [illegible] روی نموده
که آن دعا درباره یعقوب واقع شده اما دعا کنم تا پادشاهی علی الاطلاق و زینت ترا بسیار گرداند
و ملوک ذوی الاقتدار از نسل تو ظاهر سازد و برین موجب دعا نموده عیص دختر اسمعیل
را علیه السلام در حبالهٔ نکاح در آورده و او را ازان منکوحه اولاد امجاد تولد نموده و ازان جمله
یکی روم نام داشت و روم در زمینی که حالا موسوم بروم است ساکن گشته بروایتی اکثر [illegible]
از صلب او ظاهر شدند و در جهان [illegible] آنکه گفته که رنگ روم بن عیص مایل بصفرت
بود در تاریخ طبری مسطور است که کثرت اولاد و احفاد عیص بجائی رسید که تمامی بلاد اسکندریه
و مغرب ازیشان پر گشت القصه چون دعا اول درباره یعقوب واقع شد عیص ازان جهت
بر آشفته قصد ایذا و اضرار برادر نمود و یعقوب همواره ازو متوهم بود و بعد از فوت اسحق
آنحضرت این معنی قیاس نموده یعقوب از کنعان بیرون آمد و بجانب حران که مسکن خال او لیان
بود شتافت و دختر لیان را که راحیل نام داشت خواستگاری نمود لیان جواب داد که اگر
هفت سال خدمت کنی دختر خود را بتو دهم و یعقوب بموجب فرموده عمل نمود بعد از انقضای مدت
مذکور لیان لیا را که دختر بزرگتر او بود در حبالهٔ نکاح یعقوب آورد و چون آن حال بر یعقوب

ظاهر شد

ظاهر شد زبان بعتاب و سرزنش خال بر گشاده گفت مرا بعد از ارتکاب چنین مشقت فریب دادی
لیان گفت عجب است که چون دختر کلان در خانه باشد خورد را بشوهر دهیم اگر خاطر تو براحیل متعلق است
هفت سال دیگر خدمت کن تا او را نیز بتو دهیم و اسرائیل این معنی را قبول نموده و شرط بجا
بجای آورده راحیل را نیز بخواست و لیان دو کنیزک که یکی مسماة بزلفه بود و دیگری بلهه بخانه یعقوب
فرستاد و اسرائیل را از لیا شش پسر در وجود آمد و اسامی ایشان روبیل شمعون یهودا لاوی
زبالون یشجر و بعضی موضع یشجر یشاجر گفته اند و از راحیل یوسف و ابن یامین متولد شدند
و برخی بنیامین نوشته اند و بلهه از یعقوب دو پسر آورد دان و نفتالی و از زلفه نیز
دو پسر تولد کردند کاد و اشیر و بروایتی جاد و آشر و اسباط در کلام مجید عبارت از بنی دوازده
پسر یعقوبست و چون اسرائیل علیه السلام بموجب حدیث حب الوطن خواست که بکنعان مراجعت
نماید لیان گفت یکسال دیگر این جا باش تا انعام خود را دو قسم ساخته یک بخش را تمام زرد تو گردانم
و هر بره که ازان گوسفندان در وجود آید تو خبر گیر یعقوب این ملتمس را اجابت فرموده بعنایة
الهی هر بره که در آن سال ازان رمه تولد نمود زرد بود و لیان از مشاهدهٔ این حالت در تعجب
فتاده یعقوب را گفت یکسال دیگر توقف نمای تا هر بچه که ازان قسم دیگر امسال بوجود آید
ترا باشد اسرائیل این سخن را نیز بسمع رضا جا داد و در ان سال از همهٔ آن گوسفندان بره ابلق بظهور
آمد و یعقوب با عیال و اطفال و اموال بکنعان رفت چون عیص را نظر بر روی برادر افتاد مهربان
گشت و پس از خطرهٔ نمود آمده اخوین بدیدار یکدیگر اظهار استبشار نمودند آنگاه عیص سلوک
طریق مصادقت اختیار کرده بدیار روم رفت و چون یکسال از مدت اقامت یعقوب در کنعان
بگذشت بنیامین از راحیل متولد شد و همان زمان راحیل طبل رحیل کوفته بعالم بقا شتافت و بدان
واسطه آن مولود بابن یامین موسوم گشت زیرا که بلغت عبریان [illegible] را بنیامین یا ابن یامین گویند

ذکر یوسف علیه السلام

در روضة الصفا مسطور است که یوسف لفظی عجمی است و قومی بر آن رفته‌اند که این نام
شریف [illegible] خود از اسف و اسیف گرفته‌اند که بنده و ملوک را نیز اسیف نامند گویا یوسف
را بجهت ان موسوم بدین اسم گردانیدند که هم ذل رقیت کشید و هم [illegible] و در بعضی
از تفاسیر بنظر این ذرهٔ حقیر در آمده که یوسف بلغت عبریان مرادف فروزنست و آفتاب را نیز
صدیق گفته‌اند و باتفاق اکثر اهل تحقیق یوسف صدیق [illegible] ساله بود که مادرش راحیل بجوار رحمت

ملک جلیل انتقال نموده و چون سن شریفش بصد رسیده بود بحکم مفارقت والد بزرگوار خود گرفتار
گشت و بنا بر حسد اخوان در چاه کنعان افتاده خاتمة قاضی ناصر الدین بیضاوی در تفسیر
خویش تصریح نموده در آن چاه بسبب سماوی فایز شد و بعد از آنکه قافله قضا او را
بمصر رسانید و بقید رقیت مقید گردید شش سال در خانه عزیز مصر بسر برده بواسطه تعشق زلیخا
در حبس افتاد و مدت هفت سال در زندان ماند و در سن سی سالگی از حبس بیرون آمده بر مسند
مصر نشست و در سی و دو سالگی زلیخا را بعقد خود در آورده و بروایة اقل چون مدة مفارقت
یعقوب چهل سال کشیده بین الجانبین صورت مواصلت روی نموده و جانشین سابقا مسطور گشت
هفده سال دیگر یعقوب دیده بدیدار یوسف علیهما السلام روشن کرده آنگاه به بهشت
جاودان منزل گزید و یوسف پس از فوت اسرائیل بیست و سه سال در اقبال بسر برده فوت
شد و بنا بر روایة مدت حیات یوسف نود و هفت سال باشد اما در مدارک و تفسیر ابو الفتوح
رازی و از کتب تاریخ قرآنجاب (?) صد و بیست سال گفته اند و طایفه بر آن رفته اند که مدة مفارقت
میان یعقوب و یوسف علیهما السلام هفتاد سال بوده والعلم عند الله تعالی

گفتار در بیان شمه از بدایت حال آن مهر سپهر خوبیها و دور افتادن او بجهت خدیعت اخوان از افق تربیت یعقوب نبی

از قول اهل صدق و یقین بل ز وحی نص ❊ شد وقت آنکه عرض کنم احسن القصص
مرغ زبان بگلشن اخبار یوسفی ❊ چون عندلیب نغمه سرآید درین قفس

قصه را که حضرت کبریا بعبارت احسن القصص خوانده قلم زبان بکدام عبارت شرح تواند
کرد و حکایتی را که سوره از سور قرآنی بذکر واقعات آن مشحون باشد زبان قلم بکدام استطاعت
بوصف بیان تواند آورد **بیت** ... آیات ... اخوان تا بدانی حکایات را
نکو از روایة بدیع آیة آنکه یوسف صدیق بالیقین فالتحقیق بحسب صورت اجمل عالم بود و از حیثیت
سیرت افضل اشراف بنی آدم رخسار آفتاب کردارش چراغی بود شبستان خاندان
خلیل الرحمن را روشن گردانیده و قامت طوبی مثالش سروی بود از بوستان دودمان
انبیای عالیمقام بر حقایق جانبان سایه گستر انیده **مثنوی** نهالی بود قدش سر کشیده ❊
ز گلزار خلیل الله دمیده ❊ گل روشن بستان رسالت ❊ جو شمعی در شبستان جلالت ❊
جمالش خوبتر از هرچه گویم ❊ بلند آمد ازین برتر چه گویم ❊ کمالش تا بجایی بود ظاهر

کہ کلکم

که کلکم از بیانش گشت قاصر و آن در درج نبوت هنوز در سن دو سالگی بود که مادرش راحیل از عالم
فانی رحلت نموده بجوار رحمت خداوند جلیل انتقال نموده و خواهر بلند اختر یعقوب که عمه
آنجناب بود مهر و محبتش را در صمیم دل جای داده بپرورش لوازم اهتمام مبذول داشت **بیت**
دل عمه هم بوی شد جان بند ❊ که یکدم از وی یک لحظه پیوند ❊ و دلبستگی آن مسوده بکمال خورشید
مثال یوسف برتبه انجامید که چون یعقوب داعیه کرد که منزل اشرف خود را بصدف آن گوهر برج
نبوت گرداند آن عورت کمر اسحق را در زیر جامه بر میان یوسف علیه السلام بست **نظم**
جان بست آن کمر را بر میانش ❊ که آگاهی نشد مطلقا از آنش ❊ بعد از آن زبان بفریاد و فغان
گشاده گفت کمر پدرم غایب گشته و آغاز جست و جو نموده چون کمر از میان یوسف
علیه السلام برون آمد بعرض برادر رسانید که اکنون بموجب شریعت ابراهیم باید که این پسر مدت
دو سال کر معبود من بر میان بندد و یعقوب بالضروره دل بر بی‌غمی نهاده چون عمه اش
فوت شد قرة العین خود را بخانه برد و در حجر عطوفت جای داده بکمی همت در پرورش لوازم
اجتهاد بجای آورد **بیت** بپیش روح یوسف قبله یافت ❊ ز فرزندان دیگر روی برتافت
بلی هر جا که آن سان مه بتابد ❊ اگر خور رسید باشد ره نیابد ❊ و هم در اوقات ... صبا صبیح
... یوسف علیه السلام در عالم رویا واقعات مشاهده کرد که بحسب تعبیر مبشر بود بآنکه کوکب
اختر بخت بلندش از مطلع نبوت و رسالت طالع شود و کوکب طالع ارجمندش از افق سعادت
و جلالت لامع گردد و سایر اخوان فاتحه متابعت و مطاوعتش بر ذمت کرم نهند و هر گاه که
کیفیت واقعه را بر حضرت یعقوب رسانید آنجناب بر تعبیر خواب اطلاع یافته و از رشک و حسد
سایر فرزندان اندیشیده یوسف را باخفای آن صورت وصیت نموده و در باب محبت و رعایت
جانب او مبالغه می نموده و چون اسباط نهایة مودت والد بزرگوار را نسبت به برادر کم مشاهده کردند
و کیفیت رویای یوسف را شنودند نایره غیرت و عصبیت در بواطن ایشان اشتعال یافت
قاصد ایذا و اضرار او گردیده در طلبید ... کشتند و جو اخیر علت قصه اخوان آن شد
که شبی یوسف علیه السلام در خواب دید که یازده ستاره با ماه و آفتاب او را سجده نمودند
و صباح این رویا را بعرض یعقوب علیه السلام رسانیده و آنجناب با دیگر قرة العین
خود را اخفای آن واقعه امر فرموده و برادران ازین خواب نیز واقف گشته
بکلی همه تمام متوجه آن شدند که یوسف را از نظر یعقوب علیهما السلام دور انداخته و ...

و نزد پدر آمده با ابرام تمام از او رخصت طلبیدند که یوسف را علیه السلام بگشت صحرا برند یعقوب
صلوات الله علیه دست رد بر سینهٔ ملتمس ایشان نهاده فرمود که می ترسم که اگر یوسف را همراه شما
بفرستم او را گرگ بخورد **مثنوی** ازان ترسم که ازو غافل نشینید
زغفلت صورت حالش نه بینید ‌ درین دیرینه دشت محنت انگیز
کهن گرگی بود دندان کند تیز ‌ بعضی از علما آورده اند که این سخن بنا بر آن از یعقوب صادر شد
که در بیابان کنعان گرگان درنده بسیار بودند و برخی گفته اند آنجناب بخواب دیده بود که ده گرگ
قصد یوسف کرده هلاکش ساختند و بوجه تقدیر چون کرت اول ملتمس اسباط بدو ل بنفاذ
پیش یوسف علیه السلام رفته و بانواع محبت آمیز و کلمات مودت انگیز آنجناب را ترغیب
بتماشای صحرا مایل کرده اند و باز بخدمت یعقوب علیه السلام شتافته و التماس خود را مکرر ساخته
یعقوب کرت دیگر آن سخن را سمع قبول جای نداد اما در اثنا یوسف علیه السلام بمجلس شریف
پدر در آمده و بمبالغه تمام رخصت طلبیده آنقدر الحاح نمود که یعقوب طوعا او کرها او را از شرف
اجازه ارزانی داشت و اسباط صباحی که فضای سپهر خضرا از نور طلعت یوسف و زین نهاد
خورشید منور شد یوسف را مصحوب خود گردانیده متوجه صحرا گشتند و چون مقدار مسافت
میلی کردند بقدر مقدور در جور و جفا و تعذیب و ایذا آن آفتاب عالم آرا کوشیده قصد جان
او نمودند و با آنکه بنابر استصواب یهودا آن در دریای اصطفا را بر صرف ساخته در چاهی که
در سه فرسخی کنعان بود و بقول اکثر بمقصد کرده و بروایتی اقل هفتاد گز عمق داشت انداختند
و سر آن را بسنگ گران محکم ساختند **مثنوی** برون از آب در چه بود سنگی
نشیمن ساخت یوسف زان درنگی ‌ چه دولت یافت بنگر آن سنگ ‌ که کان گوهری شد بی درنگی
و جبرئیل امین بفرمان رب العالمین از اوج سدرة المنتهی بحضیض آن چاه شتافته تسلی خاطر مبارک
یوسف برداخت و بدان پیراهنی را که ابراهیم که یعقوب آنرا مانند تعویذ بر کتف یوسف
~~یوسف~~ بود بپوشانید **بیت** به تسکین دادن جان حزینش
بدل خالص شد روح الامینش ‌ و اسباط در وقت مراجعت بجانب کنعان پیراهن یوسف را
بخون گوسفندی آلوده بیگاه متوجه منزل پدر شدند و یعقوب چون دران روز
آمدن اولاد را از دستور معهود متجاوز نمود آغاز اضطراب فرموده باستقبال ایشان
روان گشت و بر بالای تلی توقف کرده انتظار می کشید و پس از آنکه آفتاب مانند رخسار عالمتاب

یوسف در چاه

یوسف در چاه معیوب منزل گزید و جهان بر ساکنان سراچهٔ دل عاشقان تاریک گردید اسباط نزدیک
پدر رسیده فریاد وا یوسفاه بگوش ساکنان عالم بالا رسانیدند و یعقوب از ملاحظهٔ این حال
و استماع این مقال بیهوش گشته از پای در افتاد و چون آنجناب را اطلاع افاقتی دست داد
یوسف را طلبید برادران باتفاق گفتند که ما با یکدیگر تاختن و تیر انداختن مشغول شدیم و یوسف
را نزدیک متاع خود گذاشته بودیم که ناگاه گرگی قصد جان او نموده بدن نازنینش را بخورد و بخورد
که این خبر محنت اثر شنوده در بحر اندوه افتاده آن شب تا صباح بناله و زاری و گریه و جزع [illegible]
اشتغال داشت و چون پیراهن خون آلود یوسف را پیش اسرائیل آوردند در ان نگریسته دید که
مطلقا پاره نشده لاجرم اولاد را مخاطب ساخته گفت عجب گرگی بوده که یوسف را خورده و پیراهنش
را ندریده **بل سولت لکم انفسکم امرا فصبر جمیل والله المستعان علی ما تصفون**
و بروایتی برادران یوسف گرگی را گرفته پیش یعقوب آوردند و او را بخون یوسف متهم
کردانیدند اسرائیل علیه السلام در ان گرگ نگریسته گفت ای گرگ قرة الفؤاد مرا خورده گرگ بزبان
فصیح و بیان صحیح گفت یا نبی الله معاذ الله که از من این عمل صادر شده باشد و چون ما را یارای و مجال
آن نیست که بحوالی زمرهٔ تو آلوده گردیم که معتقدات تصرف نایم چگونه بخون فرزند عزیزت دهان
آلایم لاجرم یعقوب علیه السلام زبان بعتاب فرزندان گشاده گرگ را مطلق العنان
ساخت القصه چون یوسف صلوات الله علیه سه شبانه روز در ان چاه بسر برد کاروانی
که از مدین بمصر می رفتند و رئیس ایشان مالک بن ذعر خزاعی بود راه گم کرده قاید قضا آن سوداگران را
بر آن چاه آورد و بنابر آنکه روز با آنجا رسیده بودیم آنجا نزول نمودند **بیت**
چو چادر روز ازین فیروزه خرگاه ‌ برآمد یوسف شب رفته از چاه ‌ غلام مالک که بشیر نام داشت
جهت کشیدن آب دلو در ان چاه فرو گذاشت **بیت** بیوسف گفت جبرئیل امین خیز
زلال رحمتی بر تشنگان ریز ‌ و یوسف خورشید لقا از حضیض چاه برج دلو تحویل نمود و بشیر
بامداد روح الامین او را بر کشید و چون چشمش بر روی یوسف علیه السلام افتاد چه گویم که چه
دید لاجرم فریاد از جان حزینش بر آمده گفت **بیت** بشارت که چنین تاریک جایی
برآمد بس جان افزا همایی ‌ و اهالی کاروان بروی جمع گشته در شکل و شمایل یوسف علیه السلام دیده
واله و حیران شدند و منهی که اسباط در ان نواحی بازداشته بودند تا اگر حاله زعمت
آن چنین خبر سبب چنین را اعلام کند ایشان را مطلع کرد اند تعجیل هر چه تمامتر این خبر را برادران

یوسف رسانید و اسباط مانند برق و باد بجانب کاروان شتافتند و با مالک بن زعر کاروانیان
ملاقات نموده گفتند این شخص بندهٔ ماست و چند روزیست که گریخته و ما هر چند او را جسته‌ایم
تا غایت نیافته‌ایم کاروانیان تحت از قبول این سخن کردن پیچیدند و چون اسباط درین باب
مبالغه نمودند و یوسف از وهم ایشان آن مدعا را انکار نکرد بلکه زبان الهام بیان باین آواز
گشاد اقرار آن دعوی کاذب را مقرون بصدق خواستند و اخوان در صدد بیع یوسف
آمده مالک بن زعر آن اتفاق را اجرا درایدری چند ناسره که عدد آن بروایه اهل ده و بقول اکثر
بیست و بمذهب مشهور هفده بود بیع نمود و شمعون دران باب قبالهٔ نوشته تسلیم
مالک نمود **بیت**
وزان پس کاروان محمل ببستند • بقصد مصر در محمل نشستند
و پس از طی مراحل و قطع منازل در حوالی آن دیار نزول کرده چون از رنج راه بر آسودند در عاشر
محرم الحرام بشهر درآمدند و بعد از انقضای ۳ روز مالک بن زعر یوسف را بمعرض بیع درآورد
و صیت کمال حسن و جمال صدیق در مصر انتشار پذیرفته بلکه تمام اهل آن شهر از پرتو نور جبین
خورشید وش بهت اغاث گرفته ساعت بساعت خریداران او زیاد بودند و خطه حظ
خریداران در بها آن ماه تابان می افزودند **بیت**
یکی شد زان میانه اول کار • بیک بدره زر حسنش خریدار
خریداران دیگر رخش راندند • بزرکاه صد بدره رساندند
بران افزود دولتمند دیگر • بنقد روزن یوسف مشک اذفر
بدین قانون ز بی سی میسمودند • دا انواع نفایس می‌فزودند
بالآخره قطفیر که نایب و وزیر پادشاه مصر ریان
بن الولید بود و او را عزیز می‌گفتند بیکی تکلیف خوبی زلیخا ثمن آن کوه سینه
بها را اضعاف ساخته **بیت** خریداران دیگر لب ببستند • پس
خاموشی نومیدی نشستند • و چون عزیز صدیق را بخرید مالک بن زعر که
بوتر غائب و ور حسب آنجناب اطلاع یافته بود دست و پایش را بوسید و مراسم اعتذار بتقدیم
رسانید و یوسف علیه السلام تنگ جاهران خود را از مالک ستانده و او را وداع کرده رو بخانه عزیز
آورد

گفتار در بیان اسم و نسب زلیخا و قصه
تعشق او بان دریای صدف

بروایت اکثر علما زلیخا راعیل نام داشت و پدرش را که از اعیان مصر بود رعاییل می‌گفتند •

و بقولی زلیخا مسماة بزلیخا و پدرش موسوم به طیموس بود اما حضرت حقایق پناهی افضل الادبا
نور الملة والدین عبدالرحمن الجامی در یوسف و زلیخا مرقوم کلک بلاغت اقتدار کردانیده
اند که **مثنوی** چنین گفت آن سخن دان سخن سنج • که در گنجینه بودی از سخن گنج
که در مغرب زمین شاهی بنام کس • بی زد کوس شاهی نام طیموس • زلیخا نام زیبا دختری داشت
که با او از همه عالم پدید داشت • و باتفاق جمیع ایمه اخبار زلیخا در کمال حسن و جمال بود در صباحت
رخسار و ملاحت گفتار از سایر پری پیکران آن زمان ممتاز میبود **مثنوی**
فلاتش نخلی ز رحمت آفریده • بکلزار لطافت سر کشیده • ز بستان ارم رویش نمونه
در و گلها شکفته گونه گونه • نظربازان بجان کرده پسندش • رگ جان ساخته نحو بندش
سهی سروان هوادار قدش کرده • پری رویان پرستار پیش کرده • و شوهر زلیخا که بدواً
اشهر و اصح قطفیر نام داشت و بقول طبری عامر چون یوسف را علیه السلام بخانه برد بزلیخا
گفت که این غلام را گرامی دار و منزل نیکو فرو آر شاید که از و منفعت گیریم یا او را بفرزندی
در پذیریم **اکرمی مثواه عسی ان ینفعنا او نتخذه ولدا** و زلیخا چون
نظر بر طلعت آن آفتاب سپهر اجتبا انداخت و از شوهر آن رخصت یافت که ای عزیز
منازل خانهٔ دل را داشت سلطان مهر و محبت یوسف را در میان جان جا داد و بهمگی همت در انتهای
خاطر عاطرش کوشیده ابواب رعایة و نوازش بر روی روزگارش بگشاد **بیت**
چو دولت گیر شد دام زلیخا • فلک زد سکه بر نام زلیخا • نظر انداز زوهای جانبت
نقد شکار سی یوسف جان بست • ززرکش جامها سی نو و دیبا • بقدش هم قبای خوب زیبا
مذهب تا جهان بین گرا • مرصع هر یک از درخشان گهرها • چو دو سال ام یک بصد و شصت
مهیا کرد و فارغ بال بنشست • و هر روز آن سرو بوستان اعتدال را که در جویبار الطاف
لم یزال پرورش یافته بود لباسی دیگر و خلعتی دیگر زیب و زینت می داد و هر لحظه
طعام چه نام تحفه در غایت نفاست بدست آورده و بر طبق و ظرف نهاده بنظر انور آن مهر اوج
نبوت می فرستاد و هر ساعت عارض مرغوب خود را که از جوب سیر آراسته بود بنوعی
آراسته با یوسف می نمود و بطریقه ایما و اشارت طالب وصال و مرافقت می بود **بیت**
بل نظاره که آید سوی باغ • نشوی گل چو لاله سینه پرداغ • تحت از دو لاکل دیدن نشود
رنگی دیدن بگل چهر نبود دست • و چون یوسف این معنی را از زلیخا فهم کرد از صحبتش القصد اکثر

اجتناب و احتراز فرمود و از ملاحظه این صورت حیل و رغبت زلیخا بجانب
آن خورشید عالم آرا ابعد بود **بیت** آنجا که منتهای کمال ارادت است • هرچند
جور بیش محبت زیاد تست • لاجرم زلیخا بواسطه وسیله واسطه بعرع مانی الضمیر خود را با او
اظهار کرد و صدیق از ارتکاب آن امر ناصواب سرباز زده زبان الهام بیان بنصیحتش
گشاد و بالآخره زلیخا باستصواب دایه خویش مقرری در غایت تکلف بنا نمود و فرمود که در و دیوار
و سقف و جدار آن خانه را کشیدن صورت او و چهره یوسف مصور ساختند و آن دو خجسته
یا جنت زمره طلعت را متصل یکدیگر با وضاع مختلف تصویر نمودند و زلیخا روزی
در غایت زیب و زینت بآن خانه که بهفت در بند داشت رفت و یوسف را بهانه طلبید و ابواب
امواج و دخول مسدود کردانید و چون صدیق علیه السلام بدان مقام درآمد بهر طرف که نظر کرد مونس
خود را معانق صورت زلیخا مشاهده فرمود **بیت** اگر در را اگر دیوار دادید
آن دو گل رخسار دید • لاجرم چشم از آن صورت برگرفته بجانب زلیخا نگریست و زلیخا بان
التفات امید وار گشته بجرع بسیار در باب وکی که مقتضی جبلت بشریت است شرایط
مبالغه و الحاح بجای آورد و یوسف صدیق از آن فعل شنیع ابا نموده بین الجانبین قال و قیل
بسر حد تطویل کشید و بر طبق ظاهر آیه **ولقد همت به وهم بها لولا ان رای برهان ربه**
نزدیک بآن رسید که خیال او سی که خاصه رتبه نبوت نیست در خاطر یوسف علیه السلام قرار
گیرد اما امام جعفر صادق رضی الله عنه کلمه ولقد همت به وهم بها را این معنی فرموده است که چون
زلیخا در قصد مباشرت با یوسف مبالغه نمود صدیق قاصد قصد قتل او گشت و محققین
علما تفسیر در باب رویت یوسف علیه السلام برهان سبحانی را وجوه متعدده گفته اند قول اشهر
آنکه دران خلوت نظر یوسف علیه السلام بر پرده افتاد که در یکی از اطراف آن خانه کشیده
بودند و از زلیخا پرسید که آن پرده از بهر چیست زلیخا جواب داد که آن پرده را بر روی
بتی که معبود منست کشیده ام تا مرا **ع** درین کار بکار می بیند نه بیند • و یوسف از زلیخا اوش
کرده گفت تو از بتی که نه سمع دارد و نه بصر شرم می داری من چگونه از حضرت حی بکرم شرم ندارم
و قول دیگر آنکه ندای بگوش یوسف رسید که انت مکتوب فی زمرة الانبیاء فتعمل عمل السفهاء
و بر حسب تقدیر یوسف بعد از ظهور برهان ملک قدیر خود را از دست زلیخا خلاص کرده از آن
و زلیخا از عقبش روان گشته بدر بند هفتم رسید و پیراهن یوسف را گرفته چنانکه کشید که باز شد •

دران حال عزیز را در بیرون در بند نشسته یافتند و زلیخا از غایت انفعال فریاد برآورد که ای
عزیز چه باشد جزای کسی که بحرم تو بدی اندیشد مگر آنکه بزندان برده شود یا بعذابی
دردناک تعذیب آید و عزیز انگشت حیرت بدندان گرفته صدیق بجهت دفع تکیف و تعب
رابه سبی نقریر فرمود و عزیز سخن یوسف را حمل بر دروغ کرده خواست که آنجناب را عتاب
سازد اما دران اثنا طفل ایمه دبایک و عقابی کود کی شیر خوار در سخن درآمد و گفت اگر پیراهن
یوسف از پیش دریده گناه اوست و اگر از پس پاره شده جرم زلیخاست و عزیز احتیاط پیراهن
نموده چون دید که از پس دریده است صدیق را عذرخواهی کرد و نسبت بزلیخا سخنان ملامت آمیز
بر زبان آورد و این قضیه در میان نسوان مصر شهرت یافته زبان طعن و تشنیع بر زلیخا
گشادند **مثنوی** که شد فارغ زهر نیکی و نامی • دلش مفتون برای غلامی
بجز آن کان غلام از وی نفور است • زد مسازی و همرازیش دور است • زلیخا چون شنید این داستان
حقیقت خواست آن نارسیده ها • وجشنی عظیم ترتیب داده همه را بی ما که بحباله نکاح
سازی و جوانان و حاجب و میرآخور و صاحب الکبی پادشاه بودند با جمعی دیگر از نسوان
مصریان احضار فرموده بعد از کشیدن خوان و خوردن اطعمه الوان و جمع آوردن سفره و دستار
خوان زلیخا در دست هر یک از آن زنان ترنجی و کزلکی نهاد **مثنوی** بدیشان گفت ای کای نازنینان
بزم نیکوی بالانشینان • چو دارید از بی سان ها کام • بطعن عشق هر ای غلامم
اجازه گر بود آرم برونش • بدین اندیشه کردم رهنمونش • همه گفتند کام گفت و گوی
بجز دیدن نباشد آرزویی • لاجرم زلیخا فرمان داد تا یوسف از خانه بیرون
آید و آن محفل را از پرتو رخسار آفتاب آثار بیارایند و چون صدیق بیرون خرامید
و نقاب حجاب از چهره عالمتاب برافکند طاعنان زلیخا متحیر اللفظ والمعنی او را معذور
داشته بجای ترنج دستهای خود را بریدند و فریاد برآوردند **ما هذا بشرا ان هذا الا ملک**
کریم آنگاه از زنان گفت چه دیدید یا کرمیا نهای در یده بمنازل خویش مراجعت نمودند و اکثر
ایشان ساعتی در منزل زلیخا توقف کرده نزد یوسف رفته او را بمواصلت زلیخا بعذر اکتاف
ترغیب فرمودند و بزندان تهدید دادند صدیق علیه السلام از قبول آن ملتمس سرباز زد و گفت
که زندان از کید و مصاحبت زنان خوشترست و ایشان مایوس از خدمت یوسف پیش
زلیخا آمده گفتند مناسب چنان می‌نماید که او را بزندان فرستی تا چندگاهی محنت و ریاضت

کشیده کرده نفس مزم شود و سر بچنبر متابعت تو در آورد و زلیخا این سخن را بسمع رضا اصغا نمود و
بانواع وحوش و قرب و تیز را بران داشت که یوسف را بزندان فرستاد و صدیق
آن خانه ظلمانی را بیمن مقدم شریف نورانی کردانید **نظم** چو مردان درمقام صبر بشتافت
بسی آنکه از کید زنان رست و هم کاه از ادای وظایف طاعات فراغت می یافت
بدلجوئی زندانیان و تعبیر خوابهای ایشان مشغول می شد **بیت** شدند از مقدم آن شاه خوبان
همه زنجیریان زنجیر کوبان اما زلیخا چون از آن آفتاب عالم آرا دور افتاد
از حبس یوسف علیه السلام پشیمان کشته آغاز اضطراب و بیطاقتی کرد **بیت**
چو خالی دید از آن کل کلشن خویش چو غنچه چاک زد پیراهن خویش
و در غایت حزن و ملال اوقات می کذرانید تا آن زمان که بشرف مواصلت یوسف علیه السلام و التحیه

بیان تخلص یوسف علیه السلام از زندان و نشستن بر سریر حشمت مصر و نیابت ریان و ذکر تزویج زلیخا بروایتی که مشهور است بین العلما

کیفیت این حکایت چنانست که در آن اوان که یوسف بزندان در آمد شراب دار و خوانسالار
پادشاه مصر ریان بن الولید که از قبیله عمالقه بود بجریمه متهم کشته هر دو را بآن حبس آوردند
و آن دو جوان چون مشاهده کردند که یوسف کاهی بتعبیر خواب می پردازد و آنچه میکوید
موافق تقدیر می افتد برای امتحان هر یک خوابی ساختند و نزد صدیق آمده شرابدار کفت
من در واقعه دیدم که سه خوشه انکور بنظرم در آمده آنرا افشردم و خوانسالار روحی نمود که من مشاهده کردم
که خوانی پرنان بر سر دارم و مرغان هوا آن نانها را از من می ربایند و یوسف اجتنابی
تعبیر این خواب داد تا خبر اندازنده سخنی دیکر در میان آورد و بعد از الحاح و مبالغه
کفت که خواب ساقی دلالت بر آن میکند که پس از انقضای سه روز از حبس خلاص شده
نوبت دیکر بخدمات ملک قایم کردد و خواب خوانسالار مشعر بر آنکه او را بردار کنند آن
دو تن بعد از استماع این سخن کفتند که ما این واقعات را ساخته بودیم صدیق جواب داد که حکم
قضا بر منوال جاری کشته و این تعبیر بتغییر نمی انجامد و چون سه روز بکذشت
خوانسالار را بردار کشیدند و شرابدار باز بمنصب خود رسیده بملازمت ریان شتافت
و یوسف علیه السلام در وقت وداع باساقی کفت مرا نزدیک پادشاه خود یاد آوری
و بنابر آنکه صدیق استعانت از غیر کرد هفت سال این ملتمس بر خاطر ساقی فراموش کشت

و چون ایام مشقت یوسف علیه السلام بنهایت انجامید شبی ریان بن الولید در خواب دید که هفت
کاو فربه پیدا شده متعاقب هفت کاو لاغر نیز ظاهر شد و کاوان لاغر هفت کاو فربه را فرو بردند
و همچنین هفت خوشه سبز مشاهده نمود که هفت خوشه خشک بدان پیچیده و از سبلات
خضرا اثر نکذاشت و ریان معبران و حکیمان را احضار کرده کیفیت واقعه را با ایشان کفت
و طالب تعبیر شد و جمیع از تعبیر آن خواب عاجز کشته ساقی را از یوسف یاد آمد و ملک را
بتعبیر زندان شتافت و واقعه مذکور را معروض داشته آنرا از تعبیر آن سوال کرد صدیق علیه السلام
کفت هفت کاو فربه و خوشهای سبز اشارتست بسالهای پر نعمت که مردم در رفاهیت
باشند و کاوان لاغر و هفت خوشه خشک کنایه از هفت سالست که قحط شود و مردم بعسرت
و محنت کذرانند و تدبیر این کار آنست که در هفت سال آینده که ترشحات سحاب عنایت الهی فایض
خواهد بود بهما امکن بامر زراعت قیام نمایند و بعد از رفع محصول دانه با خوشه بکذارند
مکر اندکی را که بخورند و در سنوات قحط و غلا آنچه ذخیره شده باشند تناول نمایند و شرابدار
مراجعت نموده و تعبیر خواب را عرض داشت ~~پادشاه کرد و ند پادشاه کرد~~ ملک باحضار یوسف
علیه السلام فرمان داد و ساقی بزندان بازکشته از صدیق التماس نمود که بپایه کاه پادشاه شتابد
و یوسف از قبول این ملتمس اباء نموده کفت نزد ملک رو و بپرس که چه بود حال آن
زنان که دستهای خود را بریدند تا عدم خیانت من ظاهر شود و شرابدار تنها نزد ریان رفته
و آن حدیث را باز کفت پادشاه متعجب شد و از کماهی احوال یوسف علیه السلام تفتیش
نموده فرمود تا زلیخا را با آن زنان حاضر کردند و ایشان بطهارت ذیل یوسف ادا شهادت
نموده باتفاق کفتند که **نظم** ز یوسف بجز پاکی ندیدیم بجز وی دامن پاکی ندیدیم
و زلیخا نیز بعصمت یوسف علیه السلام و التحیه معترف کشته بجرم خویش کرد اقرار مطلق
بر آمد زو صدای حصحص الحق لاجرم بیکناهی آن مظهر لطف الهی بر همکنان ظاهر کشت
و ریان بر زبان آورد که یوسف را بیاورید که من او را جهت خاصه خویش اختیار میکنم و یکی
از معتمدان بزندان رفته صدیق را بمجلس پادشاه رسانید و ریان بن الولید نسبت باو شرایط
اعزاز و احترام بجای آورده نوبت دیکر از تعبیر واقعه مذکوره استعلام نمود و صدیق
علیه السلام تعبیر و تدبیر آن را بر وجهی که مسطور شد تقریر کرده کفت اکر ضبط این مهم
در عهده من باشد بموجب راستی بتقدیم رسانم و ریان این ملتمس را مبذول داشته یوسف

یوسف را بانواع اصطناع اختصاص داد و زمام نسبت آن امر خطیر را در قبضه درایتش نهاد و بعد
از اندک روزکاری از وقوع این قضیه عزیز که باتفاق مورخان **ع** بوقت کامرانیست کبود
از عالم انتقال نمود و منصب او نیز مفوض بیوسف شده صدیق بالتماس ریان بن الولید
بیک پیمان ملک مجید **بیت** زلیخا بعقد خود در آورد بعقد خویش یکتا کوهر آورد
و ازین فادر خلال معاودت روزکار جوانی و همه برزی جمال زندکانیش را مسالت نموده
بیت جمالی مرده اش را زندکی داد رخش را خلعت فرخندکی داد و زلیخا **ع**
پس از جلوه پاکی شد چو هژده ساله و شجره آمالش بثمره اقبال بارور کشته بحجره خاص یوسف
که حجله را دمش بود در آمد **مثنوی** پرستاران همه پیشش دویدند سر و افسر همه پیشش کشیدند
چو و ایشان از جمال دلفریبش بزرکش جا نهادند در حریمش و چون فراش سپهر فروغ
پرده مشکین شام را نقاب رخساره عروس آفتاب کردانید و مشعله ماه و شموع انجم را
مردم دیده و دیده مردم بر افروخته ساحت این سبز طارم را روشن کردید یوسف علیه السلام
آن حجله را بنور حضور خود بسان روز منور ساخته زلیخا را بر فراش اختصاص جای داد
و بنظر مرحمت در آن جمال خورشید مثال نکریسته بکلید مهر حقه سیمینش بر کشاد **مثنوی**
چو یوسف کوهر ناسفته را دید زبانش غنچه ناشکفته را چید بدو کفت این کهر ناسفته چون ماند
کل از باد سحر نشکفته چون ماند بکفتا جز تو کس ندیدست و باد و غنچه را باغم نخندیدست
و این معنی موجب ازدیاد محبت و اخلاص یوسف علیه السلام شده بخشنده نیاب نعمت
او را از زلیخا دو پسر کرامت کرد افرائیم و میشا ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء

کفتار در بیان ظهور قحط در میان مردم و تشریف آوردن اسباط بمصر جهت طلب کندم

ثقات راویان روایات و حمله غرایب حکایات چنین آورده اند که یوسف صدیق علیه السلام
در آن هفت سال که ابواب رحمت و مکرمت حضرت ذو الجلال مفتوح بود در اجتماع غلات
و حبوبات بقدر طاقت و توان سعی و اهتمام فرمود و چون ایام سعت معیشت بنهایت
رسید و روزکار راحت و محنت منقضی کردید ملا قحط و غلا بمرتبه شایع کشت که هرکز بنی آدم
بدان نشانه حالی مشاهده نکرده بودند و محنت جوع و کرسنکی بمثابه استیلا یافت که از بدو
ایجاد عالم طوایف امم بدان صعوبت بلیه بخاطر نیاورده بود **مثنوی** قحط و بلا

قحط و بلا بمصر بر آمد قحط از در آهنین در آمد نی قحط بکو که اژدهایی بر هر طرفی از او بلایی
رعایا و ساکنان ملک و نواحی مصر یان در سال اول ذخایر خود را صرف نمودند و در سال دوم هر چه
از جنس طلا و نقره و جواهر و سایر اشیا نفیسه داشتند بیوسف علیه السلام داده کندم عوض می
ستانیدند و از الانعام مهم منجر بآن شد که در سنه سادس و سابعه زن و فرزند خویش را در عوض
میدادند می آوردند بلکه نفوس خود را در عوض طعام بصدیق فروخته خط بندکی می دادند **بیت**
اینان تنک شد برایشان کار کاه می شد چو کرک مردم خوار و چون در کنعان نیز زحمت جوع
در معرض شیوع یافت و اولاد یعقوب شنیدند که عزیز مصر در انبار بار کرده کندم بمردم
می فروشد از پدر اجازت طلبیده و جوینی بضاعتی بر داشته بمصر آمدند و در روزی
که یوسف علیه السلام بر تخت عزت بمسند حکومت نشسته بود و مانند ملوک مصر اثواب حریر و دیبا
پوشیده و عصابه مرصع بر جبهه بسته بعز و شموس منور کشته صدیق اخوان را شناخت
ایشان بنا بر طول مدت و تغیر هیئات او را نشناختند و بعد از آنکه در مجلس قرار
کرفتند یوسف از برادران پرسید که شما از کجایید و بچه مهم رنجه شده اید جواب دادند که
ما در دیار شام می باشیم و جهت استماع بذل و احسان تو بدین ولایت آمده ایم غرض آنکه
کی از اهله تو بدست آورده باز کردیم یوسف کفت ظاهرا شما از پیش حاکم شام بجهت تجسس
آمده اید اسباط آواز بر آوردند که معاذ الله که ما جاسوس باشیم بلکه از اولاد
پیغمبر انیم و پدر ما در سلک احفاد ابراهیم خلیل الله انتظام دارد و موسوم بیعقوبست و ملقب
باسرائیل و ما دوازده برادر بودیم و آنکه محبت صورت و سیرت بر ما رتبه تقدم داشت
در جنکلی کرک کرفتار کشته برحمت الهی واصل شد و چون این خبر محنت اثر بکوش پدر رسید
پس از فزع و افغان فراوان بقضا رضا داده و از غایت کریه در خانه تنک و تاریک
در فراق پسر بسر میبرد لیکن از ما در آن ولد کم شده پسر دیکر دارد که بدیدنش می اطلب تسلی
او را دست میدهد یوسف علیه السلام بالهام حضرت الهی رعایت ناموس پادشاهی
کرده باین کلمات چندان التفاتی نکرد و بر زبان معجز بیان آورد که من دست از تفحص باز
ندارم تا بوضوح بپیوندد که غرض شما ازین سفر جست و باعث بر توجه بجانب مصر کیست
اکنون صلاح در آنست که چون او را معاودت نمایید یکی از برادران در ظل انعام و احسان
ما توقف کند و شما بوطن رفته باز آمده برادر کهتر خود را بیاورید تا صدق حکایتی که بعرض

رسانید تا بسر حد یقین رسید و اخوان این معنی را قبول نموده طریق ایشان را در مکافات جناب
نمود آورد در اعزاز و اکرام ایشان مبالغه تمام اظهار کرده و اسباط روز دیگر جهت وداع کردن
بمجلس یوسف آمده بضاعت کالای خود را بنسبت اما چون بکمال حال شما علیه السلام رغبت
دارد و مسافت بعید بوده ابدا امتعه خود را در بار برنها کرده عوض آن غله بستانید و اخوان
بموجب فرموده عمل نموده تلبیه رخوت ایشان را بدوبت و نیاز برنها نمودند و یوسف
علیه السلام در نشینه گندم برادران داده بحرمی را فرمود تا بضاعتی که آورده بودند پنهان در میان
بارهای ایشان نهادند و در وقت رخصت در باب آوردن بنیامین شرایط مبالغه بتقدیم رسانید
و برادر شمعون را بوجهی بنیامین در مصر نگاه داشت و بنفقه خاطر او پرداخت و چون
اسباط طی منازل و مراحل نموده بکنعان رسیدند و بشرف ملاقات والد بزرگوار خود مشرف گردیدند
وقایع و حالات آن سفر را بتمام معروض گردانیدند و یعقوب قبل اولاد احفاد خود را از شیخ
رخسار شمعون تبه بود یافته از سبب غیبت او تفتیش فرموده و برادران جهت توقف
او را شرح داده اسرائیل گفت و اثر خود را نموده مکشوف ساختند جواب دادند که بواسطه
رفع تهمت جاسوسی و یعقوب ساکت گشته چون اسباط سرها بارها گشادند و بضاعت خود را در آنجا
یافتند گفتند ای پدر ستم نکنیم و ما دروغ نگوییم در مکارم اخلاق عزیز مصر تامل فرمای که آنچه برده بودیم
عوض گندم عنایت کرده و امتعه ما را نیز در بار نهاده و یعقوب عزیز را دعای خیر گفت و اولاد
او فرصت یافته گفتند امید چنانست که این نوبت بنیامین را همراه ما کرده تا صدق مقال ما
نزد عزیز تحقیق بوده و چنانچه وعده کرده بیشتر گندم زیاده بما دهد و شمعون را نیز رخصت
فرماید و ما قبول می نماییم که در محافظت بنیامین بقدر امکان سعی نماییم و اگر او را همراه نبریم
دیگر عزیز با غله انعام نخواهد کرد اسرائیل علیه السلام تحت از قبول این ملتمس اباء فرموده
و بیش از مبالغه فرزندان بزبان آورد که قواعد میثاق و پیمان را بایمان مؤکد سازید که در
مرافقت بنیامین از خود تقصیری راضی نشوید تا او را مصحوب شما گردانم و ایشان بموجب
عمل نموده یعقوب آن التماس را بمرا اجابت مقرون گردانید و گفت فالله خیر حافظا
وهو ارحم الراحمین انگاه ایشان را وداع کرد و چند وقع اسباب ... نمود و چون
بمصر رسید ... که از یک دروازه بشهر در نیایید لا تدخلوا من باب واحد وادخلوا من ابواب متفرقة
و یعقوب علیه السلام و ... در این نوبه رقعه بعزیز مصر نوشته دستاری را که از ابراهیم

صلوات الله علیه میراث یافته بود بوجه هدیه ارسال داشت و اسباط روی براه آورده چون
بمقصد رسیدند تا بروز موده پدر متفرق بشهر در آمدند و بمهمانسرای شمعون نزول کرده صباح روز دیگر
هر یازده برادر بدربارگاه یوسف علیه السلام رفتند و صدیق از وصول برادران و آوردن
کتابت و تحفه از نزد معظم بیت الاحزان خبر یافته بیت زشادی برافروخت روی صدیق
چو گل در بهاران ... اشاره فرمود تا اخوان را در آورده بحال مناسب
بنشانند و مراسم پرسش و نوازش مرعی داشته از مطالعه مکتوب پدر بزرگوار و مشاهده
دستار جد عالیقدر ابتهاج و سرور گشت و چون وقت کشیدن طعام شد یوسف علیه السلام
... فرمود تا هر دو نفر از برادران بر یک مائده نشانند و بنیامین تنها ماند
یوسف او را پیش خود طلبیده در خوان خاصه شریک ساخت و بعقول خود ابروی
ظاهر گردانیده گفت بنگاه داشتن تو فکری بصواب خواهم کرد و ابن یامین اظهار فرح و سرور
نموده صدیق او را با خفا آن صورت وصیت فرمود در تاریخ حافظ ابرو مسطور است
که در کرت ثانیه که اسباط بمصر آمده بعز ملاقات یوسف فایز شدند صدیق روزی
بدیشان گفت من خطی دارم بلغت عبری و از مصریان کسی نخواند آن عالم بخت طریقه تنگ
آن مکتوب را مطالعه نموده مضمون را بیان کنید برادران انگشت قبول بر دیده نهاده یوسف
علیه السلام تمسک بیع خود را که از مالک بن ذعر ستانده بود بدیشان نمود و اولاد یعقوب
چون در آن کاغذ که حقیقت روزنامه قال ایشان بود نظر کردند انفعال عظیم باحوال ایشان
راه یافت بیت بی خطی از آن خط نتوانستند خواند بی حد بخود دانستند
القصه چون اسباط از رنج راه برآسودند یوسف علیه السلام خلع فاخره و غله داده بایشان
ارزانی داشت یکی از محرمان را گفت تا صاع را بنهانی در بار بنیامین نهاد و همه را اجازت
معاودت داد و بعد از آنکه اسباط اندک مسافتی بجانب کنعان طی کردند جمعی از خدام
صدیق علیه السلام از عقب رسیده آواز برآوردند که ایتها العیر انکم لسارقون یعنی
ای کاروانیان شما دزدانید اخوان از شنیدن این سخن در تحیر افتاده گفتند چه میگویید
و از ما چه چیز گم شده جواب دادند که صاع مالک را گم کرده ایم و هر که آن را باز آرد یک شتر
وار گندم باو دهیم ایشان گفتند تالله لقد علمتم ما جئنا لنفسد فی الارض وما کنا سارقین
و کسان یوسف فرمودند که اگر این صاع از میان شما یکی از شما پیدا شود

بود اگر کسی که ... چه باشد اخوان جواب دادند که از بار هر کس صاع بیرون آید جزای آن جنایت را او
کشد و چند گاه در خدمت صاحب مال باشد بعد از آن مصریان رخت او و عیبه بنیامین
را طلبیده بالاخره صاع را از بار او بیرون آوردند و اسباط سر خجالت در پیش افکنده خدام
یوسف علیه السلام بنیامین را باز گردانیدند تا بر طبق شریعت ابراهیم دو سال در مقام رقیت
او را نگاه دارند و برادران نیز بجهت ضرورت مراجعت نموده در مجلس صدیق بزبان آوردند
که ان یسرق فقد سرق اخ له من قبل و علما در باب سرقه یوسف وجوه متعدده گفته اند
از آن جمله یکی قصه کمر است بر وجهی که در بدایت این حکایت مسطور گشت و دیگر آنکه جد
برادران ... نوبتی آن جناب گوسفندی از رمه بگرفت و بمسکینی داد القصه اگرچه بر خاطر عاطر
یوسف علیه السلام آن سخن گران آمد اما جزئی از آن معنی ظاهر نکرد و گفت انتم شر مکانا
والله اعلم بما تصفون انگاه اسباط بزبان تضرع و نیاز عرضه داشتند که ای عزیز پدر ما پیر
در غایت بزرگی ... است که بسبب مفارقت یک فرزند در کنج تنهایی نشسته است و ابواب
فرح و سرور بر روی همایون خود بسته و ما با او عهد و پیمان در میان آورده ایم که بنیامین را بسلامت
بدو رسانیم حالا اگر او را اینجا گذاشته بخدمت آوریم بکدام چشم در او نگاه توانیم کرد امید آنکه
یکی از ما را عوض بنیامین نگاه داری بکرم ... که متاع خود را در بار او یافتیم
و چون هم اخوان بتواضع ... از پیش نرفت آغاز خشونت و غلظت نموده روبیل که بزرگترین
ایشان بود پیش رفت و حال آنکه از غایت استیلای غضب موهای اندامش راست ایستاده
از پیراهنش سر بیرون کرده بود و نزدیک یوسف علیه السلام رسیده گفت ای عزیز خشم
بغایت بر من مستولی شده که اگر صیحه زنم تمام شنوندگان در زمره مردگان انتظام یابند بنیامین را تسلیم
کن و الا از من امری صادر گردد که تدارک پذیر نباشد و چون صدق سخن او بر ضمیر صدیق ظاهر بود
... زبانی فرمود تا بنشست آنگاه بر خود افراهیم را اشارت فرمود که آهسته
از عقب اطعام خود در آمده دست بپشت روبیل مالید چه خاصیت اولاد یعقوب آن بود
که هرگاه یکی از آن قوم دست بدن ایشان رساند شعله غضبشان انطفا پذیرد و چون یوسف
علیه السلام دید که سورت حرارت روبیل تسکین یافت فرمود که من بنیامین را باز نمی دهم هرچه خواهی
بکن روبیل قصد کرد که نعره زند مطلقا آواز ازو بر نیامد و حیرت بروی غالب گشته گفت
ظاهرا تخمی از آل ابراهیم دست بدن من رسانید که نایره غضب من فرو نشست در تاریخ طبری

مسطور است که چون صاع را نزد یوسف علیه السلام آوردند و اسباط حاضر گشتند صدیق دست
بر آن جام زده گفت می گوید که شما دوازده برادر بوده اید و یکی را از جمله آن فروختید
بنیامین این سخن شنیده التماس نمود که ای عزیز از وی بپرس که آن برادر زنده است
یا نه یوسف کرت دیگر دست بر صاع زده گفت می گوید زنده است و تو او را خواهی دید
و باز بنیامین درخواست کرد که از وی سوال فرمای که ترا که دزد دیده بود صدیق علیه السلام
باز دست حق پرست بر صاع نهاده فرمود که صاع در خشم است و می گوید چون می دانید
که مرا از بار که بیرون آورده اید این چه سوال است القصه چون اسباط از بردن او مایوس
شدند روبیل نیز در مصر توقف نمود و بقیه اخوان روی بکنعان آورده بعد از وصول صورت واقعه
را با ساکن بیت الاحزان در میان نهادند و مضمون این مقال مناسب حال او آمد نظم
هر دم زمانه داغ غم بر جگر نهد یک داغ نیک ناشده داغ دگر نهد هر داغ کاورد فزونتر ز دیگر
آن داغ را گذارد و داغ بتر نهد و روی از اولاد بر تافت در هجران دو نور دیده
چندان اشک افشاند که چشمانش از نور بینایی عاطل شد

گفتار در بیان مراسله یعقوب و یوسف و نجات یافتن اسرائیل از موجبات حزن و تاسف

در روضة الصفا مسطور است که چون یعقوب علیه السلام مدتی دیگر در فراق آن دو پسر برد
مکتوبی محتوی بر تعداد بلیات آبا و اجداد خود در قلم آورده و وصف فقدان یوسف را در آن
کتابت درج نمود و التماس تخلص بنیامین فرموده و آن رقعه را مصحوب فارض نامی ...
عزیز مصر فرستاد و یوسف بعد از مطالعه نامه پدر در جواب نوشت که مکتوب مرغوب
حبیبی از بیان مصائب آبا و اجداد تو رسید و مضمون آن بوضوح پیوست اولیا و انبیا
که جد آبای ایشان در طریق مصابرت سلوک نموده اند تو نیز شکیبایی را شعار خود سازی
تا بمقصود فایز گردی و السلام و فارض را بواجبی نواخته رخصت مراجعت ارزانی
داشت و چون فارض آن رقعه را بیعقوب علیه السلام رسانید و آن جناب را بر فحوایش
مطلع گردانید گفت این کلمات بسخنان پیغمبرزادگان می ماند و روی باولاد آورده گفت
بزودی متوجه مصر شوید و تفتیش احوال اخوان خود کنید و از رحمت الهی نومید مباشید
و اسباط کرت دیگر عراق سفر کرده و هر بضاعتی برداشته بمصر شتافتند و بعد از وصول بمجلس

شریف عزیز عرض نمودند که ای عزیز دریافت ما را و اهل ما را ضرر رسید و آورده‌ایم بضاعتی اندک و اینک وکامل گردان از برای ما کیل گندم را و تصدق کن بر ما که البته خدای تعالی جزای دهد صدقه دهندگان را یوسف را از استماع این کلام رقت تمام دست داده و بی طاقت گشته نقاب از رخسار چون آفتاب برانداخت و ایشان را خطاب ساخت که هل علمتم ما فعلتم بیوسف و اخیه برادران امعان نظر بجای آورده با آنکه بعضی از ایشان جمال یوسف را دیده بودند تعرض آمیز او را شنیده بر سبیل استفهام گفتند ائنک لانت یوسف صدیق جواب داد که انا یوسف و هذا اخی و اسباط در مقام اعتذار و استغفار آمده یوسف گفت لا تثریب علیکم الیوم یغفر الله لکم و هو ارحم الراحمین بعد از آن صدیق از حال پدر بزرگوار شرایط تفتیش و استفسار بجای آورده و چون او را از کمای واقعات اطلاع افتاد فرمود که صباح پیراهن مرا برداشته بکنعان برید و بر روی پدر من افکنید تا چشمهای او بینا شود و آنجناب را بدینجانب آورید و یهودا ملتزم این خدمت شده روز دیگر بطرف کنعان روان شد و در بیرون دروازه مصر آن پیراهن را افشانده باد باذن مرسل الریاح بوی آن بمشام یعقوب علیه السلام رسانید و اسرائیل هم دران نفس استشمام رایحه وصال نموده با اهل بیت خود گفت انی لاجد ریح یوسف لولا ان تفندون یعنی بتحقیق من بوی یوسف می‌شنوم اگر مرا بعدم عقل منسوب ندارید ایشان جواب دادند که تالله انک لفی ضلالک القدیم **بیت** دماغت را از یوسف بسی آفتست ولی دل در ضلالت قدیم است و بعد از گذشتن روزی چند یهودا بلازمت پدر رسیده و بشارت سلامتی یوسف رسانیده پیراهنش را بر روی یعقوب انداخت و فی الحال چشم اسرائیل بدستور پیشتر بینا گشت و معه بیت الاحزان فرخنده و شادمان گشته با جمیع اولاد و احفاد و اهل بیت که هفتاد نفر بودند بجانب مصر شتافت و چون یوسف از قرب وصول پدر خبر یافت مراسم استقبال استعجال نموده بعد از آنکه چشمش بر یعقوب افتاد از اسب پیاده گشت و پیش دویده یعقوب علیه السلام ابتدا بتحیت و سلام کرده پدر و پسر یکدیگر را درکنار گرفته چندان گریستند که بیهوش شدند و چون بحال خود آمدند یوسف یعقوب را نزد ریان بن الولید که او نیز باستقبال آمده بود برد و ریان دست قدمهای اسرائیل را بوسید و لوازم اخلاص بتقدیم رسانید آنگاه باتفاق پدر درون بلده مصر شتافت

صدیق یعقوب و لیا و اسباط در قصر خاص فرود آورده و پدر بزرگوار و خاله را بر تخت نشانده خود نیز پیش ایشان بنشست و دران حال اسرائیل و لیا و یازده برادر یوسف را علیه التحیة و التسلیم سجده تحیت و تعظیم کردند و صدیق فرمود یا ابت هذا تاویل رؤیای من قبل بعد از آن یوسف بتعداد نعم نامتناهی الهی که متعاقب شدائد محن و فتن در باره او بوقوع انجامیده بود قیام نموده سرگذشت خود را مشروح معروض داشت و در فراغ بال و رفاه حال بنی اسرائیل کوشیده بقدر امکان در باب رعایت جانب اخوان مراسم لطف و احسان بتقدیم رسانید **نظم** بدی را بدی سهل باشد جزا اگر مردی احسن الی من اسا

ذکر انجام روزگار یوسف علیه السلام

بثبوت پیوسته که بعد از فوت اسرائیل چندگاهی پادشاه مصر ریان بن الولید که بنبوت یوسف علیه السلام والتحیة گرویده بود از ین دار ملال بملک بی زوال ارتحال نمود و کافری فاجر از بنی العالقش که قابوس بن مصعب نام داشت بر سریر فرماندهی نشسته بعد بر سم کفر و عناد و ظلم و بیداد پرداخت و هرچند صدیق علیه السلام او را بدین قویم و ملت ابراهیم دعوت کرد بقدم اطاعت و انقیاد پیش نیامد اما آنجناب را از منصب عزیزی معزول ساخت و چون یوسف از ایمان آن قابوس کشت حزن و ملال بر ضمیر انورش استیلا یافته اشتیاق وصول بدرجات قرب ایزد متعال بر خاطر هدایت مآثرش غالب شده فوت خود را در اثنای مناجات سوال کرد و بعد از ظهور آثار اجابت آن حضرت اسباط را طلب داشته و شرایط وصیت بجای آورده یهودا را وصی گردانید و ایشان را از تسلط فرعون و بعثت موسی علیه السلام خبر داده بجای بلند پرواز روح مطهرش بر فراز آشیانه عرش منزل گزید و یهودا باتفاق اخوان قالب معطرش را **مصراع** بآیین خلیل و دین یعقوب تجهیز و تکفین کرده در موضعی مناسب دفن فرمود **مثنوی** ولی دانایان این شیرین حکایت کرد دار از کهن پیران روایت چنین گوید که با هم جانب نیل که جسم پاک یوسف یافت تحویل بدیگر جانبش قحط و باخاست جای نعمت انواع بلا خاست بدین امر قرار کار دادند که در تابوتی از سنگش نهادند شکاف سنگ قرانه‌ای کردند میان بحر نیلش جای کردند

ذکر اسباط علیهم السلام

اسباط جمع سبط است و سبط عبارة از ولد و باتفاق اهل تفسیر این لفظ در قرآن مجید

خبر با اولاد امجاد یعقوب علیه السلام و ایشان بروایت اکثر مورخان در سلک انبیای عظام انتظام دارند و مبعوث بوده‌اند بارشاد اولاد و اعقاب خود و چون کتب ایشان اخبار از احوال اسباط بتفصیل اخبار نموده‌اند و بر تعداد اولاد ایشان اختصار نموده بر نهج که مسطوری گردد روبیل چهار پسر صلبی داشت و در وقت خروج موسی علیه السلام از مصر کثرت ذریت او بمرتبه انجامیده بود که عدد زمره که سن ایشان ما فوق بیست و مادون پنجاه سالگی بود بچهل و شش هزار رسید و دران زمان بزرگتر احفادش ایل صور بن شدیا بود یهودا پنج پسر صلبی داشت و ذریت او در شماره اول هفتاد و چهار هزار و ششصد مرد مقاتل بثبت رسید و پیشوای ایشان نحشون بن عمی‌ناداب بود شمعون عدد اولاد صلبی او بوضوح نپیوست اما عدد اعقاب او دران شماره پنجاه و نه هزار و سیصد نفر کار دیده بقلم درآمد و ریاست احفادش در وقت خروج بنی اسرائیل ایشکوی بن صوریشدای داشت لاوی عدد اولاد صلبی او نیز معلوم نیست لیکن در شماره مذکوره عدد ذریاتش بیست و دو هزار رسید و کلانتر ایشان دران زمان الصافان بن عزیایل بود دان دو پسر داشت و مرجع ذریاتش اخی‌عیزر بن عمی‌شدای بود و عدد ایشان دران شماره شصت و دو هزار و هفتصد سپاهی رسید زبالون اولاد صلبی او سه نفر بودند و عدد ذریت او دران وقت پنجاه و هفت هزار و چهار صد مرد مقاتل مفصل درآمد و ریاست آن قوم تعلق بالیاب بن حیلون داشت یسجر پسرانش چهار نفر بودند اما احفاد او در شماره مذکوره چهل و پنج هزار و پانصد مرد جنگی و سر ایشان دران اوان نتنایل بن صوعار بود نفتالی ایضا چهار پسر داشت و ذریت ایشان دران وقت به پنجاه و سه هزار و چهار صد نفر رسید و رئیس آن قوم اخیرع بن عینان بود کاد اولاد صلبی او شش نفر بودند و اعقاب ایشان بوقت شماره چهل و پنج هزار و ششصد و پنجاه مرد مبارز بقلم آمد و مقتدای آن طایفه الیاساف بن دعوائیل بود اشیر چهار پسر داشت و در وقت شماره چهل و یک هزار و پانصد مرد جنگی از نسل او موجود بود و بر عاشل بن عکران سرداری ایشان می‌نمود اما یوسف علیه السلام دو پسر و یک دختر یادگار گذاشت و عدد اول دو اخفاد او دران شماره هفتاد و دو هزار و پانصد نفر رسید و سرداری آن خاندان میان الیشاماع بن عمیهود و گملیئیل بن فدهصور مشترک بود بنیامین عدد اولاد صلبی او بیزده نفر رسید و در شماره آنچه از ذریت او مفصل شد سی و پنج هزار و چهار صد مرد بود و در زمان فرمانی ایشان تعلق بابیدان بن جدعونی داشت

ذکر ایوب صبور علیه السلام

پدر بزرگوار آن بیغامبر عالیمقدار بروایت اکثر ارباب اخبار موص بن عیص بن اسحق بود و قول آنکه موص ... رعویل بود و او در روزی که ابراهیم علیه التحیة و التسلیم از آتش نمرود نجات یافت از ابا دیده عواید بر حضرت شتافت تا در ایوب علیه السلام در سلک بنات لوط انتظام داشت و ایوب علیه السلام جهت ارشاد متوطنان قریه که در میان رمله و دمشق بود مبعوث گشت و قریه مذکوره ثنیه یا ثانیه یا جابیه نام داشت و آنجناب مدت بیست و هفت سال فرقه ضلال را بملت حنیفه ابراهیم دعوت نمود و در ان اوقات زیاده از سه نفر بوی نگرویدند و آن سه کس نیز در وقت ابتلا از درگاه نبوت روی گردان شدند و مدت بلیه ایوب علیه السلام والتحیة بقول اشهر هفت سال بود و بمذهب وهب بن منبه سه سال و بعقیده انس بن مالک هژده سال و اوقات حیات ایوب بروایتی نود و سه سال و بعضی دویست سال و صد و چهل سال نیز گفته‌اند و در متون الاخبار مسطور است که ایوب علیه السلام بعد از رفع ابتلا هفتاد سال زندگانی نموده و خلایق را به راه راست دعوت میفرمود و العلم عند الله الخبیر الودود

گفتار در بیان نجات ایوب شکور علیه التحیة والسلام و ذکر نجات یافتن آنجناب بعنایت ذو الجلال والاکرام

نزد جمهور اهل خبر بثبوت پیوسته که ایوب پیغمبر بوفور جاه و مکنت و کثرت موجبات ثروت و بسیاری انعام و مواشی و افزونی خدام و حواشی و ضیاع معموره و مستغلات موفوره و اولاد امجاد و اعقاب پاک اعتقاد از جمیع متوطنان شام متفرد بود و همواره صبح و شام باطعام مساکین و فقرا و رعایت ایتام و ضعفا قیام و اقدام می‌نمود و در وظایف خدمتکاری و روایت سپاس داری حضرت باری بنیابه جالبه می‌کرد که زیاده از ان بخاطر نتوان آورد و در لوازم طاعات و مراسم عبادات بمرتبه مشغولی می‌نمود که شرح شمه از ان بخاطر نتوان آورد بنابرین مقدمات نایره حقد و حسد در باطن شیطان لعین التهاب یافته که عداوت آنجناب بر جان بست و در ان اثنا ندای از سرا پرده کبریا بوی رسید که ای ملعون ایوب بنده‌ای است شکرگذار و بنده ایست فرمانبردار و ترا استطاعت اغوا و اضلال او نیست ابلیس گفت یارب

ایوب چگونه شکر نعمت تو بجا نیاورد و بجهت تاویل لوازم عبادت ترا مرعی ندارد که این همه اموال و ثروت بدو ارزانی داشته و دیده او را بدیدار فرزندان رشد آثار روشن کرده اند اگر آنچه با و انعام فرموده بار ستانی معلوم شود که بهیچ وجه طاعت و بندگی تو نشنوند خطاب الهی نازل شد که ای ابلیس ملعون ظن تو درباره برگزیده ما خلاف واقع است شیطان مناجات کرد که الهی مرا بر اموال و اولاد او مسلط گردان تا معلوم شود که ایوب چگونه سالک طریق معاصی می گردد و پادشاه بی نیاز این ملتمس او را اجابت فرمود و ابلیس با اعوان و انصار خود باندک زمانی تمامی اموال ایوب را از انعام و مواشی و ضیاع و مزارع و داخل و منافع نابود ساخت و خانه را که مسکن اولادش بود منهدم کرده اند تا جمیع برحمت الهی پیوستند و بعد از وقوع هر یک از آن حوادث شیطان مصور بصورت بشر نظر آن پیغمبر عالی گهر در می آمد و کیفیت حادثه را باز می گفت و آنجناب ملتفت بتلبیس او نگشته و بحضرت معبود لوازم شکر و سپاس تقدیم می رسانید و چون شیطان از این ممر بر ایوب علیه السلام دست نیافت کرت دیگر مناجات کرد و گفت الهی ایوب می داند که آنچه از اموال و اولادش تلف شده عوض کرامت خواهی نمود اکنون مرا بر بدنش استیلا ده تا ببینی که حال بکجا منجر می شود خطاب رسید که ترا بر جسد او مسلط ساختم اما بر امن زبان و گوش و چشم و دل او مگردان شیطان بادی در بینی ایوب علیه السلام دمید و از آن مغز ظاهر و مزاج شریفش راه یافت و تمامی اعضای مبارکش مجروح شده کرم در آن افتاد و متعفن گشت و ساکنان آن قریه او را بواسطه تعفن متنفر بوده در بیرون ده مقام جایی مرتب کرده ایوب را بدانجا فرستادند و در این بلیه بجز اهل آنجناب بر نیه آنجناب بطریقه مصاحبت دلداری داشت که ابن حبیب نه و تعالی در شان او فرمود که اِنَّا وَجَدْنَاهُ صَابِرًا نِعْمَ الْعَبْدُ اِنَّهُ اَوَّابٌ بعضی بر آنند که در ادوات مرض ایوب رحمه بنت افرائیم بن یوسف که حرم محترمش بود بقدر طاقت و توان در تعهد و بیماری او لوازم شفقت و مهربانی تقدیم می رسانید و در باب سرانجام قوت و مایحتاج مزاجش حطلقا از خود بتقصیر راضی نگردید و در آن اوان ابلیس لعین پوسته آن مستوره را وسوسه کرده از آن عمل پسندیده منع می نمود و رحمه کلمات آن علیه را بعرض ایوب علیه السلام رسانید آنجناب او را می گفت که زنهار آن سخنان را بسمع رضا جا ندهی که قایل آن شیطان است در تاریخ جامع آمده و مسطور است که در روزی که

رحمه در طلب قوت بسیار گشته بود و چیزی بدستش نیفتاده ابلیس بصورت زنی کوتاه موی خود را بروی ظاهر ساخت و گفت اگر هر دو گیسوی خویش را بریده بمن دهی با تحتاج بکروزه ایوب را تسلیم نمایم و رحمه بر آن موجب عمل نموده آن ملعون پیش از وی بنزد ایوب آمد و گفت امروز منکوحه ترا بجرمی ناشایست منسوب کرده هر دو گیسوی او را بریدند و چون رحمه پیدا شد و موی جای او مفقود بود ایوب دانست که آن امر بنابر شیطنت ابلیس واقع شده لاجرم سوگند خورد که چون از آن مرض صحت یابد او را صد چوب زند نقلست که در اواخر ایام انتقام ایوب علیه السلام ابلیس بصورت فرشته خود را بر مردم آن قریه نموده گفت من یکی از ملایکه مقربینم و آمده ام که شما را از امر عظیم آگاه گردانم باید که آنچه گویم بسمع قبول بشنوید و آن امر اینست که ایوب سابقا در سلک اکابر انبیا انتظام داشت اما حالا مغضوب درگاه علام الغیوب شده نامش را از جریده پیغمبران محو کرده اند مناسب آنکه او را از این قریه دور اندازید تا اثر غضب الهی بشما سرایت نکند و این حدیث بسمع ایوب علیه السلام رسیده دست مناجات بر آورد و بر زبان الهام بیان راند که اَنِّی مَسَّنِیَ الضُّرُّ وَاَنْتَ اَرْحَمُ الرَّاحِمِینَ پوشیده نماند که در باب سبب سوگند ایوب جهت تادیب رحمه و موجب مناجات آنجناب مورخان وجوه متعدده مختلف گفته اند و چون راقم سطور در مقام اختصار است بر ایراد یک روایت کرده از اکثر اصحاب اخبار است قناعت نموده امید از بزرگان خرده دان نکته ندارد الغرض چون دعاء مذکور بر زبان حمایون ایوب صبور جاری گشت زمان زحمت منتهی شده و اوان راحت رسیده جبرئیل امین با مرحمت رب العالمین نزول نمود و ایوب را فرمود اُرْکُضْ بِرِجْلِکَ هٰذَا مُغْتَسَلٌ و آنجناب قدم شریف بر زمین زده از زیر پایش چشمه آب بر جوشید و ایوب علیه السلام اندام خود را در آن چشمه شست و از آن آب آشامیده تمامی امراض ظاهری و باطنی او بصحت تبدیل یافت محمد بن جریر الطبری گوید که صنوز آن چشمه بر جاست و هر بیماری که از آب آن می آشامد سقم او بشفا تبدیل می یابد و من در سال ۳۳۰ سیصد و سی بدان چشمه رسیدم و از آن آب آشامیدم الغصه متعاقب تندرستی ایوب رحمه که جهت سرانجام مهمی بدان قریه رفته بود باز آمده ایوب را نشناخت و پرسید که آیا حال آن مریضی که در این ویرانه افتاده بود چه شد جبرئیل فرمود که اگر او را ببینی می شناسی و ایوب علیه السلام خندان گشته رحمه دانست که آنجناب صحت یافته لاجرم ... رسید

و ایوب علیه السلام بمقتضای وحی سماوی صد چوب باریک بر هم بسته بر بدن رحمه زده تا سوگندی که خورده بود حانث نشود و کریم عطا بخش نوبت دیگر اموال بی قیاس و اولاد امجاد بدان پیغمبر شکور عنایت فرمود و روایتی آنکه همان فرزندانش را بحال حیات آورده و در خانه آنجناب از وقت عمر تا هنگام شام طلا بر زمین بارید در تاریخ طبری مسطور است که ایوب علیه السلام در اواخر ایام حیات از جمله اولاد خود بر قیل را وصی ساخت و بر قیل بمرتبه نبوت رسیده ذوالکفل لقب داشت و نیز ایوب را پسری بود بشر نام و او نیز در بلند پیغمبری مرتقی شده هفتاد و پنج ۷۵ سال عمر یافت والعلم عند الله تعالی

ذکر شعیب علیه السلام

شعیب اسمی است عربی و بعضی مربای آنجناب را بزوب می گفتند و طلاقت لسان و فصاحت بیان آن پیغمبر عالیشان بمرتبه بود که ملقب بخطیب الانبیا گشت در تفسیر ابوالفتوح رازی مسطور است که پدر شعیب یوب نام داشت و بقول اکثر مورخین نسب شریفش بمدین بن ابراهیم علیه التحیة والتسلیم می پیوست و مادرش در سلک بنات لوط علیه السلام منتظم بود حماة بیکا و بعضی گفته اند که شعیب از اولاد صالح پیغمبر است علیه السلام و بوجهم بعد از آنجناب بهدایت و ارشاد اهل مدین که ایشان را اصحاب ایکه نیز می گفتند مبعوث شد و زمان دعوتش مدت پنجاه و هشت ۵۸ سال امتداد یافته بعد از هلاک قوم بطا فات موسی فایز گشت و چون بین الجانبین مفارقت بوقوع انجامید شعیب هفت ۷ سال و چهار ۴ ماه دیگر حیات یافته در سن دویست و سی ۲۳۰ سالگی بریاض جنت شتافت و بعضی از مورخان عمر آن پیغمبر عالیشان را صد و چهل ۱۴۰ سال گفته اند والله تعالی اعلم بالصواب

ذکر شمه از ضلالت اصحاب مدین و هلاکت ایشان بعقوبت حضرت ذوالمنن

اکثر علمای اخبار انبیای بزرگوار آورده اند که اهل مدین و اصحاب الایکه یک قوم اند و ایکه بلغت عرب موضعی را گویند که مشتمل بر اشجار و مرغزار بسیار باشد و در تفسیر کازر از ابوعبدالله البجلی مرویست که ابوجاد و هوز و حطی و کلمن و سعفص و قرشت اسامی سلاطین مدین است که بعثت شعیب علیه السلام در زمان سلطنت کلمن بوقوع پیوست و باتفاق مورخان اصحاب ایکه با وجود بت پرستی در مکاییل و موازین سبیل نا راستی مسلوک داشتندی و در اسم

و دنانیر مغشوش ترویج کرده اعلام قطع طریق بر افراشته بودی و چون شعیب علیه السلام ایشان را بدین قوم ملت ابراهیم علیه الصلوة والتسلیم دعوت فرمود جمعی که از صفت ذات و کیاست بهره ور بودند ایمان آورده متابعتش نمودند و اکثر در مقام مجادله و معارضه راسخ دم و ثابت قدم گشته بوسه بسخنان درشت خاطر شریف جناب نبوی را می آزردند و چون شعیب علیه السلام ایشان را از عذاب منتقم جباری بترسانید نشنودند نموده تقاضا نزول عقاب می کردند لاجرم خطیب الانبیا دست دعا بر آورده گفت رَبَّنَا افْتَحْ بَیْنَنَا وَبَیْنَ قَوْمِنَا بِالْحَقِّ وَاَنْتَ خَیْرُ الْفَاتِحِینَ و حضرت مجیب الدعوات این مسالت را بشرف اجابت اقتران داده در ایامی که ماهی عظیم روی نمود چنانچه قوم بی طاقت شده بفضای صحرا شتافتند و نظر ایشان بر ابر پاره افتاده از تاب آفتاب بسایه سحاب التجا بردند و آنگاه از آن ابر شراره گران باران شده همه را خاکستر گردانید و جمعی از ضعیفان اهل طغیان که در شهر مانده بودند از استماع آواز صیحه جبرئیل بنار جهنم پیوستند و شعیب و متابعانش که هزار ۱۰۲۰ نفر بودند از شر آن قوم بد اختر نجات یافته هم در آن دیار رحل اقامت انداختند و باندک زمانی آن مکان را معمور و آباد ساختند

ذکر موسی و هارون علی نبینا و علیهم الصلوات اشملها و من التحیات اکملها

باتفاق مفسران دانشور و مخبران راست گفتار موسی پیغمبر در سلک اعاظم انبیای اولوالعزم منتظم بود و برادرش هارون نیز تاج و باج رسالت بر سر نهاده جناب موسی را معاونت و معاضدت می فرمود و بلغت عبری آب را مو گویند و درخت را شا بشین معجمه و چون جناب موسی را چنانچه مسطور خواهد گشت در حین طفولیت کسان فرعون در میان آب و درخت یافته نام او را بر موشی قرار دادند و در کلام عرب شین منقوطه بسین مهمله مبدل گشت و لقب موسی کلیم است اما هارون بلفظ عبری مرد سفید را گویند و چون هارون بدین صفت موصوف بود موسوم باین اسم شد و لقب هارون وزیر و امام و خلیفه است و پدر این دو پیغمبر عمران بن قاهث بن لاوی بن یعقوب بود و قول عمران بن یصهر بن قاهث و ایضا نسب در موسی که یوحانذ نام داشت بلاوی می پیوست و هارون یکسال یا دو ۲ سال علی اختلاف الاقوال

از موسی بزرگتر بود و موسی کلیم علیه التحیة والتسلیم از مبادی ایام رضاع تا وقت هجرت
از مصر در حجر تربیت آسیه امراة فرعون بسر برده در کمال دولت و اقبال روزگار می‌گذرانید
اما بنا بر مناسبت جبلی بطریقه پنهانی رعایت جانب بنی اسرائیل کرده بخلاف رای فرعون جناب
بامر معروف و نهی منکر می‌پرداخت و در آن اوقات یکی از اسرائیلیان قبطی را بکشت
زد و آن شخص فی الحال افتاده روی به نیستی نهاد و این معنی بر فرعون ظاهر گشته
قصد موسی نمود و آنجناب از مصر هجرت کرده بمدین رفت و مدت ده سال در خدمت
خطیب الانبیاء بندگانی نموده یکی از بنات کرامات او را در حباله نکاح آورد و بعد
از آن مراجعت کرده در وادی ایمن در جوار چند بنبوت رسید و بعد از فرعون و قبطیان
مبعوث گشته هرون در آن امر عظیم ایشان با وی شریک و سهیم شد و در آن وقت بروایتی
از سن شریف حضرت کلیم جل و [illegible] سال و سی و هفت روز گذشته بود القصه چون موسی
از وادی ایمن بمصر تشریف برد با هرون ملاقات نمود هر دو برادر باتفاق یکدیگر مدت بیست
سال فرعون و اتباع او را بوحدانیت حق سبحانه و تعالی دعوت فرمودند و آیات باهره
و معجزات ظاهره بدیشان نمودند و پس از آنکه از ایمان فرعون و فرعونیان مایوس گشتند
با تمامی بنی اسرائیل از مصر بیرون رفته از رود نیل یا قلزم عبور کردند و فرعون با سپاه
خود از عقب ایشان در آب رانده بجموع غریق بحر فنا شدند و بعد از هلاک فرعون
و قبطیان واقعه میقات و نزول الواح و توریة و قصه [illegible] و رفتن موسی
و خضر و قضیه تیه بوقوع انجامید و هرون در سنه [illegible] از حادثه تنافات یافت و موسی
در سنه ثلث و ثلثین بریاض جنت شتافت و عمر کلیم الله باتفاق ارباب انباء
صد و بیست سال بود و شریعتش ناسخ ملت ابراهیم علیهما الصلوة والسلم بود و هو العفو الودود

گفتار در بیان نسب فراعنه و قبطیان شقاوت فرجام و ذکر کیفیت ولادت هرون و موسی علیهما الصلوة والسلام

بروایت زمره ارباب تحقیق در ازمنه سابقه ملوک قاهره را فرعون می‌گفته اند چنانکه
پادشاه روم را قیصر میخوانده اند و سلاطین حبشه را نجاشی و اول فراعنه مصر سنان بن علوان
بن عبید بن عوج بن عملیق بود و سنان الکیمیاست که دست تعدی بساره زوجه خلیل الرحمن علیه السلام
دراز کرده بالاخره از آن معصیت رجوع نمود و فرعون ثانی ریان بن الولید است

که نسبش

که نسبش بعمرو بن عملیق می‌پیوست و او یوسف را علیه السلام عزیز مصر کرده و بوی ایمان آورد
و فرعون ثالث قابوس بن مصعب بود که در اواخر ایام حیات یوسف علیه السلام بر تخت
سلطنت مصر صعود نمود و با جرا مراسم کفر و عصیان و اماته لوازم اسلام و ایمان پرداخت
ابواب ظلم و عناد باز کشود و چون بنی اسرائیل کیش و ملتش را نپذیرفتند در غضب شده
دل رقیت و غل عبودیت بر گردن ایشان نهاد و همواره آن طایفه را بارتکاب اعمال شاقه
و افعال فوق الطاقه مامور می‌گردانید و پس از آنکه قابوس رخت بزاویه عدم کشید برادر
که ولید نام داشت و فرعون موسی عبارت از وست رایت سلطنت افراشته بجهت آزار و ایذا
و اضرار ذریات یعقوب علیه السلام کوشید و باکه رجال آن قوم را بندگی می‌فرمود و نسوان را
بنوبت [illegible] خراج می‌رنجانید و چون مدت [illegible] سال آن ملعون کافر از قبول الهی بی بهره بود [illegible]
جبای ظلم و عناد و تشیید قواعد کفر و فساد پرداخت تجبر ساخته زبان بدعوی الوهیت
بگشاد و ندای انا ربکم الاعلی بگوش هوش صغیر و کبیر رسانید و قبطیان که متوطنان مصر بودند
بقدم عبودیتش پیش آمده احفاد و اسباط از قبول آن امر ابا و امتناع نمودند و فرعون از آن
آن طایفه را بنقل احجار و جبال و امثال آن مهم دشوار بازداشت و ضعفا را فرمود که مزدوری
کرده [illegible] خود را هر روز قبل از غروب آفتاب بخزانه رسانند در اثنای که آن ملعون با [illegible]
و تذلیل بنی اسرائیل همت نامبارک مصروف می‌نمود شبی در خواب دید که آتشی از جانب بیت المقدس
اشتعال یافته تمامت حصون و قلاع و بیوت و بقاع قبطیان را محترق گردانید و اثر آن بقصر
خاص او نیز رسید و از هیبت آن واقعه نالیده بر خود لرزیده بیدار شد و باحضار کاهنان
و معبران فرمان داده کیفیت خواب را تقریر کرد و طلب تعبیر نمود جواب گفتند که غالبا شخصی
از بنی اسرائیل ظاهر خواهد شد که در اعدام و افنای قبطیان کوشش نماید و در انهدام اساس [illegible]
توسل و اهتمام فرماید بنا علی هذا فرعون حکم کرد که هر پسری که از نسوان بنی اسرائیل متولد گردد
فی الحال بقتل آورند و بعد از انقضای [illegible] سال از این زمان و کشته گشتن اطفال فراوان
بلا و وبا در حیات ذریات یعقوب علیه السلام پیدا شده قبطیان بعرض فرعون رسانیدند که مردان
بنی اسرائیل بعلت وبا از پای در آیند و پسران ایشان حسب الحکم بمعرض فنا در آیند و اگر حال
برینمنوال گذرد و دست از قتل اطفال باز ندارند باندک زمانی نسل ایشان منقطع شود
و ما را مرتکب امور دشوار باید شد فرعون این سخن را بسمع قبول جای داد و از کمال بی‌باکی

حکم کرد که یکسال اولاد بنی اسرائیل را بکشند و در سالی اطلاق هرون در وجود آمد و در سال دیگر
موسی متولد گشت بعضی از رواة اخبار آورده اند که در وقتی منجمان بعرض فرعون
رسانیدند که اوضاع نجومی دلالت بر آن می‌کند که اختر آن نطفه پاک از صلب پدر بشکم
مادر انتقال نماید بنا بر آن فرعون فرمان داد که منادی کردند که تمامی بنی اسرائیل از شهر بصحرا [illegible]
از شهر بیرون ایشان گذشته در باره آن طایفه اصناف الطاف مبذول خواهد داشت و اسرائیلیان
بجز هر چه تمامتر از شهر بیرون رفته آن شب بخاطر فرعون رسید که با منکوحه خود آسیه بنت
مزاحم که بروایتی از بنی اسرائیل و بقولی از اعقاب ریان بن الولید بود مباشرت نماید
باشد که آن مولود عاقبت محمود از صلب او در وجود آید و با بن عمران پدر موسی
که در سلک مقربانش انتظام داشت مصحوب گردانیده بشهر درآمد و او را بحراست در قصر
سلطنت تعیین فرمود چون عروسان شبستان آسمان آغاز جلوه گری کردند والده موسی
که بطریق سیر بدانجا آمده بود نزد عمران رسید و او بنا بر استیلای شهوت منکوحه خود را
باوی در فراش قربت تکیه فرمود و ام عمران حامله شد اما آثار آن معنی بر وی ظاهر نگشت
و پس از انقضاء مدة حمل موسی علیه السلام از کتم عدم بصحرای وجود نهاد و مادرش از وهم
فرعونیان نجاری را که بعقیده محمد بن جریر الطبری موسوم بود بخربیل و از آل فرعون
و بر دین اسرائیل طلب داشت تا صندوقی بصورت تابوت تراشید و ام موسی فرزند ارجمند
خود را در آن تابوت گذاشته و سر تابوت را استوار کرده برود نیل انداخت عنصر آب
بفرمان رب الارباب آن صندوق را بباغ فرعون برد و کنیزکان آسیه آن تابوت را گرفته
نزد او رسانیدند آسیه چون سر تابوت بگشاد از مشاهده جمال موسی مهری عظیم در دل
او افتاد و فرعون را از این امر خبر داد و آن لعین بدان خانه درآمد و موسی را دیده بکشتن
مایل شد در روضة الصفا مسطور است که فرعون دختری داشت مبتلا ببلاء برص
و جمعی از اطبا و کاهنان پیشتر بعد از تامل و اندیشه باوی گفته بودند که علاج این
مرض منحصرست در لعاب دهان طفلی که در اوان دولت تو از رود نیل بیرون آید و چون
موسی بدست کنیزکان فرعون افتاد آن دختر لعاب دهان مبارکش را بر عضو مالیده فی
الحال شفا یافت و امرا و مقربان فرعون از صورت واقعه آگاه شده عرض داشت
کردند که این شخص که بهلاک قبطیان خواهد کوشید و انتقام اسرائیلیان از ایشان

خواهد کشید

خواهد کشید این کودک است لاجرم فرعون قاصد قتل کلیم الله گشت بار دیگر بسبب التماس آسیه
از سر آن کودک درگذشت و امرای فرعون جناب موسی را بفرزندی قبول کرده ~~دهان شیر داد~~
~~او بجای تعهد او حاضر کرد و موسی را بفرزندی قبول کرده~~ دایگان شیر دار را از برای تعهد او حاضر
کرد و موسی پستان هیچیک را در دهان نگرفت و خواهر موسی مریم که جهت استخبار بدانجا آمده
بود گفت من شما را باهل بیتی دلالت نمایم که از عهده تکفل او بیرون آیند و آسیه بر التماس
مریم والده موسی را طلبیده آن مخدره کلید رسالت را در کنار نهاد و موسی فی الحال پستان
او را مکید و آسیه موسی را بدو سپرده مقرر کرد که هفته یک نوبت او را بقصر سلطنت آورد
و بعد از انقضای یکسال یا دو سال روزی آسیه موسی را در کنار فرعون نهاد و موسی ریش
آن بدکیش را گرفته بکشید چنانچه موئی چند برکنده شد و نایره خشم فرعون التهاب یافته حکم بقتل
موسی فرمود آسیه گفت این کودک بنا بر عدم خرد از نیک و بد حال درگذشت بزمانیکه طشتی
از یاقوت و دیگر از اخگر آتش حاضر سازند اگر موسی دست بیاقوت برد در باب
او ناخرسندی و اگر بطرف آتش دست دراز کند و صدق سخن من بر تو روشن شود ایراد
مقبول گردان و چون بموجب عمل نمودند جبریل امین دست موسی را بجانب آتش برد تا
اخگری برگرفت و بدهان رسانید و زبان مبارکش سوخته عقده پیدا کرد و فرعون از مقام
انتقام گذشت مادر موسی او را بخانه برد و چون کلیم الله بسن رشد و تمیز رسید آسیه نوکران
و خدمتکاران [illegible] باز داشته جناب موسی در غایت حشمت و تجمل اوقات میگذرانید
چنانکه مصریان او را پسر فرعون می‌خواندند و موسی در سن سی سالگی باستصواب آسیه
[illegible] در حباله نکاح آورده و آنجناب را از آن منکوحه دو پسر در وجود آمد [illegible]

حکایت هجرت موسی و رسیدن بصحبت خطیب الانبیاء

بعثت بدرستیکه جناب موسی بنا بر مناسبت جبلی همواره خاطر عاطر بر رعایت جانب
بنی اسرائیل راغب و مایل می‌بود و پنهان از فرعون در باره آن طایفه مکرمت و التفات
می‌فرمود و در آن اثنا روزی که بجایی می‌گذشت دید که قبطی دست درازی بر اسرائیلی زده بر دوش
می‌نماید و بخود کشیدن بدیشان رفته مشتی بر قبطی زد که دست از این شخص بازدار و آن ناپاک
[illegible] از پای در افتاده روی بعدم نهاد و موسی از ارتکاب آن اندیشناک
شده بخانه مراجعت نمود و در آن روز دیگر موسی بعزم استعلام اخبار چون ناگاه از منزل

همایون بیرون آمده بهمان اسرائیلی را قبطی دیگر زده و خورد دید و متوجه او شده گفت چه شوم کسی تو
که هر روز با دیگری مخاصمت می کنی اسرائیلی چون ضرب دست موسی را مشاهده نموده بود و دید که
بجانب او توجه می نماید متوهم شده گفت می خواهی که مرا بکشی بجایکه دی روز کسی را بقتل آوردی
قبطی بعد از استماع این سخن دست از آن اسرائیلی باز داشته بجانب درگاه فرعون دوید و کیفیت
واقعه را بعرض رسانید و فرعون حکم بقصاص فرموده نعمان یا مخیل کار موسی را از آن حال اخبار
کرده و آنجناب از مصر بیرون شتافته بمدین خرامید و بعد از وصول سر چاه آن قریه مشاهده
نمود که جمعی کثیر از رعاة با اغنام و مواشی بر سر چاه جمع آمده جهت کشیدن آب ازدحام عام بوقوع
انجامیده و دو ضعیفه با گوسفندان خود دورتر ایستاده انتظار تفرق مردم می بردند و آن
راعیان اغنام و چارپایان خود را سیراب ساخته سنگی بر سر چاه نهادند و التفات بدان
عورتان نکردند و موسی بدان دو تن ترحم نموده از حال ایشان استفسار فرمود جواب
دادند که ما دختران شعیب پیغمبریم و بسبب نقده ساکنان این قریه هر روز از فضله
آب برای مردم و دفع تشنگی اغنام خود می کنیم موسی علیه السلام متأثر گشته بر سر چاه رفت و سنگ را
برداشته و دلو در چاه فرو گذاشت آن زنان را سیراب باز گردانید و بنفس نفیس رخت
اقامت بسایه درختی کشید و چون بنات شعیب علیه السلام بخانه خود رسیده کیفیت حال بعرض
پدر بزرگوار رسانیدند دختر بزرگتر را بطلب موسی فرستاد و کلیم الله اجابت نموده شعیب
از حرکات و سکنات موسی امارات سعادت و اقبال فراست فرمود و او را بناکحت
اجل بنات خود امیدوار ساخت که این ضعیفه را بر هشت سال خدمت [?] آن
ذو همت بده سال رسد از جانب جناب موسی کرمی باشد و کلیم الله جان بجان [?]
بسته بعد از گذشتن هشت سال دختر مهتر و بهتر شعیب را که صفورا نام بود بحباله نکاح
در آورد و دو سال دیگر در مقام شبانی بسر برده آنگاه عزم مراجعت کرد و شعیب شرف
رخصت ارزانی داشته رمه گوسفند بموسی علیه السلام انعام فرمود و اشارت بخانه
نمود که گفت از آن عصاها یکی را جهت خود بردار از باب اخبار آورده اند که پیش از وصول
موسی بمدین فرشته بصورت انسان نزد شعیب آمده عصایی بودیعت نهاده و آن عصا را
شعیب با جمله عصاها دیگر در آن خانه مضبوط ساخته بود و درین وقت که موسی را بجهت داشتن
عصا امر نمود کلیم الله بخانه در آمده عصای مذکور بدستش افتاد و چون بیرون تشریف آورد

گوسفندان

شعیب علیه السلام که چشمهای مبارکش حلیه بینایی نداشت آن چوب را مساس کرده گفت
این عصا را بجای خود بگذار که امانتی است و دیگری بگیر و موسی باز بخانه رفته و آن عصا را گذاشته
خواست که دیگری بردارد اتفاقا باز همان عصا بدستش در آمد و شعیب ازین صورت
واقف گشته گفت تو متصرف این عصا انسب و اولی می نمایی برخیز و در ضمان سلامت روان شو
و بعضی از مورخان بر آن عقیده اند که عصای مذکور بر نهج مسطور در آن اوان که شعیب موسی را
بشبانی باز داشت بدست مبارکش افتاد و بر فی درین باب روایات دیگر ایراد کرده اند
که تفصیل آن موجب تطویل است و ایضا طول عصای موسی و آنکه آن چوب از کدام درخت
بوده مختلف فیه است در روضة الصفا بروایة عبد الله بن عباس رضی الله عنهما مرویست
که آن عصا ده گز درازی داشت و طول آن ده گز بود از چوب آس و آدم علیه السلام در وقت هبوط
از جنت آن را همراه آورده بود و شعیب را علیه السلام معلوم بود که آن چوب نصیب
یکی از انبیای بنی اسرائیل خواهد گشت و کعب الاحبار گوید عصای موسی از درخت عوسج بود درخت
عوسج اول شجره ایست که بر جویبار نمو بالا کشیده والعلم عند الله المقدس و تعالی

گفتار در بیان وصول موسی بوادی ایمن و مرتبه
ارجمند نبوت و رسالت فایز شدن

چون جناب موسی از شعیب نبی را علیهما السلام وداع فرمود و متوجه مصر گشت پنج روز
مسافت پیموده شب ششم بوادی ایمن فرود آمد و در آن منزل ابری سیاه در فضای
هوا پیدا شده شدت برودت موسی و متعلقانش را دریافت و هنگام آنجناب
هر چند سعی کرد که آتشی را برافروزد میسر نشد در آن اثنا در جانب طور سینا روشنایی
بنظر کلیم الله در آمده اصحاب را بتوقف امر کرد و خود بتصور وجدان آتش عصا
برگرفت و [?] بدان جانب در حرکت آمد و در روضة الصفا مسطور است
که از منزل موسی تا محلی که [?] آن روشنی محیط شد
دوازده فرسخ بود و آنجناب بوسیله کمال نفسانی و قابلیت روحانی
آن مسافت را بطرفة العین طی نموده چون نزدیک بدان روشنی رسید آتشی
عظیم دید که از شاخ درخت سبز سر کشیده است و موسی هر چند اهتمام
فرمود که قدری از آن آتش فرا گیرد نتوانست لابد قصد مراجعت کرده مقارن آن

حال آوازی شنید که یا موسی کلیم الله گفت لبیک بر زبان آورده بهر جانب که نگریست
هیچ کس ندید و آن ندا مکرر ادراک فرمود در کرت سیم موسی گفت که تو چه کسی که کلام تو می شنوم
و ترا نمی بینم خطاب رسید که انی انا الله رب العالمین و انا ربک یا موسی
و کلیم الله بسجده افتاد چون سر بر آورد آوازی بسمع او رسید که [?] ای موسی و کلیم الله در آن
وقت بجانب درخت روان شده بخلع نعلین مامور گشت و در باب خلع نعلین
و سبب آن اهل تفسیر اقاویل مختلفه بر نگاشته اند که ایراد آن لایق بسیاق این
مختصر نیست القصه حق سبحانه و تعالی موسی را در وادی طور سینا مشمول نظر لطف و کرامت
کرده لباس نبوت پوشانیده و آیات بینات و معجزات ظاهرات ارزانی
داشته نخست پرسید که چیست در دست راست تو ای موسی کلیم الله جواب داد که
هی عصای اتوکؤا علیها و اهش بها علی غنمی و لی فیها مارب اخری پس خطاب آمد که عصا را
بیفکن و موسی آن را انداخته اژدهای عظیم مهیب خلقت شد و موسی توهم نموده ندا رسید
که مترس و او را بگیر که باز بصورت اصلی معاودت می کند و کلیم الله با آستین [?]
اژدها را گرفت تا باز عصا شد بعد از آن [?] معجزه و آنچه دیگر خاطر موسی [?] را
اطمینان داد و آن نوری بود که هر گاه دست در جیب بردی و بر آوردی از کف دست
حق پرستش در لمعان آمدی چنانچه [ع] بر پرتو آفتاب غالب گشتی و چون نفس نفیس موسوی
بنبوت تام و تکلم الکلام یافت بهدایت و ارشاد فرعون و قبطیان مامور آمد و التماس
طلاقت لسان و فصاحت بیان و انشراح صدور و انفساح ضمیر و بودن هرون
در امر نبوت شریک و وزیر کرده جمیع ملتمسات بشرف اجابت اقتران یافت و موسی بر جناح
استعجال آن بجانب اهل و عیال شتافته هنگام سحر بدیشان ملحق شد و بی اهمال متوجه
مصر گردید و در آن ایام که هرون [?] وحی سماوی از قرب وصول برادر آگاهی یافته
باستقبال شتافت و در بیرون مصر اخوین دیده بدیدار یکدیگر روشن کرده بشهر در رفتند
و قولی آنکه قرب شام موسی علیه السلام بمصر در آمده در خانه والده نزول نموده هرون را از
حقیقت احوال اعلام فرمود و صباح روز دیگر هر دو برادر بدر قصر فرعون شتافتند و در روضة
الصفا مسطور است که هفتاد سور محیط بقصر فرعون بود و در میان هر دو سور قریه
و مزارع معمور موجود و هفتاد هزار مرد خونخوار در هر یک از آن مواضع بسر می بردند و در گرد

باغ و قصر خاص فرعون اشجار و انهار بسیار بود و سباع ضاره در آن اماکن داشتند و آن باغ
یک راه داشت که بر آمد شد مردم بود و اگر کسی از آن طریق اندکی انحراف نمودی
بچنگال شیران ژیان گرفتار گشتی و چون موسی و هارون بدروازه اول آن شهر رسیدند
آن را بسته یافتند موسی عصا بر در زد و فتح الباب میسر گشت نسبت بسایر ابواب
همین عمل بجای آوردند بعد از وصول بدر خانه که در باغ مجمع سباع از مهابت آواز موسوی
منهزم شده هر یک بجایی گریختند و موسی و هارون بدر قصر خاص فرعون رسیده عصای ایشان
بر زمین انداختند در تفسیر ابو الفتوح رازی مسطور است که چون موسی و هرون بدرگاه فرعون
آمده بار نیافتند موسی عصا بر در کوشک زد و صدای مهیب ظاهر شده از خوف آن موی
سر و ریش فرعون سفید گردید و بتعلیم هامان که وزیرش بود خضاب کرده رسم خضاب
لحیه از آن زمان باز پدید آمد و بروایه وهب منبه موسی در چهارم ذو الحجه بباب القصر
رسیده در روز دیگر خبر او را فرعون از مسخره خود شنید و بقول محمد بن اسحق بعد از آنکه
دو سال موسی و هارون بدانجا بودند فرعون بر کیفیت حادثه اطلاع یافت و علی کل التقدیرین
در مجلسی که هامان و عظما و امرا و اعیان در مجلس فرعون حاضر بودند باحضار آن دو پیغمبر بزرگوار
فرمان داد و چون موسی علیه السلام بدان مقام در آمد فرعون آنجناب را شناخته گفت
که تو آن کسی که در خانه ما پرورش یافتی و یکی از ما را کشته بصوب مدین شتافتی موسی
فرمود که من قصد قتل آن شخص نداشتم و ندانستم که بمجرد مشتی که باو رسد از پای
در خواهد آمد آنگاه کلیم الله فرعون را بقبول ایزد تعالی دعوت فرموده از ایذا او
و اضرار بنی اسرائیل نهی نمود و بین الجانبین قیل و قال و جواب و سوال بوقوع انجامید
چون موسی گفت که حق سبحانه و تعالی آیات باهره و معجزات ظاهره بمن کرامت کرده فرعون
گفت فات بها ان کنت من الصادقین و موسی عصا انداخته بی اهمال چوب
اژدهایی در غایت مهابت شد و آغاز رفتار کرده مردم روی بانهزام آوردند و جمعی بر
یکدیگر افتادند چنانچه بروایت وهب بن منبه بیست و پنج هزار کس در آن ازدحام جام
محنت و جام هلاک در کشیدند و فرعون در تحت تخت گریخت و از کلیم الله دفع آن التماس
نمود مشروط آنکه بپای متابعت پیش آمده دست از ایذای بنی اسرائیل باز دارد و موسی
علیه السلام اژدها را گرفت آن ثعبان بحالت اصلی معاودت کرد و کلیم الله ید بیضا را

نیز ظاهر ساخت چشمهای مجلسیان تاب نظارهٔ آن نیاورد چنانچه بروی در افتادند و اکثر
اخفای آن نمودند و موسی و هارون علیهما السلام آن روز فرعون را مهلت داده مراجعت فرمودند
و فرعون با امرا و ارکان دولت شرایط مشورت بجای آورده سخنان موسی را علیه السلام
بسحر منسوب ساختند و صلاح در آن دانستند که سحرهٔ آن مملکت را جمع کنند تا در مقام معارضه
جناب موسوی آمده او را مغلوب گردانند و بعد از جمع مهرهٔ سحره که بروایت اکثر هفتاد هزار
و بقول اقل هفتاد و دو نفر بودند فرعون کیفیت واقعه را با ایشان در میان نهاد و گفت
شما را با موسی مجادله باید کرد تا بانعامات پادشاهانه اختصاص یابید امرای سحره که بعقیدهٔ محمد بن
جریر الطبری چهار نفر بودند و سابوت و جابوت و خطیطم و مصفی نام داشتند با اتباع انگشت (?)
قبول بر دیده نهاده در مقام معارضه آمدند و چنانچه در تفسیر ابو الفتوح مسطور است هفتاد
هزار چوب بشکل مار تراشیده مجوف ساختند و درون آنرا پر سیماب کردند و در روز عاشورا
که عید قبطیان بود فرعون با امرا و ارکان دولت و سایر اهل مصر بصحرا رفت
و موسی و هارون علیهما السلام در برابر آمده نخست سحره را بقبول ملت بیضا دعوت کردند
و آن جماعت از وضع احوال و استماع مقال آن دو بزرگوار تردد پیدا شد که ایشان ساحر نیستند
و در جواب سخنان موسی و هارون بر زبان آوردند که اگر غلبه شما را باشد ما قاطبه
متابعت بر دوش گیریم و اگر ما غالب گردیم فرعون خود داند که چه می باید کرد
و بعزت فرعون امیدواریم که استیلا ما را باشد آنگاه از موسی دستوری خواسته
عصاهای خود را در آن صحرا انداختند و تاب آفتاب در سیماب اثر کرده آن چوبها
را متحرک ساخت و خلایق را از مشاهدهٔ آن وهم عظیم روی نموده پای در طریق هزیمت
نهادند و جناب موسوی را رسید که مردم معجزهٔ او را از آن جنس تصور کنند لاجرم خطاب
آمد که لا تخف انک انت الاعلی و الق ما فی یمینک و موسی عصا افکنده بدستور معهود
اژدها شد و جمیع چوبها و رسنهای سحره را فرو برده قصد قبهٔ فرعون نمود و آن مخذول
متحیر و سراسیمه گشته فرار بر قرار اختیار کرد و خلق بسیار غایت بر دو بکدیگر افتاده
لگدکوب اقدام بلا و محنت شدند و چون موسی عصا را برداشت و سحره
از تعجبات خود اثر ندیدند حقیت اسلام دین و بطلان اهل کفر و ظلام بر ضمایر ایشان
ظاهر شد سعادت ایمان دریافتند و چنانچه قرآن مجید بذکر آن ناطق است بحکم فرعون

شربت شهادت:

شربت شهادت چشیده بریاض جنت شتافتند ای تمام مجلس دولت یافت و بعضی گان سحره فرعون

گفتار در بیان ~~ظالم~~ شهید شدن آسیه بنت مزاحم
و گرفتاری فرعونیان ببعضی از عقوبات جبار منتقم

در نسخ معتبر مسطور این ذرهٔ احقر در آمده که چون فرعون بر طبق کلمهٔ کریمه لاقطعن ایدیکم
و ارجلکم من خلاف ثم لاصلبنکم اجمعین موشان سحره را دست و پا بریده
شهد شهادت چشانید زوجه اش آسیه که تا آن زمان ایمان خود را پنهان می داشت
با فرعون در آن باب لجاج کرده و با تبیان احتجاج در نبوت موسی و هارون
قیام نموده فرعون را بقبول ملت بیضا تحریض فرمود و فرعون کینه که از آن ضعیفه
بواسطه تربیت موسی در سینه داشت ظاهر کرده بتعذیب او فرمان داد و چون اشتداد
عقوبت ظلم در بارهٔ آسیه درجه کمال یافت بزبان حال و قال مناجات فرموده گفت
رب ابن لی عندک بیتا فی الجنة و نجنی من فرعون و عمله و نجنی من القوم
الظالمین و این مسالت شرف قبول یافت ملائکه عظام روح پر فتوحش را محفوف
بانوار مغفرت حضرت رئوف غفور بمقام راحت و سرور رسانیدند و چون فرعون
خاطر شوم از جانب آن مرحوم جمع ساخت و دید که جمعی کثیر از قبطیان بموسی ایمان آورده اند
سایر قبطیان را فرمود که بنی اسرائیل را بیشتر از پیشتر تعذیب نمایند و گروه بموجب
فرموده عمل نموده بنی اسرائیل نزد موسی علیه السلام و التحیة زبان باستغاثه گشادند و جناب
کلیم از انقیاد و تسلیم فرعون و قبطیان مایوس گشته بر ایشان دعا کرد لاجرم وفور بلایا از حضرت
خالق البرایا متعاقب و متوالی شد و نخست مدت سه سال بعلت قحط و غلا مبتلا گشتند
بعد از آن هفت روز بعذاب طوفان که بروایت اکثر و اشهر کثرت باران کی بود معذب
شدند آنگاه هفت روز بملخ و هفت روز دیگر بقمل که بقول مشهور عبارت
از شپش است در تعذیب افتادند و از بعد آن مشقت هجوم ضفادع گرفتار
گشتند و چون بعد مشاهده این معجزات عناد و استکبار کفار تسکین نیافت آب نیل
بر ایشان خون شد بمثابه که از یک ظرف اسرائیلی آب صافی می آشامید و قبطی خون
آب می چشید بیت جام می و خون دل هر یک بکسی دادند در دایرهٔ قسمت اوضاع
چنین باشد و هر یک از این آیات که ظاهر می شد فرعون و اتباعش موسی بمقام ایراد آمد (?)

که اگر بدعای تو این بلا از ما دفع شود مجموع ایمان آریم و چون بموجب مسالت موسی علیه السلام
و التحیة آن گروه بی عاقبت عافیت می یافتند بدستور معهود از کفر و ضلالت غلو می نمودند لاجرم
اندک نوبتی فرعون خبر یک امان بر قتل موسی جازم گشت و آنجناب از بیم ... آگاهی یافت
دعا فرمود تا قاطی احوال ارباب ضلال مبدل بهلاک شد و دیگر باره فرعونیان گفتند
بآوردن ایمان وعده کردند موسی تا آن اجابت اصلی معاوده نمود و آن سنگین دلان
بجای برگمان ثابت قدم بوده گفتند ای موسی هرچند تو از این گونه آیات و معجزات
بجا آوری هرگز متابعت تو نخواهیم شد و بعضی گویند هرگاه فرعون قصد اطاعت موسی
می نمود هامان مانع گشته می گفت شرم نداری که بعد از آنکه سالها دعوی الوهیت کرده
گردن بطوق عبودیت در آری و فرعون بسخن او از جادهٔ مستقیم دور افتاده بعذاب جهنم
گرفتار شد بروایت اشهر و اصح بلیات مذکوره در مدت سه سال و یازده ماه صورت وقوع
یافته و بنا بر هر دو آن ایام بوقوع پیوسته و کیفیت این قضیه چنان بود که فرعون بر زبان آورد
که من می خواهم باسمان روم و از خدای موسی خبری یابم و این اندیشه در خاطر نامبارکش قرار گرفت
هامان باشارت آن بی سر و سامان بنا عمارتی در غایت رفعت مشغول شد و خشت
پخته اختراع نمود و بعد از اتمام آن موضع که بقول صاحب جعفری هزار و دویست ارش ارتفاع
داشت فرعون بدانجا صعود نموده آسمان را همچنان دید که از روی زمین مشاهده می کرد
لاجرم خایب و خاسر پایان آمد و همان لحظه بحکم رسیدن پر جبرئیل علیه السلام و التحیة
قطعه قطعه گشته هر پاره بجایی افتاد و هر استاد و مزدور که در آن بنا کار کرده بود روی بعدم نهاد

ذکر بیرون رفتن موسی از مصر با بنی اسرائیل و غرق
شدن فرعون و متابعانش در بحر نیل

چون ظلم و تعدی فرعون و اهل ظلام روز بروز در تزاید بود موسی علیه السلام بخروج از مصر
مامور گشت و مضمون ... اسباط را بیراق سفر امر فرمود و بنی اسرائیل تا مدت یکماه
هر چند تجسس بیرون رفتن می کردند تن می دست می داد و جناب موسوی از جهت توقف
استفسار نمود جبرئیل بوضوح پیوست که سبب عدم تیسیر سفر آنست که یوسف صدیق صلوات
الله علیه وصیت فرموده بود که هرگاه بنی اسرائیل از مصر بیرون روند تابوت مرا همراه برده در حظیرهٔ
آبا و اجداد دفن کنند و بنا بر آنکه معلوم نبود که مرقد یوسف کجاست در بحر تفکر افتادند تا آنکه

بدلالت

بدلالت عجوزه محل تابوت صدیق را در نهر نیل یافتند و بجهت تمام استعداد سفر نموده بر اهلها
قبطیان را بهانهٔ عروسی عاریه کردند و بجهت علامت خروج هر یک از بنی اسرائیل از خون حلال
ذبیحها آورده کف خون بر در خانها کشیدند و در شب نهم محرم از مصر بیرون رفتند
و بعقیدهٔ علمای یهود آن شب پنجشنبه بود پانزدهم نیسان و چون اسرائیلیان از کمال استعجال خمیر
نوشیدنان فطیر پخته بودند روز پنجشنبه را که شب نصف نیسان باشد عید الفطیر خوانند
و تعظیم آن را لازم دانند القصه موسی بعد از خروج از مصر بعوض سپاه قیام نموده بقول
طبری ششصد و بیست هزار مرد محارب در تحت آمد آنگاه در کمال سرعت فرموده در منزلی
که موسوم بعامو بود و قریب بکنار نهر نیل فرود آمدند و صباح روز نهم محرم الحرام که کفار
در جام از خواب غفلت بیدار گشتند و از اسرائیلیان اثر ندیدند بواسطه فقدان زیورها
خروش از ناله و فغان باوج آسمان رسانیدند و کیفیت حادثه را معروض فرعون گردانیدند
فرعون باجتماع سپاه فرمان داد و بجهت وبایی که در آن روز در میان بنات قبطیان
واقع شد نتوانست که علی الفور موسی را تعاقب نماید اما صبح روز دیگر که تخفیف یافت
بتمام نکش بود با لشکر بی قیاس که بروایتی عدد ایشان هزار هزار و مقتصد هزار نفر می رسید
از عقب بنی اسرائیل متوجه گردید و بسرعت هر چه تمامتر در حرکت آمده بعد از قرب وصول
بموسی کلیم الله بموجب وحی عصا بر دریا زد و در اطال بحر بعدد اسباط منقسم بدوازده کوچه
شده آب از مواضع خود مرتفع گشت و بنی اسرائیل بسلامت عبور نموده متعاقب آن حال
فرعون بکنار دریا رسید و آب را بدان منوال دیده اندیشه مراجعت کرد و هامان با ضلال
هامان اسب در نیل راند و جبرئیل بر مادیانی سوار در مقدمه سپاه او بدریا در آمد و جمله
تابع جنود فرعون بدریا در آمدند امواج آب بهم پیوسته مجموع را بین بحر فنا کشتند و در آن حال
که فرعون صورت موت مشاهده نمود و گفت امنت انه لا اله الا الذی امنت به
بنوا اسرائیل و بنا بر آنکه ایمان یاس مقبول بارگاه احدیت نیست جبرئیل مشتی خاک
در دهانش ریخته گفت آلآن و قد عصیت من قبل و کنت من المفسدین
در کتاب التفسیر مسطور است که در ایام سلطنت فرعون نوبتی آب نیل نقصان تمام یافته
قبطیان نزد فرعون رفتند و تزاید آب را مسالت نمودند و فرعون از کنار رود نیل
از خدم و حشم جدا شده تنها بگوشه رفت و روی نیاز بر خاک نهاده از کرم بنده نواز

از وي آب را سوال نمود و باري تعالى طمس او را اجابت فرمود جبرئيل نزد وي
آمد و گفت اي فرعون چه باشد سزاي آن بنده كه در كنف احسان پروردگار خود بزرگ
شود و بعد از آن بكفران نعمت اقدام نموده دعوي الوهيت كند فرعون در جواب
اين سوال صحيفه نوشت بر اين منوال كه هذا ما يقول ابو العباس الوليد بن مصعب
من آل ريان ان جزاء العبد الخارج من طاعة سيده الآبي من شكر نعمه ان يغرق في البحر
و جبرئيل آن نوشته را از وي ستانده در حين غرق شدن بنظرش در آورد با جمله
در آن زمان كه فرعونيان از ممر آب بآتش دوزخ رسيدند و بني اسرائيل نجات
يافتند ده ساعت از روز عاشورا گذشته بود و چون ايشان را آن موسي و متابعانش
صبح نخورده بودند نيت روزه كرده بقيه روز را بامساك گذرانيدند و جسد فرعون
و ابدان قبطيان بموجب دعاي موسي كه بالتماس بني اسرائيل صادر شد بساحل بحر افتاده
ملابس و تجملات ايشان را اسرائيليان تاراج نمودند و هر چند موسي ايشان را ازين
فعل منع كرد ممتنع نگشتند در صفوة الاخبار مسطور است كه فرعون اشقر اللون بود و بسان
بقر احمر و افرع و ازرق بود و اعرج و كوتاه قامت و با وجود عيوب مذكوره علت
برص نيز داشت و بشكل حيوانات دمار بوي بسيار از نخشگاه او بر آمده بود و مع ذلك
از كم سعادتي دعوي ربوبيت نمود نقلست كه چون خاطر انور جناب موسي
از جانب فرعونيان فارغ شد در دوازدهم محرم يوشع بن نون را بمصر فرستاد تا جات
و متملكات قبطيان را در حيطه ضبط آورد و يوشع آن مهم را بر حسب دلخواه فيصل
داده شخصي را بر آن قوم والي آن بلده ساخت و مراجعت كرده بموسي عليه السلام
پيوست آنگاه موسي با اتباع از آن موضع كوچ نموده بر كنار تيه نازل مي فرمودند
و هر روز قطعه ابر پيدا شده بر سر آن قوم سايه مي انداخت و بشب عمودي
از نور مقدمه ايشان سمت ظهور مي يافت و بدان وسيله مسافت بر ايشان
آسان ميگشت و در اثناي آن راه بني اسرائيل بجمعي از عمالقه رسيدند كه بصورت گاو و گوساله
بتان ساخته مي پرستيدند و پس از مشاهده آن صورت نزد موسي آمده گفتند ما را نيز
مثل اين خدايان بايد تا بعبادت قيام نماييم كليم الله از شنيدن اين سخن غضبناك
شده گفت ابغير الله ابغيكم الها و هو فضلكم علي العالمين و آن جاهلان

از طمس خويش پشيمان گشته مراسم اعتذار بتقديم رسانيدند ندم

ذكر رفتن موسي عليه السلام بطور سينا و نزول الواح بعنايت حق سبحانه و تعالى

بني اسرائيل بكرات و مرات بعرض موسي شرايف التسليمات رسانيدند كه ما را كتابي
جديدي بايد تا بمقتضاي آن عمل نماييم و آنجناب اين معني را معروض بارگاه احديت
گردانيده خطاب آمد كه بطور سينا شتافته سي روز روزه دار تا اين مسئول قبول يابد
و موسي هارون را بخلافت خويش در ميان قوم گذاشته ايشان را ايجاب بر ستيز سبيل
كسيل فرمود و خود با هفتاد تن از صلحاي بني اسرائيل بطرف طور در حركت آمد و بعد
از وصول بمقصد از غره ذي القعده تا سلخ ماه مذكور بروزه گذرانيد و بموجب وحي الهي
عشر ذي الحجه را با آن منضم گردانيد كما قال عز و علا وواعدنا موسي ثلثين ليلة واتممناها
بعشر و كليم الله در چهل و يكم با آن هفتاد نفر بكوه طور بالا رفته موسي از قوم سبقت
گرفت و ابري رقيق ميان او و اسرائيليان حايل شده حضرت ملك علام بي زبان و كام
با جناب كليم عليه السلام در تكلم آمد و الواحي كه تورات بر آن مكتوب بود ارزاني فرمود
و در اثناي مناجات طالب ديدار پروردگار گشته خطاب رسيد كه لن تراني ولكن انظر
الي الجبل فان استقر مكانه فسوف تراني و موسي بجانب كوه نگريسته و پرتو جلال لايزال
بر جبل تجلي فرمود كوه از هيبت پاره پاره شد و موسي از هوش رفته چون افاقت يافت
بقدم انابت و استغفار پيش آمد در اكثر كتب تاريخ مسطور است كه بعد از رفع حجاب
آن هفتاد نفر با موسي گفتند كه مقصود ما از رسانيدن ما بدين مقام آن بود كه ما نيز باستماع
كلام حضرت عزت فايز گرديم و نزد قوم اداي شهادت نماييم و كليم الله ملتمس ايشان را معروض
داشته بار ديگر ابر رقيق پديد آمد و موسي را با هفتاد رفيق احاطه نمود و مجموع بشنيدن كلام الهي
سرافراز گشتند و چون حجاب مرتفع شد رفقا با موسي گفتند كه تا معاينه خداي را نبينيم
بنبوت تو اعتراف نكنيم و بعد از جريان اين حديث بر زبان ايشان صاعقه در رسيده
همه را خاكستر گردانيد موسي عليه السلام چون اين حال مشاهده فرمود ترسيد كه بني اسرائيل
او را بقتل آنجماعت متهم نمايند لاجرم حيات ايشان را از ايزد تعالى مسألت فرمود
و گفت لو شئت اهلكتهم من قبل و اياي يعني اي پروردگار من اگر مي
خواستي هلاك مي كردي ايشان را پيش از بيرون آمدن از ميان قوم و مرا نيز هلاك مي ساختي

و بنابر آنكه موسي عليه السلام باخبار خداوند علام دانسته بود كه اكثر بني اسرائيل در غيبت او باضلال
سامري گوساله پرست شده اند بار ديگر در مقام مناجات گفت كه اتهلكنا بما فعل السفهاء منا
آيا هلاك ميكني ما را بسبب آنچه كرده اند بيخردان قوم ما يعني عبادت گوساله و بعضي
از مفسران گفته اند كه مراد از فعل سفها درين آيه جرات آن هفتاد نفر است در طلب
رويت ان هي الا فتنتك نيست اين كردار ايشان مگر آزمايش و ابتلاي تو
مر بندگان را يعني آن هفتاد كس را كلام خود شنوانيدي تا طمع در رويت كردند و از گوساله
سامري آوازي پديد آوردي تا او را بني اسرائيل بالوهيت پذيرفتند القصه
حضرت عزت آن جماعت را بدعاي موسي بحال حيات باز آورد و ايشان از گفتار
خويش نادم شده زبان باستغفار گشودند و چون موسي از طور سينا بازگشت بسبب گوساله
پرستيدن بني اسرائيل غضبناك با ايشان ملاقات فرمود و تفصيل اين اجمال آنكه سامري
بروايتي طرا شخصي بود موسوم بموسي بن ظفر از اهل عراق و قوم او بعبادت اصنام و تعظيم
قيام و اقدام مي نمودند و او در زمان نبوت موسي عليه السلام و التحيه بمصر آمده سعادت
ايمان دريافت و در آن وقت كه بني اسرائيل از موسي التماس كردند كه اجعل لنا الها كما لهم
آلهة سامري بكمال بلاهت اسرائيليان را دانسته خاطر نشين كرد كه آن مردم را بسهولت
در وادي ضلالت مي توان انداخت و چون موسي عليه السلام از آنچه با قوم وعده كرده بود
چند روزي زياده در كوه طور توقف نمود بني اسرائيل مضطرب شده هارون را گفتند خلف
در وعده موسي بوقوع انجاميد و نميدانيم كه كلانتر ما را كجا برد و از آن مي انديشيم
كه ايشان را گشته باشد سامري كه اين سخنان شنيد مجال شيطنت يافته گفت اي قوم
مي دانم كه موسي چرا دير مي آيد بني اسرائيل گفتند آنچه مي داني بگوي سامري
گفت سبب ملابس و اسلحه و حلي فرعون و قبطيان كه شما بخلاف راي موسي متصرف
گشته ايد خاطر آنجناب رنجش تمام پيدا كرده و از ميان شما كناره گرفته تا اگر شما حرمت
ناوك آن قوم بجاي نازل كرده ايد انجا نباشد اكنون مصلحت آنست كه از سر آن اموال
در گذريد چون بموجب قل ما بين لنا كليم الله مراجعت فرمايد بجهود اين سخن پاسخ
قبول باد داده آنچه از غنايم قبطيان گرفته بودند در چاهي انداختند و سر چاه را استوار
ساختند و بعد از دو سه روز كرت ديگر سامري با بني اسرائيل گفت كه موسي بميان شما

نخواهد آمد تا وقتي كه آن اموال را نگدازيد و نسوزيد تا بنابر بهبود راي سامري
را مستصوب شمرده سر آن چاه را باز كردند و آنچه از آن غنايم سوختني بود در آتش انداختند
اجناس گداختني را تسليم سامري نمودند تا بصناعت صياغت كه مي دانست يكه از دوان
مثال عجل طلا و نقره را با هم گداخته گوساله ساخت و كف خاكي كه از زير سم اسب روح الامين
برداشته بود در جوف آن گوساله ريخت و في الحال از گوساله زرين صدايي
ظاهر شد و بقولي آن هيكل متحول بگوشت و پوست و پي و استخوان گشت و چون
اين صورت غريب روي نمود سامري اسرائيليان را گفت اين گوساله خداي شما و موسي است
او را عبادت كنيد آن كس نامد كه موسي را ميان شما باز گرداند و يهود قريب با هفت هزار
گوساله پرستي بر ميان بستند مگر دوازده هزار نفر از اسباط يوسف و بنيامين كه از آن
فعل مذموم اجتناب نمودند و هرون عليه السلام هر چند اهل ظلام را از آن امر شنيع باز
منع كرد مفيد نيفتاد و چون موسي صلوات الله عليه بميان قوم رسيد نخست هارون را معاتب
ساخته از غايت غضب الواح را چنان بر زمين زد كه بعضي از آنها بشكست و سر و محاسن
برادر را گرفته پيش خود كشيد و هرون بيگناهي خود را ظاهر گردانيده موسي عليه السلام عذر
او را پذيرفت و دست دعا بر آورد رب اغفر لي ولاخي وادخلنا في رحمتك وانت
ارحم الراحمين و گوساله پرستان منفعل شده زبان اعتذار و استغفار بر گشادند و موسي
عليه السلام سامري را طلبيده و مخاطب گردانيده دعا فرمود تا تعقلش زايل گرديد و سر در
بيابان نهاده بمدت العمر با هيچكس انس نگرفت و در يكي از تفاسير بنظر اين ذره احقر در آمده
كه موسي صلوات الله عليه نخست قصد قتل سامري فرمود اما جهت صفت سخاوت وجود كه
در ذات سامري موجود بود حضرت باري جناب موسي را از كشتن او منع نمود لاكن
موسي عليه السلام سامري را گفت كه فاذهب فان لك في الحيوة ان تقول لا مساس
لاجرم در فرق ناس ملاقات و مكالمه و مبايعه سامري حرام گشت و اگر بسبيل اختيار
كسي را با سامري ملامست اتفاق افتادي هر دو در تب شدندي و بعضي گفته اند
كه اين خاصيت تا غايت در ميان ذريت او باقي است القصه گوساله پرستان
بعد از ملاقات موسي عليه السلام از ارتكاب آن فعل شنيع نادم شدند و طلب آمرزش
كرده حكم الهي صدور يافت كه طايفه كه بدان فعل مذموم پرداخته اند گوساله پرستان را

بقتل آوردند تا گناه ایشان آمرزیده شود و زمره از ان جماعت که منکر شده موسی علیه السلام
گوساله را بسوخت و خاکستر ش را بدریا انداخت امر کرد تا همه بنی اسرائیل از آب
دریا آشامیدند و بنا بر مشیت الهی هر کس که گوساله پرستیده بود نقطه زرین بر زبان
او پیدا شد و آن دوازده هزار نفر بفرمان نبی اکبر شمشیر ها کشیده آغاز سر انداختن
کردند و موسی و هارون با جمعی از صلحا بسجده افتاده عاقبت آن جماعت را از حضرت
کبریا بجان امان مسالت نمودند و بقول اکثر سیصد و بیست هزار نفر و بروایت اهل هفتاد
هزار کس کشته بعد ازان بتقاضای قاتلان کار از دو کیفیت واقعه را بموسی
علیه السلام عرض کرده کلیم الله دانست که عفو الهی شامل حال بقیة السیف شده لاجرم
اشارت فرمود تا دست از قتل باز داشتند پوشیده نماند که روایتی آنست که الواحی
که در نوبت اول که موسی بطور رفته بود نازل شد غیر توریت است و آن عطیه در دوازدهم
تشرین الاول شرف نزول یافت و ان روز را یهود یوم الکبور خوانند و بصوم گذرانیده
تعظیم کنند و بعد ازان توریت در چهل مجلد نازل گشت در روضة الصفا مسطور است
که بروایت اصح موسی علیه السلام سه کرت بکوه طور شتافته هر بار اربعینی بعبادت
گذرانید و در اربعین سیم الواح نزول یافته جاسطت کلیم الله در بارگاه احدیت
زیاده گشت بنا بران در خاطرش خطور نمود که نوبت دیگر بکوه طور رفته طالب دیدار
پروردگار گردد و این آرزو را از حیز قوت بفعل رساند چون در ان مقام شریف
باظهار ما فی الضمیر قیام نمود بر وجهی که سابقا مسطور است جواب یافت و از تجلی
پرتو انوار تجلی الهی آن کوه پاره پاره شد انس بن مالک رضی الله عنه گوید که ان
جبل شش قطعه گشته سه قطعه ازان بمدینه افتاد و ان احد و ورقان و رضوی است
و سه قطعه بمکه نازل شد و ان ثور و ثبیر و حرا است القصه چون جناب موسوی
باز از التماس اظهار ندامت نموده بانابت استغفال فرمود خطاب آمد که یا موسی
إِنِّي اصْطَفَيْتُكَ عَلَى النَّاسِ بِرِسَالَاتِي وَبِكَلَامِي فَخُذْ مَا آتَيْتُكَ وَكُنْ مِنَ الشَّاكِرِينَ
انگاه توریت در نه لوح که جرم از زمرد اخضر بود بموسی کرامت شد و انجناب بشرف
بشرف اصطفا و کرم علیه اجتبا جانب قوم مراجعت فرمود و بعضی ساخته و الواح
نسخه را باظهار کرد لیکن اوامر و نواهی الهی را برایشان خواندند و ایشان را بانقیاد و اطاعت

دعوت فرمود و بنی اسرائیل را قبول آن احکام شاق آمده گفتند سمعنا و عصینا و موسی علیه السلام
محزون و غمناک شده کیفیت عصیان قوم را معروض بارگاه کبریا گردانید و جبرئیل امین
بموجب فرمان رب العالمین کوهی از جبال فلسطین بر کند بر بالای سر اسرائیلیان بازداشت و
روی بدیشان آورده گفت ای قوم اگر احکام خداوندی را بقدم فرمان برداری پیش آیید با نیک
ملب [illegible] رهائی یابید و الا این کوه بر شما افتاده هلاک شوید و بهو و احتیاج نموده بهر طرف
دویدن گرفتند و چون مفری نیافتند اظهار انقیاد کرده سر بسجده نهادند اما بیک نیم روی
جانب جبل نظری کردند تا اگر از سر ایشان باز شود نوبت دیگر در مقام گردنکشی و تمرد آیند
و همچنین بود بدین طرف سجده می نمایند القصه چون بنی اسرائیل رضا بقضا داده اوامر
و نواهی توریت را پذیرفتند موسی علیه السلام دعا فرمود تا بعضی از انوار شدائد و شان
آسان شد و تمامت احکام ششصد و سیزده حکم باز آمد انگاه کلیم الله بنی را لوای
جلال و حصر برد و تمامی آن اراضی از مشرق تا مغرب بریشان حاکم گشت کما قال تبارک و تعالی
وَأَوْرَثْنَا الْقَوْمَ الَّذِينَ كَانُوا يُسْتَضْعَفُونَ مَشَارِقَ الْأَرْضِ وَمَغَارِبَهَا الَّتِي بَارَكْنَا فِيهَا

قصه بقره

رواة اخبار آورده اند که در میان بنی اسرائیل مردی متمول بود موسوم بعامیل و دو برادرزاده
مفلوک داشت و ایشان را کما ینبغی رعایة نمی نمود بنا بران برادرزادگان بطمع اموال عم را بقتل
آورده در میان دو قریه یا دو قبیله انداختند و بر جلاس ماتم نشستند با تمام تمام در مقام جدا کردن
قاتل گشتند و چون ان قضیه بسمع موسی علیه السلام رسید و بوضوح نیانجامید که ان فعل
از که صادر شده حسب الشرع حکم بقصاص فرمود و بدین جهت اختلاف در میان بود افتاده
از کلیم الله التماس نمودند که دعا کن تا عالم الغیب و الشهاده خونی را ظاهر کرداند و بعد
[illegible] وحی آمد که گاوی را کشته عضوی از گوشتش بر مقتول زنند زنده شده
کشنده خود را نشان دهد و چنانچه کلام معجز نظام سبحانی بذکر آن ناطق است بنی اسرائیل
آغاز لجاج کرده در تفحص صفات گاو چندان مبالغه نمودند که فرمان الهی صادر گشت که
گاوی پیدا کنند که نه پیر باشد و نه جوان و نکش زده بود و زراعت نکرده و آب نکشیده و کار
سخت ندیده باشد و در موضعی گاوی بدین صفت بود بعد از تک و پوی و جست
و جوی گاوی متصف باین اوصاف یافتند و از ان از صاحبش که جوانی فقیر بیمار بود

جو بیداری نموده در آن امر نیز آنقدر مبالغه و مضایقه کردند که عاقبت آن جوان فراریافت
که پوستش پر زر کنند و بدین قیمت اسرائیلیان آن بقره را خریده کشتند و عضوی
از گوشت او بر عامیل زده مقتول زنده شد و نشست و چون موسی سوال کرد که کشنده
تو کیست جواب داد که برادرزادگان من و کلیم الله قاتلان را قصاص فرموده جان عامیل
عامیل جان بقابض ارواح تسلیم نمود بعضی از اخبار گویند که بعد ازان آن بقره را سوخته
خاکسترش را با اولاد هارون که خلافت موسی علیهما السلام تعلق بدیشان داشت
سپردند تا هر گاه مثل آن واقعه دست دهد ازان خاکستر قدری بر مقتول زنند
تا قاتل معلوم گردد [illegible] مدت آن معجزه میان بنی اسرائیل باقی بود و العلم عند الله العلیم

ذکر [illegible] قارون و فرو بردن زمین اورا باذن قادر بیچون

قارون که بلغت عبری اورا قاروح می گفتند بسبب وفور حسن صورت منور ش
می خواندند و ابن عم جناب موسوی بود و در اوایل حال غاشیه اطاعت آنجناب
بر دوش گرفته بقرائت توریة و ادای وظایف عبادات قیام و اقدام می نمود و
کیمیا که تا آن غایت غیر از موسی علیه السلام هیچکس ندانسته بود آموخته بدان وسیله
کثرت اموال او بمرتبه رسید که چهل استر مفاتیح صنادیق خزاین او را می کشیدند انگاه قارون
بمقتضای کلمه کریمه إِنَّ الْإِنْسَانَ لَيَطْغَى أَنْ رَآهُ اسْتَغْنَى علم بی نیازی افراشته
در ادای زکوة که بر وی واجب بود طریق اهمال مسلوک داشت و باظهار مخالفت
موسی علیه السلام و انتحاء مبادرت جسته احکام توریت را کان لم یکن انگاشت و جمعی از جهال
بنی اسرائیل را با خود متفق ساخته هرچند جناب موسوی اورا نصیحت فرمود بسمع قبول
نشنود و آتا جوه زانیه را طمع زر و جوهر داده با وی مقرر کرد که چون موسی علیه السلام
بوعظ و نصیحت مشغول گردد و عظما و اشراف بنی اسرائیل در مجلس باشند بر خاسته کلیم
الله را [illegible] نا کرداند و چون موعد مجلس گفتن موسی علیه السلام رسید و مجلس منعقد گردید
آن روسپی مجلل و حشمت بدان آمده در برابر موسی نشست و آغاز استهزا
کرد و آن زن فاسقه نیز در گوشه قرار گرفته چون مجلس گرم گشت برخاست
تا بموجب وعده که با قارون کرده بود عمل نماید اما فا در بجوش بر زبان او جاری
گردانید که قارون مرا مبلغی رشوت داده که بگویم که موسی علیه السلام با من زنا کرده و اکنون

من گواهی می دهم که موسی پیغمبر بر حق است و از مرتبه که ازین در وجود آمده تو به کنم کلیم الله
از استماع این سخنان بر کمال شقاوت قارون اطلاع یافته غضبناک شد و دست مناجات
بر آورده بر قارون دعا کرد و جان خطه جبرئیل علیه السلام نازل گشته فرمان الهی رسانید که ما زمین
را مطیع تو ساختیم که هرچه خواهی در باره قارون بتقدیم رسانی و موسی علیه الصلوة و السلام
جمیع رسم درشته بنی اسرائیل گفت حق سبحانه و تعالی مرا بر قارون مسلط ساخته هر که بسته
اوست باوی باشد و انکه متابع منست از وی دوری جوید و اسرائیلیان متوهم گشته از قارون
تبرا نمودند الا دو کس که یکی را اتنان نام داشت و دیگری را ابیران انگاه کلیم الله توجه بقارون نموده گفت
یَا أَرْضُ خُذِيهِ و زمین تا کعب قارون بگرفت و قارون خندان شده بر زبان
آورد که باز این چه سحرست که میکنی موسی علیه السلام باز ارض را گفت [illegible] آنرا بزانو
قارون بزمین فرو رفت آغاز اضطراب کرد و نوبت دیگر موسی زمین را بگرفتن او امر کرده
تا میان قارون در خاک فرو رفت و او آغاز تضرع نموده گفت یا موسی اخلاص کن تا دیگر عطا
نموده نو تا ورزبان موسی علیه السلام باز بر زبان آورد که یا ارض خذیه و تا گردن
قارون فرو رفت بیش از بیشتر نوانم یافت و زاری بتقدیم رسانید اما فایده بران مترتب نگشت
و بنا بر فرموده کلیم الله زمین اورا بتمام فرو برد و اموال او نیز بموجب دعای موسی علیه السلام
در تحت الثری نابود شد اعتقاد علما یهود آنست که در ان قضیه از معارف و رؤسای بنی
اسرائیل چهار صد و هفتاد نفر تلف شدند نعوذ بالله من غضب الله و سخطه

ذکر شمه از حال خضر نبی و بیان مصاحبت او با جناب موسوی

در بعضی از کتب معتبره و روایات صحیحه و عبارات صریحه صفت تصریح و سمت تصحیح یافته
که اسم شریف خضر بلیا ست بن ملکان و [illegible] سام بن نوح و [illegible] و کنیت آنجناب
ابو العباس است و خضر که لقب اوست بفتح خا و کسر ضاد است و سکون ضاد نیز جایز
جایز تجویز کرده اند و بدان جهت آنجناب بدین لقب ملقب شد که نوبتی بر زمینی بنشست
و بالحال سبزه از اطراف او رسته آن زمین رنگ سبز حاصل شد در تفسیر ابو العلیه و ارید
مذکورست که بروایت ابو هریره بلیا را بجهت آن خضر گفتند که بر پوستین سفید نشسته
و حرکت معلوم او سبز شد و بقول مجاهد هر کاه که نماز گذاردی پیرامن او گیاه سبز رستی
حضرت بدر [illegible] پدر خضر علیه السلام ملکان نام داشت بفتح میم و سکون لام و بعقیده بعضی

از اکابر علما فن اخبار نسب شریف آن مقتدای اخیار بسام بن نوح می پیوندد بدین موجب
که بلیا بن ملکان بن فالغ بن عابر بن شالخ بن ارفخشد بن سام علیه السلام و علما اسلام را در باب
ثبوت نبوة خضر علیه السلام اختلافست و قول اصح آنکه آنجناب بشرف نبوت ...
و بکثرت علم و فطانت موصوف و در جهان حیات بخوش اعتراف دارند با ختلاف واقع شده
درین معنی که آنجناب نبی مرسل است یا غیر مرسل و ثعلبی در باب زمان بعثت خضر سه قول ایراد
نموده یکی آنکه آنجناب در زمان ابراهیم علیه السلام مبعوث گشته و دیگری آنکه بعد از فوت
خلیل الرحمن باندک زمانی تاج نبوة بر سر نهاده سیم آنکه میان ابراهیم خلیل و بعثت آنجناب
مدتی ممتد بوده و ... جمهور فضلا موافق الاستحقاق حضر علیه السلام تا غایت زنده است
... دیگر را از اواخر ایام انقضا عالم فنا و حیات دو جهت حکایت ذو القرنین اکبر سبق ذکر
یافت بقول مشهور فایز گشته آن صورت جسا طول اوقات عمر بخشش شده و سبب ملاقات
موسی با خضر علیهما السلام آن بود که روزی کلیم الله بموعظه و نصیحت بنی اسرائیل قیام نموده ...
سخنانی که در باره او بوقوع انجامیده بودی برداخت دران اثنا شخصی برخاسته گفت یا کلیم
ما را خبر ده که امروز در روی زمین حضرت رب العالمین را از تو بنده عالم تر هست یا نی
جواب داد که گمان من آنست که حالا خدای را در بسیط غبرا بنده اعلم از من نباشد و معاقب
این سخن جبرئیل از درگاه پادشاه بی نیاز خطاب عتاب آمیز رسانید که ای موسی توجه
داری که ما هر یک از بندگان خود را چه مقدار علم و کمال ارزانی داشته ایم و اینک مرا بنده ایست
در مجمع البحرین ... از تو جمله کمتر شرف مصاحبتش فایز گردی کلیم علیه السلام گفت
خدایا مرا بدو که راه نماید وحی آمد که طعام تو را هر جای که تو باشد آنگاه موسی با یوشع بن نون
سلام الله علیهما السلام مقداری نان و ماهی بریان برداشته روان شدند و بعد از سه
روز ... بکنار چشمه ... آسوده در وقت توجه ذبیل طعام را دران مقام ...
گردیده و اثر قطره حضر ماهی حیات یافته خود را در آب انداخت و روز دیگر که موسی از یوشع
طعام طلبید یوشع گفت دوش که نزدیک بان صخره ماوی گزیدیم ماهی را فراموش کردم فما انسانیه
الا الشیطان. و موسی علیه السلام یوشع را بقول نموده باتفاق مراجعت نمودند و خضر را آنجا
دیده بعد از تقدیم لوازم تحیت و تسلیم موسی علیه السلام التماس مرافقت کرد خضر گفت که تو
با من صبر نتوانی نمود زیرا که ممکن است که من از روی علم بامری قیام نمایم که بحسب ظاهر مکروه

باشد و بحقیقه متضمن خیر و صلاح بود و تو ملاحظه فعل آن کرده از مآل حال غافل باشی و بخوم
انکار و اعتراض پیش آیی موسی گفت ستجدنی ان شاء الله صابرا و لا اعصی لک امرا
خضر قبول نمود که اگر ارادهٔ مصاحبت من داری باید که از سوانح و وقایع اصلا سوال نکنی تا من ابتدا بذکر
آن نمایم آنگاه آن دو بعفرچو زکوه او بر کنار دریا روان شده بقول جمهور علما یوشع بجانب بنی اسرائیل
بازگشت و موسی و خضر علیهما السلام بکشتی درآمده خضر آنرا سوراخ کرده و تخته ای برآورد که
اهل قوم چو سیل تعجیل درست سعتر بجای آورید و کشتی با مان چوب پاره بران سوراخ
دوخت موسی بزبان اعتراض گفت کشتی مردم را معیوب ساختی و جدی کسی را در
غرق انداختی چه معنی دارد خضر علیه السلام گفت نگفتم که تو با من صبر نتوانی کرد کلیم الله
بوادی اعتذار قیام نموده گفت این سوال بنا بر نسیان از من صدور یافت و چون از دریا بیرون
آمدند کودکی حسن الصوره که بروایتی حیسون نام داشت نمودار گشت خضر علیه السلام او را گرفته
بکشت ... و جناب موسی بار بزبان انکار فرمود که نفس پاکیزه را ناکرده بقتل رسانیدی
صدور یافت ... نشد مکدام تاویل تو اینکشت خضر فرمود الم اقل لک انک لن تستطیع
معی صبرا و کلیم الله نوبت دیگر بمعذرت قیام نموده گفت اگر دیگر امثال این سوال از من
کنم کنج نیست هم مصاحبت اقدام فرمایی بعد از آن بقریه رسیدند و با آنکه از اهل آن طعام طلبیدند
چون که اطعام ایشان موفق نشد و در بیرون آن قریه دیواری که پیش آمده خضر بغیر تعمیر
آن پرداخت کلیم الله بر زبان آورد که چون بتجدید عمارت این دیوار اشتغال میفرمودی
باری اجرتی بایست گرفت تا بجای طعام صرف شدی خضر گفت هذا فراق بینی و بینک
پس بیان حقایق آن افعال اشتغال فرموده گفت کشتی متعلق به جمعی از مساکین بود و که دران ...
ظالم که آنرا ... سفینه بی عیبی بآن رسید بالبته بغصب بگرفتی و من آنرا معیوب ساختم
تا در ... خداوندانش بماند و آن پسر کافر بود و ما در و پدرش در سلک اهل اسلام انتظام
داشتند و اگر او زنده بودی امکان داشت که بسبب طغیان او کفر دست بقتل ایشان دراز
کردی لاجرم او را کشتم و امید میدارم که ایزد تعالی ابوین او را ولدی رشید کرامت
کرامت کند اما دیوار از دو کودک یتیم است که پدر ایشان از جمله صلحا بود و در زیر آن دیوار
گنجی است که جهت اولاد خود پنهان کرده است اگر حالا آن گنج ظاهر شدی بدست دیگران
افتادی با وحی تعمیر آن پرداختم تا آن گنج محفوظ بماند چون کودکان کلان شوند میراث پدر بدیشان

برسد ... ناید که اهل تفسیر و تاریخ را خلافست که پدر بلی واسطه آن یتیمان که بروایتی
اصرم و صریم نام داشتند صالح بوده یا آنکه یکی از اجداد ایشان بصفت صلاح اتصاف
داشته و بر تقدیر ثانی تا بار خلاف واقع است که آن کودکان چند ... اسطه برایشان
تخص صالح میرسیده اند و نیز این مسئله خلف ... است که آن گنج زر و جوهر بوده یا چیزی
دیگر و از امام جعفر رضی الله عنه مرویست که فرمود که آن گنج لوحی بود و بخشم مطلا راخر
و برآنجا نقش کرده بودند عجبت لمن یومن بالقدر کیف یحزن و عجبت لمن یومن بالرزق
کیف یتعب و عجبت لمن یومن بالموت کیف یفرح و عجبت لمن یومن بالحساب
کیف یفعل ... لمن یعرف الدنیا و تقلبها کیف یطمئن الیها لا اله الا الله محمد
رسول الله و درین باب روایات نیز دیگر وارد است که تفصیل آن لایق سیاق
این مختصر نیست بالجمله چون موسی صلوات الله علیه مدتی در مصاحبت خضر علیه السلام بخیر
گذرانید و بر حقیقت اسرار مذکوره مطلع گردید آنجناب را وداع نموده بجانب بنی اسرائیل
بازگشت و بقول اصح دران وقت اسرائیلیان ببلیه تیه مبتلا بودند و روایتی آن
آن قصه قبل از ابتلای تیه بوقوع انجامیده والله تعالی اعلم بحقایق الامور

ذکر توجه موسی و بنی اسرائیل بجانب دیار شام و بیان ابتلا
ببلیه تیه و کشته شدن عوج بر دست موسی علیه السلام

بروایت بسیاری از اهل اخبار ... در روز ... از ماه آب فرمان رب
الارباب بکلیم الله رسید که با بنی اسرائیل ببلاد شام توجه نمای و اراضی مقدسه را از تصرف
جباران و اهل ظلم انتزاع فرمای جناب موسوی بعد از عرض لشکر بجانب آن مملکت
روان گشته چون وآب بقصد نزول فرمود نقبا اسباط بنی اسرائیل را که دوازده نفر بوده اند
باستصواب قوم جهت تجسس نواحی آن بلاد فرستاد و نقبا نزدیک بدار الملک جباران
شام ... رفته عوج بن عنق که از غایت شهرت حاجت بتعریف ندارد بدیشان
بازخورد و بنابر آنکه عوج شنیده بود که سپاهی از مصر متوجه آن بلده است و کمان برد که نقبا
از ... طایفه اند فی الحال ایشان را بگرفته در آستین یا بغل نهاد و پیش پادشاه خویش
برده بر زمین انداخت و گفت ای ملک این جماعت از آن لشکرند که بملک ما می آیند
و چه اراده ... قصد قتل نقبا نموده آخر الامر بصلحت آنکه بنی اسرائیل را از طول قامت

و عظمت جثه ایشان آگاه گردانند رخصت انصراف دادند و نقبا در راه با خود مقرر ساختند
که حقیقت عظم خلقت جباران را با قوم در میان ننهند و چون به بنی اسرائیل ملحق گشتند ده نفر با خاطر
آن ... شده و تن دیگر کیفیت حال را با بجود تقریر کردند و ایشان از کمال خوف
از آحضار آن عزیمت ابا نموده میل مراجعت فرمودند و هر چند موسی و هارون اسرائیلیان را
بنصرت و ظفر زیادت امیدوار ساختند و یوشع و کالوب که از جمله نقبا دوازده گانه بودند
محاربه جبابره را سهل و آسان فرمودند بجایی نرسید و با موسی خطاب کردند که اذهب انت
و ربک فقاتلا انا هاهنا قاعدون و موسی از عناد و لجاج قوم غضبناک شده گفت رب
انی لا املک الا نفسی و اخی فافرق بیننا و بین القوم الفاسقین بعد از آن موسی
و هارون علیهما السلام بجانب اهل کفر و ظلم توجه نمودند و بنی اسرائیل بطرف مصر ... گشته
از صباح تا شب مسافت پیمودند اما بس از اعمال نظر خود را در همان منزل یافتند و روز دیگر
موسی شتافته از وقت طلوع آفتاب تا هنگام غروب راه رفتند لیکن فایده بران مترتب
نگشت و هیچ طریق از آن بیابان که در میان فلسطین و ایله و اردن و مصر بود و طول آن دوازده
فرسخ بپی بدر نبردند لاجرم دل بر ابتلای تیه نهاده از دغدغه ارتحال خلاص شدند و چون موسی
بدیار جباران نزدیک رسید عوج بن عنق پیش آمد و کلیم الله جستی کرده سر عصا بر کعبش زد
و عوج ... از پای درآمده روی به بیس المهاد نهاد و موسی علیه السلام بمیان قوم بازگشته
کیفیت واقعه را باز نموده نوبت دیگر بنی اسرائیل را با مراجعه ترغیب فرمود بجود شرح سرگردانی
و صورت حالی و ارتحال خویش بعرض رسانیدند و کلیم الله محزون و متاسف شده اسرائیلیان
ابتلای تیه مدت چهل سال امتداد یافت و چون قوم ایشان دران بیابان بیابان رسید
رزاق علی الاطلاق من و سلوی کرامت فرمود من عبارتست از ترنجبین که هر لیلات
از ... وقت دمیدن صبح تا زمان طلوع آفتاب بر خاربنان آن بیابان می بارید و بعضی
گفته اند که من ترنجبین مشابه بود اما حقیقت دیگر داشت و سلوی کنایت از مرغی کوچک
باکرک مشابهت داشتند و نزدیک بنی اسرائیل نشستند تا آنها را گرفته بدل ما تحلل میساختند
و قیل ... مرغی کان ... الی الطرة بیکون ... ابری بجهت ... در ادقات تیه
جامهای بنی اسرائیل کهنه و پاره نشد و هر فرزندی که متولد گشت با جامه بود و چندانکه
نشو و نمای یافت جامه نیز موازی قامت او می افزود و چون عطش بر وجود غالب گشته

طالب آب شدند موسی علیه السلام بموجب وحی سماوی عصا را که همواره همراه می داشت
بر موضعی معین نهاده عصا بران زد و بعدد اسباط دوازده چشمه آب ازان در روان آمد
و هر سبطی چشمه را ازان بخود اختصاص داده از محنت تشنگی خلاص یافتند و از انجا که
کرد برد که بلیه تیه ابتلا داشتند ششصد هزار نفر بودند و با وجود کثرت بقا از موسوی
ازان سنگ انقدار آب بر میجوشید که آنجماعت و دواب ایشان هر روز
سیراب می گردانیدند و در تفسیر کازرونی مذکورست که چون یهود در تیه از حرارت آفتاب
بی تاب شدند حضرت مسبب الاسباب بدعای جناب موسوی موازی طول و عرض معسکر اسرائیلیان
هر روز ابر پاره میفرستاد که سایه بر سر ایشان می گسترد و ایضا بسبب شب ها تاریک عمود از نور
دران لشکر ظهوری نمود جا به جای منازل اسرائیلیان را روشن می ساخت و در روز آن عمود غایب

ذکر وفات هارون و موسی صلوات الله علیهما

اکثر علما اتفاق دارند که در سال سی ام از بلیه تیه موسی را بوحی الهی معلوم شد که فوت هارون
دران ایام روی خواهد نمود و در کدام منزل آن واقعه جانگسل دست خواهد داد و هم در
اوان روزی آن دو برادر عالیشان از میان اسرائیلیان بیرون رفته در اطراف آن
دشت می گشتند ناگاه درختی که در سایه آن تختی زده بودند بنظر درآمد و هارون گفت ای موسی
مرا آرزو می کند که برین تخت لحظه بیاسایم آنامی ترسم که صاحبش بیاید و برمن غضب نماید کلیم الله
گفت تو بر تخت خواب کن من واقف بوده اگر خداوندش پیدا شود بلوازم اعتذار بجا آرم
و ترا آگاه سازم و هارون بر سر تخت غنوده فی الحال بامر حضرت ایزد متعال انتقال فرمود
و آن تخت با هارون ناپدید گشت و چون موسی بمیان قوم آمد کیفیت واقعه را باز نمود
یهود آن خطاب را بقتل هارون متهم ساختند و کلیم الله دعا کرد تا سریر هارون
بر ایشان ظاهر شد و ملاحظه کردند که هیچ عضوی از اعضای او مجروح نیست و هم
هارون بسخن آمده گفت من بمرگ طبیعی ازجهان رحلت نموده ام و علی کلا التقدیرین
بعد ازان دیگر زبان بطعن موسی نگشودند و منصب ولایت عهد هارون و خلافت موسی را
بالعاذار بن هارون تفویض نمودند و بعد از سه سال از فوت هارون علیه السلام عزرائیل بر موسی کلیم
ظاهر گشته بقصد قبض روح مطهرش کرد و موسی صلوات الله علیه متغیر شده طپانچه
بر روی ملک الموت زد چنانکه یک چشمش بیرون افتاد و عزرائیل بدرگاه جل لا یموت رجوع

نموده گفت الهی مرا نزد بنده فرستادی که مرگ را مکروه می شمارد و حق سبحانه و تعالی
چشم او بعینه را صحت داده فرمود که برو نزد موسی و بگوی که اگر حیات دنیا مطلوب تست
دست بر پشت گاوی نه تا بعدد هر مویی که تحت کف تو شود یکسال زندگانی یابی
و چون عزرائیل این حدیث را بسمع شریف کلیم الله رسانید گفت بار آخر بچه خواهد انجامید
عزرائیل گفت آخر الامر از مرگ چاره نیست موسی گفت پس همین زمان با مری که مامور گشته
قیام نمای در بعضی از تواریخ چون روضة الصفا نگاشته بلاغت انتما مسطور است که چون
موسی را علیه السلام معلوم شد که وقت رحلت است مجلسی عظیم ساخته در حضور اکابر و اشراف
بنی اسرائیل یوشع را وصی گردانید و شرط وصیت بجای آورده با یوشع از میان قوم بیرون
آمد و بعد از طی اندک مسافتی باد سموم از جانب مغرب وزیده یوشع موسی را در گنا کرد
و کلیم الله از میان پیراهن غایب گشته یوشع ملول و محزون مراجعت نموده و قوم را از وفات
کلیم الله خبر داد و یهود که طینت ایشان بر کذب و بهتان مجبور بود او را بخون موسی تهمت
زده موکلان بر یوشع گماشتند تا بعد از ثبوت اجرای قصاص نمایند و موکلان شب در خواب
دیدند که شخصی می گفت یوشع از خون موسی بری است بنابران روز دیگر بتقدیم اعتذار پیش آمده
از وی باز داشتند

صفت عصای موسی

چون عصای موسی کلیم علیه التحیة والتسلیم مظهر معجزات عجیبه بود لاجرم بعضی از اوصاف
آن درین محل مناسب نمود تحقیق که طول آن عصا با طول قامت موسی مطابقت داشت
و قد آنجناب بروایت مشهور چهل گز بوده و بعضی ده ذراع گفته اند و آن عصا از آدم بطریق توارث
بشعیب علیهما السلام رسیده و بر وجهی که سابقا مسطور گشت بدست موسی افتاد و پایان آن
چوب سر نیزه آهنین تزیین داشت در روضة الصفا مذکور است که در سفر هر گاه که بسبب بعد
مسافت جناب موسوی را ضعف در پا فی بروی سوار شدی و او مانند اسپ تازی
تیز رفتار در رفتار بر باد سبقت گرفتی و آن عصا در لیالی مظلمه چون چراغ نور افشان گشتی و هرگاه
موسی را احتیاج آب در چاه واقع گشتی بقدر احتیاج طول پیدا کرده در سر آن دلوی
ظاهر شدی و آب بالا آوردی و چون موسی گرسنه شدی هم دیوار که بوی اشاره کردی
طعام بیرون ازانجا بیرون آمدی و چون جناب موسوی را رغبت میوه شدی آن عصا را بر زمین فرو بردی
و آن چوب خشک نضارت یافته هم ثمره که مرغوب بودی بار آوردی و اگر بوی خوش مطلوب

بودی رایحه مشک و عنبر ازوی فایح گشتی و هرگاه موسی بقصد اعدا آنرا بر زمین افکندی
ثعبانی شدی در غایت سواد و در دهان وی دوازده دندان بود که مثابت سیف و سنان نمودی
و آتش از حلق وی جستی و چشمانش بسان برق بدرخشیدی و از منخر اوباد سموم بوزیدی
ما بین الکتفین وی هشتاد ذراع بودی و بر اندام وی موها بسان خار مغیلان راست
بایستادی و هر چند سنگ صلب در راه افتاده بودی از مضرت قوایمش درست نماندی
و چون سر بوا افراشتی خیال منار سیاه در نظر آمدی و ضخامت جثه اش برابر شتری بزرگ
کوهان بودی و حضرت کبریای سبحانه در ضمن آیات فرقانیه در خیال معدوده اشاره بان عصا
فرموده و کیفیت ثعبان شدنش را باز نموده و بغیر آنچه مذکور شد از ان عصا خصایص تحریر کرده اند
و بیان تفصیل جمیع آنها موجب تطویل بود بر همین مقدار اختصار افتاد والله الهادی الی سبیل الرشاد

بیان چگونگی تابوت سکینه

چون بدایت غرایب تابوت سکینه در زمان بعثت موسی علیه السلام بوقوع انجامید و در اثنای
بیان حکایات آینده بعضی از حالات آن مذکور خواهد گردید درین مقام تحریر کیفیت تحریر
آن مناسب نمود والاعانة من الله الودود در معالم التنزیل و بعضی دیگر از کتب معتبره مسطور است
که چون آدم علیه السلام از روضات دار السلام بعالم محنت انجام نزول فرمود حضرت
واهب العطایا تابوتی که صور جمیع انبیا دران موضوع بود بجهت اطمینان خاطرش بغیض
وی فرستاد و آن تابوت که از چوب شمشاد ساخته شده بود سه گز طول داشت
و دو گز عرض و تا آخر ایام حیات در حیطه تصرف آدم بود و بعد از فوت خلیفه اعظم بشیث
علیه السلام میراث رسید و همین قیاس از آبا بطریق توارث باولاد منتقل می گشت تا
با براهیم علیه التحیة والتسلیم انتقال یافت و از خلیل الرحمن باسمعیل که اسن فرزندانش
بود رسید و لیکن از فوت اسمعیل برش قیدار آنرا در تحت تصرف آورد و بعد مدتی
آنرا از قیدار طلبید قیدار دست رد بر سینه ملتمس ایشان نهاد و بین الجانبین غبار نقار
ارتفاع یافت آخر الامر شبی قیدار از هاتفی شنید که این تابوت را به برادرزاده خویش یعقوب
تسلیم نمای و قیدار آن تابوت را بر گردن نهاده و بکنعان برده باسرائیل سپرد و همچنین از یعقوب
علیه السلام باولاد امجادش انتقال می یافت تا آنکه بدست موسی کلیم افتاد و موسی در
اواخر ایام زندگانی بمقتضای وحی ربانی فرمود تا آن دو لوح را که در حین غضب بر زمین

زده شکسته بود با دو لوح دیگر که بعد ازان کرامت شده بود و طشتی که ملایکه قلوب انبیا را
درانجا می شستند و نعلین و عمامه و اثواب و عصای هارون و یک ظرف از منی که در تیه
نزول می یافت دران تابوت نهادند و ایضا موسی علیه السلام وصیت فرمود که عمامه
و نعلین او را بعد از وفاتش دران تابوت نهند و بنی اسرائیل بر بنی جلسه بتقدیم رسانیدند
و روایتی آنکه عصای موسی را نیز بموجب وصیتش دران تابوت گذاشتند و این قول
بغایت ضعیف می نماید زیرا که عصای موسی بروایت اکثر جل کره و بقول اقل ده گز طول
داشت و درازی تابوت بوجهی که نوشته شد زیاده از سه گز نبود و محمد بن جریر الطبری
و بعضی دیگر از سالکان مسالک تحقیق آورده اند که تابوت سکینه را موسی علیه السلام
از طلا ساخته الواح را در آن نهاده بود و همچنین در باب چیستی سکینه
اختلاف کرده اند روایتی آنکه سکینه صورتی بود مشابه آدمی که چون امری حادث گشتی آن صورت
در تکلم آمده اسرائیلیان را بدانچه متضمن صلاح ایشان بودی راه نمودی و زمره گفته اند که
سکینه جانوری بود سر و دم وی مانند سر و دم گربه و بر دو کتف خود دو جناح داشت
و بعضی گفته اند که آن دو بال از زمرد و زبرجد بود و هر گاه که بنی اسرائیل در معارک قتال آواز او را
می شنیدند ایشان را بوجدان فتح و ظفر یقین می شد و فرقه بران رفته اند که آن جانور دو سر
داشت که روی از یک برج حقایق و روح متکلم و نور ساطع تعبیر کرده اند و برهم تقدیر تابوت
سکینه در زمان حوادث وحدوث وقایع موجب اطمینان قلوب و سبب تسکین کروب بنی اسرائیل
بود و هر گاه یهود را سفری پیش می آمد آن تابوت را در پیش لشکری می نهادند و او در سیر
آمده چون بمنزل رسید قرار می گرفت و بنی اسرائیل در حرکت و سکون متابع او بودند و آن تابوت
کاهی بدست انبیا و احیانا در قوت ابن ملوک و گاه بتصرف علما و عباد بنی اسرائیل می بود
تا وقتی بنی اسرائیل از حکام عمالقه شکست یافته آن عطیه را بکفار بغا بودند
و بیان آنکه بچه طریق بار دیگر بدست اسرائیلیان افتاد اگر توفیق رفیق گردد
در ذکر نبوت اشمویل علیه السلام و سلطنت طالوت عنقریب مذکور خواهد
شد در معالم التنزیل از ابن عباس رضی الله عنهما منقول است که تابوت
سکینه و عصای موسی در بحیره طبریه موضوع است و آن دو چیز عجیب قبل از قیام
قیامت نوبت دیگر سمت ظهور خواهد یافت والعلم عند الله تعالی

ذکر یوشع سلام الله علیه

باتفاق علماء فن تاریخ و سیر لفظ فتی در آیت وَإِذْ قَالَ مُوسَىٰ لِفَتَاهُ لَا أَبْرَحُ حَتَّىٰ أَبْلُغَ مَجْمَعَ الْبَحْرَيْنِ عبارت از یوشع است و هو یوشع بن نون بن افرائیم بن یوسف صلوات الله علیه و انجاب وصی و خواهرزاده موسی و از اعاظم انبیا بود و صورت فتح اریحا و ایلیا و بلقا و بعضی دیگر از بلاد شام بحسن اهتمام و حسن اجتهاد او روی نمود و در منتظم ابن جوزی مذکور است که یوشع چهل و دو ساله بخدمت موسی علیهما السلام پیوست و صد ساله بود که کلیم الله از عالم انتقال نمود و مدت بیست و هفت سال بامر نبوت و خلافت پرداخت آنگاه ریاض رضوان را منزل ساخت و بدین روایت مدت حیات یوشع صد و هفت ساله باشد و در روضة الصفا از اهل کتاب منقول است که اوان ذکر ... یوشع صد و ده ساله بود و زمان دعوتش بیست و یکسال و العلم عند الله المتعال الرزاق الخلاق

گفتار در بیان توجه یوشع و بنی اسرائیل از تیه بجانب بلاد شام و قصه بلعم باعور و کشته گشتن بسیاری از اهل ظلام

علما و اشراف بنی اسرائیل چون از تعزیت موسی علیه السلام و التحیة باز پرداختند زمام رتق و فتق و حل و عقد مهام را بقبضه اختیار یوشع دادند غاشیه متابعتش را شعار خود ساختند و در سال هفتم از فوت کلیم الله یوشع علیهما السلام بمقتضای وحی سماوی سپاه بلا انتهای ترتیب کرده ایشان متوجه فتح بلاد شام گردید و بآب اردن رسیده اجزای آب از هم جدا شد و زمین خشک پدید آمد تا بنی اسرائیل بسلامت از آن بحر بگذشتند و بعد از عبور ایشان باز آبها اتصال یافت و یوشع نخست بار یحا شتافته بمحاصره آن بلده را محاصره کرد آنگاه باتابوت سکینه که آنرا صندوق الشهاده نیز گویند هفت بار گرد شهر گشته و دعایی خواند و دیوار شهر در هم ... و بنی اسرائیل دست بقتل و نهب ... کرده بسیاری از آن طاعین را بزخم تیغ آبدار دفین خاک ساختند و جمع غنایم را یوشع جمع کرده در آتش انداخت تا بسوخت چه در آن اوان غنیمت بر مومنان حلال نبود و یوشع علیه السلام بعد از فراغ بال از مهم اریحا متوجه ایلیا گشت و آنرا نیز مفتوح گردانید و طایفه از عمالقه را کشته از آنجا بشهرستان بلقا شتافت و دار الملک عمالقه در آن زمان بلقا بود و پادشاه ایشان بالق بن کفنه و بلعم باعور در بلقا توطن داشت و این علم که او را بلعام نیز گویند باعتقاد اهل اسلام

مومن و موحد بود و پیوسته بعبادت حضرت احدیت قیام می نمود و برکت اسم اعظم که بر لوح خاطرش منقش بود دعای او بعز اجابت مقرون می شد القصه چون بنی اسرائیل بحوالی بلقا رسیدند بالق در شهر متحصن گشته بواسطه کمال حصانت و متانت آن بلده مدت محاصره امتداد یافت و چون نزدیک بآن رسید که صورت فتح و ظفر در آینه مراد جلوه گر شود بالق نزد بلعم رفت التماس کرد که دعا کن تا یوشع و سپاه انهزام یابند بلعم نخست از قبول این سخن ابا نموده با آنکه دعا نمود و بنی اسرائیل منهزم گشته یوشع علیه السلام بزبان نیاز از حضرت کارساز بیهوده است که اسم اعظم می داند و هر گاه مرادان اسم می خواند دعای او را مستجاب می سازند یوشع گفت الهی چون این سعادت او را موقع واقع شده آن اسم را از صحیفه سینه او محو گردان و اثر اجابت دعا بر یوشع ظاهر شد و بنی اسرائیل بنوای ... در امر محاصره لوازم سعی و اهتمام بجای آورده ملک بالق کرت دیگر از بلعم التماس دعا کرد و بلعم آغاز دعا نموده چون اسم اعظم بیادش نیامد دعاگو شد و جمله افزا شده ملک را گفت زنان فاحشه را بعسکر بنی اسرائیل فرست که اگر یک نفر از ایشان زنا کند نصرت ما را باشد و بالق بموجب فرموده عمل نموده زمری بن شلوم که بزرگ قبیله شمعون و یکی از نقبا اسباط بود زانیه را بخیمه برد و همان لحظه بلیه طاعون در میان سپاه یوشع بن نون شیوع یافت و فنحاص بن عیزار بن هارون که در سلک علما اسرائیلیان انتظام داشت از این قضیه واقف گشته زمری و آن زن را بر سر نیزه کرده و گرد لشکرگاه بر آورده ندا نمود که هر که با عورات فاحشه صحبت دارد سزای او همین باشد لاجرم یهود ترک آن فعل شنیع کردند از بعضی کارانه مذکور است که از وقت وقوع طاعون تا زمانیکه فنحاص بن عیزار دو فاسق را بسزا رسانید هفتاد هزار کس بآن علت رحلت نموده بودند القصه روز دیگر که آن ایام ... بود و بنی اسرائیل محاربه پرداخته قریب بشام آن بلده را مفتوح ساختند و بنا بر آنکه امت موسی شب و روز شنبه بغیر عبادت حضرت احدیت اشتغال نمی نمودند یوشع از ایزد تعالی مسالت فرمود تا آن آفتاب راجع شده چندان بایستد که بنی اسرائیل از قتل کفار فراغت یابند و تیر دعا بهدف اجابت رسیده یهود اکثر جباران را بتیغ بیدریغ بگذرانیدند و بالق و بلعم بدست آورده مقتول گردانیدند پوشیده نماند که آنچه در باب رد خورشید در توم کلک بیان گردید منقول از کتب تاریخ است و این حدیث در صحاح اخبار

بر این وجه بثبوت پیوسته که یوشع بحسب وحی سماوی مامور بود بآنکه قبل از غروب آفتاب بلقا را فتح نماید و چون خورشید نزدیک بافق مغرب رسید هنوز صورت فتح روی ننموده بود یوشع علیهما السلام دعا کرد تا آفریننده افلاک و انجم آفتاب را در آنموضع حبس نمود تا وقتی که فتح میسر گشت القصه یوشع سلام الله علیه مدت هفت سال کمر جهاد و جهد بر میان بسته بسیاری از اهل کفر و عناد را بقتل رسانید و اکثر بلدان شام و دیار مغرب را مفتوح گردانید و بعضی از احکام آنموضع مانند ملک بارق که والی قلعه سلم بود اظهار اسلام نموده ... جان و مال امان یافتند و بعد از حروب و فتوحات یوشع علیه السلام شرایف انجات تا آخر عمر بدرس توریت و عبادت حضرت واجب العطیات قیام می نمود و چون زمان حلول اجل نزدیک رسید مرضی عارض ذات فایض البرکاتش گشته در آن اثنا خبر آمد که ملک بارق و خلایق کوه سلم مرتد شدند و یوشع بنا بر استیلاء بیماری نتوانست که متوجه قطع ماده فساد آن طایفه گردد لاجرم جهت ایشان دعا کرده کالوب بن یوفنا را که شوهر مریم خواهر موسی بود وصی و ولی عهد خود گردانید و شرایط وصیت بجای آورده بجنت علیا خرامید

ذکر کالوب بن یوفنا علیه سلام الله تعالی

اکثر مورخان آنجناب را بعز مرسل شمرده اند و نسب شریفش منتهی بشمعون بن یعقوب دارند و کالوب بعد از فوت یوشع علیهما السلام متصدی سر انجام مهام بنی اسرائیل گشته بر سر ملک بارق لشکر کشید و میان ایشان محاربه بوقوع انجامیده سپاه اسلام بفتح و ظفر اختصاص یافتند و بارق در پنجه تقدیر اسیر و دستگیر شده اکثر اتباعش بقتل رسیدند و بقیة السیف متوفی گشته هر طایفه بطرفی گریختند نقلست که در زندان بارق هفتاد نفر از ملوک بود و کالوب انگشتان ایشان بموجب فرموده آن لعین قطع نموده بودند تا هنگام خوردن طعام بسان کلاب بر ... در افتند و کالوب چون بر این صورت اطلاع یافت اشارت کرد تا بارق را نیز بهمین مثل مجازات آوردند و پس از وقوع این فتح نامدار کالوب با بعضی از بنی اسرائیل بمصر مراجعت فرموده بقیه ایام حیات را بفراغ بال بگذرانید و طایفه دیگر از اسرائیلیان در ولایت شام توطن نمودند و بعمارت و زراعت اشتغال فرمودند

ذکر حزقیل النبی علیه السلام

پدر بزرگوار آن پیغمبر عالیقدار بروایت صاحب منتهی الاخبار بوزا نام داشت

وعده الله مستوفی گویند نسب حزقیل بلاوی بن یعقوب علیهم السلام می پیوست و چون والده حزقیل در کبر سن او را تولد نمود آنجناب مشهور بابن العجوز گشت در روضة الصفا مسطور است که پدر حزقیل را دو منکوحه بود از یک زن دو پسر داشت و از مادر حزقیل اصلا اولاد فرزندی در وجود نیامده بود و پدر حزقیل در آن زمان صاحب قربان بنی اسرائیل بود و طریقه صاحب قربان در آن وقت چنان بود که مقداری آهن طولانی که بر سر آن صورت دو کف ساخته بودند در گوشت قربانی فرو بردندی هر مقدار از گوشت که بآن دو صورت متعلق شدی صاحب قربان آنرا حاجت خود تصرف کردی و پدر حزقیل هر بار که گوشت قربان بخانه آوردی یازده قسم بوالده اولاد خود دادی و قسمی بمادر حزقیل و از این جهت آن عورت بر مادر حزقیل تفاخر کردی و آن عجوزه ملول و محزون گشته بشتافت بطاعت و عبادت بروی آوردی و از بخشنده بی منت فرزندی تمنا نمودی و بالاخره دعای او مستجاب گشته آن عورت که هشتاد سال حایض شد و حال او طراوت ایام جوانی یافته بحزقیل حامله گردید و مردم از این صورت تعجب کرده چون حزقیل تولد نمود او را ابن العجوز گفتند و بعد از آنکه ابن العجوز بدرجه بلند نبوت رسید اسرائیلیان بموجب گفتار ترغیب فرمود و ایشان از قبول آن امر سر باز زده حضرت جل شانه ... بلیه طاعون گرفتار ساخت و فوجی از آن طایفه که بروایت اکثر هشتاد هزار و بقول اقل چهار هزار بودند از وبا گریخته و یک میل راه قطع کرده بسبب استماع آواز ... سزاوار اختیار نمودند و بعد از آنکه ابدان ایشان منتفخ و متعفن شده بود بدعای حزقیل علیه السلام حیات مجدد یافتند اما بوی ناخوش از آن گروه می آمد و این علت با اولاد و اعقاب ایشان میراث رسید و حزقیل در آخر عمر بزمین بابل تشریف برده در آن ولایت بریاض جنت انتقال کرد و قبرش در میان حله و کوفه است و بثبوت پیوسته که بعد از فوت حزقیل بعضی از بنی اسرائیل آغاز سلوک طریق فسق و عصیان کرده بقتل انبیا و اولاد اصفیا جسارت نمودند و فرقه از ایشان بدستور معهود سالک شارع دین قویم و صراط مستقیم بودند تا آنکه حق سبحانه و تعالی الیاس را لباس نبوت پوشانید و بهدایت موسویان مامور گردانید

ذکر الیاس النبی سلام الله علیه

بر طبق آیه هدایة آیین وَاِنَّ اِلْیَاسَ لَمِنَ الْمُرْسَلِیْنَ الیاس علیه السلام از جمله انبیاء مرسل است
و نام پدر بزرگوارش بقول بعضی از مفسرین و صاحب تاریخ طبری یاسین بوده و بروایت
مؤلف متون الاخبار نسبی و بزعم حمد الله مستوفی قیسی و باتفاق ارباب اخبار والد
آن پیغمبر بزرگوار پسر فنحاص بن العیزار بن هارون علیه السلام و الیاس مبعوث بود بترویج
دین موسی و هدایة اهالی بعلبک که ملک ایشان اجب نام داشت و بعد از چندگاه که الیاس
بلوازم امر نبوت قیام فرمود و از ایمان قوم نومید گشت مفارقت ایشان را از بارگاه کبریا
مسالت نمود و آن دعا بشرف اجابة اقتران یافته در روزی که بر افقت الیسع بن اخطوب
بکوهی رفته بود اسپی با اسباب سواری مجموع مجسم از آتش ظاهر شد و الیاس بپای
در رکاب ... را غلاف خویش تجلیا کرده در باب وحش و غاب گرد
از نظر احتجاب شد و چون طلب شهوات نفسانی و تعلقات شهوانی از آنجناب منقطع
گشت محل اقامة الیاس صحاری و بیابانهای باشد و سرگشتگان و گم شدگان را راه
نماید و بعضی از اهل تاریخ گویند که خضر و الیاس علیهما السلام هر سال روز عید اضحی
در مسجد قبا با یکدیگر ملاقات می نمایند و ساعتی صحبت داشته متمسط اشعار خود قیام می نمایند

ذکر ضلالت و گمراهی اجب و گرفتاری کفار بعلبک بانواع تعب

بموجب روایت مورخان و از جب فرمان فرمای بعلبک اجب صنمی داشت
مجسم از طلا بعل نام که طول قامت آن بیست گز بود و چهار رو داشت و شیطان از جوف
آن بت با مردم تکلم می نمود بنابر آن اهالی آن بلده بعل پرستیدند و چهار صد خادم بحراستش بازداشته
بودند و آن جماعت بعل را پیغمبر پنداشته تعظیم می نمودند و آن شهر را تخت بک می گفتند
بعد از آن لفظ بعل را با بک ترکیب کرده بعلبک خواندند و قول بعضی از مفسران
آنست که بعل اسم زنی صاحب جمال بوده که اهالی بعلبک از کمال ضلالت بپرستش
او اعتراف داشتند و زمره بران رفته اند که حاکم آن بلده در اوایل حال بشریعت موسی
علیه السلام عمل می نمود اما او را زنی بود ازبیل نام که صفت نه از ملوک بنی اسرائیل
را شوهر کرده هفتاد پسر داشت و آن مدبره همواره با انبیا در مقام عداوة بوده مردم را
بعبادت اصنام ترغیب می نمود و اجب بنابر اغوای آن صاحبه ناجنس از طریق هدایة

دور افتاده بپرستش بعل مشغول شد و چون الیاس کیاس رسالت پوشیده طرح اساس توحید
انداخت اجب و ازبیل دفع آنجناب را واجب تصور کرده جمعی را قاصد جان آن پیغمبر عالیمکان
گردانیدند و الیاس علیه السلام بقلل جبال تحصن نموده مدت هفت سال در مغاره کوهی
دور از حیا اقامت فرمود و بهر چند اجب و ازبیل اشرار کفار را بطلب آن پیغمبر بزرگوار می فرستادند
قادر بر غار شرار ایشان را کفایت می کرد و بعد از انقضاء مدت مذکور مرضی بر ذات پسر ملک
بعلبک طاری شد اجب نزد بعل بجهت طلب شفا آن مریض آغاز تضرع و نیاز نمود اما اصلا
فایده بران مترتب نگشت و خدام بتخانه گفتند بعل از تو در غضب است که تو الیاس را زنده
گذاشته بنا بران پسر ترا از مرض نجات نمی دهد اجب گفت حالا خاطر من به بیماری پسر
داری مشغولست چون از آن امر فارغ شوم الیاس را بدست آورده بانواع اعذاب
جانش خواهم پرداخت سدنه بتخانه گفتند حالا صواب آنست که کسان باطراف بلاد شام
فرستی تا از دیگر اصنام شفاء پسر تو التماس نمایند و آن بد اختر چهار صد نفر از ملاعین
بی دین را بدین مهم نامزد کرده آن جماعت در اثناء قطع مسافت بپایان کوهی که مسکن الیاس
بود رسیدند و الیاس علیه السلام بموجب وحی سماوی با ایشان ملاقات فرموده گفت
با ملک بگوئید که حق سبحانه و تعالی می فرماید که ای اجب منم آن خدایی که غیر از من هیچ احدی
سزاوار الوهیت نیست و مقالید ابواب احیا و اماته در قبضه قدرت منست و تو از غایت
شقاوت به پرستش بتی که نفع و ضرری از و متصور نیست قیام می نمایی بعزت و جلال خود
که من ترا بپسر عزیز تو ایمان آورم و ترا از چشم کور گردانم و آن چهار صد نفر از استماع این سخنان
متوسیده و بر خود لرزیده بار دیگر دیدند و کیفیت حال معروض اجب گردانیدند و ضلالت
آن بد اختر از پیشتر بیشتر شده چند کرت جمهور از تابکان را بدان کوه فرستاد تا الیاس را
گرفته هلاک سازند و باری تعالی هر نوبت فرستادگان اجب را با آتش غضب محترق و نابود
ساخت و کرت اخر آن لعین جمعی کثیر جهت گرفتن الیاس تعیین کرده وزیر خود را که نهانی
ایمان آورده بود بسرداری آن جماعت معزز فرمود و چون آن فرقه نزدیک آن کوه رسیدند
الیاس بمقتضای وحی سماوی همراه ایشان ببعلبک رفت و دران روز مرض پسر ملک
اشتداد پذیرفته همه آوازه شغال تعرض بالیاس نیافت و آنجناب کرت دیگر بجانب جبل
شتافت و بعد از چندگاه خاطر خطیرش بمراتب مایل شده بشهر شریف برده در خانه والده

یونس علیه السلام نزول کرده شش ماه آنجا گذرانید و یونس دران اوقات طفلی رضیع بود
و چون الیاس از طول مکث دران خانه ملول گشت و باز بصحرا رفت یونس وفات
یافت و مادرش در مفارقت پسر بی طاقت شده سراسیمه الیاس نهاد هفت روز مسافت
پیموده بآنجناب رسید و صورت عجز و بیچارگی خود را معروض گردانیده التماس احیاء یونس
کرد الیاس ازان معنی استبعاد جسته گفت اِنَّمَا اَنَا عَبْدٌ مَاْمُوْرٌ اَعْمَلُ بِمَا اُمِرْتُ وَلَمْ اُؤْمَرْ بِهٰذَا
و آن ضعیفه در خاک غلطیده آنقدر ناله و زاری نمود که الیاس
را بر وی رحم آمد و بالهام ربانی در یافت که یونس بازگشته بعد از چهارده روز که از
فوت او در گذشته بود الیاس آن خانه را بمیمن مقدم شریف مشرف ساخت و دعا نمود
تا یونس لباس حیات باز آمد و نوبت دیگر بدان کوه مراجعت نمود و منقولست
که بعد از تمادی ایام ضلالت اهل بعلبک الیاس علیه السلام در حق ایشان دعا کرد و مدت
سه سال ابواب فیض مسبب الاسباب بران فرقه ضلال مسدود گشته باران نبارید و دران
اوقات الیاس علیه السلام در خانه اراذل و اباشم بسر برده هر جا منزل می ساخت بیمن مقدم شریف
صورت رفاهیت و وسعت در امر معیشت روی می نمود و بدین واسطه کفار از مسکنش
آگاه شده قصد آن خانه می کردند و الیاس فرار فرموده بمنزل دیگر می رفت دران اثنا
شبی بخانه والده الیسع بن اخطوب تشریف برده و الیسع که ضعف و عارضه قوی داشت
بطالع آنجناب شفا یافته ملازمتش اختیار کرد القصه بعد از انقضاء مدت مذکور الیاس
با منکران ملاقات فرموده گفت مدتیست که شما حاجات اصنام بجای می آورید اکنون بتان
خود را بصحرا برده التماس باران کنید اگر حاجت شما بملاحظه اصنام روا شود ما دیگر تحمل
بزرگ پرستش اصنام تکلیف تمام و اگر بدعای ما کشت زار امید محتاجان از رشحات سحاب
عنایه تکه و ناب ناضر و سیراب گردد شما بوحدانیت حضرت عزت اعتراف نمایید و کفار
خاطر برین معنی قرار داده آلهه باطله خود را بصحرا بردند اما هر چند دعا کردند روی برزمین
مالیدند بر طبق مقال وَمَا دُعَاۤءُ الْکٰفِرِیْنَ اِلَّا فِیْ ضَلٰلٍ فایده بر سوال ایشان مترتب
نشد انگاه الیاس دست نیاز بدرگاه کریم کارساز بر آورده همان لحظه غمام انعام الهی فایض گشت
و باران فراوان بارید لیکن با وجود معجزه چنین هیچ کس از آن ملاعین بوی
نگروید و الیاس ما از ملاقات آن گروه جاهل ملالت افزوده الیسع را ولی عهد گردانیده

و بوجهی که سابقا مسطور شد از نظر خلق نهان گردید در روضة الصفا مذکور است که بعد از
مفارقت الیاس منتقم قهار ملکی جبار بران کفار مستولی ساخت تا تمامت آن قوم را بتیغ بیدریغ
گذرانیده بنیاد حیات همه را بر انداخت لا مرد لقضائه ولا معقب لحکمه

ذکر الیسع بن اخطوب علیه السلام

در تفسیر قاضی ناصر الدین بیضاوی مسطور است که الیسع اسمی است عجمی و در آمدن لام تعریف
بران مانند لامی است که بر یزید در آمده است درین مصراع که ع رأیت الولید بن الیزید مبارکا
و باعتقاد صاحب گزیده نسب شریف آن پیغمبر برگزیده بافرائیم بن یوسف صلوات الله
علیه منتهی می شد و آنجناب بعد از غیبت الیاس بشرف نبوت مشرف گشته بهدایة و ارشاد بنی
اسرائیل مشغول فرموده و هر گاه کفار قصد دیار اسرائیلیان می نمودند ایشان را خبردار می کردند
تا مستعد جنگ و پیکار می شدند و در خلال آن احوال یکی از ملوک شام که پیوسته با اهل ایمان
عداوت می ورزید و در هر چندگاه لشکر بسر بنی اسرائیل می کشید روزی با خواص خود گفت
آیا این طایفه را از قصد و عزیمت ما که خبر می کند و اسرار ما را در میان ایشان که اشتهار
می دهد جواب دادند که اخبار از امور خفیه کار الیسع پیغمبر است و آن پادشاه غضبناک
شده سپاهی بیباک متوجه بنی اسرائیل گشت و یکباره لشکر ایشان رسیده الیسع را دستگیر
گردانیدند و در ان محل الیسع دعا فرمود تا منتقم جبار چشمهای کفار را از نور بینایی عاطل ساخت
و بدان جهت از شر ایشان این گشته نجات یافت در روضة الصفا مسطور است که چون بنی اسرائیل
گاهی بمتابعت الیسع می پرداختند و گاهی رایت مخالفت می افراختند آنجناب بحضرت
باری از صحبت ایشان دوری جست و ذو الکفل را بخلافت خویش مقرر نمود و بجوار معفرت آرام گرفت

ذکر ذو الکفل علیه السلام

زمره از مورخان گمان برده اند که ذو الکفل ابن الیسع بوده و فرقه را عقیده آنکه و قبیل را
ذو الکفل می گفته اند و اصح روایات آنکه ذو الکفل وصی الیسع بن اخطوب
و چون آن جناب متکفل درس توریت و ارشاد بنی اسرائیل گشته بود ملقب بدین لقب شد
و در متون الاخبار در باب وجه تسمیه و کیفیت قصه آن پیغمبر بزرگوار وجوه متعدده سمت تحریر
پذیرفته و چون این مختصر گنجایش تعداد تمامی آن روایات ندارد خامه مسکین شمایم
بر ایراد یک قول اختصار می نماید نقلست که حضرت کبریا بجانب ذو الکفل را خلعت نبوت

کراهت فرموده بهدایت کنعان و متابعان او که در سلک ملوک عمالقه انتظام داشت و دعوی الوهیت می‌کرد مأمور ساخت و ذوالکفل در آن ملک از قوم کنعان پوشیده و پنهان طوایف انسان را بقبول دین کلیم و سلوک طریق مستقیم دعوت می‌فرمود و ملک ازین معنی وقوف یافته ذوالکفل را طلبیده گفت این چه نوع سخنانست که از تو بمن می‌رسانند آنجناب جواب داد که من خدای تعالی را بیگانگی می‌پرستم و مردم را بوحدانیت آنحضرت میخوانم کنعان در غضب رفته ذوالکفل را بقتل تهدید کرد آنجناب گفت ای ملک آتش خشم خود را بآب حلم منطفی ساز و لطف نموده بشنودن سخن من بپرداز ملک او را اجازه تکلم فرموده ذوالکفل بعد از ادای حمد و ثنای باری تعالی گفت ای ملک تو که دعوی الوهیت میکنی هم از دو صورت بیرون نیست یا خود را خدای جمیع خلق گمان برده یا خدای همین قوم که تابع امر وی تواند بر تقدیر شق اول بایستی که تمامی متوطنان اقطار جهان مطیع و منقاد فرمان تو بودندی و حال آنکه همچنین نیست و بر تقدیر شق ثانی بیان فرمای که خدای سایر معشر بشر کیست و کنعان از جواب این سخنان عاجز گشته ذوالکفل را گفت تو چه میگویی آن جناب گفت من میگویم که پروردگار تو و آفریننده جمیع افراد انسانی صانعی است که طبقات سماوات برافراشته ید قدرت اوست و صورت شمس و قمر و سایر کواکب نور گستر نگاشته کلک حکمت او بساط بسیط زمین را فراش صنعش مبسوط گردانیده و تمامی دواب و حیوانات بری و بحری را اقسام لطفش روزی رسانیده ای ملک حذر کن از عقاب او و بپرهیز از عذاب او کنعان گفت چه باشد حال کسی که موحد این آید کار نماید و ابواب توبه و استغفار بروی خود بگشاید ذوالکفل جواب داد که بهشت رحمت سرشت و شمه از اوصاف درجات جنت بیان کرد کنعان باز پرسید که چیست سزای آن بنده که نسبت بدین پروردگار طریق عصیان مسلوک دارد و خود را از جمله بندگانش نشمارد ذوالکفل جواب داد که نار جحیم و عذاب الیم و شمه از صفات درکات دوزخ در حیز تعداد آورد کنعان از استماع این سخنان رقت بنیاد تمام دست داده ذوالکفل را گفت تو متکفل میشوی که اگر من بوحدت حضرت عزت و نبوت تو اعتراف نموده سالک سبیل عبادت گردم خدای تعالی مرا بآن بهشت رساند ذوالکفل گفت بلی و با تمامی ملک در این باب وثیقه نوشته تسلیم فرمود آنگاه کنعان غسل کرده و جامهای پاک پوشیده کلمه طیبه شهادت بر زبان راند و بتعلیم احکام شریعت

پرداخته

پرداخته صیام ایام و قیام لیالی را شعار و دثار خود ساخت بلکه چون از آن چند روز از ملک و مال درگذشت و پنهان از قوم با جاده و ریاضت و سالکان طریق یقین طی کرد و بعضی از امرا و لشکریان از عقب کنعان شتافته او را دریافته سر در سجود درآورده روی نیاز بر خاک سودند کنعان ایشان را از آن حرکت منع نموده گفت بدانید که من بیگانگی پروردگار عالمیان ایمان آورده‌ام باید که شما نیز متابعت من نمایید تا راه رشاد یابید و آن جماعت نصیحت او را بسمع رضا اصغا نموده زبان بکلمه توحید جاری گردانیدند و هم در آن اوان کنعان پهلو بر بستر ناتوانی نهاده کتابی را که ذوالکفل بدو نوشته بود و ضمان بهشت جاودان شده بلا زمان خود سپرده وصیت کرد که آن صحیفه را با او در قبر نهند و چون ملک فوت شد آن جماعت بموجب وصیتش عمل نمودند فرشته حاضر در زمان آمدی آن نوشته را از قبر بیرون آورد و بذوالکفل که از قوم کفار در زاویه اختفا بود رسانید و گفت ایزد تعالی می‌فرماید که ما بمحض عنایت خود بدانچه از کنعان متکفل شده بودی وفا کردیم و جمیع اولیا داخل طاعت خویش بر موجب تقدیم می‌رسانیم بعد از آن ذوالکفل میان مردمان رفته فی الحال جمعی از متابعان کنعان او را گرفته گفتند تو پادشاه ما را بفساد آورده و با او غدر کردی ذوالکفل جواب داد که من ملک را از طریق غوایت بجاده هدایت رسانیده متکفل شدم که خدای تعالی او را بجنت رساند و کنعان الیوم روز فوت شد ملازمان او بموجب وصیتش صحیفه را که در باب تکفل خود نوشته بودم با او در قبر نهادند و حضرت غافر الذنوب چنانچه متکفل شده بودم کنعان را به بهشت رسانیده آن صحیفه را بمن باز فرستاد آنگاه آن نوشته را بآن مردم نمود و گفت شما دست از انکار من باز دارید تا وقتی که اصحاب شما که از عقب کنعان رفته‌اند باز آیند اگر بعد از آمدن ایشان صدق سخن من بر شما ظاهر شود متابعت من نمایید والا آنچه مقتضای رای شما باشد بتقدیم رسانید و آن جماعت را این سخن معقول افتاده ذوالکفل را در حبس باز داشتند تا مردمی که از عقب کنعان رفته بودند باز آمدند و آن طایفه چون کیفیت فوت ملک را چنانچه واقع بود از ذوالکفل شنودند و آن صحیفه را دیدند گفتند ~~[illegible]~~ ~~[illegible]~~ کنند آنچه ذوالکفل می‌گوید حق و راست است و این جامه را که ما با او در قبر نهاده بودیم لاجرم آن مردم بقدم اعتذار پیش آمده در آن روز صد و بیست هزار آدم ١٢٠٠٠٠

بذوالکفل ایمان آوردند و دست در دامان متابعتش زده ترک عبادت اصنام و اوثان کردند و ایضاً ذوالکفل وصول آن طایفه را بجنت اعلی تکفل نمود و ایشان را تعلیم شرایع و احکام اسلام فرمود و بدین اسباب ایزد تعالی آنجناب را ذوالکفل خواند و آن قوم را بجنات عدن رسانید مدت عمر ذوالکفل علیه السلام هفتاد و پنج سال بود ٧٥

ذکر مغلوب شدن بنی اسرائیل و بیان ولادت و نبوت اشمویل

در تاریخ مسطور است که بعد از فوت الیسع بنی اسرائیل بسلوک طریق فسق و فساد اشتغال نمودند و احکام و اوراق توریت را بر طاق نسیان نهاده ابواب ظلم و عناد بر روی روزگار خود گشودند بنابر آن مالک الملک علی الاطلاق یکی از ملوک عمالقه را بر آن داشت که از جانب مغرب لشکر بر یهود کشید و ایلاق که در آن زمان حاکم اسرائیلیان بود سپاهی را یراق کرده با تابوت سکینه بمقابله اهل بغض و کینه نامزد فرمود و اسرائیلیان شکست یافته تابوت سکینه بدست دشمنان دین افتاد و چون این خبر محنت اثر با ایلاق رسید از وفور غم و الم جگر او منشق شده روی بعالم آخرت آورد لاجرم بنی اسرائیل بغایت خوار و ذلیل گشته مدت چهارصد و شصت سال ٤٦٠ در کمال پریشانی و اذلال روزگار میگذرانیدند و در آن اوقات هرچند گاه پادشاهی بر ایشان استیلا یافت و اصناف هم و غم و انواع فتنه و فساد در میان آن طایفه بوقوع می‌انجامید و در آن ایام صلحای یهود پیوسته بتضرع و زاری از حضرت باری پیغمبری مرسل مسألت می‌نمودند تا باستظهار او بر اعدا و جباران غالب آیند بالآخره تیر دعای آنجماعت بهدف اجابت رسیده اشمویل علیه السلام متولد گردید [illegible] ارباب اخبار آن پیغمبر بزرگوار از اولاد لاوی بن یعقوب علیه السلام می‌پیوست اما در نام پدر عالی مقامش خلاف است محمد بن جریر الطبری گوید نام پدر اشمویل بالی بن علقمه بود و حمدالله مستوفی در نزهه از مورخین نام او را علقانا گفته‌اند و مادر اشمویل عجوزه بود عقیم حنه نام چنانچه در معالم التنزیل مسطور است پیوسته آن عجوزه از حضرت واهب العطایا ولدی رشید می‌طلبید و در آخر عمر مسألت او باجابت رسید باشمویل حامله شد و چون آن در درج نبوت از صدف وجود او تولد نمود حنه گفت سمع الله دعایی و این لفظ بلغت عرب مرادف اشمویل است لاجرم آنجناب باین اسم موسوم شد و چون مدت چهل سال ٤٠ از عمر اشمویل علیه السلام درگذشت بوصول مرتبه بلند رسالت مشرف گشت و بنی اسرائیل در غایت سرور و بهجت

بوی گرویده

بوی گرویده بتجدید احکام شریعت موسوی پرداختند و از اشمویل علیه السلام التماس نمودند که برای ما پادشاهی تعیین فرمای تا در رکاب او با جباران شام و کافران خون آشام جهاد و قتال کنیم و اشمویل علیه السلام بموجب وحی سماوی طالوت را بسلطنت موسوم گردانید و طالوت بمقابله جالوت که در آن زمان حاکم اهل طغیان بود رفته جالوت بزخم سنگ داود علیه السلام بقتل رسید و طالوت مظفر و منصور مراجعت نمود مدت دعوت اشمویل بر روایتی چهل سال ٤٠ و بقول طبری سی سال ٣٠ و بعقیده حمدالله مستوفی دوازده سال ١٢ بود و بنابر روایت اول مدت عمر وی هشتاد سال ٨٠ باشد و بقول ثانی هفتاد سال ٧٠ و بروایت ثالث پنجاه و دو سال ٥٢ والله اعلم بحقایق الامور و الاحوال

گفتار در بیان سلطنت طالوت و بدست آمدن تابوت سکینه و ظفر یافتن بنی اسرائیل بر جالوت و اهل کفر و کینه

بثبوت پیوسته که چون بنی اسرائیل با اشمویل علیه السلام گفتند که ابعث لنا ملکا نقاتل فی سبیل الله اشمویل التماس قوم را بدرگاه ملک جلیل جل جلاله عرض کرد و بمقتضای خبر جبرئیل دانست که طالوت بن قیس بن ضرار بن انس بن [illegible] بن بنیامین بن یعقوب را ایزد تعالی بسلطنت بنی اسرائیل سرافرازی ساخته و یهود را ازین واقعه آگاه گردانید و بنابر آنکه پادشاهی بنی اسرائیل پیوسته متعلق بسبط یهودا بود و نسب طالوت به بنیامین می‌رسید و او در غایت فقر بسقایی یا دباغی روزگار میگذرانید قوم بخت از قبول آن امر سرباز زده بر زبان آوردند که انی یکون له الملک علینا و نحن احق بالملک منه و لم یؤت سعة من المال اشمویل علیه السلام گفت مالک الملک علی الاطلاق او را از میان شما بسلطنت برگزیده بسبب ازدیاد علم و جسم والله یؤتی ملکه من یشاء بنی اسرائیل گفتند با ما بگوی که علامت پادشاهی طالوت چه باشد اشمویل گفت امارت امارت او آنست که تابوت سکینه باز بتصرف شما درآید و در وقت ظهور او روغن قدس بجوش آید و روغن قدس بقول [illegible] تاریخ طبری روغنی بود که از یوسف علیه السلام بارث بانبیای بنی اسرائیل می‌رسید و آخر از [illegible] ازو در [illegible] مذکوره محفوظ می‌داشتند جمله روز دیگر طالوت بر مجمع یهود عبور نموده روغن قدس در غلیان آمد و اشمویل علیه السلام مقداری از آن روغن بر سر طالوت ریخته او را تهنیت منصب سلطنت گفت و مقارن آن حال تابوت سکینه

نیز پیدا شد و کیفیت وجدان تابوت بطرق مختلف در کتب تواریخ ثبت گذارش پذیرفته
و راقم حروف خود قاصی الاطناب برابر ادیک روایت قناعت می نماید در بعضی از نسخ معتبره
مسطور است که چون کفار عمالقه تابوت سکینه را بدیار خود رسانیدند آنرا به بتخانه برده در زیر
قدم صنمی نهادند و روز دیگر که بآن خانه در آمدند تابوت را بر سر آن بت موضوع یافتند و آن ز دیدن
این صورت متعجب شده بار دیگر تابوت را بر زمین افکندند و صنم را بر زیر آن نهاده بایهامش
را بر تابوت دوختند و بار صباح باهمان را بر زمین دیده تابوت را بر فرق شاهده نمودند
و سدنه بتخانه کیفیت واقعه را بعرض پادشاه خود رسانیدند بعضی از حاضران گفتند ما با خدای
بنی اسرائیل طاقت مقاومت نداریم پس آن تابوت را در مزبله یکی از قری انداختند و تمام ساکنان
آن قریه را درد گردن یا علتی ناسور عارض شد و آن مردم متحیر و عاجز گشته عجوزه از جاریه بنی
اسرائیل بدیشان گفت علاج مرض شما آنست که این تابوت را بام اسرائیلیان رسانید و آن جماعت
سخن آن ضعیفه را بسمع قبول شنیده تابوت را بر گردونی نهادند و گردون را بر دو گاو بستند
بر راه بیت المقدس که وطن یهود بود روان کردند و ملائکه گاوان را می راندند تا بزمین بنی اسرائیل
رسید القصه چون چشم اسرائیلیان بر تابوت سکینه افتاد دل بر متابعت طالوت
نهاده او را بر تخت سلطنت نشاندند و نام طالوت باعتقاد صاحب معالم التنزیل شاول بود و بر وجهی
که در روضة الصفا مسطور است شارک و طالوت جهت طول قامت باین لقب ملقب
گشته بود و چون زمام مهام ریاست یعقوب علیه السلام بقبضه اقتدار طالوت در آمد نعو حاکم
فلسطین جالوت که چند کرت لشکر بر سر بنی اسرائیل آورده مراسم قتل و غارت بتقدیم رسانیده
بود عازم شد و با هشتاد هزار نفر از یهود متوجه آنجانب گشته از آن جمله هفتاد و شش هزار نفر
او را باز گشتند و سبب آن بود که در بیابانی که تشنگی بر لشکر غلبه کرده بود طالوت بایشان
گفت که چون بآب رسید زیاده از یک غرفه نیاشامید و از هفتاد و شش هزار کس بعد
از وصول بنهر اردن یا فلسطین علی اختلاف القولین خلاف قول طالوت کرده هرچند آب
بیشتر تجرع کردند تشنه تر گشتند لاجرم مراجعت نمودند و چهار هزار نفر دیگر در مرافقت طالوت
طی مسافت نمودند جالوت با صد هزار سوار در برابر ایشان آمد و بنی اسرائیل الفاظ
لا طاقة لنا الیوم بجالوت وجنوده بر آوردند و اکثر بعضی بعیب هزیمت شتافتند بلکه زیاده
از سیصد و سیزده که بر مطابق عدد اهل بدر است کسی نماند و ایشان از سبط یهودا بود داود

بر ایشان بر داخل آن لشکر بودند در تاریخ طبری مسطور است که در وقتی که طالوت متوجه
حرب جالوت شد اشموئیل علیه السلام زرهی تسلیم او کرده گفت این جبه بر قد هر کس راست آید کشنده
جالوت خواهد بود و چون مردان لشکر نزدیک یکدیگر رسیدند طالوت فرمود تا ندا کردند که هر کس
بر قتل جالوت اقدام نماید ملک او را در ملک شریک ساخته دختر خود را با وی در سلک ازدواج
کشد و چون داود که بحسب سن و جثه خورد ترین اولاد ایشان بود این ندا شنود با اخوان خویش
گفت من بمقاتله جالوت میروم تا بشرف مصاهرت طالوت و شرکت در امر سلطنت
مشرف شوم ایشان ازین امر استبعاد نموده گفتند هیچ کس را طاقت مقاومت با جالوت
نیست داود علیه السلام گفت من با وجبار دست قائم و او را بقتل رسانم آنگاه نزد طالوت
رفته بقبول قتال با جالوت زبان گشاد طالوت آنجناب را حقیر الجثه دیده گفت این مهم مشکل
که بر دست تو تمشیت پذیرد داود گفت امتحان نمای و طالوت زرهی را که اشموئیل علیه السلام
تسلیم او کرده بود حاضر ساخت چون آن جبه بر قد آنجناب راست آمد طالوت دانست که کشنده
جالوت داود خواهد بود لاجرم او را بر حرب جالوت تحریض فرمود و بازده واج یکی از بنات
خود و شرکت در امر سلطنت وعده داد و فرمود تا اسپ و سلاح خاص آورده بداود تسلیم
نمودند آنجناب فرمود که مرا باین اشیا احتیاج نیست و حق باهمین فلاخنی که در دست دارم
با جالوت مقاتله خواهم کرد نقلست که قبل از مقابله طالوت و جالوت بعضی از علامات
بر داود علیه السلام شرایف استیلا ظاهر گشته بود که دلالت بران می کرد که جالوت
بر دست او مقتول خواهد شد بنا بران در آن روز بقبول آن امر خطیر مبادرت فرمود و یکی
از آن امارات آن بود که روزی داود در اثنای قطع مسافت از سنگی آوازی
شنود که ای داود مرا بردار که من حجر موسی ام که یکی از اعدای خود را بواسطه من بقتل رسانید
و از سنگی دیگر صدایی بگوش او رسید که من حجر هارونم که فلان دشمن خویش را بسبب من از پای
در آورد و هم چنین از حجر دیگر ندایی مسموع او شد که من سنگ داودم که جالوت را بوسیله
من خواهد کشت و داود آن سنگها را برداشته در توبره انداخته هر سه بیکدیگر متصل شد
و قولی آنکه اشموئیل علیه السلام با داود ملاقات کرده و از وقوع بعضی حالات خبر داده گفته
بود که جالوت بر دست تو مقتول خواهد گشت القصه چون داود با جامه پشمین
و فلاخن و توبره پر سنگ در برابر جالوت رفت جالوت از ضعف بنیه و حقارت جثه

ودر آن صورت آنجناب تعجب نموده پرسید که چه کار آمده داود گفت آمده ام تا ترا بقتل رسانم
و جالوت آغاز تمسخر و استهزا کرده داود آن سه سنگ را که بیکدیگر اتصال یافته بود در فلاخن
نهاد و بجانب آن کافر مغرور انداخت و آن سنگ در فضا هوا سه پاره گشته و یار خود جالوت
را از سر بیش ربوده بیکقطعه سنگ به پیشانیش رسید و دو حجر دیگر بطرف میمنه و میسره حمله کرد و جالوت
از اسب در افتاده و سپاهش منهزم شد بنی اسرائیل آغاز قتل و غارت نمودند و داود سر جالوت
را بریده بنظر طالوت رسانید بحقیت پیوسته که نسب جالوت بعملیق بن عادی رسید و نامش
کلیاث بود و او ابا چی جالوت طولانی و آن کافر مشهور بعظم خلقت موصوف و بقوت و بسالت
معروف بود خابیه خودی که بر سر خود می نهاد سیصد رطل وزن داشت و بالجمله چون
طالوت مظفر و منصور به بیت المقدس مراجعت فرمود داود علیه السلام نزد او در رفته
التماس کرد که مواعید خود را وفا نماید و طالوت نخست از قبول آن امر ابا نموده بالاخره
بنابر ملامت اشموئیل و علما بنی اسرائیل یکی از بنات خود را با داود در سلک ازدواج
کشید و محبت آنجناب در دل خواص و عوام قرار گرفته فوق انام عنة علیه ایشی دالملاذ و مرجع
خود دانستند و ازین جهت نایره رشک و حسد در باطن طالوت اشتعال پذیرفته خاطر که دراز
که رشته حیات جناب نبوی را بشعله قهر بسوزاند اما تا اشموئیل در قید زندگانی بود مکنون ضمیر
خود را ناظر نتوانست کرد و بعد از فوت اشموئیل علیه السلام طالوت کمر قصد داود
بر میان بست آنجناب از حقیقت حال وقوف یافت و با منکوحه خویش که دختر طالوت
بود بموجب کلمه الفرار مما لا یطاق من سنن المرسلین عمل فرمود و طالوت بقتل اهل علم
مشغول شد بعد از چندگاه از خواب غفلت بیدار شد و بر قباحت افعال خود مطلع
گشته فرمود که طالبی پیدا کنید تا از وی بپرسم که توبه من بکدام عمل خیر در حیز قبول می آید
و چون تا آن علما بنی اسرائیل را بزمان او کشته بودند هیچ کس نیافتند که حل مشکل او قیام
نماید بالاخره حاجب طالوت او را بعجوزه مستجاب الدعوه نشان داد و طالوت آن ضعیفه
را طلبیده بزبان تضرع و نیاز زانوی پرسید که چه کنم که توبه من مقبول بارگاه احدیت افتد
عجوزه گفت مرا مهلت ده تا بزیارت یکی از انبیا رفته حاجت ترا عرض نمایم و آنچه بر من
ظاهر شود با تو بگویم آنگاه آن ضعیفه بر سر قبر یوشع یا الیسع یا اشموئیل علی اختلاف الاقاویل
رفته دعا کرد و بعضی بنا بر قیام و اقدام نموده در خواب شد و آن پیغمبر را در خواب دید

که با وی گوید که توبه طالوت وقتی مقبول می افتد که با ده پسر خود بجهاد جباران رود و چندان
حرب نماید که تخست اولاد او بجام در نظرش شهید شوند و خود نیز دست از جنگ باز ندارد تا
بدرجه شهادت رسد و چون ضعیفه از خواب در آمده کیفیت واقعه را با طالوت در میان نهاد
طالوت اولاد خود را طلبیده و ایشان را با خود موافق ساخته بحرب کفار
رفتا رفت و جنگ می کردند تا تمامی پسران کشته گشتند و خود نیز درجه شهادت یافت

ذکر داود نبی علیه الصلوة والسلام

بعد از فوت اشموئیل و شهادت طالوت بعنایت پادشاهی ملک و ملکوت امر نبوت و ایالت
بنی اسرائیل بر داود قرار گرفت و زبور که فنون مواعظ و حکم در آن مزبور بود بر آنجناب
نزول نمود و آوازه حسن صوت و آواز او بسامع انس و جن و وحش و طیر رسیده اصناف
مخلوقات که اخلاص و محبت بر جان جان بستند و هرگاه داود علیه السلام زبور خواندی
اجناس آدمی و پری و دواب و بهایم و سباع و طیور در گرد او جمع گشتندی و چون تسبیح
گفتی شجر و مدر با او اتفاق نمودندی و یکی دیگر از مواهب علیه و عطایای سنیه که حضرت واهب
العطیه بداود علیه السلام والتحیة انعام فرمود آن بود که آهن در دست حق پرستش مانند موم
شدی تا آنجناب بی دستیاری پتک و سندان بساختن زره قیام می نمود و با وجود بسطت
ملک و استقلال در امر سلطنت وجه معاش اهل و عیال را از ثمن آن بهم می رسانید و داود
علیه السلام ایام حیات خود را منقسم بچهار قسم کرده بود روزی با علما و اهل درس و فتوی
صحبت داشته بنشر علوم پرداختی و روزی در دیوان مظالم نشسته قطع و فصل مهمات
برایا را مطمح نظر انور ساختی و روز دیگر بمحراب عبادت خلوت گزیده خاطر عاطر بر ادای وظایف
طاعات گماشتی و روزی با نسوان و اهل بیت خود صحبت داشتی و داود مدت
چهل سال امر نبوت و تقویت دین موسی علیهما السلام او قات فرخنده ساعات
مصروف کرد اند و چون صد سال از عمر عزیزش بگذشت بریاض جنت منزل گزید

گفتار در بیان فتنه داود و ذکر بعضی از وقایع که در آن اوان روی نمود

در بسیاری از کتب تاریخ و اخبار مرقوم اقلام صدق آثار گشته که روزی داود علیه السلام
در اثنای مناجات گفت یا رب در توریت خوانده ام که انبیا سابق را بر درجات بلند رسانیده
و موهبت ارجمند کرامت فرموده مرا نیز از امثال آن عطایا بهره مند گردان خطاب آمد

که ای داود آن بنی اسرائیل را نخست بانواع بلایا مبتلا کردانیدم و چون ایشان مصابرت
نمودند بامثال الطاف اختصاص یافتند داود گفت الهی بلیه برمن نازل کردان تا دران
شکیبایی قیام و شایسته عطیه تو کردم و این مسئول مقبول افتاده بعد از چندگاه روزی
داود در صومعه خویش بعبادت قیام می فرمود که ناگاه مرغی در صورت کبوتر اما از هرچه
تصور کنند زیباتر بنظر او درآمد و آنجناب از وعده رب الارباب فراموش کرده و ترک
عبادت نموده دست بگرفتن آن مرغ دراز کرد و کبوتر بر بام پرید و داود نیز بالا رفت
و باطراف و جوانب می نگریست تا معلوم نماید که طایر بکدام سو پرید دران اثنا نظرش بر جمیله
افتاد که اندام خود را می شست و چون آن مستوره سایه کسی در آب ملاحظه نمود موهای خویش را
پریشان ساخت تا تمامی بدن او پوشیده گشت و خاطر جناب نبوی مایل بان عورت
شده از حرمی تفتیش حالش نمود و آن شخص گفت منکوحه اوریاست که بجانب انطاکیه
جهت اقامت مراسم جهاد رفته و بعد از شنیدن این سخن در دل داود علیه السلام گذشت
که اگر اوریا دران جنگ شهید شود زوجه او را بحباله نکاح خود درآورد و دولت
[illegible] بمرو این همین بود و قولی دیگر که بعضی از مفسران فضیلت اثر آورده اند آنکه
در زمان نبوت و خلافت داود علیه السلام طریقه مواسات و محبت در میان سالکان
[illegible] بعضی [illegible] مرعی بود که اگر منکوحه شخصی در نظر دیگری مستحسن نمودی او از یار التماس
طلاق فرمودی و آن شخص بی شایبه کلفت زوجه خود را مطلقه ساختی تا به ازدواج آن مشتاق
و داود علیه السلام بعد از میلان خاطر بام اوریا این معنی را با او در میان نهاده اوریا از غایت
شرم و حیا سخن داود را رد ننموده منکوحه خود را طلاق داد تا داود علیه السلام او را بحباله
نکاح درآورد و زلت داود این بود که درین باب فرق نفس و هوا [illegible] متابعت
را شعار و دثار [illegible] آثار ساخت و با وجود کثرت زوجات مطلوب [illegible] شخصی
که یک زن داشت آن التماس فرمود و بعضی گفته اند که زلت داود علیه السلام آن
بود که بعد از آنکه اوریا آن عورت را خطبه کرده بود او خواستگاری فرموده بوی
بازنگذاشت و آنچه در بعضی از تواریخ مشهوره مسطور است که جناب نبوی
[illegible] آنکه شهادت یابد مرة بعد اخری صاحب تابوت سکینه ساخته [illegible]
[illegible] از قلاع کفار [illegible] و چند آورا [illegible] شده در کرت اخیر شهید گشت

و چون داود این خبر شنید منکوحه مذکوره را عقد فرمود نزد اهل تحقیق ضعیف و مردود است
و از امیر المؤمنین و امام المسلمین اسد الله الغالب علی ابن ابی طالب رضی الله عنه
بصحت پیوسته که او می گفت بعضی از اصحاب خود را فرمود که هرکس قصه زلت داود را علیه السلام بطریق
قصاص نزد شما حکایت کند او را ۱۶۰ تازیانه زنید زیرا که حد افترا بر انبیا علیهم السلام است
القصه چون داود کس بخواستگاری آن عفیفه فرستاد جواب داد که شرط بر رضا دهم
اگر از من پسری متولد گردد ولی عهد باشد و داود این ملتمس را قبول فرموده عقد نکاح بینهما
منعقد شد و سلیمان علیه السلام از و تولد نمود و چون مدتها برین حالت گذشت و داود
بر زلت خویش مطلع گشت روزی که در محراب عبادت نشسته بود و حاجبان منع کسی کرده
که هیچکس را پیش او راه ندهند ناگاه دو شخص بدان خانه درآمدند و جناب نبوی متوهم گشته
ایشان گفتند خوف مکن دو [illegible] که ما را با یکدیگر مخاصمتی است پس میان ما براستی حکم فرمای
داود گفت چه خصومت شما را یکی از ایشان گفت این برادر مرا نود و نه میش است
و مرا یک میش بیش نیست پس وی این یک میش را از من طلبیده و بر من غلبه کرده آن را ربوده
داود گفت صاحب نود و نه گوسفند بر تو ظلم کرده است که میش ترا با نعاج خود منضم ساخته
و بعد از آنکه داود از حکم باز پرداخت ایشان در یکدیگر نگریسته تبسم کردند و بر زبان
گذرانیدند که این مرد بر نفس خویش حکم کرد و فی الحال ناپیدا شدند و داود علیه السلام
چون پیغمبر زادها در سلیمان نود و نه زن داشت دانست که آن دو شخص فرشتگان بوده اند
که او را بر زلت تنبیه نمودند لاجرم بقدم اعتذار و استغفار پیش آمده چهل شبانه روز
سر از سجده برنداشت مگر جهت نماز یا تجدید وضو و آنقدر از اشک ایشان در سجده گاهش
گیاه رست و حضرت غافر الذنوب توبه داود را قبول فرموده جبرئیل بشارت مغفرت
رسانید و در تاریخ طبری مسطور است که چون داود سر از سجده برآورد از جبرئیل پرسید
که اگر اوریا در روز جزا از من خاصمت نماید حکم آن چه باشد روح الامین گفت من این
سوال را از پیش خود جواب نتوانم داد از حاکم عادل بپرسم و باز آیم و کرت دیگر داود
بغیر گریه و زاری و ناله و بیقراری اشتغال فرموده جبرئیل باز آمد و گفت یا نبی الله ایزد
تعالی می فرماید که من روز قیامت چندان نعیم جنت و حور و قصور باو بخشم که از خصومت
تو پا دنیارد بعد از آن داود علیه السلام تسلی یافت نقلست که در زمان خلافت داود

علیه السلام وبای عظیم در میان بنی اسرائیل بعلت طاعون شیوع پذیرفت و جناب نبوی
با صلحای قوم بمعبد بیت المقدس آمده سرها بسجده نهادند و بزبان تضرع و ابتهال از پادشاه
متعال دفع آن بلیه را سوال نمودند و در آن محل فرود که بلای وبا شایع گشته بود آن مسالت
بعز اجابت رسید و داود سر از سجود برآورده احبار و علما را بشارت نجات رسانید و در [illegible]
قول بعضی از مورخان صد و هشتاد هزار از بنی اسرائیل نقد حیات بقابض ارواح سپردند
و بعد از تسکین طاعون جناب نبوت مآب با قوم گفت مناسب چنان می نماید که بشکرانه این نجات
مسجدی درین مکان بنا نهید و بنی اسرائیل اظهار مطاوعت و فرمان برداری نموده باتفاق
داود آغاز تعمیر مسجد اقصی نمودند و چون دیوار آن معبد بمقدار طول قامتی بلند شد
خطاب مفتح الابواب دررسید که شکر شما مقبول افتاد اکنون دست از اتمام این عمارت
باز دارید که مقدر چنانست که این مسجد باهتمام یکی از اولاد داود علیه السلام زینت اختتام
یابد و امر الملک العلام بترک آن شغل داده تعمیر و تزیین مسجد اقصی در زمان سلیمان علیه السلام
باتمام انجامید در بعضی از کتب تواریخ مسطور است که داود را پسری بود از دختر
طالوت شلوم نام و دران ایام که داود دست از مشیت امور سلطنت باز داشت از [illegible]
عزت حسابات معرفت زلت خودی [illegible] جمعی از اشرار بنی اسرائیل نزد شلوم آمده گفتند پدر تو [illegible]
[illegible] بلند [illegible] گفته امور مملکت روی باختلال آورده و چون بزرگترا اولاد او
تویی مناسب چنان می دانیم که از مردم بیعت بنام خود ستانیده بضبط مهمات ملک و مال پرداز
و شلوم بفریب آن مردم از راه رفته اساس جهانبانی طرح انداخت و رایات حکومت
و کشورستانی برافراخت و بنابر آنکه داود باستغفار و انابت مشغول بود با نواب [illegible]
و یکی از وزرای خود که باصابت رای و تدبیر اشتهار داشت از میان مردم بیرون رفت
و سفیهی از جهلا یهود باو رسیده گفت الحمد لله الذی ینزع الملک ممن یشاء و ذی
جندک و نواب قصد قتل آن شخص نموده داود او را ازان حرکت مانع آمد و بعد
از روزی چند وزیر خود را نزد شلوم فرستاد تا بنصایح سودمند و مواعظ دلپسند او را
از مقام مخالفت در گذرانیده بشارع موافقت آورد و مقارن آن حال بشارت
قبول توبه داود شیوع یافته آن شخص که بر نوع ملک از جناب نبوی شماتت کرده بود از
غم بقتل نفس خود مبادرت نمود و شلوم از وقوع این صورت اندوهناک شده

قرار

قرار بر فرار اختیار فرمود و داود علیه السلام نواب را از عقب شلوم فرستاده او را گفت
زینهار که بقتل فرزند من جسارت ننمایی و ابواب الطاف و اشفاق بر روی او بگشایی
و بتحقیق بدانی که اگر بر خلاف صورت از تو امری صادر گردد مواخذ خواهی بود و نواب
شلوم را تعاقب نموده چون شلوم او را دید از غایت خوف اسب را بیابان درخت بلوط
راند و اسب توقف کرده و شلوم از بارگیر جدا شده خود را با آن شجره معلق گردانید و نواب
بدو رسیده طریق صواب از دست داده از وصیت داود علیه السلام و النجه غافل گشت و شلوم
را بکشت و مراجعت نموده خبر این واقعه بداود رسانید آنجناب خواست که او را قصاص
نماید و باز بملاحظه آنکه نواب مردی بود در کمال شجاعت و پیوسته با اهل ضلالت
بجهاد اشتغال نموده بظفر و نصرت اختصاص می یافت روزی چند قتل او را در حیز تاخیر
انداخت و در وقت رحلت وصیت فرمود تا سلیمان علیه السلام نواب را بعالم آخرت
روان ساخت بثبوت پیوسته که ده سال از ملک داود علیه السلام گذشته بود که صورت
فتنه مذکوره روی نمود و بعد پنج سال بلیه طاعون و بنای مسجد اقصی اتفاق افتاد و چون
بیست و پنج سال دیگر از آن قضیه منقضی شد داود علیه السلام روی بجنة المأوی نهاد

ذکر سلیمان علیه الصلوة و السلام

واقفان قصص و آثار انبیاء و راویان سیر و اخبار اصفیا آورده اند که سلیمان علیه السلام
بعد از قبول توبه داود از [illegible] که پیش از منکوحه اوریا بود تولد نموده و بروایت
طبری آن مستوره سابع نام داشت و بدرس الیاس و باتفاق علمای اعلام هنوز سلیمان
در صغر سن بود که ملک منان بمطابق آیه ففهمناها سلیمان جمال حالش بحلیه فهم و فطنت
و زیور علم و حکمت مزین و محلی گردانید بنابر آن داود صلوات الله علیه مجوز است که آن
ثمره شجره رسالت را بولایت عهد خود تعیین نماید اما جهت رعایت جانب اولاد دیگر این معنی
را اظهار نمی نمود تا آنکه جبرئیل امین کتبی و صحیفه مشتمل بر سوالات نزد داود آورد
و گفت فرمان الهی چنانست که هر یک از فرزندان تو این مسایل را جواب گوید نگین را در
انگشت او قرار داده او را ولی عهد خویش گردانی و داود علیه السلام در مجمعی که روسا و علما
یهود حاضر بودند آن صحیفه را اظهار کرده سایر اولاد از جواب آن سوالات عاجز گشتند و سلیمان
را بوجه صواب جواب گفت لاجرم داود نگین را بسلیمان سپرده او را بولایت عهد خود تعیین

ساخت و سلیمان علیه السلام در زمان حیات پدر نیز بقطع و فصل قضایا و مهمات داود علیه السلام
در بسیاری از احکام بمقتضای رای صواب‌نمایش عمل نموده فرمان خود را تغییر میداد چنانچه
از تفسیر آیهٔ کریمه «وَدَاوُودَ وَسُلَيْمَانَ إِذْ يَحْكُمَانِ فِي الْحَرْثِ إِذْ نَفَشَتْ فِيهِ غَنَمُ الْقَوْمِ»
این معنی بوضوح می پیوندد و چون پانزده سال از عمر عزیز سلیمان در گذشت داود وفات
یافت منصب نبوت و خلافت بر آنجناب مقرر گشت و بروایت مشهور فرمان سلیمان در جمیع
بلاد جهان نافذ گردید و قولی آنکه ولایات شام و فارس در تحت تصرف آنجناب بود و دیگر
امصار و بلاد را مسخر نگردانید و چون مدت بیست سال از سلطنت و استقلال سلیمان انقضا
یافت در فتنه افتاده چهل روز صخر جنی بجای آنجناب بر مسند کامرانی نشست و پس از گذشتن
ایام مذکوره بار دیگر ملک بر نگین سلیمانی در آمده ابواب فتنه را بربست و بیست
سال دیگر بامر نبوت و سلطنت پرداخت آنگاه بواسطه حلول اجل طبع
ریاض رضوان را منزل ساخت مدت عمر عزیزش پنجاه و پنج سال بود الملک والبقاء لله المعبود

ذکر بعضی از قضایا که در زمان حیات داود روی نمود و سلیمان در باب فیصل آن مدخل فرمود

علماء اعلام باقلام صحت ارقام در باب تحریر این حکایت برین وجه لوازم اهتمام مرعی داشته اند
که در زمان داود علیه السلام یوحنا و ایلیا که از مشاهیر بنی اسرائیل بودند در صحرائی یکدیگر
بسر میبردند و شبی ناگاه گوسفندان یوحنا بحرث ایلیا در آمده نقصان فراوان
بدان مزرعه رسانیدند و چون بسبب طلوع آفتاب عالمتاب قرائی کواکب از کشت زار سپهر
دوار غایب گشت ایلیا یوحنا را نزد داود برده دعوی کرد که شب اغنام داری رایی را
گذاشته و بدان واسطه مزروع من نابود شده و تقصیر یوحنا بثبوت پیوست داود فرمود
که مقومان زرع و گوسفندان را در عوض نقصان بایلیا دهد و متخاصمین از محکمه بیرون آمده
سلیمان از ایشان پرسید که قضیه شما چگونه فیصل یافت و ایشان صورت حال معروض
داشتند سلیمان گفت پیغمبر خدای حکمی پسندیده کرده است اما اگر مرا در میان شما حکم میگردانید
حکمی میکردم که از آن هر دو جانب منتفع میبودید و این سخن بسمع شریف داود رسید ولد ارشد را طلب داشت
و از وی در باب آن قضیه استفسار نمود و سلیمان نخست بسبب رعایت ادب از جواب امتناع
فرموده بالاخره گفت که اغنام را بصاحب حرث میباید داد تا از نتاج آن منتفع شود و حرث را

بخداوند

بخداوند گوسفند تسلیم میباید نمود تا بمرتبه اولش رساند آنگاه ایلیا کشت خود را بستاند و یوحنا
اغنام را متصرف نماید و داود از استماع این حکم مسرور گشته گفت «لا یفضض الله فاک یا بنی
و زادک فهما» و متخاصمین راضی و شاکر شده بر موجب عمل نمودند دیگر آنکه در زمانی
دو عورت داشتند جهت جامه شستن بفضای صحرا شتافتند و از فرزندان غافل گشته یک
طفل را گرگ در ربود و آن دو ضعیفه در طفل باقی منازعت کردند هر یک بر زبان آورد
که این فرزند از منست و بالآخره نزد داود رفتند آنجناب بمقتضای آنکه یکی از آن دو عورت
طفل موجود را متصرف بود و خصم گواه نداشت حکم فرمود که طفل تعلق بذوالیدی دارد و چون
خصمین از محکمه بیرون رفتند سلیمان را چشم بر ایشان افتاد پرسید که پیغمبر خدای میان شما را
چگونه فیصل داد و ایشان کیفیت واقعه را معروض گردانیدند سلیمان کاردی طلبید که کودک
را بکشد چون سوال کردند که با این طفل چه خواهی کرد جواب داد که او را دو نیم کرده هر یک
از شما نصف جسد او را تسلیم مینمایم و یکی از آن دو زن برین موجب راضی شده دیگری
در گریه افتاد و گفت این کودک را برفیق من تسلیم کن که نمیخواهم که او را دو قطعه سازی
سلیمان علیه السلام فرمود که فرزند از عورتیست که بتقطیع او رضا نداد و این حکایت
بعرض داود علیه السلام رسید از کمال کیاست ولد رشید خود تعجب گردید دیگر آنکه
بعضی در اثنای سیر گذر داود و سلیمان علیهما السلام و الیغران بر قومی افتاد که
کودکی در میان ایشان بود او را ابن الدم میگفتند و از آن نام احیله آل صبیان
پرسیده جواب دادند که غیر ازین نامی ندارد سلیمان علیه السلام با پدر گفت
اگر اجازه باشد من حقیقت حال این کودک را معلوم نمایم داود فرمود که اختیار
تراست و سلیمان بمنزل شریف مراجعت کرده باحضار آن قوم اشارت نمود
و بعد از تفتیش و تفریق آن فریق بوضوح پیوست که آن پسر بعد از پدر ...
پدر موسوم باین اسم گشت و گرت دیگر سلیمان پیغمبر در باب استکشاف آن سر ...
اهتمام بجای آورده چنان معلوم شد که آن قوم بطمع اموال پدر او را کشته اند و او در
سکرات موت زوجه خود را که حامله بوده وصیت کرده که اگر از تو پسری در وجود
آید او را ابن الدم نام کن و الا ابنة الدم و سلیمان داود را علیهما السلام بر کیفیت واقعه
مطلع کرده آنجناب فرمود تا اموال مقتول را از آن مردم ستانده تسلیم

بخانها خود در آیید که ناگاه سلیمان و سپاه او شما را پایمال کنند و باد این حرف را بگوش فرمان
فرمای انس و جن رسانید آنجناب متبسم شده فرمود تا باد بساط را بر زمین نهاد و شاه
موران را طلبیده از وی پرسید که تو ندانستی که پیغمبر بیدادگر نیست و هرگز موری را آزار [نرساند] جواب
داد که یا نبی الله برین معنی مطلع بودم اما شفقت بر کهتران بر مهتران واجب است و من
ترسیدم که بنا وقوف تو موری در زیر پای کسی آزرده گردد و سلیمان صلوات الله علیه
این جواب را پسندید و چون عزم رحلت فرمود شاه موران گفت زمانی توقف نمای
تا فراخور ما حضری بنظر آرم و مسئول او مقبول افتاده نصف پای ملخ حاضر ساخت

بیت
پای ملخی پیش سلیمان بردن ❊ عیبست ولیکن هنرست از موری

قصهٔ بلقیس

فضلای سخن پرداز این حکایت غریب را چنین آغاز کرده اند که روزی گذر سلیمان علیه السلام
بر دیار یمن افتاد و جهت آسایش سپاه در مرغزاری بی آب نزول اجلال دست داد و هدهد
که پیوسته ملازم سریر سلیمانی بود برسم سیر پرواز نموده در شهرستان سبا یکی از ابنای
جنس یار خود دید و حالات بلقیس را تمام از وی استعلام نمود و در وقت غیبت
هدهد لشکر بآب محتاج شدند و سلیمان علیه السلام هدهد را جست آنکه خبر کند که در کدام موضع آب
در زیر زمین نزدیکتر است ... و او را غایب یافته بنابر احتیاج خلایق بآب
و عدم وجدان آن آتش خشم سلیمان اشتعال پذیرفت و بر زبان مبارک راند که اگر
هدهد بر غیبت خویش دلیلی روشن نیارد او را عذابی سخت کنم یا بقتل رسانم و چون هدهد آمد جواب
داد که یا نبی الله مرا خبری معلوم گشت که علم تو بآن محیط نشده و آن خبریست که از دیار سبا
آورده ام سلیمان از تفصیل این اجمال سوال فرموده هدهد گفت که چون درین دیار پرواز
نمودم شهری دیدم مشتمل بر بساتین و اشجار و محتوی بر عمارات و نعم بسیار
و عورتی بلقیس نام که پدرش از نسل یعرب قحطانست و موسوم بشراحیل در سلطنت
و ملکیت قیام مینموده و مادرش در سلک بنات ملوک جن انتظام داشته فرمان فرمای
خلایق این خطه است و خداوند عز شانه همه اسباب حشمت و شوکت بوی ارزانی
فرموده از جمله تختی داده که نظیر آن در عالم کم توان یافت لیکن این ملکه و اتباعش بپرستش
آفتاب اقدام مینمایند سلیمان علیه السلام گفت تا معلوم کنم که راستگویی یا که ... میگردانند

چیزهایی را که مستور است در آسمان و زمین آنگاه هدهد را نامه طلب ساخت که ببینم که این خبر
آوردی راستست یا دروغ و اشارت فرمود تا آصف نامه قلمی کرد بدین عنوان که «إِنَّهُ مِنْ سُلَيْمَانَ
وَإِنَّهُ بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ أَلَّا تَعْلُوا عَلَيَّ وَأْتُونِي مُسْلِمِينَ» پس سلیمان مکتوب را
بهدهد داده گفت این رقعه را ببر و بسوی ایشان افکن و بنگر که چه میگویند و بازگرد و هدهد بشهر
سبا رفته چنانچه گفته بود بلقیس ارکان دولت را بار نداده بود نامه را در کنارش افکند
و بلقیس ازین حالت در تحیر افتاده مدبران ملک را طلب فرمود و مکتوب را بدیشان
نمود و بعد از استشاره و استخاره جمعی را برسالت با یک خشت طلا و یکی نقره و ...
با دو صد خشت طلا و دو صد خشت نقره و صد غلام و کنیزک که همه جامهای زنانه پوشیده بودند
و درجی که در آنجا یاقوتی ناسفته بود بدرگاه سلیمان فرستاد و گفت اگر سلیمان هدیه را
رد نماید و کنیزکان و غلامان را از هم جدا کند و او را معلوم باشد که در حقه چیست و سفتن آن
چگونه است بنبوتش اعتراف نماید و در طریق متابعت سلوک نماید و اگر بر عکس این بود
بوجهی که صلاح دانسته عمل نموده شود القصه هدهد بدرگاه سلیمان علیه السلام بازگشته آنچه
معلوم کرده بود بعرض رسانید و آنجناب امر فرمود تا میدانی بغایت وسیع را بخشت طلا و نقره
فرش انداختند و جای دو خشت بازگذاشتند و در روزی که رسولان بلقیس نزدیک
رسیدند مجلسی عظیم ترتیب داده سلیمان بر سریر حشمت جلوس کرد و چون چشم فرستادگان
بر آن میدان افتاد خشتهایی را که آورده بودند از انفعال در آن موضع که خالی بود افکندند
و بدهشت تمام بمجلس سلیمان علیه السلام رسیدند آنجناب نخست از خشتها پرسید پس از آن
غلامان و کنیزکان را از هم جدا گردانید و گفت در آن حقه یاقوتیست ناسفته و ... را طلبیده
تا بالماس آن جوهر را سوراخ ساخت آنگاه هدایا را رد فرمود گفت تا بلقیس و اتباعش بگو
که ایمان آورید و الا منتظر باشید که بدان صوب توجه نمایم که طاقت مقاومت نداشته باشید
و بعد از آنکه فرستادگان بخدمت بلقیس بازگشته کیفیت حال بعرض رسانیدند میل اسلام
در خاطر ملکه سبا پیدا شده عازم ملازمت سلیمان علیه السلام گشت و تخت خود را در خانه
در مقفل ساخت و جمعی را بمحافظت آن بازداشت و چون بلقیس نزدیک لشکر سلیمان رسید
صباحی که آنجناب ازین معنی آگاه شده روی بطوایف گفت کیست از شما که تخت
بلقیس را حاضر گرداند دیوی گفت من آن سریر را بیاورم قبل از آنکه از مجلس

تسلیم ورنج کرده وندو آن کروه ناپاک را بقصاص رسانیدند

گفتار در بیان جلوس سلیمان بر سریر سلطنت و سروری و ذکر شمه از وفور حکمت و حشمت آن مهر سپهر سروری

بمقتضای کلام حمید مجید ربانی حیث قال عز و علا رب هب لی ملکا لا ینبغی لاحد من بعدی حضرت سلیمان بعد از انتقال داود از عالم فانی بر سریر نبوت و کامرانی نشسته مناجات کرد که یارب سلطنتی نصیب من کردان که بعد از من احدی را مانند آن ملکی نباشد و این مسئول بعز قبول رسیده انس و جن و وحش و طیر کر اطاعت و خدمتکاری بر جیان بستند و باد نیز مقاد شدند و سلیمان علیه التحیة والغفران دیوان را فرمود تا بساطی کرد که تمامی سپاه آنجناب در آن بنشستند و هرگاه سلیمان علیه السلام عزم سفری کردی بفرمودی تا آنچه محتاج الیه کارخانه پادشاهی است بران بساط نهند و لشکریان در پایه سریر خلافت مصیر صف کشیدند آنگاه باد را مامور کردانیدی تا بساط را برگرفته بمقصد بردی و بامن طریق در شبانروزی دو ماهه راه طی کردی کما قال عز و علا غدوها شهر و رواحها شهر در روضة الصفا مسطور است که سلیمان علیه السلام بعد از وصول بمرتبه سلطنت متصل بایوان خویش میدانی مسطح ساخت دوازده فرسخ در دوازده فرسخ و فرمان داد تا از تخت سیم و زر فرش انداختند و هر روز تخت را از طلا احمر مرصع بدر و گوهر در آن میدان می نهادند و کرسی جهت انس و طیور بر تخت نصب می کردند و آصف بن برخیا بر کرسی که بتخت نزدیک بود نشسته بمنسق مهمات می پرداخت و بر دیگر کرسیها چهار هزار نفر از احبار یهود قرار می گرفتند و در عقب سریر چهار صد کرسی از خواص با چهار هزار دیو و چهار هزار پری در مقام فرمان برداری می ایستادند و مرغان بر بالای سر سلیمان پر در پر بافته سایه می گستردند منقول است که شیاطین دو صورت شیر ساخته بودند که تخت سلیمان علیه السلام بر پشت آن شیران موضوع بود و طلسمی ترتیب کرده بودند که هرگاه سلیمان قصد صعود بر تخت نمودی آن دو شیر دستها برداشته باهم متصل می ساختند تا سلیمان پای مبارک بران می نهاد و بر بالای سریر می رفت و بعد از فوت سلیمان یکی از ملوک را هوس آن شد که بر بالای آن تخت نشیند و یکی از آن دو شیر چنان دست بر پای او زد که ساق او بشکست کسی بر جای بزرگان نتوان زد بکزاف مگر اسباب بزرگی همه آماده کنی

روایتست که سلیمان علیه السلام هر روز از وقت طلوع آفتاب تا هنگام زوال در مجلس حکم نشستی و بعد از آن بایوان مراجعت کردی و با وجود این همه عظمت و حشمت زنبیل بافتی و وجه معاش از آن مبرهم رسانیدی و با آنکه هر روز در مطبخ او هفتصد کرد و نان می پختند خود بنان جو کذرانیدی بصحت پیوسته که سلیمان بموجب وصیت پدر بعد از فوت پدر در اتمام مسجد اقصی و تعمیر بلده بیت المقدس سعی و اهتمام تمام فرموده استادان چابکدست بموجب حکم شهریاری مشغول بر دوازده سور از سنک رخام بنیاد نهادند و طوایف انس و جن بدان کار اشتغال نمودند تا باندک زمانی بیت المقدس صورت اتمام یافت و پس از آن دیوان بمعادن و بحار شتافته جواهر موفور در نظر نامحصور و سنکهای رنکین و آنچه موجب تزیین مسجد اقصی می باشد آوردند و آن معبد شریف در کمال تکلف و زیبایی در اوایل ایام حیات سلیمان علیه التحیة والتسلیمات باتمام رسید والتوفیق من الحمید المجید

ذکر ضیافت سلیمان علیه السلام طوایف مخلوقات را و حدیث نمل

چون حشمت و مکنت سلیمان علیه السلام و آنچه درجه کمال یافت داعیه بود که اصناف خلایق را مهمانداری کند و بعد از استجازه از درکاه رزاق علی الاطلاق جهت نشست این مهم صحرای وسیع که یک طرفش بدریا پیوسته بود اختیار فرموده طوایف جن و معشر بشر در آن بیابان مجتمع کشتند و پس از مدتی که اطعمه کوناکون از هر جنس در آن صحرا آماده کردانیده بودند ناکاه از دریا ماهیی و جانوری که دابه از بحر برون آمده نزد سلیمان آمد و گفت اطعمنی یا سلیمان آنجناب فرمود که بمطبخ رو و آن مقدار طعام که خواهی بخور و آن جانور بمطبخ رفته جمیع آن مطعومات را یکباره بخورد و بخدمت سلیمان بازگشته طلب طعام کرد و سلیمان علیه السلام از مشاهده آن حال در بحر تحیر افتاده آن دابه گفت ای سلیمان الله تعالی هر روزه خوراک من سه بار بدین مقدار بخشد و آنچه حوالی تو کردی سلیمان علیه السلام فرمود که طعامهایی که بجهت ضیافت شده بود بیک لحظه خوردی دیگر از عهده اطعام تو کجا بیرون می توانم آمد دابه گفت کسی که از عهده دابه یکروزه جانوری بیرون نتواند آمد چه ضرورتست که خود را در معرض مهمانی تمامی مخلوقات درآورد و سلیمان علیه السلام از این سخن شرمنده شده باعتذار و استغفار اقدام فرمود نقلست که روزی که گذر سلیمان بر وادیی که مسکن مورچکان بود افتاد و هم مور آن سلیمان را در فضای هوا مشاهده نموده فریاد برآورد که ای مورچکان

حکم برخیزی و بنا بر آنکه سلیمان علیه السلام وقت زوال در دیوان مظالم می نشست بر زبان آورد که زود بود که تخت را از برای من حاضر گردانید آصف بن برخیا گفت من بیاورم تخت ملکه سبا را پیش از آنکه چشم بر هم نهی و بار دیگر بس حضرت مجیب الدعوات را باسم اعظم خوانده و انخساف بنیان تخت بلقیس نموده بطرفة العینی آن سریر بنظر سلیمان رسید و آنجناب فرمان داد تا بعضی از اوضاع تخت بلقیس را متغیر کردانیدند و در برابر سریر خاصه نهادند و چون ملکه سبا بسعادت ملاقات سلیمان فایز شد آنجناب پرسید که این تخت تست بلقیس گفت کانه هو گویا که همانست از این جواب سلیمان را کمال عقل بلقیس معلوم گشته او را در حرم خویش جای داد و بعد از آن ارباب حسد بسمع سلیمان رسانیدند که بر ساق ملکه سبا موی بسیار است و آنجناب جهت انکشاف این صورت بساختن صرح ممرد اشارت فرموده و آن خانه بود که از آبگینه صافی ترتیب دادند چنانچه در نظر بیننده آب می نمود و سلیمان در جایی که صرح ممرد بود قرار گرفت و بلقیس را طلبیده و ملکه سبا بآنجا رسیده بخیال آنکه آبست جامه برکشید و سلیمان ساقهای او را بنظر درآورده گفت این آب نیست بلکه آبگینه است و بلقیس منفعل شده بقدم اعتذار پیش آمد و چون بشرف ایمان مشرف گشت سلیمان او را بعقد نکاح درآورد و دیوان جهت ازاله موی پای بلقیس اختراع حمام و نوره کردند

ذکر [illegible] سلیمان علیه صلوات الله المنان

قال الله تبارک و تعالی ولقد فتنا سلیمان والقینا علی کرسیه جسدا علمای تفسیر و سیر در باب فتنه سلیمان و القای جسد بر سریر خلافت مصیر آنجناب وجوه متعدد گفته اند از آن جمله چهار ادو روایت نوده می آید اول آنکه جمعی از معتزله و طوایفی اعتقاد نموده اند که جسد ملقی بر کرسی سلیمان جسد ولد مبتت او بود و از آنجهت سلیمان را صورت فتنه روی نمود و کیفیت این حکایت چنانست که ابو هریره رضی الله عنه از حضرت خاتم الانبیاء علیه من الصلوات انماها روایت کرده که سلیمان را شصت منکوحه و هفتصد سریه بود روزی با خود گفت که امشب با جمیع نسوان خویش مباشرت نمایم تا هر حامله شده از هر یک پسری متولد گردد که در راه خدای جهاد کند و این سخن را متعلق بمشیت ایزد جهان و تعالی نکردانید لاجرم از آن نسوان غیر از یکتن بار نگرفت و از و نصف انسانی تولد کرد که یک چشم و یک گوش و یک دست و یک پای داشت و سلیمان علیه السلام

از مشاهده آن صورت متاسف گشته آصف در وقتی که والده آن پسر نزد سلیمان حاضر بود گفت جناب آنست که هر یک سر یا را که جان ما و ایزد تعالی است و غیر او را جان اطلاع نیست بر زبان آورده دعا کنیم تا بخشنده بلاحجت این کودک را صحت کرامت فرماید و بدین جمله متقدم رسانیده بغایت ملک منان آن پسر صحیح الاعضا شد و محبت او در دل سلیمان علیه السلام جایگیر گشت اراده کرد که تکفل و تعهد او را در عهده کسی کند و جمعی از جن متعهد تربیت آن پسر شده و سلیمان او را بدیشان سپرده آنصورت منقول درکاه احدیت نیفتاد و در آن اوقات ملک الموت بامر خالق موت و حیات روح آن کودک را قبض کرده جسد مبتت او را بر کرسی سلیمان علیه السلام انداخت فذلک قوله تعالی ولقد فتنا سلیمان والقینا علی کرسیه جسدا روایت ثانی آنکه ابن عباس رضی الله عنهما و بسیاری از ایمه اخبار بران رفته اند که مراد از القای جسد بر سریر سلیمان علیه السلام جلوس صخر جنیست بر تخت سلطنت و دور افتادن آنجناب مدت چهل روز از مسند خلافت بعلت این واقعه آنکه سلیمان علیه السلام یکی از ملوک بت پرست را که بعبادت اصنام قیام می نمود بقتل رسانید و دختر او را که در غایت صباحت و ملاحت بود عقد فرمود و آن جمیله پیوسته در فراق پدر قلق و اضطراب می کرد تا آنکه یکی از شیاطین صورتی مشابه پدر او ساخته بود و سلیمان آن بت را در خانه نهاده و به پرستش او مشغول شد و چهل روز این صورت مشاهده می گشته آصف بکیفیت حال اطلاع یافت و سلیمان را آگاه نمود و آنجناب علی الفور بخانه دختر ملک رفته صنم را در هم شکست و بقدم اعتذار و استغفار پیش آمد در صومعه بر روی خاک نشست و در آن ایام در وقتی که بقضای حاجتی می رفت منشور معهود انگشتری خود را بامرأه که در سلک کنیزان انتظام داشت سپرد و صخر جنی متصور بصورت سلیمان نزد او رفته گرفته خاتم از وی ستانده و بر تخت سلیمان قرار گرفت و چون سلیمان از مستراح بیرون آمده انگشتری طلبید تقدیر الهی چهره او در نظر آن زن متغیر بود گفت خاتم را بسلیمان تسلیم کردم و آنجناب اکنون بر تخت خلافت نشسته است سلیمان علیه السلام دانست که بواسطه کردار ناپسندیده دختر ملک بت پرست مالک الملک علی الاطلاق خاتم سلطنت را بکسی دیگر درآورده لاجرم ترک طلب انگشتری کرده و پس از روزی چند با جمعی از عباد در آستانه بعضی ماهی اوقات می گذرانید تا فی الجمله بار دیگر خاتم را بوی رسانید

بیان این سخن آنست که دران اوان صخر جنی بر سریر سلیمان نشسته بود مخالف شرع و وفق ازوی
احکام صادر می‌شد خلایق ازین معنی متعجب گشته بعرض آصف رسانیدند آنجناب آصف صفت
گفت گمان من چنانست که این شخص سلیمان نیست آنگاه باتفاق بعضی از علماء بنی اسرائیل بحجره
مادر رفته آغاز قرائت توریت نمودند و آن ملعون تحمل استماع کلام الهی نیاورده غایب شد و خاتم
را در دریا انداخت و بالهام حق عز و علا ماهی آنرا طعمه خویش ساخت و آن ماهی در شست
صیادی که سلیمان معاونت ایشان می‌نمود گرفتار گشته بدست آنجناب افتاد و چون شکم
ماهی را چاک کرد انگشتری را یافته همان لحظه طوایف انس و جن بخدمت او حاضر گشتند
و دیوان بفرمان سلیمان صخر مارد را پیدا کرده و مقید کرده [illegible] بدریا افکندند

حدیث ردّ خورشید و انفعال سلیمان جهت جاوید

بثبوت پیوسته که سلیمان علیه السلام نوبتی بنظاره اسپی چند که بر وی عرض می‌کردند مشغول شد
و دران اثنا آفتاب غروب کرد و نماز عصر از آنجناب فوت گشته این صورت بر خاطر سلیمان
گران آمد و بروایت شاه ولایت رضی الله عنه دست بر گردن و ساقهای اسپان کشید و همه را
بمجاهدان و غازیان بخشید و فا در تحفه آفتاب را از مغرب بجانب مشرق باز گردانیدند
تا سلیمان علیه السلام نماز را بوقت [illegible] چون زمان رحلت سلیمان بجانب روضه رضوان در رسید
آنجناب را بوحی سماوی این معلوم گردید شرایط وصیت بجای آورده دعا نمود
که الهی موت مرا از عفاریت [illegible] مخفی دار که تمامی که بعهده ایشان کرده ام سرانجام نمایم
و اثر اجابت این مسألت ظاهر شده سلیمان در معبدی که از آبگینه ساخته بودند در آمد
و بر عصا تکیه زده بجوار مغفرت الهی انتقال نمود و دیوان چون آن پیغمبر عالیشان را از پس
آبگینه ایستاده می‌دیدند گمان می‌بردند که بنماز قیام می‌نماید و بعد از انقضای یکسال که تمام بنیان
باتمام انجامید بواسطه خوردن ارضه عصای سلیمان شکسته آنجناب بیفتاد و خبر فوتش در عالم
انتشار یافت صاحب گزیده و جعفری بر آنند که قبر سلیمان در جزیره اوقیانوس است والله اعلم

ذکر [illegible] سلطنت [illegible] بعد از سلیمان علیه السلام [illegible]

در تاریخ طبری مسطور است که چون [illegible] بجوار مغفرت ایزدی پیوست ولد ارشد
او رجعیم که بشرف نبوت مشرف بود مدت هفده سال در بعضی از بلاد شام حکومت نمود و بعد
از فوت [illegible] ابنا لوای ریاست در میان سبط ابن یامین و یهودا افراشت

سه سال

سه سال بایالت گذرانید و این ابنا دست از دین موسی باز داشته بت پرستید
و بنی اسرائیل را بدان شیوه ناستوده ترغیب کرد و چون ابنا رخت بزاویه نیستی کشید
پسرش آسا قایم مقام گشته بتجدید شریعت موسوی پرداخت فرق انام را بقبول
احکام توریت دلالت نمود و بسیاری از بنی اسرائیل سخن آسا را بسمع رضا اصغا نموده
ترک عبادت اصنام دادند و برخی از مردم شام که مسالک طریق ضلالت می‌پیمودند از بیت
المقدس بهندوستان رفته ملک آن ملک را که موسوم بزرخ یا برزخ بود [illegible]
[illegible] آفتاب قیام می‌نمود بر آن داشتند که با لشکر بسیار روی بجانب بلاد [illegible]
متوجه بیت المقدس گشت و [illegible] محاربت با آن جنود نامعدود [illegible] آسا بود
بمسجد اقصی رفته بتضرع و زاری از حضرت باری هلاک دشمنان دین را مسألت
نمود و تیر دعا بهدف اجابت رسیده آسا بوصول مرتبه نبوت معزز گشت و بوعده ظفر و نصرت
سرافراز گشت بموجب وحی سماوی با اندک مردی در برابر زرخ رفت و [illegible]
ایستاد و زرخ جمعی از لشکریان را فرستاد تا ایشان را [illegible] گردند و جبار منتقم
اهل اسلام را بملایک عظام مدد فرمود تا [illegible] ارباب کفر و آثام را [illegible]
واسطه جمعی کثیر از لشکر زرخ بدوزخ شتافتند آنگاه [illegible] اتباع خود را جمع ساخته
گفت این شخص اگرچه اندک مردی دارد [illegible] سحری داند [illegible]
بقتل رسانند دران اثنا ملایکه با تیغهای کشیده بنظر زرخ در آمدند و هراس [illegible]
[illegible] شده روی بوادی فرار آورد و با [illegible] هزار کس از لشکریان او باقی
مانده بود در کشتی نشست تا از آب عبور نموده بمملکت خود رود و چون کشتی بمیان دریا رسید
سفینه حیات زرخ و اتباع او بگرداب ممات فرو رفته تمام هلاک شدند و [illegible]
بیت المقدس مراجعت نمود و چون مدت بیست سال از ایالت او گذشت بروضه
قدس خرامید و ولدش یوشافا بیست و پنج سال قایم مقام پدر گشت بعد از او عورتی
عتلیا نام زمام ایالت بنی اسرائیل را بدست آورده هفت سال پادشاهی کرد و بعضی از
ملک زادگان را بقتل آورد و چون زمان [illegible] آن ظالمه بسر آمد یوآش نامی چهل سال
باستقلال گذرانید و پس از او امصیا نامی بیست و نه سال والی بود آنگاه پسرش عوزیا
پنجاه و دو سال منصب [illegible] فرمانروایی یافت پس پسرش [illegible]

از و ولدش آحاز شانزده سال دیگر جهانبان بود آنگاه سلطنت بنی اسرائیل بپسر آحاز
حزقیا که بروایتی ملقب بصدیقه بود و [illegible] مشتغل
شد و ذکر حکومت صدیقه بعد از ذکر یونس علیه السلام [illegible] خواهد گشت انشاء الله تعالی

ذکر یونس بن متی علیه سلام الله تعالی

بروایت مشهور بین الجمهور بعد از چندگاه از وفات سلیمان علیه السلام در میان اولاد او
مخالفت اتفاق افتاده ملوک اطراف طمع در تسخیر ممالک شام کردند و از ان جمله
والی نینوی که بقول صاحب مدارک داخل [illegible] موصلست و بروایتی در سلک
بلاد جزیره انتظام دارد لشکر به بیت المقدس کشید و با یهود [illegible] غالب آمد و طایفه
از بنی اسرائیل اسیر کرد و حق سبحانه و تعالی بیکی از انبیاء آن زمان وحی فرستاد که حاکم اسرائیلیان
را بگوی که پیغمبری ذو قوت که در اجرای احکام الهی در غایت صلابت باشد به نینوی فرستد تا
ساکنان آنجا را بدین موسی دعوت کرده در استخلاص اساری سعی نماید و ملک
بنی اسرائیل درین باب با عقلا مشورت نموده قرعه اختیار از برای این کار به یونس
بن متی علیه السلام افتاد و آنجناب با وجود نبوت و پیغمبری در سلک احفاد لاوی بن یعقوب
انتظام داشت القصه یونس [illegible] نخست از رفتن بجانب نینوی
ابا کرده [illegible] پادشاه بدان [illegible] و [illegible] اهالی آنجا را با نقیاد اوامر
و نواهی الهی دعوت نموده فایده بدان [illegible] مترتب نشد بلکه [illegible] در ایذا و اضرار
آن پیغمبر عالیشان می‌کوشیدند و یونس از ایمان قوم مایوس
گشته دست بدعا بر آورد و گفت یا رب ان قومی [illegible] فانزل علیهم [illegible]
و اثر اجابت این مسألت بر آنجناب ظاهر گشته از نینوی با اهل و عیال عازم سمت
[illegible] آن نواحی شد بنیت آنکه اگر بعد از ظهور آثار عذاب قوم او [illegible]
و پس از انقضای [illegible] روز [illegible] ابری که آتش از آن می‌درخشید
بر بالای سر ایشان ظاهر گشت و قوم [illegible] صدق سخن یونس بیقین تمام حاصل شده
باضطراب در جستجوی آن پیغمبر عالیشان [illegible] طلب نمودند تا توبه کرده از [illegible] التماس
رد بلا کنند و چون آنجناب را نیافتند بارشاد یکی از علما [illegible]
بر آمده سرها برهنه کردند و اطفال را از امهات و نتاج را از اغنام جدا ساختند

بتضرع تمام [illegible] دفع آن حادثه عظمی را مسألت نمودند و بعد از چهل روز که [illegible]
و گریه و عجز [illegible] گذرانیدند در روز عاشورا توبه ایشان مقبول افتاده لباس عافیت پوشیدند
و این خبر بسمع شریف یونس علیه السلام رسیده از وهم آنکه مبادا قوم نوبت دیگر او را تکذیب نمایند
بکناره دریا رفت و در ان دریا که [illegible] دجله بغداد بود کشتی دیده از اهالی آن التماس نمود که
او را [illegible] راه دادند از آب بگذرانند آن مردم جواب دادند که کشتی بار [illegible]
بعضی از مردم خود را [illegible] در سفینه دیگر که از عقب متوجه است [illegible] از متعلقان
را در آن کشتی نشانده خود با دو پسر منتظر کشتی دیگر بر کنار دریا ایستاد و فی الحال سفینه بنظرش
در آمده متوجه آنجناب شد و دران [illegible] پای یک پسرش لغزیده در آب افتاد و کشتی حیات
[illegible] داد و پسر دیگرش را [illegible] بود یونس که این مصیبت عظمی مشاهده نمود [illegible]
[illegible] مردم نینوی [illegible] بارگاه کبریا نبود در کشتی نشست تا بمتعلقان خود ملحق گردد و آن
سفینه در [illegible] ایستاده اهالی کشتی مضطرب گشتند یونس علیه السلام فرمود که اگر
می‌خواهید که [illegible] ازین [illegible] بلا بساحل نجات رسد [illegible]
مردم چون می‌دانستند که آنجناب بشرف نبوت مشرفست گفتند یا نبی الله معاذ الله که از تو چنین
امری بظهور آید بلکه امید چنانست که ببرکت وجود شریف تو ازین بلیه خلاص شویم آنگاه قرعه
زدند تا بنام هر کس بر آید او را در آب اندازند [illegible] بنام یونس علیه السلام بر آمده آنجناب
خود را در آب افگند و ماهی بالهام الهی او را فرو برده یونس مدت چهل روز در ان [illegible] محبوس بود
و باعتذار و استغفار قیام نموده گفت لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین
بر زبان می‌راند بعد از آن توبه آنجناب شرف قبول یافته ماهی بکنار دریا شتافت و یونس را از
دهان بیرون انداخت و دران موضع [illegible] درخت کدو رسته سایه بر سرش افگند و آهوی
[illegible] آن پیغمبر مامور گشت و چون صاحب الحوت قوت رفتار پیدا کرد بجانب نینوی
رفته [illegible] بر چوپانی که در حوالی آن بلده بود ظاهر نمود و چوپان بشهر دویده خبر یونس
را بمردم رسانید لاجرم فرق انام باستقبال آن پیغمبر عالیمقام شتافتند و آنجناب را با اعزاز
و احترام تمام به نینوی در آوردند و یونس پس از چند سال در میان ایشان
بوده بتعلیم احکام توریت و احکام قواعد شریعت موسی علیه السلام
پرداخت [illegible] سیاحت [illegible] و قبرش در حدود کوفه است

ذکر حکومت صدیقه و نبوت شعیا علیه السلام و بیان خرابی که در بیت المقدس وقوع یافت در ان ایام

چون ایالت بنی اسرائیل بصدیقه که از اولاد سلیمان علیه السلام بود و در بابل خویش قصوری
داشت منتقل شد بسبب عجز و ضعف او ملوک اطراف طمع در تسخیر آن ملک کردند و بخستین
حاکمی که لشکر به بیت المقدس کشید ملک جزیره بود لنگر نام و چون او از ظلم بجالت ... سستی در مر
قیام می نمود نذر کرد که اگر بر یهود غالب آید پسر خود را جهت بزم قربان کند و بروایتی بختنصر
کاتب لنگر بود و چون لنگر با لشکر شعادی اثر بر ظاهر بیت ا ... نزول نمود قا در غنار رحمت
زمینها دنبا جوع سپاه او را هلاک ساخت و لنگر و بختنصر صاحب و خاسر بجزیره بازگشت
پس لنگر که از نذر پدر خبر یافته بود او را بقتل آورد و بختنصر آن ملک زاده را از جان برداشت
ملک را بانیا خاندانی متصرف شد و بعد از فوت لنگر پادشاه موصل و ایالت آذربیجان نیز وقوف کرد
لشکر به بیت المقدس کشیده در نواحی آن بلده تلاقی فریقین دست داد و هم از مقابله بمقاتله
انجامیده بسعی و اهتمام بنی اسرائیل شر اعدا دین کفایت شد و بعد از وقایع مذکوره
یهود آغاز فسق و فجور و ظلم و بیداد کردند بنا بران حضرت کبریا بجانب بختنصر را بر ایشان مسلط
تا در بیت المقدس دست بقتل و غارت بر آورده هفتاد هزار تن واز و بروایتی صد هزار تن وار
از علمای آن بلده و مسجد اقصی را ... بقتل آورد محمد بن اسحق صاحب مغازی روایت
کند که در زمان حکومت صدیقه شعیا بن راموص که نسبش بسلیمان علیه السلام می پیوست بارشاد
و هدایت بنی اسرائیل مبعوث گشته بظهور عیسی بن مریم و بعثت حضرت خاتم صلی الله علیه وسلم
طوایف ایشان بشارت داد و یهود در ما ... احکام شریعت رپانیا کوشیده هر چند
شعیا علیه السلام و صدیقه ذبان بنصیحت ایشان گشادند فایده بران مترتب نگشت و آن قوم جاهل
دست از ارتکاب معصیت باز نداشتند در خلال آن احوال سنجاریب ملک بابل با ششصد
هزار مرد جرار بعزم استیصال آن قوم ضلال شده بر ظاهر بیت المقدس نزول نموده و در ان وقت
در دو زحمت بابر صدیقه استیلا داشت و شعیا او را بر کیفیت واقعه آگاهی داده گفت
شرط وصیت بجای آر که روز حیات تو به انجام و وفات نزدیک رسیده و صدیقه بموجب فرموده
شعیا بوده بخلوتخانه در آمد و از حضرت باری بتضرع و زاری نجات بنی اسرائیل را از چنگ
سنجاریب مسالت نمود دعای منجاب گشته بر شعیا علیه السلام وحی نازل شد که با صدیقه بگوی

که رسول ... قبول مقرون گردانیدیم و باستیصال فلان ... و امر من تا شفا دادم و شر اعدا
دین منظور و مقصود ساختم و بر عمر تو پانزده سال افزودم و شعیا این بشارت را بملک
رسانیده صدیقه بعد از تقدیم لوازم حمد و ثنا باری تعالی در دیار ابدان دو اطلاع کرد
و صباح دو شنبه خبر یافت که تمامی دشمنان مرده اند مگر سنجاریب و پنج نفر دیگر و صدیقه
که بعد از آن شش ... نفر ایشان فرمود و بنی اسرائیل همه را اسیر و دستگیر کرده صدیقه بعد
از هفتاد روز که ایشان را مقید و محبوس داشت همت بر قتل ایشان گماشت اما شعیا بفرمان
ایزد تعالی او را گفت سنجاریب را با تابعانش را معزز و محترم کرده رخصت انصراف می باید داد تا
سایر مهوبر را از کیفیت واقعه اعلام نمایند و صدیقه طریقه اطاعت مرعی داشت چون سنجاریب
ببابل رسید هفت سال زنده بوده فوت شد و بختنصر بحکم وصیت قایم مقام گشت
و پس از آنکه صدیقه ملک جاوید انتقال فرمود بنی اسرائیل کرت دیگر در وادی ظلم
و ضلال افتاده هر چند شعیا ایشان را از ارتکاب افعال ناشایست منع نمود بجایی نرسید
بلکه آن قوم الامر قاصد قتل آنجناب گشتند و شعیا از شهر بیرون رفته در میان درختی پنهان شد
و اهل عصیان بر اغوای شیطان او را یافته در میان شجره باره دو پاره کردند و بعد از چند سال که ظهور
نوایب و نایره فتنه گشتند لاجرم حضرت جابر ... بختنصر را بر ایشان مسلط ساخت تا تخریب بیت المقدس

ذکر شمه از بیادی حال و کیفیت ... بختنصر و ... تخریب بیت المقدس و مسجد اقصی در زمان نبوت ارمیا

در باب نسب و ابتدای احوال بختنصر در میان ارباب تاریخ و خبر اختلاف بسیارست و ایراد
جمیع اقوال موجب اطناب و اکثار لاجرم بر تحریر بعضی از روایات که بمزید اشتهار اختصاص
دارد اقتصار کرده خواهد شد بروایت محمد بن جریر الطبری بختنصر در سلک اولاد گودرز
که بهادر بزرگ بود انتظام داشت و نوبتی بفرمان لهراسب لشکر به بیت المقدس کشیده
یهود را مغلوب گردانید و مراسم قتل و اسر بتقدیم رسانید و گروهی دیگر در اولاد سلطنت
بهمن بن اسفندیار بدان دیار شتافته آبادانی آنجا در از طوایف انسان ویرانه ساخت
و سبب استیلا اعدا دین بر بیت المقدس بقول بعضی از مورخان قتل شعیا بود و بزعم برخی
کشته شدن یحیی بن زکریا و سوق کلام اکثر فضلا ... و ... الا جزم دلالت بر آن می کند که بعد
از شهادت هر یک از ان دو بزرگ عالیشان در بیت المقدس قتل و غارت وقوع یافته

و می تواند بود که آیت کریمه **وقضینا الی بنی اسرائیل فی الکتاب لتفسدن فی الارض مرتین** کنایه از ان دو فساد باشد والعلم عند الله تعالی در مروج الاخبار مسطور
که دانیال اکبر که از جمله صلحای آل یعقوب پیغمبر بود روزی در اثنای قرائت تورات
بآیتی رسید که تخریب بیت المقدس خبر میداد و از ین جهت محزون گشته مناجات فرمود که ای بیت
المقدس را که خراب گرداند در خواب او را تنبیه نمودند که ویران کننده این بلده یتیمی در ولایت
بابل موسوم به بختنصر و دانیال بابل رفته بعد از جست و جوی بسیار بختنصر
را در کوچه بیمار یافت و او را بمنزل خود برده در تعهد و تیمارش پرداخت و چون مرض بختنصر
بصحت مبدل شد دانیال او را بوصول مرتبه بلند سلطنت و ... بر بنی اسرائیل نوید داده جهت خود
امان نامه طلبید بختنصر در اول این سخن را بر تمسخر حمل نموده آخر امان نامه از برای
دانیال در قلم آورد و آنجا ... بختنصر را با انعام بیست هزار درم خوش ساخته به بیت المقدس
مراجعت فرمود و بختنصر آن وجه را بمصالح بعضی از جوانان مصروف داشته بدرگاه سنجاریب
آغاز آمد شد کرد و ملک در ناصیه احوال او امارات دولت و اقبال دیده او را بتربیت رسانید
تا کار بجایی رسید که چنانچه سابقا مسطور گشت بعد از فوت سنجاریب بختنصر اعلام پادشاهی
مرتفع گردانید و در ان اوقات حکومت بنی اسرائیل بر ناشیه بن اموص قرار گرفت
و ارمیا بنبوت مبعوث شد و بروایتی بعضی ارمیا همونست که آیه کریمه **او کالذی مر علی قریة وهی خاویة علی** عروشها از حال او خبر میدهد و ناقلی برخی ارمیا بوده و بعضی
عزیر و بقول ابو الفتوح رازی ارمیا ولد حلقیا بود از سبط هارون علیه السلام القصه
در زمان بعثت ارمیا فسق و فساد یهود بیشتر از پیشتر شد هر چند آنجناب قوم را بسلوک
طریق هدایت دلالت نموده از عذاب الهی ترسانید مفید نیفتاد و بختنصر از طغیان اسرائیلیان
خبر یافته با لشکر بسیار بجانب بیت المقدس در حرکت آمد و ارمیا علیه السلام از آن حال آگاه شده
بنی اسرائیل را گفت اگر دست از نافرمانی باز دارید ایزد سبحانه باز دارد ... جمعی از کفار
بر این بلده استیلا یافته دمار از روزگار شما بر آورند یهود التفات باین کلمات نکرده
از غایت شقاوت ارمیا را محبوس گردانیدند و مقارن آن حرکت بختنصر بظاهر بیت
المقدس رسیده و آن بلده را گرفته از مراسم قتل و غارت و تخریب شهر و ولایت دقیقه
نامرعی نگذاشت و چون دانیال اکبر بعالم دیگر انتقال فرموده بود دانیال بن ... قتل

که بقول اکثر مورخان در سلک انبیا عالیشان انتظام دارد امان نامه او را پیش برد
لاجرم بختنصر اهلیت دانیال اکبر را از خط خویش این گردانید و از احوال ارمیا و تحقیق
کردن او یهود را خبر یافته باطلاق حکم فرمود و با جوال پیروان دانیال بن ... قبیل
و جمعی کثیر از اسرائیلیان که با سیری گرفته بود از انجمله بروایت صاحب متون الاخبار
... ده هزار ... بودند متوجه بابل گردید و ارمیا با بقیه قوم بجانب مصر شتافته
از سخط بختنصر بدان دیار رسید و بعضی دیگر از بنی اسرائیل و مردم مصر را اسیر کردانید و روا
... آنکه ... بختنصر ... ولایت شام بود که بقایای بنی اسرائیل در خدمت ارمیا بمصر شتافته
و در ظل رعایت نوفیل نامی که در ان زمان فرعون مصر بود آرام یافتند و بختنصر مکتوبی
بنوفیل نوشته پیغام نمود که جمعی از بندگان من گریخته بناه بتو برده اند باید که ایشان را گرفته
بدین جانب و بستی و الا مصر در ویرانی بحکم بیت المقدس خواهد گرفت نوفیل جواب
داد که این جماعت از جمله اشراف و احرار اند و در مذهب مروت جایز نیست که ایشان
را بتو سپارم و در ان اثنا بار دیگر بنی اسرائیل بارتکاب ملاهی و مناهی جسارت نموده
ارمیا ایشان را گفت که قدم در وادی توبه و استغفار نهید و الا منقریب بختنصر لشکر
بدینجا کشیده از سخط او جمعا خواهد رسید و بنی اسرائیل گفتند بختنصر قوت مقاومت ملک
مصر ندارد و هر که این اندیشه با خاطر در آید ... بحکم ... ارمیا رفت و چهار سنگ
بزرگ یکدیگر در زیر خاک پنهان کرده گفت که چون بختنصر برین دیار استیلا یابد سریر خود را بر
موضع نصب کند چنانچه چهار پایه تخت او محاذی این چهار حجر باشد و چون جواب نوفیل
به بختنصر رسید متوجه مصر گردید و میان او و نوفیل محاربه بوقوع پیوسته حاکم مصر کشته شد و بختنصر
بنی اسرائیل را اسیر کرده ارمیا را در ان میان دید و بزبان عتاب گفت تو می باید احسان
نموده از ابتدای بعثت رسیدم ترا مستخلص گردانیدم تو با دشمنان من موافقت کرده بمصر
آمدی ارمیا فرمود که من بکرات ایشان را نصیحت کرده گفتم که تو برین دیار استیلا خواهی
یافت و علامت صدق این سخن آنکه چهار سنگ در این موضع ... پنهان ساخته ام و ام ایلیان
را تنبیه نموده که قوائم سریر تو منطبق بر ان ... جا ... شد و بختنصر در مقام تفحص گشته
بعد از تحقیق صدق سخن ارمیا تعجب کرده و با حلال ... حکم فرمود القصه چون بختنصر
از ان سفر مراجعت نموده در خطه بابل نزول کرد در اطلاق ایشان و حفظ مکان دانیال

علیه التحیة والغفران یوما فیوما فی التزاید و چنانچه ارکان دولت بر آنجناب حسد برده
بختنصر را گفتند دانیال در دین مخالف تست و بختنصر پس از تحقیق این سخن دانیال را حبس
کرده اید و در آن ایام آن سرخیل اهل ظلام خوابی هولناک دید و کیفیت آن واقعه را فراموش
کرده معبران و کاهنان از تقریر و تعبیر آن عاجز آمدند و دانیال از آن قضیه وقوف یافته
بختنصر پیغام فرستاد که مرا بر خواب تو و تعبیر آن اطلاع تمام است بختنصر بی اطاله دانیال
را طلبیده از آن رؤیا استعلام نمود آنجناب فرمود که در واقعه چنین مشاهده کردی
که سرش از زر بود و گردنش از نقره و میانش از مس و ساقهای پای او از آهن و قدمش
از سفال و سنگی از آسمان آمده آن بت را در هم شکست و باد وزید هر ذره از او را
[illegible] بطرفی برد و آن سنگ بزرگ شده بساط زمین از وی پر گشت بختنصر استحسان
کرده گفت خواب مرا راست بیان فرمودی اکنون در تعبیر آن شروع نمای دانیال گفت
سر بت دار ملک است و سر زرین او مانند آراسته تو و گردن سیمین آن کنایه از حکومت
پسر تست و میان بت اشاره بملک دو میانست و ساقهای او مشیر بحکومت فارسیان
و قدمهای خشتی مشعر بر عورت که حکومت روم و فارس کنند و آن سنگ که بت را فرو کوفت
دینی است در آخر الزمان بتوسط نبی عربی صلی الله تعالی علیه وسلم و آن شریعت ناسخ ادیان باشد
و زمین را [illegible] بختنصر دانیال [illegible] ارکان دولت و اعیان حضرت را
برعایت جانب او وصیت کرد و دانیال نوبت دیگر بمعارج دولت و اقبال صعود نموده
بار دیگر آتش رشک و حسد امرا بختنصر در اشتعال آمد و با وی گفتند که این اسرائیلی
گمان می برد که او را خدایی است مطلع بر امور خفیه و اکنون ما داعیه داریم که اگر اجازه فرمایی
برای تو معبودی سازیم اعظم از آله او تا از امر او آگاه گردانند و در سوانح مهمات
معاونت نماید بختنصر گفت اگر از عهده این کار بدر توانید آمد مضایقه نیست و آن
گروه نادان صناع را جمع کرده بتی طویل عریض از معدنیات ترتیب دادند و [illegible]
از زر مرصع [illegible] نهادند و آتشی بلند افروخته خلایق را بسجده بت
تکلیف کردند و هر کس ابا نمود بآتش افکندند تا هر چون حیات جمعی کثیر از بنی اسرائیل
در آن روز بشعله بیداد اهل شر و فساد محترق شد و در روزی که عید نام نهاده بود
و بت آن بت قربانی می نمودند دانیال را با رخصت بختنصر با سه نفر دیگر از اهل

بت دانیال را در آتش انداختند و بختنصر از بام قصر بر آنجانب نظر افکنده پنج کس در میان آتش
مشاهده کرد که یکی از ایشان مانند مرغان دو بال داشت و چهار نفر دیگر را بادی کرد و از دیگر
این صورت [illegible] تمام بر خاطر وی استیلا یافته آواز داد که از میان آتش بیرون آیید و رفقا
اربعه بسلامت نزد او رفتند بختنصر پرسید که آن شخص که شما را بادی کرد که بود دانیال گفت
او فرشته بود که [illegible] آتش را از ما دفع می کرد بختنصر گفت چه او فی که قوم متعرض شما
گشتند مراقبه نمود دید که ایشان را از تعرض مانع آیم گفتند بسبب آنکه کمال قدرت حضرت
عزت بر ایشان ظاهر شود و دانند که در رفتار دوستان خود را از شر دشمنان چگونه حراست
می نماید و بختنصر [illegible] در اعزاز و اکرام دانیال و رفقای او [illegible] جانب
گرد و روایتست که بعد از چندگاه نوبتی دیگر بختنصر خوابی هائل دید چون بیدار شد عظمای بابل را
که دعوی کهانت می کردند طلبید و از کیفیت واقعه و تعبیر آن پرسید و بعد از عجز ایشان
دانیال را حاضر ساخته از خواب فراموش گشته خویش و تعبیر آن استعلام نمود و دانیال را
بالهام ربانی آن واقعه مکشوف شده بر زبان آورد که در خواب درختی بلند دیدی
که طیور بر شاخهای او ماوی گزیده بودند و در سایه اش وحوش آرمیده و در این حال که تو از
حسن و نضارت آن شجره تعجب می نمودی فرشته که تبری در دست داشت پیدا شد و قصد
کرد که آن درخت را از پای در آورد ناگاه آوازی [illegible] که این درخت را از بنیاد میفکن لا
شاخهایش را ببر [illegible] شاخهای آن دوحه را ببرید و وحوش و طیور را متفرق کرد اما بد
و تغییر فاحش باصل آن درخت راه یافت بختنصر گفت واقعه من همین بود که بیان فرمودی
اکنون تعبیر آنرا نیز تقریر نمای دانیال بر زبان آورد که درخت تویی و طیور اهل و اولاد و لشکر
تواند و سباع و وحوش رعایا اند و بنا بر عبادت اصنام که از تو [illegible] صدور می یابد
غضب الهی متوجه شده و فرشته مامور گشته که ترا هلاک سازد و بعضی از نسل ترا [illegible]
چند بگرداند اما ترا معرفتی بکمال قدرت حضرت احدیت حاصل شود و هفت سال مصور بصور
جمیع مخلوقات برسبیل بدلیت خواهی شد بعد از آن نوبت دیگر بشکل بشر بر آمده وفات
خواهی یافت و پس از انقضای هفته از تعبیر آن خواب ناگاه بتقدیر رب الارباب
بختنصر پر بر آورده و منقار پیدا کرده مصور بصورت عقاب گشت و پرواز نموده جمیع طیور
را مسخر ساخت و همچنین در مدت مذکور هر چند روز بشکل یکی از مخلوقات ظهور می کرد

تا آنکه بختنصر بصورت خویش در آمد فاما درین صورت اصل بدو کرامت فرمود
این طرفه حدیثی است اگر راست بود و عجب نیست که چون بختنصر بصورت بشر معاودت
نمود غسل بجای آورده و شمشیری بر دست گرفته بصعید بارگاه آمد و امرا و ارکان دولت
و سپاهی و رعیت را طلبیده گفت من پیش از این جمادی را می پرستیدم که نفع و ضرری
از او متصور نبود اکنون بوحدانیت حضرت عزت قایل گشته [illegible] بنی اسرائیل که دیده
می باید که شما نیز متابعت من کنید [illegible] می آید و بدانید که هر کس از این حکم
تخلف ورزد دیگر او را بتیغ تیز [illegible] خواهم کرد و بختنصر امثال این سخنان گفت [illegible]
در آمد و جان شب از عالم رحلت نمود بقول طبری که از ابتدای ظهور بختنصر تا وقت وفاتش
سیصد سال بود و بعد از فوت بختنصر پسر بجای پدر نشسته طریق کفر و عصیان مسلوک داشت
و چون از دنیا رفت پسر دیگر لوای سلطنت بر افراشت دانیال بن حزقیل و اسیران
بنی اسرائیل را رخصت داد تا به بیت المقدس مراجعت نمودند [illegible] از حلی و دیوار مسجد
اقصی بختنصر غارت کرده بود همراه بردند و در تعمیر آن بقعه شریف سعی و اهتمام مرعی
داشتند اما در اکثر کتب مغازی و سیر مسطورست که ابو موسی اشعری در زمان حکومت
امیر المومنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه در بلده سوس بخانه رسید که سنگی بزرگ منقور چون
حوضی در آن خانه بود و مردی مرده [illegible] در میان آن بر آستان افتاده ابو موسی
از مردم آنجا پرسید که این کیست جواب دادند که دانیال حکیم است که ملک بابل بالتماس
یکی از سلاطین این سرزمین بدینجانب فرستاده ابو موسی باز پرسید که سبب طلب
او چه بود جواب دادند که نوبتی قحطی درین دیار روی نمود و پادشاه ما از والی
بابل درخواست که کسی بدینجا فرستد که بیمن مقدم او از بلای غلا خلاص شویم و حاکم بابل دانیال
را فرستاده بدعای آنجناب رشحات سحاب عنایت الهی بر کشت زار امید ما [illegible] گشت
و چون دانیال وفات یافت بدین طریقه مشاهده می کنید او را این جا گذاشتیم و هر گاه طلب
متوجه این بلده می گردد بدینجا بدعا [illegible] از وی استسقا می نماییم تا آن حادثه مرفوع می شود
و ابو موسی بعد از استجازه از حضرت امیر المومنین رضی الله عنه دانیال را هم در آن دیار بطریقه
سنت مدفون گردانید در متون الاخبار مسطورست که یکی از ملوک همدان کورش نام از
[illegible] بود که از جمله سبایای بنی اسرائیل بود بعد وقایع مذکوره کیفیت عظم شان و رفعت

مکان بیت المقدس و مسجد اقصی دانسته و بر چگونگی احوال اسرائیلیان مطلع شده با اموال بسیار
فارس و جمعی از استادان بنا و عمله و سایر پیشه کاران به بیت المقدس شتافت و بعمارت
تعمیر آن بقعه از بقاع [illegible] گماشته در مدت سی سال جمیع آنچه بختنصر ویران
کرده بود معمور و آبادان ساخت والله تعالی اعلم و احکم

ذکر عزیر سلام الله علیه

در [illegible] مذکورست که عزیر [illegible] و چنانچه سابقاً
مسطور شد بقول طبری [illegible] پیغمبرست و [illegible]
و بعضی دیگر از مورخین را اعتقاد آنست که عزیر [illegible] و پدرش موسوم بشرخیا بوده
و آنجناب در صغر سن بختنصر اسیر کرده به بابل برد و چون سن شریف او بسر حد تعیین رسید و از قید
بختنصر خلاص گردید حق سبحانه و تعالی او را بشرف نبوت مشرف گردانید آنجناب در ایام ویرانی
مساکن بنی اسرائیل در روزی که بر حماری سوار بود و [illegible] انجیر و انگور و عصیر [illegible] همراه داشت
به بیت المقدس یا دیر سایر آباد یا دیر هرقل رسید و بار از پشت حمار فرود گرفته [illegible]
و جانب سقفهای فرود آمده و جدار افتاده نظر کرده گفت انّی یحیی هذه الله
بعد موتها و بخواب رفت خدای تعالی در خواب روح آنجناب را قبض
نموده و بعد از انقضای صد سال باز او را زنده گردانید و فرشته فرستاد تا از وی
سوال کرد که چه مقدار درنگ کردی در خواب جواب داد که [illegible] بل لبثت مائة عام فانظر
[illegible] گفت الی طعامک و شرابک لم یتسنه و انظر الی حمارک
و چون عزیر علیه السلام جانب استخوانهای پوسیده آن دراز گوش نگریست دید که عظام هم
ایشان [illegible] التیام پذیرفت و پوست بر زبر گوشت رست تا زنده گشت آنگاه عزیر
علیه السلام بر حمار [illegible] خویش نشسته بمیان قوم آمد و کیفیت حال تقریر کرد بنی اسرائیل
آنجناب را تصدیق نمودند و اولاد و احفاد عزیر نشانهای بدن مبارکش را ملاحظه نموده
او را شناختند و سایر اسرائیلیان گفتند که تورات را [illegible] هیچ کس محفوظ نداشت
و در فترت بختنصر آن کتاب ضایع شده است اگر تو [illegible] دعوی خود با دعای تورات
را بخوان تا ما بنویسیم و عزیر علیه السلام تورات را از بر خوانده آنجماعت بقید کتابت
در آوردند آنگاه توراتی که بعضی از علمای بنی اسرائیل پنهان کرده بودند بدست ایشان

لبثت یوما او بعض یوم
آن ملک گفت

افتاده بود و در ایام مقابله کردند و اهل انطاکیه ظالم گشت و یهود سالک طریق ضلالت
گشته گفتند عزیر پسر خدای است تعالی الله عما یقول الظالمون علوا کبیرا و روایتست که عزیر در سن
پنجاه سالگی فوت شده بود و چون زنده گشت [illegible] اولاد او پیر [illegible] معمر [illegible] و او
نسبت بایشان در غایت جوانی می‌نمود و عزیر علیه السلام پنجاه سال دیگر زنده ماند بنابر
روایتی بروضه رضوان انتقال فرمود از غرایب آنکه او را برادری [illegible] بود عزیر
که توامان متولد شده بودند و هر دو یک روز [illegible] گشتند و عمر عزیر
صد سال و مدت حیات [illegible] سال بود [illegible] در سیاق این حکایت [illegible]

ذکر شمه از حال زکریا و بیان ولادت مریم و یحیی علیهم سلام الله تعالی

محرران اخبار انبیاء عظام و مرقوم اقلام ارقام کردانیده‌اند که زکریا بن ذان بن مسلم بن
صدوق که نسبش بسلیمان بن داود می‌پیوست در زمان خود پیغمبر و مقتدا و صاحب قربان
بنی اسرائیل بود و پیوسته در مسجد اقصی بعبادت باری سبحانه و تعالی قیام و اقدام می
نمود و آفتاب دانش بود موسوم بعمران بن ماثان و این عمران پدر مریم است و او را
دختری دیگر بود از مریم بزرگتر ایشاع نام که در فراش زکریا علیه السلام می‌غنود و حکومت
قربان را حنه بنت فاقوذ می‌گفتند و این حنه در کبر سن و هنگام یاس از ولادت روزی
در سایه درختی نشسته بود ناگاه دید که مرغی بچه [illegible] بیرون آورد و از مشاهده این
صورت او را آرزوی توالد و تناسل در خاطر افتاد همان زمان حایض گشت و بعد
از وقوع طهر حامله شده باتفاق عمران نذر کرد که چون آن فرزند متولد گردد محرر باشد
و معنی محرر آنست که بشغل دنیا اشتغال ننماید و همواره بعبادت ایزد تعالی
و خدمت مسجد اقصی قیام نماید و حسب اقتضا قضا از حنه دختر متولد شد و چون اناث
را بواسطه عذری که دارند قابلیت تحریر نیست عمران و حنه متحیر و متفکر گشتند بسبب
آنکه جهت قبول آن دختر و جواز محرر بودن او بر زکریا نازل شد و عمران دختر خود را مریم نام
نهاد و معنی مریم بروایت [illegible] عابده است و بعضی از علماء گفته‌اند که لفظ
مریم [illegible] که خدای یک معنی دارد القصه چون عمران مریم را بمسجد اقصی
فرستاد احبار یهود [illegible] و تعهد او رغبت [illegible] پیدا گشته زکریا علیه السلام
فرمود که چون همشیره مریم در خانه من بسر می‌برد انسب آنست که کفالت او را بمن حواله نمایند

واحبار

و احبار از قبول این معنی ابا نمودند با آنکه هم بدان قرار یافت که اسامی خود را بر اقلامی
که جهت کتابت توریت حاضر بود نویسند و پرده بر سر آن قلمها پوشیده کودکی نورسیده را گویند
که دست در زیر پرده برده قلمی را بیرون آرد و نام هر کس بر آن قلم مکتوب بود تربیت مریم
تعلق بدو داشته باشد و بیست و نه نفر از احبار بموجب عمل نمودند قلمی که اسم شریف
زکریا بر آن مکتوب بود بیرون آمد مع ذلک احبار از خط قرار [illegible] گفتند اقلام را در آب
روان اندازیم هر آنکه قلم او در رنگ آب نشیند حاجت بحفظ مریم او را باشد و بروایتی
سوی بکنار نهر اردن رفتند و آن اقلام در آب انداختند قلم زکریا در قعر جوی نشست
و باقی را آب برد و باز [illegible] کرده گفتند که نوبت دیگر اقلام را در آب می‌اندازیم
تا قلم هر کس را آب ببرد متعهد محافظت مریم گردد و چون بموجب عمل نمودند قلم زکریا را آب
ببرد و باقی اقلام در رنگ جوی نشست انگاه احبار بقضا رضا داده زکریا مریم را بخانه خود
برد و همت عالی بتربیت او مصروف داشت چون مریم قابلیت خدمت مسجد پیدا کرد جهت او غرفه
دران بقعه تعمیر نمود و او را بدانجا آورد و هر گاه که زکریا از مسجد اقصی بیرون می‌رفت
در غرفه مریم را قفل می‌فرمود و در بعضی اوقات که نزد مریم می‌آمد در زمستان ثمار صیفی
و در تابستان میوه زمستانی نزدیک او مشاهده می‌نمود بنابر آن بخاطر عاطرش گذشت که قادری
که در غیر محل بمریم از انسانی داد می‌تواند بود که مرا نیز در حالت پیری فرزندی
بخشد پس روی بقبله دعا آورده گفت رب هب لی من لدنک ذریة طیبة انک سمیع الدعاء
و ایزد سبحانه و تعالی این مسئول را بعز قبول اقتران داده در وقتی که زکریا نماز می‌گزارد ملایکه
او را بوجود یحیی بشارت دادند فنادته الملائکة و هو قائم یصلی فی المحراب ان الله
یبشرک بیحیی و چون این مژده بگوش هوش زکریا علیه السلام رسید با آنکه خود طالب
فرزند گشته بود تعجب نموده گفت رب انی یکون لی غلام و کانت امرأتی عاقرا و قد بلغت
من الکبر عتیا انگاه زوجه زکریا ایشاع در نود و هشت سالگی حایض گشته پس
از طهر بیحیی حامله شد و بزعم کلبی زکریا در آن وقت نود و دو ساله بود و بروایت ابن
عباس رضی الله عنهما صد و بیست ساله و بر حسب کریمه آیتک الا تکلم الناس ثلاثة ایام الا رمزا
بعد از حمل ایشاع بیحیی مدت سه روز زکریا بر تکلم قادر نگشت بالجمله بعد از انقضای مدت
حمل یحیی تولد نمود چشم ابوین بدیدار بهجت آثارش روشن شده ولوازم شکر الهی بتقدیم رسانیدند

ذکر شهادت زکریا علیه السلام

روایت اکثر و اشهر درین باب آنست که چون مریم عذرا بعیسی حامله شد و غیر از زکریا کسی با او ملاقات
نمی‌نمود و طینت ایشان بر افترا و بهتان مجبول بود جناب نبوت‌پناه را بدین امر متهم داشته
قاصد قتل او گشتند و زکریا این معنی را فهم کرده بطریق فرار از میان آن اشرار بیرون رفت
و در اثنای راه از درختی آوازی شنید که یا نبی الله [illegible] و زکریا نزدیک آن درخت
رفته درخت شق شده زکریا را در جوف خود جای داد و بار دیگر اجزایش بهم متصل گشت
و شیطان گوشه جامه او را گرفت تا از درخت بیرون ماند و جهودی که از عقب زکریا متوجه
بودند شیطان را بصورت انسانی دیده پرسیدند که شخصی باین موصوف بصفات کذا
درین راه بنظر تو درآمد ابلیس جواب داد که من شخصی ساحر را ازان پیر دیدم زیرا که بجادوی
شجره را انشکافته در جوف آن پنهان شد و اینک گوشه جامه او بیرون مانده آن قوم بتعلیم
آن لعین زکریا را علیه السلام با درخت باره دو پاره کردند اما اعتقاد و مذهب آنست
که شعیا علیه السلام بر این موجب کشته گشت و زکریا بمرگ طبیعی درگذشته والعلم عند الله تعالی

ذکر یحیی علی نبینا و علیه من التحیات اتمها و من التسلیمات اکملها

بمقتضای آیت بعنایت یا زکریا انا نبشرک بغلام اسمه یحیی لم نجعل له من قبل سمیا
پیش از یحیی علیه السلام هیچ کس از افراد آدم یحیی نام نداشته [illegible] اما درین
مولانا کمال الدین حسین الواعظ الکاشفی در تفسیر خویش نوشته اند یحیی را بدان جهت موسوم بدین
اسم گردانیدند که نام پدر بدو زنده شد یا دین بوجود او حیات یافت و بر طبق کریمه
و آتیناه الحکم صبیا یحیی را حق تعالی در صغر سن علم و حکمت کرامت فرمود و او را
حصور گردانید و حصور کسی را گویند که از غایت عفت از صحبت زنان اجتناب نماید
نه بواسطه فقدان شهوة صحت پیوسته که یحیی علیه السلام در حداثت ایام صبی با اطفال [illegible]
گشته بمسجد الاقصی تشریف برده و بعضی اوقات خجسته ساعات را باداء طاعات
و عبادات مصروف داشته همواره از اختلاط با اهل دنیا احتراز می‌نمود و از خوف
و خشیت ایزد سبحانه و تعالی پیوسته بگریه و زاری اشتغال می‌فرمود و بروایتی یحیی در
زمان حیات زکریا علیهما السلام بشرف نبوت مشرف شد و بقولی بعد از شهادت زکریا در سن
سی سالگی بدان مرتبه علیه رسید و بحکم آیه و مصدقا بکلمة من الله یحیی بعد از بعثت

یحیی

عیسی علیه السلام بخدمت آنحضرت شتافت و بتصدیق رسالتش زبان الهام بیان گشاده
طوایف انسان را بقبول شریعت احکام مسیحا ترغیب فرمود و شهادت یحیی علیه السلام
[illegible] از رفع عیسی باسمان روی نمود و بیان این سخن آنکه دران اوقات در میان بنی اسرائیل
پادشاهی بود که بروایت طبری او را هیرودوس می‌گفتند و بقول صاحب متون الاخبار نامش
اخب بود و آن ملک زنی داشت که [illegible] آن زن را از شوهر دیگر دختری جمیله بود و آن
ملعونه مفسده بتوهم آنکه مبادا ملک بتزویج دیگری رغبت نماید از وی التماس نمود که دختر
مرا بحباله خویش درآور پادشاه جواب داد که درین باب استفتا کنم اگر بحسب شرع جایز باشد
ملتمس تو مبذول است و آن سخن را با یحیی بن زکریا علیهما السلام در میان نهاده آنجناب جواب
داد که این دختر ربیبه تست و بهیچ وجه تزویج او حلال نیست و ملک حدیث یحیی
را با منکوحه خویش گفت آن خبیثه کینه یحیی معصوم در دل گرفت و در وقتی که پادشاه مست
بود دختر خود را آراسته پیش او فرستاد و ملک قصد مباشرتش نمود دختر گفت من فرمان نه
برم تا یحیی بن زکریا را بقتل نرسانی و پادشاه در غلواء مستی بر طبق مدعای آن بداختر حکم فرمود
دختر مفسده ارسال داشت تا سر مبارک یحیی را از بدن جدا کردند و در طشتی نهاده بمجلس
آوردند و نوبت اذان سر آوازی بگوش ملک رسید که این دختر حلال نیست [illegible]
زمین آن ملعونه را با پادشاه فرو برد و در قول اصح آنکه خون یحیی علیه السلام بر زمین می‌جوشید
تا آن زمان که [illegible] یکی از توابع ملوک فرس که هردوس نام داشت بر بنی
اسرائیل مسلط گردانید و این هردوس در بیرون بیت المقدس نزول نمود یکی از سرهنگان خود را
که موسوم ببغروز بود بشهر فرستاد و او را گفت که چندان کس از اسرائیلیان بقتل
رسان که خون یحیی علیه السلام از جوش بنشیند و چون [illegible] بلشکرگاه می‌رسید و بغروز [illegible]
المقدس تیغ کین از نیام انتقام بیرون آورده و آغاز قتل کرده چون هفتاد هزار کس کشته شد
خون یحیی از جوش بنشست و بغروز کیفیت حال را بهردوس پیغام کرد ملک فرمود که دست
از قتل باز دارد تا خون بعسکر می‌رسید و بقیة السیف ترحم نموده از دواب و مواشی
بنی اسرائیل آنقدر [illegible] هردوس [illegible] یحیی علیه السلام [illegible]

ذکر حمل مریم بنت عمران بن ماثان و بیان ولادت عیسی علیه الصلوة والغفران

مجمل از کیفیت این حکایت صحت ایستان آنست که مریم در سن سیزده سالگی روزی در سرای

خواهر خود ایشاع پرده آویخته غسل حیض بجای می آورد که ناگاه جبرئیل بصورت جوانی
ساده عذار نیکو دیدار بر وی ظاهر شد و مریم دغدغه بخاطر راه داده گفت إِنِّي أَعُوذُ بِالرَّحْمَٰنِ
مِنكَ إِن كُنتَ تَقِيًّا یعنی پناه می گیرم از تو بخداوند اگر تو پرهیزکاری جبرئیل گفت
من نیستم کسی که ترا از من وهمی بخود راه داده إِنَّمَا أَنَا رَسُولُ رَبِّكِ لِأَهَبَ لَكِ غُلَامًا زَكِيًّا
مریم از شنیدن این سخن در تعجب افتاده گفت چگونه مرا ولد شود و حال آنکه دست هیچ مردی
بمن نرسیده است جبرئیل گفت امثال این امور بحضرت ربانی در غایت آسانیست و بعد از
گفت و شنید جبرئیل بمریم نزدیک رفته بادی در آستین یا در جیب یا در موضع تولد فرزند دمید
و همان لحظه صدف وجود مریم بآن درج رسالت آبستن شد و اول کسی که از حمل مریم
آگاه گشت پسر خال او یوسف نجار بود و یوسف مردی دانا و خدا ترس بود با مریم ملاقات
نمود بعد از ترتیب مقدمات شایسته پرسید که هرگز هیچ فرزندی بی پدر وجود آمده
مریم جواب داد که نیا مادر همه آدم و حوا صلوات الله علیهما نه پدر داشتند و نه مادر و یوسف
تصدیق مریم نموده گفت می خواهم که مرا بر حقیقت حال خویش اطلاع دهی مریم گفت إِنَّ اللَّهَ
يُبَشِّرُكِ بِكَلِمَةٍ مِّنْهُ اسْمُهُ الْمَسِيحُ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ وَجِيهًا فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَمِنَ الْمُقَرَّبِينَ وَيُكَلِّمُ النَّاسَ
فِي الْمَهْدِ وَكَهْلًا . بعضی گویند که چون زمان ولادت عیسی علیه السلام نزدیک شد
مریم بمقتضای الهام رب العالمین و راهنمای جبرئیل امین از بیت المقدس بیرون رفت
بعد از یک دو فرسخ در موضعی که آنرا بیت اللحم می گفتند پشت بنخلی یابس باز نهاده بنشست
و عیسی علیه السلام آنجا متولد شد از بن معلوم آنجا بوستان چشمه آب خوشگوار ظاهر گشت
و آن نخل خرما بار آورد و جبرئیل مریم را گفت ازین رطب بخور و ازین آب بیاشام و
چشم بدیدار عیسی روشن کن و مریم از روح الامین پرسید که اگر کسی از من سوال کند این
فرزند را از کجا پیدا کرده جواب چه گویم جبرئیل گفت اشارت نمای که از عیسی بپرسید
که من نذر کرده ام که امروز با آدمی سخن نکنم و مدت حمل مریم را بعیسی علیه السلام بعضی
از مورخان هفت ماه و برخی شش ماه گفته اند و زمره ای برآنند که عیسی هشت ماه در شکم
مادر بوده و هیچ مولودی که هشت ماهه متولد شده باشد نزیسته مگر عیسی علیه السلام و طایفه ای
گفته اند که در همان ساعت که مریم بعیسی آبستن شد وضع حمل نمود القصه چون بنی اسرائیل
از غیبت مریم خبر یافتند تعجیل تمام از عقبش شتافتند و او را در پای آن درخت خرما

با عیسی دیدند گفتند که پدر تو بدکردار نبود و مادر تو زناکار نبود اکنون بگوی که این ولد را از کجا
پیدا کرده و مریم بموجب تعلیم جبرئیل عمل نموده بعیسی اشاره کرد یهود در غایت اضطراب بر زبان آوردند
که ما امثال این سخن [illegible] با کودکی که در مهد باشد چگونه تکلم نماییم آنگاه روح الله بقدرت ایزدی در سخن
آمده گفت إِنِّي عَبْدُ اللَّهِ آتَانِيَ الْكِتَابَ وَجَعَلَنِي نَبِيًّا وَجَعَلَنِي مُبَارَكًا أَيْنَ مَا كُنتُ
الآیة یهود چون این سخن بدیع شنیدند زبان طعن در کام خاموشی کشیده باز گردیدند

ذکر نبوت عیسی بن مریم صلی الله علی نبینا و علیه و سلم

مولف تفسیر تیسیر تحریر نموده که بلغت عبری عیسی یشوع بشین معجمه است من العیش الذی هو الحیوة و چون
عرب شین منقوطه را بسین مهمله تبدیل یافته و اگر در اصل عیسی بسین غیر معجمه بوده باشد فهو
من العیس الذی هو البیاض و قاضی ناصر الدین بیضاوی در تفسیر خویش آورده است که عیسی
معرب ایشوع است اما معنی این لفظ را بیان نکرده و گفته که اشتقاق این اسم از عیس تکلفی
است که فایده بران مترتب نشود و لقب عیسی علیه السلام بقول صحیح روح الله است و مسیح
و در معنی مسیح اقاویل مختلفه سمت ورود پذیرفته قولی آنکه مسیح فعیل است
بمعنی مفعول و چون آنجناب ممسوح القدمین بود یعنی تمام پای مبارکش تا پی بر زمین می نشست
یا آنکه جبرئیل به پر خویش او را مسح کرده بود تا شیطان را بر وی دستی نباشد بدین لقب
ملقب گشت و قولی دیگر آنکه مسیح فعیل است بمعنی اسم فاعل و برین تقدیر وجه گفته اند
که آنجناب را جهت آن مسیح گفتند که دست بر بیماران می کشید و شفا می یافتند و زمره ای بران
رفته اند که چون عیسی سیاحت بسیاری نمود ملقب بمسیح شد و قیل المسیح الجبل والمسیح
بالخاء المعجمة الشیخ و قاضی ناصر الدین بیضاوی در تفسیر خویش آورده است که اصل
مسیح بزبان عبری مشیحا است و معنی مشیحا مبارک و بروایت اکثر اهل تاریخ بعد از تکامل از
ولادت عیسی علیه السلام مریم باتفاق یوسف نجار قرة العین خود را برداشته بجانب دمشق
برد و در غوطه یا قریه دیگر از قرای آن ولایت ساکن می بود تا آن زمان که انجیل بر مسیحا
علیه السلام نازل گشت بهدایت بنی اسرائیل مامور شد و اصح آنکه عیسی علیه السلام سیزده
ساله بود که انجیل نزول یافته به بیت المقدس مراجعت کرد و قولی آنکه آنجناب
دران وقت سی ساله بود و بهر تقدیر چون عیسی علیه السلام به بیت المقدس شتافته
یهود را بدین قویم و ملت مستقیم دعوت نمود و از وی معجزه طلبیدند و در

ایشان را از انچه خورده بودند و ذخیره نهاده خبر داد و از گل خفاش مرغی ساخته باد در وی
دمید تا جان یافته پرواز نمود و بعضی از مورخان بران رفته اند که آن مرغ بشکل خفاش بوده
و ایضا عیسی علیه السلام اکمه و ابرص را علاج کرد و چون یهود زبان بطلب معجزه دیگر گشادند
روح الله فرموده که وَأُحْيِي الْمَوْتَىٰ بِإِذْنِ اللَّهِ در معالم التنزیل بروایت ابن عباس
رضی الله عنه منقولست که بدعای عیسی علیه السلام چهار مرده زنده گشت اول عازر که دوست
او بود دوم ابن العجوز سیم بنت العاشر چهارم سام بن نوح علیهما السلام و با وجود ظهور این معجزات
ظاهره غیر حواریون کسی بدان جناب ایمان نیاورد و قال الله تعالی فَلَمَّا أَحَسَّ عِيسَىٰ مِنْهُمُ
الْكُفْرَ قَالَ مَنْ أَنصَارِي إِلَى اللَّهِ قَالَ الْحَوَارِيُّونَ نَحْنُ أَنصَارُ اللَّهِ و حواریان بقول اکثر مورخان
گازران بودند و چون لغت حور بمعنی بیاض است و ایشان اثواب را از وسخ پاک
و سفید می ساختند بدین لقب ملقب شدند و بعضی گفته اند خواص اصحاب انبیا را حواریون گویند
زیرا که ایشان از هر عیبی پاک اند والدقیق الحواری النقی و قیل سمی حواریون
لصفاء قلوبهم و حواریان باتفاق مورخان دوازده نفر بودند و اسامی ایشان بروایتی
اینست یحیی شمعون یونان یوقنا ریوس فطرس تملیس یعقوب ادراییس
فلیس یعقوس سرجس آورده اند که اول چیزی که عیسی علیه السلام بدعوت آن مامور شد
کفار بتوحید بود و آنگاه بنبوت حضرت محمد رسول صلی الله تعالی علیه و سلم قال سبحانه و تعالی
وَإِذْ قَالَ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ يَا بَنِي إِسْرَائِيلَ إِنِّي رَسُولُ اللَّهِ إِلَيْكُم مُّصَدِّقًا لِّمَا بَيْنَ يَدَيَّ مِنَ التَّوْرَاةِ وَمُبَشِّرًا
بِرَسُولٍ يَأْتِي مِن بَعْدِي اسْمُهُ أَحْمَدُ و عیسی علیه السلام بروایت صحیح پیغمبر اولوالعزم
بود و شریعتش بعضی از احکام توریت را نسخ نمود بصحت پیوسته که چون مسیح علیه السلام
از ایمان یهود مایوس گشت سیاحت اختیار نمود و چندگاه در اطراف جهان سیر
کرده در اثنای اسفار نزول مایده واقع شد و در کرت ثانی که بموجب حکم ربانی
به بیت المقدس مراجعت فرمود حاکم آن بلده که طاغی فرعون وش بود همت بر قتل روح
الله گماشت و حق سبحانه و تعالی جمعی از ملایکه فرستاد تا در شب قدر که داخل لیالی
ماه مبارک رمضان بود آنجناب را از چنگ ظلمه نجات داده بآسمان بردند در معالم التنزیل
مسطور است که شصت و پنج سال از استیلای اسکندر در زمین بابل گذشته بود که عیسی
علیه السلام تولد نمود و چون سن شریفش بسی سالگی رسید مبعوث گشت و در سی و سه سالگی

از بیت المقدس بجانب وادی القدس مرفوع شد و بدین روایت مدت دعوت عیسی علیه السلام
سه سال باشد و در معارف حسینی مسطور است که روح الله دوازده ساله بود که انجیل
نزول نمود و بهدایت بنی اسرائیل پرداخت و در چهل و دو سالگی آنجناب را بآسمان بردند و بدین
مدت دعوتش سی سال باشد و بروایت حسن بصری در سیزده سالگی مبعوث شد و در سی
و سه سالگی مرفوع گشت و بدین قول اوقات نبوت آنجناب بیست سال بود و بعقیده صاحب
معارف انجیل در قصبه ناصره از اعمال اردن بر آنجناب فرود آمد
بنابران امتش را نصاری گویند و قیل سموا به لنصرتهم عیسی والعلم عند الله تعالی

ذکر زنده شدن سام بن نوح بدعای عیسی و بیان
بعضی از معجزات آن برگزیده ایزد عز و علا

در تاریخ طبری مسطور است که چون عیسی علیه السلام بر زبان معجز بیان گذرانید که
وَأُحْيِي الْمَوْتَىٰ بِإِذْنِ اللَّهِ یهود بعد از تامل و اندیشه خاطر بران قرار دادند که از آنجناب
التماس نمایند که سام بن نوح را که مدت چهار هزار سال از فوت او گذشته بود زنده گرداند
آنگاه نزد روح الله آمده گفتند که خواهش ما آنست که باحیای سام بن نوح علیهما السلام که بدعا
و همت قیام نمایی و چون ایشان را از توریت معلوم شده بود که قبر سام در کدام وادی
است عیسی را علیه السلام بدانجا بردند و مسیحا بعد از ادای دو رکعت نماز و عرض نیاز بدرگاه
کریم کارساز بر سر قبر سام علیه السلام رفته گفت یا سام قم باذن الله و همان لحظه زمین از هم
شکافته شخصی ابیض الراس واللحیه از خاک سر بر زده گفت لبیک یا روح الله بنی
اسرائیل گفتند این سام نیست زیرا که در زمان سام بیاض موی سر و لحیه معهود نبود و عیسی
این معنی را از سام علیه السلام پرسیده جواب داد که چون آواز ترا شنیدم
پنداشتم که قیامت قایم شد و از هول روز رستخیز موی من سفید گشت آنگاه سام
علیه السلام گفت این شخص عیسی بن مریم است و بوصول درجه بلند نبوت سرافراز گشته می باید که
دست در دامن متابعتش زنید تا نجات یابید بعد از آن عیسی سام را گفت اگر میخواهی
دعا کنم تا حضرت سبحانی چندگاهی ترا نعمت زندگانی کرامت کند سام گفت حیات فانی
را نخواهم و با آنکه چهار هزار سال از فوت من گذشته هنوز تلخی سکرات موت در حلقم هست
ملتمس آنست که دعا کنی که بجوار مغفرت ایزدی معاودت نمایم و عیسی دعا کرده سام

بعز در آمد و اجزا خاک بایم اتصال یافت و بنی اسرائیل با وجود مشاهده معجزه چنین عیسی
علیه السلام تکذیب کردند و انجاب را بسحر منسوب کردانیدند اما صاحب جنون الاخبار وجمعی
دیگر از رواة آثار گفته اند که مسیح سام را علیها السلام زنده کردانید و پس از ظهور آن
معجزه عربیه پادشاه آن ولایت با ارکان دولت بشرف ایمان مشرف گشت والله تعالی
اعلم بحقایق الامور نقلست که چون عیسی علیه السلام مدت دو سال بهدایت بنی اسرائیل پرداخت
وغیر از حواریون کسی متابعت آنجناب ننمود عزم سیاحت ساخت باتفاق مریم در طریق مسافرت
مسا دون نگاه اکثر اوقات و خنده ساعات را بسیاحت گذرانید در روضة الصفا
مسطور است که در اثنا بعضی از اسفار یهودی مرافقت روح الله اختیار کرد و او را گفت
که اگر درین طریق رفیق ما خواهی بود باید که هر توشه که ما را و ترا باشد مشترک بود یهودی
بقبول این سخن زبان گشاد و حال آنکه او دو رغیف داشت و مسیح یک رغیف و چون یهود
را این معنی معلوم شد نهان یکنان را بکار برد و صباح عیسی علیه السلام یهودی را گفت
طعام خود را حاضر آور و او یک قرص طعام کرد عیسی فرمود که دو نان داشتی دیگری چه شد
جهود گفت همین بیش نداشتم و مسیح علیه السلام خاموش گشت باتفاق طی مسافت نمودند تا بموضعی
رسیدند که شخصی گوسفندی چند داشت عیسی گفت یا صاحب الغنم یک شاة ما را ضیافت کن و این
سخن در دل راعی اثر کرده گفت رفیق خود را بگوی تا گوسفندی بکشد و یهودی باشارت عیسی
گوسفندی کشته بریان ساخت و مسیحا در وقت اکل آن فرمود که استخوانها این شاة نباید
شکست و چون از آن طعام سیر خوردند عیسی استخوانها گوسفند را در پوستش جمع کرده عصا بر
زده فرمود که قم باذن الله و بر فور گوسفند زنده شد مسیحا راعی را گفت بگیر شاة خود را
و راعی تعجب نموده عیسی از جهود پرسید که ترا بحق آنکه این معجزه را بتو نمود که همراه داشتی یکی را چه کردی یهودی
سوگند یاد کرد که یک رغیف بیش نداشتم و عیسی علیه السلام زبان در کام کشید از آن منزل نیز
روان شدند و در اثنا سیر بشخصی رسیدند که بجز ایلک گاوی چند اشتغال داشت
و عیسی علیه السلام از آن شخص گوساله استانده و آنرا بریان ساخته و خورده باز زنده کرد
و از جهود رغیف مفقود پرسید همان جواب شنید بعد از آن بشهری رسیده هر کدام بگوشه
رفتند و بحسب اتفاق در آن ایام والی آن بلده را مرضی صعب روی نموده اطبا از معالجه
عاجز گشته بودند و بریاست رسیدند و جهود ازین معنی واقف شده و عصای بیان عصای عیسی

بدست آورده بدر قصر ملک رفت و خدام درگاه سلطنت را گفت من بجاره بیمار را شفا
بخشم و اگر مرده باشد زنده کردانم و ایشان او را بر بالین پادشاه برده جهود بتقلید عیسی
علیه السلام عصای چند بر پای پادشاه زد که قم باذن الله و ملک در آن حال از عالم انتقال نموده
خواص پادشاه جهود را گرفته و سرنگون از دار آویختند و عیسی علیه السلام بر کیفیت حادثه
اطلاع یافته بدان موضع رسید و دید که آن مردم عزم قتل جهودی دارند و ارکان دولت
ملک را گفت اگر از من شما حیات پادشاه است یار مرا بگذارید ایشان جواب دادند که اگر
باتمام تو زمان فرمان ما حیات بخود بینیم او را رها کنیم و مسیح علیه السلام این معنی را از ذو
الجلال والاکرام مسألت نموده ملک زنده شد و طارنا نش دست از جهود باز داشته او طلاق
عیسی علیه السلام شتافت و گفت حق بر ذمه من ثابت کردی که مدت العمر خدمت تو معافات
اختیار کنم روح الله علیه السلام فرمود که ترا سوگند می دهم بدان خدایی که گوسفند و گوساله
را بعد از آنکه کشتیم و بریان کرده خوردیم زنده کردانید و بدان کریی که ملک را پس از مرگ
حیات بخشید ترا از دار فرو گرفت که در اول حال که مرافقت ما اختیار کردی
همراه داشتی جهود سوگند خورد که زیاده از یک نان نداشتم و عیسی علیه السلام خاموش گشته
در راه افتادند و بحسب اتفاق بجایی رسیدند که گنجی از زیر زمین پیدا نموده و تا آن غایت
کسی بر آن اطلاع نیافته بود جهودی بعرض جناب نبوت رسانید که مناسب آنست که این
اموال را تصرف نمایم عیسی فرمود که مقدر چنانست که بر سر این گنج جمعی هلاک شوند و جهود چون
بمال خلاف نداشت در ملازمت آنجناب روان شد و بعد از غیبت ایشان چار شخص بر سر گنج
رسیده دو کس از ایشان جهت آوردن طعام و شراب و تهیه اسباب نقل گنج بشهر رفتند و آن دو تن
که توقف نموده بودند با هم قرار کردند که هر گاه یاران رفته باز آیند ایشان را بقتل رسانیده
اموال را مناصفه قسمت نمایند و آن دو شخص نیز بخیال زهر در قاتل در طعام تعبیه
کرده مراجعت نمودند و بزخم تیغ بدریغ هلاک شدند و کنکان ایشان نیز بعد از تناول
طعام مسموم راه سفر آخرت پیش گرفتند و کیفیت حال بر ضمیر فیاض عیسی علیه السلام پرتو انداخته
با یهودی بر سر گنج رفت و آن مال را منقسم بسه قسم ساخته عیسی را یهود عتاب کرده و دو حصه
دیگر را نصیب بخود گردانید جهود گفت چرا روح الله طریقه عدالت مقتضی آنست که اموال
مناصفه تقسیم یابد عیسی علیه السلام گفت از این گنج ثلثی متعلق بتست و ثلثی مخصوص بتو و قسم

ثالث از صاحب رغیف مفقود یهودی گفت اگر تو بصاحب رغیف مفقود نشان دهم
بخش او را بمن عنایت می نمایی مسیح علیه السلام فرمود که بلی جهود گفت صاحب آن منم
روح الله فرمود که تمامت اموال را برگیر که نصیب تو از دنیا و آخرة همین است و آن بی
سعادت گنج را بار کرده چون اندک مسافتی قطع نموده زمین او را با آنچه داشت فرو برد و از
عجایب معجزات که از عیسی علیه السلام در اثنا اسفار صفت اصدار یافت یکی آنست که روزی
آنجناب با بعضی از اصحاب بمزرعه رسیدند که نزدیک بحصاد بود و زحمت جوع بر ایشان
استیلا یافته از روح الله رخصت طلبیدند که قدری از آن زرع بکار برند و وحی
در باب اذن اجابت نازل گشته که سنگان آغاز خوردن کردند و در اثنا صاحب زرع
بدیشان رسید که این مزرعه از آبا من بر سبیل ارث بمن انتقال نموده شما ملک مرا باذن
که می خورید و روح الله را این منافسه بر خاطر شریف گران آمده دعا فرمود تا جمیع کسانی
که در از منه سالفه مالک و متصرف آن زمین بودند زنده شدند و بعد هم خویش هر یکی
باز بر پای ایستاده مجموع دلاویز بر آوردند که مال ما را شما بادن که میخورید و آن مرد متحیر و مبهوت
گشته پرسید که این واقعه غریبه بدعای که وقوع یافت گفتند این معجزه مسیح بن مریم است
علیها السلام آنگاه بقدم اعتذار نزد روح الله شتافته گفت معذور فرمایید که شما را نشناختم
واکنون حاصل این زرع را بر یاران شما حلال کردانیدم عیسی علیه السلام فرمود که عجب
حقیقت این زمین و حاصل آن فی نوبت چه بسی از تو انجاهت بکنت در این مزرعه
تصرف نموده اند و بجز حسرت بارکه اشته و زود باشد که تو نیز بدیشان وارد گشته پیش تو آید
بصحت پیوسته که روح الله سواره پیاده سیر می فرمودی و بوقت استراحت بستر بی
زمین و وساده او حجر بودی نوبتی حواریون مرکبی جهت آنجناب بدست آوردند و روح الله
بکر و نسواری کرده چون شب شد خاطر جاریکش متعلق به آب و علف مرکب گشت بنابر آن
چارپا را بر یاران رد کرده گفت می بیزارم از چیزی که دل مرا از جانب خود مشغول
گرداند روزی از روی التماس نمودند که یا روح الله اجازه فرمایی تا جهت سکنی
تو خانه بنا کنیم جواب داد که من چه کنم از منزلی که اگر عمر من دراز باشد خراب
گردد و اگر کوتاه بود دیگری در آنجا نشیند و از بدایع وقایع که بدعای مسیحا وقوع
یافت یکی قضیه غریبه نزول مایده است بر وجهی که مجملی از آن رقم کلک

بیان می کردد و من الله الاعانة والمدد حکایت نزول مایده
در متون کتب تواریخ و اخبار مرقوم اقلام بدایع آثار گشته که نوبتی که مسیح علیه السلام
با جمعی کثیر از اصحاب هدایة و ارباب غوایت بر زمین اندلسیا افتاد و خلایق از فقدان
نان بجان آمدند از حواریان التماس نمودند که عیسی را بر آن آورید که دعا فرماید
تا از آسمان خوانی پر طعام نازل گردد و حواریون ملتمس قوم را معروض داشته
روح الله فرمود که اتقوا الله ان کنتم مؤمنین و حواریان کرت دیگر
از جانب مردم مبالغه و الحاح نموده عیسی علیه السلام دست بدعا بر آورد و مناجات
کرد که اللهم ربنا انزل علینا مایدة من السماء تکون لنا عیدا لاولنا وآخرنا وآیة منک
وارزقنا وانت خیر الرازقین و مصاف دعا فی بجابه و تعالی وحی فرستاد که عیسی
که مسئلت ترا بقبول می رسانم لیکن بعد از نزول مایده هر کسی کفران نعمت نماید او را عذابی
کنم که هیچ کس را از جهانیان چنان عذاب نکرده باشم و مسیحا این سخن را با قوم در میان
نهاده ایشان گفتند هر که نعمت منعم حقیقی را انکار نماید مستحق عذابی چنین باشد آنگاه فرق
انام بجانب آسمان نگریسته دیدند که خوانی که سفره سرخ بر آن پوشیده بودند بتدریج فرود
آمده نزد عیسی و حواریون قرار گرفت و روح الله سفره از روی طعام بر داشت
ظاهر شد که بر آن خوان ماهی بریان بود و دوازده گرده نان و مقداری
حلوای عام در داد و بر آن خوان ماهی بریان بود و دوازده گرده نان و مقداری
نمک بوده و بعضی سیر و پیاز و گندنا جمیع بقول آنجا یافت میشد القصه جمعی کثیر از فقیر
و فقرا از آن مایده بهره خوردند و طعام همچنان بر حال خود بود و آخر روز آن خوان بآسمان
معاودت نمود و سه روز بدین طریق که عبارت از یکشنبه و دوشنبه و سه شنبه است
این صورت تکرار یافته بعضی از آن ملاعین معجزه چنین را بر سحر حمل کردند لاجرم
بعذاب موعود مواخذ گشته صباحی از جای خواب بهیات خوک بر خاستند
و آن جماعت که سیصد و سی نفر بودند سه روز گرد هم بر آمده بعد از آن بهوا
عدم بلکه بقعر جهنم شتافتند والله تعالی اعلم واحکم

ذکر صعود مسیحا بسپهر خضرا

چون بارادة ربانی جناب عیسوی را تا بیت المقدس را بمین مقدم شریف
نورانی گردانید حاکم آن بلده که بزعم طبری هردوس الاصغر نام داشت باتفاق

بهود همت بر قتل روح الله گماشت و مسیح علیه السلام با حواریان در گوشه پنهان شده در آن هنگام
مقتضای وحی سماوی دانست که بر طبقات سماوات عروج خواهد نمود و حواریان را
بر این قضیه خبر نموده شمعون بخلافت انجاب تعیین یافت و عیسی گوش آیات را جدید نصایح
و مواعظ گران بار کردانید فاما یکی از ایشان یهودا که سابقاً بعیسی ایمان آورده بود و مرتد
شده بر انجاب آمده و بخت یهودا در رفته حضرت عزت او را شبیه مسیحا ساخت
و طایفه از ملایکه ارسال داشت تا عیسی را از چنگ ظلم نجات داده به آسمان بردند و چون یهودیان
یهودا را شبیه مسیحا دیدند ... آویختند و او هر چند فریاد زد که من عیسی نیستم
بلکه آنکسم که شما را بدین منزل دلالت کردم بجایی نرسید و او را بر دار کشیدند و بروایت
طریق کسی که شب عیسی علیه السلام بر دار افتاده مصلوب گشت انبوع نام داشت و در آن زمان
پیشوای یهود بود و زعم ابو الفتوح رازی آنکه آن شخص را قیطاطوس می گفتند او جلاد حاکم
بنی اسرائیل بود و بعضی از مفسران اسم آن نیانا موس را طیطانوس گفته اند
القصه بعد از آنکه آن شخص کشته شد یهود انتظار بسیار کشیده یار خود را باز نیافتند
در شک افتاده گفتند اگر این مصلوب مسیحاست یار ما را چه شد و اگر یار ماست
عیسی چه پیدا نیست کما قال سبحانه و تعالی وَإِنَّ الَّذِينَ اخْتَلَفُوا فِيهِ لَفِي شَكٍّ مِنْهُ مَا لَهُمْ بِهِ مِنْ عِلْمٍ إِلَّا اتِّبَاعَ
الظَّنِّ . در بعضی از کتب معتبره مسطور است که بعد از انقضای شش روز از این
قضیه در شب هفتم از جنبه افلاک والده عیسی را علیه السلام بزمین فرستاد تا با یحیی بن زکریا
و مریم و بعضی از حواریون ملاقات فرموده نوعی دیگر لوازم وصیت بجای آورد و اشارت
فرمود تا هر یک از حواریان جهت دعوت جانبان بطرفی از اطراف و ولایات روند و خلق
آنام را بقبول احکام انجیل ترغیب نمایند و باز عیسی علیه السلام بآسمان مراجعت فرموده قادر
قهار او را از طبع بشری عاری کردانید و طبیعت فرشتگان ارزانی داشت و مریم بعد
از شش سال از رفع مسیح بجنت اعلی انتقال فرمود و بر طبق صحاح اخبار رسیده علماء ملت سید
ابرار صلی الله علیه و آله الاطهار و صحبه الاخیار یقین پیوسته که بعد از ظهور مهدی
رضی الله عنه عیسی علیه السلام از آسمان نزول خواهد نمود و در نماز اقتدا بآن امام عالیمقام
کرده در ترویج دین اسلام و دفع ارباب کفر و ظلم مساعی جمیله بتقدیم خواهد کرد ... علی
صلی الله علی نبینا و علیه و علی سایر الانبیاء والمرسلین صلوة طیبه وافیه متواتر الی

دا که

ذکر شمه از احوال بعضی از حواریان و شیوع ملت عیسوی در میان جهانیان

نقله اخبار و حمله آثار آورده اند که بعد از رفع مسیح علیه الصلوة والسلام یهود بحواریون در
گرفته بتعذیب و ایذاء ایشان مشغول گشتند و پادشاه روم که در آن زمان شاهیان
نیز مطیع او بودند از ظلم و بیداد یهود خبر یافته کسان فرستاد و حواریون را از چنگ
ایشان نجات داده و در اوقات ملت عیسوی شرط استفسار بجای آورده بوحدانیت
ایزد تعالی و رسالت مسیحا گرویدند و چون حواریان مطلق العنان شدند شمعون بموجب
فرموده عیسی علیه الصلوة والسلام و نوده بود فطرس را بروم و اندراوس را بلاد مغرب و بربوس را ببابل
و فیلس را بقیروان و ارقیف و متی را ببلاد افسوس و یوقنا را بزمین حجاز و یعقوب
را بجانب بربر فرستاد و تا خلایق را بدین قویم دعوت نمایند و یعقوس در بیت المقدس
توقف نمود و یحیی و توماس متوجه انطاکیه گشتند و هر یک از جماعت مذکوره در محاربه و زحمت مردم
ناحیه که متوجه بودند عالم شدند از آن جمله چون یحیی و توماس بانطاکیه رسیدند با حاکم آنجا
در شکار گاه ملاقات نموده او را بقبول دین متین خواندند و غضب ملک مستولی شده هر یک
را صد تازیانه زده و محبوس کردانید و شمعون بالهام قادر بیچون از کیفیت واقعه وقوف یافته
بصورت تجار بدان صوب شتافت و با ارکان دولت طریق مصاحبت سلوک داشته
بادک زمانی همه را مرید و معتقد خود کردانید و بمجلس پادشاه نیز آمد شد نموده در آن ایام بعرض
رسانید که قبل از وصول من بشرف خدام بارگاه سلطنت دو شخص را که دعوی رسالت
می کرده اند تازیانه تادیب فرموده حبس نموده اند و من میخواهم که در مجلس عالی با ایشان مناظره نمایم
و ملک رخصت داده شمعون فرمود تا یحیی و توما را حاضر ساختند و ایشان را خطاب
کرد اینکه گفت شما چه کسانید و از چه مدعی شهر آمده اید جواب دادند که ما فرستادکان حضرت
خداوندیم سبحانه و تعالی و سبب آمدن ما بدین دیار آنست که خلایق را از تیه ضلالت نجات
داده بشاهراه قویم و دین مستقیم رسانیم و شمعون از ایشان طلب اظهار معجزه کرد و یحیی و توما
شخصی را که اکمه بود باذن باری تعالی بینا کردانیدند و ملک آن معجزه را بر سحر حمل نموده شمعون
یاران خود را گفت اگر شما حقیقتی را که هفت روز از فوت او گذشته و کرده باشد و از مخلف
سکنه در گذشته بحال حیات باز آرید دین شما را قبول می توان نمود و یحیی و توماس متکفل احیای
همخان مرده شده پسر حبیب نجار را که پیش از آن هفت روز مرده بود بیز موده تنگ از قبر

بیرون کشیدند و بمجلس رسانیدند و یحیی و توماس بحبیب ظاهر و شمعون در سر حیات او را از ایزد
بر علا مسالت نموده آن جثه زنده شد و کیفیت عذاب جهنم و سبب احیاء خود را بواسطه دعای
مشروح تقریر کرد و فی الحال باتفاق پدر خود و ملت مسیح عیسی علیه الصلوة والسلام ایمان آورد و بزودی
ملک نیز با جمعی از خواص زبان بکلمه طیبه توحید ... جاری کردانید و بقیه کفره متبع خلاف
از غلاف برکشیده حبیب نجار را بمرتبه شهادت رسانیدند و رحمت کبریا بجای او را در جنت
جاودانی جای داده حبیب گفت يَا لَيْتَ قَوْمِي يَعْلَمُونَ بِمَا غَفَرَ لِي رَبِّي وَجَعَلَنِي مِنَ الْمُكْرَمِينَ
و شمعون برافقت اهل ایمان همان شب از انطاکیه بیرون رفته و میدند چون جمیع کفار را از استماع
آواز صیحه روح الامین باسفل السافلین پیوستند و در باب قضیه انطاکیه روایات
دیگر نیز ورود یافته چنانچه متن متون الاخبار از شرح آن اخبار مستغنی ... فلیطالع ثمه

ذکر مدینه حاضورا و کشتن اهالی آنجا حنظله الصادق را

ثقات ثقات و سخن آوران آورده اند که حاضورا شهریست در مملکت یمن و ساکنان آن بلده در زمان
فترت یعنی بعد از رفع مسیحا و پیش از بعثت خاتم الانبیا علیهما من الصلوات انماها و انماها
با ترهات اوامر احکام حضرت ربانی جسارت نمودند و یکی از روزگار یکی از مردم آن دیار
موسوم بحنظلة الصادق بهدایت آن جماعت مبعوث گشته بعضی از ایشان بحلیه ایمان متحلی شده
و طایفه بر عصیان مصر بوده حنظله را کشتند و موحدان بمقابله و مقاتله کفره قیام نموده مغلوب
گشتند و بعد از اندک زمانی منتقم جبار ملکی از ملوک بابل را بر آن گمراهان استیلا داد که
جهت استیصال ایشان و تشکیل ایشان نزول فرموده در حاضورا قتل و غارت کردند و اشرار کفار
در آن حال که ملایکه را با تیغهای آخته بر خود مسلط دیدند از افعال ناهموار یاد آورده گفتند
يَا وَيْلَنَا إِنَّا كُنَّا ظَالِمِينَ فَمَا زَالَتْ تِلْكَ دَعْوَاهُمْ حَتَّى جَعَلْنَاهُمْ حَصِيدًا خَامِدِينَ

ذکر شمه از حال بولس یهود و بیان آنکه
سبب ضلالت امت عیسی چه بود

از عبد الله بن عباس رضی الله عنهما مرویست که امت عیسی علیه السلام بعد از رفع او بسیر فرموده قائم
مدت هشتاد و یکسال بر جاده شریعت راسخ دم و ثابت قدم بودند بعد از آن باضلال بولس
یهود که بعضی او را یونس تعبیر کرده اند در وادی ضلال افتادند بیان این سخن آنست که بولس
یهودی که خود را در سلک غاشیه کشان شیطان انتظام داده بود در لباس رهبانیت نصرانیان

رفت

رفت و اظهار زهد و ورع کرده مدت چهار ماه با کسی اختلاط ننمود و چون دانست
که جماعت را نسبت با او اعتقادی تمام پیدا شد بدیشان پیغام فرستاد که چند نفر از علما
خویش پیش من فرستید که با هر یک سری از اسرار الهی در میان نهم و نصاری نسطور او مار یعقوب
و ملکا را نزد آن ضال مضل فرستادند و بولس با یکی از ایشان خلوه کرده گفت من فرستاده
مسیحم و بقوم پیغامی آورده ام می باید که آنچه با تو بگویم بی زیادت و نقصان با ایشان رسانی
آنگاه گفت که عیسی با جناب مولی قیام می نمود و این فعل از غیر خداوند تعالی و تقدس صادر
نگردد اکنون بدانکه عیسی پروردگار عالمیانست که از آسمان فرود آمد و مهمات زمین
را فیصل داده باز بآسمان رفت و با عالم دوم گفت که از مسیحا اموری بظهور آمد که از
قدرت بشر بیرونست می باید که همچنین اعتقاد کنی که عیسی پسر خداست و با چهارم گفت
که عیسی خدای زمین است که چون قوم قصد قتل وی نمودند پنهان شد و باز بیان
بنی اسرائیل مراجعت خواهد کرد و دانشمندان نصاری باز گشته بولس با کسی همان خلط
خود را گفت و چون نفر اینان ادعیا استفسار نمودند که بولس با شما چه گفت هر یک سخنی
بر زبان آورده ایشان بزبان حال گفتند مصراع حکمت شنیدن از لب لقمان صواب بود
و متوجه منزل بولس گشتند و بدانجا رسیده و آن ملعون را کشته یافتند پس در فرقه بسبب
آن مذاهب باطله اختیار کردند کما قال سبحانه و تعالی فَاخْتَلَفَ الْأَحْزَابُ مِنْ بَيْنِهِمْ و در معالم
التنزیل مسطور است که بعد از اضلال بولس شقاوت مآل نصاری متفرق گشته فرق شدند
مار یعقوبیه و ملکائیه و نسطوریه و مرقوسیه فقالت المار یعقوبیه عیسی هو الله و کذلک
الملکائیه و قالت النسطوریه عیسی ابن الله و قالت المرقوسیه ثالث ثلثه و بعضی
گفته اند که عقیده ملکائیه آنست که عیسی خداست و اعتقاد مار یعقوبیه آنکه پسر خداست
و مذهب نسطوریه آنکه ثالث ثلثه است تعالی الله عما یقول الظالمون علوا کبیرا

ذکر مجملی از حال رجال اصحاب کهف

نغمه سنجان گلستان غرایب اخبار و دستان سرایان بستان عجایب آثار در باب سبب
عدد و اسامی اصحاب کهف و سبب ایمان و نام بلده ایشان خلاف کرده اند و اکثر در قلم آورده اند
که اصحاب کهف در ایمان ... نموده اند و در سلک بزرگ زادکان بلده افسوس انتظام داشتند
و در آن زمان شهریاری ... دنیایی بود دقیانوس نام و دقیانوس بانای مردم افسوس

بعبادت اصنام قیام و اقدام می‌نمود و حضرت مقلب القلوب بمقتضای آیه من یهد الله فهو المهتد
فلا مضل له قفل غفلت از سراچه دل آن شش تن برداشت تا ظاهر و باطن خود را بنور توحید
ایزدی متحلی و آراسته گردانیدند و اسامی ایشان بروایتی که صاحب مدارک از حضرت شاه ولایت
علی المرتضی رضی الله عنه نقل کرده اینست که نوشته می‌شود یملیخا مکسلمینا مشلینا
مرنوش دبرنوش شاذنوش و چون خبر بسمع دقیانوس رسید که آن شش تن صاحب
تایید از عبادت اصنام سر در کشیده و بپرستش آفریننده زمین قیام و اقدام می‌نمایند در روز عید
که جهت معبود باطل خویش ذبایح و قربانها کرده حکم فرموده بود که هرکس روی نیاز پیش آن
بت بر زمین ننهد او را قطعه قطعه سازند آن جوانان را طلب نمود و چون حاضر شدند
پرسید که شما کرا می‌پرستید جواب دادند که خدای ما صانع زمین و آسمان است
و ما غیر از او خدای نداریم و اگر جز این کلمه بر زبان آریم سخنی باطل گفته باشیم دقیانوس گفت
امشب شما را امان دادم با خود چند بیندیشید و فردا حاضر شده بدین ما در آیید و الا شما را بسیاست
رسانم جوانان بازگشته بعد از تقدیم مشورت جانب اذان شهر فرار نمودند و در اثنای راه
بشبانی که دیقوس نام داشت باز خوردند و شبان از کیفیت حال ایشان شرط استفسار بجای
آورد و آن جوانان پس از اخذ عهد و پیمان صورت واقعه را با او در میان نهادند دیقوس
نیز بوحدانیت حضرت عزت اقرار کرد و ایشان را بغاری که آنرا رقیم می‌گفتند دلالت نمود
با سگی قطمیر نام در مصاحبت یاران روان شد اصحاب دیقوس را گفتند که این سگ را بازگردان
که ناگاه بواسطه آواز او کسی بمنزل ما نبرد و شبان هر چند سنگ بطرف قطمیر انداخت
باز نگشت و آخر الامر بسخن آمده گفت بحق خدایی است که من پروردگار عالمیان را پیش
از شما شناخته‌ام می‌خواهید که مرا بضرب سنگ باز گردانید جوانان از شنیدن
این سخن بحالت رو نموده برافقت قطمیر تن در دادند و بغار در رفتند حضرت مسبب
الاسباب خواب بر ایشان گماشت و بمقتضای کلمه کلبهم باسط ذراعیه بالوصید
قطمیر نیز دستها دراز کرده و سر در جانب غار در خواب شد و روز دیگر دقیانوس هر چند
در طلب ایشان سعی نمود پی بسر کوی مقصود نبرد و مدت سیصد و نه سال خواب اصحاب
کهف امتداد یافت و نوشته‌اند در سالی یکبار در روز عاشورا ایشان را از این پهلو بران پهلو
گردانید تا زمین اندام خفتگان را نخورد و بقولی هر سال دو نوبت این صورت وقوع

می‌یافت

می‌یافت و بروایتی طریق رفتن اصحاب کهف بغار بعد از رفع مسیحا علیه السلام واقع گشت
و زمره از مورخین بر آن رفته‌اند که فرار آن جوانان بغار پیش از بعثت عیسی بوده و طریق
ایشان بعد از بعثت آنجناب روی نموده القصه چون دقیانوس کوس رحلت بجانب جهنم
فرو کوفت و چند کس دیگر بترتیب افسر حکومت بر سر نهادند زمام امور پادشاهی افسوس از قبضه
اختیار پادشاهی بناموس که بوحدانیت ایزد تعالی و نبوت عیسی ایمان داشت قرار گرفت
در زمان دولت او اصحاب کهف از آن خواب گران بیدار گشتند و نخست کسلمینا که بعضی
از وی مکسلمینا تعبیر نموده‌اند برخاسته بانگ بر یاران زد تا بحال تیقظ و انتباه باز آمدند
آنگاه یکی از ایشان گفت آیا چه مقدار درنگ نمودیم در خواب دیگری جواب داد که روزی
یا بعضی از روزی بعد از آن یملیخا که بصفت جلادت اتصاف داشت باتفاق اصحاب
هیات خود را تغییر داده و از دراهم دقیانوسی چیزی برگرفته جهت آوردن طعام متوجه
شهر گشت و در راه و اطوار و اوضاع مردم و عمارت تفاوت فاحش باز دیافته متحیر شد
و بدکان خبازی ~~مثل آن درهم~~ رسیده بعد از گرفتن نان درهم دقیانوسی بخباز داد چون
خباز مثل آن درهم هرگز ندیده بود یملیخا را بیافتن گنج تهمت نمود و یملیخا از این سخن اعراض فرموده
بین الجانبین قال و قیل بسر حد تطویل کشید در این حال جمعی از ملازمان پادشاه رسیده
و از کیفیت واقعه آگاهی یافته یملیخا را بطرف بارگاه بردند و او در اثنای راه می‌گفت
که همین ساعت که چشم دقیانوس برمن می‌افتد کشته می‌شوم مردم گفتند تو مگر دیوانه که این
سخن می‌گویی چه سالها بسیار است که دقیانوس در صدر جهنم ماوی گزیده و تعجب یملیخا متزاید
گشت چون پیش تخت ملک رسید جوانی بر سریر نشسته دید که بذکر معبود حقیقی اشتغال داشت
و ملک از احوال او سوال کرده یملیخا صورت حال را بر سبیل راستی بعرض رسانید و پادشاه
چون این قصه را در انجیل مطالعه نموده بود دانست که اصحاب کهف آن جوانان‌اند که ایام
یملیخا را آگاه کرد که از زمان دقیانوس سیصد و نه سال است و ما حالا این شیخ و یملیخا را این
پرستیم و بنبوت مسیحا علیه الصلوة والسلام ایمان داریم بعد از آن اخبار و علما را طلب
و این قصه را بسمع ایشان رسانیده متوجه غار رقیم گشت و یملیخا را پیشتر بجانب
تا بحال سابق معاودت نمایند و این مسول بقبول افتاده چون ملک بر کیفیت واقعه
اطلاع یافت گفت تا بر در غار کنیسه ساختند و احوال اصحاب را مشروح بر لوحی

نگاشته آنرا در دیوار معبد مضبوط کردند و در روایتی آنکه ملک و مخصوصان او با آن جوانان
ملاقات نموده ایشان را زنده دیدند و سخن ایشان شنیدند آنگاه اصحاب کهف بخوابگاه
خود شتافتند و دعا کرده وفات یافتند و حق عز و علا سعادت مندان را با غار از
نظر خلق پنهان گردانید و بقول جمهور مورخان دیگر آن غار را کسی ندید والعلم عند الله تعالی

۱۲ ذکر جریج راهب

بصحت رسیده که بعد از رفع مسیحا و پیش از ظهور خاتم الانبیا صلوات الله علیها جوانی
پاکیزه روزگار موسوم بجریج در میان بنی اسرائیل ظاهر شد و در سن سیزده سالگی بسلوک راه حق
مشغول گشته از خلق کناره گرفت و او را مادری بود در غایت صلاح و عفت که جهت او طعام
و شراب بصومعه می‌آورد و نوبتی در شب باران مادر بدر خلوة برآمده آواز داد تا در را بگشاید
و جریج بنابر آنکه در نماز بود جواب نداد و در را نگشاد و آن مستوره بازگشته روز دیگر
بدر صومعه آمد و پسر را ندا کرد و بحسب اتفاق در آن زمان نیز جریج بادای نماز اشتغال
داشت و آن عورت بی آنکه جوابی شنود مراجعت نموده روز سیم نیز این حال واقع شد
و مادر جریج ملول گشته گفت اللهم لا تمته حتی ینظر الی وجوه المومسات
یعنی خدایا او را میران تا وقتی که نظر کند در رویهای زنان زناکار و این دعا بهدف
اجابت رسیده جمعی از اشرار که عداوت جریج در میان بستند و زانیه که در حسن و جمال ضرب المثل
بود از آن فسق قبول نمود که راهب را در فتنه اندازد و آن فاحشه شبی بدر صومعه
رفت و حلقه در را بجنبانید جریج پرسید که چه کسی جواب داد که ضعیفه بیچاره‌ام و از راه دور
می‌آیم و از بیم فاسقان می‌خواهم که شب در صحرا باشم لطف نموده در را بگشای تا امشب
در پناه تو بسر برم جریج بران عورت رحم فرموده در باز کرد و آن زن بصومعه در آمد و جریج
در نماز ایستاد و در آن شب آن عورت چند نوبت خود را در نظر جریج جلوه داد و طلب
نصرت نمود و جریج از نار جهنم و عذاب الیم ترسیده طمع او را اجابت ننمود و آن
زانیه نزد شبانی که در جوار صومعه جریج بسر می‌برد رفته از آن شبان حامله شد
و پسری از وی تولد کرده آن ملعونه ولد خود را بنظر آن جماعت گذرانید که جریج در سینه
داشته در رسانیده و گفت جریج با من زنا کرده و این کودک از وی حاصل گشته و بجزء هدم
صومعه عابد برداخته او را کشان کشان ببارگاه پادشاه زمان رسانیدند و جریج

از سبب

از سبب تعرض پرسیده اشرار جواب دادند که با فاحشه زنا کرده و او را از تو پسری تولد نموده
عابد فرمود که آن ولد را حاضر سازید و دست از من باز دارید تا در طهارت ذیل خود
بینه اشکارا نمایم و آن جماعت دایه را با پسر بمجلس آورده جریج بعد از ادای نماز دست مبارک
دست بر شکم طفل زد و گفت ایها الغلام من ابوک طفل باواز بلند جواب داد
که فلان شبان و حضار از استماع این کلام در شگفت مانده دیگر متعرض جریج نشدند بلکه
بلوازم اعتذار قیام نموده گفتند اگر خواهی بجای تو صومعه از طلا احداث کنیم جریج گفت
خانه آنست که عبادت خانه مرا از خشت بود تعمیر نمایند و ایشان حسب الموجب بتقدیم رسانیدند
پوشیده نماند که در باب قصه جریج و تکلم طفل مذکور اقوال دیگر نیز وارد شده اما چون
راقم حروف در مقام اختصار است بر ایراد همین روایت که نزد بعضی از اهل حدیث بثبوت
پیوسته اقتصار نمود و هو المعبود الودود

ذکر جرجیس علیه السلام

باتفاق اکابر مورخان آفاق جرجیس از جمله شاگردان حواریون بود و در دیار فلسطین
اقامت می‌نمود و گاهی بتجارت مشغولی کرده آنچه حاصل می‌شد بفقرا و مساکین قسمت می‌نمود
و نوبتی جرجیس بموصل رسیده دید که پادشاه آنجا که بقولی دادویه و بروایتی داذیانه نام
داشت آتشی بلند افروخته خلایق را بسجده بتی که موسوم بافلون بود تکلیف
می‌نماید و هر کس که سر از آن امر می‌پیچد او را بنیران بیدادی می‌سوزد لاجرم نایره غیرت
اسلام در باطن جرجیس علیه السلام اشتعال یافته بدان مجلس شتافت و باواز بلند گفت
ایها الملک لحظه متوجه من شو و نصیحت مرا بسمع رضا بشنو ملک خطاب او کرد جرجیس
او را بوحدانیت حق تعالی و متابعت دین عیسی دعوت نمود و از شرک و عبادت اصنام
نهی فرمود دادویه گفت تو چه کسی و بدین سخنان چه مهم داری جرجیس جواب داد که من
کمترین بنده از بندگان خداوندم و آمده‌ام تا ترا براه راست دلالت نمایم و میان جرجیس
و ملک قال و قیل بسر حد تطویل انجامید آخر الامر آن ملعون حکم کرد تا بشانهای آهنین گوشت
بدن مبارکش را از ... ترانیدند و باین تعذیب جرجیس نمرد بلکه هیچ المی بذات شریف
نرسید و دادویه ازین قضیه متحیر شده فرمان داد تا میخها آهنین آوردند و آنها را از آتش
سرخ ساخته بر سر جرجیس کوفتند چنانچه بدماغش رسید و این عذاب نیز سبب هلاک
او نشد پس ملک فرمود که حوضی را از مس پر کردند و آن مس را گداخته جرجیس را در آنجا

انداختند و هر گوشتی را بر روی حوض پوشیدند و بعد از آنکه معلوم نمودند که کالبد فرسوده
گشته هر گوشتی را بر گرفتند و جرجیس را زنده یافتند و تعجب ملک زیاده شد پرسید
که موجب نجات تو ازین عقوبات چیست جرجیس جواب داد که خدای جمیع
اشیا قادر است و او مرا ازین هلاک خلاص می گرداند و داد و یه متوهم گشته حکم کرد تا جرجیس
را بزندان بردند و بر روی افکنده دست و پای مبارکش را بر زمین دوختند و بر پشت
وی ستونی نصب کردند و عجائب نوشته بامر حق سبحانه و تعالی بسوی جرجیس آمده سرش را
تاج پوشانید و گردانید و بندها او را دور انداخت و گفت حضرت خداوند که هفت
سال ترا بتحمل کافران گرفتار خواهم ساخت و تقدیر چنانست که دران مدت چهار نوبت
نقل ترا درست نمایند و هر کرت من محض قدرت خود ترا زنده گردانم و در نوبت چهارم بدرجه
شهادت رسانم و روز دیگر جرجیس بعجز از دربارگاه داد و یه در آمده آغاز نصیحت
نمود و آن مخذول در غضب شده فرمان داد تا جثه نبوی را پاره پاره کردند و هر پاره
را نزد شیر گرسنه انداختند و شیران بالهام ربانی (دیگر) پیرامون آن پاره ها نیامدند و قطعهای
بدن جرجیس فراهم آمده زنده گشت و همچنین سه نوبت دیگر بانواع قهر و عقوبت
هر چه تمامتر آن بدبخت جرجیس را کشت و هر کرت حضرت واهب العطیات
او را حیات بخشید و دران مدت جرجیس معجزات عجیبه بداد و یه نمود و جمعی فایده بران مترتب
گشت و همه مشرکان بر سحر حمل کردند و دران اوقات روزی داد و یه با ارکان دولت
خود در دفع جرجیس شرط مشورت بجای آورده خواطر بران قرار دادند که جناب
نبوی را بگرسنگی تعذیب کنند لاجرم او را در خانه عجوزه که پسری کور و گنگ و لنگ
و کر داشت محبوس گردانیدند و چون جرجیس گرسنه شد دعا نمود تا ستونی که دران خانه
بود خضرت و نضارت پیدا کرده میوه بار آورد و پیرزن این حالت را دیده بحلیه
ایمان متحلی گردیده التماس شفای پسر خود نمود و جرجیس آب دهان مبارک در چشم و گوش
آن معیوب افکنده شنوا و بینا گشت عجوزه گفت نظر عنایت از زبان و پای
پسر دریغ مدار جرجیس فرمود که صحت آن دو عضو حواله بروز دیگر است
و داد و یه ازین معنی واقف شده متحیر و مبهوت گشت و آن ملعون جرجیس را طلبیده گفت
اگر در یک کار متابعت من کنی دست تعرض از دامن عرض تو کوتاه کردانم و در جمیع امور

مطاوعت

مطاوعت تو نمایم جرجیس پرسید که آن کار کدام است ملک گفت سجود افلون و جرجیس
داد و یه را بدان امر امیدوار گردانید آن شب با او بسر برد و روز دیگر باتفاق به بتخانه
رفتند و مردم بسیار جهت نظاره جمع گشتند و عجوزه مذکوره ازین واقعه خبر یافته پسر
معیوب خود را آورده دوش نهاده بجهت الصنم آمد و جرجیس را معاتب ساخته گفت
شرم نمیداری که با وجود این همه الطاف که از حضرت باری نسبت بتو صدور یافت
می خواهی که بغیر او سر فرود آری جرجیس گفت پسر خود را بر زمین نه که درینجا حکمتی است
و پیرزن بموجب فرموده عمل نمود جرجیس با آن کودک اعرج ابکم گفت برو و بتان را بگوی
که جرجیس شما را می طلبد و پای پسر دراز و زبانش گویا شده پیغام آنجناب را با اصنام
که بروایت طبری هفتاد و یک عدد بودند رسانید و بتان نزدیک جرجیس آمده جناب
نبوی پای خود بر زمین زد تا مجموع اصنام تحت الارض غایب شدند و داد و یه در بحر حیرت
افتاده و زبان بخطاب جرجیس گشاده گفت مرا فریب دادی و مقارن آن حال بدعای
آن برگزیده ایزد متعال ابر آتشبار بر سر کفار پدید آمد گشت و مشرکان بعد از مشاهده
این بلا تیغ بر کشیده جرجیس را شهید گردانیدند و آتش تمامی مشرکان را سوخت سی و سه هزار
کس که با جرجیس ایمان آورده بودند ازان بلیه سالم ماندند و بروایت محمد
بن جریر ایشان نیز با جرجیس کشته گشتند والله اعلم بالصواب

ذکر شمعون زاهد

شمعون عابدی بود رومی الاصل و بعنایت واهب العطیات چندان قدرت و قوت
داشت که هر چیز که او را ببستند از هم بگسست و صومعه آنجناب قریب بدیار کفار بود
و شمعون همواره با مشرکان جهاد می نمود و بروایتی غیر استخوان اشتر سلاحی بدست نمیگرفت
چون کفار از پیکار شمعون بتنگ آمدند حاکم ایشان منکوحه شمعون را بمواعید بفریفت
تا در راحت آنجناب او را امداد کند و آن ناقص عقل در حالتی که شمعون در خواب بود دست
و گردنش را بریسمانی محکم بست و شمعون بیدار شده آن ریسمان را بزور بازو بگسیخت و از آن
ملعونه پرسید که چرا چنین کردی جواب داد که قوت ترا امتحان می کردم و کرت دیگر
شوهر را بزنجیر مضبوط گردانید و شمعون از خواب در آمد آن قید را نیز بگسیخت و از قوت
آن کرت نقضی بود زن گفت می خواستم بدانم که این سخن راست که مردم می گویند

شمعون را بهر چیز که ببندند بزور بازو خود را خلاص گرداند شمعون فرمود که این خبر مطابق
واقع است ولیکن اگر مرا بموی من ببندند آزاد نتوانم که بگسلانم و کرت ثالث
آن مکاره موی چند از محاسن مبارک شمعون بریده انگشتان ابهام او را بهم بست و مشرکان
را خبر کرد و جمعی از ایشان بر سر شمعون آمده او را گرفته نزد حاکم خود بردند و ملک
بعد از اجتماع خلایق فرمان داد تا جهت صلب شمعون در برابر منظری که نشسته بود
داری نصب کنند و دران حین شمعون مناجات فرمود که الهی اگر حیات خود را از برای
جهاد اعدای دین می خواهم مرا ازین مهلکه نجات کرامت فرمای و مقارن این دعا فرشته
بامر ایزد تعالی بدو ظاهر شده بندش را بگشاد و گفت که ستونهای منظر ملک را بکش شمعون
بموجب فرموده عمل نموده منظر با خاک برابر گشت و ملک با اتباع بنار جحیم پیوست و شمعون
ازان ورطه بسلامت بیرون آمد بصومعه خویش معاودت نمود و آن زن را طلاق
داد و بعضی از مورخان گویند که شمعون دران معبد هزار ماه بصیام نهار و قیام لیل
اقدام فرمود والعلم عند الله الودود

ذکر خالد بن سنان العبسی

نسب خالد بن سنان بقول بعضی از مورخان بعدنان که از جمله اجداد نبی آخر الزمان است
می پیوندد و خالد در زمان جهانبانی انوشیروان در میان عرب ظاهر شده قوم خود را گفت
فرشته که خازن آتش است نزد من می آید و از بهشت و دوزخ و سایر احوال آخرت
اخباری نماید و دران اوقات در دیار عبس شبها آتشی عظیم از سنگستانی پیدا می شد
و در روز دود دران مکان چیزی نمی بود و چون خالد سخن مذکور را با قوم در میان نهاد
گفتند اگر تو درین دعوی صادقی این آتش را بآب حکمت فرو نشان و خالد آهنگ
اطفای نار فرموده عصای خویش بران میزد تا بجایی فرو رفت و خالد با آن چاه درآمد
پس از لحظه آنجا جامهای نمناک بیرون آمد و دیگر آن آتش را کسی ندید و بعد از وقوع
این قضیه خالد قوم را گفت من سفر آخرت اختیار می کنم و چون سه روز از فوت من
بگذرد گوری حادث شود که بر سر قبر من ظاهر شده بانگ خواهد کرد باید که او را گرفته بکشید
و شکمش را چاک ساخته بر قبر من زنید تا من از خاک بر خاسته شما را از وقایع بعد
که تا قیامت روی خواهد یافت خبر دهم و چون جناب بزبان مبارکش گذشته بود پس

از دو تاتش

از دو تاتش سه روز گوری بر سر گورش آمده بانگ کرد و چون مردم خواستند که بموجب فرموده عمل نمایند
خویشان خالد منع کرده گفتند شاید زنده نشود و از ارتکاب این امر عاری با عاید گردد در
معارف قتیبی مسطور است که دختر خالد در کبر سن نزد رسول صلی الله علیه وسلم آمده آنحضرت
او را برداء مبارک خود نشاند و آن ضعیفه سوره اخلاص را از حضرت مقدس نبوی
صلوات الله وسلامه شنید و گفت پدر من این سوره را قرائت می نمود والله تعالی اعلم
بعد تحریر آفتاب اشراق عالی منزلتی که باعث بر تلفیق این اوراق توجه رای عقده کشای
اوست پوشیده نماند که چون شمه از کلمات اخبار هدایت آثار رشاد سیر انبیا و جماهیر اصفیا علیهم
الرحمة قلم ایجام گشت وقت آن رسید که عنان بیان بصوب ذکر اکابر حکمای عظام انعطاف
یابد و وجه توجه جانب تحریر حالات و کلمات ایشان تابد و منه الاعانة والتأیید

گفتار در بیان شمه از احوال حکمای عظام بر سبیل اجمال

امام شمس الدین محمد شهرزوری که مولف تالیف حکایات آدم و شیث و ادریس را علیهم السلام
داخل اهل حکمت داشته و افتتاح بذکر ایشان فرموده و چون سابقا شمه از حالات آن سه پیغمبر
عالیقدر درین منتخب سمت گزارش یافته قلم خجسته رقم از عیب تکرار احتراز نمود و ذکر حکیم لقمان
حکیم کز آن عظیم ازعظم شان او اخبار مستانیه مصحف گردانید

لقمان علیه الرحمة والغفران

بروایت وهب بن منبه و بعضی دیگر از علما آن قدوه حکما حبشی الاصل بود و بقول سعید بن جبیر
... و باتفاق اکثر اهل خبر آن حکیم عالی گهر از عبادی
مصر ... لقمان در سودان مصر تولد نموده و باتفاق اکثر اهل خبر آن حکیم عالیگهر ...
احوال در سلک ممالیک بنی اسرائیل انتظام داشت و بنابر صفا طویت و کثرت قابلیت
مقبول درگاه احدیت شده میان نبوت و حکمت مخیر گشت و حکمت اختیار نمود
حکیم علی الاطلاق ابواب علم و دانش بر روی روزگار خجسته آثارش مفتوح گردانید چنانکه
افضل و اهل حکما زمان و علماء دوران گردید و در سبب آزادی آن قدوه احرار ارباب
اخبار وجوه متعدده گفته اند یکی از جمله آنکه روزی مالک لقمان آنجناب را بذبح گوسفندی
امر نمود و فرمود که بهترین اعضایش را نظر من رسانی و لقمان زبان و دلش را
نزد خواجه برد و پس از چند روز کرت دیگر آن حکیم عالی گهر بکشتن گوسفندی
مامور آمد این نوبت او گفت که بدترین اعضایش را بیاور و لقمان باز دل و زبانش

خواجه آورد و چون این فعل بحسب ظاهر نقیض یکدیگر بود خواجه لقمان در دل انکار کرده زبان
اعتراض بر لقمان نگشاد لقمان جواب داد که اگر دل و زبان با یکدیگر موافق است بهترین اعضا
و اگر مخالف است بدترین اجزا و اسرائیلی را این سخن پسندیده افتاده زنبه لقمان را آزاد بعضی
رفیق آزاد گردانید و لقمان با داود علیه السلام معاصر بود و پیوسته بصحبت علیه نبوی پرفیض
کلمات حکمت آیات وحی می نمود در متون الاخبار مسطور است که بزعم بعضی از مورخان
لقمان درودگری کردی و برخی گفته اند خیاطت روز گذرانیدی و زمرهٔ بران رفته اند
که برعی اغنام قیام نمودی و در وقتی که پایه قدر و منزلت آنجناب بدرجه بلند علم و فطنت
ارتقا یافت در روزی که جمعی کثیر بمجلس شریف مجتمع بودند و بصیقل کلمات حکمت آیات زنگ
ملال از آینهٔ خواطر می زدود یکی از علمای بنی اسرائیل بآن محفل رسیده پرسید که جمعیت
چیست گفتند لقمان حکیم اینجا تشریف دارد و اسرائیلی پیش رفته و بر لقمان نظر افکنده
آنجناب را بشناخت و از پس پشت او در آمده و گریبانش را گرفته بکشید و گفت لقمان
توئی حکیم جواب داد که بلی اسرائیلی گفت تو آن نیستی که قبل ازین در فلان مکان بر اسم
شبانی اغنام میشمردی لقمان گفت آری من همان کسم اسرائیلی پرسید که چه چیز ترا باین مرتبه
رسانید آنجناب جواب داد که صِدْقُ الْحَدِیثِ وَأَدَاءُ الْأَمَانَةِ وَتَرْکُ مَا لَا یَعْنِینِی
و اسرائیلی زبان بتصدیق گشاده در غایت حیرت دست ازان قدوهٔ اهل حکمت باز داشت
و مراجعت نمود نقلست که نوبتی لقمان جهت حصول وجهی که پیش کسی داشت برای یکی از اولاد
خود کرده او را ایجاب فرمود که مسکن مدیون بود گسیل نمود و در حین وداع باوی گفت
که درین راه بمنزلی خواهی رسید که درختی خضرت شعار و چشمهٔ آبی خوشگوار داشته باشد
زینهار که آنجا نزول ننمائی و چون در فلان بلده فرود آئی و رئیس آنجا دختر خود را بر تو عرض کند
بنکاحش رغبت ننمائی و هرگاه بمدیون رسی شب در وثاق او توقف نکنی اما اگر در آنجا
صغر غامرائی پیدا شود که بیان آن نوکلام باشد اطاعت امر او را بر خود لازم دانی
خیران از لقمان دست دعا بر آورده گفت اَصْحَبَکَ اللهُ السَّلَامَ و پسر لقمان بجانب
مقصد روان شده و چون اندک مسافتی قطع نمود پیری بر او ظاهر گشته التماس مرافقت نمود
و ولد لقمان زبان بقبول این معنی گشاده در کری روز بآن درخت و چشمهٔ آب رسیدند و پیر
لقمان را گفت مناسب آنست که درین منزل فرود آئیم و لحظه آسایش نمائیم و ولد لقمان

جواب داد که پدرم مرا از استراحت درین موضع نهی فرموده پیر گفت مسلم اما وصیت کرده که
از سخن کسی که از تو بسن بزرگتر باشد تجاوز ننمائی پسر لقمان گفت بلی پیر گفت من ترا امر میکنم
که اینجا فرود آئی بنابران ولد لقمان آنجا منزل گزیده بخواب رفت و شیخ بر سر بالین او نشسته
ناگاه ماری ازان درخت پایان آمد و قصد ولد لقمان کرد پیر آن مار را بکشت و چون جوان
از خواب بیدار شد کیفیت واقعه را تقریر نموده گفت پدرت ترا بجهت از نزول درین
منزل نهی فرموده بود آنگاه پیر سر مار را جدا نگاه داشت و باتفاق ازانجا روان شدند
و بعد از طی مراحل بلده رسیدند و رئیس آن شهر دختر خود را که بحسب صورت رشک شمس
و قمر بود با مال وافر بر پسر لقمان عرض کرد تا در سلک ازدواج کشد و پسر از قبول آن تزویج
ابا نموده پیر گفت چرا بدین مناکحت رغبت نمینمائی ابن لقمان وصیت پدر خود را با پیر در میان
نهاد و بین الجانبین بدستور سابق گفت و شنود وقوع یافته ولد لقمان ناچار نموده بر دختر
رئیس را بعقد خود در آورده و در شب زفاف آن شیخ سر آن مار را به پسر لقمان
داده گفت باید که اول این سر مار را بر آتش نهاده بخور جهت خود را بگوئی که دامن ...
آن آتش فرو گذارد آنگاه باوی بعزم مباشرت در آئی و پسر لقمان برموجب قول نموده تا دود
آن بخور بدرون دختر رئیس متصاعد نمود و صیحه زده بیهوش گشت و کرمی بزرگ ... ده ازو
افتاده بعد از لحظه افاقت یافت و پسر لقمان آن شب بکام دل استان با وی بسر برده روز دیگر
سرگذشت شب ماتقدم بپیر رسانید پیر گفت بدان سبب پدرت ترا ازین وصلت منع نموده بود که
هر کس با این دختر مباشرت میکرد آن دوده عضو مخصوص او را میگزید و این معنی سبب
فوتش میشد و بعد از روزی چند که ولد لقمان در آن مکان توقف نمود باتفاق پیر متوجه
وثاق مدیون گردید و چون بمنزل آن شخص رسید و فرزند پدر خود را طلبید جواب داد که کرم
نموده امشب اینجا باشید تا لوازم ضیافت پرداخته و دانشما را مقضی المرام گسیل
کنم پسر لقمان از قبول این ملتمس ابا نمود و پیر او را بنزول امر کرده بین الجانبین کرت دیگر
همان سخنان در میان آمد و پسر لقمان شب دران مکان توقف نموده مدیون شرایط مهمانداری
با حسن وجهی بجای آورد و چون وقت خواب شد سریری بر کنار رودی که در آن منزل جاری
بود ترتیب داده پسر لقمان را بخوابانید و تختی دیگر در قصر نهاده پسر خود را گفت تو اینجا
خواب کن و چون نوم بر حواس افراد ناس غلبه کرد و بغیر از روشنان آسمان

دیده بیدار غافر بر سر بالین پسر لقمان نشسته او را از خواب برانگیخت و باتفاق او سر تربیت
مدبون را از قصر برداشته بکنار آب آورد و سر پسر ولد لقمان را از آب بود بقصر
رسانید و در شب آن مدبون که مدبر بود غذا از قصر پایان آمده و نزدیک برود رفته
پسر خود را با سر پسر منصور آنکه پسر لقمان است در آب انداخت و پنداشت که خاطر از مهم آزار
آن دین فارغ ساخت صباح روز دیگر که آن بداختر پسر لقمان زنده دید دود حیرت
بکاخ دماغش تصاعد نمود و بغیر از اداء وجه چاره بخلف و پسر لقمان با دختر رئیس و اموال
و اعوان متوجه منزل پدر شد پدر گفت که لقمان ترا اینچنین در این مقام بدانچه
منع کرده بود که این شخص پیوسته فرزندان خود را در لب این رود توانا بیند چون بخواب
می رفتند در آب می انداخت و اکنون مقصود و منطوق من حفر بئرا لاخیه وقع فیه
وصف احوال او گشت القصه پسر لقمان مقرون بصحت و عافیت بوطن رسید و سرگذشت
خود را بعرض پدر رسانید صاحب جنون الاخبار گوید که پسر مذکور رهین سلامت بود که ایزد تعالی
بنا بر دعای لقمان او را بصورت انسان ظاهر ساخته با پسر لقمان رفیق گردانید تا در آن سفر
آن پسر از آفات محفوظ گشته سالماً غانماً بپدر رسید از لقمان منقولست که گفت چهار صد هزار
کلمه حکمت جمع آوردم و چهار سخن از آن برگزیدم دو چیز را باید داشت و دو را باید
پیوسته یاد باید نمود واحسان که با مردم کنی و زخم زبان بر آن باید کشید و بدی را که از مردم
بتو رسد فراموش باید کرد نظم ز احسان مروت مکن هیچ سخن ز هر بد که بینی فراموش کن

ذکر صابی

در روضة الصفا مسطور است که صابی پسر ادریس بود علیه السلام
و صحایفی را که بجهت او فرستاده بود در خود را منسوب باوی دارند صابی می خوانند از سخنان
اوست که علامت غنا و کفایت انام نیکوئی افعال ایشان تواند بود نه حسن ملابس و عظم اجسام

اسقلینوس

از جمله شاگردان و تلامذه ادریس علیه الصلوة والسلام بود و در سفر و حضر ملازم باختیار
خدمت حضرت نبوت مفارقت نمی نمود و در روضة الصفا مسطور است که در وقتی که ادریس
صلوات الله علیه از بلاد رفته باز گشته بخطه فارس رسید اسقلینوس را جهت ضبط امور
شرع و اعلام احکام دین بجانب بابل روان گردانید و آفتاب در آن دیار در اطلاع اعلام
اسلام اهتمام می کرد تا آن زمان که اجل موعود در رسید و روی بجانب آخرت آورد از سخنان او

کم عاقل

که عاقل بی علم و عابد بی معرفت بحمار آسیا مشابهت دارد که متصل در تعب دوران سرگردانست
و نیز آمده که مال خائن بجای منجر خواهد شد و ایضاً از کلمات او منقولست که در تعجبم از شخصی
که بسبب خوف عرض مرض از اطعمه و اشربه ردیه اجتناب می کند و از بیم عقوبت عقبی و عذاب
دوزخ از ارتکاب مآثم و خطایا احتراز نمی نماید بیت ز بیم عقوبات روز جزا
حذر واجبست از طریق خطا

سولون

جدا در یونان [illegible]
و او در اثینیه که معروفست بمدینة الحکما تولد نمود و فصاحت زبان و طلاقت لسان بمرتبه
بود که در وقت انام کلام او را مفرح قلوب می گفتند و سولون بواسطه ایذاء عوام و اضرار جهلا ایام
در آخر عمر از بلده مذکوره بگریخت و در ولایت غربت مرغ روحش رشته تعلق از قفص بدن بگسست
از کلمات اوست غایت تجرد و نهایت توکل سولون یکی آن بود که هرگز مال ذخیره ننمود و
از قوت یکروزه او فاضل آمدی ایثار می نمودی از سخنان اوست که ظرفی چیزی که ارباب
حکم و زمان بران قدرت یابند چنانچه وزارت و سیاست است و حلاوت تخفیف
موت اندیشیده از او سوال کردند که جواد کیست و بدتر از همه چیست و حد عقوبت قاتل پدر
کدامست جواب داد جواد کسی است که ببذل اموال خود قیام نماید و بخواسته دیگران طمع ننماید
و بدتر از همه زبان اصحاب نظم و نثر است که خلایق را ببدی یاد کنند اما کشنده پدر هرگز
بخاطرم خطور نکرد که او را عقوبت تعیین نمایم والله اعلم و احکم

فیثاغورس صوری

صوری در معرض بوده که اهل صور را بسبب استیلا اعدا صور جلا روی نمود و پدر فیثاغورس
او دیلاموس را از ساموس بانطاکیه برد و حاکم انطاکیه فیثاغورس را فرزند خوانده
بتعلیم سپرد و فیثاغورس تحصیل علم لغت و موسیقی نموده در آن فن مهارت کامل حاصل
نمود چنانچه گویند اکثر سازها مخترع اوست و فیثاغورس در سن شباب بتعلم علم هندسه
و نجوم پرداخت آنگاه بمصر شتافته بمطالعه علوم حکمی دانش نهاد همت ساخت و از آنجا
بشهر ساموس باز گشته بدرس حکمت و تالیف مسایل آن فن اوقات شریف مصروف
داشت و دویست و هشتاد رساله در علوم مختلف تصنیف نمود و خلق بسیار از طالبان
فضل و کمال ملازمت آن حکیم عدیم المثال می رفتند و بعضی از ملوک اطراف بزیارت
آن قدوه اشراف می شتافتند و از نصایح سودمند و مواعظ دلپسند آن حکیم کام می یافتند

و فیثاغورس همواره فرق انام را بتحصیل معرفت طبایع اشیا و دست باز داشتن از
ارتکاب مآثم و خطایا ترغیب می نمودی و بمواظبت جهاد و اکثار صیام و مداومت
و آنچه کسب امروز نمودی و او ببقاء نفس بعد از مفارقت بدن و ادراک لذت و الم ثواب
و عقاب اعتراف داشت و علی الدوام همت بر سیاحت و اعراض از فضایل و اکتساب کمالات می گماشت
و در روضة الصفا مسطور است که فیثاغورس را در آخر ایام حیات سفری پیش آمده چون بحسب
اتفاق نزول افتاد شخصی که باموال بسیار و اعوان و انصار مستظهر بود با حکیم ملاقات
نموده بطریق امتحان خود را بستود و جناب حکمت مآب او را از آن گفت و گو منع نموده
جهل مرکب آن شخص را بران داشت که با جمعی کثیر در برابر فیثاغورس آمده زبان سفاهت
بگشاد و او را دشنام داد و تلامذه حکیم بجواب اشتغال نموده با آلات حرب از تیغ زبان
بزبان تیغ و سنان سرایت کرد و جمعی از مردم فیثاغورس کشته گشت آفتاب بگریخت و در قصر
منحصر شد و اعدا هیزم بسیار بدر قصر آورده آتش در آن زدند و با آنکه شاگردان
جانها فدا کرده حکیم را در میان گرفتند از افراط حرارت نیران فیثاغورس چنان بجوش گشت
که دیگر او را صورت افاقت دست نداد از سخنان اوست که می باید که همه آن کنی که می شاید
و فرمود که چه ناخوشست مردم را که در امور جلیل القدر سخن گویند و اگر ایشان را استطاعت
گفتن نباشد از کسانی که توانند گفت بشنوند و گفت چه نادان کسی که آزردگی را در دل بگذارد این
و فرمود که آنکس که ترا بعیوب تو مطلع گرداند عزیزتر از آن شخص دار که ترا بمدح دروغ
مغرور سازد و گفت که بیشتر آفات که بحیوانات رسد بسبب آن فقدان نطق است و حدوث
آفات انسان را وجود آن بیت بنطق آدمی بهترست از دواب
دواب از تو به گر نگوئی صواب

جاماسپ

بقول حمدالله مستوفی [illegible]
و برادر گشتاسب است و در علم نجوم مهارت کامل حاصل داشت از سخنان اوست
که بدترین خصال کریم ترک کرم است و بدترین افعال لئیم ترک خست و فرمود که بدترین
آلام آنست که کسی از لئیمی حاجتی خواهد و روا نگردد و فرمود که گناه دردیست که دوای
آن استغفار است و شفای آن توبه و اعتذار بیت ای کرده در سرای فنا شغل خطا
از درد جرم توبه دوای دهد شفا

سقراط حکیم

در مدینه حکما قدم از کتم عدم بصحرای وجود
نهاد و او را سقراطیس نیز می گفتند و معنی این لفظ المعتصم بالعدل است و سقراط در زهد

و حکمت

و حکمت بدرجه ترقی نمود که فوق آن مرتبه متصور نبود اما هرگز بتالیف مسایل حکمی نمی پرداخت
و تلامذه را نیز از تحریر آن مانع می آمد و می گفت که حکمت طاهرست و مقدس و محترم و مستودع
آن نشاید که جز نفوس زکیه چیزی باشد در روضة الصفا مسطورست که سقراط حکیمی بود
بسیار عابد و زاهد و خلوت دوست داشتی و بغایت قلیل الاکل و الشرب بودی و در اقوال و افعال
و اخلاق او هیچ آفریده خلل مشاهده ننمودی پیوسته بامر معروف و نهی منکر پرداختی و فرق انام
را از عبادت اصنام منع ساختی لاجرم بت پرستان کمر عداوت برمیان جان بسته پادشاه آن
را بر قتل او تحریص کردند و ملک سقراط را در خلوتی طلبیده التماس نمود که دست از ارشاد
فرق عباد باز دارد سقراط این معنی را قبول نفرمود پادشاه فرمود که اکنون قتل تو بر من واجب
شد چه بواسطه بقاء تو ملک را رونق مملکت نتوان آورد لیکن هم وجهی که تو گوئی این صورت
را بوقوع رسانم سقراط زهر اختیار کرد و ملک قبول نموده جهت بعضی از مصالح مملکت
حکیم را مقید بزندان فرستاد و در روزی که زهر بوی بایستی داد [illegible] بزندان
رفته بند از پایش برداشتند و شاگردانش را رخصت ملاقات دادند و تلامذه بزندان
در آمده در علوم مختلفه گفت و شنود بسیار نموده سوالات کردند و آن حکیم
بدستور سابق همه را بجوابهای لایق ساکت ساخت و طلب [illegible]
استاد تعجب کرده بر تضییع نفس نفیس حسرتها خوردند بعد از آن سقراط غسلی بجای آورده
در نماز ایستاد و پس از فراغ از ادای صلوة جام ناخوشگوار زهر درکشید قریاد از نهاد
برآمد و جناب حکمت پناه ایشان را تسکین داده و ملامت کرده بصبر وصیت فرموده و جان
آماده [illegible] تا بر دست و قدم او استیلا یافت آنگاه نشست و بذکر حق [illegible]
مشغول گشت و آخر سخنی که بر زبانش گذشت این بود که جان بقابض ارواح حکما تسلیم کردم
و سرامدت عمرش صد و نه سال در عالم سریع الانتقال گذرانید و عدد شاگردان و تلامذه با کمال
بدوازده هزار رسید از سخنان اوست که دنیا چون صورتیست که کسی بر جلیه تصویر نماید
و آن نقش بعضی بی برخی لازم آید و فرمود که دنیا با آتشی می ماند افروخته بر سر راهی
که از آن آتش قدری اقتباس کند که استضاءت طریق تواند و از آن [illegible] سازد از شرر آن سلیم
باشد و هر که از آن بیشتر طلبد احراق او است آن موجب و گفت که مرد کامل تمام معرفت کسی
بود که دشمنان از وی ایمن باشند نه آنکه دوستان از وی خایف باشند و از کلمات

اوست که نفس فاضل شریف را بحق قابل حق و نفس خسیس ناقص را باعث میل سوی باطل توان شناخت
و از الفاظ گوهربار اوست که کابت و نکابت هر که از شش کس منفک گردد حقود و حسود
و نوعهد بتوانگری و دارنده که از فقر ترسان باشد و طالب مرتبه که قدر او از آن مرتبه
قاصر بود و جاهلی که با اهل علم مجالست کند و گفت که معرفت آدمی نفس خود را اگر شایسته
کدام کار است و مشغول کردن او بهمان امر از حکمای بزرگ است کرم الله اثر آن عارف
قلاده و کم بنعمت ظفر داده **ذیوجانس الکلبی** یگانه زمانه خود بود و در زهد
و تقوی بدرجه علیا ترقی نموده بدنیا و ما فیها التفات نکردی و چون گرسنه شدی بهر طعامی
که یافتی خوردی و بهر که مسکنی معین نداشتی و شب هر جا رسیدی ماوی گزیدی و از روی حکمت
حمقا را درشت سر زبان گذرانیدی از ملبوسات صوفی پوشیدی از او سوال کردند که اطبای اهل
گویند جواب داد که جهت آنکه کلاه الهی را بدرستی در روی اهل بطالت می‌کوبم و بر جاهلان
تکبر می‌کنم و نزد ارباب علم و حکمت تواضع و فروتنی می‌نمایم روزی پادشاه زمانه را گذر
بر مکان ذیوجانس افتاد و او را پرسش نموده حکیم از روی تعظیم به جواب ملک نکشاد و غضب
بر پادشاه مستولی شده گفت ای ذیوجانس تو می‌پنداری که از من بی نیازی و این پندار دور
از کار است حکیم جواب داد که مرا به بنده بنده خود احتیاج نیست ملک پرسید که بنده بنده تو کیست
گفت تو زیرا که من حرص و شهوات را مقهور خود کرده‌ام و بر تو دو صفت ذمیم مالک
و مستولی شده‌اند و تو مقهور و مغلوب و بنده حرص و شهوتی ملک گفت از اسباب دولت
آنچه حصول تو باشد مبذول است گفت چون من اغنی هستم از تو چه خیر طلبم پادشاه فرمود که بدین
بی نیازی کی رسیدی گفت هرگاه قناعت من بقلیل بیشتر باشد از اکتفاء تو بکثیر من از تو توانگر
تر باشم **رباعیه** ای دل طلب مال ز اقبال دنیا است خاصیت مال کبر و ابای ...
از کثرت مال بی نیازی نبود نفسی که ز مال بی نیاز است غنی است **افلاطون**
معنی این لفظ بلغت یونانیان عام منفعت بسیار علم است و آن جناب نسب از اخفاد اسقلیبوس
و اشراف اهل یونان بود و از جاده سن صبی تا عهد شباب به تعلیم علم لغت و نظم اشعار
اشتغال می‌داشت و در اثنا روزی بمجلس سقراط رسیده اتفاقا در آن زمان
حکیم جماعتی که اکثر اوقات را بتماشای معروف می‌داشتند بر زبان می‌گذرانید
و آن سخنان موثر افتاده افلاطون در پنج سال ملازمت سقراط کرد و او از تحصیل

علوم حکمی بجای آورد و بعد از فوت سقراط به مصر شتافت بمصاحبت شاگردان
فیثاغورس فایز شد و از اطاعت استفاده فنون فرموده بمدینه حکما مراجعت نمود و دو مرتبه
ثانیا در آنجا چندگاهی بتدریس مسایل حکمت برداخت و از آنجا با سقیلیا رفته در آن دیار جناب حکمت
شعار را با شخصی که حاکم بود مناظرات اتفاق افتاد و آخر الامر از آن محن خلاص گشته بمدینه
مراجعت کرده و در میان متوطنان آن بلده بهترین سیر اوقات شریف مصروف داشته نقلست
که افلاطون مردی بود اسمر اللون معتدل القامه خوب صورت و نیکو سیرت خلوت دوست
داشتی و اکثر اوقات در صحرا بسر بردی و او افضل و اعلم حکما زمان خود بود با ازبا و غربا انعام
و احسان بسیار نمودی مدت عمر عزیزش هشتاد و یک سال رسید و در ایام زندگانی شصت
و یک رساله تالیف کرده بجنت گرایید گویند که در حال سکرات موت از افلاطون
پرسیدند که در دنیا چگونه بسر بردی جواب داد که بضرورت بدنیا آمدم و در حیرت
زیستم و بکراهت از آن جا بیرون می‌روم و این قدر می‌دانم که هیچ ندانستم از سخنان اوست
که نفس من از مشاهده حال کسی شاد و خاطر می‌شود توانگری که بدرویشی افتاده باشد
و عزیزی که بخواری گرفتاری داشته باشد و عالمی که جاهلان بر او افسوس کنند و فرمود اگر خبر
سنجی خواهی داد اول با قباح سوال کردن و گفت که اجابت مسئلت ارباب حاجات را
بفردا مینداز که کس نداند که فردا چه عارض خواهد شد **بیت** از امروز کاری بفردا ممان
چه دانی که فردا چه گردد زمان و از کلمات اوست که عدل را یک صورتست
و ظلم را صور بسیار و از این جهت جور آسانست و عدل دشوار و این دو صفت ...
صواب و خطا نیز اندازه مشابه است زیرا که صواب اندازه به تعلیم و ادبان احتیاج دارد
و خطا اندازه به هیچ چیز محتاج نیست از او پرسیدند که نزد حکیمان کدام امر صعب نماید گفت
سخنی که آن را نتوانم گفت و نتوانم نهفت زیرا که اگر بگویم دوستان برنجند و اگر نگویم
ناموس شریعت نقصان یابد **نظم** سری است در این سینه که گفتن نتوانیم
گفتن نتوانیم و نهفتن نتوانیم **ارسطاطالیس نیقوماخس** ملقب بمعلم اول و فیلسوف
اکبر بود و او را ارسطو نیز گویند و این لفظ بلغت اهل یونان مرادف فاضل کامل باشد
و معنی نیقوماخس مجادل قاهر و مفهوم فیلسوف محب حکمت و پدر ارسطو در علم طب مهارت
داشت و ملازمت جد اسکندر یونانی می‌نمود و چون سن ارسطو به هشت سالگی

رسید نیقوماخس او را از شهر اسطاغیرا که مولدش بود بمدینه حکما برد و بتحصیل علوم امر نمود
و ارسطو در مدت ... سال در فنون شعر و لغت ... آنجا بنیان شده بخدمت افلاطون ارسطو
در اثینه مدرس ساخته بدرس علوم حکمی پرداخت و پس از چندگاه با التماس فیلقوس
با مقدونیه رفته بتعلیم اسکندر قیام نمود و چون حال اسکندر بیمن اهتمام آن حکیم فضایل اخلاقی
علم و هنر زیب و زیور یافت ارسطو او را بمجلسی که بوجود علما و حکما مزین بود احضار نمود
و از مسایل علمی و نکتی سوالات فرمود و او از بن تمیع را جواب بصواب گفت
بجای نوازش و تحسین او را استاذی و معلم ساخت حضار مجلس معلم اول را بظلم منسوب کرده
این فعل را از و مستبعد شمردند و موجب آن حرکت را از وی سوال کردند جواب داد که
اسکندر کودکی است که در چهار بالش مملکت و کنار ناز و نعمت پرورش یافته و عنقریب
بدرجه سلطنت خواهد رسید خواستم که او را طعم ظلم چشانم تا مرارت جور دانسته و بیازار ضعیف
و تعدی مانع آید و علاوه چشانیدن شبدل و داد را ... و ارسطالیس در ایام جهانبانی
اسکندر بار دیگر بایثینه رفت مدت ده سال در موضع لوقین تمکین یافت و در آن منزل
کاهنی او ریماذن نام زبان طعن بمذهب ارسطو دراز کرده عبده اصنام را با ایذای
او اغوا نمود و ارسطاطالیس از آن مردم خایف شده بطرف مولد خود شتافت و در آن
بلده همت بر تنظیم امور رعایا مصروف داشت از جانب ملوک و اشراف اطراف بانعامات وافره
و صلات متواتره سرافراز شد و در اواخر عمر بعزم نظاره مد و جزر بحره از بحیرات آن دیار
رفته در ساحل آن در یک شبی حیات تنش در غرقاب ممات افتاده و تلامذه جسد مبارکش
را در موضعی مناسب مدفون ساختند هنگام اشتباه مسایل بر سر قبرش می‌رفتند و التماس حل
می‌کردند تا آن اشکال مرتفع می‌شد نقلست که ارسطو مردی تمام قامت بزرگ استخوان سفید
پوست بود و در حین رفتار سرعت می‌نمود اکثر اوقات بمطالعه کتب و تصفح مباحث
اشتغال داشت و گاهی همت برسیر کنار جویبار و بساتین و مرغزاری گماشت در وقت بحث و جدل
با منصف میل کردی و در اکل و شرب و تزویج تجاوز از حد اعتدال جایز نشمردی ایام حیاتش
صد و هشت سال بود و در آن مدت صد و بیست کتاب تصنیف نمود از او پرسیدند که فصاحت
کدام است جواب داد که اقلال لفظ با اخلال معنی و از سخنان او است که عالم جاهل را
می‌شناسد زیرا که وقتی جاهل بوده است و جاهل عالم را نمی‌شناسد برای آنکه عالم نبوده است

و فرمود که پادشاه مانند دریاست و امرا و ارکان دولتش مثال انهاری که از بحار منشعب
می‌شود مجاری آب انهار در عذوبت و مرارت تابع آب دریاست ظرفا امرا و ارکان دولت
نیز در عدل و ظلم موافق سیرت پادشاه است **نظم** اگر ز باغ رعیت ملک خورد سیبی
برآورند غلامانش آن درخت از بیخ به پنج بیضه که سلطان ستم روا دارد زنند لشکریانش هزار مرغ بسیخ
بقراط بن راقلیس بعضی از مورخان گفته‌اند که بقراط معاصر بهمن بن اسفندیار
بود و برخی بر آن رفته‌اند که ظهور او قبل از خروج اسکندر بصد سال روی نموده و آن حکیم
فضیلت انتما بقول مولف تاریخ حکما از نژاد اسقلیبوس ثانی است و او در زمان اسقلیبوس
اول که صنعت طبابت را وضع نموده نقلست که رای اسقلیبوس اول در طب
منحصر در تجربه بود و بعد از چهار صد و شانزده سال از فوت اسقلیبوس اول مینوس طبیب
قیاس را با تجربه ضم فرموده پس از هفتصد و پانزده سال از وفات مینوس برمانیدس طبیب
تجربه را خطا اعتقاد کرده بقیاس عمل نمود و چون برمانیدس بعالم آخرت شتافت اختلاف در میان
اطبا پیدا شده این خلاف تا زمان ظهور بقراط امتداد یافت و جناب حکمت مآب تجربه و قیاس
را با هم منضم ساخته شجره خلاف از بنیاد برانداخت و خویش و بیگانه را بتعلیم علم طب
مفتخر و سرافراز ساخت و پیش از وی حکما این فن شریف را بیگانگان نمی‌آموختند در روضة الصفا
مسطور است که یکی از ملوک فرس رسولی نزد فیلاطس ملک یونان فرستاد که مولد و مسکن بقراط
بود فرستاده استدعا حضور آن جناب نمود و فرمود که صد قنطار زر هر قنطاری صد و بیست
رطل هر رطلی نود مثقال جهت توشه راه جناب حکمت پناه تسلیم نماید و چون فیلاطس خراج
گزار ملک عجم بود بی اطاعت چاره نداشت و با بقراط ملاقات کرده گفت اگر در رفتن
اهمال نمایی متوطنان این ولایت را در معرض هلاکت آورده باشی زیرا که مرا با ملک عجم
مجال مقاومت محالست و بقراط از توجه بدان صوب ابا و امتناع نموده در جواب قال
و قیل بسر حد تطویل کشید تا آنکه فیلاطس حرکت و سکون بقراط برای اهل شهر ساخت سکنه
آن بلده متفق اللفظ و المعنی عرض داشتند که قتل و غارت نزد ما از مفارقت بقراط آسان
ترست و ایلچی پادشاه عجم مراجعت نموده و واقعه را بعرض ... در آن دیار را در باب
بقراط بعرض رسانید پادشاه از آن طلب متقاعد گردید و بقراط در آن ملک زندگانی
می‌گذرانید تا زمانی که رخت بعالم بقا کشید مدت عمر بقراط نود و پنج سال بود و از آن حکیم

شانزده سال تحصیل گذرانید و بعد از آن دو سال در تصنیف صرف نمود و از مؤلفات آن حکیم تجربه
صفات فصول در میان اطبا مشهور است و سخنان حکمت نشان آن نسخه بر السنه و افواه
مذکور **بقراطیس** بقول حمدالله مستوفی از جمله تلامذهٔ بقراط حکیم است و از سخنان اوست
که علوم شریف در دل قرار نگیرد تا محبت اطلال خسیسه از آن منزل بیرون نرود **بیت**
تا خانهٔ دل خالی از اغیار نیابی ٭ بام در این خانه بجز از یار نیابی **بلیناس** بروایت
صاحب گزیده شاگرد ارسطو بود و منارهٔ اسکندریه که هرچه در ملک فرنگ واقع می‌شد در آیینه
که بر بالای آن تعبیه کرده بود دیده میشد ساختهٔ اوست **اومیروس الشاعر** اقدم و افضل
شعرای یونان بود و بعد از بعثت موسی علیه الصلوة والسلام والتحیه بپانصد و شصت سال
ظهور نمود کلمات حکمیه و قصاید حسنه بسیار دارد نوبتی از او پرسیدند که کی زبان از مدح فلان
در کام خواهی کشید گفت هرگاه که او دست از انعام و احسان باز کشد شخصی با او گفت که در مدح
بسیار در فلان قصیده گویا فسخم جواب داد که شعر عبارت از کلام موزون مقفی است و هر
سخن متعلق بانبیا و اصفیا **ذینون بن طالوطاغورس** از جملهٔ حکمای یونان بکثرت
محبت و حمایت اصدقا و اقربا ممتاز و مستثنی بود و در این امر مرتبهٔ تعصب داشت
که چون جمعی از دوستان و مصاحبان او با پادشاه زمان عصیان ورزیدند و ملک قصد کشتن
ایشان فرمود ذینون اصحاب را بمال و سلاح مدد کرد و پادشاه از شنیدن این معنی خشم
ذینون را گرفت و فرمان داد تا او اسامی و عدد مخالفان را بشکنجه اقرار کند و ذینون
چنگ در حبل متین صبر و شکیبایی زده اصلا آنچه مقصود ایشان بود بر زبان نیاورد و چون
تعذیب محصلان از حد اعتدال درگذشت جهت پاس ایشان زبان خود را بدندان برید و پیش
انداخت و آخرالامر در اثنای شکنجه بعالم آخرت منزل ساخت **بیت**
جوانمردی بیاموز از تو اگر دشمنی ٭ آنکس کو جوانمردی بجان کرد مدت عمر شریفش هفتاد و دو سال
بود **بطلمیوس حکیم** در فن هندسه منفرد و در علم نجوم مفرد بود و در مدت حیات
مؤلفات تصنیف نمود از آن جمله کتابیست موسوم باماسطی و معنی این لفظ عظیم تمام است
و بلغت تازیان آن نسخه را مجسطی گویند و مولد و منشا بطلمیوس اسکندریه بود و در زمان دولت
ازیانوس سلطنت داشت و بطلمیوس علاوه کمالات و لطافت بسیار انصاف داشت و قلیل الاکل
و کم سخن بود و مدت هفتاد و هشت سال در عالم ناپایدار گذرانیده بدار السلام انتقال نمود

و در میان اطبا مشهور است

از سخنان اوست که هرکه از خود بهره‌ور است داند که ظلم عام و جور عوام و ظلم اهل ظلام ...
و گفت که هرکس علی را اجابت کند دنیا و هرکه مالک فهم و فطنت گشت عقبی نوائی نخورد و از سخنان
اوست که حضرت ملک منحصر در شش چیز است اول قلت حسب و شده دوم نکاره سوم خلو
خزاین از درم و دینار چهارم انقطاع باران پنجم سال متعاقب ششم مداومت پادشاه بر شرب
مدام و مصاحبت نسوان هفتم سوء اخلاق و مبالغه در عقوبات هشتم وفور در ظهور خوارج
اسیلوس در سلک اعاظم حکمای یونان انتظام دارد از کلمات اوست که
مرد عاقل را باید که از تقرب ملوک عظام جز حصول ذکر جمیل را بهیچ حال مرائی نباشد
و گفت که نفس را در دنیا عزیز شمارد و همه را گرامی دارد و فرمود که هرکه در نوع خلق جز بود
کمان او را یقین رسان و هرکه نزد بخیر تو شناسد اگر وضیع باشد و اگر شریف با وی احسان کن
بیت بهان و بدان ز درم بخش و زر ٭ که آن کسب خیر است و این دفع شر
جالینوس طبیب بروایت اصح ولادتش در بلدهٔ فرغامس بعد از بعثت عیسی علیه السلام
بدویست سال اتفاق افتاد و چون بسن رشد و تمیز رسید بشهر اثینیه و روحیه و اسکندریه
رفته بتحصیل علم طب و حکمت پرداخت و در آن علم بمرتبه نام گشت که بعد از وی هرکس در این
اکتساب صنعت طب دعوی کرد دستش نرسید و او خاتم جمهور اطباست و طبیب هشتم است از اطبا
که هر یک مثل اعصار و ادوار بوده‌اند اول اسقلیبوس دوم غورس سوم میناوس
چهارم برماندس پنجم افلاطون ششم اسقلیبوس دوم هفتم بقراط هشتم جالینوس در روضة
الصفا مسطور است که جالینوس در وقتی که در بلدهٔ معروفه از بلاد یونان اقامت داشت
یکی از جواری ملک بازار که در آن زمان فرمانروای دیار مغرب بود و جمیع ملوک آن نواحی اطاعت
او می‌نمودند علت برص عارض شد و چون در آن دیار حکیمی که بمعالجهٔ امثال آن امراض تواند
پرداخت موجود نبود ملک مغموم گشته کیفیت واقعه را با یکی از وزرا در میان نهاد وزیر
تقریر کرد که در معروفه طبیبی است در غایت مهارت جالینوس نام لایق آنکه بحاکم آن دیار بقاس
نشان فرستی تا حکیم را بدین جا ارسال نماید که عقدهٔ این مشکل از توجه طبع شریف مکشوف شود بنا بر
امثال قاصدی جهت آوردن جالینوس نزد بقاس فرستاد چون بقاس مخالفت امر ملک
با رضا نتوانست نمود جالینوس را رخصت فرمود و حکیم بعد از قطع منازل و طی مراحل
بدار الملک آن پادشاه رسیده پس از انقضای یکماه در مجلس ملک بار یافت و ملک عارضهٔ

جاریهٔ معلوله را با وی گفته طلب معالجه نمود جالینوس جواب داد که آن مرض مزمن
نشده باشد علاج ممکن است ولی از آنکه کسی نظر بعضو معلول اندازد حقیقت حال معلوم نمی‌شود
و من شنوده‌ام که هرکس چشم بر بشرهٔ حرم پادشاهی افکند دیدهٔ او را از حدقه بیرون می‌آرند ملک
فرمود که طریقهٔ ما اینست و چون کمال بسیار در علم طب ترا حاصل است باید که بوجهی
آن مرض را علاج کنی که ازین آفت سالم مانی جالینوس فرمود که من حیله‌ای دارم که بی آنکه
چشم من بروی آن مستوره افتد آن علت را بهم ملک باز گفت اگر از تو این صورت وقوع
یابد ما بفضیلت تو اعتراف نماییم آنگاه جالینوس فرمود تا ضعیفهٔ معلوله را که حبشیه بود در قفای
او نشانیدند و آیینه بدست گرفته در برابر بشرهٔ او نگاه داشت تا عکس روی او در آن پیدا
بود مشاهده نمود و گفت رنگ عضو معلول جاریه را دیدم و قابل علاج است و ملک مبتهج
شده جالینوس باندک روزگاری آن مرض را بر وجهی معالجه نمود که سفیدی برص از وجه
حبشیه بتمام زایل گشت و ملک اعتقادی تمام نسبت بآن حکیم عالیمقام پیدا کرده فرمان فرمود که
در وقت کشیدن شیلان مجلس را بتشریف حضور ارزانی فرماید و بکیفیت نفع و ضرر اغذیه و اشربهٔ
خاصه ما را درست نماید و جالینوس چون روزی چند ملاحظهٔ اکل و شرب ملک نمود دید که اغذیهٔ
غلیظه و اشیایی که مورث علت جذام است بسیار می‌خورد لاجرم زبان منع گشاد و ملک آن نصیحت را
بسمع رضا اصغا ننمود و ملک حکیم را از مجلس خود مهجور ساخت و بر طبق کلمهٔ **الانسان حریص علی ما منع**
بیشتر از پیشتر باکل اشیای مضره اقدام نمود و جالینوس بار دیگر بملازمت
ملک نشتافت و از وی اجازت طلبید که در علم طب نسخه تالیف نماید و در آن جزو
منافع و مضار ادویه و اسباب و علامات امراض را جمع کند و رخصت گشته و بموجب رسالت
نوشته در آن نسخه مشروح در قلم آورد که اگر ملک بدین دستور اغذیهٔ غلیظه تناول فرماید بعد
از انقضای یکسال بجوشش تقاضای تمام یابد و مع ذلک اگر دست از اشیای مضره باز کشد آن عارضه
بصحت مبدل گردد و اگر چون یکسال دیگر حال بر این منوال بگذرد مویها و ناخنهای او
ریختن گیرد و با وجود ظهور این امارات اگر بقول اطبا عمل نماید علاج ممکن است و اگر
ورزد مرض مزمن شده معالجه نپذیرد و جالینوس آن کتاب را بملک سپرده پنهان و پوشیده
از آن مملکت سفر کرده در شهری که داخل قلمرو بقاس بود ساکن شد و ملک بعد از چندگاه
از فرار جالینوس خبر یافته عار و تشویش نداشت زیرا که از نصایح او بتنگ آمده بود اما

بس از آنکه شیفتی مذکور که حکیم در آن رساله بقلم در آورده بود امارات جذام در بشرهٔ ملک ظاهر گشته اشعار او
آغاز پاشیدن کرد و ملک متنبه گشته و سریر سلطنت وداع نموده بطریقهٔ خفیه بملک یونان شتافت
و جالینوس را پیدا ساخته در خلوتی او را بحال خود شناسا گردانید و با خفای آن صورت
وصیت فرمود و حکیم پادشاه را بخانه برده و در ابرای آن عارضه سعی کرده در عرض یکسال ملک بازار
شفا یافت و جالینوس یکی از تلامذهٔ خود را بملازمت پادشاه تعیین نموده او را بجانب دارالملکش
روان گردانید و ملک بدان مملکت رسیده امرا و ارکان دولت بر صحت و سلامت ذات شاه لوازم
شکر بتقدیم رسانیدند و بر کلانتر شخص که متصدی امر پادشاهی گشته بود سریر ملک را باز
و ملک چون زمام امور سلطنت بدست آورد تحف لایقه و تنسوقات رایقه از اقمشهٔ نفیسه
و جواهر ثمینه و مرکب بادرفتار و کنیزکان خورشید رخسار همراه کرده بجالینوس داد تا نزد استاد
برد و او را نیز باصناف عوارف و انواع عواطف نوازش کرده دوم چنین تحف و هدایا جهت
ملک بقاس ارسال داشته بدو نوشت که ما را در ملک و مال با تو مطلقا مضایقه نیست باید که از حکیم
التماس نمایی که بوطن مالوف مراجعت فرماید و پیش ازین در غربت توطن نماید و چون بلیات
و مکتوبات بنظر ملک بقاس رسید فرحناک و مسرور گشته کس فرستاد تا استدعای حضور جالینوس
نماید و حکیم التماس بقاس را قبول فرمود و بمسکن مالوف مراجعت نمود و بعد از چندگاه بار دیگر
ملک بازار بیمار شد و این خبر بجالینوس رسیده باتفاق بقاس بپای تخت ملک بازار رفت و چون ملک
پیش از رسیدن ایشان شفا یافته بجای آورده چند روز دیگر اقامت فرمود ملکت بقاس نمود
و یکی از اولاد خود را شاگرد جالینوس گردانید تا با موفق علوم او را از بادیهٔ غوایت
بسر چشمهٔ هدایت رساند و پس از انقضای یکماه که لوازم مهمانداری مرعی داشته و صلات
گرانمند و تنسوقات دلپسند نزد بقاس و جالینوس فرستاد ایشان را اجازت
انصراف داشت و بروایتی که در روضة الصفا مسطور است وفات جالینوس در کنار بحر خضر
روی نمود و جالینوس بسماع و استماع نغمات والحان بغایت مفتون بود و از سخنان اوست
که بحقیقت انعام آنست که او بمقام سوال مستحق آن وصول یابد و فرمود که شرف نفس انسانی
بدان توان شناخت که از ارتکاب اعمال دون و افعال خسیسه عار دارد و بوسیلهٔ
همت او بر اکتساب عظایم امور و جلایل قضایا مقصور باشد و فرمود که هر
که جانب ضعیف نامرعی گذارد هرگز موعظت و تنبیه بجای نیارد و دوست را پیش

بود آن دو جهان ... کرد و کتابی ... [illegible]

مطلع نسازد مستحق آنست که از صحبت او بپرهیزند و از مجاورت او عار فرزند و گفت که سزاوار محبت
و تمکین آنست که دل کشاده باشد و بعوض حلم سورت غضب فرو ننشاند **رباعیه**
ای ذات تو بهره مند از حسن ادب ۞ آن به که ز حشمت نرسد کس بتعب ۞ در وقت غضب
خشم فرو باید خورد ۞ چون گفت نبی عربیا لا تغضب **ثالیس ملطی** او کسی است
که در بلده ملطیه مسایل حکمت بیان کرد و بعقیده او مبدع اول آبست و چنین گوید که از جمود آب
ارض متکون گشت و از انحلال ما هوا پدید آمد و از سعونت آب آتش موجود شد و از دخان آن
حرقت حیافت و از شعلات که انجم کواکب نیز لباس هستی پوشید **انکساغورس**
ایضا از جمله حکما ملطیه است گوید انکساغورس یکی اصل همه اشیا جسمی است که جمیع اشیا
و قوای جسمانیه از آن متکون شده و آنها بیان میکرد که آن جسم که مبدع اول است از عناصر است
یا خارج و جای آنست **انکسانس** او نیز ملطی است و مذهب وی آن بود که اول
مخلوقات هواست و تمام اجرام علویه و عقول و نفوس از هوا صافی مخلوق شده اند و جمادات
و نباتات و حیوان و انسان از هوا کثیف در وجود آمده اند **دیمقراطیس** از مشاهیر
حکما کبار است و معاصر بن اسعدیا ۞ و بقول مولف تاریخ حکما ارسطاطالیس قول دیمقراطیس
را امتحان استاد خود افلاطون ترجیح نمود از کلمات اوست که آدمی را در وقت قدرت
و رفعت امتحان باید کرد نه هنگام خواری و ذلت و گفت که عالم معاد عبرتست از جانب صنف
دعوه که واجب است بر انسان که لوح دل را از لوث مکر و خدیعت پاک سازد و جامه
جان را از آلایش وسخ پاکیزه کرداند و گفت که جان بپرور چنانکه ترا در بر دو جان
نیز مباش که از دامن بیرون افکند ع بدان دلیل که خیر الامور اوسطها **اقلیدس صوری**
اول حکیم است که در علم ریاضی سخن گفت آن فن را طبعه تدوین نمود و مصنف وی
موسوم بنام اوست از سخنان اقلیدس است که هر چه از تحت تصرف بیرون رود و عوض آن
حصول نپیوندد یا بی توبهر تقدیر تحسر و تاسف بی فایده است شخصی با وی گفت که من
چندان جهد کنم که رشته حیات تو انقطاع پذیرد جواب داد که من چندان سعی نمایم که آتش
غضب تو تسکین گیرد **بیت** هر فتنه ز تو روی که قوی کند ۞ هر کس بر طینت خود در شد ۞
ثالوفراطیس از جمله شاگردان ارسطاطالیس است و بعد از فوت استاد بر جای
وی نشسته زبان حکمت بیان باو افاده کشادی از سخنان اوست که سلطان عالم و عالم ...

که از حسن تدبیر او بهره باشد و بر بخشند که اموال در غیر مصرف صرف نماید و بر فاضلی که صاحب
رای بود رشک و حسد مبرد **بوذرجمهر** اعلم حکما زمان خود بود و بوزارت
انوشیروان قیام مینمود و کیفیت وصول او را بملازمت کسری بعضی از ارباب اخبار بدین
نهج در سلک تحریر کشیده اند که نوشیروان شبی در عالم رویا مشاهده نمود که در پیش تخت او درختی
رسته است و صورت آن شجره معقول افتاده جام مدام بر دست کسری و قبل از آنکه تجرع کردی
خوکی ظاهر شده شراب آشامیدی و نوشیروان از وقوع این حالت محزون گردیدی
و ایضا چنان دید که خوک بر مسند او نشستی و کسری کاسه داشته خوک شراب خوردی
و چون نوشیروان بیدار شد بکمال حزن و اندوه در باطن او منزل گزید و معبران احضار نمود
و بعد از تقریر واقعه مذکور از تعبیر پرسید آنجماعت از تاویل این خواب عاجز آمده جواب
مقرون بصواب نتوانستند گفت و شغف کسری بدانستن تعبیر خواب بمرتبه ازدیاد پذیرفت
جمعی از سیاحان مملکت را امر فرمود که در اقطار آفاق منفرق گشته طلب شخصی کنند که نقاب
حجاب از چهره آن امر مبهم بردارد و از آن جمله مردی آزاد سرو نام در مرو بدبیرستانی
مرور نمود و از معلم پرسید که از علم تعبیر وقوف داری جواب داد که تا غایت آموختن
این فن استعداد نیافته ام بوذرجمهر که از جمله صبیان آن دبیرستان بود و بحدت ذهن و صفا
طبع اتصاف داشت از آزاد سرو در گفت کیفیت واقعه را بیان کن شاید تعبیر خاطر رسد
استاد بانگ بر وی زد که خاموش باش و آزاد سرو معلم را از غلظت مانع آمده خواب کسری
را بیان کرد بوذرجمهر گفت ع نگویم من این نکته جز نزد شاه ۞ آزاد سرو را گفتار کودک
معقول افتاد و او را بالطاف و خرج راه داده باتفاق متوجه درگاه پادشاه شدند و بعد
از وصول بمقصد آزاد سرو قصه آوردن بوذرجمهر را معروض انوشیروان گردانید کسری
در خلوتی او را طلب داشت و طالب تعبیر خواب شد بوذرجمهر بعرض رسانید که در شبستان پادشاه
غلامیست که یکی از اهل حرم الفت گرفته اگر خاطر همایون خواهد که حقیقت این حال مکشوف
گردد حکم فرماید تا کنیزکان یک یک از پیش او بگذرند و کسری بموجب فرمان فرمود
بعد از مرور کنیزکان و تفحص احوال ایشان **نظم** غلامی پدید آمد اندر جهان
ببالای سرو و بچهر کیان ۞ و بوضوح انجامید که آن غلام با دختر حاکم چاچ ...
با او تعلق بود و از خانه پدر همراه آورده و در لباس مردانه در شبستان نگاه داشته

لاجرم کسری دختر و غلام را بسیاست رسانید بوذرجمهر را ملازم گردانید و روز بروز آن حکیم
فطنت شعار در ترقی بود تا بمدارج بلند وزارت رسید نقلست که روزی انوشیروان
مجلسی عظیم آراسته و باحضار حکما و موبدان مثال داده اشارت فرمود که هر یک از حضار کلمه
چند که متضمن اصلاح احوال پادشاهان و زیردستان باشد بیان فرمایند و هر کس اثنای آن محفل
دران باب استقصا نمود چون نوبت بوذرجمهر رسید بعرض رسانید که من مقصود ملک را در ده کلمه
ادا نمایم انوشیروان سوال کرد که آن کلمات کدام است حکیم جواب داد که اول پرهیز است
از تیزی و غضب و هوای نفس **دوم** صدق است در گفتار و وفا بوعید و شروط و عهود و پیمان
سیم مشورتست با ارباب دانش در آنچه سانح شود از حوادث **چهارم** اکرام علما
و اشراف و امراء کبار است علی قدر مراتبهم **پنجم** تعهد قضاتست و تفحص کار و بار عمال تا دادن
بدکردار بواسطه احسان و اسالت ایشان **ششم** تفتیش زندانیانست هر چند گاه تا گناه
کاران را عقوبت نمایند و هر کس را که مستحق گذاشتن باشد اطلاق فرمایند **هفتم** تعهد طرق
و اسواق و احوال تجارتست **هشتم** تادیب رعایاست بر جرایم و اقامت حدود بر ایشان ...
نهم جمع اسلحه و آلات حربست **دهم** اکرام اهل بیت و عشایر و اقاربست **یازدهم** تعیین جاسوسان
و جواسیس است تا حوادث ملکی را معروض دارند **دوازدهم** تفحص و تفقد در باره وزرا و ندما و خدام
و خدام است و ایضا از کلمات حکمت آیات بوذرجمهر است که اصل نیکوها سه چیز است تواضع
بی توقع سخاوت بی منت خدمت بی طلب مکافات و بعد الحمد و المنه که بمساعدت توفیق ازلی
و معاونت سعادت لم یزلی احوال اجاد مشاهیر انبیا و بزرگواران و ذوات آثار جماهیر حکمای ...
در سلک نظام انتظام یافت و خامه بسته ارقام بقدر امکان در تصحیح و تنقیح این روایات
صحت آیات اهتمام نموده عنان بیان بصوب دیگر تافت **بیت**
شکر خدا را که ز لطف ازل ۞ و ز سبب مکرمت لم یزل ۞ گشت بسعی قلم خوش خرام ۞
باب نخستین ز کتابم تمام ۞ مخزن این نامه نامی اثر ۞ گشت ز فیض سخنم پر گهر ۞
طرفه خبرهای کهن کهنه شد ۞ در سخنم بین که چسان سفته شد ۞
هست امیدم که برغم حسود ۞ نغمه سرایان ریاض وجود ۞ چونکه در آیند در این بوستان ۞
باز کشند از چمن زبان ۞ ساز نمایند نوای کسوم ۞ در که زند از سر شوق قلم
نازده کلک بلاغت اثر ۞ بانگ کشاید در گنج گهر ۞ بلکه کند وصف آفاق پر ۞

از سخنان که بود بحر در ۞ از گهر پاک ملک قدر ۞ شرح دهد حال ملوک عجم ۞
جزو دوم از مقاله اول در ذکر ملوک عجم و سلاطین عرب که قبل از ظهور
حضرت ختم صلی الله علیه وسلم در ممالک عالم بلوازم فرمان فرمایی قیام نموده اند
بعد از تقدیم حمد و ثنای **نظم** پادشاهی که پادشاه ابدا ۞ پادشاهی بمحض قدرت اوست
جل جانب جلاله ۞ و پس از تبلیغ درود و دعای **بیت**
دین پناهی که از کمال شرف ۞ هر دو عالم طفیل حضرت اوست ۞ صلی الله علیه و آله
نموده میشود که اقلام مصوران الواح اخبار بدینگونه صورت نگارست که اگر چه
سلطنت و زمان ایالت ملوک اکاسره زینی امتداد تمام داشت و از ابتدا تا انتها تیر اقبال
و کوکب جاه و جلال بسیط غبرا جولانگاه ایشان طبقه بود همه کس نقش اطاعت ایشان
بر صحیفه جبین می نگاشت در حکومت ایشان اسعار و طرق آثار آن حکام شوکت دثار اختلاف بسیار دست
داده طریق تحقیق آن از شارع استقامت بجانب انحراف افتاده و از طوایف ملل و مواضع خلل
یکی آنکه موبدان ایشان را گمان آنست که تعدد و تعدید و بعد پیمان جز بیکون از
زمان فرمان کشور کشا و کامل حشمتی منظور و الحال بود **نظم** دید زمان ملک بنای بنوده
هیچ طرف صدمت شاهی بنود چه بعد از وفات کیومرث که بزعم فارسیان و الد معشر بشر
... صد و هشتاد و چند سال مسند حکومت و اقبال و چار بالش سلطنت و استقلال از جلوس
صاحب ناموسی که زمام حل و عقد و قبض و بسط امور جمهور در قبضه اقتدار او توان نهاد
بی نصیب افتاد تا آنکه هوشنگ بر سریر پادشاهی نشسته سکه جهانبانی بنام خود زد تا آنکه چون
... افراسیاب مدت دوازده سال در ایران کامران بود و بعد از ان مراجعت
نود و چند سال تخت ایرانیان خدیو نافذ فرمان نداشت و همچنین چون منشور ...
مطوی گشته ملک و مال باز گذاشت سالها اطراف جهات از سلطان عالیشان بی نصیب بود تا کوکب
اقبال کیقباد از افق عدل و داد طلوع نمود بنا برین جای تاریخ آن سلاطین نقشبست
صفات عرضه حوادث خلل و علل عواصف زلل گشت و عجایب آثار ... ارباب اطوار نشان
فرسوده دست تغیرات زمان آمده از حیز صحت و حوزه استقامت در گذشت و باتفاق
مورخان عجم سلسله پادشاهان عجم چار طبقه بوده اند پیشدادیان و کیانیان و اشکانیان
و ساسانیان و در مدت ایالت ایشان چار دولت در کتب اهل حکایت ورود یافته

هر کس تابع ملتی از دست است زمان استعلای لوای دولت ایشان را چهار هزار و صد و هشتاد (۴۱۸۱)
و دو سال و دو ماه و نه روز می پندارد و پیشوای ناظمان مناظم سخن راین حمزه اصفهانی
چهار هزار و هفتاد و یکسال و دو ماه و نه روز می شمارد (۴۰۷۱) و بهرام ابن مردانشاه موبد جهانگیر
و چهار صد و نود سال و نه ماه می رساند (۴۴۹۰) و مولف فارس نامه چهار هزار و صد و هشتاد (۴۱۸۱)
و یکسال و چند ماه می داند **ابا پیشدادیان** با کیومرث ده نفر بوده اند و مدت پادشاهی
ایشان بقول حمزه بن حسین اصفهانی دو هزار و چهار صد و هفتاد سال بوده (۲۴۷۰) و بروایت
بهرام بن مهرداد انشاه دو هزار و هشتصد و سی و چهار سال (۲۸۳۴) و بعقیده حمد الله مستوفی دو هزار و چهار
صد و پنجاه سال (۲۴۵۰) و نخستین کسی از بنی نوع انسان که متصدی ایالت جهانبان گشت **کیومرث**
است و کیومرث بلغت سریانی حی ناطق را گویند و در نسب کیومرث میان ارباب اخبار اختلاف
بسیار است چه بعضی را اعتقاد آنکه او بزرگترین اولاد صلبی آدم بود و جمعی گفته اند که پسر
انوش بن شیث بن آدم علیهما السلام کیومرث می گفته اند و زعم مجوس آنست که کیومرث
عبارة از ابو البشر است و لقبش گلشاه بوده زیرا که در زمان سلطنت او در فضای جهان
جز آب و خاک چیزی بنظر در نمی آمده و زمره بر آن رفته اند که امیم بن لاود بن سام بن نوح را
کیومرث می خوانده اند و چنانچه در روضة الصفا مسطور است اصح اقوال آنکه کیومرث
ولد سام علیه السلام بود و باتفاق جمیع مورخان اول کسی که نام پادشاهی بر او اطلاق یافت
کیومرث است **بیت** نخستین خدیو که کشور گشود * سر تاجداران کیومرث بود
و کیومرث با وجود وفور انصار و جنود چون از نظم امور ملک فارغ شدی بر ذکر و حمد
بسیاحت اشتغال نمودی و در اطراف کوه و دشت بعبادت صانع جهان آفرین اقدام نمودی
زمره گفته اند که رسن و لجام و سواری را کیومرث اختراع کرد و پشم رشتن و تافتن و از آن جامه
و گلیم بافتن را او پدید آورد مدت سلطنتش بقولی سی سال بود و بروایتی چهل سال و اوقات حیاتش هزار سال (۱۰۰۰)

گفتار در بیان مجملی از وقایع زمان پادشاهی آن مقدم سلاطین
و ذکر گذشتن بعضی از اولاد او بزخم سنگ عفاریت و شیاطین

اکابر مورخین رقوم خامه بلاغت انتما گردانیده اند که کیومرث را پسری بود که اکثر اوقات
شریف را بطاعت ایزد تعالی صرف می نمود و آن پسر روزی از پدر پرسید که بهترین صفات
بشری کدام است جواب داد که کم آزاری و عبادت حضرت باری آن جوان گفته دانش

با خود تامل کرده گفت که کم آزاری مترتب بر جدایی است و عبادت موقوف بر وحدت و تنهایی
آنگاه از خلق انقطاع اختیار کرده در جبل دماوند بطاعت خداوند مشغول شد و کیومرث
گاهی بعد ولد ارشد رفته دیده بدیدار او روشن می گردانید و در کرت اخیر که متوجه
ملاقات فرزند خود گشت در اثنای راه جغدی دو سه نوبت آوازی موحش کرد و کیومرث
باواز آن طیر تطیر نموده بر زبان راند که اگر این آواز مستلزم مکروهی است که بمن رسد انشاء الله
پیوسته این جانور مردود و مطرود بنی آدم باشد و نظر باو از جمله از آن زمان باز پیدا شد
القصه چون کیومرث بمسکن پسر رسید او را کشته دید زیرا که جمعی از دیوان که در جهان زمان
از چشم آدمیان نهان بودند و با اهل صلاح عداوت می ورزیدند سنگی بر سرش زده بودند
و کیومرث از مشاهده آن صورت وحشت و فزع بسیار نموده حقارت آن حال کرم ذو الافضال
بکمال صنع لایزال دران جبل چاهی پدید آورد و کیومرث آن جوان مرحوم را دران چاه دفن کرد
بر سر آن آتشی بلند برافروخت و بعضی از مجوسیان را عقیده آنست که از آن روز باز تا بزده (۱۵)
نوبت آتش از آن چاه زبانه می زند و بار دیگر فرو می نشیند و کیومرث بعد از القای پسر در آن
چاه روز و شب بتضرع و زاری از حضرت باری مسالت می نمود که او را از قتلهٔ
فرزند سعادتمند و مقام و موطن ایشان آگاهی بخشد با آنکه در خواب بر حقیقت حال آن گروه شقاوت
مآل اطلاع یافته بطرف دیار مشرق توجه نمود و پس از آنکه مسافتی قطع نمود بکوهی سفید آمد
که ماکیانی در آنجا داشت و با ماری در نبرد بود و مار هرگاه قصد ماکیان می کرد خروس بر او درآمد
بمنع او می پرداخت و کیومرث نجات آن مرغ را پسندیده مار را بقتل رسانید و بدان نیت تفال
نموده قاتلان پسر مرحوم خود را بازیافت و جمعی را تیغ بیدریغ گذرانیده فوجی را در پنجه تقدیر گرفتار
ساخت و بکارهای دشوار باز داشت و دران منزل که او را فتح و ظفر دست داد شهری
بنا نهاده آن بلده موسوم ببلخ گشت گویند که دران وقت که کیومرث بتعمیر آن شهر مشغول
می گردید شخصی از دور پیدا شد و بعضی از حضار او را جاسوس گمان برده چون آن عزیز نزدیک
رسید کیومرث او را بشناخت که برادر اوست و بر زبان آورد که بل اخ بدین جهت آن بلده
را بلخ نام نهاده اند و قاضی ناصر الدین بیضاوی می گوید که کیومرث در مدت سلطنت دو شهر
بنا نهاد اصطخر و دماوند و بر معتقد قاضی مشار الیه و صاحب تاریخ معجم آنست که آن پسر کیومرث
که در دماوند کشته گشت سیامک نام داشت و اعتقاد طبری آنکه سیامک پسر زاده کیومرث

بوده و بعد از چندگاه از قتل آن پسر تولد نموده و سیامک که فرزند عقل و کیاست و فر و فراست
از ابنای زمان امتیاز داشت چون بسن رشد و تمیز رسید کیومرث او را بولایت عهد ممتاز گردانید
و کفالت وجوه مهمات امور مملکت را باستصواب رای رزین او فیصل می داد و سیامک در زمان
حیات کیومرث روزی بنابر جمع از زمره عفاریت بازخورده بین الجانبین مهم بقتال انجامید
و سیامک با زخمی گران بمنزل خود رسید بعد از دو سه روز وفات یافت و کیومرث بر فوت
قرة العین سلطنت اضطراب عظیم نموده حقارت آن حال از هوم محترم شاهزاده مرحوم ولدی
ارشد متولد گشت و کیومرث دیده بدیدارش روشن کرده **ع** ببوسید و تنگش ببر در گرفت
و آن مولود عاقبت محمود را موسوم بهوشنگ گردانید همت عالی بر قتل واحد کشندگان سیامک
مصروف گردانید بدرستی از این آن ملاعین را اسیر ساخته بعالم آخرت فرستاد و چون آثار
دولت و اقبال از ناصیه حال آن هوشنگ تاج جهانی لامع گشت کیومرث زمام امور سلطنت را
بقبضه درایت او بازگذاشته بتنفس نفیس در کنج عزلت منزل گزید تا آن زمان که اجل موعود
فرا رسید **هوشنگ** بقول اکثر و اشهر پسر زاده کیومرث و بعقیده زمره پسر سیامک
او بود و بعضی گفته اند که مجملی عبارت از اوست و فیشان کنایت از پدر او و باتفاق
جمیع اهل اخبار هوشنگ پادشاهی فطنت شعار بوده و در اشاعت عدل و داد مرتبه مبالغه نموده که
پیشداد لقب یافت یعنی عادل اول کتابی جاودان خرد که حسن بن سهل وزیر مامون
خلیفه بعربی ترجمه نموده از جمله مصنفات آن پادشاه حکمت پناه است و او نخستین پادشاهی
است که آهن از سنگ بیرون آورد و در کوره گداخت و از آن انواع اسلحه ساخت و از پوست
سمور و روباه پوستین دوخت و سگان تازی را تعلیم کرد و کلاب را جهت حفظ رمه بازداشت
و خدم را در پیش خود بقیام امر فرمود و استخراج جواهر و سیم و زر از معادن و قطع اشجار
کردن و تخته و در از آن تراشیدن هم از جمله مخترعات اوست و هوشنگ در اواخر اوقات
حیات گوش هوش طهمورث را که ولی عهدش بود بدرر نصایح سودمند گرانبار گردانید
و سرانجام مهام ملک و مال را برای صواب اندیش باز گذاشته سلوک طریق تجرد را انقطاع اختیار
نمود و در زاویه بعبادت حضرت باری اشتغال می نمود تا آن زمان که فوجی از شیاطین
بسر وقتش رسیدند و در حین سجده سنگی بر سر آن خسرو با فرهنگ زدند چنانچه دیگر مجال قیام
و قعود نیافت مدت سلطنتش بقول اکثر اهل خبر چهل سال بود و زمان حیاتش بروایت

طبری با نهصد سال و صاحب متون الاخبار گوید که از زمان وفات کیومرث تا وقت رحلت
هوشنگ دویست و بیست و سه سال بوده (۲۲۳) و العلم عند الله الملک المعبود **طهمورث**
بروایت بعضی از مورخان پسر صلبی هوشنگ است و زمره را اعتقاد آنکه پسرزاده اوست و پدرش
ویجهان نام داشته و لقب طهمورث دیو بند است یعنی تمام سلاح و دیو بند نیز از جمله القاب
آن خسرو ارجمند است و او را بآن جهت دیو بند گفتند که فوجی کثیر از دیوان را بقتل رسانید
چنانچه بروایت جعفر بن محمد مقتولان یک هزار و چهار صد و هشتاد رسید (۱۴۸۰) و بعضی دیگر از طایفه
را مطیع و منقاد ساخت و بقول صاحب متون الاخبار طهمورث در اقالیم سبعه رایت سلطنت
برافراخت و او تابع امر و نهی الهی بود و بعبادت جناب جلال پادشاهی قیام می نمود و بروایت
مشهور در سنه سیوم از زمان دولت او پیدا شد سبب آنکه دران ایام در میان فرق انام قحط
و غلاء عظیم روی نمود یافت و طهمورث ملاحظه حال فقرا و ایثار کرده فرمان داد که اغنیاء
بعد از شام قناعت نمایند و طعام چاشت را بدرویشان ایثار فرمایند در تاریخ معجم بقلم مشکین
رقم ثبت گشته که اول کسی که خط فارسی نوشت و زینت پادشاهان ساخت او بود و احمال و اثقال
بر دواب بسیار کرد و طیور شکاری را صید کردن آموخت و از کرم قز ابریشم استخراج
نمود و بالهام الهی او را معلوم شد که خورش آن کرم برگ توت است طهمورث بود و قهندز مرو
و آمل و طبرستان و ساری و اصفهان بنا او نهاد و اوقات حیات طهمورث بعقیده صاحب
جعفر بن سی هشتصد سال بوده (۸۰۰) و زمان سلطنتش بقول طبری چهار صد سال (۴۰۰) و بروایت بعضی دیگر
از کبار مورخین سی سال (۳۰) و الله اعلم بحقیقة الحال **جمشید** بزعم زمره از
ارباب اخبار پسر صلبی طهمورث بوده و فرقه او را برادر طهمورث گویند و طایفه برادرزاده
گفته اند و لفظ جمشید مرکب است از اسم و لقب زیرا که نام او جم است و لقبش شید و معنی شید شعاع
و چون نور از روی جمشید می درخشید باین لقب ملقب گردید القصه **مثنوی**
چو طهمورث از ملکیت رخت * هم از جمشید شد تاج و تخت * جهاندار جمشید فرخ سرشت
بیاراست گیتی چو باغ بهشت * نخستین که در ملک بکشاد دست * در فتنه بر خلق عالم ببست
و در زمان شهریاری او آن جهاندار سبب جمشید ممالک عالم بکمال معموری و آبادانی
رسید چنانچه بروایتی مدت سیصد سال (۳۰۰) در آن عالم هیچ آفریده بموت و مرض و هرم مبتلا نگردید
و بزعم طایفه از مورخان جمشید اول کسی است که عسس اطلاع طب نمود و بوضع ظل اشارت

فرمود و او نخستین کسی است که جادها و شوارع از کوه پیدا ساخت و بروایت مشهور شراب انگور
در زمان پادشاهی او ظهور یافت و جمعی از منجمان ساختن تیر و کمان را از مخترعات او شمرده اند
و نوبی کمان برده اند که ترتیب پیرایه از زر و سیم و لعل و فیروزه از نتایج طبیعت جمشید
و جمشید بقول طبری مدت هفتصد سال و بعقیده بعضی دیگر تا هجان مناهج سخنوری
ششصد و هفده سال بر جاده قویم خدا پرستی راسخ دم و ثابت قدم بود آنگاه بتسویلات
شیطانی و تخیلات نفسانی دعوی الوهیت نمود و بدان واسطه اختلال باحوال مملکت راه یافته
ضحاک تازی لشکر بر سرش آورده و جمشید از مقاومت عاجز شده فرار بر قرار اختیار کرد و مدت
سلطنتش بقول اکثر مورخان هفتصد سال بود و زمان حیاتش هزار سال

ذکر شمه از احوال و اوصاف جم و بیان استیلاء ضحاک بر ممالک عجم

مالکان ممالک سخن دانی و جهانبانان جهان نکته دانی در مؤلفات خویش آورده اند که جمشید در
مبادی ایام سلطنت و جهانبانی در فضای روح افزای فارس تهیه نمود اعمر جائی برداخت
که طول آن دوازده فرسخ بود و در وقتی که خسرو کواکب خورشید در درجه اول
از حمل که بیت الشرف اوست نزول نمود جمشید با حضار اکابر و اشراف اطراف و زمان [illegible]
دران مکان بهشت نشان بر سریر سروری برآمده و بساط نشاط مبسوط گردانیده آن روز را نوروز
نام نهاد و بحصول امانی و آمال طوایف انام حکم کرده ابواب عدالت و رعیت پروری
بر روی روزگار و اهالی هر شهر و دیار بگشاد و جمهور خلایق را منقسم بچار قسم ساخته مقرر فرمود
که هر طبقه را بر وجهی که لایق حال و مناسب اطوار ایشان باشد رعایت نماید و هیچ طایفه در امر
دیگری دخل نفرماید قسم اول اصحاب علم و ارباب قلم بودند و قسم دوم طبقات سپاه و حشم
و قسم سیم اهل حرث و زراعت و قسم چهارم پیشه وران و اصحاب صناعات و هم چنین مشهور است
که جمشید در ایام نصفت گستری چهار انگشتری ساخته و بر یکی بر انگشتری کلمه که مبنی از معاملات
مناسب داشت نقش نمود در انگشتری که هنگام جنگ با کسی در آوردی منقش بود که اصبر
و مدارا یعنی در حرب تأنی باید کرد و تعجیل را مذموم باید شمرد و در انگشتری دوم که از ایام در
انگشت خود داشت مثبت بود که عدل و عمارت یعنی منافع از مملکت بدون عدالت
و عمارت صورت نبندد و بر انگشتری سیم که متعلق بطبان و جواسیس و فیوج بود نقش
نموده که راستی و شتاب یعنی در ایصال اخبار شرایط راستی و شتاب بجای باید آورد و بر انگشتری

اول

که تعلق

که تعلق بدیوان مظالم داشت مسطور بود که سیاست و انصاف نظم
از تو گر انصاف آید در وجود ٭ به که عمری در رکوع و در سجود ٭ القصه چون جمشید بوساوس
شیطانی و هواجس نفسانی از جاده قویم عبادت سبحانی و شارع مستقیم رعایت افراد آدمی
انحراف نموده دعوی الوهیت کرد و بتان بصورت خود برآشیده خلایق را تکلیف نمود
که پرستش آن صور بی‌فایده نمایند و در قیام نمایند نظام مهام عالم گسیخته شد و در هر طرف فتنه انگیخته
گشت و شداد عاد برادرزاده خود ضحاک تازی را با سپاهی بلا انتها بمقابله و مقاتله جمشید
مأمور گردانید و بروایت مشهور جمشید بعد از شکست و آویزش نوادی که بنظر شداد در آمد
و اکناف سرگشته می گشت و آخر الامر بچنگ اعدا افتاد ضحاک فرمود تا او را بان استخوان ماهی
که باره شبیه بود اره دو پاره کردند قطعه زمانه چه باد است و باد از نخست
نقاب از رخ گل بعزت کشید ٭ پس از هفته در میان چمن ٭ تنش خاک ذلت کشید ٭
و محمد بن جریر طبری که از شاهنامه بزرگ نقل نموده که جمشید بعد از فرار از ضحاک چندگاه
مجهول وار در گرد جهان سرگردان بود و عاقبت در نواحی سیستان ساکن گشته دختری از مردم آنجا
بحباله خویش در آورد و از ان دختر پسری متولد شد و گرشاسف و رستم و دستان از نسل آن پسر
در وجود آمدند و بعضی از اهل علم که بنبوت جمشید اعتقاد کرده اند در قلم آورده اند که چون
جمشید از عدت و صولت لشکر ضحاک آگاه شد و دانست که طاقت مقاومت با آن سپاه
از حیز قدرت او بیرونست باتفاق مومنان موحدان فرار بر قرار اختیار کرد و بقیه ایام زندگانی
در کنج غاری گذرانیده باندک آب و گیاهی قانع گردید و این ابیات که نوشته می شود حکایت
این روایتست مثنوی شنیدم که جمشید فرخ سرشت ٭ ز دنیا بعقبی چو بر بست رخت
چنین گفت با موبد کاردان ٭ که ای پر هنر مرد بسیار دان ٭ هفتصد رسید از جهان سال من
شد از موج دریا فزون مال من ٭ مقالید احکام دیو و پری ٭ در انگشت کردم چو انگشتری
چو عمرم بگون گشت و آشفته کار ٭ بدین روز بنشستم از روزگار ٭ بگفت این سخن شاه صاحب نژاد
و ز آن پس براه عدم شد روان ٭ ضحاک تازی بروایت بعضی از ناظمان ناظم
نکته پرداز برادرزاده جمشید بود و پدر او در سلک ملوک عرب انتظام داشت و او را
علوان و بیان مرداس می گفتند و بعقیده بسیاری از مورخان [illegible] ضحاک
برادر شداد عاد بود و جمعی گویند که نسب ضحاک بشش واسطه بکیومرث می رسید و فارسیان

ضحاک را بیوراسب ده آک نامند بیور بلغت پهلوی مرادف ده هزار است و چون او ده هزار اسب
در طویله داشت بیوراسب لقب یافت و آک عبارت از عیب و آفت است و چون ضحاک ده عیب معیوب
بود بده آک ملقب شد و عیوب مذکوره اینست کراهت چهره قصر قامت کثرت [illegible] حیا کثرت
اکل بسیاری ظلم بدی زبان شتاب در مهمات جبن ابلهی و زمره گفته اند که لفظ ضحاک معرب ده آک است
و باتفاق مورخان آفاق ضحاک ساحر ماهر و کافر فاجر بود و در ایام سلطنت بانهدام اساس عبادات
و احیاء طریقه ظلم و بدعت سعی نمود بیت اساسی که آن دشمن دین نهاد
نه بر وضع شاهان پیشین نهاد ٭ در ایام او این سخن عام بود ٭ که ایام او شر ایام بود ٭ القصه
چون آیات بد کرداری اهل ضلال بروایتی مدت هفتصد سال لیالی اندوخت بتقدیر منتقم جبار دو سلعه
بشکل دو مار از دو کتف او بر دمید چنانچه از الم آن ضحاک بی طاقت شد و اطبا از
معالجه عاجز آمده ضحاک بتعلیم شیطان از مغز سر انسان مرهمی ساخته بر ان ماران طلا کرد و در تسکین
یافته مقرر شد که هر روز دو کس زندانی را بکشتند و مغز سر ایشان را مرهم کنند و بعد از کشته شدن
تمامی زندانیان از محلات بلاد و قری هر صباح دو کس را گرفته بقتل می رسانیدند و مغز سر آن
بیگناهان را بنظر آن کافر ظالم می بردند و گاهی کشندگان بران فقیران ترحم نموده بعضی را [illegible]
و ایشان پوشیده و پنهان از شهر بیرون رفته در شعاب جبال اوقات می گذرانیدند و گویند
کردان از نسل آن جماعت پیدا شدند و چون [illegible] و نفس برنا و پیر از جور و بیداد آن مصدر شر
و فساد [illegible] رسید کاوه آهنگر اصفهانی که دو پسر او را بزبانان آن بد اختر بقتل رسانیده
بودند چرم پاره را که آهنگران در وقت کار پیش خویش بندند بر سر چوبی کرد و آواز برآورد
خلایق را بجهاد حرب ضحاک دعوت نمود و مردم بسیار بر وی جمع آمده در خلاف ضحاک بجان [illegible]
[illegible] گردانیده و کاوه اصفهان را مضبوط ساخته جانب اهواز لشکر کشید و کارکنان ضحاک
را بقتل آورده باندک زمانی اکثر ولایات فارس و عراق را مسخر کرد و در آن مدت چند کرت
ضحاک لشکر بمحاربه کاوه آهنگر فرستاده آن جنود شکست [illegible] هر دم نوبت مهزوم و منکوب
مراجعت نمودند تا که کاوه با سپاهی انبوه روی توجه بجانب ضحاک نهاد و عسکر ضحاک در آن
وقت قصد در ولایت طبرستان و دماوند بود و چون کار دولت [illegible] در آمد طالب شخصی
شد که شایسته سریر جهانبانی باشد و او را با فریدون بن اثغیان که از اسباط جمشید بود نشان
داده کاوه فریدون را بدست آورد و [illegible] آراسته تمامی آن لشکر و اکثر

اشراف

اشراف اطراف که خدمت کاوه فریدون برمیان بسته بودند و در خدمت بر روی ضحاک کشیدند و بسیاری از
کشته و معاند آن ظالم را اسیر کرده بنظر همایون فریدون رسانیدند و فریدون چند گاهی
ضحاک را در جبل دماوند محبوس گردانید بالاخره او را بزندان لحد فرستاد مدت عمر ضحاک
بقول طبری هزار سال بود و طایفه از اهل اخبار گفته اند که آن کافر بی باک هزار سال
پادشاهی نمود و جمعی کثیر از اکابر مورخان گویند که ابراهیم خلیل علیه السلام در ایام ایالت
ضحاک مبعوث شد و بر تقدیر صحت این روایت چنان اعتقاد باید کرد که نمرود نامی
مالک ربع مسکون را در حیز تسخیر داشته یا آنکه ضحاک بمتابعت او [illegible] حکومت وی [illegible]
و العلم عند الله تعالی ذکر فریدون بن اثغیان در روضة الصفا مسطور است
که مذهب صاحب مروج الذهب اثغیان پسر جلیل جمشید است و در بعضی از تواریخ هشت واسطه
میان او و جم رقم کرده اند و الاول هو الاصح نقلست که چون دولت ضحاک
بعنوان بعلت ماران مبتلا بود شبی در خواب مشاهده نمود که سه کس بر وی حمله کرده یکی از آن
جمله گرزی بر سرش زد و دو تن دیگر دوالی از پشتش کشیدند و دستهای او را بدان دوال بر بستند
و [illegible] در گردنش انداخته او را جانب دماوند دوانیدند و ضحاک از هیبت این واقعه
چنان فریادی زد که جمعی که نزدیک او در خواب بودند از نهیب وی بجستند و آن ناپاک صباح
کیفیت واقعه را با معبران و منجمان گفته طالب تعبیر شد آنجماعت سر از پیش افکندند و بعد
از مبالغه یکی از ایشان بزبان آورد که امکان دارد که شخصی از اولاد جمشید بر بعضی از ممالک
استیلا یافته از آن جهت خاطر اشرف اعلی مشوش گردد و ضحاک از امارات شکل و شمایل
آن جوان استفسار نمود آن منجم آنچه از آن باب معلوم داشت عرض کرد و ضحاک
[illegible] تعیین فرمود که در آن حدود لوازم سیاست بجای آورده هر کرا از اولاد جمشید
یابند [illegible] نمایند و بعد از چند گاه یکی از آن جاسوسان معروض گردانید که شخصی
از اولاد جمشید در فلان منزل متوطن است و پسر شیرخواره دارد موصوف بصفاتی
که منجمان گفته بودند و ضحاک بنفس خود متوجه آنجا گشته قبل از وصول او مادر فریدون
از کیفیت حال آگاه شد و با فرزند خویش در گوشه مختفی گشت و ضحاک بآن محل رسیده
و اثغیان را گرفته بقتل رسانید و باز گردید بعد از آن فرانک مادر فریدون او را برداشته
در کوه و صحرای گشت تا بمرغزاری رسید که شخصی گاوی چند [illegible] و آن شخص [illegible]

قرة العین او را در حجر تربیت خود جای داده بشیر گاو پرورش کرد بیت
سه سالش همی داد از آن گاو شیر ⁂ همی بود چندان در آن آبگیر
و نوبت دیگر ضحاک بدانجا از حال فریدون خبر یافت بقصد او روان گشت و فرانک ملهم شده
آن فرزند ارجمند را از موضع مذکور بجای دیگر برد و ضحاک بمقصد رسیده از مقصود خبری
نیافت و گاوی را که شاهزاده از شیر او تغذیه می‌نمود کشته مراجعت کرد و همچنین فریدون
چند سال در زوایای اختفا بسر می‌برد تا کاوه بر وفق رسیده زمام مهام سلطنت را بکف
کفایت او نهاد و فریدون روزی را که ضحاک ماران در خم تقدیر اسیر شد موسوم بمهرگان
گردانید و اهل ایران عید ساخت و بعد از تمکن بر سریر جهانبانی کاوه آهنگر اصفهانی را سپهسالار
لشکر گردانیده بجانب روم فرستاد و گرشاسف را با نریمان که جد رستم بود بسمت
بلخ و ترکستان نامزد کرد و کاوه بلاد روم را تسخیر نموده قریب بیست سال بلاد و امصار آن
و بسیاری از بلاد ربع مسکون را مفتوح و مسخر ساخت و در جمیع حروب چرم پاره را که در
وقت خروج بر سر چوبی تعبیه نموده بود درفش کاویان عبارت از آنست همراه داشت و آنرا سبب
مشاهده بکرات فتح و ظفر می‌پنداشت و چون خدمات لائقه کاوه با جانب او رعایت
سابقه منضم شد فریدون منشور حکومت عراق و اصفهان تا حدود آذربیجان نزد او ارسال
داشت و کاوه با غنایم موفور و استعداد نامحصور باصفهان رفت بعد از آنکه ده سال
دیگر بدولت و اقبال بگذرانید بطلوع بستر ناتوانی افتاده بعالم دیگر منزل گزید نظم
از آن سرو آمد این کاخ دلاویز ⁂ که چون جا گرم کردی گویدت خیز و چون خبر ارتحال کاوه
بسمع فریدون رسید اظهار تأسف نموده روزی چند بمراسم عزا اقدام نمود و درفش کاویانی
را طلبیده آنرا بجواهر زواهر مرصع ساخت و هر کس از ملوک عجم قدم بر مسند جهانبانی
می‌نهاد در ترصیع آن می‌افزود و همواره در محاربات چشم و دل شاه و سپاه بدیدن
آن روشن و قوی بود تا در فتح قادسیه آن درفش بدست اهل حضرت خیر البریه علیه الصلوة
والتحیه افتاده در میان ارباب استحقاق تقسیم یافت اما گرشاسف و نریمان که بجانب
دیار شرق و ترکستان رفته بودند ایشان نیز اکثر آن ممالک را در حیز تسخیر آورده سالها
بلاد هست فریدون کردند و همچنین مملکت چین با تمام قارن بن کاوه مفتوح شده
حاکم آن دیار کوس پیل دندان مقید و مغلول بپای سریر گردون سریر فریدون رسید آنگاه

نزول

آنگاه بموجب فرمان بلند رفته آن ممالک را نیز تسخیر کرد و پس از مراجعت بر قدم شتافت
و سنگ تفرقه در شیشه خانه جمعیت بعضی از بت پرستان مخالف انداخت چون از آن مرز و بوم باز
در حصار سکاوند بوقتی که در خواب بود بعضی از اعدا او را بزخم سنگی بخواب ابد گرفتار کردند
و بعد قیاس فریدون در اکثر ربع مسکون اساس پادشاهی مشید گردانید و بهما امکن در اشاعت
عدل و داد کوشید و در مذهب فریدون میان مورخان اختلافست بعضی گفته‌اند او موحد بود و طایفه‌ای
پرست و مجوس فریدون را از جمله پیشوایان آتش اعتقاد دارند و برخی او را در سلک بت
پرستان شمارند و فریدون اول پادشاهی است که بر فیل نشست و آلات حرب بر وی
تعبیه کرد و دقایق علم نجوم را بکثرت اندیشه استخراج نمود و طبیبان را گرامی داشت و با ایشان
از کیفیت مزاج اشیا بحث کرد و ظهور اسب منسوب بکر صاحب اوست القصه چون مدت
پانصد سال فریدون بدولت و اقبال بگذرانید ممالک را بمنوچهر سپرده بنفس نفیس
در زاویه باقامت طاعت یزدانی مشغول گردید گویند فریدون موبد بود و ابو زید
بلخی در صور الاقالیم آورده که او را حق عز و علا بوحی تایید نموده والعلم عند الله تعالی

ذکر ولادت و خلافت اولاد فریدون
و کشته گشتن ایشان بتقدیر صانع بیچون

بلبل نوایان چمن اخبار و نغمه سرایان گلشن آثار در بیان این حکایت بدین روایت مترنم
گشته‌اند که چون مدت پنجاه سال از پادشاهی فریدون درگذشت یکی از بنات ضحاک را
بحباله نکاح درآورد و در مدت دو سال دو پسر از آن عورت در وجود آمده یکی بتور موسوم
شد و دیگری بسلم و این دو برادر بحسب صورت و سیرت با ضحاک مشابهت داشتند و بعد از ایشان
ایرج از ایران دخت که دختر یکی از عظما بود تولد نمود و هم از مبادی ایام صبی و اوایل
اوان نشو و نما انوار دولت و رشادت و آثار سعادت و سداد از ناصیه میمون و اسره
همایون ایرج لامع و لایح گشت مثنوی بلی در جهان گلی تازه روی
کند ظاهر از خود گلی رنگ و بوی ⁂ هم از اول صبح گیتی فروز ⁂ نمایان بود روشنائی روز
بنابر آن فریدون ایرج را از آن دو پسر عزیزتر می‌داشت و چون نهال قامت آن سه برادر
بر جویبار سروری بالا کشید فریدون باستصواب ارکان دولت و اعیان حضرت
ممالک خود را منقسم بسه قسم گردانید بلاد روم و دیار مغرب و زنگ را با توابع و لواحق بسلم

مسلم داشت و قلمرو ولایات ترکستان را بتور ارزانی نمود و عراق و فارس تا آذربیجان و خراسان
و قهستان را بایرج تفویض نمود و بجوانب ولایات مذکوره را بعد از آن بایرج نسبت کرده
ایران گفتند القصه چون سلم و تور بمملکت خود رفتند و ایرج در ملازمت پدر بمستقر عز
و کرامت قرار گرفت بر حسب اشارت فریدون در سرانجام امور ملک و مال از روی
استقلال دخل کرد و این خبر بمسامع برادران رسیده آتش رشک و حسد در باطن ایشان
اشتعال یافت و رسل و رسایل بیکدیگر فرستاده کمر مخالفت پدر در میان بستند و هر یک با سپاهی
گران و لشکر بیکران از منازل خویش در حرکت آمدند و در حدود آذربیجان بهم پیوسته قاصد نزد
فریدون ارسال داشتند و پیغام کردند که اگر شاه دست اقتدار ایرج را از تصرف در ملک کوتاه
گرداند و او را بطرفی از اطراف امصار فرستد فبها و الا آماده میدان مصاف باشد و چون
قاصد ایشان بپایه تخت فریدون رسید مدعای ایشان را بعرض رسانید آتش خشم شهریار لب
زبانه کشید پس ایرج را طلبیده کیفیت حادثه را تقریر کرده گفت با لشکری از ابطال
رجال متوجه آن دو برادر گمراه که در ضلالت بازگردید و بهما امکن در انقطاع شر ایشان کوشید
و ایرج آتش غضب فریدون را منطفی گردانیده گفت مصلحت آنست
که من نزد برادران خود روم و این مهم را بر حسب دلخواه خدام پادشاه فیصل دهم فریدون
نخست از قبول ابا نموده چون در این باب مبالغه ایرج از حد اعتدال درگذشت او را اجازه داد
و ایرج متوجه معسکر آن دو برادر گشته بعد از وصول آن ناجوانمردان برادر بیچاره را بتیغ بی
دریغ گشتند و سری را که شایسته افسر بود نزد پدر فرستادند فریدون از مشاهده این واقعه
جانگداز در کمال حزن و الم بر پلاس ماتم نشست و در مقام نادره زاری و گریه و سوگواری بود
ابواب فرح و نشاط بربست بیت همی سوخت کاه و همی کند موی
همی ریخت آب و همی خست روی ⁂ در آن اثنا منوچهر از مادر زاد که بروایت مشهور دختر
ایرج بود و بکوچه برادر زاده فریدون و بقول زوجه ایرج متولد گردید و دیدن آن مولود سعادت
رخ روشنی دیده فریدون و سبب تسلی خاطر محزون او شد نظم
جهان بخش را لب پر از خنده گشت ⁂ تو گفتی مگر ایرجش زنده گشت و چون منوچهر بسن
رشد و تمیز رسید جوهر کمال و شجاعت و مردانگی بالا کشید بموجب فرموده فریدون
با سپاهی از حد و قیاس بیرون بجهت کینه از دون بجانب سلم و تور توجه نمود و آن دو برادر

سگالش

لشکرین بر سبیل ازدحام آورده متوجه میدان نبرد گشتند و بعد از تقارب فریقین و تلاقی
عساکر منوچهر بشاهد چهره فتح و ظفر فایز شد سلم و تور انهزام یافتند منوچهر ایشان
را تعاقب نموده و کرت دیگر محاربه بوقوع انجامیده آن دو برادر بزخم تیغ زهر آگین بعالم
دیگر شتافتند و منوچهر از آن نصرت و فیروزی بملازمت فریدون مراجعت کرده باشارت
جد بزرگوار بر سریر شهریاری قرار گرفت و بواحات ایام بمراد مراحم صنف
ایام را بمال پذیرفت ذکر منوچهر در باب نسب منوچهر اقوال متعدده در کتب
معتبره سمت ورود یافته از آنجمله دو روایت سابقا مرقوم کلک بیان گشت و قول
دیگر آنکه منوچهر ولد مشهور ایرج بود و از سیاق کلام شاهنامه چنان مفهوم می‌شود که ماه آفرید
که در سلک ازواج ایرج انتظام داشت در وقت قتل او حامله بود و از وی دختری
تولد نمود و چون آن دختر بحد بلوغ رسید فریدون او را بیکی که از نسل جمشید بود در عقد
ازدواج منتظم گردانید و منوچهر از وی متولد گردید و بعضی در میان ایرج و منوچهر چندان
واسطه ثبت کرده که طبع سلیم از قبول آن ابا می‌نماید و بنابر آن حضرت مخدومی مرحومی
در روضة الصفا از وجه الاخبار و مروج الذهب نقل نموده‌اند که ارجح آنست که منوچهر
پسر صلبی ایرج است و بعضی از مورخان گفته‌اند که آن خلف صدق ایرج در جبل مانوشان
چهره بمردم نمود بنابر آن او را مانوچهر خواندند و این لفظ بکثرت استعمال بمنوچهر اشتهار یافت
ولقب منوچهر و اینکه آن قضیه در زمان حیات فریدون بوده یا بعد از وفات او روایات
مختلفه مرویست و از آن اقوال روایتی که مختار جمعی از اهل علم و کمال است سابقا سمت
تحریر پذیرفت و خامه مسکین شمامه از ملال مطالعه کنندگان اندیشیده رقم تجنب بر سایر تخالف
راویان کشید القصه چون منوچهر خاطر از جانب مخالفان فارغ ساخت اورنگ دولت
و شوکت و استعلا رایات دولت و اقبال را برافراخت و ملوک اطراف آفاق
سر بر خط فرمانش نهاده احکام او در اکثر معموره ربع مسکون سمت نفاذ پذیرفت و سواد
ممالک مصر و شام و ماوراءالنهر و هندوستان و سایر بلدان جهان در حیز تسخیر او نقش قرار گرفت
و منوچهر در ایام دولت خود مزارع را خرم کرده آب بهوا آورد
بساتین و باغات بهشت صفات ساخت و نخستین کسی که بکندن خندق و نقاره زدن
بصبح و شام اشاره نمود منوچهر بود و در ایام دولت منوچهر افراسیاب بن پشنگ که در ملک

احفاد نوذر انتظام داشت لشکر بایران کشید اما بسبب حصانت حصار طبرستان که حصن منوچهر
بود بر و دست نیافت و مصالحه نموده عنان بطرف ماوراء النهر تافت مدت سلطنت منوچهر
بصد و بیست سال رسید و باتفاق مورخان شعیب و موسی و هرون علیهم السلام در اواسط ایام
پادشاهی او مبعوث گشتند و یوشع بن نون علیه الصلوة والسلام در اواخر اوقات
حیاتش بمرتبه بلند نبوت عروج نمود والعلم عند الله الودود

گفتار در بیان لشکر کشیدن افراسیاب نوبت اول از نوبتها بایران و ذکر وقوع مصالحه میان او و منوچهر بسبب حصانت حصار طبرستان

اکابر مورخان آورده اند که چون مدت شصت سال از سلطنت در گذشت
افراسیاب بن پشنگ از جانب ترکستان با لشکر فراوان از آب آمویه عبور نموده ببلاد ایران
در آمد و آغاز نهب و غارت کرده مکتوبی بنام قارن در قلم آورد مضمون آنکه عرضه داشت
تو رسید و کیفیت دولتخواهی تو بوضوح انجامید ان شاء الله تعالی چون مهم منوچهر فیصل یابد سلطنت
ایران متعلق بتو خواهد شد باید که خاطر جمع داری و در خدمتکاری تقصیر ننمائی
و این مکتوب را بدیلمی داده او را گفت چون بنواحی معسکر منوچهر رسی نوعی
کن که بدست سپاهیان او گرفتار شوی و قاصد بموجب فرموده عمل نموده پس از آنکه سپاهی
پادشاه عجم آن رقم را مطالعه کرد فی الحال بنظر منوچهر برد و پادشاه نسبت بقارن بدگمان شده
او را مقید ساخت بنابر آن پریشانی تمام باحوال لشکر بر فرس راه یافت و افراسیاب بعد
از وقوع محاربه بر منوچهر غالب آمد آنگاه حقیقت غدر افراسیاب ظاهر گشته ملک [illegible] قارن را
از حبس نجات داد و بدار الملک ری رفت و افراسیاب طهران ری را معسکر ساخته
و زبر و زور آثار نصرت در جانب او ظاهر ترگشت بنابر آن منوچهر قلعه طبرک را عمارت
فرمود و بزعم مولف تاریخ طبرستان آن اول قلعه ایست که در عالم بنا یافت و کاف طبرک
تصغیر است و معنی طبر بلغت طبری کوه القصه با وجود تعمیر حصار طبرک منوچهر در ری
اقامت نتوانست نمود و بجانب ولایت رستمدار شتافته بموضعی که آنرا کوه رشیده رستاق گویند
رایت آفتاب اشراق برافراخت و مابین آن [illegible] نوشته ده فرسنگ خندقی عظیم حفر کرد و خاکریز
از کوه تا دریا در حیطه ان [illegible] بود و ظاهرا آثار آن حصار هنوز موجود است و منوچهر بانکه
عم خود را در آن قلعه محکم ساخته عیال و اطفالی در قلعه مورک که در آن زمان بامیر مشهور بود

فرستاد

فرستاد و منوچهر دران اوان بقلعه رویان در آمد و افراسیاب دستبرد بنیاد نهاد و افراسیاب
نیز بر عقب او آمده بقول طبری مدت ده سال محاصره آن حصن حصین پرداخت و چون دست ظفر
بدامن خاکریزش نتوانست رسانید طالب مصالحه گشت و منوچهر شروطات لایقه و برکات رایقه
بیرون فرستاده بین الجانبین صلح واقع شد مشروط بانکه آرش از سر کوه دماوند تیری بجانب
مشرق اندازد و در هر منزل که آن تیر نزول نماید فاصله میان دو مملکت آن محل بود و آرش تیر چوب
قبول نموده آن تیر بقدر یک فرسنگ بر جیحون افتاد و افراسیاب بماوراء النهر شتافته
منوچهر بدار الملک ری رفت و دران ولایت جمعیتی عظیم دست داده منوچهر در حضور علما
و موبدان خطبه فصاحت نشان بر زبان راند و طبقات حشم و اشراف عجم را بعدل و معاندان
و رفع ظلم ارباب عصیان ترغیب و تحریص نمود و ایشان اظهار قبول آن سخنان کرده
منوچهر فوجی از لشکر قیامت اثر جهت مدافعه ترکان که بر [illegible] او آمده بودند فرستاد
و باقی ایام حیات بفراغ بال بسر برده در وقت انتقال از دار زوال نوذر پسر خود را ولیعهد ساخت

ذکر سام بن نریمان و تولد زال و رستم دستان

باتفاق مورخان سخندان در زمان منوچهر استظهار شاه و سپاه بشجاعت سام بن نریمان
بود که او را جهان پهلوان می گفتند و ضبط ولایت سیستان و توابع و مضافات آن تعلق
بسام می داشت و جهان پهلوان گاهی بملازمت پادشاه قیام می نمودی و گاهی بمهم خود در نیمروز
بضبط مملکت اقدام می نمودی و سام پیوسته از بخشنده بی منت فرزندی طلبیدی و آخر الامر
آن سوال بعز قبول اقتران یافت او را پسری متولد گردید که موی سر و ابرو و مژه او سفید بود

بیت: بچهره نکو بود بوسان شید ٭ ولی بود مویش سراسر سفید

و بدین واسطه سام از ان فرزند متوحش گشته و تشویش خاطرش زیاده شد بجهت آنکه مردم بر حقیقت
آن صورت اطلاع نیابند و زبان طعن بر سام نگشایند آن مهمان نو رسیده را بدایه ای
سیمرغ نام که در کنج کوهی بسر می برد سپرد تا پرورش دهد و چون آن کودک [illegible] او را
علیحده و بمیان مردم آورده زال نام نهاد و دستان لقب داد و چون زال از سن صبی
بمرتبه شباب رسید بعقل و فراست و فهم و کیاست در جهان مشهور گردید و منوچهر از حال
زال وقوف یافته او را طلب داشت و سام فرزند خود را بنظر خسرو عالی مقام رسانیده صورت
و سیرت زال مقبول منوچهر افتاد و او را بصنوف مراحم پادشاهانه سرافراز کرده اجازت

انصراف داد و زال در ایام جوانی و اوان دولت و کامرانی برسم شکار روی بر دشت
و مرغزار سیستان بیرون خرامید و بحدود کابلستان عبور نمود و حاکم آن دیار مهراب که
خراج گزار سام بود تحف مناسب نزد زال برده گفت نظم: همای اوج سعادت بدام ما افتد
اگر ترا گذری بر مقام ما افتد ٭ و چون مهراب در سلک عبده اصنام انتظام داشت و زال از اهل
توحید بود آن ملتمس را بقبول مقرون ننمود اما حاکم کابل را بلطف شامل خویش نوازش کرد و مهراب
از کمال عقل و کیاست زال متعجب شده چون بخانه خود رسید شمه ازین معنی ظاهر کرد و اینده دختر
رودابه که در غایت حسن و جمال بود چون شنیدن آن سخن مهر زال را در دل جای داده
بزبان حال مضمون این مقال ادا نمود که رباعی: هرچند ندیده دیده رخسار ترا
گوشم بشنیده لطف گفتار ترا ٭ دانسته دلم چو حسن کردار ترا ٭ از جان طلبم دولت دیدار ترا
آنگاه کنیزکان خود را بجانب لشکرگاه زال فرستاد و زال ایشان را دیده پرسید که
شما چه کسانید جواب دادند که ما پرستاران مهر پیکر گلعذار رودابه دختر مهرابیم و چون
توصیف شکل و شمایل رودابه نمودند که زال نیز دل از دست داد بعد از آن بتوسط کنیزان
گفته و دلشده مابین طرفین مکاتبات کرده قواعد وداد و اتحاد استحکام یافت و مراسم عهد و
پیمان بغلاظ ایمان تأکید پذیرفت و زال بسیستان بازگشت و بعد از استجازه از منوچهر آن سرو
گلچهر را در حباله خویش آورد و رستم دستان که داستان شجاعت او در کتب داستان ضرب
المثل است از رودابه تولد کرد و افسانه گویان عجم در باب پرورش زال و تولد رستم
حکایات گویند که طبع سلیم از قبول آن ابا می نماید و بعضی از آن در شاهنامه مذکور است
و راقم حروف از ایراد آن احتراز در [illegible] اوراق معاف و معذور و هو العفو الغفور

ذکر نوذر بن منوچهر

بروایت اکثر اهل خبر نوذر ملقب بآزاده بود و بعضی از اهل عجم او را کم بخت گویند
زیرا که چون بر تخت سلطنت قرار گرفت از غایت کم آزاری و خویشتن داری از عهده ضبط
ملک و دارای سپاهی و رعیت بیرون نتوانست آمد و این خبر در توران اشتهار یافت
افراسیاب بفکر [illegible] بعد از فترات اطراف بعزم تسخیر ممالک ایران از جا در
آمد و دران اوان سام [illegible] بعالم دیگر انتقال نموده این معنی سبب دلتنگی اهل عجم
و موجب سرعت نوبت افراسیاب شد و نوذر باستقبال سالار ترکان شتافته بعد

از وقوع

از وقوع محاربه با اکثر مردان عجم در پنجه تقدیر اسیر گشت و دست بیداد افراسیاب
نخل حیاتش در نوشت مدت پادشاهی نوذر بهفت سال بود

ذکر لشکر کشیدن افراسیاب کرت دیگر بجانب ایران و برآمدن بر تخت سلطنت کامیاب و کامران

باتفاق مورخان افراسیاب ولد پشنگ است و بعضی گفته اند پشنگ برادر زاده نوذر بن
فریدون و معنی لفظ افراسیاب بلغت [illegible] است یعنی پره آسیا و کیفیت توجه
پشنگ از توران و استیلا یافتن بر ممالک ایران چنان بود که چون خبر فوت منوچهر و عجز
نوذر از سرانجام امور پادشاهی در ترکستان شایع شد پشنگ که در آن زمان والی آن حدود
بود اولاد خود را جمع آورده گفت حصول مرادات اصحاب سعادات وقتی دست دهد
که نفس خود را در خطرات اندازند و مناسب حال مالکان امر سلطنت آنست که مانند
عجایز در خانه نشستن را پیشه نسازند قناعت خاصه طبع بهایم است و طلب افزونی
جاه و حشمت ارباب دولت را ملایم است جهد طایر [illegible] در آشیانه مطلوب
نرود ولی نیاید و بی تیغ و شمشیر بی تحریک بردن خصم نیکو کار کردن نیاید بیت:
تیغ پولاد تا نجنباند ٭ [illegible] بود ٭ اکنون که منوچهر درگذشته و نوذر از انتظام
امور شهریاری عاجز گشته فرصت غنیمت باید شمرد و از اعدا انتقام کشیده ایران را
در حیز تسخیر باید آورد نظم: سنگ در دست و مار بر سر سنگ ٭ [illegible]
بود سکون و درنگ ٭ اولاد سالار ترکان چون از پدر مهربان استماع این سخنان
شنودند افراسیاب که ارشد ایشان بود و سابقا [illegible] که منوچهر را بطریق در قلعه
طبرستان محاصره نمود بیت: [illegible] زبان ٭ دل آکنده از
کین کمر بر میان ٭ که شایسته جنگ شیران منم ٭ هم آورد سالار ایران منم
و بجنگ زبان تحسین پدر گشاده و او را اجازه داد و افراسیاب اسباب جنگ
و جدال مهیا گردانیده با چهارصد هزار سوار و پیاده متوجه ایران گردید و چون این خبر
محنت اثر در ایران شایع شد ارکان دولت نوذر قاصدی با برق اثر نزد سام نریمان
فرستادند و او را از کیفیت حادثه اعلام دادند و سام بر خلاف تعجیل خود را بپای تخت
سریر سلطنت رسانیده نوذر را [illegible] مشفقانه فرمود و جهت [illegible] لشکر بجانب سیستان

مراجعت نمود و بعد از وصول بیان ولایت والی طبیعت او دست تصرف از سرانجام امور بدن
کوتاه کرد و افراسیاب این خبر شنیده شصت هزار کس را با دو سردار غنجر که از جانب سیستان
فرستاد و خود در عقب ایشان با چندین نامور روی بجنگ نوذر آورد و نوذر از دار الملک ری
بصوب مازندران در حرکت آمده در حدود آن مملکت میان او و سالار ترکان ملاقات دست
داد و حرب صعب اتفاق افتاد و در اثنای اشتعال نائره قتال قباد بن کاوه بزخم تیغ بارمان نامی
از بهادران ترکستان کشته گشت این معنی موجب ازدیاد ملال خواطر ایرانیان شد مع ذلک برادر
قباد قارن در میان تاخت بشمشیر صف شکن مردی آثار شجاعت ظاهر کرد اینکه نزدیک بود که لشکر
ایران را [illegible] انهزام یابد چه تا [illegible] ترکان باستعمال سنگ بیداد اشتغال نموده اند تا رعشه
و انکسار بر جانب [illegible] ایرانیان بظهور پیوسته نوذر قارن را مصحوب اولاد خود طوس
و گستهم بجانب فارس روان ساخت تا متعلقانش را بالبرز کوه برند و افراسیاب از این صورت
آگاهی یافته ویسه خان را با بارمان در عقب ایشان روانه کرده اند و آن کافر خود را بقارن
رسانیده بین الجانبین غبار محاربات ارتفاع یافت و بارمان بار ثانی بپایان جنگ تیغ قارن
کشته گشت [illegible] از آن معرکه بسلامت بیرون رفتند اما بعد از رفتن ایشان نوذر با
اکثر اعیان سپاه بدست افراسیاب گرفتار گشتند و سالار ترکان قصد قتل ایشان کرده برادر
اغریرث بسخنان معقول نائره غضبش را تسکین داد و افراسیاب نوذر را نزد خود نگاهداشت
سایر اسیران مصحوب اغریرث بقلعه ساری فرستاد و پس از توجه اغریرث پورپشنگ
شنود که زال اسپای را که بسیستان رفته بود شکست داده و بسیاری از شجاعان ترکستان را
بقتل آورده بنابر آن آتش خشم افراسیاب مشتعل شده نوذر را بحضور خود طلبید و گردنش را
از بار سر سبک گردانید آنگاه کامران و کامیاب اکثر ولایات ایران را در حیز تسخیر آورده
و از مراسم قتل و غارت و هرج این شهر و ولایت دقیقه مهمل و نامرعی نگذاشته اکثر ابنیه و عمارات را
ویران کرد و غارت و [illegible] را بنیاد داشت **مثنوی** خداوند اخبار کسری و جم
چنین یاد کرد از ملوک عجم ٭ که بعد از منوچهر والا جناب ٭ چو شد سلطنت حق افراسیاب
درشتی و بدگوئی آغاز کرد ٭ در فتنه بر ملک باز کرد ٭ ز کینه و زند [illegible]
نظر بر خلاف منوچهر داشت ٭ و چون ظلم و تعدی از افراسیاب از حد اعتدال تجاوز نمود سرداران
و لشکریان عجم هر کس در هر جا بود در یک موضع مجتمع گشته در دفع آن حادثه [illegible] مشورت

از جبال [illegible]

در میان انداختند و باستصواب قارن رسولی نزد اغریرث که از روی شفقت با ایرانیان
[illegible] فهم کرده بودند فرستاده التماس اطلاق اسیران ایران نمودند اغریرث جواب داد که اگر
زال عنان عزیمت بدین ولایت معطوف دارد ممکن که اسیران ایشان از قید نجات
یابند و چون این پیغام فرح فرجام بامرا عظام رسید کیفیت حال را بتوسط [illegible] بعرض زال رسانیده
و زال ایلچیان باحضار اشراف و اعیان ارسال داشته تمکنان در آستان اقبال آشیان
[illegible] شدند و بورسام ایشان بانواع نوازش فرموده گفت کیست از شما که لشکر بطرف طبرستان
برده در خلاص اسیران لوازم سعی بجا آورد و کشواد متقبل آن امر خطیر گشته زال جمعی از ابطال
رجال ملازم رکاب ظفر انتساب او گردانید و چون کشواد بمقصد نزدیک رسید اغریرث
تمامی اسیران را مطلق العنان ساخت و ایشان بکشواد پیوسته باتفاق نزد زال رفتند و بورسام
بوصول ایشان شادکام گشته مقارن آن حال خبر متواتر شد که افراسیاب اغریرث را
بجرم اطلاق اسیران ایران بجهان جاودان روان ساخت و آتش غضب زال از استماع آن مقال
اشتعال یافته باتفاق سران سپاه خاطر بر محاربه افراسیاب قرار داد آنگاه بتفحص کسی که
شایسته اورنگ جهانبانی تواند بود اشتغال نموده [illegible] گفت
ز تخم فریدون فرخ نژاد ٭ کسی شایسته تاج و تخت او [illegible]
و زال زو را که ولد طهماسب بن منوچهر بود و او در آن وقت [illegible] پادشاهی
برداشته متوجه افراسیاب شد و پورپشنگ نیز بعزیمت جنگ و تلاش نام و ننگ در جواب آمده
بعد از تساوی صفین و تلاقی فریقین غبار حرب و شین از افراسیاب [illegible] کرده و دیگر
بوادی فرار آورد و بروایت حافظ ابرو مدت هشت ماه زمان مقابله و مقاتله
اهالی ایران و توران امتداد یافت در آن ایام بلا و غلا بمرتبه شایع شد که [illegible] تصور توان
کرد و مردم دو سپاه این معنی را از شامت ظلم و نزاع داشته بایکدیگر صلح نمودند و سالار ترکان
بعد از آن دوازده سال در ایران [illegible] و عدوان پرداخته بود عنان عزیمت بجانب ترکستان
انعطاف داد و سلطنت خطه ایران بر زاب قرار یافت **بیت**
بتوران زمین رفت افراسیاب ٭ جهان گشت [illegible] بر زاب ٭ **زاب بن طهماسب بن منوچهر**
در سن هشتاد سالگی قدم بر مسند جهانبانی نهاد و بجهت منوچه آن رنجه که از اختلالی
که بسبب استیلای افراسیاب در ممالک ایران وقوع یافته بود تدارک نمود و مدت هفت سال

یافته

خراج از رعایا نطلبید و قنواتی که پورپشنگ مسدود گردانیده بود بدستور سابق جاری ساخت
و چون مدت پنج سال ببسط بساط عدل و انصاف پرداخت متوجه عالم آخرت شده گرشاسف
را ولیعهد کرد **گرشاسف** بقول اکثر مورخین دختر زاده بنیامین بن
یعقوب علیه السلام و برادرزاده زو بود و بعقیده صاحب تاریخ معجم بعد از فوت
زاب مدت بیست سال بر مسند سلطنت و اقبال تمکن داشت و حمد الله مستوفی گوید گرشاسف
شش سال رایت پادشاهی برافراشت و از مفاتیح العلوم چنان معلوم میشود که زاب و گرشاسف
باتفاق یکدیگر بامر جهانبانی قیام می نمودند و ملقب بشریکین بودند و بقول طبری اکثر
گرشاسف وزیر زو بود والعلم عند الله الودود و هو الموصل الی کل مطلوب

و انهار

گفتار در بیان سلطنت کیان

بقول اکثر مورخان زبان دانان کی بلغت پهلوی مرادف جبار است و بزعم طبری کی و کی یک
معنی دارد و سلاطین کیانی تا باسکندر رومی ده نفر بوده اند و بقول جمهور اصحاب اخبار
مدت هفتصد و سی و چهار سال پادشاهی نموده اند اما بوجهی که در این مختصر تفصیل می یابد
زمان اقبال ایشان از هفتصد و هفتاد سال متجاوز است و اول کسی از ایشان که متصدی
سرانجام مهام جهانبانی شد **کیقباد** بود و کیقباد اول لقب داشت و بروایت
صحیح او نبیره یا پسر نوذر بن منوچهر است و بعضی گفته اند که کیقباد از صلب زاب بود
و او پس از فوت گرشاسف [illegible] زال زر تاج حکومت بر سر نهاد و منصب
سرداری لشکر و پیشوائی سپاه را برستم داد و هم در اوایل جلوس کمر عداوت افراسیاب
بر میان بسته زبان بدلداری عساکر نصرت مآثر بگشود و با جنود نامعدود بطرف [illegible]
نهضت نمود و پورپشنگ نیز آماده حرب و جنگ شد بین الجانبین قاعده بوقوع انجامید که بهرام خون
آشام بر اوج این قلعه فیروزه فام از مهابت آن بلرزید و در آن روز رستم دستان دست
بردی نمود که پای ثبات پهلوانان توران از جای رفته افراسیاب انگشت تعجب بدندان
گرفت و روز دیگر سالار ترکان طالب صلح گشته کیقباد التماس او بسمع قبول راه داد و میان
ایشان بدستور زمان منوچهر مصالحه اتفاق افتاد آنگاه کیقباد با خاطر خرم و دل شاد روی
توجه بجانب فارس نهاد **مثنوی** وز آنجا سوی پارس لشکر کشید
که در پارس بد گنج را کلید ٭ نشستنگه آنگاه اصطخر بود ٭ کیان را بدان جایگه فخر بود

وکیقباد

و کیقباد پادشاهی بود بوفور تجربه و تعظیم موصوف و بکمال عدل و بذل معروف **مثنوی**
جهاندار عادل [illegible] کیقباد ٭ شهی کامکار و عدالت نهاد ٭ جهان را بانصاف آباد کرد ٭
از احسان دل خلق را شاد کرد ٭ در روضة الصفا مسطور است که بعثت الیاس
والیسع و اشموئیل و حزقیل در ایام سلطنت کیقباد بوقوع انجامید و او بملت اصحاب توحید
گروید و بقول حمد الله مستوفی دار الملکش اصفهان بود و تعیین قرای او نموده اند [illegible]
چون آن پادشاه والا نژاد بعد از انقضای مدت صد سال بدولت و اقبال بسر برده و اوقات
حیاتش بصد و بیست سال رسید کیکاوس را ولیعهد کرده رخت بعالم عقبی کشید
کیکاوس نبیره یا پسر صلبی کیقباد بود و کاوس بقول صاحب مفاتیح العلوم
[illegible] لقب داشت و چون او رایت سلطنت و کامکاری برافراشت از کنار آب آمویه تا
زمین بابل در تصرف آورده بقول طبری خطه بلخ را دار الملک کرد و در زمان دولت
خود بدست حاکم مازندران و پادشاه یمن گرفتار گشته بسعی رستم از آن دو مهلکه نجات یافت
و او را پسری بود سیاوش نام که قلم تقدیر مشاطه صورت او گوئی چهره صحیفه روزگار
تصویر نموده بود و آن پسر خورشید منظر بنابر بعضی [illegible] از پدر نزد افراسیاب
رفت و سیاوش [illegible] عواطف افراسیاب [illegible] دختر خود را که فرنگیس نام داشت
بحباله نکاح در آورد اما سالار ترکان آخر الامر نقش وجود سیاوش را از لوح هستی محو نمود
و در آن زمان فرنگیس بکیخسرو حامله بود و چون آن مولود [illegible] با وجود خود بر [illegible]
گردانید و بسن رشد و تمیز رسید از توران بایران شتافت کیکاوس افسر و تخت سلطنت [illegible]
و در گوشه انزوا و انقطاع منزل گزید مدت سلطنتش صد و پنجاه سال بود و بعقیده
داود و سلیمان علیهما السلام در زمان ایالتش بوجود [illegible]

گفتار در بیان برخی از وقایع زمان کیکاوس و ذکر مآل حال آن پادشاه

در مبادی ایام فرمانروائی کیکاوس حاکم مازندران لوای طغیان مرتفع گردانیده
سر مخالفت بر روی موافقت کشید کیکاوس بعد از تحقیق این خبر با لشکر
[illegible] بجانب مازندران مقابله و مقاتله با آن سپاه مصاف
بداشت و در قلعه که باسد اسکندر [illegible] و با حصار سبع الخضرا دعوی
همسری میکرد متحصن شد و کاوس متصدی محاصره آن حصن حصین پرداخته [illegible]

بطریق زنب چند کوچ باز پس نشست و طایفه را در پای می تجار با افشم و اقوام بسیار بدان حصار
دست ندادند تا یا کندم وجوبات معارضه کرده بشی آتش درانبار غله زدند و گفتند این صورت
بی اختیار ما روی نمود آنگاه لشکر کاوس کلمه الغوث الحذر خواندند پنکاه کرد قلعه
را او کرفتند و جنگ در انداخت بیکبار فتح و ظفر جلوه گر گشت و بسیاری از مازندرانیان
کشته گشت آن ولایت در حیز تسخیر کاوس در آمد و قول اکثر مورخان در واقعه مازندران
آنست که کاوس در آنجا اسیر شد و دار بر دست والی آن دیار گرفتار گشت و رستم به هفتخوان
جریده متوجه آن ولایت شده ناگهان بمقصد رسید و اصل حکم و زمان را بقتل رسانید کاوس را خلاص
وغایت بدارالملک آورد و بعد ازین واقعه پادشاه فالیسبان لشکر بجنگ کشانی کشید و بعضی
از حدود آن مملکت را مسخر گردانید بیاد کنج دیگران معاودت کرد آنگاه بجانب ذوالاذعار
که مالک ممالک یمن بود توجه نمود و ذوالاذعار با سپاه جرار در برابر آمده پس از وقوع حروب
و استعمال آلات طعن و ضرب مغلوب شده از معرکه بیرون رفت در آن اثنا کاوس شنود که
ذوالاذعار دختری دارد خورشید عذار کیکاوس بواسطه آن پری پیکر مایل شده کسی
نزد حاکم یمن فرستاد و طرح مصاهرت و مواصلت در میان انداخت و ذوالاذعار به العنیم (?)
رضا داده مخدره خود را که در حسن بی نشان بود بابه اشتیاد داد و پادشاه عجم ارسال داشت
و کیکاوس در ملک یمن از دشمن بیندیشیده لوای جشن عشرت رفیع گردانید و ذوالاذعار فرصت
یافته و بر سر کیکاوس تاخت او را با طوس و گستهم بیران نوذر و بیژن و بعضی دیگر از پهلوانان
صف شکن گرفته مقید کرد و چون این خبر موحش بگوش رستم رسید با هزار سوار از دلیران
روزگار بطرف ذوالاذعار ایلغار نمود و پادشاه یمن از بیم تهمتن بلازم مصالحه پیش آمده دست
از اسیران باز داشت و سودابه را بکاوس سپرد و رستم اعتذار بجای آورده ایشان را بکیل (?)
فرمود و چون کاوس بمملکت خود رسید تجدید سلطنت سیستان و کابلستان را به رستم دستان
ارزانی داشت او را جهان پهلوان و تهمتن لقب داشت و رخش را با فرزندیت مرصع که مخصوص
سلاطین بود دیدار راست و ممتاز کرد و در مملکت خود به تخت سیمین و در زرین نشیند و رستم دستان
بکام دوستان بسیستان بازگشت از نتایجات ... نصفت و معدلتش گرت دیگر خطه
خیر و زرنگ بهار عالم افروز شد و کاوس نیز بتدارک اختلالی که در مدت غیبت او دست
داده بود اشتغال نمود و چندگاهی و رتق الملم بفراغت تمام گذرانید در خلال آن احوال فتنه

از پس پرده غیب چهره گشود که در آینه خیال چهره آن دیده مصور نگشته بود تبیین این مقال آنکه
کیکاوس را از منکوحه غیر سودابه پسری بود که شمس و قمر از انوار رخسارش رشک می بردند و اهل
عقل و کیاست از کمال فهم و فراستش تعجب می کردند و آن پسر سیاوش نام داشت و در حجر تربیت
رستم اوقات می گذرانید و کیکاوس بعد از مراجعت از یمن چندگاهی شاهزاده را طلبیده زمام
او را بحقیقی به جهت خاص نزد پدر فرستاد و کاوس ولد رشید را منظور نظر محبت و شفقت
گردانیده بحرم در آورد و سودابه در لمحه اول از عشق سیاوش بی صبر و آرام گشته در حال
مجلس با یاوا (?) اشارت جان کرد که آن یوسف مصر ملاحت بر مایی العزیز او اطلاع یافت
و در نوبت ثانی که آن نور دیده جهانبانی با سودابه ملاقات نمود سودابه بجهانه خانه را خلوت
کرد و مطالب مباشرت شد و سیاوش از قبول آن امر شنیع سر باز زده سودابه دامان عاقبت (?)
بیوست و او را نزد کاوس بخیانت متهم گردانید و پادشاه عجم قاصد ایذاء وارث ملک
عجم گشته سیاوش هر چند در ابراز خود سخنان بعرض رسانید هیچ قبول جای نیافت
عاقبت مقرر چنان شد که آتش بلند برافروزند و شاهزاده و سودابه در میان نیران بگذرند
مصراع: تا سیه روی شود هر که در وغش باشد · چون آتش مشتعل گشت سودابه (?)
ترسیده پای در آن مهلکه ننهاد اما سیاوش مانند باد از میان آتش بگذشت و کاوس
ولد ارشد را نوازش نموده قصد قتل آن مکاره نمود و بادشاه زاده ای سیاوش از وی
عفو کرد · بیت: خلاص گشت آنانکه چندین · سکی بایی (?) ... امانه چندین
در خلال این احوال منهیان بسامع جلال رسانیدند که افراسیاب بی حساب فراهم آورده
می خواهد که از جیحون عبور نماید و سیاوش دفع جیش توران را از پادشاه ایران متقبل شده
بجانب سیستان رفت و از آنجا برای رستم دستان متوجه مخالفان گشت بعد از آنکه آن دو لشکر
در برابر یکدیگر نزول نمودند سالار ترکان شبی معاقب خوابها پریشان دید و بدان خود گرسیوز را
با تحف مناسب نزد سیاوش و رستم فرستاده طلب صلح نمود و سیاوش با شارت تهمتن بمصالحه
تن در داده از طرفین عهد و پیمان در میان آمد و افراسیاب صد کس از اقربا و معتمدان خود
بنوا نزد سیاوش ارسال داشت و شاهزاده ایلچی نزد کاوس روانه کرده کیفیت واقعه
را در قلم آورد و پادشاه عجم از شنیدن این سخن برآشفت طوس را بیش سیاوش فرستاد
و پیغام نمود که تحف افراسیاب را رد کن و آن صد کس را که بنوا آمده اند کشته بجلاد تو بان (?)

توجه نمای و از مراسم قتل و نهب دقیقه نامرعی مگذار و اگر تو از عهده این امر بیرون نتوانی
آمد سپاه را با درفش کاویانی بطوس تسلیم نمای و چون سیاوش و رستم از غضب و درشتی
کاوس واقف شدند جهان پهلوان رنجیده خاطر بسیستان رفت و شاهزاده از نقض پیمان
ابا کرده سپاه را بطوس سپرده جریده بتوران شتافت و بتوسط پیران ویسه که از ارکان دولت
سالار ترکان بود بملاقات افراسیاب فایز شد و پورپشنگ در تعظیم و احترام و اعزاز
و اکرام شاهزاده عالیمقام کوشیده دختر خود فرنگیس را بعقد او در آورد (?) ... الحاصل پس از انقضاء
اندک زمانی بنابر سعایت گرسیوز آن سرو جویبار جوانی تند باد قهر از پای در آورد و در آن
اثنا معلوم نمود که فرنگیس حامله است و خواست که نوعی سازد که جنین از بطن مادر ساقط
شود لیکن بشفاعت پیران ویسه از سر آن حرکت تجاوز کرد و چون چهار ماه از قتل سیاوش
بگذشت از فرنگیس پسری متولد گشت که دیده زمره و بوجیس (?) ... بر گرسیوز قتل آن مولود می بنهاد
بود و آن قرة العین سلطنت بکیخسرو موسوم شد و پیران بپرورش او اشتغال نمود و چون
خبر قتل سیاوش بایران رسید جهان پهلوان از زابلستان بتختگاه کاوس رفته بی رخصت
پادشاه سودابه را بکشت و بتربیت الم سیاوش فاش گشته خلایق بر پلاس ماتم نشستند و تعظیم
لباس کتان آن زمان معهود بود کردند و بعد از اقامت مراسم تعزیت رستم با سپاه ایران عازمت
بتوران رفته میان جهان پهلوان و افراسیاب محاربت دست داد و سالار ترکان منهزم گردید
و رستم انتقام تمام کشیده بر وایتی گرسیوز را بقتل رسانید و از تولد کیخسرو وقوف یافته
بطلب اشتغال نموده چون از وجدان شاهزاده نومید گشت مراجعت فرمود و شهریار ایران
بیشتر بیشتر نسبت بجهان پهلوان الطاف مبذول داشت و در رفعت قدر و منزلتش بیفزود و بعد
از چندگاه از ین قضیه کیکاوس گیو بن گودرز بن کشواد را جهت آوردن کیخسرو بتوران
زمین فرستاد و گیو در باب پیدا کردن شاهزاده جد موفور بظهور آورده در شکارگاهی
چشمش بر کیخسرو افتاد و او را بفراست بشناخت و شاهزاده نیز ملهم شده دانست
که آن شخص گیوست زمره از متغفطان (?) اخبار گفته اند که سیاوش اسپی داشت که رایض
روزگار بهتر از آن ... ندیده بود و آن اسپ در روز قتل
سیاوش غایب گشت و تا زمان وصول گیو بطلب کیخسرو فرنگیس بدان وس (?) دست نیافته
بود و چون شاهزاده باتفاق گیو بجست و جوی اسپ مشغول شدند آن توسن را بازیافت

و زین کرده پای در رکاب گردانیده و از نظر گیو ناپدید گشت و پهلوان انگشت تاسف
بدندان گرفته با خود گفت هفت سال رنج و مشقت کشیدم تا بخدم زاده خود را دیدم و اکنون
دیو او را بربود و نومید شدم و بهمان لحظه · ع · رنجیده اختر کیانیا · بر در بر نشسته بنظر او
در آمد آنگاه کیخسرو و گیو باتفاق نزد فرنگیس شتافتند و او را همراه گردانیده عنان عزیمت
بصوب ایران تافتند و پیران ویسه از کیفیت حادثه آگاهی یافته هرچند لشکر جهت باز
گردانیدن ایشان فرستاد و منهزم باز آمدند و چون آن سه دولتمند بکنار جیحون رسیدند
توکل بر پروردگار حقیقی کرده اسپ در آب راندند و مانند برق و باد از آن جانب بیرون آمدند
و آن اختر برج کامکاری بملاقات جد بزرگوار فایز شده · نظم · چو کاوس کی روی خسرو بدید
سرشکش ز مژگان برخ بر چکید · فرود آمد از تخت و شد پیش او · بمالید بر چهر او چشم و روی
آنگاه تمهید بساط عیش و نشاط اشارت فرموده چند روز مراسم جشن و سور و لوازم
لهو و سرور بجای آوردند · نظم · بهر در کیخسرو و پیران · نشستند و خواندند رامشگران
دو هفته شب و روز جور دمدمی · باواز نو رود و چنگ و نبی (?) · ... از آن پادشاه
ایران سریر کیانی را بوجود کیخسرو زیب و زینت داده و ... جهانبانی را در کف
کفایت او نهاده بفقش خود دولت گزید و چندگاه بوصول اجل طبیعی متوجه
عالم آخرت گردید · بیت · بجاه ار چه بر آسمان تخت برد · بجاه طاعات رخت برد

ذکر کیخسرو بن سیاوش

کیخسرو بن سیاوش

مذکور است اعاظم سلاطین عالم و زبده اکابر خواقین بنی آدم بود و جمال حالش بحلیه انصاف و اوصاف
حمیده آراسته و ذات خجسته صفاتش از غایت احوال ناپسندیده پیراسته تخت عالی نهمتش
در بلندی با اوج چرخ برین برابری نمودی و نفاذ فرمان واجب الاذعانش شانه حکم قضا و قدر
شان تقدیر بودی و چون کیخسرو بعنایت الهی بر تخت ایالت و پادشاهی نشست در عدل
و انصاف بر روی جهانیان گشاده ابواب ظلم و بیداد ببست · نظم ·
بگسترد کرد جهان داد را · بکند از بن بیخ بیداد را · بهر جا ویرانی آباد کرد · ...
دل بیم کنان از غم آزاد کرد · زمین چون بهشتی شد آراسته · ز داد و ز بخشش پر از خواسته
و بعد از آنکه چمن معدلت آن خسرو عالی منزلت نهالت مملکت سا ختم شد و معالج
سپاهی و رعیت پرداخته آن کیخسرو با نعام چون سیاوش سپاه و از او ان بود آن وقت

خود نیز از عقب ایشان روان شد و میان اهل عجم و سالار ترکان محاربات فراوان
بوقوع انجامید آخر الامر افراسیاب فرار اختیار کرد و کیخسرو بمقتضی الوطن ازان
سفر مراجعت نموده بیشتر از پیشتر بتمهید مبانی نصفت و رعیت پروری قیام نمود و بزعم
بعضی از فارسیان که بتوکیش اعتراف دارند هر چیزی که ملوک سابق باوجه از رعایا گرفته
بودند رد نمود و در روضة الصفا از تاریخ حافظ ابرو مرویست که کیخسرو مسجدی
ساخته بود که در سفر و حضر با وی بودی و بطریقه پیغمبران در انجا نماز گذاردی و خدا را بیکتایی
پرستیدی و مردم را بعبادت باری تعالی باعث گردیدی بقول صاحب گزیده جام جهان
نمای که احوال عالم را دران مشاهده کردی مخصوص کیخسرو بود و بعضی از اهل تحقیق بر آنند
که جام جهان نمای کنایتست از مرآت ضمیر عکس پذیر آن زیبنده تاج و سریر چه هر امری که در عالم وقوع
یافتی در خاطر عاطرش پرتو انداختی لقب کیخسرو مبارک بود و او بقول اکثر مورخان شصت سال پادشاهی بود

گفتار در ایراد بعضی از محاربات کیخسرو و افراسیاب و بیان مآل حال خسرو عالی قدر کامیاب

حله آرای اخبار امم و نقله آثار ملوک عجم بموجب نظم قصه رقم کردانیده اند که چون کیخسرو افسر کیانی
بر سر نهاده خاطر او بر طلب خون پدر قرار داد نخست عم خود فریبرز بن کاوس و طوس
بن نوذر را با سی هزار مرد شمشیر زن بجانب توران فرستاد تا در قلع ماده فساد افراسیاب
سعی نمایند و در وقت وداع با طوس گفت که در اوان که پدر من در توران زمین بسر می‌برد
پیش از آنکه والده مرا خطبه کند یکی از متعلقات خاندان پیران ویسه را خواسته بود و از وی
پسری در وجود آمده فرود نام و حالا آن برادر من در قلعه از قلاع توران حاکم و فرمان
رواست غرض آنکه اگر با او دو چار خورید طریقه ادب و حرمت بجای آورید و آسیبی
بدانش مرسانید و پس از اتمام وصیت فریبرز و طوس روی براه نهادند قضا را گذر ایشان بر قلعه
افتاد که فرود آنجا بود و شاهزاده چون خبر وصول سپاه پادشاه ایران شنود از سر غرور
جوانی با فوجی از سالکان پهلوانی بعزیمت محاربت از قلعه فرود آمد و طوس بر جنبه
در اطفاء آتش فتنه جهد نمود و فرود را از سفارش کیخسرو آگاه کردانید تا بین رسید
و از صرصر حوادث آن نهال حدیقه اقبال منقلع گردید و کیخسرو کیفیت این واقعه
را استماع نموده بغایت متاثر شد و نامه بفریبرز نوشت که امر سرداری سپاه را از روی

استقلال بتو ارزانی داشتیم می باید که طوس را مقید بدینجانب فرستی و فریبرز بموجب فرموده
عمل نموده چون طوس بدرگاه پادشاه رسید کیخسرو او را معاتب ساخته گفت بیت
نژاد کیومرث و ریش سفید ... ترا داد در زندگانی نوید ... وگر نیز بودی تا سرت
بد اندیش کردی جدا از تنت ... و فریبرز بعد از فرستادن طوس با گودرز بن کشواد
و سایر پهلوانان عصمت نهاد بحدود ولایات افراسیاب در آمده از انجانب پیران
ویسه ایشان را استقبال نمود و نیران محاربه اشتعال یافته نسیم فتح و نصرت بر پرچم
علم پیروان وزیده و فریبرز منهزم شده دران جنگ بضرب تیغ لشکر توران پشنگ هفتاد نفر
از اولاد و احفاد گودرز بعالم آخرت شتافتند و چون کارگذاران خسرو ایران بیوستند
بغایت خشمناک شد و فریبرز را گوشمالی فرموده حکم کرد تا گودرز نوبت دیگر با سپاه
در خواه بطرف توران توجه نماید و طوس را که محبوس بود از قید نجات داده بمعاونت
ولد کشواد ساخت و چون آن لشکر بملک افراسیاب رسیدند باز پیران ویسه جنگ
صفا درست نموده و ایرانیان را گریزانیده تخر امان در آمد و ترکان در جبل هماون که جا
تیره نوا اشتباه یافته محصور شدند و خاقان چین و شنگل هندی با جنود نا محدود بلشکر افراسیاب
پیوستند از انجانب رستم دستان بفرمان خسرو ایران بکومک ایرانیان گشت و چند روز بمعاونت
پرداخته کاموس را که از جمله جبابره توران بود با خاقان اسیر و دستگیر ساخت و بقیه
ترکان فرار بر قرار اختیار کردند ایرانیان بکام دوستان باز گشتند و کرت دیگر کیخسرو جاماسپ را
سردار که یکی از انجمله گودرز بود با سپاه نامعدود بجنگ افراسیاب فرستاد و خود نیز بعقب
متوجه انجانب شد و شهریار دیار توران بار دیگر پیران را با برادر خویش بحرب ایرانیان
نامزد کرده بعد از تلاقی فریقین جنگی صعب روی نمود و پیران با جمعی از سر خیلان توران
و بسیاری از لشکریان کشته گشته معارف فتح کیخسرو بلشکر رسید و چون دست تعاون
پهلوانان آورد چون در پای علم گودرز پیران ویسه را مقتول دید از حقوق او یاد کرده
از اسب پیاده شد و روی بر رویش نهاده فرمود تا جسد او را مدفون ساختند و بعد از آنکه
افراسیاب ازین واقعه خبر یافت ولد خود شیده را با سپاه بجنگ خسرو ایران فرستاد
و شیده در صحرای خوارزم بکیخسرو باز خورده کشته شد و سپاه پیش گریزانیدند و بنابر آنکه
این فتح باسهل وجهی دست داد کیخسرو گفت خوارزم بصوب گنگ دژ که دار الملک افراسیاب

بود این واقعه آن سرزمین بخوارزم موسوم شد خسرو ایران دار خوارزم

بود رفته فوج ان لشکر را نمود سالار ترکان از بیم کیخسرو بگنگ دژ که برای روز فرار کنده بود گریخت
وکیخسرو متعلقان او را در پناه مرحمت خویش جای داده از تعرض سپاه ایمن گردانید و عنان مراجعت
بایشان معطوف ساخت و افراسیاب مدتها در گرد جهان سرگردان بود تا آخر در نواحی
آذربیجان بدست لشکریان ایران افتاد و بفرموده کیخسرو روی بعالم آخرت نهاد در تاریخ
گزیده مسطور است که بعد از قتل افراسیاب از ترک نژاد بازگشتن کیخسرو ولد پورپشنگ که موسوم
بجین بود در ترکستان پادشاه گشت و چون او وفات یافت پسرش قایم مقام گشت
و در نسخه دیگر از تواریخ مذکور است که چون افراسیاب مصراع رفت تا عالم دیگر گیرد
بد آموزش کشواسف بر بلاد ترک استیلا یافت و بعد از انقضاء ایام حیات کی گشتاسف
پسرش هراواسف دران ملک بر تبه ایالت رسید القصه چون کیخسرو خاطر خطیر از مهم افراسیاب
فارغ گردانید بلخ را دار الملک ساخت و آخر الامر بر نجابت تجارب توفیق پادشاهی
دست از ملک و مال شسته لهراسب را بولایت عهد خویش تعیین نموده و از طبل و علم و خیل
و حشم بیزاری گزیده در کنج عزلت آرمیده ناپدید گردید و چنانچه سابقا مرقوم کلک بیان گشت بقول
جمهور مورخان مدت سلطنتش شصت سال بود اما مولف تاریخ معجم مرقوم قلم بلاغت
شیم گردانیده که مثنوی چو صد سال کیخسرو شاه داد ... بهر چه آرزو کرد شد کامکار
بدانست آخر بر آزادگان ... که گیتی سرابست و ماتمکدان
همی خواست چندانکه بایش بیش ... بلهراسب داد افسر خسروی ... ولی عهد و تاج کیخسروی

لهراسب

بمذهب جمهور مورخان نبیره برادر کیکاوس است و جمعی آنرا منسوب
گویند که او نبیره اروند شاه بن کیکی بن کیقباد بود و چون لهراسب خطه بلخ را دار الملک ساخت
اکثر اوقات آنجا بسر می برد او را بلخی گفتند و دران وقت که کیخسرو لهراسب را بسلطنت
نامزد کرد عظماء و پهلوانان زبان اعتراض بر پادشاه کشادند و زال در منقصت لهراسب حکایات
بر زبان آورده کیخسرو او را از تکلم بان کلمات منع فرمود و بروایتی زال برسم اعتذار
خاک در دهان انگند و قولی آنکه دستان مطلقا با بیعت لهراسب هم داستان نشد
و این کدورت با ولاد و احفاد جانبین سرایت نمود چنانکه از سیاق کلام آینده بوضوح
خواهد پیوست القصه چون امر سلطنت بر لهراسب قرار گرفت تخت زرین ساخته آغاز ایام
نشین ترصیع داد و تاج کیانی بجوهر ... ایلچیان قیصر جهت ایصال این تهنیت بلهراسب

آفاق فرستاد و اکثر ملوک آن زمان کمر اطاعت و انقیاد بر میان بستند و بارسال تحف
و هدایا بملازمان آستان اقبال آشیانش تقرب جستند و لهراسب در ایام کشورگشایی خود رهام
بن گودرز که بروایت طبری بختنصر عبارت از وست بایالت ملک بابل و دیار مغرب نامزد
کرد و چنانچه در جزو اول مبین شد رهام در بیت المقدس از دقایق کشتن و غارت کردن
دقیقه نامرعی نگذاشت تعیین مناصب اصحاب دیوان مانند مشرف و مستوفی منسوب بلهراسب
است و او حاکم معدلت شعار نجابت آثار بود اما خوی درشت داشت و بر هیچ مجرمی
لحظه ابقا نمینمود و چون مدت صد و بیست سال بدولت و اقبال بگذرانید ولد ارشد خود
گشتاسب را بر مسند فرماندهی نشانده در بلده بلخ در زاویه منزل گزید و در زمان گشتاسب که ارجاسب
از توران لشکر با ایران آورد لهراسب را در بلده مذکوره دید بعالم آخرت روان کرد

گفتار در بیان رنجش گشتاسب از لهراسب و ذکر رفتن او از نزد پدر بدار الملک قیصر و مراجعت نمودن او ازان سفر بمقتضی الوطن

در تواریخ مشهور مسطور است که لهراسب را دو پسر بود گشتاسب و زریر و گشتاسب بنجابت
و مردانگی و سخاوت در زمانی از ابناء زمان ممتاز بود و امارات دولت و اقبال و آثار شوکت
و استقلال در جبین مبین او ظاهر و هویدا می نمود و چون لهراسب جانب اولاد کیکاوس را بر
فرزندان صلبی خود ترجیح می نمود و سرانجام مهمات کلیه را باهتمام ایشان باز میگذاشت
گشتاسب آزرده خاطر گشته تبعی را با خود متفق گردانید تا بمعاضدت ایشان با لهراسب
مخالفت نماید و در تشتت امور ملک مدخل نماید و لهراسب ازین معنی وقوف یافته گشتاسب
از پدر متوهم گشت و روی بوادی فرار آورده بروم رفت و دران مملکت امور غریبه از وی
سر بر زده منجر بدامادی قیصر معزز شد بیان این سخن آنست که دران وقت رسم قیاصره چنان
بود که چون دختری از ایشان بحد بلوغ رسید مجلسی ساخته باحضار خلائق فرمان می داد و دختر
قیصر ترنجی در دست سواره بران محفل عبور می نمود و آن ترنج را بهر کس میزد سعادت
دامادی قیصر او را میسر میشد و دران فرصت که گشتاسب در روم بود مثل این مجلس
ترتیب داده شاهزاده بنظاره رفت و چون دختر که کتایون نام داشت بدان مجمع رسید
و جوانان حاضر آمده را دید ترنج را بطرف گشتاسب انداخت و بنابرانکه او را دران دیار کسی
نمی شناخت قیصر از دختر رنجیده او را با گشتاسب فرستاد و بان بخواره ترک ملاقات

کرده بفتح آن قلعه حکم فرمود و بزعم کرد و دختر دیگر خود را بکسی بدهم که فلان شیر
و فلان اژدها را که درین حدود پیدا شده بکشند و دو ملک زاده رومی را داعیه وصلت قیصر
بخاطر افتاد اما یارای کشتن شیر و اژدها نداشتند و گشتاسب این قضیه را شنوده و با
ایشان ملاقات نموده آن خدمت را قبول فرمود و آن دو سبع را بقتل رسانید و با کسی نگفت
و ملک زادگان در پیش قیصر آن جلادت را بخود نسبت کرده مدعی شدند بعد از آن گشتاسب
روزی در میدان گوی بازی بنظر قیصر در آمد و در آن فن بر ابنای جنس غلبه کرد و قیصر از آن کره
و متعجب گشته شاهزاده را طلبید و احوال پرسید گشتاسب شمه از حالات خویش
و کشتن شیر و اژدها بعرض رسانید اما نام و نسب نبرد و قیصر مراسم دلجویی بجای آورده درباره
او اصناف الطاف مبذول داشت انگاه گشتاسب پادشاه روم را بر آن آورد که رسولی
نزد لهراسب فرستاده طلب خراج نمود و خسرو ایران از موارث قیصر متحیر گشته با آنکه معلوم
فرمود که منشاء آن فتنه چیست و باعث بر آن دلیری کیست لاجرم جهت استمالت فرزند رشید
خود زریر را با تاج و سریر و فوجی از سپاه کشورگیر بجانب روم فرستاد و چون توجه ولهراسب
در آن ولایت شهرت یافته گشتاسب بقصد مراو کرده بجدیده متوجه شد و چون اخوین
بهم رسیدند ایرانیان بموجب وصیت لهراسب تاج کیانی بر سر شاهزاده نهادند و او را بر تخت خسروانی
نشاندند و گشتاسب قاصدی نزد قیصر فرستاده پیغام داد که اگر پادشاه بدین جانب توجه نماید
مهم بر حسب دلخواه سرانجام می یابد و حاکم روم بعسکر ایرانیان آمده چون داماد را بر تخت
نشسته دید بدانست که گشتاسب اوست و برادرزاده تاج لهراسب اوست
و گشتاسب مراسم تعظیم و تبجیل مرعی داشته بعد از تقدیم شرایط جشن و سور با دختر قیصر متوجه
خدمت پدر شد و چون بشرف دستبوس استسعاد یافت در آن ایام لهراسب تجهیز ساخته
و زمام امور شهریاری و عنان مهام جهانداری را بدست فرزند ارجمند داده خود روی
بگوشه انقطاع و انزوا آورد گویند که انبیاء عظام ارمیا و اینال و عزیر علیهم السلام معاصر لهراسب بوده اند

ذکر سلطنت گشتاسب

در تاریخ طبری مسطور است که چون گشتاسب بر تخت سلطنت قرار گرفت و از حوالی
که بختنصر در بیت المقدس کرده بود وقوف یافت کورش نامی را بایالت ولایت بابل
نامزد نموده بختنصر را باز طلبید و حکم فرمود که دست از اسیران اهلی باز دارد تا بوطن

مالوف رفته در تعمیر اماکن ملابسه لوازم احکام بجای آورند و زمام امور سلطنت یهود را
در قبضه اقتدار یکی از اولاد داود علیه السلام نهاده بایران برگشت دیگر بیت المقدس و مسجد اقصی
معمور و آباد ان شد و باتفاق مورخان در زمان گشتاسب زردشت دعوی نبوت کرده
طوایف انام را بعبادت آتش مامور گردانید و گشتاسب اول پادشاهی است که بر یک
روی سکه شکل آتشکده نقش کرده بر جانب دیگر صورت خود را تصویر نمود و پیش از وی این
رسم نبود و ایضا او نخستین ملکی است که دیوان رسایل مکتوبات نهاد و فرمان داد تا مکتوب
را بعبارات خوب نویسند و گشتاسب را در ایام فرمان فرمایی با ارجاسب که از اولاد افراسیاب
بود و سلطنت ترکستان می نمود کرات محاربات اتفاق افتاد و بیمن جلادت اسفندیار
راحت آورد تا جهان پهلوان بسیستان فرستاد و میان شاهزاده و تهمتن مهم محاربه انجامید
اسفندیار کشته گشت انگاه گشتاسب تاج کیانی و زمام امور جهانبانی را بولد اسفندیار بهمن
تسلیم نموده خود کنج عزلت منزل گزید مدت سلطنتش صد و بیست سال بود و لقبش هیربدست یعنی عابد نار

شمه ذکر زردشت

بزعم بعضی از علما زردشت در اوایل حال شاگردی یکی از تلامذه ارمیا علیه السلام می نمود
تا باموختن علوم غریبه فایز شد و در تاریخ طبری مسطور است که آن بداختر شاگرد عزیر پیغمبر
بود در بعضی از مهام با عزیر علیه السلام در مقام خلاف آمده عزیر بروی دعا فرمود تا بعلت
برص مبتلا گشت بنابر آن اسرائیلیان او را از میان خود اخراج نمودند و زردشت از شام
بمملکت عجم شتافته زبان بدعوی نبوت بگشاد در روضة الصفا مسطور است که زردشت
را بجهت مهارت علم نجوم از اوضاع کواکب معلوم شد که مانند موسی علیه السلام شخصی ظهور یابد
که او را بسبب ظهور آتش آشنایی بعالم بالا پیدا شود و این معنی موجب نبوت او گردد و ابلیس
ابلیس بدانست که آن شخص غیر از وی کسی نیست و در خلوه و مجاهدت مشغول شد بنابر کثرت
ریاضت روشنی بر دلش تافت و شیطان آن نور را در لباس نار وانمود و از میان آتش
با وی در سخن آمد و زردشت مخاطبات آن ملعون را جمع آورده و کتابت کرده آن کتاب را زند نام
نهاد انگاه زند را شرحی نوشته موسوم به پازند کرد و حالا مجوسان را بدان کتب منسوب
ساخته زندیق گویند القصه بنابر اسباب مذکور زردشت دعوی پیغمبری کرده خلایق را
بدین مجوس و کیش پرستش آتش دعوت کرد و جمعی از اهل ضلال سر در پی آن ضال مضل نهاده

روی بدو نهادند و متابعت او اختیار نمودند و کیفیت این واقعه بعرض گشتاسب رسید و خواهان دیدار زردشت
گشت و بعد از آنکه بین الجانبین ملاقات و مقالات بوقوع انجامید پادشاه ایران در رشته
آن ملت در آمد و قولی آنکه نخست از قبول آن کیش ابا کرده مدت هفت سال زردشت را حبس
فرمود و در آن اوقات روزی گشتاسب در راه قطع مسافت می نمود که ناگاه چهار دست
و پای اسبش بزمین فرو رفت و پادشاه زردشت را از زندان بیرون آورده از سبب آن واقعه
تفتیش نمود زردشت گفت موجب این قضیه آنست که فرمان مرا که پیغمبر خدایم بسمع قبول نمی شنوی
اکنون اگر شرط مطاوعت من بجا آوری دعا کنم تا دست و پای اسب تو از آن زمین برآید و علما خلاص
کرده اند و گشتاسب متقبل این معنی شده و زردشت دعا کرده بتقویت الهی قوایم بارگیر صاحب
تاج و سریر از زمین بر آمد انگاه گشتاسب باتفاق اولاد و امرا بوی گرویده جمیع طوایف انام
را بدین آتش پرستی بیاد سوختند و منجات بسیاری از مردمان را بپایه دقایق بر داد اندک و گشتاسب
آتشکده ها در اطراف ممالک عالم بنا فرمود و پیوسته تا آخر ایام زندگانی مطاوعت و متابعت زردشت می نمود

گفتار در بیان مخالفت و محاربه گشتاسب و ارجاسب و ذکر شمه از شجاعت و ثبات اسفندیار روئین تن و کشته شدن او بدست رستم دستان

نقادان غث و سمین سخن و صرافان جواهر ماثر نو و کهن در این حکایت را در رشته بیان چنان
انتظام داده اند که چون گشتاسب ملت باطل زردشت را شعار روزگار خود ساخت و در جلوه
ادلبدان قلم رو خود آتشکده ها طرح انداخت زردشت با او گفت که پادشاهی که معتقد
دین حق باشد جایز نیست که خراج بحاکمی دهد که سالک مسالک غوایت بود و حال آنکه در آن اوان
جهان حاکم ترکستان که ارجاسب نام داشت و گشتاسب قواعد مصالحه استحکام یافته هر ساله
جزیه فراوانی از ایران بتوران می بردند و چون زردشت گشتاسب را از ادای مال مزبور مانع شد
و کیفیت حال بسمع ارجاسب رسید باحضار عساکر نصرت شعار مثال داده با لشکر بسیار و عدت
بیشمار بجانب دیار ایران روان گشت و گشتاسب نیز جنود نا معدود فراهم آورده باستقبال ترکان
استعجال نمود و با پسر ارشد خود اسفندیار گفت که اگر بحسن اهتمام تو ارجاسب انهزام یابد
زمام امور سلطنت را در قبضه اختیار تو نهم و بعد از آنکه جنگی صعب دست داد و تو
اسفندیار آثار تسلط و اقتدار اظهار کرده ارجاسب منهزم شد و بهرو برادران او کشته گشته
گشتاسب مظفر و منصور با غنایم نا محصور بمقر خود مراجعت فرمود و اسفندیار را بعلت

ارجمند را در پیچان روان ساخت و در غیبت شاهزاده مغرضی نزد گشتاسب او را بداعیه
استقلال متهم گردانید چون اسفندیار از آن دیار بازگشت در قلعه گردکوه محبوس شد
و این خبر بسمع ارجاسب رسیده و فرصت غنیمت شمرده لشکر ببلخ کشید و پیر عزیز یعنی
لهراسب را که در آن بلده ساکن بود بقتل رسانیده دختر گشتاسب را اسیر کرده فتح نامه
فرستاد و گشتاسب بعد از محاربه با ارجاسب و انهزام از وی در قلعه از قلاع متحصن گشت
برادر خود جاماسب را بقلعه گردکوه ارسال داشت تا اسفندیار را از حبس بیرون
آورد و بسلطنت وعده داده التماس دفع شر ارجاسب کند و پس از آنکه جاماسب بقلعه
رسید و از ادای رسالت فارغ گردید اسفندیار زنجیرها در خود را باز و از هم بگسست
و بحصاری که پدرش متحصن گشته بود شتافت و روز دیگر از قلعه بیرون آمده بضرب تیغ و سنان
ترکان را منهزم ساخت و بعد از وقوع فتح گشتاسب با اسفندیار گفت که منصب پادشاهی
حق تست لیکن عار عظیم باشد که تو فرمان فرمای جهانیان باشی و خواهران تو در دست
دشمنان اسیر باشند از استماع این سخن رگ حمیت اسفندیار در حرکت آمده و از سپاه ایران
دوازده هزار سوار و دوازده هزار پیاده جوانان برگزیده با خود بشوق بعزم انتقام
ارجاسب و نجات اسیران قدم در راه نهاد و در بسیاری از نسخ مسطور است و العهدة علی الراوی
که اسفندیار در آن سفر بموضعی رسید که از آنجا تا روئین دز دار الملک ارجاسب سه راه بود
و وصول بآن بلده از یک طریق که آبادانی داشت مدت شش ماه تیسیر می پذیرفت
و از راه دیگر که آب و علف کم بود بیکماه و از راه سیم که آنرا هفتخوان می خواندند بیک هفته
اما در این راه موانع غریبه مثل شیران درنده و جانوران دزنده و برف و باران فراوان
بود و اسفندیار سپاه را بشوق از راه دوم روان کرده خود با فوجی از دلیران
بطریقه بازرگانان از طریق هفتخوان عازم روئین دز شد و با برادر مقرر فرمود که چون
نزدیک بمقصد رسد در موضعی معین قرار گیرد و در شبی که دود شعله آتش بسیار در جانب
قلعه ببیند جنگ در اندازد القصه اسفندیار از مهالک آن مسالک بسلامت بیرون آمده
آوازه در شهر افتاد که تاجری صاحب مکنت از اسفندیار رنجیده و پناه بآن ولایت
آورده و ارجاسب بازرگان را طلب داشته شاهزاده بملازمت شتافت و جوهری
گرانبها پیشکش کرده مبادا که زمانی در مجلس پادشاه راه یافت بمرتبه تقرب

ترقی نمود و چون بشوتن با لشکر ایران بموضع موعود رسید و زمان مواضعه نزدیک آمد اسفندیار
امرا و ارکان دولت را بضیافت برده در وقت شام چهارصد طبق طعام آتش بسیار بر او از وحشت
و این حال بر بشوتن روشن گشت تا بهادران و طلبای او [illegible] بجانب قلعه امید و آشوب
تمام در شهر افتاده و سپاهیان بعزم جنگ آغاز بیرون رفتن کرده اسفندیار فرصت غنیمت
شمرده تیغ کین از نیام انتقام کشیده بنیاد قتل و غارت نمود و تا هجوم از درون شهر بر افغان
بگوش تورانیان رسید مدهوش وار بازگشتند و اسفندیار از یکجانب و بشوتن از جانب دیگر
تیغ بیدریغ در آن مردم نهاده خلق وافر کشتند و ارجاسب و برادرانش نیز در سلک قتیلان
انتظام یافتند و شاهزاده نجات خواهران را بدست آورده و حکومت روئین دز را بیکی
از اعتماد اعزه داده بترکستان آتشکده‌ها نابود و چون سالما غانما بدرگاه گشتاسب
در رسید و متقاضی امر موعود گردید گشتاسب بهانه کرده گفت هر چند کارهای بزرگ از پیش بردی
اما هنوز رستم را که در وسط مملکت است و کیش ما را قبول نکرده فرمان بردار نگردانیده‌ای باید که
بزابلستان رفته او را مقید ساخته بدرگاه آوری تا صیت جلادت تو بیشتر از پیشتر سمت شهرت
پذیرد و اسفندیار بکراهت تمام این سخن را بسمع قبول راه داده بجانب سیستان شتافت و چون
بدان حدود رسید ولد رشید خود بهمن را نزد رستم فرستاد در آن [illegible] کوه
از سنگ [illegible] کشیده کباب می‌کرد و از عظم جثه و مهابت خلقت او در تعجب افتاده سنگی بزرگ
از قله جبل بجانب وی غلطانید و چون نزدیک رسید جهان پهلوان بسر پای خویش آنرا بطرف
دیگر افکند و حیرت بهمن متزاید شده نزد رستم رفت و گفت پدرم اسفندیار ترا می‌طلبد و رستم
بی توقف بخدمت مبادرت نموده وظیفه تعظیم و تبجیل بتقدیم رسانید اما اسفندیار آغاز خشونت
کرده ادعا نمود که تهمتن را مقید و مغلول بپای تخت گشتاسب رساند و رستم در اجابت زبان
گشاده [illegible] شاهزاده بمنزل او تشریف برده ماهها بدل کند و [illegible] ساز داد که با [illegible]
متوجه درگاه پادشاه شود و اسفندیار از قبول این معنی سر باز زده میان ایشان مناظرات
واقع شد و آخر الامر حرب مبارزت قرار یافت و روز دیگر آن دو پهلوان صفدر بمیدان [illegible] آمدند
و بعد از کوشش بسیار هنگام شام هر یک بمقام خویش رفتند و صباح روز دوم باز آن دو شیر
ژیان به بیشه جنگ [illegible] تمام [illegible] در این روز تیری از شست رستم گشاد یافت و بر چشم
اسفندیار آمده آن شاهزاده [illegible] بر خاک هلاک افتاد و بعقیده بعضی از افسانه گویان

[illegible]

[illegible] اکثر تیغ و تیر بر بدن اسفندیار کارگر نبود و رستم بتعلیم سیمرغ تیر گزی بر چشمش زد و این معنی
سبب هلاکت او شد چنانچه فردوسی گوید مثنوی چو رستم کمان را بزه کرد زود
بدان سان که سیمرغ فرموده بود بزد تیر بر چشم اسفندیار سیه شد جهان پیش آن نامدار
خم آورد بالای سرو سهی ازو دور شد دانش و فرهی القصه چون خبر قتل اسفندیار
بگشتاسب رسید از کرده پشیمان گشته در واقعه ولد دلبند خود زاری و سوگواری نمود و تاج
کیانی و تخت خسروانی را ببهمن سپرده عزلت اختیار فرمود بهمن بن اسفندیار
موسوم باردشیر بود و معنی بهمن بلغت اوست [illegible] نیکوبخت باشد و چون بهمن که
لقب اوست بر تخت سلطنت نشسته دست تصرف باکثر اقالیم سبعه دراز کرد او را بهمن دراز
دست گفتندی و مادر بهمن از اولاد طالوت بود و استوریا نام داشت و بهمن اول پادشاهی است
که در ابتدای مکاتیب و مناشیر نام حضرت حق عز اسمه را ثبت کرد و عنوان مکتوباتش این بود که از
اردشیر بنده خدای و خادم او بسوی فلان بن فلان و باتفاق مورخان بهمن پادشاهی بود در غایت
عدالت و رعیت پروری و نهایت مکرمت و نصفت گستری و در ایام دولتش
اکثر بلاد عالم معمور گشت و صیت محاسن افعال و مکارم اخلاقش از ایوان کیوان درگذشت
نقلست که در اوایل ایام سلطنت بهمن رستم بسعی برادر خود شغاد و غدر حاکم کابل بعالم
دیگر منتقل شد و چون خبر بسمع پادشاه عجم رسید جهت انتقام خون پدر متوجه سیستان گردید و بر
جهان پهلوان فرامرز با سپاه آن مرز در برابر آمده بین الجانبین حربی صعب اتفاق افتاد و نسیم
ظفر بر پرچم علم وارث ملک بر وزیده ولد رستم بقتل رسید و پدرش اسیر شد و پس از چندگاهی
[illegible] مطلق العنان گشت در تاریخ طبری مسطور است که بهمن در ایام
[illegible] دین اسرائیل فرستاد و حاکم اسرائیلیان بقتل ایلچی جرأت نمود و بهمن
از شنیدن این خبر متاثر شده نوبت دیگر بختنصر را بجانب بیت المقدس ارسال داشت تا لوازم
قتل و غارت بتقدیم رسانید و صد هزار کودک نارسیده را اسیر کرده بعراق مراجعت نمود
و بهمن در اواخر ایام حیات دختر خود همای را که از وی آبستن بود بسلطنت تعیین نمود و مقرر
گردانید که اگر از آن دختر پسری متولد گردد صاحب تخت و افسر آن پسر باشد و ساسان بن
بهمن از غصه حرمان سلطنت از ملک عجم بیرون رفته در اطراف جهان سرگردان شد مدت پادشاهی
بهمن صد و دوازده سال بود و زمان عمر او صد و بیست سال بیت

چو بگذشت از عمر بهمن دو شست در افتاد ناگه چو ماهی بشست از اکابر حکما بقراطیس
و ابو [illegible] معاصر بهمن بودند و آن دو حکیم فاضل بروایت بعضی بمجلس آن پادشاه عادل
رسیده حل مسایل حکمی می‌نمودند

ذکر مآل حال رستم بن زال

رستم بن دستان که از اکثر افراد انسان بکمال شجاعت و مردانگی و وفور بسالت و فرزانگی
ممتاز و مستثنی بود برادری داشت شغاد نام و شغاد که در اشتعال نیران شرارت و فساد بی
شبه و نظیر می‌نمود دختر حاکم کابل را بحباله نکاح در آورده در آن ولایت بسر برد و بنوعی
والی کابل از تنگی خراج که [illegible] و شغاد از غایت حسد و مردم آزاری با یکدیگر از رستم
دستان آغاز شکایت کردند و قاصد جان جهان پهلوان گشته و باهم مواضعه در میان آورده شاه
کابل شغاد را از آن ملک اخراج نمود و شغاد بسیستان شتافته رستم دستان از وی
پرسید که سبب نزاع میان تو و حاکم کابل چه بود شغاد جواب داد که در آن اوان که رسول شما
جهت طلب خراج بکابل آمد اثر کراهت در ناصیه حال کابلشاه ظاهر گشته در ادای مال طریق تعلل و اهمال
مسلوک می‌داشت و چون من او را از مخالفت شما تخویف نمودم برآشفته با خراج من زمان داد
و رستم از استماع این سخن خشمناک شده باجماع سپاه حکم فرمود تا بطرف کابل [illegible]
نهضت کند او را بجمعیت لشکر موقوف باید داشت اگر شما تنها عنان عزیمت بدان جانب
معطوف فرمایید بمجرد شنیدن آن خبر کابلشاه فرار بر قرار اختیار نماید یا باج و گنج بخدمت تهمتن
می‌فرستد و رستم بسخن آن غدار فریفته شده عازم کابل گشت و شغاد خفیه کس نزد حاکم
فرستاده او را از توجه رستم اعلام داد و کابلشاه بموجبی که با شغاد قرار داده بود در راه
چارپایی که در آن ولایت داشت فرمود تا چاه‌ها حفر نمودند و در هر چاهی آلات قتل از [illegible]
و خنجر و شمشیر تعبیه کردند و سر چاه‌ها را بخس و خاشاک پوشیدند و چون رستم بنواحی کابل رسید کابلشاه سر و پا
برهنه براسم استقبال استعجال نمود و در قفای [illegible] بر خاک نهاد و [illegible]
رستم گفت از تو خبری بمن رسانیده‌اند که بر تقدیر وقوع از دست من جان نخواهی برد و والی کابل
سوگند بر زبان آورد که آنچه از باب خلاف بسمع اشرف رسیده غیر واقع است رستم گفت [illegible]
جواب داد که التماس من همین بود [illegible] رستم [illegible]
گفت میخواهم که [illegible] مرا بشرف نزول اجلال بیارایی تا فی الجمله تدارک حال بسبب ضیافت
قیام نمایم و رستم بقبول این مدعا زبان گشاده کابلشاه با انبساط تمام پیش پیش او می

رفت

رفت و رستم از کید و مکر کابلشاه و برادر غافل بود بی دهشت رخش می‌راند که ناگاه در چاهی
افتاد و اکثر اعضایش از نوک سیف و سنان مجروح گشت و خود را بلطایف الحیل بر سر چاه رسانید
و در آن حال که جهان پهلوان مجروح و نالان بر سر چاه خفته بود شغاد [illegible] نزد تهمتن
کمان پیش او رفت رستم او را گفت تیر و کمانی نزد من بگذار که اگر سبعی قصد من نماید ضرر او را دفع کنم
و شغاد بموجب فرموده عمل نمود و رستم با وجود ناتوانی تیر بر کمان نهاد و شغاد از بیم جان
درختی را پناه ساخت بیت چو رستم چنان دید بفراخت دست چنان خسته از تیر بگشاد شست
درخت و برادر بهم بر دوخت بهنگام رفتن دلش بر فروخت شغاد از پس زخم او آه کرد
تهمتن مر او را دوتا کرد چنین گفت رستم که یزدان سپاس که بودم همه ساله یزدان شناس
از آن پس که جانم رسیده بلب برین کین من ناگذشته دو شب مرا زور دادا که از کین
ازین بیوفا خواستم کین خویش بگفت این و جانش بر آمد ز تن برو زار گریان شدند انجمن
و چون خبر مرگ رستم در ولایت نیمروز شایع گشت ولدش فرامرز لشکر بی غوغا جمع آورده
عازم کابل شد و شاه کابل با سپاه رزمخواه در برابر آمده محاربه عظیم دست داد و فرامرز
نصرت یافته و کابلشاه گرفته گشته بعالم آخرت شتافت و چون فرامرز انتقام تمام از کابلیان
کشید کالبد رستم را بسیستان رسانیده در سردابه مدفون گردانید مدت زندگانی رستم
بقول اکثر ناقلان اخبار عجم ششصد سال بود والعلم عند الله المعبود

ذکر همای

نزد واقفان موافق سخن همای بنت بهمن ملقب بچهرآزاد بود و او را خانی نیز می‌گفتند
و حسن [illegible] کیانی بوجود همایون خانی زیب و زینت گرفت در اشاعت عدل و انصاف
کوشید بعد از انقضای شش ماه پسری از وی متولد گردید و بواسطه حب جاه وضع حمل
را از امرا پوشیده داشته صندوقی ساخت و پسر را [illegible]
را با جواهر نفیسه در آن نهاده در آب [illegible] انداخت و آن گوهر یکدانه بدست کازری
افتاد موسوم بداراب گشت و کازر بتربیت داراب مشغول شد چون شاهزاده بحد بلوغ
رسید سر بحرفه کازری فرو نیاورد و همواره بصید و شکار و ترتیب آلات کارزار مشغولی
می‌کرد و در آن اثنا روزی با کازر گفت که مرا بخاطر می‌رسد که تو پدر حقیقی من نیستی
من در خود همتی می‌یابم که مناسب [illegible] تو نیست کازر جواب داد که [illegible]

نتیجه سنگت و دُرّ منثور الشرف مکنون در جوف صدف بس بی باشد که مثل تو بزرگ خشی از ماتم من
در وجود آید در آب کف دست از حق آرامی با زدار و بر آنچه راست است زبان
بگشای آنجا الامر کار در قصه بافتن داراب را در میان آب نقر جو بود و شاهزاده بطلازمت
یکی از امرا نمایان شتافته آن امیر در آن نزدیکی یک روحیان رفت و در آن سفر اثناء دولت
و اقبال در ناصیه حال داراب مشاهده کرده چون خدمت جانی بمراجعت نمود کیفیت حال ابراز
رسانید و نجای داراب را طلبید و از احوالش استفسار نمود چون بعض داشت که انار
درج شاهی در صدف تکم او بوجودش یافته تمام امور ملک و مال بوی سپرد و مدت سلطنت همای

ذکر داراب بن بهمن

در یگگب معجزه نظر در آمده که داراللقب بشهر آزاد بود یعنی کریم الطبع و او پادشاهی
بلند همت صاحب قدرت بود و اکثر ممالک عالم را مسخر نموده خطه بابل را دار الملک ساخت
و قیصر روم که فیلقوس نام داشت لوای خلاف دارا بر افراشت بین الجانبین حرب بکار به انجامید
و رومیان منهزم شدند فیلقوس پناه بقلعه برد و آخر الامر نزد دارا رفت خراج ملک عجم
و لایت روم را داد ستور معهود بفیلقوس مسلم داشت و دختر خود را بحباله خویش در آورد که هر سال
که هر سال قیصر هزار بیضه طلا که هریک بوزن چهل مثقال باشد از مال الخراج نزد او فرستد
و شهریار ایران تختگاه خود باز گشته بعد از روزی چند بوی ناخوش از دهان ملکه روم مشام او
رسید بنا بر این از صحبتش متنفر نموده دختر قیصر را نزد پدرش فرستاد و در آن وقت آن مستوره
با سکندر حامله بود و فیلقوس از ناموس حمل خبر را پنهان داشته چون اسکندر بوجود آمد گفت
پسر حلبی منست و هر کس آن امر مطلع مهم بوده **مثنوی** یکی گفت قیصر نام ...
که پیدا شد از تخم من قیصری ** بنام و دگر کس نام دارا بود ** سکندر پسر بود قیصر بد ...
و دارا بعد از آنکه دوازده سال بامر سلطنت پرداخت پسر خود را که از غایت محبت
بنام خود موسوم گردانیده بود ولیعهد کرد و علم عزیمت بصوب عالم آخرت بر افراخت

دارا بن دارای ثانی

لقب داشته در غایت نظام نفس و درشت خوی بود لاجرم اکثر
اشراف و اعیان از سلطنتش متنفر گشته با سکندر که بعد از فوت فیلقوس در ولایت روم
بر تخت پادشاهی نشسته بود مکتوبات نوشتند و تسخیر ممالک دارا در نظرش آسان نمودند بنابران
اسکندر بیضاهای زرین را که هر سال فیلقوس بایران می فرستاد باز گرفت و دارا کس بطلب خراج

درحال

ارسال داشت اسکندر پیغام کرد که مرغی که متقبل آن بیضا بود با شیانه عالم فنا پرواز نمود
و از من آن خراج بحصول موصول نخواهد شد دارا از استماع این سخن بر آشفته بعد از ارسال
رسل و رسایل با ششصد هزار مرد خنجر گذار متوجه قتال اسکندر گشت و اسکندر نیز با لشکر فرخنده
اثر که بروایت طبری هشتصد هزار نفر بودند بصوب معرکه جدال در حرکت آمده آن دو پادشاه
رزمخواه در برابر یکدیگر نزول نمودند و چند روز از صبح تا شام تیران بشر پیکار نموده دلیران معرکه
کارزار از میدان مردان شتافته بقدر امکان لوازم سعی و کوشش بتقدیم می رسانیدند و در مقام
قتل و کشش از خود بتقصیر راضی نمی گردیدند **نظم** ... شوران در آن پهن دشت
زمین شش شد و آسمان گشت هشت ** چو دریای خون شد بهر دشت راغ ** جهان چون شب و تیغها چون چراغ
ز دور رفت و برد ز آن روز کار برد ** بهائی ز خون و برماه کرد ** و در آن اثنا در روی
که دارا از معرکه و مراجعت نموده در بارگاه قرار گرفت دو شخص میدانی که در سلک
محرمان نسبت انتظام داشتند خنجر جفا از غلاف جلادت بر کشیده بسینه دارا رسانیدند و بمعسکر
اسکندر گریختند و پادشاه روم از کیفیت واقعه آگاهی یافته فی الحال ببالین دارا شتافت
و سر او را در کنار نهاد و حضرت دارا که هنوز رمقی از جان باقی داشت چشم باز کرده سر خود بر کنار
دشمن دید و دود آه بفلک نیلگون رسانید سکندر سوگند خورد که این امر بفرمان من و قوع
نیافته انگاه دارا او را وصیت کرد اول آنکه سکندر قاتلان او را بقصاص رساند دیگر آنکه
دختر او را روشنک در سلک پرده نشینان حرم خود منتظم گرداند سیم آنکه بگانه هیچ ممالک
ملوک عجم سلطنت نادر و سکندر این وصایا را به سمع رضا اصغا نموده بر ان موجب بتقدیم رسانید
... مراد ابد سود پادشاهان تا قدر زمان تخییر و تکفین کرده بنفس نفیس همراه جنازه او بمقبره
... نزد ... برد مدت سلطنت دارا بن دارا که مورخان او را دارای اصغر گویند چهارده سال
بود و پوشیده نماند که در باب محاربه مذکوره و کیفیت کشته شدن دارا روایات متعدده
در کتب متداول است و روایت و چون دائم موقوف در مقام اختصارت برایراد یک
قول که مختار صاحب تاریخ معجم است قناعت نموده و هو الغفور الودود

٢ ذکر اسکندر ذو القرنین

از جمیع اخبار سلاطین کامکار و کشف آثار خواقین نامدار کشف این خبر بساع جانان این زمان حقیر
رسیده که در وقتی که رونق انتساب فیلقوس از داراب بن حامله بود و خود ده بود یا دختر آن مستوره

وهو الغفور الودود **ذکر مجملی از حال بنی الاصفر و انتقال سلطنت روم و فارس باسکندر** چنانچه در ضمن احوال یعقوب پیغمبر علی نبینا
و علیه صلوات الله الاکبر سبق ذکر یافت سلاطین روم از نسل
روم بن عیص ابن اسحاق انبیه علیه السلام و ایشان را بنی الاصفر
بدان جهت گویند که رنگ رخسار روم بصفرت مایل بود و بروایت صاحب
مؤلف تحفه الملکیه فلیص اول کسی است از آن طبقه که بسلطنت آن
ممالک قیام نمود و او مدت هفت سال بدولت و اقبال اوقات
گذرانید و قبلی از ظهور بخت نصر نصد سال دو شخص که نام یکی رومیلس و
نام دیگری روماس بود خروج کردند و ولایت روم را بحیز تسخیر در آوردند
و بلده معمور ساخته آنرا رومیه نام نهادند و چون روزی چند بموافقت
یکدیگر فرمان فرمایی کردند رومیلس روماس را بکشت و در امر جهانبانی
مستقل گشت و چنانچه عادت جهان گذران است ایالت آن ولایت
از قومی بقومی و از بدری بپسری انتقال می یافت تا انوار عدالت
فیلقوس بر وجنات احوال اهالی یونان تافت و چون فیلقوس عازم
ملک عقبی گشت سکندر قایم مقامش شده لوای اقبالش از اوج فلک در گذشت
٢ ذکر اسکندر ذو القرنین

را بکیا جی که سندر نام داشت معالجه نمود بمقارن آن حال از ملکه روم پسری سعادتمند
متولد گشته موافق نام آن گیاه او را موسوم گردانیدند و آن مولود عاقبت محمود را اسکندر نام نهادند و بلغت
یونانی اسکندر را اخشیدروس می خوانند و این لفظ در معنی فیلسوف یعنی محب حکمت و جمعی
کثیر از اعاظم اصحاب تاریخ سکندر را ذو القرنین اصغر خوانند زیرا که ذو القرنین اکبر صاحب
سد را دانند و محمد بن جریر الطبری و قاضی ناصر الدین بیضاوی برا عقیده آنست که سد از آثار
ذو القرنین اصغر است و هم چنین در نسب اسکندر در میان ارباب خبر اختلاف بوقوع پیوسته
و قول مشهور در غایب آنست که سابقا مسطور شد اما حضرت قزوینی در روضه
الصفا مرقوم کلک بلاغت انتما گردانیده اند که جمعی که ذو القرنین را ولد دارای اکبر گفته اند
بمعنی قایل اند که او روشنک دختر دارای اصغر را بحباله نکاح در آورد و حال آنکه حال
می نماید که پادشاه خداترس دین دار بوجهی کار بازدواج برادرزاده خویش اقدام نماید مگر آنکه
دعوی کند که در آن زمان ارتکاب این امر مجوز بوده و این دعوی نیز غرابت تمام دارد و اعتقاد
قاضی ناصر الدین بیضاوی و زمره دیگر از مورخین آنست که اسکندر پسر صلبی فیلقوس است
و فیلقوس از نسل عیص بن اسحاق علیه السلام و جمعی گفته اند که فیلقوس بجهت قطع ماده نزاع دختر
خود را با ارز با دشاه اسکندر ... و سببی از اسباب ملک اسکندر ... قیصر را در حبال
که با سکندر حامله بود بخانه پدر ... بود و ملکه در راه وضع حمل کرده از غایت دلتنگی در صحرا پسر را
تنها بگذاشت و بیشی از رمه که در آن بیابان می چرید ملهم شده هر لحظه بر سر پسر می رسید
و او را شیر می گردانید و عجوزه آمده سکندر را دیده از عقبش بشتافت و سعادت
دیدار ذو القرنین دریافت انگاه او را بخانه برده در تعهد و تربیتش خون جگر خورده تا در حول
سکندر بسن رشد و تمیز رسید پیرزن او را بمعلمی سپرد و جمال حال اسکندر باندک زمانی
بزیور فضل و هنر آراسته گشته در آن اثنا حاکم آن نواحی از معلم ذو القرنین بر نجید و با خراج
او حکم کرد و ذو القرنین در خدمت استاد روی براه نهاده اتفاقا بشهری رسید
که ما در بن آنجا بود و روزی در کوزی چشم مادر بر پسر افتاده بواسطه میلان خاطر و کمال فراست
گمان برد که اسکندر پسر اوست بنابران او را طلبیده در تفتیش احوالش لوازم اهتمام تمام
بتقدیم رسانید ظن او بیقین پیوسته پسر را نزد پدر خود برد و کیفیت واقعه باز گفت
و فیلقوس ... امارات دولت و اقبال و علامات شوکت و استقلال در ناصیه احوال آن

داراید

آن دری اوج عزت و جلال مشاهده نموده همگی همت بر تربیتش مصروف داشت و چون اسکندر
در محاسن افعال و مکارم اخلاق بر اقران و امثال فایق گردید فیلقوس او را بولایت عهد خویش
تعیین نمود و سکندر بعد از فوت قیصر افسر سلطنت بر سر نهاده باندک زمانی در اندک زمانی
تمامی امصار و بلاد ربع مسکون را در حیز تسخیر آورده جمیع ملوک نافرمان و سلاطین
کشورستان را مطیع و منقاد گردانید در روضه الصفا از تاریخ حکما مرویست که اسکندر
از روی صورت شبیه بخاله مشابهت داشت و نه بمادر رنگ او بشقرت مایل بود و یک
چشمش سیاه و یکی ازرق و یکی بهوسته بالا نظر کردی و یکی بپایان ناظر دندانهای او دقیق
و سر تیز بود و روی مانند روی شیر داشت و در سن نوزده سالگی لوای پادشاهی و فرمانروائی
برافراشت و مدت سلطنتش بهفده سال کشید و نه سال اوقات را بکاره صرف کرد
هشت سال با طیبان دل و فراغ خاطر بگذرانید و زمره از مورخان مدت ملکش را سی و شش سال
و زمره چهارده سال گفته اند اما باتفاق او قات حیاتش را سی و شش سال نوشته اند صاحب
گزیده گوید که واقع در عهد اعصار اسکندر بوده اند و بسیاری از مورخان بنا هرقند و هراة
و مرو و اسکندریه را بذو القرنین نسبت نموده اند و یکی از شعرا در تفصیل اسامی بانیان هراة
این رباعی در سلک نظم کشیده **رباعی** لهراسب نهاد ست هری را بنیاد
گشتاسب در و بنای دیگر بنهاد ** بهمن پس از و عمارت دیگر کرد ** اسکندر رومیش همه داد بباد

ذکر مجملی از صحایف افعال اسکندر و بیان عاقبت حال آن پادشاه معدلت گستر

جوهریان در مکنون سیر و صیرفیان نقود مخزون خبر جواهر شاهوار حکایت را در سلک
بیان چنین کشیده اند که اسکندر ذو القرنین پادشاهی عالی قدر کامیاب بود و سلطان عظیم
الشان گردون جناب می بود در علم و فطانت ضرب المثل و در عدل و نصفت بی مثل و بدل **مثنوی**
بدو رونق معدلت کار بود ** بنیش ناصحیت بکار بود ** اگر چند
کوشش نمودی بر رزم ** بدانش همی فخر کردی و حزم ** بفرزانگان سیم دادی و زر
بر آنکه از دانایان بر ترا فسری ** زهی ... حزم سندا بهم جان داشتی
و چون فیلقوس از تخت روم رخت بعالم دیگر کشید آن پادشاه بناموس افسر قیصری بر سر نهاده
او رنگ ... و رایات کشورستانی بر افراخت
... بلاد یونان و دیار مغرب را مسخر ساخت انگاه روی توجه بصوب ملک مصر

مصر در خم طاق مقرنس گردون انداخت **بیت** بهم آمد از روم چندان سپاه
که چشمه بجو بود و بر بسته راه * و حاکم مصر نیز با لشکر وافر در برابر آمده **مثنوی**
دو لشکر بروی اندر آورده روی * بود دنک یک هفته بر خاک جوی * بهم مصر اندر آنگه شکست
سکندر سر ره بر ایشان ببست * زیکراه چندان گرفتار شد * که گیرنده را دست بیکار شد
زکوپال و از اسب و برگستوان * ز رخشان و از خنجر هندوان * که بازار چین بیش بستام
همان تیغ هندی بدین سان تمام * ز دیبا و دینار چندان بیافت * که آن خواسته بارگی بر نتافت
بسی رنجهاء جانگداز * بزرگان جنگ آور نامدار * و ذوالقرنین از مصر بشام
شتافته از انجا عنان عزیمت بارجبته تافت و از ارجبته کوچ کرده کنار نهر اسطرخوس از فر
نزول همایون نشان طراوت و بهجت برین یافت **مثنوی** وزان جایگه سار ایران گرفت
دل شیر و جنگ دلیران گرفت * چو بشنید دارا که لشکر ز روم * بجنبید آمد برین مرز و بوم
بیاورد لشکر به بیش از است * سپه را همه دیش بود از نبات * بکرد لب آب لشکر کشید
ز جوشن کسی آب دریا ندید * و چون میان اسکندر و دارا جنانچه سابقا مسطور شد بتفصیل ایام
و مملکت ایران ذوالقرنین را مسخر گردید از کتب ملت مجوس آنچه در پیش افتاد بسوخت
و آتشکدهارا ویران کرد ~~کتب ملت مجوس آنچه در پیش افتاد در~~ خلایق را بر کیش
ایزد سبحانه و تعالی مامور ساخت و علماء دین زردشت را بکشت آنگاه ملک ایران را بحکام
عدالت نشان سپرده روی توجه بهندوستان نهاد و فور هندی که بعبادت اصنام اهتمام می
نمود با جنود نامعدود مستعد جنگ و قتال گشته مدت بیست روز نیران حرب اشتعال داد
آخر الامر سکندر فور را بمبارزت خوانده و او بوفور شجاعت خود اعتماد نموده بمیدان
شتافت و آن دو پادشاه رزمخواه در یکدیگر آویخته دران اثنا آوازی هایل از جانب
معسکر فور بگوش او رسید و فور باز پس نگریسته سکندر فرصت غنیمت شمرده و شمشیر
بر فرقش زده **مثنوی** برندش با سر و گردنش * ز بالا بخاک اندر آمد تنش
برفتند گردان هندوستان * بآوازه کشتن شد سجاستان * سر فور دیدند بر خون و خاک
تنش را بهم کرده شمشیر چاک * چو شیر برآمد ز لشکر بزار * ز او رنجند آلت کارزار
بر آن درد شدن سکندر شدند * کرنالد و خاک بر سر شدند * سکندر صلای کرم باز داد
بخوبی نگه کرد و آواز داد * چنین گفت که هند مردی ببرد * شما را غم از دل بباید سترد

نوازش کنون ما با فزون کنیم * ز دلها غم و ترس بیرون کنیم * نقلست که چون خاطر خطیر
اسکندر از جانب فور هندی فراغت یافت صیت زهد و عبادت جمعی از برهمنان شنیده عنان
عزیمت بزیارت ایشان تافت و برهمنان از اقبال ذوالقرنین واقف گشته نامه نزد او فرستادند
مضمون آنکه اگر غرض حضرت شهریاری از توجه بجانب فقرا اخذ اموال است مارا از مزخرفات
دنیوی چیزی نیست جنانچه اکول ما از گیاه صحرا و ملبوس از جلود حیوانات بهم میرسد و اگر مقصود
از تجشم پادشاه طلب علم و حکمت است همراه داشتن خیل و حشم و طبل و علم بکار نیاید و اسکندر بعد
از مطالعه این نامه لشکریان را بتوقف امر کرده با جمعی از خواص بدیشان رفت و برهمنان را
در مغارات جبال ساکن یافت عیال و اطفال آن طایفه را در صحرا دید که بچیدن بقول مشغول بودند
و میان اسکندر و برهمنان در مسایل علمی و عملی و حکمی و جنگی قال و قیل وقوع یافته ذوالقرنین بفضیلت
ایشان اعتراف نمود و فرمود که از اسباب فراغت آنچه مسئول باشد مبذول است برهمنان گفتند
ما عمر ابد و بقای مخلد مطلوب ما ایم سکندر گفت اعطاء این مطلوب مقدور بشر نیست
و کسی که یکنفس بر عمر خود نتواند افزود بدیگری حیات سرمدی جگونه عطا تواند نمود برهمنان
گفتند که چون پادشاه را معلوم است که هر کمال را زوالی مقدرست چرا اقبال را اشتغال مجر
جت بر قتل عباد و تخریب بلاد اقدام می نماید و بجمع آوردن اموال و اجناس قیام می فرماید
اسکندر جواب داد که من از حضرت حق مامورم باظهار دین قویم و تشیید قواعد ملت مستقیم
انگاه برهمنان را وداع نموده بمعسکر خود مراجعت فرمود در روضة الصفا مسطور است که چون
اکثر بلاد هند در حیز تسخیر اسکندر قرار گرفت و طرایق پسندیده طاعت و عبادت در ان مملکت
رواج و شیوع پذیرفت بسمع اشرف اعلی رسید که در اقصی هندوستان ملکیست کید نام بنوعی حکمت
دانشمند موصوف و بصفت دیانت و معدلت معروف مدت سیصد سال از عمر او گذشته و طلب
ریاضت بر قوای غضبی و شهوانی فایق و مستولی گشته اسکندر قاصدان سخنور بطلب او فرستاده
کید ایلچیان پادشاه جهانبان را باصناف الطاف بنواخت و ایشان را راضی و شاکر اجازت
مراجعت داده گفت در پایه سریر سلطنت مصیر از زبان من عرض داشت نمایید که در شبستان من دختریست
کرانسی رخسار فایض الانوارش ماه و آفتاب بحجاب می برند و فیلسوفی دارم که هرچه در ضمیر
کند انشای بی سوال کیفیت حال تقریر نماید و طبیبی ملازم هست که بیان میکار در حفظ صحت و ازاله
مرض در چه طبا دارد دیگر قدحی که تخت تصرف من قرار گرفته که اگر آن را پر آب سازند از مجموع خلایق

ادان بیاشامند همگان بر حال خود باشند اکنون این همه را پیشکش می نمایم و التماس می کنم که شاه جهانبان
بواسطه کبر سن و ضعف پیری خدمت مرا از حرکت معاف دارند و اگر عذر من بسمع قبول راه نیابد
علی الفور بخدمت شتابم و چون این پیغام بعرض خسرو کردون غلام رسید کس فرستاده آن نفایس
را طلب فرمود و کید بنابر وکیده الوعده تبقدیم رسانید اسکندر نخست بتماشای جمال آن دختر
قرین پرداخت آنگاه امتحان فیلسوف را پیش نهاد همت عالی نهمت ساخت و قدحی مملو از روغن
پیش او فرستاده فیلسوف بعد از تامل و اندیشه سوزنی بسیار در روغن خلانید و فرمود تا قدح
را باز نزد اسکندر بردند اسکندر فرمود تا سوزنها را گداخته کره ساختند و بنظر حکیم رسانیدند
و فیلسوف اشارت کرد تا از کره آینه ترتیب کرده پیش اسکندر بردند و چون پادشاه آینه را دید
فرمود تا آنرا در طشتی پر آب افکندند بجوهر را بفیلسوف نمایند و فیلسوف از ان آینه مشربه ساخت
در طشتی پر آب نهاد جنانچه بر روی آب می گردید و از ان ابدان هیات نزد اسکندر فرستاده
و بفرمان اسکندر مشربه را پر خاک ساخته بنظر حکیم رسانیدند فیلسوف را چون چشم بران افتاد
اظهار حزن و اندوه کرده کلمه استغفار بر زبان آورد و طشت و مشربه را بجانب صحت
باز فرستاد اسکندر از کمال حدس حکیم تعجب نمود و مجلس را بیان اسرار اطلاع نهاد
و ذوالقرنین روز دیگر مجلس خود را بوجود حکما و فضلا زیب و زینت داده باحضار
فیلسوف هندی که تا غایت او را ندیده بود فرمان فرمود و چون حکیم حاضر گشت اسکندر از طول
قامت و عظم جثه او متحیر شده بر ضمیرش گذشت که با شخصی چنین اگر حدت ذهن و سرعت
فهم جمع آید این فعل مشربه است که جانب بر روی یک بیجاست من نیز در روی زمین شبیه و نظیر ندارم
اسکندر فرمود که بگوی که مقصود من از ارسال قدح روغن و فرستادن تو از داخل سوزنها چه
فیلسوف گفت که مرا از مشاهده ظرف پر روغن معلوم شد که ملک می فرماید که دل من از مرتبه
از علم و حکمت مملوست که جائیکه این قدح گنجایش چیزی دیگر ندارد دل را نیز گنجایش مسایل
حکمی نمانده و من نیز و بردن سوزن اشارت بدان کردم که مع ذلک امکان دارد که معلومات
دیگر با امور معلومه ملک جمع شود و همچنانچه سوزنها بسبب دقت در قدح روغن جهت خویش
جای جدا کرد و چون اسکندر از حقیقت کره و آینه سوال فرمود فیلسوف جواب داد که
از دیدن کره چنین بخاطر رسید که ملک دعوی می فرماید که دل من از کثرت اقدام بر امور بسیار
مثل کره ظلمانی و کدر گشته است و او را قابلیت قبول مسایل نمانده و من از ترتیب آینه جنین

کردم که آهن هر چند متین و سنگین باشد بجلا چنان می شود که از غایت روشنی و صفا سایه جواهر
و اجسام دران معاینه نماید باز اسکندر گفت غرض من از وضع آینه در طشت و مقصود تو از ان
مشربه که بر سر آب طوف می نمود چه بود حکیم فرمود که مراد پادشاه آن بود که جانجا این
بی از تنگ دل آب می نشیند ایام حیات نیز زود با ختتام می انجامد و عمر کثیر در زمان قصیر حاصل
نتوان کرد و مطلوب من از ساختن مشربه آنکه همچنانکه جیرل را که در تنگ آب رسوب
می کند بر بالای آب نگاه می توان داشت کسب فنون بسیار در زمان قلیل بجد و جهد ممکن است
ذوالقرنین گفت که چون مشربه را پر خاک نزد تو فرستادم در ان باب هیچ نگفتی حکیم گفت
آن عمل جوابی نداشت زیرا که مدعای ملک از ان عمل این بود که بقا مخلوقات از جمله محالات
و مجموع اولاد آدم را الامر دفین خاک خواهند گشت بعد از ان ذوالقرنین حکیم را تحسین فرمود
قامت قابلیتش را خلع گرانمایه بیاراست و فیلسوف تا وقتی که اسکندر در دیار هند اقامت
داشت ملازم موکب همایون بود و چون از ان مملکت مراجعت فرمود حکیم التماس تخلف
کرده ملتمس او مبذول افتاد گویند اسکندر بعد از امتحان فیلسوف باز نمایش قدح پرداخت
آن را پر آب ساخت و خلایق را بشرب آن امر فرمود هرچند مردم از ان آب آشامیدند
قدح بدستور پیشتر پر بود و هیچگونه نقصانی در آب پدید نیامد اما طبیب هندی ملازم اردوی
سکندری گشته از و در باب معالجه و مداوای امراض چندان امور غریبه سر بر زد که زبان بیان
بیان از استقصا آن عجز و قصور اعتراف می نماید نقلست که چون تمامی بلاد هندوستان
در حیز تسخیر خسرو ایران قرار گرفت رایات نصرت آیات بجانب ولایات چین حرکت انعطاف
پذیرفت **بیت** از ان سوی لشکر سوی چین کشید * سر نامداران بر و بین کشید
و بعد از وصول بنواحی چین خاقان او و پادشاه آن سرزمین بواسطه مخاطبات و مناظرات
واقع شده معهود کرده بطلعت مطاوعت قیصر در آورد و برسم پیشکش هزار من طلاء احمر و هزار
قطعه جواهر نفیس و بیست هزار ثوب دیبا و صد قبضه شمشیر مرصع و صد اسب تازی
نژاد با زین و لجام مرصع بجواهر ثمین و صد رطل عنبر اشهب و صد هزار مثقال مشک اذفر و دویست
رطل عود قماری و دیگر ظرایف تنسوقات و بدایع تبرکات نزد ذوالقرنین فرستاده مراسم
نیازمندی بجای آورده و اسکندر منشور سلطنت ممالک چین را بنام نامی فغفور قلمی کرده و بمهر همایون
تزیین داده عنان کشورستانی بجانب دیگر ولایات مشرق معطوف گردانید چون تمامی آن اماکن

جهت تصرف درآمده و عجایب و غرایب بسیار مشاهده نموده بجانب عراق مراجعت نمود روایت
که اسکندر بعد از تسخیر جمیع ممالک مصر و [illegible] مملکت یونان کرد و در نواحی شهرزور یا بابل
یا قومس علی اختلاف الاقوال از او [illegible] در پیش شده ناگاه رعافی مفرط او را روی نموده و بنا بر
ضرورت یکی از امرا جوشن خود را [illegible] ساخته جهت دفع حرارت آفتاب سپر زرین بر بالای
سرش داشتند و چون منجمان با آن سلطان عالی شان گفته بودند که قرب به وفات آن ذات
خجسته صفات در زمین آهنین و بر بالای سرش آسمان زرین خواهد بود ذوالقرنین آن
حال مشاهده نموده دانست که رفتنی است لاجرم وصیتنامه بوالده خود که در اسکندریه

~~[illegible]~~

~~[illegible]~~ بوده نوشته **نظم**

دی چند بشمرد و نا چیز شد ۞ بخنده زنان گفت کو نیز شد ۞ و ارباب علم و حکمت و ارکان دین
و دولت نعش محفوف برحمت آن پادشاه عالی منزلت را باسکندریه برده موجب وصیت
یک دست او را از تابوت بیرون گذاشتند تا عموم خلایق را معلوم شود که سلطانی که تمامی
بلاد جهان را در تحت تصرف داشت تهی دست بعالم آخرت رفت و متوطنان اسکندریه باستقبال
آن جنازه رحمت اندازه از شهر بیرون آمده چون چشم والده اسکندر بر تابوت پسر افتاده
بزبان افغان و زاری و گریه و بیقراری نوده که [illegible] **مثنوی**
همی گفت کای پادشا نامور ۞ جهاندار [illegible] ۞ روانم روان [illegible] باد ۞
دلی [illegible] شادکننده باد ۞ و [illegible] از حکما [illegible] پادشاه صف شکن
[illegible] کرده و لوازم تعزیت بجای آورده **مثنوی** چو تاج سپهر اندر آمد بزیر ۞
بزرگان [illegible] گشته سیر ۞ نهفتند [illegible] ۞ ندارد جهان از چنین کار باک
چنین است [illegible] اسکندر شد و ماند از وی سخن ۞ کلمات حکمت آمیز و حکایات غرایب
آمیز از اسکندر ذوالقرنین بسیار مرویست اما ایراد آن لایق بساط این مختصر نیست لاجرم قطع
اطناب کرده ابواب عجز بر اخبار ملوک طوایف بر گشاد و هو الهادی الی طریق الرشد و [illegible]

شمه از اخبار ملوک روم و شام در تحفة الملکیه مسطورست که ذوالقرنین در زمان حیات چهار نفر
از خویشان خود را بمزید عنایت و رعایت از ابنای جنس امتیاز داده و هر یک را صاحب تخت و تاج
گردانیده بممالک خود فرستاد و بلاد مغرب را تا مصر سلیمبوس ارنب [illegible] عنایت نموده

مقدونیه و بعضی از روم را بفیلقوس تفویض نمود و بلاد جزیره و دیار بکر به بطرنس اختصاص یافت و پرتو
عدالت سیلقوس بر ولایات بابل و عراق و خراسان تافت اما سلیمبوس ارنب مدت چهل سال [40]
زمام بلاد بر مسند دولت و اقبال تمکن داشت و چون لوای انتقال بجانب ملک لایزال برافراشت
بطلمیوس فیلاد فرمان فرمای عباد شده و او را بمطالعه کتب میل بسیار بود چنانچه بروایتی که در کتاب مذکور
مسطورست مرقوم میگردد که پنجاه و چهار هزار و صد و بیست مجلد کتاب جمع نمود و مدت سلطنتش سی و پنج [54120] [35]
سال کشید و پس از وفات بطلمیوس اورغطیس پادشاه گردید و در ایام دولت او بنا بر قیاس او وقوع
پیوست و حاکم شام البطناخوس پادشاه فوت شده آن مملکت نیز بحوزه تسخیر بطلمیوس در آمد و اوقات
جهانبانی او بیست و شش سال امتداد یافت و بر این قیاس از بطالسه یازده نفر در ممالک روم و شام [26] [11]
یونان فرمانروایی از تمام قیام و اقدام نمودند و مدت سلطنت ایشان بروایتی دویست و نود سال امتداد [290]
یافت و بقولی آنکه آن جماعت سیزده نفر بودند و ایام اقبال ایشان سیصد و چهار سال کشید و بر بهر تقدیر [13] [304]
چون مهم ساز تقدیر مالک الملک قدیر منشور ایالت بطالسه را بتوقیع تنزع الملک ممن تشاء مختوم ساخت
در ممالک شام و روم اغسطوس که در سلک حکام و زمره انتظام داشت رایت استقلال برافراخت و
اغسطوس اول پادشاهیست که او را قیصر گفتند و وجه تسمیه آنکه در وقتی که او هنوز متولد نشده بود مادرش
نزدیک بزمان وضع حمل فوت شد و قابلها شکم آن مینه را شکافته اغسطوس را بیرون آوردند و مثل این مولودی را
در فرنگستان قیصر گویند القصه چون قیصر بسن رشد و تمیز رسید تمامی ممالک مصر و روم و شام را بحیز تسخیر در آورد و
خزاین بطالسه را متصرف گشته برومیه برد و در زمانی که چهل و دو سال از سلطنت او در گذشت عیسی [illegible] متولد گشته و او [42]
بت پرست بود و مدت پنجاه و شش سال پادشاهی نمود و قیصریه از آثار اوست و طیباریوس بعد از وفات اغسطوس [56]
بر مسند خسروی نشست و در سال هفتم از جهانبانی او هیرودس که در سلک اعاظم امرا انتظام داشت بلده طبریه را [7]
بنا نهاد و بروایت تحفة الملکیه در سال نوزدهم رفع عیسی علیه السلام بآسمان اتفاق افتاد و طیباریوس بیست و دو [19] [22]
سال سلطنت نمود و بعد از مرگش یکسال [illegible] سریر سلطنت روم از وجود پادشاهی صاحب حشمت خالی بود آنگاه [1]
تغادیس قیصر شد و او در ارتکاب فسق و فجور افراط میکرد چنانچه با خواهر و دختر خود لوازم مباشرت بجای می آورد

و پس از آنکه چهار سال و هشت ماه و دو روز بر چهار بالش پادشاهی تمکن نمود امرا و بطارقه روم هجوم نموده او را کشتند و [4] [8] [2]
ده سال بعضی کسی را بپادشاهی بر نداشتند آنگاه رایت دولت فیلودیوس را برافراشتند و او نیز در [10]
فسق و ظلم کوشیده و ده سال جهانبانی کرده متوجه دوزخ گردید **بازوان** ولی عهد و قایم مقام فیلودیوس بود بعد از آنکه
ده سال پادشاهی کرد اسفیانس را بفتح اورشلیم مامور گردانید و اسفیانس بدان جانب شتافته و مدتی با محاصره نصاری
کوشیده و چون نزدیک بدان [illegible] رسید که شهر مسخر گردد شنید که بازوان جنون پیدا کرده و زوجه خویش را بقتل آورده
و پس از چند روز خود را نیز هلاک ساخته بنابر آن طیطوس را که پسرش بود بمحاصره اورشلیم بازداشته خود رایت
مراجعت بصوب رومیه برافراشت و بعد از وصول بر تخت سلطنت متمکن شد و در تحفة الملکیه مسطورست که آیه
اذ ارسلنا الیهم اثنین فکذبوهما فعززنا بثالث در شان رسولانیست که به بشارت حضرت عیسی نزد بازوان رفته
بودند والله اعلم بالصواب **اسفیانس** بعد از آنکه دو سال با اقبال گذرانید طیطوس اورشلیم را گرفته [illegible] هزار کس [2]
از نصاری را بکشت و متوجه خدمت پدر گشت مدت دولت اسفیانس دو سال بود و چون او فوت شد **طیطوس**
قایم مقام شده دو سال پادشاهی نمود و **میطانس** بن اسفیانس پس از وفات برادر قیصر گشت و یوحنا را که در
سلک حواریون انتظام داشت با تمامی منجمان و فال بینان از رومیه اخراج کرد و در آن بلده بتخانه عظیم بنا نهاد و
چون تند باد اجل نهال اقبالش را از پای در آورد **بازنطوس الصغیر** مالک تاج و سریر شد و او سیر پسندیده داشت
و هر کس را که میطانس اخراج کرده بود باز برومیه طلبیده ایام سلطنتش یکسال و چهار ماه کشید و همچنین قیاصره
یکی بعد از دیگری در آن مملکت بر تخت سلطنت می نشستند تا نوبت به فیلقوس رسید و او معاصر شاپور بن اردشیر
بود و اول قیصریست که ملت عیسوی اختیار کرد و **فیلقوس** پس از آنکه هفت سال [illegible] اوقات گذرانید کفار
روم هجوم نموده بقتلش رسانیدند آنگاه بروایت صاحب تحفة الملکیه **دقیانوس** پادشاه شد و بعد از واقعه اصحاب
کهف چون دقیانوس در سلک صدر نشینان جهنم انتظام یافت دو کس دیگر متعاقب هم ملک را مالک نمودند
قسطنطین بن هیلانی فرمان فرما شد و در کتاب مذکور مسطورست که هیلانی نام مادر قسطنطین است و پدرش را
قیرون میگفتند و قسطنطین چون مالک تاج و نگین شد شهری بنا کرده آن بلده را قسطنطنیه نام نهاده دار الملک
ساخته و تا غایت قسطنطنیه مستقر سلطنت قیاصره است و در تحفة الملکیه مسطورست که قسطنطین در ایام سلطنت

بعلت مرض برص مبتلا شد و سدنه بتخانه با وی گفتند که جمعی از اطفال را باید کشت و در خون ایشان نشست
تا این مرض بصحت تبدیل یابد و او طفلی چند گرفته قاصد قتل آن نورسیدگان شد و ناله و نفیر برنا و پیر باوج فلک اثیر
صعود نموده و در همان شب قسطنطین بعضی از حواریون را در خواب دید که با او میگویند که اگر میخواهی که این عارضه
از بدن تو زایل گردد از اسقف رومیه استعلاج نمای و چون بحالت تیقظ و انتباه آمد اسقف را طلبیده و التماس علاج
آن علت کرد اسقف گفت شفای این مرض بقبول ملت عیسوی منحصرست و قسطنطین این دین را پذیرفته و اسقف
دعا کرده قیصر از علل ظاهری و باطنی نجات یافته و بعضی از مورخان برانند که سبب ایمان قسطنطین آن بود که مکساطیس
در رومیه بر وی خروج کرده و او در تفکر افتاد که آیا از کدام صنم استمداد نماید تا شر دشمن از سر او مندفع گردد و در آن
اثنا وقت استوا نظر بر سپهر اخضر انداخته صورت صلیبی از نور بنظرش در آمد که بر آن نوشته بودند که غالب شود
دیندار لاجرم منشرح گشته دین مسیحا اختیار کرد و صلیبی از طلا ترتیب داده در معرکها آن را بر سر نیزه می بست گویند که
چون مکساطیس متوجه حرب قسطنطین گشت در جویی افتاده هلاک شد و در آن روز دوازده هزار کس از کفار [12000]
بملت عیسوی گرویدند و در ایام سلطنت قسطنطین دین نصاری تقویت یافته متوطنان بلادی که بولایت روم
اتصال دارد از جلالقه و صقالبه و روس و آلان و [illegible] و کرج تمام ایمان آوردند و مدت ملک قسطنطین سی [30]
سال بود و چون او عالم را بدرود نمود بدستور معهود قیاصره فرنگ یکی بعد از دیگری در ولایت روم حکومت مینمودند
تا نوبت آن امر به یوسطینانس رسید گویند که در سال دوم از پادشاهی او نزدیک بقطب شمالی کوکبی روشن مانند آتش [2]
مرئی شد و قریب یکسال باند و در آن اوقات از نماز دیگر تا بعضی از شب چیزی بسان خاکستر از آسمان می بارید و [1]
در سال چهارم از سلطنت یوسطینانس ملوک فارس انطاکیه را فتح کردند و او عزم رزم فارسیان نموده و در آن ایام [4]
بیمار شد و پس از یاس و حرمان صحت یکی از یونانیان را که طیبارنوس نام داشت ولی عهد گردانید و بار دیگر ملک روم
از فرنگیان بیونانیان منتقل گردید عدد قیاصره فرنگ از اغسطوس تا یوسطینانس بروایتی نوزده است و مدت [19]
ملک ایشان دویست و نود و هشت سال و هفت ماه و بقولی گویند که قیاصره فرنگ سیزده نفر بودند و دویست و چهل و [298] [7] [13] [242]
دو سال و شش ماه پادشاهی نمودند و بقول خواجه رشید طبیب عدد آن جماعت به هفده رسیده و اوقات سلطنت [6] [17]
ایشان دویست و چهل و شش سال و سه ماه و نه روز ممتد گردید **طیبارنوس** چون رایت عظمت باوج [246] [3] [9]

فلک آبنوس رسانید میان او و سلاطین عجم محاربات بوقوع انجامید و در بعضی اوقات صورت فتح و ظفر در نظرش جلوه گر گشت در تحفة الملکیه مسطور است که طیارنوس در وقت جهانبانی دختر خود کیخی یافت و تمامی آن نقود و اجناس را بر فرق انام تقسیم نموده در سال چهارم از حرمان فرمان دختر خود را به موریقی نام عقد بست و داماد را ولیعهد ساخت مدت ملک طیارنوس بقولی هفت سال و بروایتی چهار سال بود موریقی بسمات حمیده و صفات پسندیده اتصاف داشت و همواره ابواب تصدقات بر روی روزگار ارباب احتیاج و افتقار می‌گشاد و در سال چهارم از سلطنت او در قسطنطنیه قریب چهارصد هزار کس بعلت طاعون از جهان گذران انتقال نمودند و خسرو پرویز در وقتی که از بهرام چوبین بگریخت جهت استمداد نزد موریقی رفت و دختر او مریم را بحباله نکاح در آورد چنانچه تفصیل این حکایات در ضمن ذکر خسرو پرویز از مساعدت وقت ماسول است و چون میان پرویز و موریقی قواعد مصالحت و مصاهرت موکد شد و خسرو بر تخت سلطنت جا ایمن متمکن گشت موریقی علوفات متجنده را کم کرد و بطارقه خاطر بمخالفت او قرار داده در مدینه هرقل مجتمع شدند موریقی خود را از مقاومت آنجماعت عاجز دیده بگریخت و بطارقه متعاقب او شتافته بر کشته جمعی بوی رسیدند و رشته حیاتش را به تیغ تیز بریدند آنگاه توقاس که داخل آنجماعت بود اساس حکومت طرح انداخت و چون مدت هشت سال لوای استقلال مرتفع ساخت در افریقیه دو سردار بروی خروج کردند و هر یک یک پسر خود را با سپاهی روزافزون متوجه محاربت توقاس گردانیدند و چنان مقرر شد که هر کس بتخت بقوقاس رسیده بهدم کریاس حیاتش پردازد قیصر باشد و هرقل که یکی از آن دو سردار بود پیشتر بقوقاس رسیده و او را مغلوب گردانیده لباس حیات پوشانید و بموجب فرمان فرمایی روم برو مقرر شد و هرقل همان پادشاهی است که حضرت رسالت صلوات الله و سلامه علیه جهت او نامه فرستاده و او از ترس ترسایان بموجب آنحضرت صلی الله علیه و آله نگروید و تتمه احوال هرقل و سایر قیاصره در ضمن داستانهای آمده در سلک تبیین سمت انتظام خواهد یافت ان شاء الله تعالی و تقدس گفتار در بیان سلطنت ملوک طوایف و اشکانیان

در مصنفات جمهور ائمه تاریخ مذکور است که چون ذوالقرنین ممالک فارس و عراق را مسخر ساخت جمعی از اولاد ملوک عجم را گرفته محبوس کرد و بارسطاطالیس نوشت که در قضیه ملک زادگان فرس

هر تدبیر که بخاطر رسد زیرا که اگر ایشان را مطلق العنان گردانم ممکن که رخنه در قواعد مصر سلطنت پدید آید و اگر بقتل ایشان فرمان دهم نزد خدا و خلق معاتب و مخاطب گردم معلم اول در جواب قلمی نمود که بمجرد توهم خون آن طایفه را نتوان ریخت چه اگر بقتل ایشان سعی نمایی قسمتی جبار دیگر را بر کار گذارد تا در قلع دودمان تو لوازم اهتمام بجای آرد پس صواب چنان می‌نماید که هر یک از شهزادگان را باستقلال حاکم بلده از بلاد عجم گردانی تا ایشان پیوسته از یکدیگر خایف بوده از ضبط ولایت خود بامر دیگر نتوانند پرداخت و اسکندر بنصیحت فیلسوف اکبر عمل فرموده ممالک ایران را میان ابناء سلاطین که بقول صاحب مفاتیح العلوم نود نفر بودند قسمت نمود اما عراق و بعضی از فارس را با بطلیمیوس رومی که جهاز بولیا بیدمی بود مقرر کرده اند از زانی داشت و بعد از فوت اسکندر ایالت ملک یونان بقدوم و شام بجای او بانطیوس که از نسل عیص بن اسحاق بود تعلق گرفت و تا زمان فوت اسلام سلطنت آن دیار از آن خاندان سمت انتقال نپذیرفت اما حکومت دیار عجم پس از فوت اسکندر تا هنگام خروج اردشیر بابکان متعلق بملوک طوایف و اشکانیان بود و چنان مورخان در مدت دولت آن طایفه اختلاف کرده اند اعتقاد حمزه اصفهانی آنکه آن طبقه سیصد و نود و چهار سال حکومت کرده اند و بهرام بن مرداشاه اوقات سلطنت ابنا را چهارصد و شصت و سه سال گفته است و روایت محمد بن جریر الطبری آنکه زمان ایالت آن طبقه پانصد و بیست و سه سال امتداد یافته و حمدالله مستوفی ایام حکومت آن زمره را سیصد و هژده سال عقیده دارد و بعضی دیگر از مورخین گویند که چون زمان حکومت ملوک طوایف و اشکانیان بدویست و هشت سال رسید نامک را بسی بار اردشیر بابکان منتقل گردید و بواسطه این اختلافات ... مفصل ایام سلطنت مجمل می‌شود و مجمل نکر دکرده و محققین عدد و اسامی ایشان مختلف شده است و راقم حروف دران باب برادر یک روایت که گفتار بعضی از متاخرین است اکتفا می‌نماید و من الله الاعانة والتوفیق

ذکر پادشاهی اشک

جمعی از مورخان اشک را ولد دارا اصغر اعتقاد دارند و گویند که او را اشکانی نیز میگفتند بعضی از اشک طایفه گویند که اشکان نام پدر اشک است و پدر اشکان دارا اصغر بوده و صاحب مفاتیح العلوم آورده که پدر اشک نیز اشک نام داشته و اشکان لقب اوست و محمد بن جریر الطبری

نقل کرده که اشک دارا اکبر بوده و باتفاق اکثر اهل تاریخ اشک بعد از انقضاء چهار سال از جلوس اسکندر روی بر وی خروج نموده نقشش جا درست نمود و بر سریر ایالت نشسته از کنار دجله بغداد تا ملوک ری در تحت تصرفش قرار گرفت و ملوک طوایف بواسطه اعطاء صلات با وی مرحمت زندگانی کرده در احکام و مکتوبات نام او را بر نام خود مقدم می‌نوشتند اما بحکم ایام باج و خراج بوی نمی‌دادند مدت سلطنت اشک بروایتی پانزده سال و بقولی دوازده سال و بقولی ده سال بود و بعد از زکریا و تولد یحیی و عیسی علیهم السلام در زمان دولت او روی نمود شاپور بن اشک ... لقب داشت و او بعد از فوت پدر افسر زمانداری بر سر نهاده در بلاد عراق در محل اقامت انداخت و جریره آهنین که تا زمان انوشیروان بر دجله بود او ساخته و یس و رامین در ایام او ظاهر شدند و بعثت عیسی علیه السلام در آن اوقات دفع یافت مدت حکومت شاپور باعتقاد قاضی ناصرالدین بیضاوی شصت سال و بقول حافظ ابرو چهل و دو سال و بروایت حمدالله مستوفی شش سال بود و چه شش چه شصت چه شصد چو آید زوال بهرام بن شاپور لقب گودرز بود و بروایتی انبیای بنی اسرائیل را او غارت نمود و در تاریخ حمزه بن حسین اصفهانی مسطور است که بهرام بعد از قتل یحیی بن زکریا سلام الله علیهما لشکر به بیت المقدس کشید و از مراسم کشتن و غارت کردن دقیقه مهمل و نامرعی نگذاشت و این قضیه بعد از رفع مسیح علیه السلام بچهل سال واقع شد ایام حکومت بهرام بروایتی یازده سال و بقولی پنجاه سال بود بلاش بن بهرام بحکم وصیت پدر مالک تخت و افسر گشت و در زمان سلطنت او جمعی از بنی اسرائیل بواسطه زمانی که حضرت کبریا آنجماعت را بصورت بوزینه مصور ساخته و بعد از هفت روز که بآن صورت بسر بردند بدوزخ نقل کردند مدت سلطنت بلاش را پانزده سال گفته اند هرمز بن بلاش ... لقب داشت و بشجاعت و بهادری مشهور بود و بروایتی بلاش در ایام حیات خود تخت و افسر بوی تسلیم نمود و هرمز روزی در شکارگاهی از پی آهویی تاخته آهو بغاری گریخت و هرمز پیاده شده از عقبش شتافت و بعد از قطع اندک مسافتی گنج عظیم یافت و نظرش بر لوحی افتاد که بر آنجا نقش کرده بودند که این گنج خانه فریدون است و هرمز آن جواهر و نقود را بیرون آورده بر لشکر قسمت نمود مدت سلطنتش نوزده سال بود نرسی بن بلاش بعد از برادر پادشاه شد و زمان او بقول حمدالله مستوفی چهارده سال و بروایت قاضی ناصرالدین بیضاوی چهل سال بود و ذکر

جعفری عوض نرسی اوزش بن بلاش مذکور است فیروز بن هرمز بموجب وصیت عم زمام امور دولت را در قبضه اقتدار در آورد و چون مدت هفده سال بدولت و اقبال بگذرانید بیچاره بواسطه ظلم و تعدی کا شکانش رعایا هجوم نموده و فیروز را گرفته میل کشیدند بلاش بن فیروز پس از خلع پدر مالک تخت و افسر گشت و دوازده سال در جهانبانی سلطنت بسر برد گویند که لا را از آثار اوست خسرو بن بلاش بن نرسی بعد از عم زاده پدر بر سریر زمانداری نشست صاحب جعفری گوید که خسرو بغایت شهوت دوست بود چنانچه با خواهر خود مباشرت نمود و اول پادشاهی است که دامن عصمت خود را بلوث این معصیت آلوده اوقات حکومتش بروایت اکثر چهل سال و بقول اقل هفت سال بود و بعضی گویند قصه اصحاب کهف در زمان دولت او ظهور یافت

بلاشان بن بلاش بن فیروز بن هرمز

در ایام زمان زندگانی شبی بخواب دید که فرشته با وی میگوید که مرگ تو در دست تست و همواره از وقوع این واقعه محزون می‌بود و در آخر عمر روزی در خیمه نشسته بود ستونش از ستون افتاده بکاچ خیمه بر سر بلاشان خورد چنانچه از آن زخم جان نبرد مدت سلطنتش بیست و چهار سال بود و بعضی گفته اند شمعون عابد در زمان او ظهور نمود

اردوان بن بلاشان

ملقب باحمر بود و باعتقاد حمدالله مستوفی مدت سیزده سال پادشاهی کرد و در جنگ اردوان بن اشغ بقتل رسید و ایضا از تاریخ گزیده چنان مستفادی گرده که اردوان بن اشغ و شغی کسی دیگر که بعد از اردوان بن بلاشان در جهان سلطنت کردند از نسل هرمز بن کیکاوس بودند اما از سیاق کلام نظام التواریخ و جامع التواریخ جلالی چنان مفهوم میشود که ایشان داخل طبقه اشکانیان اند و بعضی از مورخان مطلقا این هشت پادشاه را که ذکر کرده هواخواهد نام نبرده اند و العلم عند الله تعالی اردوان بن اشغان ملک را بغزنین و بستان از اردوان بن بلاشان انتزاع نموده مالک آن جهانبان شد صاحب جعفری گوید که در زمان او طریقه بت پرستی در میان ملوک طوائف شیوع یافت و یحیی علیه السلام جهت ارشاد ایشان مبعوث شد مدت ملک اردوان بیست و سه سال بود خسرو بن اشغان بقول قاضی ناصرالدین بیضاوی بعد از فوت اردوان یازده سال سلطنت کرد

بلاش بن اشغان مدت دوازده سال شرایط جهانبانی بجای آورد گودرز
بن بلاش سی سال زمان فرما بود و بعضی گویند خون یحیی بن زکریا علیه السلام
او از بنی اسرائیل او طلب نمود بیژن بن گودرز مدت بیست سال حکومت
کرد و در گذشت گودرز بن بیژن بعد از پدر پادشاه شد و ده سال بر تخت ایالت قرار
داشت نرسی بن بیژن پس از فوت برادر ممالک عجم را فرو گرفت و در زمان
حکومتش رومیان قصد ایران کرده نرسی از ملوک طوایف مدد طلبید و شر ایشان را از خود دفع کرد
مدت پادشاهی او پانزده سال بود اردوان بن نرسی چون سی و یکسال بدولت و اقبال
بسر برد در جنگ اردشیر بابکان از چنگ ساقی اجل جرعه هلاک خورد و سلطنت طوایف
بنهایت انجامید و لوای حشمت و شوکت ساسانیان سر باوج آسمان کشید

گفتار در بیان شمه از مآل احوال ساسانیان

باتفاق مورخان ملوک بنی ساسان از نسل بهمن بن اسفندیارند و بروایت حمزه اصفهانی
آن طبقه چهارصد و پنجاه و هشت سال و سه ماه و هشت روز علم جهانبانی افراشته اند و بزعم ابو
بن مردانشاه چهارصد و پنجاه و شش سال و یکماه و بیست و دو روز لباس پادشاهی در بر داشته
اند و بقول حمد الله مستوفی ساسانیان سی و یکتن بوده اند و پانصد و بیست و هفت سال سلطنت
نموده اند و نخستین کسی از ایشان که مالک امور جهانبانی شد اردشیر بابکانست ذکر
اردشیر بابکان بزعم بعضی از علمای فن اخبار و سیر اردشیر ولد بابک بن ساسان
الاصغرست و نسب ساسان الاصغر بساسان بن بهمن بن اسفندیار می پیوندد و عقیده زمره
آنست که ساسان الاصغر دختر بابک را که از قبل اردوان حاکم فارس بود و او را بنابر تعظیم
بابکان می گفتند یعنی امیر بابک بحباله خویش در آورد و اردشیر از آن دختر متولد شد و چون
مدت چند سال از عمر آن مولود عاقبت محمود بگذشت جمعی از علمای فن نجوم باو گفتند که ما از
ملاحظه زایچه طالع تو چنان معلوم شد که برتبه بلند سلطنت فایز خواهی گشت و اکثر معموره
ربع مسکون را تحت تصرف در خواهی آورد و این سخن کالنقش فی الحجر در لوح دل اردشیر
سمت ارتسام یافته بعد از چندگاه شبی در عالم رؤیا مشاهده نمود که فرشته با وی گفت که
بشارت باد ترا که ایزد سبحانه و تعالی ملک بلاد و ایالت عباد را بتو ارزانی
داشته لاجرم اردشیر در ایام جوانی بر زین ملکستانی نشسته با ملوک طوایف

مغلوب

مغلوب و مقهور گردانید و [illegible] و با اردوان نیز محاربه کرده او را بقتل
رسانید و از کنار دجله بغداد تا رود جیحون مسخر ساخت و بروایتی در جمیع معموره ربع مسکون
دست شهریاری برافراخت و اردشیر اول پادشاهیست که اخراج لشکر کرده آخر ایرجیان
است و نخستین کسیست که ملقب بشاهنشاه گشت و اردشیر از سایر سلاطین عجم بمزید فضل
و هنر امتیاز داشت و همواره همت عالی نهمت بر تصنیف و تالیف می گماشت از جمله مؤلفات
او کتابیست موسوم بکارنامه و آن رساله ایست مشتمل بر کیفیت خروج و طواف او در اطراف
جهان و مصنف دیگر دارد آداب العیش نام و آن رساله ایست از آداب خوردن و آشامیدن
و چگونگی اختلاط با مردم و در آن تالیف چنین ساخته که آدمی در هر وقتی چه کار کند و در هر زمانی
بکدام شغل اشتغال نماید و اردشیر در ممالک خویش جاسوسان تعیین نموده بود که هر قضیه
که حادث گشتی بسمع او رسانیدندی بنابر آنکه هر که صباح بارگاه او در آمدی
گفتی که تو دوش چه کار کردی و چه سخن بر زبان آوردی مدت سلطنتش بعد از قتل اردوان
باتفاق مورخان چهارده سال و چند ماه بود و از ابتدای خروجش تا وقت وفات بقول طبری
چهل و چهار سال والملک والبقاء لله الملک المتعال لایزال

ذکر مبادی احوال اردشیر بابکان و بیان تسلط او بر ممالک ایران

در بعضی از کتب تاریخ و اخبار مرقوم اقلام بدایع آثار گشته که اردوان بن نرسی که آخر ملوک
طوایف است ملک ری را دار الملک خویش گردانید و یکی از امرای صاحب شوکت را بحکومت
تمامت ولایت فارس باز داشته بود و ضبط بعضی از قری و آنکه با اصطخر را در عهده
بابک بن ساسان الاصغر کرده و این بابک را از منکوحه او که مسماة بار[illegible] بود پسری
در وجود آمد که تمام اقبال و سروری از کلش جمالش لایح و آثار استقلال و مهتری از ناصیه
احوالش لایح و آن مولود بکوشش باردشیر موسوم گشته چون بسن رشد و تمیز رسید فضایل
شجاعت و مردانگی او مشهور گردید حاکم فارس کس نزدیک بابک فرستاده اردشیر را
طلبید و بابک حسب الحکم بقدیم رسانید اردشیر منظور نظر تربیت والی فارس شد
و بعد از چندگاه آن پادشاه اردشیر را نزد خواجه سرای پیری نام که حکومت دارا
بجرد کرده فرستاد و شرط بابک در سرانجام مهام ملک ممد و معاون پیری بوده هرگاه او را
اجل موعود در رسد اردشیر متکفل ایالت آن ملک گردد و بحسب اتفاق هم در آن

اوقات حیات پیری بواسطه ضعف و پیری سپری شده اردشیر حاکم دارابجرد گشت و بسبب
سخنی که از منجمان شنیده بود و خوابی که دیده بود بر زین ملکستانی نشسته مردم را بطلب
خون دارا دعوت کرد و روایت دیگر درین باب آنکه در اوایل حال اردشیر در ملازمت [illegible]
بسر می برد و روزی همراه پسران بشکار رفته اردوان از وی هنری و وقوفی یافت و از عقب ایشان
روان شد تا ملاحظه احوال جوانان نماید و در آن روز از اردشیر غایت جرأت و جلادت
ظاهر گشته اردوان برو حسد برد و گفت پدرت عالی بینش جهت ترا اسیر نمودن [illegible]
و بکار دیگر نیاید باید که من بعد از طویله خاصه مسکن سازی که منصب آخورسالاری بتو ارزانی
داشتم و اردشیر بناکام متصدی آن امر گشته در آن اوقات شبی خوابی هولناک دید و از منجمان
تعبیرش پرسید جواب دادند که این خواب دلالت بر آن می کند که این ملک بشخصی منتقل گردد
که درین نزدیکی از دار الملک بگریزد و یکی از کنیزکان اردوان که با اردشیر طریق تعلق و عشق
مسلوک می داشت این واقعه را بدو رسانیده هر دو بجانب فارس گریختند و پادشاه برین صورت
اطلاع یافته انگشت حسرت بدندان گرفت و علی کلا التقدیرین چون اردشیر در فارس علم مخالفت
اردوان مرتفع گردانید سپاه بسیار در ظل رایات نصرت شعارش فراهم آمد و نخست لشکر بکرمان
کشید پادشاه آن ولایت که موسوم ببلاش بود هزیمت کرد و او را اسیر گردانید آنگاه باصفهان
شتافته و آن بلده را نیز بحیز تصرف در آورده از آنجا باهواز رفت و [illegible] را که مالک
آن دیار بود کشته بنابر سوق الالهام از قیام نمود و بفارس مراجعت نمود و حالا آنکه
در آن اوان بابک باستطلاع خود حاکم فارس گشته بود و خود باجل طبیعی فوت گشته
و آن خطه را متصرف شده و لوای خلاف اردشیر مرتفع گردانیده القصه چون اردشیر
بنواحی فارس رسید بعضی از آباء و خواص شاپور او را گرفته مقید و مغلول باردشیر
سپردند و اردشیر تمامی آن ممالک را مسخر و مضبوط ساخت و چون این اخبار بسمع اردوان رسید
رسل و رسایل متعاقب و متواتر نزد اردشیر فرستاد و او را باطاعت و انقیاد خویش
ترغیب و تحریض کرد و اردشیر در برابر سخنان خشونت آمیز در قلم آورده با لشکر عظیم از اصطخر
بمقابله او انجامید و در صحرای سرمزجان آن دو پادشاه عالیشان با سپاه فراوان بهم باز خورده
حربی صعب دست داد و اردوان مقهور بلکه مقتول گشته اردشیر در آن روز شاهنشاه لقب
یافت و چون خاطر شاهنشاه از آن مهم خطیر فارغ شد بفتح همدان پرداخت و از آنجا لشکر

وشتافته

بسوی ارمنیه

بسوی ارمنیه و موصل برده جمیع قلاع آن بلدان را بگشاد و از موصل بسواد شتافته بر کنار دجله
شهری معظم بنا نهاد و باز باصطخر مراجعت نموده از آنجا بسیستان رفت و از سیستان بجرجان
خرامید و از جرجان بطرف نیشابور و مرو و خوارزم و بلخ توجه کرد و بعد از تسخیر آن ممالک
بفارس معاودت نمود از آنجا لشکر بجزیره کشید و بجد و جهد تمام آن [illegible]
بر مخیم که آن ملک استیلا یافت که خود را از قلعه پایان انداخت و هلاک شد آنگاه آن
پادشاه عالیجاه مداین را تختگاه گردانید و بقیه ایام زندگانی تمهید بساط عدل و داد می کرد

بیت

جو از پای بخت شاه اردشیر | ببخشش جهانش بکی مرد پیر
که نامش جهاندیده خراد بود | زبان در دهانش پر از داد بود
مر او را چنین گفت کای شهریار | بدولت بزی تا بود روزگار
همیشه بود پادشا دهر و بخت | بتو شادمان کشور و تاج و تخت
گفتی جهان از کران تا کران | سرافراز گشتی تو بر سروران
توی خلعت ایزدی بخت را | کلاه و کمر تیغ و تخت را
الا ای خداوند مغز سخن | دلت برگسل زین سرای کهن
که تاج چون من و چون تو بسیار دید | نخواهد همی با کسی آرمید
چه باید ترا بیش جز تاج و تخت | بیاید ترا بیش ازین جام رخت

و اردشیر از استماع سخنان آن پیر متنبه گشته در وقتی که
هفتاد و هشت ساله بود

بیت

جو دانست کامد بنزدیک مرگ | همی رزد خواهد شدن سبز برگ

لاجرم ولد خود شاپور را بر تخت کیانی نشانده از سر جوانی جوهر هشتاد و گونه هوش
او را بذکر نصایح سودمند گرانبار گردانید در آخر زبان بگفتن این سخنان بگشاد

بیت

کر مخواهم از کردگار جهان | شناسنده آشکار و نهان
که باشد ز هر بد نگهدار تو | همه نیکنامی بود یار تو
ز یزدان و از ما بر آنکس درود | که تار بنی جز داد و داد پود
روان مرا شاد گردان بداد | که فیروز بادی بر تخت شاد
بگفت این و تاریک شد بخت او | دریغ آن سر و تخت او

گفتار در ولادت و سلطنت شاپور بن اردشیر که مشهور است بنزابجنود

جوهریان درر اسمار و صیرفیان جواهر اخبار گوهر سخن را در رشته بیان چنین کشیده اند که اردشیر
بابکان بعد از ظفر بر اردوان تیغ کین در اولاد و ذریات ملوک طوایف نهاد و در استیصال
ذکور و اناث آن خاندان شرایط جد و اجتهاد مرعی داشت در آن اثنا روزی
در حرمسرای خویش دختری دید که آفتاب از انفعال جمال او بر شرف زوال بود و شهریار
کامران را مصاحبت آن بکر [illegible] شده او را بکار خود [illegible] موجود و پس از چند روز که آن جمله

حامله گشت روزی بتقریبی باردشیر گفت که پدر من اردوان است و اردشیر از موافقت دختر متغیر
شد و او را بوزیر خود سپرد که بقتل آورد و چون وزیر آن بیچاره را بخانه برد و دانست
که حامله است دست از کشتن او باز کشید و آلات رجولیت خود را جدا کرده در حقه نهاده آنرا مهر
بپادشاه رسانید و بر سبیل امانت بخازن سپرد و دختر اردوان را در خانهٔ خویش نگاه داشت
باردشیر گفت که او را کشتم و بعد از انقضاء اندک زمانی از آن پسری بصورت نیک
اختر متولد گشت و وزیر خواست که بی رخصت اردشیر بپرورش او موسوم گرداند تا بجهان
او را شاپور یعنی پسر پادشاه گفت و همواره فرصت میجست که صورت واقعه را بعرض رساند
و چون شاپور بهفت سالگی رسید و به پسری رسید روزی وزیر اردشیر را در غایت ملالت
دید از سبب آن پرسید شهریار جواب داد که اکثر بلاد را در حیطه تسخیر و تصرف
آوردم و پسری ندارم که بعد از من قایم مقام باشد وزیر گفت شاه را ازین غم اندوه و ملال
بدل راه نباید داد زیرا که فرزندی رشید دارد و اردشیر از شنیدن این سخن متعجب گشته
از حقیقت آن امر سبقی استفسار نمود و وزیر گفت تمام حقه را که در فلان تاریخ بمهر تو
رسانیدم و بخزانچی سپردم حاضر سازید تا کیفیت حال بر خاطر مکشوف گردد و چون حقه را
بمجلس آوردند پادشاه سر آنرا باز کرده آلات وادوات وزیر را مخزون یافت و حیرتش
زیاده شده وزیر بعرض رسانید که در آن اوان که ملک الحکم دختر اردوان مامور ساخت
چون بوضوح پیوست که او حامله است خونش نریختم و قطع ذکر خویش بجهت آن کردم
تا کسی را مجال طعن نماند و بعد از اندک زمانی از آن دختر پسری که امارت سلطنت
از جبین مبینش در کمال ظهورست بوجود آمد و حالا شاهزاده سعادت اثر در زمرهٔ احیا
انتظام دارد اردشیر از استماع این بشارت اظهار مسرت نموده فرمود که شاپور را با چند
کودک دیگر بنظر من در آور تا ببینم که مهر ابوت مرا بولانشانی دعدیانی و وزیر بموجب
فرموده عمل نموده بتوقیع شاپور را با بسیار کودک که با شاهزاده قریب السن بودند بپارگاه
پادشاه در آورد و چون چشم اردشیر بر پسر افتاد او را بشناخت اما جهت مزید اطمینان
فرمود تا آن کودکان بگوی باز مشغول گشتند و بمیان آغاز گوی با خشن کرده تا کاه
گوی را در ایوانی که جای نشست اردشیر بود انداخت و بخلاف سایر کودکان شاپور دلیر وار
پیش نهاده گوی را بر داشت و از مشاهده این دلیری انتباه پادشاه بکلی مرتفع

نه

نمود و شاپور را منظور نظر عاطفت و شفقت گردانید و منصب ولایت عهد بوی ارزانی داشت
و چون شاپور افسر شاهی بر سر نهاد ابواب عدل و انصاف گشاد و در رعایا و برایا کوشید
و از تفاوت بدرش بود و وقت سپاهیگران داب ایالت برافراشت و در وقتی که مدت یازده سال
از پادشاهی شاپور گذشته بود لشکر بانطاکیه کشید و حاکم آن خسرو داد گستر و قیصر محارب
بو مع اظهار حاکم روم که موسوم بوبانوس بود در جنگ نعذر اسیر و دستگیر شده شاپور
چند گاه او را در چند شاپور محبوس داشت و امر فرمود تا مصالح عمارت و بناء در دو جا نزد
آورده شاد روان ششتر را تجدید نماید و قیصر بموجب فرموده عمل نموده چون
از آن مهم فراغت یافت مطلق العنان شد و بمملکت خود شتافت

ذکر فنا شدن ضیزن بود و کار دیره و مفتوح گشتن بلده حضر بتعلیم نضیره

حکایت مشیدست و در متون کتب تواریخ مسطور که در زمان شاپور در میان دجله و فرات
شهری بود موسوم بحضر و شخصی که روحان اعدا اساطرون و اعراب ضیزن میگفتند در آن
بلده بود که در زمان فرمانروایی قیام مینمود و ضیزن اعتماد بر حصانت قلعه حصر کرده نسبت
بشاپور در مقام تمرد و عصیان آمد و شاپور با سپاه موفور بنواحی آن شهر شتافته مدت محاصره
چهار سال یا دو سال امتداد یافت و شاه و سپاه در آن اوقات هر چند سعی و اهتمام
نمودند صورت فتح و ظفر در آینهٔ مراد جلوه گر نگشت در آن اثنا روزی دختر ضیزن که در حسن
و جمال ضرب المثل مرد و زن بود و نضیره نام داشت بر بام حصار بر آمده ناگاه نظرش بر شاپور
افتاد و سلطان عشق و موکب دیوش را در قلعه دل جای داده قاصدی فرستاد و بشاپور
پیغام کرد که اگر شاه مرا بخدمت کاری خود قبول نماید تعلیمی دهم که شهر مفتوح گردد شاپور
از استماع این خبر بهجت و سرور شده مراسم عهد و پیمان در میان آورد که اگر بتعلیم نضیره عروس
فتح و نصرت نقاب حجاب از رخسار بگشاید حرم او را بعقد خویش در آورده و سرور
اهل حرم گردانم و چون نضیره بوصال شهریار زمین مثال امیدوار گشت پیغام داد که پای کبوتری
را بخون حیض دختری آلوده ساخته چنان کنید که آن کبوتر بر برجی از بروج حصار
نشیند تا صورت مقصود در آینهٔ شهود روی نماید و شاپور بموجب قول نموده اطفال
آن برج که کبوتر بر آن نشست بیفتاد و شهر مسخر گشت و شاپور ضیزن را بقتل آورده نضیره را
عقد کرد گویند در آن اوقات شبی نضیره از درد پهلو نالید تا صباح بخواب نرفت

و چون روز شد پرستاران احتیاط بستر نموده برگ گلی یافتند که پهلویش را افگار کرده بود
و این معنی بر شاپور ظاهر گشته از نضیره پرسید که پدرت ترا بکدام شربت و غذا پرورش
داده بود که بدین مرتبه نازکی داری جواب داد که من بمغز استخوان گوسفند و شراب صاف
و باده صافی پرورش یافته ام شاپور گفت بعد از آنکه تو بچنین پدر ناو فا کردی بعد
دیگری از تو چه توقع دارد بیت صحبت کسی گزین که وفا کند
با که وفا کرد که با ما کند آنگاه فرمان داد که بهر دو گیسوی مشکین آن نازنین را بر دم اسپی
سرکش بستند و اسپ را دوانیدند تا نضیره بجزای عمل خود رسید و بعد از فتح بلده مذکوره
شاپور اوقات حیات بکام دل میگذرانید و مهما امکن در تمهید اساس معدلت و انصاف می
کوشید و در اواخر ایام زندگانی افسر کیانی و اورنگ خسروانی بپسر خود هرمز سپرده روی
بجانب آخرت آورد نظم چنین بود تا بود گردان سپهر
گهی بر زد درد و گهی بر زهر نوکر باشی شمر او را بدوست که چون دست یابد کشد از تو پوست

ذکر نژاد و پادشاهی هرمز بن شاپور

در مؤلفات جمهور مورخان مشهور و مسطور است که چون اردشیر جهت آنکه کلی از ملوک
طوایف بود بقتل رسانید در استیصال خاندان او سعی بلیغ نموده زیرا که منجمان با او گفته بودند
که سلطنت ایران بیکی از فرزندان مهرک خواهد رسید و دختر مهرک
از بیم جان فرار نموده در صحرایی بخانهٔ شبانی منزل گزید و بعد از گذشتن سالی چند روزی
شاپور شکار رفته گذر او بر خانهٔ آن شبان افتاد و آن دختر را بیکر دادیده دل از دست
داد و او را همراه بقصر خاص برد و عقد بست اما هر چند می خواست که آن جمیله را بکام دل
در بر گیرد راضی نشد و بمصاحبتش رغبت ننمود و چون شاپور از سبب این معنی پرسید
جواب داد که من از جملهٔ بنات مهرکم و می ترسم که اگر اردشیر صورت حال را بداند مرا بقتل
رساند شاپور قبول نمود که این واقعه را با کسی نگوید آنگاه دختر در مقام رضا و تسلیم آمد
و باندک زمانی هرمز از وی متولد شد و خبر ولادت شاهزاده از اردشیر پنهان ماند و در
پادشاه بیکناگاه بخانهٔ شاپور در آمده هرمز را دید و دلش میل او کرده پرسید
که این فرزند کیست شاپور گفت بنده زادهٔ پادشاه است و قضیهٔ مذکوره را معروض داشت
و اردشیر خوشحال شد و گفت الحمد لله که خاطر من از دغدغهٔ سخن منجمان فارغ گشت

دون

و چون شاپور بر تخت سلطنت نشست ضبط ولایات خراسان را بهرمز مفوض گردانید
و در آن وقت که شاهزاده در آن حدود بود حاسدان مجال طعن یافته او را بعصیان پدر متهم
ساختند و هرمز ازین معنی واقف شده دست خود را برید و نزد شاپور فرستاد تا معلوم پادشاه
گردد که او را هوس ... الا نیست چه در آن اوان رسم نبود که معیوبی را بسلطنت موسوم گردانند
القصه ... شاپور بر این واقعه اطلاع یافت تاسف بسیار خورده بهرمز پیغام
داد که چون این صورت بنابر اطمینان خاطر ما از تو بوقوع انجامید نتیجهٔ منتهای
کمال تست و هیچ نقصان ازین جهت بذات کامل الصفات تو راه نیافته و بر تقدیری که تو را
قطعه قطعه سازند ولیعهد من خواهی بود و هرمز بعد از فوت پدر افسر پادشاهی
بر سر نهاده در ترفیه حال سپاهی و رعیت مراسم جد و اجتهاد بجای آورد و مدت سلطنتش
بقول اکثر مورخان یکسال و چند ماه بود لقبش بطل است بهرام بن هرمز
ملقب بشاهنشاه بود یعنی نیکوکار زمان ایالتش بروایت بیشتر ارباب خبر سه سال و سه ماه
... در ایام زمان فرمانروایی او روی نمود ذکر مانی ...
بر ضمیر مهر تنویر فضلاء دانش پذیر بسمت تحریر و وصف تصویر یافته که مانی نقاشی بود
در غایت نکته دانی و چون بگوش او رسید که عیسی علیه السلام با اصحاب خود گفته که بعد از من
فارقلیطا یعنی محمد مصطفی علیه من الصلوات افضلها مبعوث خواهد گشت کالنقش فی الحجر
بر لوح خاطرش ارتسام یافت که فارقلیطا اوست و اندر زمان شاپور بن اردشیر زبان
بدعوی نبوت گشاده بقول مسعودی شاپور بخست بدین مانی در آمد اما بالآخره بطلان آن
ضال مضل را دانسته قصد قتلش نمود و مانی از راه کشمیر بلا دهند گریخت و از آنجا بجانب
ترکستان و ختای شد و چون او در صنعت نقاشی سحر آثار بود در یکار نقوش غریبه و صور
عجیبه ظاهر میساخت در آن بلاد کار او رونق و رواجی تمام یافت و مانی در اثنای سیر
در دیار شرقی بکوهی رسید که غاری داشت مشتمل بر فضای جانفزا و چشمهٔ آب عذوبت
مآب و بنان از مردم توت و مایحتاج یکساله خود را در آن غار گذاشته هیچ کس نداشت
کشیده با تابعان گفت که من بآسمان خواهم رفت و پس از انقضای یکسال از آسمان بزمین
آمده شما را از ظلمت و ردکار اخبار خواهم نمود باید که چون یکسال از غیبت من بگذرد در فلان
موضع که قریب بغار است مرا چشم دارید و مانی وصیت بآخر رسانیده از چشم مردم غایب

شد و بدان غار شتافته صور بدیع و نقوش عجب برلوحی که مورخان آنرا ارتنگ مانی
گویند منقش و مرتسم گردانید و بعد از گذشتن یکسال حسب الوعده ظاهر شده ارتنگ را
بردم نمود و گفت این معجزه منست و خلایق از ان صورت متعجب گشته بزبان حال همین
این مقال ادا کردند که بیت خیز تا بر کلک آن نقاش جان افشان کنیم کین همه نقش عجب در گردش
پرکار داشت و بسیاری از ساکنان ختای و ترکستان جنوب مانی الیاس... بمانی
متوجه دیار عجم شد و بعد از وصول بحضرت بهرام بن هرمز شتافته او را بقبول مقدمات خود
دعوت نمود و بهرام نخست زبان بقبول آن سخنان گشاده خاطر مانی را اطمینان داد تا متابعانش
مجتمع گشتند آنگاه علما و موبدان را طلبیده فرمود تا با مانی بمباحثه قیام نمایند و مانی ملزم شده کفر
بظهور انجامید و بهرام فرمان داد تا او را پوست کنده بکاه آکنده ساختند و بر دروازه
جند شاپور بیاویختند و پیروانش را نیز از عقب روان کردانیدند

ذکر سلطنت بهرام بن بهرام بن هرمز

بهرام بن بهرام بن هرمز... غایت محبت که با پدر داشت او را بنام خود مذکور گردانیده و بهرام بن بهرام ... در اوائل
ایام پادشاهی آغاز ظلم و تعدی نموده سپاهی و رعیت از حکومتش متنفر گشتند و خواستند
که او را از سلطنت معاف دارند و دیگری را بر تخت کیانی بنشانند و آخر الامر موبد موبدان
بنصیحت بهرام قیام نموده آن سخنان در خاطرش جای گرفت و افعال سیئه را باعمال حسنه مبدل ساخت ... ۱۷
سال بود

بهرام بن بهرام بن بهرام

سکانشاه لقب داشت یعنی پادشاه سیستان و سبب این لقب و امثالش آنست که یکی
از ملوک فرس که پدر یا برادر یا برادری را در اول عهد بی ساختند او را بنشانی بلده که حکومتش بدو
مفوض بود ملقب می گردانیدند و بنابر آنکه بهرام ثالث در زمان حیات پدر در سیستان علم
ایالت برافراشت او را سکانشاه خواندند مدت پادشاهی سکانشاه از چهل سال و چهار ماه ۴
تا سیزده سال و چهار ماه گفته اند والعلم عند الله تعالی **نرسی بن بهرام ثانی**
بعد از فوت برادر بر تخت جهانبانی قرار گرفت و او ملقب بنخجیرکان بود یعنی صید کننده
و حوش و نرسی در زمان ایالت در رعایت عدالت زندگانی فرمود مدت سلطنتش بروایت
اکثر مورخان نه سال است ۹ **هرمز بن نرسی** که وه بزلقب داشت یعنی صنه
جل و او در زمان حیات پدر بغایت تندخوی و درشت گوی بود اما چون افسر کیانی

بر سر نهاد عادات غیر حمیده را باطوار پسندیده بدل نمود و در ایام دولت خود بنا بسی
ابنیه رفیعه اشارت فرمود و بقدر امکان طریق بذل و سخاوت مسلوک داشت و مدت
هفت سال و پنج ماه رایت سلطنت برافراشت **ذکر شاپور بن هرمز**
چون زمان زندگانی هرمز بن نرسی بنهایت رسید و از وی پسری که قابل تخت و افسر باشد نماند اکابر
و اشراف ایران فکر و حیران گشتند که مبادا ملک به بیگانگان انتقال نماید و استفسار احوال
و ازواج هرمز نموده یکی از ایشان را حامله یافتند هم ارکان دولت و اعیان حضرت
تاج سلطنت را بر زبر آن ضعیفه آویختند باتفاق یکدیگر بسرانجام امور مهام قیام می نمودند
و برخی از مورخان بیان رفته اند که این صورت بنابر وصیت هرمز واقع شد
القصه بعد از فوت هرمز بانک زمانی شاپور از ان عورت متولد گشت اکابر مجتمع
و مسرور شدند و خاطر بر پادشاهی آن مولود سعادتمند قرار دادند و چون قریب بشش
سال ... شاپور یکشب شبی بواسطه افغان و غلغله مردم از خواب در آمده پرسید
که این چه صوت است گفتند بسبب عبور آینده و رونده بر جسر دجله از دحام ... شده
اصوات ... ارتفاع می یابد شاپور گفت مناسب چنانست که جسری دیگر بنا کنند تا هر طایفه
از آینده و رونده را جسری علیحده باشد و زیاده شغب بوقوع نینجامد امرا و اعیان که این حکم
خبر یافتند امید ایشان بر رشد شاهزاده بزرگ حسب بسیار دادند و در سال مدت ترقی پذیرفت
و شاپور در شانزده سالگی آغاز لشکرکشی کرده مرتبه او از مراتب آبا و اجداد درگذشت و نمود
و بسیاری از بلاد عرب را عرضه نهب و تاراج کردانید و شانهای اعراب را سوراخ
کرده در ریسمان کشید تا بران جهت بذو الاکتاف ملقب شد و فارسیان او را هویه
سنبا گفتند زیرا که هویه بلغت ایشان مرادف کتف است و سنبا و نقاب
یک معنی دارد مدت عمر و دولت شاپور هفتاد و دو سال بود ۷۲

گفتار در بیان شمه از وقایع ایام سلطنت شاپور ذو الاکتاف و درگذشتن مرتبه او از مراتب آبا و اسلاف

طایر خامه نغز پرداز در هوای بیان این حکایات چنین پرواز نموده است که بعد از فوت
هرمز بن نرسی در اطراف عالم این خبر شایع شد که پادشاه عجم قدم بصحرای عدم نهاده و از وی
پسری نمانده که ضبط مملکت نماید لاجرم حکام اطراف را تسخیر آن ملک طمع نموده طایر نامی

اعراب با لشکری بیپایان بعقاب بعضی از ممالک فرس را نشیمن ساخت و چنگال عذاب و عقاب
عقاب برایشان قتل و غارت بتقدیم رسانید و چون سن شاپور بشانزده سالگی رسیده ۱۶ و از کیفیت
جسارت طایر واقف گردید با سپاه جرار به دیار اعراب رفته بسیاری از آن طایفه را بتیغ بیدریغ
بگذرانید و از کشیدن انتقام دقیقه مهمل و نامرعی نگذاشت و در بستان بعضی مترجمین مسطور
نام باشاپور ملاقات فرموده از سبب مبالغه در قتل عرب سوال کرد شاه جواب داد
که سابقا این قوم بمملکت ما آمده در ویرانی آن دیار سعی بلیغ نمودند و ایضا بحکمای ما رسانیده
اند که روزی اعراب بوجود صاحب دولتی مستظهر گشته بر فارسیان دست یابند و بر زبان
آورده که دران زمان که اعراب بقلع رفته بودند فی الحقیقه تو پادشاه بودی
و چه که آنجانب هرآیین خود رسیده اما آنچه میگویی که اعراب دست تصرف بولایات ما
دراز خواهند کرد اگر این خبر مطابق واقع است بر تو واجب می نماید که در بارهٔ این قوم نیکو
کنی تا ایشان نیز در وقت غلبه شرط احسان بجای آورند و اگر آن حدیث صحت ندارد قتل
این معدودی کنی ... دولت پادشاهی نیست شاپور این کلمات سنجیده ... جمع ...
شنیده دست از خونریزی بازداشت و بصوب دار الملک خویش رایات مراجعت برافراشت
در روضة الصفا از مروج الذهب منقولست که عمرو بن تمیم در وقت ملاقات شاپور
از سیصد سال متجاوز بوده ۳۰۰ و بعد از ان هشتاد سال دیگر در عالم زندگانی نمود ۸۰ ارباب
اخبار آورده اند که شاپور ذو الاکتاف را در ایام جهانداری با قیاصره روم مکرر
محاربات و منازعات دست داد و نوبتی شاپور بنفس خود جهت تجسس در لباس
ایلچیان با کسوت درویشان بقسطنطنیه شتافته در روز طوی بمجلس قیصر حاضر گشت
اتفاقی بهنگام کشیدن طعام طبقی را که مصور بصورت شاپور بود نزد یکی از ندیمان قیصر
نهادند و آن شخص را در وقت چیزی خوردن چشم بر شاپور افتاد و چهره او را با صورت
آن طبق یافته این معنی را بعرض پادشاه روم رسانید و بکرفتن شاپور ما مور شده فی الحال او را
با پایه سریر آوردند و تفحص بلیغ بعد از وعید و تهدید کیفیت حال خود را بر سبیل راستی
بر زبان راند و قیصر فرمود تا شاپور را ... از کاو کرفتند آنگاه سپاه فراوان فراهم آورده
بملک عجم شتافت و شاپور را همراه خویش گردانیده بروایتی او را در جلو می دوانیدند
و قیصر در مملکت ایران ویرانی بسیار کرده در وقتی که محاصره قلعه جندی شاپور از ولایت

خوزستان مشغول بود و در شب عیدی که محافظان شاپور از تجرع شراب انگوری مخمور افتاده
بودند و وارث ملک جم فرصت غنیمت دانسته خود را بجمعی از اسیران عجم رسانید و فرمود تا
بر مشکی که در گرم پوستی را که بر بدن او پیچیده بود گزم ساختند و شاپور از ان عذاب از کسوت
خلاص شده بدروازه جندی شاپور شتافت و نام خود را کفته طالب فتح الباب گشت و مردم شهر
آواز او را بشناختند در باز کردند و عظیمه کوس بشارت باوج طرفخانه ناهید رسانیدند و شاپور
ذو الاکتاف لشکریان اطراف را که دران حصار مجتمع بودند نوازش فرموده روز دیگر بر سر قیصر
تاخت و جنود روم انهزام یافته پادشاه آن مرز و بوم اسیر شد و شاپور او را مقید ساخته
فرمان داد تا از روم اسباب عمارت و استادان ... مزدوران آورند و هر خرابی
که رومیان در ایران کرده بودند اصلاح نمایند و اهل روم در معموری ولایت شاپور کوشیده
چون آن ممالک بدستور سابق آباد ان شد قیصر که مدت ده سال محبوس بود ۱۰ رخصت انصراف یافت
و بروایتی شاپور پی هر دو پای ملک روم را بریده و او را بر حماری نشانده بوطنش فرستاد
در نامی عجم رقوم قلم بلاغت شیم گشته که بعد از مراجعت قیصر بلاد و صنعه از اساطین
قسطنطین که مذهب نصاری داشت در بلاد قسطنطنیه و توابع اعلام تسلط برافراشت و مقارن
آن حال شنید که اعراب جمعی ساخته کمر کینه شاپور بر میان جان بسته اند و منتظر فرصت
انتقام در مقام عداوت نشسته اند و آن شخص با اعراب ملحق شده صد و هفتاد هزار سوار ۱۷۰۰۰۰ در ظل رایات
او مجتمع گشتند لاجرم سپه مدت تمام و التصبال الکلام متوجه شاپور شد و شهر با رعجم نیز سپاه فراوان
فراهم آورده در برابر خصم آمده بین الجانبین قتالی دست داد که زبان بیان از صفت صعوبت
آن عاجز و قاصر و اعتراف می نماید و شکست بر سپاه عجم افتاده شاپور با معدودی از جنود در
بوادی انهزام نهاده و مدتی ممتد در صحرا و بیابان سرگردان بود تا بار دیگر جوق مستعد ساخته
شد مواکب کواکب عدد در ظل رایات او جمع آمدند آنگاه از اقتدار بجانب روم نهضت
فرموده رسولی نزد ملک قسطنطنیه فرستاد و پیغام داد که نوبت دیگر بغایت اهل سپاه نامتناهی
در سایه دولت پادشاهی مجتمع گشته اند و من بانتقام مردمی که از اهل عجم کشته و برده ای خواهی
که بوده مستعد جنگ و پیکار شده ام اکنون اگر رغبت کنی که نوا ملتزم می شوی که وجهات مهوده را
عوض می دهی و دست تصرف از ولایت نصیبین که در ازمنه سابقه داخل ولایت ایران بود کوتاه میکردانی
شمشیر غلاف نموده عنان انصراف انعطاف مرد سوم والا **خنوف** مشعل ستوران پولاد سم

کم نام روم از اقالیم کم تا نیش فشان خنجر آب دار از آن بوم و کشور بر آرم دمار
و چون این پیغام بحاکم روم رسید از هجوم سپاه عجم متوهم گشته ملتمسات شاپور را باجابت
اقتران داد و بین الجانبین جبایه جان بابان تاکید پذیرفته مبلغ تحفه لایقه و تبرکات نفیسه
و باد شاه عجم ارسال داشت و ملک نصیبین را بوی بازگذاشت و شاپور مقتضی المرام علم
مراجعت کوفته چون بعراق عرب رسید خاطر بنا بر عمارت مشغول کردانید و بعد از اتمام آن
بلده ساکن شده مطمین خاطر بود تا آن زمان که بجهان جاودان انتقال نمود

ذکر اردشیر

این اردشیر که جمیل لقب داشت بروایت حمدالله مستوفی
برادر مادری شاپور ذوالاکتاف بود اما قاضی ناصر الدین بیضاوی را عقیده آنست که اردشیر
پسر بزرگتر هرمز بن نرسی است و چون هرمز بحال او التفات نداشت در وقت وفات وصیت
کرد که تاج سلطنت را بجز بر سر شاپور که در آن ایام در شکم مادر بود نهند دوالاکتاف
صاحب تخت و افسر گشت و اردشیر در کنج انزوا منزل گزیده چون شاپور از دار غرور رحلت
نمود اردشیر بر ملک استیلا یافته بسیاری از اکابر و اشراف را بقتل آورد و بقیه
متفق گشته او را از امر سلطنت معاف داشتند و شاپور بن شاپور ذوالاکتاف
را بر تخت نشاندند مدت پادشاهی اردشیر چهار سال بود

شاپور بن شاپور ذوالاکتاف

شاپور الجنود لقب داشت و او بعد از اردشیر مدت پنجاه سال و بقولی پنج سال و نیم علم دولت
و نصفت برافراشت و در اواخر ایام حیات روزی که در خیمه نشسته بود بادی صعب در وزیدن
آمد و اطناب خیمه گسیخته ستون بر سر شاپور خورد چنانچه از آن زخم جان نبرد
بخت او و از دشت برخاست باد که کس را نبد از آن خطا باد یاد بعقوبت ستون خیمه بکند
بود بر سر شهریار بلند جاندار شاپور جنگی برد کلاه شهی دیگری را سپرد
و بقول طبری بعضی از عظما وقتی که شاپور در خیمه بود اطناب خیمه را قطع کردند تا شاپور را هلاک
قا داد

بهرام بن شاپور ذوالاکتاف

ملقب بکرمانشاه بود و چون یازده سال حکومت نمود سپاه بر وی هجوم کردند و از دو جانب تیر
واقع شد تیری بر مقتل بهرام آمد و بدان زخم درگذشت

یزدجرد

بقول جمهور
مورخان ولد بهرام بن شاپور بود و او در زمان و زمان روایتی بعد را امکان در احیا

... ظلم و تعدی مبالغه نمود و بنابر آن او را اثیم خواندند و فارسیان و پرویزه گر یعنی
اندوزنده گناه گویند و چون یزدجرد اثیم مدت بیست و یکسال یا بیست و دو سال و نیم
رعایا را بعذاب الیم معذب داشت ناگاه اسپی که دیده را نقش سپهر بخوبی آن بار کم دیده
هرگز ندیده بود بروایت ابن جوزی در قصر یزدجرد پیدا شد و ملازمان آستان سلطنت اسپ را بقصد
... زین و لجام کنند و فرس آغاز سرکشی کرده هیچ کس را گرد خود نگذاشت
... الامر یزدجرد از غایت اضطراب خود برخاست و نزدیک اسپ رفت و فرس تن
بزین در داد تا آن پادشاه درشت خوی زین بر پشتش نهاد اما در وقت فرو کشیدن آن اسپ
چنان لگدی زد که عظام سینه یزدجرد خورد شده و ناقه الرئیس در هیچ مقام آرام نگرفت نمود بقرار

حکایت ولادت بهرام گور و پرورش یافتن او در میان اعراب و رسیدن بمرتبه سلطنت بعون عنایت مسبب الاسباب

نغمه سرایان چمن اخبار عجم و بلبل نوایان انجمن آثار امم نگاشته قلم بدیع رقم کردانیده اند
که یزدجرد اثیم را هر پسری که متولد شدی مانند گل احمر اندک بقا بودی ...
از تاثیر سموم اجل پژمرده گشته بر خاک هلاک افتادی و آخر الامر بهرام در روز یوم و زحلیت
عالم افروز یزدجرد موده پادشاه عجم علی الفور باحضار اهل نجوم فرمان فرمود و اختر شناسان
در زایچه طالع ولد خسروی ساسان نظر کرده گفتند که اوضاع کواکب دلالت بر آن می کند که این
مولود عاقبت محمود مالک ممالک ایران گردد و در زمینی پرورش یابد که داخل حیاکن
فارسیان نباشد و یزدجرد از استماع این سخنان مبتهج و شادمان شده از موضعی که لطافت
هوا و عذوبت ما موصوف باشد استفسار نمود ... خود را ابداع و سند جمعی از اهل
سیاحت ولایت حیره را که از دیار عرب است تعریف کردند و یزدجرد نعمان بن امرء القیس را
که از قبل او حاکم آن مملکت بود طلب داشت بهرام را بدو سپرد و در باب تعهد و تربیتش
شرایط وصیت بجای آورد و نعمان انگشت قبول بر دیده نهاده با بهرام مقضی المرام بولایت
خود بازگشت و سه دایه جهت ارضاع شاهزاده تعیین نمود که ... از معاد ... تا در ...
بود طلب نمود و فرمان داد تا در منزلی خوش هوا دو قصر دلکشا طرح انداخت و آن بنا
دلپذیر باندک زمانی تعمیر یافته یکی بخورنق موسوم شد و دیگری بسدیر در روضة الصفا
از ابن قتیبه مروی است که خورنق قصر را خوردنگاه می گفتند یعنی جای نشستن جهت خوردن

... و دیگر را که مبنی بر گنبد بود سه دیر می خواندند و عرب این الفاظ را معرب ساخته خو
... خورنق گفتند و سه دیر را سدیر و قول از مورخان بر آنند که آن عمارت از ...
... بنظر انام در می آمد بعد هجوم نعمان سنمار را خلعت فاخر و اموال وافر بخشید و ...
استاد مهارت نژاد بر زبان راند که اگر من می دانستم که پادشاه ... انعام ارزانی ...
خواهد فرمود بنایی ازین غریب تر می ساختم و نعمان بخیال آنکه مبادا ...
از اصحاب تاج و سریر جایی بهتر از خورنق و سدیر طرح اندازد قصد اعدام بنا ... کرد
نموده فرمان داد تا او را از بالای قصر بپایان انداختند و نعمان در اواخر ایام سلطنت
پادشاه و زیر خویش عدی بن زید ترک عبادت اصنام کرده بملت عیسی علیه السلام ایمان
آورد و ملک و مال را جمیع خود منذر باز گذاشته ناپیدا شد و دیگر هیچ آفریده او را ندید
و منذر بن نعمان بقدر امکان بتربیت بهرام پرداخته چون شاهزاده پنج ساله شد ... تا بمؤدبان
دانشور و موبدان فضیلت گستر سپرد و بهرام تا دوازده سالگی بمطالعه کتب اشتغال نموده
بعد از آن اعراب تعلیم علم ... و آداب فروسیت فرمود و باندک زمانی در اکثر فنون
قصب السبق از ابنای زمان در ربود و چون پدرش یزدجرد اثیم بدار جحیم واصل شد اکابر
فرس و اعیان عجم که از کثرت ظلم و تعدی آن حرز و بیداد بجان آمده بودند بر طبق کلمه
الولد سر ابیه حال بهرام بر وی قیاس کرده کسری نامی را از اولاد اردشیر بابکان
بر تخت سلطنت نشاندند و بهرام از شنیدن این خبر بی صبر و آرام گشته ... در آن ایام ...
منذر بن نعمان و سپاه فراوان متوجه دار الملک یزدجرد شد و چون نزدیک بمقصد رسید
عظمای فرس شرط استقبال بجای آوردند و با بهرام و منذر ملاقات نمودند و میان ایشان
در باب تکفل امور پادشاهی مقالات بوقوع پیوست بالآخره بمقتضای رای بهرام مقرر آن
قرار یافت که تاج کیانیان را در میان دو شیر گرسنه نهند و هر یک از کسری و بهرام که تاج
را از آن مقام بردارد بر تخت پادشاهی نشیند و بطالب که در سلک سرهنگان عظام انتظام
داشت دو شیر ژیان بمیدان آورده تاجی نزدیک آن دو سبع نهاد و کسری با سران
معرکه آمده مجمع بزرگ دست در هم داد آنگاه بهرام روی بکسری آورده گفت باین علامت
پیش رو و تاج را بردار کسری گفت صاحب تخت و افسر منم و طالب ملک تویی باید که این ...
از تو صادر گردد و شاهزاده ملک صولت بجانب افسر توجه نموده آن دو شیر دلیر قصد او کردند

... هر دو را بزخم سرپنجه بهلوانی از پای در آورده تاج کیانی را برداشت و زیب
سر خود ساخت و بعد از صدور این امر غریب از آن شهریار کردکشان
عجم ... گردن بر میان بستند و سر خیلان ملک جم زبان بدعا و ثنا بر گشادند و او اکسیر
... سلطنت به بهرام سلام کرده کسری بود و بهرام در سن بیست سالگی بپادشاهی رسید و در تمهید
... ضوابط ... منذر بن نعمان را بشمول انعام و احسان فراوان بولایت
... و در ... العلوم چنان معلوم می شود که بهرام بصید گور بغایت مولع بود بنابر آن
او را بهرام گور می گفتند و ابن اثیر و طبری و زمره دیگر از ناظمان مناظم سخنوری
گفته اند که بهرام تیر از صید گور گذشته در زمین نشست لاجرم بدین لقب ملقب گشت و بهرام بعیش
و عشرت بغایت مشغوف بود و اکثر اوقات را بکشیدن باده گلرنگ و استماع نغمات
عود و چنگ صرف نمودی مع ذلک در ایام سلطنت خود بطریقی که خود بر سر خاقان که بقصد
تسخیر ملک ایران از آب آمویه عبور کرده او را بقتل رسانید و تنها بر هم فاشا بولایات
... از دیار ... ظهور رسید ... بهرام ... سال بود و اوقات حیاتش چهل و سه سال و الله اعلم بحقایق الامور و الاحوال

گفتار در ذکر توجه خاقان بقصد تسخیر ایران و کشته شدن او بدست بهرام و بیان رفتن آن خسرو عالی مقام بولایت هندوستان و مراجعت نمودن بر ...

چون شغف بهرام بشرب مدام و مصاحبت گلعذاران سیم اندام در اطراف عالم اشتهار یافت
بیگانگان طمع در مملکت فرس کرده نخست خاقان ترک با دویست و پنجاه هزار مرد جنگ آور
بجانب ایران در حرکت آمد و هر چند امرا بهرام را بر جمع جنود و دفع دشمنان حسود ترغیب
و تحریص کردند بجایی نرسید و بعد از آنکه خاقان از آب آمویه گذشت بهرام برسبیل
را که در سلک خویشان او انتظام داشت بنیابت خود گذاشته با هزار سوار کار دیده
شکار از مداین بیرون رفت و بطرف آذربایجان روان شد اکابر عجم بر سبیل یقین با هم
گفتند که بهرام سلوک طریق فرار اختیار کرد آنگاه مکتوبات بخاقان نوشته و اظهار اطاعت
نمودند از انهزام بهرام او را اعلام دادند و پادشاه ترکستان خوشدل و شادمان شده
باعساکر و غفلت تمام قطع منازل می نمود بهرام از آذربایجان دو منزل بجانب ارمینیه
رفته پس راه بگردانید و از طرف دربند شروان بخوارزم شتافت و از آن سرحد متوجه

معسکر خاقان کشته بعد از وصول در شب دیجور روز نمود تا یکبارگاه از چهار جانب لشکر گاه بغرّ
در دمیدند و دست بقتل و غارت برآوردند و ترکان شوریده بخت از اول امر گویان بهر طرف
پویان شدند و بهرام فرصت یافته ببارگاه خاقان در آمد و سرش بدست خویش از تن جدا کرد و در
گریختگان تا کنار جیحون رفته در ضمان سلامت مراجعت نمود و بعد از این فتح نامدار
هوس تفرج بلاد هند شده مهر نرسی را در مداین قایم مقام گذاشت و پوشیده و پنهان بجانب
هندوستان شتافت و پوشیده در ان دیار بصید و شکار قیام می نمود و هندوان از آسیب
تازی و تیر اندازی او انگشت تعجب بدندان می گرفتند و در ان ایام پیلی قوی هیکل در سرحد
ولایتی که مسکن بهرام بود پیدا شده بود روز از بیم پیل سر راه می خوابید و هر کسی را می دید و پادشاه
هند جمعی از پهلوانان را بدفع آن جانور نامزد کرده بعضی در جنگ پیل کشته شده
و برخی بی نیل مقصود مراجعت نموده از حدوث این حالت وقتی بهرام گور در ان حدود
آمده بجانب پیل نهضت نمود و ملک چون سابقاً تعریف پهلوانی بهرام را شنیده بود از پی
عزیمتش ... شخصی را گفت ملازم این جوان عجمی باش و ملاحظه نما
که با پیل چگونه جنگ می کند و آن شخص پیشتر رفته بربالای درختی نشست و بهرام در ان جنگل بنظاره
پیل قوی هیکل شتافته تیری بر جبهه اش زد که تا سوفار جای گرفت بعد از ان از پی
پیاده شده دست در خرطوم پیل زده پیش خود کشید چنانچه فیل بزانو در آمد و شاه شجاعت
پناه بزخم شمشیر سرش از جسد جدا ساخت و آن شخص ملک هند این حال را بعرض رسانید و ملک بهرام را طلبیده
و منظور نظر عنایت گردانید در ان اثنا خصمی زبردست بقصد این پادشاه گرسنه چشم
تخت داعیه کرد که ملزم باج و خراج شود اما آخر الامر ... بهرام بمیدان قتال شتافته
در ان معرکه از ... ایران پهلوانی ظاهر شد که دو دست و دو ... آن زمین کردند و مخالفان
راه گریز پیش گرفته ملک هند در ضمان نصرت و ظفر بمقر خویش مراجعت نمود و تحشم
اعزاز و احترام بهرام افزوده دختر خود را به بهرام داد و بهرام گور نام و نسب خود را که تا غایت پوشیده
نگاه داشته بود اظهار کرد ملک هند بر سبیل شهریار عجم او را مطمئن گردانید و با دختر
پادشاه هندوستان و اموال فراوان بعد از دو سال بدار الملک ایران باز آمد آنگاه
مهر نرسی را با فوجی از سپاه بروم فرستاده و قیصر کمر اطاعت بر میان بست بهرام خود با
این لشکر کشید و از ان مملکت نیز مظفر و منصور باز گردید و در آخر اوقات حیات

در اثنا

در اثنا شکار بچاهی در افتاد و ناپدید شد خاطر مجموعه گویند هر چند بفرمان مادرش آن چاه را کندند
از وی نشان نیافتند شعر کمند صید بهرامی بیفکن جام جم بردار که من پیمودم این صحرا نه بهرام است
و نه گورش

یزدجرد بن بهرام

سپاه دوست لقب داشت و پس از فوت پدر مدت هژده سال رایت عدالت برافراشت
و در ایام سلطنت ... بود و قیصر خراج باز گرفته ملک مهر نرسی را با لشکریان بسیار بجانب روم
فرستاد و قیصر بزارت و جلادت آن جنود ظفر ورود در ... کرده مال معین ادا نمود
و مهر نرسی مقضی المرام باز گشت و یزدجرد را دو پسر بود فیروز و هرمز و چون او نسبت
بهرمز محبت بیشتر داشت در اواخر ایام حیات ... ساخته بمضمون این دو بیت زبان گشود که
نظم اگر چه فیروز با قبال ز هرمز فزونست چندین بسال بهرمز آهنگی
نمود مندی در کار جهانبانی انگاه رقم ولایت عهد بر صحیفه حال هرمز کشیده فیروز را بایالت
ولایت خراسان روان کرده اند

هرمز بن یزدجرد

بقول صاحب مفاتیح العلوم ملقب بفرزانه بود یعنی حکیم و هرمز پس از فوت پدر مدت
یکسال در دولت و اقبال بسر برده میان او و برادرش فیروز منتهی بقتال انجامید و فیروز بر طبق
نام خویش بظفر و فیروزی اختصاص یافته هرمز اسیر سرپنجه تقدیر گشت

فیروز بن یزدجرد

فیروز مردانه لقب داشت و چون از فوت پدر و سلطنت برادر خبر یافت از سیستان نزد خشنواز
ملک هیاطله شتافت و گفت پدرم یزدجرد بر من ظلم نموده برادر کوچکم را ولیعهد ساخت
و مرا از نعمت پادشاهی محروم گردانید اکنون امید میدارم که بامداد حضرت شهر یاری
لشکر بدان دیار برده ملک موروثی را در حیز تسخیر آورم و خشنواز سی هزار کس بمدد فیروز
نامزد کرده فیروز باستظهار آن لشکر جرار هرمز را اسیر گردانید و چنانچه در روضة الصفا
مسطورست از روی عفو نمود و بقول طبری بقتلش مبادرت نمود و چون ملک را بکام دل
در آغوش گرفت لشکر هیاطله را بانعام و احسان فراوان سرافراز ساخته رخصت
انصراف ارزانی داشت و چون فیروز مدت یکسال بلوازم رعیت پروری و مراسم معدلت گستری
قیام نمود ابواب فیض و رحمت مسدود شده مدت هفت سال برکت دار آسمان عالمیان
باران نبارید و ... بمرتبه شیوع یافت که در هیچ تاریخ بشدت آن حالتی نشان نمیدهند
چنانچه محمد بن جریر الطبری گوید که در دجله نم نماند و میاه عیون و قنوات نابود شد

و چند سال گیاه نروئیست و فیروز در ان سنوات خراج برعایا بخشیده مرغان باطراف ولایات
و استادگرد اغنیا مساکین را بقدر امکان رعایت نمایند و یقین دانند که در هیچ بلده یا قریه
گر کسی از گرسنگی بمیرد تمامی مردم آن دیار بسیاست خواهند رسید و فیروز خود نیز غله
و خواسته بسیار بر ارباب احتیاج ایثار کرد و در رعایت فقرا ... مبالغه نمود که باد
قحط جان بغیر از یکنفر کسی از اهل نواحی نمرد القصه پس از انقضاء مدت مذکور ابواب
رحمت فیاض بخشش مفتوح گشته باران فراوان بارید و قحط و غلا بخصب و رفاهیت
متبدل گردید و فیروز در ایام ایالت خویش دو نوبت لشکر بر خوشنواز کشیده کرت اول
اسیر گشت و نوبت ثانی در معرکه هلاک افتاده در گذشت زمان پادشاهی فیروز را
اکابر مورخین از بیست و یکسال تا بیست و هشت سال گفته اند و حمد الله مستوفی
طریق خلاف مسلوک داشته گوید که فیروز ده سال سلطنت کرد و الله تعالی اعلم بالصواب

گفتار در ذکر مخالفت فیروز با خشنواز و بپایان کشته شدن ملک عجم ...

مؤلفان سخن پرداز این قصه غریب را چنین آغاز کرده اند که چون مملکت فیروز سمت استقامت
گرفت جمعی کثیر از بلاد هیاطله که بقول ابوحنیفه دینوری عبارتست از طخارستان و بلدان
حدود بلخ و کنار آب آمویه بدرگاه پادشاه عجم آمدند و از خشنواز که حاکم ایشان بود آغاز
تظلم نمودند و فیروز دفتر حقوق خشنواز را بر طاق نسیان نهاده با سپاه فراوان بدانجانب
در حرکت آمد و ملک هیاطله از استماع این خبر محزون گشته یکی از سرهنگان او بعرض رسانید
که مرا دست بریده بر سر راه فیروز نشانید تا شر او را مندفع گردانم بشرط آنکه در حق متعلقان
من شفقت دریغ ندارید و خشنواز بموجب صوابدید آن سرهنگ عمل نموده و چون فیروز بدان
سر راه رسید و آن شخص را افتاده دید باستفسار احوالش اشتغال نمود سرهنگ جواب
داد که من از جمله مصاحبان خوشنواز بودم و چون او را نصیحت کردم که دست از ظلم باز دارد
و با فیروز رضا دهد شدت ... مرا بچنین عقوبتی مبتلا ساخت فیروز این سخن باور کرده او را
بنواخت آنگاه سرهنگ بعرض رسانید که ظاهرا خشنواز با سپاه فراوان آهنگ جنگ ساز نموده باشد
مناسب چنان خواهد بود که از این راه بیابان که بغایت نزدیک است بتعجیل بر سر او رویم
و من خود رهبر باشم فیروز بگفتار او فریفته شده براه بیابان روان گشت و در ان صحرا بی آب
و علف اکثر لشکرش در معرض تلف آمد و خود با معدودی چند جان بیرون برد و مملکت

خوشنواز

خشنواز افتاده رسولی نزد وی فرستاده امان طلبید خوشنواز جواب داد که اگر عهد
و پیمان در میان آری که من بعد در بند مخالفت ... و محاربت نمائی ترا بار دیگر معزز و محترم
بدار الملک تو فرستم و فیروز ... سوگندان خورده خوشنواز او را با یراق مناسب
گسیل کرد و چون فیروز بدار الملک رسید پس از انقضاء اندک زمانی نقض عهد نموده سوخرا نامی را
که از اولاد منوچهر بود بنیابت خویش تعیین نمود و بخیال انتقام خوشنواز باز بجانب
طخارستان نهضت نمود و خشنواز از عزیمت او آگاه شده بعد از اجتماع سپاه فرمان داد
تا در عقب معسکر او خندقی عمیق حفر کردند و روی آن را بخس و خاشاک پوشیدند و چون تلاقی
فریقین اتفاق افتاد ملک هیاطله بر سبیل خدیعت آهنگ فرار نموده و از راهی
که در میان خندق گذاشته بود بگذشت و فیروز بتصور فیروزی امیدوار گشته عنان ریز از
عقب دشمنان بشتافت و یکبارگاه با اکثر خواص در ان مغاک فرو رفته رخت هستی
بباد فنا داد و خوشنواز مراجعت نموده دست بقتل و غارت برآورد و اموال بسیار
غنیمت گرفته دختر فیروز را اسیر کرد و چون خبر این واقعه بگوش سوخرا رسید سپاهی عظیم
در هم کشیده متوجه ملک هیاطله شد و میان او و خشنواز کار بصلح انجامیده پادشاه هیاطله
اسیران و اموالی را که بغنیمت گرفته بود بسوخرا باز داد

ذکر بلاش بن فیروز

سوخرا چون خاطر از مهم خویش فارغ ساخت بلاش بن فیروز را که ملقب بکرانمایه بود بپادشاهی
برداشت و بلاش مدت چهار سال و کسری بسرانجام امور ملک و مال قیام نموده رایت
عزیمت بعالم آخرت برافراشت

ذکر قباد بن فیروز

در ان اوقات که
بلاش قدم بر مسند سلطنت نهاد قباد که نیک رایی لقب داشت بمقتضای رای صواب نمای
در طریق خلاف برادر سلوک نموده پوشیده و پنهان بجانب ترکستان حرکت نمود و در بلده
نیشابور در خانه دهقانی فرود آمده دختر او را در حباله نکاح آورد و قباد آن جمیله را
حامله ساخته و بعد از ... بصوب مقصد روان شد و بعد از وصول ترکستان
مدتی در خدمت خاقان مانده آخر الامر پادشاه ترکان سپاهی گران ... ملازم او کرد
تا بایران مراجعت نموده ملک را از تصرف برادر بیرون آورد و قباد به سرعت برق و باد
طی مسافت کرده چون به نیشابور رسید و دهقانزاده را دید احوال پرسید جواب داد که در
حین کامکاری ... که از تمام اخلاق حمیده انوشروان آفاق معطر خواهد گردید

و در گلشن نامداری نهالی سر کشیده که عنقریب ثمره آن کام جان خواص و عوام را شیرین خواهد کرد
و قباد را از استماع این بشارت سرور و بهجت دست داده چون فرزند خود را دید ابتهاج
او مضاعف شد و آن قرة العین سلطنت را انوشیروان نام نهاده در حمایت و رعایت
از جانب وی آمد و چون نوبت بلاش و اتفاق اکابر عجم رایت سلطنت تا دو سال کرد و قباد در جوانی
نو رسیده را به خود مبارک دانسته و هر دیگرش بر سر نیز افزود و روی به ملک آورد و بعد
از وصول بر اورنگ پادشاهی نشسته ابواب عدل و انصاف بر روی روزگار صغار و کبار
بر گشاده و زمام سرانجام امور ملک و مال را به دستور معهود در قبضه اختیار سوخرا نهاده بود تا
اعتبار و اقتدار سوخرا حدت تزاید گرفته کار بجایی رسید که کار بی مشورت قباد به فیصل انجامید
و این معنی بر خاطر پادشاه گران آمده نزد شاپور چون که از جمله عظمای امرا بود از سوخرا
شکایت نمود و شاپور متکفل دفع سوخرا گشته روز دیگر در حضور قباد به او سبب
در زنجیر کرد و چون سوخرا افاضه ابرار شاپور شد سایر امرا جانب [illegible]
در گردن سوخرا انداختند و او را محبوس و مقید کرده هم در آن نزدیکی هلاک ساختند
محمد بن جریر الطبری گوید که در اواخر ایام جهانبانی قباد میان او و پادشاه بن خالف اتفاق
افتاد و منع برادر زاده خود در آکثر نام داشت پاسید و بعث ... از مرد بجوب قباد
و بعد از تکاپوی فرابلش ملک عجم بجانب زیاد کرد و شیرازیه نشافند و او را کوفه عقد جاسیس
را از نهم کسیخت اما از سیاق کلام سایر مورخان چنان معلوم می شود که قباد با جل طبیعی
در گذشته است مدت سلطنتش باتفاق اصحاب اخبار چهل و سه سال بود و مزدک در آن ایام دعوی نبوت کرده
ظهور نمود

ذکر ظهور مزدک و بیان قتل آن مردک

در تاریخ طبری مسطور است که چون مدت ده سال از دولت و اقبال قباد بگذشت
مزدک که مردی نیشابوری الاصل بود بدان آمده آغاز دعوت کرد و مذهب اباحت
در میان آورده اموال و فروج خلایق را بر یکدیگر حلال کرداند و جمع شد تا دختر و خواهر
و سایر محارم را از جمله مستحسنات شمرده کشتن حیوانات و اکل دسوم و لحوم را بر خلق حرام
و بسیاری از اراذل و مفلسان متابع مزدک شده دست تصرف بعیال و اموال مردم دراز
کردند با جهتی پدر هیچ مولودی معلوم نشد در روضة الصفا مسطور است که چون
مزدک دعوی پیغمبری نمود در زیر آتشکده سردابه ترتیب داده و سوراخی متصل با آتش

کرداشته شخصی را در اینجا پنهان ساخت و قباد را بکیش خویش دعوت کرده گفت که معجزه من آنست
که آتش با من سخن می گوید و پادشاه با آتشکده رفته مزدک در حضور قباد هر چه خواست
از آتش گفت و جواب شنید بنا بر آن قباد بوی گروید و کار مزدک بالا گرفت آتش فتنه و فساد
اشتعال یافت و اکابر و اشراف عجم اتفاق نموده قباد را از امر سلطنت معاف داشتند
و در [illegible] زندان فرستادند و برادرش جاماسب را که نکاری لقب داشت قایم مقام
گردانیدند و قصد نمودند که مزدک را بکشند اما بنا بر کثرت اتباعش این مدعا بحصول نپیوست
آنگاه مشورت نموده گفتند صواب آنست که تخت قباد را نگه داریم بعد از آن بدفع مزدک
بپردازیم و قبل از آنکه این مهم را فیصل دهند قباد بتدبیر خواهر از محبس نجات یافت
و کیفیت این حکایت چنانست که قباد را خواهری بود که در میان خوبرویان عجم بحسن
و جمال نظیر نداشت و بنا بر متابعت مذهب مزدک میان قباد و آن جمیله نسبت ازدواج و التیام
دست داده بود و خواهر قباد چون بوسیله التماس امرا و ارکان دولت مطلع آفتاب
طلعت خود ساخت و از صاحب الحبس التماس رخصت ملاقات با قباد نمود زندانبان
عاشق آن رخسار و لطف گفتار او شده گفت اگر ملکه حظ با من از فراش ذیب یک
کند [illegible] او را از دیدار قباد مانع نگردم آن عیاره جواب داده که در این باب با تو
مضایقه ندارم اما حالا معذورم که عورات را می باشد عارض شده نوبت دیگر که دیگر آیم مقصود
تو باشد آن حکم آنگاه اجازت یافته نزد برادر شتافت و آن شب با او بسر برده بامدادان
جمیع قباد را در متوشکی کرده و بر سر حمالی بیکاری نهاده از محبس بیرون آمد صاحب الحبس پرسید
که این چیست کریمی گفت خوابگاه قباد گفت چون در مبتلا حیض که در بستری که حایضه بر آن خفته
باشد استراحت نماید لاجرم این جامه خواب را بخانه می برم تا دیگری عوض فرستم موکل
این حدیث را باور کرده قباد خلاص شد و روی به بلاد هیاطله آورده و از ملک
آن حدود استمداد نموده بعد از چندگاه سی هزار کس از آن مردم که مدد کار وی
او بودند بستد و قباد با آن سپاه روزگار متوجه مداین گشته چون به مقصد نزدیک رسید
شورش عظیم در آن ملک پیدا شد و ایرانیان پس از تقدیم استشاره و استخاره بعد از اعتذار
و استغفار مصحوب جاماسب به معسکر قباد شتافتند و زمین خدمت بلب ادب تقبیل
گردانیده بجرایم خود معترف شدند و قباد رقم عفو بر جریده جرایم ایشان کشیده

جاماسب را مشمول عواطف احسان ساخت و زمام سرانجام امور مملکت را در قبضه اقتدار
ازرمهر بن سوخرا نهاد و دیگر باره مزدک و اتباعش سر بر داشتند و چون قباد وفات یافت
و انوشیروان زمام فرمانروایی جهانبانی شد همت عالی نهمت بر دفع شر مزدک مصروف داشته
نخست با وی آغاز ملایمت نمود و مفصل آسامی رؤسای متابعان او را استفسار کرد گفت
باید که اجماعت در فلان روز در بارگاه عالم پناه حاضر شوند تا از عواید اکرام پادشاهانه بکفیل
و از حظوظ بهره ور گردند و ایشان در روز موعود بجهات اجتماعی باستان سلطنت
آشیان شتافتند خراسانیان فوج فوج از مزدکیان را به بهانه اطعام بباغی که در آن نواحی
بود و گوها در آن کنده بودند می بردند و سرهنگان آن مدبران را سرنگون در گوها سی
آویختند و آخر الامر مزدک و مخصوصان او را نیز بر همان نمط ضیافت نمودند و بر وایتی
دیگر دوازده هزار کس از ملاحده گشته شدند حافظ ابرو در تاریخ خویش آورده است
که چون قتل مزدکیان از حد اعتدال در گذشت انوشیروان ترسید که رعیت بیکار شوند
لاجرم بر بقایای آن طایفه انکار کرده فرمود تا اموالی مردم را که بتاراج برده بودند
از ایشان بستانند و بخداوندان اصل رسانند و هر کس از صاحبان مال مرده باشد حق او را
بوارثانش دهند و اگر وارث نمانده باشد در عمارت مواضعی که بشامت مزدک ویران
شده بود مصروف دارند و فرمان بران بر موجب عمل نموده شر آن جماعت بداخر از سر خلق
عباد منتفی گشت و دنیا بجانب از مقام انصاف و عدل فته و فساد در گذشت والله اعلم بالصواب

ذکر پادشاه عدالت نهاد انوشیروان بن قباد

نزد مورخان والانژاد و مستخبران صافی اعتقاد بثبوت پیوسته که اول پادشاهی که کسری
لقب داشت انوشیروان بن قباد بود و کسری که معرب خسرو است بفتح کاف و کسر آن هم آمده
و بکسر کاف و فتح را نیز مذکور شده و معنی انوشیروان جدید الملک است القصه چون ظلال
فاحت قباد بباد فنا از پایه در افتاد و ولد ارشد انوشیروان بموجب وصیت پدر و اتفاق
اکابر و عمده ممالک بر مسند سلطنت نشاند و آن پادشاه عالیجاه در تمهید بساط معدلت
و رعیت پروری و تشیید اساس مکرمت و مرحمت کوشیده و فراغ حال عامه رعایا و رفاه حال
کافه برایا و تکثیر عمارت مواضع و تعمیر قری و مزارع و جریان قنوات و انهار و غرس اشجار
با تدین و انتظام بر تبه طرق سعی و اهتمام نمود که تا قیام ساعت و ساعت قیام ذکر جمیلش

براوراق روزگار و الواح لیل و نهار باقی و پایدار خواهد بود

بیت

زنده است نام فرخ نوشیروان بعدل گرچه بسی گذشت که نوشیروان نماند و انوشیروان
در اوایل ایام دولت خود خراج اراضی دیوانی را بر نهج نصفت قرار داد و دفاتر اخراجات
ملوک ماضیه را که متضمن ظلم و بدعت بود بر طاق نسیان نهاد از ترجمه تاریخ طبری چنان مستفاد
می گردد که قبل از زمان سلطنت انوشیروان بحسب قرب و بعد مزارع و ضیاع از مکان
دار الملک نصف و ثلث و ربع و خمس تا عشر می ستاندند و کسری امر کرد که از هر جریب عوامل یکدرهم
و از هر یک قفیز غله گیرند و بزیاده تعرض نرسانند و بر یهود و نصاری جزیه معین فرمود و کسانیکه
عمر ایشان کم از بیست و بیش از پنجاه بود از مؤنات دیوانی و تکالیف سلطانی معاف داشت
و آسامی لشکریان را در دفاتر ثبت کرده فراخور استعداد هر یک مرسوم
و علوفه معین نمود و همین اطوار حمیده و آثار پسندیده سعت ولایت و بسطت مملکت
او بجایی رسید که بر واقع دیار ماوراء النهر و خراسان و دربند شروان و بلاد طبرستان
و جرجان و فارس و کرمان و بعضی از هندوستان و عراق و جزیره و عمان و بحرین و یمامه
تا یمن و سر حد مغرب در تحت تصرف ملازمان آن پادشاه کامران قرار گرفت و تمامی ممالک
مذکوره مزروع و آبادان شده از کمال معدلت صفت ریاض جنت پذیرفت

قطعه

یقین میدان که این شاهان عاقل ... نیامد کس چو نوشیروان عادل
محب و باذل و بیدار و دانش ... حکیم و عالم و هوشیار و فاضل
دل خواننده جان خان ... ز دانش نور رای او ... قبل
مرو را چون نگه باقی بماندست ... شنید مرد عاقل در جهان دل
مدت سلطنت انوشیروان باتفاق فضلا سخن دان چهل و هشت سال بود و در چهل و دوم از سلطنتش
ولادت حضرت رسالت علیه السلام والتحیة در زمان پادشاهی او بود

وُلِدْتُ أنا في زمن السلطان العادل

اشاره در ذکر شمه از وقایع زمان آن پادشاه کامکار که کیفیت تسخیر بعضی
از بلدان و امصار

نقله اخبار و حمله آثار آورده اند که در زمان کشورستانی
انوشیروان خالد بن جبله غسانی که از قبل قیصر حاکم شام بود بجانب حیره که حکومت آن تعلق
بکسری تعلق بمنذر ثانی می داشت لشکر کشید و طایفه از اصحاب منذر را بقتل رسانید
اموال و ذخایر دست برد بدو منذر کیفیت حادثه معروض انوشیروان گردانید پادشاه
حکم کتوب به قیصر روم نوشت مضمون آنکه خالد را زمان ده که دست کشکان و اموال تاراج

را نامه مهذب نماید قیصر باین نوشته چندان التفاتی نکرد و از تغافل او آتش خشم کسری
التهاب پذیرفته با سپاه نصرت مآب بسرعت برق و باد در دولت توجه بممالک قیصر نهاد
و نخست بر ولایت جزیره و شهر دارا و مدینه رها استیلا یافت آنگاه قنسرین و حلب
و انطاکیه را مفتوح و اوضاع انطاکیه مطبوع انوشیروان افتاده فرمان داد تا صورت
آن بلده را بر کاغذ کشیدند و استادان تمام بهمان شکل و هیأت بی زیادت و نقصان
در قرب مداین شهری بنا نهادند و آن بنا بروجهی اتمام یافته بعد از اتمام کسری
مثال داد که جمله مردم انطاکیه بروجیه نقل کنند گویند که چون مردم آن بلده بآن جا
مشابه انطاکیه بود که هر کسی از دروازه در آمدی بی تامل راه خانه را باز یافتی و روایت
کرده اند که تفاوت میان آن دو شهر همین بود که کازری بر در سرای قدیم درختی داشت و بر در خانه بلده
جدیده آن نبود مفقود القصه چون قیصر از توجه انوشیروان خبر یافت رسل و رسایل
متواتر و متواصل گردانید و تجدید بساط اعتذار پرداخت و طالب مصالحه شد کسری
از غایت کرم جبلی ملتمس ملک روم را قبول نمود و بقول ابو حنیفه دینوری چنان مقرر شد
که قیصر هر سال خراجی از بلدانی که بتصرف انوشیروان در آمده بود بخزانه عامره فرستد و بعضی
گفته اند که قیصر آن بلاد را بشرف التماس انوشیروان باز گذاشت و اموال موفور از
سایر قلمرو خود سرانجام نموده بکسری ارسال داشت در روضة الصفا مسطور است
که نوشیروان را خاتونی بود بغایت جمیله که متابعت ملت مسیح علیه السلام می نمود و هر چند کسری
او را بدین مجوس دعوت فرمود مفید نیفتاد و از آن عورت پسری ماه پیکر متولد گشته
بنوش زاد موسوم شد و چون شاهزاده بسن رشد و تمیز رسید دین والده را اختیار کرده
بشیوه پدر که پرستش آتش بودی در نداد و این معنی بر مزاج کسری گران آمده بحبس نوش
زاد فرمان فرمود و در آن اوان که انوشیروان بفتح بلاد شام قیام و اقدام می نمود خبر شکست
مرض کسری که مطلقا واقع نبود بنوش زاد رسید بحیله که توانست از حبس بر فت و امید
و جمعی کثیر از نصاری و مردم زندان و غیر ایشان از اشراف و اعیان بدو ملحق گشته شاهزاده
[illegible] این جماعت را لشکر بخشی کرد و گماشتگان انوشیروان بر این فتنه اطلاع یافته کتابتی برام
برزین که از جمله سرداران ایران زمین بود نوشت مضمون آنکه با فوجی از مردم کافی
متوجه نوش زاد گردد و اگر شاهزاده اظهار انقیاد نماید طایفه را که از حبس گریخته

بوی پیوسته اند

تعرض نوشیروان

بوی پیوسته اند باز بزندان فرستند و جمعی از اعاظم و اعیان را که با او موافقت نموده
بتیغ بیدریغ از صفحه هستی محو گردانند و اگر نوش زاد از خیال فاسد تجاوز ننماید ابواب محاربه و جدال
بگشاید و از قتل او نپرهیزند و اگر شاهزاده گرفتار گردد مطلقا بخطاب عنیف و زجر ننمایند چون
نشانی چنین ببرام برزین رسید بحرب نوش زاد لشکر کشید و شاهزاده در برابر آمده در اثنای
کر و فر زخم تیری از پای در افتاد و برام بر بالین او شتافته از شخصی که نزدیک
با او بوده پرسید که شاهزاده چه وصیت کرد جواب داد که همین قدر گفت که مادر مرا بگوئید
که بعد مرا با آئین اصحاب مسیح مدفون سازد در تاریخ طبری مرقوم است که چون خاطر
خطیر انوشیروان از تسخیر ولایات شام فارغ گشت بجهت یمن شتافت و آن ملک را بحیز
در خوره بتصرف آورده از آنجا بعدن رفت و ملک یمن را مطیع کرده بمداین باز گشت
آنگاه خیال گرفتن بلاد هیاطله نموده نخست رسولی سخندان نزد خاقان فرستاده و دختر
از شبستان خسرو ترکستان بحباله خویش در آورده از خاقان التماس نمود که از جانب کهرام نهر
تا ماوراء النهر فوجی بجانب بلخ فرستد و خاقان این ملتمس را مبذول داشته انوشیروان
از [illegible] و سپاه ترکان از آن طرف متوجه استیصال پادشاه هیاطله گشتند لاجرم آن ملک
بقتل رسید و مملکت او تمام داخل حوزه دیوان انوشیروان شد و پادشاه چین سالما غانما
از ان یورش بدار الملک خود مراجعت نمود و بعد از این وقایع کسری سرهنگی را با لشکری که
طالب جنگ و جویای نام و ننگ بودند بتسخیر ممالک هند نامزد گردانید و آن سرهنگ تا
سراندیب رفته پادشاه هندوستان قاصدی چرب زبان با تحف و هدایای بی
اندازه نزد انوشیروان فرستاد و طلب مصالحه نمود و بلادی را که بر سواحل عمان
و قرب حدود ایران بنواب کسری باز گذاشت و شهریار عجم از وی راضی شده آن سرهنگ
را باز طلبید در روضة الصفا و بعضی دیگر از کتب علما مرقوم خامه بلاغت انتما گشته
که چون انوشیروان از امر خطیر جهانگیری فراغت یافته در مستقر دولت و اقبال
تمکن فرمود ملوک اطراف و حکام اقطار و اکناف انواع تبرکات لایقه و اصناف
تنسوقات رایقه مثل جواهر نفیسه و تحفهای مصری و جامهای مصور و طبقهای
مشک اذفر و غلامان خورشید عذار و کنیزکان پری دیدار نزد او فرستادند و جمله
نوادر پیشکشهای ملک هند هزار من عود هندی بود که در آتش بسان موم می گداخت

و جاریه که طول قامت او هفت شبر بود و مژهایش از غایت بلندی بر رخسارهایش می رسید
و فرشی از پوست مار که نرم تر از حریر می نمود و پادشاه چین پیکری فارس تحفه گردانید
که مرصع داشت بدرر و هر دو چشم راکب و مرکوب از یاقوت احمر بود و قایمه شمشیر
او از زمرد اخضر و جز این قیاس سلاطین روی زمین هدایا و عجایب بدرگاه سپهر اساس فرستاده
و جوامع اخلاص و نیاز خود را بر طبق عرض نهادند و بقول بعضی از مورخین در زمان دولت
کسری کتاب کلیله و دمنه و شطرنج را از دیار هند بایران آوردند و خضاب [illegible] که
معروف بود بهندی در ایام سلطنت انوشیروان از هندوستان بعجم رسانیدند و آن
خضابی بود که چون در موی سفید مالیدندی موی را چنان سیاه می ساخت که هرگز تغیر
بیاض نگرفت و بکلی ان هشام بن عبد الملک بن مروان بجذب هذا الخضاب العقد چون شخصیت
و استقلال انوشیروان درجه کمال یافت بمقتضای فحوای اذا تم امر دنا نقصه
مرضی جانستان بر ذات آن مصدر عدل و احسان عارض شد و هرمز را که حبیبا و نسبا ارشد
اولادش بود ولیعهد ساخته گوش هوش او را بدرر نصایح سودمند و جواهر [illegible]
گرانبار گردانید و تاج و تخت را بدو سپرده متوجه عالم بقا گردید

مثنوی

شنیدم که در وقت نزع روان ❊ بهرمز چنین گفت نوشیروان ❊
که خاطر نگهدار درویش باش ❊ نه در بند آسایش خویش باش ❊

کلمات حکمت آیات مشعر بوفور دانش آن خسرو کامکار در کتب
تواریخ صفحات بجز از کمال عدالت آن پادشاه رفیع مقدار از وی بسیار منقولست
و ایراد آن لایق بسیاق این مختصر نیست لاجرم خامه مشکین رقم از اطناب اجتناب کرده
بذکر هرمز مبادرت نمود و هو الموصل الی کل المطلوب و المقصود **هرمز بن انوشیروان**
ملقب بترک زاد بود و او در تشیید مبانی نصفت و احسان و تمهید قواعد معدلت
و احسان بیشتر از پدر مبالغه نمود و بقدر مقدور در مراسم رعایت رعایا و لوازم رعایت
برایا کوشیده درباره مساکین و ضعفا عنایات فرمود اما در مسلک دیانت جانب تعصب
داشت که در ایام سلطنت خود که دوازده سال بود سیزده هزار و ششصد
کس از اشراف و اعیان عجم بقتل آورد و مردم فرومایه را تربیت کرد لاجرم بعضی
ارکان دولت از ایالت هرمز متنفر گشته این اخبار در اقطار امصار انتشار یافته
و ملوک آفاق طمع در تسخیر مملکت ایران نموده بدان جانب در حرکت آمدند و اگر چه دست

تعرض

تعرض بعضی از اطماع ان ملک بعمل کوتاه شد و نایره فتنه برخی بزخم تیغ آبدار منطفی
گشت لیکن بهرام چوبین که از قبل خسرو ملک ایران بدفع طغیان سپاه توران قیام نموده
بود در اواخر ایام سلطنت هرمز لوای خلاف برافراشت و آوازه در انداخت که این صورت
بنابر آن نموده که خسرو پرویز از من صدوری یابد و چون این خبر بدان رسید پرویز از بیم
جان بجانب آذربیجان گریخت و جمعی که کینه هرمز در سینه داشتند
از هیجان غبار این فتنه دلیر گشته او را گرفتند و از پادشاهی خلع نموده میل کشیدند
و احوال خسرو پرویز و بطلان آن پادشاه بهرام طبع را بقتل رسانیده خاطر از مهم او بالکل فارغ

گفتار در ایراد مجملی از وقایع ایام سلطنت هرمز بن انوشیروان و ذکر کیفیت اتفاق نیران مخالفان و بیان سلوک بهرام چوبین در طریق خلاف و ستیز و انتقال منصب پادشاهی ایران بخسرو پرویز

در اوراق اخبار ملوک عجم مرقوم قلم فرخنده رقم گشته که چون قتل و خونریزی
هرمز [illegible] از اطراف رسید و خاطر اشراف و اعیان ملک از وی آزار یافته این خبر در اطراف
عالم شایع گردید از هر جانب سرداری پای در طریق مخالفت هرمز نهاده عنان عزیمت
بطرف ایران انعطاف داد از آن جمله قیصر روم با هشتاد هزار کس از آن مرز و بوم در
حرکت آمده نصیبین را محل اقامت ساخت و ترکان دشت خزر از دربند شروان
گذشته در ارمنیه و آذربیجان دست بغارت و تاراج برآوردند و عباس احول
و عمر ازرق از بلاد عرب بکنار فرات شتافته سکان سواد را در انواع مشقت
و تعب انداختند و شابه شاه که پسر خاقان و خال هرمز بود با سیصد هزار مرد جرار از
آموی گذشته بادغیس و هرات را محل نزول گردانید و ایلچی نزد هرمز فرستاده پیغام داد که
جسرها را عمارت کرده طرق را آبادان سازد که داعیه فتح روم در خاطر ما قرار گرفته و هرمز
از استماع این اخبار در بحر حیرت افتاده از کشتن اعیان ملک و دولت پشیمان شد و بقیه
اهل عقل و تدبیر را طلبیده زمزمه مشورت در میان انداخت در انجمن یکی از معتبران معروض
داشت که دشمن حقیقی ما پسر خاقانست که بکلی همت بر تسخیر ایران مقصور دارد و دیگران
[illegible] که بالعرض متعرض این مملکت شده اند دفع ایشان آسانست اما مهم قیصر بموجب
فیصل می یابد که ولایاتی را که انوشیروان از وی ستانده بوی باز گذارد

عوض آنکه دست حرص و آز به یورش اموال و مال است و چون حالا آن مقصود ایشان
بحصول پیوسته بکار فرمان کسری صادر کرده که ساکنان ارمینیه و آذربایجان بصلابت اجتماعی
متوجه ایشان شوند آن طایفه از بیم تلف اموال فی الحال بجانب دیار خود باز گردند اما از
بادیه مردم ضعیف اندک مایه اند و در منازل ایشان بلا و قحط شیوع تمام دارد چند [illegible]
و طعام بدیشان می باید فرستاد تا خرسند گشته باز گردند و هرمز این سخنان استماع رضا
اصغا فرموده و بعمل در آورده بوجهی که آن بر صایب تدبیر گفته بود مهمات آن طایفه
بکفایت اقتران یافت و هرمز از آن ممر جمعیت خاطر دست داده متوجه دفع شابه شاه
و دران باب آغاز مشورت کرده در اثنای قیل و قال یکی از حاضران بعرض رسانید که پدرم
می گفت که مرا در قضیه شابه شاه سخنی است که خود با پادشاه می باید گفت و هرمز با حضار
آن شخص که پیری معمر بود فرمان داده از آن امر استعلام نمود پیر معروض داشت که در ان زمان
که خاطر انوشیروان بوصلت خاقان قرار گرفت مرا جهت خواستگاری بترکستان فرستاد
و خاقان اشارت کرد که تمامی دختران او را بر من عرض کنند تا هر کدام که مقبول افتد بایران آورم
و بنا بر آنکه خاتون بزرگ خاقان که از نسل خانان و جده شابه شاه است نمیخواست که از دختر
یک اختر خود جدا شود بنات قایان را بحلی و زیور آراسته و الده [illegible] آرایش نمود
و من امعان نظر بجای آورده انوار کمال حسن و صفت و آثار جمال نسب عصمت در طلعت
آن ملکه مشاهده کردم **بیت** آنکه نشان نسب اعلی است * از چهره او چو نور پیداست
لاجرم جهت هم انوشیروان او را برگزیده سایر دختران را منظور نظر التفات نگردانیدم
نظم بسیار نظر کرد چپ و راست دلم * چه داد بتا او و ترا خواست دلم
و بعد از قرار آن امر بموجب فرمان خاقان منجمان در زایچه طالع آن ملکه احتیاط کرده
گفتند که از اوضاع کواکب چنان معلوم میشود که ملکه عالم را از پادشاه عجم پسری
متولد گردد که بدرجه بلند سلطنت عروج نماید و شخصی از این دیار بقصد تسخیر ولایت او
نهضت فرماید و آن پسر صاحب اختر مردی بلند بالای بزرگ جثه ای جعد موی پر گوشت
رو گندم گون پیوسته ابرو خنگ اندام که منظر را تنگ دل فرستد و این شخص موصوف
موالی خارج ملک غالب آید و چون خاقان سخن منجمان را شنیده در شما با مراه من نزد انوشیروان
روان کردانید و آن پیر فقیر سخن بدینجا رسانیده بود در مجلس بقباد و رخت بقا بباد فنا داد

حاضران از مشاهده این صورت متعجب شده در تامل افتادند که آن شخص موصوف
تواند بود و آخر الامر بر همگنان ظاهر گشت که با صدق آن مفهوم بهرام چوبین است و این بهرام از
ملک زادگان ری انتظام داشت و از ایام دولت انوشیروان تا آن زمان بحکومت ارمنیه
و آذربایجان اشتغال می نمود و از جمله جباران آن عصر بمزید جلادت و پهلوانی ممتاز و مستثنی
بود ذو العقب هرمز علی الفور کسی بطلب بهرام فرستاد و چون او بپایه تخت رسید حکم شد
که از لشکر عجم بهر مقدار که خواهد اختیار نموده بجنگ شابه شاه شتابد و بهرام دوازده
هزار مرد شمشیرزن که سن هیچ یک از چهل سال کم و از پنجاه زیاده نبود اختیار فرمود و روی براه
آورده شابه شاه نیز متوجه میدان ستیز گردید و در روز پیکار و هنگام کارزار از هر دو جانب
کشش و کوشش بسیار واقع شده بالاخره روز حیات شابه شاه بیک چوبه تیر بهرام چوبین
بشام ممات مبدل گشت و بر سیاله ترکان در ترکستان از این حادثه محنت نشان خبر یافت
بعزم انتقام با فوجی از سپاه خون آشام بمحاربه بهرام شتافت و در اثنای اشتغال نیران حرب
و قتال در جنگ قضا اسیر و دستگیر شد و بهرام چوبین او را با سایر اساری و غنایم بلا انتها
بپایه سریر اعلی ارسال داشت و هرمز مبتهج و مسرور گشته زبان بتحسین بهرام چوبین برگشاد
و بروایت طبری نسبت بولد شابه شاه انواع لطف و احسان نمود بعد از چهل روز او را
خرسندل و شادمان بایالت ولایت ترکستان روان فرمود و هم دران اوان یزدان
بخش وزیر بنا بر غرض عرض کرد که آنچه بهرام از غنایم ارسال داشته از بسیار اندکی است
و آن پادشاه کامل عقل این سخن را باور نموده غلی مع آلات زنشتن بهرام انعام فرموده
و چون آن حلیه بنظر او رسید صباحی غل را بر گردن و دوک را در پیش نهاده سران سپاه را
بار داد و ایشان متاثر گشته بر خلاف هرمز اتفاق نمودند و بهرام دوازده هزار کاردد
سرکج نزد هرمز مرسل گردانید تا آنرا معلوم شود که آن دوازده هزار لشکر از نیام از غیب
برکشته تیغ در روی او خواهند کشید و ایضا بنام خسرو پرویز که پسر هرمز بود سکه
زده دراهم مسکوک با طراف ولایات ارسال داشت و هرمز نسبت بپسر بدگمان شده
و پرویز از پدر ترسیده بطرف آذربایجان گریخت انگاه هرمز لشکری بجنگ بهرام فرستاده
آن سپاه منهزم باز آمدند و اکابر فرس از حدوث این واقعه دلگیر گشته او را میل کشیده محبوس
کردانیدند **ذکر خسرو پرویز بن هرمز** صاحب کامل التواریخ گوید که لفظ پرویز

تقطرست اما از مفاتیح العلوم چنان معلوم میشود که خسرو پرویز ملک عزیز یعنی دارد
و چون پرویز از آذربایجان شنود که پدرش را میل کشیده از سلطنت خلع نموده اند از غرق دیار
سرعت شیر استعاره کرده بدار الملک شتافت و با تفاق اکابر و اعیان تاج کیانی بر سر نهاده
عالمیان را بانفتاح ابواب عدل و انصاف بشارت داد آنگاه نزد پدر رفته زبان اعتذار
برگشاد و در مراعات دقایق خویشی از ای نسبت پاد و برو یافته بود دلایل معقول
اقامت نمود و هرمز عذر او را پذیرفته گفت مرا از تو التماس چنانست که از جمعی که حقوق
مرا بعقوق مبدل گردانیدند و این چنین حیف روا داشتند داد من بستانی خسرو گفت انشاء الله
تعالی بعد از دفع فتنه بهرام چوبین حسب الامر موده بتقدیم رسانم و هم در ان اوان میان خسرو
و بهرام چوبین محاربات دست داده کرت اول پرویز گریز بر ستیز اختیار نمود و از قیصر
استمداد فرموده در محاربه ثانیه بر بهرام غالب آمد و جمیع ممالک آبا و اجداد را در حیطه
تسخیر آورده مرتبه او در تجمل و حشمت از مراتب سایر سلاطین عجم درگذشت و آنچه پرویز را
از اسباب عظمت و نامداری و موجبات ابهت و کامکاری میسر پذیرفت هیچ یک
از ابنای جنس او را میسر نشده بود اما در اواخر ایام زندگانی بسبب تخیلات نفسانی و تسویلات
شیطانی افعال حسنه خود را باعمال سیه مبدل گردانید بنابران اکابر و اعیان در سال هشتم از
هجرت نبی آخر الزمان علیه من الصلوات ارحمها پرویز را معید گردانیده بر مسند شیرویه را تمکن
نشاندند و تکلیف نمودند تا بقتل پدر فرمان فرمود مدت پادشاهی خسرو سی و هشت سال بود

گفتار در ذکر اختصاص یافتن بهرام چوبین بظلم و شتافتن خسرو پرویز
بدار الملک قیصر و ذکر مراجعت ملک عجم از روم بکام دوستان
و ذکر رفتن بهرام چوبین بجانب ولایت ترکستان

چون خبر واقعه هرمز بگوش بهرام چوبین رسید از ملکت ری در حرکت آمده همت بر دفع خسرو
مقصود گردانید و پرویز عزم خونریز کرده باستقبال اعدا روان شد و در کنار آب
نهروان تلاقی دست داده آن دو سردار در فضای میدان با هم ملاقات نمودند و ساعتی
گرد به بطعن و شتم یکدیگر زبان گشودند و بعد ازین قبل از وقوع محاربه لشکریان خسرو طریق
بی وفایی سلوک داشته بهرام پیوستند و این معنی سبب انهزام ملک عجم شد و بقول بعضی
دیگر از مورخین بین الجانبین مقاتله دست داده بالاخره پرویز بفضای کلی

انهزام فی وقت ظفر از میدان ستیز روی بوادی گریز نهاد و بعد این شتافت
و با پدر مشورت فرموده متوجه روم شد و بعد از قطع اندک مسافتی اخوان خسرو بندویه
و بسطام که از بهرام چوبین شنیده بودند که می گفت چون بعد این رسم هرمز را بسلطنت
بر خواهم داشت با پرویز گفتند مصلحت آنست که بازگشته خاطر از دغدغه هرمز باز کرده ایم
و خسرو ایشان را بهر چه از این امر منع نمود بجایی نرسید و آن دو برادر مراجعت کرده هرمز
را بزه کمان از حیات بیرون داشتند بجمل تمام خود را بخسرو رسانیدند و روز و شب
با انواع تعب در قطع منازل سرعت نموده جایگاهی جهت آسایش بدیری منزل
گزیدند در اثنای آن لشکر بهرام نمودار گشت و بندویه تدبیری اندیشیده و جامهای
خسرو را بستاند و او را بجانب روم گسیل کرد و خود آن کسوت پادشاهی را پوشیده
بیام دیر برآمد و سپاه بهرام بدانجا رسیده و بندویه فرود آمده ملبوسات خود را در بر کرد
بار دیگر بر بام برآمد و امیر لشکر را که بهرام سیاوشان بود پیش طلبید و بهرام نزدیک دیر شتافت
بندویه گفت که خسرو از تو التماس می نماید که امروز تا وقت غروب او را مهلت دهی تا
از رنج راه برآساید و بهرام سیاوشان این ملتمس را مبذول داشته چون آفتاب بافق مغرب
رسید نوبت دیگر بندویه پیام داد و سمع بهرام رسانید که پرویز از تو اظهار تشکر
می کند که امروز او را مهلت دادی و التماس می فرماید که امشب هم او را امان دهی
تا صباح بطرفی که فرماید توجه نماید و بهرام این سخن را نیز قبول نموده چون صبح صادق
خبر توجه خسرو روی نمود را در هوا افشا ساخت بهرام سیاوشان سوار شده و بندویه دیر آمده
بندویه را نداکرد که وقت کوچ است و بندویه در بیرون آمدن تعلل میشود و بهرام
بر لحظه مضطرب تر میگشت و آفتاب که طالع شد بندویه از دیر بزیر آمده کیفیت رفتن
پرویز را اظهار کرد و بهرام سیاوشان در تحیر افتاده بندویه را مصحوب خویش نزد بهرام چوبین
گشت و از آن جانب چون پرویز بروم رسید قیصر مقدمش را گرامی داشته باحسن
وجهی لوازم ضیافت و مهمانداری بتقدیم رسانید و دختر خود مریم را با یکی از خسرو [illegible]
ازدواج کشید و بعد از یکسال وقتی که خسرو در آن مرز و بوم بعیش و طرب بگذرانید پادشاه
روم ولد ارشد خود ثیاطوس را با لشکری قیامت اثر فرمان داد تا در رکاب خسرو متوجه
دفع بهرام چوبین گردند و خسرو بجانب ایران نهضت فرموده پس از وصول بآذربایجان

بندویه که از حبس گریخته بوی پیوسته و بهرام چوبین از استماع هجوم سپاه روم مغموم گشته
با وجود خوف نقاره عزم سبز روی بجنگ پرویز نهاد و چون تقارب فریقین بتلاقی انجامید
افغان و غریو کوس برخاست سه ترک جلادت آیین از لشکر بهرام چوبین بیرون
آمده در میان میدان بایستادند و پرویز را بمبارزت خواندند خسرو خواست که با هر سه ترک
با وی کارزار کند و پرویز عزم رزم ایشان کرده هر چند ناطوس او را ازین عزیمت
منع نمود مقبول نیفتاد و آن سه جانور ترک را یکی یک در جای پرویز آمده با هم و جمع کشته
کشتند و اهل عجم و روم از غایت شجاعت خسرو تعجب کردند ناطوس با تمامی سپاه از اسب
فرود آمد و بتقبیل رکاب خسرو جلادت آب قیام نمود آنگاه شخصی از رومیان که او را با هزار
مرد برابری داشتند خسرو را مخاطب ساخته گفت ای ملک تو با این همه پهلوانی از مرتکب
خود چرا گریختی و این عتاب بر خاطر پرویز گران آمده جواب نداد و آن رومی
از وی پرسید که بهرام کدام است تا من با وی مقاتله کرده شر او را دفع کنم و خسرو بهرام را که
دران محل بر اسپی ابلق سوار بود و در پیش صف جولانی می نمود بوی نشان داد و آن شخص
با وی در مقام قتال آمده بهرام تیغی بر سرش فرود آورد که از مرکز تا قربوس زین رسید و دو نیمه
خدای شده رومیان خائف گشتند و رعب خود را از خسرو پرسیده جواب داد که هیچ غلط
این شخص بر زبان سرزنش از من سوال کرد که از مرتکب خود چرا گریختی آنگاه پرویز اشارت
نمود تا آن شخص را با دو نیمه بقیه جنگ ساخته بروم بردند و کیفیت واقعه را بنوعی
قیصر رسانیدند تا اثر ضرب دست بهرام چوبین را ملاحظه نماید القصه آن روز از طرفین
بساط محاربه را بانجام رسانیدند چون شب شد جمعی کثیر از لشکر بهرام روی گردان گشتند و بعسکر
خسرو پیوستند و بهرام طریق انهزام پیش گرفته بترکستان رفت و در سلک ملازمان پایه تخت
خاقان انتظام یافت و بواسطه کمال پهلوانی که دران دیار از وی بظهور آمد بمناصب
ارجمند رسید اما عاقبت بنیرنگ پرویز خاتون خاقان جمعی را بران داشت که بهرام را کشتند
و خاقان از غصه این قصه آن ضعیفه را طلاق داد والله الموفق لسلوک طریق الرشاد والسداد

ذکر شمه از وقایع که در ایام دولت پرویز روی نمود و بیان
بعضی از اشیا که خسرو باعث آن از سایر ملوک ممتاز بود

چون خاطر خسرو از جانب بهرام تمام جمع گشت و در مداین بر تخت سلطنت و کامرانی

نشست

نشست ناطوس و سپاه روم را اموال وافر و اجناس بی قیاس بخشیده راضی و شاکر باز گردانید
و بموجب وصیت هرمز بندویه و بسطام را بقتل رسانید و بعد از چهارده سال ازین حال
رومیان با قیصر غدر کرده او را با پسرش ناطوس کشتند و پسر دیگرش پناه به پرویز برده خسرو
یکی از سرداران عجم را با لشکر عظیم مصحوب پسر قیصر ساخت و ایشان ببلاد روم در آمده
دفعه بر فلسطین و بیت المقدس و سکندریه و بلاد نوبه استیلا یافتند و تا قسطنطنیه رفته
دران مملکت خرابی بسیار کردند اما هر چند مراسم سعی و اهتمام بجای آوردند رومیان پسر
قیصر را که شاهزاده بود و چندان صاحب رای نبود بپادشاهی قبول ننمودند بخت و دولت [illegible]
و بعد از مراجعت لشکر عجم اهل روم هرقل نامی را بر خود والی گردانیدند و او متبع
ملت مسیحا علیه السلام بود و پیوسته بعبادت حضرت عزت قیام نموده بتضرع و زاری
[illegible] فارسیان از اساس [illegible] می فرمود تا آنکه تیر دعا بهدف اجابت رسیده هرقل چند
شب متعاقب بخواب دید که پرویز را زنجیری در گردن انداخته پیش وی آوردند و با وی
می گویند که بحرب خسرو توجه نمای که بفتح و نصرت فایز خواهی شد لاجرم هرقل با سپاه ظفر قرین
از قسطنطنیه بنصیبین رفت و خسرو یکی از سپهسالاران خود را با دوازده هزار مرد بجنگ
جیش روم فرستاد هرقل با آن طایفه محاربه نمود و ایشان را مغلوب ساخته شش هزار نفر
از جنود عجم تیغ بیدریغ بگذرانید و دل علیه قوله تعالی الم غلبت الروم فی ادنی
الارض و هم من بعد غلبهم سیغلبون الآیه پوشیده نماند که از وقایع زمان سلطنت پرویز چیزی
که لایق بیاض این اوراق باشد زیاده از آنچه ثبت گردید بصحت نپیوست بنابران
خامه دو زبان عنان بیان از آن صوب گردانید تا بتعداد بعضی از اسباب تجمل که خسرو را
میسر بود قیام می نماید و من الله الاعانة والتوفیق ارباب اخبار اخبار نموده اند که پرویز
را تختی بود در غایت وسعت و رفعت مرصع بجواهر نفیسه که صد و چهل هزار [illegible] نقره در اطراف
آن بکار برده بودند و دیگر از کوه زرین بران تعبیه کرده و صورت دوازده برج و کواکب
سبعه و غیر ذلک مصور و منقش ساخته و سی هزار [illegible] مرصع داشت و شطرنجی که یکی از آن
[illegible] باد آورده است و قصه این گنج [illegible] آنکه گنجها بود که قیصر اموال
بی قیاس در [illegible] گنج خانه بنوعی حصین می فرستاد و باد آن کشتیها را بکناری که در تصرف
کارکنان پرویز بود آورد و آن اموال داخل سایر کنوز خسرو شد و پرویز مقدار [illegible]

افشارده است که بی عمل نادره چه مجوات از آن می ساخت و در حرم سرای او سه هزار دختر
خورشید مثل حور اوش و دوازده هزار جاریه [illegible] بسر می بردند و هر شب شش هزار مرد بحراست
پرویز قیام می نمودند و در طویله او هشت هزار اسب و استر جهت سواری خاصه [illegible]
و دوازده هزار استر قطاری و هشت هزار اشتر بختی و نهصد و شصت زنجیر فیل داشت
[illegible] شبدیز پرویز که در رفتار بر باد پیشی می گرفت مخصوص است و باربد گوینده که بی نظیر آفاق
بود ملازمت پرویز می نمود و شیرین که از رنگ حسن و جمالش مذاق جان ارباب ملاحت شیرین بود در
شبستان خسرو رونقی دیگر داشت و بعضی بر آنند که شیرین بروایتی در ابتدای حال بخدمت یکی از اکابر روم
قیام می نمود و خسرو در ایام جوانی گاهی بخانه آن بزرگ رفته با شیرین اظهار تعشق می فرمود و روزی
انگشتری خود را بوی داد و خداوند خانه برین معنی اطلاع یافت و در غضب رفته شیرین را بیکی از
ملازمان سپرد که در آب فرات اندازد و آن شخص بران پری چهره ترحم کرده او را در موضعی
افگند که آب تنک بود و شیرین از آب بسلامت بیرون آمده در جوار صومعه راهبی که دران نواحی
بود ساکن گشت و در آن اوان که خسرو صاحب تاج و نگین شد روزی عبور جمعی از سپاهیان
بر حوالی منزل شیرین افتاد و شیرین انگشتری را بیکی از ایشان داده نزد پرویز فرستاد و از حال
خویش اعلام نمود و آن لشکری چون [illegible] و انگشتری را بخسرو رسانید پرویز [illegible]
او انعامات فرمود و محفه و کنیزکان و خواجه سرایان ارسال داشته شیرین را بمداین آورد
و در حرم خود جای داد و این روایت مخالف قولیات که شعرای متقدمین و متاخرین در قصه
خسرو شیرین در سلک نظم کشیده اند و چون آن حکایت نزد فصحای انام اشتهار تمام دارد و [illegible]
وقوف راقم مورخان [illegible] بود بتفصیل آنچه شعرا دران باب نظم کرده اند متعرض نمود
و بر مرآت خاطر خطیر هوشمندان روشن ضمیر صورت این معنی عکس پذیر خواهد بود که اگر چه
از اسباب دولت و سعادت آنچه خسرو پرویز را میسر گشت هیچ پادشاهی را میسر
نپذیرفته بود اما دولت و شقاوت نیز نصیب او شده کار [illegible] از آن صعب تر تصور نتوان
نمود یکی آنکه شور عشق شیرین که محبوبه وی بود در سرش افتاد و شیرین نیز [illegible]
آن پادشاه [illegible] دیگر آنکه حضرت سید ولد آدم صلی الله تعالی علیه و سلم مکتوب
فرستاده پرویز را بقبول ملت بیضا دعوت فرمود و او نامه همایون آن حضرت را پاره کرده
ایمان نیاورد **بیت** [illegible] آن نامه کردن [illegible] نامه بلکه نام خویشتن را [illegible]

خبر

خبر سوء ادب خسرو بسمع اشرف خیر البشر صلی الله علیه و آله الی یوم المحشر رسید بر زبان وحی بیان
گذرانید که **مزق الله ملکه کما مزق کتابی** و این دعا بشرف اجابت اقتران یافت در سال ششم
از هجرت اکثر امرا و ارکان دولت بواسطه سوء افعال و اعمال که خسرو دران اوقات
پیش گرفته بود بر سلطنت پسرش شیرویه متفق شدند و پرویز را مقید و محبوس گردانیده شیرویه
را تکلیف کردند که بقتل پدر خود [illegible] داد و شیرویه نخست از قبول این سخن ابا می نمود تا آنکه
هرمز نامی پسر داننده را که پدرش بحکم پرویز کشته شده بود بآن کار مامور ساخت و هرمز نزد
خسرو رفته پادشاه با وی گفت من پدر ترا بقتل رسانیده ام و هر کس قاتل پدر خود را بکشد [illegible]
باشد آنگاه پسر داننده کار شاه را تمام کرده بخدمت شیرویه باز گشت و از غایت [illegible]
سخنی را که از خسرو شنیده بود بعرض شیرویه رسانید و شیرویه آن سخن را بسمع قبول جای
داده بعد از دو روز [illegible] بکشت و گفت که هر که کشنده پدر خود را بکشد [illegible]

شیرویه بن پرویز موسوم بقباد بود و شیرویه لقب اوست و چون شیرویه بر تخت
کیانی قرار گرفت تاج خسروانی بر سر نهاد و در استمالت سپاهی و رعیت کوشیده مبانی عدل و داد
را استحکام داد اما از کمال رکاکت عقل بروایت اقل پانزده برادر خود را بقتل رسانید و بوصال
شیرین طمع کرده دران باب الحاح و مبالغه از حد اعتدال درگذرانید و شیرین او را بوعده وصال
خود امیدوار ساخته بهانه بدخمه خسرو رفت و زهر قاتل خورده بی اهمال درگذشت نقلست
که چون شیرویه دست بقتل اخوان خود دراز کرد خواهران شیرویه پوران دخت و آزرمی
دخت با او ملاقات نمودند و زبان بملامتش گشوده گفتند ترا هوس حکومت بر قتل
پدر و پانزده برادر باعث آمد و بی موجب جابر شدی اما الانتقام ترا ازین اعمال ناپسندیده گرفتار
خواهد ساخت و شیرویه از شنیدن این سخن بسیار گریسته افسر از سر بر داشت و بر زمین
زد و از غایت حزن و الم بطاعون یا مرض دیگر مبتلا شده وفات یافت مدت عمر شیرویه
بیست و دو سال بود و ایام سلطنتش بروایت جمهور مورخان هشت ماه اما این بیت که

بیت پدر کش پادشاهی را نشاید — و گر شاید بجز شش مه نپاید

دلالت بران می کند که زمان زندگانی او زیاده از شش ماه نبود والله اعلم

اردشیر بن شیرویه

ملقب بکوچک بود و در سن هفت سالگی قایم مقام پدر شد و یکی از اکابر عجم بنیابتش [illegible]

را وصل می داد و چون این خبر بسمع شهریار که در سلک اعاظم امرا انتظام داشت و ضبط
سرحد روم باشتغال مینمود رسید در خشم شد که چرا بی مشورت من کوادی را پادشاه ساخته اند لشکر
بدان کشید و اردشیر را بقتل رسانید و متصدی امر حکومت گردید مدت ملک اردشیر یکسال
و نیم بود **شهریار** بعضی از مورخان او را بفرخان و برخی بشهر براز تعبیر کرده اند و صاحب
شهنامه نیز شهر برازش گفته و محمد بن جریر الطبری شهر ایران در قلم آورده و بهر تقدیر چون
او از خاندان ملک نبود اکابر عجم از خدمتش عار داشتند و سه مرد از سپاه اصطخر بقتلش
اتفاق نموده در حین سواری بزخم سیف و سنان شهریار را از پشت زین بر روی زمین انداختند
مدت سلطنتش بقول اکثر ارباب اخبار چهل روز بود **پوران دخت بنت پرویز**
بعد از قتل شهریار باتفاق اعیان عجم قدم بر مسند سلطنت نهاد و بکمال عقل و تدبیر اقارب
و اجانب را بلطف و احسان از اوان خشنود گردانیده ابواب عدل و انصاف بگشاد
اما حقیقت حال آنست که **مثنوی** چو تاج کیانی بپوران رسید
نگویی دران خاندان کس نبید ◊ بیا دار آن قول سنجیده را ◊ بخوان نظم مرد جهان دیده را
نگویی فاشد دران خاندان ◊ که بانگ خروس آید از ماکیان ◊ و پوران دخت چون یکسال
و نیم بسلطنت گذرانید رخت بعالم آخرت کشید باعتقاد حمدالله مستوفی پوران منسوب
بدوست **جشنده** بقول زمره از ارباب تاریخ در سلک بنی اعمام خسرو پرویز
انتظام داشت و بعضی بر آنند که او از خاندان ملک بود و نامش فیروز است و جشنده
لقب اوست و او بغایت بزرگ سر بود و در آن وقت که افسر بر سرش نهادند گفت این تاج
تنگ است و عقلا از شنیدن این سخن نظر کرده و هم دانستند که زمان دولتش در اندک روزگار به
سر خواهد رسید ابن اثیر گوید و کان ملکه اقل من شهر و قتله الجند لانهم انکروا سیرته و
در مجلس زمان ملکش را زیاده از دو ماه نگفته در تاریخ حافظ ابرو مسطور است
که بعد از جشنده خسرو بن قباد بن انوشیروان فرمان فرما شد و این قول مخالف روایت
جمهور مورخان است زیرا که در اکثر کتب متداوله در عقب ذکر جشنده آزرمی دخت مذکور است
والله بغایب الامور **آزرمی دخت بنت پرویز** عورتی جمیله عاقله و ملقبه
بعادله بود و باجتهاد رای خود بتنظیم امور پادشاهی قیام مینمود نقلست
که در ایام دولت او فرخ هرمز که مدعی امارت خراسان تعلق بوی میداشت بدان سعادت

عاشق ملکه شد و متوسلی پیدا کرده بخواستکاری او فرستاد آزرمی دخت جواب داد که از پادشاهان
شوهر کردن عیب است اما اگر سپهسالار داعیه وصال دارد باید که در فلان شب بفلان موضع
حاضر گردد و آن غلام طمع در شب موعود بمقام معهود رفته با مردم موجب حکم آزرمی دخت
سرش از تن جدا ساخت و چون این خبر بخراسان رسید پسر فرخ هرمز رستم لشکر بدان کشیده
و بر ملک استیلا یافته بعقوبت از انجا ایشان او را بقتل رسانید مدت سلطنت آزرمی دخت
بقول طبری شش ماه بود و بروایت حمزه بن حسین اصفهانی یکسال و چهار ماه در تاریخ حافظ ابرو
مسطور است که بعد از آزرمی دخت شخصی را که از نسل اردشیر بابکان بود و موسوم بکسری
بن حسین اکابر فارس بر تخت نشاندند و چون دیدند که آن خون گرفته از تدبیر امور ملک عاجز است
بقتلش آوردند اما اکثر مورخین پس از ذکر آزرمی دخت فرخ زاد بن خسرو را نام برده اند
فرخ زاد بن خسرو بزعم بعضی از اهل خبر بهرزاد موسوم بود و از سیاق کلام طبری
چنان استفاده میگردد که هرزاد پادشاهی است غیر فرخ زاد در روضة الصفا مسطور یافتم
که بعد از انقلابی که جلی از آن نوشته شد اعیان عجم بتفتیش احوال شاهزادگان اشتغال نموده
معلوم کردند که یکی از اولاد پرویز که از خوف شیرویه گریخته بود در نصیبین است و باهتمام تمام
آن بیچاره را از انجا بدارالملک طلبیده تاج شاهی بر سرش نهادند و چون مدت یکماه از فرمان فرمایی
او درگذشت یکی از غلامان خدمتکار او را مسموم گشت لعنش بقول صاحب مفاتیح العلوم تحتا بوده
ذکر یزدجرد بن شهریار جمعی کثیر از ارباب اخبار آورده اند که نوبتی
منجمی با خسرو پرویز گفت که از صلب اولاد تو پسری متولد شود که ملک از وی بکمال اختلال رسد
و خسرو از شنیدن این سخن متأمل گشته خیال کرد که تقدیر بیجایی بتدبیر انسانی مندفع میگردد بنابران
جمیع اولاد ذکور خود را در سرای باز داشته از اختلاط نسوان مانع آمد و در آن ایام شهوت
بر شهریار بن خسرو استیلا یافته محرمی نزد شیرین فرستاد و التماس نمود که بهر تدبیر که تواند عورتی
بدو رساند و شیرین یکی از بنات اشراف را که از صنعت حجامی وقوف داشت در لباس ذکور
بجهة حجامت کردن نزد شهریار ارسال داشت و شهریار با وی مباشرت کرده آن ضعیفه حامله گشت
و بعد از انقضاء مدت حمل از وی پسری متولد شده آن کودک را یزدجرد نام نهادند
و شیرین یزدجرد را در کنار شفقت و تربیت خویش جای داده چون پنج ساله شد ناگاه خسرو
خسرو بروی اتفاقا دو چار شده پرسید که این پسر کیست جواب دادند که ولد شهریار است و بنابر آنکه

خسرو از اخبار منجمان دانسته بود که پادشاهی که ملک عجم از وی به بیگانگان منتقل شود بر بدن
خویش عیبی خواهد داشت فرمود تا یزدجرد را برهنه کردند و آن عیب را بر ران او
دیده قصد قتلش نمود و شیرین مانع آمده خسرو گفت این میشوم را ازین قصر بجای
برید که دیگر چشم من بر روی او نیفتد و شیرین یزدجرد را بطرفی از اطراف ولایات
فرستاد تا از سخط پرویز ایمن ماند و عقیده قاضی ناصرالدین بیضاوی آنست که در وقتی
که شیرویه دست بکشتن برادران و اقربا دراز کرد فاما یزدجرد را ~~بطرفی از اطراف~~
~~ولایات فرستاد تا از سخط پرویز ایمن ماند~~ گریزانیده بفارس برد و شاهزاده در آن
ملک نشو و نما یافت و بهر تقدیر بعد از واقعه فرخ زاد اعیان مملکت عجم
از حال یزدجرد که ملک اخیر لقب داشت واقف گشته او را بدارالملک طلبیدند
و بر تخت سلطنت متمکن گردانیدند لیکن چون در آن اوان حملات بممالک ایران در آمده
بودند و استیلای تمام ایشان را دست داده کار یزدجرد استقامت نیافت
و در زمان سلطنت او میان عرب و عجم محاربات روی نموده در آن وقت که سعد بن
ابی وقاص بفرمان امیرالمومنین عمر رضی الله عنه نواحی قادسیه را معسکر گردانید
یزدجرد رستم فرخ زاد را بجنگ اهل اسلام فرستاد و رستم سه روز متعاقب
با سپاه سعد وقاص رضی الله عنه بمقابله و مقاتله قیام نموده در روز چهارم کشته گشت
و یزدجرد در نهاوند ازین شکست خبر یافته باصفهان شتافت و ماهویه که در آن بلده
نایب شهریار عجم بود بنابر توهمی که از وی داشت ملک حافظه با خاقان ترکستان
را ترغیب نموده که بر سر یزدجرد آمد و از انجانب سپاه فراوان متوجه اصفهان شد
یزدجرد بطرف خراسان گریخت و ماهویه او را تعاقب نموده آن پادشاه بی سروسامان
بنواحی مرو در آسیایی پنهان گشت و آسیابان بطمع اثواب نفیسه که یزدجرد پوشیده
بود او را ساعتی زنده نگذاشت در تاریخ حمزه بن حسین اصفهانی
مذکور است که مدت ملک یزدجرد بیست سال بود و از انجمله چهار سال
بی اختلال تمکن و قرار داشت و شانزده سال دیگر در اطراف بهر شهر و کشور
می گشت تا کشته شد و این واقعه بروایتی در سال سی و یک از هجرت
بوقوع انجامید و ایام دولت و اقبال ساسانیان بنهایت و اختتام

رسید فسبحان الحی الدائم الذی لا یزول ملکه

گفتار در بیان شمه از احوال ملوک عرب که قبل از ارتفاع اعلام اسلام در مملکت انبار و یمن و شام فرمان فرمای طوایف انام بوده اند

بر طبایع آفتاب شعاع مبصران احوال عالم و خاطر فرخنده مآثر متفحصان آثار طوایف بنی آدم
روشن و هویدا و ظاهر و پیدا خواهد بود که ملوک عرب سه طبقه اند بنی حمیر و بنی لخم و بنی غسان
و هر چند سلاطین بنی حمیر از آن دو طبقه دیگر بیشتر و بهتر بوده اند اما چون بعضی از اوایل
ایشان پیش از حضرت خیر البشر صلی الله علیه و آله و اصحابه الی یوم الحشر ارتباط داشت قلم خجسته
رقم بذکر ملوک بنی لخم و بنی غسان قیام نمود و الاستمداد من الله الودود **ذکر ملوک بنی لخم**
ثبوت پیوسته که در زمان ملوک طوایف ساکنان مملکت سبا از عبادت ایزد تعالی
روی بجده سجده گران نخست اقدام نمودند و بر شیوه ناستوده کفر و شرک اصرار کرده ابواب
عصیان و طغیان بر روی روزگار گشودند لاجرم جبار منتقم ایشان را بسیل عرم معذب
گردانید و آن حادثه سبب اختلال احوال آن دولت و موجب جلاء اهالی آن گردید و از
جمله اولی که بدان جهت در اطراف آفاق متفرق گشتند مالک بن فهم بن غنم بن دوس بن عدثان
بن عبدالله بن زهران بن کعب بن الحارث بن کعب بن عبدالله بن مالک بن نصر بن ازد
بن غوث بن نبت بن زید بن مالک بن زید بن کهلان بن سبا بن یشجب بن یعرب بن
قحطان بن هود علیه السلام با جمعی کثیر از قبیله ازد در انبار نزول نموده باستظهار ازدیان دعوی
استقلال کرده و بلاد جزیره و موصل را تا عقبه حلوان در تحت تصرف آورد و او بت پرستیدن
و از عبادت معبود حقیقی جل جناب جلاله کردن بیچید و مدت ملک مالک و جانشینی که بعد از
وی در آن بلاد فرمان فرمای بوده اند بقول حمزه بن حسین اصفهانی ششصد و بیست سال و یازده
ماه بود و بروایتی که در بعض اوراق مسطور میگردد بیست و دو نفر از آن جماعت بسلطنت
رسیده در بعضی از تواریخ معتبره مذکور است که مالک بن فهم در ایام پادشاهی
شبی در سبیل سیر تنها از منزل خویش بیرون آمد و سلیمه نام که دانسته پسرش بود و مالک
جان بمالک سپرده بعد از وی پسرش جذیمه متصدی امر حکومت شد اما بر غایت طبری
پس از فوت مالک پسر او فهم پادشاه گشت و زمان ایالت عمرو با مالک زمانی اغبر آمد که ملک
بجذیمه رسید از سوق کلام حمزه اصفهانی چنان معلوم میشود که مدت ملک مالک پنجاه و دو سال

ده سال و سه ماه بوده **جذیمة بن مالک** بواسطه علت برص او را جذیمة الابرش
میخواندند و لقب جذیمه الوضاح نیز میگفتند و جذیمه پادشاهی دولتیار کامکار بود و بیشتر از
کلانتران قبایل عرب در عراق نماند که او را اطاعت ننمود بلکه زمان جذیمه در ولایت حجاز نیز
حکمت نفاذ پذیرفت و آن ولایات در تحت تصرفش قرار گرفت و بقول صاحب
معارف جذیمه مدت شصت سال حکومت کرد و در آخر عمر بدست مکر و حیله زبا
دختر عمرو بن ظرب کشته روی بعالم آخرت آورد

ذکر قضیه که میان جذیمه و بنی ایاد بوقوع انجامید و بیان آنکه زبا آن پادشاه را بکدام تدبیر مقتول گردانید

در نسخ معتبره مسطور است که در ایام دولت جذیمه نصر بن ربیعة بن عمرو بن الحارث
بن مسعود بن المالک بن غنم بن نمارة بن لخم که ریاست بنی ایاد متعلق بوی بود پسری
داشت در کمال حسن و ملاحت موسوم بعدی مصاحب آن عدی بسمع جذیمه الابرش رسیده
رسولی نزد نصر فرستاد که پسر خود را بدین جانب روان گرداند تا در ظل عنایت ما پرورش
یابد نصر این ملتمس را قبول ننمود و ارسال رسل و رسایل تکرار یافته با آخر جذیمه با لشکر
فراوان بطرف نصر و اتباع او در حرکت آمد و چون نزدیک بآن قبیله نزول نمود نصر دانست
که با وی طاقت مقاومت ندارد لاجرم تدبیری اندیشیده شبی ده کس جلد را بعسکر جذیمه
فرستاد تا دوبت را که معبود او بود بدزدیدند و صباح بجذیمه پیغام کرد که خدایان تو بمحبت
گرفتن نزد ما آمده اند و اگر تو نیک افعال ذمیم گفته مراجعت ننمائی یکی که باز پیش تو آیند
و جذیمه این سخن باور ننموده گفت سبب آمدن من بدین جانب محبت عدی است اگر او را نزد من
فرستید از شما ممنون گشته از زد و کوب و سایر اجناس نفیس آنچه خواهید نثار شما کنم و باز گردم
چون بنی ایاد این سخن شنیدند با لعب بسیار نصر را بر آن آوردند که عدی را بملازمت
جذیمه فرستاد و ملک مقضی المرام بازگشته او را از شراب دار خود گردانید و عدی و خواهر جذیمه
را که رقاش نام داشت با یکدیگر تعلق پیدا شده عدی در وقتی که جذیمه مست بود زبان
بخواستگاری رقاش بگشود و جذیمه سر رضا جنبانیده همان ساعت بین الجانبین صورت
مناکحت بمواصلت روی نمود و چون جذیمه از خواب مستی بیدار شد او را از تزویج آن
نوع ندامت تمام دست داده بقصد قتل عدی کمر بست و عدی فرار بر قرار اختیار کرده بقوم

نود بپیوست و بنابر آنکه بدر نصر نقد فوت گشته بود ریاست بنی ایاد بوی تعلق گرفت و حمله
... ن قبیله بر عدی عاشق شده و حدیثش بنحو بخانه مجهول رفته تا در آن زنان او را صورت
مطلع گشتند و هم در آنجا جان را اساط حیات عدی را در نوشتند اما خواهر جذیمه از عدی
پسری آورده او را عمرو نام نهاد و چون عمرو پنج ساله شد او را خود بدار برد و جذیمه الملک
رخسار و شباب اعتضادی و سخن بود و بوی بنیش انعام فرمود و بعد از آنکه
مدت ده سال از عمرو بن عدی منقضی گشت شبی جنی او را ببرد و در بادیه انداخت و عمرو
در آن بیابان با وحوش انس گرفته مدتی در کوه و دشت سرگردان بود و قریب ده سال
هر چند جذیمه عمرو را بجست کم یافت و پس انقضای مدت مذکور عمرو بحال خود آمده
بو اثبات حیل کرده با جمعی از کاروانیان بازخورده و حال خود گفته ایشان با مدد وی
نام عمرو را پیش جذیمه بردند و ملک بسبب تغیر بشره در نظر اول خواهر زاده را نشناخت
اما رقاش پسر خود را شناخته اظهار فرح و سرور بسیار کرد و با ملک زنان چهره عمرو بجمال اصلی
معاودت نمود در خلال این احوال عمرو بن ظرب بن حسان که از نسل عمالقه بود و در دیار
جزیره سلطنت می نمود لشکر بر جذیمه کشیده در اثنای کر و فر بقتل رسید و چون کریمکان ملکه
بدار الملکش بازگشتند دختر بزرگتر عمرو را که مسماة به نائله بود و او را با جمع در ازلی
نوات زبا میگفتند بپادشاهی برداشتند و زبا بعد از فراغ از مرهم مصیبت ابالت
با خواهران خود و امرا در باب کشیدن انتقام از جذیمه قرعه مشورت در میان انداخت
همه گفتند که تو بیک وقت خویش مناسب است که بطریقه مکر و فریب تیر او مصاف کردد
و زبا این سخن را بسمع قبول جا داده بجذیمه پیغام فرستاد که مملکت بی محابت و بی تصرف
من در آمده چنانچه قبضه ضبط آن بی بر و زنی نتوانم آمد اگر بدین جانب تشریف آورده مرا در حرم
خویش راه دهی تا این ولایت نیز ترا باشد و جذیمه این معنی را فوز رای
عظیم دانسته متوجه دار الملک زبا شد و هر چند قیصر بن سعد لخمی که در سلک نوکران
انتظام داشت او را ازین عزیمت منع نمود مفید نیفتاد و چون نزدیک بجای تخت زبا رسید
جمعی از ملازمان بر رسم استقبال بجای آورده تحف و هدایا پیشکش گردند و بعضی
رسانیدند که فرداجمیع امرا و لشکر بر حسب فرموده بملازمت شتافته طریقه
خدمتکاری بجای خواهند آورد و آن شب خواب بر خاطر جذیمه استیلا یافته

قیصر را در خلوتی طلب نمود و از دغدغه که بر ضمیر گذشته بود اعلام فرمود و پرسید که تدبیر
این کار چیست قیصر گفت که فردا اگر سپاه زبا بخدمت ابتدا کرد پیش تو از اسب پیاده شده
زمین بوسند خلاف نماند بدانکه از وزیر شدایی حادثه نجات ممکن است و اگر بجای ان سواره گرد تو
در آمدند یقین است که قصد آن دارند که با ندانتی فیل تسویل ذات خجسته صفات ترا انجا بمهاوی
رسانند جذیمه گفت اگر صورت حال بر منوال باشد بکدام مصور جان ازین مهلکه بیرون
توان برد قیصر جواب داد که هرگاه سپاه از اطراف و جوانب تو در آیند چاره آنست
که اسب عصا را که ... طلب نموده بران سوار شوی و بسوی ملک خود تاخته تا ملده انبار هیچ
منزل فرا نگیری و عصا نام اسپی است که در ان وقت در میان تمامی قبایل عرب با دیگری
که در سرعت رفتار بروی سبقت نتواند گرفت القصه روز دیگر جذیمه از ان منزل کوچ
کرده چون نزدیک بلده زبا رسید سپاهی بلا انبار از اطراف و جوانب در آمدند و جذیمه
فهمید که قیصر نموده عصا را طلب داشت نواب زبا که صفت آن اسب را شنیده بودند
او را از رکوب آن منع نمودند و کیفیت حال بر قیصر ظاهر شده عنان کشید و عصا
... خود سالار جذیمه رسانده سوار گشت و آن اسب باد رفتار را وی را از آن ورطه
با حل نجات رسانید گویند که در ان روز قیصر سی و پنج ساعت طی نموده در وقت
غروب آفتاب بقریه بنجه منزل گزید و همان زمان عصا سقط شده بعد از آن آن قریه را
بنجه العصا گفتند و چون مخصوصان زبا اطراف جذیمه را احاطه نمودند جذیمه رضا بقضا
داده همراه ایشان بارگاه زبا شتافت و چون چشم زبا بروی افتاد پرسید که
بچه کار آمده جذیمه جواب داد که آمده ام که وعده خود را بوفا رسانی و آن عورت بی حیا
یعنی زبا بعد از آن که داده و موی زهار بجذیمه نموده گفت که آیا موی این عضو از آن باشد
چگونه توهم کند انگاه قصادی طلبیده فرمود تا هر دو دست جذیمه را فصد کرده و طشتی
نهاد تا خون جذیمه در آنجا جمع آید در تاریخ طبری مسطور است که چون طشت از خون جذیمه
پر شد و اندکی از سر بیرون رفت زبا گفت لا یضیعوا دم الملک فان دم الملک یشفی
جذیمه گفت دعوا دما ضیعه اهله و این کلمه آخرین کلامی است که جذیمه بآن تکلم نمود
و ملکت و زبا آن خونها را تمام در پنبه از طشت برگرفت و خشک ساخته در صندوق
نهاد و محافظت کرده می گفت این خون در عوض خون پدر منست بالجمله چون خبر قتل

موجود بود

یا بی مو

جذیمه بانبار رسید امرا و لشکریان او متفرق بدو فرقه شدند زمره دست در دامن متابعت عمرو
بن عدی زدند و طایفه عمرو بن عبد الجن را که از کبار امرای جذیمه بود بحکومت قبول نمودند و نزدیک
بآن رسید که بین الجانبین مهم بمحاربه رسد با آخر هر دو جمع قیصر عمرو بن عبد الجن متابعت عمرو بن عدی
اختیار کردند و از سر مخالفت در گذشت و مملکت جذیمه تمام بر عمرو بن عدی مسلم گشت **عمرو
بن عدی** اول کسی است از بنی لخم که تاج حکومت بر سر نهاده روی بضبط امور
مملکت آورد و نخستین پادشاهی است که بحیره معروف داشته آن بلده را پای
تخت کرد و عمرو در ایام پادشاهی بتدبیر قیصر بر زبا مستولی گردید و ولایات جزیره را در حیز
تسخیر کشید مدت سلطنتش بقول ابو الفرج یک صد و هژده سال بود و بروایت محمد بن جریر الطبری
و بیست سال

ذکر ارتفاع لوای دولت عمرو بن عدی و بیان گرفتار شدن زبا بعون الهی

در تاریخ طبری مسطور است که چون زبا از پادشاهی عمرو بن عدی خبر یافت دانست که
در مقام انتقام آمده خون خال خود را از وی باز خواهد طلبید زنی را که در آن ولا کاهن بود گفت
بود که علائی عمرو نام بر تو مستولی خواهد گشت و بدان واسطه تو قصد قتل خود خواهی نمود زبا
در آن ایام از غایت اضطراب نقاشی را با انعام و احسان از اد ان ممنون کرده بحیره
فرستاد تا بهر حیله که تواند صورت عمرو را بر کاغذی نقش کرده بنظر او رساند و آن نقاش
بعد از آنکه مدت یکسال در آن بلده بسر برد روزی مجال یافت و چهره عمرو را بر صحیفه
ضمیر چنانچه می باید مصور ساخته آن صورت را بر کاغذی کشید و نزد زبا رسانید و زبا بجهت
در آن صورت نگاه کردی و در محافظت خود از صورتی که در آینه تقدیر مصور بود لوازم اهتمام
بجای آوردی القصه چون ملک بر عمرو بن عدی قرار گرفت و تمام دولت
سمت استقامت پذیرفت با قیصر در باب تسخیر ملک زبا شرط مشورت بتقدیم رسانید قیصر
گفت اگر تو بینی مرا بریده فرمائی تا زیانه بر پشت من زنی و رخصت فرمائی که چند گاهی بملازمت
زبا قیام نمایم تدبیری اندیشم که آن مکاره در دست تو گرفتار شود عمرو گفت از قبول آن امر
ابا نمود بالاخره بر طبق صوابدید قیصر حکم فرمود و قیصر بخدمت زبا شتافته عرض کرد
که عمرو مرا در باب تخلص جذیمه بتقصیر متهم گردانیده بدین گونه رسوا ساخت
اکنون آمده ام تا بقیه ایام زندگانی را در ملازمت ملکه بپایان رسانم زبا این سخن را مطابق
واقع پنداشته همت بر تربیت قیصر مقصور گردانید و پس از چندگاه که قیصر دانست

که نیا را نسبت با واخفاد و اعتقاد تمام پیدا شد و تیر مدبیر او بطرف برادیم سد در روز یک
که ذبا جامه را تعریف میشود بعرض رسانید که امثال این اجناس در ولایت عراق بسیار است
و چون میم می ازان گذشته که پاس سپاهی گرفتار بپرداخت اگر ملک جزئی از اموال تسلیم
نماید مانند تجار بولایات عراق ارسال کرده اقمشه نفیسه بدین ملک می آوردم و سلوک
راه تجارت نموده تو فیر تمام بخزانه عامره می رسانم و زبا این مدعا را قبول فرمود جملی بسیم
و زر بقصیر داد و او بعراق آمده و بخریدن اجناس پرداخته بهای با عز و ملاقات نمود
و کیفیت حیله که اندیشیده بود با او در میان نهاد و گفت چون چند نوبت آمد و شد
نمایم ترا با مردان کارزار عوض قماش بخزانه در آورده بدار الملک زبا خواهم برد تا دست
از کردن مقصود حاصل کنی و چون قصیر از تعابیه اجناس انجه لایق می دانست فراهم کشید
مراجعت فرموده آن منسوقات را نزد زبا برد و چنین ظاهر نمود که درین سفر فایده
تمام و مراجعه مالا کلام بحصول پیوست و بمواظبت قصیر سه سال متعاقب بهمین طریق رفت
و آمد کرده نوبت چهارم زبا هزار اشتر بدو سپرده بعراق شتافته اقمشه واقعه بخزیره آورد
و قصیر برانه آنکه در جوال بسبب تنگی قماش بسیار ننگنجد فرمود تا هزار جفت جوال دوزیب
بافتند و بروایت محمد بن السایب او اول کسیست که جوال اختراع نمود و چون قصیر آن
شتروان را دو هزار مرد را در حیره رسانیده نزد عمرو بن عدی رسید را بر هزار مرد مسلح بقولی
با دو هزار بغوارها در آورده و بر شتروان بار کرده طبل مراجعت فرو کوفت و در اثنای راه
شب تا دایشان را از بار فرود آورده طعام میداد و روز بار کرده مسافت طی میبود تا بدار
الملک زبا در آمد حاجب عمرو بن عدی را با جمعی از پهلوانان بر دراه نقبی که زبا جهت
روز گریز ترتیب داده بود بنشاند و خود بایقه آن لشکر نزدیک بصباح او وج کرده
دست بقتل و غارت برآورد و زبا در بالا خود محیط دید بر نقب دوید و عمرو اقامه
بابر مشاهده صورت مذکوره او را بشناخت و مقداری زهر که در نگین انگشت بکبد
و گفت بیدی لا بید عمرو و همان لحظه از پای در آمده فوت شد و حکمت جزیره
بجوزه دیوان عمرو تعلق گرفت با زماندگان ملکه با وی بیعت کردند و عمرو آن ولایت
را بمعتمدان کاردان سپرده بجانب دار الملک خود بازگردید و بقیه ایام زندگانی
را بعیش و کامرانی بگذرانید امرو القیس بن امد و بن عمرو بن عدی بعد

ازنوبت پدر مدت صد و چارده سال امیر فرمانده بر سریر بنشاند و بعد از وفات وی
پسرش عمرو قایم مقام شد و هشت سال ابواب عدل و داد برگشاد و چون از دار ارتحال
انتقال نمود اندک فرصتی با قبال بیچیلم راه یافته آخر الامر امرو القیس بن عمرو
مسند امر حکومت گشت و بیست و یکسال و سه ماه بر مسند فرمان فرمایی متمکن بوده در گذشت
و پسرش نعمان الاعور که بانی خورنق و سدیرست مالک تاج و سریر شده زمان ایالتش
مدت سی سال امتداد یافت از یکی از کتب معتبره بنظر در آمده که نعمان در اواخر ایام پادشاهی
روزی با وزیر خویش عدی بن زید در گورستان حیره سیری کرد و عدی که متابعت
ملت عیسی علیه السلام می نمود گفت ایها الملک می دانی که اصحاب این قبور چه می گویند نعمان جواب
داد که نی و زیر گفت می گویند که ای آنکسانی که بر روی زمین مسکن دارید ما نیز
از روی جد و جهد همت بر تحصیل هوای نفس می گماردیم ما نیز مانند شما بودیم و عنقریب شما
نیز مثل ما خواهید شد نعمان از شنیدن این سخنان متغیر گشته مراجعت نمود و بعد از اندک
زمانی بار دیگر همعنان آن وزیر بجهت سیر بگورستانی رسید و باز عدی از وی پرسید
که ایها الملک می دانی که این مردگان بزبان حال چه می فرمایند نعمان جواب داد که نه
بیتی چند در مذمت عالم فانی و قباحت دنیا بر زبان راند و نعمان از استماع آن ابیات
بدان مثابه متاثر گشت که ترک ملک و مال داده و ملتبس بلباس رهابین شده سر در صحرا و بیابان
نهاد و اکثر اولاد آن پادشاه و الا نژاد نیز بسنت سنیه پدر عمل نموده آغاز طاعت و عبادت
کردند ازان جمله یکی از دختران نعمان که حساه تخلص بود زیر حیره دیر و صومعه که آنرا
دیر هند گویند بنا فرمود و دران معبد مسکن گزیده ابواب تعبد و زهادت بر روی
خویش گشود و بصحت پیوسته که چون نعمان ترک سلطنت گفته از حیره بیرون رفت
ولدش منذر مدبر امور مملکت گشت و هشت سال و شش ماه بدولت و اقبال گذرانید
بعد از وفاتش اسود که ولد او بود بیست سال سلطنت نمود و بعد از وی
برادرش منذر بن منذر هفت سال حکومت کرد و چون او روی بعالم آخرت
آورد برادرزاده اش نعمان بن اسود چهار سال پادشاه بود آنگاه ابو یعفر
بن علقمه الذهلی که با نعمان خویشی داشت سه سال علم اقبال برافراشت و بعد از وی
امرو القیس بن اسود هفده سال پای بر مسند حکومت نهاد و چون رخت بقا

بادیه فنا در آورد پسرش منذر که مشهور به منذر بن ماء السماء بود پادشاه شد و ماء السماء
کنایت از مادر منذر است که از غایت صفاء رخساره و نظافت دیدار بدین لقب ملقب
گشته بود و در ایام دولت منذر مزدک ظهور نموده چنانچه سابقا مسطور شد قباد بن فیروز
با و ایمان آورد و بدان سبب اختلال با حوال ملک عجم راه یافت و چون اکثر در انقلب
اوقات تابع سلاطین فرس بودند چون بنای مملکت قباد بر ناپایت منذر سرایت کرده حارث
بن عمرو بن حجر الکندی بر وی مستولی گشت و منذر از وی فرار نموده بعد از آنکه نوشیروان
با نتظام مهام عالم و عالمیان پرداخت منذر بن ماء السماء نوبت دیگر در عراق عرب
حاکم ساخت مدت ملک منذر از اول تا آخر سی و دو سال بود عمرو بن منذر بن ماء السماء
بعد از انتقال پدر از دار دنیا شانزده سال حکومت قیام نموده پس از وی
برادرش قابوس بن منذر پادشاه شد و چون چهار سال از اقبالش در گذشت
بر دست شخصی که از بنی یشکر بود کشته گشت آنگاه قسهرب فارسی یکسال با یالت
گذرانید و پس از وی منذر بن منذر بن ماء السماء چهار سال بر تخت جهانبانی
جلوس کرد و بعد از وی پسرش نعمان بیست و دو سال بامر سلطنت قیام نمود و خسرو پرویز
او را بجهت بقتل آورده آن ولایت را به ایاس بن قبیصه الطائی ارزانی داشت
و چون ایاس هفت سال مسند ایالت بپرداخت زادبه بن ماهیان بن مهر بنداد همدانی
در آن مملکت متکفل امر جهانبانی شد و هفده سال پادشاهی نموده پس از وی
منذر بن نعمان بن المنذر که در میان جمهور اعراب بغرور مشهور است بر تخت حکومت
نشست و چون هشت ماه پادشاهی کرد در بحرین بر دست سپاه اسلام بقتل رسید و آن
ولایت تحت تصرف خالد بن الولید رضی الله عنه در آمد و تلک الایام نداولها بین الناس

ذکر حکومت ملوک بنی جفنه که ایشان را غسانیان گویند

در زمان ملوک طوایف که اعراب دیار یمن بسبب طغیان سیل عرم جلاء وطن اختیار کرده در اطراف
آفاق متفرق گشتند طایفه از ایشان بولایت شام افتادند و بر چشمه که آنرا غسان می گفتند
فرود آمده از آب آن چشمه بیاشامیدند بنابران ایشانرا غسانیان خواندند و در آن
زمان سلیح بن حلوان از قبل قیصر که موسوم به نسطورس بود بحکومت بلاد شام قیام مینمود
بنقد بر ملک و تدبیر جهان غسانیان و سلیح بن حلوان خلاف اتفاق افتاده همه تقابله

و مقاتله منجر شد و سلیح از مقاومت عاجز گشته و سلاح محاربت انداخته روی بوادی
گریز نهاد و ممالک شام در حیز تسخیر غسانیان در آمد و قول حمزه بن حسین اصفهانی

نزل گذید

در تحفه الملکیه مذکورست که منذر بن منذر بملاحت مشهور بود و در ایام دولت خود دو روز
تعیین نموده یکی را نعیم و دیگری را نوش نام نهاد و در روز نعیم هر که بخدمتش میرسید دو باره او
انعام تقدیم میرسانید و در روز نوش هر کس را می دید معروض تیغ سیاست میکردانید
در آن اوقات روزی بشکار رفته در صیدگاه باران فراوان شد و منذر از نوکران خود جدا
افتاده ناگاه بخیمه رسید که مالک بن احنس الطائی صاحب آن خیمه بود از اسپ فرود آمده مالک
نسبت بملک کما ینبغی مراسم خدمت بتقدیم رسانیده و در وقتی که منذر ازان منزل ارتحال
کرد مالک را گفت البته نزدیک ما بیائی تا عذر خدمات تو خواسته شود مالک انگشت قبول بر دیده
نهاده بعد از چند گاه بحیره رفت اتفاقا در روز نوش بنظر منذر در آمد منذر او را گفت
هر حاجتی که داری التماس نمای تا بکفایت مقرون سازم آنگاه خیمه من ترا از میهمان روح
باز پردازم مالک گفت توقع میدارم که ملک مرا یکسال مهلت دهد تا بمنزل خود رفته بمهمات
اهل و عیال قیام نموده حوایج ایشان را سرانجام نمایم و باز بخدمت آیم منذر از و ضامن طلبید
شریک بن عمرو ضامن مالک شده مالک بخانه خود مراجعت نمود و بعد از انقضای مدت موعود
صباحی منذر قصد قتل شریک نمود شریک گفت اگر روز بآخر رسد و مالک حاضر نشود مرا توانی
کشت والا فلا و منذر تا شب او را مهلت داده در آخر روز مالک سر انجام رسید و منذر را
حسن عهد و وفای مالک مستحسن افتاده از سر خونش درگذشت و بدین سبب قاعده روز نعیم و
نوش منسوخ گشت القصه بعد از وی پسرش نعمان

یاد فنا داد آدبر بنی منذر که مشهور است بمنذر بن ماء السماء بود پادشاه شد و ماء السما
کنایت از ما در منذرست که از غایت صفا رخساره و نظافت دیدار باین لقب ملقب

ملوک

ومقاتله

ومقاتله محرز شد و بعضی از مقاومت عاجز گشته و سلاح محاربت انداخته روی بوادی
گریز نهادند و مملکت شام در حیز تسخیر غسانیان قرار گرفت و بقول حمزه بن حسین اصفهانی
از آنجماعت سی و دو نفر افسر جهانبانی بر سر نهادند و بروایتی که نوشته می شود پانصد و چهل
و شش سال حکومت شام در آن خاندان بود و نخستین کسی از ایشان که رایت سلطنت
افراشت جفنه نام داشت و هو ابن عمرو بن عامر بن حارث بن امرؤ القیس
بن ثعلبة بن مازن بن الازد و جفنه نسبت بنسطورس در طریق اطاعت سلوک نموده
مدت چهل و پنج سال و سه ماه حاکم بود و بعد از وی پسرش عمرو پنج سال پادشاهی کرد
و چون روی بعالم عقبی آورد ولدش ثعلبه هفده سال تاج ریاست
بر سر نهاد آنگاه حارث بن ثعلبه مدت بیست سال ابواب اقبال برگشاد و پس
از فوت او پسرش جبله مدت ده سال بدولت گذرانید و چون او فوت شد
ولدش حارث نیز ده سال پادشاه گردید و شهر بلقا را دار الملک ساخت آنگاه
منذر الاکبر بن حارث سه سال بامر سلطنت پرداخت پس برادرش نعمان
پانزده سال و شش ماه حکومت نمود و بعد از وی منذر الاصغر سیزده سال افسر
بر سر نهاد آنگاه برادر دیگرش جبله سی و چهار سال بکام دل بسر برد بعد از آن برادر دیگر
ایهم بن حارث سه سال پادشاهی کرد و پس از فوت او برادر دیگرش عمرو بن حارث
بیست و شش سال و دو ماه بامر حکومت مشغول بود آنگاه جفنة الاصغر بن منذر الاکبر
که نوبتی بر حیره استیلا یافته بود و بعضی از مواضع آنرا سوخته و بدین سبب
ملقب بمحرق شده سی سال بر تخت سلطنت نشست و پس از وی برادرش نعمان الاصغر
یکسال افسر اقبال بر سر نهاد و پس نعمان بن عمرو هفده سال بحکومت قیام نمود آنگاه
پسرش جبله شانزده سال لوای سلطنت برافراخت و صفین را مسکن ساخت و بعد از آن
نعمان بن ایهم بن حارث بیست و یکسال بر مسند فرمانروایی نشست پس برادرش
حارث بن ایهم بیست و دو سال و پنج ماه مالک تاج و دیهم بود آنگاه نعمان
بن الحارث نوزده سال پادشاهی نمود و بعد از وی پسرش منذر نوزده سال
افسر بر سر نهاد و پس برادرش عمرو بن نعمان سی و سه سال و چهار ماه رایت ایالت
برافراشت آنگاه برادر دیگرش حجر دوازده سال بر تخت حکومت تمکن داشت

و بعد از وی پسرش حارث شانزده سال سلطنت کرد آنگاه جبلة بن حارث هفده سال
و یکماه فرمانروایی نمود و پس از وی پسرش حارث بن جبله که او را حارث بن ابی
شمر نیز گویند بیست و یکسال و پنج ماه پادشاهی کرد و بعد از وی ولدش نعمان که کنیتش ابو کرب
و ملقب بقطام بود سی و هفت سال و سه ماه بامر ایالت قیام نمود و پس ایهم بن جبلة
بن حارث بن ابی شمر هفده سال و دو ماه بر دیهم خسروی نشست آنگاه برادرش منذر بن جبله
سیزده سال مقلد قلاده شد و بعد از وی شراحیل همام ابای شام پانزده سال و سه ماه بقبضه
اقتدار برادرش شراحیل بود و پس برادر دیگرش عمرو بن جبله ده سال و ده ماه بامر پادشاهی
قیام نمود آنگاه برادرزاده اش جبلة بن الحارث چهار سال بدولت و اقبال زندگانی کرد
و بعد از او جبلة بن ایهم بن حارث مدت سه سال تاج سلطنت بر سر نهاد و این جبله
آخر ملوک غسانیان بود و در زمان خلافت امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه بمدینه آمده در سلک
اهل اسلام انتظام یافت و بسبب آنکه بیکایی مشتی زد و فاروق اعظم بقصاص
فرمان داد مرتد گشته بازدیار شام رفت و در جاهلیت فوت شد

ذکر ملوک حمیر که در مملکت یمن افسر سلطنت بر سر نهاده اند

صاحب تاریخ بناکتی از مؤلف دیوان النسب نقل نموده است که قحطان که پدر سلاطین یمن
است پسر هود پیغمبر بود علیه السلام و ابن قحطان باتفاق اکابر جرهم خان در اراضی یمن مسکن کرده
بزراعت و عمارت مشغول گردید و اولاد بجانب و تعالی اولاد اجداد کرامت فرموده
و جرهم از آن جمله بوده و یعرب بزرگترین فرزندان قحطان بود و بقول اصح اول کسی که بلغت
عربی تکلم فرمود یعرب بود و اواب بن نمام از نسل قحطان پیدا شده و یعرب را پسری
بود موسوم بیشجب و یشجب را ولدی در وجود آمد عبد الشمس نام و او بعبادت آفتاب قیام
مینمود تا آنکه اول کسی که در و بستان رسم سبی در جهان آورد عبد الشمس بود و او را سبا
لقب نام نهادند سبا هفده سال باستصواب قوم و قبیله خویش متصدی
امر ایالت گشت و او بر داشت کهلان بن حمیر و بعد از انتقال سبا از دار فنا کهلان قائم مقام
پدر شد ملوک بنی لخم و غسانیان از نسل کهلان اند و پس از فوت او برادرش حمیر بن سبا
که نسب تمامی تبابعه یمن به تبابعه زمان اسلام بر مسند اقبال متمکن بوده اند بدوی میرسد
بر سریر سلطنت نشست و تا آخر عمر بانتظام مهام رعایا و انام قیام و اقدام مینمود و چون حمیر بعالم

دیگر

حکومت

دیگر انتقال فرمود اختلاف در میان قبیله او پیدا شد و یکی از ایشان در مدینه سبا و دیگری
در بلاد حضرموت پادشاه گشتند و مدتها حال ایشان بدینمنوال گذرانید تا حارث رایش متولد
شد و جمیع اولاد حمیر بر سلطنتش اتفاق کردند و امر و نهی او را تابع شدند و بنابرآن حارث
به تبع ملقب گشت اول پادشاه است که او را تبع گفتند و هو حارث
بن قیس بن صیفی بن سبا الاصغر بن حمیر بن سبا در تاریخ بناکتی مسطور است که او را رایش
از جهت آن میگفتند که بسا رعایا را عطا دهنده را بلغت حمیر رایش گویند و حارث
رایش بروایتی معاصر منوچهر بود و در ایام دولت خود بلده که بر آن موسوم شد احداث
نمود و لقمان بن عاد صاحب النسور در زمان دولت او بعالم دیگر انتقال فرمود و مدت
سلطنتش بقول اقل صد و بیست سال بود ابرهة بن حارث الرایش بعد از فوت
پدر افسر پادشاهی بر سر نهاده لشکر بیلاد مغرب کشید و در وقت عبور بر سر راه منارها ساخت
تا در حین مراجعت راه گم نکند بنابرین بذو المنار ملقب گشت مدت حکومتش صد و هشتاد و
دو سال بود افریقیس بن ابرهه چون متصدی امر پادشاهی شد مانند پدر بجنگ اهل
مغرب شتافت و شهری در آن طرف بنا نهاده بافریقیه موسوم گردانید و افریقیس بروایت
حمزه اصفهانی صد و شصت و چهار سال و بقول صاحب معارف صد و چهل سال بسلطنت و اقبال
گذرانید العبد بن ابرهه ملقب بذو الاذعار بود و اذعار جمع ذعر است و ذعر مراد
ترس و چون در زمان پدر خود لشکری بدیار نسناس برده بعضی از ایشان را اسیر کرده
بیمن آورد مردم از آن جماعت که رویهای ایشان بر سینه ها بود ترسیدند العبد را باین
لقب کرده اند و بعضی فارسیان کیکاوس بردست ذو الاذعار گرفتار گشته بود جانب ساحل
اشارتی بدین حکایت رفته مدت سلطنت العبد را از صد و پنجاه تا بیست و پنج سال گفته اند
هداد بن شراحیل بعد از فوت ذو الاذعار سلطنت یمن بدو قرار یافت و مدت
هفتاد و پنج سال پادشاهی نمود بلقیس بقول بعضی از مورخان دختر هداد و بعضی
او را در سلک خواهران هداد شمرده اند و چون بلقیس بیست سال امر حکومت بر سر نهاد
بوجهی که سیق ذکر یافت در حباله نکاح سلیمان علیه السلام در آمد ناشر بن عمرو بن شراحیل
بواسطه کثرت انعام بنعم ملقب گشت و او بعد از وفات بلقیس هشتاد و پنج سال در بلاد یمن
با مر سلطنت قیام نمود ابو کرب شمر بن افریقیس بن ابرهه بن حارث الرایش

بسبب استیلاء مرض رعشه بر وی یرعش یا ارعش ملقب گشته بود و شمر یرعش از ملوک یمن بود و از اسباب
حشمت و بسطت مملکت و از وفور لشکر و بسیاری مال و رونق انبار تمام داشت و در ایام دولت
خویش با امرا اعلم که در سابق علی [illegible] مقابل بود بجانب مشرق نهضت فرمود و از جیحون
عبور نموده بلاد ما وراء النهر را مسخر ساخت و بتخریب بلده سغد پرداخت و از برای آن شهر
دیگر احداث کرد و ترکان آن بلده را شمرکند گفتند و اعراب شمرکند را معرب گردانیده آن شهر
را سمرقند خواندند و این روایت با قول محمد بن جریر الطبری مخالفت تمام دارد زیرا که مولف
مشار الیه چنین تقریر نموده است که تبع اصغر بعد از زیارت کعبه معظمه زادها الله تکریما و تعظیما
شمر را که ملقب بذو الجناح بود بتسخیر ما وراء النهر مامور گردانید و او پس از تخریب سغد سمرقند
را بنا نمود و مدت ملک شمر یرعش بقول صاحب معارف صد و پنجاه و سه سال و بروایت حمزه اصفهانی
سی و هفت بود والعلم عند الله المعبود **ابو مالک بن یرعش** بعد از فوت پدرش
مالک تخت و افسر گشت و مدت پنجاه سال پادشاهی کرده درگذشت در بعضی از کتب مسطور است
که ابو مالک در اواخر ایام دولت خود لشکر بجانب [illegible] کرده و فرزند ارشد را که موسوم
با قرن بود پادشاهی برداشتند **اقرن بن ابو مالک** ملقب به تبع ثانی است و برادر
موسوم بعمرو بود و معاصر بهمن بن اسفندیار مدت سلطنتش را پنجاه و سه سال گفته اند
ذو جیشان بن اقرن با دارا بن دارا و اسکندر معاصر بود و مدت هفتاد سال پادشاهی
نمود **ملک بن ابی کرب بن تبع الاقرن** سی و پنج سال در این سلطنت کرد **ابوبکر اسعد
بن ملکیکرب بن ابی کرب** تبع اوسط ملقب است و او بشدت قهر و غضب اتصاف داشت
تا بحدی که پسر حسان را پادشاهی برداشتند و اسعد را بقتل آوردند **حسان بن تبع
الاوسط** چون بر سریر خسروی نشست لوای عدل و احسان برافراشت و طوایف انسان را خرم
گردانید و ذکر انعام و جود و احسانش بتدریج [illegible] رسانید و در ایام دولت حسان
در دیار یمامه میان دو قبیله از قبایل عرب غبار فتنه و خلاف ارتفاع یافت و میان
واسطه حسان لشکر بجانب کشیده در آن ناحیه قتل و غارت بوقوع پیوست و چون مدت
ایالت حسان بهفتاد سال رسید بعضی از آن مردم که در کشتن پدرش دخل داشتند
از وی متوهم شده و با برادرش اتفاق کردند و حسان را بعالم دیگر فرستادند
ذکر فتنه یمامه در تاریخ طبری مسطور است که در زمان پادشاهی حسان قبیله

طسم و جدیس که داخل قبایل اعراب بودند در دیار یمامه توطن داشتند و بفرمان جذیمه الابرش
یکی از روسای طسم که املیق عملوق بود در میان ایشان رایت حکومت برافراشت و این عملوق
پیوسته جهد بساط ظلم و طغیان قیام مینمود و در بنات و نسوان اشراف و اعیان طمع میکرد
تا بحدی حکم کرد که هیچ دختری را قبل از آنکه بخلوتخانه او روند بشوهر ندهند لاجرم بولایت
تا او و تمام صغیر و کبیر از دست بیداد عملوق باوج عیوق رسید و اسود بن غفار که از جمله
کلانتران قبیله جدیس بود جمعی از مردم جدیس در مخالفت آن ظالم را با خود متفق گردانید و روزی
او را با بعضی از مردان بنی طسم بهانه ضیافت بخانه برده مبالغت که در کمینگاه نشانده بود
تیغ خلاف از غلاف برکشیده و اسم عملوق را با بسیاری از بزرگان طسم از صفحه هستی محو
کردند مخافت جلادت بجای آوردند اتفاقا شخصی از طسمیان ریاح بن مره نام بخدمت حسان
شتافته کیفیت واقعه را تقریر نمود و از وی استمداد فرمود و حسان با لشکر
فراوان متوجه یمامه گشته در اثناء راه ریاح معروض داشت که مرا در میان قبیله جدیس خواهری
هست زرقا نام و قوت رویت زرقا بمرتبه ایست که تا سه روزه راه را بنور باصره او احساس
اشیاء مینماید لاجرم پیوسته مردم جدیس او را بر بلندی مینشانند تا دیده بانی کند و اگر لشکری
متوجه ایشان باشد اخبار نماید اکنون مناسب آنست که ما تدبیری اندیشیم که زرقا ایشان را از
توجه پادشاه آگاه نتواند ساخت تا بیکباره بر آن قبیله رسیده دست در گردن مقصود
حمایل کنیم حسان گفت آنچه مصلحت است بتقدیم باید رسانید آنگاه بفرموده ریاح هریک
از لشکریان حسان درختی از جنگل که در راه بود بریده بدست گرفتند و متوجه
یمامه شدند و چون میان آن سپاه و یمامه سه روزه راه بیش نماند زرقا مردم جدیس
گفت که درختان بنظر من در می آید که بصورت مردم متوجه این جانب شده اند ایشان جواب
دادند که ظاهرا در قوت باصره تو نقصانی پدید آمده که این نوع سخن میگویی و دیگر
باره زرقا امعان نظر بجای آورده قوم را گفت که آن درختان همچنان بطرف ما می آیند
و از عقب آنها سواران می نمایند و چون پرده غفلت دیده بصیرت جدیسیان را پوشیده
بود این سخن را نیز باور نکردند و روز دیگر حسان بسر ایشان رسید دست بقتل و غارت
و تخریب شهر و ولایت برآورد و زرقا را گرفته از وی پرسید که چه چیز قوت رویت
ترا باین غایت رسانید جواب داد که هرگز [illegible] نکرده ام و شبی نبود که سرمه در چشم کشم

و خواب نکردم و تبع آنگاه فرمود که دیده زرقا را از چشمخانه بیرون کشیدند
و در آن چشم بنظر نگاه کرده دیدند که عروق آن بتمامی سیاه گشته و سرمه با آن رگها
پیوسته القصه حسان چون بیمامه از لوازم کشتن و غارت کردن دقیقه نامرعی نگذاشت
علم مراجعت بطرف یمن برافراشت و جذیمه از کیفیت حادثه آگاهی یافت لشکر از عقب
وی بفرستاد و آن سپاه بحسان رسیده بین الجانبین غبار جنگ و شیون
ارتفاع یافت و تبع جذیمه منهزم شده تبع [illegible] بطرف یمن شتافت

ذکر عمرو بن تبع الاوسط

حمزه بن حسین اصفهانی در مولف خویش آورده است که در کتابی که بر اخبار یمن اشتمال داشت
خوانده ام که عمرو بن تبع معاصر شاپور بن اردشیر بود و مدت شصت و سه سال پادشاهی
نمود و در بعضی دیگر از تواریخ مسطور است که در ایام سلطنت عمرو بن تبع مرض
ضعف مستولی گشت چنانچه مطلقا از خانه بیرون نتوانست آمد تا روزی که نعش او را بدر آورده بگور بردند

ذکر عبد کلال

پدرش را مثوب بن زهران می گفتند و بقول ناقصی عبد نام پدرش کلال بن کرب بود
و او بعد از فوت عمرو مسند آرای سلطنت گشت و در سر بدین عیسی علیه السلام ایمان آورد
و اما از بیم زوال ملک ظاهر نتوانست کرد و زمان ایالتش هفتاد و چهار سال بود

تبع الاصغر حسان بن تبع الاوسط

آورده اند که بعد از وی اختلال باحوال آن مملکت راه یافت و هیچیک از ملوک
آن ملک را تبع نگفتند و او مدت هفتاد و هشت سال بسلطنت و اقبال اوقات
گذرانید و بروایت ابو الفتح ناصر بن محمد الخطیبی صاحب معارف و محمد بن جریر
الطبری تبع الاصغر در زمان سلطنت خود بمکه مبارکه رسیده بادب
توفیق او را رفیق گشت تا در خانه کعبه زادها الله تشریفا اثواب نفیسه
پوشانید اما روایت اکثر اهل سیر درین باب آنست که تبعی که این سعادت
او را مساعدت نمود موسوم بملیکرب بن تبع بود و ایضا آنچه در معارف و در تاریخ
طبری در شرح قضیه مذکوره مسطور گشته با آنچه در درج الدرر و بعضی کتب سیر مندرج
گشته تخالف مینماید چنانچه از سیاق کلام آینده بوضوح خواهد پیوست انشاء الله تعالی

ذکر جامه پوشانیدن تبع خانه کعبه را بتوفیق الهی و بیان سبب ایمان آوردن او به بعثت رسالت پناهی

از سیاق کلام طبری و معارف نزد مولف جانان بوضوح پیوسته که چون تبع اصغر خاطر انور
از نظام امور مملکت یمن فارغ ساخت در سال پنجم از سلطنت خود بعزم تسخیر سایر بلاد و اقالیم
اعلام ظفر انجام برافراخت و در آن سفر بمدینه طیبه رسیده یکی از اولاد خود را که موسوم
[illegible] بود بحکومت تعیین نمود و از آنجا توجه کرده بعد از طی اندک مسافتی شنود که مردم یثرب
آن [illegible] پسر را بقتل رسانیدند و ساکنان آن بقعه مکان در آن زمان در سلک
یهود انتظام داشتند و ایشان در زمان بختنصر از بیت المقدس جلا شده بدانجا آمده بودند القصه
چون تبع از جارت آن حالت خبر یافت عنان مراجعت بجانب یثرب تافت و یهود قلاع و حوالی
مدینه را مضبوط ساخته متحصن شدند و تبع آغاز محاصره و محاربه نمود و تا مدتی حال بر همین منوال
جاری بود و دران اوقات متوطنان یثرب روزها جنگ میکردند و شب هنگام [illegible]
تبع را مهیا میساختند و پادشاه از مشاهده این حالت در بحر حیرت افتاده
فتوری تمام با تمامی که در باب محاصره مینمود راه یافت در خلال این احوال کعب و اسد که
از جمله احبار دینی و قریظه بودند بملازمت تبع شتافتند و بهنگام فرصت عرض داشتند
که تا غایت هیچکس از ملوک بر تخریب این مدینه مکرمه قدرت نیافته بلکه هر کس اینمعنی بخاطر گذرانیده
پس از انقضاء اندک زمانی ببلیه مبتلا گردیده زیرا که این موضع سرای هجرت پیغمبر
آخر الزمان خواهد بود و محمد قرشی صلی الله علیه و سلم درین سرزمین توطن خواهد نمود
و سخن احبار موثر افتاده تبع ترک محاصره داده کعب و اسد را مصاحب خویش ساخته
و رایت عزیمت بصوب مکه مبارکه برافراخت در اثناء راه جمعی از بنی هذیل که در آن حدود
[illegible] که هر کس قصد تخریب خانه کعبه نماید بعقوبت عاجل و آجل گرفتار آید [illegible]
تبع را بعرض رسانیدند که در خانه کعبه سیم و زر و در و گوهر بیشمار مدفون کرده اند
و تا غایت هیچکس از سلاطین بر جمعیت اطلاع نیافته اگر ملک بتخریب آن خانه پردازد
بی اشتباه آن اموال بدست در آید و تبع را توجه طمع در حرکت آمده قصد تخریب بیت
الله در ضمیر خطب جای داد و همانزمان دستها و پایها او خشک شده اعضایش متشنج
گشت و کعب و اسد را طلبیده از سبب آن عارضه سوال نمود ایشان جواب دادند که [illegible]

ملک یثرب از ارتکاب این امر ناپسندیده داشته که حکیم علی الاطلاق این مرض را بر وی گماشته تبع
کیفیت حال بزبان ناشنی درمیان آورده کعب و اسد او را به تغییر آن عزیمت ترغیب نموده و بدو باز
نمودند خاطر بران قرار داد که چون از آن رنج خلاص یابد بدستور حاجیان کعبه را طواف نماید
و جامه پوشاند لاجرم علتش بصحت تبدیل یافت و تبع دران باب قصیده گفت که بعضی
اینست شعر ماکنت احسب ان بیتاً طاهراً لله فی بطحاء مکة یعبد
و چون بمکه رسید بعضی جامه از اجناس نفیسه در خانه پوشانید و مراسم طواف بجای آورده نفیس
بلباس ملک موسوم گردید آنگاه متوجه دار الملک گشته اکابر و اعاظم یمن حمیر او را استقبال
نمودند و معروض داشتند که چون تو ترک دین آبا و اجداد کرده دیگر با نسبت تو طریق اطاعت
مسلوک نمیداریم و ترا درین ملک نمیگذاریم تبع گفت بیایید تا با آتش تحاکم نمایم و حقیت هر ملت که ظاهر
شود باتفاق آن کیش را قبول نماییم بیان این سخن آنست که دران زمان چون دو کس را با هم
خصومتی می‌افتاد بحکم پادشاه بغاری که در نواحی صنعا بود میرفتند و آتشی از آنجا برون آمده
خصمی را که بر باطل بود می‌سوخت و کسی را که جانب حق داشت ایذا نمیرسانید القصه
مشرکان بحکم آتش راضی شده با بتان خویش در ملازمت تبع بدان غار رفتند و حسب المعهود
آتشی عظیم از آن غار بیرون آمده اصنام را خاکستر ساخت بنابرآن اهل یمن دین موسوی
را پذیرفتند و نوبت دیگر در سلک تبع سمت انتظام گرفتند اما روایت اهل سیر
درین باب آنست که تبع که موسوم بود بحمیری و در دو نخست بمکه مکرمه رسید و بواسطه عارضه
که مذکور شد البسه یمنی در بیت الله پوشانید آنگاه بمدینه طیبه شتافت و دران ایام چهار
هزار کس از حکما و علما و علماء کرام صبح و شام بملازمتش قیام و اقدام مینمودند و تبع
یهود با چهارصد کس از آن جماعت ملاحظه اوضاع و علامات یثرب کرده دانستند
که آن مقام دار هجرت خیر الانام علیه الصلوة والسلام خواهد بود و روح مقدس خاتم الانبیاء
علیه من الصلوات اتمها از آن سرزمین بجنت برین انتقال خواهد فرمود لاجرم خاطر بر توطن
دران دیار قرار داده تمنا کردند که بظهور آنحضرت در ایام حیات ایشان بوقوع
انجامد بسعادت ملازمتش استسعاد یابند و الا یکی از اولاد ایشان بدان عطیه عظمی فایز
گردد آنگاه حکایت بعثت حضرت رسالت و موجب توقف خود را با هم تبع رسانیدند
و او را بر حقیقت نبی که کرده بودند [illegible] گردانیدند و تبع را حقیقت سخن ایشان تحقق

انجامید از کیش اهل یمن که پرستش وثن بود تبرا نموده به وحدانیت حق عز و علا و رسالت
خاتم الانبیا اعتراف فرمود لاجرم خواست که بنفس نفیس چند گاه در یثرب اقامت نماید تا
از آن دولت کبری بی‌نصیب نماند اما کثرت لشکر او را از آن عزیمت مانع آمده نامه در قلم آورد
مشتمل بر اقرار بوحدانیت حضرت الهی و تصدیق نبوت جناب رسالت پناهی و آن مکتوب
مرغوب را به شامول سپرده اگر مرا اقبال مساعدت نماید که سعادت خدمت آن نبی
جانی شریعت را دریابم این رقیمه بلا زیادت و نقصان بکسانی رسانی و الا با و لا و احفاد سپار تا
وصیت بجای آرند بطنا بعد بطن در محافظت این رقعه از لوازم اهتمام مرعی دارند تا بنظر
کیمیا اثر خیر البشر صلی الله علیه و سلم رسد و تبع بعد از فراغ این مراسله متوجه یثرب را وداع
کرده روی بطرف دیگر آورد و شامول با تبع همانجا ساکن شده آن نامه نامی چنانچه رسم
جان قانیت از پدران به پسران انتقال می‌یافت تا با بو ایوب انصاری رضی الله عنه
که بیست و یکم پسر شامول بود رسید و ابو ایوب آن مکتوب مرغوب را بنظر انور خیر البشر
صلی الله علیه و سلم رسانیده سه نوبت بزبان معجز بیان آنحضرت جریان یافت که مرحبا
بالاخ الصالح تبع در درج الدرر مذکور است که قضیه تبع قبل از هجرت حضرت خیر البریه
علیه السلام والتحیه بمدت هزار و پنجاه و سه سال ۱۰۵۳ صورت وقوع پذیرفت و از آن روز باز
اجار اخیار اجار اجار [illegible] داس و مسکن انسی بغیر انس و جن صلی الله علیه
درمیان ساکنان یثرب صفت اشتهار گرفت قطعه شنی از رسیدن توبه [illegible]
تبع در آرزوی تبع بودن تو بود شامول را ز میل جمال تو بود [illegible] یک لحظه در مقام فراغت نبود
در حجاب آفتاب اشراق ناظران [illegible] اینجا و راقی پوشیده نماند که در بیان احوال و اسامی
و عدد ملوک بنی حمیر و تقدیم و تاخیر زمان سلطنت ایشان در میان مورخان اختلاف
بسیار است خصوصا در ذکر حکایاتی که مذکور خواهند شد چنانچه هر یکی از اصحاب تاریخ
بعض از وقایع سابقه و لاحقه [illegible] در مولف خود ایراد نموده اند که آن در
در کتب دیگر مروی نیست بنابر آن التماس راقم این کلمات [illegible] آنست که اگر
این حکایات را در نسخ متقدمین بسیاقی دیگر مطالعه نمایند حمل بر اختلاف روایات نمایند
نه بر تقصیر این حقیر و العلم عند الله العلی الخبیر و هو نعم المولی و نعم النصیر

ذکر سلطنت ربیعة بن نصر اللخمی

روایت بعضی از ارباب اخبار یمنی اشعار مینماید که بعد از فوت تبع ربیعة
بن نصر باستظهار عرب تمهید ملکش استیلا یافت و علم لوای ابهت مرتفع گردانید و بحکم
وصول اجل موعود بعالم دیگر شتافت و ابن ربیعه بعقیده طبری برادرزاده ربیعة بن نصر بود که
الامرش [illegible] خود ساخت و در هنگام شعور خواهر خود رقاش را با او در سلک
ازدواج کشید چنانچه شرح این حکایت سابقاً مرقوم کلک بیان گشت و ایضا طبری [illegible]
[illegible] ربیعه را برادر نامداری تبع اصغر عدم ذکر کرده و باتفاق اکثر مورخین
ربیعه در ایام حکومت شبی خوابی عجیب دید و از خواب غفلت بیدار شده و آن
واقعه سبب هدایت و اقبال او گردید مصراع ز بیداریست خوابی که ز بیداریست

حکایت خواب ربیعة بن نصر بروایت صحیح و بیدار یافتن او بنابر تعبیر سطیح

مولفات جمهور اهل سیر مبنی است برین خبر که ربیعة بن نصر در ایام حکومت بین خوابی هائل
دید و اکثر کاهنان و منجمان دیار یمن را جمع آورده بلاحظه آنکه او را بر سخن ایشان اعتماد
حاصل شود و اگر خوابش را مطابق واقع گویند تعبیر بران قیاس نماید آنجماعت را مخاطب
ساخته گفت خواب مرا با تعبیر تقریر کنید جواب دادند که ما برین صورت قدرت
نداریم ربیعه از استماع این سخن غضبناک شده و زبان بتهدید ایشان گشاده یکی از کاهنان
گفت که پیشوای ما سطیح است و شق اگر ملک ایشان را طلب دارد ممکن که از عهده
جواب این سوال بیرون آیند آنگاه ربیعه باحضار سطیح و شق فرمان داد و چون آن دو کاهن
نامدار حاضر شدند نخست با سطیح خلوت نموده از ماجرای خواب خویش استعلام فرمود سطیح گفت
رایت حممة خرجت من ظلمة فوقعت بارض تهامة فاکلت منها کل ذات جمجمة
یعنی در خواب دیدی که اخگری سیاه از تاریکی سایه بیرون آمد پس آن انگشت سیاه
او در ختمه زمین تهامه یعنی یمن افتاده هر صاحب استخوان کاسه سری را خورد
و بروایتی گفت که هر صاحب جمجمه را بسوخت ربیعه گفت واقعه مرا راست بیان کردی
اکنون تعبیر آنرا تقریر نمای سطیح گفت تعبیر آنست که از حبشه لشکری بیاید و این مملکت را
تسخیر نماید ملک برزبان آورد که این واقعه در زمان من حادث خواهد شد یا پس از من
سطیح جواب داد که قضیه مذکوره بعد از انقضاء دولت تو بشصت سال یا هفتاد
سال بوقوع خواهد انجامید ربیعه سوال کرد که ملک حبشه مستدام خواهد بود یا نه سطیح

جواب داد که چون سالی چند چنان درین مملکت حکومت کنند بعضی از بنی حمیر موسوم بسیف
بن ذی یزن ایشان را مغلوب گرداند فرمان فرمای یمن گردد ربیعه باز پرسید
که مدت دولت آل ذی یزن چه مقدار امتداد یابد سطیح گفت پس از فوت سیف باندک
زمانی این ولایت منتقل به پیغمبری پاک شود که با او از خدای بزرگ وحی آید و از اولاد
غالب بن فهر بن مالک بن النضر باشد و تا روز قیامت حکومت در میان امت او ماند پادشاهی
از شنیدن این سخن متعجب شده گفت مگر قیامتی خواهد بود سطیح فرمود که آری قیامت روزی
خواهد بود که خلق اولین و آخرین را جمع سازند و نیکوکاران پاداش کردار خویش بهشت
و بدکرداران سزای اعمال خود دوزخ یابند ملک را یقین زیاده گشته سطیح را سوگند داد
سطیح گفت سوگند میخورم بسرخی آخر روز و سیاهی اول شب که آنچه گفتم حق و راست است
آنگاه ربیعه سطیح را گسیل کرده شق را طلب فرمود خواب ملک و تعبیر آن چنانچه سطیح
گفته بود بی زیاده و نقصان بیان نمود و ربیعه بدستوری که با سطیح گفت و شنود کرده بود
با وی نیز در مقام سوال و جواب آمد و بنابر آن قیل و قال از خواب غفلت بیدار گشته
نبوت احمد مختار صلی الله علیه و آله الاطهار و صحة الاخبار و روضة الصفا و بعضی
دیگر از کتب مشهور خواب مذکور بر نهج مسطور بربیعة النضر منسوبست و در روضة
الاحباب عوض ربیعة بن النضر نضر بن ربیعه مکتوبست و العلم
عند الله علام الغیوب والموصل الی کل المقصود والمطلوب

ذکر سطیح و شق

چون سطیح و شق بغرابت خلقت و مهارت در فن کهانت شهرت داشتند بتقریب واقعه
مذکوره بیان مجملی از حال ایشان مناسب نمود اهل تاریخ آورده اند که سطیح پسر مسعود
بن مازن بن ذئب است و قیل مسعود بن ربیعة بن عمرو بن ذئب و باتفاق مورخان در اعضا
او استخوان نبود مگر عظام کله و سر دست و اصابع و بعضی برانند که روی او در سینه
انسی بود و چون او سطحی بود از گوشت ملقب بسطیح گشت و سطیح هرگاه در غضب رفتی
پر باد شده نشستی و مطلقا بر قیام قدرت نداشت و او را مانند جامه در هم پیچیده بمجلس
می‌بردند و چون می‌خواستند که کهانت کند و از امور مخفیه خبر دهد او را چون مشک بر دوغ
می جنبانیدند و سطیح می‌گفته که یکی از جنیان که در حین تکلم حضرت عالم السر و الخفیات

با موسی اسرافیل مع کرده ... و از مغیبات مطلع می کرداند و من آن سخنان را با خلق می کویم و سطیح
برادر ... جابیه بود و مدت ششصد سال در جهان فانی زندگانی نمود اما شق
برادر ابو محمد عبد الله بن اسعد البجلی الیمانی برخاله سطیح است و ولادت او و سطیح
در یک روز بوقوع پیوست و شق بصورت نصف آدمی بود زیرا که یک دست و یک پا داشت
در بعضی از کتب بنظر درآمده که چون سطیح و شق متولد گشتند طریفه کاهنه ... زوجه
عمرو بن عامر ماء السماء بود آن دو مولود را طلبید و آب دهن خود در دهان ایشان
انداخته کفت این دو پسر در کهانت قائم مقام من خواهند شد و همان لحظه طریفه وفات
یافت و سطیح و شق در آن فن بمرتبه رسیدند که زیاده بر آن متواند بود والعلم عند الله المعبود
مرثد بن عبد کلال بروایت حمزه اصفهانی برادر مادری تبع اصغر بود و مدت
چهل و یک سال در مملکت یمن پادشاهی نمود و مرثد در ایام سلطنت و شهریاری خوابی دید که ...
ملت حضرت رسالت علیه السلام والتحیه از تعبیر آن بوضوح انجامید

گفتار در بیان خواب دیدن مرثد و تعبیر [illegible] مرثد

بعضی از ارباب تیقظ و انتباه در ذکر بشارات بعثت حضرت رسالت پناه علیه من الصلوات
افضلها و من التحیات اشملها رقم خامه بلاغت انتما کردانیده اند که مرثد بن عبد کلال در زمان
دولت و اقبال شبی خوابی هایل دید چنانچه از مهابت آن واقعه بر خود بلرزید و چون بیدار گشت
کیفیت رؤیا اصلا بیادش نیامد و بنابر القاء خوف بلا در خود که از فن کهانت نصیبی داشت
شد از پریشانی خاطر تفکر کرد و مقاد تعبیر آن خواب مرام استفسار بجای آورد و هما در از جواب
پرهاجو گشته اکثر کاهنان بلاد را بزم مرثد جمع ساخت و از ایشان امر مهم استعلام
نمود جمله کهنه باتفاق عرضه داشتند که اگر صورت خواب معلوم بودی ما از عهده تعبیر آن بیرون
می آمدیم اما چون کیفیت واقعه بالکلیه فراموش گشته ما از جواب این سوال عاجزیم لاجرم اینمعنی
در ضمیر مرثد ناگشاده ماند روزی جهت تشحیذ خاطر بصید و شکار اقدام نمود و آهوی بنظرش
درآمد بگرفتن او دلش میل فرمود و اسب بطرف او برانگیخت چندان آهو تاخت که از لشکر
دور افتاد و از کثرت حرکت و شدت حرارت آفتاب ... دست وی تاب شد و سایه جست
که ساعتی باستراحت ... در اثنا دوست خانه دید که نزدیک بغاری ساخته بودند لاجرم
متوجه بوده بعد از وصول بحوالی آن از خانه بیرون آمد و گفت ملکا فرود آی و اسباب آسایش

بر دو ...

شبه خانه

بر روی خود کشای که ... که بندند تو خانه تست و مرثد عبد کلال از افرط نزول اطلال
رنجور بوده و طلوع بر بستر استراحت افتاده بخواب رفت و چون بیدار گشت چشم بکشاد دید این خویش
دختری زیبا منظر که رخسار دلفریبش رشک شمس و قمر بود شاهده نمود و دختر مرثد را مخاطب
ساخته گفت این مقال که متضمن معرفت او بود دامن شناک شد زیرا که تنها بود و ترسید که ...
صحرا کسی مگر او را ... انتفات بجواب ننمود و دختر گفت ای پادشاه عالیجاه و ...
بخاطر اشرف راه مده که کوکب بخت بلندت ... اوج سعادت است و اختر طالع دشمنت در حضیض
نحوست بعد از آن طعامی پیش آورد و مرثد عبد کلال با کل آن مبادرت نموده از نام دختر سوال کرد
جواب داد که نامی عبرت است مرثد گفت آنکسی که تو او را بملک خطاب کردی می شناسی عبرت گفت
آری مرکز دایره عز و جلال مرثد بن عبد کلال است که جمع کاهنان و معبران عرب را جهت خوابی
که دیده بود جمع کرده و مقصود وی بحصول نپیوست مرثد گفت از آن واقعه ترا هیچ خبر هست
عبرت گفت مرا بر کیفیت آن واقعه و تعبیر آن اطلاع تمام است و مرثد بهجت و سرور ... گفت
از آن با ... معلوم داری بیان کن عبرت ابر زبان آورد که ای ملک در خواب چنان دیدی
که گردبادی پیدا شده بطرف آسمان رفت و از آن آتشی درخشید و دودی از آن جانب بر
می آمد بعد از آن جویبار آبی در غایت صفا مشاهده نمودی و آواز شخصی شنودی که مردم را بشرب
آب خوانده می گفت هر کس از این آب بر سبیل عدالت و راستی خورد سیراب گردد و آنکه دهن
بر آب ظلم و ظلم مرکب آشامیدن شود خدا نان و خسران نصیبش آید مرثد فرمود که صورت
واقعه مرادات تمام بر بودی اکنون در تعبیر شروع نمای عبرت گفت که بادها کنایت از ملوکت
و دود و آتش اشارت بخلاف و وفاق ایشان و جوی آب نمودار مشرب مسرت بخش
ملت بیضاست و آنکس که خلق را باشامیدن آب می خواند عبرت آخر الزمان که ظهور نماید و مردم
را بآیین دین مبین دعوت فرماید هر که صاحب عدل و انصاف باشد و شرط اطاعتش بجای آورد
از تشنگی بادیه ضلالت نجات یابد و بسرچشمه هدایت رسد و کسی که طبیعتش مجبول بر ظلم و ستم
بود و با آن صاحب شریعت مخالفت ورزد در گرداب غوایت و عقاب جاوید افتد انگاه مرثد
از اوصاف و اطوار و نسب بزرگوار احمد مختار صلی الله علیه و آله الاطهار و اصحابه الاخیار
سوال کرد عبرت آنچه از این باب معلوم داشت بموقف عرض رسانید و ... حسن ...
و لطف گفتار عبرت مستحسن و مطبوع افتاده قصد کرد که او را خواستگاری نماید عبرت ابا نمود

الغرض ملک را بغرابت در یافته گفت خواستگاری من سبب باکیست عبرت و مبالغه در این قضیه مستلزم
خسران موفور دانسته آنگاه مرثد متوجه شده از مراد مادی درگذشت و علی الفور رسیده لبیک جود
تلقی گشت و صد شتر بلند کوهان بر سم هدیه نزد عبرت فرستاد و بروایتی در وقت وفات
زمام مهام سلطنت را در قبضه اختیار پسر خود ولیعه نهاد **ولیعة بن مرثد** ارکان ملکش
سی و هفت سال مشید بود **ابرهة بن الصباح** بقول صاحب معارف بعد از ولیعه
هفتاد و سه سال پادشاهی نمود و نسب ابرهه بروایت بعضی از نقلهٔ اخبار بکعب بن سبا الاصغر
الحمیری می پیوست و او بصفت علم و دانش اتصاف داشت و معلوم فرموده بود که ملک
بنی عدنان انتقال خواهد یافت لاجرم نسبت بآن قبیله انعام و احسان فراوان کرد
صباح بن ابرهة بعد از فوت پدر پانزده سال رویا بضبط مملکت آورد و روایت
است که پس از انقضای ایام اقبال صباح چهره دولت **حسان بن عمرو بن تبع الاوسط**
از مشرق امید دمید و مدت ملکش بپنجاه و هفت سال رسید **ذو شناتر** بقول بعضی از
مورخان بعد از حسان زمام مهام جهانبانی را بقبضه تصرف درآورد و او از خاندان
ملک نبود و در ایام خویش بقدر مقدور بارتکاب فسق و فجور قیام و اقدام می نمود و در اجای
مراسم ظلم و جور دو سنگ دماز خود بتقصیر راضی نشد و او را پسران جمیع الوجه میل بسیار بود
چنانچه هر کاه نام بر یکی از اطفال او را طلبید یا آخر شب که پیش او آوردند موسوم
بزرعه بود و ملقب بذو نواس و چون زرعه می دانست که او با یکار ... می برد کار ...
بوجهیان بت ... در ساق ... و بعد از ملاقات با ذو شناتر که بقول طبری موسوم
بود به ینوف بن عالم ... ملایمت کرده او را بوصال خویش امید وار ساخت و پس
از لحظه که مجلس از اغیار خالی شد آن کارد را برکشیده روح خبیث حنیفه را از مجیء
جیفه جنگ جدا کرد و اید مدت سلطنت ذو شناتر بیست و هفت سال بود

ذکر سلطنت ذو نواس که موسوم بود بزرعه

بعضی از مورخان برآنند که پدر ذو نواس شراحیل بن عمرو بوده و برخی گفته اند که عمرو بن
بن زید بن کعب بن کهف الظلم بن زید بن سهل بن عامر بن قیس بن جشم بن وائل بن غیث بن
یغوث بن حداد بن قطن بن عریب بن حارث الرایش بن قیس بن سبا الاصغر بن ...
بن سبا بن یشجب بن یعرب بن قحطان و از تاریخ ... ... جان معلوم می شود

...

که زرعه ولد ... تبع الاوسط بوده و برادر حسان که او را تبع اصغر می خوانند الغرض چون
ذو نواس اساس حیات حنیفه بن عالم را منهدم کردانید خود در یوسف نام نهاد باتفاق اعیان
یمن بر مسند سلطنت یمن تمکین کردید و او سرخیل اصحاب اخدود بود و مدت شصت
سال پادشاهی نمود اکثر مورخان برآنند که ذو نواس در سلک امت موسی علیه السلام انتظام
داشت و بنابر ... ذولت و بمقتضای کلمه **الناس علی دین ملوکهم**
عمل کرده آن ملت را بذیرفتند اما از مضمون حکایتی که نوشته می شود چنان بوضوح می پیوندد
که ذو نواس تابع شریعت موسوی نبوده بلکه بوحدانیت ایزد ... نیز اعتراف نمی نمود والعلم عند الله

حکایت اشتعال آتش عصیان ...
ذو نواس و بیان بردن او در آب از غایت وهم و هراس

فضلای سخن شناس و علمای دانا اساس در مؤلفات خود آورده اند که یکی از مهر چهره که اساس
عذارت ذو نواس را مستحکم داشت چون بکبر سن رسید بعرض ملک بن رسانید که ضعف
شیخوخت در من اثر کرده است و آثار انتقال از دار فنا هویدا گشته مناسب آنکه کسی را که قابل
آموختن علم سحر داشته باشد بمن سپاری تا این فن را بدو تعلیم دهم و ذو نواس عبد الله بن
تامر نام پاک جوانی رشید بود بخدمت آن ساحر فرستاد و عبد الله بتعلیم سحر اشتغال نموده
در روزی که از منزل خود نزد ساحر می رفت در اثنای راه آواز مناجات راهبی بگوشش رسید
و بمجرد شنیدن آن آواز بل بصومعه راهب دوید و راهب عبد الله را بملت عیسوی دعوت کرد
و عبد الله علی الفور آن کیش را پذیرفته هرگاه فرصت می یافت پنهان از ساحر بملازمت
راهب می شتافت تا کار او بجایی رسید که مستجاب الدعوات شد در خلال آن احوال اژدهای عظیم
بر سر راهی آمده مردم را از آمد شد مانع گشت و عبد الله بدانجا رسیده سنگی برداشت و گفت
الهی اگر راهب از ساحر نزد تو دوست تر است این اژدها بدین حجر هلاک ساز و سنگ را بجانب
آن اژدها افکند بر مغلق آمد و خلایق از آن ورطه نجات یافتند آنگاه عبد الله بخدمت راهب رفت
و کیفیت واقعه باز گفت راهب بر زبان آورد که تو عنقریب بدست اهل ضلالت گرفتار خواهی شد
باید که کسی را بر این دلالت نکنی و بسبب قضیه مذکوره عبد الله نام مشهور گشته بجانیدن جهت
شفای امراض بدو رجوع می کردند و شربت صحت می چشیدند و یکی از ملازمان ذو نواس چشم جهان بین
او از طلیعه ... باطل مانده بود از حال عبد الله خبر یافته التماس کرد که دعا کند تا بوده بینا

او بحالت اصلی معاودت نماید عبد الله گفت من کسی را شفا نتوانم داد اگر میخواهی که دیده
تو روشن گردد بخدای تعالی ایمان آر و آن شخص کلمه توحید بر زبان راند و فی الحال حکیم
علی الاطلاق چشمهای او روشن ساخت و او بملازمت ذونواس شتافته چون نظر پادشاه
بروی افتاد پرسید که چشم ترا که شفا داد جواب گفت پروردگار من ذونواس
گفت ترا پروردگاری غیر من هست آن عزیز گفت پروردگار من و تو خدای او عز جل اوست
سبحانه و تعالی و ذونواس از شنیدن این سخن در غضب رفته او را چندان تعذیب نمود که حال
عبد الله را تقریر نمود و آن ظالم عبد الله را گرفته بعد از گفت و شنید او را نیز چندان
معذب گردانید که چگونگی احوال راهب را بر زبان آورد و ذونواس راهب را طلبیده
برجوع از ملت مسیحا علیه السلام تکلیف نمود و راهب از متابعت ابا کرده ذونواس فرمود
تا آن پیر عزیز را [illegible] دو پاره ساختند و جلیس خود را نیز بر همان حال کشته عبد الله گفت
بازگرد از دینی که داری عبد الله بسخن او التفات نفرمود و ذونواس او را ببعضی از
ملازمان خود سپرده گفت این شخص را بقله فلان جبل برید و اگر از دین خود برنگردد
از کوه پیش بیندازید و چون آن جماعت با عبد الله بقله آن کوه رسیدند بدعای عبد الله جبل
در حرکت آمد و مجموع بر خاک هلاک افتادند و عبد الله نزد ذونواس رفته نوبت دیگر آن
بد اختر او را مصحوب جمعی از نوکران بدریا فرستاد که غریق فنا گردانند و بعنایت الهی آن
جمع در گرداب افتاده عبد الله نوبت دیگر بنظر ذونواس آمد و آن جابر ستمکار حیران گشته
عبد الله گفت تو مرا بقتل نتوانی رسانید مگر آنکه بموجب فرموده من عمل نمائی و چون ذونواس
پرسید که چه باید کرد جواب داد که مردم را در میدانی جمع سازی و مرا بر دار کرده تیری
از ترکش من داده آنگاه به پیوستن بگوئی بسم الله رب الغلام و تیر را جانب
من افکنی تا مقصود حاصل شود و ذونواس برحسب فرموده بعمل رسانیده آن تیر بشقیقه
عبد الله رسید و عبد الله دست بر زخم نهاده برحمت الهی واصل گردید مردم که این صورت
مشاهده کردند زبان برآوردند که آمنا برب الغلام و این حدیث را آن مرد [illegible]
ظلام شنیده فرمود تا خندقها کندند و آتش بسیار برافروختند و هر کس از ملت عیسوی
رجوع ننمود او را با تش [illegible] سوختند آورده اند که در آن اوان که نیران طغیان آن قوم
اهل عصیان التهاب و اشتعال داشت ضعیفه را که کودکی در کنف گرفته بود بکنار آتش

رسانیدند و آن بیچاره را شفقت مادری دامنگیر شده قصد کرد که از دین برگردد و با تش
در نیاید در آن حین آن طفل بسخن در آمده گفت یا أمّه اصبری فإنك على الحق آن عورت
از استماع این سخن فریب دل گشته با تش در آمد و بروایتی که متون الاخبار از آن اخبار
مشحون است [illegible] آتش را بر او سرد گردانید بسلامت از جانب دیگر بیرون رفت
چنانچه کسی او را دیگر ندید و این واقعه بقول صاحب معالم التنزیل قبل از ولادت حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم بهفتاد سال واقع گردید و محمد بن جریر الطبری و بعضی دیگر
از مورخین را عقیده آنست که در زمان دولت ذونواس اهالی نجران که شهریست در یمن
[illegible] پادشاه یکی از متابعان ملت عیسی علیه السلام از طریق بت پرستی
اعراض نموده بشارع دین قویم و صراط مستقیم در آمدند و این خبر بسمع ذونواس که تقویت
شریعت موسی علیه السلام میکرد رسیده با اتباع خود از یمن بنجران شتافت و خندقها
کنده و در آنجا آتش برافروخته هر کس از دین عیسی علیه السلام تبرا ننمود او را در آن آتش
انداخت و بر هر تقدیر اصحاب اخدود که کلام مجید ربانی بذکر آن ناطق است کتاب
الله ذونواس و اتباع اویند و آن خدود النار ذات الوقود و جمعی اعادیه در کیفیت واقعه
ذونواس و اصحاب اخدود روایات دیگر نیز وارد است و چون این مختصر گنجایش ایراد
آن ندارد لاجرم بر این نوشته شد سخن مختصر گردید نقلست که در زمان خلافت امیر المؤمنین
عمر رضی الله عنه شخصی از نجرانیان بحفر چیزی قیام مینمود ناگاه دید که جوانی بی جان نشسته
و دست بر زخمی که بجبهه او بود نهاده و چون آن شخص دست او را از سر گرفت خون از سر زخم
دویدن آمد و او از مشاهده این صورت متعجب گشته مردم را از آنجا مطلع نمود تا کیفیت واقعه
را در قلم آورده بمدینه فرستادند صحابه بعد از مطالعه آن رقعه دانستند که آن جوان
عبد الله بن تامر است که بر دست ذونواس بقتل رسیده و بتکفین و دفن او نظر بسنت
اشارت نمودند القصه چون ذونواس از مراسم کشتن و سوختن عیسویان دقیقه
مهمل و نامرعی نگذاشت قیصر که متابعت ملت مسیحا علیه السلام می نمود از این معنی خبر یافت
و آتش عصبیت در باطنش ملتهب شده بنجاشی پادشاه حبشه نامه نوشت که متوجه استیصال
ذونواس شود و ملک حبشه ارباط نامی را با هفتاد هزار سوار جرار بجانب یمن فرستاد
و ذونواس طاقت مقاومت با آن لشکر از حیز قدرت خود بیرون دیده فرار بر قرار

فی الارض

اختیار کرد و در اثناء راه بدریائی رسیده از غایت خوف و خشیت اسپ در آب راند و شعله
حیاتش فرو نشست و شخصی که او را ذوجدن میگفتند روزی چند قائم مقام ذونواس
گشته او نیز از دست برده بارباط حبشه متوجه شده بطرف دریا گریخته از عقب ذونواس شتافت
ارباط بعد از فرار ذوجدن بی مانع و مزاحمی بصنعای یمن در آمده پای بر مسند حکومت
نهاد و چون روزی چند از ایالتش منقضی گشت ابرهه که در سلک سرداران حبشی حسن
انتظام داشت نسبت بارباط آغاز مخالفت کرده و لشکری فراهم آورده متوجه صنعا شد
و ارباط نیز با مردم خود بمیدان قتال شتافته ابرهه حیله اندیشیده یکی از غلامان خود را
[illegible] نام در کمینگاه نشاند و خود بمعرکه رفته ارباط را بمبارزت خواند و ارباط که در غایت نجابت
بود در این حالت [illegible] ابرهه [illegible] و تیغی بر فرقش فرود آورد که
ابروی او شکافته شد و در آن وقت [illegible] از عقب آن پهلوان در آمده یک ضربت
بر ارباط زد و او را از پشت زین بر روی زمین انداخت و ابرهه در یمن رایت ایالت برافراخت

ذکر حکومت ابرهة بن الصباح

ابرهه را بواسطه زخمی که ارباط بر سر او زده بود ملقب باشرم گشت و او ابو یکسوم کنیت
داشت و چون ابو یکسوم در صنعا بلوازم امر پادشاهی قیام نمود و خبر قتل ارباط بنجاشی
استماع افتاد در غضب شده سوگند خورد که پای بر خاک یمن نهم و موی پیشانی
ابرهه را بدست گیرم و عذر او را نپذیرم آنگاه با سپاه شجاعت پناه روی بجانب
یمن آورد و ابرهه از سوگند و توجه نجاشی خبر یافته موی پیشانی خود را ببرید و با توبره
خاک و پیشکشهای پادشاهانه و عرضداشتی مشتمل بر اعتذار و استغفار
و مبنی بر فرمان برداری و نیازمندی نزد ملک حبشه فرستاد و در آن کتابت
مندرج گردانید که موی پیشانی و توبره خاک را جهت آن ارسال داشتم که پادشاه
در سوگند خود حانث نشود و موی مرا بدست گرفته پای مبارک بر خاک یمن نهد
و از سر این تقصیر درگذرد و چون آن اشیاء مذکوره بنظر نجاشی رسید تحف و هدایا
را قبول فرموده سوگند خود راست کرده ملک یمن را بر ابرهه اشرم مسلم داشت
و ابرهه مدت [illegible] سال در آن ملک رایت دولت و اقبال برافراشت
در اواخر ایام حیات بعزم تخریب خانه کعبه لشکر بصوب حرم کشیده و بغضب

مالک الملک علی الاطلاق گرفتار شده بزخم سنگ سجیل متوجه درک اسفل گردید

ذکر توجه ابرهة الاشرم بقصد تخریب حرم و بیان هلاک اصحاب فیل بزخم حجاره سجیل

علماء و ارباب انجیل بر سبیل اجمال و تفصیل بر قوم کلک بیان کرده اند که چون ابرهة الاشرم
در زمان سلطنت خود مشاهده نمود که هر سال فرق بنی آدم مهاجرت اخوان و مفارقت خلان
اختیار کرده بصوب حرم محترم توجه می نمایند بخاطرش خطور نمود که در دیار خود کعبه معظمی
سازد تا طوایف امم متوجه طواف آن گشته دیگر [illegible] دست [illegible] دارد مصراع
زهی تصور باطل زهی خیال محال و بعد از استجازه از نجاشی نیک اختر معماران و مهندسان زمین را
جمع آورده فرمود که در بلده صنعا خانه در کمال تکلف و رفعت ساختند و سقف و جدار
آن را بنقوش غریب و صور بدیعه مزین و محلی گردانیدند و ابرهه آن خانه را قلیس نام نهاد و
ابناء زمان را بزیارت آن ترغیب نمود و طبقات خلایق بعضی جهت تصور حصول مثوبت
و برخی برای تماشای خانه پر زیب و زینت از اقطار و امصار متوجه صنعا گشتند و قبایل اعراب
بتخصیص متوطنان ام القری از جمیع در تاب شده شخصی از بنی کنانه که بوافق موسوم بنفیل
بود از طریق عصبیت بصنعا آمد و خدام قلیس را از نیت خود [illegible] در آن کنیسه [illegible] نمود و بقدر
مقدور در و دیوار قلیس را بانواع نجاست بیالود و در پس در منتظر فتح الباب نشست
و سدنه خانه بوقت سحر که در بکشادند نفیل کنانی مانند تیر از خانه کمان بیرون جسته تا زمان وصول
بدیار خویش در هیچ مکان قرار نگرفت علی الصباح که مشام ابرهه صباح از رایحه این خبر متأثر شده
دانست که این فعل بوالعجب نتیجه طبیعت عربیست لاجرم سوگند بر زبان آورد که بمکه رفته
خانه کعبه را ویران گرداند و بعد از تصمیم عزیمت رسولی نزد نجاشی فرستاده صورت حال اعلام
داد و فیل سفیدی را که موسوم بمحمود بود و سبب ظهور فتح و ظفر و موجب وصول بمقصد و مقصود
طلب فرمود نجاشی التماس ابرهه را مبذول داشته محمود را با چند زنجیر فیل دیگر مصحوب رسولی که بدرگاه
او آمده بود روانه ساخت و ابرهه با چندان فیل تن و فیلان صف شکن از دار الملک یمن بقصد تخریب
خانه ذو المنن روان گشت و چون بولایت حجاز در آمد لشکر با شر دست بغارت و تاراج برآورده
مراعی و مواشی مردم را متصرف گردیدند و از آن جمله دویست شتر عبد المطلب بن هاشم را که جد
بزرگوار آنحضرت بود صلی الله تعالی علیه وسلم بیغما بردند و ابرهة الاشرم بعد از آنکه بذات عرق

حرم رسید چارپای قریش را بزد قریش فرستاد و پیغام داد که من جهت جنگ و خون ریختن مردم نیامده
نیامده ام بلکه غرض انهدام خانه کعبه است و اگر شما را هوس قتال و جدال باشد اسباب آن نیز مهیاست
و با حناطه گفت اگر قریش داعیه محاربه نداشته باشند مهتر ایشان را همراه بیاور و حناطه که رفته
و ادای رسالت نموده قریش را بمصالحه راغب یافت لاجرم عبدالمطلب را مصحوب خود کرده
بملازمت ابرهه شتافت و عبدالمطلب مردی بود دراز و صاحب جمال و مهتری از بشره همایونش
لامع و آثار جلالت و مهتری از بشره همایونش ساطع و ابرهه از آن سیمای که در سلک نظام نوش
انتظام داشت و نیز از عظم شأن و علو خاندان او شنیده بود بنابر آن بتعظیم عبدالمطلب
از تخت فرود آمده بر بساط نشست و مهتر عرب را در پهلوی خود جای داد و چون بلغت یکدیگر دانا نبودند
ترجمانی حاضر شد بعد از تقدیم گفت و شنید رسمی و ترتیب مقدمات عادی عبدالمطلب
طلب شتران خود نمود و ابرهه را این سخن بر خاطر گران آمده بر زبان آورد که تو سید و سرور قریشی
و شرف ایشان بوجود خانه کعبه است و من آمده ام که آن را ویران سازم و تو از آن باب
هیچ نمیگویی و شتری چند را که نزد ما است بمبالغه زیاده طلب [?] مینمایی چون این صورت
از همچو تویی عجیب باشد عبدالمطلب جواب داد که این خانه خداوندی دارد که شر اعدا را
از او کفایت خواهد نمود و من صاحب شتران خویشتنم بنابر آن از آن سخن میگویم و ابرهه برد شتران
حکم نموده عبدالمطلب مراجعت فرموده اهل حرم را بشارت داد و اموال و اثقال را بقلل جبال
برده متفرق گشتند و عبدالمطلب تنها بمسجدالحرام رفته حلقه در خانه را گرفت و بلفظ مناجات
قاضی الحاجات پرداخته بزبان تضرع و نیاز نکبت و هلاکت مخالفان را مسألت کرد و آنگاه روی
بقله کوه نهاد که جمعی از اکابر قریش آنجا بودند و دیگر روز که طایر زرین بال خورشید لازم
استیلا بر سواد سیاه رنگ شب گسترد [?] دون فیل رنگ [?] ابرهه بقصد تخریب خانه کعبه سپاه
حبشه را آراسته بر دمادم [?] بر پشت فیلان نشست و فیل محمود را بر سایر افیال تقدیم نموده در مقدمه
روان ساخت و خود نیز متعاقب در حرکت آمد بعد از آنکه مسافتی [?] محمود قوایم ستون
مانند خود را همچون کوه بیستون در زمین محکم کرده بایستاد هر چند فیلبانان مراسم سعی و اهتمام بجای آوردند
بجانب بیت الحرام قدم ننهاد و چون روی او را بطرف دیگر گردانیدند بسرعت برق و باد
در رفتار آمد شاه و سپاه از مشاهده این حالت متعجب و متحیر گشته ناگاه لشکر طیر ابابیل که مرغان سیاه
بودند [?] و گرد [?] اعمال بخدمت بود از جانب دریا پیدا شده هر یک سنگی [?]

از کل دریا بزرگی نزدیک نخودی در منقار و دو سنگ دیگر هم از آن جنس در دو چنگال و بر هر سنگ [?]
نام جاره [?] که هلاک او را بزخم آن سنگ رقم زده بودند بخامه تقدیر نقش شده بود و بعد از آنکه
آن مرغان بالای سر اهل عصیان رسیدند سنگ باران کردند چنانچه بر سر هر سوار که سنگی خورد
از ناف چارپایش بیرون رفت و بر فرق هر پیاده که رسید از طرف مقابل بیرون آمد
و غیر از فیل محمود سایر افیال و اسپان سواران بر بساط هلاکت افتادند و ابرهه از آن ورطه [?]
بند حادثه خود را بکنار کشیده رخ بجانب حبشه آورد تا از خانه [?] تقاضای نجات
رسد و در راه مرضی صعب بروی استیلا یافته [?] بادشاه حبشه رسانید و کیفیت
واقعه را عرض کرد و نجاشی از شنیدن آن حیرت غریب متحیر شده ناگاه ابابیلی
که در راه کشت آسا ملازمت ابرهه نموده در هوا ظاهر گشت و ابرهه آن مرغ را بنجاشی
نموده ابابیل سنگ سجیل بر آن سرخیل اهل تضلیل انداخت و ابرهه [?] از پای
درآمده مقر جهنم را منزل ساخت آورده اند که در آن صباح که اکابر قریش انتظار معلوم ادبار
ابرهه میبردند چون ساعتی چند از روز بگذشت و اثری از اصحاب فیل پیدا نگشت
ایشان را گمان شد که بلای آن طایفه را دریافته لاجرم خواستند که با جمعی بجانب معسکر ابرهه
روند و عبدالمطلب قریشیان را تکلیف نموده خود بجانب [?] لشکرگاه اعدا رفت
و کمال قدرت الهی را بعین الیقین دیده آنچه از نقود و جواهر بنظر درآمد در موضعی مناسب
مدفون گردانید بعد از آن اهالی بیت الحرام را از آن واقعه عظمی اعلام کرد و آن جماعت
بدان جانب شتافته مرکوبات حبشیان را [?] تقسیم نمودند **یکسوم بن ابرهه**
بعد از حدوث حادثه مذکور در یمن بادشاه شد و بقول طبری چهار سال با قبال [?]
و بعضی دیگر از مورخین زمان ملک یکسوم را چهارده سال و برخی نوزده سال گفته اند
مسروق بن ابرهه پس از فوت برادر رایات [?] و دوازده سال
بادشاهی کرده در معرکه سیف بن ذی یزن بزخم تیر وهرز کشته گشت چنانچه سمت گزارش یابد

حکایت لشکر کشیدن سیف بن ذی یزن و بیان ظفر یافتن او بر سپاه دشمن

در تاریخ طبری مسطور است که در زمان ابرهة الاشرم از [?] در مملکت یمن شخصی
بود که کنیت با بومره که نسبش بتبابعه یمن میپیوست و آن بزرگ زاده [?] نام داشت و [?]
لقب او ذو یزن میگفتند و ذو یزن دارای بود [?] در کمال حسن

و جمال و آن زن را از ذو یزن پسری آورد که آثار دولت و اقبال از بشره او لایح گشت
و این پسر موسوم بمعدیکرب و ملقب بسیف گشته چون ده سال شد ابرهه [?] صاحب
رخسار و ملاحت دیدار مادر او را شنید و ذو یزن را طلبید و گفت دست از این زن
باز دار و الا ترا بقتل رسانم و ذو یزن از بیم جان مفارقت جانان اختیار کرده بجانب
قیصر [?] و از امداد و ملجا و پناه روم محروم گشته از آن مرز و بوم روی بجانب نوشیروان [?]
و نوشیروان نیز بنابر [?] و بنابر کیش و ملت در باب امداد ذو یزن طریق تغافل سلوک
داشته بعد از ده سال که ذو یزن در مداین بسر برد بطرف عالم آخرت سفر کرد و سیف بن ذی یزن
در زمان ایالت مسروق خبر فوت پدر استماع نموده و از مادر اجازت حاصل فرموده بدرگاه
انوشیروان شتافت و چنانچه پدرش التماس کرده بود مدد طلبید تا مملکت موروث را از اهل
حبشه انتزاع نماید و بعد از چندگاه شهریار عدالت پناه بر حال زار سیف ترحم نموده
فرمان داد تا از سپاهیان هر کسی که در زندان بود بیرون آوردند و هر یک را که [?] دیده
هشتاد ساله را که وهرز نام داشت بر ایشان امیر گردانیده حکم فرمود که مجموع در ملازمت
سیف بن ذی یزن از راه دریا بولایت یمن روند و مورخان عدد آن سپاه را از هشتصد نفر تا
هزار و ششصد تن گفته اند و چون آن لشکر بموجب فرمان کسری در کشتی نشستند
بعضی غریق بحر فنا شدند و برخی بساحل نجات رسیده در نواحی عدن روزی چند خیمه
اقامت زدند و در آن ایام از یمن جمعی کثیر با ایشان پیوسته مسروق از کیفیت حادثه آگاه گشت
و بعد از ارسال رسل و رسایل هم بپیکار قرار گرفته بروایتی مسروق با صد هزار
سوار بجانب ایشان روان شد و سیف و وهرز دل بر مرگ نهاده با [?] هزار از [?] و ششصد
کس از عجم بمیدان مقاتله شتافتند و روز قتال مسروق یاقوتی ثمین بر عصابه تعبیه
کرده بر پیشانی بسته بود و چون وهرز را چشم بر آن جوهر افتاد ناوکی دلدوز
بر خانه کمان نهاده چنان بر پیشانی مسروق زد که عقاب جان [?]
جای در آشیانه دماغ پر غرور بادشاه جای گرفت و آن لشکر موفور
هزیمت غنیمت شمرده سپاه سیف بن ذی یزن بسیاری از لشکر دشمن بقتل آوردند
و عیال و اطفال حبشیان را اسیر کردند و سیف بعد از مشاهده پیکر فتح و ظفر
وهرز و سپاه عجم را با انعام و زر و گوهر [?] و شاکر گردانید بر رخصت

مراجعت داد و جهت نوشیروان تحف لایقه و هدایای رایقه فرستاد

ذکر نشستن سیف بن ذی یزن بر مسند سلطنت در قصر غمدان و بیان بشارت دادن او ببعثت نبی آخر الزمان

در صحایف بلاغت نشان بر روایت فضلای عالیشان مرقوم کلک بیان گشته که چون سیف بن
ذی یزن بر دشمن ظفر یافته بدار الملک یمن توجه نموده قصر غمدان را که در زیبایی سقف خورنق
نشان تشبیه و نظیر آن کاخ در صفت ارتفاع نپذیرفته محل جلوس بر مسند سلطنت گردانید
و این خبر در اقطار امصار شایع شده اشراف اطراف جهت اقامت مراسم تهنیت متوجه
یمن گشتند از آن جمله صنادید قریش مثل عبدالمطلب بن هاشم و وهب بن عبد مناف
زهری و امیة بن عبد شمس و عبدالله بن جدعان و غیر ایشان بقصر غمدان شتافتند و در وقتی
که بسیاری از گردنکشان آفاق دست ادب بر کمر زده بپای خدمت در پیش سیف
ایستاده بودند بار یافتند و زبان عبدالمطلب تهنیت جلوس بادشاه یمن را بعبارتی
ادا کرد که دوست و دشمن زبان بتحسین او گشادند و سیف بن ذی یزن بعد از اطلاع بر کمال
فصاحت آن بزرگوار از [?] نسبش سؤال فرمود و چون جمال حالش را بحلیه [?]
پسندیده آراسته دید اصناف الطاف بادشاهانه در باره او بتقدیم رسانیده و بنابر آنکه
سیف دین عیسی علیه السلام داشت و او را از انجیل معلوم شده بود که وقت ظهور خاتم
الانبیاست و گمان برد که آن صدر بارگاه اصطفا از اولاد عبدالمطلب خواهد بود از آن
اوان که صنادید قریش در صنعا اوقات میگذرانیدند روزی در خلوتی عبدالمطلب
را طلبیده [?] خود را با وی در میان نهاد و شمه از علامات آن مولود عاقبت محمود
شرح داد و عبدالمطلب بعد از استماع آن سخنان سجده شکر بجای آورده بعرض ملک رسانید که مرا فرزندی
بود عبدالله نام و چندگاه شد که او بعالم دیگر انتقال فرموده و پسری [?] از او باز
گذاشته معلم علاماتی که بر زبان الهام بیان بادشاه عالمیان جاری یافت آنگاه سیف
عبدالمطلب را باخفای آن اسرار وصیت کرده بهر یک از قریشیان را که ده نفر بودند
بانعام ده غلام و ده کنیزک و دو برد یمانی و پنج رطل طلا و ده رطل نقره و ظرفی پر عنبر
و صد شتر سرافراز ساخت و موازی آنچه بمجموع ایشان داده بود بعبدالمطلب عنایت نمود
و [?] رخصت انصراف ارزانی داشت و چون مدت یکسال

روایاتی منقح از مقاصد ❁ عبارانی طبع از نو لید ❁ در و طاهر جواهر از معانی ❁
چو آمد جز از عقد جواهر ❁ طراز گوش هوش اهل ادراک ❁ چه باشد گر شود این گوهر پاک ❁
بگیرندش بدست چاره سازی ❁ به بنشیدش بچشم دلنوازی ❁ شود منظور اصحاب خفا حز ❁
بگو هر تراز خال خاتم ❁ بسوی ذکر پیغمبر دعا دولی ❁ کنون وقت آنکه کلک سحر گویا ❁
بیو و آل او نما روز محشر ❁ زر و دار فضل حق باد اکثر ❁ شفیع نسل و اولاد آدم ❁

جزو سیوم از مجلد اول در ذکر نسب از شریعت خیر البریة علیه افضل الصلوة واکمل التحیات

الحمد لله الذی اعز الاسلام برسالة حبیبه محمد الامین وجعله خاتماً لاحکام النبوة وکان نادم بین الماء والطین صلی الله علیه وآله الهادین وخلفائه الراشدین صلوة زاکیة متوالیة الی یوم الدین اما بعد برطباع سپهر ارتفاع مستجزان تا ثر نبوی و ضمایر خورشید شعاع مستحفظان معارج مصطفوی در نقاب ارتیاب محجوب نخواهد بود که علماء متقدمین و فضلاء متاخرین در تبیین اخبار خاتم النبیین و تفصیل آثار نبی الامیین

و قصی سه پسر داشت عبدمناف عبدالدار عبدالعزی لیکن حامل نور محمدی عبدمناف
بود که موسوم بمغیره است و کنیت ابو عبدالشمس و عبدمناف را از غایت حسن و جمال قمر
بطحا می گفتند و او را چهار پسر بود هاشم که پدر عبدالمطلب است و عبدالشمس که جد بنی امیه است
و نوفل که جد جبیر بن مطعم است و مطلب که جد اعلی امام محمد بن ادریس الشافعی است رحمه الله
و از جمله این چهار پسر هاشم و عبدالشمس توامان متولد شدند و در حین ولادت پیشانی
ایشان بهم اتصال داشت چنانچه آن دو برادر را بتیغ تیز از یکدیگر جدا کردند و یکی از عقلا
قضیه را شنیده گفت همیشه درمیان اولاد این دو پسر شمشیر قایم خواهد بود و آن حال آخر الامر بظهور
بوقوع انجامید چنانچه از سیاق کلام آینده معلوم خواهد گردید اما هاشم عمرو نام داشت
و بنابر علو مرتبه او را عمرو العلی می گفتند و عمرو العلی در سال قحط خوان ضیافت گسترده نان
در کاسه می شکست و ثرید بمردم می داد بنابران ملقب بهاشم گشت زیراکه هشم عبارت
از شکستن نانست در کاسه جهت ثرید و او اول کسی است که عرب را بان طعام مهمان
کرد و هاشم در حسن و جمال بی‌شبه و مثال بود و اشعه نور احمد مختار صلی الله علیه و آله
و مه جمال او در غایت کمال از جبین مبینش می درخشید و او را چهار پسر
اسد که پدر مادر امیرالمومنین علی است رضی الله عنه و نضله و ابو صیفی و عبدالمطلب که جد
پدری حضرت مصطفوی و جناب مرتضوی است در روضة الاحباب مسطور است
که نسل هاشم منحصر در اولاد امجاد عبدالمطلب است و از سایر پسران او فرزندان نماند [illegible]
دیگر آنکه هاشم در غزه شام بعزم تجارت هلاک گشت اما عبدالمطلب بعظم شان و رفعت
مکان و اتصاف باوصاف حمیده و اشتهار بافعال پسندیده از سایر صنادید قریش ممتاز و مستثنی
بود و جمیع آن قوم بریاست و تقدم او را قبول داشتند و این معنی را سبب افتخار
و مباهات می پنداشتند در روضة الصفا مسطور است که چون عبدالمطلب متولد شد
مصراع موی سفید بر سر داشت بنابرین بشیبه موسوم گشت و بعد از آنکه بسن رشد
و تمیز رسید و بکثرت محامد موصوف شد شیبة الحمد میخواندند و کنیت شیبة الحمد ابوالحارث
بود و حارث اسن اولاد عبدالمطلب است بعضی از اعاظم در مصنفات خود آورده‌اند
که هاشم را نوبتی گذر بمدینه افتاد و سلمی بنت عمرو بن لبید بخاری را در حباله نکاح جای
داده پس از تولد شیبة الحمد بجانب شام شتافت و دران دیار وفات یافت

و بعد از فوت هاشم برادرش مطلب بن عبدمناف از پریشانی حال برادرزاده خویش آگاه شده
بمدینه رفت و شیبة الحمد را در ردیف خود کرده بمکه بازگشت و چون ولد هاشم جامهای نامناسب
در بر داشت در اثنای طریق هر کس از مطلب می پرسید که این کیست جواب می داد که عبد منست بنابران اسم
عبدالمطلب بر شیبة الحمد اطلاق یافت و درین باب وجوه دیگر نیز گفته اند که در ایراد آن چندان
فایده متصور نیست القصه چون مطلب بن عبدمناف از عالم انتقال نمود ریاست قریش
تعلق بعبدالمطلب گرفت و کلید خانه کعبه بدستش در آمده منصب حجابت را متمهد گشت و اهالی
مسجد الحرام در تعظیم و احترامش باقصی الغایه می کوشیدند و هرگاه ایشان را حادثه پیش آمدی در ملازمت
عبدالمطلب بجبل ثبیر می رفتند و او را وسیله ساخته دعا می کردند تا ببرکت نور سید المرسلین
صلوات الله علیه و علیهم اجمعین که از جبین مبینش می درخشید آن مهم بحصول مقرون می گردید
و از جمله آثار عبدالمطلب حفر چاه زمزم است چنانچه مرقوم قلم بخت شیم می گردد بعون الله و المدد

ذکر انباشته شدن چاه زمزم و پدید آمدن آن بحسن اهتمام جد سید عالم

پوشیده نماند که در ضمن تحریر احوال ابراهیم علیه السلام مرقوم قلم کلک اهتمام گشت که فیاض علی الاطلاق
از عین عنایت بی غایت چشمه زمزم را از اثر قدم اسمعیل علیه السلام ظاهر گردانید و بدان واسطه
آن مکان محل اقامت قبیله جرهم و قطورا که از اهالی یمن بودند گردید چه
هرجا چشمه آب شیرین است مردم و مرغ و مور گرد آیند و تا اسمعیل علیه السلام در عالم قیام
داشت ایالت مکه و تولیت کعبه و پیشوائی قبیله متعلق بوی بود و چون آنجناب بجهان جاودانی
انتقال نمود آن منصب بر اسن اولاد وی نابت قرار یافت و پس از آنکه نابت نیز بسرای سرور شتافت
مضاض بن عمرو جرهمی که پدر مادر نابت بود قایم مقام گشت و اولاد نابت را که اکثر در سن طفولیت
بودند در حجر تربیت خویش جای داد و دران زمان رئیس قوم قطورا که سمیدع نام داشت
بسببی از اسباب با مضاض در مقام خلاف آمد مضاض او را بقتل رسانید و بروایتی که در روضة
الاحباب مسطور است آن اول بغی و ظلمی بود که در مکه بوقوع انجامید و بعد از انقضاء ایام حیات
مضاض اولاد او بطنا بعد بطن بر سریر فرماندهی نشستند و احفاد اسمعیل باوجود اقتدار
بنابر نسبت قرابت و رعایت حقوق تربیت مضاض در امر حکومت با ایشان خصومت ننمودند
و چون کثرت ذریت اسمعیل علیه السلام بجائی رسید که زمین حرم گنجایش نماند در اطراف
و دیار عرب متفرق گشتند و بعد از مدتی بنو جرهم آغاز ظلم و ستم نموده دست تصرف بنذورات

بر سبیل اجمال

بیت الله دراز کردند و از تعدی ایشان بآل ابراهیم بلکه بعباد و مقیم رسیدن گرفت بنابرآن ابوبکر
بن عبدمناف بن کنانه از ذریات اسمعیل علیه السلام با فوجی دیگر از شجاعان عرب اتفاق کرده
بجرهمیان پیغام فرستادند که قبل ازین بنابر حسن معیشت و ملاحظه حقوق قرابت ما در باب
حکومت بکما قوم شما مضایقه نکردیم و اکنون که شما اعمال حسنه آباء خود را با فعال سیئه
مبدل ساخته اید عنان صبر و شکیبائی از دست داده‌ایم لایق آنکه زمین حرم ملک که بحسب ارث
و استحقاق تعلق بما می دارد بازگذاشته بهر طرف که خواهید توجه نمائید و الا آماده قتال و جدال
باشید و قوم جرهم نخست مستعد مقابله و مقاتله شده آخر الامر بمصالحه راغب گشتند
و از مکه طبل رحیل کوفتند و عمرو بن حارث که دران زمان پیشوای جرهمیان بود از غایت حسد
و شرارت حجر الاسود را از رکن خانه برکند و دو صورت آهوبره که مجسم بود از طلا و یکی
از ملوک عجم برسم هدیه بکعبه ارسال داشته بود با چند دست سلاح در چاه زمزم انداخت
و چاه زمزم را با زمین هموار کرده بنوعی چاه از چشم مردم ناپدید گشت و تا زمان عبدالمطلب
بسان چشمه حیوان از مردم چشم مخفی بود و چون نزدیک بآن رسید که لب تشنگان بادیه
غوایت بسرچشمه هدایت رسند بفیض فضل رب الارباب عبدالمطلب سه نوبت در خواب
بحفر بیر زمزم مامور شد و در کرت سیوم بسبب علاماتی که باوی گفتند دانست که چاه زمزم
قریب بموضع دو صنم قریش است که آنها را اساف و نائله نام بود و روز دیگر عبدالمطلب
با حارث که دران زمان غیر از وی پسری نداشت بدان محل که در خواب با او گفته بودند رفته
بحفر چاه اشتغال نمود و قریش بپای کاوش تعنت پیش آمده حتی ایشان مشغول بفساد شدند و دران روز
عبدالمطلب نذر کرد که اگر ده پسر یافته مزرعه امید او را از رشحات سحاب عنایت
نضارت بخشند و او را ده پسر کرامت شود یکی از آن جمله را بسنت جد خویش ابراهیم علیه السلام قربان
کند القصه چون عبدالمطلب و حارث مقداری از آن زمین حفر کردند چاه زمزم ظاهر گشت و آنچه
که جرهم در آنجا انداخته بودند بدست افتاد و چون قریش آن حالت را دیدند باز بعلم خصومت
از آن اشیا حصه طلب کردند و بعد از قیل و قال فیصل آن مهم بر قرعه قرار یافت عبدالمطلب
اموال را دو قسم ساخت آهوبرها را قسمی و اسلحه را قسمی آنگاه بنام کعبه و عبدالمطلب
و قریش قرعه زدند آهوبرها بنام خانه برآمد و اسلحه متعلق بعبدالمطلب شد و یاس و حرمان
نصیب قریش آمد و عبدالمطلب جهت زیب و زینت آهوبرها را از در خانه آویخت و آغاز

غزای کعبه می کند و اسلحه را فروخته در بعضی از ایام حجاج بیت الله صرف نمود و آن غزاله
مدتی در خانه زینت داشت تا شبی جمعی از اهل عیش و طرب باتفاق ابولهب آن دو آهوبره
را از آنجا ربوده بتجار فروختند و در وجه اسباب مجلس عشرت مصروف داشتند و قریب یک ماه این صورت
پنهان ماند بهیچکس پیدا نشد که حال غزالی کعبه چه شد تا آنکه عباس بن عبدالمطلب از آن حال
وقوف یافت و کیفیت بسمع قریش رسانید و ایشان دست معاشران ابولهب را بریدند و یکی را تادیبی
مناسب حال او کردند نقلست که چون اولاد عبدالمطلب از مرتبه آحاد بسرحد عشرات
رسید خاطر بران قرار داد که بایفای نذری که کرده بود قیام نماید و درمیان اولاد خود قرعه [illegible]
بنام عبدالله برآمد و عبدالمطلب قاصد ذبح عبدالله شد خویشان مادری عبدالله او را از اقتضای آن
نوبت منع نمودند و عبدالمطلب صورت واقعه را بکاهنه سجاح نام گفته سجاح پرسید که دیت شخصی
درمیان شما چندست عبدالمطلب جواب داد که ده شتر سجاح گفت که میان عبدالله و ده شتر قرعه
زن اگر قرعه بر شتر افتد فبها و الا شتر را ده ده زیاده میکن و قرعه می زن تا وقتی که قرعه بنام شتر
افتد و عبدالمطلب بموجب قول او نموده چون عدد شتر بصد رسید قرعه بنام شتر برآمد و عبدالله
بسان اسمعیل نجات یافت عبدالمطلب صد شتر قربان کرده بمستحقان رسانید در روضة الاحباب
مسطور است که عبدالمطلب را سیزده پسر بود و بعضی یازده پسر و زمره ده پسر گفته اند و اسامی
ایشان بروایت اول اینست حارث ابوطالب زبیر حمزه ابولهب غیداق مقوم ضرار عباس
قثم عبدالکعبه حجل عبدالله و بروایت ثانی عبدالکعبه و مقوم عبارت از یک شخص است
و غیداق و حجل کنایت از دیگری و بقول ثالث قثم و غیداق و حجل داخل اولاد عبدالمطلب
نبوده اند در روضة الصفا مذکور است که بزرگترین اولاد عبدالمطلب حارث بود و ابوسفیان
و مغیره و نوفل از جمله فرزندان حارث اند و این ابوسفیان غیر پدر معاویه است و در سال
فتح مکه مسلمان شد اما ابولهب که او را ابوعتبه نیز گویند باتفاق علما از مشرکان زمره
و از جمله فرزندان او عتبه و عتیبه اند و مادر ایشان ام جمیل است که عمه معاویه بود و مضمون
آیت حمالة الحطب فی جیدها حبل من مسد مبین حال شقاوت مآل اوست اما
غیداق که بروایتی از کثرت خیر و احسان او را حجل می گفتند عقب نداشت
و مقوم با سید الشهدا حمزه رضی الله عنه از یک مادر متولد شده بود و ضرار بنظم
اشعار بسیار اشتغال می نمود و او را فرزند نبود و زبیر نیز در زمره شعرا انتظام داشت

وچون نبذه از احوال ابوطالب و حمزه و عباس در ضمن حکایات آینده سمت گذارش خواهد یافت
خامهٔ مشکین ارقام از عیب تکرار اندیشید و درین مقام تعرض باحوال ایشان ننمود اما بنات
عبد المطلب شش نفر بودند و اسامی آن دختران اینست صفیه عاتکه بیضا بره امیمه
اروی و در روضة الاحباب مرقومست که از جملهٔ این شش دختر عبد المطلب صفیه باتفاق
اهل سیر بشرف اسلام مشرف شد و در سلک مومنات مهاجرات انتظام یافت و اسلام عاتکه
و اروی مختلف فیه است و اولاد ذکور و اناث عبد المطلب از خواتین متعدد متولد شده بود
و از آن جمله عبد الله و ابوطالب و زبیر و عبد الکعبه و بیضا و امیمه و اروی و بره و عاتکه
از یک مادر بوده اند و وی فاطمه بنت عمرو بن عائذ بن مخزوم در زمان حیات عبد المطلب بود و حب
هشتاد سال و بقولی صد و بیست سال بود اما عبد الله که والد حضرت رسالت پناه است
بحلاوت گفتار و محاسن کردار و جمال بی غایت و کمال بی نهایت از سایر اخوان بل کافهٔ
جوانان بنی عدنان امتیاز تمام داشت اشعهٔ اختر نبوت خیر البشر از جبههٔ مبارکش لامع و لوایح
آفتاب رسالت شفیع روز محشر از ناصیهٔ همایونش ساطع

بیت

از کمالش عقل کل در پیچ و تاب ۞ وز جمالش رشک برده آفتاب ۞ و دران اوقات
علما و احبار یهود بسامع مردم می رسانیدند که عنقریب خاتم پیغمبران از صلب این جوان
بوجود خواهد آمد و سبب معرفت احبار بحال عبد الله آن بود که جبهٔ صوف سفید یحیی بن زکریا
را علیهما السلام که آغشته بخون او بود ایشان داشتند و از کتب آسمانی معلوم کرده بودند که هرگاه
خون از اطراف آن در چکیدن آید والد خاتم الانبیا تولد نماید و در زمان ولادت عبد الله
این صورت بوقوع انجامید و چون نزدیک بآن رسید که آن نطفهٔ پاک از صلب پدر برحم مادر
منتقل شود نایرهٔ بغض و حسد در کانون درون جهودان اشتعال یافت هفتاد کس با تو [illegible] از جهودان
شام بقصد عبد الله [illegible] شتافتند و انتهاز فرصت نموده در شکارگاه با تیغهای
کشیده روی بوی آوردند و وهب بن عبد مناف بن زهرة بن کلاب نیز دران
صحرا بشکار مشغول بود و چون آن صورت را مشاهده نمود خواست که قدم پیش نهاده در
تخلیص عبد الله سعی نماید و درین اثنا جمعی دید که بر اسبان ابلق سوار بودند و با اهل دنیا مشابهت
نداشتند و این گروه بر یهود حمله کرده شر ایشان را از عبد الله دفع نمودند

نظم

نبی که نور ایزد افروخته شد ۞ از پف دم افسرده [illegible] و وهب

بعد از ان

بیضا و بره و امیمه در کفر مرده اند

عبد الله مشاهده این مخاطر بران قرار داد که دختر خود را که در پردهٔ عفت داشت و صباحت تمام
بود با عبد الله در سلک ازدواج کشد و چون بخانه مراجعت نمود صورت واقعه را با حرم
خود در میان نهاد و وی این رای را مستصوب شمرده بعضی از نسوان قریش را وسیله
ساخت تا مدعای ایشان را بعرض عبد المطلب رسانیدند و عبد المطلب این ملتمس را بحسن
قبول مقرون گردانید بقولی که در درج الدرر مسطور است در عشرهٔ ذی حجه لیلة الجمعه بود
بشعب ابوطالب عقد مناکحت میان آن برجیس برج نجابت و زهرهٔ اوج طهارت واقع شد
و صورت زفاف هم دران شب روی نموده انتقال نطفهٔ مطهره دست داد و بنا بر آنکه بسیاری
از گلعذاران عرب شیفتهٔ حسن و جمال عبد الله بودند و از شورش عشق او زمانی بحلاوت
بر بستر استراحت نمی غنودند این سودا در سر سیما می داشتند بروایتی دویست
نفر از نسوان بکر بمجرد شنیدن این خبر جان شیرین را از تیغ تسلیم قابض ارواح نمودند

نظم

جان شیرین گر قبول چو تو جانانی بود ۞ کی بجایی باز ماند هر کجا جانی بود

و دران ایام از بنات کرام فاطمه خثعمیه بحسب و نام جمیله بود
ظاهرش بحسن رخسار و لطف گفتار آراسته ۞ و باطنش باصناف علوم و انواع فنون پیراسته
و او از کتب سماوی معلوم کرده بود که عنقریب خاتم الانبیا یکی از ابنای عبد المطلب
در وجود خواهد آمد و روزی چشمش بر جمال عبد الله افتاده بنا بر کمال ظهور آن نور دانست
که مطلع آفتاب جهانتاب اوست لاجرم تمنای آنکه آن در گرانمایه در صدف رحم او پرورش
یابد سر راه بر عبد الله گرفت و گفت چه شود اگر لحظه با من در خلوت بگذرانی و صد شتر
کوه پیکر بستانی

نظم

بدل را از تو گر کار بسامان آید ۞ در کار رخ خوب تو جانها افشانم

عبد الله جواب داد که من ذیل عفت خود را بارتکاب محرمات نیالایم اکنون هم پدر
بعد از استجازه از پدر ترا در عقد خویش آرم پس عبد الله از وی درگذشته بخانهٔ آمنه
رفت و دران شب آمنه حامله گشت و روز دیگر عبد الله با خثعمیه ملاقات نمود و گفت
گفت بر سر سخن خود هستی یا نه و فاطمه نظر بر جبین عبد الله انداخته آن نور بشری
نور را نیافت و بعد از تفتیش دانست که قضا کار خود کرده است لاجرم متغیر شد
و بر زبان آورد که وسیلهٔ رغبت این مهجور بجانب تو آن نور بود که حالا از جبههٔ تو دور
مانده

مصراع

چو گنج رفت حاجت پاسبان ندارم ۞ پس عبد الله را بوجود حضرت

رسالت پناه بشارت داده مایوس و محروم بمنزل خویش رفت پوشیده نماند که طایفهٔ این حکایت را
بفاطمهٔ شامیه و زمرهٔ بام قتال خواهر ورقة بن نوفل و جمعی بلیلی عدویه نسبت کرده اند و در روضة
الاحباب سمت تحریر یافته که جمع میان روایات مختلفه برین وجه می تواند بود که گویند مجموع نسوان
مذکور خود را بر عبد الله عرض کرده باشند و هر یک از رواة آنچه بدو رسیده نقل نموده و چنانچه در کشف
الغمه و بعضی دیگر از کتب علما مذکور شده وقت وفات عبد الله مختلف فیه است
عمدهٔ زمره آنکه از تولد حضرت رسالت پناه بدو سال عبد الله از عالم انتقال نمود و بعضی
گفته اند که آن صورت قبل از ولادت آنحضرت وقوع یافت و جمعی بر آنند که رسول صلی الله علیه وسلم
هفت ماهه بود که پدرش فوت شد و آن واقعه در مدینه روی نمود و عبد الله بسرای که آن را دار
النابغه می گفتند مدفون گشت مدت عمر شریفش بروایتی بیست و پنج سال بود

ذکر اسامی و القاب حضرت رسالتمآب صلی الله علیه و آله وسلم

کنیت همایون رسول مهیمن یعنی صلی الله علیه وسلم ابو القاسم است زیرا که بزرگترین فرزندان آنحضرت
قاسم بود و در اغلب اوقات عرب کنیت مردم را بنام ولد اکبر ایشان ذکر می کردند و چون حضرت
خیر البریه را علیه السلام والتحیه از ماریه قبطیه ابراهیم تولد نمود جبرئیل آنحضرت را ابو ابراهیم
خواند و در کشف الغمه مسطور است که ابو الارامل نیز از جملهٔ کنیتهای سید اولاد آدم بوده
است اما اسامی نبی امی هاشمی بسیار است و از آن جمله آنچه در قرآن مجید بذکر آن ناطق است
اینست که تعداد کرده می شود محمد احمد رسول نبی شاهد بشیر مبشر نذیر منذر داعی
الی الله سراج منیر رؤوف رحیم مصدق مذکر مزمل مدثر عبد الله کریم حق مبین
نور خاتم النبیین هادی طه یس اما آنچه در کتب متقدمین از نامهای رسول رب العالمین
ورود یافته بر نهجیست که مذکور می گردد حمیاطا احید فارقلیطا ماذماذ قثم
روح الحق منحمنا المقدس حرز الامیین و از جملهٔ اسامی آنحضرت آنچه در احادیث مذکور گشته
بر نهجیست ماحی حاشر عاقب مقفی نبی الرحمه نبی التوبه نبی الملاحم متوکل فاتح
مصطفی امی امین قثم پوشیده نماند که اکثر اسمای مذکوره صفات اند و اطلاق اسم بر آنها
مجاز واقع شده و همچنین القاب حضرت رسالتمآب صلی الله علیه وسلم بسیار است
و بعضی از آن جمله اینست که مذکور می گردد صاحب البراق صاحب التاج صاحب
المعراج صاحب الهراوه صاحب الحوض المورود صاحب المقام المحمود صاحب الوسیلة

سیّد ولد آدم

سید ولد آدم سید المرسلین حبیب الله عروة الوثقی نجم ثاقب مجتبی عزیز علیه من الصلوات اطیبها و ازکیها

ذکر بعضی از بدایع وقایع و غرایب حوادث که در مدت حمل و شب ولادت
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در اطراف عالم بوقوع انجامید

از عبد الله بن عباس رضی الله عنهما منقولست که دران شب که نور محمدی از عبد الله بآمنه انتقال
یافت تمامی کاهنان عرب بران قضیه مطلع شده صورت واقعه را بیکدیگر پیغام کردند و در شرق
و غرب عالم وحوش و طیور و دواب بحور با هم در تکلم آمده گفتند نزدیک شد که جهان بنور حضور
نبی آخر الزمان مزین گردد و در بعضی از کتب سیر مذکور است که در صباح آن شب تمامی اصنام
ربع مسکون سرنگون بود و تخت ملوک ذوی الاقتدار نگونسار گشته اصحاب سریر دران روز قدرت
بر تکلم نیافتند و از آمنه مرویست که از ابتدای حمل تا مدت شش ماه اصلا علامتی از علامات حمل بر من
ظاهر نشد بجز انقطاع حیض و بعد از انقضای مدت مذکور شخصی بین النوم والیقظه با من گفت
که از حمل خویش هیچ وقوف داری گفتم نه گفت بدانکه پیغمبر این امت حامله و از شنیدن این
سخن حال بر من مشتبه شد و نزدیک بوضع حمل همان شخص پیش من آمده گفت بگوی اعیذه بالواحد
الواحد من شر کل حاسد و چون این فرزند متولد شود او را محمد نام کن و هم از آمنه
منقولست که گفت محمد در شکم من بود که دیدم در واقعه که نوری از من جدا گشت که جمیع عالم منور شد
و از عکس آن کوشکهای بصره و شام بنظر در آمد و مدت حمل آنحضرت باتفاق جمهور علما نه ماه بوده
و عبد الله و آمنه را غیر آن حضرت فرزندی تولد ننموده و از جملهٔ کلیات وقایع که در شب
میلاد آن شفیع روز معاد اتفاق افتاد معدوم شدن آب دریاچهٔ ساوه است و جاری شدن
آب در وادی سماوه و حال آنکه قبل از آن تاریخ مدت مدید آب در آن وادی کس ندیده
بود و هم در آن شب در ایوان کسری که جهت آن در ساحت کیی مجلس ساخته بود ظاهر شد و چارده
کنگره ساقط گشت و بدان واسطه نوشیروان ترسید روزی با خواص و ندمای خود از آن باب
گفت و شنود می نمود که ناگاه از جانب اصطخر خبر رسید که آتشکدهٔ فارس که در مدت هزار سال خمود
بدان راه نیافته بود فرو مرد و چون تاریخ فرو مردن آتش را ملاحظه کردند با زمان افتادن کنگرهای
ایوان موافق یافتند و همچنین خبر جفاف دریاچهٔ ساوه و فیضان آب در وادی سماوه متعاقب
رسید و هم درین مجلس موبد موبدان بر زبان آورد که من دران شب بخواب دیدم که شتران تند
عربی را از دجله گذرانیده در بلاد فارس متفرق گردانیدند و پریشانی خاطر انوشیروان از استماع این

سخنان زیاده شده داد نوبد برسید که سبب این وقایع چه تواند بود جواب داد که ظاهرا درمیان عرب امری حادث کشته است انگاه کسری نزد نعمان بن المنذر قاصدی فرستاده پیغام داد که کسی بیجاب فرست که از عهده جواب بعضی از سوالات ما بیرون تواند آمد نعمان عبدالمسیح نامی را که خواهرزاده سطیح کاهن بود بنزد کسری ارسال داشت و انوشیروان وقایع مذکوره را با عبدالمسیح گفته از مدلول آن پرسید عبدالمسیح جواب داد که خالم سطیح عالم است که امور مذکوره بکدام امر دلالت میکند انگاه عبدالمسیح بحکم کسری بجانب شام که مسکن خالش بود توجه نمود و چون بمقصد رسید سطیح را بکلات موت گرفتار دید و هرچند سلام و تحیت گفت جواب نشنید پس عبدالمسیح بیتی چند بر زبان آورد مضمون آنکه ایا کر شده است یا استماع میناید مهم من یا خود مرده است ای فاضل من که از جمله خویشان توام برای استفسار امری عظیم که جمعی دران متحیر اند از دور بحضور آمده ام بعد از ان سطیح سر برآورده کلمه چند مسجع در غایت فصاحت مبنی از وقایع که در اطراف عالم روی نموده بود و مبنی بر ظهور صاحب مقام محمود بیان فرمود و گفت بعد دشرفاتی که از ایوان نوشیروان افتاده چارده کس دیگر از بنی ساسان از رجال و نسوان حکومت خواهند کرد انگاه ملک بدیگران منتقل خواهد شد و چون سطیح بحق پیوست عبدالمسیح بمداین رسانید رونامه حالش با م انجامید و عبدالمسیح هر انچه کشته آنچه شنیده بود معروض کسری کردانید انوشیروان شادمان شده گفت مراد عده بود که مبادا در ایام دولت من حادثه واقع شود اکنون آن بر بنا با خاطر مرتفع گشت زیرا که مدت طویل می باید که چارده کس دیگر از ما حکومت کنند و از جمله وقایع آن شب دیگری آنست که هر جا که بتی بر روی زمین بود بروی در افتاد و ابلیس و جنود او محبوس گشتند حسان بن ثابت رضی الله عنه روایت کند که جهودی در مدینه صباح فریاد برکشید طلع الليلة نجم احمد و من دران زمان هفت ساله بودم چون حضرت رسول صلی الله علیه وسلم بمدینه تشریف آورد تاریخ آن شب ولادت آنحضرت را با خود حساب کردم موافق آمد در کشف الغمه مسطور است که جهودی در انشب بر کرسی نشسته تا طلوع آفتاب این بمعالت را دیده بود صباح بمجمع قریش آمده پرسید که در شب گذشته کسی را در میان شما پسری متولد گشته گفتند بلی عبدالله بن عبدالمطلب را از پسری در وجود آمده جهود التماس کرد که او را ببیند بلتمس او بمنزل آمنه حضرت رسول صلی الله علیه وسلم در قنا تحمیده از خانه بیرون آوردند و بوی نمودند و یهودی نظر بر میان کتفین آنحضرت انداخت ایضا ابن الکنیس آنحضرت را که مقام مهر نبوت بود ملاحظه کرد انگاه بیهوش

گشته بر زمین افتاد و قریش از مشاهده آن حالت متعجب شده زبان بخنده گشادند و یهودی بحال خود آمده گفت ای معشر قریش بحال خود شما بر من خندید بخدا ای که این نبی السیف است و هلاک شما بر دست اوست و نبوت از میان بنی اسرائیل تا ابد بیرون رفت و مردم متفرق شده این سخنان اشتهار یافت عثمان بن ابی العاص از مادر خود فاطمه ثقفیه بنت عبدالله روایت کند که گفت من دران شب حاضر بودم نزد آمنه و چون آثار وضع حمل بوی ظاهر شد نظر من بجانب آسمان افتاده دیدم که کواکب بزمین نزدیک شدند چنانکه گفتم بر زمین خواهند افتاد و بعد از آنکه سید عالم صلی الله علیه وسلم قدم از کتم عدم بعالم وجود نهاد نوری از آمنه جدا گشت که تمامی آن سرای را روشن ساخت بحیثیتی که غیر از نور هیچ چیز مرا محسوس نشد و عبدالرحمن بن عوف رضی الله عنه از مادر خود شفا نقل نموده که گفت من دران شب قابله آمنه بودم و چون رسول صلی الله علیه وسلم بر دست من آمد شنیدم که گوینده ای گفت یرحمک ربک و از مشرق تا مغرب نورانی گشت بمثابه که بعضی از قصور شام را بآن روشنائی دیدم در روضة الاحباب مسطور است که حق سبحانه و تعالی دران شب فوجی از ملایکه را بزمین فرستاده تا آمنه را نوده او را از چشم جنیان نگاه داشتند و اذ آمنه مرویست که گفت چون مرا درد وضع حمل گرفت آوازی عظیم شنیدم که از ان ترسیدم و گویا جانوری مرغی سفید بجانب سینه من گشت بدان واسطه آن خوف زایل شد انگاه دیدم که ظرفی در پیش نهاده اند که پنداشتم پر شربت و آنرا برداشته بیاشامیدم شربتی بود در غایت حلاوت و از ان جهت مرا حضور و اطمینانی تمام حصول پیوست و ایضا آمنه گوید که دران شب حجاب از پیش چشم من مرفوع شد چنانچه مشارق و مغارب زمین بنظرم در آمد و دیدم که سه علم نصب کرده اند یکی در مشرق یکی در مغرب و یکی بر بام خانه کعبه و چون محمد بوجود آمد در حال بسجده رفت و مانند کسی که دعا کند دست برداشت و مشاهده میکشت که ابر پاره سفید از آسمان نازل شده او را از نظر من غایب ساخت و آوازی آمد که او را بالای بحار و بیدرهای ابراهیم ثابت و بعد از لحظه او را باز آوردند و کلیدها در دست محمد بود و قایلی میگفت که مفاتیح نبوت و نصرت را بمحمد بر دند بار دیگر قطعه ابری نزول نموده او را در ربود و ندای رسید که محمد را در اطراف زمین بگردانید و صفوت آدم و نوبت نوح و خلت ابراهیم و فصاحت اسمعیل و سنت اسحق و بشارت یعقوب و جمال یوسف و صوت داود و زهد یحیی و کرم عیسی بوی ارزانی دارید و پس از لحظه او را باز یافتم که حریر پاره سفید در کف داشت

و آب چکانان می چکید و قایلی میگفت محمد جمیع دنیا را تصرف نمود در بسیاری از کتب سیر مسطور که آمنه گفت چون محمد متولد شده نوری من ظاهر گشته در کمال حسن و جمال در دست یکی ابریقی از نقره بود که بوی مشک ازان می دمید و در کف دیگر طشتی بود از زمرد سبز که چهار گوشه داشت و بر هر گوشه لولوء سفید نشانده بودند و گوینده می گفت این چهار گوشه دنیاست یا حبیب الله بهر کدام را خواهی فراگیر و محمد دست در میان طشت نهاده از غیب ندایی رسید که دنیا کعبه را اختیار نمود و ما آنرا قبله و مسکن او کردانیدیم و شخص سیم حریر پاره سفید در دست داشت و محمد را در ان طشت نشانده از ان ابریق نقره آب بروی ریختند تا هفت نوبت شسته گشت و آنگاه دران حریر پاره پیچیدند و بندی که گوییا از مشک اذفر بود بروی بستند بعد از ان جناح پاره سایقی وی را در زیر جناح خود در آورد و پس بیرون آورده در گوشش سخنان بسیار گفت که من ازان هیچ در نیافتم انگاه میان هر دو چشمش را ببوسید و گفت بشارت باد ترا ای محمد که علم پیغمبران بتو ارزانی داشتند و با تو مفاتیح نصرت همراه کردانیدند و هیبت و عظمت تو در قلوب آدمیان افکندند و بروایت عبدالله بن عباس رضی الله عنهما این شخص رضوان بود خازن بهشت نقلست که در شب تولد شرف دودمان لوی بن غالب عبدالمطلب در مسجد الحرام بنا جات و رفع حاجات بدرگاه واهب العطیات مشغولی میکرد ناگاه دید که ارکان خانه مقام ابراهیم را علیه الصلوة والسلام سجده کرده بحالت اصلی معاودت نمود و گفت الله اکبر خدای خیر الانام این زمان مرا از پلیدی اصنام پاک ساخت و ندایی بگوش او رسید که آمنه را پسری در وجود آمد و سحب رحمت بروی نازل گشت و طشتی از فردوس آوردند که او را در انجا بشویند تا محمد خلق را از ظلمت ضلالت و غوایت بروشنایی هدایت خواهد رسانید القصه عبدالمطلب امثال این سخنان از هاتف غیبی شنیده و امور غریبه مشاهده او کرده متوجه خانه آمنه گشت و حلقه بر در زد قابله با آواز ضعیف جواب داده عبدالمطلب گفت زود در بکشای که نزدیکست که زهره ام منشق گردد و آمنه بتعجیل در باز کرد و عبدالمطلب چشم بجانب آمنه افکنده آن نور را در ابرویش ندید مضطرب گردید و پرسید که آن نور چه شد آمنه جواب داد که وضع حمل نمودم و امور غریبه مشاهده نمودم عبدالمطلب گفت فرزند مرا بیار تا ببینم آمنه گفت که حالا تو او را نتوانی دید زیرا که شخصی او را در طشتی از زمرد سبز نشسته گفت این طفل را تا سه روز هیچ کس ننماید عبدالمطلب گفت او را بنظر من رسان و الا از پا خود را هلاک می کنم انگاه آمنه گفت محمد در فلان خانه است

آری تو آنجا برو و او را ببین و عبدالمطلب تیغ بدست گرفته متوجه آن خانه گشت و شخصی مهیب دید با شمشیر کشیده قصد او نمود و گفت باز گرد که تا جمیع ملایکه از زیارت محمد فارغ نشوند کسی او را نتواند دید و لرزه بر عبدالمطلب طاری شده مراجعت نمود و خواست که قریش را از حال اعلام دهد و چون از خانه بدر آمد زبانش از تکلم باز ماند و روایتی آنکه چون چشم عبدالمطلب بجمال جهان آرای آن مولود عاقبت محمود افتاد در غایت سرور آن سرور را برداشته بخانه کعبه برد و مراسم شکر الهی بتقدیم رسانیده ربی گفت که بیت اولش اینست نظم
الحمد لله الذي اعطاني هذا الغلام الطيب الاردان انگاه حضرت رسالت پناه را بنزد آمنه آورده ذرکا نقشش وصیت بی نهایت کرد و گفت فکان لامثاله و ابن شان

ذکر تاریخ ولادت و بعثت رسول ملک متعال و بیان زمان هجرت و وفات آنحضرت علی سبیل الاجمال

باتفاق اکثر اهل سیر ولادت با سعادت خیر البشر صلی الله علیه الی یوم المحشر در عام الفیل بماه ربیع الاول وقوع یافته اما این معنی مختلف فیه است که از عطیه عظمی بعد از چند روز از حادثه فیل روی نموده چه ذمره جماعت رفته اند که میان تولد آنحضرت و حادثه مذکوره پنجاه روز فاصله بود و طایفه بعد از پنجاه و پنج روز و فوجی بر از انقضاء چهل روز و فوجی گفته اند و در کشف الغمه مسطورست که بقول جیلاد یا اسعاد پنجاه و پنج روز معاد بعد از قدوم فیل بدیار و شش روز دست داده و روی نمایان عشر لیلة غيث و ایضا علما را اختلافست که ان ولادت همایون در کدام روز بوده و از ماه مذکوره چند روز گذشته بود چه در کتاب مذکور مرقومست که ولد صلی الله علیه و آله بمکه شرفها الله یوم الجمعه عند طلوع الشمس السابع عشر من ربیع الاول عام الفیل و فی روایة العامة ولد علیه السلام یوم الاثنین فرقه وقوع ان صورت را در دوم ماه مذکور و جمعی در دهم و فوجی در دوازدهم گفته اند و چنانچه سابقا مسطور گشت بعضی از اعاظم اهل حدیث تقریر نموده اند که علوق نطفه محمد در رحم آمنه در عشیه عرفه واقع شده و زمره در ایام تشریق گفته اند و جمع ازین دو روایت چنان نوشته که تولد سید ولد آدم صلی الله علیه وسلم در ماه ربیع الاول روی نموده باشد زیرا که جمهور علما معتقد اند که من حیث الاجماع مدت حمل آنحضرت نه ماه تمام بوده علامه اعتقاد بعضی انست که بعد از زمان در ماه مبارک رمضان طلعت عالم آرای همایونی نمود و حضرت شیخ سعدی محمد وی جمال الاسلامی

مد ظله العالی در روضة الاحباب آورده اند که چون بمقتضی آیهٔ کریمه انما النسیء زیادة فی الکفر
الآیه بسبب نسیء کفار تقدیم و تاخیر در شهور و ایام اتفاق می افتاده در ان اوقات که از دو حج ایام
ماه ذوالحجه نیز دست می داده پس می تواند بود که در سال ولادت آن صاحب سعادت در جمادی
الاخری حج گزارده باشند و بر تقدیر دوازدهم ماه ربیع الاول تمام ماه می شود از علوق
نطفهٔ مطهره اگر در ایام حج واقع بوده باشد و ایضا در کتاب مذکور مسطورست که طلوع
آفتاب سپهر نبوت بعد از دمیدن صبح صادق و پیش از طالع شدن خورشید بحکم طلوع عفر از
منازل قمرست وقوع پذیرفت اهل حساب را عقیده آنکه امروز موافق بیستم یا بیست و ششم
باغوزیغان بوده از شهور رومیه و بعضی دیا بوده از ماههای فرس و در آن وقت از سلطنت
نوشیروان چهل و دو سال یا سی و چهار سال و هشت ماه گذشته بوده و از تاریخ اسکندری
هشتصد و هشتاد و دو سال و العلم عند الله الکبیر المتعال اما مکان ولادت پیغمبر آخرالزمان
صلوات الله و سلامه علیه سرایی بود در شعب بنی هاشم و آن سرا بحسب ارث بدان سرور رسیده
بعقیل بن ابی طالب بخشید و اولاد عقیل بعد از فوت پدر آن منزل را بمحمد بن یوسف که
برادر حجاج ثقفی است فروختند و محمد مذکور خانه را که مولد صاحب مقام محمود بود داخل
قصر خویش کرده آن را بفضای کنگره گردانید و چون دولت بنی امیه انقضا یافت خیزران والدهٔ هارون
الرشید آن خانه را از آن کوشک جدا کرده مسجدی ساخت تا معبد عباد صالحین گردد الغرض
چون اطراف عالم بنور وجود مسعود آدم صلی الله علیه و سلم منور گشت و مدت چهل سال از عمر
شریف آن برگزیده ذوالجلال درگذشت بر طبق آیهٔ کریمه شهر رمضان الذی انزل فیه القرآن
بروایت جمعی کثیر از اهل سیر و مورخان در هفدهم ماه مبارک رمضان بعثت آن حضرت شد
و مذهب طایفه از اهل حدیث و تاریخ آنست که ابتدای نزول وحی در ماه ربیع الاول سال چهل و یکم
از ولادت آن حضرت در سیم یا هشتم شهر مذکور صورت وقوع پذیرفت **مثنوی**

چو سن شریف نبی الوری ... چهل گشت در غار کوه حرا ... فرود آمد از آسمان جبرئیل
رسانید پیغام رب جلیل ... بتاج نبوت سرافراز گشت ... بوحی خداوند دمساز گشت
قدم بر سر جود دنیا نهاد ... باعجاز دعوت زبان برگشاد ... و بروایت اصح و اشهر حضرت
خیر البشر صلی الله علیه و آله ما طلعت الشمس و القمر بعد از نزول وحی سیزده سال در مکه مکرمه
بامر دعوت پرداخته در سال چهارم از بعثت بعضی از صحابه بواسطهٔ ایذا و امر از کفار از قوم بجانب

بجانب

بجانب حبشه سفر کردند و در سال ششم بروایت جمعی از متقدمین و متأخرین قضیهٔ عزیزهٔ معراج
روی نمود و در سال هفتم در آمدن رشید ابرار بشعب ابی طالب وقوع یافت و در آن سه سال
آنحضرت با اتباع در آن موضع بسر برده **بیت** از آن پس بتایید پروردگار
برون آمدند از مضیق حصار و در سال دهم فوت ابوطالب و خدیجه اتفاق افتاد و در همین
سال رفتن حضرت پیغامبر صلی الله علیه و سلم بطایف و ایمان جنیان دست داده و ابتدای سال
دوازدهم قضیهٔ معراج واقع بود و بعضی از اهل سیر بر آنند که عروج رسول در بیست
و هفتم رجب بوقوع انجامید و برخی عقیده دارند که آن واقعه در هفدهم ماه مبارک رمضان
واقع شده و از سوق کلام صاحب کشف الغمه و بعضی از ساکنان مذهب شیعه چنان معلوم
می شود که معراج در اوایل اوقات بعثت وقوع یافته بود و در درج الدرر مذکورست
که بقول ابن عباس آن صورت قبل از ظهور نبوت و نزول وحی روی نموده و الله تعالی اعلم و در سال
سیزدهم در بیست و هشتم صفر یا غره ربیع الاول شرف دودمان عبدالمطلب بجانب یثرب هجرت
فرمود و بقول جمعی آن روز دوشنبه بوده و بعقیده زمرهٔ پنجشنبه در روضة الاحباب مسطور
که وجه جمع بین الروایتین آنست که گویند خروج پیغمبر صلی الله علیه و سلم از مکه پنجشنبه
بوده باشد و از غار ثور دوشنبه یا بالعکس و باتفاق اهل سیر آن شفیع روز محشر در روز دوشنبه
از ماه ربیع الاول بمدینهٔ طیبه رسید اما این معنی مختلف فیه است که در آن روز چند روز از ماه مذکور
گذشته بوده روایت صاحب کشف الغمه آنکه آن روز دوشنبه یازدهم شهر ربیع الاول بوده
و مذهب جمعی دیگر غره ربیع الاول آن صورت وقوع یافته و قولی آنکه آن دوشنبه دوم ماه مذکور بوده
و دوازدهم و سیزدهم نیز گفته اند الغرض چون مدینه بمقدم حضرت خیر البریه علیه السلام
والتحیه مشرف گشت و زمین یثرب از وجود سرور دودمان عبدالمطلب غیرت از سپهر کبود
درگذشت **مثنوی**

همه قوم انصار جمع آمدند ... چو پروانه بر گرد شمع آمدند
نوای اطاعت برافراختند ... ز بهر نثارش جان ها ساختند ... و در سال اول از هجرت
حضرت رسالت صلی الله و سلامه علیه بنای مسجد و حجرات پاک اقدام نمود و در سال دوم اذن
قتال یافته با ارباب ضلال آغاز جهاد نمود و هم در ماه مبارک رمضان همان سال
جنگ بدر بوقوع انجامید و نسیم فتح و ظفر بر اعلام هدایت اعلام اهل اسلام وزید و در سال سیم
جنگ احد روی نمود و در سال چهارم غزوهٔ بدر الموعد و غزوهٔ بنی نضیر واقع بود و در سال پنجم

و بعضی در سال یازدهم روی نموده و عقیدهٔ جمعی آنکه در ماه ربیع الاول سال [illegible]

غزوهٔ مریسیع بوقوع انجامید و در همین سال حرب احزاب و غزوهٔ بنی قریظه حادث گردید و در سال
ششم صلح حدیبیه اتفاق افتاد و در سال هفتم فتح خیبر دست داد و در سال هشتم مکهٔ معظمه
مفتوح گشت و فتح حنین نیز وقوع یافته صیت شوکت اهل اسلام از ایوان کیوان درگذشت
و در سال نهم غزوهٔ تبوک سمت حدوث پذیرفت و در سال دهم حجة الوداع صفت خیر گرفت
و در صفر سال یازدهم عارضهٔ بر ذات فایض البرکات سید کاینات و خلاصهٔ موجودات
علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات طاری شده بقول اکثر اهل سیر مدت سیزده روز آن مرض
امتداد یافت آنگاه روح مقدس آنحضرت از جهان گذران بنعیم جنان و روضهٔ رضوان شتافت
و بعضی از ایمهٔ اخبار گفته اند که ایام بیماری احمد مختار صلی الله علیه و آله الاطهار و صحبه الاخیار
چهارده روز بوده و دوازده روز و ده روز نیز گفته اند و اگرچه علمای فن حدیث و تاریخ متفق اند
که وفات سید کاینات در روز دوشنبه واقع بوده اما در تعیین اختلاف نموده اند که آن روز
داخل ایام اواخر صفر بوده یا در سلک اوایل ایام ربیع الاول انتظام داشته و جمعی که آن دوشنبه
را از جملهٔ ایام ربیع الاول می شمارند باز خلاف کرده اند که در آن روز از شهر مذکور گذشته بوده و قول
اشهر و اکثر آنکه دوازدهم بوده و برخی بر آن رفته اند که در دوشنبه دوم ماه مذکور آن مصیبت
روی نموده و مذهب ابن جوزی آنکه غرهٔ ربیع الاول بوده و در کشف الغمه مسطورست که محمد بن
اسحاق را عقیده آنست که واقعهٔ ارتحال حضرت خیر البریه علیه السلام و التحیه در دوازدهم ربیع الاول
سمت وقوع پذیرفته و این اعتقاد از روی تحقیق خلاف واقع است زیرا که جمهور علمای کتاب
و سنت بر این معنی اتفاق دارند که روز عرفه در حجة الوداع که یکسال پیش از ارتحال آنحضرت بود در مناسک
حج در عرفات تشریف داشته جمعه بوده و بر این تقدیر لازم می آید که غرهٔ محرم الحرام نیز جمعه باشد
یا شنبه پس اگر فرض کنیم که اول محرم جمعه بوده اول روز صفر شنبه بوده باشد یا یکشنبه و اگر گوییم
روز اول محرم شنبه بود پس غرهٔ صفر بنابر رویت اهل مکه بوده باشد و حضرت رسالت مآب
و اصحاب چون بمدینه مراجعت نموده باشند تاریخ را بر رویت مبنا نهاده باشند
و هر یک از شهور ذوالحجه و محرم و صفر سی روز برآمده باشد و بر این تقدیر غرهٔ ربیع الاول پنجشنبه
خواهد بود و دوازدهم دوشنبه اما ذکر حضرت رسول صلی الله علیه و سلم باتفاق
اهل سیر شب چهارشنبه واقع شد نیم شب یا سحر و جابجا از سیاق کلام گذشته بوضوح می پیوندد
و بقول اصح و اکثر سن مبارک خیر البشر شصت و سه سال بود و بعضی شصت و پنج سال

گفته اند

گفته اند و قولی آنکه آنحضرت شصت سال بود که از عالم انتقال نمود و صلی الله علیه الی یوم الموعود

گفتار در بیان بعضی از احوال حضرت رسالت مآب
از وقت ظهور نبوت تا اوان وصول بسن شباب

چون از زمان رفع عیسی علیه سلام الله تعالی مدت ششصد سال یا ششصد و بیست سال یا پانصد
و هفتاد و هشت سال علی اختلاف الاقوال درگذشت و اوقات فترت امتداد یافته اوان آن
رسید که از حیات انفاس مسیحا اقتباس قلوب مردهٔ اصحاب ضلالت را حیاتی فوق کرامات
و بر شحات سحاب هدایت قالب پژمردهٔ ارباب غوایت را صفت نضارت عنایت فرماید
اشتغال طوایف انام بمناهی و عبادت اصنام از حد اعتدال تجاوز نمود و انوار معرفت معبود
حقیقی در نقاب حجاب تحقیق شده تلبیس ابلیس ابواب شرک و طغیان بر روی عاصیان بگشود **بیت**

ز نور هدی خلق گشتند دور ... ز تاریکی شرک جستند نور ... نشد اندران مدت دیرباز
بتاج رسالت سری سرفراز ... بمحراب طاعت قدی خم نشد ... کسی در عبادت مسلم نشد
نشد چشم کس تر ز اشک ندم ... نزد کس براه شریعت قدم ... شد از دود دیران خیل مجوس
سپهر برین تیره چون آبنوس ... ز نادانی خویش قوم یهود ... گرفتند در بت پرستی راه جحود
شد آواز ناقوس ترسا بلند ... تزلزل در ارکان ایمان فکند ... ز تلبیس ابلیس تخمی درست
برآمد جهان پر شد از بت پرست ... چنین تا که احوال عالم خراب ... که تا که برآمد بلند آفتاب

بعضی نسیم عنایت ازلی از مهب عاطفت لم یزلی در وزیدن آمد و صبح سعادت ابدی از مطلع
سیادت احدی دمیدن آغاز نهاد و نور نبوت کبری از افق ام القری طالع شد و آفتاب
رسالت عظمی از اوج سپهر بطحا لامع گشت **مثنوی** برآمد ز برج شرف آفتاب
ز اختر که شاه بلند اختر ... ز گلزار هاشم گلی بو شکفت ... که گشتند مردم از آن در شگفت
بباغ رسالت نهالی دمید ... که ظل ظلیلش بطوبی رسید ... یکی کوکب از سپهر جلال
برآمد که از نور او لایزال ... چراغ هدایت جهان برفروخت ... که از گرمیش جان [illegible] سوخت
و چون [illegible] علم بوجود فایض الجود حضرت خاتم صلی الله علیه و سلم صفت
افتخار پذیرفت بروایت جمیع علمای سیر اول کسی که آنحضرت را شیر داده ثوبیه بود کنیز ابولهب
که پسر خود مسروح نام و پیش از آن حمزة بن عبدالمطلب و ابوسلمة بن عبدالاسد مخزومی
و عبدالله بن جحش اسدی برادر رضاعی حضرت مقدس نبوی گشتند زیرا که ثوبیه ایشان را نیز

سیر شیر کرده بود و جمعی از اهل سیر بران رفته اند که خیر البشر نخست بشیر از پستان آمنه شیر خورد و آنگاه
ثویبه مرضعه آنحضرت گشت و بعد از سه چهار ماه که ثویبه بامر ارضاع پرداخت آن علیه عظمی
نصب حلیمه بنت ابی ذویب عبد الله بن الحارث شد و حلیمه آن گوهر کان سعادت و حلم
را از کمبیان بنی بکر بن سعد برد و سببش این معنی آنکه دران اوقات عادت صنادید قریش
آن بود که اولاد خود را بمرضعات می دادند تا بفراغت بالازدواج خویش بر فراش قربت توانند
شد و ایضاً تعفن و حرارت هوای مکه مضری بالطفال بود و سال بسال سالی چند بار در فصل بهار
زنان از قبایلی که در حوالی حرم مسکن داشتند بمکه آمده اطفال قریش را بپستان شیر
خویش می بردند و بعد از انجام ایام رضاع باز آورده تسلیم آبا و امهات می کردند و بهمین
دستور در سال ولادت خیر البریه علیه السلام والتحیة نساء قبیله بنی سعد بمکه آمده از آنجمله
حلیمه با نصارای بنی واجب الاتباع سرافراز شد و آن حضرت را بمیان قبیله بنی سعد برد از حلیمه
روایتست که گفت در وقتی که باتفاق نسوان بنی سعد متوجه حرم محترم گشتم من و شوهرم بکسی از کودکان
نداشتیم که از غایت نحافت مجال رفتار نداشت و ناقه ضعیف مصحوب ما بود که قطره شیر
نمی داد و شیر از دو پستان من قطره بیرون نمی آمد لاجرم از عقب کاروان افتان و خیزان طی مسافت می نمودیم
و من از اطراف و جوانب غرایب مشاهده میکردم چنانچه هرجا میگذشتم میگفت خوشا وقت
پستان تو ای حلیمه که آن نور تابان شیر از آن خواهد خورد و ما بعد از نسوان قبیله بمکه
رسیدیم و آن زنان اطفال متمولان قریش را تا آن زمان ستانده بودند لاجرم ملول و محزون
گشتم از آمدن پشیمان شدیم دران اثنا شخصی دیدم که انوار بزرگی از چهره اوی درخشید بدین
کردی که بمجلس باشید از زنان شیرداری که رضیعی نگرفته باشد حلیمه گوید که بعد از شنیدن
این سخن تفحص نام و نسب آن شخص نمودم چون دانستم که عبد المطلب بن هاشم است پیش
رفته سر ایلطاعت بجای آوردم و حق را بروی عرض کردم پرسید که از کدام قبیله و چه نام داری
جواب دادم که از بنی سعد و نام من حلیمه است تبسم نموده فرمود که خوش خوش دو خصلت
نیکوست سعادت و حلم آنگاه گفت ای حلیمه مرا کودکی است یتیم محمد نام و او را بجمعی از زنان
بنی سعد عرض کردم بسبب آنکه پدر ندارد قبول ننمودند و امید وارم که تو از وسودمند شوی
گفتم مهلت ده تا با شوهر خود مشورت نمایم فرمود که چه اکراهی برتو نیست و چون پیش شوهر رفتم
صورت واقعه در میان نهادم بتبسم و سرور زنده گفت ای حلیمه بشتاب و آن کودک را

بقول کن که صبا دادگری فرا گیرد اما خواهم زاده من مانع شده بجهت مبالغه اندک نزد بی
بیان تو بجهت من راه یافت و باقی بخاطر بوستان نزد سید اوایل و اواخر قرار داده نزد عبد
المطلب رفتم تا مرا بخانه آمنه برد و چون بدانجا در آمدم زنی دیدم که روی او چون بدر منیر تافت
و در روی من خندیده مرا بحجره در آورد کودکی شیر خوار در آورد کودکی منظرم در آمد که بشره اش مانند خورشید
انور بود و فریفته جمال با کمال او شده بطاقی بدنم بر شیر شده پستانم راست در دهانش نهادم
بمکید و چون پستان چپ بر روی او عرض کردم طلعت نکرد دیدم عبد الله بن عباس رضی الله عنهما
گوید که در آن زمان حضرت مقدس نبوی را بعدل موفق کرده ایند که یک پستان جهت شریکی
که داشت بگذاشت حلیمه گوید که چون آن حضرت را بخانه بردم و بنظر شوهر خود در آوردم
سر بسجده نهاده گفت ای حلیمه کودکی آوردی که من در میان بنی آدم ازوی بهتر ندیدم و ما بعد از آن
روز که در مکه توقف کردیم عزم مراجعت نموده من در ازگوش خود سوار شدم و محمد را در
کرفتم و دراز گوش دست بر زمین زده و سر بجانب آسمان افراشته بنشاط تمام متوجه کعبه شد
و سه بار سر بزمین نهاده باز گشت و در رفتار بر جمیع مراکب قافله سبقت گرفت و زنان
بنی سعد متعجب شده گفتند که این همان دراز گوش توست که در وقت توجه بجانب مکه قوت
رفتار نداشت گفتم بهمت گفتند در کار سری است و این گوسپند را شانی عظیم است و من
شنیدم که دراز گوش دران زمان گفت که مرا شانی عظیم است که زنده شدم و خوش گرفتم ای
زنان بنی سعد غافل مانده اید که من حامل کیستم من حامل محمد رسول رب العالمین ام که نوحی
دنیا و نور سعادت عظمی از وست القصه حلیمه از امارات سعادت و بروی
و علامات سیادت نبوی در وقت ارضاع آن مهر سپهر بعضی چندان مشاهده نمود
که شرح آن بگفتن و نوشتن راست نیاید و لذا ابن معتمد سید و لدا دم انعقاد اخبر و کرشمه
نصب او گشت که قلم دو زبان از تحریر شمه از آن بعجز و قصور اعتراف نمایند حلیمه
مرویست که گفت حضرت پیغمبر پیش بوسته از پستان راست شیر خوردی و هرگز التفات
بجانب پستان چپ نکردی و مانند اطفال دیگر جامه خود را بول و غایط ملوث نساختی
و هر روز در وقتی معین بقضاء حاجت بر داختی و چون هنگام سخن گفتن وی شد نوبتی
دو شنیدم که می گفت الله اکبر الله اکبر الحمد لله رب العالمین و روایتی آنکه حلیمه گفت
اول کلامی که از خیر الانام شنیدم این بود که بجشن می گفت لا اله الا الله قدوسا قدوسا

نامت العیون و الرحمن لا تاخذه سنة و لا نوم بعضی از ارباب سیر آورده اند که چون دو سال
از عمر خیر البشر در گذشت حلیمه آنحضرت را بمکه برد و نزد آمنه آمد و بنا بر آنکه دل از دیدار فایض
الانوار آن برگزیده پروردگار نمیتوانست کند بار دیگر بهانه حرارت هوای مکه آنحضرت
را بقبیله خویش آورد و در باب نبوت بر وایت علما اهل سنت و جماعت شق صدر واقع
شد چنانچه شرح آن در نسخ مشهور مسطور است و بعد از آن واقعه حلیمه خایف گشته سرور کاینات
را بمکه برد و در خانه عاطفت و کرامت با دم سپرد و دران وقت بقول بعضی از مورخان
سن شریف نبی آخر الزمان صلوات الرحمن علیه پنج سالگی رسیده بود و چون آمنه نوبت
دیگر دیده بدیدار آفتاب کردار احمد مختار صلی الله علیه و آله اطهار و صحبه الاخیار روشن
نمود ام ایمن را که کنیزک عبد الله بود و بجهت ارث تعلق بحضرت رسالت پناه می داشت
بحضانت آنحضرت مقرر فرمود نظم بار چو شد عنبرین در زمان
بست ام ایمن بحرمت میان و در سال ششم از ولادت خیر البریه آمنه آنحضرت را بیثرب
برد تا با خوال عبد الله که از بنی عدی بن النجار بودند ملاقات نماید و در منزلی که آنرا ابوا
الابواء میگفتند بمکه او قات که زاینده بجانب مکه باز گشتند و در مرحله ابوا آمنه
مریض شده بعالم بقا رحلت فرمود بیت شد آن در بی آسمان شرف
جدا همچو در یتیم از صدف و آمنه هم دران موضع مدفون شده ام ایمن آنحضرت بمکه
بحرم رسانید و عبد المطلب در صدد تکفل آن صدر ایوان رسالت اظهار رافت
آمیز تا سف بسیار خورد و آن دره درج نبوت را خاطر جویی نموده از اولاد صلبی خود گرامی
تر می داشت و در سال هفتم از میلاد معروف باسعاد خیر العباد در میان قریش قحط و غلای
عظیم بوست و زحمت جوع در عرض مدت باعث بیش از حد و بالآخره بنا بر
خوابی که دیده بود رقیقه بنت ابی صیفی بن هاشم دیده بود صنادید قریش از عبد المطلب التماس کردند
که بدعای باران اشتغال نماید و عبد المطلب شرف و دمان لوی بن غالب آن محبوب
خوبتر گرد را با طایفه از اشراف قوم بجبل ابو قبیس شتافت و دست دعا بدرگاه ایزد
سبحانه و تعالی بر آورده ببرکت وجود خاتم الانبیاء علیه من الصلوات اطیبها همان لحظه
غمام انعام الهی فایض گشت و باران فراوان بارید و حال آمال قریشیان نضارت
پیدا کرد و چون سن شریف حضرت نبوی بهشت سالگی رسید عبد المطلب علو مرتبه نوایب

نهاده در اوقات مرض تعهد حضرت رسالت را صلی الله علیه و سلم با بوطالب حواله کرد
و ابوطالب بعد از فوت عبد المطلب تا انقضاء ایام زندگانی در تربیت و حمایت آنحضرت
مساعی جمیله مبذول داشت و همواره در باب حراست و محافظتش اهتمام نمود و عرض نقش
تقصیر بر صحیفه اعتبار نگاشت در روضة الاحباب مسطور است که بعد از آنکه دوازده سال
و دو ماه و ده روز از سن شریف آن برگزیده عالم او ندار گذشت ابوطالب جهت تجارت عازم
ولایت شام گشت و میخواست که حضرت خاتم را صلی الله علیه و سلم در حرم محترم بگذارد و چون
پرتو شعور آنحضرت بر این عزیمت افتاد و کمان برد که ابوطالب می خواهد که بی مرافقت و انسانی
مفارقت مبدل گرداند نزد او رفت و گفت ای عم مرا با که میگذاری که نه پدر دارم و نه مادر ابوطالب
از استماع این سخن رقت بغایت کرده حضرت رسالت را دران سفر همراه خویش کردانید
و بعد از طی منازل و قطع مراحل چون بقریه بصری که از آنجا تا بصره شش میل مسافت است رسیدند
راهبی بحیرا نام بنکو سرانجام که از دیر باز در دیریکه دران مقام بود باميد دیدار خیر الانام علیه الصلوة
والسلام آرام گرفته انتظار مقدم شریفش میکشید از وصول کاروان قریش واقف گردیده بر بام
صومعه رفته دید که قطعه ابری بر سر کاروانیان سایه انداخته و بموافقت ایشان حرکت
مینماید بحیرا که این حال را مشاهده نمود با خود گفت ظاهرا مطلوب من در میان کاروانیانست
و چون اهل کاروان نزدیک بقریه مذکوره منزل گزیدند ابوطالب باتفاق برادران و دمان
غایب دریابی درختی فرود آمدند و آن قطعه ابر که بر سر ایشان سایه گستر بود بر درخت شاخهای
آن بحضرت منبسط گشته خضرت و نضارت پیدا کرد و چون راهب از مشاهده این صورت
بحد یقین رسیده از بام فرود آمد و ذی المال طعامی ترتیب داده کاروانیان را بخانه طلبید
و ابوطالب مطلوب راهب را در منزل گذاشته با سایر همراهان بسر سفره بحیرا حاضر گشت و چون
بحیرا دانست که مقصود وی تشریف حضور از این مذکوره التماس نمود که آنحضرت
را نیز بمجلس آوردند و بحیرا نظر بر صفحات احوال خیر الوری انداخته آثار و علاماتی که در کتب
متقدمین مطالعه نموده بود بعین الیقین مشاهده فرمود و بعد از تناول طعام از ابوطالب
آن حضرت مصطفی نگاه داشته دیگر دلایل و شواهد نبوت را معلوم کرد آنگاه ابوطالب
را گفت این جوان که اینها خاتم جمیع انبیاست و یهود شام در سلک دشمنانش انتظام دارند
تو نگهدار او باید از ولایت بری و هر عشم چه تمامتر طرف که خار که مراجعت نمایی

ابوطالب نصیحت راهب را بسمع رضا اصغا نموده امتعه خود را در بصری حسب المدعا بفروخت و بجانب ام القری بازگشت و در سال هفدهم از ولادت سید عالم صلی الله علیه وسلم زبیر بن عبد المطلب و بقولی عباس بن عبد المطلب آنحضرت را همراه خویش بملک یمن برد و در اثنای راه خوارق عادات از ان منبع سعادات مشاهده فرموده در ضمان صحت و عافیت مراجعت کرد و در سال بیستم گاهی ملایکه عظام بر حضرت خیر الانام علیه الصلوة والسلام ظاهر میشدند و دل همایونش را اتخاطی نمودند و با یکدیگر می گفتند این اوست ولیکن هنوز وقت ظهورش نیست و آنحضرت این حالت را با ابوطالب گفت ابوطالب او را نزد کاهنی کرد علی طبابت می کرد برد و کیفیت واقعه تقریر نموده معالجه فرمود کاهن بعضی از اعضا خاتم الانبیا را بنظر در آورده و حرکات و سکنات را مشاهده کرده گفت ای ابوطالب خاطر شریف جمع دار که برادرزاده تو هیچ مرض ندارد و شیطان را بر وی تسلط نیست بلکه ملایکه کرام بر وی ظاهر میشوند و دل او را ملاحظه می نمایند جهت حصول نبوت لاجرم خاطر ابوطالب اطمینان یافت

ذکر توجه حضرت خیر الانام نوبت دیگر بجانب دیار شام
و تزویج خدیجه کبری بعد از مراجعت ان بلده بصری

اکثر علماء سیر بتحقیق این خبر تصریح فرموده اند که چون سن شریف خیر البشر صلی الله علیه ما طلعت الشمس والقمر به بیست و پنج سالگی رسید بسبب ستمکاری سپهر غدار و تواتر نوایب روزگار قلت مال و عسرت حال قریب او فات ابوطالب شد و ثم از ین معنی با سید ابرار اظهار کرده گفت شنیده ام که کاروانی از قریش بجانب شام روان می شوند و خدیجه بنت خویلد مردی میطلبد که مضاربت چیزی ببرد می دهد که سودا و معامله نماید اگر جانب مبلغی از وی بستانی و تجارت روی نمایی نفعی او ان مرحصول بپیوندد و پیش از انکه حضرت رسالت علیه السلام والتحیه از خدیجه رضی الله عنها این التماس فرماید کیفیت گفت و شنود مذکور به سمع او رسید و نزد آنحضرت خبر فرستاد که چون علامت امانت و نهایت دیانت تو وضوحی تمام دارد و برابر آنچه بسایر تجار مالی بتو ارزانی می دارم مناسب آنکه بر عزیمت سفر شام جازم شوی و حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه این سخن را بسمع خود در جیان نهاده ابوطالب گفت که این رزقیست و این بمنت از خدا که کرم بجانب تو ارزانی داشته است پس خدیجه رضی الله عنها آنچه وعده کرده بود وفا نمود و غلام خود میسره نام را ملازم خیر الانام علیه السلام کردانید و برادر حقیقی یکی از اقربای

ودرا

خود را که موسوم بخزیمة بن حکیم بود نیز مرافقت آنحضرت امر فرمود و میسره و خزیمه در ان سفر از خیر البشر خوارق عادات مشاهده کردند چون نزدیک بلده بصری رسیدند در پای درختی منزل کزیدند راهبی نسطور نام که بعد از فوت بحیرا قایم مقام وی گشته بود و از کتب سماوی معلوم داشت که در سایه آن شجره متشبه بکه بغیر از انبیا دیگری نزول ننمود آنحضرت و حضرت آن درخت را دیده بود و بانوار جمال فرخنده و مانند پروانه بر کرد آن شمع شبستان رسالت گشته بعضی دیگر از علامات نبوت را تحقیق نمود و میسره را از حقیقت آن حالت آنحضرت اعلام داده وصیت کرد که او را بانتیام بزیکه در ان دیار دشمن بسیار دارد مبادا که کسی قصدی اندیشد بعد از ان بصری شام مطلع صبح طلعت خیر الانام علیه السلام گشت و بهر متاعی که خدیجه فرستاده بود بهای تمام فروخته شد و آنحضرت باتفاق رفقا مراجعت فرموده در یم روز بنواحی مکه رسیدند و در ان زمان خدیجه کبری با جماعتی از نسا در غرفه نشسته بود که ناگاه دید که جمعی از جانب شام می آیند و در میان مردی سوار که دو ملک از هر دو جانب سایه بر وی افکنده اند و خدیجه از مشاهده این حال متعجب گشته همان لحظه میسره بخدمت او آمد و ان مردم را بر دریافته سایه کرده اند و خدیجه از مشاهده این حال متعجب گشته همان لحظه میسره بخدمت او رسید و سخنان نسطور راهب و کراماتی که از سید کاینات علیه افضل الصلوات در ان سفر دیده بود بعرض رسانید و رغبت خدیجه زیاده شد پس از حساب امتعه و اموال بوضوح پیوست که از جانب که در تصرف خیر البشر بوده ربح فراوان بحصول موصول گشته بنابرین معذرات محبت خلاصه موجودات علیه اکمل التحیات در دل خدیجه جای گرفته زبان حالش بمقوله این مقال گویا گشت

شعر
انصاف بده ای فلک مینا فام تا زین دو کدام خوبتر کرده ام
خورشید جهانتاب تو از جانب صبح یا ماه جهانگرد من از جانب شام

لاجرم خاطر عاطر بر ازدواج سید اولیا و اواخر قرار داده نفیسه بنت منیه را واسطه ساخت تا شرح آن فی الضمیر را بعرض آنحضرت رسانید و خیر البشر ان مناکحت را قبول کرده خدیجه

مصراع
بامی که شود مشتری از ان مسعود هم و عمر خود عمرو بن اسد و ورقه بن نوفل بن اسد را جهت انعقاد مجلس نکاح طلب داشت و حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه بر اعانت اقام قریش حمزه بن عبد المطلب رضی الله عنه و ابوطالب بخانه خدیجه تشریف برد و بعضی از ابوطالب و ورقه در ان محفل خطبه فصیحه بلیغه بر زبان راندند و مهر خدیجه را آورد و مهر خدیجه رضی الله عنها بروایتی چهار صد مثقال طلا بود و بقولی بیست شتر ماده و بعقیده دیگر دوازده و نیم اوقیه و ... روایت اشکال تمام دارد

القصه هم در ان روز که عقد نکاح منعقد گشت برجیس اوج اصطفا با آن زهره خورشید سیما مقارنه کرده زفاف بوقوع پیوست

نظم
سعادت به کشاد اقبال راست
قران مشتری در زهره پیوست

و میان حضرت خیر الانام علیه الصلوة والسلام و خدیجه کبری رضی الله عنها الفتی بغایت و محبتی بی نهایت واقع شد خدیجه که اعقل و اجل نسوان قریش بود از کمال اخلاص و دوستداری جمیع اموال و جهات خود را طفیل سید کاینات کردانید و آنحضرت نیز بوی شاد و در مقام خاطرجویی بوده در مدت مصاحبت مضمون کلام کریمه ووجدک عایلا فاغنی بالمعروف را بظهور می رسانید

ذکر بنا خانه کعبه باهتمام قریشیان و بیان شمه از وقایعی که روی نمود در ان اوان

ثبوت پیوسته که در سال سی و پنجم از ولادت حضرت رسالت علیه السلام والتحیه اکابر قریش خانه کعبه را که بواسطه مرور ایام نزدیک بانهدام رسیده بود و سقف نداشت باز کردند بنیاد اساس و تمهید بنای آن برداختند و چون ارکان خانه ارتفاع یافت وقت آن رسید که حجر الاسود را در موضعش استوار کردانند اختلاف در میان قبایل قریش بوقوع انجامید چه هر قبیله را داعیه شد که آن سنگ بزرگ را کسی از ایشان در محلش مضبوط سازد و بعد از قیل و قال همچنان قرار گرفت که هر کس که نخست از باب بنی شیبه که یکی از ابواب بیت الحرام است در آید در ان قضیه حکم باشد و هر چه آن شخص از حکم نماید جایز دارند در ان اثنا باتفاق حیاتی ترجمه اعلیحضرت الصلوات انا ما ... در آمد و قوم نعم حکمه ما بوتش اظهار ابتهاج نموده گفتند اینک محمد امین رسید و هر چه در ین باب مقتضای رای صواب نمای او باشد باید که هیچکس از ان تجاوز ننماید و چون صورت نزاع بر ضمیر آفتاب شعاع آنحضرت روشن گشت ردای همایون گسترده حجر الاسود را در میان آن نهاد و از هر قبیله شخصی طلب فرمود و عتبه بن ربیعه و ابو زمعه و ابو حذیفه بن المغیره و عدی بن قیس بموجب اشارت حضرت رسالت علیه السلام والتحیه هر کدام یک گوشه ردا را گرفتند بدان طریق حجر الاسود را برداشتند و بپای کار رسانیدند انگاه حضرت نبوت پناه بدست همایون آن سنگ بزرگ را از میان ردا برگرفته بموضعش استوار کرد و چون دیوار خانه جوانب کعبه از ارتفاع یافت آنرا سقفی ساخت بنی برتستن ستون کردانیدند و حجر را که عبارت از حایطی مستدیر است از خانه بیرون کردند و چون این بنا بر خلاف قواعد ابراهیم علیه السلام بوقوع پیوست نوبتی آن موسس اساس دین علیه السلام والتحیه با عایشه رضی الله عنها گفت که لولا ان قومک حدیث عهدهم بالکفر

نعف

لنقضت الکعبه و رددتها علی قواعد ابراهیم و جعلت لها بابا شرقیا و بابا غربیا و بنا بر استماع این حدیث عبد الله بن زبیر رضی الله عنهما در ایام ایالت خویش بنای قریش را منهدم ساخت بموجب دلخواه حضرت خیر البریه علیه السلام والتحیه خانه را بکمال عمارت باز آورد و چون در ایام تسلط عبد الملک بن مروان حجاج عبد الله بن زبیر را بقتل رسانید آن بنا را ویران کرده بار دیگر بدستور قریشیان خانه را آبادان کردانید و چون هارون الرشید بر مسند ایالت متمکن گردید خواست که بنا حجاج را خراب ساخته بقاعده عبد الله بن زبیر رضی الله عنهما اساس خانه را بلند کرداند امام مالک از علما او را ازین امر مانع شده گفت خانه کعبه را ملعبه ملوک مساز پس هارون از سر آن داعیه درگذشت

القصه بیت
چو شد سن خیر البشر چهل و شش علامات بعثت نمود ار گشت

و اول چیزی از ان امارات که بر حضرت سید کاینات علیه افضل الصلوات ظاهر شد خوابهای راست بود و کان لا یری رویا الا جاءت مثل فلق الصبح دیگر انکه وقت ... با ایام بعثت خیر البشر بهر حجر و شجر که بگذشتی آوازی از ان بسمع همایونش رسیدی که السلام علیک یا رسول الله و چون تنها بجای رفتی شنیدی که شخصی او را ندا کرده گفتی یا محمد و بر خلد از یمین و یسار نگاه کردی کسی را ندیدی و وهم بر ضمیر و حی پذیرش غالب گشته بغیر دویدی و هم در ان اوان فیض محبت الهی برتبه مرتضای دل هدایت نمای آنحضرت استیلا یافت که آثار ماسوی الله را از صحیفه خاطر مهر مآثر محو کرد و در قطع علایق و عدم اختلاط با خلایق بنایه مبالغه نمود که هر کس از عقلا بران حال اطلاع می یافت گفت ان محمدا عشق ربه بر زبان می آورد

ذکر ابتدا نزول وحی الهی و کیفیت بعثت حضرت رسالت پناهی

راقمان آثار روایت و عارفان اسرار آسمانی چنین آورده اند که چون زمان فرود آمدن جبرئیل و اوان نزول آیات تنزیل نزدیک رسید اوانی از اوقات خجسته انس و اقالیم از معاصی معتزل بر ضمیر انور پیغمبر صلی الله علیه الی یوم المحشر مستولی گردید لاجرم عنان عزیمت بصوب صحرای وصال انعطاف داده اکثر اوقات در غار حرا باستحکام قواعد ارکان عبادت می پرداخت و ریاض ریاضت و عبودیت را بآب نیاز و هوای اخلاص سرسبز و تازه می ساخت و چون چندگاه در ان غار رحمت آثار بدین مهم اشتغال بگذشت و محزن باطن از خلا از مشغله فارغ شد سرای الهی و مورد فیوض انوار نامتناهی گشت جبرئیل امین بفرمان رب العالمین از اوج سدرة المنتهی بساط غبرا آمده در درج الفاظ و آیات و جواهر زواهر کلمات قرآنیه بگوش هوش

آنحضرت رسانید و خاتم نبوت با کنکت درابش درآورده قامت قابلیتش را بخلعت سعادت
ختمیت مشرف کردانید **شنوی** آن که تاج ز ستادکان تاج ده کوهر آزادکان
دیده افزبغیری یافت برخلعت دین بروری تافت بر وبر تو انوار وحی
کشت دلش مظهر اسرار وحی و نظر بفرد دیا صالحه بود جنانچه هر خوابی که می دید با سپیده بغیر آن
مانند صبح صادق از مطلع احوال آنحضرت طلوع مینمود انکاه در جبل حرا روح الامین خود را ببنا
مرور نظام کردانید و کفت یا محمد من جبریل فرستاده حق عز و علا بسوی تو و تو رسول خدائی
باین امت بخوان آنحضرت بر زبان آورد که ما انا بقاری من خواننده نیستم پس جبریل رسول
را صلی الله علیه وسلم کرفته محکم بفشرد و باز کفت بخوان همان جواب شنید و این فشردن
و کفتن و شنیدن سه نوبت تکرار یافت بعد از آن جبریل کفت **اقرأ باسم ربك الذي خلق خلق الانسان من علق اقرأ وربك الاكرم الذي علم بالقلم علم الانسان** و بروایت اکثر و اهم
هم دران روز روح الامین پاشنه بر زمین مالید تا چشمه آب پیدا شد و سید المرسلین را تعلیم
وضو کرد و پیش رفته امام صلوات شد و آنحضرت بوی اقتدا کرده دو رکعت نماز
کذارد انکاه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم بمنزل خدیجه رضی الله عنها تشریف برد و حال
آنکه دران زمان وهم بسیار بر ضمیر فایض الانوارش استیلا یافته بود و خوفی چون جسم بر جان آنحضرت
اوج رسالت افتاده بود زرا که آنحضرت صورتی موافق مقصود در آینه
ضمیر مشاهده فرموده تا بیان مضمون این مقال بر زبان آورد که **زملونی** امروز جان کو سمانی کرد
و آنچه که تا پیش آمده باز کوی و با لفاظ آبدار غبار اوهام از لوح خاطرم بشوی آنحضرت
بعد از تسکین ترسی که داشت حکایات کذشته را با خدیجه کفت و آیات منزله بروی خواند
و فرمود **لقد خشيت على نفسي** و خدیجه رضی الله عنها بیمن سجده و دلایل بسندیده سید عالم
صلی الله علیه وسلم تسلی داده برخصت آنحضرت نزد ابن عم خویش ورقة بن نوفل که از سالکان
احبار نصاری انتظام یافته بود رفت و کفت یا ابن عم خبر ده مرا از جبریل ورقه کفت
قدوس قدوس و فی روایة قال سبوح سبوح جبریل را در دیاری که اهل آن بعبادت
اصنام قیام می نمایند کجا یاد کنند جبریل امین حضرت رب العالمین است و وحی بتوسط وی
بجانب انبیا نازل می شود خدیجه کفت محمد میکوید که جبریل نزد او آمده من و تا بی واقعه را تقریر کرد
ورقه کفت بخداوند سوکند که اکر جبریل نزد او آمده حق عز و علا خیر و برکت بلا انتها بایشان داده

از انبیا دارد و تحقیق که جبریل ناموس اکبر است که موسی و عیسی نازل می شد انکاه ورقه کفت ای خدیجه
محمد را بجانب من فرست تا کیفیت حال را بی واسطه از وی بشنوم و خدیجه التماس ورقه را بخاتم
الانبیا علیه من الصلوات افضلها رسانید آنحضرت نزد او رفت و حکایت نزول جبریل و الهام
آیات تنزیل را باز کفت **ابشر یا محمد ثم ابشر ثم ابشر** بدرستی که حق کواهی میدهم که تو آن
پیغمبری که عیسی علیه السلام بقدوم او بشارت داده و بزود باشد که مامور شوی بقتال و جهاد
با کفار و اکر من آن روز را دریابم هر آینه ترا نصرت نمودمی و چنان سر آن سرور را بوسید القصه
ورقه تصدیق رسالت آنحضرت کرده خاطر همایونش را مطمئن کردانید و بعد از آن با اندک
زمانی فوت شد و بعضی کفته اند که او در آخر حضرت رسالت علیه السلام و التحیة فایز شد
و بروایتی که در روضة الاحباب مسطور است رسول صلی الله علیه وسلم در شان وی فرموده
لقد رایت القس فی الجنة علیه ثیاب خضر لانه آمن وصدقنی باتفاق جمهور
اهل سیر از نزول جبریل مدت سه سال وحی انقطاع یافت و این معنی موجب حزن و ملال خاطر
انور نبوی کشته از غایت اندوه چند نوبت قصد فرموده که خود را از قله کوه بیندازد و هر بار
جبریل بر آنحضرت ظاهر شده می کفت یا محمد تو پیغمبر خدایی حقا لاجرم دل مبارکش تسکینی می کرفت
و ضمیر همایونش اطمینان می پذیرفت از جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنه مرویست که رسول
صلی الله علیه وسلم فرمود که در زمان فترت وحی جایی می رفتم ناکاه از آسمان آوازی
شنیدم و بالا نکریسته روح الامین را دیدم که در میان آسمان و زمین بر کرسی نشسته است
و ازین جهت خایف شده بخانه شتافتم و کفتم **دثرونی دثرونی** پس مرا بجامه پوشانیدند
در همان زمان این آیه نازل کشت که **یا ایها المدثر قم فانذر وربك فكبر وثيابك فطهر والرجز فاهجر**
بعد از آن وحی متتابع و متواتر کشت و من با ظهار دعوت زبان کشاده روز بروز اسلام
قوت کرفت و بروایت جمهور اهل سیر مقارن بعثت خیر البشر شیاطین بواسطه شهب
از استراق سمع ممنوع کشتند و کاهنان از فن کهانت بی نصیب شده از سرای دعوی در کذشتند
ذکر تحقیق کسی که بشرف اسلام و سعادت متابعت حضرت خیر الانام علیه الصلوة و السلام رسید
و تعداد اسامی بعضی از اصحاب که در اوایل ایام بعثت انوار ایمان بر حیث احوال ایشان تافت
بر ضمیر انور واقفان آثار سیر پوشیده نخواهد که در میان علما سلف اختلافست که اول کسی که
تصدیق نبوت حضرت رسالت علیه السلام و التحیة نمود که بود و اکثر محققان دانشوران

بر آن رفته اند که خدیجه کبری رضی الله عنها بتحسین سعادت مفتخر است که بایمان نبوت مصطفی
سرافراز کشته و از عبد الله بن عباس رضی الله عنهما درین باب روایة وارد شده و نیز ذکر
بروایت عمرو بن عبسه و ابو سعید خدری و حسان بن ثابت رضی الله عنهم بثبوت پیوسته
که نخستین کسی که بوحدانیت الهی و رسالت جناب ختمی پناهی ایمان آورد ابو بکر صدیق بود
و موافق عقیده این فرقه نیز از ابن عباس روایتی هست و پیش زمره دیکر بروایت ابوذر
غفاری و سلمان فارسی و مقداد بن اسود کندی و خباب بن الارت و جابر بن عبد الله
انصاری و زید بن ارقم و انس بن مالک رضی الله عنهم بصحت انجامیده که در تحلی بحلیه
ایمان علی مرتضی کرم الله وجهه بر تمامی اصحاب سبقت دارد و این زمره نیز مطابق اعتقاد
خود از ابن عباس روایتی یافته اند در حلیه ثانیه از روضة الاحباب مسطور است
که مذهب اهل تحقیق صحیح آنست که بعد از خدیجه کبری هیچکس از فرق برایا در متابعت حضرت
مصطفی بر علی مرتضی سابق نیست و پس از آن جناب زید بن حارثه را این سعادت دست
داد انکاه ابو بکر صدیق رضی الله عنه بتصدیق آنحضرت زبان کشاد پس بلال حبشی ایمان آورد
و بعضی از اهل دین کفته اند که اقرب با حتیاط آنست که کویند اول مومنان از نسوان
خدیجه است و از صبیان شاه مردان و از احرار رجال امیر المومنین ابو بکر و از موالی آزاد
زید بن حارثه و از عبید بلال حبشی رضه و بصحت پیوسته که هم در اوایل ایام بعثت جعفر بن
ابی طالب و ابو عبیده بن الحارث بن عبد المطلب بشرف متابعت سرور دودمان لوی
بن غالب مشرف کشتند و هم دران اوان بتوفیقات هدایت ابو بکر صدیق عثمان بن عفان و زبیر
بن العوام و طلحه بن عبد الله و سعد بن ابی وقاص و عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنهم
مسلمان شدند انکاه ابو عبیده بن الجراح و ابو سلمه بن عبد الاسد مخزومی و عثمان بن مظعون
و ارقم بن ابی الارقم در سلک اتباع حضرت خاتم صلی الله علیه وسلم منتظم کشتند و بعد از آن
عمار بن یاسر و مادرش سمیه و ام سلمه بنت امیة بن مغیره و خوله بنت حکیم و سعید بن زید و صهیب
رومی و خباب بن ارت و عبد الله بن مسعود و عامر بن فهیره و خنیس بن حذافه و جمعی دیکر از مردم
همدان بتدریج ایمان آوردند **ذکر دعوت فرمودن حضرت خیر الانام علانیة مردم را**
و بیان هجرت اصحاب سید ابرار بواسطه ایذا و اضرار کفار
بلبلان کلشن علم سیر و طوطیان شکرستان خبر در تنقیح معانی داستان زبان بحلاوت

بیان بدین سان کشوده اند که حضرت رسالت علیه السلام و التحیة در اوایل بعثت مدت سه سال
مردم را بخفا با بوحدانیت جناب جلال الجنابه دعوت می فرمود و چون آیت با عزت
فاصدع بما تؤمر واعرض عن المشركين نازل شد بطریق آشکارا خلایق را بجاده دین
قویم و مشارع شریعت مستقیم دلالت کرده از شرک و عبادت اصنام نهی نمود و هم دران
ایام کریمه **وانذر عشيرتك الاقربين** نازل کردید و سید المرسلین دعوت و انذار خویشان
نزدیک را پیش نهاد همت عالی نهمت کردانید از امیر المومنین علی رضی الله عنه منقولست
که فرمود که چون آیه مذکور نزول نمود رسول صلی الله علیه وسلم مرا بترتیب طعامی امر کرده و جمل
از تهیه اسباب ضیافت چهل نفر از اقربا آنحضرت را طلبیدم و ابو طالب و حمزه و عباس
و ابو لهب از ان جمله بودند چون طعام حاضر کردم سید الانام علیه الصلوة و السلام مقداری
کوشت بدست مبارک خود کرفت بعضی از ان را تناول فرمود و تتمه را در حوالی طبق نهاده
کفت کلوا باسم الله و همه ایشان از ان طعام خورده سیر شدند و بدان خدایی که جان علی
در قبضه قدرت اوست که یک نفر از ایشان انمقدار طعام که سیر شده بود تنها تناول کردی
و همچنین از قدح شیر که بهم رسانیده بودند مجموع سیراب کشتند و بعد از اکل و شرب پیش از انکه
حضرت رسول صلی الله علیه وسلم تکلم فرماید ابو لهب روی بقوم آورده کفت برخوردار
باد آنکسی که صاحب شما یعنی محمد را سحر کرده است و پیغمبر صلوات الله علیه کفت که قومی
را طاقت مقاومت با جمیع قبایل عرب نیست و مناسب آنست که بنو هاشم حبس کنند
تا چه کرد هر عیش و نشاط نبینی فاین صورت ترا آسانترست از انکه با مجموع اقوام عرب
مقابله نمایی و هیچکس باعشرت خود این بدی چنین ننموده است که تو نمودی و کفت و کوی
ابو لهب بر ضمیر انور رسید و بر کران آمد هیچ نکفت و قوم متفرق کشتند پس مرتضی علی کرم الله
وجهه فرماید که نوبتی دیکر خیر البشر صلی الله علیه وسلم فرمود که ای علی این مرد یعنی ابو لهب
امروز در تکلم مسابقت کرد و سخنش آن بود که شنودی باید دیکر طعامی آماده سازی و من نوبت
فرموده عمل نموده چون او با آنحضرت حاضر شدند و از اکل و شرب فارغ کشتند پیغمبر صلی
الله علیه وسلم بعد از ادا ثنا آورد کار فرمود که بخدا سوکند که اکر باهمه خلق دروغ کویم
با شما نخواهم کفت بدان خدایی که بجز او معبودی نیست که من رسول خداوندم بسوی شما
و بسوی کافه خلایق و الله که شما میرید چنانکه در خواب می شوید و بر انکیخته خواهید شد

جانب بداري كرديد هر آينه بدانچه عمل نمايند مخاطب شويد و فرداي نيكي احسان و سزاي بدي بدي
بتران خواهد بود امير المومنين علي رضي الله عنه گويد كه چون سخن رسول صلي الله عليه وسلم بدينجا رسيد
من گفتم يا رسول الله من كه از همه ايشان بسال خردترم ترا نصديق نمودم و تبو گرويدم از حضرت
تو بجان بكوشم و خاك قدم ترا كحل الجواهر نظر سازم سيد عالم صلي الله عليه وسلم مرا نوازش
فرموده گفت اين برادر منست و وصي من سخن او را بشنويد و امر او را فرمان بريد و نجاوز جايز
مداريد قوم كه اين سخن شنيدند برخاستند و خنده زنان بابو طالب گفتند كه ديدي
كه محمد پسر خود را بر تو امير بي داد و ترا مامور او كرد آنگاه بعثت پيوسته كما دام كه خير الانام
عليه من الصلوة والسلام متعرض بيان عيوب بتان قريش نشد آن طايفه بزرده نعرض انکار
و ضد آنحضرت كوتاه مي داشتند و هر گاه بر عاقل ايشان مي گذشت مي گفتند اين پسر عبد المطلب
است كه از آسمان خبري دهد و دعوي مي كند كه ملايكه با من سخن مي گويند و بعد از آنكه آيات
قرآني مبني از بطلان اوثان فرود آمد قريشيان با بني آدم از زبان اظهار عداوت واسمعه گردد
و در ايذا و اضرار سيد ابرار و صحابه عالي مقدار لوازم سعي و اهتمام بجاي آوردند بيهوده گويي
زبان سفاهت كشاده كمر نعصب و ستيزه بر ميان بستند و عيب جويان خاك نامردي
در ديده مروت باشيده دل آنحضرت را بسنگ جور و جفا خستند كاهي آن بيت القصيده دفتر
انبيا را شاعر خواندند و لحظه از مطر اصفيا را ساحر گفتند ساعتي آن مركز دايره عقل و خرد را بجنون
منسوب كرده لباس بشري شعار خود ساختند و جمعي آن صادق را بكذب متهم
داشته لواي نيك آرزو مي افراختند در سير كازرونيا مسطور است كه چون قريش استماع نمودند
كه حضرت مقدس نبوي صلوات الله وسلامه عليه آلهه باطله ايشان را طعن و قدح مي فرمايد
بمبالغه اجماعي نزد ابو طالب رفته گفتند كه تو بزرگ و سرور قريشي انصاف ما از برادر زاده
خود بستان و او را از سب خدايان ما منع نماي تا ما نيز محمد را بخداي او با ركذاريم و ابو طالب
شرف دودمان لوي بن غالب را بحضور قوم طلبيده گفت صناديد قريش از تو انصاف
مي ... كه تو ديگر آلهه ايشان را دشنام ندهي و ايشان نيز دست از ايذا تو باز دارند
رسول صلي الله عليه وسلم فرمود كه من ايشان را با مري دعوت مي نمايم كه هر گاه از ان انقياد
نمايند عرب و عجم مطيع و منقاد ايشان گردند ابو جهل گفت آن كدام است تا ده
نوبت بجاي آوريم آن سرور فرمود كه لا اله الا الله بگوييد قريش گفتند اكنامي ديگر

بار

فرماي رسول صلي الله عليه وسلم بر زبان وحي بيان راند كه اگر آفتاب را از آسمان فرود آورند
و در دست من نهند عزا دين نگذارم و قوم غضبناك برخاسته گفتند ما ترا و خداي ترا دشنام دهيم
و هر كه از آلهه خويش اعراض نمايم و آيت ...
وگويد ... در آن باب نازل شد و چون قريش
دانستند كه با وجود حمايت و رعايت ابو طالب بذات نجيبه صفات خواجه كاينات
چندان اذيتي نميتوانند رسانيد نظم لواي شقاوت برافراختند با يذا اصحاب بر داختند
و اكثر ضعفاء صحابه را گرفته بعذابها گوناگون تعذيب مي نمودند و تكليف مي كردند كه از حق
تبرا نمايند از آن جمله بدر رضا در عقاب اين سرورتي را چندان ايذا نمودند كه بسعادت شهادت
رسيدند و اول كساني از امت محمد عليه الصلوة والسلام كه بدان درجه عليه فايز شدند ايشان بودند
و چون تركات ناشايست اصحاب ضلال از حد اعتدال تجاوز كرد رسول صلي الله عليه وسلم
صحابه را رخصت فرمود كه جانب حبشه هجرت نمايند و در ماه رجب سال پنجم از بعثت يازده
مرد و چهار زن پوشيده و پنهان از ميان ... قريش بيرون رفته روي بديار رسيد
بيكران آوردند و عثمان بن عفان و زوجه وي رقيه بنت خير البريه و زبير بن العوام و عبد الرحمن
بن عوف و عثمان بن مظعون و ابو سلمه بن عبد الاسد مخزومي و زوجه وي ام سلمه رضي الله عنهم
از آن جمله بودند و اين جماعت بكشتي از دريا عبور نموده در زمان صحبت و عافيت بحبشه
رسيدند و در جوار ملك حبشه كه موسوم با صحمه بود قرار گرفته از ايذا كفار فارغ گرديدند
در روضة الاحباب مسطور است كه بعد از رفتن مهاجران حبشه روزي حضرت سوره
والنجم نازل گشت آن مهر سپهر نبوت آيات آن سوره را در محفل قريش با واز بلند قرائت
و در آن حين ابليس لعين فرصت يافته در وقتي كه افرايتم اللات والعزي ومناة الثالثة
الاخري بر زبان وحي بيان آنحضرت مي گذشت اين كلمه بگوش بت پرستان رسانيد كه تلك الغرانيق العلي
وان شفاعتهن لترتجي واز استماع اين كلام فرخناك شده چون رسول صلي الله عليه وسلم
بعد از فراغ از تلاوت سوره سجده كرد جميع مشركان كه حاضر بودند غير وليد بن مغيره
سر بسجده نهادند و باهم گفتند كه چون محمد خدايان ما را باحسن وجهي ياد مي نمايد ما نيز ديگر با او
استهزا ننماييم و ابواب امداد بر روي مي بگشاييم و جبرئيل امين سيد المرسلين را از القاي
شيطان واقف ساخته اين معني موجب ملال خاطر انور پيغمبر گشت و كريم بودني بدين جهت

نبي خير بر اين آيه فرستاد كه وما ارسلنا من قبلك من رسول ولا نبي الا اذا تمني القي الشيطن
في امنيته فينسخ الله ما يلقي الشيطن ثم يحكم الله اياته والله عليم حكيم
و مشركان از اين حال آگاهي يافته بار ديگر نسبت بخير البشر بمقام عصيان و طغيان آمدند ليكن چون
خبر اظهار اطاعت ايشان بگوش مهاجران حبشه رسيد بمقتضاي كلمه حب الوطن من الايمان
بجانب ام القرى بازگشتند و بعد از وصول از حقيقت واقعه خبر يافته و تعذيب و تشنيع مشركان
را از پيشتر بيشتر ديده و شنيده نوبت ديگر عازم حبشه شدند و در اين كرت جعفر بن ابي طالب
رضي الله عنه با جمعي كثير از رجال و نسوان صحابه با ايشان موافقت فرمودند و نجاشي نسبت
با جماعت طريق احسان سلوك داشته مهاجران بفراغ بال در حبشه توطن نمودند و چون خبر نجات
صحابه بسامع قريشيان رسيد از غايت حسد عمرو بن عاص و عمارة بن الوليد و بروايتي
عبد الله بن ابي ربيعه را با تبركات لايقه نزد نجاشي فرستاده التماس نمودند كه مهاجران را بطرف
حرم بازگردانند و عمرو عاص و عماره بعد از طي منازل بحبشه رسيده بوسيله نواب نجاشي اداي
سفارت نمودند و امراء نجاشي كه از قريشيان رشوتها ستانده بودند عرض كردند كه مارا از اين
غربا هيچ فايده متصور نيست و صاحب خانان چنان ميبايد كه ايشان را باين رسولان سپارم
تا بمكه برند نجاشي اين سخن را نپسنديد و بر زبان گذرانيد كه هر گز طايفه را كه التجا با آورده باشند
تسليم خصم نكنم اول تحقيق حال اطلاع يابم آنگاه با نعقاد مجلس عظيم حكم فرموده
حضار مهاجران اشارت نمود و صحابه جعفر بن ابي طالب را مقتداي خود ساخته
بدان مجلس شتافتند و جعفر بعد از تقديم لوازم تحيت و تسليم بعبارات لايقه كيفيت بعثت
حضرت رسالت و طغيان اهل ضلالت و نزول آيات بينات الهي و چگونگي انكار جاهلان
تباهي راي نجاشي معروض نجاشي گردانيد و بتلاوت آيتي چند از كلام حضرت خداوند امور
آغاز نهاد تا بسوره مريم رسيد و چون بدين آيت رسيد فكلي واشربي وقري عينا
نجاشي گريان شد و اين گفته كه صحف انجيل در نظر داشتند چندان اشك افشاندند كه محاسن ايشان
تر گشت و نجاشي بر زبان آورد كه ان هذا هو الحق بخدا سوگند كه اين كلام واجب بر موجب
و عيسي نزول آمده از يك چشمه نشئت آنگاه روي بعمرو عاص و رفيق او آورده گفت و الله
كه اين جماعت را بشما نسپارم و نسبت بديشان شرايط رعايت و حمايت بجاي آرم و جعفر و اتباع
از آن مجلس بر اقرار و منتظم و رسولان قريش محزون و پريشان خاطر بيرون رفتند و عمرو عاص

روز ديگر

روز ديگر بخدمت نجاشي شتافته گفت اين طايفه عيسي را بعبوديت منسوب مي دارند و آنحضرت
كرت ديگر جعفر را رضي الله عنه طلبيده پرسيد كه شما در باره روح الله چه مي گوييد جعفر گفت
آن مي گوييم كه خداي ما گفته هو عبد الله و رسوله وكلمته القاها الي مريم وروح منه
نجاشي خاشاكي از زمين برداشته گفت حال عيسي و آنچه شما گفتيد اين قدر تفاوت
مرحبا شما باد آنكس را كه شما از نزد وي آمده ايد و من گواهي مي دهم كه او رسول خداوند است
پس تحف و هدايا قريش را باز داده گفت خداي ملك را بي رشوت بمن ارزاني داشت
من نيز رشوت نگيرم و سخن اهل غرض را در باره مهاجران بسمع نشنوم آنگاه عمرو عاص خايب بوطن
بازگشت جعفر ايمن و مطمئن خاطر با رفقاي خود در آن ديار متوطن شد نقلست كه پدر نجاشي
را كه در بلاد حبشه بزمان قديم پادشاهي قيام مينمود بغير از او فرزندي نبود و برادري دوازده پسر داشت
و اركان دولت او تصور آن كردند كه پادشاهي برود چون او را زياده از يك پسر نيست
ملك بيكانگان انتقال خواهد يافت بنا كاه بكشتند و برادرش را بر تخت پادشاهي نشاندند
و چون نجاشي كه اصحمه نام داشت در وقت قتل پدر ... سال بود ذهن رشد و تميز ترقي مي نمود و آثار
دولت و اقبال از ناصيه احوال او ظاهر گشت كشندگان پدرش با هم گفتند كه اگر اين جوان زنده
ماند يقين كه پس از انقراض ايام سلطنت عم خود بپادشاهي رسد و از ما انتقام خون پدر كشد
آنگاه باتفاق نزد عمش رفته رخصت قتل اصحمه طلبيدند و پادشاه از قبول آن امر ابا نموده امر
از قتل وقال اجازت داد كه او را از آن ملك اخراج نمايند و آن طايفه اصحمه را على
المساواة از ديار خود راندند و مقارن آن حال عم نجاشي بصاعقه ... آنگاه ... دولت
قابليت سلطنت در هيچ يك از پسران او نديدند و از روي حق اصحمه را تفحص كرده ... احمد
تا چون شتافتند و نجاشي را بعقد ستانده و بپايگاه برده بر تخت نشانيدند غرض از تفريع اين
حكايت آنكه كلام نجاشي كه گفت خداي تعالي ملك را بي گرفتن رشوت بمن ارزاني داشت
مشعر باين قضيه است آورده اند كه مردي كه نجاشي را خريده بود جهت طلب وجه خود بنجاشي
مراجعت نمود و هر چند تردد كرد از پايه سرير و طلب بجايي نرسيد بالآخره بدرگاه پادشاه رفت
عرض داشت كرد اركان دولت نوعلامي بن فروختند و باز متعلق ستانده زر و اداي ثمن آن تعلل
مي نمايند اميد بكمال عدالت شهرياري آنكه فرمان واجب الاذعان نفاذ يابد كه غلام با جار
زر اين دهند آن پادشاه معدلت پناه باز ذكا نراشناخته روي بامرا آورده گفت اين شخص

رات میگویند یکی از این دو صورت را اختیار نمایند و امر انفعال شده زنها و مالها و رسانیدند
در درج الدرر و بعضی دیگر از کتب اهل سیر مسطورست که از بطحا جوان جفت هشتاد و چند
مرد و یازده زن از قریش بودند و هفت دیگر از سایر قبایل و بعد از آنکه حضرت خیر البریه
علیه السلام والتحیه از مکه مبارکه بمدینه طیبه هجرت فرمود از رجال سی و سه کس و از نسوان هشت
نفر بحرم محترم باز گشتند و از آنجمله ده مرد در مکه مردند و هفت نفر محبوس شدند و بیست و چهار
کس دیگر در واقعه بدر بدان بدر سپهر نبوت پیوستند و جعفر رضی با رفقت سایر همراهان
در سال هفتم از هجرت متوجه ملازمت حضرت رسالت علیه السلام والتحیه گردیدند
و بعد از فتح خیبر بدان سعادت عظمی و عطیت کبری رسیدند گفتار در ایراد
اسباب درآمدن سید عالم صلعم بشعب ابوطالب باتفاق بنی هاشم و بنی المطلب و بیان
بیرون آمدن آنحضرت از آن موضع و ذکر بعضی دیگر از حوادث و وقایع
باتفاق اکثر اهل سیر در سال ششم از بعثت خیر البشر حمزه رضی الله عنه که عم آنحضرت بود در سلک
اهل ایمان انتظام یافت و در همین سال پرتو انوار اسلام بر وجنات حال خجسته مآل امیر المؤمنین عمر
رضی الله عنه تافت و چون کفار قریش دیدند که روز بروز اعلام اسلام روی در ارتفاع دارد و رایات
کفر و ظلام میل بانخفاض می‌نماید مضطرب گشته ابوجهل بن هشام و شیبه و عتبه ابنا ربیعه و نضر بن
الحارث و عاص بن وائل و عقبة بن ابی معیط با جمعی دیگر از غلاظ مشرکین بقصد قتل سید المرسلین
کمر بسته نزد ابوطالب رفتند و زبان بگفتن این سخنان گشادند که چون محمد ملت محدث در میان
آورده و بر سفاهت و طعن و ذم آلهه ما اوقات مصروف میدارد وظیفه آنکه او را بما تسلیم
نمایی تا بقتل رسانیم و الا یقین دان که با تو در مقام حرب و قتال خواهیم آمد پس از رفتن ایشان
ابوطالب سرور آفتاب را طلبیده آنچه از قوم شنیده بود بعرض آنحضرت رسانید و گفت
صواب چنان می‌نماید که زبان از ذم و عیوب معبودان این گروه در کشیده داری تا مهم بقتال
سیف و سنان حرابت نکشد رسول صلی الله علیه وسلم از شنیدن این سخن گمان برد که ابوطالب
را فتوری در امر حمایت و رعایت آنحضرت پیدا شده فرمود که ای عم آنچه میگویم و می‌کنم بفرمان
خداوند سبحانه و تعالی است تشنیع مشرکان بدکیش و تخویف و تهدید بیگانه و خویش مرا از تبلیغ امر مانع
نیاید اگر تو بتقویت و تمشیت مهم من قیام نمایی ترا اجر خواهد بود و الا نصرت آسمانی و عنایت
سبحانی کار مرا کفایت خواهد نمود آنگاه برخاست تا از مجلس بیرون رود و ابوطالب را اضطراب

کلام خیر الانام

کلام خیر الانام رقتی تمام دست داده آنحضرت را باز گردانید و گفت ای برادرزاده
من بکار دیگر که مامور گشته قیام نمای و سرانجام مهمی که ترا فرموده اند اشتغال فرمای که تا من زنده
باشم کسی از اعدا بتو نکایتی نتواند رسانید و ابوطالب درین باب بیتی چند در سلک نظم
کشیده بود و دو بیت از آن جمله اینست شعر وَاللّٰهِ لَنْ یَصِلُوا اِلَیْکَ بِجَمْعِهِمْ
حَتّٰی اُوَسَّدَ فِی التُّرَابِ دَفِیْنَا فَاصْدَعْ بِاَمْرِکَ مَا عَلَیْکَ غَضَاضَةٌ وَابْشِرْ وَقَرَّ بِذَاکَ مِنْکَ عُیُوْنَا
آنگاه بنی هاشم و بنی مطلب را حاضر ساخته در باب محافظت حضرت رسالت از شر اصحاب
ضلالت از ایشان استمداد نمود و غیر ابولهب باقی اهالی آن دو قبیله این معنی را قبول کرده
موحد و کافر آن قوم بجهت او از سویت و کافران بنابر تعصب و حمایت در موافقت بر حمایت ایشان
و ابوطالب در محرم سال هفتم از بعثت باتفاق آن جماعت حضرت رسالت را بشعبی
که منسوب باو بود درآورد و چون کفار قریش جد ابوطالب را در حفظ و حمایت رسول علیه الصلوة
والتحیه مشاهده کردند شیشه مروت و رعایت صله رحم را بسنگ شقاوت بشکستند و با یکدیگر
عهد و پیمان بستند که با بنی هاشم و بنی المطلب مناکحت و مبایعت و مخالطت مرعی ندارند و نا تو
مگذارند که بدیشان منفعتی عاید شود بلکه جهت ایصال مضرت در طریق اهتمام سلوک نمایند و درین باب
عهدنامه نوشته از در خانه کعبه آویختند لاجرم کار بر اهل اسلام بغایت دشوار شد چه هر گاه که
یکی از ایشان برای سرانجام مهمی از آن شعب بیرون می‌آمد اشرار کفار ایذا بسیار بدو میرسانیدند
و اگر چه در حرام حج بحسب ظاهر متوجه امر ایشان نمی‌شدند اما میکوشیدند که کسی از اهل قافله
با مظلومان یک طعام با [illegible] ناجیه فروشد و ولید بن مغیره و ابوجهل بن هشام از سایر اهل ظلام در
تضییق ارباب اسلام بیشتر میکوشیدند و ابوطالب در آن اوقات اطراف شعب را محافظت
کرده در محافظت سید ابرار صلی الله علیه وآله الاطهار اهتمام بسیار می‌نمود و در شب و روز لحظه
از مراقبت حال آن آفتاب عالم افروز غافل و ذاهل نبود و چون قریب سه سال حال برین منوال
بگذشت و زمان مشقت بنهایت متقارب گشت قادر متعال ارضه را بر آن صحیفه گماشت تا
تمام حروف که غیر نام حضرت حق عز اسمه در آن مکتوب بود بخورد و بروایتی اسامی ایزدی
را خورده سایر کلمات را بگذاشت و ایضا هشام بن عمرو بن الحارث العامری و زهیر بن ابی
امیه مخزومی و مطعم بن عدی بن نوفل بن عبد مناف و ابو البختری بن هشام و زمعة بن الاسود
بن المطلب بن عبد العزی با وجود کفر بر حال اسلام ترحم نموده بیشتر باهم اتفاق کردند که آن

که آن صحیفه ظالمانه را قطع کنند و صباح روز دیگر در جمع قریش اظهار نقض آن معاهده کرده ابوجهل و بعضی
دیگر از جهله کفره بمقام ممانعت پیش آمدند در آن اثنا ابوطالب بآن مجلس تشریف آورد و گفت
استیلای ارضه را بر آن وثیقه بر وجهی که از حضرت خیر البریه شنوده بود تقریر فرمود که اگر سخن
محمد درین باب گفته است موافق واقع باشد شما از سر معاهده درگذرید و الا من برادرزاده
خود را بشما سپارم تا آنچه مدعا داشته باشید درباره او بتقدیم رسانید قریش این سخن را تحسین
نموده چون آن صحیفه را باز کردند بوجهی که بر زبان وحی بیان رسول صلی الله علیه وسلم گذشته
بود واقع بود و یافتند انفعال تمام بحال قریشیان راه یافت اما ابوجهل همچنان در طریق عناد سلوک
می‌نمود آنگاه آن پنج نفر که اسامی ایشان مسطور گشت آن کاغذ کهنه را پاره پاره ساختند
و سلاح پوشیده بدر شعب رفتند و حضرت رسالت مآب را با اصحاب و احباب از آنجا
بیرون آوردند تا در خانمان محبت و عافیت بمنازل خویش نزول اجلال نمودند و این واقعه
در سال دهم از بعثت دست داد و هم درین سال وفات ابوطالب اتفاق افتاد
بیان آنکه خیر البشر که در خردی عم جد بزرگوار بیسر [illegible] بدست اجل داد تعهد جانب کفالت در دار دنیا
در روایات اهل بیت سید کاینات علیه وآله افضل الصلوات آمده است که ابوطالب در اواخر
اوقات حیات بنی هاشم را جمع آورده گفت یا بنی هاشم اَنْتُمْ صَفْوَةُ اللّٰهِ وَ قَلْبُ الْعَرَبِ وَ اَنْتُمْ
خَزَنَةُ اللّٰهِ وَ رَأْسُ الْحَسَبِ مِنْکُمْ سَیِّدُ الْمُطَاعِ وَ مِنْکُمُ الْمِقْدَامُ الشُّجَاعُ آنگاه ایشان را بتعظیم
بیت الله و رعایت صله رحم و اعانت علیل و ادای امانت و صدق حدیث وصیت نموده فرمود
که بر شما باد که نسبت بمحمد لوازم متابعت و معاونت بجای آورید که او امین قریش و صدیق و ثابت
و با مروت آمده است که دل بتصدیق آن کرده و زبان بر آسینی آن قایل شده و بخدا سوگند که میدانم
بیم که اشراف اطراف رقبه ربقه اطاعت او در خواهند آورد و گردنکشان اکناف بتقلید
بلاد تسلیم او خواهند کرد ای بنی هاشم بدو توسل جویید و تبعیت دین و ملت او را لازم دانید
سوگند یاد میکرده که [illegible] کلمته الکواکب فی ولم تعت عنه الدواعی در معلقات
بسیاری از علمای کبار بروایت محمد بن اسحق یسار که از اعاظم اهل اخبارست تحریر نموده
که سید ابرار و سند اخیار صلی الله علیه الی انتهاء الادوار در وقت مرض موت ابوطالب را
فرمود که ای عم بگفتن کلمه طیبه توحید مبادرت نمای تا در روز جزا بدان وسیله شفاعت
کنم ابوطالب جواب داد که بخدای که اگر نه اندیشه از طعن قریش بودی که گویند ابوطالب

از خوف

از خوف مرگ مسلمان شد هر اینه چشم ترا بگفتن آن کلمه روشن می‌ساختم آنگاه حال وی
تغیر یافته زبان در دهانش می‌جنبید و چیزی میگفت و عباس رضی الله عنه گوش نزدیک بدهانش
برده با رسول صلی الله علیه وسلم گفت که ای برادرزاده من ابوطالب کلمه که تو گفتی آن امر فرمودی
میگوید و ثقة الحفاظ ابو الکرام عبد السلام بن محمد بن حسن از ثقات علما نقل کرده است که اِتَّفَقَ
اَئِمَّةُ اَهْلِ الْبَیْتِ اَنَّ اَبَا طَالِبٍ مَاتَ مُسْلِمًا وَ خِلَافُ اَهْلِ الْبَیْتِ فِی الْاِسْلَامِ غَیْرُ مُعْتَبَرٍ و با وجود
این روایات و دیگر حکایات که در باب حمایت و رعایت سید کاینات از ابوطالب مرویست
اعتقاد اکثر علما آنست که او مرگ از عالم رفته و توفیق قبول احکام اسلام نیافته
در روضة الصفا مسطورست که چون ابوطالب فوت شد اسد الله الغالب رسول را صلی
الله علیه وسلم از آن واقعه آگاه گردانید و آنحضرت فرمود که برو و او را بپوش و خاموش باش
تا نزد من آیی و علی رضی الله عنه بموجب فرموده عمل نموده بملازمت پیغامبر صلی الله علیه وسلم
بازگشت نوبت دیگر خیر البشر گفت که برو و او را غسل ده و با هیچکس سخن گوی تا پیش من آیی
و امیر المؤمنین کرم الله وجهه بموجب تقدیم رسانید راوی گوید که بعد از آن رسول صلی الله علیه وسلم
در حق علی مرتضی دعایی کرد که در عوض آن اشتران سرخ موی نخواهم از ابن عباس رضی الله عنهما
مرویست که حضرت رسالت علیه السلام پیش پیش جنازه ابوطالب می‌رفت و میگفت ای عم صله رحم
بجای آوردی و نیکویی کردی جزاک الله خیرا در کشف الغمه از مناقب ابو المؤید موفق بن احمد
الخوارزمی منقولست که ابوطالب را چهار پسر بود و یک دختر و اسامی پسران اینست
طالب عقیل جعفر علی مرتضی و هر یک از این پسران بترتیب مذکور ده سال از دیگری
بزرگتر بود و از طالب نسل نماند اما دختر ابوطالب فاخته نام داشت و او را بجیب کنیت
ام هانی میگفتند مدت عمر ابوطالب بروایت روضة الاحباب هشتاد و چند سال بود و فوت
او چنانچه مذکور شد باتفاق اهل سیر در سال دهم از بعثت روی نمود و بعد از آن در سه
بست روز یا پنج روز فوت خدیجه کبری رضی الله عنها دست داد و از این دو مصیبت
عظمی که متعاقب یکدیگر اتفاق افتاد قوافل غم و الم بر ضمیر انور حضرت خاتم صلی الله علیه وسلم
استیلا یافت تا بغایتی که آن سال را عام الحزن نام نهاد و [illegible] را با رشادی و اقبال [illegible]
نوشتند آن سال را سال حزن بنبوت پیوسته که بعد از وفات ابوطالب اشرار کفار بر ایذا
و آزار سید ابرار صلی الله علیه وآله الاطهار رغبت بالغ نمودند که آنحضرت را در [illegible] جای اقامت

اقامت نماید لاجرم بجانب طایف شتافت و عبد یالیل و مسعود و حبیب اولاد عمرو بن عمیر را
که دران زمان رؤسای قوم ثقیف بودند باسلام دعوت نمود و مدت ده روز یا یک ماه در
میان ایشان توقف کرده معجزات باهره ظاهر نمود اما هیچ کس ازان قبیله بوی نگروید و آن
ملاعین سفها و اراذل قوم را ابرام داشتند که سنگ بجانب رسول صلی الله علیه وسلم و زید بن
حارثه که در ملازمتش بود انداختند و سر زید و پای مبارک آنحضرت را مجروح و خون‌آلود
ساختند

مثنوی

ز نور جبین رسول خدا ٭ بطایف بجا افروخت شمع هدی
ولی تیره دل مشرکان لئیم ٭ که بودند در شهر طایف مقیم
ز تاریکی بخت ظلمت سرشت ٭ نجستند ازان شمع راه بهشت
کسی را که شد کور چشم خرد ٭ ز نور هدایت کجا بهره برد
دل سخت کفار خارا نهاد ٭ نشد نرم از پرتو آفتاب
چه خوش گفت دانای راز کهن ٭ که در معرض بود کج سخن
که حاصل کند تیغ تیز بزور ٭ نیرزد که بینا کند چشم کور
توان پاک کردن ز زنگ آینه ٭ ولیکن نشاید ز سنگ آینه
چو زان طایفه دید خیر البشر ٭ عیان گشت اطوار احباب شر
غم خاطرش زان جماعت فزود ٭ ز طایف بمکه عزیمت نمود

و در اثنای راه ببطن نخله رسید شب آنجا توقف نمود و در وقتی که بعضی یکران کواکب
جلوه گری میکردند مهتر انس و جن صلوات الله وسلامه علیه در نماز ایستاده بآواز بلند قرآن
میخواند و دران زمان هفت یا نه نفر از جنیان نصیبین بدان مقام رسیده و آواز قرائت
قرآن شنیده تماشا ایستادند تا آنحضرت از ادای صلوة فراغت یافت آنگاه خود را بر خاتم
الانبیا ظاهر ساخته بقبول دین اسلام موفق گشتند و بموجب اشارت حضرت رسالت
بنصیبین مراجعت کرده قوم خویش را بر بیعت بیضا دعوت نمودند و بسیاری از جنیان
دین قویم را پذیرفتند و چون دیده آن مردم دیده آفرینش را دوست گرفتند و بعد از سه ماه از
واقعه بطن نخله فوجی کثیر ازان طایفه بشعب حجون آمده بملاقات خواجه کاینات فایز شدند
و عبد الله بن مسعود که آن شب در ملازمت آنحضرت بود امور عجیبه مشاهده فرمود القصه
روز دیگر خیر البشر صلی الله علیه وسلم از بطن نخله بطرف مکه در حرکت آمده در میان راه شنید
که سفهای قریش داعیه دارند که در سلوک طریق بی ادبی تقلید کفار طایف کنند بنابران
بر بنیل جبل حرا ساکن گشت و کس نزد بعضی از رؤسای قوم فرستاده التماس جوار نمود و اکثر کفار
دست رد بر سینه ملتمس مقتدای اخیار نهادند تا آنکه مطعم بن عدی این معنی را قبول کرد

وبا اقارب و عشایر سلاح پوشیده آنحضرت را بمکه آورد و در همین سال حضرت رسالت
عایشه بنت ابی بکر الصدیق و سوده بنت زمعه را رضی الله عنهن در حباله نکاح جای داد
و با سوده که ثیبه بود زفاف کرده بنا بر صغر سن عایشه صدیقه عروسی او موقوف
ماند و در سال اول از هجرت در مدینه آن صورت روی نمود

ذکر عروج سید کاینات علیه رواتب التحیات بر معارج سماوات

چنانکه سابقا مجملی از مؤلفات ارباب فضل و کمال نقل کرده شد عبارت از معارج اخبار
نبوی و ناقلان مناقب مصطفوی خلاف نموده اند که قضیه معراج در کدام سال واقع
بود و بعضی را اعتقاد آنست که آن صورت بدیع دو نوبت روی نموده و ایضا این معنی
مختلف فیه است که پیغمبر صلی الله علیه وسلم از کدام محل متوجه عالم بالا گشته چه بعضی از احادیث دلالت
بران میکند که آنحضرت در خانه خاصه خود بوده که جبرئیل نزول نموده و او را بمعراج برده
و در روایتی آنکه حضرت خیر البریه در حطیم تشریف داشته که آن صورت دست داده و در روایتی آنکه
در حجر بوده و روایت اشهر آنکه دران شب رسول علیه السلام در خانه ام هانی بنت ابی طالب
باسباب خواب اشتغال مینموده که جبرئیل جهت آن مهم آنحضرت را از آنجا بیرون آورد
و برین قیاس در میان رواة اختلافست که روح مطهر خیر البشر صلی الله علیه وسلم را با جسد
در حالت بیداری بمعراج برده اند یا آنکه در وقتی که حضرت رسالت مآب در خواب بوده
روح شریفش را بملاء اعلی رسانیده اند و جسد اطهرش را بمکان که داشته اند و چنانچه
در روضة الاحباب مسطور است عایشه رضی الله عنها و معاویه و حسن بصری برین مذهب
رفته اند و محمد بن اسحق نیز ناظر باین معنی است و بعضی برانند که اسرا از خیر الوری
تا بیت المقدس ببیداری بوده و عروج بر طبقات سماوات بخواب و ظاهر آیه کریمه
سبحان الذی اسری بعبده لیلا من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی موید این روایتست و اکثر اکابر سلف
و خلف بران رفته اند که معراج خاتم الانبیاء علیه من الصلوات اتمها و افضلها به بیداری
بوده و روح مطهر آنحضرت برافقت جسد معطر در بعضی از شب از مکه به بیت المقدس
رفته و از آنجا باوج سماوات عروج فرموده و مدلول آیت باهرات ثم دنی فتدلی
فکان قاب قوسین او ادنی موکد این معنی است القصه

بیت

نیم شبان کان مه تابنده بود ٭ [illegible]
آمد و او در حیا [illegible] ٭ [illegible]

رسید کلیم الله پرسید که بچه چیز مامور گشتی آنحضرت جواب داد که در شبانه روزی پنجاه وقت نماز بر امت
من واجب شد موسی گفت امت تو استطاعت آن ندارد که از عهده ادای این طاعت بیرون آید
و من پیش از تو تجربه مردم کرده ام مناسب آنکه مراجعت نموده طلب تخفیف کنی و سید عالم صلی
الله علیه وسلم بازگشته و طالب تخفیف شده حق تعالی ده وقت نماز را وضع نمود و چون رسول
میمین چون باز بموسی رسید کلیم الله جهت مسالت تخفیف کرت دیگر آنحضرت را باز گردانید و ده وقت
دیگر تخفیف یافت و همچنین حضرت سید المرسلین سه نوبت دیگر باستصواب جناب موسوی
آمد شد نمود تا پنجاه وقت نماز به پنج وقت قرار گرفت و چون باز موسی علیه السلام حضرت خیر الانام
را گفت باز گرد و از پروردگار خود طلب تخفیف نما آنحضرت فرمود راجعت ربی حتی
استحییت منه ولکنی ارضی واسلم بعد ازان [illegible] بمنزل ام هانی به بسیط غبرا مراجعت نمود و هنوز جای
خوابش گرم بود در روضة الاحباب از صاحب [illegible] القصص مرویست که رفتن و بازآمدن
حضرت رسول صلی الله علیه وسلم بمعراج در دو ثلث ساعت از شب وقوع یافت و وهب بن منبه
و محمد بن اسحق چار ساعت گفته اند

نظم

دگر روز کین آفتاب منیر ٭ برآمد بمعراج چرخ اثیر
رسول عرب پرور کامیاب ٭ برخسارهٔ غیرت آفتاب
خواص و عوام ببیت الحرام ٭ بیان کرد احوال شب را تمام
نمودند ارباب ایمان قبول ٭ نکردند تصدیق جمع جهول
نمودند از روی جنگ و جدال ٭ نخست از علامات اقصی سوال
دگر از امارات تجار شام ٭ که بودند از اهل بیت الحرام
رسول قریشی بوجه صواب ٭ بگفت از سوالات ایشان جواب
ولی آن گروه ضلالت سیر ٭ نگشتند ازان معجزه بهره ور
بکوری چو شد چشم دل مبتلا ٭ نبیند ز کحل الجواهر جلا
مزاجی که فاسد شد از زهر مار ٭ نیابد ز تریاق فاروق بهر

ذکر ابتدای اسلام انصار و بیعت ایشان با سید ابرار

نغمه سرایان ریاض خبر ٭ در چمن سیرت خیر البشر

در بیان این داستان عندلیب سان زبان گشوده اند که رسول صلی الله علیه وسلم در مواسم حج وغیره
خود را بر احیای اشراف قبایل عرض کردی و ایشان را باسلام دعوت نموده لوازم نبوت بجای آوردی
و در سال یازدهم از بعثت شش کس از متوطنان مدینه در عقبه منظور نظر عنایت اثر خیر البشر گشته
آنحضرت ایشان را بقبول ملت بیضا ترغیب نمود و آیتی چند از کلام خداوند قرائت فرمود و چنانچه
چون پیران ایشان بکرات از یهود شنوده بودند که وقت ظهور پیغمبر آخر الزمان است

باهم گفتند که والله که این آن پیغمبریست که جهودان ما را از بعثت او خبر داده اند انسب آنست
که بوی ایمان آوریم تا کسی از اهل مدینه درین امر بر ما سبقت نداشته باشد آنگاه زبان بکلمه
توحید گویا کرده ایشان گفتند یا رسول الله در میان حی ما و قبیله اوس عداوتی بان غایت هست که در میان
و ایشان ما فعسی ان یجمع الله امرهم بک فان اجتمعوا علیک فلا رجل اعز منک و آن شش کس
از حی خزرج بودند و اسامی ایشان اینست اسعد بن زراره عوف بن حارث بن عفرا رافع
بن مالک بن عجلان قطبه بن عامر بن حدیده عقبه بن عامر بن نابی جابر بن عبد الله بن رئاب
و چون این شش نفر ازان سفر مراجعت نموده بمدینه رسیدند خبر بعثت خیر البشر را با ساکنان
یثرب در میان نهادند و ذکر آنحضرت در آن بلده انتشار یافت و پرتو انوار ایمان و اسلام
بر وجنات احوال بسیاری از متوطنان آن دیار تافت و در سال دوازدهم از بعثت دوازده
کس از ایشان بمکه شتافته در عقبه بملازمت حضرت رسالت معزز شدند و با آنحضرت
بیعت نمودند که در حالت عسر و یسر و زمان نشاط و اندوه اطاعت نموده خدا و رسول او را نافرمانی نکنند
و این بیعت را اهل سیر بیعت عقبه اولی گویند و از جمله اهل آن بیعت ده نفر از قبیله خزرج
بودند و دو کس از قوم اوس و اسامی خزرجیان اینست اسعد بن زراره عوف و معاذ پسران
عفرا رافع بن مالک سعد بن عباده منذر بن عمرو عباده بن الصامت یزید بن ثعلبه عقبه
بن عامر قطبه بن عامر بن حدیده و نامهای اوسیان اینست ابو الهیثم مالک بن التیهان
عویم بن ساعده و ایشان در وقت مراجعت بیثرب حضرت رسالت علیه السلام والتحیة
مصعب بن عمیر را همراه خویش بمدینه برده

بیت

بارشاد آن قوم نیکو سرشت ٭ بسی کس روان شد براه بهشت

بلکه اکثر قبیله اوس و خزرج باظهار شعار اسلام مبادرت
نموده در سال سیزدهم از بعثت جمعی کثیر بحرم محترم شتافتند و از ان جمله هفتاد مرد و بعضی گویند
هفتاد و سه مرد و دو زن در شب دوم از لیالی ایام تشریق در شعب عقبه بملازمت رسول
صلی الله علیه وسلم رسیده

مثنوی

پس از روی اخلاص و عجز و نیاز ٭ نمودند بیعت بان سرفراز
که وقت نشاط و زمان کسل ٭ نتابند از فرمان او هیچ دل
چو هجرت کند سید المرسلین ٭ توجه نماید بیثرب زمین
حراست کنندش ز احباب شر ٭ ببازند در راه او سیم و زر

و چون قواعد این بیعت که مورخان آن را بیعت عقبه ثانیه گویند استحکام تمام یافت حضرت
سید المرسلین باشارت جبرئیل امین در میان مدنیان دوازده نقیب تعیین فرموده نقیب

مشابه روی آدمی و کوشهای او مانند آذان فیل و یالش مثال یال اسب و گردن و دنبالش بیان
گردن و دم شتر و سینه‌اش همچون سینه استر و قوائمش بقوائم گاو و دیدهایش مثل قوائم
شتر و سمهای او بسم گاو مانند بود و سینه او در رنگ شبیه بقطعه یاقوت احمر می‌نمود
و پشتش مانند درّ بیضا بود که از غایت صفای درخشید و دو پر بر رانی داشت که ساق
و پای او پوشیده و زین از زمرد سبز و رکاب از جنس بر رغاده بودند و آن مرکب بسبکی رفتار
بود که تا آنجا که چشم کار می‌کرد یک گام می‌نهاد **مثنوی** چو ادهم قمر بر کودون خرام
بر آمد چو نور بصر تیزگام ❀ ز آب و ز خاکش نبوده سرشت ❀ چریده به بستان سرای بهشت
نبوده ز زین و لجامش گزند ❀ بفرمود تا کس بسویش کشند ❀ که تا که بحکم جان آفرین
گرفته عنان جبرئیل امین ❀ رساند نزدیک خیر الانام ❀ که ای داده کار زمین را نظام
خرامش کن امشب بسوی سپهر ❀ تجلی ساز از روی خود ماه و مهر ❀ لاجرم سید عالم صلی الله علیه وسلم
پای مبارک در رکاب سعادت انتساب آورده **ع** برق صفت جست بپشت براق
و برافقت جبرئیل و میکائیل و جمعی دیگر از فرشتگان متوجه اقصی گشت و بعد از وصول ارواح
مشاهیر انبیا را آنجا حاضر یافت با شارت جبرئیل پیش رفت و دو رکعت نماز گذارد و پیغمبران
و ملائکه اقتدا بآنحضرت کردند و پس از فراغ از نماز و ادای حمد و ثنای کریم کارساز
جبرئیل علیه السلام آن پیغمبر عالیمقام را بموضع صخره بیت المقدس برد و نردبانی که یک پایه آن
از یاقوت سرخ و یکی از زمرد سبز و یکی از طلا و یکی از نقره بود از صخره تا آسمان ظاهر شد
بیت وز آنجا رسول فلک احتشام ❀ بر آمد چو بر چرخ فیروزه فام
و چون بآسمان اول رسید جبرئیل آنحضرت را بباب الحفظه که یکی از ابواب سپهر دنیاست
رسانید و طلب فتح ابواب نمود و فرشته اسمعیل نام که با دوازده هزار فرشته دربان و موکل
است پرسید که کیست جبرئیل جواب داد که منم جبرئیل باز سوال کرد که کیست با تو گفت
محمد اسمعیل گفت او را طلبیده اند روح الامین گفت آری پس در گشود و گفت مرحبا
به فنعم المجیء جاء و باین دستور حضرت رسول صلی الله علیه وسلم برافقت جبرئیل طبقات
را در نوشته غرایب و عجایب بسیار ملاحظه نمود و آدم را در آسمان اول و یحیی و عیسی
را در فلک دوم و یوسف را در سپهر سوم و ادریس را در آسمان چارم و هرون را فلک
پنجم و موسی را در آسمان ششم و ابراهیم را در سپهر هفتم دیده با هر یک از آن انبیا عالی شان مراسم

بصورت جبرئیل

تحیت و سلام تقدیم رسانید و پس از طی طبقات سماوات سبع بسدرة المنتهی رسید و آن درختیست
میوه آن در بزرگی مثل سبوها و برگ آن مانند گوش فیل و غاشیه آن از نور خداوند جلیل و خیل
فرشته در حوالی آن شجره بودند که عدد ایشان را بغیر علام الغیوب کس نداند و مقام جبرئیل علیه
السلام در میان آن درخت است از حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه منقول است
که فرمود که از اصل سدرة المنتهی چار نهر دیدم دو نهر ظاهر و دو نهر مخفی و از جبرئیل حال آن جویها
را پرسیدم جواب داد که دو نهر باطن داخل انهار بهشت است و دو جوی ظاهر نیل و فرات
بثبوت پیوسته که در نواحی سدره سه ظرف بنظر انور خیر البشر صلی الله علیه وسلم آوردند
یکی پر از عسل و دیگری از شیر و سیم از خمر و نبی بشیر میل فرمود آنرا بیاشامید و جبرئیل آنحضرت
را گفت نیکو کردی فطرت را یعنی دین اسلام را اختیار کردی تو و امت تو بیان خواهند بود اگر خمر
را می‌آشامیدی امت تو گمراه می‌شدند و اگر بعسل میل می‌نمودی حلاوت دنیا در دل ایشان راه می‌یافت
و بروایت جمعی کثیر از راویان سیر حضرت خیر البشر صلی الله علیه وسلم در آن شب
بهشت برین و مواعید و عجایب و غرایب جنات و منازل و درجات بهشتیان را مشاهده فرموده
و ایضا در جانب دست چپ رسول عرب را بر درکات دوزخ و کیفیت عذاب و عقاب کفره و اهل
عصیان اطلاع حاصل شد و چون حضرت مصطفی برافقت امین ایزد تعالی از سدرة المنتهی
درگذشت جبرئیل آنحضرت را بر خود تقدم کرد و از عقب روان گشت تا بجائی رسید که ناگاه
فرشته از نور از حجاب دست بیرون آورده آنحضرت را برداشت و جبرئیل باز ایستاد **نظم**
جهان کرم در تپه قرب براند ❀ که جبرئیل از همرهی باز ماند ❀ بعد از آن خاتم الانبیا تنها قطع
مسافت نموده چون هفتاد حجاب طی فرمود براق نیز ساکن شد و رفرفی سبز ظاهر گشت
که نور آن بر نور آفتاب غالب بود و رسول صلی الله علیه وسلم بر آن رفرف نشسته بساط
قطع منازل بپای عرش مجید رسید و بانعام الطاف الهی فائز گردید **مثنوی**
چو بگذشت از نهمین آسمان ❀ در آمد بخلوتگه لامکان ❀ ادای ثنای الهی نموده ❀ عصیان ما عذرخواه
در او انعام اکرام دید آنچه دید ❀ بشارات غفران امت شنید ❀ و در آن شب کریم عطابخش
خواتیم سورة البقرة را بحضرت خیر الوری علیه افضل الصلوات اکمل و مناجات الکمالات بی
واسطه عنایت نموده و در شبا روزی پنجاه وقت نماز بر امت بلند بینش فرض و چون آنحضرت
رسول صلی الله علیه وسلم مفتخر و سرافراز باز گشت چون در آسمان ششم بموسی علیه الصلوة والسلام

از خزرج و دو نقیب از اوس اسامی نقبای خزرج بدین موجب است اسعد بن زراره و براء بن معرور
رافع بن مالک بن العجلان و سعد بن عباده و سعد بن خیثمه و سعد بن الربیع و عبادة بن الصامت
عبد الله بن رواحه و عبد الله بن عمرو بن حرام و منذر بن عمرو بن خنیس و نام نقیبان اوس اینست
ابو الهیثم مالک بن التیهان و اسید بن حضیر و بعد از آنکه حضرت رسالت از امر بیعت باز
پرداخت و جماعت مذکور دا انقیاب معزز ساخت شیطان بر سر عقبه بر آمده فریاد بر آورد
که ای اهل منا بدانید که مردم یثرب با محمد بیعت کردند و بر حرب شما اتفاق نمودند و روز دیگر
قریشیان فاطمه مدینه رفته گفتند ای قوم اوس و خزرج ما شنیدیم که شما مخالفت ما با محمد بیعت
کرده اید جمعی از مشرکان یثرب که از آن امر خبر نداشتند سوگند خوردند که این سخن عاری از واقع است
و خواطر کفار اطمینان یافته چون انصار بمدینه باز گشتند حقیقت آن حال بر قریشیان ظاهر
شد با بر آن در ایذا و اضرار اتباع احمد مختار صلی الله علیه وسلم مادام الملک الدوار بیشتر از پیشتر
مبالغه نمودند و خیر البشر اصحاب را اجازت هجرت داده اکثر بمدینه شتافتند و از تعرض و تشویش
مشرکان نجات یافتند **ذکر قصد اشرار دست برسول غالب و تشرف بردن آنحضرت بجانب یثرب**
چون مشرکان قریش مشاهده نمودند که اهل اسلام را **ع** مانند آنها هی پیدا شد ❀ و مکان بودند
که رسول صلی الله علیه وسلم در آن صوب هجرت خواهد فرمود در دار الندوه مجتمع گشته
در دفع خیر البریه علیه السلام والتحیه فرط مشورت در میان انداختند و شیطان بصورت
پیری صاحب تدبیر خود را بدان مجلس رسانیده چون قریشیان از وی پرسیدند که تو کیستی
جواب داد که از اهل نجدم و موجب جمعیت شما را دانسته آمده‌ام تا در باب مهمی
که پیش آمده لوازم امداد بتقدیم رسانم آنگاه قریش آغاز قیل و قال نموده رای تخصیص از ینان
بر حبس نبی آخر الزمان زدند و بر دیگری بر اخراج آن سرور قرار گرفت اما پیر نجدی در باب
تخطیه این دو تدبیر دلایل گفته در ابطال آن کوشید و ابوجهل بن هشام گفت انسب و اولی
چنان می‌نماید که از هر قبیله شخصی جلد سر بحجره روند و بیکبار تیغ در وی داده نقش رسانند تا خون
او در قبایل پراکنده شود و چون بنی عبد مناف را قوت مقاومت اقامت قبایل نباشد
ناکام بدیت راضی گردند و پیر نجدی این رای را تحسین نموده و خواطر بران قرار یافته متفرق
شدند و همان لحظه جبرئیل امین نازل گشته این آیت کریمه **وَاِذْ یَمْکُرُ بِکَ الَّذِیْنَ کَفَرُوْا لِیُثْبِتُوْکَ**
اَوْ یَقْتُلُوْکَ اَوْ یُخْرِجُوْکَ وَیَمْکُرُوْنَ وَیَمْکُرُ اللّٰهُ وَاللّٰهُ خَیْرُ الْمٰکِرِیْنَ بر سید المرسلین

خواند و بپیغام رب العالمین رسانید که شب در مقام معهود بستر استراحت نپردازد و روز دیگر بجانب
مدینه گردد و چون لباس روز نگار ربان قلوب اشرار کفار تاریک شد رؤسای قریش مثل ابوجهل
و ابولهب و ابی بن خلف و نبیه و منبه پسران حجاج و نضر بن الحارث و عقبة بن ابی
معیط و حکم بن ابی العاص و طعیمه بن عدی با فوجی دیگر از کفار جانها قرار داده بودند بقصد
قتل سید ابرار صلی الله علیه و آله الاطهار توجه نمودند و حضرت خیر الانام امیر المومنین
علی را طلبیده از کیفیت حادثه آگاه گردانید و گفت امشب برد سبز مرا بپوش و در خوابگاه
من تکیه کن و دل قوی دار که مکروهی بتو نخواهد رسید و علی مرتضی رضی الله عنه موجب فرموده عمل نموده
آن جامه در بر دوش کشید و نفس نفیس را فدای ذات مقدس خیر البرایا کرده در فراش خاصه آنحضرت
تکیه فرمود و چون مشرکان بر در خانه رسول صلی الله علیه وسلم جمع آمدند با شعوب ابولهب
صلاح در آن دانستند که آن شب سر در جیب وعده خواب را محافظت کنند و چون صبح صادق طالع شود
یا تمام آن مهم پردازند تا بنی هاشم و بنی مطلب را معلوم شود که قبایل عرب بجهت اجتماعی بران
امر منکر اقدام نموده اند اما سید عالم چون امیر المومنین علی را قائم مقام خویش گردانید از حجره
همایون بیرون رفته قرائت سوره یس آغاز کرد و مشتی خاک برداشته بر سر آن جماعت پاشان
پاشید و از آن خاک بر سر هر کس رسید در جنگ بدر بی آبروی شده بآتش دوزخ پیوست نقلست
که در آن شب که علی مرتضی لقب از شجاعت و دلیری چون آن مهر سپهر معنوی آرام گرفت باری سبحانه و تعالی
بجبرئیل و میکائیل وحی فرمود که من در میان شما دو کس عقد مواخات بستم و حیات یکی از شما را از دیگر
بیشتر مقدر کرده اید بگویید که کدام یک از شما حیات خود را بر خود اختیار می‌کند
هر یک از آن دو ملک گفتند که ما حیات خود را دوستر می‌داریم و اختیار زندگانی دیگری
بر زندگی خویش نکنیم باز ندا رسید که چرا مثل علی مرتضی نباشید که میان او و محمد عقد برادری
بستم و او جان گرانمایه خود را فدای نفس نفیس محمد کرده حیات او را بر حیات خویش ترجیح نموده
اکنون از پیش طارم خضرا بخطه غبرا روید و علی را از شر اعدا محافظت نمایید و ایشان بزمین هر دو
نزول فرموده جبرئیل بر بالای سر و میکائیل در پایان پای امیر المومنین علی مقام کردند و روح الامین
گفت که بخ بخ کیست مثل تو ای علی که خدای تعالی بجهت تو بر ملایکه مباهات می‌کند و آیه کریمه
وَمِنَ النَّاسِ مَنْ یَّشْرِیْ نَفْسَهُ ابْتِغَآءَ مَرْضَاتِ اللّٰهِ وَاللّٰهُ رَءُوْفٌ بِالْعِبَادِ
در آن واقعه نازل شد مثنوی کتب سیر مشحونست باین خبر که چون خیر البشر صلعم خاک بر مفرق

تا جای مبارک حنرکان پاشیدا ز نشان درگذشت پس از لحظه ابلیس لعین بصورت انسان بدان معرکه
آمده پرسید که سبب این جمعیت چیست گفتند انتظار بیرون آمدن محمد میکشیم شیطان سوگند آن بر یاد
آورد که محمد از خانه بیرون آمد و شما بی خبر بودید و خاک بر مفارق شما ریخت حنرکان دست بر
نهاده فرقهای خود را پر غبار دیدند و از تکاسف در احتیاط کرده مرتضی علی را دیدند و گفتند
اینک محمد در مضجع خود خفته و برد سبز در پوشیده انگاه بعزم دست بردپای در خانه نهاده امیر المومنین
علی برخاست و مشرکان را معلوم شد که آن شخص در قول خود صادق بوده و از آنجناب پرسیدند
که محمد کجاست جواب داد که شما به را ایکه کتب را در طلب او برون رسانیده اید و اصل کلمات
در معین کالت سابقی شاه ولایت را محبوس کردانیده عاقبت باشارت ابولهب دست آنجناب
باز داشتند و بحث وجوی رسول صلی الله علیه وسلم مشغول شدند از عایشه رضی الله عنها منقولست
که گفت روزی بوقت استوا که حرارت مفرط بر هوا استیلا داشت صاحب مقام محمود بخلاف
معهود بخانه ما آمد و پدرم را گفت مرا بهجرت مامور کردانیده اند صدیق رضی الله عنه گفت یا رسول الله
بامن باشیم رسول قبول نمود که بلی انگاه بتعجیل تمام تهیه اسباب سفر کرده خیر البشر صلی الله علیه وسلم
برافقت صدیق اکبر متوجه غار ثور گشت روایتست که در آن راه جهت آنکه پی گم شود و آن
دو رفیق صاحب توفیق سر انگشت پای مسافت می کردند و اوج الاقدام ایشان اهل تحقیق مانده شده
ابوبکر صدیق آنحضرت را بر پشت گرفت و بغار رسانید و بیشتر بدانجا در رفته سوراخهای
آن منزل مظلم را بوصلهای که از جامه خود منفصل ساخت مسدود کردانید و یک سوراخ مانده
باشنه پای مبارک بران نهاد انگاه خیر العباد بغار درون رفت و مار که در آن غار ساکن
بیاد انتظار مقدم شریف سید ابرار میکشید زخمی بر پاشنه پای صدیق رضی الله عنه زد تا آنجناب
پای خود کرد کرد و مار بیرون آمده و منظور نظر خیر البشر گشته آنحضرت ازوی پرسید که چرا یار مرا
زخم زدی جواب داد که یا رسول الله مدتیست که منتظر ادراک ملاقات تو بودم و اکنون که
میکردم از شرف ملازمت تو محروم میماندم وی دانستم که اثر آن زخم بدعای تو تسکین یابد و رسول
صلی الله علیه وسلم او را تصدیق نمود و بیمن نفس مسیحا اساس پای مبارک صدیق اکبر را شفا ارزانی
داشت القصه چون سید ابرار در آن غار قرار گرفت دو کبوتر بر در غار آشیانه ساخته
بیضه نهادند و عنکبوت پرده بر در غار تنیده از نجات سحاب مرحمت الهی در آن مقام
سر برافراخت و روز دیگر اهل طغیان قایفی گرفته بر در کوه با آن نهادند و قایف گربا نو که بر بوم

بود باجبا دبیار نشان پی یافته بغار ثور رسید و آشیانه گفت مطلوب شما ازین غار درگذشته
و چون بعضی از کوه بغار آن حقداران نزدیک رفتند که امیر المومنین ابی بکر رضی الله عنه اندیشناک گشته
شمه از معنی اظهار کرد و حضرت خیر الانام در باب تسلی خاطر آنجناب شرایط لطف و کرمت
بجای آورد و جابجا آیات کریمه ثَانِيَ اثْنَيْنِ إِذْ هُمَا فِي الْغَارِ إِذْ يَقُولُ لِصَاحِبِهِ لَا تَحْزَنْ إِنَّ اللَّهَ مَعَنَا
افاده این معنی میکند القصه چون آشیانه کبوتر و پرده عنکبوت ما بر در غار ثور دیدند
التفات بقول قایف نکرده نومید و حیران بازگشتند و ابوجهل فرمود تا در مکه ندا نمودند که هر که
محمد یا ابی ابی قحافه را بیاورد یا مارا بر یکی ایشان برد صد شتر بدهیم منقولست که احد فخار صلی الله
علیه ما دار الملک اللّه و از شب در آن غار توقف نمود در لیالی عبد الله بن ابی بکر رضی الله عنهما
هر شب بغار می رفت و هر خبر که می یافت عرض میکرد و عامر بن فهیره که آزاد کرده ابوبکر صدیق بود قدری
شیر بدانجا می آورد و عبد الله بن اریقط با جوه گرفته و دو شتر با و سپرده هم ساخته بودند که در صبح
روز سیم شتران را بدر غار ثور رساند و بر اسم راهبری قیام نماید و بعد از انقضاء مدت
مذکور عبد الله بموجب فرموده عمل نمود رسول صلی الله علیه وسلم و ابوبکر رضی الله عنه بر یک شتر
نشستند و عبد الله و عامر بر شتر دیگر و بتعجیل هر چه تمامتر از طریق سواحل بجانب مدینه روان گشتند
و تا که مکاه روز در صبح منزلی قرار گرفتند انگاه فرود آمده و در سایه سنگی لحظه آسوده باز روی
براه آوردند و در منزل قدید که حضرت خیر البشر بر خیمه ام معبد عاتکه بنت خالد خزاعیه
افتاده خیر البریه علیه السلام دست مبارک بر پشت بزی از اغنام او که از غایت ضعف و ناتوانی
از رفتار باز مانده بود کشید و از فواره پستان آن گوسفند شیر فراوان در وران آمد چنانچه
تمامی حاضران سیر گشتند و هر ظرفی که در آن خیمه بود پر شد و آن گوسفند برکت دست حق
پرست آنحضرت هژده سال بزیست دیگر از وقایع آن سفر آنکه سراقه بن مالک مدلجی بطمع شتر
که قریش وعده کرده بودند بر اسب خویش نشسته از عقب رسول صلی الله علیه وسلم بشتافت
و چون نزدیک بآنحضرت رسید اسبش بسر در آمده و پیاده شد بازلام تفال جست و بانکه
فالی که مکروه طبع او بود روی نمود باز متعاقب آن سرور دلیر آمد و چنان تند راند که آواز قرات
حضرت رسالت و اشنید و نوبت دیگر اسبش بسر در آمد و او بزجر والحاح را بر انگیخته
و تاخته چون میان او و رسول صلی الله علیه وسلم مقدار دو نیزه مسافت بیش نماند آنحضرت
مناجات کرده گفت الهی شر سراقه را از ما کفایت کن و مفارقان دعا قوایم اسب بعنت

دو رفت و سراقه پیاده شده فریاد برآورد که یا محمد دعا فرمای که اسب من خلاص شود تا من باز
کردم و هر کس از عقب تو متوجه باشد باز گردانم و بدعای حضرت مصطفی اسب مطلق العنان
گشت و سراقه امان نامه از آنحضرت ستانده مراجعت نمود و بسیار کس را که بطلب رسول
صلی الله علیه وسلم می آمدند باز کردانید دیگر آنکه بریده بن الحصیب الاسلمی با هفتاد نفر از قبیله خود بطمع
شتران که قریش وعده کرده بودند سر راه بر حضرت رسالت پناه گرفت شیخ سعید کازرونی
در سیر خود آورده است که چون رسول صلی الله علیه وسلم بریده را دید پرسید که نام تو چیست
جواب داد که بریده آنحضرت گفت بَرَدَ أَمْرُنَا یعنی نیکو شد کار ما و باز سوال کرد که از کدام طایفه
گفت از بنی اسلم رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که سلامت یافتیم و بار دیگر پرسید که از بنی اسلم
از کدام قبیله بریده جواب داد که از بنی سهم آنحضرت گفت خرج سهمک یعنی بیرون آمد
سهم تو و بریده چون لطف گفتار و نور رخسار و طلاقت لسان و فصاحت بیان پیغمبر انس
و جان مشاهده نمود بسعادت اسلام فایز شد و دستار خود را گشاده بر سر نیزه علم ساخته
پیش پیش آن سرور روان گشت آورده اند که سکنه مدینه بعد از وقوف بر توجه حضرت خیر البریه
علیه السلام و التحیه از آنجا هر صباح بطریق استقبال بحره می آمدند و چون حرارت بر هوا استیلا می یافت
باز می گشتند در روزی بدستور معهود مراجعت نموده بودند که جهودی بر سید ابرار صلی الله
علیه و آله الاطهار افتاده بر اخبار فریاد بر آورد که ای بنی قیله اینک آن بخت و سعادت
که انتظار مقدمش میکشیدید آمد و انصار در غایت فرح و استبشار باستقبال استعجال نموده در پای
حوزه بعز دستبوس آن مقتدای احرار سرافراز گشتند و آنحضرت بقبا که در میان نبجا لنجار بسرای
کلثوم بن هدم یا سعد بن خیثمه نزول فرموده چند روز آنجا توقف نموده در آن ایام بنا مسجد
قبا که آیت کریمه لَمَسْجِدٌ أُسِّسَ عَلَى التَّقْوَى از عظم شان آن در وایتی کنند پرداخت
و آن اول بقعه ایست که حضرت مصطفی علیه الصلوات آثار قبا در مدینه ساخته انجا نماز گذارد
منقولست که بعد از توجه رسول صلی الله علیه وسلم بمدینه امیر المومنین علی کرم الله وجهه
سه روز در مکه توقف کرده و دایع خلایق را که نزد پیغمبر خالق بود بصاحبانش رسانید
انگاه پیاده متوجه یثرب گردید و آبلها بر پای مبارکش ظاهر گشته بود رسول صلی الله علیه وسلم
در قبا بود که او در آنحضرت رسانید و آنحضرت دست همایون بر پای آنجناب مالید و دعا شفا
خوانده آن عارضه بصحت تبدیل یافت بعد دیگر روز از ابن عم سید عالم صلی الله علیه وسلم

در دیا یکمشید ذکر وقایع سال اول از هجرت سید ابرار علی سبیل الایجاز و الاختصار
نزد علما اخبار و فضلا اخبار ثبوت پیوسته که رسول صلی الله علیه و آله الاطهار روز جمعه
از محله قبا متوجه نفس مدینه شده چون بمنازل بنی سالم بن عوف رسید در بطن وادی از راحله
فرود آمده نماز جمعه خطبه و ادای نماز جمعه قیام و اقدام نمود و این اول نماز جمعه بود که آنحضرت
در مدینه گذارد و بعد از نماز جمعه بر راحله سوار از آنجا نیز در حرکت آمده در هر چند قدم یکی از مشاهیر
شهر زمام ناقه خیر الانام را می گرفت و بزبان نیاز میگفت یا رسول الله منزل مرا بشرف نزول
همایون مشرف گردان تا شرایط اخلاص بتقدیم رسانم و آنحضرت می فرمود که چهار شتر مرا بگذارید
که او مامورست و همچنین می رفت تا بزمینی که حالا مسجد بزرگ مدینه است رسید و ناقه در آن موضع
بزانو در آمده ابو ایوب انصاری رضی الله عنه پیش دوید که یا رسول الله فتان منزل کسی من
نشاز لاست باین زمین اگر اجازت فرمایی احمال و اثقال ترا بخانه برم
کرم نما و فرود آ که خانه خانه تست و رسول صلی الله علیه وسلم دستوری داده ابو ایوب بسر برد
و هم در آن ایام که خیر الانام بمدینه طیبه نزول نمود عبد الله بن سلام که از جمله احبار یهود بمزید علم
و دانش امتیاز داشت باسلام در آمد و در سال اول از هجرت حضرت رسالت آن زمین را که
محل نزول همایون بود خریده بنا مسجد و حجرات عالیات قیام نمود هم در آن سال زید بن حارثه
و ابو رافع که غلامان خواجه کاینات علیه افضل الصلوات بودند بموجب فرمان آنحضرت از مدینه
بمکه رفته فاطمه و ام کلثوم و سوده را رضی الله عنهن بیثرب آوردند و ایضا عبد الله بن ابی بکر
رضی الله عنهما مادر خویش ام رومان و خواهران خود اسما و عایشه را رضی الله عنهن بمدینه رسانید
و در این سال سلمان فارسی رضی الله عنه مسلمان شده در سلک خدام خیر الانام علیه الصلوة
و السلام انتظام یافت عبد الله بن عباس رضی الله عنهما روایت کند که سلمان با من گفت که من مرد
بودم که در بعضی از قرای اصفهان توطن داشت و پدرم در آتش قیام مینمود و من نیز پیوسته
نزد شعله جهان سوز باشتعال نار اشتغال داشتم و نسبت باتش مراسم تعظیم و عبادت بجای
می آوردم و در روزی که متوجه ضیعتی از ضیاع پدر خود بودم بکنیسه که بر سر راه بود در رفتم
و جمعی را دیدم که بطاعت معبود حقیقی مشغولی میکردند و الحوار آنان جماعت در نظرم مستحسن نمود و از آن
ملت در آمدم و پدرم چون بر این واقعه مطلع شده مرا مقید ساخت و من حیله که دانستم خود را از آن
قید خلاص کرده با افتکاری از اصفهان بشام شتافتم و در کنیسه بخدمت اسقفی قیام نمودم

و آن اسقف پیوسته مردم را بتصدق ترغیب می نموده آنچه اصحاب خیر بوی آوردندی همه را ذخیره
کرده فقرا را هیچ نمیداد لاجرم عداوت او بر ضمیر من مستولی گشت و چون دست قضا بساط حیات
او را در نوشت مردی بغایت عابد و زاهد قایم مقام شد و من چند گاه دیگر در ملازمتش بسر
برده بعد از آنکه آن عزیز بطور برسونا توانی هاده مرا براهبی که در موصل بود نشان داد و من از فوت
وی بدان بلد شتافتم و بشرف ملازمت آن راهب را دریافتم زاهد موصلی بوقت وفات مرا از
حال اسقفی که در نصیبین بعبادت حضرت رب العالمین اشتغال داشت خبر کرد و من از موصل
بدان سرزمین رفته چندوقت دیگر در خدمتش روزگذرانیدم و چون هادم اللذات بسراغ او شتافت
آورده مرا براهبی که در عموریه بطاعت خالق البریه قیام مینمود حواله فرمود و من پس از فوت
وی بدانجا رفته مدت دیگر در صحبت راهب عموریه روز بشب رسانیدم و بعد از آنکه
چون نشانهای او بنام وفات نزدیک رسید پرسیدم که پس از تو مرا از خدمت تو روی
امید بکجا آرم جواب داد که ظهور پیغمبر آخر الزمان در دیار عرب نزدیک شده است و هجرت
سرای او نخلستانی باشد در میان دو سنگستان باید که سعی نمایی که خود را بملازمت آنحضرت رسانی تا
بسعادات جاودانی فایز گردی و یکی از علامات آن قبلهٔ ارباب سعادات آنست که صدقه
نخورد و هدیه بخورد و خاتم نبوت در میان هر دو شانهٔ وی باشد سلمان رضی الله عنه گوید
که بعد از فوت راهب عموریه چند روزی دران دیار بمهمی اشتغال نموده گاو و گوسفندی
چند بهم رسانیدم و همراه کاروانی از بنی کلب روی بصوب حجاز آوردم و بعضی کلانتران
کاروان را گفتم که چون در مرافقت شما بمقصد رسم این مواشی تعلق بشما خواهد داشت و پس از وصول
بوادی القری کاروانیان سلوک طریق غدر نموده مرا بعثمان یهودی فروختند و چون چندگاه
بخدمت آن یهودی بودم آخر مرا بپسر عم خود بیع کرد و در ملازمتش بمدینه رفته چون چشم من بران
بلده افتاد دانستم که مهاجر سید عالم صلی الله علیه وسلم خواهد بود و هم دران اوان
وصول پیغمبر آخر الزمان بدان سرزمین وقوع یافته در قبا نازل شد و بخدمت آنحضرت شتافتم
و مقداری خرما بنظر انورش رسانیده گفتم این صدقه است رسول صلعم قبول نموده با اصحاب
ایثار کرده خود نخورد و چون خیر البریه علیه السلام والتحیة بمدینه تشریف آورد باز بشرف
ملازمت مشرف شده خرمایی چند بردم و گفتم این هدیه است و آنحضرت تناول آن مبارک
فرمود از سلمان مرویست که گفت در نوبت ثانی بجهت دفن نفر از صحابه در صحبت خیر البشر

نشسته

نشسته بودند و من دامای تو ما را که افگنده بودم تا از عقب ایشان در آمدم و در نوبت سیم
که بملازمت حضرت رسالت رسیدم بجانب پشت آنحضرت جولان کردم و بنور فراست غرض من
بر ضمیر انور نبوی روشن شده ردای همایون از کتف خویش بینداخت و دیده انتظار کشیده من
بر مهر نبوت افتاده آنرا ببوسیدم و گریان شده کلمهٔ توحید بر زبان آوردم آنگاه سرگذشت
خود را معروض داشتم و بعد از چند روز آن آفتاب عالم افروز مرا گفت خود را از آن یهودی
باز خر و من از مالک خویش التماس این معنی نموده جواب داد که سیصد نهال خرما نشانی و چون
تا در برآید و چهل وقیه طلا تسلیم نمایی تا رقبه ترا از ربقه رقیت آزاد کردانم و من کیفیت
طلب او را بمسمع خیر البرایا علیه افضل الصلوات اظهار رسانیدم آنحضرت در زمینی که ما و زبودم
و اصحاب بنا بر اشارت حضرت رسالت مآب سیصد نهال بن غایت کرده آن سرور ارباب
سعادات بدست مبارک خود آن نهالها را نشانید و جمیع آنها دران سال بار آورد مگر یک نهال
که عمر بن الخطاب رضی الله عنه نشانده بود و چون حضرت نبوی علیه الصلوات والسلام علیه
بدان نخلستان رسید و آن نخل را دید فرمود که بار نخورده آن نخل امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه گفت
یا رسول الله انا غرستها و آنحضرت فی الحال آن نهال را برکند و باز بجای نشانید و همان خط خوشتاب
خرما آویزان گشت آنگاه سلمان آن نخلستان را تسلیم خواجه نموده در تامل بود که چهل وقیه طلا را از
کجا بهم رساند دران اثنا از اموال غنیمت مقدار بیضه مرغی زر سرخ بنظر انور خیر البشر آوردند و آنحضرت
سلمان را طلب داشته آنرا بوی داد و گفت یا رسول الله این بوقت بها بیش ازین
است سید المرسلین آن طلا را از وی گرفته و بزبان معجز نشان دران کشید و فرمود که بگیر این را که
حق تعالی آنچه بر تست با ین اداکند سلمان گوید که بان خدای که نفس من در قبضه قدرت اوست
که چون آن بیضه طلا را وزن نمودم چهل وقیه بر آمد بیش و نه کم لاجرم آن وجه را بیهودی
تسلیم کردم و از قید رقیت نجات یافته روی بملازمت خواجه کونین آوردم دیگر از وقایع
سال اول آنکه فریضه نماز پیشین و نماز دیگر و نماز خفتن را که دو رکعت بود مقرر شد
که چهار رکعت گذارند و نماز بامداد و نماز شام بحال خود بماند و سنت اذان هم دران سال در میان
آمد و منصب موذنی بر بلال حبشی قرار گرفت و در همین سال عقد مواخات میان اصحاب
خواجه کاینات علیه افضل الصلوات سمت انعقاد پذیرفت و اکثر اهل سیر بر آنند که
یا بود که عقد مواخات دو نوبت بوقوع پیوسته و نوبت اول اختصاص بمهاجران داشت

و انصار را دران دخلی بوده چنانچه از عبد الله بن عمر رضی الله عنهما مرویست که گفت رسول الله صلی الله علیه و سلم
عقد برادری بست میان ابوبکر و عمر و طلحه و زبیر و عثمان بن عفان و عبد الرحمان بن عوف رضی
الله عنهم پس علی مرتضی گفت یا رسول الله میان یاران عقد برادری بستی و مرا با کسی
برادر نکردی آنحضرت فرمود که انت اخی فی الدنیا و الآخرة اما کیفیت مواخات
ثانی آنست که بعد از هجرت به پنج ماه یا هشت ماه در میان چهل و پنج نفر از مهاجر و چهل و پنج کس
از انصار واقع شده و درین مواخات بروایتی که در روضة الاحباب مسطور است حضرت
رسالتماب عقد برادری بست میان ابوبکر صدیق و خارجة بن زید انصاری و ابو عبیدة بن الجراح
و سعد بن معاذ و زبیر بن العوام و سلمة بن سلامه و عثمان بن عفان و اوس بن ثابت انصاری
و طلحة بن عبید الله و کعب بن مالک و عبد الرحمن بن عوف و سعد بن الربیع و سلمان فارسی
و ابو الدرداء رضی الله عنهم اجمعین و درین باب کتابی قلمی شد مضمون آنکه انجماعت در معاد
هم نقیض نمایند و از یکدیگر میراث برند و اصحاب مواخات بنابر نوشته مذکوره از یکدیگر میراث
می بردند تا بعد از غزوه بدر آیت و اولوا الارحام بعضهم اولی ببعض نازل شد و آن حکم منسوخ
گشت در کشف الغمه بروایت حذیفة بن الیمان رضی الله عنه مرویست که چون حضرت مقدس نبوی
صلی الله علیه و سلم در وقت مواخات هر یک از رجال صحابه را با نظیری از انصار جدا کرده
میان ایشان عقد برادری بست دست علی بن ابی طالب را گرفته گفت انی برادر منست قال حذیفه
رسول الله صلی الله علیه و سلم سید المرسلین و امام المتقین و رسول رب العالمین لیس له شبیه و نظیر
و علی علیه السلام اخوه در اعلام الوری مذکور است که در سال اول از هجرت بنو قریظه و بنی نضیر و بنی
قینقاع نزد رسول صلی الله علیه و سلم آمده گفتند یا محمد حق را بچه چیز دعوت میکنی آنحضرت فرمود
که بشهادة ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله آنگاه اوصاف خود را بر وجهی که در توریت
مزبور بود تعداد نمود یهود گفتند هر چه گفتی شنیدیم و ما جهت آن آمده ایم که قواعد مصالحه
را استحکامی دهیم نه با تو باشیم و نه بر تو تا آن زمان که ما را معلوم شود که میم تو و قوم تو کجا انجامد
و سید عالم صلی الله علیه و سلم ملتمس ایشان را قبول فرموده فرمود تا جهت هر قبیله صلحنامه
در قلم آوردند یکی از وقایع سال نخستین از هجرت سید المرسلین آنکه گرگی از رمه گوسفندی
در ربوده و شبان از عقب دویده گوسفند را از چنگال گرگ بیرون آورد و گرگ بزبان
فصیح گفت مرا از روزیی که ایزد تعالی بمن ارزانی داشته بود باز ستدی شبان متحیر شده گفت

هرگز از هیچ جانوری نشنیده ام که گرگ تکلم نماید گرگ گفت ازین عجبتر آنست که مردی در میان این
نخلستان که واقع است در میان دو سنگستان شما را از گذشته و آینده خبری دهد و چوپان
که از یهود بود نزد صاحب مقام رفته کیفیت واقعه باز گفت آنحضرت شبان را تصدیق نموده فرمود
که این صورت از جمله علامات قیامتست و هم درین سال حضرت مقدس نبوی صلوات الله
و سلامه علیه با عایشه بنت ابی بکر الصدیق رضی الله عنهما زفاف فرموده و تولد عبد الله بن زبیر هم درین
سال روی نمود و در همین سال رسول صلی الله علیه و سلم بر قبر براء بن معرور که پیش از قدوم آنحضرت
بجانب مدینه وفات یافته بود نماز گذاردند و او در سلک نقبا انصار انتظام داشت و ایضا
وفات اسعد بن زراره که داخل نقبا بود درین سال اتفاق افتاد و او را در بقیع غرقد دفن
کردند و باعتقاد اهل مدینه اسعد اول صحابی است که در بقیع مدفون گشت و در همین سال خانه حیات
کلثوم بن الهدم منهدم شد و او پیش از رسیدن رسول صلی الله علیه و سلم بمدینه ایمان آورده بود و هم
درین سال ولید بن المغیره پدر خالد و پدر عمرو عاص بن وائل السهمی که از جمله غلاظ مشرکین بودند [illegible]
مرافقت نمودند

ذکر وقایع سنه ثانیه از هجرت خیر البریه علیه السلام و التحیه

باتفاق مورخان در سال دوم از هجرت نبوی اوایل زمان ماه شعبان روزه شهر رمضان فرض شد
و صدقه فطر واجب گشت و حضرت خیر الوری روز عید بصحرا تشریف برده نماز جماعت بگزارد
و هم درین سال قبله از جانب بیت المقدس بطرف کعبه معظمه زادها الله تشریفا و تکریما تحویل یافت
و تزویج شاه اولیا علی مرتضی و سیدة النساء فاطمه زهرا رضی الله عنهما هم درین سال بوقوع پیوست
در بسیاری از کتب معتبره بروایات ثقات نقل مرویست که قبل ازین وصلت روزی ابوبکر
صدیق رضی الله عنه بخدمت حضرت رسالت علیه السلام و التحیه حاضر شده فاطمه را
خواستگاری کرد آنحضرت بر زبان آورد که در باب فاطمه انتظار وحی میکشم و صدیق اکبر این سخن را
با امیر المومنین عمر رضی الله عنهما در میان نهاد فاروق اعظم گفت حضرت رسالتماب التماس ترا
قبول نفرموده آنگاه امیر المومنین عمر جهت آن امر بمجلس خیر البشر شتافته همان جواب که امیر المومنین
ابوبکر شنوده بود استماع نمود و بروایتی که در اعلام الوری مذکور است بعد از خواستگاری
شیخین رضی الله عنهما بعضی از صحابه امیر المومنین علی را گفتند تو را خطبه زهرا باید کرد جواب داد که
چیزی ندارم گفتند حضرت رسالت از تو چیزی نطلبد آنگاه علی مرتضی علیه رضوان الله تعالی
بصحبت خیر الانام صلوات الله علیه رفت و از غایت خجلی از آنکه سخنی گوید باز گشت

ودر روز دوم نیز بعین دستور مراجعت نموده و چون روز سیم مجلس کابین آراسته شد رسول صلی الله علیه وسلم
گفت ای علی هیچ حاجتی داری جواب داد که آری آنحضرت فرمود که بکار آمده که فاطمه را خطبه
کنی گفت بلی یا رسول الله خیر البرایا این التماس را بحسن قبول مقرون گردانید پس جبرئیل نازل شده
گفت یا محمد حق سبحانه و تعالی امر کرده است ترا که فاطمه را بحباله علی مرتضی در آوری فقال النبی صلی الله علیه
وآله لفاطمة ان علی بن ابی طالب ممن عرفت قرابته وفضله فی الاسلام وقد ذکرک ما مرک
شیئا فاذن لی فسکتت فقال رسول الله صلی الله علیه وآله وهو خارج من عندها الله اکبر سکوتها
اقرارها و در مناقب ابو المؤید خوارزمی از امام همام حسین بن علی رضی الله عنهما منقولست
که روزی خیر الانام صلی الله علیه و آله الکرام و صحبه العظام در خانه ام سلمه نشسته بود که فرشته که
بیست سر داشت و در هر سری هزار زبان ظاهر گشت آنحضرت او را جبرئیل پنداشته گفت یا جبرئیل
مرا باین صورت نزد من نیامده بودی آن فرشته گفت یا رسول الله من جبرئیل نیستم انا صرصائیل
بعثنی الله الیک لتزوج النور من النور بعد صلی الله علیه وسلم گفت ای صرصائیل کرا بکی باید داد
گفت دختر خود فاطمه را بعلی مرتضی عقد کن فزوج النبی صلی الله علیه وآله فاطمة من علی بشاهد من جبرئیل
ومیکائیل و صرصائیل و ایضا در مناقب خوارزمی از امیر المؤمنین علی و ام سلمه و سلمان رضی الله عنهم
مرویست که رسول صلی الله علیه وسلم در خانه ام سلمه بود که شاه ولایت پناه بجهت خطبه فاطمه در انجا تشریف
برد و بعد از اظهار ما فی الضمیر بشیر آنجناب را مخاطب ساخته فرمود که بشارت باد ترا یا
ابا الحسن بدرستی که ایزد تعالی در شهر خضرا فاطمه را در سلک ازدواج تو کشید و پیش از آمدن تو فرشته
که وجوه و اجنحه بسیج داشت نازل شده گفت السلام علیک ورحمة الله وبرکاته ابشر یا محمد
انا سیطائیل الملک الموکل باحد قوائم العرش سالت ربی عز وجل ان یاذن لی فی بشارتک
وهذا جبرئیل علیه السلام فی اثری مخبرک عن ربک عز وجل بکرامة الله عز وجل و هنوز
سخن سیطائیل باتمام نرسیده بود که جبرئیل نازل شد پس از تقدیم تحیت و سلام حریر پاره سفید
حریر پاره بهشت که در ان دو سطر نوشته بودند بقلم نور نزد من نهاد و من از حبیب خود جبرئیل
پرسیدم که چیست این حریر و با کاج چیز نوشته اند جواب داد که بدرستی که حق تعالی اطلاع
یافت بر اهل زمین اطلاع یافتنی و ترا از جمیع خلق برگزیده برسالت خود مبعوث گردانید
و ثانیا بر ساکنان خطه غبرا مطلع شده از برای تو برادری و وزیری و صاحبی و داماد اختیار
فرمود و دختر ترا فاطمه زهرا باو در سلک ازدواج کشید باز پرسیدم که کیست این شخص

فقال لی

فقال لی یا محمد اخوک فی الدنیا وابن عمک فی النسب علی بن ابی طالب آنگاه جبرئیل گفت
یا رسول الله انچه بهشت و دو حوض و شب با مر الهی اثمار و بار آورده حلل مزین و حلی کشتند و حوران
جمال خود را مزین بوده بیاراستند و ملایکه بدر حوالی بیت المعمور مجتمع شده رضوان منبری از نور که
آدم در روز عرض اسما بر فرشتگان بدان صعود فرموده بود نصب نمود پس بموجب وحی راحیل
که بطلاقت لسان و حسن بیان اتصاف دارد بران منبر بر آمده بادای حمد و ثنای ایزد تعالی سموات
سماوات را از خاک و ... ساخت قال جبرئیل علیه السلام ثم اوحی الی ان اعقد عقدة النکاح
فانی قد زوجت امتی فاطمة بنت حبیبی محمد من عبدی علی بن ابی طالب فعقدت عقدة النکاح و
اشهدت علی ذلک الملائکة اجمعین وکتبت شهادتهم فی هذه الحریرة وقد امرنی ربی عز وجل
ان اعرضها علیک وان اختمها بخاتم مسک وان ادفعها الی رضوان وان الله عز وجل لما اشهد الملائکة
علی تزویج علی من فاطمة امر شجرة طوبی ان تنثر حملها و آن نثره بار خود را آنگاه که ملایکه و حور عین
آنها برچیدند تا قیامت بآن مفتخر خواهند بود یا محمد ایزد تعالی ترا امر فرموده است که ترا
مامور گردانم که میان علی و فاطمه در زمین نیز عقد زوجیت منعقد گردانی و در بسیاری از کتب
حاویات کمالات انابت از انس بن مالک رضی الله عنه منقولست که گفت من نزد حضرت
مقدس نبوی نشسته بودم که آثار وحی در بشره همایون او ظاهر گشت و پس از لحظه وحی منجلی شده
آنحضرت فرمود که ای انس میدانی که جبرئیل من از خداوند عرش چه پیغام آورده انس گوید که گفتم
یا رسول الله پدرم و مادرم فدای تو باد چه چیزست آن فرمود که پیغام آنست ان الله یامرک
ان تزوج فاطمة من علی آنگاه رسول گفت ای انس برو و ابو بکر و عمر و عثمان و طلحه
و زبیر رضی الله تعالی عنهم و طایفه از انصار را بگوی که رسول خدا شما را می خواند و من بموجب
فرموده عمل نمودم چون مجلس منعقد شد حضرت مصطفی علیه من الصلوات انماها و ... بعد از اداء
حمد و ثنای باری تعالی فرمود که من بنا بر امر جناب جلال سبحانه فاطمه را بزنی بعلی دادم بمهر
چهارصد مثقال نقره اگر علی باین راضی شود و حال آنکه هنوز امیر المؤمنین علی بآن مقام تشریف
نیاورده بود پس بفرموده رسول صلی الله علیه وسلم طبقی خرما آورده حاضران آنرا غارت نمودند
و بعد از لحظه علی مرتضی رضی الله عنه حاضر شده مصطفی علیه التحیة و الثناء در روی او تبسم
فرمود و گفت یا علی ایزد تعالی مرا امر کرده است که فاطمه را بتو دهم من او را در سلک
ازدواج تو کشیدم بر چهارصد مثقال نقره بدین راضی هستی قال رضیت یا رسول الله ثم قام علی فخر لله

ساجداً فقال النبي صلی الله علیه وسلم وآله جعل الله فیکما الکثیر الطیب وبارک الله فیکما قال انس
فوالله لقد اخرج منهما الکثیر الطیب و بروایتی اسد الله الغالب در مجلس حاضر بود و بموجب
اشارت رسول صلی الله علیه وسلم خطبه فصاحت بیان بر زبان راند که فقد زوجني
رسول الله ابنته فاطمة وجعل صداقها درعي هذا او فقد رضیت بذلک فسلوه واشهدوا فقال
المسلمون لرسول الله صلی الله علیه وسلم زوجته یا رسول الله فقال نعم فقالوا بارک الله لهما وعلیهما
وجمع شملهما بثبوت پیوسته که چون علی مرتضی سید النسا را خطبه فرمود رسول صلی الله علیه وسلم
گفت یا علی مهر او چه میسازی جواب داد که یا رسول الله در دست من چیزی نیست آنحضرت
فرمود که زره حطمیه تو کجاست گفت موجود است رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که آنرا صداق
ساز در کشف الغمه مسطور است که آن زره علی مرتضی بچهار صد درم نزد بعثمان ذی النورین
رضی الله عنه فروخت و بعد از قبض دراهم امیر المؤمنین عثمان گفت یا ابا الحسن الست اولی
بالدرع منک وانت اولی بالدراهم پس درع را بسم هدیه باز داد و ابن عم حضرت خیر البشر
دراهم و زره را بنظر انور مصطفی صلوات الله علیه آورد و کیفیت واقعه را باز گفت و آنحضرت
ذو النورین را دعا خیر کرده بکفی از آن وجه بامیر المؤمنین ابی بکر رضی الله عنه داد و گفت
از برای فاطمه دختر من آنچه مناسب خانه او باشد بخر و سلمان فارسی و بلال حبشی را همراه آنجناب
گردانید و ابوبکر صدیق رضی الله عنه از آن وجه که شصت و سه درم بود بعضی از جنبات
که تفصیل آن در کتب مبسوط مسطور است بهم رسانید و باقی دراهم را حضرت خیر البرایا خود ام سلمه
رضی الله عنها فرستاد و از آن جمله ده درم بولیمه و دیگر دراهم بسایر مایحتاج آن امر مصروف گشت
و روایتی آنکه از آن چهار صد درم دو دانک بوی خوش صرف کردند و تتمه را بدیگر ضروریات
و بعد از انعقاد نکاح بده ماه میان آن آفتاب اوج ولایت و زهره برج رسالت زفاف
بوقوع پیوست و در حین که ایشان را بیکدیگر سپردند حضرت رسول صلی الله علیه وسلم
پس از ادای نماز خفتن رکوه آب برداشت بجانب داماد و دختر در آمد و آب دهان مبارک
در رکوه انداخته معوذتین و ادعیه قرائت فرمود و مقداری از آن آب بر سر فاطمه
و پستان او ریخته شد و قدری دیگر بر سر علی و میان دو کتف او ریخت و فرمود اللهم انهما
مني وانا منهما اللهم کما اذهبت عني الرجس وطهرتني فطهرهما آنگاه فرمود برخیزید و بخانه
خود روید و در حین مراجعت سید المرسلین صلی الله علیه وسلم فاطمه رضی الله عنها گریان شده آنحضرت

گفت ای

گفت ای دختر من سبب گریه چیست ترا بزنی بکسی دادم که در اسلام بهمه سابق است و در علم بهمه
فایق و در معرفت حضرت عزت بر همه راجح و بروایتی فرمود که تخفیف را شوهر تو که داماد کردم بهترین
اهل بیت منست و هم چنین گفت که بآن خدای که نفس من بید قدرت اوست که لقد زوجتک
سیداً في الدنیا وانه في الآخرة لمن الصالحین و بقولی گفت زوجتک سیداً
في الدنیا والآخرة در بعضی از کتب سیر رویست که سعد بن معاذ رضی الله عنه کبشی
وطایفه از انصار چند صاع از ذره برسم هدیه آوردند و طعام عروسی فاطمه رضوان الله علیها از آن
مرتب شد و درین باب روایات دیگر نیز ورود یافته که تفصیل آن موجب تطویل است
نقلست که در صباح روز چهارم از زفاف شرف دودمان عبد مناف کرت دیگر بخانه
فاطمه رضی الله عنها رفته و لوازم پرسش و نوازش بتقدیم رسانید و در وقتی که قصد مراجعت
فرمود زهرا گفت یا رسول الله مرا طاقت خدمت خانه نیست خادمه عنایت فرمای
که معاونت من کند آنحضرت فرمود که ای فاطمه خادمه میخواهی یا آنچه بهتر از آن باشد دهم ابا الحسنات
علی مرتضی رضی الله عنها گفت آنچه بهتر باشد فقال صلی الله علیه وسلم تسبحین الله عز وجل في کل
یوم ثلثاً وثلثین مرة وتحمدینه ثلثاً وثلثین وتکبرینه اربعاً وثلثین فذلک کل یوم مایة باللسان
والف حسنة في المیزان یا فاطمة انک قلتیها في صبیحة کل یوم کفاک الله ما اهمک من
امر الدنیا والآخرة در کشف الغمه از امام همام عالی مقام جعفر بن محمد الباقر رضی
الله عنه مرویست که عقد نکاح علی مرتضی وسیدة النساء رضی الله عنها در شهر مبارک رمضان
مذکوره وقوع یافته و زفاف در ذو الحجه همان سال و شیخ سعید گازرونی گوید که نکاح و زفاف
هر دو در ماه ربیع الاول روی نموده و در روضة الاحباب مسطور است که در ماه رجب
یا صفر عقد منعقد گشت و زفاف هم در آن ماه و بقولی بعد از آن بوده والله تعالی اعلم

ذکر شمه از معظم احوال سال دوم از هجرت و بیان اختصاص
یافتن اهل اسلام در موضع بدر بفتح و نصرت

اکثر مجاهدان میدان سیر و مفسر مجتهدان معرکه خبر آورده اند که در سال دوم از وصول خیر البشر
علیه السلام والتحیه بمدینه طیبه نسخ فرمان لکم دینکم ولي دین باذن اذن للذین یقاتلون
بانهم ظلموا تبدیل یافت و قایل کلمه السیف که فاقتلوا المشرکین
در میان همت بست و غنایم حرب کفار ناقت مشتبه بسال دوم هجرت زهادت براقح...

گريخت بر قتل اعداء دين چو گفتش خدا اقتلوا المشركين و باصطلاح اهل سير و حديث هر لشكري
كه خير البشر صلي الله عليه وسلم تشريف داشته آنرا غزاه و غزوه خوانند و هر سپاهي كه خود حاضر
نبوده آنرا سريه گويند و برقاي جميع غزوات سيد كاينات عليه افضل الصلوات نوزده بوده
و بقولي بيست و يك و بعقيده زمره از اهل سير بيست و چهار غزوه فرموده و بمذهب فرقه
بيست و هفت و سرايای خير البرايا از شصت متجاوزست و آنحضرت را در نه غزوه با اصحاب ضلال
قتال اتفاق افتاده در بدر و احد و احزاب و بني قريظه و مريسيع و خيبر و وادي القري و فتح مكه
و حنين اهل اسلام را نصرت و ظفر دست داده و ميان علما اخبار اختلاف كه نخستين غزوات
و اول سرايای خاتم الانبيا كدام بوده چه محمد بن اسحق با طايفه بر آن رفته اند كه غزوه نخستين
سيد المرسلين ابوا بوده و برخي گفته اند كه اول غزوه عشيره روي نموده و محققين فرقه گمان برده
اند كه اول سريه خير البريه عليه السلام والتحيه ارسال حمزه بن عبد المطلب است بسر راه قافله
قريش و زمره اعتقاد دارند كه نخستين سرايا سريه ابو عبيده بن الحارث بوده در روضة الاحباب
مسطور است كه در اواخر سال اول از هجرت يا اوايل سال دوم سيد عالم صلي الله عليه وسلم سعد بن عباده
را در مدينه خليفه ساخته بقصد جمعي از قريش و قبيله بني حمزه لواي غزوت برافراشت و چون بمنزل
ابوا رسيد مخشي بن عمرو جهني و او در بني حمزه الناس صلح كرد و آنحضرت با وي مصالحت نموده مراجعت
فرمود آنگاه ابو عبيده بن الحارث بن عبد المطلب را كه شيخ المهاجرين لقب داشت با شصت
نفر از اهل هجرت بسر جمعي از قريش كه جهت مهمي از مكه بيرون آمده بودند فرستاد و علم سفيد
ترتيب داده آنرا مسطح بن اثاثه تسليم فرمود و برداشت اول علمي كه در اسلام بسته شد
آن بود و ابو عبيده در آن سفر با كفار قريش كه رياست ايشان با ابو سفيان بن حرب
يا عكرمه بن ابو جهل يا مكرز بن حفص متعلق بود اتفاق ملاقات افتاده تير جانب يكديگر انداختند
و اول كسي كه تير بطرف مشركان افكند سعد بن ابي وقاص بود رضي الله عنه و بت پرستان از
اهل ايمان منهزم گشته فرار نمودند و ابو عبيده بمدينه مراجعت فرمود و هم در آن اوان
خبر بمدينه رسيد كه جمعي از قريش كه جهت تجارت بشام رفته بودند باز گشته بمكه مي روند و آنحضرت
عم خود حمزه را رضي الله عنه با سي نفر از مهاجر بسر راه كاروان فرستاد و لواي سفيد ترتيب
داده ابو مرثد غنوي را علمدار آن سپاه ساخت و حمزه رضي الله عنه علم نصرت افراخته
تا بكنار دريا بر سر آن كه ابو جهل در ميان بود رسيد و از جانبين آهنگ جنگ نموده آخر الامر

بسبع عدي بن عمرو جهني كه هم سوگند قريش بود دست بصلح انداخته و هم در اين سال حضرت رسول صلي
الله عليه وسلم سعد بن ابي وقاص را رضي الله عنه با بيست كس از مهاجران بقصد كاروان قريش
بخرار كه نزديك جحفه است فرستاد و سعد بموضع مذكور رسيده بوضوح پيوست كه قريشيان
در گذشته اند لاجرم بمدينه بازگشت و هم در اين سال سيد المرسلين با دويست كس از مهاجران
بقصد قافله قريش از مدينه توجه فرموده تا منزل بواط رفت و بي از آنكه با كفار ملاقات نمايد
بمدينه مراجعت نموده ديگر از غزوات سال دوم از هجرت آنكه حضرت رسالت عليه السلام
والتحيه با صد و پنجاه كس يا دويست نفر از مهاجران بقصد كاروان قريش كه ابو سفيان رئيس
ايشان بود و بجانب شام مي رفتند تا منزل عشيره كه موضعي است از بطن ينبع تشريف برده و بكام نا
رسيده بمدينه باز گرديد و هم در اين سال پسر عمه خود عبد الله بن جحش اسدي را با هشت نفر
يا دوازده نفر از اكابر مهاجر به بطن نخله فرستاد و عبد الله بعد از وصول بدان منزل جمعي از قريش
كه از طايف مويز و اديم بار كرده بمكه مي بردند در روز سلخ رجب دو چار خوردند و مسلمانان بتصور آنكه
آنكه روز سلخ جمادي الاخري است متعرض كاروان قافله ساخته يكي از سران ايشان را بكشتند و يكي از
اهل اسلام واقد بن عبد الله نام بزخم تيري عمرو بن الحضرمي را كه سر كاروان بود بقتل رسانيد و ديگران
را عثمان بن عبد الله و حكم بن كيسان را اسير كردند و اموال كاروان بتصرف مسلمانان در آمده
سالما غانما باز گشتند و چون بمدينه نزديك رسيدند با آنكه تا آن غايت آيه كه دلالت بر فرضيت
خمس كند نازل نشده بود عبد الله بن جحش خمس غنايم را جهت خاتم الانبيا جدا نموده بر ياران
خود قسمت فرمود و اين اول خمسي است كه براي رسول صلي الله عليه وسلم افراز كردند و نخستين
غنيمتي است كه ميان مجاهدان تقسيم يافت و چون اين واقعه در ماه حرام اتفاق افتاده بود مومن
و مشرك عبد الله بن جحش و اصحابش زبان طعن و تشنيع دراز ساختند و رسول صلي الله عليه وسلم
حكم فرمود كه مجلس در غنايم كه آورده بودند تصرف نكنند و اهل سريه ازين حركت پشيمان
شده بترس و وهم در دل كار مي گذرانيدند تا آيت يسئلونك عن الشهر الحرام قتال فيه
قل قتال فيه كبير وصد عن سبيل الله وكفر به والمسجد الحرام واخراج اهله منه اكبر
عند الله والفتنة اكبر من القتل نازل شد و عبد الله بن جحش و ياران او ازين غم
رهايي يافته رسول صلي الله عليه وسلم غنايم را بوجهي كه سابقا مسطور گشت قسمت فرمود
نقلست كه قريش جهت تخلص عثمان بن عبد الله و حكم بن كيسان فديه ارسال داشتند

و بنا بر آنکه سعد بن ابی وقاص و عتبة بن غزوان که داخل سریهٔ عبد الله بن جحش بودند بسبب گم شدن
شتری باز پس مانده بودند حضرت رسالت فرمود که چون یاران ما بسلامت باز آیند
اسیران شما را اطلاق فرمایم و پس از آنکه سعد و عتبه بمدینه رسیدند خیر الانام علیه الصلوة والسلام
آن دو تن را باسلام دعوت فرمود و حکم بن کیسان ایمان آورده عثمان بن عبد الله بمکه
بازگشت و بر کفر مرد و هم در این سال غزوهٔ بدر کبری که آنرا بدر قتال نیز گویند بوقوع انجامید
و در آن معرکه بمقتضای آیت کریمه لقد نصرکم الله ببدر وانتم اذلة اعلام اسلام ارتفاع
یافته رایات کفر و ظلام نگونسار گردید سبب این غزوه آنکه بسمع شریف خیر الانام علیه الصلوة
والسلام رسید که ابوسفیان با قریشیان و اموال فراوان از شام بازگشته متوجه مکه گشته اند
با یاران سیصد و پنج نفر از اصحاب که از آن جمله هشتاد کس از مهاجر و باقی از انصار بودند و هفتاد
شتر و دو اسب یا سه اسب و شش زره و هشت شمشیر داشتند بعزیمت گرفتن سر راه بر کاروان
در دوازدهم یا ششم یا سیم ماه مبارک رمضان از مدینهٔ طیبه روان شد و ابوسفیان از این توجه
آگاهی یافته ضمضم غفاری را بمکه فرستاد تا از قریش استمداد نماید در بسیاری از کتب سیر مسطور است
که قبل از وصول ضمضم بحرم محترم عاتکه بنت عبد المطلب خوابی دید که از مهابت آن بترسید
و صباح با عباس گفت که دوش خوابی دیدم که دلالت بر آن میکند که مصیبت بقریش ملحق شود
و من آن خواب را با تو میگویم بشرط آنکه بهیچکس از آن اطلاع ندهی و عباس اخفای آن را
قبول نموده عاتکه گفت در خواب چنان مشاهده کردم که شتر سواری آمده در ابطح بایستاد
و سه نوبت باواز بلند گفت ای قریش بشتابید بکشتنگاه خود بعد از آن مسجد الحرام در رفت
و مردم از عقبش در آمده آن سوار بر بام خانهٔ کعبه نمودار شد و بار دیگر همان سخن بر زبان
آورد و باز او را بر سر کوه ابوقبیس دیدم که همان کلام را اعاده می نمود آنگاه از سر کوه سنگی
غلطانید و آن سنگ پاره پاره شده خانهٔ در مکه نماند که از آن سنگ ریزه در آنجا نیفتاد مگر خانهای
هاشم و بنی زهره و عباس چون از خانه بیرون رفت از وصیت خواهر غافل گشته آن خواب با
ولید بن عتبه که دوست او بود در میان نهاد و همانروز آن سخن اشتهار یافته بگوش ابوجهل
رسید و روز دیگر در وقت طواف خانه عباس را گفت یا ابا الفضل چند روز است که این عورت
برتبهٔ نبوت فایز گشته عباس گفت کدام عورت ابوجهل گفت خواهر تو عاتکه که چنین واقعه
دیده و عباس منکر شده ابوجهل آغاز شناعت کرد که شما آل قانع نیستید که مردان شما دعوی

بنوت

بنوت می کنند اکنون زنان شما نیز دعوی پیغمبری می نمایند ما تا سه روز صبر کنیم اگر اثر
این خواب ظاهر نشود مکاتیب باطراف قبایل می نویسیم که در عرب از قوم بنی هاشم اکذب
نیست عباس رضی الله عنه مرویست که گفت چون شب بخانه رفتم زنان قبیله جمع آمده مرا ملامت کردند که چرا
از ابوجهل آن سخنان را تحمل نمودی و او را زجر نفرمودی و من تسلی ایشان داده گفتم بار دیگر اگر ابوجهل
این مقوله تکلم کند او را منزجر گردانم و در روز سیم از این واقعه خشمناک از خانه بیرون رفتم
بمسجد الحرام در آمدم و ابوجهل را آنجا یافته بجانب او روان شدم و او مرا دیده بتعجیل از مسجد بیرون
دوید با خود گفتم غالبا اثر خشم در بشرهٔ من مشاهده کرده فرار می نماید اما همان زمان دانستم که سبب
اضطراب او استماع آواز الغوث الغوث ضمضم غفاری بوده و بعد از آن غبار تفرقه بمرتبه
ارتفاع یافت که بیکدیگر نپرداختیم القصه چون ضمضم بحرم محترم رسید و پیغام ابوسفیان
رسانید اکثر اکابر و اعیان قریش تهیهٔ اسباب سفر کرده نهصد و پنجاه نفر از مشرکان متوجه جنگ
حضرت پیغمبر گشتند و در میان ایشان هفتصد شتر و صد اسب بود مجموع سواران و بعضی از پیادگان
زره داشتند و هر روز یکی از بزرگان قوم سپاه را طعام میداد و باتفاق اکثر نقلهٔ اخبار عباس بن
عبد المطلب رضی الله عنه و عتبه بن ربیعه و امیة بن خلف و حکیم بن حزام و نضر بن الحارث
و ابوجهل بن هشام و سهیل بن هشام و نبیه و منبه پسران حجاج از جملهٔ مطعمان جنود شقاوت ورود
بودند مثبوت است که چون ابوسفیان ببدر رسید و خبر توجه سپاه اسلام نزد او تحقیق
انجامید راه را گردانیده قافله را بمکه رسانید و قیس بن امرؤ القیس را نزد قوم ارسال داشته
و پیغام داد که جهت بیرون آمدن شما حمایت کاروان بود و اکنون که ما در محل عافیت بحرم محترم
رسیدیم صواب آنست که شما نیز مراجعت نمایید و قیس با صنادید قریش ملاقات نموده و ادای
رسالت پرداخت ابوجهل گفت که والله که باز نگردیم تا ببدر نرسیم و در آنجا شراب خوریم و [illegible]
و چون چنین کنیم آوازهٔ شوکت و حشمت ما در اطراف دیار عرب منتشر شود و قوم بالضروره
بسخن ابوجهل عمل نموده بجانب سپاه اسلام در حرکت آمدند اما بنی زهره برای صواب اخنس بن شریق که حلیف
ایشان بود مراجعت نمودند و از آن جانب چون حضرت خیر الانام علیه الصلوة والسلام بوادی صفرا
نزول فرمود کیفیت توجه صنادید قریش را جهت حمایت کاروان استماع نموده و بمقتضای
کلام وشاورهم فی الامر با اعیان صحابه طریق مشورت مسلوک داشت چون اکابر
مهاجر و اعاظم انصار اظهار اخلاص کردند و همه از صمیم القلب در امر محاربت شرط اتفاق بجای آوردند

آنحضرت بر زبان وحی گذرانید که مروید برکت حضرت عزت و بشارت باد شما را که ایزد تعالی
مرا بیکی از این دو طایفه یعنی یا جمع کاروان قافله یا جمعی که از مکه بیرون آمده اند ظفر و نصرت وعده کرده
واقدی روایت کند که رسول صلی الله علیه وسلم در شانزدهم ماه مبارک رمضان بوادی بدر در آمد
علی بن ابی طالب و زبیر بن العوام و سعد بن ابی وقاص را با بعضی دیگر از صحابه بخبر گیری نامزد فرمود
و اشارت بموضعی کرده گفت امیدوارم که نزدیک جایی که آنجاست خبر یابید و امیر المؤمنین
علی با رفیقان بدان مکان شتافته بجمعی از سقایان قریش باز خوردند و دو غلام را که یکی یسار نام
داشت و دیگری اسلم و بطریق الف و اثر ملوک سعید بن العاص و حب بن الحجاج بودند بگرفتند
و بمنزل اشرف حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه رسانیدند در وقتی که آنحضرت بادای
نماز اشتغال داشت و چون بعضی از حاضران اسیران را دیدند از ایشان پرسیدند که شما
کیستید گفتند ما سقایان قریشیم این سخن موافق مزاج اصحاب نیفتاد زیرا که ملایم مزاج ایشان
آن می بود که گویند ما کسان کاروانیم بنا بر آن گفتند دروغ می گویید و لت در غلامان بستند
لاجرم ایشان بر زبان آوردند که ما از آن ابو سفیان و کاروانیانیم و اصحاب دست از ایذاء
ایشان باز داشتند و در آن حال رسول صلی الله علیه وسلم از ادای نماز فراغت یافته صحابه را گفت
چون این غلامان راست گفتند لت خوردند و پس از آنکه دروغ بر زبان آوردند باز رستند
آنگاه حضرت رسالت پناه متوجه سقایان شده پرسید که قریش کجایند جواب دادند که در پس
این تل ریگ که نمایانست و آن را عدوة قصوی گویند پرسید که ایشان چند کسند گفتند خبر این از
کمیت عدد و اسامی حاضران لشکر سوال فرموده چون کیفیت حال بوضوح پیوست روی
بیاران آورده گفت که مکه جگر گوشهای خود را بجانب شما افکنده است بعد از آن در باب
منزل شرط مشورت بجای آورده بنا بر استصواب حباب بن المنذر از آنجا کوچ کرده و بر سر چاه
آخرین بدر فرود آمده سایر آبها را بینباشت و فرمود تا نزدیک بدان حوضی جای کنند و پر آب
ساختند و در روز جنگ طایفه از مشرکان قصد کردند که از آن حوض آب خورند و مسلمانان در صدد
ممانعت آمده حضرت رسالت فرمود که بگذارید ایشان را تا آب آشامند و هر کس از کفار از آن
آب خورد بود در معرکه بدر جان بدر نبرد مگر حکیم بن حزام که آن روز عالم را پدرود نکرد و بنبوت
پیوسته و چون رسول صلی الله علیه وسلم در منزل مذکور نزول اجلال فرمود سعد بن معاذ رضی
الله عنه صاحب حضرت عریشی ترتیب نمود و در آن اثنا کفار نمودار گشته در برابر معسکر همایون

ودرآمدند

فرود آمدند و دیگر تمام بر حیز اهل ظلام استیلا یافته عتبة بن ربیعة باتفاق حکیم بن حزام و جمعی دیگر
خواستند که طریق مصالحه مسلوک دارند و از محاربه اجتناب نموده باز گردند اما بالاخره بنابر الحاح
ابو جهل خواطر بر مقاتله قرار داده باشتعال آتش پیکار بر خاستند در روضة الاحباب
و بعضی دیگر از مؤلفات علما افاده این باب مسطور است که در لشکر اسلام سه علم بود و سید عالم
صلی الله علیه وسلم علم اعظم را که تعلق بمهاجران می داشت بمصعب بن عمیر داد و لوای خزرج را بحباب
بن المنذر و رایت اوس را بسعد بن معاذ و شعار مهاجران یا بنی عبد الرحمن و شعار خزرج یا بنی
عبد الله و شعار اوس یا بنی عبید الله بود و بروایتی شعار مجموع سپاه نصرت شعار یا
منصور امت بود و مقصود از کلمه یا منصور امت آنست که ای غازی موعود بنصرت بکش
دشمن خود را و در لشکر مشرکان نیز سه علم بود یکی با ابی طلحه و یکی با ابو عزیز بن عمیر و نضر بن الحارث
که از بنی عبد الدار بودند در آن روز نقل رایات نکبت آیات کفار قیام نمودند بالجمله صباح
روز جمعه هفدهم ماه مبارک رمضان که آفتاب عالمتاب بفضای سپهر خضرا انجامیده برماح خطی
خطوط شعاعی جنود نجوم را منهزم و منکوب گردانید و نقش وجود مواکب کواکب را از لوح
آفاق محو کرده بعدم خانه فنا رسانید جوشن پوشان والله یعصمک من الناس بتسویه صفوف
سپاه سپهر اساس قیام نمود و ابطال قریش با انواع حرب و طعن و ضرب قتال آراسته
بمیدان شتافتند و نخست کسی از مشرکان که قدم در معرکه جلادت نهاد عتبة بن ربیعة بود با برادر خود
شیبه و پسر خویش ولید و از سپاه اسلام معاذ و معوذ و عوف ابناء حارث بمبارزت
ایشان مبادرت نمودند و بعضی بجای عوف عبد الله بن رواحه گفته اند و چون ایشان نزدیک
مشرکان رسیدند عتبه و شیبه پرسیدند که شما چه کسانید جواب دادند که فلان و فلانیم
از انصار کفار گفتند باز گردید که ما را با شما نسبتی نیست و طالب نجبای قوم خودیم و مسلمانان باز گشته
عتبه و شیبه و ولید بر آوردند که یا محمد اکفاء ما را با ما برون فرست و حضرت مصطفی علیه الصلوات
التسلیمات حمزة بن عبد المطلب و علی بن ابی طالب و ابو عبیدة بن الحارث را بمحاربه ایشان نامزد
فرمود عتبه در برابر حمزه رضی الله عنه آمد و شیبه متوجه ابو عبیده رضی الله عنه شد و ولید که خال
معاویه بود در برابر شاه ولایت مبادرت نمود و آنجناب در ساعت بیک ضربت ولید را
بدوزخ روان گردانید و حمزه نیز بشمشیر خونریز یک ضرب عتبه را بدیدار [illegible] و شیبه زخمی خوب
بر پای ابو عبیده زد چنانچه در میان میدان افتاده مغز استخوان ساقش مترشح گشت [illegible]

بنت نجاة و ثنای اولیا رضوان الله علیها بدرا و عبیده بشتافته شیبه را بقتل رسانیدند آنگاه مایره
قتال اشتعال یافت و تیغ آبدار حیدر کرار از خون جات کفار خاک سار را بباد فنا میداد و سایر
شجاعان اهل اسلام بر لوازم کشش و کوشش بجای آورده سنان جانستان ایشان خرمن حیات
بجانب آتش دوزخ می فرستادند و در خلال آن احوال سید عالم صلی الله علیه و سلم بعریشی که جهت آنحضرت
ترتیب داده بودند در آمده و دست مناجات بدرگاه قاضی الحاجات بر آورده بمبالغه تمام
طلب ظفر و نصرت اهل اسلام مسالت نمود و تیر دعا بهدف اجابت رسید ناگاه در مقام استیناس
نعاس بر مردم دیده خیر الناس غلبه کرد و همان ساعت از خواب در آمده بشارت وصول سپاه
ملائکه مقربین برای امداد جنود مسلمین بگوش هوش حاضران رسانید و از عریش بیرون خرامیده
آیت و افی هدایت سیهزم الجمع و یولون الدبر بر زبان وحی بیان گذرانید و قبضه
ریگ و سنگ ریزه از زمین بر گرفته و شاهت الوجوه گفته بجانب مشرکان انداخت و جنود
اسلام را تسلی داده بر حرب ارباب کفر و ظلام دلیر ساخت از امیر المومنین علی کرم الله وجهه
روایت کرده اند که فرمود در روز بدر سه نوبت صفها بر پا داشته بودند اول جبرئیل بود با هزار
نفر از فرشتگان و دوم میکائیل با هزار دیگر و سیم اسرافیل با هزار دیگر و در آن روز ملائکه
دستارها سرخ و بعضی زرد و بعضی سبز داشتند و بر اسبان ابلق سوار بودند القصه چون تایید
الهی در آن حال سپاه حضرت رسالت پناهی گشت کفار روی بانهزام آوردند هفتاد نفر از ایشان
کشته شدند و هفتاد نفر دیگر باسیری افتادند و از جمله قتیلان بروایتی سی و شش کس بزخم
تیغ و سنان شاه مردان کرم الله وجهه بقعر جهنم پیوستند و بعضی از اهل سیر بیست و چهار کس
گفته اند و از جمله جماعتی که بواسطه مبارزت جناب ولایت منقبت بقتل رسیدند عاص بن
سعید بن العاص و حنظله بن ابی سفیان برادر معاویه و طعیمة بن عدی و نوفل بن خویلد
و زمعة بن الاسود و برادرش عثمان بن کعب عم طلحة بن عبید الله رضی الله عنه و دو برادر آنجناب
نعمان و مالک و برادرزاده منبه بن الحجاج السهمی و در آن روز ابو جهل بزخم تیغ معاذ و معوذ پسران
عفرا از پای در افتاد عبد الله بن مسعود بعد از وقوع فتح سر آن شقی را از بدن جدا کرده و بنزد حضرت
پیغمبر صلی الله علیه و سلم برد و عاصم بن ابی عوف السهمی و معبد بن وهب بضرب تیغ ابو دجانه انصاری
رضی الله عنه بقتل رسیدند و امیة بن خلف و پسرش علی را عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنه
اسیر کرده بطرفی میبرد که ناگاه چشم بلال حبشی که از آن دو کافر در مکه متضرر شده بود

بر ایشان افتاده و انصار را بر قتل ایشان ترغیب نموده کار آنها را ساخت و علی بزخم شمشیر خبیب بن یساف
انصاری و حباب بن المنذر با تمام انجامید و از جمله اسیران آن معرکه عباس بن عبد المطلب
و عقیل بن ابی طالب و ابو العاص بن الربیع و ابو عزیز بن عمیر و ولید بن المغیرة و ابو عزة عمرو بن عبد الله
الجمحی بودند و وهب بن عمیر الجمحی و سهیل بن عمرو و عقبة بن ابی معیط و نضر بن الحارث
بحکم حضرت رسالت پناه اسد الله الغالب بقعر جهنم شتافتند و بروایتی نضر بن الحارث را عاصم بن ثابت
بدوزخ فرستاد و ابو عزه بنا بر افلاس خلاص شد اما او را سوگند دادند که من بعد بجنگ مسلمانان
اقدام ننماید و بعضی دیگر از اسیران فدا داده و برخی چند که تعلق باطفال انصار پرداخته
مطلق العنان شدند و از ارباب توحید در روز بدر چهارده کس شربت شهادت چشیدند
و از آن جمله شش تن از مهاجران بودند و هشت نفر از انصار ابو عبیدة بن الحارث
بن عبد المطلب در سلک شهدا انتظام دارد و در آن روز چون ابو عبیده از ضرب
شمشیر شیبه از پای در آمد او را بعد از خدمت رسول صلی الله علیه و سلم بردند گفت یا رسول
الله من شهیدم آنحضرت فرمود که بلی تو شهیدی و مرغ روح ابو عبیده بعد از مراجعت از بدر
در منزل صفرا با روضه جنان پرواز نمود و مجاهد فرمود که شدت عمرش بقول صاحب
مقصد اقصی شصت و سه سال بود و دیگری از شهدای معرکه بدر عمیر بن الحمام بود و عمیر در آن روز
در صف قتال ایستاده بود چند خرما در دست داشت و می خورد در اثنا بگوش او رسید که حضرت
مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه بزبان معجز بیان میگذرانید که هر کس در این روز با کفار مقاتله
نماید تا شهید شود بهشت جاودان جای او باشد و عمیر بعد از شنیدن این سخن خرماها را از دست
افکنده جنگ می کرد تا روی بروضه رضوان آورد و دیگری از شهدای آن معرکه معوذ بن
عفرا انصاری است که ابو جهل بضرب شمشیر او از پای در آمد و دیگری از شهدای
آن معرکه عمیر بن ابی وقاص است برادر سعد و او در سن شانزده سالگی بود و از دست
عمرو بن عبدود شهد شهادت چشید و عبد الله بن مظعون نیز از جمله شهدا بدر است
و او در آن وقت سی ساله بود و ایضا خالد بن بکیر در سن سی و چهار سالگی در آن معرکه شهید
شد القصه بعد از وقوع این فتح نامدار و انداختن جیفه مردار کفار بچاه بدر سید ابرار صلی الله
علیه و آله الاطهار و صحبه الاخیار بسر آن چاه تشریف برد و نام کشتگان را یکان یکان در آن جا گرفت
بر زبان معجز بیان راند و فرمود که هل وجدتم ما وعد ربکم حقا فانی قد وجدت

و از بنی عبد مناف ...
... اهل اسلام ...
ابی معیط ...

ما وعدنا ربنا حقا فاروق اعظم رضی الله عنه گفت یا رسول الله با اجساد بی ارواح
سخن میگویی آنحضرت فرمود که شما بشنواتر ازیشان نیستید سخن را که من میگویم قتاده روایت کند
که دران زمان حق تعالی مشرکان را زنده گردانید تا آواز رسول را صلی الله علیه وسلم بشنوند و حسرت
و ندامت ایشان زیاده گردد و درین باب روایات دیگر نیز وارد شده که ایراد آن
لایق بساط این مختصر نیست بثبوت پیوست که چون احمد مختار صلی الله علیه از انقراض [illegible]
در رمضان حفظ و غایب بر روزگار بطرف مدینه بازگشت در وادی صفرا بر سر تلی نشست غنایم آن
معرکه را قسمت فرمود و بر سر ابو جهل رقم اختصاص کشید و بروایتی که در روضة الاحباب
مسطور است شمشیر منبه بن الحجاج را که موسوم بذو الفقار بود بحیدر کرار انعام نمود و باتفاق اهل
سیر هشت کس را که بر حضرت آنحضرت جهت سرانجام بعضی از مهام دران غزوه حاضر نبودند حکم
حضار بدر داده حصه غنیمت ارزانی داشت و اسامی آن جماعت که سه نفر از جمله و پنج کس
از انصار بودند اینست عثمان بن عفان طلحة بن عبید الله سعید بن زید ابو لبابه بن عبد
المنذر که از قبل آن حضرت در مدینه خلیفه بود عاصم بن عدی حارث بن حاطب خوات
بن جبیر حارث بن صمه و برین تقدیر اصحاب بدر سیصد و سیزده کس باشند بعدد لشکر طالوت
و مؤمنانی که با جالوت محاربه نمودند در صحاح اخبار وارد است که چون امر اسیران کفار بر فدیه قرار
یافت آیت عتاب آمیز ما کان لنبی ان یکون له اسری حتی یثخن فی الارض تریدون
عرض الدنیا والله یرید الآخرة نازل گشت و این معنی موجب ملال خاطر انور خیر البشر
شده چون سابقه عنایت ربانی شامل حال احبت (?) بود معاقب کریمه مذکوره این
کلام معجز نظام نزول نمود که لولا کتاب من الله سبق لمسکم فیما اخذتم عذاب عظیم
و گویند شکستی که اهل اسلام را در واقعه احد واقع شد بواسطه اخذ فدیه بود روایت
که چون نبی آخر الزمان از معرکه بدر بازگشت ع ملک در رکاب و فلک همعنان بنواحی
مکرمه رسید بعضی از اعیان انصار که از موکب همایون تخلف نموده بودند مثل اسید بن حضیر و طلحة
بن [illegible] و غیرهما بر رسم استقبال استعجال کرده بلوازم اعتذار و ادای تهنیت فتح و نصرت
قیام و اقدام نمودند و حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه عذر ایشان را پذیرفته
دعاء خیر بر زبان معجز بیان گذرانید و ازین لطف و عنایت بهره ور کرد و آن بلده طیبه را بیمن قدوم
شریف مشرف گردانید و چون کشتگان معرکه بدر بمکه رسیدند و کیفیت ارتفاع اعلام

اسلام و نگونساری رایات کفر و ظلام را بسمع ابو لهب رسانیدند از نکایت حزن و اندوه علت
بیرون آورد و بعد از روزی چند بآن جهنمی عزم جهنم کرد در همین سال عمیر بن عدی عصماء یهودیه
بنت مروان را که بهجو حضرت خیر البریه علیه السلام والتحیة زبان میگشاد باستصواب آنحضرت
بکشت و عمیر بن وهب جمحی باغوای صفوان بن امیة بن خلف که قصد خیر البشر صلی الله علیه وسلم بر میان
بسته از مکه بمدینه آمد و آنحضرت بنا بر وحی سماوی بر فساد نیت او مطلع گشته چون عمیر بمجلس همایون
رسید فرمود که ترا صفوان بچه مهم فرستاده بنا بران عمیر کلمه توحید بر زبان راند و در سلک
اهل اسلام منتظم گردید و هم درین سال آن برگزیده ملک متعال با طایفه از ابطال رجال جهت عصیان
و نقض عهد یهود بنی قینقاع بنواحی حصار ایشان شتافت آغاز محاصره فرمود و جهود آنکه هفتصد
نفر بودند بعد از پانزده روز از درون قلعه تنگ آمده بحکم خدا و رسول رضا داده بی
ضرورت بیرون آمدند و بنا بر الحاح و مبالغه عبد الله بن ابی سلول منافق صاحب مقام محمود
از سر خون یهود درگذشته باخراج ایشان حکم فرمود و بعد از فراغ از مهم بنی قینقاع رسول صلی الله
علیه وسلم بمدینه بازگشته باداء نماز عید اضحی و سنت قربانی قیام نمود نقلست که ابو سفیان بعد از
واقعه بدر نذر کرده بود که روغن برخود نمالد و با زنان مصاحبت نکند تا انتقام از خیر الانام
علیه الصلوة والسلام نکشد و در اواخر این سال با دویست نفر از اهل ضلال بنواحی مدینه آمده
در ناحیه عریض شخصی از انصار را دیده بقتل رسانید و چند درخت خرما را سوخته بحال [illegible]
[illegible] رسید بازگشت و حضرت رسالت پناه ازین حوادث آگاهی یافت با دویست
نفر از اصحاب در عقب ابو سفیان روان شد و مشرکان از توجه آنحضرت واقف گشته بجهت
سهولت رفتار انبانهای سویق را که همراه داشتند بینداختند و مسلمانان آنها را برگرفته
آن غزوه را غزوه سویق نام نهادند در تاریخ یافعی مسطور است که درین سال عثمان بن مظعون
رضی الله عنه وفات یافت روایت که در اوایل ایام اسلام روزی در مجمع قریش لبید شاعر
این بیت خود را که شعر الا کل شیء ما خلا الله باطل * وکل نعیم لا محالة زایل
می خواند عثمان چون مصراع اول را شنود گفت صدقت و بعد از استماع مصراع ثانی
فرمود که کذبت نعیم الجنة لا یزول و باغوای لبید بعضی از مشرکان طپانچه بر روی عثمان زدند
که یک چشم او کبود شد و عثمان دران باب قطعه گفت که بیت اولش اینست نظم
ان تک عینی فی رضی الرب نالها * ید الملحد فی الدین لیس بمهتد در سیر السلف از عایشه بنت

قداحة بن مظعون مرویست که رسول الله صلی الله علیه وسلم رخسار عثمان را بعد از وفاتش تقبیل فرمود و چون جنازه‌اش را بگذاردند در بقیع بدفنش اشارت نمود و بروایتی یافعی تولد عبد الله بن زبیر درین سال بوقوع انجامید والعلم عند الله الحمید

کفتار در ایراد وقایع سال سیم از هجرت و ذکر غزوه احد و بیان دیگر از حوادث که مقارن آن هنگام واقع شد

در اوایل سال سیم از هجرت حضرت رسالت عبد الله بن ام مکتوم را در مدینه خلیفه گذاشته رایت هدایت آیت بدست شاه ولایت داد و با دویست سوار مهاجر و انصار بقصد جمعی از بنی سلیم و غطفان بقرقرة الکدر تشریف برد و بعد از آنکه با کفار ملاقات اتفاق نیفتاد مراجعت کرد اما در نیمه صفر با نصد شتر بدست اهل اسلام در آمد و غزوه ذی امر که از آن غزوه غطفان نیز گویند هم درین سال واقع شد و در وقت عزیمت آن سفر خیر البشر امیر المؤمنین عثمان را در مدینه بنیابت خود تعیین فرمود و چهار صد و پنجاه نفر از لشکر نصرت اثر کاب بنی ثعلبه و محارب در حرکت آمد و آن جماعت از توجه آنحضرت واقف گشته در قلل جبال متحصن شدند اما در روزی که بواسطه بارندگی اثواب حضرت رسالت مآب نمناک بود و آنها را بر درختی انداخته در سایه شجره باستراحت اشتغال می‌نمود غورث که او را دعثور بن الحارث می‌گفتند و بصفت شجاعت و مردانگی اتصاف داشت رسول را صلی الله علیه وسلم در سایه آن درخت دیده با شمشیر کشیده بر سر آن سرور دوید و گفت کیست که ترا تا این کند از من حضرت رسالت علیه السلام فرمود که ایزد سبحانه و تعالی و فی الحال جبرئیل جان بر سینه دعثور زد که شمشیر از دستش بیفتاد و خیر البشر برخاسته و شمشیر را برداشته گفت کیست که ترا تا این کند از من دعثور گفت هیچکس آنگاه کلمه توحید بر زبان رانده مسلمان شد و رسول صلی الله علیه وسلم بمدینه مراجعت نمود و مدت این سفر یازده روز بود و هم درین سال زید بن حارثه رضی الله عنه بفرمان خیر البریه علیه السلام و التحیه با صد سوار از مهاجر و انصار بر سر راه قافله قریش که از راه عراق بشام می‌رفتند رفت و رؤسای کفار فرار نموده قریب صد هزار درم از اموال کاروانیان بدست مسلمانان افتاد و در ماه ربیع الاول هم درین سال کعب بن اشرف که بود که پیوسته زبان ناپاک بهجو حضرت خیر الانام علیه الصلوة والسلام می‌گشاد و همگی کار او بر عداوت و مخالفت آن حضرت ترغیب می‌کرد بسعی محمد بن مسلمه و ابو نائله و بعضی دیگر رجال قبیله اوس کشته شد و هم چنین ابو رافع تاجر حجاز که در سلوک طریق شقاوت قدم بر قدم کعب داشت با تمام عبد الله بن عتیک و عبد الله بن انیس و ابو قتاده که از قبیله

خزرج بودند بقتل رسید و هم درین سال ابو سفیان با سه هزار نفر از لشکر شیطان که مقصد کسی از آن جمله زره پوش بودند و دویست سر اسپ و سه هزار شتر داشتند بجانب مدینه توجه نمودند و جهت تذکار قتلی بدر و ترغیب مردم بر حرب با زده هودج ترتیب داده بعضی از نسوان را همراه خود کردانیدند و عباس رضی الله عنه که در آن زمان در مکه تشریف داشت مکتوبی مخبر از این واقعه نزد خیر البریه فرستاده آنحضرت قصد کرد که در مدینه متحصن گردد و بعد از فوت کفره قیام نماید اما آنکاه بواسطه الحاح و مبالغه جمعی از جوانان جنگجوی بمراعات تمام در نماز دیگر روز جمعه چهاردهم یا ششم شهر شوال عبد الله بن ام مکتوم را در مدینه خلیفه گذاشته با هزار نفر از ابطال رجال که صد کس از آن جمله زره پوش بودند متوجه حرب ارباب اضلال گردیدند اما عبد الله بن ابی سلول در اثنای راه با سیصد نفر از منافقان بازگشت و در آن غزوه در میان لشکر اسلام سه لوا بود علم اوس را سعد بن عباده داشت و لوای خزرج را حباب بن المنذر و لوای خاصه حضرت مصطفوی را ابو روایتی مصعب بن عمیر و بقولی علی مرتضی رضی الله عنهما القصه بنا بر مذهب که نهضت رسول از مدینه روز جمعه چهاردهم شوال بوده شنبه پانزدهم نزدیک بکوه احد تقارب ارباب توحید و اصحاب کفر بظلمانی متجر شد و حضرت خیر البریه تعبیه سپاه قیام نموده عکاشه بن محصن اسدی را بر میمنه و در میسره ابو سلمه بن عبد الاسد مخزومی را بازداشت و ابو عبیده بن الجراح و سعد بن ابی وقاص را در مقدمه تعیین نمود و جای مقداد بن عمرو را بر ساقه مقرر فرمود و عبد الله بن عمرو بن حزم یا عبد الله بن جبیر را با پنجاه تیر انداز بمحافظت شکاف شعبی که بر یسار سپاه نصرت شعار بود مامور ساخت و ایشان را وصیت کرد که بهیچ حال از آن موضع حرکت نکنند خواه مسلمانان غالب شوند و خواه مغلوب و ابو سفیان نیز بترتیب لشکر ضرکت اثر قیام نموده خالد بن الولید را والی میمنه کردانید و عکرمة بن ابی جهل بن هشام را صاحب میسره کردید و عبد الله بن ابی ربیعه را بر تیر اندازان که صد نفر بودند امیر ساخت و لوا را بطلحه بن ابی طلحه که او را کبش کتیبه می‌گفتند تفویض کرد و چون نایره قتال اشتعال یافت طلحه بن ابی طلحه بمیدان شتافته مبارز طلبید و شیر بیشه هیجا یعنی شاه اولیا علی مرتضی رضی الله عنه

جو سیلی که آید ز بالا بزیر ... بر آن بد اختر

تاخته بیک ضرب ذو الفقار کار او را تمام ساخت و بعد از قتل طلحه بن ابی طلحه رایت قریش را برادرش مصعب برداشت و بزخم پیکان جانستان عاصم بن ثابت بقتل رسید آنگاه برادر دیگرش عثمان علم بکرفت او نیز به برعاصم عازم سفر سقر شد و بروایتی عثمان

بضرب تیغ حمزه رضی الله عنه مقتول کردید و پس از قتل عثمان ابو سعید بن طلحة بن ابی طلحه و حارث بن طلحه و مسافع بن طلحه و کلاب بن طلحه و جلاس بن طلحه و ارطاة بن شرحبیل و شریح بن قارض و صواب غلام او که از کفار گشته بضرب تیغ مجاهدان دین را بهمین پیش گرفتند و آن لوا از امر غلامی از بنی عبد الدار صواب نام رایت اهل ظلام را بر داشته او نیز بضرب ذو الفقار حیدر کرار از بدار البوار پیوست قال فی کشف الغمه روی عن عبد الله جعفر بن محمد عن ابیه قال کان اصحاب اللواء یوم احد تسعه کلهم قتلهم علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه و باتفاق جمهور اهل سیر امیر المؤمنین حیدر صفدر و زبیر از جمیع اصحاب خیر البشر لوازم شجاعت و تهور بتقدیم رسانیده مشرکان را منهزم کردانیدند و مسلمانان با خذ غنیمت مشغول شده اکثر آن جماعت که بامر خواجه کونین محافظت شکاف شعب می‌نمودند بخلاف رای سردار خود جهت اخذ غنیمت عنان برگاشتند و خالد بن الولید و عکرمة بن ابی جهل این معنی را دانسته با کسانی که بر عبد الله رانده بودند او را مقتول ساخته از عقب سپاه اسلام در آمدند و تیغ کین آخته صورت غلبه ایشان را دست داده و فوجی از مسلمانان گشته زمره بوادی فرار شتافتند چنانچه بروایتی که در کتاب مذکور مسطور است زیاده از چهارده نفر کسی در ملازمت حضرت رسالت علیه السلام و التحیه نماند و از این جمله هفت نفر از مهاجران بودند و هفت کس از انصار و اسامی مهاجرین بر موجب است ابو بکر الصدیق علی المرتضی عبد الرحمن بن عوف سعد بن ابی وقاص زبیر بن العوام طلحه بن عبید الله ابو عبیدة بن الجراح و نامهای انصاریان اینست حباب بن المنذر ابو دجانه عاصم بن ثابت حارث بن صمه سهل بن حنیف اسید بن حضیر سعد بن معاذ و بعضی بجای سعد بن معاذ اسید بن حضیر سعد بن عباده و محمد بن مسلمه را نوشته اند و از ین چهارده بزرگوار هشت کس بر آنکه بکریت کرده جهد بستند و این هشت کس عبارتست از امیر المؤمنین علی و طلحه و زبیر و ابو دجانه و حارث بن صمه و حباب بن المنذر و عاصم بن ثابت و سهل بن حنیف و ایشان در مقاتله مشرکان آثار مردانگی بظهور آورده با وجود کثرت اعدا آسیبی بذات هیچ یک از نامداران نرسید و ایضا در کشف الغمه مسطورست که در روز احد چون اهل اسلام از هجوم جنود اصحاب ظلام انهزام یافتند خیر الانام از شاه عالیمقام پرسید که چرا با قوم در امر فرار اتفاق نکردی آنجناب جواب داد که چگونه بروم و ترا تنها بگذارم بخدا سوگند که از ین موضع قدم فراتر نهم تا کشته شوم یا آنکه ایزد تعالی انجاز وعده خویش کند حضرت فرمود که ای علی ترا مژده باد

وفا کنند . وعده خود است آنگاه طایفه کثیره از کفار متعاقب یکدیگر متوجه خیر البشر شده هر بار حیدر کرار باشارت آنحضرت شر ایشان را بزخم ذو الفقار مندفع کردانید و از فرقه اول هشام بن امیة المخزومی و از ذمره ثانیه عمرو بن عبد الله الجمحی و از فوج ثالث بشر بن مالک عامری را بقتل رسانید بصحت پیوسته که در آن روز که حیدر کرار بدفع اشرار کفار ذو الفقار اعجاز آثار آخته بود و لوای سعی و اجتهاد بر افراخته از جانب آسمان ندای بگوش محرمان رسید که لا سیف الا ذو الفقار و لا فتی الا علی و بقولی قایل این کلمه جبرئیل بود علیه السلام و بروایتی رضوان خازن بهشت و ایضا در آن روز در وقتی که بموجب فرموده سید المرسلین امیر المؤمنین بر جمعی کثیر از ابطال مشرکین حمله کرده سلک جمعیت ایشان را از هم گسیخت جبرئیل گفت علیه السلام یا رسول الله ملایکه تعجب می‌نمایند از حسن مواسات و جوانمردی علی فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما یمنعه من ذلک و هو منی و انا منه فقال جبرئیل علیه السلام و انا منکما در اکثر کتب سیر مسطورست که در معرکه احد خیر البشر بنفس نفیس جانشان قتال کشته مثنوی

در آن روز از دست برد قضا ... بدندان سرور فخر انبیا
یکی سنگ خورد و سنگی رسید ... شد از عقد در لعل مرجان پدید

و بروایت اصح رامی آن حجاره عتبة بن ابی وقاص بود برادر سعد رضی الله عنه در روضة الاحباب مذکورست که در روز احد عبد الله بن قمیه و عتبة بن ابی وقاص و عبد الله بن شهاب زهری و ابی بن خلف بر قتل رسول صلی الله علیه وسلم با هم عهد بسته بودند و زمره عبد الله بن حمید اسدی را نیز داخل آن جماعه کردانیده اند و ابن قمیه علیه اللعنه چندان سنگ بجانب آنحضرت انداخت که رخسار آفتاب کردار او مجروح شده حلقها خود در جبین مبینش نشست و در روایتی آنکه بواسطه شمشیری که آن ملعون بذات همایون رسول صلی الله علیه وسلم رسانید آنحضرت در کوی افتاد و از چشم مردم آنکاه در چشم پنهان گشت شیطان فریاد بر آورد که محمد بقتل رسید و این خبر شایع شده موجب حزن و خوف اهل اسلام و سبب تفرقه خواطر اصحاب کفر و ظلام کردید نقلست که اول کسی که آنحضرت را در آن کو بشناخت کعب بن مالک انصاری بود و آواز بر آورد که هذا رسول الله حتی سوکتا سید عالم صلی الله علیه وسلم اشارت فرمود که خاموش باش و چون مسلمانان از حیات خواجه کاینات خبر یافتند از اطراف و جوانب بملازمتش شتافتند و طلحه رضی الله عنه بدانکو در آمده پشت خم کرد تا آنحضرت پای عرش سای بر پشتش نهاد و امیر المؤمنین

الصفایح

علی کرم الله وجهه دست حمایت خیر الانام را گرفت تا از آنجا بیرون شتافت بصحت پیوسته
که سید المرسلین در شأن آن پنج لعین که بر قتلش عهد بسته بودند دعا فرمود و بعضی از ایشان هم در آن
معرکه کشته بغضة السیف بسال نرسیدند در مقصد اقصی مسطورست که در روز احد ابی بن
خلف لعنه الله حضرت رسالت پناه را دید گفت لا نجوت ان نجوت و با آنحضرت
که در میان حارث بن صمه و سهل بن حنیف رضی الله عنهما ایستاده بود حمله کرد و مصعب بن عمیر پیش
رفته بزخم نیزه آن شقی شهید شد آنگاه رسول صلی الله علیه وسلم نیزه که در دست سهل بود ازو
بستد و برگردن ابی خدو ای هلال بصوب وارکرد واینده بسان گاو بانگ می کرد تا وقتی که روی
بدوزخ آورد در بعضی از روایات آمده است که نوبتی زید بن وهب از عبد الله بن مسعود
رضی الله عنه پرسید که چنین شنیده ام که در روز احد بغیر از علی مرتضی و ابو دجانه و سهل بن حنیف
رضی الله تعالی عنهم در خدمت حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام هیچکس نمانده بود این خبر
مطابق واقع است یا نی جواب داد که در اوایل حال که پای اسلام روی انهزام نهادند بغیر
امیر المؤمنین علی احدی در آن حد نزد آنحضرت نماند و بعد از ساعتی عاصم بن ثابت و ابو دجانه
و سهل بن حنیف و طلحه بن عبید الله بملازمت خیر البشر شتافتند که محاربت بر جان بستند زید باز پرسید
که تحقیق رضی الله عنهما کجا بودند گفت ایشان نیز بگوشه رفته بودند و چون از حال امیر المؤمنین
عثمان استفسار نمود گفت او نیز بطرفی شتافته در روز سیم از جنگ پیدا شد و بنا بر آنکه
منزل او منزل عریض بود رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که بدرستی که در آن واقعه عریض رفتی از
مرتضی علی کرم الله وجهه منقولست که گفت در آن روز هولناک من و ابو دجانه و سعد بن
ابی وقاص رضی الله عنهم هر یک در طرفی تیغ و دفع طایفه از مشرکان مشغول بودیم تا آنزمان که خدای
تعالی فتح روزی کرد و جابجا در اکثر کتب سیر مسطورست در روز احد جمعی دیگر از اصحاب مثل
ابو عبیدة الجراح و طلحه بن عبید الله و ابو طلحه انصاری نیز لوازم شجاعت و مردی بتقدیم رسانیدند
و دو انگشت طلحه رضی الله عنه بزخم تیغ ابن قمیه یا باصابت تیر مالک بن زهیر جشمی از کار بازماند
القصه چون قتال اهل ضلال بنهایت انجامید حضرت خیر البریه علیه السلام والتحیه با جمعی
صحابه که جمع گشته بودند بشعب احد در آمد و هند بنت عتبة بن ربیعه که زوجه ابو سفیان
و مادر معاویه بود باتفاق عامه نسوان قریش فضای میدان را از مردان شمشیر زنی خالی دیده
بر سر شهیدان شتافتند و بغیر از حنظله بن ابی عامر راهب که ملقب بغسیل الملائکه است تمامی

شهیدان

شهیدان را مثله ساختند و هند جگر عم خیر البشر حمزه را از شکمش بیرون آورده بدندان
بخایید اورا آکلة الاکباد می گفتند و بعد از این قضایا ابوسفیان و اتباع اعدا داعیه
رجوع بمکه پیدا شد نخست ابوسفیان نزدیک شعب احد آمد و فریاد برکشید که محمد در میان
قوم هست یا نی و باشارت حضرت رسالت اصحاب ساکت بوده ابوسفیان باز آواز برآورد
که آیا پسر ابو قحافه زنده هست یا نی هیچ کس بجواب زبان نگشاده نوبت دیگر گفت آیا پسر خطاب
چه حال دارد و این کرت نیز جواب نشنیده روی بمردم خود آورده گفت این جماعت
کشته شده اند فاروق اعظم رضی الله عنه از استماع این مقال بی تحمل شده گفت
ای دشمن خدای این کسانی را که نام بردی همه زنده اند و بروایت مقصد اقصی چون ابوسفیان
از حال پیغمبر صلی الله علیه وسلم سوال کرد امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه فرمود که بخدای محمد زنده
است و سخن ترا می شنود آنگاه ابوسفیان آغاز نوازش معبود باطل خود کرده گفت
اُعْلُ هُبَلْ اُعْلُ هُبَلْ اصحاب بامر حضرت رسالت مآب جواب دادند که
الله أعلى وأجل باز ابوسفیان گفت العزى لنا ولا عزى لكم صحابه باز جواب
دادند که الله مولانا ولا مولى لكم پس ابوسفیان آواز برآورد که یوم بیوم
والحرب سجال و نیز گفت وعده میان ما و شما سال آینده منزل بدرست و جناب ولایت
مآب یا دیگری از کبار اصحاب بموجب فرموده حضرت رسالت مآب زبان بقبول گشاده
ابوسفیان بطرف مکه روان شد بر رأی اکثر اهل سیر در واقعه احد قریب سی نفر از مشرکان
بقتل رسیدند و از آن جمله بقول محمد بن اسحق دوازده نفر بضرب تیغ امیر المؤمنین حیدر
کشته شدند و اسامی ایشان اینست طلحه بن ابی طلحه ابو سعید بن طلحه کلدة بن طلحه عبد الله بن
جمیل زهره ابو الحکم الاخنس بن شریق الثقفی ولید بن ابی حذیفه بن المغیره و برادرش امیه
ارطاة بن شرحبیل هشام بن امیه عمرو بن عبد الله جمحی بشر بن مالک صواب مولی بنی عبد الدار
در روضة الاحباب مسطورست که در آن زمان که رسول صلی الله علیه وسلم بشعب در آمد عثمان
بن عبد الله بن المغیرة المخزومی مسلح و مکمل بر اسب ابلق سوار از عقب آن سرور شتافت
تا که پای اسب آن لعین در گوی فرو رفته از پشت زین بر روی زمین افتاد و بضرب
تیغ حارث بن صمه رخت زندگانی بباد فنا داد و عبید بن حاجز عامری بجانب حارث
تاخته بشمشیر خونریز ابو دجانه بکام او ریز روی شد و سایر مشرکان نیز با جساد بعضی

دیگر از مجاهدان دین که اسامی ایشان مبنی ذکر یافت مقتول گشتند اما از مسلمانان در آن معرکه
بروایتی هفتاد نفر و بقولی شصت و پنج کس بسعادت شهادت استسعاد یافتند و از آن جمله
چهار نفر از مهاجرین بودند و باقی از انصار و یکی از شهدا مهاجرین عم سید المرسلین حمزة بن عبد المطلب
است رضی الله عنه کنیت او ابو یعلی بود و بعضی ابو عماره گفته اند در تتمه معتبره از وحشی
که قاتل آنجناب بود مرویست که گفت من غلام جبیر بن مطعم بن عدی بودم و در روز بدر عم خواجه
من طعیمة بن عدی بر دست حمزه کشته بود بنابران جبیر در وقت توجه جانب احد با من گفت
که اگر تو حمزه را بقتل رسانی آزادی و در اثنای راه گاهی هند نیز جهت انتقام کشته شدن
پدر خویش عتبه مرا بدان امر تحریض کردی و گفتی اگر این کار بر دست تو تمشیت پذیرد بتربیت
من اختصاص یابی و در روز احد در وقتی که نایره قتال اشتعال یافت من بجو کرده حمزه را دیدم
که مانند شتر مست بمیدان در آمد و صفوف مشرکان را برهم زده در آمد و صفوف مشرکان را برهم
زده در آن حال سباع بن عبد العزی که مادرش در مکه باختان نسوان قیام نمودی
در برابر مسلمانان شتافته مبارز طلبید و حمزه سر راه بر سباع گرفته نخست او را بر فرمایش
سرزنش کرد آنگاه بضرب تیغ جسد آن ملعون را بر خاک افکنده طعمه سباع گردانید و من در پس
سنگی در کمین نشستم تا حمزه رضی الله عنه بنزدیک رسید و حربه بطرف وی انداختم و آن تیغ بزیر
ناف آن زبده آل عبد مناف آمده از جانب دیگر سر بدر کرد و او متوجه من شده همان لحظه
از پای در آمد بعد از آن هند بر وقت حمزه رسیده گوش و بینی آنجناب او را ببرید و جگرش را بیرون
کشیده بمکید نقلست که بعد از مراجعت اهل ضلالت بجانب مکه در وقتی که ارباب محاربت
تفحص حال شهدا قیام می نمودند حضرت رسالت فرمود که حال حمزه تحقیق کنید و او را نیابیم
و علی مرتضی رضی الله عنه بجست و جوی عم خود مشغول شده ناگاه جسد مبارکش را افتاده دید
و آنکه بعارض همایون امیر المؤمنین فرود ویده آنحضرت را بر صورت واقعه مطلع گردانید
و رسول صلی الله علیه وسلم بنفس نفیس بدانجا شتافته چون عم خویش را مثله کرده یافت نهایت
محزون گشت و گفت ما وقفت موقفا قط اغيظ لي من هذا پس قسم یاد فرموده بر زبان وحی
بیان تو جاری شد که چون بر قریش دست یابم هفتاد کس از ایشان مثله کنم و جبرئیل نازل گشت
این آیت آورد که وان عاقبتم فعاقبوا بمثل ما عوقبتم به ولئن صبرتم لهو خير للصابرين
رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که صبر می کنم و از سر آن عزیمت در گذشته کفارت سوگند داد

از

در سیر السلف مذکورست که حمزه رضی الله عنه از حضرت رسالت علیه السلام والتحیه دو سال
مسن بود و مؤلف افکار الاعیان مدت عمرش را پنجاه و نه گفته است والله اعلم و از جمله
شهدا مهاجرین دیگری عبد الله بن جحش اسدیست و او ابن عمه خیر البریه علیه السلام
والتحیه بود زیرا که مادرش دختر عبد المطلب مسماة بامیمه تعلق که در صباح روزی که
حرب احد بوقوع پیوست عبد الله مناجات کرد که خدایا در این جنگ شخصی را که شدت
باس و قوت موصوف باشد خصم من گردان تا اگر بر من ظفر یابد گوش و بینی مرا ببرد و چون در وقت
ملاقات از من سوال کنی که ای عبد الله گوش و بینی ترا که بریده اند جواب دهم که بجهت
محبت تو و رسول تو پس مرا تصدیق فرمایی و گویی آری تو گوش و بینی بریده مایی از سعد بن
ابی وقاص رضی الله عنه مرویست که صباح عبد الله بن جحش این مناجات نمود و آخر روز دیدم
که کفار گوش و بینی او را از ریسمان آویخته بودند و او را با حمزه رضی الله عنهما در یک
قبر دفن نمودند مدت عمرش از چهل سال متجاوز بود و دیگری از شهدا مهاجرین مصعب بن عمیر
است که از بنی عبد الدار بود و اسلام بسیاری از اهل مدینه بیمن اهتمام او روی
نمود در مقصد اقصی و بعضی دیگر از مؤلفات علما مذکورست که در آن وقت که
مسلمانان از معرکه احد روی گردان شدند مصعب که رایت مهاجرین در دست داشت خیال فرار
بر امن خاطر نگذاشت و ابن قمیه بدو رسیده بضرب شمشیر دست راستش را بینداخت و مصعب علم
بدست چپ گرفته گفت وما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل و ابن قمیه علیه اللعنه
بزخم دیگر دست چپش را نیز قلم زد و مصعب کرت دیگر آن کلام را تکرار نموده و ابن قمیه
نیزه بوی رسانید تا کارش باتمام انجامید گویند انقطاع و تجرد مصعب از زخارفات دنیوی
بمرتبه بود که چون شهادت یافت از وی پوستی پاره ماند که چون سرش را با آن می پوشیدند پایش
مکشوف می گشت و چون پایش را ستر می کردند رویش باز می ماند بیت
غلام همت آنم که زیر چرخ کبود ز هر چه رنگ تعلق پذیرد آزادست و از جمله شهدا انصار
یکی ذکوان بن عبد قیس است و او داخل اهل بدر بود و مرتبه اش در خدمت
حضرت رسالت علیه السلام والتحیه بجایی رسید که نوبتی فرمود که هر کس دوست دارد که
مردی ببیند که بر سبزه بهشت راه می رود بسوی ذکوان نظر کند در روضة الصفا مذکورست
که چون اهل اسلام متوجه احد گشتند ذکوان رضی الله عنه دختران و نسوان خود را وداع کرده

ایشان گفتند یا ابا الربیع دولت دیدار کی دست خواهد داد جواب داد که روز قیامت
و پس از ملاقات و بیش چندان نماند که بسعادت شهادت رسید و در آن جنگ حضرت
مقدس نبوی فرمود که هیچکس از حال ذکوان خبری دارد جناب ولایت مآب مرتضوی گفت
یا رسول الله من دیدم که سواری در عقب او می رفت و می گفت مرا نجات مباد اگر تو نجات
یابی آنگاه تیغ بر دوش او فرود آورد و من آن سوار را تعاقب نموده از پشت زین
بر زمین افکندم چون نگاه کردم ابو الحکم الاخنس بن شریق بود و دیگری از شهدای احد حنظلة بن
ابی عامر راهب است از رواة مرویست که حنظله جمیله بنت عبد الله بن ابی
بن ابی را بحبالهٔ خویش درآورد و در شبی که روز آن جنگ واقع شد باجازت حضرت رسالت
در مدینه توقف نموده با منکوحهٔ خویش زفاف کرد و صباح متوجه معرکه گشته جمیله چهار کس را آورد
تا حنظله پیش ایشان اقرار نمود که ازالهٔ بکارت جمیله نموده و چون گواهان سبب این اشهاد
را از وی پرسیدند جواب داد که دوش خیال در خواب دیدم که فرجه در آسمان پیدا شد
و حنظله از آن فرجه بدانجا درآمده و آسمان باز بحالت اول معاودت نمود و تعبیر این واقعه
شهادت حنظله است بنابران من گواه گرفتم تا کس مرا طعن نتواند کرد القصه چون حنظله
بمعرکه احد رسید ساعتی بقتال پرداخته بدست جعونه یا شداد بن الاسود شهید گردید و رسول
فرمود که من دیدم که ملائکه حنظلة بن ابی عامر را غسل می دهند و چون بمدینه مراجعت نمود از
جمیله حال حنظله را پرسید جواب داد که حنظله از غایت حرص بر جهاد بی آنکه رفع جنابت کند
سلاح بسته بمعرکه شتافت بنابرین قضیه حنظله را غسیل الملائکه لقب دادند و دیگری
از شهدای معرکه احد عمرو بن ثابت بن وقش است و او همان راوی است که عمرو پیوسته در نبوت
حضرت رسالت متردد بود و کما ینبغی قبول اسلام و احکام اسلام نمی نمود اما در صباح آن روز بهدایت
هدایت علم ارشاد از سر صدق زبان بکلمهٔ طیبهٔ توحید جاری گردانیده روی باحد نهاد
و چندان کارزار نمود که شهادت یافت و چون خیر البشر صلعم بر شهادت او واقف شد فرمود که
انه من اهل الجنة دیگر از جملهٔ شهدای انصار عمرو بن الجموح است که از بنی سلمه
بود و او را چهار پسر دانست که بملازمت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم قیام می نمودند و خود
بواسطهٔ آنکه اعرج بود در معارک بخدمت آنحضرت نمی رسید اما در یوم احد چون رسول صلی الله علیه وسلم
متوجه احد گشت عمرو بن الجموح جهاد پیدا شده هر چند قوم او را از آن امر منع کردند و گفتند

بس

لیس علی الاعرج حرج بجای تو رسید و نزد حضرت رسالت پناه رفته گفت یا رسول الله
می خواهم که بپای لنگ در روضهٔ جنت خرامم سید عالم صلی الله علیه وسلم فرمود لا جهاد علیک
و عمرو التماس خویش را مکرر ساخته رخصت یافت و در روز احد با پسر خود خلاد و عبد الله
عمرو بن حزام که برادر منکوحه اش هند بنت عمرو بن حزام بود شهید گشت از راوی مرویست
که در روز احد اخبار موحش بمدینه رسید عورات جهت تحقیق حالات متوجه معرکه شدند و عایشه
صدیقه نیز در حرکت آمده در اثنای راه هند را دید که شوهر و برادر و پسر خود را بر شتر بار کرده بمدینه
می آورد و از وی پرسید که چه خبر جواب داد که ذات فایض البرکات سید کائنات
مقرون بصحت و سلامت است دیگر هر مصیبتی که باشد سهل است صدیقه رضی الله عنها باز استفسار نمود که
اینها چه کسانند کی پرسید گفت شوهرم عمرو و برادرم عبد الله و پسرم خلاد است آنگاه شتر بزانو درآمد
عایشه رضی الله عنها گفت جمل از ثقل حمل از رفتار باز ایستاد هند جواب داد که ظاهرا سبب
توقف شتر امری دیگرست پس شتر را بزجر برانگیخت و نوبت دیگر آن جمل بکشید و چون رو بمعرکه
دیگر کرد باید در رفتار آمد و هند نزد سید ابرار صلی الله علیه وآله آمده اظهار شتافته کیفیت واقعه
معروض داشت آنحضرت فرمود که ان الجمل لمأمور بعد از آن از هند پرسید که عمرو در وقت
توجه چه گفته بود هند جواب داد که این دعا کرد که اللهم لا تردنی الی اهلی
خیر البشر فرمود که بنابرین شتر جانب مدینه نرفته و ایضا هند را بشارت داد که شوهر و برادر
و پسر تو در بهشت برافقت یکدیگر بسر می برند دیگر از شهدای احد وهب بن قابوس مزنی
است و برادر زادهٔ او حارث بن عقبة بن قابوس و ایشان در روز احد از جبل مزینه
بمدینه آمده چون از کیفیت واقعه وقوف یافتند از عقب رسول صلی الله علیه وسلم بمعرکه شتافتند
و آثار شجاعت و مردانگی بظهور آورده بفوز شهادت فایز شدند سعد بن ابی وقاص رضی
الله عنه گوید که می دیدم که بعد از شهادت وهب سید عالم صلی الله علیه وسلم بر سر وی ایستاد
بگفت رضی الله عنک فانی عنک راض و چون او را در قبر نهادند آنحضرت
بدست مبارک خود بردی که علمهای سبز داشت بروی پوشید و دیگری از شهدای انصار
انس بن النضر است عم انس بن مالک رضی الله عنهما نقلست که انس در معرکه
احد امیر المومنین عمر رضی الله عنه دید که با طایفه از اهل اسلام در مقام تحیر بگوشه
نشسته و از سبب آن پرسید جواب دادند که رسول صلی الله علیه وسلم بفوز شهادت

رسید گفت پس شما بعد از وی حیات چه کنید برخیزید و با اعدا مقاتله نمایید تا کشته شوید و تیغ کشیده
متوجه میدان شد و در آن اثنا بسعد بن ابی وقاص رضی الله عنه باز خورده گفت والله که من
بوی بهشت از جانب احد می شنوم آنگاه بر قلب لشکر قریش حمله کرده کارزار می نمود تا شهید
شد گویند که زیاده بر هشتاد زخم بر بدنش زده بودند و از جملهٔ شهدای معرکه احد دیگری
خارجة بن زید انصاری بود در روضة الصفا مسطور است که در روزی که خارجه
بن زید سیزده زخم داشت مالک بن الدخشم باو رسید گفت نشنودی که محمد را کشتند خارجه
جواب داد که بر تقدیر تسلیم خدای عز و علا کشته نگردد و نمیرد تو نیز و برای نصرت ملت خود
مقاتله کن و دیگری از آنجمله سعد بن الربیع است آورده اند که در روز جنگ
حضرت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که کیست که معلوم نماید که سعد در سلک احیا انتظام
دارد یا کشته شده یکی از انصار بتفحص حال او اشتغال نموده سعد را افتاده دید در حالتی
که رمقی از جان باقی داشت و آنچه از لفظ گوهر افشان نبی آخر الزمان شنیده بود بوی رسانید
سعد گفت دوازده زخم جانگداز بر من زده اند و امید از حیات انقطاع یافته
سلام من بخیر الانام برسان و بگوی که سعد می گوید حق سبحانه ترا از ما جزا دهاد بهترین جزای که از
پیغمبری از امتان داده باشد و قوم را بگوی که در حضور آنحضرت از خود بتقصیر راضی نشوند
و همان لحظه سعد بن الربیع بحریف ممات مبدل شده سعادت ابدی نصیب گشت و چون
سخنان او بسمع حضرت رسالت علیه السلام والتحیه رسید فرمود اللهم ارض عن سعد بن الربیع
و دیگری از شهدای آن معرکه یمان و حسیل بن جابر العبسی است که پدر حذیفه
بود در مقصد اقصی مسطور است که یمان پیر سالخورده بود و در روز معرکه میخواست
بالا نموده هوس ادراک سعادت او را بر آن داشت که شمشیر در بر گرفته بمعرکه شتافت
و اهل اسلام بیان داشتند و در اثنای محاربت بقتلش جسارت نمودند و پسرش در آن وقت
هر چند فریاد زد که این پدر منست فایده نرسید زیرا که مسلمانان از غایت دهشت و حیرت
ندانستند که او چه میگوید و از جملهٔ آن جماعت دیگر عبد الله بن جبیر بود و جمعی که باو
در محافظت شکاف عینین ثبات قدم نموده بودند و اسامی همه شهدا از کتبی که در وقت
تحریر این مختصر در نظر بود بوضوح نپیوست بنابران مرقوم بیان نگشت بعضی از علما را اعتقاد
آنست که خاتم الانبیا علیه من الصلوات افضلها بر حمزه رضی الله عنه نماز گذارد و جنازهٔ

از شهدا را

از شهدا را که می آوردند پهلوی سید الشهدا نهاده باز ادای صلوة قیام می نمود چنانچه هفتاد کرت
بر حمزه نماز گذارده شد و قولی آنکه آنحضرت بر شهدای احد نماز نگذارد و مجتهدان مذهب
امام شافعی رضی الله عنه ترجیح این روایت کرده اند و باتفاق ارباب اخبار شهدا را بی آنکه
بشویند در همان موضع دفن فرمودند و در آن ایام موکب حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه
علیه بمدینه مراجعت فرمود و در اثنای راه هر قبیله که می رسید مردان و زنان پیش راه آمده بجهت
ذات اقدس صفات آنحضرت شکر الهی بتقدیم می رسانیدند و می گفتند هر مصیبت که
سوای مصیبت تست سهل و آسانست و حال آنکه اکثر آن جماعت مصیبت زده بودند نقلست
پیوسته که در روز دوم از واقعه احد که یکشنبه بود خبر بمدینه رسید که ابوسفیان با جماعت
از مراجعت بجانب مکه پشیمان شده و باز خیال قتال عزیمت مدینه نموده بنابران نبی آخر الزمان
لوای ظفر انتما را بعلی مرتضی داد با تمامی جماعت که در احد همراه موکب همایون بودند بعزم مقاتله
اعدا توجه فرمود و تا منزل حمراء الاسد تشریف برده اشارت کرد که در معسکر هر شب آتش
در آن شب در پانزده موضع آتش افروختند و معبد بن ابی معبد خزاعی که با وجود کفر نسبت
بحضرت رسالت دم از اخلاص میزد و در آن وقت بمکه می رفت با ابو سفیان دو چار شد و بشیطان
ملاقات نموده ایشان را از رعب مسلمانان بترسانید و گفت که محمد با جمعی کثیر از مهاجران
و انصار بنیت انتقام شما متوجه است و من او را در حمراء الاسد گذاشتم و کفار از استماع آن
خبر متوهم شده فی الحال بر جناح استعجال بجانب مکه روان شدند و این معنی بر ضمیر انور خیر
البشر واضح گشته در همان صحت و عافیت بمدینه طیبه شتافت روایتست که در حمراء الاسد
ابو عزه شاعر و معاویة بن المغیره را مسلمانان گرفته نزد رسول صلی الله علیه وسلم آوردند و چون
ابو عزه در روز بدر اهل بدر او را اسیر کرده بودند در مجلس اشرف نبوی عهد نموده بود که دیگر بر جنگ
حامیان حوزهٔ دین اقدام ننماید و در فر عهد و پیمان را بر طاق نسیان نهاده در روز واقعه
احد همراه کفار بود سید ابرار صلی الله علیه وسلم وآله الاطهار بر قتل او حکم فرمود و او بزبان
تضرع و زاری تخلص خود را التماس کرده آنحضرت گفت لا یلدغ المومن من جحر مرتین
و عاصم بن ثابت رضی الله عنه ابو عزه را گردن زد و ذو النورین رضوان الله علیه زبان بشفاعت
معاویة بن المغیره بگشاد و حضرت خیر البریه معاویه را امان داد اما فرمود که اگر بعد از آن
تا سه روز او را در مدینه یابند بکشند و مطابق آیه اذا جاء اجلهم لا یستأخرون ساعة

ودر ماه صفر سنه اربع چنانکه در روضة الاحباب مذکورست جماعتی از بنی لحیان چون گرفتار زیدیه دیدند و زید بن حارثه و قارب یاسر رضی الله عنهما بر موده خیر البشر صلی الله علیه وسلم او را بقتل رسانیدند و در اواخر همین سال یا اوایل سال چهارم از هجرت سریه رجیع واقع شد و رجیع نام آبیست از آبهای هذیل کیفیت آن واقعه چنان بود که سفیان بن خالد هذلی بعد از غزوه احد با جمعی از قبیله عضل و قاره بمکه رفته کفار قریش را تهنیت گفت و در ان ایام که در موسم حج مقیم بود بشنود که سلافه بنت سعد ذات طلحه بن ابی طلحه نذر کرده بود که هر کس سر عاصم بن ثابت را که کشنده دو پسر او بود نزد وی برد صد شتر خوب بانکس دهد و قوت طامعه سفیان در حرکت آمده پس از آنکه بیان قوم خود بازگشت حیله برانگیخت و هفت کس را بملازمت حضرت رسالت علیه السلام والتحیه فرستاد تا اظهار اسلام نموده گفتند یا رسول الله جمعی کثیر از مردم قبیله ما ایمان آورده اند اکنون التماس آنست که فوجی از صحابه را همراه ما بیان ایشان فرستی تا بتعلیم قواعد شریعت قیام نمایند سید عالم صلی الله علیه وسلم التماس آن قوم را قبول فرموده ده کس از کبار اصحاب که عاصم بن ثابت و مرثد بن ابی مرثد و خبیب بن عدی و زید بن دثنه و عبد الله بن طارق از ان جمله بودند بموجب اشارت آنحضرت با ایشان روان شدند و چون نزدیک بآبی که رجیع نام داشت رسیدند یکی از ان هفت منافق بتیز رفته سفیان را خبر کرد و آن ملعون با دویست مرد مسلح بقصد مسلمانان نموده و کشته از هجی که آن سعادتمندان بکوی بالای رفتند دشنان با نزدیک آمده خواست که بصورت امان بجنگ آورند اما عاصم باتفاق یاران جگر داران تیر باران کرد و بعد از آنکه سهام با تمام رسید عاصم رضی الله عنه تیغ بر کشیده بزبان نیاز از کرم کارساز مسالت نمود که سر او از شر کافران مصون ماند و این دعا بیان بود که میدانست که سلافه نذر کرده که در کاسه سر وی شراب آشامد و عاصم بعد از قتال و جدال در آن روز شربت شهادت چشیده چون مشرکان خواستند که سر او را از تن جدا کنند دیدند که زنبور و مورچه که بدن عاصم جمع آمده لاجرم دست از ان کار باز داشتند و خیال کردند که در شب که زنبوران کم شوند با آن مهم پردازند و چون شب در آمد حق عز و علا سیلی فرستاد تا جسد عاصم را برد و مشرکان در غایت خذلان باز گشتند و در روز قتل عاصم از ان ده تن هفت کس دیگر شهید شدند و خبیب بن عدی و زید بن دثنه بدست کفار گرفتار گشتند سفیان ایشانرا بمکه بردند و بفروختند و مشرکان قریش آن دو عزیز را که از زهاد صحابه بودند در موضع تنعیم بردار کردند نقلست که خبیب که چون بپای

دار رسید از قاتلان خویش رخصت طلبیده دو رکعت نماز گذارد و هو اول من سن الرکعتین عند القتل بصحت پیوسته که اهل ضلالت خبیب را جهت انتقام دولت و شوکت خویش بردار کرده اند چهل کس را بمحافظت بر گماشتند و سید عالم صلی الله علیه وسلم بر کیفیت واقعه وقوف یافته زبیر بن العوام و مقداد بن الاسود را جهت فرود آوردن خبیب از دار بجانب مکه فرستاد و ایشان در تنعیم رسیده و محافظان خبیب را خفته یافته جسد آن بزرگ دین دار که بعد از انقضاء چهل روز از قتلش چنان تازه بود که خون از وی میچکید و بوی مشک میدمید زبیر رضی الله عنه در پیش اسپ گرفت و باتفاق مقداد رضی براه مدینه نهادند و صباح روز دیگر قریش ازین واقعه آگاه شده هفتاد کس را از عقب زبیر و مقداد رضی الله عنهما فرستادند و آن جماعت چون بدیشان رسیدند زبیر رضی الله عنه از اسپ فرود آمده خبیب را بر زمین نهاد و فی الحال زمین شق شده او را فرو برد و کفار این امر بدیع را مشاهده کرده چون دانستند که بر زبیر و مقداد زود زود دست ظفر نتوان یافت بصوب مکه باز گشتند گویند که سفیان بن خالد بکشتن عاصم و اصحاب او مسرور شده بجمع آوردن سپاه پرداخت تا بمحاربه حضرت رسالت پناه شتابد و چون این خبر بمعسکر خیر البشر رسید آن حضرت شخصی را که موسوم بعبد الله بن انیس بود بفرستاد تا در تنعیم که آن شریر بخواب غفلت رفته بود سر پر شر او را از تن جدا ساخت و در اواخر همین سال یا اوایل سال چهارم خبر بمدینه رسید که طلیحه و سلمه پسران خویلد مردم بنی اسد را بر جنگ حضرت مصطفی علیه من الصلوات اتمها تحریض مینمایند و داعیه دارند که نوائب حرب را تا ساخت کنند بنابران آنحضرت ابو سلمه بن عبد الاسد مخزومی را با صد و پنجاه کس از مهاجر و انصار بدان جانب فرستاد و ابو سلمه ولید بن زهیر طایی را دلیل خویش ساخته از آن راه تا حدود قطن که آبیست از آبهای بنی اسد رفت و سه غلام آن قبیله را که بجهت اغنام قیام مینمودند اسیر کرد و بنی اسد این خبر شنیده از منازل خود بمواضع حصین گریختند و ابو سلمه با غنایم بسیار بمدینه توانست از شتر و گوسفند بحیطه تصرف در آورد و بعد از انقضاء ده روز سالما غانما بملازمت حضرت رسالت علیه السلام والتحیه شتافت

ذکر وقایع سنه اربع

در اوایل این سال خیر البرایا علیه افضل التحایا بالتماس ابو براء عامر بن مالک که او را ملاعب الاسنه میگفتند هفتاد تن از زهاد صحابه را که عامر بن فهیره و حارث بن الصمه

علی مرتضی علیه رضوان الله تعالی عنایت فرموده با مهاجران و انصار که ده اسپ داشتند متاع تجارت بر گرفته بجانب بدر توجه نمودند و ابو سفیان با دو هزار مرد که پنجاه اسپ مصحوب ایشان بود از مکه بیرون آمده تا مر الظهران شتافت آنجا در میان مشرکان عسرت در کمال داشت چنانچه بغیر سویق چیزی نداشتند که بدان تغذی نمایند از ان عزیمت پشیمان شده مراجعت کردند و اهل اسلام هشت روز در بدر توقف فرموده و امتعه تجارت بجا در فروخته بمدینه باز گشتند و درین سال شرب شراب بر امت حضرت خیر الانام علیه الصلوة والسلام حرام شد و آیت انما الخمر والمیسر والانصاب والازلام رجس من عمل الشیطان نازل گشت و بروایتی در سال ششم و بقولی در سال هشتم تحریم خمر صحت تحقیق پذیرفت و هم در سال چهارم از هجرت فاطمه بنت اسد بن هاشم که والده امیر المؤمنین علی بود بریاض رضوان انتقال نمود و این معنی موجب ملال خاطر انور حضرت خواص بوفیت وحالت ولایت مآب مرتضوی گشته آنحضرت جامه مبارک خود را کفن فاطمه کرد و بر وی نماز گذارده جسدش را در بقیع دفن فرمود و در این سال ابو سلمه بن عبد الاسد مخزومی وفات یافت و رسول صلی الله علیه وسلم زوجه ابو سلمه ام سلمه را که دختر عم آنحضرت بود بعد از انقضاء ایام عدت بعقد خود در آورد والله اعلم

ذکر وقایع سال پنجم از هجرت حضرت رسالت مآب و بیان غزوه مریسیع و حرب احزاب

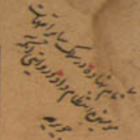
بروایت بعضی از اهل سیر غزوه ذات الرقاع درین سال واقع شد سبب این غزوه آنکه شخصی بمدینه خبر رسانید که انمار و ثعلبه جمعیت کرده اند آنحضرت عثمان را خلیفه گذاشت و با چهار صد کس یا هفتصد کس جهت دفع شر کفار توجه فرمود و تسمیه این غزوه بذات الرقاع بروایتی آنست که نزدیک بآن موضع کوهی است که قطعه از اجزاء آن سرخ و قطعه سیاه و قطعه سفید ست و قول اکثر از ابو موسی اشعری مرویست که گفت من با جمعی از یاران خویش در ان سفر بودم و پایها مجروح شده رقعها و وصلها بر ان بستیم بنابران آن غزوه را ذات الرقاع گفتند و این روایت دلالت بر آن میکند که این غزوه بعد از فتح خیبر وقوع یافته باشد زیرا که ابو موسی پس از ان فتح از حبشه بملازمت حضرت رسالت رسید بنا علی هذا بعضی از افاضل متاخرین در مولفات خود نوشته اند که ممکن تواند بود که غزوه ذات الرقاع دو نوبت واقع شده باشد القصه چون رسول صلی الله علیه وسلم در ان موضع نماز خوف گذارد و این اول نماز خوفی بود که در اسلام گذارده شد و در عقب این سفر بیا غزوه مشاهیر گشته حضرت رسالت علیه السلام والتحیه در جمادی الآخره

و عافیت بمدینه مراجعت فرمود و بروایتی که در روضة الاحباب مسطورست وقوع این غزوه در سال ششم از هجرت بوده والله اعلم و از جمله وقایع سال پنجم دیگر غزوه دومة الجندل است و دومة الجندل بضم دال چنانچه صاحب منتقی نوشته نام موضعیست که از انجا تا کوفه ده مرحله و تا دمشق نیز ده مرحله سبب این غزوه آنکه بسامع علیه خیر البریه علیه الصلوة والسلام والتحیه رسید که حاکم موضع مذکور اکیدر بن عبد الملک که نصرانی بود و در تحت اطاعت قیصر بسری میبرد لشکری جمع کرده عزیمت مدینه دارد آنحضرت سباع بن عرفطه را خلیفه ساخته با هزار نفر علم توجه بر افراخت و در اثنای راه مراحل و مواضع ذات الغنائم بسیار افتاده چون این خبر بگوش اهل دومة الجندل رسید آفات اندازه سرا پا باطراف و جوانب فرستاد و در شهر ربیع الآخر بمدینه مکرمه مراجعت فرمود دیگر از وقایع این سال غزوه مریسیع است که آنرا غزوه بنی المصطلق نیز گویند و مصطلق لقب خزیمه بن سعد بن عمرو بن ربیعه بن حارثه بن عمروست و حارثه عبارت از عمرو ابن امرء القیس است و وجه تسمیه در حضرت نبی مذکورست مریسیع آبیست در حوالی مدینه که بساحل اقرب است در سال پنجم از هجرت بسمع مبارک حضرت رسالت علیه السلام والتحیه رسید که پیشوای بنی مصطلق حارث بن ابی ضرار لشکری مرتب کرده قصد اهل اسلام دارد بنابران آنحضرت کارسازی سپاه نصرت دستگاه نموده رایت جهانگشای را بعلی مرتضی رضی الله عنه داد و علم انصار را بسعد بن عباده تفویض فرمود و اعدل اصحاب امیر المؤمنین عمر بن الخطاب را در مقدمه تعیین کرده و بر میمنه زید بن حارثه را گماشت و بر میسره عکاشه بن محصن را باز داشت و بامید غنیمت و آیین مواجهه اعدا جمعی کثیر از منافقان بطمع اخذ غنیمت همراه شدند و در میان سپاه اسلام سی سراسپ بود ده سر از مهاجر و بیست سر از انصار و از امهات مومنین عایشه و ام سلمه رضی الله عنهما در ان غزوه بشرف مصاحبت خیر البریه علیه السلام والتحیه مشرف بودند و چون حارث بن ابی ضرار از توجه سید ابرار خبر یافت لوای شقاوت افراخت صفوف نای داده پای در میدان مقابله و مقاتله نهاد و بیرای قتال اشتعال یافت حیدر کرار یکی از شجعان کفار را که مالک نام داشت بزخم ذو الفقار از پای در آورد و ابو قتاده صاحب رایت مشرکان را کشته بواسطه اعادت که عظام ربحی تمام بر جماعه اهل کفر و ظلام استیلا یافت و مسلمانان بفتح و نصرت مخصوص شده ده نفر از بنی مصطلق بقتل آوردند و بقیه آن قوم باسیری افتاده اموال و جهات ایشان غنیمت گشت و چنانچه در کشف الغمه مسطورست امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه جویریه بنت حارث بن ابی ضرار را برده

نزدیک عسکر اهل ضلال رسید فوج فوج بسوی کرد عجال تعجیل حال کریخته متسوان در آن منازل مانده اند و چون مقصود آن بود که اکر مسلمان خاطر شوند مشرکان از کوه فرود آمده دست باستعمال سیف و سنان کشایند رسول صلی الله علیه وآله وسلم

و حرام و سلیم بیران طعان و عمرو بن امیه ضمری از ان جمله بودند بمهارت و ارشاد اهل
نجد با مور کردانیده منذر بن عمرو ساعدی را با مارت ایشان تعیین کرد و چون این گروه
قطع منازل و طی مراحل نموده به بیر معونه رسیدند عامر بن الطفیل که برادرزاده ملاعب الاسنه
بود از غایت شقاوت جمعی کثیر از بنی سلیم و عصیه و رعل و ذکوان فراهم آورده بیکناگاه
بر سر اصحاب بیعاب تاخت و غیر عمرو بن امیه ضمری همه را شهید ساخت و عمرو بجانب
مدینه شتافته در اثنای راه بدو مشرک که از قبیله عامر بن الطفیل بودند بازخورد و چون ایشان
در خواب شدند هر دو را کشته بعد از انکه بمدینه رسید و کیفیت واقعه را بعرض مقدس سید
الانبیاء علیه اشرف التحایا برسانید اصحاب هدایت انتساب تاسف خورده جهت قتل
آن دو عامری عمرو را بسهو و خطا منسوب داشت و فرمود که این دو شخص در امان من بودند و حالا
ادای دیت ایشان واجب تعلق گرفت چون ابو برا از کیفیت حادثه آگاهی یافت
بغایت محزون و غمناک شد و بعد از بیست روز از ان دار بعالم آخرت انتقال نمود و حضرت
رسالت در شان عامر بن الطفیل دعا فرموده گفت اللهم اکفنی عامرا و عامر را در
خانه زنی سلولیه بود طاعون پیدا شد طاعون شتر برآورد و از حیات نومید شده
گفت غدة کغدة البعیر و موت فی بیت سلولیة انگاه بر اسب
خود نشسته در بیت زنی روی با سفل السافلین آورده بصحت پیوسته که هم در ان
اوان که عمرو بن امیه قصه کشته شدن عامریان را بعرض خیرالبریه علیه السلام والتحیه رسانید
آنحضرت بحصار یهود بنی نضیر که حلیف اهل اسلام بودند تشریف برد و در باب دیت
آن دو شخص استعانت جست یهود ان خبث طینت آن معنی را قبول نمودند و از
الم نسبت بسید اولیا ما و اعادی بخاطر گذرانیدند و جبرئیل امین آنحضرت را بر
خیال یهود اطلاع داده رسول صلی الله علیه وسلم فی الحال بطرف مدینه بازگشت
و محمد بن مسلمه را نزد بنی النضیر فرستاد که ازین دیار بیرون روید زیرا که عهد شکسته اندیشه
قصد من داشتید و یقین دانید که بعد از انقضای ده روز ازین تاریخ هر کس از شما را
که درین دیار یابند بفرمان من گردن خواهند زد و یهود ازین تهدید اندیشیده بهیه اسباب
سفر بر دانختند اما بالاخره باغوای عبدالله بن ابی خاطر بتوقف قرار دادند و حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم ابن ام مکتوم را در مدینه خلیفه گذاشته رایت هدایت

آیت دانا و ولایت انتمای داشت و متوجه بنی النضیر شده نماز دیگر در نواحی قلاع ایشان
گزارد و مدت پانزده روز زمان محاصره امتداد یافت عبدالله بن سلام و ابولیلی مازنی
بموجب اشارت سید کاینات بقطع نخلات یهود قیام نمودند در کشف الغمه مسطور است
که در اوقات محاصره یکی از تیراندازان یهود که موسوم بعزورا بود تیری بجانب خیمه خیرالوری
انداخت و چون شب درآمد امیرالمومنین علی از معسکر ظفر اثر غایب گشت بعضی از اصحاب غیبت
آنجناب را بعرض مقدس رسانیدند بعضی از جهات شما بیرون رفته است و مقارن آن حال شاه ولایت حصالی
سر پر غرور عزورا را در پای آن سرور انداخت گفت یا رسول الله این سر آن ملعون است
که تیر بجانب خیمه تو انداخته بود و رسول صلی الله علیه وسلم از کیفیت واقعه تفتیش فرمود جناب
ولایت مآب جواب داد که من آن شقی را بصفت شجاعت متصف دیدم و بخاطر گذرانیدم که شاید
او را جرات بر آن دارد که شب از قلعه بیرون آمده هر کرا غافل یابد بیابد و در کمینگاه نشسته
ناگاه مشاهده نمودم که آن لعین شمشیر برهنه در دست بازان تنی از حصار بیرون آمد و من بر و حمله
کرده سرش از تن برداشتم و موافقان او چنان نزدیک آمدند که اگر جمعی همراه من گردانی امیدی دارم
که بر ایشان ظفر یابم رسول صلی الله علیه وسلم ابودجانه و سهل بن حنیف را با جماعت نه دیگر از ابطال
رجال مصحوب امیرالمومنین علی گردانید و آنجناب از عقب یاران عزورا بشتافت و آن جماعت
را در بیرون قلعه یافته باتفاق رفقا همه را بقتل رسانید و رئوس مبارک ایشان را نزد حضرت
رسالت علیه السلام والتحیه آوردند و بفرموده آنحضرت آن سرها را در سر اب بنی خطمه آویختند
القصه چون کار بنی نضیر در تنگنای حصار دشوار شد کس پیش سید ابرار صلی الله علیه الی الواحد
الاحد فرستادند که ما بگذار تا ازین دیار بیرون رویم آنحضرت فرمود که امروز این سخن
درجه قبول نیابد مگر آنکه اسلحه خود را بگذارید و از اموال آنقدر که خواهید شتر بتواند داشت
بر گیرید و بقیه را بگذارید جهودان از غایت اضطرار باین معنی راضی شده و جلای وطن اختیار کرده
بعضی بقلاع خیبر رفتند و برخی در اطراف آفاق پراکنده گشتند و هم درین سال غزوه بدر الموعد
که آنرا غزوه بدر صغری نیز گویند واقع شد بیان این سخن آنست که چون در روز احد ابوسفیان
با مسلمانان گفته بود که سال دیگر موعد ملاقات میان ما و شما بدر است و یکی از اصحاب بموجب
فرموده حضرت رسالت مآب جواب داده که آری اگر خدا خواسته باشد چون زمان وعده بنزدیک
رسید رسول صلی الله علیه وسلم عبدالله بن رواحه را در مدینه خلیفه گذاشته لشکر انجم



سر فلک نظر او رخیرالبشر صلی الله علیه وسلم رسانید و آنحضرت او را جویریه در سهم ثابت بن قیس
بن شماس انصاری افتاده بود و ثابت او را بحضرت بخشید و زمره گویند ثابت جویریه
را مکاتب گردانید و او جهت استعانت نزد حضرت رسالت رفته آنحضرت بدل کتابت جویریه
را بثابت عنایت کرد و او را بحباله خویش درآورد و چون صحابه بدین وصلت اطلاع یافتند
با هم گفتند شاید که اقربای حرم خیرالبرایا بذل اسر و رقیت ما گرفتار باشند انگاه جمیع سبایای
بنی المصطلق را مطلق العنان گردانیدند و درین سفر میان سنان بن وبر جهنی هم سوگند قبیله خزرج و جهجاه
بن سعید غفاری اجیر عمر بن الخطاب رضی الله عنه در وقت کشیدن آب آتش نزاع
التهاب یافت سبب آنکه هر دو یکبار دلو در چاه فرو گذاشتند و یک دلو در چاه افتاده دیگری
بیرون آمد و هر یک را مدعا آن بود که دلوی که بیرون آمده تصرف نماید و ابن معنی منجر بآن شد
که آن دو شخص در هم آویخته جهنی فریاد برآورد که یا معشر الانصار و جهجاه نعره زد که یا معشر
المهاجرین و هر دو فریق با شمشیرها کشیده بجانب ایشان شتافتند و نزدیک بآن رسید که فتنه عظیم
روی نماید و چون بوضوح پیوست که جهجاه جهنی جهنی را مشت زده چنانکه خون از روی
او در سیلان آمده بعضی از جانبان در تسکین آن فتنه کوشیدند و سنان را خاطر جویی نمودند
تا از مقام مخاصمت درگذشت و کیفیت این منازعت بگوش عبدالله بن ابی سلول منافق رسیده
در غضب رفت و با بعضی از موافقان خود گفت که قوت و شوکت که مهاجران را پیدا شده بسبب
معاونت ماست و بخدا سوگند که مثل ما و ایشان همانست که سمن کلبک یاکلک و بر زبان
نامبارک راند که لئن رجعنا الی المدینة لیخرجن الاعز منها الاذل و مراد آن مدبر از لفظ اعز
وجود ذلیل بود و از کلمه اذل نفس عزیز حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه
علیه و زید بن ارقم انصاری رضی الله عنه که در ان محفل حاضر بود با وجود صغر سن این سخن را استماع
در شنیدن کفته خشمناک از مجلس او بیرون رفت و کیفیت واقعه را بعرض حضرت خیرالوری
رسانید آنحضرت فرمود که تو بد شنیده باشی و زید بر صدق سخن خود اصرار نمود و امیرالمومنین
عمر رضی الله عنه گفت یا رسول الله حکم فرمای تا گردن این منافق را از بدن سبک گردانند
وحضرت رسالت این معنی را قبول نموده با وجود عادت که در وقت هوا کوچ فرمود تا آن گفت
و شنود در میان نماند و سعد بن معاذ یا اسید بن حضیر رضی الله عنهما در وقت که آنحضرت بر ناقه
قصوا سوار شد بخدمت رسیده پرسید که یا رسول الله بس وقت در چه وقت جبت و آنحضرت

سخنان ابن ابی را باید و گفت که گفت رنجش خاطر هما یون بسمع نامبارک عبدالله رسید و بنا بر جهت
بعضی از انصار بملازمت سید ابرار شتافت و زبان بانکار گشاده تکذیب زید بن
ارقم نمود و جمعی از انصار گفتند یا رسول الله سخن کودکی را در باره بزرگ قبیله باور نتوان
کرد و رسول صلی الله علیه وسلم عذر عبدالله را بپذیرفت و انصار ابواب ملامت بر روی
زید بن ارقم گشادند و امر خود نمود که سوره اذا جاءک المنافقون در باب تصدیق سخن او نازل
شد و هم درین سفر در حین که بسبب مفقود گردیدن عقد عایشه صدیقه رضی الله عنها حضرت رسالت مآب
صلی الله علیه الی یوم الحساب در منزلی بی آب توقف کرده بود و وقت نماز در رسید آیه
تیمم نزول یافت و حدیث افک هم درین سفر شایع گشت و بعد از وصول حضرت رسالت علیه السلام
والتحیه بمدینه آیاتی که مشتمل بر بطلان آن بهتان بود نازل آمد و جمعی که آن سخنان از ایشان صادر
بود معراج بتعزیر شرعی مودب شدند و در رجب بدستور رسول خداوند ذوالجلال زینب
بنت جحش را که سابقاً در حباله زید بن حارثه رضی الله عنه بود داخل امهات مومنین کردانید
و در روز زفاف اوآیت حجاب نازل گردید و بقول اکثر اهل سیر غزوه خندق که آنرا جنگ احزاب
نیز گویند هم درین سال وقوع یافت و در ان غزوه عمرو بن عبدود بر دست امیرالمومنین علی
رضی الله عنه کشته شده بقعر جهنم شتافت مفصل این مجمل آنکه چون یهود بنی نضیر از وطن مالوف
جدا شده جدا از معاونت و نصرت در قلاع خیبر رحل اقامت انداختند بعضی از اشراف
ایشان مثل حیی بن اخطب و سلام بن الحقیق و کنانه بن الربیع ترک وطن در خاطر داشته
بودند که آیا بچه کیفیت از اهل اسلام انتقام کشند آخر الامر بیست نفر از ان قوم بمکه رفته
با ابوسفیان و موافقان او بر مخالفت حضرت علیه السلام والتحیه عهد بستند بعد از ان بقبیله
غطفان و بنی قیس عیلان شتافته آن قوم را نیز با خود متفق ساختند و همچنین بقبایل دیگر
توجه نموده همین عمل بجای آوردند و ابوسفیان لشکر شیطان را جمع کرده با چهار هزار نفر
که هزار و پانصد شتر و سیصد اسب داشتند از مکه بیرون آمد و در مر الظهران عیینه بن حصن
سردار بنی غطفان و فزاره و طلیحه بن خویلد بنواسه بنی اسد و حارث بن عوف
سردار بنی مره و وبره بن طریف مقتدای قوم اشجع و امثال ایشان با لشکرها آراسته
بقریش پیوستند و باتفاق متوجه مدینه گشتند و چون این خبر بسمع شریف خیرالبشر صلی الله
علیه وسلم رسید بعد از تقدیم مشورت باستصواب سلمان فارسی رضی الله عنه خاطر انور برکندن

خندق فرا یافت و با سه هزار نفر از مهاجر و انصار بدامن کوه سلع که متصل مدینه است رفته حفر خندق
را پیش نهاد همت عالی نهمت ساخت و مسلمانان بجد تمام کمر سعی و اجتهاد بر میان بستند حضرت
رسالت نیز گاهی بآن امر مشغول میبود و در عرض شش روز آن کار صورت اتمام یافت و در ایام حفر
معجزات غریبه از حضرت خیر البریه علیه السلام و التحیه بظهور آمد از جمله آنکه در اثنائیکه اهل اسلام
بحفر خندق قیام مینمودند روزی سنگی بزرگ پیدا شد که درغایت صلابت بود چنانچه هر تیشه
که بران زدند بشکست و رسول صلی الله علیه وسلم ازین صورت آگاهی یافته بنفس نفیس بدان
مکان تشریف برد و تیشه بر سنگ زده برقی ازان بدرخشید و سنگ شکافته گردید و رسول
صلی الله علیه تکبیر گفته مسلمانان موافقت کردند و در ضربت دوم نیز برقی از سنگ لامع گشته
باز رسول صلی الله علیه السلام زبان بتکبیر گشاد و اصحاب هم تکبیر گفتند و در ضربت سیم قطعه قطعه
شده و کرت دیگر برقی از آن درخشیده رسول الله صلی الله علیه وسلم تکبیر گفت آنگاه حضرت رسالت
پناه صلوات الله علیه بسلمان فارسی التفات کرده سلمان رضی الله عنه گفت یا رسول الله چیزی
مشاهده کردم که هرگز مثل آن ندیده بودم رسول صلی الله علیه وسلم صحابه را گفت آنچه سلمان دید
شما دیدید گفتند بلی یا رسول الله آنحضرت فرمود که در وقت لمعان برق اول قصرهای حیره و مدائن
را مانند دندانهای کلاب بمن نمودند و جبرئیل مرا خبر داد که امت من بدانجا استیلا خواهند یافت
و در روشنی دوم قصور شام را بصفت مذکور دیدم و جبرئیل مرا اخبار کرد که آن موضع در تصرف
امت من قرار خواهد گرفت و در وقت جستن برق سیم قصرهای صنعا را هم بدان صفت بمن نمودند
و جبرئیل گفت که امت من بران غالب خواهند شد و اهل اسلام از استماع این بشارت
مبتهج و مسرور گشتند منافقان بر زبان آوردند که محمد بوعده فتح عراق و شام و یمن اصحاب خود را
مغرور میسازد و حال آنکه از خوف مشرکان قریش در گرد مدینه خندق فرو میبرد و بعقیده
شیخ سعدی گازرونی آیت وَإِذْ يَقُولُ الْمُنَافِقُونَ وَالَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ مَا وَعَدَنَا اللَّهُ
وَرَسُولُهُ إِلَّا غُرُورًا در آن باب نازل شد و از اجانب چون کفار در نواحی مدینه منزل گزیدند
حیی بن اخطب بقلعه بنی قریظه که در عهد و پیمان پیغمبر آخر الزمان بودند رفت و با کعب بن اسد
که کلانتر آن طایفه لطیف بود ملاقات نمود و او را بر نقض عهد باعث گشته چندان شیطنت
کرد که بنی قریظه در خلاف شرف دودمان عبد مناف با او موافق شدند و پس از آنکه
خبر شکستن جماعت آن جهودان پیمان ایمان در میان مسلمانان انتشار یافت خوفی عظیم و هراس

بی قیاس

بی قیاس بر خواطر ایشان سمت استیلا پذیرفت و مقارن آن حال نواحی حیول مشرکان نمایان شد
مالک بن عوف و عیینه بن حصن با بنی اسد و غطفان و فزاره از بالای وادی شرقی
مدینه در آمدند و قریش و بنی کنانه از پایان وادی پیدا شدند و از عدت و اهبت و کثرت
و شوکت کفار و ازدهار ضعفا اهل اسلام از جای رفت و چشمهای ایشان خیره گشت
کما قال سبحانه و تعالی إِذْ جَاءُوكُمْ مِنْ فَوْقِكُمْ وَمِنْ أَسْفَلَ مِنْكُمْ وَإِذْ زَاغَتِ الْأَبْصَارُ وَبَلَغَتِ
الْقُلُوبُ الْحَنَاجِرَ وَتَظُنُّونَ بِاللَّهِ الظُّنُونَا و بعد از آنکه وفود احزاب و جنود اعراب
را چشم بر خندق افتاد انگشت حیرت بدندان گرفتند زیرا که هرگز مثل آن جایی ندیده بودند
و بمحاصره اهل اسلام قیام نموده از جانبین احیانا باندازی تیر و سنگ میپرداختند در آن
اثنا روزی مشرکان بهیات اجتماعی مستعد قتال گشته بکنار خندق آمدند و عمرو بن عبدود که بوفور
جلادت و غایت شجاعت در میان قبایل عرب مشهور بود چنانچه او را با هزار مرد برابر
داشتندی با ضرار بن الخطاب و عکرمة بن ابی جهل و نوفل بن عبد الله و هبیرة بن ابی وهب و مرداس
الفهری مضیقی از خندق پیدا کرده تازیانه بر اسبان زدند تا بآن طرف خندق جستند
و عمرو از کمال جلادت قدم در میدان نهاده مبارز طلبید و بنابر آنکه دلاوران سپاه
اسلام غایت مردانگی و تهور او را میدانستند سرها در پیش انداخته خاموش ایستادند کان
علی رؤسهم الطیر پوشیده نماند که این ترکیب ناظر بآنست که در ولایت عرب در شتر
بیماری پیدا میشود و کلاغ از هوا فرود آمده بر سر شتر مینشیند و آنها با اعتقاد بر می چینند و در آن
هنگام شتر مطلقا حرکت نمیکند از خوف آنکه مبادا کلاغ بپرد و کنه در سر او بماند القصه
چون عمرو بن عبدود مبارز طلبید و هیچکس بمقاتله او اقدام ننمود حضرت مصطفوی نبوی صلوات الله
و سلامه علیه فرمود که هیچکس باشد که شر این ملعون را از سر خلق باز کند نهنگ دریای وغا یعنی
علی مرتضی رضی الله عنه گفت یا رسول الله انا له و بقولی بر زبان آورد انا ابارز
اما رخصت نیافت و چون عمرو طلب مبارز مکرر گردانید و غیر از اسد الله الغالب
کسی بمحاربه او رغبت ننمود در نوبت سیم رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که أُدْنُ مِنِّي يَا عَلِيّ
و جناب ولایت مآب نزدیک حضرت رسالت مآب رفته آنحضرت دستار مبارک
را بر سرش بست و شمشیر خود را باو عطا فرمود و دست بدعا بر آورده گفت اللهم اعنه
انگاه شاه ولایت پناه بجانب عمرو بن عبدود توجه نمود و جابر بن عبد الله الانصاری

جهت آنکه معلوم نماید که همه یکجا خواهند آمد باز از عقب روان شد و چون امیرالمؤمنین علی
نزدیک بعمرو رسید او را مخاطب کردانید که ای عمرو چنان شنوده ام که گفته که هیچکس
مرا یکی از سه امر دعوت ننماید مگر آنکه آنرا قبول کنم عمرو گفت بلی امیر فرمود که من ترا دعوت
مینمایم بآنکه متقلد ملت اسلام گردی و صحیفه کفر و عناد را درنوردی عمرو گفت این مدعای
ترا قبول نمی پذیرد امیر کرم الله وجهه گفت پس لایق بحال تو چنان می نماید که دست از محاربه
مسلمانان باز داشته بدیار خود مراجعت کنی عمرو گفت نتوان قریش هم که این سخن گویند
مگر که من ایفا نذر خویش قادر شده باشم چگونه دست از حرب باز داشته روی بجانب دیگر
آورم و حال آنکه عمرو بعد از فرار از معرکه بدر نذر کرده بود که روغن بر خود نمالد تا انتقام از حضرت
خیر الانام علیه الصلوة والسلام نکشد آنگاه شاه مردان فرمود که ملتمس ثالث آنست که از اسب
فرود آیی تا با هم مقاتله کنیم عمرو از شنیدن این سخن خندان شده گفت این خصلتی است که گمان
نمی بردم که هیچکس از شجاعان عرب از من التماس نماید باز گفت که من دوست نمیدارم که مردی
کریم مثل تو بر دست من کشته شود و حال آنکه میان من و پدر تو طریقه محبت مرعی بود امیر فرمود
که اگر دوست نمیداری که چون مرا بیابی من دوست میدارم که ترا بقتل آورم عمرو بن
عبدود از استماع این سخن برآشفت و از اسپ فرود آمد چنانچه در کشف الغمه مسطور است
شمشیر بر روی اسپ خود زد تا باز پس رفت و پروانی اسپ خود را پی کرد و بجانب
امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه حمله آورد و آنجناب برای دفع ضرر سپر پیش کشید و آن کافر ملعون
تیغ بر آن سرور رسانید سپر شق شد و اثر زخم بفرق مبارکش رسید آنگاه شاه ولایت
پناه بیک ضرب ذوالفقار بدن خبیث آن خاکسار را از مصاحبت روح جدا ساخت
و با واز بلند تکبیر گفت از جابر بن عبدالله رضی الله عنه مرویست که چون علی مرتضی و عمرو بن عبدود
قصد یکدیگر کردند آنمقدار گرد و غبار ارتفاع یافت که کیفیت کارزار ایشان معلوم نمیشد
و چون آواز تکبیر حضرت امیر مسموع گشت دانستیم که عمرو بقتل آمده است نقلست
که بعد از کشته شدن عمرو بن عبدود ضرار بن الخطاب و هبیرة بن ابی وهب بر علی مرتضی
رضی الله عنه حمله کرده آنجناب نیز متوجه ایشان گشت و چون چشم ضرار بر ذوالفقار حیدر
کرار افتاده اینست که داند روی بصوب فرار آورد و هبیره ساعتی بر قتال اصرار نمود
از معرکه
و پس از آنکه زخم ذوالفقار بدو رسید زره خود را انداخته از عقب ضرار شتافت و نوفل بن

عبدالله نیز گریزان گشته در اثنای آن اسب در خندق افتاد و مسلمانان نوفل را سنگباران
کردند او فریاد زد که بهتر ازین میتوان کشت و مرتضی علی رضی الله عنه تیغ بیدریغ بدو رسانیده
متوجه دوزخش کردانید گویند که چون شاه ولایت انتما سر عمرو بن عبدود را از بدن جدا ساخت
التفات بزره او که در غایت جودت بود نکرد و خواهر عمرو بر وقت بر او رسیده و حالش را
بر آن منوال دیده گفت ما قتله الا کفو کریم و چون دانست که برادرش بضرب ذوالفقار
حیدر کرار کشته آمده این دو بیت در سلک نظم کشیده شعر لو کان قاتل عمرو غیر قاتله
لکنت ابکی علیه آخر الابد لکن قاتله من لا یعاب به من کان یدعی قدیما بیضة البلد
چون امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه خرمن زندگانی اهل ظلام را بشعله حسام خونآشام سوخت
و رخسار فایق الانوار بیان شیخ فلک از وحشت بخدمت حضرت رسالت بازگشت
سر عمرو را در پای عرش سای آنحضرت انداخت بیتی چند که اواخر آن ابیات اینست شعر
عبد الحجارة بسفاهة رأیه وعبدت رب محمد بصواب لا تحسبن الله خاذل دینه
ونبیه یا معشر الاحزاب و حضرت رسالتمآب جناب ولایتمآب را بنوازش بیکران
اختصاص داده گفت که لمبارزة علی بن ابی طالب یوم الخندق افضل من اعمال امتی
الی یوم القیمة رباعی تیغ علی عمرو چون کشت فلک نامه دولتش درنوشت
رسول خدا گفت از یکدیگر که در روز خندق مصاف علی به از هر عمل کاملان دین روز کار
کنند اهل دین تا بروز شمار و چنانچه در کشف الغمه مسطور است صدیق اکبر و فاروق اعظم
رضی الله عنهما در آن مجلس برخاسته بتقبیل سر مبارک امیرالمؤمنین قیام نمودند ثبوت پیوسته
که بواسطه قتل عمرو بن عبدود اهل اسلام مستظهر و ارباب ظلام پریشان خاطر شدند اما حکم
مجانیق قایم بود و کفار در اکثر ایام بکنار خندق آمده بانداختن تیر و سنگ می پرداختند و اصحاب
سید ابرار جهت مدافعت و ممانعت ایشان رایت مقاتلت و محاربت می افراختند در آن
اثنا بمحض عنایت ربانی حب حلاوت ایمان در دل نعیم بن مسعود غطفانی جای گرفته نهانی نزد رسول
صلی الله علیه و سلم آمد و زبان بکلمه توحید گویا کردانید گفت یا رسول الله هیچکس از کفار به
اسلام من اطلاع ندارد اگر اجازت فرمایی بروم و بحیله که توانم جمعیت و موافقت
مشرکان را به پریشانی و مخالفت مبدل گردانم آنحضرت او را رخصت فرموده نعیم بجانب
احزاب مراجعت نمود و نخست با بنی قریظه ملاقات کرده گفت از کمال محبت و اتحادی

که نسبت بشما دارم متهم خاطر گردند بباید که سمع قبول اصغا نماید جواب دادند که هرچه
تو گویی چنان کنیم نعیم گفت در نقض مخالفت محمد هم شما آن صورت ندارد که هم قریش و غطفان
دیگر اگر ایشان بر محمد ظفر نیابند بی وعده بدیار خود شتابند و شما را بحسب ضرورت
در یثرب می باید بود و این معنی مقررست که محمد شما را تنها یابد بتیغ انتقام از بنام برون آورد
و شما را بادی طاقت مقاومت نباشد پس مناسب حال آن می نماید که چند کس از قریش و غطفان
بگرو ستانید نگاه دارید تا هرگاه آن جماعت بمنازل خود روند و محمد قصد شما نماید بالضروره
ایشان را بمعاونت مراجعت باید کرد کلانتران بنی قریظه چون نعیم را از جمله مخلصان خود می
شناختند تصدیق این سخن نموده خاطر بران قرار دادند که مادام که از خرگاهها چند نفر بگرو نستانند
علم محاربت مرتفع نگردانند آنگاه نعیم نزد ابوسفیان و صنادید قریش رفته گفت خبری از جانب
یهود بمن رسیده و دوری را اخفا متعذر است که شما را بر کیفیت آن مطلع گردانم بشرط آنکه
آنچه در این باب از من بشنوید کتمان سازید گفتند چنین کنیم بگوی که چه شنیده گفت یهود از
نقض عهد پشیمان شده نزد محمد کسی فرستادند و قبول نموده اند که چند کس از مردم شما را بجهة
گرو ستانده پیش او فرستند تا محمد از ایشان راضی شود و معاهده تازه گرداند اکنون باید که
اگر از شما گرو طلب دارند کسی بدیشان ندهید پس نزد اعیان غطفان رفته همین سخنان را با
ایشان نیز درمیان آورد روز دیگر که شنبه بود ابوسفیان و کلانتران غطفان عکرمة بن ابی
جهل را با جمعی نزد بنی قریظه فرستادند و پیغام دادند که اقامت ما در این دیار بسیار شد
و دواب علف نمی یابند بمیدان قتال شتابید تا خاطر از مهم محمد فارغ سازیم بنی قریظه جواب
دادند که ما در روز شنبه و سبت مانیم و در سایر ایام نیز قدم در میدان نخواهیم نهاد تا وقتی که
شما جمعی از مردم خود را بگرو پیش ما نفرستید زیرا که می ترسیم که قبل از آنکه کار محمد فیصل
یابد شما با کن جهت باز گردید و او قصد استیصال ما نماید و چون این خبر با بوسفیان و غطفان
رسید با هم گفتند والله که نعیم راست گفت و به بنی قریظه پیغام نمودند که هیچکس برسم
گرو نزد شما نفرستیم اگر میل جنگ دارید قدم پیش نهید و الا شما دانید بنا بر این هر دو احزاب
بریکدیگر بی اعتماد گشته سلک اتفاق ایشان از هم گسیخت و تزلزل تمام بحال اهل ظلام راه
یافت از جابر بن عبدالله انصاری رضی الله عنه مرویست که رسول صلی الله علیه وسلم
سه روز متصل بر احزاب دعا کرده انهزام ایشان را از ایزد سبحانه مسألت فرمود و یک

الصلوتین روز دیگر که چهارشنبه بود آن دعا مستجاب گشته حضرت وهاب باد صبا را
بر فرستاد تا زلزله در لشکرگاه کفار انداخت و اساس اجتماع احزاب را خراب و ویران ساخت
و بروایتی ملایکه عظام با مراتبه اوتاد خیام اهل ظلام را بر کندند و آتشهای ایشان را کشتند
جانب آن لشکر نکبت اثر چاره منحصر در فرار دانسته هر قبیله در غایت خذلان روی با وطان خود آوردند
و اهل سیر مدت اقامت احزاب را در نواحی مدینه جهت محاصره بیست و چهار روز تا بیست
و هفت روز گفته اند و در آن ایام سه کس از مشرکان بدوزخ شتافتند عمرو بن عبدود و نوفل بن عبدالله
مخزومی و عثمان بن منبه عبدری و شش نفر از انصار بسعادت شهادت رسیدند و در آن غزوه عثمان کاتب ربانی
جان نا افشاندند و اسامی پنج نفر از ایشان اینست سعد بن معاذ که تیر یکی از مشرکان رگ اکحل او
مقطوع گشته بود و بعد از فیصل مهم بنی قریظه بدار دیگر جاودانی توجه نمود انس بن اوس
عبدالله بن سهل طفیل بن النعمان کعب بن زید رضی الله عنهم القصه چون جنود احزاب انهزام
یافتند و حضرت خیر البشر مظفر و منصور از دامن کوه سلع بجانب مدینه مراجعت فرمود بروایت
ابن عباس رضی الله عنهما بخانه فاطمه زهرا رضوان الله عنها در آمده و اندام همایون از گرد و غبار
معرکه پیکار شستشو داده نماز پیشین قیام نمود و همان زمان جبرئیل امین دستاری سفید بر سر بسته
و بر استری نشسته ظاهر گشت و گفت ای محمد خدای از تو عفو کناد که سلاح از خود باز کردی
و حال آنکه هنوز ملایکه سلاح و کمل اند و زمان بهر دکار طالبان جانست که هم امروز بجنگ بنی
قریظه توجه نمایی و اکنون من رفتم که زلزله در حصار ایشان افکنم بعد از آن بلال باشارت رسول
خداوند ذوالجلال در اسواق مدینه ندا کرد که هر که فرمان بردار خداوند و رسول اوست
باید که نماز دیگر در نواحی حصار بنی قریظه گذارد و لشکر اسلام بطوع و رغبت تمام در ملازمت
شاه ولایت که صاحب رایت حضرت رسالت بود روان شدند و سید ابرار صلی الله علیه
وآله انجا سلاح پوشیده و عبدالله بن ام مکتوم را در مدینه خلیفه ساخته با اعیان مهاجر و اشراف
انصار متعاقب حیدر کرار توجه فرمود و در آن غزوه سه هزار کس ملازم آنحضرت بودند
و سی و شش سر اسب داشتند از امیرالمومنین علی رضی الله عنه روایتست که گفت چون نزدیک
قلعه بنی قریظه رسیدم شخصی از آن قوم از بالای حصار مرا دید نعره کرد که قد جاءکم قاتل عمرو و
از راوی شنیدم که گفت قتل علی عمرا صاد علی صقرا قصم علی ظهرا ابرم علی امرا هتک علی سترا
من کتب الله عند البیت اظهر الاسلام وقمع الشرک در اکثر کتب سیر مسطورست که چون

چون علی مرتضی رضی الله عنه بپای قلعه بنی قریظه رسید رایت فتح آیت بر زمین زد جهودان
از بالای حصار زبان بسبّ و شتم سیّد عالم صلی الله علیه وسلم بگشادند و جناب ابوقتاده
را بمحافظت لوا حضور مأمور کردانیده باستقبال حضرت رسالت پناه صلوات الله
وسلامه علیه شتافت و معروض داشت که یا رسول الله نزدیک حصار یهود مرو که زود باشد
که خدای تعالی ایشان را رسوا کند آنحضرت فرمود که گمان میبرم که چیزی از ایشان شنیده
که موجب ایذای من میشود جناب امیر گفت آری رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که چون مرا
ببینند امثال آن سخنان نگویند و آنحضرت نزدیک بآن قلعه تشریف برده گفت که یا اخوة
القردة والخنازیر انا اذا نزلنا بساحة قوم فساء صباح المنذرین
جهودان گفتند یا ابا القاسم ما کنت جهولا فاحشا و از شنیدن این سخن حیا بر جیز الرایا غلبه
کرده باز پس رفت و بروایتی نیم تبسم ساقط شده که نیم نیزه که در دست داشت از کف
مبارکش بیفتاد و ردا از دوش همایونش بزمین آمد و خیمه حضرت مقدس نبوی
را در برابر آن حصار نصب کرده جنود اسلام مدت بیست و پنج روز یا پانزده روز
بنی قریظه را محاصره کردند آنگاه یهود بتنگ آمده از حصار بیرون شتافتند مشروط بآنکه
حضرت رسالت علیه السلام والتحیة سعد بن معاذ را رضی الله عنه در میان ایشان حکم سازد و روایتی
آنکه چون یهود از غایت اضطرار بحکم خدا و رسول راضی شده از قلعه بپایان آمدند اشراف
اوس که در زمان جاهلیت حلیف بنی قریظه بودند نزد پیغمبر آمدند و زبان بدرخواست
جرایم و آثام ایشان بگشودند آنحضرت فرمود که راضی میشوید که من یکی از شما را در میان
حکم سازم اوسیان راضی شدند حضرت رسالت فرمود که من سعد بن معاذ را در این
امر حکم کردانیدم آنگاه اکابر اوس کس بمدینه فرستادند تا سعد را بلشکرگاه رسانند و حال
آنکه تیری در روز احزاب بدست سعد رضی الله عنه رسیده رگ اکحل را بریده بود و خون
روان گشته و او دعا کرده بود که الهی مرا چندان از مرگ امان ده که بنی قریظه را بمراد خویش
ببینم و مسؤلش بعز اجابت اقتران یافته خون از آن زخم باز ایستاده بود لیکن سعد
را از غایت ضعف بستری شده بود که در غزوه ملازم رسول صلی الله علیه وسلم باشد
القصه چون سعد نزدیک محل حضرت مقدس نبوی رسید آنحضرت روی
بانصار آورده فرمود که قوموا الی سیدکم و جمعی از بنی عبد الاشهل او را استقبال نموده

اند مرکبی که سوار بود زود آوردند و در موضع مناسب نشاندند و سعد بعد از حمد
و ثنا با اوسیان که در قضیه بنی قریظه از و موده او تجاوز نمایند و استجازه از حضرت رسالت پناه
گفت حکم میکنم که مردان بنی قریظه را بتمام بکشند و زنان و کودکان ایشان را اسیر برده کنند
و اموال این طایفه را در میان یکدیگر قسمت نمایند رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که ای
سعد در باره یهود حکمی کردی که حق عز و علا در بالای هفت آسمان همین حکم کرده بود نقلست
که چون یهود بنی قریظه از قلعه فرود آمدند محمد بن مسلمه بدست و گردن رجال ایشان که بعقیده
صاحب کشف الغمه هفتصد نفر و بقولی ششصد کس و بروایتی چهارصد تن بودند بست
و بمدینه برد و عبد الله بن سلام بضبط نسا و ذراری و اموال و اسلحه و امتعه ایشان متعین
شده در آن حصار هزار و پانصد شمشیر و سیصد زره و دو هزار نیزه و پانصد سپر و اثاث
و اوانی بسیار یافتند و انعام و جمال و دواب و مواشی یهود بنهایت بود و چون رسول
صلعم بمدینه تشریف برد فرمود که در موضع مناسب خندقی کندند و امیر المؤمنین علی و زبیر
رضی الله عنهما بکشتن آن طایفه مأمور گشته فوج فوج از ایشان را بکنار آن خندق می آوردند
و گردن میزدند و از مشاهیر آن جماعت که بقتل رسیدند یکی کعب بن اسد بود و دیگر
حیی بن اخطب بنبوت پوشیده که چون نام یهود بنی قریظه بر لوح مسطور قتل یافت خون از
جراحت سعد بن معاذ رضی الله عنه در سیلان آمد و در وقت سکرات سید کاینات
علیه افضل الصلوات ببالین او رفت سر سعد را بر زانوی همایون خود نهاد و گفت الهی
سعد در راه تو زحمتها کشید و تصدیق پیغمبر تو نمود و هر حقی که در اسلام بروی بود ادا کرد
روح او را بخوبترین وجهی برداد و سعد آواز آن حضرت را شنیده چشم باز کرد و گفت السلام
علیک یا رسول الله من گواهی میدهم که تو رسول خدایی و چنانچه میباید تبلیغ رسالت بجای
آوردی و سر خود را از زانوی آنحضرت برداشت و چون پیغمبر صلعم از منزل سعد
بیرون آمد سعد بهمان لحظه برحمت ایزدی پیوست و جبرئیل نازل گشته گفت ای محمد کیست
از اصحاب تو که وفات یافته است و ابواب سماوات از برای او مفتوح شده و عرش
رحمن بحرکت آمده در اهتزاز آمده رسول صلعم فرمود که حالا بر سر بالین سعد بودم و او را
بر جناح سفر آخرت یافتم آنگاه حضرت رسالت پناه بخانه سعد تشریف برده فرمود
تا او را غسل دادند بعد بر وی نماز گذارده جنازه اش را ببقیع رسانیدند و دفن کردند

منقولست که بعضی از اصحاب با حضرت نبوت مآب گفتند که سعد مردی جسیم بالا بود و ما تابوت
او را از غایت خفت یافتیم آنحضرت فرمود که من دیدم که نعش سعد را ملایکه برداشتند نبوت
بپیوسته که سعد بن معاذ رضی الله عنه قبل از وصول رسول صلی الله علیه وسلم بمدینه بر دست مصعب
بن عمیر ایمان آورد و بنی عبد الاشهل را که قوم او بودند جمع کرد و پرسید که من چگونه کسی ام در میان
شما همه جواب دادند که سید ما و افضل ما توئی سعد گفت مکالمه میان من و شما حرام است تا دام
که تمامی رجال و نسوان شما بخدا و رسول او ایمان نیاورند و همان روز تمامی آن قبیله از مرد
و زن یکنفر نماند که مومن و موحد نبوده باشد مدت عمر سعد بن معاذ رضی الله عنه سی و هفت سال بود
و از جمله وقایع سال پنجم از هجرت بروایت صاحب مستقصی دیگری آنست که حضرت
مصطفی علیه من الصلوات اطهرها در ماه رجب آن سال ابو عبیده بن الجراح را با سیصد کس بجانب
سیف البحر ارسال داشت و ابو عبیده رضی الله عنه بصوب مقصد روان شده توشه جماعتی که
در آن سفر یک انبان خرما بود و در اوایل سفر هر روزی هر نفری ازان لشکریان یک خرما خوردی
بعد ازان مهم بنیم خرما قرار یافت انگاه رزاق علی الاطلاق ماهی از دریا بساحل انداخت
که مدت یکماه غذای آن سیصد کس از گوشت آن بود گویند که بزرگی آن ماهی برتبه بود که جابر بن عبد
الله انصاری رضی الله عنه بر شتر خویش سوار از زیر ضلعی از اضلاع آن بگذشت از واقدی
مرویست که گفت چون در الدربه توشه اصحاب روی در نقصان نهاد قیس بن سعد عباده رضی
الله عنهما گفت کیست که شتر بخرما فروشد بشرط آنکه حالا شتر تسلیم نماید و خرما در مدینه بستاند
امیر المومنین عمر رضی الله عنه این سخن شنیده بر زبان آورد که عجب است ازین جوان که مال
پدر دست درازی می کند و از خود چیزی ندارد پس از استماع این کلام متغیر شده گفت
پدر من پیادگان را سواری سازد و گرسنگان را سیری کرد اند قومی را که من بجای ایشان
نشسته خدا کرده باشم چگونه ادا کند پس مردی از جهینه پنج شتر بدو وسق خرما بقیس فروخت
و قیس هر روز یک شتر را کشته بر ان سیصد قسمت می نمود و دو شتر باقی مانده بود که ماهی
از بحر بیرون افتاد و ابو عبیده رضی الله عنه نگذاشت که آن دو شتر را قیس بکشد و چون بمدینه
رسیدند سعد بن عباده رضی الله عنه زبان تحسین بر کشاده نخلستانی بوی داد که هر سال پنجاه
وسق خرما ازان حاصل می شد و بعد ازان انحضرت را از نحیی رسانید او را جامه ببر پوشانید و چون کیفیت
واقعه بوقوف حضرت خیر البریه علیه السلام والتحیه رسید نسبت بقیس رضی الله عنه

ونمود

ونمود که انه من بیت جواد ## ذکر وقایع سنه سادسه از هجرت نبویه و بیان
کیفیت مصالحه حدیبیه

در عاشر محرم الحرام این سال محمد بن مسلمه با سی و نه کس
از اصحاب بموجب فرموده حضرت رسالت مآب بجانب بنی کلاب در حرکت آمد و روز مختفی
شده شب قطع مسافت می نمود و او را در ان سفر با بنی بکر بن کلاب محاربه اتفاق افتاده ده نفر
از کفار بقتل رسیدند و بقیه آن قوم انهزام یافتند و صد و پنجاه شتر و سه هزار گوسفند از اموال
ایشان نصیب مسلمانان شد و محمد بن مسلمه سالما غانما بازگشته در آخر ماه مذکور بملازمت رسول علیه السلام
والتحیه رسید هم درین سال سید ابرار با دویست سوار از جاه و انصار بعزیمت
انتقام خون عاصم بن ثابت و اصحاب رجیع متوجه بنی لحیان گشت و کفار ازان برنهضت آنحضرت
اطلاع یافته فرار بر قرار اختیار کردند و رسول صلی الله علیه وسلم بموضع شهادت عاصم و رفقای
او رسیده دیگر روز توقف نموده مراجعت فرمود مدت این سفر چهارده شبانروز بود هم درین
سال غزوه ذی قرد که آنرا غزاه غابه نیز گویند بوقوع پیوست کیفیت آن واقعه از سلمه بن الاکوع
رضی الله عنه مرویست که گفت من روزی پیش از طلوع آفتاب با رباح مولی مصطفی از مدینه بیرون رفتم
و من بر اسب ابو طلحه انصاری سوار بودم و هنگام طلوع فجر عبد الرحمن بن عیینه بن حصن فزاری
با چهل سوار از غطفان بذی قرد که مرعی شتران بیغمبر آخر الزمان بود آمد و شتربان را کشته بیست
شتر شیردار آنحضرت را بغارت برد و من اسب را برباح دادم تا بمدینه شتافته رسول را
صلی الله علیه وسلم ازین واقعه آگاه گرداند انگاه بر زبر پشته بر آمدم و سه نوبت نعره زدم که
یا صباحاه و بسرعت متوجه کافران از عقب کفار روان شده و بدیشان نزدیک رسیده آغاز
تیر اندازی کردم آن مقدار ایشان را تعاقب نموده تیر انداختم که مضطر گشته دست از شتران
باز داشتند و من شترها را بجانب مدینه راندم بعد از آن در عقب دشمنان می شتافتم و بزخم تیر
ایشان را مجروح می ساختم تا وقتی که عاجز گشته نیزها و بردهای خود را انداختند تا من بآنها
مشغول شده دست از جنگ باز دارم و چون سی نیزه و سی برد از ایشان گرفتم عیینه بن بدر
فزاری با فوجی از مشرکان بمدد آن قوم رسید و جمعی از ایشان متوجه من شدند و مقارن
آن حال اخرم اسدی و ابو قتاده انصاری و مقداد بن اسود کندی از میان درختانی
که در ان راه بود ظاهر گشتند و مشرکان وصول مسلمانان را حجت امداد شاهد نموده روی
بوادی گریز نهادند و اخرم از عقب ایشان توجه کرده عنان اسب اورا گرفتم گفتم

چندان خبر کرد که رسول صلعم بدینجا رسید امام گفت ای سلم اگر بوجه اسب حضرت عزت ایمان دار
میان من و شهادت حایل مشو لا جوم دست از عنانش باز داشتم و امام خود را بعبد الرحمن بن عنبسه
رسانید و زخم او بگفتند و عبد الرحمن نیزه بر امام زده او را شهید گردانید و اسباب خود ذود
آمده بر اسب وی سوار گردید و همان لحظه ابو قتاده بعبد الرحمن رسیده بیک ضرب
نیزه کار وی را کفایت کرده بر اسب او سوار شد و بعد از قتل عبد الرحمن غطفان بشعبی که
در آنجا چشمه آب بود و آنرا ذی قرد می گفتند در آمدند و میل کردند که از آن آب بیاشامند
و باز تو هم نموده بتعجیل تمام روی بانهزام آوردند و من تنها ایشان را تعاقب نموده دواب
دیگر گرفتم و بازگشتم و در ذی قرد بملازمت حضرت رسالت علیه السلام و التحیه رسیده معروض
داشتم که یا رسول الله دستوری ده تا با صد کس که قادر بر آن باشند از عقب مشرکان بروم و ایشان
را گرفته یکی از ایشان را زنده نگذارم آن سرور فرمود که همچنین کنی گفتم بآن خدای که ترا گرامی
گردانیده که چنین کنم آنحضرت تبسم فرمود و گفت ای پسر اکوع اذا ملکت فاسجح
و ایضا بر زبان وحی بیان رسول صلی الله علیه و سلم گذشت که خیر فرساننا الیوم ابو
قتادة و خیر رجالتنا سلمة بن اکوع پس پیاده و سواری بوی داد و بمدینه بازگشته مراد دیف خویش
گردانید و هم درین سال حضرت مقدس نبوی جناب ولایت مآب مرتضوی را با صد کس
بقبیله بنی سعد بن بکر بطرف فدک ارسال داشت سبب آنکه در مدینه این خبر شایع شد که مردم
قبیله مذکوره در صدد جمع لشکر در آمده داعیه دارند که با تفاق یهود خیبر متوجه مدینه شوند و
امیر المومنین علی کرم الله وجهه بحر بسر آنجماعت رانده کفار بهزیمت شتافتند و با نصد
شتر و دو هزار گوسفند ایشان بدست شاه مردان افتاده غنیمت و نصرت بملازمت
رسول صلی الله علیه و سلم مراجعت فرمود و درین سال بواسطه قلت بارندگی و کثرت
عسرت حضرت رسالت علیه السلام و التحیه با اصحاب سعادت انتساب بصحرا رفته
بعد از ادای دو رکعت نماز دعا باران کرد و همان لحظه رشحات سحاب عنایت رب الارباب
فایض گشت و مدت هفت شبانروز باران فراوان بارید و در روایتی آنکه روز جمعه
بر منبر مسجد مدینه حضرت خیر البریه بقراءت خطبه اشتغال داشت که اعرابی بمسجد در آمده در جای
منبر بایستاد و از قلت بارندگی و هلاکت مواشی و خراب طرق استغاثه نمود و آنحضرت
دست بدعای بر آورده فرمود که اللهم حوالینا و لا علینا و همان زمان ابر در آسمان

پیدا شده چندان بارید که هنوز رسول صلی الله علیه و سلم بر بالای منبر بود که آب از سقف
مسجد در آمده بر محاسن مبارکش چکید و کهفت علی الاتصال غمام انعام الهی فایض بود تا جمعه دیگر
در همان وقت باز همان اعرابی بار دیگر نزدیک منبر آمد و از هلاکت اموال و انقطاع
سبیل بجهت کثرت امطار شکایت کرد و آنحضرت بسبب سرعت ملال و انفعال بنی آدم از حالی بحالی
تعجب نموده تبسم فرموده روی بقبله دعای آورد و فرمود که اللهم حوالینا و لا علینا
و همان زمان سحاب متلاشی گشته در حوالی آن بلده طیبه باران می بارید و در نفس شهر قطره نمی
چکید و در نفس شهر آفتاب می تابید چنان بخندید که نواجذ همایونش ظاهر شد و فرمود که حق
تعالی مکافات ابو طالب کناد که اگر در حیات بودی از آن ابیات که انشا کرده بود
چشمش روشن گشتی که باشد که آن نظم را بر ما خواند و اسد الله الغالب شعر ابو طالب
را که یک بیتش اینست نظم و ابیض یستسقی الغمام بوجهه ثمال الیتامی عصمة للارامل
در مجلس بخواند و بعقیده مهر سپهر شیخ سعید کازرونی توجه ابیات ابو طالب بر بیوت
است که مثنوی خداوادباران عطا تشنگان تعظیم جز انس و جان
از و یافته روزی ایتام ما وز و گشته سیراب انعام ما
بنو هاشم اندر پناه وی اند مر طالب عز و جاه وی اند
بهر رزم غالب محمد بود بنصرت ز یزدان موید بود
عذاب ما دت ازو منتفی وگر گشته گردم بر احتشی
و در همین سال بقول بعضی
از اهل علم و کمال حج خانه کعبه فرض شد پیغمبر صلی الله علیه و سلم در خواب مشاهده نمود
که بزیارت بیت الله رفته محلوق سر و کلید خانه بدست گرفته بعضی از صحابه سر خود را تراشیدند
و برخی موی چیدند و چون کیفیت واقعه را با یاران در میان نهاد منبسط گشته گمان بردند
که آن سعادت هم دران سال دست خواهد داد لاجرم حضرت رسالت پناه عزیمت اردوی
عمره شد اصحاب را بکارسازی امر فرمود و بفتاد شتر جهت هدی تعیین کرد ضبط آن
شتران را بعهده ناجیه بن جندب اسلمی فرمود و عبد الله بن ام مکتوم را در مدینه خلیفه
گذاشته با هزار و چهار صد یا هزار و پانصد و بیست یا هزار و ششصد کس در روز دوشنبه
اول ذی قعده بجانب مکه مکرمه روان شد و در ذو الحلیفه احرام بست زبان وحی
بیان بگفتن کلمات تلبیه گردان ساخت و در منزل عسفان خبر رسید که قریش از توجه
آن سرور وقوف یافته و لشکری جمع ساخته بموضع بلدح آمده اند و سوگند خورده اند که اهل اسلام را

را از طواف بیت الحرام مانع آیند سید عالم صلی الله علیه وسلم بعد از استماع این خبر فکم وشاورهم
فی الامر با اکابر صحابه قدم مشورت در میان انداخت و رای جلد بدان قرار یافت
که چون ایشان را از طواف کعبه منع نمایند با وی مقابله کنند و پس از طی منازل و مراحل چون
هوای ثنیه مرار از آنجا موکب هدایت آثار سید ابرار منحرف گشت ناقه قصوی
که مرکب خاصه حضرت مصطفوی بود زانو بر زمین نهاد و هر چند عنف کردند برنخاست مردم
گفتند خلات القصوا از رفتن باز ماند قصوا حاملم الا بنا بطبع اشرف نحایا فرمود
ما خلات القصوا ولکن حبسها حابس الفیل بعد از آن فرمود که بآن خدای که نفس
محمد بید قدرت اوست که قریش هر امر از مراعات چنانید که مستلزم تعظیم حرم باشد
ملتمس نمایند اجابت مبذول گردانم بعد از آن ناقه را زجر فرمود برخاست و از راه انحراف جسته
بر سر چاهی که در اقصی حدیبیه بود و آب اندک داشت منزل گزیدند و اصحاب از قلت آب
شکایت کردند حضرت رسالت مآب تیری از ترکش خویش بیرون آورد و فرمود که در آن چاه
نهادند و همان لحظه آب بسیار در فوران آمد از جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنه
مرویست که گفت در حدیبیه بعضی از صحابه نزدیک خیر البریه رفته گفتند یا رسول الله در پیش
ما جز آب نیست که در رکوه توست و حال آنکه در پیش آنحضرت رکوه بود که از آن وضو می ساخت
و رسول صلی الله علیه وسلم دست مبارک بدان نهاد و آب از میان انگشتان همایونش در جوشش
آمد جابر از چشمه بجوشید و ما از آن آب خوردیم و وضو نیز ساختیم از جابر رضی الله عنه
پرسیدند که آن آب بخوردن و وضو ساختن چند کس را کافی شد جواب داد که [illegible]
که چندان آب در فوران بود که اگر صد هزار آدمی بودیم کفایت می کرد القصه چون حوالی
حدیبیه بشرف نزول حضرت خیر البریه مشرف گشت بدیل بن ورقا
خزاعی و عروة بن مسعود ثقفی و حلیس کنانی متعاقب یکدیگر از معسکر قریش نزد حضرت رسالت
خیر البشر صلی الله علیه وسلم آمدند و شتران هدی را دیده معلوم کردند که آن حضرت را
اراده محاربه ندارد بلکه بنیت گزاردن عمره و طواف خانه قدم رنجه فرموده و خاطر اشرف همایون
مایل بمصالحه است و آن سه کس حقیقت اللفظ و المعنی زبان بنصیحت قریشان گشوده گفتند مصلحت
آنست که جماعتی را که بطواف بیت الله آمده باشند و شتران قربانی همراه آورده از آن
مانع آید و حلیس در این باب بیشتر مبالغه نموده گفت ای گروه قریش بآن خدایی که نفس من بید

قدرت اوست که اگر محمد را از طواف کعبه باز دارید من با کافه احابیش از شما مفارقت
کنم و قریش در تسکین او کوشیده گفتند صبر کن ای حلیس که ما بر حسب دلخواه با محمد صلح کنیم نقلست
که حضرت خیر البریه بعد از وصول حدیبیه خراش بن امیه را بمکه فرستاد تا قریش را از داعیه
که داشت آگاهی دهد و چون خراش بمکه رسید قریشان بر قتل او اتفاق نمودند اما احابیش
خراش را خلاص ساخته بسلامت باز گردانیدند و خراش شدت غلظت قریش را بعرض عالم آرا
رسانید آنحضرت امیر المؤمنین عمر بن الخطاب را فرمود که نزد ایشان باید رفت و خاطر نشان
مشرکان کرد که ما بزیارت خانه آمده ایم و عزیمت محاربه نداریم فاروق اعظم رضی الله عنه گفت
یا رسول الله بر ضمیر مهر تنویر تو روشنست که عداوت قریش با من در چه مرتبه است و در مکه
از بنی عدی هیچکس نیست که مرا از شر ایشان حمایت نماید مناسب آنکه ذو النورین را باین
مهم نامزد فرمایی که نزد قریش بسیار عزیز است و اکثر اقارب و عشایر دارد و این سخن
مستحسن افتاده امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه بموجب فرموده رسول صلی الله علیه وسلم بجانب
ابو سفیان و سایر قریشان روان شد و در منزل بلدح ابان بن سعید بن العاص ذو النورین
را دیده بر مرکوب خویش نشاند و در پناه گرفته او را در زمان صحبت مجلس ابو سفیان رساند
و امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه شرط تبلیغ رسالت بجای آورده قریش گفتند که ما نگذاریم
که محمد بیت الله را طواف نماید اما با تو مضایقه نداریم ذو النورین رضی الله عنه جواب
داد که من پیش از رسول خدا این امر را اقدام نمایم و مشرکان از شنیدن این سخن در خشم شده
آنجناب را اجازت مراجعت ندادند و بروایت صاحب منتقی ده نفر دیگر
از صحابه را که از معسکر همایون خیر البشر بمکه رفته بودند نیز گرفته حبس نمودند و چون آفات
امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه در مکه زیاده از انجه مقصود بود روی نمود شیطان در لشکر
مسلمانان این صدا در انداخت که اهل مکه عثمان را کشتند رسول صلی الله علیه وسلم از استماع
این خبر متاثر شده فرمود که ازین جا نروم تا آنکه با قریش محاربه کنم و در پای درخت
سمره که در آن نواحی بود اصحاب حضرت ایشان را طلبید تا بیعت نمودند بر آنکه
در محاربه ثبات قدم ورزیده رو گردان نشوند و این بیعت را علماء فن سیر
بیعة الرضوان خوانند زیرا که آیت کریمه لقد رضی الله عن المؤمنین اذ یبایعونک تحت الشجرة
در شان جمعی نازل گشت که داخل آن بیعت بوده اند القصه چون خبر بیعة الرضوان

بگوش کافران رسید رعبی در دل ایشان افتاده سهیل بن عمرو را گفتند برو و میان ما و محمد مصالحه
کن بهر نوع که مصلحت دانی و سهیل از افق غلس معسکر آن مهر سپهر نبوت طلوع نموده مهم صلح را باتمام
رسانید و از روضة الاحباب آن مهر سپهر نبوت طلوع نموده و سیرت شیخ سعید کازرونی
چنان معلوم می‌شود که سهیل چهار نوبت جهت امر مصالحه بخدمت آمده بود القصه کلام مقصد انتهی
چنان مستفاد می‌گردد که سید الانبیاء علیه اشرف التحایا در منزل حدیبیه اوس بن خولی
و عباد بن بشر و محمد بن مسلمه را تعیین فرموده بود که هر یک از ایشان با طایفه از مسلمانان بنوبت
شبها سپاه نصرت پناه را محافظت نمایند و در آن زمان که امیر المومنین عثمان رضی الله عنه در مکه
بود شبی محمد بن مسلمه پنجاه کس از مشرکان را که جهت دست برد بحوالی معسکر ظفر اثر آمده بودند
اسیر و دستگیر کرد و بعد از آن سهیل بن عمرو با جمعی بملازمت حضرت رسالت شتافته
معروض داشت که حبس عثمان رضی الله عنه و بعضی دیگر از صحابه که بحرم محترم آمده بودند بر رضای
اصحاب رای و تدبیر نبود بلکه نوعی از سفهای قریش آن حرکت شنیعه اقدام نمودند اکنون التماس
از مکارم اخلاق آنجناب آنست که باطلاق جمعی از یاران ما که بر دست محمد بن مسلمه اسیر
شده‌اند حکم فرمایی رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که من وقتی ایشان را مطلق العنان گردانم
که عثمان و اصحاب مرا بدینجا فرستید و سهیل بن عمرو و حویطب بن عبد العزی و مکرز بن
حفص کس بمکه فرستاده آنچه از حضرت مقدس نبوی شنوده بودند اعلام نمودند و قریش
امیر المومنین عثمان و کسانی را که محبوس داشتند گذاشتند آنحضرت نیز اسیران محمد بن مسلمه
را اطلاق فرمود آنگاه سهیل و رفقای او بکنار رفته و کیفیت بیعت الرضوان را با قوم در میان نهاد
نوبت دیگر جهت تمهید بساط صلح بحدیبیه آمدند و علی کلا التقدیرین چون چشم سهیل از انوار آفتاب
طلعت حضرت رسالت علیه السلام والتحیه روشنی پذیرفت گفت یا محمد قریش با تو صلح می‌کنند
بشرط آنکه امسال از اینجا بازگردی و سال آینده تشریف آورده بقضای عمره قیام نمایی و رسول
صلی الله علیه وسلم این معنی را قبول فرموده صورت مصالحه برین منوال روی نمود که تا مدت
ده سال مسلمانان و مشرکان از یکدیگر بمقابله و محاربه قیام ننمایند و سرا و علانیه متعرض نفوس
و اموال یکدیگر نشوند و از اهل شرک هر کس بعد ازین بجانب سید ابرار در آید قریش مزاحم
[illegible] و هر کس هم سوگند قریش باشد مسلمانان باو تعرض نرسانند و از عبده اصنام هر کس
بنا بر رغبت خود پیش حضرت رسالت آید با آنکه در سلک اهل اسلام انتظام یافته

باشند

باشند او را با ایشان فرستند و از مسلمانان هر کس مرتد شده پناه بقریش برد او را نگاه دارند و چون
سال دیگر آید فقرا با مهاجر و انصار جهت قضای عمره بمکه آیند زیاده از سه روز توقف
ننمایند آنگاه شاه ولایت پناه باشارت حضرت رسالت دستگاه آغاز نوشتن صلح‌نامه
کرده چون خواست که بنویسد که بسم الله الرحمن الرحیم سهیل گفت بخدا سوگند
که ما رحمن را نشناسیم بنویس که باسمک اللهم چنانچه بیشتر می‌نوشتی خیر البشر فرمود که
ای علی چنانچه سهیل می‌گوید بنویس و امیر المومنین بموجب فرموده سید المرسلین رقم آورد
که هذا ما قاضی علیه محمد رسول الله سهیل عمرو جرات کرده بعرض مهر سپهر نبوت رسانید
که اگر ما برسالت تو اعتراف می‌نمودیم از طواف بیت الله منع نمی‌کردیم ای علی بنویس که محمد بن
عبد الله حضرت رسالت پناه فرمود که ای علی لفظ رسول الله را محو کن و بجای آن ابن عبد
الله بنویس امیر المومنین علی گفت دست من بمحو صفت رسالت از اسم شریف تو جاری نمی‌شود و بروایتی
که در کشف الغمه مسطور است رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که دست مرا بر آن کلمه نه و امیر [illegible]
لله فرموده بنفسه لفظ رسول الله را محو کرد و گفت یا علی تو نیز مثل این روزی در پیش است
و بقول بعضی دیگر از اهل سیر با آنکه خیر البشر هرگز خط ننوشته بود بعد از حک لفظ رسول
الله بانامل مبارک خود بعوض آن ابن عبد الله نوشت و عقیده زمره آنکه علی مرتضی رضی الله عنه
آن کلمه را در قلم آورده کتابت صلح‌نامه باتمام رسانید و از اهل اسلام امیر المومنین ابی بکر
الصدیق و امیر المومنین عمر الفاروق و امیر المومنین عثمان ذو النورین و عبد الرحمن بن عوف
و سعد بن ابی وقاص و ابو عبیدة بن الجراح و محمد بن مسلمه و ابو جندل بن سهیل بن عمرو رضی الله عنهم
اسامی خویش جهت صحیفه نوشتند و از کفار حویطب عبد العزی و مکرز بن حفص و جمعی دیگر
شهادت خود ثبت کردند و بنی خزاعه حلیف پیغمبر صلی الله علیه وسلم شدند و بنو بکر هم سوگند قریش
گشتند نقلست که از وقوع صلح مذکور نوعی ملال و الم موفور بر خاطر اصحاب حضرت
رسالت مآب استیلا یافته چه دعای ایشان آن بود که هم در آن سال بشرف زیارت کعبه
مشرف گردند و صورت فتح که روی نماید از امیر المومنین عمر رضی الله عنه روایتست که گفت
در آن روز دغدغه عظیم در ضمیر من پیدا شده بنزد رسول صلی الله علیه وسلم رفتم و گفتم که تو پیغمبر
حقی فرمود که بلی هستم گفتم که ما بر حق نیستیم و دشمنان بر باطل فرمود که بلی گفتم پس بچه سبب
ما این همه خفت و ذلت قبول می‌کنیم و باین طریق صلح نموده باز گردیم رسول صلی الله علیه وسلم

گفت ای پسر خطاب بدین کرمی فرستاده خدایم و او ما را ضایع نخواهد گذاشت و جواب
فرمود که حق رسول خدایم و نافرمانی وی نکنم و او نصرت دهنده منست و فاروق اعظم
گوید که بعد از آن با رسول گفتم که تو با ما نگفتی که زود باشد که بزیارت خانه کعبه رویم و طواف
بجای آریم فرمود که آری و لیکن نه گفتم که امسال این معنی میسر خواهد شد گفتم نی پس رسول
صلی الله علیه وسلم فرمود که تو البته بزیارت خانه خدای رفت و امیر المومنین
عمر مجان ملول و محزون از مجلس همایون بیرون آمده نزد صدیق اکبر شتافت و آنچه با حضرت
خیر البشر گفته بود باوی در میان نهاد امیر المومنین ابی بکر گفت که ای عمر دست
در رکاب نبوت انتساب آنحضرت زن و زبان اعتراض مکشای که او فرستاده خداست
و هرچه کند بمقتضای وحی باشد نبوت پیوسته که بعد از وقوع صلح حضرت رسالت مآب
اصحاب را فرمود که برخیزید و شتران هدی را نحر کنید و سر تراشید و چون این سخن را
تکرار نموده هیچکس اجابت نکرد و رسول صلی الله علیه وسلم نزد ام سلمه رضی الله عنها که در آن سفر
بشرف مصاحبت آن سرور مشرف بود رفته از عدم فرمان برداری اصحاب شکایت
کرد ام سلمه گفت یا رسول الله چون یاران خاطر بران قرار داده بودند که امسال بزیارت
خانه سرافراز خواهند شد و آن سعادت میسر نگشت بغایت محزون گشته اند اکنون ضمیر
انور تو متوجه آنست که ایشان امتثال فرمان نمایند با هیچکس سخن مگوی تا وقتی که شتران
خود را قربان کنی و سر مبارک بتراشی و رسول صلی الله علیه وسلم بیرون آمده بموجب
استصواب او عمل فرموده اصحاب که آن صورت مشاهده نمودند فی الحال بنحر شتران مبادرت
و بعضی سر تراشیده و بعضی موی سر کوتاه ساختند و حضرت رسالت پناه نوبت برای محلقین
و یک نوبت جهت مقصرین از حضرت رب العالمین آمرزش طلبید القصه بعد از آنکه قریب بیست
روز حضرت خیر البریه علیه السلام والتحیه در منزل حدیبیه اقامت نمود عنان عزیمت بطرف مدینه
انعطاف داد و در اثنای راه بمنزل ضجنان ایزد تعالی سوره کریمه انا فتحنا لک فتحا مبینا
فرو فرستاد و در اوائل همین سال اشرف دودمان عبد مناف بشش کس از ملوک اطراف
مکاتیب نوشته ایشان را باسلام دعوت فرمود و اسامی آن پادشاهان اینست نجاشی
ملک حبش هرقل قیصر روم خسرو پرویز پادشاه عجم مقوقس پادشاه اسکندریه
حارث بن ابی شمر غسانی حاکم شام هوده بن علی حنفی والی یمامه و نامه نجاشی را بعمرو

امیه

امیه ضمری و مکتوب هرقل را بدحیه بن خلیفه کلبی و نوشته خسرو را بعبدالله بن حذافه
سهمی و مخاطبه مقوقس را بحاطب بن ابی بلتعه و مراسله حارث را بشجاع بن وهب الاسدی
و رقعه هوده را بسلیط بن عمرو عامری ارزانی فرمود نزد آن سلاطین جهت آیین ارسال داشت
اما نجاشی چون برسیدن عمرو بن امیه و آوردن نامه همایون خیر البشر وقوف یافت از سریر کامرانی
فرود آمد بملاحظه رعایت تعظیم و اظهار کسر نفس و فروتنی بر زمین نشست و آن مکتوب مرغوب
را ستاند و بوسید و بر چشم خود مالید و فی الحال زبان حق بیان بکلمه طیبه توحید گویا
گردانید اما هرقل در بیت المقدس بود که دحیه کلبی نامه همایون نبی عربی را بدو رسانید و چون
بمطالعه آن صحیفه شریفه سرافراز شد فرمود که بجویند که درین دیار از قوم این شخص که دعوی
پیغمبری می کند هیچکس هست که از وی استعلام احوالش نمایم باشد و فرمان بران در مقام تفتیش
و تفحص آمده ابو سفیان را با بعضی از قریشیان یافته بپای تخت هرقل رسانیدند و قیصر
حالات خیر البشر را کما ینبغی از ابو سفیان معلوم نموده دانست که آنحضرت همان پیغمبریست که
صفات او در انجیل مکتوب است و عیسی علیه السلام بمقدم همایونش بشارت داده و لیکن از بیم
زوال ملک بشرف ایمان مشرف نگشت و بقولی خفیه برسالت آنحضرت بجلالت اعتراف
نمود و بسبب خوف نصاری این معنی را اظهار نکرد اما خسرو پرویز از آنجهت که حضرت رسالت
اسم همایون خود را بر نام او مقدم نوشته بود غضبناک شده آن نامه نامی را پاره کرد نظم
بدست ستم خسرو بد نهاد ** بدرید مکتوب خیر العباد
شد از تخت ضعیفه روزگار ** رها
ازان نامه دار ** و بی بی شد نامه زند ** که بردند نامش بنزد خدای
و پرویز بارتکاب آن سوء ادب قانع نگشته بباذان که از قبل او حاکم یمن بود ارسال
نمود و مضمون آنکه چنان معلوم شد که شخصی در دیار حجاز دعوی نبوت می کند باید که دو کس
را بدانجانب فرستی تا او را گرفته نزد من آورند و باذان بموجب فرموده عمل نموده بابویه
و خرخسره را بمدینه فرستاد و ایشان بمجلس شریف پیغمبر آخر الزمان رسیده گفتند
باذان بنابر فرمان پرویز ما را بدینجانب روان کرده تا ترا بمداین رسانیم طریقه آنکه انقیاد امر نموده
با ما بیائی که باذان درباب مهم تو سفارش نامه بملک الملوک یعنی پرویز خواهد نوشت رسول
صلی الله علیه وسلم از استماع سخنان بی بنیاد ایشان تبسم فرموده بر زبان الهام بیان گذرانید
که شما امروز آسایش نمائید تا فردا جواب سخن خود بشنوید و روز دیگر آن مخلص خلق خیر البشر

شنافته آنحضرت فرمود که با باذان بگویید که پروردگار من امشب گذشته پرویز را بقتل آورد
و پسر من شیرویه بر تخت سلطنت نشست و باید که اگر باذان بنبوت من ایمان آرد حکومت یمن
را بدستور معهود بوی باز گذارم و ایلچیان از استماع این خبر متحیر گشته چون از مهابت تکلم اشرف
اعلی یارای گفت و شنید نداشتند بطرف یمن مراجعت کردند و بعد از وصول کیفیت واقعه
را بسمع باذان رسانیده مقارن آن حال مکتوب شیرویه مبنی از قتل خسرو پرویز بدو رسید
و در آن کتابت قلمی شده بود که باذان و هر کس در حجاز دعوی نبوت میکند تعرض نمایی تا زمانی
من بنویسد و چون حاکم یمن تاریخ قتل خسرو را با سخن پادشاه بارگاه اصطفا موافق یافت
کلمه شهادت بر زبان رانده مسلمان شد و بسیاری از اهل یمن با وی موافقت نمودند و در
الاحباب مسطورست که حضرت رسالت مآب روزی که قاصد باذان خسرو را اجازت
مراجعت ارزانی فرمود کمری که آنرا از سیم و زر زیور کرده بودند بوی بخشید تا بران
بنان خسرو را ذو المعجزه خوانند و حالا نیز اولاد او را بان لقب ملقب میکرده اند
و معجزه بلغت حمیر کمرست ذکر اما مقوقس حاطب بن ابی بلتعه را عزیز و گرامی داشت
و نامه نامی حضرت مقدس نبوی را بتعظیم و احترام مطالعه نمود ولیکن بقبول ملت بیضا موفق نگشت
و برسم هدیه چار کنیزک ترکیه که یکی مسماه بماریه بود و دیگری بسیرین و خواجه سرایی و اسپی
سفید که آنرا دلدل میگفتند و دراز گوشی که عفیر یا یعفور نام داشت و بیست جامه و دار
قماش و هزار مثقال طلا ترتیب نموده بتسلیم حاطب کرد تا پیش رسول صلی الله علیه وسلم برد و حاطب
صد مثقال طلا و پنج جامه انعام نموده رخصت انصراف ارزانی داشت و چون حاطب بملازمت
حضرت رسالت رسید و هدایای مذکوره را بگذرانید آنحضرت نسبت بمقوقس فرمود که خبیث
بملک خود بخیل نمود و حال آنکه پادشاهی او را بقایی نخواهد بود و وفات مقوقس در زمان خلافت
امیر المومنین عمر رضی الله عنه دست داد در روضة الاحباب مسطورست که رسول صلی الله
علیه وسلم ... هدایای مقوقس کشیده ماریه را برسم سریه نگاه داشت و خواهرش
سیرین را بحسان بن ثابت بخشید و حال آن دو کنیزک دیگر معلوم نیست که بکجا انجامید و یعفور
گاهی سوار میشد و آن حمار در سفر حجة الوداع سقط گشت و دلدل را بجای سواری
خاصه خویش اختیار فرموده بعد از وفات سید ابرار حیدر کرار بران استر مینشست و چون
امیر المومنین بمنزل بقا شتافت امام حسن رضی الله عنه آنرا سوار میکرد تا استر هلاک شد

حارث بن ابی شمر در غوطه دمشق بمطالعه نامه همایون رسول ملک بیچون سرافراز گشت و مکتوب
مرغوب را بر زمین افکنده بقبول دین اسلام موفق نشد و صد مثقال طلا بشجاع و هب انعام کرده
او را اجازت مراجعت داد و صاحب حارث که ملت نصاری داشت از شجاع صفات
رسول را صلی الله علیه وسلم معلوم نموده بجمال حالش حلیه ایمان تحلی یافت و صد جامه بشجاع
ارزانی داشت او در خواست نمود که سلام وی را بخاتم الانبیا رساند و چون شجاع بخدمت
آنحضرت باز گشت کیفیت واقعه باز گفت بر زبان وحی بیان جاری شد که هلاک باد ملک
حارث و تیر دعا بهدف اجابت رسید حارث در سال هشتم از هجرت وفات یافت
اما هوذه بن علی حنفی سلیط را تعظیم کرده نامه شریف شارع ملت حنیف را گرامی داشت و در جواب
آن خطاب هدایت انتساب نوشت که چه خوب و نیکو است که تو مردم را بآن میخوانی و چون خطیب
و شاعر قوم خودم و مردم را از من خوف و خشیتی هست باید که مرا در امر شریک خود گردانی
و بعضی از بلاد را بمن گذاری تا متابعت تو کنم و سلیط را با انعام اکرام نیکو که در هجر
یافته بود و چیزهای دیگر نوازش نموده باز گردانید و اما زمانی که حضرت رسالت رسید و مکتوب
هوذه را عرض کرد آن حضرت فرمود که اگر از من یک فوده (؟) خاک که بر زمین افتاده باشد
طلب نماید بوی ندهم هلاک باد وی و ملک وی و بعد از مراجعت از فتح مکه جبرئیل
امین خبر وفات هوذه را بسید المرسلین رسانید و هم در سال ششم از هجرت میان اوس بن
الصامت بن قیس بن اصرم الانصاری و زوجه وی خوله بنت ثعلبه بن قیس بن مالک
الخزرجی ظهار واقع شد و آیت قد سمع الله قول التی تجادلک فی زوجها وتشتکی الی الله
الی آخر الآیات در آن باب نازل گشت و هم درین سال ام رومان که زوجه امیر المومنین
ابی بکر و والده عایشه صدیقه رضی الله عنها بود از عالم انتقال نمود و بقولی هم درین سال
ابو هریره دوسی بملازمت حضرت مقدس نبوی رسیده بجمال حالش بزیور اسلام مزین گردید

ذکر وقایع سال هفتم از هجرت خیر البشر مصدر ببیان فتح قلاع خیبر

باتفاق اکثر اهل سیر در اوایل سال هفتم از هجرت شفیع روز محشر بمقتضای وعده صادق
حی اکبر تعالت قال عز وعلا وعدکم الله مغانم کثیرة تأخذونها فعجل لکم هذه
بعزیمت فتح خیبر با هزار و چهار صد نفر از شجعان دلاور از مدینه نهضت فرمود و سباع بن
عرفطه غفاری را در آن بلده خلیفه گذاشته عکاشه بن محصن اسدی را مقدمه لشکر کرد

و از جمله امیر المومنین عمر بن الخطاب را تعیین کرد و در شیوه دیگر یکی از اصحاب را مقرر کردند و دویست
سا اسپ از آن سپاه موجود بود و از آن جمله سه سر اسب بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
اختصاص داشت و آنحضرت بعد از قطع مغاور و مسالک از راه وادی صهبا بپای قلاع خیبر
در آمد و چون چشم جهان بین بر دیار او افتاد اصحاب را بتوقف امر کرد و دست دعا بر آورده
بزبان معجز بیان گذرانید اللهم رب السموات السبع وما اظللن ورب الارضين السبع
وما اقللن ورب الشياطين وما اضللن اسألك خير هذه القرية وخير اهلها واعوذ بك من شرها
پس فرمود که ادخلوا على بركة الله و مقدار مسافت طی نموده در منزلیکه آنجا منزل گرفتند
نزول فرمود نقلست که یهود خیبر هرگاه که از توجه خیر البشر خبر یافته بودند هر روز و هر شب
جمعی مسلح و مکمل گشته جهت استکشاف از حصار بیرون می آمدند و شرایط تفحص بتقدیم رسانیده باز می
گشتند اما در آن شب که رسول علیه السلام بدان دیار رسید ایزد تعالی خواب غفلت بر ایشان گماشت
چنانچه تا زمان طلوع آفتاب هیچکس از جهودان بیدار نشد و صباح در کمال اضطراب بیلها و زنبیلها
برداشته از قلعه بیرون خواستند که بسر مزارع خویش روند و ناگاه چشم ایشان بر سپاه نصرت
نشان افتاده گفتند که والله محمد والخمیس یعنی این محمد است با لشکر منظم پنج قسم که آن مقدمه
و جناحین و قلب و ساقه است و باز گشته بقلاع خود در آمدند و چون رسول صلی الله علیه وسلم
یهود را بدان منوال دید فرمود که الله اکبر خربت خیبر انا اذا نزلنا بساحة قوم فساء صباح
المنذرين آنگاه جهودان قلاع خود را مضبوط ساخته دست باندختن تیر و سنگ گشادند و دلاوران
معرکه غزا و جهاد در باب محاصره سعی نموده هر روز داد شجاعت و مردانگی می دادند و باندک زمانی
حصار نطاة و حصن شق و قلعه صعب مفتوح گشت **نظم** گرفتند آن لشکر متفق
حصار نطاة هم دگر حصن شق * دگر قلعه صعب مفتوح شد * بسی کس ز کفار مجروح شد
پس از فتح این قلعها متین * سپاه رسول شجاعت قرین * نمودند قصد حصار قموص
بسی صعب دیدند کاین قموص * که آن قلعه بود در رفعت بناء * بری بود چون تیک اندر راه
روایت پیوسته که در وقت محاصره قلعه قموص درد شقیقه عارض حضرت مقدس گشته
بنفس نفیس در معارک قدم رنجه نمی فرمود لاجرم هر روز رایت نصرت آیت را بیکی از اعیان صحابه و
انصار داده بحرب اهل حصار می فرستاد **نظم** بهر صبح کین مهر خنجر گذار
شدی عازم جنگ اهل حصار * بحکم رسول خدا فتاس * بجستی فتح آن حصن عالی اساس

یکی

یکی از صحابه ستاندی علم * نهادی بمیدان مردان قدم * ولیکن مسخر نگشتی حصار * مکرر شد این واقعه چند بار
در روضة الاحباب مسطورست که در احادیث صحیحه بثبوت پیوسته که روزی ابوبکر
صدیق رضی الله عنه لوا برداشت و بپای قلعه رفته و مقاتله کرده بی حصول مقصود باز گشت
و روز دیگر امیر المومنین عمر علم برگرفت جنگ پیش برده مانند صدیق اکبر باز آمد و در روایتی آنکه روز اول
فاروق اعظم رضی الله عنه بحرب اقدام نمود و روز دوم امیر المومنین ابی بکر رضوان الله علیه
و در روز سیم باز امیر المومنین عمر بامر قتال قیام نموده چون بی آنکه فتح میسر گردد بمعسکر خیر البشر رسید
و خسرو کواکب مواکب با علم زرنگار متوجه دیار مغرب گردید سرور بطحا و یثرب علیه صلوات الله
الواهب فرمود که لأعطين الراية غدا رجلا كرارا غير فرار يحب الله ورسوله ويحبه الله
ورسوله يفتح الله على يديه از سهل بن سعد ساعدی مرویست که در آن شب که رسول عربی این
حدیث بر زبان وحی بیان گذرانید غلغله در میان صحابه افتاد که آیا فردا لوای ظفر اتحاد بدست
که خواهد رسید و چشم کدام یک از ما بدیدن چهره فتح روشنی خواهد گردید **بیت**
چشم می دارند خلقی دیدن روی تو خواب * تا خود این دولت نصیب دیده بیدار کیست
و بعضی که تقاربی از حیدر در خاطر داشتند با هم میگفتند که معلومست که مراد از این تحقیق علی
ابی طالب نیست زیرا که چشم او بنابه درد می کند که پیش پای خود را نمی بیند در روضة الصفا
مسطورست که علی مرتضی رضی الله عنه بنابر عارضه رمد در مدینه حال از این غزوه تخلف نموده از عقب
توقف فرمود و بالآخره مفارقت حضرت رسالت بر خاطر عاطرش گران آمده با وجود الم
از عقب سید عالم صلی الله علیه وسلم توجه کرد و در اثنای راه یا بعد از وصول بخیبر موکب
همایون خیر البشر پیوست و در آن شب که حدیث مذکور بسمع شریفش رسید بر زبان الهام بیان
گذرانید که اللهم لا معطي لما منعت ولا مانع لما اعطيت صباح روز دیگر
که خسرو خاور علم نور افشان در فضای عالم کشیده افراخت و بیعت قلعه نیلگون گردون را
بکف کفایت مفتوح و مسخر ساخت اشراف صحابه و انصار بامید فاتحیت بیا در خیمه سید اولاد
آدم آمدند و منتظر التفات خیر آفتاب آثار همایون بایستادند و چون آنحضرت از خیمه بیرون
آمده نظر بیک یک اصحاب انداخت فرمود که علی بن ابی طالب کجاست گفتند چشمش درد می کند
فقال ارونیه ... رجلا یحب الله و رسوله و یحبه الله و رسوله یا خذها بحقها لیس بفرار و چون
سید ابرار باحضار حیدر کرار امر فرمود سلمة بن الاکوع دست آنجناب را گرفته

نزد سرور اصحاب آورد فقال ما تشتكي يا علي قال رمدا ما ابصر معه وصداعا برأسي فقال له اجلس
وضع راسك على فخذي ففعل علي رضي الله عنه ذلك فدعا له النبي صلى الله عليه وسلم وتفل في يده
فمسحها على عينيه ورأسه فانفتحت عيناه وسكن الصداع وبروايتي سيد البشر آب دهان اطهر
در چشمان امير المومنين حيدر ريخت وعلى التقديرين از آن روز باز آفتاب در چشم و درد سر
بعوی او نرسید مم دران مجلس رسول صلى الله عليه وسلم در شان شاه مردان اين دعا كرد كه اللهم اذهب
عنه الحر والقر وبروايتي گفت كه اللهم قه الحر والبرد لاجرم بعد از آن علي مرتضى
از گرما و سرما اصلا متاثر و متضرر نگشت القصه چون دران صباح انوار عنايت الهي و لمعان نور
حضرت رسالت پناهي بر صفحات حال جناب ولايت دستگاه تافت رايت نصرت آيت بر گرفت
بجنگ اهل قلعه توجه نمود و بعد از وصول بظاهر آن حصن حصين علم را در توده سنگ فرو
برد يهودي را از بالاي حصار چشم بر حيدر كرار افتاد و پرسيد كه تو كيستي جواب داد كه منم
علي ابن ابي طالب يهودي روي بقوم خود آورده گفت غلبتم و ما انزل على موسى يعني سوگند بآن كتابي
كه بموسي نازل شده كه مغلوب گشتيد آورده اند كه اول كسي كه دران روز از آن حصار بعزم رزم
و پيكار بيرون آمد حارث يهودي بود برادر مرحب و او دو نفر از مسلمانان را شهيد كرده بضرب
ذو الفقار حيدر كرار روي بدار البوار آورد آنگاه مرحب جهت انتقام برادر قدم در ميدان نهاد
و او پهلواني بالا بلند تنومند بود و دران روز دو زره پوشیده بود و دو شمشیر حمایل نموده نیزهٔ که
سنانش سه من وزن داشت بدست گرفته بود و دو عمامه بر سر بسته و مغفر بر زبر آن نهاده
و چون بميان ميدان رسيد خود را از روي آغاز كرد كه اولش اينست نظم
قد علمت خيبر اني مرحب شاكي السلاح بطل مجرب و شير يزدان بجانب او روان
شده رجزي خواند كه بيت نخستش اينست نظم انا الذي سمتني امي حيدره
كليث غابات شديد قسوره و مرحب شمشير حواله حضرت امير كرده شاه شجاعت
پناه سپر دفع نمود و ذو الفقار جان بر سر آن ملعون نابكار فرود آورد كه از سپر و خود
و عمامها گذشته تا دندان او رسيد و بعضي تا قربوس زين گفته اند آنگاه نيران
قتال اشتعال داشته چون هفت كس از يهودان بر دست شاه مردان كشته شدند
ساير اعدا پشت بمعركه كرده روي بقلعه آوردند و حيدر كرار كرم الله وجهه ايشان را تعاقب
نموده دران اثنا يهودي از نگاهبانان سپر از دست شاه مردان بيفتاد و ديگري آغاز

بركف

بر گرفته بقلعه گريخت نظم سپر در زمان قتال و جدال بيفتاد از دست شاه رجال
بتاشف آن شاه عالي اثر در قلعه را كند و كردش سپر از امام واقدي منقول و محمد ابن اسحاق
روايت كرده اند كه چون امير المومنين علي در حصن را گرفته بجاي خود قامت آن حصار را جاي
بگذاشت و صفيه دختر حيي بن اخطب از آن بيفتاد و روي او مجروح شد و در خبر بعضي
بعضي از روات هشتصد من وزن داشت و برخي سيصد من گفته اند و در كشف الغمه مسطور است
كه هفتاد كس از برداشتن آن عاجز بودند مثنوي بنزديك آن دست با اقتدار
گويد درون در آن حصار كه گردست بردي بسوي سپهر سپهرش سپر بودي و قبه مهر
القصه يهود خبر كه او را ايوب از امير المومنين حيدر مشاهده نمودند فغان الامان با يوان
كيوان رسانيدند و شاه مردان بعد از استجاره ارمغر آمز الزمان ايشان را امان داده آن در را
بمقدار هشتاد وجب از پس پشت خود دور انداخت و چون خبر فتح خيبر بخير البشر رسيد
مسرور گشته در وقت ملاقات با امير المومنين علي فرمود كه قد بلغني نباء المشكور وصنيعك
المذكور فقد رضي الله عنك و رضيت انا عنك و امير المومنين را از رقت روي نموده قطرات
اشك بر جبين مبينش روان شد رسول صلى الله عليه وسلم پرسيد كه يا علي اين گريه شادي است
يا گريه غم جواب داد كه گريه فرح است يا رسول الله و چگونه خوشحال نباشم كه تو از من راضي
گشتي آنحضرت فرمود كه نه تنها من از تو خوشنودم بلكه ايزد تعالى و ملايكه نيز از تو راضي اند
بصحت پيوسته كه علي مرتضى رضي الله عنه جهوديان را بدان شرط امان داد كه هر يك از يهود بيشتر
و بار طعام بيرون داشته از آن ديار بيرون روند و ساير اموال خود را بمسلمانان گذارند و اگر چيزي
پوشيده و پنهان دارند خون ايشان هدر باشد و كنانه بن ابي الحقيق بپوست شتر را كه از زر
و زيور مملو بود پنهان كرده اين صورت ظاهر شد و بنا بر شرط مذكور خون يهود مباح گشت
و خاتم الانبيا عليه افضل التحايا كنانه را بتسليم محمد بن مسلمه نمود كه بعوض خون برادر خود محمود كه دران
جنگ شهيد شده بود بقتل آورد و از سركشان ساير يهودان در گذشت و اهل اسلام انتفاع
[illegible] ال موفور و اجناس غير محصور و برده بسيار و مراكب و مواشي بيشمار و اموال و ذخاير وافر
غنيمت گرفتند از آن جمله در حصن قموص صد جوشن و چهار صد شمشير و هزار نيزه و پانصد كمان يافتند
و از آن غنايم خمس بحضرت مقدس نبوي اختصاص پذيرفته تتمه ميان مسلمانان تقسيم
يافت و صفيه دختر حيي بن اخطب كه زوجه كنانه بن ابي الحقيق بود در سهم دحيه كلبي افتاده رسول

صلی الله علیه وسلم در عوض او جز رد بدیه عنایت کرد و صفیه را در حباله نکاح آورده بوقت مراجعت
از خیبر در منزل صهبا با وی زفاف فرمود نقلست که بعد از وقوع فتح خیبر زینب بنت حارث
یهودی زوجه سلام بن مشکم بزغاله بریان کرده مسموم ساخته و چون شنیده بود که رسول صلی الله علیه وسلم
گوشت شانه بز را دوست میدارد در آن دو عضو زهر بیشتر تعبیه نموده آن بریان
را برسم هدیه نزد خیر البشر فرستاد و چون آنحضرت لقمه از آن در دهان نهاد اندکی خاییده بدان
و نمود که دست از اکل این بریان باز دارید که زبان حال این گوشت پاره چون گوشت
پاره زبان فاسخن آمد و گفت که مرا مسموم ساخته اند اصحاب ترک طعام خوردن کردند اما بشر لقمه
از آن گوشت فرو برده بود بروایتی هم در مجلس [illegible] وفات یافت و بروایتی بعد از یکسال
برحمت ایزد متعال پیوست و حضرت خیر البریه یهودیه را طلبیده از وی پرسید که ترا برین
عمل چه چیز باعث آمد زینب جواب داد که با خود اندیشیدم که اگر پادشاهی زهر در تو اثر
کرده اهل عالم از تو خلاص یابند و اگر تحقیق پیغمبر باشی حضرت عزت ترا از مضرت زهر محافظت
نماید زمره از اهل سیر برانند که بجزای آن ... این جریمه را از یهودیه عفو نمود و فرقه
گویند که بقتل طلب او حکم فرمود اما باتفاق متوفی سایر جهودان خیبر شد و مزارع آن سرزمین
را بدیشان داد ~~[illegible]~~ تا زرع کرده آنچه حاصل شود
نصفی را به بیت المال فرستند و نصفی با خویش بردارند در بسیاری از کتب سیر مسطور
که در وقت محاصره و محاربه خیبر نود و سه کس از یهود بزخم شمشیر کشته شد و پانزده نفر از مسلمانان
سعادت شهادت دریافتند و از آن جمله یکی محمود بن مسلمه انصاری بود برادر محمد
بن مسلمه و او در اوایل ایام محاصره بعد از محاربه بسیار در سایه دیوار میل استراحت
نمود مقصود آنکه در آن قلعه کسی بود و کنانه بن ابی الحقیق یا مرحب علی اختلاف الروایات
سنگی از بالای حصار بر سرش زد و محمود رضی الله عنه بدان زخم متوجه ریاض جنت گشت
و دیگر از شهدای خیبر عامر بن سنان بن اکوع بود و او روزی [illegible] مرحب
آمده آن کافر شمشیری بر سر عامر زد و شمشیر در سپر محکم شده عامر نیز شمشیر بر وی انداخت
و بعد برا ... تیغ بر زانوی عامر آمده با آن زخم درگذشت و سلمه بن الاکوع که برادرزاده او بود
گریان نزد پیغمبر آمد و از زبان [illegible] گفت یا رسول الله جمعی از یاران تو میگویند که عامر اعمال
زیرا که بضرب شمشیر خود کشته گشت آنحضرت فرمود که دروغ گفته اند بدرستی که او را

دو اجر است پوشیده نماند که اسامی سایر مسلمانان که در خیبر شهید شده اند از کتب سیر معلوم شد
با جان خامه سوده تا نزدیک که محمود و عامر را اختصاص نموده عنان بیان را بصوب دیگر انعطاف
داد در روضة الاحباب مسطور است که در روز فتح خیبر جعفر بن ابی طالب و زوجه وی
اسماء بنت عمیس رضی الله عنها و شش نفر از اشعریان که ابوموسی از آن جمله بود از جانب حبشه
بملازمت خیر البشر صلی الله علیه وسلم رسیدند و چون آنحضرت جعفر را دید منبسط گشته فرمود
که نمیدانم که بوقوع کدام یک از این دو امر شادمان شوم بقدوم جعفر یا بفتح خیبر و جعفر
و رفقا او را از غنایم خیبر حصه ارزانی داشت نقلست که در آن وقت که موکب
مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه بنواحی خیبر رسید محیصه بن مسعود را بجانب فدک
ارسال فرمود تا اهالی آن موضع را باسلام دعوت نموده از مخالفت عاقبت [illegible] حذر
نمایند و محیصه حسب الامر نموده بتقدیم رسانید یهود فدک تخت جوابها درشت گفتند
و بعد از دو سه روز که از فتح بعضی از قلاع خیبر خبر یافتند بقدم اعتذار پیش آمده یکی
از رؤسا خود را که نون بن یوشع نام داشت با جمعی نزد حضرت مقدس نبوی فرستادند
تا تمهید بساط مصالحه قیام نمایند و چون آن جماعت بملازمت حضرت نبوت رسیدند بعد از قیل
و قال مهم صلح بران قرار یافت که اهل فدک نصف اراضی خود را برسول صلی الله علیه وسلم
دارند و نصف دیگر از ایشان باشد و در مقصد اقصی باین عبارت مزبور است که بعضی گویند
حضرت رسالت بسوی فدک امیر المؤمنین علی را فرستاد و مصالحه بر دست امیر واقع شد
بران نهج که امیر قصد خون ایشان نکند و حوایط خاص از آن رسول باشد پس جبرئیل فرود
آمد و گفت حق تعالی میفرماید که حق خویشان بده رسول گفت خویشان من کیستند و حق ایشان
چیست جبرئیل گفت فاطمه است حوایط فدک بدو ده و آنچه از آن خدای و رسول است
در فدک هم بدو ده پیغمبر علیه السلام فاطمه را بخواند و از برای او حجتی نوشت و آن حجت
بود که بعد از وفات رسول علیه السلام پیش ابوبکر صدیق رضی الله عنه آورد و گفت
این کتاب رسول خداست که برای من و برای حسن و حسین نوشته است انتهی کلامه در بسیاری
از کتب معتبره نقل علما فی سیر مرقوم گشته که چون حضرت خیر البشر خاطر انور از جانب
کار خیبر جمع ساخت عزم مراجعت فرمود و عنان عزیمت بصوب وادی القری برافراخت
و پس از طی چند مرحله در موضع صهبا منزل گزیده در وقتی که سحر [illegible]

بود آثار وحی بجان سرور ظاهر شد و زمان نزول وحی امتداد یافت تا آنکه آفتاب
بمایل غروب شتافت و بعد از انقطاع وحی خاتم الانبیا از سرور اولیا پرسید که نماز عصر
گذارده جواب داد که نه رسول صلی الله علیه وسلم دست بدعا برآورده گفت الهی اگر علی در طاعت
تو و طاعت رسول تو بوده آفتاب را بازگردان تا باداء صلوة عصر قیام نماید از اسما
بنت عمیس رضی الله عنها مرویست که گفت بعد از آنکه آفتاب غارب شده بود دیدم که طلوع نمود
بر کوه و [illegible] تافت بنا به که لمعان خورشید را طوایف برایا برای العین دیدند و امیر
المؤمنین حیدر نماز دیگر بگزارد و این معنی داخل معجزات حضرت نبوی و موجب افتخار و مباهات
جناب مرتضوی گشت و چون حضرت مصطفی علیه من الصلوات اشرفها از صهبا کوچ فرموده
بوادی القری رسید یهود آن موضع بمظاهرت بعضی از مشرکان عرب قدم در میدان قتال نهادند
و اهل اسلام نیز بتسویه صفوف پرداخته ابواب جنگ و جدال گشادند و در آن روز یازده
ده نفر از جهودان بقتل آمده غالب از مغلوب متمیز نشد اما صباح روز دوم خوف و رعب
تمام بحال اهل ظلام راه یافته بوادی فرار شتافتند و غنیمت وافر و نفیس بی شمار بدست سپاه اسلام
افتاد و چون یهود [illegible] از فتوحات لشکر نصرت اثر خبر یافتند طریق مصالحه مسلوک داشتند
جزیه قبول نمودند و حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه [illegible] و نظر بدینه
طیبه شتافته سرایا باطراف و جوانب دیار عرب فرستاد انگاه تهیه اسباب عمرة القضا
فرمان داد و در ذی القعده همان سال با دو هزار از مهاجر و انصار بجانب مکه توجه فرموده ابو رهم غفاری
را در مدینه خلافت تعیین نمود و در آن سفر [illegible] و اسلحه [illegible] و شصت [illegible] اشتر
جهت هدی همراه بود و ضبط اسبان جنیبت را بمحمد بن مسلمه تفویض کرده محافظت اسلحه را ببشیر
بن سعد باز گذاشت و رسول صلی الله علیه وسلم چون بحرم محترم رسید مشرکان بقلل جبال رفتند
و بموجبی که در کتب مبسوط مسطور است آنحضرت بمکه درآمده و اداء عمره بجای آورده سه روز توقف
نموده و میمونه بنت حارث هلالیه را که خواهر زن عباس بود در اهل [illegible] ساخت
انگاه بصوب مدینه علم عزیمت برافراخت ذکر وقایع سال هشتم از هجرت
نقلین و بیان فتح مکه و غزوه حنین در اوایل این سال بقول بسیاری از اهل اخبار خالد بن
الولید و عمرو بن العاص و عثمان بن طلحه بن ابی طلحه عبدری در مدینه بملازمت آنحضرت سپهر
سرور نبوی رسیده [illegible] کلمه توحید گویا کردانیدند و هم در این سال سریه موته واقع شد

و موته جایست [illegible] آورده [illegible] ایست از قرای بلقا بزمین شام
و از انجا تا بیت المقدس دو مرحله است و سبب ارسال سپاه بدان موضع آن بود که حضرت مقدس
نبوی صلوات الله وسلامه علیه مکتوبی بحارث بن عمیر ازدی داد تا نزد حاکم بصری برد و حارث
بعد از قطع منازل بموته رسیده در آن مقام بفرمان شرحبیل بن عمرو غسانی که از امرای قیصر بود کشته شد
و این خبر بسمع اشرف خیر البشر رسیده زید بن حارثه را با سه هزار کس از مهاجر و انصار امیر ساخت
و فرمود که بجنگ مخالفان شام اقدام نمایند و در وقت وداع گفت اگر زید درین جنگ شهید
شود جعفر بن ابی طالب امیر باشد و اگر جعفر نیز بسعادت شهادت رسد عبد الله بن رواحه
بامارت لشکر قیام نماید و اگر عبد الله نیز عالم را پدرود کند هر که مسلمانان خواهند بر خود امیر کنند
گویند یهودی در آن مجلس که رسول صلی الله علیه وسلم این وصیت نمود حاضر بود و روی
بآنحضرت آورده گفت یا ابا القاسم اگر تو در دعوی نبوت صادقی هر که را بامارت نامزد
کردی باید که درین سفر کشته گردد زیرا که انبیای بنی اسرائیل چون سپاه باعدا فرستادندی اگر صد
کس را بر ترتیب بامارت تعیین مینمودند همه کشته میشدند القصه زید بن حارثه رضی الله عنه با لشکر
هدایت اثر بصوب مقصد توجه نموده چون شرحبیل از توجه ایشان آگاه شد سپاهی در هم کشیده
برادر خود سدوس را با پنجاه نفر از پیش فرستاد و سدوس در وادی القری بجنود خیر الوری
رسیده در حین محاربه بقتل آمد و شرحبیل از استماع این خبر متوهم شده بقلعه گریخت و از قیصر استمداد
نموده پادشاه روم جمعی کثیر بمدد شرحبیل ارسال داشت و بسیاری از قبایل عرب نیز با و پیوستند
چنانچه عدد مخالفان از صد هزار تجاوز کرد و مسلمانان بعد از وقوف بر کثرت اعدا قدم شوری
در میان انداخته آخر الامر خاطر بر محاربه قرار دادند و در صحرای موته تلاقی فریقین روی
نموده نخست زید بن حارثه علم برگرفت و پای در میدان نهاده جنگی کرد تا شهید شد
انگاه جعفر رضی الله عنه رایت برداشته روی بکفار آورد و دشمنان غلبه کرده دست
او را بینداختند جعفر علم بدست چپ گرفته بضرب تیغ یکی از اشرار آن دست نیز
مقطوع گشت انگاه جعفر لوا را بهر دو بازوی خود نگاه داشته بزخم رومی
از پای درآمد پس از آن عبد الله بن رواحه با حذر رایات اقبال بمیدان قتال اقدام نموده
او نیز شهادت یافت و اهل اسلام بعد از کشته شدن عبد الله رضی الله عنه خالد بن ولید
را بامارت تعیین کردند و خالد رضی الله عنه آن روز تا شب در میدان حرب بلطایف الحیل [illegible]

مشغول بود و روز دیگر اوضاع لشکر را تغیر داده غالبا ان تصور نمودند که اهل اسلام را مدد
رسیده و از این جهت اندیشناک شده مکر نکردند و مسلمانان در همان صحت و نصرت متوجه
مدینه گشتند ثبوت پیوسته که دران روز که در صحرای موته جنگ قائم بود حق سبحانه وتعالی
حجاب از پیش چشم حضرت مصطفی برداشت چنانچه خصوصیات حالات آن معرکه
را مشاهده نموده حاضران را از شهادت زید و جعفر و عبدالله رواحه رضی الله عنهم
علی الترتیب خبر داد و فرمود که بعد از ابن رواحه شمشیری از شمشیرهای ایزد تعالی
علم بر گرفت فتح بر دست او نتیجه پذیرفت یعنی خالد بن الولید بسیف الله ملقب
شد و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم دران روز در شان جعفر رضی الله فرمود که جعفر
بهشت درآمد و حق عز و علا عوض دو دست او دو بال از یاقوت سرخ با و عنایت کرد
تا در فضای جنان هر جانب که خواهد طیران نماید لاجرم بعد از آن او را جعفر طیار خواندند
نقلست که بعد از سه روز یا چهار روز از واقعه موته یعلی بن منیه که یکی از حاضران
غزوه بود بملازمت حضرت خیر البریه علیه السلام والتحیه رسید آنحضرت فرمود که ای
یعلی من ترا خبر دهم یا تو مرا خبر میدهی یعلی گفت نی آن خدایی که ترا براستی نبی فرستاده که از
حدیث قوم هیچ ترک ننمودی از اسما بنت عمیس زوجه جعفر رضی الله عنها مرویست که گفت
در روزی که خبر واقعه جعفر بمدینه رسید خیر البشر صلی الله علیه وسلم بخانه ما آمد و اولاد جعفر محمد و عبد
الله طلبیده هر دو را ببوسید و ببوئید و من آثار ملال در ناصیه جمال آن حضرت مشاهده
نموده گفتم یا رسول الله مگر خبری از جعفر بتو رسیده گفت آری برادر تو این دم جعفر
شهادت یافته و جمعی از یاران که با او بودند نیز شهید شده اسما گوید که چون این سخن
شنیدم بر خاستم و آغاز گریه و فغان کردم سید عالم صلی الله علیه وسلم فرمود که ای اسما فحش
و ناشایست مگوی و دست بر سینه مزن آنگاه بخانه فاطمه رضی الله عنها رفته دید که در فراق جعفر میگوید
میگوید و الم خاطر انور خیر البشر از گریه او زیاده شده فرمود که علی مثل جعفر فلتبک البواکی
یعنی اگر گریه کنند بر مثل جعفر گریه کنند بعد از آن گفت که جهت آل جعفر طعامی مرتب
سازید که ایشان بر اسم تعزیت اشتغال دارند و این قاعده که از برای مصیبت زدگان
طعام فرستند از آن روز باز در میان مردم مدینه پیدا شد دیگر از وقایع سال هشتم از هجرت
سریه ذات السلاسل است کیفیت حال و تفصیل این اجمال آنکه بسامع علیه نبویه رسید که جمعی

یعنی گفت تو خبر دهی یا رسول الله حضرت رسالت
... احوال را بیان فرمودی ...

از اشرار

از اشرار بنی قضاعه داعیه دارند که طرفی از اطراف دیار اسلام را تاخت کنند و آنحضرت عمرو بن العاص
را با سیصد نفر از مهاجر و انصار جهت دفع کفار نامزد فرمود و چون عمرو به آب سلاسل رسید بوضوح
انجامید که اعداد اعدا از آن زیاده است که با سیصد نفر خود را در عداد جهاد ایشان توان
آورد بنا بر آن رافع بن مکیث جهنی را بمدینه باز گردانیده استمداد نمود رسول صلی الله علیه وسلم ابو عبیده
جراح را با دویست کس از مهاجر و انصار که شیخین رضی الله عنهما از آن جمله بودند بمدد عمرو روانه
ساخت و فرمود که باید که مخالفت در میان شما واقع نشود و چون ابو عبیده رضی الله عنه بعمرو پیوست
وقت نماز درآمد خواست که امامت کند عمرو مانع شده گفت امارت و امامت این لشکر تعلق بمن دارد
و تو بمعاونت من مامور شده چون ابو عبیده را حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم باجتناب از
طریق خلاف وصیت نموده بود عمرو را مقدم داشت و آنگاه سپاه اسلام بمنازل اهل ظلام شتافته دست
بغارت و تاراج برآوردند و مواشی بسیار غنیمت گرفته با حصول مقصود بمدینه باز گشتند در روضة
الصفا مسطور است که چون اهل این سریه بخدمت حضرت خیر البریه علیه السلام والتحیه رسیدند آنحضرت
از عمرو حال مردمی را که همراه او بودند استفسار نمود و عمرو از موافقت ایشان شکر گفت رسول صلی الله
علیه وسلم از سپاه نیز پرسید که عمرو با ایشان موافقت با شما چگونه معاش کرد ایشان نیز زبان بشکر
و ثنا کشادند اما گفتند بامداد در حالت جنابت بار امامت قیام نمود و مقتدای ما شد بنا علیه اشرف
انبیا چون کیفیت آن واقعه را از عمرو سوال کرده جواب داد که در آن روز سرمای مفرط بود و من
بمقتضای آیت لا تلقوا بایدیکم الی التهلکة از هلاکت نفس خود اندیشیده بغسل نپرداختم
رسول الله صلی الله علیه وسلم از شنیدن این سخن تبسم نموده فرمود که نظر کنید در وی که برای خود
چگونه چاره پیدا کرد و پوشیده نیست که در درج الدرر مذکور است که آن ناطق ... در این سال انجا ... جهت صعود خیر
البشر در وقت خواندن خطبه وقوع یافت و باتفاق علمای سیر در همین سال انوار فتح از مطلع
بدایت سبحانی و انوار توفیقات ربانی بر وجنات احوال فرخنده مآل سالکان طریق مسلمانی
تافت بیان این سخن آنکه در وقت مصالحه حدیبیه بنو خزاعه بزنهار سید ابرار صلی الله علیه وآله الاطهار
در آمدند و بنی بکر هم سوگند قریش گشتند و چون در میان آن دو قبیله در سوابق ایام پیوسته
مایه عداوت مشتعل بود درین اوقات که ایشان را از جانب تعرض سپاه اسلام فراغتی
روی نمود بر سر مخالفت قدیم رفتند و روزی یکی از بنی بکر هجو رسول صلعم بر زبان میراند
غلامی از خزاعه او را ... منع کرد و آن شقی ممتنع نشد غلام خزاعی مرد ... او را بکشت

و دبخت آنستی بعث بنی الحاجبین الناب باذن ابوبکر النجا قریش کردند و ایشان دفع عهد و پیمان
پیغمبر آخر الزمان را بر طاق نسیان نهادند و اعانت را بسلاح امداد نمودند بلکه طایفه از اعیان قریش
مثل سهیل بن عمرو و حویطب بن عبد العزی و عکرمه بن ابی جهل و صفوان بن امیه و مکرز بن حفص نقاب
خود را تغییر کرده بنفس بر سر بنی خزاعه شبیخون بردند و بعد از ارتکاب این حرکت ناپسندیده گشتند
بهمان پشیمان شده ابوسفیان متوجه مدینه گردید تا پیش از آنکه این خبر معروض خیر البشر گردد تجدید مراسم
صلح کوشیده مدت مصالحه را زیاده گرداند در صحاح اخبار و روایات آمده که در سحر آن شب
که کفار قریش بر سر بنی خزاعه شبیخون بردند حضرت خیر البریه که در حجره میمونه بود در وقت تطهیر
خانه بیرون آمد فرمود که نصرت نصرت میمونه رضی الله عنها پرسید که یا رسول الله با که حرف
میکنی جواب داد که رجزی خواننده بنی کعب استمداد مینماید که طلب معاونت می نماید و می گوید
که قریش بعد از غدر اقدام نمودند و بعد ازین گفت و شنید سه روز عمرو بن سالم خزاعی بمدینه رسید
و صورت شبیخون قریش را شرح معروض گردانید و هم در آن اوان ابوسفیان بن حرب آمده بخانه
دختر خویش ام حبیبه که در سلک ازدواج صاحب التاج والمعراج انتظام داشت رفت و بر فراش
آنحضرت نشست ام حبیبه آن وساده را در نوردید گفت این فراش سید المرسلین است
و ذات تو موصوف بشرک و نجاست و ابوسفیان بخشم از پیش دختر بیرون رفته بمجلس همایون حضرت
رسول صلی الله علیه و سلم شتافت و هرچند در باب تجدید قواعد مصالحه سخن گفت جوابی شافی نیافت
آنگاه با شیخین رضی الله عنهما گفت و شنید نموده از ایشان نیز کلمه که موافق مدعای او باشد استماع
ننمود بعد از آن بخانه فاطمه زهرا رضوان الله تعالی علیها رفته از آنجا نیز نومید بازگشت پس با علی
مرتضی رضی الله عنه ملاقات کرده گفت اگر بزرگ بوده تو مثل عالم مرحمت بدید خطاب ولایت
مآب جواب داد که معلوم نیست که بجز این سخن کاری تو کفایت شود اما چاره غیر ازین بخاطر نمیرسد
آنگاه ابوسفیان از مجلس خاص برخاسته آواز برآورد که ای قوم بدانید و آگاه باشید که من
از مردم دو جانب مردم را بجوار خود در آوردم و ظن من آنست که محمد جوار مرا رد نکند بعد از آن
این سخن را بعرض آنحضرت رسانید و چنین جواب شنید که ای ابوسفیان تو این سخن میگویی
پس از آن ابوسفیان بمکه رفته چون هیچ کار ساخته بود با قوم در میان نهاد گفتند هیچ کار ساخته
و بهیچ مهم نپرداخته و علی بن ابی طالب با تو مزاح کرده و تسخر نموده که گفته مردم جا بیخانه را در زنهار
خود در آوری القصه بعد از رفتن ابوسفیان حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه

بکار سا

بکار سازی لشکر اشتغال نمود اما با کسی نگفت که عزیمت کدام طرف دارم و مناجات کرد که
اللهم خذ علی ابصارهم فلا یرونی الا بغتة و بقبایل و احیای عرب قاصدان فرستاده پیغام
داد که هرکه بخدا و رسول او ایمان دارد باید که در اوایل ماه مبارک رمضان مسلح و مکمل در مدینه
باشد و در آن اثنا حاطب بن ابی بلتعه مکتوبی بصنادید قریش نوشت مضمون آنکه رسول الله صلی
الله علیه و سلم بجمع لشکر و ترتیب مایحتاج سفر مشغول است و غالب ظن من آنست که قصد آنحضرت
بغیر مکه جای دیگر نیست و خواستم که مرا بر شما حقی ثابت گردد بنابران این مکتوب نوشتم والسلام
و این کتاب را بزنی داد تا در موی خود پنهان کرده روی بمکه نهاد و جبرئیل امین ازین معنی
واقف شده علی مرتضی و زبیر بن العوام را از پی آن زن فرستاد و فرمود که بروید تا روضه خاخ و در آن
موضع زنی را خواهید یافت که مکتوبی مصحوب اوست آن نوشته را ازوی گرفته
بیاورید و چون امیر المومنین علی و زبیر بآن زن رسیده طلب نامه نمودند انکار کرد و ایشان
شرایط تفحص بجای آورده از آن مکتوب اثری نیافتند بالاخره علی مرتضی رضی الله عنه گفت بخدا سوگند
که رسول خدا با من دروغ نگفته و شمشیر از نیام بیرون کشید آن ضعیفه را بقتل تهدید نمود چون کار
بجان رسیده مکتوب را از میان موی سر خود بیرون آورد و بآن جناب تسلیم نمود و چون آن کتاب
منظور نظر خیر البشر رسید حاطب را طلبیده پرسید که ترا چه چیز بر تحریر این مکتوب باعث
آمد حاطب گفت یا رسول الله بخدا سوگند که بر جاده متابعت تو ثابت و دایم ام و غرض
از نوشتن این نامه آن بود که حقی بر قریش ثابت کنم تا بمحافظت عیال و اموال من که در مکه
اند قیام نمایند و رسول صلی الله علیه و سلم تصدیق سخن حاطب کرده امیر المومنین عمر گفت یا رسول
الله اجازت فرمای تا گردن این منافق را بزنم آن سرور در تسکین فاروق اعظم
کوشیده گفت او از اهل بدر است القصه حضرت مقدس نبوی بعد از ترتیب لشکر و تهیه
مایحتاج سفر ابن ام مکتوم یا ابو رهم غفاری را در مدینه خلیفه گذاشته بتاریخ دهم ماه مبارک
رمضان رایت نهضت بصوب مکه مبارکه برافراخت و بر سر چاه ابو عتبه بعرض لشکر
عدات اشتغال نموده از مهاجر هفتصد مرد در جریده شمار آمد که سیصد سر اسپ
در میان ایشان بود و از انصار چهار هزار ملازم موکب ظفر آثار بودند و پانصد اسپ
داشتند و از قبیله مزینه هزار نفر آمده بودند که صد زره و صد اسپ در میان ایشان بود
و از مردم اسلم چهارصد مرد بملازمت سید عالم صلعم اختصاص یافته بودند و از بنی کعب

پانصد کس شمرده شد و خواجه کاینات از آن موضع نهضت فرموده چون بمنزل قدید رسید رایت
هزار مرد نیزه دار که اکثر صاحب سواد بودند از بنی سلیم بپایه نصرت شعار پیوستند و هم
جمعی از اطراف و جوانب دیار عرب متابعان ملت سید المرسلین بمعسکر ظفر اثر ملحق گشتند
چنانچه جوانب اهل عدد آن سپاه به ده هزار رسید و چون بذو الحلیفه یا بجحفه استقبال بمقدم
سید عالم صلی الله علیه و سلم رشک افزای این سبز طارم گشت عباس رضی الله عنه از جانب مکه
آمده ملازم رکاب سعادت انتساب شد و هم در آن حال ابوسفیان بن الحارث بن عبد المطلب
و عبد الله بن ابی امیه که آن یک پسر عم و این یک پسر عمه رسول صلی الله علیه و سلم بتقبیل انامل همایون
سرافراز شده ایمان آوردند و پیغمبر آخر الزمان [illegible] دیگر مرد نظیران که در چهار [illegible] است
رسیده شب در آن منزل توقف نمود و فرمود تا آتش بسیار برافروختند و در آن شب عباس رضی الله عنه
از استیصال قریش اندیشیده بقصد آنکه ایشان را خبر نماید که موکب همایون آمد و جهت ایشان
امان حاصل کنند بر استر خاصه خیر البشر نشسته تا موضع اراک عنان باز کشید و در آن منزل با ابوسفیان
و جمعی دیگر از قریشیان که بتجسس از مکه بیرون آمده بودند باز خورده با ایشان گفت که حال چیست
و متوجه [illegible] گشت و ابوسفیان چاره جوی گشته عباس او را ردیف خویش گردانید و عنان
معسکر ظفر اثر تافت و چون از ایشان بر خیمه امیر المومنین عمر رضی الله عنه افتاده و چشم
فاروق اعظم بر ابوسفیان نظر انداخت گفت ای دشمن خدای الحمد لله که بر تو دست یافتم و شمشیر
کشیده بتعجیل بشتافت تا پیش از عباس رضی الله عنه نزد رسول صلی الله علیه رفته رخصت قتل ابو
سفیان حاصل نماید و عباس تیزتر روان شده مقارن یکدیگر بخیمه خیر البشر در آمدند و در مجلس
آنحضرت میان عمر و عباس رضی الله عنهما در باب قتل و امان ابوسفیان قیل و قال بسیار واقع شد
آخر الامر عباس او را بخیمه خویش برد و صباح با او نزد سید عالم صلی الله علیه و سلم آورده آنحضرت
ابوسفیان را باسلام دعوت فرمود و عباس او را از ضرب تیغ فاروق اعظم ترسانیده ابوسفیان
طوعا او کرها کلمه توحید بر زبان راند بعد از آن عباس رضی الله عنه گفت یا رسول الله ابوسفیان
مردی جاه دوست است او را بعنایتی مخصوص گردان آنحضرت فرمود من دخل دار ابی سفیان
فهو آمن و من القی السلاح فهو آمن و من اغلق بابه فهو آمن و من دخل المسجد الحرام فهو آمن
پس ابوسفیان باجازت حضرت رسالت بطرف مکه بازگشته و عباس بحکم فرموده رسول صلی الله علیه و سلم
از عقب بشتافت و او را در تنگنای کوه باز داشت تا کثرت و شوکت سپاه اسلام را ملاحظه نموده

هیبت خود را در دلش جای دهد و چون لشکر اسلام بعظمت و آراستگی تمام بنظر ابوسفیان در آمد گفت
ای عباس در عالم کرا این مقدار تجمل و حشمت باشد بدرستی که ملک برادر زاده تو عظیم شد عباس
جواب داد که ای ابوسفیان این رسالت و نبوت است نه ملک و سلطنت آنگاه ابوسفیان بسبیل تعجیل
بمکه شتافته بشارت امان باهل حرم رسانید و حضرت رسالت علیه السلام والتحیه بذی
طوی رسیده فرمان داد که زبیر رضی الله عنه با جماعتی از اعلی مکه در آمده رایتی که بدو دستی
بود در حجون نصب کند و خالد بن ولید را رضی الله عنه با بنی اسلم و غفار از اسفل مکه در آمده لوای
خود را در حوالی بیوت نصب کند و سعد بن عباده رضی الله عنه با قوم خود از ثنیه مدنیین متوجه گردد
و بنفس نفیس با طایفه از خواص اصحاب از طریق اذاخر توجه فرمود و از موقف نبوت فرمان
واجب الاذعان صدور یافت که هیچکس از اهل اسلام با ارباب کفر و ظلام مقاتله نکند لیکن اگر جمعی
از اشرار و سفها در مقام قتال آیند لشکر ظفر اثر در دفع ایشان قیام نمایند و در آن روز بر زبان
سعد بن عباده رضی الله عنه گذشت الیوم یوم الملحمة یعنی امروز روز جنگ
و ستیز است و ابوسفیان این سخن شنیده فی الحال بملازمت حضرت رسالت شتافت و آنچه سعد
گفته بود بعرض رسانید رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود که امروز روز مرحمت است پس
در آن حین امیر المومنین علی را فرمود که علم را از سعد بستاند و نگاهدارد و بروایتی پسر او قیس
را داد نقلست که عکرمه بن ابی جهل و صفوان بن امیه و سهیل بن عمرو با جمعی از اهل شرارت
در آن روز سر راه بر خالد بن الولید گرفته نایره جنگ و جدال اشتعال یافت و از مسلمانان
کرز بن جابر فهری و حبیش بن خالد اشعری بشرف شهادت رسیده از کفار بروایتی بیست و هشت
کس کشته گشتند و بقیة السیف سلاح انداخته رایت هزیمت برافراختند و رسول مبین چون
در موضع حجون نزول فرموده از گرد راه شسته زره در پوشید و خود بر فرق همایون نهاده با اکابر مهاجر و انصار
بمسجد الحرام در آمد و زبان معجز بیان بتکبیر گشاده بیت الله را طواف نمود و نواحی خانه
را از لوث اصنام پاک ساخت و هبل را که اعظم اصنام قریش بود بجناب ولایت مآب مرتضوی
امر نموده حضرت مقدس نبوی بر خاک مذلت انداخت نظم ذلت وجود بت و بت پرست
در آمد و شکست اصنام باد دوست در بیان [illegible] از کتب راویان اخبار سید ابرار صلی الله علیه و سلم
و آثار اخبار مرقوم اقلام صحت آثار گشته که مشرکان بتی جهت بزرگ در موضع بلند نهاده بودند
چنانچه دست بآن نمیرسید و علی مرتضی رضی الله عنه بموجب فرموده خیر الانام صلی الله علیه و آله الی یوم القیام رسانید

کریا رسول الله پای مبارک بر کتف مبارک مصطفوی نهاده آن بتان را پایان انداخت نقلست
که دران وقت رسول صلی الله علیه وسلم از امیر پرسید که خود را چگونه می یابی جواب داد که یا
رسول الله چنان می بینم که حجب مکشوف گشته و گویا سر من بپای عرش مجید می ساید و هرچه دست
دراز می کنم بهر چه اراده می کنم می رسد آن حضرت فرمود که ای علی خوشا وقت تو که کار حق میکنی
و حبذا حال من که بار حق می کشم و رواست که فرمود یا علی رسیدی بانچه میخواستی جواب داد
که بلی یا رسول الله بخدایی که ترا بحق مبعوث کرده است که چنان پندارم که اگر قصد کنم دست باسمان رسانم
انگاه شاه مردان خود را بر زمین انداخت تبسم نمود سید عالم صلعم و فرمود که یا علی سبب خنده چیست
گفت یا رسول الله مرا تعجب آمد که از چنین جای بلند خود را افکندم و هیچ المی برسید حضرت
مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه فرمود که چگونه الم بتو رسد که بردارنده تو سید المرسلین
بوده و فرود آورنده جبرئیل امین و ابن جذب زاده جمعی را از شعرا هست که درین قضیه
نظم نموده قطعه قیل لی قل لعلی مدحا ذکرها یخمد نارا موصدة قلت لا اقدم فی مدح امرء
ضل ذو اللب الی ان عبده والنبی المصطفی قال لنا لیلة المعراج لما صعده وضع الله بظهری یده
انگاه حضرت رسالت پناه کلید بیت الله از عثمان بن طلحه بن ابی طلحه گرفته و در خانه را گشاده
بعد از محو صورتی که بر دیوار آن مقام بوده بیرون خرامید و در آستانه خانه ایستاده
عضادتین در را بگرفت و گفت لا اله الا الله وحده لا شریک له صدق وعده ونصر عبده وهزم
الاحزاب وحده وروی با کابر قریش که صف زده انتظار میکشیدند که درباره ایشان چه حکم واقع
شود آورده و گفت چه میگوئید و چه گمان می برید از من نسبت بخویش سهیل عطیه که جواب داد
که چیز نیکو میگوئیم و نیکوئی گمان می بریم برادری کریمی و برادرزاده کریمی یا قدرت یافته آنحضرت گفت من با شما همان میگویم
که یوسف علیه السلام با برادران جفا کار خود گفت لا تثریب علیکم الیوم یغفر الله لکم وهو
ارحم الراحمین و بعد ازین فرمود که اذهبوا فانتم الطلقاء یعنی بروید که
شما آزاد کردگاید بصحت پیوسته که قبل از انکه سید بطحا و یثرب بمکه در آید حکم فرمود که یازده مرد
و شش زن را بنابر کثرت جرایم و آثام ایشان هر جا یابند بکشند و اسامی آن یازده مرد اینست
که مسطور میگردد عبد العزی بن خطل عبد الله بن سعد بن ابی سرح حویرث بن نقید
مقیس بن صبابه هبار بن الاسود صفوان بن امیه کعب بن زهیر عبد الله بن الزبعری
حارث بن الطلاطله وحشی قاتل حمزه رضی الله عنه عکرمه بن ابی جهل و از جمله

عبد العزی

عبد العزی و حویرث و مقیس و حارث در روز فتح بضرب تیغ حامیان حوزه ایمان کشته شدند
و هبار و صفوان و کعب و عبد الله بن الزبعری و وحشی و عکرمه دران روز گریختند با آنکه
حب اسلام در دل ایشان افتاد و بعضی شفعا انگیخته و بحسن لطف رسول صلی الله علیه وسلم انتفاع
ساخته نزد آنحضرت آمدند و در سلک اهل ایمان منتظم گشتند و امیر المومنین عثمان رضی الله عنه
روزی چند عبد الله بن سعد بن ابی سرح را که برادر رضاعی او بود در خانه خود پنهان ساخت
انگاه دست وی را گرفته بمجلس همایون حضرت مصطفی علیه من الصلوات انماها و آملها در آورد و
تمام خویش را درخواست نمود آنحضرت از جواب او امتناع نموده ذو النورین رضی الله عنه
در مبالغه افزود الحاح الامر اجابت نمود که حضرت رسالت مآب رفت و سر مبارک پیش داشت و تقرع
بسیار نمود گفت یا رسول الله عبد الله را امان ده آن سرور فرمود که آری و چون
امیر المومنین عثمان و عبد الله بیرون رفتند حضرت رسالت مآب اصحاب را خطاب ساخته گفت چه چیز مانع
یکی از شما را که برخیزد و این سگ را بکشد عباد بن بشر گفت یا رسول الله بدان خدای که ترا براستی
بعث نموده که منتظر اشارت گوشه چشم تو بودم آنحضرت فرمود که سزاوار نیست مر پیغمبری
را که خاین الاعین باشد و از جمله آن شش زن که خون ایشان مباح بود مان حضرت خیر البشر هند بود
یکی هند بود مادر معاویه و او نقاب بر روی بسته در میان جمعی از نسوان پیش آنحضرت آمده
مسلمان شد و امان یافت دیگر کنیزک ابن خطل بود قریبه و دو شاعره زنی بنام و قریبه و ارنب
کشته گشت و دو کنیزک دیگر امان خواسته مسلمان شد و دیگری ساره بود که در سلک جواری بنی المطلب
انتظام داشت و او بقول کامل التواریخ در روزگار خلافت امیر المومنین علی کرم الله وجهه تقتل آمد
ام سعد بود که هم دران روز بدوزخ شتافت و در روضة الاحباب مسطور است که گویند که
فتح مکه در سیزدهم ماه مبارک رمضان واقع شده و جمعی بر آنند که در بیستم ماه مذکور آن فتح دست
داده و سید عالم صلی الله علیه وسلم بقیه آن ماه و شش روز از شوال در مکه توقف فرموده و دران
ایام قضایا روی نموده یکی آنکه فاطمه بنت اسود بن عبد الاسود که برادرزاده ابو سلمه بود
چیزی بدزدید و این معنی بثبوت پیوسته رسول صلی الله علیه وسلم حکم بقطع ید او فرمود و اسامة
بن زید رضی الله عنهما زبان بشفاعت گشاده آنحضرت در غضب رفت و خطبه خواند بعد
از ادای حمد و ثنا باری عز وعلا فرمود که ایها الناس بدانید و آگاه باشید که امم ما تقدم بدان جهت
هلاک شدند که چون شریفی در میان ایشان دزدی کردی دست او را باز داشتندی و

بشفاعت بعضی از صحابه نوبت دیگر با والفقت فرمود راویان اخبار خیر البشر آورده اند
معجز مسیر موسوم خامه اثر کردانیده اند که چون واقعه فتح مکه در اطراف دیار عرب انتشار یافت
اکثر قبایل سر بر خط متابعت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم نهادند مگر بنی هوازن و ثقیف
که بر مخالفت آنحضرت اتفاق نموده مالک بن عوف النضری را بایالت موسوم گردانیدند
و مالک بن عوف بقول صاحب مقصد اقصی سی هزار مرد و بروایتی که در روضة الاحباب
مذکور گشته چهار هزار کس فراهم آورده با عیال و اطفال و مواشی و اموال متوجه وادی
حنین گشته و دریدین صمه جشمی که جشمش از حلیه بینایی عاطل بود و صد و بیست سال یا صد و شصت
سال از عمرش گذشته با صابت رای و تدبیر اتصاف داشت همراه خود کردانیده و چون باوطاس رسیدند
درید آواز گریه اطفال و افغان زنان شنیده پرسید که این چه صوتست جواب دادند
که لشکریان بموجب فرمان مالک بن عوف اهل و عیال و انعام و اموال خود را مصحوب کردانیده اند
تا در جنگ سستی نتوانند نمود و درید این رای را خطا شمرده با مالک ملاقات کرد و گفت
آوردن مال و عیال مناسب حال ابطال رجال نیست زیرا که اگر نسیم ظفر و نصرت وزیدنی باشد مرد
منهزم را هیچ چیز باعث بر ستیز نشود لاجرم آنکه نسوان و کودکان و اغنام و اجمال را باز گردانی
تا اگر شکستی روی نماید عیال و اطفال بدست مخالفان اسیر نگردند و اموال در معرض تلف نیاید
مالک التفات بدین سخن نکرده روی براه نهاد و درید جشمی در خشم شده از مرافقت باز ایستاد
القصه چون خبر اتفاق هوازن و ثقیف بسمع شریف حضرت مصطفوی رسید عتاب
بن اسید را در مکه بخلافت تعیین نموده با ده هزار از سپاه خاصه و دو هزار از طلقای مکه
و بروایتی با شانزده هزار مرد جنگ گذار در عشر اول شوال بجانب کفار نهضت فرمود و در آن
لشکر در میان مهاجران سه علم بود و عمر بن الخطاب و علی بن ابی طالب و سعد بن ابی
وقاص رضی الله عنهم حافظت آن اعلام ظفر اعلام می نمودند و انصار دو علم داشتند و صاحب
رایات ایشان سعد بن عباده و حباب بن المنذر رضی الله عنهما بودند و هر قبیله دران سفر
هر بطن و قبیله رایتی علیحده برافراشتند نقلست که چون آن جنود ظفر ورود بهم پیوستند
نظر بجنة الصدیق اکبر رضی الله عنه بران کثرت و شوکت افتاد بر زبان مبارک گذرانید
که ما امروز بسبب قلت سپاه مغلوب نخواهیم شد و بواسطه صدور این سخن در حنین اول لشکر
بنی تغلبین صلی الله علیه وسلم شکست یافتند و آیت لقد نصرکم الله فی مواطن کثیرة ویوم

حد نمود ندیدی وهرگاه ضعیفی بامثال این جرم گرفتار بودی حد نمودندی و هرگاه ضعیفی بامثال این جرم مبتلا
پس اشارت کرد تا دست مخزومیه را ببریدند دیگر آنکه سید ابرار صلی الله علیه وآله
الابرار وصحبه الاخیار خالد بن الولید را با سی سوار بموضع نخله فرستاد تا بتخانه عزی
را خراب کرد و عمرو بن العاص روی بتخریب بتخانه سواع آورد و بیان قبیله هذیل رفته
آن بت را بشکست و هم دران ایام بموجب فرمودهٔ سید کاینات سعد بن زید اشهلی با بیست سوار
بموضع مشلل رفته بتخانه منات را که در زمان جاهلیت معبود اوس و خزرج و غسان بود ویران
نمود و دران موضع زنی سیاه برهنه ژولیده موی که نوحه می کرد بنظر سعد آمد و سعد آن زن را بقتل
رسانید و بخدمت سید عالم صلی الله علیه وسلم باز گردید دیگر از وقایع زمان توقف
در مکه آنکه سید ابرار صلی الله علیه وآله الاطهار خالد بن الولید را با سیصد و پنجاه مرد از
مهاجر و انصار و بنو سلیم بنا بر حکم بقبیله جذیمه فرستاد تا ایشان را باسلام دعوت نماید
و حال آنکه آن قبیله در زمان جاهلیت عوف پدر عبد الرحمن و فاکه بن المغیره عم خالد را کشته بودند
القصه چون خالد به جذیمه نزدیک رسید ایشان رعایت لوازم سلاح پوشیده باستقبال شتافتند
و بعد از ملاقات با خالد اظهار اسلام نمودند خالد گفت بچه جهت مسلح شده اید جواب
دادند که میان ما و فلان قبیله از عرب عداوتست چون گرد سپاه پیدا شد پنداشتیم که آن قبایل
بر سر ما می آیند خالد این عذر نا پسندیده گفت سلاح از خود جدا کنید و آن مردم بموجب فرموده
عمل نموده خالد هریک از ایشان را بیکی از اتباع خود سپرده و بحکم او تمامی را دست بسته کرد که هر کس
اسیری دارد بقتل آرد و بنو سلیم اسیران خود را کشته مهاجر و انصار آن جماعت را بگذاشتند
و یکی از اسیران بلا زحمت خاتم پیغمبران شتافته کیفیت حال عرضه داشت کرد و سید ابرار
دو بار یا سه بار بر زبان آورد که اللهم انی ابرأ الیک مما صنع خالد انگاه شاه ولایت
پناه را مبلغی مال داد بیان بنی جذیمه فرستاد تا دیت کشتگان و عوض اموال تلف شده ایشان
را ادا نماید و در استرضا خاطر آن جماعت اهتمام نماید و امیر المومنین کرم الله وجهه بدانجا
رفته و آن مردم را جمع آورده بموجب فرمودهٔ رسول صلی الله علیه وسلم بتقدیم رسانید و بعد
از ادای دیت مقتولان و تاوان اموال مبلغی دیگر از آنچه رسول صلی الله علیه وسلم فرستاده بود
زیاده آمد و علی مرتضی رضی الله عنه آن را نیز بایشان کرم کرده بجانب مکه باز گشت و پیغمبر صلعم در وقت
بیت مقبره مذکوره چند روز با خالد در مقام قهر و غضب بود و بعد از استرضای بنی جذیمه

بشفاعت

حنین اذ اعجبتکم کثرتکم الآیه دران باب نازل گشت القصه چون سپاه اسلام بوادی
مذکور رسیدند جمعیت ایشان طرق متفرق شد و نقشی در تحریر افتاد که از کمینها بدانجا از پی آمدند که بکمان
خالفان که برطرف و کمانگاه پیوسته از کمین گاه بها آشته بودند بر ایشان حمله آورده تیرباران کردند
و هم تمام کمال جنود اسلام را مایل ف طریق انهزام پیش گرفتند و اول طایفه که منهزم شدند
بنی سلیم بودند جلی خالد بن الولید رضی الله عنه که مقدمه آن لشکر درآمد و زیاده رسید که بروایت صاحب
کشف الغمه زیاده از ده کس که ثابت بودند کسی نزد رسول صلی الله علیه وسلم
نماندند و اسامی ایشان اینست علی بن ابی طالب عباس بن عبد المطلب فضل بن العباس ابو سفیان
بن الحارث نوفل بن الحارث ربیعه بن الحارث عبد الله بن زبیر بن عبد المطلب عتبه و معتب
پسران ابی لهب و جماعتی ایمن بن ام ایمن بوده و قولی آنکه در آنروز نوبت زاد
جز از چهار نفر که جماعت از علی مرتضی و عباس و ابوسفیان بن الحارث و عبد الله بن مسعود
بجلس در ملازمت آن حضرت ثبات قدم نمودند و چون سید عالم صلی الله علیه وسلم انهزام اهل اسلام
را مشاهده نمود بآواز بلند ایشان را بصبر و ثبات دلالت نموده می گفت که ای این
ایها الناس و از غایت دهشت هیچکس باز پس نگریست و آن حضرت در آنروز بر استر بیضا
سوار بود و آنجناب کفار رغبت داده بر زبان وحی بیان می کرد این کلمه که انا النبی لا کذب
انا ابن عبد المطلب و ابوسفیان بن الحارث عنان استر گرفته و عباس بن عبد المطلب
از جانب راست دست در رکاب مبارک آن حضرت زده از حمله مانع می آمدند
و در اثنا مالک بن عوف متوجه رسول صلی الله علیه وسلم شد ایمن بن ام ایمن سر راه بروی
گرفت و جنگ می کرد تا روی بریاض جنت آورد بعد از آن مالک سبی بود که تو را انجام
الانبیا ساید اما پیش مانند فیل تنومند و اسپ شطرنج خشک ایستاده مصقول نمود
نقلست که در وقت فرار اصحاب سید ابرار ابوسفیان و جمعی که بوسیل کراهت زبان
بکلمه توحید گویا کرده بودند آغاز شماتت کرده بدینا بات بر زبان می آوردند
ایشان صفوان بن امیه با آنکه هنوز مسلمان نشده بود مشغول گشته آن جماعت را از تلفظ
آن سخنان منع می کرد و میگفت اگر مردی از قریش والی ما باشد نزد من دوستر از آنکه
شخصی از هوازن حاکم شود محمد بن اسحق از شیبه بن عثمان بن ابی طلحه روایت کند که گفت چون
رسول الثقلین صلی الله علیه وسلم بطرف حنین توجه نمود من بعزیمت آنکه انتقام پدر و

خود را که در احد کشته شده بودند از وی بکشم مرکب آن سفر گشتم و در وقت انهزام سپاه اسلام
شمشیر از نیام کشیده قصد کردم که از دست راست بغیر درآیم عباس بن عبد المطلب را دیدم زره
سفید پوشیده و ایستاده محافظت آن حضرت می نماید پس خواستم که از جانب چپ درآیم
دوم ابوسفیان بن الحارث را مشاهده نمودم که آن طرف را صیانت می نماید انگاه از عقب
حضرت رسالت پناه درآمده خواستم که تیغ تیز را کار فرمایم ناگاه شعله آتش میان من و او حایل
آمد و نزدیک بآن رسید که مرا بسوزد و از کمال وهم دست بر چشم نهادم درین اثنا خاتم الانبیا
علیه من الصلوات ازکیها بجانب من نگریسته فرمود که یا شیبه ادن منی و من بموجب فرموده
نزدیک رفته آن حضرت دست بر سینه من فرود آورد و گفت اللهم اذهب عنه الشیطان
و بخدا سوگند که دران ساعت آن سرور نزد من محبوب تر بود از چشم و گوش من انگاه باشارت
حضرت رسالت پناه با کفار آغاز کارزار کردم و اگر پدر من در مقام قتال آمدی تیغ تیز را
بروی حکم می ساختم بصحت پیوسته که در صباح روز جنگ حنین عباس که آوازی بلند داشت
بفرموده رسول الله صلی الله علیه وسلم مسلمانان را ندا کرده بآواز برآورد که یا معشر الانصار یا اصحاب
السمره یا اصحاب سورة البقره و این ندا بگوش سپاه اسلام رسیده از اطراف و جوانب بخدمت
سرور آل عبا شتافتند و قریب صد نفر از انصار و غیر ایشان جمع آمده بر مشرکان حمله آوردند
و آن حضرت فرمود که حالا تنور حرب گرم گشت انگاه مشتی سنگریزه بدست آورده و شاهت
الوجوه گفته بجانب مخالفان انداخت و هیچ چشمی نماند که قدری از آن ریگ دران جای نکرد بعد از آن
بر طبق آیت کریمه ثم انزل الله سکینته علی رسوله و علی المومنین و انزل جنودا لم تروها
بامداد لشکر سماوی نسیم ظفر و نصرت بر اعلام هدایت اعلام حضرت رسالت وزیده مشرکان
روی بوادی گریز نهادند در کشف الغمه و بعضی دیگر از نسخ علما آنچه مسطورست که دران معرکه
کافری مشهور ابو جرول نام بر جملی سوار روی بمیدان جدال نهاد و رجزی خواند مبارز طلبید
دلاوران سپاه اسلام از طلعت و عظم جثه او اندیشه مند شده کسی بمبارزتش رغبت ننمود
تا ناگاه شاه ولایت پناه بطرف آن مدبر شتافته بضرب تیغ آبدار او را از زندگانی بی بهره گردانید
معنی سبب انکسار سپاه سید ابرار و موجب انکسار کفار خاکسار گشت نقلست که دران جنگ
چهار نفر از مسلمانان بدرجه شهادت فایز شدند و هفتاد کس از مخالفان کشته گشتند و جوانب کشف
الغمه آنکه از آن جمله چهل نفر بضرب تیغ امیر المومنین حیدر بدوزخ شتافتند آورده اند که چون لشکر

معرکه حنین منهزم شده طایفه با مالک بن عوف بطرف حصار طایف رفتند و گروهی بجانب بطن نخله
توجه نمودند و فرقه با وطاس گریختند و رسول صلی الله علیه وسلم ابو عامر اشعری را بالجانب که برادرزاده
رسول صلی الله علیه وسلم ابو عامر ابو موسی زبیر بن العوام رضی الله عنهم از آن جمله بودند در عقب جمعی
که بمعرکه ایشان اوطاس بود روان نمود در روضة الدرر مسطورست که چون ابو عامر با لشکر ظفر مآل باوطاس
رسید درید بن صمه با ششصد نفر از کفار بد اختر بر زبر تلی ایستاده بود و بین الجانبین حربی صعب
دست داده درید بدست ربیعه بن رفیع که در سلک تبع زبیر رضی الله عنه انتظام داشت کشته گشت
و ابو عامر در برابر ده کس از مشرکان رفته نه نفر از ایشان را بقتل رسانید و بضرب شمشیر عاشر
ایشان شربت شهادت چشید و برادرزاده اش ابو موسی قایم مقام عم شده در اعلاء اعلام اسلام
طریق سعی و اهتمام مسلوک داشت و از کفار ششصد نفر کشته گشته بقیه السیف روی بوادی
فرار نهادند و صدای فتح اوطاس در طاس نیلگون گردون افتاده سپاه ظفر قرین بپابوس خاتم
النبیین شتافتند و دران دو معرکه شش هزار برده و شتر بیست و چهار هزار و زیاده چهل هزار اوقیه
نقره و زیاده بر چهل هزار گوسفند غنیمت مسلمانان شده فرمان واجب الاذعان از موقف
نبوت صدور یافت که غنایم را در منزل جعرانه جمع آورده عبد الله بن بشر انصاری بضبط و محافظت
آن اموال پردازد انگاه حضرت رسالت پناه رایات ظفر آیات بقصد حصار طایف برافراخت
و علم خاصه را بعلی مرتضی داده ابو عبیده بن الجراح با خالد بن ولید را با هزار مرد جرار مقدمه
لشکر ساخت و بنفس نفیس همایون بعقب ایشان در حرکت آمده بعد از وصول بطایف کفار
چهار دیوار حصار را پناه کرده آغاز انداختن تیر و سنگ نمودند و مسلمانان بر بنیاد حرب
و پیکار نموده جمعی کثیر زخمدار شدند و در ایام محاصره دوازده نفر از اصحاب سعادت
انتساب شربت شهادت چشیدند و عبد الله بن ابی بکر الصدیق رضی الله عنهما و عبد الله
بن ابی امیه برادر ام سلمه رضی الله عنها که در ایام محاصره طایف حضرت مقدس نبوی جناب
ولایت مآب مرتضوی را با جمعی از اهل صدق و صفا نامزد نمود که در اطراف آن دیار
سیر نموده هر جا بتی یابند درهم شکنند و شاه ولایت پناه با دفع آن روی براه آورده
و در اثنا قطع مسافت طایفه از دلاوران قبیله خثعم سر راه بر جانب سید عالم صلی الله علیه وسلم
گرفتند و قدم در میدان مقاتله نهاده شهاب نامی که بمزید شهامت از امثال و اقران
ممتاز بود از میان قوم بیرون آمد و مبارز طلبید و امیر المومنین علی کرم الله وجهه

آهنگ جنگ او کرده بیک ضرب ابو العاص بن الربیع آنجناب را فرع نموده گفت که مناسب غیبت
که سردار لشکر ایشان را مغلوب کند علی مرتضی آن سخن را بسمع رضا نشنود و در جواب آن کافر مشهور رفت
بیک ضرب ذو الفقار او را بدارالبوار فرستاد و بقیه کافران بهزیمت شتافته شاه مردان بتان
بتان هوازن و ثقیف را که دران نواحی یافت بشکست و بخدمت رسول علیه السلام و التحیه مراجعت نمود
آنحضرت شاه ولایت منقبت را در خلوت طلب داشت و مدتی ممتد با آنجناب راز گفت و اسرار الهی
بیان نمود این معنی موجب تعجب اصحاب گشت امیر المومنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه با حضرت رسالت
گفت یا رسول الله بی حضور ما با ابن عم خویش خلوت کرده رازی گویی فقال یا عمر انا انتجیته و لکن
الله انتجاه یعنی من بنابر اقتضای رای خود با او راز نگفتم بلکه نظم بفرمان دانای راز نهان
گشادم باین راز با او زبان القصه چون بروایتی مدت هژده روز زمان محاصره امتداد یافت
و بر ضمیر انور خیر البشر صلی الله علیه وسلم روشن شد که دران ایام فتح قلعه طایف بتیسیر نمی پیوندد از آنجا
کوچ نموده بمنزل جعرانه تشریف برده غنایم حنین را تقسیم نمود و عطایای آمال جمعی از اهل مکه
که نومسلمان شده بودند جهت تالیف قلوب ایشان از عطایای بی انتهای خویش گرانبار گردانید
گردانید و اشراف مهاجر و انصار را نابود و ثوق و اعتمادی که بر جانب ایشان داشت
جزئی کمتر عنایت کرد و انصار از این معنی در خشم شده گفتند پیغامبر صلی الله علیه وسلم قریش و سایر قبایل
عرب را با غنایمات خود متمول ساخت و مارا بدستور ایشان چیزی نداد و حال آنکه ما پیوسته
رنگ امور شما قوی شوم و هنوز خون این مشرکان از شمشیر ما می چکد و این سخن بسمع همایون حضرت
مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم رسید فرمان داد تا اکابر انصار در خیمه مجتمع گردند و غیر ایشان کسی
دران مکان نباشد انگاه بر افق شاه ولایت بدانجا تشریف برده بخاطر جویی انصار معجز زبان بیان
بگشاد و قلوب ایشان را بسخنان عنایت نشان تسلی داده فرمود که شما راضی نیستید که مردم
با شتر و گوسفند بمنازل خود باز گردند و شما با رسول خدای بخانهای خویش روید هم چنین
که انصار خاصه من و صاحب سر من اند اگر تمام مردم براهی روند و انصار براهی من سلوک طریق
انصار اختیار نمایم خدایا انصار را بیامرز و اولاد انصار را بیامرز و انصار از شنیدن این سخن
نمناک شده و رقت کرده چندان گریستند که محاسن ایشان تر گشت نقلست که حضرت مقدس نبوی
عباس بن مرداس سلمی را از غنایم حنین چهار شتر عنایت کرد و او دلگیر شده از غایت خشم
چند دران باب انشا نمود و آن ابیات بسمع اشرف سید کاینات رسیده امیر المومنین علی را فرمود که

برخیز و زبان او را از بن قطع کن و علی مرتضی رضی الله عنه برخاست و دست عباس را گرفته روان شد
عباس گفت یا علی زبان مرا خواهی برید جواب ولایت مآب فرمود که بموجب فرموده رسول صلی الله علیه وسلم
عمل خواهم نمود و چون بحظایر شتران رسیدند ابن عم خیر الناس عباس را گفت اختیار کن از این شتران
از چهار تا صد نفر عباس گفت پدرم و مادرم فدای شما باد چه کریمید و چه حلیم و نیکو خلق اید پس امیر المومنین
علی کرم الله وجهه عباس را گفت حضرت خاتم الانبیا ترا در عداد اهل اخلاص شمرده و چهار شتر انعام کرده
اگر خواهی که در سلک اشراف مهاجر و انصار انتظام یابی بهمان اکتفا نمای و اگر میل داری که داخل مولفة
قلوب گردی صد شتر بگیر و عباس بموجب استصواب شاه ولایت مآب بهمان چهار شتر قانع شد منقول
است که در آنجا بارکت بعضی بیوت که بمنزل جعرانه از نور حضور آن مهر سپهر نبوت روشن بود گروهی
[illegible] کس از اشراف هوازن بعتبه علیه رسالت آمده اظهار اسلام نمودند و التماس استرداد اموال
و اطلاق اسیران خویش کردند و آن حضرت ایشان را میان اموال و سبایا مخیر کرده بنی هوازن
اطلاق اسیران را اختیار نمودند و سید ابرار صلی الله علیه وسلم و آله الاطهار و صحبه الاخیار بعد از
اجتماع مهاجر و انصار کیفیت ملتمس ایشان را بر زبان وحی بیان آورده فرمود که از سبایا ایشان
آنچه تعلق ببنی هاشم است من بایشان مسلم داشتم اکنون اگر شما نیز از این اسیران در گذرید منت
خواهد بود و الا بعهده من باشد تا از غنیمتی که برسد در عوض هر بنده شش شتر بشما رسانم صحابه
عظام چون استماع خیر الانام را در آن امر متابعت نمودند و اطلاق برقای سبایا بنی هوازن
کشیدند آنگاه حضرت رسالت پناه از احوال مالک بن عوف پرسیده وفد هوازن گفتند مالک
در حصار طایف خایف بسر می برد آنحضرت فرمود که اگر بنزد ما آید اهل و عیال او را با اموال وی
و صد شتر دیگر اعطا فرمایم و چون این خبر بمالک رسید زبان بکلمه توحید گویا کرده بخدمت
رسول علیه السلام والتحیة شتافت و بشمول مکرمت بیدریغ گشته حکومت قوم و قبیله و هر که
از نواحی طایف باسلام در آید باو تفویض یافت بعد از آن پیغمبر آخر الزمان در [illegible] دوم
ذی قعده از جعرانه احرام عمره بسته بمکه رفت و شرایط زیارت بیت الحرام بجای آورده عتاب
بن اسید را والی مکه گردانید و معاذ بن جبل و ابو موسی اشعری را جهت تعلیم احکام اسلام
در آن بلده گذاشته اعلام ظفر اعلام بجانب یثرب بر افراشت و پس از وصول بدان بلده طیبه
در ماه ذوالحجه ولادت ابراهیم از ماریه قبطیه روی نمود و ابو رافع آن بشارت را بحضرت
رسالت رسانیده بانعام غلامی سرافراز شد و در روز هفتم از تولد آن مولود عاقبت

و زمان داد و جواب ام برده که دختر منذر بن زید و زوجه براء بن اوس بود برای ارضاع او
مقرر شد

ذکر وقایع سال نهم از هجرت حضرت رسالت و بیان غزوه تبوک و نزول سوره برائت

چون هلال محرم سال نهم از هجرت سید عالم صلی الله علیه وسلم بر طارم سپهر خضرا هویدا گشت آن حضرت
عمال جهت اخذ زکوة تعیین فرموده بریدة بن الحصیب را بایام بنی غفار روان ساخت و عباد
بن بشر را به بنی سلیم و مزینه و عمرو بن عاص را بفزاره و ضحاک بن سفیان را به بنی کلاب و رافع
بن مکیث را بجهینه و بشر بن سفیان کعبی را به بنی کعب و عمال قبایل مذکوره باداء زکوة پرداختند و عمال
مذکوره را مقضی المرام بجانب مدینه روان ساختند اما بنی کعب چون زکوة مواشی را جدا کرده
اموال در نظر بنی تمیم بسیار نموده بر بنی کعب انکار کردند که چرا این مقدار مال ها را بمحمدی باید داد
و دست بشمشیر برده بقصد بشر کمر بستند بشر چون صورت حال بدان منوال دید بخدمت حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم باز گردید و کیفیت واقعه معروض گردانید و عیینه بن حصن فزاری
با پنجاه سوار بتادیب بنی تمیم مامور گشته مفاجئة بیان آن جماعت تاخت و اموال ایشان را غارت
کرده یازده مرد و یازده زن و سی کودک اسیر ساخت و اسیران را بمدینه برده طایفه از تمیم
مثل اقرع حابس و عطارد بن حاجب و زبرقان بن بدر و نعیم بن سعد و عمرو بن الاهتم و قیس بن عاصم
بطلب سبایا متوجه مدینه گشتند و بعد از وصول در وقتی که رسول صلی الله علیه وسلم در حجره عایشه
رضی الله عنها بنوم و استراحت اشتغال داشت بمسجد مقدس نبوی در آمدند و چون ایشان را
معلوم نبود که آن حضرت در کدام حجره است بدرهر حجره که می رسیدند فریاد می زدند که ای محمد بیرون
آی و هر چند بلال حبشی ایشان را می پرداخت بجائی نمی رسید تا آنکه سید عالم صلی الله علیه وسلم از
خواب در آمده بیرون شتافت و چون از اداء نماز پیشین فارغ گشت بنو تمیم بعادت مفاخرت
و مباهات کرده عطارد بن الحاجب برخاست و خطبه خوانده شمه از شرف قبیله بنی تمیم بیان کرد
و باشارت همایون حضرت نبوی ثابت بن قیس بن شماس انصاری در جواب او خطبه بر زبان
رانده بعضی از مناقب و ماثر انصار و مهاجر ادا نمود آنگاه زبرقان بن بدر که شاعر بنیان بود بعد
چند اشعار کرد و حسان بن ثابت از موقف نبوت بجواب او مامور شده کلمه چند در سلک
نظم کشیده که موجب تحسین و آفرین گردید بعد از آن اعیان بنی تمیم بعظم شان و فصاحت بیان
محمدیان قایل گشته سراچه قلوب ایشان با نوار ایمان صفت روشنایی گرفت و رسول صلی الله علیه وسلم

باطلاق اسیران آن قوم حکم نمود و ایشان را بعطایا سرافراز ساخته رخصت معاودت ارزانی داشت
و نمود ~~[illegible]~~ درین سال حیدر کرار بموجب فرموده سید
ابرار صلوات الله علیه و آله الاخیار با صد و پنجاه سوار جهت تخریب بتخانه فلس که میان قبیله
طی شتافت و آن بتخانه را ویران کرده عدی ولد حاتم از بیم تیغ ابن عم حضرت خاتم صلی الله علیه وسلم
بطرف شام گریخت و تواموشی با برده بسیار و اموال بیشمار بدست حیدر کرار افتاده آنجناب
بغنیمت قیام پرداخت اما دختر حاتم را داخل سبایا کرده اند و همراه خود بمدینه برده رسول الله صلی الله
علیه وسلم آن ضعیفه را بموجب گذارش او بوطن مالوف بازگشت داد و چون دختر حاتم با برادر ملاقات
کرد او را از احوال سید کاینات علیه افضل الصلوة آگاه گردانید بجانب مدینه روان ساخت
و عدی در سال دهم از هجرت بملازمت آنحضرت رسیده مسلمان شد دیگر از وقایع سال نهم آنکه
خاطر اشرف سید المرسلین از امهات مومنین ملالتی یافته قسم یاد نمود که مدت یک ماه با ایشان
ملاقات ننماید و سبب این سوگند را بسیار وجوه متعدده گفته اند روایتی جمهور آنکه
روزی حفصه رضی الله عنها از حضرت خاتم الانبیاء علیه افضل التحایا رخصت طلبیده بدیدن
پدر خود رفت و در غیبت او حضرت ماریه قبطیه را در همان خانه طلب داشته بصحبت
وی مشغول گردید و حفصه ناگاه از منزل پدر بازگشته و حقیقت حال اطلاع یافته و آغاز گریه
کرده گفت یا رسول الله در خانه من با کنیزک مجامعت می نمایی رسول صلی الله علیه وسلم چون
اضطراب حفصه را مشاهده فرمود در مقام تسلی خاطر او شده گفت تو راضی نیستی که من ماریه را
بر خود حرام سازم جواب داد که هستم و سید عالم صلی الله علیه وسلم آن کنیزک را بر خویشتن
حرام کرد اما حفصه را وصیت فرمود که این راز را با هیچکس نگوید و حفصه بجهت ظاهر راز
معنی را قبول نموده چون رسول صلی الله علیه وسلم از خانه بیرون رفت کیفیت حال را با عایشه
رضی الله عنها در میان نهاد و در وقتی که صدیقه بشرف ملاقات سید کاینات فایز گشت بر زبان
تعریض گفت یا رسول الله در ایام نوبت من با ماریه صحبت داشتی آیا از دیگر ازواج ترا
خالص و سالم باشد و رسول صلی الله علیه وسلم از شنیدن این سخن متغیر گشته جهت تادیب زوجات
مطهرات سوگند خورد که مدت یکماه ایشان را نبیند و آیات اوایل سوره تحریم در آن ایام نازل
شد و آن حضرت بعد از بیست و نه روز امهات مومنین را از شرف مصاحبت خود
محروم ساخت و دیگر طریق التفات مسلوک داشت و بحجره صدیقه رضی الله عنها رفته تفقد

احوال او پرداخت و هم درین سال رجم سبیعه غامدیه که بزنا اعتراف نموده بود بوقوع پیوست
بیان این سخن آنست که قبل از این تاریخ بیک سال عورتی از غامد بمجلس همایون رسول مهیمن بجوار
آمده بزنا اعتراف نمود و التماس اجراء حد شرع کرده پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود که بازگرد و از
ایزد تعالی طلب آمرزش نمای سبیعه گفت یا رسول الله می خواهی که مرا بازگردانی چنانچه ماعز
را بازگردانیدی و حال آنکه وی آبستن است از زنا خاتم الانبیاء علیه اشرف التحایا پرسید
که تو هم از زنا حامله گفت آری رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که صبر کن تا وضع حمل نمایی و او را بیکی
از انصار سپرد که بتکفل او قیام نماید تا وقتی که وضع حمل کند و چون مدت حمل او بسر آمد آن انصاری
رسول را خبردار کرد آن حضرت فرمود که تا زمانی که ایام رضاع انقضا یابد و بعد از آن گشت
و بعد از انقضای آن زن کودک را از شیر بازکرده و نان پاره بدستش داده نزد رسول صلی الله علیه وسلم
برد دیگر التماس اجراء حد شرع نمود آن حضرت کودک را بیکی از اهل اسلام سپرده فرمان داد تا وی را
حفر کردند و آن زن را تا سینه در آن گو نشاندند اشارت فرمود تا سنگسار کنند و خالد بن الولید
از پیش درآمده سبیعه سنگی بر سرش زده چند قطره خون بروی خالد رسید و زبان بدشنام آن ضعیفه
گردان ساخت سید ابرار صلی الله علیه وسلم خالد را تسکین داده گفت بآن خدای که نفس من بید قدرت
اوست که سبیعه توبه کرده که اگر تعاجی بد بنا سان توبه کند البته آمرزیده شود و چون کار سبیعه
باتمام رسید اصحاب بامر حضرت رسالت مآب بر جسد وی نماز گذاردند و دفن کردند و از معظمات
وقایع این سال دیگری غزوه تبوک است و سبب این غزوه آن بود که کاروانی از شام بمدینه آمده
آوازه در انداخت که حاکم روم لشکری فراهم آورده بقصد مدینه دارد بنابر آن سید عالم صلی
الله علیه وسلم عزیمت آن طرف کرده مهاجر و انصار را بتهیه اسباب سفر امر فرمود و از جمیع قبایل
عرب استمداد نمود و چون در آن اوان در میان مدنیان قحط و عسرت در حد کمال داشت و هوا
در غایت حرارت بود اصحاب در اول حال ارتکاب آن غزوه را کاره بودند و می خواستند
که در سایه اشجار سر حدیقه از اثمار حلاوت آثار محظوظ شوند و آیت کریمه یا ایها الذین
امنوا ما لکم اذا قیل لکم انفروا فی سبیل الله اثاقلتم الی الارض در این باب نازل شد پس از آن
بجهادی دین بحد تمام آغاز تهیه جهاد نمودند و از موقف نبوت فرمان واجب الاذعان
شرف نفاذ یافت که متمولان صحابه فقرا و مساکین را اشتر و زر و سایر مایحتاج سفر معاونت نمایند
و اصحاب در آن باب طریق سخاوت و جوانمردی مسلوک داشته جواهرات روضه الاحباب

افضل اصحاب امیر المومنین ابی بکر از سرمایهٔ اموال خود برخاست و فاروق اعظم رضی الله عنه
نصفی از جهات خود را بنظر آورد و عثمان ذی النورین رضی الله عنه دویست شتر با ساز
جاز به ترتیب کرد و بقولی هزار مثقال طلا نیز صرف آن لشکر نمود و عبد الرحمن بن عوف
رضی الله عنه چهل اوقیه طلا یا چهار هزار درم نقره مصروف داشت و بدین قیاس دیگر اغنیا اموال
فراوان در تجهیز و ترتیب آن حرب و تکمیل کشیدند و رسول صلعم در رجب در ماه مبارک رجب المرجب
از مدینه بیرون رفته در ثنیة الوداع بعد از اوقیه قیام نمود و ارا اعلام ظفر قرین و مهاجرین
علی ابوبکر صدیق و رایتی بزرگ بر زبیر بن العوام رضی الله عنهما تفویض کرد و لوای اوس را با سید بن حضیر و علم
داده رایت خزرج را با بو دجانه انصاری رضوان الله علیهم سپرد و خالد بن الولید را مقدمه
الجیش ساخت و میمنه طلحه بن عبید الله را باز داشت و عبد الرحمن بن عوف را بر میسره گماشت و در آن
لشکر ده هزار اسپ بود و دوازده هزار اشتر موجود بود و روایتی که در وقت عزیمت غزوهٔ تبوک
بو مخزا نور حضرت مقدس نبوی ظاهر گشت که در آن سفر با اعداء دین مقاتله و وقوع نخواهد یافت
بنا بر آن شاه مردان را در مدینه بر سر اهل و عیال گذاشته خلافت خویش تعین نمود و اتهامات
مومنین را گفت که ادنی و صواب دید امام المسلمین بجا و نه جایز تمارند و بعد از رفتن پیغمبر ذو المنن
اهل نفاق بر حال آن سرور مومنین حیدر بر زبان آوردند که خیر الانام علیه السلام علی را جهت
اجلال و اکرام در مدینه نگذاشته بلکه چون بر خیر انور نبوی گران آمد که او را در سفر همراه برد
خلافت خود بوی داد **نظم** چو آن سرور شنید این داستان را سلاح پوشیده
از عقب حضرت مصطفی علیه من الصلوات اکملها در حرکت آمد و در یافت شرف ملاقات حاصل
نموده سخنان منافقان را بعرض رسانید آن حضرت فرمود که ای برادر در مدینه مراجعت نمای
تو خلیفه منی در اهل من و سرای هجرت من و قبیله من **اما ترضی ان تکون منی بمنزلة هارون من**
موسی الا انه لا نبی بعدی **مثنوی** علی را چنین گفت خیر الانام که ای کرده دیگار دینم تمام
تو از منزلت شد بدینسان که نسبت هارون زموسی رسید مگر آنکه نبود پس از من نبی بنوه زردم
شود اجتنبی در کشف الغمه مسطور است که حضرت شفیع الامم در این حدیث نبوت را جهت
آن استثنا کرد که نزد برایا بتحقیق انجامد که غیر از رتبه پیغمبری هر منصبی که هارون را از موسی علیه السلام
بود شاه مردان را نیز ثابت است آنحضرت آن منزلت عزت و مقدار و سده فضیلت با شاد کرد فیا احدی
الخیر و منقبتها مرتضی و من غیر لا یوم امیر المومنین حیدر زبان الهام بیان بنکو چنین منادی جاری ساخت

مرجاجت مدینه طیبه باز گشته بر تواینهام بر محافظت احوال اهالی آن امداحت و حضرت خاتم الانبیاء
علیه اشرف التحایا عازم مقصد گشته بواسطه قلت الا زاد و کثرت حرارت هوا پیاده مظفر لوا در غایت محنت
و غایت مشقت طی منازل و مراحل می نمودند و آب نیز در آن سفر کمیاب بود بنا بر آن آن لشکر
بجیش العسره موسوم شد و در آن سفر جمعی از منافقان بطمع اخذ غنیمت همراه گشته بودند مسلمانان را
از کفار تخویف می نمودند و این معنی در سینهٔ پاک خاطر اشرف می افزود و در آن غزوه در وقت رفتن
و باز گشتن از حضرت کاینات و خلاصه موجودات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات
خوارق عادات و معجزات باهرات بظهور انجامید از آن جمله آنکه ناقه آن حضرت غایب شد جماعتی
هر چند در طلب آن شتر سعی نمودند آن وادی را پیمودند نیافتند و در آن اثنا منافقی زید نام بر زبان آورد
که محمد از آسمان خبر می دهد و نمیداند که شتر او کجاست و این سخن بسمع اشرف نبوی رسیده فرمود
که من نمیدانم مگر چیزی را که خدای تعالی مرا بران مطلع کرده و حالا مرا اعلام کرده که ناقه فلان وادی فلان
جاست و زمامش در درختی بند شده بروید و ناقه را بیاورید و جمعی بدانجا رفته جانب آنحضرت
آورده بودند شتر را یافتند و دیگر آنکه روزی خیر البشر صلی الله علیه و سلم فرمود که فردا چاشتگاه بچشمه
تبوک خواهم رسید باید که هر کس پیشتر برسد تا زمان رسیدن من دست بآب نرساند معاذ بن جبل
رضی الله عنه روایت کند که چون روز دیگر حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم بدان چشمه رسید دیدیم
که دو مرد از اصحاب پیش رسیده اند و اندک آبی در آن چشمه میدرخشید و آن حضرت از آن دو شخص پرسید
که دست بآب رسانیده اید گفتند آری آنگاه حضرت رسالت پناه فرمود که اندک آب
از آن چشمه برداشتند و جمع ساختند تا آن مقدار آب حاصل شد که دست و روی مبارک خود را بآن
آب بشست و آن غساله را در چشمه ریخت آب از آن در فوران آمد بمثابه که تمامی سپاه را کفایت کرد
در روضة الاحباب مسطور است که چون حضرت رسالت مآب بمنزل تبوک رسید و چند روز در آن
اقامت کرد نماید بوضوح پیوست که جز توجه قیصر بجانب مدینه اصلی نداشته لاجرم با اصحاب
شرط مشورت بجای آورده عزم مراجعت جزم فرمود و خالد بن الولید را با چهار صد و بیست
سوار بر سر حاکم دومة الجندل اکیدر بن عبد الملک نصرانی فرستاد و بجانب مدینه باز گشت
نقل است که خالد بنی بنواحی قلعه دومة الجندل رسید بموجبی که رسول صلی الله علیه و سلم در وقت اجازت
با وی گفته بود اکیدر را با برادرش حسان و معدودی از غلامان در بیرون قلعه یافت که بشکار
گاو کوهی اشتغال مینمود و آن جماعت شکاری وار در میان گرفته حسان بقتل آمد و اکیدر

شده با پای ایشان بحصار گریختند و برادر دیگر اکیدر که مصاد نام داشت بضبط قلعه پرداخت خالد
با اکیدر گفت که بشرط امان داده نزد رسول صلی الله علیه و سلم برم بشرط آنکه اشارت نمایی
تا در قلعه بگشایند و دو هزار اشتر و هشتصد اسپ و بروایتی هشتصد برده و چهار صد زره و چهار
صد نیزه تسلیم نمایند و ایالت دومة الجندل بدستور سابق تو مقرر باشد اکیدر این مصالحه قبول نموده برادر
پیغام فرستاد تا در قلعه بگشاد و اشیای مذکوره را سرانجام کرده هر دو برادر در مصاحبت خالد روانه
شدند و بسعادت ملازمت حضرت رسالت دریافتند و محترم باز گشته بدومة الجندل
شتافتند و روایت معتمد اقصی در این باب آنست که خالد اکیدر و مصاد را بمدینه
بشرف حضرت آنحضرت رسانید و آن دو برادر را توفیق رفیق گشته بزبان بکلمه توحید گویا کردانیده
و کتابی در باب حکومت دومة الجندل از موقف نبوت ستانده بدیار خود باز گشتند و چون حضرت نبوت
مآب رسول صلعم از غزوهٔ تبوک مراجعت نموده بمدینه رسید بخریب مسجد ضرار که منافقان بنا کرده
باشارت ابو عامر راهب و از پی نفرانیان جهت اضرار اهل اسلام بنا کرده بودند فرمان داد
و مالک بن دخشم و معن بن عدی یا برادرش عاصم حسب الفرموده بتقدیم رسانیدند اساس آن نفاق آباد را بخاک
و محرق کردانیدند و هم در این سال از اطراف دیار عرب فوج فوج از اشراف و اعیان قبایل عرب
طلبیده آمدند و بشرف ملازمت حضرت رسالت علیه السلام والتحیه مشرف گشته تحف و هدایا
بعرض می رسانیدند و احکام اسلام آموخته بمساکن خویش باز میگشتند و کثرت آمد شد امثال این
مردم بجایی رسید که آن سال را سنة الوفود نام نهادند در کشف الغمه مسطور است که بعد از غزوهٔ
تبوک اعرابی بمدینه آمده بسمع شریف حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه رسانید
که قومی از عرب در وادی الرمل تجمع گشته داعیه دارند که شبیخون بر سر اهل یثرب آورند بنا بر آن
پیغمبر لوای نبوت بابوبکر صدیق رضی الله عنه عنایت کرده آن جناب را سردار جمعی از اصحاب
صفه و غیر ایشان کردانید و وادی کثیرة الحجارة و الاشجار کما ظهر در آن دشوار بود منزل داشتند
و امیر المومنین ابوبکر چون بدانجا رسید بیکبار کفار از اطراف و جوانب حمله آوردند و سپاه
اسلام انهزام یافتند آنگاه حضرت رسالت مآب رایتی دیگر بامیر المومنین عمر بن الخطاب
رضی الله عنه ارزانی داشت و آن جناب را با طایفه از مسلمانان جهت تدارک آن مهم
ارسال فرمود و فاروق اعظم نیز بطریق صدیق اکبر باز آمده عمرو عاص متکفل سرانجام آن امر گشت
و او نیز با آنکه جمعی از پیش برد بمدینه باز گردید بعد از آن حضرت مقدس نبوی جهت

جناب ولایت مآب مرتضوی لوای عقد فرموده آنجناب را سردار طایفه از سپاه ظفر پناه کردانید
و فرمان داد که شیخین رضی الله عنهما و عمرو نیز با آن لشکر در آن سفر مرافقت نمایند و از اسخوات
شاه کرامات اسباب بجا و ننداریند و آحضرت تا مسجد احزاب امیر المومنین علی را مشایعه
فرموده در شان آنجناب دعایی که مطلب مارسیده بود فاستجابها مستفیده
بر زبان دعی بیان کرده ایند و جانب وادی الرمل گسیل نمود و علی مرتضی رضی الله عنه متوجه مقصد
گشته شب سیری فرمود و روز از راه بیکطرف رفته میل استراحت میکرد و چون نزدیک
بمساکن مشرکان رسید از طریقی که منتهی بهم وادی میشد با حصکی در حرکت آمد و بعض نفس بیش لشکر
میرفت و عمرو عاص از حرکات و سکنات شاه عالیمقام استشمام شمایل فتح و فیروزی نموده
خواست که آن مهم را بزیان آورد بنا بر آن با شیخین رضی الله عنهما گفت که در این راه از وحوش
و ذیاب این وادی خطرها است و مصلحت آنست که آنجناب اعلی وادی بر سر اعداء دین شبیخون
برد شیخین رضی الله عنهما این سخن با علی مرتضی در میان نهادند آن جناب خاطر نشان ایشان کرد
که از سلوک طریق هم وادی بکام دل از اعادی انتقام میتوان کشید و از درای که عمرو عاص داریی
نموده دست بر کردن مقصود حامل نتوان زد لاجرم صدیق اکبر و فاروق اعظم دیگر گوش
بسخن عمرو عاص نکردند و او مضطرب شده زبان بتخویف لشکریان بگشود و از متابعت شاه ولایت
ایشان را مانع نمود لیکن کسی گوش بمقال او نشد و امیر المومنین علی کرم الله وجهه بمقتضای
رای صواب نمای خود طی مسافت می نمود و صبحی که بحقیقت مقارن شام خذلان مشرکان بود ناگاه
بر ایشان شمشیر انتقام در ارباب کفر و ظلام نهاد و آن جماعت تاب دیدار انوار ذو الفقار
حیدر کرار نیاورده مانند خفاش از پرتو آفتاب فرار نمودند و خورشید نصرت در طلوع
آیات ملک داد که طالع گشته سورهٔ والعادیات در آن نازل شد و حضرت رسالت
اصحاب را بفتح بشارت داد و چون امیر المومنین علی تمام اعداء دین را طعمهٔ تیغ خونخوار ساخت
اعلام مراجعت برافراخت و بحوالی مدینه طیبه نزدیک رسید سرور پیغمبران یاران را باستقبال
شاه مردان مامور کردانید و خود پیش پیش ایشان روان شد و در آن وقت که چشم امیر المومنین
حیدر بر حضرت پیغمبر افتاد از اسپ پیاده گشت آنحضرت فرمود که یا علی سوار شو که خدا
و رسول او از تو راضی اند و امیر المومنین علی از غایت خوشدلی گریان شد رسول صلی الله علیه و سلم
فرمود که **یا علی لولا انی اشفق ان یقول فیک طوایف من امتی ما قالت النصاری فی المسیح**

بنتي مريم عليها الصلوة والسلام لعلك يرك اليوم مقاما لا تريد ... حتى الناس اذا حذروا
التراب من تحت قدميك جنين گفت آن روز خير الانام که اندیشه دائم
و کرده حقیقی دعقد علی می گفتم از غایت یکدلی که بودم که کردی یا ذات کند نهادی با پا
ز خاک قدمهائی بود اشتی از آن ابرو یاد کردی آشتی و در اواخر شوال یا اوایل ذوالقعده
همین سال عبد الله بن ابی سلول منافق که پیوسته بکید امور الایقی شد وفات یافت و صاحب
کلمه بعثت لاتمم مکارم الاخلاق قصد کرد که بر آن سرخیل اهل نفاق نماز گذارد و عمر چنین
فاروق اعظم رضی الله عنه حضرت خاتم را صلی الله علیه وسلم از آن امر منع کرد فایده نرسید و آن
سید سرافراز بر عبد الله نماز گذارد اما هنوز از مصلی دور نشده بود که آیت ولا تصل على
احد منهم مات ابدا الآیه نزول آمد و هم در این سال نجاشی پادشاه حبشه داعی حق را لبیک اجابت
گفته بریاض رضوان خرامید و سید عالم صلی الله علیه وسلم در مدینه بر وی نماز غایبانه گذارد
و طلب مغفرت نمود نبوت پیوسته که در اواخر ذی القعده سنه مذکور حضرت خیر البریه بداعیه
آنکه بکعبه شتافته باقامت مناسک حج اسلام قیام نماید اما چون بمسامع علیه رسید که مشرکان بر رسم
جاهلیت برهنه و عریان طواف بیت الله می کنند از غایت کراهت اختلاط با ایشان در آن صورت
عزیمت حج را در تعقیه تا خیر انداخت اما ابوبکر صدیق را با سیصد مرد از سعید تفرقه از مهاجر و انصار
کرد اینده فرمان داد که بمکه رود و خلایق را مناسک حج تعلیم کرده از اوایل سوره براءت تا چهل آیت
بر مردم خواند و بعد از توجه امیر المومنین ابی بکر رضی الله عنه جبرئیل امین بر سید المرسلین
نازل گشته گفت که فرمان رب العالمین چنانست که اداء رسالت نکند الا تو یا شخصی که از تو باشد
لاجرم حضرت خاتم صلی الله علیه وسلم امیر المومنین علی را کرم الله وجهه طلبیده و بر حکم آن مطلع کرده
زمره که در عقب صدیق اکبر بشتابد و اوایل سوره براءت را از وی بستاند و در موافق حج بر مردم
خواند و این چهار حدیث را نیز بسمع خلایق رساند اول آنکه در بهشت در نیاید بکر نفس مومن دوم آنکه
بعد ازین هیچ برهنه طواف خانه کعبه نکند سیم آنکه دیگر هیچ مشرکی حج نگذارد و چهارم آنکه از اهل کفر آن
هر کس عهد موقت با خدا و رسول داشته باشد تا انقضای آن وقت بر عهد خود ثابت بود و اگر
عهد او موقت نبود تا چهار ماه در امان باشند و پس از گذشتن آن مدت اگر مسلمان نشود خون و مال
او هدر بود و علی مرتضی بر ناقه عضبا خاتم الانبیا سوار گشته و عقاب مرام جو بشتافته در منزل عرج
با ابوبکر صدیق رسید و چون آن جناب شاه ولایت مآب را دید گفت یا علی امیر آمده یا مأمور جواب

داد که فرمان چنانست که آیات اوایل سوره براءت را بابلاغ تبلیغ نمایی که آنرا بر مردم خوانم و کلمات
اربعه مذکور را بمسامع خلایق رسانم و امیر المومنین ابی بکر شرایط اطاعت بجای آورده در موقف
شاه ولایت بکشتافت و در هر موقفی از مواقف حج که صدیق اکبر خطبه خوانده مناسک حج تعیین
می کرد اینده امیر المومنین حیدر نیز آن آیات بینات را قراءت نموده کلمات اربعه
مذکوره را بمسامع خلایق می رسانید و بعد از فراغ از آن قضایا صدیق اکبر و علی مرتضی رضی الله عنهما
بخدمت خیر البرایا علیه افضل التحایا مراجعت نمودند در اعلام الوری مسطور است که چون
امیر المومنین ابی بکر بملازمت رسول صلی الله علیه وسلم رسید از آنحضرت پرسید که از من چه صادر
که از قراءت سوره براءت ممنوع گشتم رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که جبرئیل بگفت نتواند نیابت

ولکن الامین هبط الی عن الله عز وجل بانه لا یودی عنک الا انت او رجل منک و علی منی و هو اقی

و وصیتی و وارثی و خلیفتی فی اهلی و ادی عدی یقضی دینی و ینجز وعدی و لا یودی
عنی الا علی در کشف الغمه مسطور است که بعد از غزوه تبوک عمرو بن معدیکرب الزبیدی بملازمت
حضرت رسالت جا درست نموده زبان بکلمه توحید گویا کرد اینده و بجهادت آن حال ابی بن قیس الجعفی را که
قاتل پدرش بود در مدینه دیده کشان کشان باستان نبوت آشیان آورد تا حضرت قصاص حاصل نماید رسول
صلی الله علیه وسلم فرمود که الاسلام یهدم ما کان فی الجاهلیة و عمرو بن معدیکرب از این جهت
مرتد گشته روی بدیار خود نهاد و در اثناء راه طایفه از بنی الحارث بن کعب را غارت دیده بقبیله
خویش ملحق گردید و چون این خبر بسمع همایون خیر البشر رسید امیر المومنین حیدر را بر طایفه از مهاجر
امیر کرد اینده بجانب عمرو و قوم او فرستاد و خالد بن الولید را با فوجی از سپاه بقصد او
جعفی ارسال داشت و مقرر ساخت که بعد از تلاقی عسکرین امام ثقلین بر هر دو لشکر سرور باشد
و امیر المومنین علی کرم الله وجهه خالد بن سعید بن العاص را مقدمه خیل خود گرداینده خالد بن الولید
رضی الله عنه آن منصب را با ابوموسی اشعری ارزانی داشت و چون چند منزل مسیر
گشت اعرابی که خالد متوجه ایشان بود متفرق بدو فرقه شدند فرقه بیمن رفتند و جماعتی به بنی زبید
پیوستند و علی مرتضی رضی الله عنه از این حال وقوف یافته رسولی نزد خالد فرستاد و پیغام
داد که هر جا رسیده باشی تا وقت وصول من توقف نمایی و خالد رضی الله عنه التفات بآن
سخن نکرده مرتضی علی کرم الله وجهه خالد بن سعید را فرمان داد که از عقب خالد بن الولید شتافته
هر جا که باو رسد وی را نگاه دارد و خالد بن الولید رضی الله عنهما ملاقات نموده بنابر آن

خالفتی کرده بود و اورا اصحاب در پشت گفت آنگاه متوجه عمرو بن معدیکرب گشت گفت که جون
قوم عمرو از توجه علی مرتضی رضی الله عنه خبر یافتند او را گفتند یا ابا ثور این جوان قرشی را که متوجه
ایجاب شده از تو باج بستاند چگونه می بینی عمرو جواب داد که هر کاه که او مرا ببیند کیفیت
حال معلومش کرده و بعد از تلاقی فریقین عمرو قدم در میدان نهاده مبارز طلبید و امیر المومنین حیدر
برابر او رفته بانگ بروی زد و قدم ثبات عمرو متزلزل گردید و با استماع آن آواز از جای رفته
هزیمت منهزم شد و سپاه اسلام تیغ در اهل کفر و ظلام نهاده برادر و برادرزاده عمرو را کشتند
و حکوحه او را با چند نفر دیگر اسیر گرفتند آنگاه شاه ولایت پناه خالد بن سعید را جهت اخذ
صدقات هم آنجا گذاشته فرمان داد که هر کس از گریختگان مراجعت نموده ایمان آورد او را امان
دهد و بعد از معاودت امیر المومنین علی عمرو بن معدیکرب نزد خالد رفته مسلمان شد و عیال
و اطفال او از قید رقیت نجات یافتند روایت که در آن سفر بعد از وقوع فتح و ظفر امیر المومنین
حیدر جاریه از جواری خمس بجهت خاصه خویش اختیار کرده خالد بن الولید رضی الله عنه
بر کیفیت واقعه مطلع شده در این باب مکتوبی بحضرت رسالت مآب نوشته مصحوب
بریده بن الحصیب ارسال داشت و بریده از لشکر بمدینه شتافته نوشته خالد را بحضرت خیر الوری
تسلیم نمود و چون آنحضرت بر مضمون آن کتابت اطلاع یافت متغیر شده رنگ رخسار فایض الانوار
از غضب برافروخت بریده رضی الله عنه گفت یا رسول الله اکر مردم در ارتکاب امثال این امور
اجازت یابند مسلمانان ضایع شوند حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه گفت و یحک
یا بریده احداث نفاق کردی نسبت بعلی بدرستی که علی بن ابی طالب را حلال است از غنیمت
آنچه مرا حلال است و علی بن ابی طالب بهترین مردمانست برای تو و قوم تو و بهترین کسانیست که پس
از من باشند کافه امت را یا بریده بپرهیز از آنکه دشمن داری علی را که خدای تعالی ترا دشمن دارد
بریده گوید در آن زمان آرزو بردم که زمین شکافته شود تا من فرو روم و گفتم اعوذ بالله من
سخط الله و سخط رسول الله یا رسول الله برای من آمرزش خواه که بعد ازین هرگز در مقام دشمنی
علی نباشم و در شان وی بجز نیکویی نگویم و حضرت رسول صلی الله علیه وسلم جهت او استغفار نمود
و پس از آن شاه مردان نزد محبوب ترین خلایق باسعد ...
گفتار در بیان آمدن وفود عرب برسول واجب الاتباع و ذکر
آمدن نصاری نجران بمدینه و وقوع حجة الوداع

در این سال نیز از اطراف و جوانب وفود اعراب بملازمت حضرت رسالت مآب می
شتافتند و بشرف اسلام مشرف گشته معتضی المرام عنان مراجعت بمساکن خود معطوف می ساختند
و از جمله آن جماعت یکی جریر بن عبد الله البجلی بود که با صد و پنجاه کس از مردم قبیله بجیله بسعادت
پابوس حضرت مقدس نبوی سرافراز گشت و بتخریب بتخانه ذی الخلصه مامور شده گفت یا رسول
الله از اینجا تا ذی الخلصه مسافتی بعید است و من بجانب سواری بنوعی نشد که آن راه بیرحمت در نوردم
و اگر بر پشت سوار گشته روی بمقصد آورم مدتی می باید که بمقصود فایز شوم آن حضرت بعد از شنیدن
این سخن انگشتان همایون خود را بر سینه جریر بر زد و فرمود اللهم ثبته واجعله هادیا مهدیا
از جریر منقولست که گفت چون این دعا در باره من واقع شد و رخصت یافتم جایی که هرگز نتوانستمی
سوار گشتم و بآن خدایی که محمد را براستی بخلق فرستاده که آن اسب بر زیر ران من ببان
کوه سعدیت و نشیب رو نمی راندم تا بذو الخلصه رسیدیم و آن بتخانه را منهدم کردانیدم دیگر از آن جمله
وفود بنی حنیفه بود و ایشان چون بمدینه رسیدند بشارت حضرت رسالت در سرای
رمله بنت الحارث نزول کردند و بتقبیل بساط نبوت استسعاد یافته ایمان آوردند در روضة
الاحباب مسطور است که مسیلمه کذاب که داخل وفد بنی حنیفه بود از ملازمت رسول صلی الله علیه وسلم
تخلف نموده در مجلس توقف کرد و بر زبان آورد که اگر محمد امر حکومت را بعد از خود بمن گذارد متابعت
کنم و آلا فلا و سید الانبیا علیه اشرف التحایا با ثابت بن قیس بن شماس و بعضی دیگر از یاران
بمنزل مسیلمه تشریف برد و بر سر او ایستاد و شاخ خرمایی که در دست داشت اشارت فرموده گفت
اگر این را از من طلب نمایی بتو ندهم و تو تجاوز نتوانی کرد از آنچه ایزد تعالی در شان تو تقدیر نموده
و اگر بعد از من باقی مانی خدای تعالی ترا هلاک سازد و بدرستی که من گمان می برم ترا آنکس که بر تو
نموده اند در شان او آنچه نموده اند و حال آنکه رسول صلی الله علیه وسلم در واقعه دیده
بود در آنجا دم و آن حضرت باد برآن دمیده هر دو ناپدید گشته بود و خیر الانام علیه الصلوة والسلام
یکی از آن دو سوار را باسود عنسی و دیگری را بمسیلمه کذاب تعبیر نموده القصه چون مسیلمه
بدیار خود باز گشت زبان بدعوی نبوت بگشاد و جمعی از اهل ضلالت بوی ایمان آوردند
و او نامه بحضرت پیغمبر نوشت بر این منوال که من مسیلمه رسول الله الی محمد رسول الله اما بعد
فانی قد اشرکت فی الامر معک وان لنا نصف الارض ولقریش نصفها ولکن قریشا قوم یعتدون
یعنی این نامه از مسیلمه که رسول خداست بسوی

محمد که پیغمبر خداست اما بعد تحقیق ایزد و تعالی مرا در امر نبوت با تو شریک ساخته و ما را
نصفی از زمین و در قریش را نصفی دیگر بدرازان تو و جبار از ان من و لیکن قریش کرده
عدارند و این نوشته را مصحوب دو کس بجانب فرستاد و چون فرستادگان او بملازمت
حضرت رسالت علیه السلام والتحیه رسیدند و آن نامه معروض گردانیدند از ایشان پرسید که اعتقاد شما
درباره مسیلمه چیست گفتند که او در نبوت با تو شریک است رسول صلی الله علیه وسلم تبسم فرموده
گفت که اگر کشتن رسل ممنوع نبودی شما را گردن زدمی و فرمود که جواب مکتوب مسیلمه بدین عبارت
نوشتند که من محمد رسول الله الی مسیلمة الکذاب سلام علی من اتبع الهدی فقد بلغنی
کتابک الکذب والافتراء علی الله فان الارض لله یورثها من یشاء من عباده
والعاقبة للمتقین و تتمه احوال مسیلمه در اوایل جلد دوم ازین کتاب مذکور خواهد گشت
ان شاء الله تعالی و هم درین سال فیروز دیلمی که خواهرزاده نجاشی بود بخدمت حضرت رسالت
علیه السلام والتحیه رسیده بحال خاتمش علیه ایمان تحلی گردید و درین سال باذان حاکم یمن که ذکر اسلام
او سابقا مرقوم خامه بیان گشته بود وفات یافت و چون خبر وفات او بسمع حضرت
خیر البشر رسید بعضی از ملک او بپسرش شهر ابن باذان داد و تمام اختیار گوشه ازان
دیار را در قبضه اقتدار عامر بن شهر همدانی نهاد و بر قطعه دیگر ابو موسی اشعری را والی
گردانید و ناحیه را جلی بجانب معاذ بن جبل ارزانی فرمود و از کلمات و وقایع
این سال دیگر یکی قصه مصالحه نصاری نجران است و نزول آیت کریمه مباهله است و کیفیت این
حال آن بود که پیغمبر آخر الزمان صلوات الله علیه نامه بنصاری نجران نوشته ایشان را باسلام دعوت
فرمود و نجرانیان شرط مشورت بجای آورده شصت کس با چهارده کس را از اعیان خود برگزیده
بمدینه فرستادند تا معاش و حالات سید کائنات را بواجبی معلوم نمودند
و در میان آن مردم چهار کس بسمت تقدم موسوم بودند اول عبد المسیح که عاقب لقب داشت و این
عبد المسیح امیر و صاحب مشورت نصاری نجران بود دوم ایهم که او را سید می گفتند و سید
صاحب رحال و مجمع آن طایفه بود سوم ابو الحارث بن علقمه که مدرس و عالم آن جماعت
بود و از سیاق کلام کشف الغمه چنان معلوم می شود که عبد المسیح نام شخصی از نجرانیان بوده و عاقب
از دیگری و برین تقدیر کلانتران نجرانیان چهار کس بوده باشند القصه چون وفد نجران
رسیدند انگشتریها طلا در انگشت کرده حلهای ابریشمین پوشیده بمحفل همایون رسول صلی الله علیه وسلم

درآمدند و زبان بسلام گشودند آن حضرت اصلا جواب نداد و التفات بحال ایشان ننمود
و نجرانیان روی بجانب مشرق کرده بقضای کیش خویش نماز گزاردند و بعد از فراغ ازان امر
نزدیک برسول صلی الله علیه وسلم رفتند هرچند سخن گفتند جواب نشنودند لاجرم محزون بیرون رفته
با امیر المؤمنین عثمان بن عفان و عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنهما ملاقات کردند و کیفیت
عدم التفات سید کائنات را پرسیدند که اکنون مصلحت ما چیست ذو النورین و عبد الرحمن
شاه مردان را که دران انجمن تشریف داشت گفتند یا ابا الحسن رای شریف تو درباب مهم این قوم
چه اقتضا می کند جناب ولایت مآب جواب داد که طریق صواب آنست که این مردم انگشتریهای
طلا از دست بیرون کنند و بجای این جامها که در بر کرده اند انواع لباس را که در راه می پوشیده اند
بپوشند و نزد حضرت رسالت روند تا منظور نظر عنایت شوند و نصاری بموجب فرموده
علی مرتضی رضی الله عنه عمل نمودند چون پیش رسول صلی الله علیه وسلم رفتند و سلام گفتند آن سرور
زبان مبارک بجواب بگشاد و گفت بان خدای که مرا براستی بخلق فرستاده که در کرت اول که این
جماعت نزد من آمدند شیطان همراه ایشان بود آنگاه حضرت رسالت پناه ایشان را باسلام و ایمان
دعوت فرموده نصاری ابا و امتناع نمودند و اسقف ازان حضرت پرسید که چه می گویی
در شان مسیح علیه السلام خیر الانام جواب داد که او بنده برگزیده خدا بود و فرستاده وی
اسقف گفت هیچ دیدی که بی پدر بوده آن حضرت فرمود که نه اسقف گفت پس چگونه
گفتی که او بنده ایست مخلوق و حال آنکه هیچ مخلوق نیست مگر آنکه او را پدری باشد رسول
صلی الله علیه وسلم فرمود که امروز جواب شما نمی گویم در خانه باشید تا جواب سوال خود
بشنوید و روز دیگر این آیت نازل شد که ان مثل عیسی عند الله کمثل آدم خلقه من تراب
ثم قال له کن فیکون الحق من ربک فلا تکن من الممترین فمن حاجک فیه من بعد ما جاءک
من العلم فقل تعالوا ندع ابناءنا و ابناءکم و نساءنا و نساءکم و انفسنا و انفسکم
ثم نبتهل فنجعل لعنة الله علی الکاذبین ٥ و سید المرسلین نجرانیان
را طلبیده این آیت هدایت بر ایشان خواند و نصاری بر اعتقاد خویش مصر بودند
آنحضرت فرموده که بیایید تا با یکدیگر مباهله کنیم یعنی درباره هم دعا کنیم و گوییم که لعنت خدای
بر اهل کذب و افترا باد ترسایان گفتند امروز ما را مهلت ده تا برویم و بعد از استخاره
فردا با مباهله قیام نماییم و خیر الانام علیه الصلوة والسلام ایشان را اجازت

داد و چون نجرانیان بمنزل خود رفتند و آغاز مشورت کردند اسقف گفت که اگر فردا محمد
با فرزندان و اهل بیت خویش بمباهله آید شما از ارتکاب آن امر اجتناب نمایید که بلا بر
نصاری نازل خواهد شد و اگر یاران و اتباع خود را بمباهله بیاورد با او مباهله کنید القصه

بیت
جایی که بردوش افکند مهر ٭ جایی طلوع ز چارم سپهر

حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم با علی مرتضی و فاطمه زهرا و حسن و حسین رضی الله عنهم از حجره همایون بیرون
آمده متوجه مقام مباهله گشت فانی کشف الغمه عن عایشة رضی الله عنها ان رسول الله صلی الله علیه وسلم
خرج وعلیه مرط مرحل من شعر اسود فجاء الحسن فادخله ثم جاء الحسین فادخله ثم فاطمة ثم علی ثم قال
انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا و در اثنا روی
نصاری پیدا شده چون چشم ایشان بدان پنج عالیشان افتاد اسقف پرسید که اینها که اند
که با محمد می آیند گفتند این جوان پسر عم و داماد و دوستترین خلق است بسوی او یعنی علی بن ابی
طالب و این دو صبی پسران دختر اویند از علی و این زن دختر اوست فاطمه مادر این پسران
گرامی ترین خلایق اند پیش او اسقف گفت بخدایی که جان من در قبضه قدرت اوست که من
جمعی را می بینم که اگر ایزد تعالی درخواهند که جبل را از زمین برکند برکنده شود با او مباهله
مکنید که بخاصه خود آمده بنابر وثوقی که بپروردگار خود دارد و اگر با او مباهله کنید نشان
بر شما متغیر شود و در همه روی زمین یک نصرانی نماند و اگر نه ملاحظه جانب قیصر بودی
من مسلمان می شدم و لکن با او مصالحه کنید و راه مصلحت باشد

مثنوی
چو چشم نصاری و اهل عناد ٭ بدان پنج عالی گهر اوفتاد
چنین گفت اسقف که این پنج تن ٭ که مانندشان نیست در انجمن
چو خواهند از کردگار جهان ٭ که این کوه را برکند از مکان
شود آن دعا در زمان مستجاب ٭ ز نفرین ایشان کنید اجتناب
شنیدم که در گرد آن پنج شمع ٭ که در سایه برده بودند جمع
چو پروانه گشت روح الامین ٭ که ای پادشاهان دنیا و دین
در این سایه گر جای باشد مرا ٭ کنم سرفرازی بهر دو سرا

القصه چون نصاری سخن
ابو الحارث را بشرح مذکور شنیدند گفتند یا ابا القاسم ما با تو مباهله نکنیم و لیکن مصالحه کنیم
و آنحضرت بصلح راضی شده هم برین موجب قرار یافت که نجرانیان هر ساله دو هزار حله در ماه رجب
و نیمه دیگر در ... بدهند ملک خود بوده کسی متعرض ایشان نشود و در آن باب صلحنامه در قلم آمد و آن
وثیقه تا زمان خلافت فاروق اعظم رضی الله عنه در میان نجرانیان بود آنگاه تغیر یافت

آن راه یافت بثبوت پیوسته که بعد از تاکید قواعد مصالحه نصاری بجانب نجران بازگشتند ابو
عبیده بن الجراح رضی الله عنه جهت سرانجام آنچه قبول کرده بودند همراه ایشان رفت و در روضة
الاحباب مسطور است که سید و عاقب نوبت دیگر بملازمت خیر البشر رسیده ایمان آوردند
و هم درین سال ابراهیم بن رسول الله وفات یافته بریاض رضوان شتافت و پیغمبر آخر الزمان
ازین مصیبت محزون گشته قطرات اشک بر جبین همایونش روان شد و ابراهیم را در بقیع دفن
کرده فرمود که چون مدت رضاع فرزند من در دنیا تمام نگشته بود ایزد تعالی دو دایه در بهشت برای
تکمیل ارضاعش تعیین فرموده و در همان روز کسوف بوقوع پیوست و رسول صلی الله علیه وسلم باقامت
نماز کسوف قیام نموده خطبه بلیغه خواند و مردم را گفت که آفتاب و ماه دو آیت اند از
آیات قدرت الهی بجهت مردن و زیستن هیچ آفریده گرفته نشوند هرگاه چنین واقعه روی
نماید باید که نماز گزارید و صدقه داده دعا کنید و درین سال حضرت مقدس نبوی
جناب ولایت مآب مرتضوی را مامور فرمود که بجانب یمن رود و جمعی کثیر از کلام هدایت انجام ضرب
حسام بهرام انتقام ساکنان آن مقام را از بادیه ضلال بشارع اسلام آورد در روضة الاحباب
مذکور است که در وقت توجه علی مرتضی بطرف یمن حضرت مصطفی لوای عقد کرده بدان جناب
داد و بدست مبارک خود عمامه بر سر امیر المومنین حیدر بسته و عذبه گذاشت یکی
از جانب پیش و یکی بین الکتفین و دیگر بطرف قفا و گوش آن سرور بسته
و غازیان در دیار مذحج کرانبار گردانیده اجازت فرمود و امیر المومنین علی کرم الله وجهه
با سیصد کس از اهل اسلام بصوب مقصد توجه نموده چون پای در اراضی مذحج نهاد جمعی
کثیر از مشرکان بعزم مقاتله پیش آمدند و جناب ولایت مآب نخست ایشان را بقبول ملت
بیضا دعوت فرموده آن جماعت آن سخنان را بسمع رضا اصغا ننمودند لاجرم ابن عم سید
عالم صلی الله علیه وسلم صف قتال آراسته از جانبین طلبکاران نام و ننگ بمیدان جنگ
شتافتند و از کفار قرب بیست کس کشته گشتند بقیة السیف روی بانهزام آوردند آنگاه شاه
ولایت پناه کرت دیگر پیش رفته آن جماعت را باسلام دلالت نمود و ایشان زبان بکلمه
توحید گردانیده از اموال خویش آنچه حق الله بود اخراج کردند در روضة الاحباب
بروایت براء بن عازب مسطور است که چون در زمین اعداء دین امیر المومنین در استقبال
کرده قدم در میدان قتال نهادند آنجناب بعد از آنکه سپاه بیان نمود رفت و کتابت

حضرت رسالت مآب را بر شتران خوانده ایشان را بایمان دعوت نمود و قبل از ان بیکبار مسلمان
شده شاه مردان دران باب رقعه بپیغمبر آخر الزمان صلوات الله علیه در قلم آورده و آن حضرت
بعد از وقوف بر مضمون آن مکتوب فرحناک شده سجده شکر الهی بتقدیم رسانید و فرمود که السلام علی
اهل همدان از مستقصی و بسیار کتب معتبره چنان معلوم میشود که تعرف امیر المومنین
حیدر در کرک یمن و خبر بردن بجده بن الحبیب آن قبیله را نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم بر وجهی که
سابقا مسطور شد در یمن سفر بود و باتفاق جمیع رواة جمهور امیر المومنین علی در یمن بود که خیر الانام
صلی الله علیه وآله الی یوم القیام عزیمت گزاردن حج اسلام فرموده بکتابت که خفت نمود نوشت چون
حضرت مقدس نبوی عزم اقامت مناسک حج جزم کرد و قبایل عرب پیغام فرستاد
که هر کس داعیه حج دارد باید که مهیا بوند و خلقی بسیار از اطراف بلاد و دیار در مدینه مجتمع گشتند
تا از اول کار همراه سید ابرار واخیار بوده اداء حج بجا آورند و حضرت رسول صلی الله علیه وسلم
بروایتی در روز شنبه بیست و پنجم ذی قعده غسل نموده و فرق همایون را شانه کرده روغن
در موی مشک بوی مالید و بدن مبارک را معطر ساخته از اثواب مخیط تجرد کرده ایند و ازار
و ردای پوشیده در مسجد مدینه نماز پیشین گذارد و بذو الحلیفه شتافته نماز دیگر را در آن منزل گذارد
و شتران هدی را اشعار و تقلید نموده بناجیة بن جندب اسلمی سپرد و در آن مخدره سیدة النساء
فاطمه زهرا و تمامی امهات مومنین در هودجها نشسته همراه بودند و بروایتی صد و چهارده
هزار کس دران راه خدمت حضرت رسالت پناه استسعاد یافته زبان بتلبیه گشودند و در اثنای
راه اسما بنت عمیس که در آن اوان منکوحه صدیق اکبر رضی الله عنه بود بسری متولد گشت و محمد موسوم
شد و اسما از حضرت مصطفی استفتا کرد که با احرام چکنم آن حضرت فرمود که غسل کن و بقایا بند
و هم احرام خود ثابت باش و تا بیهی که بذی طوی العقبه بعد از قطع منازل و طی مراحل یکشنبه
چهارم ذی الحجه بذی طوی از نزول خاتم الانبیا علیه اشرف التحایا مشرف گشت
و آن حضرت چون یکشنبه دران منزل بادای نماز بامداد قیام نموده از طرف اعلی مکه در آمد و بیت
الحرام تشریف برده شرایط زیارت رکن و مقام بجای آوردند و استلام حجر الاسود
کرده و در میان کوه صفا و مروه جانب معبود حضرت سعی فرمود انگاه فرمان داد که هر کس هدی
همراه ندارد از احرام بیرون آید و حلال کردد و روز ترویه در حین توجه بنا احرام حج
بندد و هر کس هدی همراه داشته باشد تا روز نحر بر احرام خود ثابت باشد و ابوبکر صدیق

وعمر فاروق و طلحه و زبیر رضی الله عنهم و بعضی دیگر از اصحاب که هدی مصحوب خود آورده بودند
بر احرام باقی ماندند سیدة النسا رضه و امهات مومنین که هدی نیاورده بودند از احرام بیرون آمدند
و درین اثنا علی مرتضی رضی الله عنه از یمن رسید و شتری چند که بجهت هدی حضرت رسالت پناه
همراه داشت بنظر انور رسانید آنحضرت از اینجناب پرسید که چون احرام بستی چه نیت کردی
جواب داد که گفتم بار خدایا بهمان نیت احرام بستم که رسول تو احرام بسته خیر الانام علیه الصلوة
والسلام فرمود که من احرام حج بسته ام و هدی با خود آورده ام تو نیز بر احرام خویش ثابت باش و در هدی
شریک من شو و چون علی مرتضی سیدة النسا را دید که جامه رنگین پوشیده و از احرام بیرون آمده
زبان انکار بگشاد که چرا حلال گشتی جواب داد که بموجب فرموده حضرت رسالت مآب عمل نمودم
فاما حضرت تصدیق این سخن فرمود و در صحاح اخبار ورود یافته که سید ابرار صلی الله علیه
وآله الاطهار روز یکشنبه و دوشنبه و سه شنبه و چهارشنبه و پنجشنبه در مکه توقف نموده روز
پنجشنبه که هشتم ذی الحجه بود با طوایف برایا بمنا تشریف برد و شب در مقام بوده روز دیگر بعد
از اداء نماز بامداد و قبل از طلوع آفتاب متوجه عرفات گشت و پس از وصول بعرفات و زوال
خورشید از وسط السما بر راحله خویش نشسته بطن وادی رفت و همچنان سوار خطبه
در غایت فصاحت و بلاغت مشتمل بر بعضی از احکام شریعت و محتوی بر اصناف موعظه و نصیحت بر زبان
وحی بیان جاری کردانید پس نماز پیشین و پسین بیک بانگ و دو اقامت بگزارد انگاه روی
بقبله دعا آورده دران باب مبالغه فرمود و بروایت علما اهل سنت و جماعت در آن روز آیت
الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا
نازل گشت و چون آفتاب میل بمنزل غروب نمود آن مهر سپهر نبوت از عرفات بمزدلفه شتافت
نماز شام و خفتن را بیک بانگ و دو اقامت ادا فرمود و آن شب آنجا بوده نماز صبح را در اول وقت
بگزارد و پیش از طلوع خورشید روان شد چون بجمرة العقبه رسید هفت عدد سنگ ریزه بینداخت
و درین روز در منا خطبه بلیغه خوانده آنچه در روز عرفه از احکام دین مبین ساخته بود
اعاده فرمود و سخنان دیگر نیز اضافه نموده و بعد از آن بمنحر با نکامشتافته از جمله شتران
قربانی که با آنچه امیر المومنین علی از یمن آورده بود تعداد اش بصد رسیده شصت و سه راس بدست
مبارک خود قربان فرمود و بقیه را علی مرتضی نحر کرد انگاه حضرت رسالت پناه سر تراشیده موی همایون
را میان اصحاب قسمت نمود و گفت که از هر شتری از شتران قربانی قطعه گوشت در دیگی انداخته

بخشیده از آن گوشت و شوربای آن باتفاق شاه مردان تناول فرمود و بعد از آن سواره بمکه
شتافت و پیش از نماز پیشین بمکان سواطواف خانه کرد و نزدیک چاه زمزم رفته دلو آب
طلبید و بیاشامید پس باقی روز شنبه و روز یکشنبه و دوشنبه و سه شنبه در منا اقامت
فرمود و در آخر روز سه شنبه که آخر ایام تشریق بود بموضع محصب که آنرا ابطح نیز خوانند تشریف
برد و شب چهارشنبه آنجا بیتوته کرده سحر چهارشنبه باز بمکه رفت و پیش از طلوع صبح طواف وداع
نموده از طرف اسفل مکه بیرون خرامید و متوجه مدینه گشت و مسافتی طی فرمود تا بمنزل غدیر خم که از
نواحی جحفه است رسید در کتب الفروع مسطور است که حضرت شفیع الامة صلی الله علیه وآله الی یوم الفزع وآن
منزل که بسبب فقدان آب و علف قابلیت نزول نداشت ~~...~~ فرمود که ...
~~...~~
~~...~~
~~...~~ تا سایه بعضی از درختان را
داوند و بالاهای شتران را جمع ساخته بر زبر یکدیگر نهادند و بلال حبشی را فرمود تا ندا کرد
الصلوة جامعة و بروایتی آواز بر آورد که حی علی خیر العمل و خلایق مجتمع
گشتند رسول صلی الله علیه وسلم بر بالای آن بالا خطابه آمد و علی مرتضی نیز بموجب فرموده آن حضرت
بالا رفته بر یمین سید المرسلین بایستاد و آن سرور بعد از ادای حمد و ثنای باری تعالی از انتقال
خویش بعالم آخرت مردم را آگاه گردانیده فرمود که من در میان شما دو چیز عظیم میگذارم که اگر
دست در ان زنید گمراه نشوید و یکی از آن دو بزرگتر است از دیگری و آن دو کتاب قران و اهل
بیت منست و این هر دو از یکدیگر جدا نشوند تا در لب حوض کوثر بمن رسند پس فرمود که ایها
الناس من اولی بشما از نفسهای شما از اطراف و جوانب آواز بر آمد که انت اولی بنا من انفسنا
است از نفس او انگاه دست شاه ولایت پناه را گرفته گفت من کنت مولاه فهذا علی
مولاه اللهم وال من والاه وعاد من عاداه وانصر من نصره واخذل
من خذله وادر الحق معه حیث کان پس امیر المومنین علی کرم الله وجهه
بموجب فرموده حضرت رسالت صلعم در خیمه نشست تا طوایف خلایق بلا زمتش رفته لوازم
تهنیت بتقدیم رسانیدند و از جمله اصحاب امیر المومنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه جناب
ولایت مآب را گفت بخ بخ لک یا ابن ابی طالب اصبحت مولای و مولی کل مومن و مومنة

علی النص علیه بالامامة فان لم تفعل فما بلغت رسالته والله یعصمک من الناس و چون منابر مدلول کریمه مذکوره
نصب امیر المومنین بخلافت بحقیق انجامید حضرت رسالت در آن موضع منزل گزیده و فرمود

یعنی خوشا حال تو ای پسر ابو طالب که بامداد کردی در وقتی که مولای من و مولی هر مومن و مومنه
بودی و بعد از ان امهات مومنین بر حسب اشارت سید المرسلین بخیمه امام المسلمین رفته
شرط تهنیت بجای آوردند و بروایت جمهور آیت کریمه الیوم اکملت لکم دینکم
درین روز نازل گشت و حضرت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که الله اکبر علی اکمال الدین
واتمام النعمة ورضی الرب برسالتی والولایة لعلی بن ابی طالب و چون حضرت خیر البریه علیه السلام
والتحیه در غدیر خم از قضیه مذکوره فراغت یافت کوچ فرمود بجانب مدینه شتافت و بعد از
وصول بدان بلده طیبه این کلام بر زبان همایونش جاری شد لا اله الا الله وحده
لا شریک له له الملک وله الحمد وهو علی کل شیء قدیر آیبون تائبون عابدون ساجدون
لربنا حامدون صدق الله وعده ونصر عبده وهزم الاحزاب وحده
ذکر مرض بر ذات مجمع صفات سید کاینات و بیان بعضی
وقایع سال یازدهم از هجرت آنحضرت تا وقت وقوع وفات
تا زمانی که ناظم اخبار نبویه و عالمان معالم آثار مصطفویه برشحات سحاب قلم در بلاد بر صفحات
ریاض مولفات صحت دثار مبین و مبرهن گردانیده اند که چون رسول واجب الاتباع از حجة
الوداع مراجعت نموده خط بر ترب را از شعاع انوار جبین آفتاب قرین روشن ساخت
طلعت همایون بر بستر بیماری نهاده روزی چند صاحب فراش بود و چون این حادثه عظیم
که مرض موت آنحضرت در اطراف دیار عرب منتشر گشت سه مرد و یکزن را داعیه
سروری پیدا شد و بدعوی نبوت زبان گشادند و از جمله مردان یکی مسیلمه بن ثمامه
بن کبیر بن حبیب بن الحارث الحنفی است و دیگری طلیحه بن خویلد اسدی و سیم اسود بن کعب
عنسی و آن زن سجاح تمیمیه بود بنت حارث بن سوید و چون مهم این جماعت در زمان خلافت
امیر المومنین ابی بکر رضی الله عنه بتفصیل انجامید در اوایل جزو چهارم ~~...~~ از این مجلد کیفیت
مآل احوال ایشان مذکور خواهد گردید انشاء الله تعالی مستوفی کتب جمهور اهل سیر مخونست
باین خبر که در ماه صفر سال یازدهم از هجرت حضرت خیر البریه شیخین و عثمان ذی النورین
و اکثر اعیان یاران را رضی الله تعالی عنهم بتهیه اسباب سفر امر فرمود و اسامه بن زید بن حارثه
را رضی الله عنهما بر ایشان امیر کرد و فرمان داد که خون پدرم را بستان و عاد نمت ساخته تا نواحی
ابنی که موضع شهادت جعفر طیار و زید بن حارثه رضی الله عنهما بود بروند و شرایط کینه

انتقام بتقدیم رسانیده مراجعت نماید و گوش هوش اسامه بدرر نصایح و مواعظ گرانبار ساخت
رخصت انصراف داشت و اسامه رضی الله عنه موضع جرف را لشکرگاه کرد تا بعد از آن جمعی
از اجتماع مردم روی براه آورد و بعد از تعیین جیش اسامه بدو سه روز سید المرسلین
را مرضی عارض شد و در آن ایام بسمع همایون رسید که امارت اسامه بر خاطر اجله صحابه گران
آمده می گویند که بچه‌ای را از امان غلامی را بر جماعتی از اولین و آخرین والی کردانید و ازین جهت عصابه
شده با وجود ظهور تب و فور صداع بمسجد تشریف برد و بر منبر برآمده بعد از ادای حمد و ثنا
باری تعالی فرمود که ایها الناس این چه سخن است که در باب امارت اسامه از شما بمن رسیده
اگر شما امروز طعن در امارت اسامه می کنید پیش ازین در امارت پدر وی طعن کرده اید خدا سوگند
که زید قابل امارت بود و پسر وی نیز صلاحیت این امر دارد و وصیت مرا در شان او قبول نمایید و بیک
احسان بجای آورید که او از جمله اخیار شماست آنگاه از منبر فرود آمده بحجره همایون تشریف
[illegible] و مردم فوج فوج بملازمت آن حضرت رفته و شرط وداع بجای آورده باسامه پیوستند و در بیرون
که اسامه عزم کوچ داشت خبر اشتداد مرض آن سرور را شنیده عنان مراجعت انعطاف
داد در روضة الاحباب از عبد الله بن مسعود رضی الله عنه مرویست که گفت حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم یکماه پیش از وفات خود خواص اصحاب را بخانه عایشه رضی الله عنها طلبیده چون
چشم همایون بر ایشان افتاد قطرات اشک بر رخسار فایض الانوارش روان شد و ادب
بزبان مرحمت بیان گذرانیده از انتقال خویش خبر فرمود اصحاب گفتند یا رسول الله وقت
رحلت تو کی خواهد بود جواب داد که زمان مفارقت اقتضا یافته و اوان مفارقت نزدیک
رسیده و من بسدرة المنتهی و جنة المأوی و رفیق اعلی و کاس اوفی و عیش مهنا واصل گشته ام
اصحاب پرسیدند که ترا غسل که دهد فرمود که مردان اهل بیت من بحسب قرابت گفتند
یا رسول الله کفن ترا از چه چیز سازیم فرمود که از همین جامها که پوشیده ام و اگر خواهید از حله
یمانی یا از ثیاب مصری یا پرسیدند که نماز بر تو که گذارد و در گریه افتادند و آن حضرت نیز گریان شده
فرمود که [illegible] نمایید و [illegible] چون مرا بشویید و در کفن بپیچید
در این خانه بمیان [illegible] بر کنار قبر بگذارید فان الله تبارک و تعالی اول من یصلی علی
یعنی اول ایزد سبحانه و تعالی رحمتی خاص بر من نازل خواهد کرد بعد از آن جبرئیل و میکائیل و اسرافیل
بترتیب بر من نماز خواهند گزارد و پس ملک الموت با جمعی از ملایکه باقامت نماز قیام خواهند نمود

انگاه

آنگاه شما فوج فوج درآیید و بر من نماز گذارید و اول مردان اهل بیت من بعد از آن نسوان اهل بیت
من پس صبیان بعد از آن دیگر یاران اصحاب گریستند دیگر سوال کردند که ترا که دفن کند جواب
داد که اهل بیت من با گروهی انبوه از ملایکه و حال آنکه شما ایشان را نبینید پس حاضران را وداع
کرده گفت سلام من برسانید بدان جماعت از متابعان من که غایب اند و هر کس که روی
بملت من کند تا روز قیامت و بعد ازین گفت و شنید [illegible] حضرت رسالت علیه السلام
و استغفار برای اهل گورستان بقیع و شهدای احد مامور گشته بدان موجب بتقدیم رسانید
در اکثر کتب سیر مسطورست که ابتدای مرض خاتم الانبیاء علیه افضل التحایا در خانه میمونه رضی الله
عنها روی نمود و سایر زوجات مطهرات اجتماع کرده آن حضرت دو سه نوبت فرمود که
این انا غدا یعنی من فردا کجا خواهم بود و ازواج مومنات گفتند که خواجه کاینات را خاطر
خواهد رسید که در وقت مرض در خانه یکی از ما آمد شد نماید همه بیکبار اتفاق کنید و ایشان
بخانه عایشه رضی الله عنها راضی شده آن حضرت از حجره میمونه بیرون آمد دستی بر کتف علی مرتضی
و دستی بر دوش فضل بن عباس و پاهای مبارک بر زمین می کشید تا بحجره صدیقه رسید و بدین نزول
در تمامی ایام بیماری اجابت کردانید قولی دیگر آنکه شیخ سعید کازرونی از امام جعفر رضی الله عنه
نقل نموده که حضرت رسالت را در اوقات خستگی بر جامه خوابانیده [illegible] و بنوبت
بخانهای امهات مومنین می بردند و علی کل التقدیر چون [illegible] پهلوی همایون بر بستر ناتوانی
عادت [illegible] در غایت [illegible] مرض روز بروز سمت تزاید میگرفت و قوای جسمانی ضعیف
شده ساعت بساعت ضعف بدن صفت تضاعف می پذیرفت بیت بضعف قوی شد بدن ممتحن
قوی تر شدی دم بدم ضعف تن ✽ رخ سرور انبیا و رسل ✽ برافروخت از تب چو اوراق گل
[illegible] بود بر روی او در نظر ✽ ز شبنم برا وراق گل پاکتر ✽ چو نرگس دو چشمش ز نوعی بخواب
ز بوی خوش رشک بردی گلاب ✽ از ام بشر بن البراء مرویست که گفت در وقت مرض موت
و غایت عوارض تب نزد رسول الله در آمده گفتم یا رسول الله بر هیکل هیچکس چنین تب گرم
که بر بدن مبارک تست مشاهده نکرده ام فرمود که برای آن چنین است که اجر ما مضاعف
شود ای ام بشر مردم در باب مرض من چه میگویند گفتم میگویند مرض رسول خدا ذات الجنب
است آنحضرت فرمود که سزاوار لطف پروردگار نیست که این مرض را بر پیغمبر خویش مستولی
دهد چه آن عارضه از همزات شیطانست و شیطان را بر من دست نیست [illegible] این مرض

من از آن گوشت زهرآلود است که با پسرت در خیبر تناول کردم و هر چند وقت الم آن
بر من تازه می‌شد و این نوبت زمان انقطاع رشته زندگانیست در شیخ جمهور اهل سیر
مسطورست که خیر البشر در ایام مرض سیدة النساء فاطمه را طلبیده بعد از تقدیم لوازم عطوفت
و اظهار مراسم ملاطفت و ترتیب [illegible] و تمهید قواعد [illegible] بطریق اختفا و مساره
گفت که ای قرة العین کام انبیا و میوه شجره زندگانی بدانکه در سنوات سابقه هر سال یک نوبت
جبرئیل امین جهت درس قرآن مبین بمن آمد و امسال دو نوبت بر من [illegible] و آن امر بر وجه
و این معنی دلالت بر آن دارد که اجل موعود نزدیک رسیده و زمان بودن من در جهان فانی
بنهایت انجامیده از استماع این خبر حسرت اثر خاطر عاطر زهرا اندوهناک شده از فواره دیده قطرات
عبرات بر صفحات وجنات فرو ریخت و از تصور الم مفارقت سید عالم صلی الله علیه و سلم [illegible]
بزبان حال و قال نالید فرد هنوز سرو خرامم ز چشم نا شده دور ✽ دلم از تصور دوری
چو بید لرزانست ✽ آنحضرت که اضطراب جگر گوشه خود را ملاحظه فرمود بار دیگر ابواب
لطف بر روی گشوده و سر جگرکش را نزدیک لب خویش برده آهسته گفت ای فرزند
جان پیوند من خوشدل باش که سیده نسای روضه رضوان تو خواهی بود و پیشتر از سایر اهل بیت
تو با من ملاقات خواهی نمود بتول زهرا علیها السلام تبسم نمود خندان شد عایشه رضی الله عنها
گفت ای فاطمه مرا بگو که آن اندوه و گریه [illegible] و آن تبسم و خوشحالی
چه بود بتول زهرا علیها رضوان الله تعالی جواب داد که اسرار سید ابرار را فاش نتوانم نمود
و در آن روز کیفیت این گفت و شنود را مخفی داشته بعد از فوت آن حضرت حقیقت حال
را اظهار فرمود و دیگر از وقایع زمان مرض سید عالم صلی الله علیه و سلم آنکه سعید بن جبیر رحمه الله
روایت کرده که ابن عباس رضی الله عنهما گفت که روز پنجشنبه و چه روزی بود آن روز پنجشنبه
یعنی عجب روزی بود و امری عجب در آن روز مذکور که مرض رسول صلی الله علیه و سلم اشتداد یافت
بود یاران را فرمود که اسباب کتابت بیاورید تا برای شما چیزی نویسم که هرگز گمراه نشوید
بین اصحاب اختلاف کرده بعضی گفتند که بموجب فرموده پیغمبر صلی الله علیه و سلم عمل باید نمود و بعضی
جانب نقیض گرفته بر زبان آوردند که مناسب نیست که درین علت آنحضرت را بکتابت
مشغول داریم و بین الجانبین نایره نزاع اشتعال یافته آوازها بلند گشت جناب رسول صلعم
از آن گفت و شنود بتنگ آمده از سر آن هم درگذشت و در روایتی آنکه امیر المومنین

عمر رضی الله عنه یا دیگری از کبار اصحاب گفت ایا این سخن از جمله آن سخنان پریشان است که مریض
در حین اشتداد مرض می گوید بالجمله چون اختلاف اصحاب در مجلس حضرت رسالت مآب
از حد اعتدال تجاوز نمود آنحضرت فرمود که برخیزید از پیش من که سزاوار نیست خصومت
نزد پیغمبری و مع ذلک سه وصیت می کنم شما را یکی آنکه اهل شرک را از جزیره عرب اخراج نمایید دوم
آنکه وفود اعراب را که نزد شما آیند جوایز و صلات بدهید سلیمان احول که یکی از راویان
این حدیث است گوید نمیدانم که وصیت سیم را سعید بن جبیر فراموش کرده یا گفت ندید یا آنکه
گفت و فراموش شد بر خاطر من [illegible] از عبد الله بن عباس رضی الله عنهما مرویست که فرمود که
مصیبت بزرگ آن بود که رسول صلی الله علیه وسلم از نوشتن وصیت نامه مانع آمدند بعضی [illegible]
که حضرت خیر البریه علیه السلام والتحیه در ایام مرض دو نوبت بر منبر رفته بعد از ادای حمد و ثنای
باری تعالی بنصیحت خلایق اشتغال نمود و کرت اول در باب معارف و رعایت جانب انصار سخن
بسیار گفت و در نوبت اخیر بجهت ادای حقوق کلمات [illegible] بر زبان فصاحت بیان جاری
کردانید که این معنی را از حیز قوت بفعل رسانید و شخصی را گفت سه درم در ذمه تو حق دارم
خشنود کردانیده سه درم بوی تسلیم نمود نقلست که در ایام بیماری آن مقتدای انبیا در وقت
ادای صلوات مکتوبه بمسجد تشریف برده شرایط امامت بجا آوردی اما در اواخر اوقات مرض
روز بیرون نتوانست آمد و در آن ایام بموجب اشارت آن حضرت امیر المومنین ابی بکر رضی الله عنه
امام خلایق بود و بروایتی هفده وقت نماز از حضرت رسالت فوت شد در کشف الغمه
از جناب ولایت مآب مرتضوی مرویست که در ایام بیماری حضرت مقدس نبوی هر روز حضرت
جبرئیل نازل شده می گفت یا محمد بدرستی که حضرت پروردگار ترا سلام می رساند و می گوید
که خود را چگونه می یابی و حال آنکه او داناترست بچگونگی حال تو از تو لیکن اراده ایزد سبحانه
ازین پرسش آنست که شرف و کرامت ترا زیاده گرداند و از آنچه عطا فرموده است
و عیادت مریض در میان امت تو سنت شود اگر آن حضرت می گفت که ای جبرئیل خود را
دردمند می یابم روح الامین می فرمود که ای محمد بدرستی که حق سبحانه و تعالی بد تو سختی
نکرده [illegible] در بارگاه احدیت گرامی تر از تو نیست ولکن باری عز و علا دوست
می دارد که بشنود آواز تو ای محمد که تو با وی ملاقات کنی در وقتی که مستوجب
ثواب و کرامتی که جهت تو آماده است شده باشی و اگر پیغمبر صلی الله علیه و سلم میفرمود

که خود را براحت و عافیت می یابم جبرئیل گفت یا محمد اسم خدای تعالی بجای آور که چه بزرگ بی
که خدای تعالی دوست می دارد که توبه کر و ثنا را و قیام نمایی تا بشر کرد اند آنچه تو عطا از خود
است از نیکویی در روضة الاجابت و بسیاری از کتب علما افادت آب مذکورست که پیش
جبرئیل گفت یا محمد اسم خدای بجای آور که چه بزرگ که خدای تعالی دوست می دارد که تو
بکر و ثنا او قیام نمایی تا بشر کرد اند آنچه تو عطا نموده است از نیکویی در روضة الاجابت
و بسیاری از کتب علما افادت مآب مذکورست که پرسش جبرئیل امین بموجب فرموده حضرت
رب العالمین در سه روز آخر ایام خستگی سید المرسلین واقع بود و در روز سیم عزرائیل با فرشته
اسمعیل نام که سرداری هفتاد هزار فرشته تعلق بوی داشت بر در حجرهٔ همایون حاضر گشت
و جبرئیل بعد از تقدیم لوازم پرسش نمود و عرض کرد اینک ملک الموت بر در ایستاده و اذن دخول
میطلبد و پیش از من نسبت بهیچ متنفسی این ادب از وی صادر نگشته و بعد از تو نیز صدور نخواهد
یافت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که ای امین خدا او را دستوری باید داد تا در آید و ملک الموت
بعد از حصول رخصت در آمده بسمع شریف آن حضرت رسانید که ای محمد بنا بر فرمان حق عز و علا
من مطیع امر و نهی توام اگر اجازت دهی روح مطهر ترا قبض کنم و الا مراجعت نمایم و سید
عالم صلی الله علیه وسلم بجانب جبرئیل نگریست روح الامین گفت یا محمد خداوند تعالی مشتاق دیدار
تست لاجرم آن حضرت اشارت فرمود تا عزرائیل بهمی که متعلق باوست مشغول نمود در
کشف الغمه بروایت امام علی بن محمد الباقر رضی الله عنه منقولست که قرب بوفات سید
کائنات مردی بر در حجرهٔ همایون آمده اذن دخول طلبید و امیر المومنین علی بیرون رفته
از وی پرسید که چه حاجت داری جواب داد که میخواهم نزد سید عالم در آیم جناب ولایت
مآب فرمود که حال مقتضی آن نیست که بخود در آمکوی فقال الرجل لابد من الدخول علیه
پس امیر المومنین علی کرم الله وجهه باز گشته از حضرت خیر الانام صلی الله علیه الی یوم القیام اذن
دخول حاصل کرد و آن مرد بر در بر سر خیر البشر نشسته گفت یا نبی الله من رسول پروردگار
سوی تو آن حضرت فرمود که کدام رسول خدایی جواب داد که ملک الموتم پروردگار [illegible]
ترا بتو فرستاده است و ترا مخیر گردانیده میان لقای خود و رجوع بدنیا خاتم الانبیا
فرمود که مرا چندان مهلت ده که جبرئیل نزول نماید و با او مشاورت کنم و همان لحظه
جبرئیل نازل گشته گفت یا رسول الله و للآخرة خیر لک من الاولی ولسوف یعطیک ربک

فترضی تعالی الله خیر لک فقال صلی الله علیه وسلم لقد دنی خیر لی فامض لما امرت به

و روایتی آنکه چون ملک الموت بر در حجرهٔ همایون آمده اذن دخول طلبید زهرا رضی الله عنها پس
در نشانیده او را گفت رسول خدا بحال خود مشغول است و اکنون ملاقات میسر نیست و بار
دیگر ملک الموت رخصت طلبیده همان جواب شنید و در نوبت سیم آواز خان بلند کرد چنانکه کوکبه
در منزل مقدس بود از هیبت بخود لرزید و حضرت رسالت بحال افاقت آمده استفسار کرد چه
واقع است فاطمه رضی الله عنها کیفیت واقعه باز گفت آنحضرت فرمود که ای فاطمه دانستی که
با که سخن می کردی زهرا گفت الله و رسوله اعلم سید کاینات گفت که این ملک الموت هادم اللذات
و مفرق جماعات بیوه کننده نسوان و یتیم سازنده فرزندان فاطمه زهرا که این حدیث شنود آوا
بر آورد که وا ابتاه و مصیبتاه و خیر البشر سید النسا را گرفته برسینه فرخنده خود نهاد و زمانی
دیده چشم بگشاد و زهرا علیها السلام سر پیش گوش آن سرور برده گفت جان من فدای تو باد در
نظر ایکن و با من یک سخن بگوی و آن حضرت چشم مبارک باز کرده فرمود که ای دختر من گریستن
را موقوف دار که حاملان عرش بموافقت تو می گریند و بدست مبارک قطرات عبرات از رخسار آن
[illegible] بسوت پاک کرد و در تسکین خاطر [illegible] آن قلاده رسالت کوشید و او را بشارتها
داده گفت خدایا فاطمه را در مفارقت من صبر و کرامت فرمای و با وی گفت چون روح مرا
قبض کنند زبان بکلمهٔ استرجاع بگشای چه هر مصیبتی که بکسی رسد در برابر آن عوض هست فاطمه
گفت یا رسول الله کدام کس و چه چیز عوض تو میتواند بود آنگاه بار دیگر حضرت رسالت پناه دیده بر چهرهٔ
زهرا رضی الله عنها گشاده و اکرب اباه آنحضرت فرمود که هیچ کرب و غم بعد از این بر پدر
تو نخواهد بود پس عایشه علیها رضوان الله تعالی پیش رفته التماس وصیتی نمود رسول صلی الله علیه وسلم
گفت وصیت همانست که ترا در روز کرده ام باید که بر موجب عمل نمایی و حفصه
رضی الله عنها نیز نزدیک آنحضرت رفته بدستور صدیقه باز گشت و بعضی از ازواج
مطهرات بیکبار در گوشه خانه خود مصون بودن از نظر نامحرم وصیت کرد و پس با فاطمه
زهرا گفت پسران خود را نزد من بیار و سیدة النسا امام حسن و حسین را علیهم السلام نزد خیر الانام
برده ایشان زبان بسلام گشادند و در برابر آن سرور بنشستند و چون جد بزرگوار خود را بدان حال
دیدند آغاز گریه و افغان نمودند بنوعی که هر که در آن خانه بود بر درد دل ایشان زار زار
بگریست نظم دوستان روز وداع است فغان در گیرید

دل یکبار بگیر از جان و جهان برگیرید حسن رضی الله عنه روی خود بر رخسار خاتم الانبیا نهاده و امام
حسین سر خویش بر سینهٔ آن سرور گذاشت و آن حضرت بنظر شفقت و مرحمت در ایشان نگریسته
هر دو را ببوسید و ببوئید و در باب تعظیم و احترام ایشان وصایا بتقدیم رسانید آنگاه باحضار
شاه ولایت پناه فرمان داد و چون آنجناب حاضر شد سر از بستر برداشته امیر المومنین
حیدر در زیر بغل مبارکش در آمد و سر آن سرور بر بازوی خود نهاد و آن حضرت گفت ای
علی فلان یهودی از قوم من این مبلغ دین دارد البته آنرا ادا نمایی ای علی اول کسی که بر لب
حوض کوثر بمن رسد تو خواهی بود و بعد از فوت من مکروه بسیار بتو خواهد رسید باید که
دلتنگ نگردی و دست در عروه وثقی زده در طریق مصابرت سلوک نمایی و چون مردم بجانب
دنیا رغبت کنند تو آخرت اختیار نمایی جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنه
گوید که کعب الاحبار در زمان خلافت امیر المومنین عمر رضی الله عنه بمدینه آمده از وی
پرسید که آخر سخنی که نبی آخر الزمان بآن متکلم گشت کدام بود فاروق اعظم جواب داد
که از مرتضی علی سوال کن و کعب آن سخن را از امیر المومنین پرسید جواب شنید که در حالتی که آن
سرور بر سینه من تکیه کرده بود و سر بر دوش من نهاده و فرمود که الصلوة الصلوة
کعب گفت بلی آخرین وصیت انبیا اینچنین باشد امیر المومنین علی کرم الله وجهه گوید که خیر الانام
علیه الصلوة والسلام این سخن می گفت و آب دهانش [illegible] سخن می رسید که ناگاه حال آنحضرت
تغیر یافت و من نیارستم [illegible] عباس را گفتم مرا دریاب و عباس نزدیک آمده باتفاق یکدیگر
خیر البشر را در بستر خوابانیدیم نقلست که چون ملک الموت رخصت یافت بقبض روح مطهر آن
سرور مشغول نمود سکرات موت غالب گشته گاهی رنگ همایونش زرد و گاهی سرخ میشد
و در آن زمان دست خود در قدحی پر آب که در پیش آن حضرت نهاده
بود می نهاد و بر جبین مالیده میگفت اللهم اعنی علی سکرات الموت
و در سقف خانه نظر انداخته و دست خود برداشته بزبان می آورد که الرفیق الاعلی
که ناگاه دست حق پرستش مایل گشته ندا بقا پیوست قطعه ای طاق بالا [illegible]
و آن مهر با شکوه رسالت بخواب شد سلطان هر دو کون بزیر آمد ز رخت
دلهای اهل بیت بیکی کباب شد ماتم سرای گشت سپهر و جهان زمین
روح القدس بتعزیت آفتاب شد خلوت نشینان حرم عصمت و مستورات شبستان

که آن حالت مشاهده نمودند گریه و زاری و ناله و بیقراری آغاز کردند و از سینه چاک
آه دردناک بر کشیده متوطنان عالم بالا و معتکفان ملا اعلی را بناله و افغان آوردند چنانکه ساکنان
فلک میگویند که در این مصیبت عظمی از شیوه صبر و تحمل بیگانه گشته و از شیمه شکیب و اصطبار عاری شده
با اهل بیت آن مهر سپهر نبوت متشارک بودند و مساهم و تمامی طبقات انسان و ملک و پری
در این تعزیت کبری با اصحاب آن آفتاب افق نبوت بودند و متالم نظم ای ز هجرانت زمین و آسمان
در هجران تو عقل و جان بگریسته ماهیان در بحر و آهو در بیابان زار زار
[illegible] جمله جان بگریسته بی جمال جان بهر تو ما نزد اشتند حور هم [illegible] در دار جنان بگریسته
چون فتان ای دیده بر [illegible] جبرئیل اندر فلک با قدسیان بگریسته
چون بر آوردند افغان زان مصیبت اهل بیت چشم انجم [illegible] بر دل پر درد شان بگریسته
ابیات درد آمیز و اشعار شوق انگیز که عترت بزرگوار و صحابهٔ بلاغت شعار در مرثیه سید
ابرار و سند اخیار در سلک نظم کشیده اند بسیار است و ایراد آنها موجب اطناب
و اکثار [illegible] بیت که از سیدة النسا فاطمه زهرا نقل نموده اند احضار می نماید قطعه

اذا اشتد شوقی زرت قبرک باکیا ❊ انوح و اشکوا و لا اراک مجاوبا
ایا ساکن الصحرا علمتنی البکا ❊ و ذکرک انسانی جمیع المصائب
فان کنت عنی فی التراب مغیبا ❊ فما کنت عن قلب الحزین بغائب

ذکر غسل و تکفین و تدفین سید المرسلین صلی الله علیه و آله و اصحابه الی یوم الدین

بروایت ثقات متصلست [illegible] حکایت رواة افادت آیین ثبوت پیوسته که چون وفات
سید ابرار را اکابر مهاجر و انصار محقق شد یار غار یعنی ابو بکر صدیق رضی الله عنه بلوازم
پرسش اهل بیت قیام نموده باتفاق فاروق اعظم و ابو عبیدة بن الجراح رضی الله عنهما جهت
امر خلافت بسقیفه بنی ساعده رفت و رجال اهل بیت در حجره نموده را بسته بجهت
[illegible] آن لحظه علی مرتضی و عباس پسران او فضل و قثم و اسامة بن زید و صالح که آزاد
کرده خواجه کاینات بود و شقران لقب داشت جسد مطهر آنحضرت را بر داشته با ازار
برده بموجب ندایی که از غیب شنیدند [illegible]
بیاید بغسل مشغول گشتند و امیر المومنین علی کرم الله وجهه متعهد شستن سید عالم صلی الله
علیه و سلم بود و فضل رضی الله عنه پیراهن آنحضرت را بالا میداشت تا شاه ولا

را بسهولت غسل میکردند و عباس و قثم رضی الله عنهما ذات فایضة البرکاتش را
از یک پهلو بدان پهلو می گردانیدند و اسامة بن زید و شقران آب بر حضرت رسالت مآب
می ریختند و بروایتی جز این شش نفر در غسل خیر البشر کسی حاضر نبود و قولی آنکه اوس بن خولی
انصاری را باهو التماس انصار در آن خانه گذاشته بودند اما هیچ امری متعلق بوی نبود و از امام
جعفر الصادق رضی الله عنه روایت کرده اند که در زمانیکه علی مرتضی حضرت مصطفی را غسل
میداد خواست که در یک چشم آن نور دیده آویش جمع شد امیر المؤمنین آنرا آشامید و بعضی
گفته اند که در روضة الاحباب مسطور است بعد از اتمام امر غسل شاه ولایت مآب قطره چند آب
که در گوشه چشم و کناف شرف دودمان عبد مناف مجتمع گشته بود بلب گرفت و علی کلا التقدیرین
آن معنی موجب ازدیاد علم و حفظ ابوالسبطین گردید در سیر گازرونی و بعضی دیگر از کتب
محدثان از عایشه رضی الله عنها مرویست که حضرت مقدس نبوی را در سه جامه سفید سحولی
کفن کردند که هیچ یک از آنها قمیص و عمامه نبود و قولی آنکه کفن بعضی ذوالمنن دو جامه سفید
و یک بردیمانی بود و مشک و حنوط را از بهشت آورده بود و بعد از فراغ از آن امور آن
حضرت را بر سریر خوابانیدند جنازه و صیت فرموده بودند تنها در آن خانه گذاشتند امیر المؤمنین
علی کرم الله وجهه منقولست که گفت فوت حضرت رسالت علیه السلام والتحیة روز دوشنبه
واقع شد و روز سه شنبه از جانب آسمان آوازی شنیدیم که در ابتدای گزاردن مسلمانان و بر بعضی
خود نماز گذارید آنگاه بهمان ترتیب که در حدیث عبد الله بن مسعود رضی الله عنه سبق ذکر یافت
عزت بزرگوار رضوان علیهم اجمعین ابتدا از جنازه رحمت انداز سید ابرار نماز گذاردند و در دفن
بعض ذوالمنن بین الاصحاب اختلاف واقع شد و بالآخره بنابر استصواب شاه ولایت
مآب در همان موضع که روح اقدس آنحضرت را قبض کرده بودند مرقد شریفش را معزز ساختند
و ابو طلحه انصاری بحفر قبر اشتغال نموده لحد ترتیب داد و شقران قطیفه در قبر گسترد
یا پنجشنبه مرتضی علی و عباس و فضل و قثم و عبد الرحمن بن عوف و به لی عقیل بن ابی
طالب و اسامه و شقران نیز بنعش رسول صلی الله علیه وسلم درآمدند و بعضی جملگی در
ساختند گویند آنکسی که از قبر خیر البشر بیرون آمد امیر المؤمنین حیدر بود و بعضی گفته اند
اند و روایتی آنکه مغیرة بن شعبه خاتم خود را در قبر انداخته بدان بهانه پس از همه کس بقبر درآمد
و انگشتری را بیرون آورده گفت انا آخرکم عهدا الی النبی صلی الله علیه وسلم

واین روایت را اکثر اهل سیر تضعیف نموده اند القصه چون مخصوصان بارگاه نبوت
از قبر مخوف برحمت بیرون آمدند خاک روضه آن مرقد را مسطح و ببولی مثم ساختند و بعد از یکشبر
از زمین بلند گردانیده آب بران پاشیدند و بس ازآنکه از این امر نیز باز پرداختند بخت
بد خانه سیدة النساء فاطمه زهرا رضوان الله علیها رفته شرایط پرسش بجای آوردند بتول عذرا
رضوان الله علیها [illegible] از ایشان پرسید که رسول خدا را دفن کردید جواب دادند که
آری فرمود که چون از دل خود رخصت یافتید که خاک بجان حضرت ریختند منقولست که
بود گفتند یا ابنة رسول الله خاطر ما نیز از جمعی متألم و متأثر است اما حکم ربانی را تغییری
نیست و قضا آسمانی را تغیری آری سرانجام دنیا عذرانگیز است و عاقبت کار عالم ناپایدار همین
رونق ایام را تمام از قصور بقصور منزل باید کرد و خواص و عوام را علی الدوام از باده هیچ
نیز او بهیچی باید نواخت خیاط کارخانه قدم جامه وجود هیچ موجودی را به طراز دوام نه دوخت
و فراش سرابستان لطف و کرم در عالم پرستم چراغ راحتی نیافته باد بفروخت مثنوی
چنین است آیین خاکدان الکلی ✿ بقای جهان کی بود جاودانی ✿ خورشید تابد ز اوج کمال
همانگه باید کمالش زوال ✿ بعالم یکی افروخت شمع بقا ✿ که ننشاند او را نسیم فنا
نهالی در این باغ یک سر کشید ✿ که از دهره دهر ایذا ندید ✿ گلی در بهاری جهان کی شکفت
که باد خزانش زگلبن نرفت ✿ چنین یاد دارم ز اهل سیر ✿ که آن پیشوای تمام بشر
سپهر شرف مهر اوج کرم ✿ رسول عرب مقتدای عجم ✿ بنزدیک رفتن ز دار فنا
میان بقا و لقای خدا ✿ مخیر شد و ملک باقی گزید ✿ ز دنیا برید و بعقبی رسید
بیا ای تو دستم عالی نژاد ✿ تو هم اقتدا کن بخیر العباد ✿ بجو ملک فانی ز عمر عظام
مده دل بدین بوم فرو فخام ✿ اساس اقامت بجایی فکن ✿ که انجا نباشد فنای سخن
اللهم صل علی محمد سید الوری و آله مصابیح الدجی و صحبه نجوم فلک الهدی
والتقی وسلم علیه وعلیهم تسلیما مبارکا کثیرا کثیرا ذکر بعضی از حالات
ازواج مطهرات و سراری حضرت سید کاینات
و ستکنونات علیه تمام الصلوات و تمام التحیات در روضة الاحباب
از ثقات رواة مرویست که حضرت مقدس نبوی در مدت حیات دوازده زن
را بحباله نکاح درآورده با ایشان زفاف فرموده و از آن جمله یازده متفق علیه است

وبعضی مختلف فیه که زوجه بوده یا سریه جانب اثنا ذکر بدان خواهد رفت انشاء الله تعالی
و باتفاق اهل سیر نخستین منکوحه سید البشر خدیجه کبری است و وی خدیجه بنت خویلد
بن اسد بن عبد العزی بن قصی بن کلاب نسب شریف آن زبده مطهرات حضرت مآب در قصی
بنسب حضرت رسالت مآب اتصال می یابد و خدیجه اقرب ازواج طاهرات از روی
حسب و نسب بسید عجم و عرب است و کنیت خدیجه ام هند بود و لقبش طاهره و مادر خدیجه
رضی الله عنها فاطمه است بنت زایده بن الاصم از بنی عامر بن لوی و خدیجه اول بعقد عتیق بن عائذ
بن عبد الله مخزومی درآمده و از وی پسری و دختری آورده و پس از فوت عتیق ابو هاله بن النباش
بن زراره تمیمی او را بخواست و نام ابو هاله هند بن مالک بود و برادر زاده او بعقیده بعضی
زهره و بمذهب فرقه هند و باعتقاد اهل سنت و جماعت خدیجه رضی الله عنها از ابو هاله
پسر دو فرزند آمد هاله و هند و بعضی از مورخان برآن رفته اند که شوهر نخست خدیجه ابو هاله
بوده و زوج ثانی عتیق و این روایت مختار ابن جوزیست القصه چون دو شوهر خدیجه
رضی الله عنها فوت شد بسیاری از صنادید و اشراف قریش بنکاحش رغبت نمودند اما خدیجه
بازدواج هیچ کس رضا نداد زیرا که بعد از غروب هلال بقای ابو هاله بخواب
دید که آفتاب از آسمان بخانه وی فرود آمد و نور آن از آنجا انتشار یافت و کیفیت
واقعه را بر ابن عم خویش ورقه بن نوفل عرض کرد ورقه گفت تعبیر این رؤیا آنست که پیغمبر
آخر الزمان ترا بحباله نکاح آورد و خدیجه رضی الله عنها از نام و نسب رسول عجم و عرب تفتیش
نموده و ورقه ابن نوفل از کتب علوم داشت بجانب عفت مآب گفت بنابر آنکه خدیجه بوسته انتظار
طلوع آن آفتاب سپهر نبوت می کشید تا وقتی که بسعادت مناکحتش فایز گردید و در آن زمان
که از اعیانست سید کاینات بروجات اقوالش تا فت آن حضرت بیست و پنج ساله
بود و بروایت جمهور اهل سنت خدیجه رضی الله عنها چهل ساله و در کشف الغمه از ابن عباس
رضی الله عنهما مرویست که خدیجه در بیست و هشت سالگی بعقد حضرت مقدس نبوی
درآمد و مهر او دوازده اوقیه طلا بود پیش از بعثت نبوت بوده که جمیع اولاد حضرت خیر العباد
از خدیجه رضی الله عنها تولد نمودند مگر ابراهیم که از ماریه قبطیه در وجود آمد و تا خدیجه کبری
رضی الله عنها در حیات بود خاتم به موجود است علیه افضل الصلوات بنابر ملاحظه خاطر شریف او
با کس عورت دیگر میل ننمود و مناقب و مفاخر خدیجه بسیار است و فضایل و کمالاتش

او بیشمار و او اول کسی است که بنبوت سید ابرار ایمان آورده و جمیع اموال و جهات خود را در راه
او صرف کرد و از امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه منقولست که رسول صلی الله علیه وسلم فرمود
خیر نسائها مریم و خیر نسائها خدیجة یعنی بهترین نسوان امم سابقه مریم است ما در عیسی و بهترین
زنان این امت خدیجه است و از ابن عباس رضی الله عنهما مرویست که حضرت مقدس نبوی
فرمود که افضل زنان اهل بهشت مریم بنت عمران و خدیجه بنت خویلد و فاطمه بنت محمد و آسیه
بنت مزاحم خواهند بود و از انس بن مالک روایت کرده اند که رسول صلی الله علیه وسلم گفت
حسبک من نساء العالمین مریم بنت عمران و خدیجة بنت خویلد و فاطمة بنت محمد و آسیة
امراة فرعون و در کشف الغمه مسطور است که قالت عایشة لفاطمة الا ابشرک
انی سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول سیدات اهل الجنة اربع مریم بنت عمران
و فاطمة بنت محمد و خدیجة بنت خویلد و آسیة بنت مزاحم امراة فرعون و ایضا
در کتاب مذکور مزبور است که حضرت رسالت فرمود که بهشت مشتاق است بچهار کس از نسوان
مریم بنت عمران و آسیه بنت مزاحم و خدیجه بنت خویلد و فاطمه بنت محمد و در بسیاری از نسخ معتبره قوم
اقلام صحت اثر گشته که روزی جبرئیل علیه السلام نزد حضرت خیر الانام صلی الله علیه الی یوم القیام
آمده گفت یا رسول الله این خدیجه است که می آید و برای تو ظرفی پر از ادام یا طعام می آرد
و چون بتو رسید او را از پروردگار او و از من سلام برسان و بشارت ده و یرا بخانه در بهشت
از یک لؤلؤ مجوف که در آن خانه هیچ خصومت و تعبی نبود و چون حضرت مصطفی سلام ایزد تعالی
و جبرئیل را بخدیجه کبری رسانید جواب داد که ان الله السلام ومنه السلام وعلی جبرئیل السلام
وعلیک یا رسول الله ورحمة الله وبرکاته و این کلام بلطافت نظم دلالت
می کند بر کمال فهم و فطانت خدیجه رضی الله عنها زیرا که بدرستی دانست که سلام را بر حق تعالی
نتوان کرد چنانکه بر برایا رد می کنند و از آنجهت گفت که و علی الله السلام موجب که بعضی
از صحابه در تشهد گفتند و ممنوع گشتند از عایشه رضی الله عنها روایت کرده اند که گفت
غیرت نبردم بر هیچ زنی مثل غیرتی که بر خدیجه بردم با وجود آنکه در وقتی که من بشرف ازدواج رسول
صلی الله علیه وسلم مشرف گشتم وی در حیات نبود زیرا که خاتم الانبیا او را بسیار یاد می نمود
و گاه بود که گوسفندی می کشت و اعضا قطع ساخته بسوی آنانکه دوستان
خدیجه بودند می فرستاد و من از غیرت با وی می گفتم که گویا هیچ زنی غیر از خدیجه نبوده و آن

حضرت بی فرمود وی صفات خوب بسیار داشت و فرزندان مرا از وی حاصل شد و بنا
هاله خواهر خدیجه بر در خانه آمده بر سبیل استئذان دست بر زد پس رسول صلی الله علیه وسلم
استئذان خدیجه را یاد کرده و مضطرب و متغیر گشت ناگاه بر وی ... و مسرور گشت گفت خدایا این
هاله کرد آن من غیرت بردم و گفتم چند یاد می کنی از عجایز قریش کسی که از غایت پیری دندان
در دهان وی نمانده بود و عمر خویش گذرانیده و ایزد تعالی ترا دیگری بهتر از وی بدل داد آن حضرت
در غضب شد چنانکه موی پیش سر وی در حرکت آمد و فرمود بخدا سوگند که بهتر از وی
به من خداوند تعالی بدل نداد ایمان آورد بمن وقتی که مردم کافر بودند و راستگو پنداشت
مرا وقتی که همه مردم تکذیب من می کردند و مواسات نمود با مال خود با من وقتی که همه مردم
مرا محروم می داشتند و بخشید سبحانه مرا از وی فرزندان که از دیگران کرامت کرد صدیقه رضی الله
عنها گوید با نفس خویش گفتم که دیگر هرگز خدیجه را ... و گویند روزی ام زفر که ماشطه خدیجه
بود بنزد حضرت خیر البریه علیه السلام و التحیه آمد آن حضرت او را اعزاز و اکرام نموده گفت
این زنیست که در عهد خدیجه بخانه ما می آمد و ان حسن العهد من الایمان وفات
خدیجه رضی الله عنها بروایت اشهر در رمضان سال دهم از بعثت بوقوع انجامید
و رسول صلی الله علیه وسلم بنفس خویش در قبر آمده او را دفن کرد و این قصه قبل از فرض نماز جنازه بود و مدت
عمر وی بقولی شصت سال و بروایتی شصت و پنج سال والله اعلم بحقیقة الحال

سوده رضی الله عنها

ام الاسود کنیت داشت و وی بنت زمعة بن قیس بن عبد شمس بن عبد ود بن نصر بن مالک
بن حسیل بن عامر بن لوی بن غالب در لوی نسبش بنسب رسول صلی الله علیه وسلم اتصال می یابد
مادر وی شموس بود بنت قیس بن عمرو بن زید بن لبید بن خداش و سوده در اول حال در نکاح
خود سکران بن عمرو بن عبد شمس بود و از وی پسری داشت عبد الرحمن نام و عبد الرحمن
در زمان امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه در حرب جلولا شهادت یافت و سکران و سوده
در اوایل بعثت باسلام در آمده در سلک مهاجران حبشه انتظام یافتند و بعد از مدتی
که از آن ولایت بمکه معاودت کردند سوده در خواب دید که رسول صلی الله
علیه وسلم بجانب وی آمده پای بر گردن وی نهاد و این خواب را با شوهر خویش گفت سکران
جواب داد که اگر راست می گویی من خواهم مرد و محمد ترا خواهد خواست

و پس از سال دهم از بعثت حضرت رسالت پیش از تزوج عایشه رضی الله عنها بروایت صحیح
سوده را عقد فرمود و مهر وی چهار صد درهم نقره بود و چون سوده بسن کبر رسید در سال ...
از هجرت رسول صلی الله علیه وسلم اراده طلاق وی کرد سوده رضی الله عنها بعرض رسانید که
یا رسول الله مرا طلاق مده که من بتزوج طمع ندارم و آرزوی شهوت از من انقطاع یافته
اما میخواهم که روز قیامت در زمره ازواج تو محشور گردم و من نوبت خود را بعایشه
بخشیدم و سید عالم صلی الله علیه وسلم از آن قصد تجاوز فرمود از ابوهریره رضی الله عنه
مرویست که گفت رسول صلی الله علیه وسلم نسای ازواج خویش را در حجة الوداع همراه برده
چون از آن سفر باز گشت گفت این حج اسلام بود که گذاردید و از گردن شما ساقط شد
بعد از این باید که ترک مسافرت کرده بر جای خود بنشینید و همه امهات مومنین بعد از فوت
سید المرسلین بحج رفتند مگر سوده و زینب بنت جحش که بموجب وصیت مذکوره عمل نموده
گفتند ما بعد از خاتم الانبیا هرگز بر دابه سوار نشویم وفات سوده رضی الله عنها بروایتی
در اواخر ایام خلافت امیر المومنین عمر باتفاق افتاد و بقولی در سنه اربع و خمسین من الهجرة
در زمان استیلا معاویه آن صورت دست داد و بنا بر روایت
اول تحسین کسی است که برای تحقیق ترتیب نموده شد

عایشه بنت ابی بکر الصدیق رضی الله عنهما

ام عبد الله کنیت داشت و مادر وی ام رومان بود بنت عمر بن عامر از بنی دهمان بن الحارث
بن غنم بن مالک بن کنانه و چنانچه سابقا مسطور شد خاتم الانبیا بعد از انتقال خدیجه
کبری بنت ابی بکر عایشه رضی الله عنها در وقتی که شش ساله بود بعقد خویش در آورد و در سال اول
از هجرت که نه ساله شد با وی زفاف نمود و مهر صدیقه بروایتی متاعی بود که پنجاه درم می ارزید
و بقولی پانصد درم مهر داشت و عایشه صدیقه رضی الله عنها با تمامی علما از جمله متعینان
صحابه بود و بمزید عقل و فطانت از سایر امهات مومنین امتیاز تمام داشت و بعضی
از فضلا روایت نموده اند که رسول صلی الله علیه وسلم در شان وی فرمود که خذوا ثلثی
دینکم عن هذه الحمیراء لاجرم جمعی کثیر از صحابه و تابعین از صدیقه حدیث روایت نموده اند
و از عروة بن زبیر رضی الله عنهما مرویست که گفت ندیدم هیچ احدی را بمعانی قرآن و فرایض
و احکام حلال و حرام و شعر عرب و علم نسب اعلم از عایشه رضی الله عنها و این حدیث

در فضیلت آنجناب بس است که فضل عایشة علی النساء کفضل الثرید علی سایر الطعام
و از صدیقه رضی الله عنها منقولست که گفت مرا فضیلت و رتبت داده اند بر سایر زنان رسول
صلی الله علیه وسلم بده چیز اول آنکه بکری جز از من بشرف نکاح آن حضرت مشرف نگشت
دوم آنکه پدر و مادر هیچ یک از امهات در راه خدای تعالی هجرت نکرده اند بجز از پدر و مادر
من سیم آنکه در باب طهارت ذیل و عفت من آیات نازل شد چهارم آنکه پیش از آنکه
بعقد خویش در آورد جبرئیل صورت مرا در حریر پاره بآن حضرت نمود و گفت این شخص
را بزوجیت قبول کن پنجم من و رسول صلی الله علیه وسلم از یک ظرف غسل می کردیم و هیچ زن
دیگر را این شرف میسر نبود ششم آنحضرت نماز می گذارد و من بخلاف زنان دیگر در
نماز او مضطجع بودم هفتم آنکه در جامه خواب هیچ یک از ازواج طاهرات
وحی نازل نشد مگر در جامه خواب من هشتم آنکه روح مطهر خیر البشر را در میان سینه من
قبض کردند نهم آنکه آنحضرت در روز نوبت من وفات یافت دهم آنکه در خانه
من مدفون گشت در روضة الاحباب مسطورست که از حضرت رسالت مآب پرسیدند که دوسترین
آدمیان نزدیک تو کیست فرمود که عایشه گفتند از مردان گفت پدر وی در صحاح اخبار وارد
شده که چون صحابه کمال محبت حضرت رسالت نسبت بصدیقه می دانستند هدایای
خود را در روز نوبت عایشه نزد آنحضرت می فرستادند و امهات مومنین دو گروه بودند
گروهی عایشه و حفصه و سوده و صفیه و گروهی دیگر ام سلمه و سایر زوجات طاهرات
پس گروه ام سلمه رضی الله عنها با او گفتند که از تو التماس ما آنست که با خلایق بگوید که
ارسال هدایا را مخصوص بروز نوبت عایشه نسازند بلکه آنحضرت در خانه هر یک از امهات
مومنین باشد هر کس هدیه داشته باشد بفرستد و ام سلمه رضی الله عنها این ملتمس را بعرض رسانیده
خاتم الانبیا علیه اشرف التحایا فرمود که مرا در باب عایشه ایذا مکن بدرستی که وحی در جامه خواب
هیچ زنی بر من نازل نمی آید مگر در جامه خواب عایشه ام سلمه گفت اتوب الی الله من اذاک
یا رسول الله و چون آن زمره از ام سلمه نومید شدند بفاطمه زهرا توسل جستند و سیدة النسا در این باب
با حضرت رسالت مآب سخن کرده آنحضرت فرمود که ای دخترک من تو دوست نمیداری
آنچه من دوست میدارم زهرا رضی الله عنها گفت بلی دوست میدارم رسول فرمود که پس
دوست دار عایشه را در تاریخ حافظ ابرو از ربیع الابرار و کامل السفینه منقولست

که در شهور سنه ست و خمسین که معاویه بن ابی سفیان جهت بیعت یزید بمدینه رفته حسین بن علی
المرتضی و عبد الله بن عمر و عبد الرحمن بن ابی بکر و عبد الله بن زبیر رضی الله عنهم بیعت نکردند صدیقه
رضی الله عنها زبان ملامت و اعتراض بر وی بگشاد و معاویه در خانه خویش چاهی کنده و سر آنرا
بخاشاک پوشیده و کرسی آبنوس بر سر آن نهاد آنگاه صدیقه را جهت ضیافت طلب داشت
و بر آن کرسی نشاند تا در چاه افتاد و معاویه سر چاه را با سنگ مضبوط کرده از مدینه بیرون رفت
اما در روضة الاحباب مسطورست که عایشه رضی الله عنها شب سه شنبه هفدهم ماه رمضان سنه
ثمان و خمسین بمرض طبیعی در گذشت و هم در آن شب او را بر داشتند ابوهریره رضی الله عنه
بر وی نماز گذارد و قاسم بن محمد بن ابی بکر الصدیق و عبد الله بن عبد الرحمن بن ابی بکر که در گورستان
بقیع حفر کرده بودند در آمدند و او را دفن گردانیدند والعلم عند الله تعالی

حفصه بنت عمر بن الخطاب رضی الله عنهما

مادر وی زینب بود بنت مظعون بن حبیب بن وهب بن حذافه و تولد حفصه پیش از بعثت
به پنج سال دست داد و او در اول حال زن خنیس بن حذافه بن قیس سهمی بود و بعد از فوت
خنیس که در سلک حضار معرکه بدر انتظام داشت در آخر سال دوم یا اوایل سال سیم از هجرت
رسول صلی الله علیه وسلم حفصه را بحباله نکاح در آورد و نوبتی آنحضرت وی را طلاق داد و در آن ایام
قدامه و عثمان که پسران مظعون و خالان حفصه بودند بر وی در آمدند حفصه رضی الله عنها نزد ایشان
بگریست و گفت والله که رسول صلی الله علیه وسلم مرا از سیری طلاق نداده در این سخن بودند
که آن حضرت تشریف قدوم ارزانی داشت حفصه چادر بر سر انداخت آن سرور فرمود که
جبرئیل با من گفت که راجع حفصة فانها صوامة قوامة و انها زوجتک فی الجنة
بعقیده صاحب کنیه فوت حفصه در زمان ذو النورین رضی الله عنهما در سنه سبع و عشرین
اتفاق افتاد و بروایت روضة الاحباب در وقت استیلا معاویه در سال چهل و پنج
یا چهل و یک یا چهل و هفت یا پنجاه از هجرت آن صورت دست داد و مروان الحکم
بر وی نماز گذارد و مدت عمر حفصه بروایتی شصت سال بود و مدفن گورستان بقیع است

زینب بنت خزیمه رضی الله عنها

نسبش بشش واسطه بعامر بن صعصعه
می پیوندد و او در اول حال زن طفیل بن الحارث بن عبد المطلب بود و طفیل زینب را طلاق
داده بقولی برادرش عبیدة بن الحارث و بروایتی عبد الله بن جحش اسدی او را

و چون زوج ثانیه زینب بجهان جاودانی انتقال نمود در ماه رمضان سال سیم از هجرت حضرت
رسالت او را بعقد خویش درآورد و زینب هشت ماه بشرف ازدواج آنحضرت مشرف بود
در ماه ربیع الآخر سال چهارم وفات یافت و بعضی از مورخین چنین گفته اند که زینب
زیاده از سه ماه در خانه رسول صلی الله علیه وسلم نبود و کنیت او ام المساکین است و زینب
بسبب شفقت و مرحمتی که نسبت بفقرا و مساکین مینمود باین کنیت اشتهار یافته

ام سلمه بنت ابی امیه رضی الله عنها

هند نام داشت و نام ابو امیه بعقیده ابن جوزی سهیل و بقول بعضی دیگر از مورخان حذیفه
بود و قیل هو هشام بن المغیره بن عبدالله بن عمرو بن مخزوم بن یقظه بن مره بن کعب بن لوی
بن غالب و والده ام سلمه عاتکه بود که عمه حضرت رسالت است و ام سلمه رضی الله عنها در اول حال زن
ابو سلمه عبدالله بن عبدالاسد بن عبد یالیل بود و مادر ابو سلمه نیز عمه پیغمبر بود بره بنت عبدالمطلب
و ام سلمه را از ابو سلمه چهار فرزند در وجود آمد زینب و سلمه و عمر و دره و ابو سلمه و ام سلمه
از جمله مهاجران حبشه بودند و چون از آنجا بمدینه آمدند در جنگ احد ابو سلمه را زخم رسید
و بعد از چندگاه وفات یافت و سید کاینات ام سلمه را خواستگاری نمود و در شوال سال چهارم
از هجرت عقد مناکحت منعقد گشت و مهر ام سلمه رضی الله عنها بروایتی متاعی بود که بده درم می
ارزید و او را در طهارت خاطر الآبا منزلتی عظیم پیدا شد و وفاتش در زمان یزید بن
معاویه در سال شصت و یک از هجرت بوقوع پیوست و ابوهریره بروی نماز گذارده در بقیع
مدفون گشت و آخر زنی از ازواج طاهرات سید کاینات که فوت شد ام سلمه بود و مدت حیاتش
را هشتاد و چهار سال گفته اند والعلم عندالله تعالی **زینب بنت جحش رضی الله عنها**
نسب جحش بخزیمه بن مدرکه که از اجداد رسول است صلی الله علیه وسلم می پیوست و جحش وال
که جحش بن رباب بن یعمر بن صبره بن مره بن کثیر بن دودان بن اسد بن خزیمه و مادر زینب
نیز عمه حضرت پیغمبر بود و وی امیمه بنت عبدالمطلب و کنیت زینب ام الحکم بود و نامش
در اصل بره بود و حضرت خیر البریه آن نام را بزینب تغییر گردانید و زینب را در اول حال
رسول صلی الله علیه وسلم برای زید بن حارثه خواستگاری نمود و او و برادرش عبدالله بن جحش
از این مواصلت ابا کردند و آیت وما کان لمؤمن ولا مؤمنة اذا قضی الله ورسوله
امرا ان یکون لهم الخیرة من امرهم در آن باب نازل گشته ایشان بدان مواصلت

رضا دادند

رضا دادند آنگاه حضرت رسالت پناه زینب را بعقد زید درآورد و مهر او ده دینار
زر سرخ و شصت درم نقره و مقنعه و چادری و پیراهن و پنجاه من گندم و سی صاع خرما نزد زینب
روانه کرد و مدت یکسال یا بیشتر زینب با زید بسر برد و میان ایشان سازگاری نشد و چون
زید پیش حضرت رسالت از زینب شکایت کرده گفت یا رسول الله دستوری ده تا طلاق دهم
آن حضرت با وجود آنکه بوحی سماوی دانسته بود که زینب در سلک امهات مومنین
انتظام خواهد یافت زید را گفت زن خود را نگاه دار و بترس از پروردگار و چند روز دیگر
با زینب زندگانی کرده بالآخر او را طلاق داد و چون عدت زینب منقضی شد پیغمبر صلی الله علیه وسلم
در ذی القعده سال پنجم از هجرت زید را فرمود که برو و زینب را برای من خواستگاری کن
و زید بموجب فرموده عمل نمود زینب گفت این سخن را جواب نتوانم گفت تا وقتی
که با پروردگار خود مشورت نمایم پس بگوشه رفته بدرگاه کریم کارساز روی نیاز نهاد
و در مقام مناجات گفت که اللهم ان رسولك يخطبني فان كنت اهلا فزوجني منه
و تیر دعا بهدف اجابت رسیده این آیه نازل گردید فلما قضی زید منها وطرا زوجناکها
لکیلا یکون علی المومنین حرج فی ازواج ادعیائهم اذا قضوا منهن وطرا آنگاه حضرت
رسالت پناه بی اذن بخانه زینب تشریف برد و زینب بر زبان آورد که یا رسول الله بی خطبه
و بی گواه آنحضرت فرمود که الله المزوج و جبرئیل الشاهد و بترتیب طعام ولیمه اشارت
کرده مردم را از گوشت و نان سیر گردانید و در همان روز آیت حجاب فرود آمد چنانچه
تفصیل آن حکایت در کتب مبسوطه مسطور است و وفات زینب در سال بیستم از هجرت روی نمود
و فاروق اعظم رضی الله عنه بروی نماز گذارده در بقیع مدفون گشت و مدت عمرش پنجاه و سه سال
بود **جویریه رضی الله عنها** نام وی در اصل بره بود و حضرت خیر البریه آن اسم تغییر داده او را
بجویریه تغییر نمود و وی بنت الحارث بن ابی ضرار بن حبیب بن عائذ بن مالک بن جذیمه خزاعیه
و جویریه [illegible] در اول حال در سلک ازدواج ذی الشفر بن مسافع بن صفوان انتظام داشت
و مسافع در غزوه مریسیع مقتول گشت و رسول صلی الله علیه وسلم در شعبان سال پنجم یا رمضان سال
ششم از هجرت او را عقد نمود و چنانچه از این معنی مذکور شد و وفات جویریه در سنه خمسین و
یا سنه ست و خمسین در مدینه دست داد و مروان بن الحکم بروی نماز گذارد و مدت عمرش بروایت
ابن جوزی شصت و پنج سال بود **ام حبیبه بنت ابی سفیان** بروایتی رمله نام داشت و بقولی

هند و مادر وی صفیه است عمه امیر المومنین عثمان رضی الله عنه و هی بنت ابی العاص بن امیه بن عبد الشمس
و ام حبیبه در اوایل ظهور اسلام ایمان آورده در حباله نکاح عبیدالله بن جحش اسدی
بسر می برد و همراه او بحبشه رفت و ام حبیبه را از او دختری حاصل شد و عبیدالله در اواخر
حیات مرتد گشته ملت نصرانیت اختیار کرد و هم در حبشه در ضلالت بمرد و در سال ششم از هجرت
حضرت خیر البریه نامه بنجاشی نوشت که ام حبیبه [illegible] را برای من بخواه و نجاشی مضمون
آن مکتوب همایون را با ام حبیبه پیغام کرد و فرمود که کسی را وکیل خود سازد و ام حبیبه
خالد بن سعید بن العاص را بدان امر تعیین نموده نجاشی در حضور جعفر طیار رضی الله عنه و بعضی
دیگر از مهاجران حبشه بوکالت حضرت رسالت ام حبیبه را عقد نمود و چهارصد دینار
زر سرخ یا چهار هزار درم نقره مهر او ساخته آن وجه را در مجلس تسلیم خالد کرد و ام حبیبه را
با شرحبیل بن حسنه و جمعی از مهاجران حبشه بملازمت رسول صلی الله علیه وسلم فرستاد و در سال هفتم
از هجرت ام حبیبه بشرف مصاحبت حبیب حضرت عزت مشرف گشت و وفاتش در زمان حکومت
معاویه فی اثنی و اربعین یا سنه اربع و اربعین در مدینه وقوع یافت و مروان بن الحکم بروی
نماز گذارد و قولی آنکه وفاتش در شام اتفاق افتاد **صفیه بنت حیی بن اخطب رضی الله عنها**
از یهود بنی نضیر بود از سبط هارون علیه السلام و مادر وی ضره نام داشت بنت سموال و صفیه
در اول حال زن سلام بن مشکم بود و میان ایشان مفارقت دست داده کنانه بن ربیع بن ابی
الحقیق او را بخواست و کنانه در غزوه خیبر مقتول گشته صفیه داخل سبایا شد و خیر البرایا علیه
افضل التحایا او را آزاد کرده بعقد خویش درآورد و عتاق او را صداق گردانید و در منزل صهبا زفاف
بوقوع انجامید و صفیه در وقتی که بسعادت مصاحبت حضرت خیر البریه رسیده هفده ساله
بود و بعقیده صاحب گزیده در سنه ست و ثلثین از عالم انتقال نمود و بقولی در سال پنجاه و بروایتی
در سنه پنجاه و دو وفاتش اتفاق افتاد و قبرش در گورستان بقیع است **میمونه**
رضی الله عنها در اصل بره نام داشت و خیر الانام علیه الصلوة والسلام آن نام را بمیمونه
تغییر داد و وی بنت الحارث بن حزن بن بجیر بن الهزم بن رویبه بن عبدالله بن هلال بن عامر بن
صعصعه و مادر او هند بود بنت عوف بن زهیر بن الحرث از بنی حمیر و قیل من بنی کنانه و در شان
هند گفته بودند که هیچ اکرم عجوز بحسب علی الارض اصهارا [illegible] از او را ایزد تعالی دامادان
عالیشان عنایت کرده بود بیان این سخن آنکه هند را از حارث دو دختر بود میمونه بحباله نکاح

سید عالم

سید عالم صلی الله علیه وسلم درآمد و ام الفضل را عباس رضی الله عنه در سلک ازدواج کشید و هند
از عمیس خثعمی که شوهر اولش بود نیز دو دختر داشت و از آن جمله یکی اسماست که در اول حال
زوجه جعفر بن ابی طالب بود و بعد از جعفر صدیق اکبر رضی الله عنه او را بخواست و بعد از فوت
امیر المومنین ابی بکر بشرف مصاحبت شاه ولایت علی مرتضی مشرف شد و دختر دیگر هند زینب
بنت عمیس را سید الشهدا حمزه رضی الله عنه در حباله داشت و دختر دیگرش سلمی بنت عمیس را
شداد بن الهاد خواسته بود و القصه میمونه در زمان جاهلیت در عقد نکاح مسعود بن عمرو ثقفی
بسر برده و چون میان ایشان مفارقت اتفاق افتاد ابو رهم بن عبدالعزی یا حویطب بن
عبدالعزی یا [illegible] بن عبدالعزی یا سبره بن ابی رهم یا عبد یالیل بن عمرو او را بحباله نکاح
درآورد و بعد از وفات شوهر ثانی میمونه بمیامن مساعدت بخت و طالع در سال هفتم از هجرت
بسعادت مناکحت رسول صلی الله علیه وسلم فایز گشت و آنحضرت در وقت مراجعت از عمره
القضا در منزل سرف میمونه بشرف زفاف مشرف ساخت و از غرایب اتفاقات آنکه وفات
میمونه هم در آن مرحله دست داد و هم آنجا مدفون شد و آن صورت بعقیده صاحب گزیده در سنه
ثمان و ثلثین روی نمود و بروایتی در سنه احدی و خمسین و بقولی در سنه احدی و ستین و قیل
فی سنه [illegible] و قیل فی سنه ست و ستین و بر تقدیر صحت یکی از این دو روایت آخر زنی
از امهات مومنین که فوت شد میمونه باشد نه ام سلمه والعلم عندالله تقدس و تعالی **اسامی**
سراری سید المرسلین صلوات الله وسلامه علیه چهار نفر بوده اند **اول** ماریه
قبطیه بنت شمعون که مقوقس ملک اسکندریه برسم هدیه برای حضرت خیر البریه علیه السلام والتحیه
فرستاده بود و آن حضرت بملک یمین در وی تصرف کرده ابراهیم از وی در وجود آمد و وفات
ماریه در زمان خلافت امیر المومنین عمر رضی الله عنه در سنه ست عشر اتفاق افتاد و در گورستان بقیع
مدفون شد **دوم** ریحانه بنت زید بن عمرو و قیل بنت شمعون در روضة الاحباب مسطور است
که ریحانه از جمله سبایای بنی نضیر بود و بقولی از بنی قریظه پیغمبر صلی الله علیه وسلم او را بجهت
خاصه شریفه اختیار نموده مخیر ساخت میان دین اسلام و دینی که داشت و ریحانه مسلمه
شده آن حضرت بملک یمین در وی تصرف نمود و در روایتی آنکه در محرم سال ششم از هجرت وی را
آزاد کرده بعقد خود درآورد و [illegible] این قول را ترجیح داشته و ابن عبدالبر و غیره ریحانه
را از جمله سراری شمرده اند و وفاتش بقولی در سال حجة الوداع بوده و بروایتی در زمان

خلافت فاروق اعظم والاول هو الاصح والله اعلم و احکم سیم کنیزکی جمیله که از سبی بحضرت
رسول صلی الله علیه وسلم رسیده بود چهارم کنیزکی که زینب بنت جحش بآنحضرت بخشیده بود و گفته‌اند
که چون در تعداد نسوانی که پیغمبر صلی الله علیه وسلم ایشان را عقد نموده بود مولف اتفاق نموده
یا خواستگاری کرده و عقد بی اتفاق نیفتاده فایده معتد به متصور نیست خامه مسکین قاصر
رقم تحقیق بر ذکر ایشان کشید و عنان بیان را بصوب تحریر احوال اولاد امجاد خیر العباد
معطوف گردانید ذکر اولاد امجاد خیر العباد صلی الله علیه و آله یوم التناد
باتفاق جمهور اولاد ذکور شفیع روز نشور سه نفر بودند قاسم و عبد الله و ابراهیم اما قاسم
پیش از بعثت در مکه از خدیجه رضی الله عنها متولد شد و دو سال عمر یافته بجنان جاودانی شتافت
و عبد الله که ملقب بطیب و طاهر است ایضا در مکه از خدیجه بعد از بعثت تولد نموده در طفولیت
از عالم انتقال نمود ابراهیم در مدینه از ماریه قبطیه در ذی حجه سال هشتم از هجرت از کتم عدم
بعالم وجود آمد و روز هفتم از تولد او رسول صلی الله علیه وسلم گوسفندی برای او عقیقه
کرد و موی سرش را تراشیده بوزن آن موی از نقره تصدق نمود و بروایتی ام سیف زن ابو یوسف
آهنگر بارضاع ابراهیم مقرر گشت و ابراهیم قریب یکسال و نیم زیست در سال دهم از هجرت
درگذشت و ابراهیم را قابله او غسل داد و قولی آنکه فضل بن عباس رضی الله عنهما آن مهم را بتقدیم
رسانید و عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنها بر وی آب می ریخت و حضرت رسالت مآب در
مغتسل حاضر بود در روضة الاحباب مسطور است که روایت صحیح آنکه رسول صلی الله علیه وسلم
بر ابراهیم نماز گذارد و بر سر قبر وی نشست تا او را دفن کردند و فضل بن عباس و اسامه بن زید بقبر
در آمدند و چون از دفن فراغت یافتند براست ساختن صورت قبر پرداخته آب بران پاشیدند
و اول قبری که در اسلام آب بران ریختند قبر ابراهیم بود والعلم عند الله الودود اما بنات
مکرمات سید کاینات علیه افضل الصلوات بمذهب نامی اهل سنت و جماعت چهار نفر بودند
زینب و رقیه و ام کلثوم و فاطمه و همه از خدیجه بوده‌اند و ظاهر کلام مولف کشف الغمه اربلی
موافق مذهب اهل سنت است زیرا که در وقت تعداد ازواج و اولاد امیر المومنین علی کرم الله
وجهه نوشته که محمد الاوسط از امامه بنت ابی العاص و بنده امامه هی بنت زینب بنت
رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم و ایضا در وقت تعداد اولاد خدیجه از عتیق بن عابد مخزومی
و ابو هاله زینب و رقیه و ام کلثوم مذکور ساخته والعلم عند الله تعالی و تقدس اما زینب

رضی الله عنها بنا بر روایت اول در سال سی ام از واقعه فیل تولد نمود و چون بحد بلوغ رسید او را با پسر
خاله اش ابو العاص بن ربیع بن عبد العزی بن عبد الشمس بن عبد مناف در سلک ازدواج کشیدند
و ابو العاص در جنگ بدر اسیر گشت زینب قلاده را که خدیجه رضی الله عنها بوی داده بود
جهت فدای شوهر خود از مکه بمدینه ارسال داشت و چون چشم رسول صلی الله علیه وسلم بران کردن
بند افتاد از خدیجه رضی الله عنها یاد کرده رقت بسیار نمود و آنرا باز فرستاده ابو العاص را
بی فدیه قبول نموده حسب الوعده بتقدیم رسانید و بعد از چندگاه اسلام در دل ابو العاص افتاده
بمدینه آمد و مسلمان شد و بروایتی حضرت رسالت بهمان نکاح اول زینب را بوی داد و بقولی
تجدید عقد نمود و زینب را از ابو العاص پسری علی نام و دختری مسماة بامامه در وجود آمد
و علی نزدیک بلوغ از عالم انتقال نمود و امامه را علی مرتضی بعد از فوت سیدة النسا بموجب وصیت
بحباله نکاح در آورد و وفات زینب در زمان حیات خواجه کاینات علیه افضل الصلوات در سال
هشتم از هجرت بوقوع پیوست و سوده بنت زمعه و ام سلمه و ام ایمن و ام عطیه انصاریه او را غسل
دادند و حضرت خیر البریه لنگوته خود را عنایت کرده شعار وی ساختند و بعد از غسل و تکفین و نماز
پیغمبر صلی الله علیه وسلم بقبر زینب در آمده او را دفن نمود اما رقیه رضی الله عنها
در سال سی و سیم از واقعه فیل متولد شد و چون بسن بلوغ رسید عتبه بن ابی لهب ولد خود را بعقد
رقیه تحریض کرده آن شقی بموجب فرموده پدر عمل نمود و در برابر خیر البشر او را طلاق داده و زبان
بکفتن هذیانات دیگر گشاد و آنحضرت دست بدعا برآورده گفت اللهم سلط علیه
کلبا من کلابک و عتبه هم دران نزدیکی بجانب شام رفته در منزل زرقا شیری سر تنش
رسید و او را بقعر جهنم روان کرد و ایضا بعد از آن پیغمبر آخر الزمان رقیه را با امیر المومنین عثمان
داد و ذو النورین رضی الله عنه با وی بجانب حبشه هجرت کرده و رقیه از آنجا پسری
آورد عبد الله نام و عبد الله دو ساله یا شش ساله شد و خروسی منقار بر چشمش زد و بآن سبب
وفات یافت انتقال رقیه از دار الملک فنا بسرای بقا در سال دوم از هجرت بوقوع انجامید
و بروایت اصح دران وقت رسول صلی الله علیه وسلم هنوز از غزوه بدر بمدینه نرسیده بود اما
ام کلثوم رضی الله عنها آمنه نام داشت و او را در اول حال عتیبه بن ابی لهب عقد کرده بود
و عتیبه نیز بموجب فرموده پدر و متابعت برادر پیش از وقوع زفاف ام کلثوم را طلاق داد و بعد
از وفات رقیه در سال سیم از هجرت حضرت خیر البریه او را با امیر المومنین عثمان رضی الله عنهما

در سلک ازدواج کشید و بروایتی ام کلثوم را از ذو النورین فرزند حاصل نشد و بقولی فرزندان
بیدا شده اما در صغر سن وفات یافتند و ام کلثوم در سال نهم از هجرت بریاض رضوان انتقال نمود
اسما بنت عمیس و صفیه بنت عبد المطلب و ام عطیه انصاریه او را غسل دادند و رسول صلی الله علیه وسلم
بر سر قبرش حاضر گشته بگریست و چون ام کلثوم را بقبر در آوردند فرمود که منها خلقناکم و فیها
نعیدکم و منها نخرجکم تارة اخری پس گفت بسم الله و فی سبیل الله و علی
ملة رسول الله و فرمود که در زمان جاهلیت ابو بکر دیگر از پی تم تعبیر بی ... و لکن احیانا
موجب تسلی خاطر زندگان می گردد اما سیدة النسا فاطمه زهرا رضوان الله علیها
باتفاق جمیع افاضل علما و اکابر فضلا گرامی ترین فرزندان پیغمبر آخر الزمان بود و از سایر اخوات
و اخوان بشرف ذات و محاسن صفات و علو مرتبت و سمو منقبت ممتاز و مستثنی بود در کشف
الغمه مسطور است که ابن خشاب در تاریخ موالید و وفات اهل بیت سید کاینات باسناد خود
از ابی جعفر محمد بن علی الباقر رضی الله عنهما نقل نموده که تولد فاطمه علیها السلام بعد از ظهور نبوت
و نزول وحی به پنج سال اتفاق افتاده و در وقتی که هجده سال و هفتاد و پنج روز از عمر عزیزش گذشته
بود دار عالم رحلت نمود و بروایتی سن شریفش بیست و یک سال و یک ماه و پانزده روز بود و کان عمرها
مع ابیها بمکه ثمانیه سنین و هاجرت الی المدینه مع رسول الله صلی الله علیه وسلم فاقامت معه عشر سنین
فکان عمرها ثمانیة عشر سنة و اقامت مع امیر المومنین علی بعد وفات ابیها خمسة و سبعین یوما و فی
روایة اخری اربعین یوما و در تلقیح ابن جوزی مذکور است که ولادت فاطمه رضی الله عنها
پنج سال قبل از بعثت وقوع یافته و در روضة الاحباب در این باب دو روایت مزبور است
[ولادت فاطمه رضی الله عنها پنج سال قبل از بعثت وقوع یافته] روایت اول موافق آنچه
از تلقیح نقل کرده شد و قول ثانی آنکه در سال چهل و یک از واقعه فیل آنا اخر سپهر نبوت از افق
ولادت طلوع نمود و ایضا در کتاب مذکور سمت تحریر پذیرفته که وفات فاطمه رضی الله عنها
در شب سه شنبه سیم ماه رمضان وقوع یافته بعد از فوت پیغمبر بشش ماه و بقولی سه ماه و بنا بر
دو روایت که از روضة الاحباب در باب ولادت فاطمه رضوان الله علیها نقل کرده شد
عمر شریف آنجناب بیست و هشت سال یا بیست و دو سال بوده باشد والعلم عند الله تعالی
در کشف الغمه بروایت سالکان طریق ائمه منقولست که سید ابرار صلی الله علیه و آله الاطهار
فرمود که در شب معراج از انهار اشجار خلد اثمار رطبی تناول کردم که نوم تو از صلب من بود و دیگر

از حمل فاطمه ازان میوه نطفه در صلب من بحصول پیوسته بعد از هبوط بزمین با خدیجه نزدیکی نمودم و خدیجه
کبری بفاطمه زهرا حامله شد لاجرم هرگاه که من مشتاق رایحه بهشت می شوم بنزدیک فاطمه می روم و او را
می بویم و جناب افاضت شعار مولانا کمال الدین حسین الواعظ البیهقی در روضة
الشهدا از روضة الواعظین شیخ مفید نقل نموده که چون خدیجه کبری رضی الله عنها بفاطمه حامله شد
خاتم الانبیا علیه و آله اشرف التحایا فرمود که ای خدیجه مرا امین خدا خبر کرده که این فرزند
تو دختریست او را فاطمه نام کن که امی باشد پاکیزه و با برکت و چون خدیجه را زمان وضع
حمل نزدیک رسید کس نزد بعضی از خویشان خود فرستاد که بیایید و از من کفایت کنید
آنچه نسوان از یکدیگر کفایت کنند آن جماعت چون از خدیجه بواسطه ازدواج رسول صلی
الله علیه وسلم رنجیده بودند التماس او را اجابت ننمودند و این معنی موجب ملال خاطر خدیجه
کبری رضی الله عنها شده ناگاه چهار زن مشابه بزنان بنی هاشم بروی ظاهر گشتند و خدیجه
از آن نسوان توهم نموده یکی از ایشان گفت مترس که خدای تعالی ما را نزد تو فرستاده است
و ما خواهران توایم من ساره‌ام و این یک مریم بنت عمران است و این کلثم خواهر موسی و چهارم
آسیه زن فرعون و ایشان رفقای تو خواهند بود در بهشت پس یکی از آن زنان بر جانب
راست و دیگری در طرف چپ و یکی از پیش رو و دیگری بر پس پشت خدیجه بنشستند تا فاطمه
متولد شد و دران زمان نوری از آن مولود بدرخشید که خانهای مکه را احاطه کرد و در شرق و غرب
زمین هیچ خانه نماند که از آن نور روشنی نکرد دید نظم نوری از دور زنی اقبال در افتاد در
کز آن خانه دل شد طرب آباد درآ و نیز در کتاب مذکور مزبور است که حضرت واهب
العطایا ده حور از جنت اعلی بجره طاهره خدیجه فرستاد با هر یکی طشتی و آفتابه پر آب
کوثر داشت پس آن زن که در پیش رو خدیجه بود فاطمه را فرو گرفت و بدان آب بشست
و دو جامه سفید بیرون کرد بغایت خوشبوی و وی را دران خرقه بپیچید و دیگر بقول آن لطیفه
مقنعه بر سرش افکند و گفت بگیر ای خدیجه و هم بجود راه مده که برکت با اوست و در نسل
وی و زنان دیگر خدیجه را تهنیت گفتند و خدیجه فاطمه را از استقبال ایشان فرح و بهجت
و چون حضرت رسالت در آمد قرة العین خود را در کنار پیش نهاد و آن حضرت او را
فاطمه نام کرد و ام محمد کنیت داد و القاب فاطمه مبارکه و طاهره و زکیه و راضیه و مرضیه
و محدثه و بتول و زهراست از امام جعفر صادق رضی الله عنه مرویست که حضرت فاطمه

نبوی روزی فاطمه را گفت یا فاطمه یا سیدتی که چرا تو مسماه بفاطمه شدی وامیر المومنین علی بر سبیل
وجه تسمیه حاضر بود آنحضرت جواب داد که **لانها فطمت هی وشیعتها عن النار**
واز حیدر کرار کرم الله وجهه روایت کرده اند که گفت بدرستی که از رسول صلی الله علیه وسلم
سوال کردند که بتول چیست جواب داد که بتول آن زنیست که هرگز نبیند سرخی یعنی حایض نشود
فان الحیض مکروه فی بنات الانبیاء ومرویست که سبب تسمیه سیدة النساء را بزهرا از امام محمد
باقر رضی الله عنه سوال کردند فقال ان الله خلقها من نور عظمته فلما اشرقت اضاءت السموات
والارض بنورها وغشیت ابصار الملائکة وخرت الملائکة لله ساجدین وقالوا الهنا وسیدنا
ما هذا النور فاوحی الله الیهم هذا نور من نوری اسکنته فی سمائی وخلقته من عظمتی اخرجه من صلب
نبی من انبیائی افضله علی جمیع الانبیاء واخرج من ذلک النور ائمة یقومون بامری ویهدون الی
حقی فاجعلهم خلفائی فی ارضی بعد انقضاء وحیی وچنانچه سابقا مرقوم کلک بیان گشت
ودر سال دوم از هجرت میان شاه مردان وسیدة نساء عقد مناکحت منعقد شد
ودران زمان زهرا رضوان الله علیها بروایت اهل بیت نه ساله بود وبقولی چارده ساله
وبزعم زمره بیست ساله در صحاح اخبار وارد است که از عایشه رضی الله عنها پرسیدند که از آدمیان
نزدیک بخدای وجان دوست تر کسی که بود جواب داد که فاطمه گفتند از مردان گفت
شوهر وی وایضا از صدیقه رضی الله عنها منقولست که گفت ندیدم هیچ احدی را از فاطمه
زهرا مانند تر برسول خدا از روی فصاحت کلام وسکینه ووقار در قعود وقیام وچون فاطمه
بر خیر الانام در آمدی آنحضرت برخاستی واو را ببوسیدی وبر جای خود بنشاندی وهرگاه حضرت
رسالت پناه بخانه وی رفتی فاطمه نیز بهمین طریقه با پدر بزرگوار عمل نمودی ونیز بثبوت پیوسته
که رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که **فاطمة بضعة منی من اذاها فقد اذانی ومن اغضبها
فقد اغضبنی** ودر بعضی اخبار آمده است که **ان الله یغضب لغضب فاطمة ویرضی لرضاها**
از ثوبان مولی رسول الله از ان زمان مرویست که چون خیر البشر بسفر می رفت آخر کسی را که وداع
می کرد فاطمه زهرا بود وچون مراجعت می نمود اول با بتول عذرا ملاقات می نمود ودر کشف
الغمه بطریق ابن عرفه از ابو ایوب انصاری رضی الله عنه روایتست که رسول صلی الله علیه وسلم
گفت **اذا کان یوم القیمة نادی مناد من بطنان العرش یا اهل الجمع نکسوا رؤسکم
وغضوا ابصارکم حتی تجوز فاطمة علی الصراط فتمر ومعها**

سبعون الف جاریة من الحور العین واز ابو سعید خدری رضی الله عنه نقلست که رسول صلعم
گفت که **فاطمة خیر نساء اهل الجنة الا ما کان من مریم بنت عمران**
در بسیاری از کتب معتبره مسطورست که چون فاطمه رضی الله عنها بمصیبت خیر البرایا علیه افضل
التحایا گرفتار شد از صبح تا شام واز شام تا بام آنقدر گریه وزاری وناله وبیقراری می نمود
که اهل مدینه از گریه او بتنگ آمده بزبان نیاز عرض داشتند که ای دختر پیغمبر خدا اگر بروز می گری
بشب آرام کن تا ما ساعتی آرامیده باشیم واگر بشب گریه کنی بروز خاموش باش تا ما را آسایشی
حصول پیوندد واز امام جعفر رضی الله عنه روایتست که گفت گریندگان در عالم پنج نفر بوده اند **اول** آدم
که بعد از هبوط از بهشت چندان اشک بارید که دو رود در جبین او پیدا شد **دوم** یعقوب
که در فراق یوسف علیهما السلام چندان گریست که چشمانش از حلیه بینائی عاطل ماند **سیم**
یوسف که در زندان از مفارقت یعقوب آن مقدار گریان بود که زندانیان بتنگ آمدند
چهارم فاطمه که در فراق رسول صلی الله علیه وآله آن قدر گریست که اهل مدینه بوی پیغام فرستادند
که ای قرة العین خواجه کونین لقد اذیتنا بکثرة بکائک انگاه بتول شبها بمقابر شهدا رفتی وگریه می کرد
پنجم امام چهارم که جهت مصیبت کربلا پیوسته اشک می افشاند بمثابه که هر گاه طعامی پیش
آن امام عالیمقام نهادندی که از آب چشمش تر شده باشد از امام عالی مقام محمد الباقر علیه السلام
مرویست که گفت بعد از فوت حضرت مقدس نبوی هیچ کس فاطمه را خندان ندید تا وقتیکه
وفات یافت نقلست که زهرا علیها رضوان الله تعالی در مرض موت سلمی آزاد کرده حضرت
مصطفی را طلبیده گفت برای من مقداری آب مهیا ساز که غسل کنم سلمی گوید که زهرا بعد از جهت
آب غسلی کرد که هرگز ندیدم که کسی بدان خوبی غسل نموده باشد پس جامهای پاک خود را طلبیده
پوشید انگاه فرمود که فراش مرا در میان خانه بیفکن فرمودش را بموجب فرموده عمل نمود فاطمه رضی الله
عنها بران فراش تکیه کرد بر پهلوی راست روی بقبله ودست راست در زیر روی خود نهاد
پس گفت ای سلمی من همین لحظه از دار فنا بسرای بقا انتقال می نمایم وغسل نموده ام باید که هیچکس
مرا برهنه نسازد واین بگفت وطایر روح مطهرش بجانب حظایر قدس پرواز کرد بعد از لحظه
امیر المومنین علی کرم الله وجهه بخانه درآمده وکیفیت حال را دانسته قطرات عبرات از سحاب
دیده اشکبار وخونبار بارید در روضة الاحباب مسطورست که این واقعه را بهمین طریقه محمد بن سعد
کاتب واقدی در طبقات خویش ایراد نموده واگر بصحت پیوندد از مخصوصات فاطمه

رضی الله عنها باید دانست اگر خلاف حکم فقهی است در کشف الغمه مسطورست که بتول زهرا رضوان
الله علیها نزدیک بوقت وفات اسما بنت عمیس را طلبیده گفت ای اسما روزی جبرئیل علیه السلام
نزد پدرم آمد در وقتی که در نزع بود وقدری از کافور بهشت جهت حنوط وی بیاورد پدرم حق
آن را منقسم بر سه قسم ساخت بخشی را خود برداشت ودو بخش بمن داد وگفت ... ای نور
وقسمی را جهت علی مرتضی نگاه دار ای اسما آن کافور را که چهل مثقال است در فلان موضع نهاده ام
بیست مثقال را که حصه منست بیار ونزدیک سر من بگذار وبیست مثقال دیگر را جهت علی مرتضی
بدار واسما بموجب فرموده بتقدیم رسانیده انگاه فاطمه رضی الله عنها او را گفت بیرون رو
ومرا تنها بگذار وبعد از ساعتی که انتظار کشی مرا بخوان اگر جواب دهم فبها والا بدانکه من نزد پدر
خود رفته ام واسما از خانه بیرون شتافته ولحظه منتظر بوده آواز برآورد که **یا بنت محمد المصطفی
یا بنت من کان من ربه قاب قوسین او ادنی** وهیچ جواب نشنید لاجرم بخانه درآمده
جامه از روی مبارک سیدة النساء درکشید ودید که از دار زوال بسرای سرور انتقال نموده لاجرم
در پایش درافتاده بتقبیل اقدام زهرا علیها السلام اقدام کرده گفت ای بتول چون بروضه پدرت
رسی از من سلام وپیام عرضه دار درین حین حسن وحسین رضی الله عنهما اندر درآمده پرسیدند که ای
اسما مادر ما در خوابست اسما جواب داد که ای پسران رسول خدا مادر شما در خواب نیست بلکه
بجوار حضرت رب الارباب انتقال فرموده لاجرم سبطین سید ثقلین آغاز گریه وزاری
وناله وبیقراری نمودند وجهت اعلام علی رضی الله عنه روی بمسجد رسول عربی آوردند وچون نزدیک
بدان بقعه متبرکه رسیدند آواز گریه ایشان بلند شده بعضی از صحابه که در صحبت شاه ولایت
منقبت نشسته بودند گفتند چه چیز شما را بگریه درآورد ای فرزندان رسول خدای ایزد تعالی
چشم شما گریان نکناد وبر حکایت خواجه کونین با اظهار آن حال زبان گشاده حیدر کرار کرم الله وجهه
از غایت حزن واندوه بروی درافتاد وگفت ای دختر پیغمبر خدا خاطر خود را بعد از آنحضرت
بتو تسکین میدادم پس از تو بکه تسکین دهم واز الم آن مفارقت رقت بی غایت نموده
این دو بیت انشا نمود **قطعه** لکل اجتماع من خلیلین فرقة وکل الذی دون الفراق قلیل
وان افتقادی فاطما بعد احمد دلیل علی ان لایدوم خلیل انگاه شاه ولایت پناه بحجره طاهره
شتافته اسما را در بقیع دفن کردند صاحب کشف الغمه گوید که ابن بابویه رحمه الله
جا بعد الاخر کذا والصحیح عندی انها دفنت فی بیتها فلما زاد بنو امیة فی المسجد صارت

فی المسجد قلت الظاهر والمشهور بما نقله الناس وارباب التواریخ والسیر انها دفنت بالبقیع کما مر
در روضة الاحباب مسطورست که بر جنازه رحمت اندازه فاطمه بتول علی مرتضی وبقولی
عباس نماز گزارد وروز دیگر شیخین وسایر اشراف اصحاب خیر البشر با امیر المومنین حیدر بزبان
عتاب گفتند که چرا ما را خبر نکردی تا شرف نماز فاطمه را دریابیم شاه فرمود که بنابر وصیتش
چنین کردم ودر روضة الشهدا مذکورست که بروایت اهل بیت فاطمه دختر سید کاینات
شب سه شنبه سیم ماه مبارک رمضان سنه احدی عشر من الهجرة اتفاق افتاد ودر روضه خلد
مدفون شد راقم حروف گوید که بعضی از رواة طریق اهل بیت گفته اند که زهرا بعد از آنحضرت
الوری بهفتاد وپنج روز فوت شده وبرخی چهل روز گفته اند ودر کشف الغمه از کتاب ذریه
طاهره که مصنف آن دولابی است روایتست که زهرا بعد از مصطفی سه ماه بزیست واز امام
محمد باقر رضی الله عنه نود وپنج روز مرویست وهیچ یک ازین روایات اقتضا نمیکند که آن
مصیبت عظمی در سیم ماه مبارک رمضان وقوع یافته باشد زیرا که بتحقیق وفات سید کاینات
در اواخر صفر یا اوایل ربیع الاول حان سال واقع بوده والعلم عند الله تعالی در ملتقط ابن جوزی
مسطورست که فاطمه زهرا علیها رضوان الله تعالی چهار فرزند داشت حسن وحسین وزینب
وام کلثوم وزینب را با عبد الله بن جعفر الطیار رضی الله عنهم در سلک ازدواج کشیدند واز وی دو
پسر در وجود آمد عبد الله وعون وام کلثوم را فاروق اعظم رضی الله عنهما در زمان خلافت خود
بحباله نکاح درآورده واز وی پسری متولد شد زید نام وبعد از فوت امیر المومنین عمر عون
بن جعفر او را بخواست وچون عون نیز فوت شد محمد بن جعفر بنکاحش رغبت نمود ومحمد را از ام
کلثوم دختری در وجود آمد وچون محمد نیز بعالم سرمد انتقال نمود عبد الله بن جعفر ام کلثوم
را عقد کرد وفوت او در خانه عبد الله بوقوع انجامید وبروایت ابن اسحق ولیث بن سعد
فاطمه را رضی الله عنها دو فرزند دیگر بوده موسوم بمحسن ورقیه وآن هر دو در صغر سن وفات
یافته اند ودر روضة الاحباب مسطورست که از زینب وام کلثوم نیز مطلقا نسل نماند پس ذریت
طاهره حضرت خاتم الانبیاء علیه افضل التحایا منحصر باشند در اولاد واحفاد امیر المومنین حسن وحسین
سلام الله علی نبینا وعلیهما وعلی سایر الائمة المعصومین الهادین والخلفاء الراشدین سلاما
وافرا متواترا الی یوم الدین **ذکر اسامی کتاب حضرت رسالت صلی الله علیه الی یوم الحساب**
در روضة الاحباب مسطورست که کاتبان رسول صلی الله علیه وسلم چهار نفر بودند علی بن ابی طالب

و عثمان بن عفان و ابی بن کعب و زید بن ثابت و معز خان بود که امیر المومنین عثمان و شاه مردان
رضی الله عنهما کتابت وحی کنند و هرگاه ایشان غایب باشند ابی بن کعب و زید بن ثابت
ثبت آیات وحی قیام نمایند و اگر هیچ کدام از این چهار کس در مجلس همایون حاضر نبودی
هر یک از کتاب اصحاب که حاضر بودندی وحی می نوشتند و زبیر بن العوام و جهم بن الصلت
رضی الله عنهما بکتابت اموال صدقات متعین بودند و پیوسته می نوشتند که زکوة از کجا حاصل
و بکدام مصرف معروف گشت و حذیفه بن الیمان کاتب خرص نخیلات بود و مغیره بن شعبه
و حصین بن نمیر بنوشتن معاملات ممیز بودند و عبد الله بن ارقم بتحریر مکاتیب ملوک می پرداخت
و نوشتن صلح نامها تعلق بشاه اولیا می داشت و اسامی سایر کاتبان معجز آخر الزمان در کتب
مبسوط مسطور است و راقم حروف خوفا من الاکثار از تعداد آن جماعت معاف و معذور داشته
لعفو مشکور

ذکر عمال سید کاینات علیه الصلوات الطیبات بر صدقات

در روضة الاحباب مسطور است که در زمان حضرت رسالت مآب عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنه
عامل بود بر صدقات بنی کلب و عدی بن حاتم بر طی و عیینه بن حصن بر فزاره و ایاس بن قیس اسدی
بر بنی اسد و ولید بن عقبه بر بنی المصطلق و حارث بن عوف مزنی بر بنی مره و مسعود بن رحیل اشجعی
بر اشجع و غطفان و بنی عبس و عمرو بن سفیان بر عذره و سلامان و بلی و جهینه و عباس بن مرداس
بر بنی سلیم و لبید بن الحاجب بر قبیله دارم و عامر بن مالک بن جعفر بر بنی عامر بن صعصعه
و سعد بن مالک و عوف بن مالک النضره و ضحاک بن سفیان کلابی بر بنی کلاب و الله اعلم بالصواب

ذکر موالی و خدام خیر الانام علیه الصلوة و السلام الی یوم القیام

در روضة الاحباب مذکور است که در کتب سیر از خادمان خیر البشر اسامی بیست و هشت مرد
و یازده زن بنظر در آمده و از جمله مردان یکی انس بن مالک است رضی الله عنه که مدت ده سال
در ملازمت آن سرور بسر برد دیگر ربیعه بن کعب است که ترتیب آب وضوی آنحضرت تعلق بوی داشت
دیگر عبد الله بن مسعود است که صاحب نعلین و مسواک و متکا و عصای خاتم الانبیا بود دیگر
عقبه بن عامر است که استر خیر البشر را در اسفار می کشید و اسامی سایر آن خادمان از مردان
و زنان در منتهی بلال حبشی موذن و سعد که آزاد کرده ابوبکر صدیق بود و ذو مخمر
ذو مخبر نیز گویند و خواهر زاده نجاشی بود و بکر بن شداخ لیثی ابوذر غفاری اسلع شریک اسود
بن مالک اسدی ایمن بن ام ایمن صاحب مطهره رسول علیه السلام ثعلبه بن عبد الرحمن انصاری

جزء بن مالک سالم سابق سلمی غلام ام سلمه رضی الله عنها نعیم بن ابی ربیعه اسلمی ابو الحمراء
هلال بن الحارث ابو السمح ایاد ابو سلام ابو عبیده که جوانان بود از انصار و محمد اسما بنت
حارثه امة الله بنت رزینه برکه ام ایمن خضره خوله جده حفص رزینه ام علیه سلمی ام رافع
ماریه ام الرباب ماریه جده مثنی بن صالح میمونه بنت سعد عیاش صفیه

اما موالی رسول صلی الله علیه وسلم

از مردان پنجاه و نه نفر بودند و اسامی ایشان اینست زید بن حارثه بن شراحیل کلبی که امیر سریه
موته بود و در آن معرکه شهید شد اسامة بن زید ثوبان بن بجدد که ابو عبد الله کنیت داشت انسه
که موسوم بسلیم یا اوس بوده است که ابو سرح کنیت اوست صالح که ملقب بشقران است رباح
یسار ابو رافع که مسمی باسلم بود ابو مویهبه ابو لبی که نامش رافع است و پدرش ابو رافع
بود مدعم رفاعه بن زید الجذامی زید جد بلال بن یسار زید بن عبد الغفار سفینه که نامش طهمان
یا کیسان یا مهران یا ذکوان یا رومان یا عبس بود ابو مورفیه و اقد و قیل ابو واقد هشام ابو ضمیره
که بقولی سعد نام داشت و بروایتی روح بن سندر و بقیده حیی ام نیز داد حبیب
حنین ابو عسیب که موسوم باحمر یا مره بود ابو عبیده و اسلم بن ابو عبیده افلح ابجه باذام حاتم
بدر دوبقع زید بن بولا سعید بن زید سعد بن کندیر سلمان الفارسی سندر شمعون که پدر ریحانه
است ضمیره بن ابی ضمیره عبید الله بن اسلم عبلان فضاله الیمانی کرکره محمد بن عبد الرحمن محمد
که نامش در اصل نابه بود و رسول صلی الله علیه وسلم تغییر نمود و کول نافع که ابو السایب
کنیت اوست نبیه نهیک نفیع که ابو بکره کنیت داشت هرمز که او را ابو کیسان می گفتند
وردان ابو اثیله ابو البشر ابو صفیه ابو قیله ابو لبابه ابو لقیط ابو الیسر ابو ملیح ابی
جوزی بروایت ابوبکر بن جزم مذکور است که یکی از موالی رسول صلی الله علیه وسلم خوهی
بود دیگر کره بکسر الکاف بعض از رواة یعنی و قال مصعب احلیه العوفی حضا ابهم
مابور او قیل ماهور اما موالیات خواجه کاینات علیه افضل الصلوات بروایت
صاحب روضة الاحباب ۹ نفر بودند و اسامی ایشان اینست سلمی ام رافع رضوی
امیمه برجه سایبه ماریه قبطیه خواهر ماریه ام ضمیره و ابن جوزی ام ایمن را که برکه نام داشته
و میمونه بنت سعد و میمونه بنت ابی عسیب را نیز در سلک موالیات آن حضرت تعداد
نموده و الله اعلم عند الله تعالی و چون در باب کتاب مراکب و اسلحه و البسه و سایر متملکات

سید کاینات علیه تمام التحیات در میان ارباب روایات اختلاف بسیار است و ایراد آن
موجب اطناب خامه بدیع آثار تعداد جهات مذکوره را حواله بکتب مبسوط می نماید و ذیل
این جزو را بذکر شمه از معجزات بینات آنحضرت صلی الله علیه وسلم می آراید

ذکر بعضی از معجزات باهرات حضرت خیر الانام صلی الله علیه و آله العظام و صحبه الکرام

بر ضمایر عالیشان ناظران این اوراق پریشان پوشیده و پنهان نخواهد بود که بعضی از معجزات
نبی آخر الزمان صلوات الله الرحمن علیه در ضمن حکایات گذشته برقم خامه بیان گردید و چون
آن معجزات شیوع و اشتهار حاجت بتبیین و تذکار ندارد لاجرم قلم مشکین رقم در این مقام بخشی
از اخبار آثار که بر مزید غرابت ایشان دارد اقتصار می نماید بر صحایف خواطر اکابر
و اعاظم بخامه تقدیر صفت تحریر یافته که اعظم معجزات سید عالم صلی الله علیه وسلم قران مجید
ربانی و فرقان حمید سبحانی است و آن کلام هدایت انجام محتوی بر چند معجزه بدیعه اول
آنکه چون در زمان بعثت سید المرسلین مصطفوی نصاب فصاحت و بلاغت بدرجه کمال رسیده بود
آنحضرت تحدی بیان و انام کلام را بطبق فاتوا بسورة من مثله یا تیان صورت
سوره از مثل تحدی نمود و اکابر قریش با وجود آنکه در میدان سخن دانی قصب السبق از
فصحای عرب می ربودند از اقدام بر معارضه احتراز نموده بعجز و قصور معترف
گشتند و با قدام مقاتله و محاربه پیش آمدند دوم در اوایل نشو و نمای نهال نخبه
ظلال نبوتش مضمون آن کلام همایون اخبار فرموده که دین قویم اسلام بر سایر ادیان فوق
انام ظاهر شود هو الذی ارسل رسوله بالهدی و دین الحق لیظهره علی الدین
و این خبر تحقق پیوسته باندک زمانی آفتاب ملت بیضا جهات خافقین و ارجا و انحاء ربع
را بر وجهی روشن کرد اینکه بمواقفه ابواب اقبال تا روز حساب بر روی
مفتوح شده مخالفان از طرق شبهه و ارتیاب در هر باب مسدود گردید سوم
مرموز الوهی که از غایت تفاوت جلی در مقام معارضه آن کلام معجز نظام در آمده مانند مسیلمه
کذاب و عبد الله بن المقفع و غیرهما بزودی رسوا شده بهذیانات مزخرف ازو مسخره فصحا
و بلغا گشت و هی بمیزه الخیال دست تقدیر ایزد متعال بر صحیفه آمال و محل انعام او رقم
ابطال کشیده در نوشت قطعه ختم شد بر گوهر تو رهنمایی کمال
در تو این دعوی بتمهید برهان می کند روح بود کین زمان در مجلس حکم قضا

بر زبان بوج و آخر لفظ اشهدی رود معجزه دیگر آنکه ماه که گوهر شب افروز بحر اخضر
افلاک است باشارت سنان بنان جان کش منشق شده دو نیمه بنظر در آمد و کیفیت این واقعه
غریبه در روضة الاحباب از شاه ولایت مآب و عبد الله بن عباس و عبد الله بن عمر و عبد الله
بن مسعود و انس بن مالک و حذیفه بن الیمان و جبیر بن مطعم رضی الله عنهم بر این وجه منقول است
که مشرکان قریش در غایت حدت و طیش نزد رسول صلی الله علیه وسلم جمع آمده گفتند یا محمد
اگر در دعوی پیغمبری صادقی ماه را در آسمان دو نیم ساز آنحضرت فرمود که اگر چنین کنم
ایمان می آرید گفتند آری آنگاه مصطفی علیه من الصلوات اشرفها دست بدعا برداشت
و آن صورت را از خدا در خواست نمود و بروایتی بانگشت مسبحه خود اشارت بجانب
قمر کرد و ماه دو نیمه شده نصفی در آسمان ماند و نصفی در پس کوه حجی گشت رباعیه

شاها بجهان در نبوت بستی ❁ و ز معجزه جان دشمنان را خستی
شایسته وجه کردی بدو نیم ❁ مردانه مصاف بدر را بشکستی

بعد از وقوع آن صورت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم ندا فرمود که ای فلان و ای فلان
گواه باشید و اهل شرک این معجزه غریبه را مشاهده کرده ایمان نیاوردند و گفتند محمد
ما را سحر کرد و آیت کریمه اقتربت الساعة و انشق القمر و ان یروا آیة یعرضوا و یقولوا سحر مستمر
در آن باب نازل شد و آن مسکین دلها این که دیدند چنین اعجاز و بر وی نگرویدند
معجزه دیگر آنکه آفتاب سواد سایه رفیع پایه سید ابرار را نگذاشت که بر طرفة
العین بر زمین افتد و چون سرمه در چشم ثوابت و سیار کشید و سایه جسم همایون
رسول ایزد بیچون مانند آفتاب بسمت عالی همتش سایه التفات بر دنیا و ما فیها نینداخت
از بسط بساط بر بسیط غبرا محترز و مجتنب گردید نظم در معرض ظهور نکرد از علو قدر
با آفتاب سایه تخت برابری ❁ آفتاب ذات موشش از غایت عزت سایه کرا انداید
خود را اجازت نداد که با خاک ذلیل همنشین گشت و نیز وجود مقدسش از غایت
لطافت زمین را شایسته آن ندید که تشریف ظلال طهارت مآل او پوشد

نظم
تشریف سایه تو زمین گر بیافتی ❁ در چشم آفتاب شدی خاک توتیا

معجزه دیگر آنکه هرگز بر اندام همایون آن پیغمبر عالی مقام مگس نی نشست چون شاهباز
بلند پرواز سدرة المنتهی در رتبه اسری از مرافقت آن همای هوای قرب دنی فتدلی

دَنَا فَتَدَلّى فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَى باز ایستاد و جبریل اعتذار گفت لو دنوت
انملة لاحترقت مگس را جای اگر چه دنی بد بلش نشیند و با وجود آن حقارت
تو را با طوطی شکر خای وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَى علیه الصلواة ... حدیثی پیش مانی
جای کو بود بر اوج کمال بود در امان از غبار ملال طاوس رعنای باغ بهشت
کجا هم نشینی کند زاغ زشت نوید رطوطی شیرین سخن که همدم شود چشت باز فن
رسول کو پاکیزه نبت کس چسان بود جوهر ناشنید کس دم خاک باز بلند بنیاد
که شد صید او فرخ سدره مکان جای فلک رهش سلسبیل کس را ن خوانش جبرئیل
معجزه دیگر آن چشم و داغ آفرینش از پس سرا اشیا را همچنان می دید که از پیش
رو مصراع شمع را پشت و رو یکی باشد بیت تو شمع مجلس انبیا و شاه عالم جانبی
باز برجمه خوبان که از پس جانی معجزه دیگر آنکه آهویی در دام صیادی
افتاده بحسب اتفاق رسول صلی الله علیه وسلم بر آنجا عبور نمود آهو بلفظ فصیح و بیان
صریح بر نبوت آن حضرت ادای شهادت نموده معروض داشت که بچگان رضیعه دارم
و امیدوارم که مرا از صیاد ضمان شوی که بروم و فرزندان را شیر داده باز آیم
و آن حضرت مکارم اخلاق این التماس نموده صیاد ضمان قبول کنانید و آهو خلاص شده
قائم نزد بچگان خود رفت و فرزندان را سیر کرده باز آمد و پای در دام صیاد نهاد
و نمود ایمی که در وقت الا جانب مسطورت صیاد بنا بر درخواست خیرالعباد آن آهو را
آزاد کرد و آهوی دوید و می گفت أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ وَأَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللّٰهِ
طراز خدمت نقش نگین کلمه فلک را استینش گفتی آهو سخن گو یکی شیر
گفتی نعت زبان و کاه شمشیر شکوه آفتاب از پایه او بجز ویله بر کر باشد سایه او
معجزه دیگر آنکه در حجة الوداع طفلی را از اهل یمامه در حالتی که تولد نموده نزد
رسول صلی الله علیه وسلم آوردند آنحضرت فرمود که رسالت کیستم گفت اشهد انک رسول الله
و دیگر آن کودک سخن نگفت تا وقتی که معهود است و او را مبارک یمامه لقب دادند
بطفلی اگر کودکی پیش سخن با عاد جعفر نوس سخن گفت کودک که روزه بود بدین سان ادا
کرد صغی نو بغیر پاک دین ز نزد خدا بهمان آورد معجزه دیگر آنکه روزی
صیادی سوسماری بمجلس حضرت رسالت آورده گفت یا محمد بلات و عزی سوگند که

کسی را که کسوت ملکوت آنست ... بر صورت گرده ... طفلی بود

بتو ایمان نیارم تا وقتی که این سوسمار بتو بگرود آنگاه سوسمار در برابر خیرالبشر صلی الله علیه وسلم
بینداخت و سوسمار راه گریز پیش گرفت رسول عرب فرمود که ایها الضب و سوسمار
باز گشته بزبان فصیح گفت لبیک و سعدیک آنحضرت گفت کرا می پرستی سوسمار گفت
آن خدا را که در آسمانست عرش او و در زمینست سلطانی او و در بهشت است رحمت او
و در دوزخ است عذاب او رسول پرسید که من کیستم جواب داد که تو پیغمبر پروردگار
و خاتم انبیا بزرگوار فلاح یابد هر که تصدیق تو کند و زیان کار باشد هر که تکذیب تو نماید صیاد
چون مشاهده این گفت و شنود نمود متحیر شد و گفت عجب نشانه دیگر نمی طلبم آنگاه کلمه توحید
بر زبان جاری گردانید بیت مار کنند انتظار مقدم او را ابغار ... و زنرف
نقش داد جز سوسمار معجزه دیگر آنکه آهویی از گرگی گریخته بحرم در آمد و با بنا و گرگ
در خارج حرم توقف کرده در روی آهو نگریست ابوسفیان بن حرب و مخرمة بن نوفل آن حال را
مشاهده نموده متعجب گشتند گرگ بسخن در آمده گفت تعجب می نمائید و حال آنکه امر شما ازین عجب
است زیرا که مصطفی شما را بوحدانیت خدای خواند و اجابت نمیکنید و بخدا سوگند که هیچ چشمی
مثل محمد ندیده و هیچ گوشی مانند او نشنیده و ابوسفیان و مخرمه را حیرت زیاده گشته از غایت
حد این صورت بر هیچ کس ظاهر نساختند تا زمانیکه مسلمان شدند رباعی
ای خسرو اقلیم عجم شاه عرب ایجاد دو کون را وجود تو سبب بکشا داگر گرگ بوصف تو زبان
نبود ز کمال معجزاتت عجب معجزه دیگر آنکه از ابوامامه روایتست که رسول صلعم
موزه می پوشید چون یکپای مبارک را در موزه کرد کلاغی آمد و موزه دیگر را ربود و بهوا برده
بینداخت و ماری از موزه بیرون آمده حضرت فرمود که هر کس بخدا و روز جزا ایمان دارد
باید که موزه نپوشد تا وقتی که آنرا بیفشاند مثنوی ذی مهر سپهر لطف و احسان
که از انجا زاو عقلست حیران بحکم کردگار و واهب الجود نموده مهر حشی کرد وحشی و کلطیر
معجزه دیگر هیثم بن عدی از پدر خویش روایت کند که در روز احد بسبب اصابت زخمی چشم
قتاده بن نعمان از مکاسه سرش بیرون افتاد و رسول صلی الله علیه وسلم حدقه او را بدست
مبارک بجای نهاده آب دهان خود بر آن انداخت و قتاده فی الحال صحت یافت آن چشمش از چشم
دیگرش بهتر شد نظم ای شرف کوکب انجم بنو روشنی دیده مردم بتو سر
هر چه بنا رحمت ... وش برنی آمده گفت معجزه دیگر از سعید کاندر

از حسن بصری مرویست که شخصی نزد حضرت مقدس نبوی آمده گفت دختر خود را در فلان وادی
برده دیدم و سید عالم صلی الله علیه وسلم با آن شخص در آنجا رفته فرمود که یا فلانه بقدرت
احدیت زنده کرد و دختر جواب گفت لبیک و سعدیک رسول صلی الله علیه وسلم گفت
مادر و پدرت مسلمان شده اند اگر خواهی ترا باز با ایشان دهم جواب داد که مرا حاجت
بایشان نیست که خدای تعالی را از مادر و پدر بهتر یافتم از هر کسی که مهر صفت ... مرویست
بر بندگان خویش خدا مهربان ترست معجزه دیگر آنکه در شواهد النبوة آورده که
از امیرالمومنین علی کرم الله وجهه مرویست که حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه
مرا فرمود که برناقه من سوار شو و بمن رو و چون ببالای فلان عقبه که نزدیک یمن است
بر آیی خواهی دید مردمان را که استقبال تو کرده باشند بگوی یا حجر یا مدر رسول الله بتو
السلام گوید من بموجب فرموده روی بیمن آورده چون بران عقبه بر آمدم دیدم که مردم با استقبال
می آیند لاجرم چنانچه سید عالم صلی الله علیه وسلم فرموده بود سلامش را بحجر و مدر رسانیدم
و خروشی بیک لحظه از زمین بر آمد که علی رسول الله السلام و بینان این امر بدیع مشاهده نموده
باسلام در آمدند نظم هر که نه رو آورد بدرگاه محمد کی بودش راه در بارگاه محمد
گرگیت حسن آفتاب شکست شعشعه طلعت چو ماه محمد چونکه بدعوت زبان کشاده مرغ
بود حجر با شجر گواه محمد معجزه دیگر آنکه از عقیل بن ابی طالب مرویست که گفت
در سفری ملازم خیرالبشر شدم در صحرایی دو درخت مسافت چند معجزه از آن حضرت ظاهر شد
اول آنکه عطش بر من غلبه کرده چون این معنی را بختم الانبیا رسانیدم فرمود که برو و با آن
کوه بگوی که مرا آب ده من بموجب فرموده عمل نموده کوه در تکلم آمد و گفت یا رسول الله
صلی الله علیه وسلم بگو با که از آن زمان باز که مرا معلوم شده که حق تعالی فرموده فَاتَّقُوا النَّارَ الَّتِي
وَقُودُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ از خوف چندان گریسته ام که آب در اجزای من نمانده دوم آنکه حضرت
رسالت قصد قضا حاجت کرد و جایی نبود که از نظر مردم پنهان تواند شد با آنکه دو درخت
متفرق که در آن صحرا بود خطاب فرمود که استر ونی و آن درختان بصورت بهم جمع گشتند
تا بعز آنحضرت الزمان بدانجا در آمده بکفایت مهم خود پرداخت سیوم آنکه بموضعی رسیدیم که شتری
بدانجا در آمده و چون آن شتر خیرالبشر را دید بر جست و نزد وی آمد آغاز تضرع و زاری
کرد و جانب و زیر پیش پدر و ما در که آن حضرت گفت از قوم خویش چه شکایت داری

جواب داد که یا رسول الله مرا قوم من قبل از دار عار حقیقی در خواب می شوند و می ترسم
که خدای تعالی ایشان را عذاب نماید و حضرت رسالت مآب آن قوم را طلبیده از آن امر
نهی فرمود مثنوی شتر کو با پیمبر راز گوید کی که از غم دل باز گوید زحد بیرون
بود انجاز خاتم که هم ختم سخن والله اعلم ملخص این حکایات غرایب آیات آنکه غایت بی غایت
حضرت احدیت ذات کامل صفات محمدی را مظهر جمیع معجزات بینات انبیا و مرسلین گردانیده
بود و هر خارق عادتی که از آن حضرت متوجه بظهور آن شدی بر صحیفه صبح با نقع وجهی
سربزده ظهوری نمود و خامه کسود اللسان از تحریر تمامی آن امور عاجز و قصور اعتراف نموده
و با ظهار شکر و سپاس الهی بر اتمام این جز و جهت انجام زبان بیان میگشاید مثنوی
بحمدالله مساعد گشت ایام سیوم جز و از کتابم یافت اتمام بمن شد ختم دولت حلیم
چو آمد در قلم اوصاف خاتم زهی سلطان تخت لی مع الله زعقر قدر او اندیشه کوتاه
بصورت خاتم احکام دین بمعنی مقتدای مرسلین است بشر بعثتش عیسی مریم
طفیل مقدم او هر دو عالم زبان عاجز ز وصف حال آل اوست دل و جان فدای آل اوست
زهی آلی که باشد از کرامت بکرم نسل ایشان تا قیامت جان روشن ز نور رای ایشان
بود فردوس اعلی جای ایشان زمدح این گروه پاک طینت چو این اوراق باز رنیت نمود
امیدم این بود از فضل باری که بنود نا مدام از فیض عاری
دهد توفیق وقوع صدق تابد باحسن صورتی اتمام یابد ملالت چیز از گفتار بسیار
محل اختصار آمد پدیدار از آن رو طایر کلک سخن ساز موفق جزو چهارم کرد پرواز

جزو چهارم از مجلد اول در ذکر وقایع ایام خلافت
خلفای راشدین رضوان الله علیهم اجمعین

سبحان قادری که بر طبق آیت کریمه وَجَعَلَكُمْ خَلَائِفَ فِي الْأَرْضِ دخل فرمود
افراد انواع انسان در امور خلافت و جانبانی بمحض حکمت شامله اوست و ارتفاع اعلام
عدالت و کشورستانی بسعی سالکان مسالک کامرانی از مشیت قدرت کامله او نظم
ای بمحبتی ز تو پیدا شده خاک ضعیف از تو توانا شده کوشد چه لطف تو و تو رحمت
کی بخلافت بودش دست رس واهب اسباب خلافت تویی حافظ احکام ز آفت تویی
از کرمت خاتم سلیمان یافت شرف بر همه سروران چونکه بر افراخت لوای

کشت کون دات کو وحادث شاه عجم را اسرافیل نامند وغیر جا بان قیصر نامند
طلعت شوکت او شده بلند زلزله در خانه کسری فکند نور هدایت ز جبینش یافت
روی زمین رونق اسلام یافت باد منور ز درود و سلام تربت آن سرور عالی مقام
اللهم صل وسلم علیه وآله الکرام واصحابه العظام الی قیام الساعة وساعة القیام اما بعد
بر ضمایر فطنت مآثر ناقدان درایات دانش و انصاف و خواطر حقیقت مدار نکته‌دانان آیات بدت و اعتساف مخفی و مستتر نخواهد بود که باتفاق
علمای مذهب اهل سنت و جماعت از حضرت رسالت علیه السلام والتحیة نص قاطع و برهانی ساطع
در باب خلافت هیچ یک از خلفا بصحت نه پیوسته و بعد از انتقال آن حضرت بکثرت آرای جمیع
اعاظم اصحاب بر خلافت ابوبکر الصدیق رضی الله عنه اجماع نمودند و آنجناب را بر مسند سروری
و سریر دین پروری نشاندند ابواب متابعت و مطاوعت بر روی روزگار رعیت از خویش
گشودند اما عقیده سالکان مذهب شیعه آنست که در غدیر خم رسول صلی الله علیه وسلم علی مرتضی
را رضی الله عنه بولایت عهد خویش معین کردانید چنانچه شمه از آن حکایت سابقا مذکور گردید
و بنابر اعتقاد آن جماعت ائمه دین منحصر ند در دوازده و بمذهب اهل سنت و جماعت خلفا
راشدین پنج نفر اند ابوبکر الصدیق و عمر الفاروق و عثمان ذی النورین و علی مرتضی و حسن
مجتبی علیهم رضوان الله تعالی و بر طبق حدیث صحیح الخلافة بعدی ثلثون سنة مدت سی سال زمان
امامت ایشان ممتد گشته بعد از آن او فات خلافت بجانب امجاد و معاویة بن ابی
سفیان متکفل امر حکومت گردید و بعضی از فضایل و کمالات و وقایع و حالات آنحضرت
بوجهی که مستطیر باید و فروغ سعی و اهتمام بر صفحات این مقال و تفصیل این اجمال می‌تابد

ذکر شمه از احوال هدایت بخش اصحاب صحبت
امیر المؤمنین ابی بکر الصدیق رضی الله عنه

هو ابن ابی قحافه عثمان بن عامر بن کعب بن سعد بن تیم بن مرة بن کعب و در مره بکعب اجداد خیر العباد
صلی الله علیه وسلم ابی بهم انساد انتظام دارد و مادر صدیق ام الخیر سلمی بنت صخر بن عامر است
که دختر عم ابو قحافه بود و ولادت با سعادت آنجناب بعد از واقعه اصحاب فیل بدو
سال و چهار ماه در ایام روزگار بچشم نشاید دست داد و نامش در ایام جاهلیت
عبد الکعبه بود اما چون بشرف اسلام مشرف گشت حضرت رسالت پناه این اسم را بعبد الله

تغیر نموده و بعقیده جمهور علمای اهل سنت اول کسی که تصدیق معراج کرد امیر المؤمنین ابی بکر بود
بنا بر آن ملقب بصدیق شد و چون نوبتی رسول صلی الله علیه وسلم در شان آن قدوه اصحاب
عرفان فرموده که انت عتیق من النار و بروایتی آنجناب را مخاطب ساخته گفت که انت
عتیق الله من النار عتیق نیز در سلک القابش انتظام یافت و در زمان خلافت آن غریق
بحر تحقیق را خلیفه رسول الله می خواندند و نقش خاتمش بروایتی نعم القادر الله
بود و بقولی عبد ذلیل لرب جلیل و باتفاق ارباب فضل و کمال امیر المؤمنین ابی بکر
اول کسی است از رجال او که بجمال خاتمش بحلیه ایمان زینت یافت و انوار لطف و عنایت
سید ابرار صلی الله علیه وآله الاطهار بر وجنات روزگارش تافت در مستقصی از قاسم بن محمد
منقولست که رسول صلوات الله وسلامه علیه فرموده که عرض کردم اسلام را بر هیچ احدی
مگر آنکه او را در قبول آن ترددی و تفکری بود مگر ابوبکر که بی توقف ایمان آورد و صدیق
نخستین شخصی است که بر مسند خلافت نشست و در حین وفات خلیفه تعیین کرد و اول کسی است
که در حضور پیغمبر صلی الله علیه وسلم خطبه خواند و کفار را باسلام دعوت نمود و گفت بوجی
از ین آفت که بنا مسجد پرداخت و صاحب شرط و حاجب ساخت او بود و دفع
مسیلمه کذاب و ارباب ردت در زمان خلافت آنجناب بوقوع پیوست و جمعی
از بلاد عراق و شام هم در آن ایام واقع گشت و وفات آن خلیفه خجسته صفات بقول اصح
در روز دوشنبه هشتم جمادی الاخری سال سیزدهم از هجرت دست داد و قولی
آنکه شب وفات آن واقعه در روز جمعه بیست و دوم یا بیست و سیوم ماه مذکور اتفاق افتاد
و در روضه منوره حضرت خیر البریه علیه السلام والتحیه مدفون شد و خلافتش بقول اصح و اشهر
دو سال و سه ماه و چند روز بود و زمان حیاتش شصت و سه سال

حدیث بیعت امیر المؤمنین ابی بکر بن ابی قحافه در سقیفه بنی ساعده

کاتبان علمای انام و عامه فضلای اعلام مرقوم اقلام ابهام کردانیده اند که چون حضرت رسول
علیه الصلوة والسلام از عالم عم انجام بدار السلام انتقال فرمود جمعی کثیر از انصار در
سقیفه بنی ساعده که مهمات کلیه را آنجا فیصل میدادند مجتمع گشته داعیه نمودند که امر خلافت
را بر سعد بن عباده رضی الله عنه مقرر سازند و این خبر با مع اشراف مهاجر رسید شیخین
و ابو عبیده بن الجراح رضی الله عنهم با بعضی دیگر از صحاب خیر البشر بدان مجمع شتافتند

ومیان مهاجر و انصار در باب تعیین شخصی که متصدی امر خلافت گردد گفت و شنید بسیار
واقع شده بهیک از فریقین در ذکر مفاخر و مناقب خویش سخنان بر زبان آوردند تا آنکه امیر
المؤمنین عمر رضی الله عنه گفت ای گروه انصار شما از سید ابرار نشنیده اید که فرمود الائمة
من قریش بشیر بن سعد انصاری رضی الله عنه جواب داد که بخدا سوگند که من این حدیث را
از حضرت خاتم صلی الله علیه وسلم شنیدم و میدانم که این قوم بهیچ یکی از قریشیان قرار دیدم
ابوبکر صدیق رضی الله عنه گفت انت احق و نعم الرجل انت ای گروه عمر
این منصب را طالب نیستم باید که با یکی از ین دو بزرگوار یعنی عمر بن الخطاب یا ابو عبیده
بن الجراح بیعت نمائید امیر المؤمنین عمر و ابو عبیده گفتند که با وجود فضیلت و سبقت تو در اسلام
چگونه ما متصدی این امر گردیم دست بیرون آر تا با تو بیعت کنیم و نخست فاروق اعظم
با مرحبا بیعت اقدام نمود و روایتی آنکه اول کسی که با صدیق اکبر رضی الله عنه بیعت نمود
عباد بن بشر بود والعلم عند الله تعالی و در روضة الصفا مسطور است که بروایتی در آن روز
از دحام خواص و عوام در بیعت بمرتبه انجامید که سعد بن عباده که جهت عرض مرضی در انجمن تکیه کرده
بود پایمال شده از عالم انتقال نمود و قولی آنکه در وقت ازدحام او را از میان از آن محفل
بیرون بردند و سعد مخالفت جمهور نموده با ابوبکر رضی الله عنه بیعت نکرد و از مدینه
بشام رفته در آن دیار بحرکت یکی از غطا بملت مقتول گشت در روضة الاحباب مسطور است
که روایتی ضعیف هست که آخر الامر بر سبیل اکراه از سعد بیعت ستاندند و صحت پیوسته
که در سقیفه بنی ساعده حضار مجلس از مهاجر و انصار بر خلافت صدیق رضی الله عنه
اجماع نموده بیعت کردند و روز دیگر بیعت عام بوقوع پیوست اما مقتضای این بیت که

بیت
ز مشرق تا بمغرب گر امامست علی و آل او ما را تمامست

فرقه از اهل اسلام بان حکم رضا ندادند و گفتند که ما با هیچکس بیعت نمیکنیم مگر علی بن ابی طالب
و اکثر بنی هاشم و سلمان فارسی و عمار بن یاسر و مقداد بن الاسود و خزیمة بن ثابت ذو الشهادتین
و ابو ذر الغفاری و ابو ایوب الانصاری و جابر بن عبد الله و ابو سعید الخدری و بریده
بن الحصیب الاسلمی از آن جمله بودند و عباس رضی الله عنه در آن ایام بیتی چند گفت که ترجمه آن
اینست

قطعه
ندانم خلافت چرا منصرف شد از هاشم و انگه از بو الحسن
نه او اولین منقبل قبله بود نه او بود عالم بوحی و سنن نه او قرب بعهد نبی بود و بود

معین جبرئیلش بغسل و کفن و او جمع جمله اوصاف کیست ز فضل علی و ز خلق حسن
روایتست که چون امیر المؤمنین ابی بکر رضی الله عنه بر مسند خلافت متمکن گشت امیر المؤمنین
علی کرم الله وجهه عزلت اختیار فرموده در خانه خویش نشست و ابواب اختلاط خلایق ببست
و صدیق رضی الله عنه بآنجناب پیغام فرستاد که چرا از خانه بیرون نیایی و با من بیعت نمی‌نمایی
مگر مکروه میداری خلافت مرا علی مرتضی رضی الله عنه جواب داد که از خلافت تو مرا کراهت
نمی‌آید لیکن سوگند خورده ام که ردا بر دوش نگیرم الا برای ادای نماز فریضه تا وقتی که از جمع
قرآن فارغ شوم چه از آن می‌اندیشم که چیزی از کلام الهی از خواطر محو شود در زمره گفته اند که روزی دوم
از بیعت امیر المؤمنین ابی بکر مجمعی ساخته شاه مردان را طلب داشت و بعد از آنکه آنجناب
مجلس صحابه را بنور حضور منور کردانید و از سبب طلب پرسید فاروق اعظم رضی الله عنه
گفت شما را بجهت طلبیدیم که با اهل اسلام در متابعت و متابعت خلیفه رسول خدا موافقت
نمائید امیر المؤمنین علی فرمود که شما توسل بخویشی رسول قریشی جستید و انصار را تسکین داده
با ابوبکر بیعت کردید و من اکنون بهمان وسیله طلب حق خودی نمایم ملاحظه کنید که بحضرت
رسالت اقرب کیست و از حق سبحانه و تعالی بترسید و از جاده انصاف در مگذرید امیر
المؤمنین عمر گفت ترا رها نکنیم تا بیعت نکنی جناب ولایت مآب جواب داد که من از بیعت
نمیکنم و تا رمقی از حیات باقی بود طالب حق خود باشم القصه در آن روز میان شاه مردان
و اصحاب بعضی از این باب گفت و شنید فراوان واقع شده با آنکه شاه ولایت
پناه از آنکه با صدیق اکبر بیعت نماید مراجعت فرمود و عقیده مردم شیعه مذهب آنست که آن
جناب هرگز با امیر المؤمنین ابی بکر بلکه با هیچ یک از خلفا ثلث بیعت ننمود اما بعضی
از اهل سنت و جماعت گویند که بعد از چهل روز از فوت حضرت خیر الانام صلی الله علیه
و آله العظام و اصحابه الکرام با خلیفه اول بیعت کرد و فرقه را اعتقاد آنکه تا فاطمه
زهرا رضی الله عنها در حیات بود بیعت ننمود آنگاه شرط متابعت بجای آورد و در بعضی
از کتب بنظر درآمده که در مانساعت که امیر المؤمنین حیدر خبر خلافت صدیق اکبر شنود
بتعجیل تمام نزد آنجناب رفته بیعت فرمود والعلم عند الله تعالی ارباب اخبار آورده اند
که چون امر خلافت بر امیر المؤمنین ابی بکر رضی الله عنه قرار گرفت جناب خیر البشر معز فرموده
بود اسامة بن زید را رضی الله عنهما با لشکر و خدم تحریک جانب دیار شام ارسال فرمود

و ازان جیش بعزا امیر المومنین عمر رضی الله عنه کسی تخلف ننمود فاما نیز بنابر اجلرت اسامه بود و روایتی اسامه رضی الله عنه تا بدان منزل که پدرش شهید شده بود رفته از آنکه با مخالفان ملاقات نماید بازگشت و قول آنکه میان او و ارباب ضلال قتال اتفاق افتاده اسامه والا بغنیمت و ظفر اختصاص یافت و آنگاه عنان مراجعت بصوب مدینه تافت والله اعلم بالصواب والیه المرجع

ذکر خروج اسود عنسی در ولایت یمن و کشته شدن او بسعی و اهتمام مجاهدان دشمن شکن

اسود عنسی که موسوم بود بعبهلة بن کعب و ذوالخمار از جمله القاب اوست در اواخر اوقات حیات سید کاینات علیه افضل الصلوات در حدود ولایت یمن آغاز دعوی نبوت کرد و چون او در فن کهانت و شعبده مهارت تمام داشت و امور غریبه بمردم مینمود جمعی کثیر از عربان مذحج و غیر ایشان از قبایل عرب بنبوتش ایمان آوردند و اسود بمتابعت آن جماعت مستظهر گشته با هفتصد سوار و نیصد پیاده بجوار از کهف حنان که مسکن او بود بجانب صنعا توجه نمود و حاکم آن ولایت شهر بن باذان بقدم مقاتله پیش آمده بفوز شهادت فایز گشت و اسود بشهر صنعا درآمده منکوحه شهر بن باذان را بحباله نکاح درآورد و بسرعم این منکوحه را که فیروز نام داشت با داذویه وحلا نهایت اعتقاد بودند بامارت بعضی از جهات که دران مملکت اقامت مینمود نصب کرد و چون خبر خروج آن مدعی کذاب بسمع شریف حضرت رسالت مآب رسید بعضی از امرا و کلای خویش که در حدود یمن بودند نامه نوشته ایشان را بر قتل اسود تحریض فرمود و اهل اسلام و عمال آن حضرت علیه الصلوة والسلام مستظهر و قوی خاطر شده در یک موضع مجتمع گشتند و هم مایه بر قتل اسود کماشتند و در اثنا قیس بن عبد یغوث که سپهسالار آن خاک بود از کار ناهنجارش متنفر شده باتفاق فیروز و داذویه قاصد قتل او گشت در روضة الصفا از فیروز مرویست که گفت بعد ازانکه جمعی در کشتن اسود متفق شدند من پیش دختر عم خود که زوجه او بود و متابعت ملت محمدی مینمود رفتم و داستانی که داشتم با او گفتم آن مومنه برزبان آورد که من مخفی از بن کذاب فاسق مذموم شب همه شب بشرب شراب قیام مینماید و تا جاشتگاه در خواب میماند مخل جای بیدار داکنون باید که شما در فلان شب بفلان موضع آیند دیوار خانه را سوراخ کرده بر بالین اسود رویده وجهش را باتمام رسانید و در شب موعود من و داذویه وقیس بن عبد یغوث بدانجا شتافته دیوار خانه را شکافتیم و چراغ افروخته بود بدانجا درآمدیم و چون از حیات خوف

و دهشت شمشیر خود را در بیرون فراموش کرده بودم سر و ریش آن ملعون را گرفتم و بتوت هرچه تمامتر گردنش را جانب تاب دادم که بشکست و از اسود دران وقت بانگ عظیم حادث شده پاسبانان آواز نامبارکش را شنیدند و بدرخانه آمده موجب آن را پرسیدند و زن در جواب گفت که پیغمبر ما را چه میشود آن مومنه جواب داد که وحی بروی نازل شده و از نقل آن بی حالت شده بعد از فایز شدن فیروز بفوز زیبی قیس بدان خانه درآمد سر اسود را از تن جدا کرد و رفقا بمنازل خویش بازگشتند چون صبح صادق طلوع نمود موذنی را فرمودند که با دای اذان قیام نماید و موذن پس از اشهد ان محمدا رسول الله گفت که و ان عبهلة کذاب و متابعان اسود از شنیدن آن کلمه در حرکت آمده فیروز سر اسود را بجانب ایشان انداخت و آن جماعت پراکنده گشته بیابان از شر ایشان نجات یافتند گویند مدت استیلای اسود بر یمن سه ماه بیش نبود و قتل او قبل از وفات سید کاینات علیه افضل الصلوات بیک دو روز بوقوع انجامید و آن حضرت را این صورت بوحی معلوم شده اصحاب را خبردار گردانید و بر زبان معجز بیان گذرانید که فاز فیروز و در روایتی آنکه بعد از انتقال مفخر الزمان بریاض رضوان ابوبکر الصدیق رضی الله عنه لشکری بمدد امرای یمن ارسال داشته ایشان را بقتل اسود مامور ساخت و میان اهل اسلام و اصحاب ظلام محاربه بوقوع پیوسته نسیم فتح و ظفر بر پرچم علم امت سید عالم صلی الله علیه وسلم وزید و اسود بدست فیروز مقتول گردید انه تعالی حمید مجید

ذکر ارتداد قبایل عرب از ملت محمدی و بیان محاربه خالد بن الولید با طلیحه اسدی

جمهور ارباب اخبار اخبار نموده اند که چون واقعه انتقال سید ابرار صلی الله علیه و آله الاخیار در اطراف بلاد و دیار انتشار یافت اکثر قبایل عرب قدم در وادی ارتداد نهادند و فرقه ادای زکوة را مکروه داشتند و طایفه آسانی اختیار کرده صوم و صلوة را بگذاشتند و هم طلیحه بن خویلد اسدی و مسیلمه کذاب که دعوی نبوت میکردند قوت یافتند جمعی کثیر در ظل رایت نکبت آیت ایشان مجتمع گشتند و طلیحه در زمان حیات سید کاینات علیه رواتب الصلوات و روایح التحیات بمدینه طیبه شتافته شرف صحبت آن حضرت دریافت و ایمان آورده بقبیله خود بازگشت آنگاه مرتد شده آغاز دعوی نبوت کرد

و مردم از نماز و روزه معاف داشته ربا را مباح انگاشت و بنا بر تسویلات شیطانی جموع بنی اسد ترک مسلمانی داده برسالت وی اقرار نمودند و عیینه بن حصن فزاری و عمرو بن معدیکرب زبیدی با اقوام خویش بدو پیوستند و ابوبکر صدیق رضی الله عنه در اوایل سال دوازدهم از هجرت خالد بن الولید را با سه هزار مرد دشمن شکن بقتال ارباب ردت نامزد کرده خالد بخت متوجه طلیحه شد و طلیحه دران وقت بنواحی آبی از میاه بنی اسد که بزاخه می گفتند فرود آمده بود و خالد رضی الله عنه بعد ازانکه بمعسکر او نزدیک رسید عکاشة بن محصن اسدی و ثابت بن اقرم را که از کبار صحابه بودند بتجسس احوال مخالفان فرستاده و ایشان در اثنای راه بطلیحه و برادرش سلمه که جهت استخبار متوجه بودند دوچار خورده شهادت یافتند و روز دیگر خالد بن الولید رضی الله عنه بطلیحه رسیده نایره قتال مشتعل گردید و طلیحه کسائی بر سر انداخته در گوشه بنشست و بمردم گفت که وقت نزول وحی است و عیینه بن حصن فزاری در اثنای جنگ چند نوبت نزد طلیحه رفته پرسید که جبرئیل نازل شد یا نه و هر کرت جواب شنید که هنوز جبرئیل نیامده مگر در نوبت آخر که طلیحه گفت جبرئیل نزول نمود و با من گفت که ان لک رحا کرحاه و حدیثا لا تنساه و صاحب مقصد اقصی این سخن را بهمین ترجمه نوشته که ترا آسیایی مجوا آسیای اوست و ترا حدیثی است که فراموش نخواهد شد اما در ترجمه تاریخ احمد بن اعثم کوفی مسطورست که سخن طلیحه این بود که ان لک رجاء الا کرجاه و حدیثا لا تنساه یعنی امید تو با امید خالد هم دوش نشود و میان شما حالتی است که تو آن فراموش نکرد د و عیینه بعد از شنیدن این سخن او را دروغ آورد که ای بنی فزاره فرار برقرار اختیار نمایید که این بدبخت دروغ گوی است آنگاه با قوم خود گریخته خالد بن الولید بر سایر سپاه طلیحه که بنی اسد و غطفان بودند حمله کرد و ایشان از میدان ستیز روی بوادی گریز آوردند و طلیحه بجانب شام شتافت و بالاخره باسلام معاودت کرده در روب نهاوند شربت شهادت چشید در بعضی از کتب معتبره مسطورست که خالد بن الولید چون از محاربه طلیحه فراغت یافت با سپاه اسلام بطرف بطاح رفت و سرایا باطراف و جوانب فرستاده بموجبی که خلیفه رسول واجب الاتباع در وقت وداع او را تعلیم نموده بود با ایشان گفت که در میان هر قبیله که بانگ نماز شنوید دست تعرض کوتاه دارید و اگر آواز اذان نشنوند دانند که آن قوم قبول اسلام نمی نمایند دودمان ایشان برآرند و سریه

که ابوقاده انصاری در میان ایشان بود مالک بن نویره را که از جانب حضرت رسالت مآب بطاح و اخذ صدقات بنی یربوع تعلق بوی داشت و بعد از فوت آنحضرت مرتد شده بود گرفته پیش خالد آوردند و ابوقاده رضی الله عنه گواهی داد که من بانگ نماز از میان قوم مالک استماع نمودم و بعضی در جانب نقیض سخن گفتند و چون خالد با مالک در تکلم آمد نوبتی در وقت نقل از حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه بر زبان گذرانید قال رجلکم کذا و خالد از شنیدن این سخن در غضب رفته گفت ای سگ محمد رسول الله مرد ما بود و مرد شما نبود آنگاه اشارت کرد تا ضرار اسدی سر مالک را از بدن جدا نموده در زیر دیگی که جهت پختن طعام بر آسیه موضوع بود نهاد تا آتش دران افتاد یا نفی گویند که سر مالک آن مقدار موی داشت که تا وقتی که طعام پخته شد مشتعل بود و خالد بعد از سوختن مومن حیات مالک منکوحه او را ام تمیم بنت منهال که بحسن و جمال عدیم المثال بود در حباله نکاح آورد و ابوقاده ازین معنی آزرده خاطر گشته سوگند یاد کرد که در هر لشکری که در تحت لوای خالد باشند بجهاد نرود و متوجه مدینه شده بعد از وصول کیفیت حال را بعرض اصحاب رسانید و متمم برادر مالک که در سلک شعرای عرب انتظام داشت بوقف خلافت رسیده بتتمیم آن تتمه پرداخت و بامداد فاروق اعظم که دوست قدیمی مالک بود با ابوبکر صدیق رضی الله عنه گفت از قبول آن سخن ابا نموده و بالاخره نامه بخالد نوشت که سپاه را هم آنجا گذاشته تنها بمدینه شتابد و خالد شرط امتثال مثال مرعی داشته چون بمدینه رسید دو دینار از زر سرخ نزد بلال که حاجب امیر المومنین ابی بکر بود فرستاده که او را بحضور امیر المومنین عمر بمجلس خلیفه درآورد و بلال با خذ آن وجه اقدام نموده خالد را تنها نزد خلیفه رسول خدا گذاشت گویند اول رشوتی که در اسلام گرفتند آن بود در روضة الصفا مسطورست که امیر المومنین عمر رضی الله عنه بر در مسجدی که نزدیک بدار الخلافه بود اقامت داشت که ناگاه چشمش بر خالد بن الولید افتاد که بر سم جامه زنان عرب دو تیر بر دستار خویش خلانیده پیش امیر المومنین ابی بکر می رفت و فی الحال برخاسته و سهام از عمامه خالد بیرون کشیده بشکست و گفت مسلمانی را کشتی و با زنش تزوج نمودی بخدا سوگند که ترا سنگسار کنم و بایکدیگر بدر دار الخلافه شتافتند دربان خالد را از داخل رخصت دخول ارزانی داشت و امیر المومنین عمر را باز گردانیدند و اصحاب در اندرون

دست برهم زده گفت که خون مالک هدر شد و چون خالد نزد خلیفه درآمد عمر رضی الله عنه
درآمد آنجناب بزبان عتاب گفت قتلت مسلما و عرست بامرأته خالد جواب نداد
که ای خلیفه رسول خدا ترا سوگند میدهم که از پیغمبر صلی الله علیه وسلم نشنیدی که خالد شمشیر خدا
است صدیق اکبر گفت شنیده ام خالد گفت شمشیر خدا از نیام مگر بر کافری یا منافقی را امیرالمؤمنین
ابی بکر رضی الله عنه تصدیق این سخن نموده او را اجازت مراجعت داد و خالد و خاک از
لباس برون آورده متوجه معسکر خود شد و فاروق اعظم را رضی الله عنه بر رحمان محمد بن
دیده چنانچه در تاریخ طبری مسطور است سخنان درشت بر زبان راند و آنجناب دانست
که خالد در باب قتل مالک معذور است لیکن معقول امیرالمؤمنین ابی بکر افتاده کار جو در دست
از توبیخ او کوتاه داشت و در روضة الاحباب مسطور است که بعد از آن حضرت
خالد ابوبکر دیت مالک بن نویره را از بیت المال ادا کرده سبایای قوم او را تسلیم
متمم نموده او را خشنود و شاکر باز گردانید والعلم عند الله المجید

ذکر شمه از حال مسیلمه و سجاح و بیان ازدواج ایشان با وقوع نکاح

چنانچه در ضمن وقایع سال یازدهم از هجرت سمت ذکر یافت چون مسیلمه با وفد بنی حنیفه
از مدینه بدیار خود شتافت آغاز دعوی نبوت کرد و بنابر آنکه او از فن سحر و شعبده
وقوفی تمام داشت امور عجیبه بمردم نمود و در برابر آیات بینات الهی کلمات مزخرف
مسجعه ترتیب داده بر اتباع خویش خواند و بزعم بعضی از مورخان مسیلمه اول کسی است
که بیضه را در شیشه تنگ درآورد و نخستین شخصی است که پر بریده طایر را وصل کرد و
مشاهده امثال این افعال بسیاری از ساکنان یمامه بنبوت مسیلمه ایمان آوردند و بعد از
فوت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم کار او قوت گرفته قرب صد هزار کس در ظل علم
شقاوت شیم او مجتمع گشتند در خلال آن احوال سجاح بنت حارث بن سوید که عورتی
فصیحه نصرانیه بود بنابر حب ریاست آغاز دعوی نبوت کرده سخنان مسجع بر زبان آورد
و مجموع بنی تغلب که قوم وی بودند درین دعوی او را تصدیق نمودند آنگاه بر سر بنی تمیم
رفتند و با شتاب اموال آن قبیله برداختند و اکثر ایشان را طعمه هلاک ساختند
آنگاه ارباب مذهب صلاح چنان دیدند که بمحاربه متابعان ملت حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم اقدام نمایند اما سجاح کلمه چند مسجع بر ایشان خواند مضمون آنکه

اول جانب

اول جانب [illegible] رفته مسیلمه را فیصل می باید داد و آن جماعت طریق اطاعت مسلوک
داشته سجاح رایت نیت بطرف یمامه برافراشت و مسیلمه ازین معنی وقوف یافته جمعی را
بجرم رسالت نزد سجاح فرستاد تا کیفیت حال او را معلوم نمایند و بعد از آمد شد
رسل و رسایل آن کذاب و کذابه را حقیقت همدیگر معلوم شده بین الجانبین مصالحه
بوقوع پیوست و سجاح بر لشکر خود گفته با ده کس از خواص نزد مسیلمه رفت و مسیلمه در خیمه
که نزدیک بقلعه خود نصب کرده بود با او ملاقات نمود و آن دو مدعی کذاب در آن خلوت
کلمات مسجعه و عبارات مزوره بیکدیگر خواندند مایل بمواصلت هم گشتند و رشتیا بر آن
بکام دل گذرانیدند از مسیلمه در آن اوقات حسب المقدور قوت رجولیت ظهوری نمود و
سجاح اجابت ملاطفت و معاشقت مینمود و آنگاه سجاح طبل رحیل کوفته بقوم خویش
پیوست چون زبرقان بن بدر و عطارد بن الحاجب و غیرهما از رؤسا از وی سوال کردند
که ملاقات مسیلمه با تو چگونه اتفاق افتاد جواب داد که مسیلمه را مانند خود پیغمبر مرسل یافتم
و بموجب وحی سماوی عنان توسن نفس بنکاحش تافتم آن طایفه پرسیدند که مهر تو چه بود
گفت هیچ گفتند عیب تمام باشد که مثل تو ضعیفه بی مهر شوهر کند اکنون بجانب او بازگشته طلب
مهر نمای و سجاح بطمع خام بار دیگر متوجه یمامه شده چون مسیلمه از قدوم او خبر یافت فرمود
تا ابواب قلعه را مضبوط ساختند و نفس شوم بر زبر دروازه برآمد از سجاح پرسید که
سبب رنجه شدن سجاح صورت حال بیان کرد و مسیلمه موذن سجاح را که شبث بن ربعی نام داشت
طلبیده گفت که در میان قوم خود ندا کن که مسیلمه رسول خدای نماز بامداد و نماز خفتن را جهت
مهر سجاح از شما برداشت آنگاه سجاح بعسکر خود معاودت نمود و بروایت معتمد اهل
سجاح چند روزی در آن نواحی رحل اقامت انداخت تا مسیلمه نصف غله یمامه
را برسم کابین نزد او فرستاد القصه بعد از وقوع قضیه مذکوره اکثر رؤسا قبایل
بطلان دعوی سجاح را دانسته از متابعت او پشیمان گشتند و روی بجانب منازل خود آوردند
بدین اسلام رجوع کردند و سجاح با چهار صد نفر عنان عزیمت بموصل کشید و ایشان منعطف
گردانید و چنانچه در روضة الاحباب مذکور است تا زمان حکومت معاویه زنده ماند
جمال حالش بحلیه ایمان زیور یافت آنگاه بعالم آخرت شتافت ٥ ه

ذکر واقعه یمامه و قتل مسیلمه بن ثمامه

در اکثر کتب مورخین سمت تحریر و تبیین پذیرفته که خالد بن الولید رضی الله عنه
چون از قضیه مالک بن نویره فراغت یافت با لشکر ظفر اثر که بروایت روضة الاحباب
بیست هزار نفر بودند بجانب یمامه شتافت و در آن وقت مسیلمه چهل هزار مرد بر او فراهم
آورده در نواحی باغی که آن را حدیقة الرحمن میگفتند و بالآخره بحدیقة الموت موسوم شد
مستعد جنگ و پیکار نشسته بود و چون تقارب و تلاقی فریقین اتفاق افتاد و نایره حرب
و قتال بالا رفته ابطال رجال مشتعل گردید نخست ارباب ضلال را استیلا دست داده
ابوحذیفه و سالم که صاحب رایت اهل اسلام بودند با فوجی کثیر از فراز و اصحاب بعز
شهادت فایز شدند و کفار تا خیمه خالد رسانیده آن را انکشاف فتنه و شمشیر بر ام تمیم حرم
کشیده خواستند که بجهت کار او پردازند و بالآخره بنابر شفاعت مجاعه که در سلک اعیان یمامه
انتظام داشت از سر خون آن ضعیفه درگذشتند و چون ثابت بن قیس انصاری و براء بن
مالک و زید بن الخطاب غلبه کفار و فرار اهل ستیدار مشاهده نمودند زبان ملامت
گشاده کمر شجاعت بر میان بستند و بنابر اهتمام و اجتهاد ایشان مسلمانان دلیر شده بر اتباع مسیلمه
حمله کردند و در اثنای کر و فر محکم بن طفیل که از اعاظم شجعان یمامه بود بضرب شمشیر براء
مالک یا بزخم سنان عبدالرحمن بن ابی بکر الصدیق رضی الله عنهم بقتل رسید و بدان سبب
کفار شکسته گشته از میدان ستیز روی بوادی گریز نهادند و بحدیقة الموت پناه
جسته متحصن شدند و براء بن مالک تیغ جهاد آخته خود را در آن باغ انداخت
چندان کشش و کوشش نمود که اهل یمامه ابواب حدیقه را باز گذاشتند و مسلمانان در آنجا
ریخته بسیاری از کافران را بقعر جهنم فرستادند و مسیلمه بدست وحشی قاتل سید
الشهدا حمزه رضی الله عنه و ابی ام عماره انصاری کشته گشت و نسیم فتح و ظفر بر پرچم
علم اسلام وزیده لوای کفر و ظلام نگونسار گردید و هم مردمی که در قلعه یمامه متحصن بودند
بنابر مساعی مجاعه بطریقه مصالحه فیصل یافت و خالد خبر این فتح مبین را با خمس غنایم نزد امیر
المؤمنین ابی بکر رضی الله عنه فرستاده انوار فرح و سرور بر وجنات احوال اهل
توحید تافت و در آن محاربه از سپاه مسیلمه چهارده هزار نفر بقتل رسیدند و از مسلمانان
بروایت احمد بن اعثم کوفی هفتصد نفر و بقول بعضی دیگر از مورخان [illegible]
و سیصد و شصت کس شربت شهادت چشیدند و از جمله شهدا یکی ابودجانه

سماک

سماک بن خرشه انصاری است و از مناقب ابودجانه آنکه حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
روز احد شمشیری بدست گرفته فرمود که کیست که این تیغ را بسزاوارست بگیرد صحابه گفتند
که یا رسول الله حق این شمشیر چیست آنحضرت فرمود که حق این شمشیر آنست که از کفار دریغ
ندارد و مسلمانان را بدان نیازارد فقال ابودجانه انا آخذه بحقه و رسول صلی الله علیه وسلم
آن شمشیر را باو عنایت کرد و ابودجانه بدان وسیله در روز مذکور بسیاری از مشرکان را مجروح و بلا
روح گردانید و دیگری از شهدای معرکه یمامه زید بن الخطاب است و او بسن از
امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه کلانتر بود و پیش از آنجناب تصدیق نبوت حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم نمود و دیگری از شهیدان معرکه مذکوره ثابت بن قیس بن شماس انصاری
است و او خطیب حضرت باری بود و در روز وفود بنی تمیم در حضور صاحب مقام محمود بقرات
خطبه قیام مینمود ابوحذیفة بن عتبة بن ربیعه و غلام او سالم و بشر بن سعد
الانصاری و عباد بن بشر و طفیل بن عمرو الدوسی و عامر بن بکر و سایب بن العوام برادر زبیر
و عبدالله بن سهل بن عمرو و شجاع بن وهب نیز در سلک شهدای آن معرکه انتظام داشتند
و مدت حیات عبدالله سی و شش سال و اوقات عمر شجاع چهل و چند سال بود و در ماه ذوالحجه همین
سال ابوالعاص بن ربیع که خواهرزاده خدیجه کبری رضی الله عنها بود از عالم انتقال نمود

ذکر برگشتن اهل بحرین از دین رسول هاشمی
و بیان دفع فتنه ایشان باهتمام علاء الحضرمی

ناقدان اعلام اخبار خیر الانام بر صحایف لیالی و ایام برقوم اقلام صحت ارتسام گردانیده
اند که منذر بن ساوی در زمان حیات حضرت مهتر نبوی باتفاق تمامی مردم بحرین در سلک اهل
ایمان انتظام یافته بود و در سال دهم از هجرت علاء الحضرمی از موقف نبوت جهت اخذ صدقات
آن جماعت بدان دیار رفته و هنوز علاء در آن دیار اقامت داشت که حضرت خاتم الانبیاء لوای توجه
بجانب ملاء اعلی برافراشت و متعاقب وصول آن خبر جگر منذر نیز وفات یافت و مردم بحرین
مرتد شده علاء بمدینه شتافت در روضة الاحباب مسطور است که متوطنان بحرین دو قبیله
بودند بنی عبدالقیس و بنو بکر و جارود بن عمرو که از رؤسا عبدالقیس بود و بحضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم رسیده بشرف ایمان مشرف و تعلم قرآن و احکام گشته بود بعد از
فوت آن حضرت زبان بنصیحت بنی عبدالقیس گشاد و آنجماعت را بر جاده شریعت

نگاهداشت و مرتدان بنی بکر بنابر عداوت قدیمی و تعصب دینی از ملازمان اسلام ستمداد نموده لشکر بر عبد القیس کشیدند و بین الجانبین حربی صعب دست داده کار بر ظهار [illegible] تنگ شد و عبد القیس بوادی فرار شتافته در قلعه جواثا متحصن گشتند و بنوبکر آن حصار را در میان گرفته دقیقه از دقایق محاربه و محاصره نامرعی نگذاشتند و چون این اخبار بمدینه رسید امیر المومنین ابی بکر رضی الله عنه علاء الحضرمی را سردار سپاهی نامزد گردانید و علاء بنوبکر را متوجه ساخت و علا لوا توجه افراشته در اثناء راه ثمامة بن اثال الحنفی و قیس بن عاصم با اقوام خویش بدو پیوستند و باتفاق روی به بنی بکر نهادند و چون به سرزمینی رسیدند که در آن سفر حضرت آن لشکر ظفراثر بود ریگستانی افتاد که در آن آب و آبادانی بسیار کم بود و بعد از بیابانی مرحله و جایی از زمین سبزه و ریاحین نیافت مجبور در آن بیابان نایل پایان آتش عطش مجاهدان اشتعال یافت بزبان تضرع و نیاز از کریم عطابخش بنده نواز مخلص خود در اسابت نمودند و بر طبق کلمه أَمَّنْ يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذَا دَعَاهُ دعاء ایشان بعز اجابت اقتران یافته ناگاه از نفحات سحاب عنایت مسبب الاسباب در صحرای که پیوسته آب نایاب بود غدیری پر آب بنظر ایشان در آمده جمیع ایشان آشامیدند و دواب خود را سیراب گردانیده روی براه نهادند و قاصدی جهت عبد القیس در قلعه جواثا ارسال داشته از آمدن خویش اعلام دادند و استعلام نمودند که بکدام طریق با اهل ظلام در مقام قتال آیند و [illegible] را ایشان را به چون دلالت نموده علاء با اتباع خویش در شبی که معهود بود ناگاه بر سر بنی بکر تاختند و اهل قلعه نیز از آن جانب بمیدان نبرد شتافتند جمعی کثیر از کفار کشته گشتند و بقیة السیف هزیمت روی بدریا نهاده بجزایر دارین شتافتند و علاء الحضرمی جارود بن عمرو و سایر روساء عبد القیس را با نواختن یکران اختصاص داده با جمعی در استصواب ایشان بجانب جزیره دارین که پناه جمعی از مرتدین بود توجه نمودند و بعد از آنکه مسلمانان نزدیک بآن جزیره رسیدند دیدند که دریا زخار در میان ایشان و مقصد حایل آمد و کفار کشتیها را بساحل برده ملاحان را هم شامل شدند و بالاخره توکل بر عنایت حضرت احدیت کرده یکباره بدخول و جال و اجمال و اثقال و اغنام و دواب در آب در آمدند و دعاکنان از آن بحر بپایان رسیدند و در غایت رحم دهقانان نگذشتند و آن خشکان دریا روغام اذکر دلها بجزیره مجاوره در غزوه کشتی کفار دارین را غرق کرد آب فنا گردانیدند و بار دیگر نسیم ظفر بر مر

علاء اسلام وزیده فوجی از اصحاب ظلام با تیش دوزخ پیوستند آنگاه علاء الحضرمی متوجه قلعه [illegible] شد و مجاهدان بحر بنی بکر قتالی شدید کرده باز مظفر و منصور گشته سالماً غانماً از آن دیار مراجعت نمود و الحمد لله الملک المعبود ذکر حال بعضی دیگر از مرتدان قبایل عرب و بیان اعلاء اعلام شریعت نبی قریشی نسب در روضة الاحباب مسطور است که بعد از وفات حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه ذوالتاج لقیط بن مالک که او را در زمان جاهلیت جلندی میگفتند از دین اسلام برگشته باستظهار بعضی از جنود شیطان بر دیار عمان استیلا یافت و متوطنان آن مکان را مانند خود مرتد ساخت و ساکنان مهره نیز بسبب قرب جوار از دین تبرا نمودند و این خبر بمدینه رسید امیر المومنین ابی بکر رضی الله عنه حذیفه بن محصن حمیری و عرفجه بارقی را بحرب آن جماعت مامور گردانید و مقرر نمود که عکرمه بن ابی جهل که در حدود یمامه بود بدیشان ملحق شود و حذیفه و عرفجه متوجه گشته در اثناء راه عکرمه بدیشان پیوست و باتفاق تخت بر سر عمانیان رفته تیغ جهاد برآوردند و آن مقدار از کفار بقتل رسانیدند که از خون ایشان دریایی روان شد و از آنجا بجانب کوره مهره شتافته بر ایشان نیز ظفر یافتند و سالماً غانماً مراجعت بطرف مدینه نمودند و بصحت پیوسته که پس از انتقال رسول حضرت ذوالجلال از دار ملال قبایلی که در حضرموت و صنعاء یمن اقامت داشتند مانند سایر اعراب شقاوت انتما از شریعت حضرت رسالت مآب اجتناب نموده رایت فتنه و فساد مرتفع ساختند و زیاد بن لبید انصاری که والی حضرموت بود واقعه جزا ارتداد ایشان را بعد ابی بکر رضی الله عنه رسانید و آنجناب زیاد را برجهار هزار مرد جرار سروری داده بجهاد بازگردانید و زیاد بعد از وصول بدان دیار با کفار آغاز کارزار نموده مدتی مدید با ایشان [illegible] جنگ و تیغ اشتغال داشت عاقبت عکرمه بن ابی جهل و مهاجر بن ابی امیه بموجب اشارت خلیفه حضرت رسالت بزیاد پیوسته دود از دودمان اهل ارتداد برآوردند و اشعث بن قیس کندی که از جمله روسا آن قبایل بود در قلعه از قلاع بنی محصور گردانیدند و بنا بر محاصره امتداد یافته اشعث طالب مصالحه گشت و بعد از آمد شد سفرا مهم جان و اریافت که مسلمانان ده کس معین از اهل قلعه را امان داده تتمه مردم بی ایمان را طعمه تیغ فنا گردانیدند و چون اشعث در قلعه باز کشاد

زیاد او را نیز گرفته خواست که بقتل رساند زیرا که از جمله ده کس را امان نداده بودند و اشعث بر سبیل سهو خود را داخل آن ده نفر نگردانیده بود و اشعث از مشاهده آن حال متحیر گشته گفت چگونه جایز توان داشت که من برای دیگران امان بستانم و خود را از چنگ قتل باز امان من بدلالت عقلی معزز است و در این باب قیل و قال بوقوع پیوسته بالاخره چنان قرار یافت که اشعث را بعد دار الخلافه فرستند تا هرچه رای صواب‌نمای خلیفه رسول خدا اقتضا نماید درباره او حکم فرماید آنگاه زیاد قرب بهشتصد نفر از مرتدان قلعه کردن زده اشعث را با جمعی مقید و مغلول بمدینه ارسال داشت و چون اشعث بمجلس اشرف در آمد اظهار اسلام نموده زبان اعتذار و استغفار بگشاد و فاروق اعظم رضوان الله علیه که یکی از حضار آن محفل بود روی بامیر المومنین ابی بکر آورده گفت یا خلیفة رسول الله قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من بدل دینه فاقتلوه لاجرم سزاوار آنست که اشعث را بر زمانی تا بهار رفته وفا داشت هاجری که ثمره آبدار وزن داشته و اهل اسلام را از ظلم و بیداد او برهاند و اشعث گشت دیگر بتضرع و زاری امان طلبیده خواهر صدیق اکبر را خواستگاری نمود و آن جناب از سر گناهان اشعث درگذشته و خواهر او را که نابوده الکانست خواهر خود وی را بعقد او در سلک ازدواج کشید و با ین جهت اشعث بار دیگر مرد از قبیله کنده شده بعنایت معتبر گردید و او را از آن زوجه سه پسر و دو دختر بوجود آمد اسامی پسران ایشانست محمد اسمعیل اسحق و دختر جعده نام داشت ذکر [illegible] کفار در زبان اسلام مثنی بن حارثه شیبانی و رفتن خالد بن ولید بجانب عراق جهت تمهید مبانی مسلمانان حاویان فضایل غنایا و راویان وقایع انبای آورده اند که در سال دوازدهم از هجرت بعد از آنکه مثنی بن حارثه که از اعیان بنی شیبان بود بنابر حسب ملتمس بمدینه شتافته زبان بکلمه توحید جاری گردانید و بعرض امیر المومنین ابی بکر رضی الله عنه رسانید که دولت و جهت ملوک عجم بضعف و پریشانی سمت تبدیل گرفته و دولت و اقبال آن طایفه نکبت و ادبار صفت تغیر پذیرفته امید آنکه مرا شرف اجازت ارزانی داری تا باتفاق مردم کاری بی لشکر عدو و کوفه و سواد عراق بجهم و در آن دیار دست بتاراج اموال کفار برآورم و صدیق اکبر رضی الله عنه او را رخصت داده مثنی بر موجب بتقدیم رسانید و بسیاری از مرای و حوالی فارسیان را طعمه نهب و غارت گردانید و عجمیان در صدد منع آمده باجماع

سپاه و [illegible] سال مردم رزمخواه اقدام نمودند و چون این خبر بمدینه رسید امیر المومنین ابی بکر باستصواب جماهیر مهاجر و مشاهیر انصار رقم سرداری سپاه عراق و مقاتله اهل کفر و شقاق را در قبضه اقتدار خالد بن الولید رضی الله عنهما داد و نامه بوی نوشت که از یمامه روی بدان صوب آورد و در اعلاء اعلام اسلام مساعی جمیله مبذول دارد و خالد با قرب ده هزار سوار نامدار بسواد عراق در آمده مثنی بدو پیوست و در آن وقت حکومت سواد عراق بابن صلوبا و ایالت حیره بعوض بقبیصه بن ذویب طایی بود و میان آن دو سردار و مسلمانان هم بمقابله انجامیده خالد جزیه بر ایشان مقرر ساخت و این اول جزیه بود که در عراق وضع نمودند و خالد و مثنی بعد از فراغ از مهم حیره با هژده هزار مرد جنگی بجانب ابله شتافتند و هرمز که از قبل کسری حاکم آن سرزمین بود بعزم مقابله و مقاتله پیش آمده بموجب اتفاق افتاد که از مهابت آن بهرام جنگجوی عنان تمالک و تمالک از دست داد و هرمز در آن معرکه بضرب تیغ خالد رضی الله عنه کشته گشته نصرت نصیب اهل اسلام شد و متعاقب آن فتح قارن که امیر اهواز بود با سپاه صف‌شکن بمدد هرمز می آمد نزدیک بعسکر مسلمانان رسید و خالد رضی الله عنه او را استقبال نموده و باشتعال آتش قتال پرداخته نوبت دیگر نسیم فتح و ظفر بر پرچم علم ارباب توحید وزید و قارن در رقبه تعداد اسیر شده قرب سی هزار از کفار [illegible] زخم شمشیر آبدار و نوک نیزه جان‌گداز از پای در افتادند و بسیاری از ایشان بقید اسار گرفتار گشتند و از جمله اسیران یکی پدر حسن بصری بود که ملت نصرانیت داشت در مقصد اقصی مذکور است که بعد از این واقعه کریمی نخجیری که موسوم بود بهزارمرد با جمعی کثیر از دلیران میدان بجنگ خالد رضی الله عنه شتافته و مدت مقابله و مقاتله چند روز امتداد یافت و در روز آخر هزارمرد بدست خالد با عزاز ساحت بمرد و کفار گریختند آنگاه جابان نامی با سی هزار مرد جنگ کرده با محاربه خالد رضی الله عنه مبادرت نمود و مهم او نیز بر منوال سایر عجمان بنفیسل انجامید و خالد در آن محاربات غنایم موفور و اموال نامحصور گرفت خمس آن را بمدینه فرستاد و تتمه را بر لشکریان تقسیم فرمود و هم در آن سال بعنایت ملک متعال انبار و عین التمر و دومة الجندل نیز باهتمام خالد بن الولید و مثنی بن حارثه شیبانی و سایر حامیان حوزه مسلمانی مفتوح گشت و رفعت مایه اعلام اسلام از فرق فرقدین درگذشت

ذکر نهضت سپاه اسلام بجانب ولایات شام و بیان آنچه از صور انبیا علیهم السلام در وقت سفارت شام

فضلاء انام و فصحاء ذوی الاحترام آورده اند که در سال سیزدهم از هجرت خیر الانام علیه الصلوة
والسلام امیر المومنین ابی بکر را داعیه غزو شام در خاطر افتاد و همت بر اعداد مقاتل
یراق نموده سرداری آن سپاه را بعمرو بن عاص و ابو عبیده بن الجراح و یزید بن ابی سفیان
و شرحبیل بن حسنه تفویض فرمود و عمرو عاص را بامارت فلسطین نامزد کرد و ابو عبیده
را بایالت حمص و یزید بن ابی سفیان را بحکومت دمشق و شرحبیل را بایالت اردن و جهات
معین نمود که چون امراء اربعه در یک موضع مجتمع باشند امارت تمامی لشکر تعلق با بو عبیده
رضی الله عنه داشته باشد و اگر متفرق باشند هر یک بامارت سپاه و ناحیه خود قیام نماید
القصه چون آن جماعت طی منازل و مراحل کرده بممالک شام در آمدند ابو عبیده رضی الله عنه
باقتضای رای خویش یا باشارت امیر المومنین ابی بکر رضی الله عنه هشام بن عاص را که برادر
عمرو بود با دیگری از خواص نامزد رسالت قیصر فرمود تا او را بقبول دین اسلام و متابعت
شریعت خیر الانام صلی الله علیه و آله الکرام و اصحابه العظام دعوت نماید و لوازم نصیحت
بجای آورده از عناد و لجاج نهی فرماید از هشام مرویست که گفت چون از ابو عبیده رخصت
یافته بصوب مملکت هرقل شتافتیم در غوطه دمشق بپای سریر جبله بن ایهم غسانی
از قبل قیصر در سلک کامرانی حاکم بود رسیدیم و او در آن وقت بر تختی بلند حکم داشت بر
راست و چپ او کرسیها زرین نهاده بودند و جماعتی از ملک زادگان بر آن کرسیها
نشسته و جامها از بفت پوشیده اما جبله اثواب سیاه در بر داشت و چون جبله اثواب
سیاه در بر داشت و چون چشم جبله بر ما افتاد کسی باستقبال فرستاده پرسید که بچه مهم
رنجه شده اید گفتیم که سبب آمدن خود را نگوییم الا با جبله لاجرم جبله ما را پیش طلبیده پس
از تکلم آمده ما او را باسلام دعوت فرمودیم قبول نکرد آنگاه سوال نمودیم که چرا کسوت
سیاه پوشیده جواب داد که این کسوت را شعار خود ساخته سوگند خورده ام که آن را از تن
بیرون نکنم تا وقتی که شما را از نواحی شام بیرون کنم ما گفتیم که عجب نذری کرده و عجب امری
بخاطر آورده و حال آنکه ما بر آن عزیمت اینجا آمده ایم که ترا با آنکه پادشاهی را که از تو بزرگتر است
از ممالک روم و شام اخراج نماییم و درین دیار شعار ملت سید ابرار صلی الله علیه و آله الاطهار

و شرحبیل

ظاهر فرماییم جبله گفت این معنی طایفه را که همراه باشند میسر خواهد شد شما را نیز پرسیدم که همراه
کدام قوم اند جواب داد که همراهی آنانکه بروز روزه دارند و شب نماز گزارند گفتیم
والله که صیام و قیام ما بدین منوال است و بعد از استماع این سخن بتعجب تمام بحال جبله ما را [illegible]
گفت بر خیزید و بجانب مقصد شتابید و شخصی را رفیق ما گردانیده نزد هرقل فرستاد و پس
از آنکه ما بدار الملک قیصر در آمدیم آن شخص گفت که شتران شما قابل آن نیست که بجانب سرای
بوده بارگاه پادشاه روند یا گر خواهید مراکب را هموار حاضر سازیم جواب دادیم که ما بهیچ
وضع تا در خانه قیصر خواهیم رفت و او ما را موقوف گردانیده صورت حال را عرضه داشت
هرقل کرد جواب آمد که بهر نوع که خواهند ایشان را دستوری ده تا بیایند و چون ما بدر
بارگاه پادشاه رسیدیم شتران را خوابانیدیم و گفتیم لا اله الا الله و الله اکبر
و از گفتن این تکبیر غرفه کوشک و رواقی مجموع قصر قیصر مانند نخلی که از باد صرصر در حرکت آید
و قیصر این صورت را مشاهده کرده کسی نزد ما فرستاد که شما را نرسد که این چنین اظهار
ملت خود کنید بهیچ سخن و بجای که دارید اعلام نمایید جواب دادیم که بغیر قیصر سخنی نگوییم
و قیصر این التماس را مبذول داشته رخصت ملاقات داد و ما بمجلس او در آمده دیدیم که بر
تختی نشسته و جمعی از مردم قوی هیکل در پای سریرش ایستاده اند و اقربای ارکان دولتش
لباس [illegible] در بر دارند و چون چشم قیصر بر ما افتاد تبسم نموده پرسید که چرا مراسم تحیت
بجای نیاوردید جواب دادیم که تحیت ما بر شما حلال نیست گفت که تحیت شما نسبت بپادشاه
چه باشد گفتیم السلام علیک گفت که او را چگونه جواب گویید گفتیم که همین لفظ را منقلب
کرده اند باز پرسید که بزرگترین الفاظ شما کدام است گفتیم که لا اله الا الله و الله اکبر
و بعد از صدور این سخن دیگر بار آن غرفه با کوشک لرزیدن گرفت هرقل گفت هرگاه که در
خانهای خود این کلمه بر زبان شما روان باید این صورت مشاهده شود گفتیم که هرگز در جای
خویش مثل این حالتی ندیده ایم قیصر گفت ای کاشکی در حین گفتن این کلمه خانها بر سر شما فرود آید
و یک نیمه ملک من از ایل کشتی گفتیم که چرا گفت که فوت نصفی از ملک بر من آسانترست
از ظهور دین محمدی هشام گوید که قیصر بعد از قیل و قال و جواب و سوال فرمان داد که ما را
در منزلی تیره فرود آوردند و خدمات شایسته کردند و پس از انقضاء سه روز در شبی ما را
طلب داشته حکایتی چند پرسید و جواب شنید آنگاه فرمود که صندوقی بزرگ طلب

که مشتمل بر خانها کوچک بود حاضر ساختند و در خانه از آن خانها را گشاده حریر پارهٔ سیاه
بیرون آورده و نشر کرده دیدیم بر وی صورت مردی بود سرخ رنگ فراخ چشم بلند گردن
امرد که دو گیسوی تافته داشت با حسن و جمال تمام پس هرقل ما را گفت میدانید که این صورت
آدم است علیه السلام آنگاه در خانه دیگر باز کرده هم چنین حریر پارهٔ سیاه که بر آن صورت
مردی بود سفید روی جعد موی سرخ چشم که سری بزرگ و ریشی سطبر و محاسنی نیکو داشت
بیرون آورده و گفت میدانید که این صورت کیست گفتیم نه گفت این صورت نوح است
علیه السلام بعد از آن از خانه دیگر صورت مردی بیرون آورد که بغایت سفید بود و بغایت
نیکو شکل می نمود و چشمهای سیاه داشت و پیشانی گشاده و هموار و بینی بلند و از آثار روی
کسی را تصور میشد که در تبسم است و گفت این صورت ابراهیم خلیل است علیه السلام پس
از آن در خانه دیگر بگشاد و از آنجا حریر پارهٔ سفید که صورت پیغمبر ما صلی الله علیه و سلم بران
منقوش بود بیرون آورد و گفت این صورت را می شناسید گفتیم بلی این صورت محمد رسول
الله است و در گریه افتادیم چون این حالت مشاهده قیصر گشت بتعظیم آن صورت برخاست
و بنشست و گفت شما را بخدا سوگند میدهم که این صورت محمد است گفتم بخدای چنین است و گویا که
او را حاضر می بینیم پس زمانی بجانب ما نگریست و گفت این صورت پیغمبر آخر الزمان است
ما تعجیل من نظام ساختن آن آزمایش شما بود و قیصر بعد از آن صور دیگر پیغمبران را از خانهای
آن صندوق بیرون آورده بما نمود و آخر الامر ما از وی سوال کردیم که این صورتها
بچه کیفیت بدست تو افتاده ما قیاس بصورت پیغمبر خود کرده دانستیم که جمیع این صور موافق
ذی الصوره است هرقل جواب داد که ابو البشر از حضرت واهب الصور
مسالت نمود که صورتهای فرزندان او را که بشرف نبوت مشرف شوند بوی نماید و ایزد تعالی
این ملتمس را بعز اجابت رسانیده صور پیغمبران بدو فرستاد و این صورتها در مغرب زمین
در خزانه بود و از بعد ان پیران انتقال می یافت تا بذو القرنین رسید از وی بسلاطین
منتقل میگردید تا بدست ما افتاد و اکنون که شما صورت پیغمبر خود را شناختید مرا وثوقی
تمام پیدا شد و دانستم که هر صورتی مطابق ذی الصوره است و گفت ای کاش
خدای تعالی مرا توفیق رفیق گرداند تا دست از تمشیت امور مملکت کوتاه ساخته
بجا آوردم و لوازم عبودیت کمترین کسی از شما بتقدیم رسانم لیکن [illegible]

و ملاهی بر من حرام گشت و در تاریخ احمد بن اعثم کوفی مسطور است که قیصر بعد از وقوع این مقالات
هشام و رفقاء او را جوایز کرامند بخشیده رخصت معاودت ارزانی داشت و انواع
انعامات او را ذکر ده بر روا حال خویش نشستند و روی بخدمت ابو عبیده رضی الله عنه
آوردند و پس از وصول آنچه در آن سفر دیده بودند و شنیده بتفصیل معروض گردانیدند و ابو عبیده
از استماع این حکایت متعجب گشته این آیت بر زبان راند که ختم الله علی قلوبهم و علی سمعهم
و علی ابصارهم غشاوة و لهم عذاب عظیم و کیفیت حال بدار الخلافه عرضه داشت
نمود و لشکریان را استمالت داده بتهیه اسباب قتال اشتغال فرمود

گفتار در بیان فتح بصری و واقعه اجنادین و ذکر بعضی دیگر از غزوات حامیان حوزه دین

بثبوت پیوسته که چون قیصر از در آمدن سپاه اسلام بولایت شام خبر یافت برادر خود تذارق
را با پنجاه هزار یا هفتاد هزار مرد بر ارجعت تدارک آن مهم تعیین کرده از نواحی فلسطین
فرستاد و خود بانطاکیه شتافته باجماع سایر جنود کثرت ورد و زبان فرمود و عمرو عاص
کیفیت حال بدار الخلافه نوشته امیر المومنین ابی بکر رضی الله عنه فی الحال هاشم
بن عتبه بن ابی وقاص را با [illegible] هزار کس بمدد امرای شام ارسال داشت بعد از آن مکتوبی
بخالد بن ولید رضی الله عنه در قلم آورد مضمون آنکه امارت سپاه شام را بجانب تو تفویض
فرمودیم باید که تمام مهام عراق را در کف کفایت مثنی نهاده خود بدیار شام روی آوری و لشکر اسلام
را در سایه اعلام نصرت اعلام جای داده همت بر دفع کفره روم و شام مصروف داری
و چون این نامه بخالد رسید بموجب فرموده عمل نموده با سپاهی که در معرکه همراه داشت
علم توجه بطرف شام بر افراشت و در اثناء راه بفتح بعضی از قلاع و قصبات پرداخته
در منزل قناه بصری با ابو عبیده رضی الله عنه پیوست و متوجه فتح آن بلده شده مردم بصری
جزیه قبول نمودند بعد از آن خالد و ابو عبیده رضی الله عنهما بمدد عمرو عاص شتافتند در فلسطین بوی
ملحق گشتند و طایفه از سپاه روم که سردار ایشان قلقطه نام داشت در حدود فلسطین
بودند بر جمعیت مسلمانان اطلاع یافته بطرف اجنادین که موضعی است در میان رمله و بیت
جبرین رفتند و مسلمانان نیز بدان جانب توجه نمودند و در آن وقت سی و شش هزار کس در ظل
رایات خالد بودند و عدد جنود روم و شام را از هفتاد هزار تا سیصد و بیست

هزار کشته اند و بعد از تلافی فریقین حربی صعب دست داده بمقتضای آیت و آیه کتابه
کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة هزیمت بر لشکر کفار افتاد و بروایتی سه هزار نفر از
شامیان بدار خرابی شتافتند غنایم بسیار و اموال بیشمار بتحت تصرف امت محمد مختار صلی الله
علیه و آله الاطهار درآمد و دران واقعه جمعی از صحابه و تابعین نیز بعالم بقا انتقال کردند و از ان
جمله یکی ابان بن سعید بن العاص است و او بروایتی صاحب کرده کتابت
وحی نموده بود و سلمة بن هشام المخزومی و نعیم بن النحام و نعمان بن العاص برادر
و عبدالله بن عمرو العدوی و عبدالله بن عمرو الدوسی هم دران معرکه شهید شدند و از احوال ایشان
چیزی که لایق بیان این مختصر باشد بوضوح نپیوسته لاجرم جواد خوش خرام خامه در طریق
اختصار سلوک نمود القصه چنانچه در روضة الاحباب مسطور است خالد رضی الله عنه
بعد از واقعه اجنادین با لشکر ظفر قرین متوجه دمشق شده بدیری که اکنون آنرا دیر خالد گویند
و ازان جا تا دمشق از باب شرقی یک میل راه است منزل گزید و ابوعبیده رضی الله عنه از باب
جابیه نزول آمده یزید بن ابی سفیان دروازه توما را معسکر کردانید و بدین طریقه دمشق
را در میان گرفته آغاز محاصره نمودند دران اثنا بوضوح پیوست که بیست هزار نفر از لشکر
روم جهت امداد دمشقیان سفر کرده بموضع مرج الصفر رسیده اند و خالد رضی الله عنه
متوجه ایشان گشته بیک حمله حمله آن سپاه را انهزام داد و قریب پنج هزار کس را بجهنم فرستاد
و مسلمانان کریختکان را تعاقب نموده بروایت احمد بن اعثم کوفی از ایشان بیست هزار نفر را
تیغ تیز بگذرانیدند و سردار کفار را که قنطار نام داشت با صد و شصت کس اسیر کردانیدند
و ایشان نیز بحکم خالد کشته گشتند و بعد از فتح حمیت خالد با سپاه ظفر قرین از مرج صفر حرکت
دیگر عنان عزیمت بصوب دمشق انعطاف داد و بدستور پیشتر بر اطراف آن شهر نزول آمده
در باب محاصره و محاربه شامیان اهتمام کرد در خلال آن احوال معلوم شد که جون خبر واقعه
اجنادین بسمع هرقل رسیده لشکر بسیار ترتیب نموده و بعد دو روسا جنود اسلام چهار سردار
تعیین کرده و بجانب خالد روان کردانیده لاجرم خالد باتفاق سایر سپهسالاران اسلام از نظام
دمشق برخاسته روی بجانب آورده و در کنار نهر یرموک بدیشان رسیده از جانبین صفوف
برداختند و خود را مستعد جنگ و جدال و حرب و قتال ساختند و دران معرکه جنود روم سیصد
هزار بودند و لشکر اسلام بقولی چهل هزار و بیش از آنکه دلیران روز هیجا نقیب معرکه کارزار

برداند قاصدی از مدینه رسیده باواز بلند گفت مژده باد ای مسلمانان که اینک از نزد
خلیفه رسول خدا دو هزار سوار نبرد کذار بمدد شما میرسد و من بطوعی خالد ابن ولید را
از فوت صدیق اکبر و خلافت امیرالمومنین عمر رضی الله عنه خبر داد و خالد گفت بدین تقدیر
من از امارت لشکر معزولم قاصد جواب داد که بلی سرداری این سپاه تعلق بابوعبیده بن الجراح
گرفت القصه با وجود استماع این اخبار خالد رضی الله عنه دل از جای برد و باتفاق
سایر مردان مرد بمیدان نبرد تاختند و دود مرگ از جان کفار برآورد مثنوی
بهر سو که خالد بر آورد تیغ ز و ریخت خون همچو باران ز میغ
بر تیغ و ارکان آن کینه خواست و سایر سرداران مسلمانان شمشیر جان آخته بر شامیان تاختند
اعدا و لوازم کشش و کوشش بتقدیم رسانیدند شعر ز باد و برآمد ز هر دو گروه
زمین شد ز سم ستوران ستوه ز خون یلان خاک آغشته شد تو گفتی زمین ارغوان کشته شد
بالاخره ریاح نصرت احدیت از مهب عنایت بی غایت بر شقه علامات سید عالم صلی الله علیه و سلم
وزید و لشکر قیصر فرار بر قرار اختیار کردند و دران معرکه قریب صد و چهل هزار نفر شربت
شهادت چشیدند و آن مقدار غنیمت بدست مسلمانان افتاد که زبان بیان از تعداد آن بعجز
و قصور اعتراف مینماید نظم دیبا ری رخت و اسپ شتر دل ادیده مسلمانان کشته
و بعد از ان غنایم و انضباط رخوت و جامه خالد نزد ابوعبیده رضی الله تعالی عنهما
رفته آمد و از فوت امیرالمومنین ابی بکر و خلافت امیرالمومنین عمر و عزل خود و نصب او با امارت
لشکر خبر داد و ابوعبیده رضی الله عنه بتقسیم غنایم پرداخته حقیقت احوال را بمدینه فرستاد
و بموجب نوشته که از نزد فاروق اعظم بنام او صدور یافته بود نصف جامه خالد را
نیز کرفته ارسال داشت و این معنی بر خواطر لشکریان بغایت کران آمد والله المستعان

ذکر وفات امیرالمومنین ابی بکر الصدیق و بیان
بعضی از فضایل آن سالک مسالک توفیق

در روضة الاحباب مسطور است که سبب فوت صدیق اکبر آن بود که یکی از معارف یهود
آنجناب را ضیافت نمود و زهر در طعام تعبیه کرده امیرالمومنین ابی بکر رضی الله عنه و حارث
بن کلده متطبب از ان طعام خوردند و در اثناء اکل حارث گفت یا خلیفه رسول الله درین
خوردنی زهر یکساله است که من و تو بیکروز از عالم خواهیم رفت و هر دو در همان روز بیمار

گشتند و مدت یکسال مریض بوده در اواخر جمادی الاخری سال سیزدهم از هجرت
وفات یافتند و در باب سبب موت آن جناب اقوال دیگر نیز ورود یافته که در ایراد
آن فایده متصور نیست و امیرالمومنین ابی بکر رضی الله عنه در ایام مرض چون دانست
که زمان ارتحال از دار زوال نزدیکست فاروق اعظم را بولایت عهد تعیین نموده و دران
باب وثیقه در قلم آورد و گفت طلحه بن عبیدالله رضی الله عنه و بعضی دیگر از صحابه در باب
خلافت امیرالمومنین عمر اندک مضایقه کردند و بالاخره سر اطاعت بر خط فرمان صدیق اکبر
نهادند در روضة الصفا مسطور است که امیرالمومنین ابی بکر عمر اندک مضایقه کردند و بالاخره
سر اطاعت بر رضی الله عنه در وقتی که پهلو بر بستر ناتوانی داشت فرمود که جون مرا حالتی
ناگزیر مخلوقات روی نماید و شربت فنا چشیده آید و از غسل و تکفین و نماز فراغت دست
دهد جنازه مرا قریب بروضه منوره مصطفی علیه من الصلوات اشرفها برید و بگوئید که یار
رسول الله ابوبکر آمده و دستوری می خواهد که درآید اگر اجازت شود مرا در جنب قبر معطر خیرالبشر
دفن کنید و علامت رخصت آن باشد که در روضه را نا آنکه کسی حضری کشادن آن شود
مفتوح گردد و اگر دستوری نیابید مرا در گورستان بقیع مدفون گردانید انگاه بر زبان الهام
بیان راند که انا لله وانا الیه راجعون این کلمات در زیستنه از ان جناب
صدور یافت و روز دوشنبه بجنت عدن شتافت گویند که آخر سخنی که صدیق رضی الله عنه
بان تکلم نمود این بود که توفنی مسلما والحقنی بالصالحین احباب بدایت انتساب بعد از
اداقامت مراسم تجهیز و تکفین و ادای نماز جنازه رحمت اندازه آنجناب را قریب بخوابگاه
حضرت رسالت پناه بردند و الفاظی که تلقین کرده بود بر زبان آوردند در ساعت
در روضه باز شد لاجرم در جنب مرقد معطر خیرالبشر بخیر مقام نموده و لد صدیق اکبر عبدالرحمن
و امیرالمومنین عمر و ذوالنورین و طلحه رضی الله عنهم بقبر درآمدند و در شب آنجناب را دفن کردند
نقلست که جون خبر این مصیبت کبری بپدر صدیق اکبر ابوقحافه رسید اصلا متغیر نشد و گفت
لله ما اخذ وله ما اعطی و ابوقحافه رسید اصلا متغیر بعد از چندماه از فوت
پسر ازینعالم بعالم دیگر انتقال نمود بصحت پیوسته که ابوبکر صدیق اکبر رضی الله عنه زاهد ترین
و متواضع ترین صحابه بود در ایام خلافت جامه پوشیدی و در تکلف ماکول و ملبوس
نکوشیدی در روضة الاحباب مسطور است که دران روز که صدیق اکبر رضی الله عنه

بخیرالبشر صلی الله علیه و سلم ایمان آورد چهل هزار درم نقد داشت و همه را در طریق رضای ایزد سبحانه
و تعالی صرف کرد لاجرم عنایت بی غایت احمدیه قدر قدرش را بلباس تحسینه اساس ما نفعنی مال
احد قط ما نفعنی مال ابی بکر مزین کردانید و مرحمت بی غایت محمدی کام جانش را از کاس
ان امن الناس علی فی صحبته وماله ابوبکر شربتی نافع چشانید کلام معجز انتظام وسیجنبها
الاتقی الذی یؤتی ماله یتزکی که در شان آن خلیفه عظیم الشان نازل شده بر کمال زهد
و پرهیزکاری او برهانیست روشن و حدیث صحت انجام انت صاحبی فی الغار وصاحبی علی الحوض
بر کمال خصوصیت آنجناب نسبت بحضرت رسالت مآب دلیلیست معین و بنا بر قول
که مذکوره و نزول آیت شریفه ان اکرمکم عند الله اتقیکم نزد علماء اهل سنت و جماعت
افضلیت آن جناب بر سایر اصحاب امریست محرز و بمقتضای فحوای آیت و افی هدایت
ثانی اثنین اذ هما فی الغار فضلاء شریعت نبویه و علماء ملت مصطفویه را وصول
بمرتبه آن سرور ریب نیست و مقصود از ابو الغالب و کلبی رحمهما الله که از اهل اکابر اهل تفسیرند
منقولست که در کلام کریمه والذی جاء بالصدق وصدق به مراد والذی جاء بالصدق پیغمبر صادق
است صلی الله علیه و سلم و مقصود از صدق به ابوبکر صدیق است رضی الله عنه و بعضی بعقیده بعضی
از مفسران در آیت عظیم الشان ضرب الله مثلا عبدا مملوکا لا یقدر علی شیء ومن
رزقناه منا رزقا حسنا فهو ینفق منه سرا وجهرا هل یستوون مراد از عبد مملوک
ابوجهل بن هشام است و مقصود از من رزقناه منا رزقا حسنا صدیق اکبر است و در صحیح بخاری
از عبدالله بن عمر رضی الله عنهما مرویست که گفت فی زمن النبی صلی الله علیه و سلم لا
نعدل بابی بکر احدا ثم عمر ثم عثمان ثم نترک اصحاب النبی صلی الله علیه و سلم
لا نفاضل بینهم و ترمذی در جامع خود از ابوهریره رضی الله عنه روایت
نموده که رسول صلی الله علیه و سلم گفت که نیست مر احدی را نزدیک ما نعمتی مگر آنکه ما مکافات
آن بجای آورده ایم مگر ابوبکر پس بدرستی که مر او را نزدیک ما نعمتیست که مکافات
آن ایزد تعالی در روز جزا خواهد کرد و اگر من می بودم گیرنده خلیلی هر آینه می گرفتم
ابوبکر را خلیل الا وان صاحبکم خلیل الله و هم از ابوهریره رضی الله عنه در صحیح
مسلم منقولست که روزی رسول صلی الله علیه و سلم اصحاب هدایت انتساب را مخاطب
ساخته گفت که امروز از شما روزه دار کیست ابوبکر رضی الله عنه گفت که امروز منم

من بس رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که کیست از شما که امروز از عقب جنازه رفته باشد ابوبکر گفت که من بار خاتم الانبیاء فرمود که کیست از شما که امروز مسکینی را طعام داده باشد صدیق گفت من بار دیگر بر زبان مبارک راند که کیست از شما که امروز عیادت بیماری کرده باشد ابوبکر گفت من رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که این خصال در مردی جمع نشود مگر آنکه بهشت در آید راقم حروف گوید که مناقب و مفاخر آن خلیفه ستوده اثر موفور است و خصایل حمیده و فضایل پسندیده او غیر محصور و خامه شکسته زبان از ایراد جمیع آن امور معاف و معذور انه لعفو الغفور

ذکر ازواج و اولاد امیر المومنین ابی بکر الصدیق رضی الله عنه

در روضة الاحباب مسطور است که ابوبکر صدیق رضی الله عنه در جاهلیت دو عورت بحباله نکاح در آورد یکی قیله بنت عبد العزی که بعضی نام او قتیله گفته اند و عبد الله و اسماء که بذات النطاقین اشتهار یافته از و تولد نموده دوم ام رومان بنت عامر که والده عبد الرحمن و عایشه است و امیر المومنین ابی بکر در اسلام نیز دو زن عقد کرد یکی اسماء بنت عمیس که محمد متولد شد دوم حبیبه بنت خارجة بن زید انصاری و او در وقت وفات صدیق حامله بود و دختری آورد

ذکر جماعتی که در وقت فوت ابوبکر الصدیق رضی الله عنه بر سر عمل بودند

قاضی امیر المومنین ابی بکر فاروق اعظم بود و کاتبش ذوالنورین و زید بن ثابت و عبد الله بن ارقم رضی الله عنهم و غلام صدیق سدیف منصب حجابت داشت و عامل آن جناب در مکه عتاب بن اسید الاموی بود و عتاب نیز در همان سال عالم را بدرود نمود و در طایف عثمان بن ابی العاص والی بود و در صنعا مهاجر بن ابی امیه و در حضرموت زیاد بن لبید و در نجران جریر بن عبد الله البجلی و در بحرین علاء الحضرمی و در سواد عراق مثنی بن حارثه شیبانی و در بلاد شام ابو عبیدة بن الجراح و شرحبیل بن حسنه و یزید بن ابی سفیان الاموی کسی در تحت امر خالد بن الولید سرحد بودند چنانچه از ضمن حکایات سابقه بوضوح پیوسته بود

گفتار در بیان احوال امیر المومنین عمر بن الخطاب

علی سبیل الایجاز لا علی طریق الاطناب

نسب امیر المومنین عمر رضی الله عنه بهشت واسطه بکعب بن لوی که از جمله اجداد حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بود میرسد و آن چنین است که عمر بن الخطاب بن نفیل بن عبد العزی بن رباح بن عبد الله بن قرط بن رزاح بن عدی بن کعب و مادر فاروق اعظم حنتمه

بود بنت هاشم بن المغیره و بقولی بنت هشام بن المغیره بروایت اول مادر امیر المومنین عمر دختر عم ابوجهل است و بقولی ثانی خواهر ابوجهل و تولد آنجناب بعد از سیزده سال از واقعه فیل اتفاق افتاد و کنیتش ابوحفص است و قیل ابوحفصه و لقب آن خلیفه کثیر المطالب فاروق بود زیرا که نبی حضرت مصطفی علیه من الصلوات اشرفها در شان آنجناب فرمود ان الله جعل الحق علی لسان عمر و قلبه و هو الفاروق فرق الله به بین الحق و الباطل و شعری بدین معنی است این بیت شیخ فرید الدین عطار که

نظم

جو حق را بر زبان او کلام است

رخ فاروق فاروق این تمام است

و فاروق اعظم را در زمان خلافت امیر المومنین گفتند در روضة الصفا مسطور است که چون عمر رضی الله عنه بر مسند خلافت نشست فرمود که ابوبکر را خلیفه رسول خدا می گفتند اگر مرا خلیفه خلیفه رسول خدا گویند سخن دراز گردد پرسیدند که از ذات تو بجه صفات تعبیر کنیم جواب داد که شما مومنانید و من امیر شمایم لفظ امیر المومنین بر من اطلاق نمایید و در روایتی آنکه این سخن را مغیره بن شعبه گفت و فاروق اعظم قول او را پسندیده رضا داد فرمود لقبش امیر المومنین قرار یافت قال فی مروج الذهب و هو اول من سمی امیر المومنین سماه عدی بن حاتم و قیل غیره و الله اعلم و نقش خاتم امیر المومنین عمر این بود که کفی بالموت واعظا یا عمر و فاروق اعظم از اشراف و اعیان قریش است و در ایام جاهلیت امر سفارت و رسالت ایشان تعلق میکرد و در سال ششم از بعثت بشرف اسلام مشرف گشته بمانا حضرت رسالت و اصحاب را که در کنج اختفا منزل داشتند بمسجد الحرام برد و تا آشکارا نماز قیام نمودند و مشرکان از مهابت آنجناب نتوانستند که در صدد منع و زجر آیند و بروایتی در آن ایام آیت کریمه یا ایها النبی حسبک الله و من اتبعک من المومنین در شان آن خلیفه هدایت قرین نازل گشت و مرتبه او در ملازمت سید رسالت بنوت از امثال و اقران در گذشت و امیر المومنین عمر اول کسی است که مردم را امر کرد که نماز تراویح بجماعت گذارند و نخستین شخصی است که در رمضان شارب خمر را هشتاد تازیانه حد زد و اول خلیفه که شبها دوران نمود و از احوال رعایا و تفتیش فرموده او بود و اتخاذ بیت المال در اسلام و اختراع نمودن دیوان و قیف کردن مواضع و مزارع و وضع تاریخ هجری و عقوبت فرمودن بهجا و ساختن زندان از جمله مخترعات آن خلیفه فرخنده صفات است و فاروق اعظم نخستین کسی است که مردم

را از بیع ام ولد مانع گشت و فرمود که نماز جنازه را چهار تکبیر گذارند و پیش از ایام خلافت آنجناب پنج تکبیر و شش تکبیر تیز می گفتند و بنا مسجد جامع در امصار در زمان امامت آن مهر سپهر کرامات واقع شد و کوفه و بصره هم در آن اوقات تعمیر یافت و اکثر بلاد شام و مصر و اسکندریه و ولایت آذربایجان و فارس و کرمان و بعضی از طبرستان در زمان خلافت آن خلیفه عالیشان مفتوح گشت و هیبت و قوت و شوکت حامیان خود در اطراف و اقطار زمین شایع شده ما بعلم دولت جلیل از اوج بر تبین در گذشت در روضة الاحباب مسطور است که در وقت خلافت عمر بن الخطاب رضی الله عنه هزار و سی و شش بلده با توابع و لواحق بحیز تسخیر در آمد و چهار هزار مسجد عمارت پذیرفت چهار هزار کنشت ویران گشت و یکهزار و نهصد منبر در مساجد جهة خطبه روز جمعه ترتیب یافت مدت خلافتش بروایت معتمد اقصی ده سال و پنج ماه و بیست و یک روز بود و وفاتش در روز یکشنبه غره محرم الحرام سنه اربع و عشرین روی نمود و روز دوشنبه در حجره منوره خیر البشر علیه صدیق اکبر مدفون شد و در روضة الاحباب مذکور است که بقولی عمر رضی الله عنه در روز چهارشنبه بیست و هفتم ذی حجه سنه ثلث و عشرین زخم خورد و در روز پنجشنبه وفات یافت و در روایتی آنکه چهار روز از ماه ذی حجه مذکور باقی بود که از سرای فانی نقل نموده و عمر آنجناب نیز مختلف فیه است قول اشهر آنکه اوقات زندگانی خلیفه ثانی شصت و سه سال بوده و زمره پنجاه و چهار و پنجاه و پنج طایفه پنجاه و هشت سال گفته و العلم عند الله تبارک و تعالی

ذکر فتوحات و حالات ولایات شام و ممالک قیصر

در زمان خلافت و جهانبانی امیر المومنین عمر

بسیاری از کتب مغازی و سیر مشتملست برین خبر که چون امیر المومنین عمر بر مسند خلافت نشست اول حکمی که کرد عزل خالد بن ولید بود از امارت سپاه شام و نصب ابوعبیدة بن الجراح بجای وی و این معنی بر خواطر اکابر و اصاغر بغایت گران آمد زیرا که جنانچه سابقا مسطور شد بواسطه مساعی جمیله خالد رضی الله عنه در ممالک عراق و شام امور کلیه تمشیت پذیرفته بود و فتوحات عظیم سمت سهولت گرفته القصه چون ابوعبیده متصدی امر امارت گشت از قسمت غنایم یرموک باز پرداخت باتفاق خالد نوبت دیگر ظاهر دمشق را مضرب خیام اقامت ساخت و مدت محاصره بعقیده

صاحب مقصد اقصی یکسال و بروایتی شش ماه و بقولی هفتاد روز امتداد یافت کار اهالی دمشق با منظر از کشید لاجرم ارباب باب جابیه در باب مصالحه سخن گفته جهت سرانجام آن مهم قاصدی نزد ابوعبیده فرستادند و ابوعبیده فرستادند و ابوعبیده رضی الله عنه بصلح راضی گشت اما قبل از آنکه این قضیه سمت انتشار گیرد و قواعد جانبین بایمان تاکید پذیرد خالد بن الولید که در طرفی دیگر از اطراف دمشق منزل داشت محصوران را غافل یافته بدستیاری شجاعت و بطوانی و یاری الطاف که بنکل نردبان ترتیب نموده بود برجی از بروج حصار بر آمد و باتفاق جمعی از ابطال که همراه داشت بدروازه شتافته جمعی را که آنجا یافت بقتل رسانید و دیگر گفته مردی را که در بیرون قفل کرده بود بشهر در آورد و دست بقتل و غارت کردن بر آورد لاجرم غوغا و شورشی عظیم در میان دمشقیان افتاده علی الصباح که قلعه سپه دوار بنور حضور خورشید کذا را حرارت پذیرفت حاکم دمشق قلقطان با معنان اکابر و اعیان از شهر بیرون آمده التجا با بوعبیده رضی الله عنه نمود و مبانی مصالحه را استحکام داده در بدل صلح مبلغ صد هزار دینار سرخ نقد کرده بنظر آورد و ابوعبیده خالد را فتح نامه را نزد خود طلبیده بتاریخ رجب اربع عشر من الهجرة صلح نامه نوشته شد آنگاه ابوعبیده یزید بن ابی سفیان را بامارت دمشق تعیین نموده بمرافقت خالد متوجه فحل گشت زیرا که جمعی از فحول سپاه روم در آن موضع هجوم کرده داعیه مقاتله داشتند و بعد از وصول ابوعبیده آن جماعت انهزام یافت فتح فحل علاوه فتوحات دیگر گشت و هم در سال چهاردهم از هجرت بسعی شرحبیل بن حسنه و کرب با ابو الاعور السلمی مفتوح شد و اهالی آن دو بلده بدستور دمشقیان التزام ادای جزیه نمودند و در همین سال فتح بعلبک بر دست خالد بن الولید صورت گرفت و از آن پس دیار بسیاری بقتل رسیده اموال ایشان بدست سپاه اسلام افتاده بتصرف در آمد و روایتی آنکه فتح بعلبک نیز بطریقه مصالحه دست داده و در سال پانزدهم از هجرت هرقل نوبتی دیگر لشکری فراهم آورده دو نفر از بطارقه روم را که یکی نوذر و دیگری شش نام داشت بر آن سپاه سرور کردانید و ایشان را بر محاربه اهل اسلام تحریض نمود و ابوعبیده و خالد رضی الله عنهما باستقبال آن فرقه ضاله شتافته در نواحی مرج الروم تلاقی مسلمانان با آن گروه جهول ظلوم اتفاق افتاد و محاربه عظیم دست داده بیاری حضرت باری باد فتح و نصرت بر پرچم اعلام تابعان ملت محمدی وزید و عیسویان انهزام یافته بسیاری

از آن خاکساران با آتش دوزخ پیوستند چنانچه از آن لشکر بوده اثر نماند و منشی که با تو اعلام
بود نیز در آن معرکه دست از جان فشاند و چون این خبر بسمع قیصر رسید بغایت بترسید
و از انطاکیه کوچ کرده نزد ظاهر بلده رها منزل گزید و ابوعبیده و خالد رضی الله عنهما بعد
از فراغ از واقعه مرج الروم رایات نصرت بجانب حمص بر افراشتند و آغاز محاصره
کرده همت بر فتح آن حصار استوار گماشتند و در آن زمستان در تضییق محصوران کوشیده
چون نسیم نوروزی از مهب فتح و فیروزی در وزیدن آمد و قلعه غنچه طربی
را از هبوب باد سحری شکفتن آغاز نهاده سر و قد آن گلستان ملت حنیف پیکان غنچه سان
بالون دشمنان آب داده جنگ سلطانی در انداختند و یکبار دربان الحام میان گیر جنگ
میان کردان ساختند و مقارن آن حال زلزله عظیم در حمص واقع شد بسیار از ابنیه
متزلزل گشته طالب مصالحه شدند و ابوعبیده بطریقه که با دمشقیان صلح کرده بود با ایشان
نیز مصالحه فرمود و خمس از وجه بدل صلح افراز نموده مصحوب عبدالله بن مسعود نزد امیرالمؤمنین
عمر رضی الله عنهما فرستاد و از کمای فتوحاتی که بعنایت واهب العطیات وقوع یافته
بود اعلام داد آنگاه عبادة بن الصامت را صاحب جیده ... و مقارن آن ولایت کرده
لوای ظفر انتما بجانب حمی بر افراخت و آن بلده را نیز بصلح مفتوح ساخت و مجملی از مجاهدات
بلده معرة حمص که بمعرة النعمان اشتهار یافته و شهر لاذقیه بمساعی جمیله ابوعبیده رضی الله عنه
در حیز تسخیر آمد و قنسرین باهتمام خالد بن الولید با سایر بلاد اسلام انتظام یافت و خالد رضی
الله عنه بعد از فراغ از مهم قنسرین بنابر استصواب ابوعبیده ... نموده لشکر بسر قیصر کشید
و هرقل این خبر شنیده و متوهم گردیده از رها بقسطنطنیه رفت و آن بلده را دارالملک ساخت
و ابوعبیده رضی الله عنه عزیمت ثمره با لشکر ظفر سلب بجانب حلب شتافت و آن
خطه را نیز بمصالحه مفرق گشته از آنجا عنان عزیمت بانطاکیه تافت و هم اهل انطاکیه
... هم نیز بصلح فیصل پذیرفت ابوعبیده رضی الله عنه جمعی کثیر از اهل اسلام را در آن حصار
ساکن گردانید بعد از آن بموجب فرمانی که از دار الخلافه بدو رسید معاویه را با پنج هزار سوار
اسفندیار آثار بر سر قیساریه که از قبل هرقل حاکم قیساریه بود ارسال نمود و قیساریه با پنجاه هزار
از مردان نامدار در برابر معاویه آمده بعد از وقوع مقاتله شکست یافت و معاویه بقیساریه
در آمده بر مسند حکومت نشست و هم در این سال عمرو عاص بموجب فرموده امیرالمؤمنین عمر و ...

ابوعبیده رضی الله عنه بسر ارطبون که از قبل هرقل حاکم غزه و اجنادین بود لشکر کشید و بین الجانبین
قتالی شدید بوقوع انجامید ارطبون بجانب بیت المقدس گریخت و در همین سال بروایت صاحب
مقصد اقصی و بعضی دیگر از مشاهیر فضلا هرقل باهان و قطار و درکان را که از اعیان بطارقه
روم بودند لشکر فراوان داده بجنگ مسلمانان فرستاد و ابوعبیده با چهل هزار مرد مجاهدات نشان
بدفع آن گمراهان که باضعاف مضاعف سپاه او بودند متوجه گشته در کنار نهر یرموک تلاقی فریقین
روی نمود و دلاوران آن دو لشکر دست بسنان و خنجر و شمشیر برده بقدر مقدور لوازم
کشش و کوشش بتقدیم رسانیدند و بطارقه معهوده بطارقه شکست یافته منهزم گردیدند و مسلمانان
قوت بقدر ... آنکس از رومیان کشته اموال فراوان غنیمت گرفتند و ابوعبیده رضی الله
عنه زبان بشکر کرم عطابخش گشاده خمس غنایم بمدینه فرستاد و امیرالمؤمنین عمر را از مواهب
مجدده الهی اعلام داد و بروایت امام یافعی در معرکه مذکوره عکرمة بن ابی جهل و عبدالرحمن بن
العوام برادر زبیر و عامر بن ابی وقاص برادر سعد بسعادت شهادت رسیدند و بقول تواریخ
مستوفی شهادت عکرمه در معرکه اجنادین روی نمود و باتفاق مورخین عمرو عاص بعد از آنکه
ارطبون را بجانب ایلیا ... بموجب فرموده ابوعبیده رضی الله عنه او را تعاقب
نموده بیت المقدس را محاصره کرد و ارطبون که از جمله علماء نصاری بود بعمرو عاص پیغام فرستاد
که محالست که فتح این شهر میسر شود زیرا که نزد من بوضوح پیوسته که اوصاف شخصی که بیت
المقدس را مسخر سازد در ذات تو موجود نیست بهر سبب جان میکاید که خود را آزار ندهی
و معاودت کنی العود احمد بر خوانیا عمرو عاص در جواب این سخنان مکتوبی
نوشته مصحوب شخصی که بلغت رومیان دانا بود نزد ارطبون ارسال نمود و رسول را وصیت
فرمود که چنان کند که اهل شهر ندانند که او بزبان ایشان عالم است و هرچه از ارطبون بشنود
بر لوح حفظ نگاشته باز گردد القصه چون نامه عمرو عاص بارطبون رسید معانی آن بزبان
گذرانید و در آن مجلس یکی از رومیان از وی بپرسید که آیا تسخیر این شهر بر دست که خواهد بود
ارطبون جواب داد که نزد من بیقین پیوسته که عزیزی که این بلده را مسخر سازد بصفاتی که
موصوف بود و نامش سه حرفی باشد و ذات این شخص که حالا بمحاصره مشغول است بدان صفات
متصف نیست و نامش با حرفی که فارق است میان عمرو و عمر چهار حرف است و قاصد باز گشته
و آن سخنان را بسمع عمرو عاص رسانید عمرو دانست که او را انفی که بلفظ ارطبون گذشته

بر امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه شامل می آید و رقعه در آن باب قلمی نموده بمدینه ارسال داشت
و فاروق اعظم بعد از اطلاع بر مضمون آن کتابت با استصواب اصحاب در سال شانزدهم از
هجرت بجانب بیت المقدس نهضت نمود و چون بشهر جابیه که از آن جا تا ایلیا دو منزل راه است
رسید امرای شام مثل ابوعبیده بن الجراح و خالد بن الولید و یزید بن ابی سفیان و شرحبیل بن حسنه
با اکثر سپاه بموکب خلافت پناه پیوستند و این خبر بارطبون رسیده بر سبیل تعجیل عنان
عزیمت بصوب مصر منعطف گردانیده و طایفه از علما و رهابین بیت المقدس بملازمت
امیرالمؤمنین عمر شتافته جزیه قبول نمودند و طرق مخالفت مسدود ساختند ابواب ایلیا را
گشادند و فاروق اعظم در آن بلده دو روز توقف فرموده منشور امارت ولایت مصر را
بنام عمرو عاص قلمی کرد و عمرو روی بدان طرف آورده ارطبون بصوب روم گریخت و عمرو
... در دست ... آمد شد بیکان در آن ملک پای بر سریر عزت و حکومت نهاد
و روایتی آنست که فتح مصر در سال بیستم از هجرت دست داد و چون امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه
از مهم بیت المقدس باز پرداخت مجددا ابوعبیده را بر جمیع امرای شام فرمان روا ساخت
و آن مراجعت بجانب مدینه بر افراخت و در روضة الاحباب مسطور است که در سال هفدهم
از هجرت نوبت دیگر قیصر صد هزار مرد شجاعت اثر براق کرده بشام فرستاد و آن لشکر بجانب
حمص که ... رایات ابوعبیده بود روان گشت ابوعبیده رضی الله عنه بعد از استماع این
خبر شهر بند حمص را مستحکم گردانید و ... قریب جهت اجتماع امرا و سپاه بهر جانب ارسال
داشت و هر یک از سرداران که بحمص میرسیدند ابوعبیده را ... در چاره دیوار حصار
تحریض می نمودند مگر خالد بن الولید رضی الله عنه که او را بر خروج از قلعه و اقدام بمحاربه
ترغیب فرمود و ابوعبیده برحسب صوابدید خالد عمل نموده

بیت

سراپرده از شهر بیرون کشید ... سپه را بسوی هامون کشید ... و مقارن آن حال رومیان
بمیدان ... رسیده مدتی ... میان اهل اسلام و اهل ظلام بساط محاربه قایم بود و آثار
... و شجاعت خالد رضی الله عنه بکر فتح و ظفر در آیینه مرام روی نمود و از کفار سی هزار
کس کشته شد و جمعی ... مقدار در قید اسار گرفتار شدند و چندان غنیمت بتصرف اصحاب ملت در آمد
که ... و منشی ... بیان شرحش نماید در قلم و ابوعبیده رضی الله عنه خمس غنایم بمدینه
فرستاد و بقیه را بر لشکریان تقسیم نمود و بموجب فرموده امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه ...

بن عمرو را با چهار هزار کس از اعلام اسلام بامداد سپاه اسلام ارتفاع داد و بعد از فتح بحمص رسیده بود از
حصار زبانی داشت و چون در آن معرکه بسبب جلادت و علو ... خالد صورت نصرت و ظفر جلوه
گر گشته بود بعضی از شعرا در مدح او قصاید غرا در سلک نظم کشیده اند و بوی گذرانیده از عطایا
گرانمایه بهره گردیدند از جمله اشعث بن قیس کندی قصیده گفت که مضمون بعضی از ابیات آن ...

قطعه

... نیکو که ریزد ... تو ... بو در معرکه ... پیل ...
... حصیبت ... در آن زمان ...
... ستان تو با ... جان ...

و خالد رضی الله عنه مبلغ ده هزار درم اشعث را صله داده چون این خبر بگوش امیرالمؤمنین عمر رسید
موجب حمیت آزار خاطرش گردید و با ابوعبیده نوشت که باید که خالد را نزد خود طلب نموده عمامه وی
... برداشته و در گردنش انداخته از وی بپرسند که مبلغ ده هزار درم که باشعث
انعام کرده از چه ممر بوده اگر گوید که از بیت المال اهل اسلام داده ام خیانت او بوضوح
پیوندد و اگر بر زبان آرد که از اموال خاصه خویش انعام کرده ام اسراف او بتحقیق انجامد والله
لا یحب المسرفین و بهر تقدیر خالد را از شغلی که دارد معزول سازد و دیگری بتوالی آن
... ابوعبیده بموجب فرموده خالد را طلبیده از وی پرسید که ده هزار درم انعام اشعث
از اموال خاصه تو بود یا از بیت المال و خالد در جواب سکوت ورزیده بلال دستار در گردنش
انداخت و گفت فرمان امیرالمؤمنین چنانست که ترا بدین سان بدارم تا جواب گویی خالد گفت آن
وجه از خالص اموال من بوده و ابوعبیده خالد را بمدینه روان کرده چون نظر امیرالمؤمنین عمر بر روی
او افتاد نوبت دیگر آن سوال کرد خالد جواب داد که آن وجه را بضرب شمشیر حاصل نموده بودم ...
فاروق اعظم رضی الله عنه ... از زیاده پذیرفته فرمود تا جهات خالد را قیمت کردند و ...
که زیاده بر هشتاد هزار درم بود بیست هزار درم را جهت بیت المال برداشته ... و این خبر
بامرای شام رسیده زبان طعن و غمز بر امیرالمؤمنین عمر دراز کردند و آن جناب از کرده پشیمان شده ...
را طلبید و لوازم اعتذار بتقدیم رسانید و در سال هژدهم از هجرت در بلاد شام وبای عام شیوع تمام یافت
و این اول طاعونی است که در اسلام بوقوع انجامید و آنرا طاعون عمواس گویند زیرا که اول آن علت
در قریه پیدا شد که آنرا عمواس گفتند بالعین و السین المهملتین و آن قریه در میان رمله و بیت المقدس است
و در آن وبا بروایتی بیست و پنج هزار کس از صحابه و تابعین و غیرهم از عالم انتقال نمودند و از اجله

یکی ابو عبیده است رضی الله عنه و هو عامر بن عبد الله بن الجراح بن هلال بن اهیب بن ضبة بن الحارث بن فهر بن مالک
و نسبش در فهر از جملهٔ اجداد رسول است صلی الله علیه وسلم و ابو عبیده رضی الله عنه در سلک عشرهٔ مبشره انتظام داشت
و در اوایل بعثت بوساطت حضرت ابوبکر صدیق اعتراف نمود و از جملهٔ احادیثی که در شان ابو عبیده منقول
محقق بیوسته آنکه رسول صلی الله علیه وسلم فرموده که ان لکل امة امین و امین هذه الامة ابو
عبیدة بن الجراح وفاتش بروایتی که در سیر السلف شرف نقش یافته در اردن اتفاق افتاد و معاذ بن
جبل بروی نماز گذارد و صاحب گزیده گوید که ابو عبیده رضی الله عنه در سیر سیر وصف سالکی حملات شد
و یکسال در اسلام اوقات گذرانید و در حمص متوجه عالم آخرت گردید و از و نسل نماند مدت عمرش
بروایت مذکوره پنجاه و هشت سال باشد ۵۸ معاذ بن جبل رضی الله عنه بعد از وفات ابو عبیده
روزی چند بموجب وصیتش بامارت سپاه اسلام قیام نمود و بجهت عارضهٔ طاعون هم در ان ایام ازین عالم
انتقال فرمود و معاذ ابو عبد الرحمن کنیت داشت و از قبیلهٔ خزرج بود و حضرت رسول صلی الله علیه وسلم
او را بعاملی بعضی از بلاد یمن باتفاق آن ولایت سرافراز کرده اند و بروایت انس بن مالک در شان
او بر زبان وحی بیان کرده اند اعلمکم بالحلال والحرام معاذ مدت عمرش بروایت یافعی سی و شش ۳۶
سال بود و بقول حمد الله مستوفی سی و هشت سال ۳۸ و عبد الرحمن بن معاذ هم در ان وبا بجوار رحمت
ایزد تعالی انتقال فرمود و از جملهٔ اموات آن سال دیگری سهیل بن عمرو است که برادرزادگی
معاویه بود و کاتب ... تنی بود و دیگری از ان جمله سهیل بن عمرو است که نسبش بعامر بن لوی
میرسد و از اشراف قریش بود و در فتح حنین ایمان آورده و بروایات سید نظیر امر آخر نمود
و پسر سهیل ابو جندل نیز در ان واقعه فوت شد و از جملهٔ اموات آن طاعون دیگر شرحبیل بن حسنه
است که با در منسوب بود و پدرش در سلک اهالی یمن انتظام داشت عبد الله بن مطاع نام او و کنیت
شرحبیل داشت و چهار سال گفته اند و از ان جمله دیگری حارث بن هشام بن مغیرة المخزومی ۳۴
است که برادر ابو جهل بود و روایتی آنکه حارث در واقعهٔ یرموک شهادت یافت فضل بن عباس رضی الله عنهما
برعایتی هم در ان بلده برحمت حضرت واهب العطیه فایز شد و قولی آنکه فضل در حرب یرموک
شربت شهادت چشید و بعضی گویند که در واقعهٔ اجنادین بخلد برین رسید اوقات حیاتش بیست ۲۱
و یکسال بود القصه چون خبر وفات جماعت مذکوره و سایر مردمی را که بهم زندگانی ایشان در حدود شام
باتمام رسیده بود خلیفهٔ ثانی رضی الله عنه شنود جهت ضبط و نسق احوال اموات و قسمت
مواریث و تعرف احوال امرا و تفتیش بواطن عسکر و رعایا متوجه آن مملکت گشت و چون بدان بلده

نزول نمود ارزاق سپاه را مقرر گردانید و در تمامی بلاد شام امرا و حکام متعین ساخته احوال جماعتی
را که در طاعون عمواس اساس حیات ایشان اندراس یافته بود بحیطهٔ ضبط در آورد
و از هر که وارث شرعی مانده بود ترکهٔ او را بورثه رسانید و هر که وارث نداشت متروکاتش
را داخل بیت المال کردانید و چون خاطر از سرانجام آن مهام فارغ ساخت رایت مراجعت
بجانب مدینه برافراخت و در خلال احوال مذکوره بموجب فرمان امیر المومنین عمر رضی الله عنه
عیاض بن غنم الفهری که با پنج هزار مرد و اراد سپاه شام متوجه تسخیر بلاد جزیره و دیار بکر شد
و نخست بر رقه رفت و بطلس که از قبل هرقل حاکم آن بلده بود در شهر تحصن نمود و عیاض آغاز محاصره
و محاربه کرده بطلس از مقاومت عاجز گشت و قاصدی نزد عیاض فرستاد و
پیغام داد که اگر مرا باده کس امان دهی بطریق امان دهی بخدمت تو آیم و طریق مخالفت مسدود ساخته
ابواب صلح و صفا بگشایم و عیاض امان نامه ارسال داشته بطلس با ده کس از حصار
بیرون آمد و نزد عیاض رفته بعد از ادای تحیت از وی پرسید که نام تو چیست عیاض
جواب داد که مرا عیاض بن غنم می گویند بطلس چون این نام را شنید روی باصحاب خود آورده
تبسم کرد و باز عیاض را مخاطب گردانیده سوال نمود که مارا بچه چیزی خوانی عیاض فرمود که
بقبول ملت حمیدهٔ اسلام و انقیاد احکام شریعت خیر الانام علیه الصلوة والسلام بطلس گفت
که مانیز توانیم که ترک دین عیسی بن مریم گفته شریعت پیغامبری را قبول نماییم باعره دیگری اشارت
فرمای عیاض گفت اگر مسلمان نمیشوید جزیه قبول نمایید تا اموال و عیال شما در پناه ما محفوظ
ماند و بطلس بدین معنی راضی شده مقرر شد که اهل رقه در بدل صلح بیست هزار دینار ۲۰۰۰۰
نقد جواب گویند بعد از ان هر سال هر نفری از رجال مبلغ چهار دینار جزیه دهند ۴
و از اغنام و مواشی خود نیز ده یک بضابطهٔ اموال بیت المال رسانند و چون صلح
عهدنامه در قلم آمده در آخر مجلس عیاض از بطلس پرسید که در وقتی که نام و نسب خود را بر
زبان آوردم چرا با یاران خود نگریسته تبسم کردی جواب داد که ما در کتب متقدمین
خوانده بودیم که فتح رقه بر دست کسی میسر شود که نام او یا نام پدرش غنم
باشد بنابران چون لفظ غنم شنیدم اصحاب خود را تنبیه نمودم که تو آن کسی که فتح
این بلده را خواهی گرفت ۱ مصالحه را غنیمت شمرده ترک جدال نمایند القصه عیاض بن
از فتح رقه بحرّان رفته آن بلده را نیز بطریق مصالحه مفتوح ساخت و بعد

و بدین قیاس شهر حران و عین الوردة را در حیز تسخیر کشیده در ان بلده رایت توقف
برافراخت بعد از ان بجانب نصیبین در حرکت آمده مالک بن حارث الاشتر النخعی
را با مدد عیاض از رقه ارسال داشت و مالک آن حصار استوار را بصلح مسخر کرده ایشان
سالما غانما مراجعت نمود و در نظام نصیبین عیاض ملحق شدند و عیاض چند مدت آن
قلعه نصیبین را محاصره فرموده پیکر فتح و ظفر جلوه گر گشت اهل آنجا محصور تخیلی او را گفت
مصلحت آنست که کسی بشهر رود و گوشه ... تا شهر کوزه گرد هم بیاورد که زمانی در منجنیق نهاده
بحصین اندازیم زیرا که بتجربه معلوم شده که هر کس را که در شهر رود بجنس ... بنامید
که نصاری عاجز گشته تعیلی وصفا رضا دهند و عیاض برحسب صوابدید آن شخص عمل
نموده در ان شب چندین کس از زخم عقرب بر بستر تعب افتاد و حال اهالی نصیبین با منظور
انجامید که کس نزد عیاض فرستاده و طلب صلح نموده عیاض اجابت نکرد و چند کوزه دیگر
دیگر در شهر انداخت و مردم آن جای بکشتن عقارب مشغول گشته مسلمانان از اطراف
و جوانب جنگ پیش بردند و رخنه در دیوار حصار افکنده از روی غلبه و قهر
آن شهر را بگرفتند و دست بقتل و غارت برآوردند عاقبت الامر عیاض جزیره و بکار دیار بکر
رعایا توجه نموده بقیة السیف را امان داد و مقرر کرد که تا آن الوقت مبلغ چهل هزار
دینار بدل صلح جواب گویند و ملتزم جزیه شده دیگر پیرامن خلاف نگردند و چون
خاطر عیاض از فتح تمامی بلاد جزیره و دیار بکر فارغ گشت بموجب فرمودهٔ امیر المومنین
عمر رضی الله عنه ایالت آن ولایت را بعثمة بن ابی فرقد السلمی باز گذاشته رایت مراجعت
بجانب شام برافراشت و بعد از وصول بحمص داعی حق را لبیک اجابت گفته
فوت شد مدت حیاتش شصت سال بود ۶۰ و وفات عیاض در سال بیستم از هجرت ۲۰
روی نمود و هم درین سال بروایت روضة الاحباب ابو بحریه بموجب
اشارت امیر المومنین عمر بغزو روم رفت و او اول کسی است از اهل اسلام
که با قدام اهتمام بدان ولایت در آمد و قولی آنکه بسبب نخستین کسی که جهت جهاد بروم رفت
میسرة بن مسروق العبسی بود و هم درین سال هرقل وفات یافت و پسرش قسطنطین
مالک تاج و نگین شد و هم درین سال بلال حبشی المؤذن در شام فوت شد
پدر بلال رباح نام داشت و مادرش حمامه و او در اوایل وقت بعثت زبان بکلمهٔ

توحید گویا کرده اید و از مالک خود امیة بن خلف تعذیب بسیار کشید در ان اثنا روزی
ابوبکر صدیق رضی الله عنه بر وقت ایشه و بلال رسیده از امیه درخواست نمود که دست
از ایذای او بازدارد و امیه جوابی درشت گفته با لاحوه بلال را باتمام جانب فروخت
و ابوبکر صدیق رضی الله عنه او را آزاد کرد و بلال اول کسی است که بانگ نماز گفت مدت
عمرش زیاده بر شصت ۶ سال بود و مدفنش بلدهٔ دمشق است در سال بیست و یکم
عمرو عاص بلاد نوبه و برقه و طرابلس را بطریق مصالحه فتح نمود و دوازده هزار دینار ۱۲۰۰۰ از اهل
برقه در بدل صلح بستاند و هم درین سال خالد بن الولید رضه در حمص وفات یافت و هو خالد
بن الولید بن المغیرة بن عبد الله بن عمرو بن مخزوم و مادر خالد لبابه است که خواهر ام المومنین
میمونه هلالیه بود و کنیتش ابو سلیمان است و لقبش سیف الله و خالد شصت ۶۰
سال عمر داشت در سال بیست و سیم از هجرت عسقلان بر دست معاویة بن
ابی سفیان که بعد از فوت برادر خود حاکم دمشق شده بود بطریق مصالحه مفتوح
گشت و هم در ان سال معاویه عموریه را نیز در حیز تسخیر آورد بر متتبع مطالعه کنندگان این
اوراق پریشان پوشیده و پنهان نماند که قلیلی از وقایع ممالک شام بروایتی که بحث
او ثبت این بود که در حومهٔ قلم خجسته رقم شد و اطلاع بر سایر اقوال و وقوف
بر تفصیل اجمال حوالهٔ بکتب مبسوطات است اکنون وقت آنست که بر توا اهتمام بتحریر
شمه از فتوحات عراق و ممالک عجم تا بدو عنان بیان بصوب وقایعی که تا نهایت
نابر ملاحظهٔ ارتباط سخن در حیز تا خیر افتاده انعطاف یابد و من
الله الاعانة و التوفیق انه هو الفاعل علی ما یشاء بالتحقیق

ذکر فتوحات بلاد عراق و ممالک عجم که در ایام خلافت فتح الابواب و بیان سایر وقایع و حال سلام خلافت امیر المومنین عمر بن الخطاب

شجعان میدان سخن سازی و عارفان فن سیر
و مغازی با قلام محقق نشان بر لوح بیان
نگاشته اند که در اوایل ایام خلافت

فاروق اعظم رضی الله عنه مثنی بن حارثه شیبانی از سواد عراق بمدینه
شتافت جهت مقابله و مقاتله جنود عجم استمداد نمود و کیفیت پریشانی
دولت سلاطین فارس را بر وجهی که واقع بود شرح فرمود و تحلیف ثانی
اکابر اصحاب و اعاظم احباب را تبع ساخته خطبه خواند و مردم را بفتح
بلاد عراق و غزو کفار عجم ترغیب کرد اما دران روز هیچکس زبان اجابت نگشاد
زیرا که بسیاری از عظما جهت عزل خالد بن الولید از امیر المؤمنین عمر رنجیده بودند و از
کثرت عدد و وفور عدد حکام فرس اندیشه می نمودند و چون دعوت فاروق
رضی الله عنه مردم را بدان سفر تکرار یافت ابو عبیده بن مسعود ثقفی
که بزعم امام باسمعی صحابی بود و بروایت اکثر مورخین در سلک اکابر تابعین
انتظام داشت آن امر خطیر را قبول کرد و بعضی از صحابه نیز شرط موافقت
بجای آوردند و فاروق اعظم هزار مرد جرار و بروایتی جهار هزار کس را ملازمت
~~انتظام داشت آن امر خطیر را قبول کرد و بعضی از صحابه نیز شرط موافقت بجای آوردند و فاروق~~
~~اعظم هزار مرد جرار و بروایتی جهار هزار کس را ملازمت~~ داده ابو عبیده را بریشان امیر گردانید
و مصحوب مثنی بجانب عراق فرستاد و این اول جیشی بود که در زمان خلافت
امیر المؤمنین عمر تجهیز یافت و عنان همت بجهاد اعدا ملت تافت و دران زمان
بقول اکثر مورخان حکومت عجم تعلق بپوران دخت داشت و رستم فرخ زاد امیر الامرا بود
القصه چون ابو عبیده و مثنی بسواد عراق عرب در آمدند موجب [illegible] نموده پادشاه
عجم سپاهی رزم خواه کثرت دستگاه در سایه علم شخصی که موسوم بجابان بود متوجه
حرب مسلمانان گشتند و ابو عبیده و مثنی ایشان را استقبال نموده بعد از تلاقی فریقین قتالی
اتفاق افتاد که ازان صعب تر نتواند بود
دو لشکر بکوهم که دو کوه قاف ✿ رسیدند در جلوه گاه مصاف
چو امید باد پایان گشت ✿ تزلزل در افکند در کوه و دشت
عرق کردن نیستان در شتاب ✿ ز دریای آتش برآورد آب
سپاه از علما شده صایه دار ✿ دلیران برآشفته دیوانه وار
بهر سینه شد کینها ✿ کرانیا رحمت از سینها
و بعد از کر و فر بسیار کمال اقتدار سپاه عرب بر جیش عجم ظاهر گشته روی بوادی فرار آوردند
و ابو عبیده بنصرت و ظفر اختصاص یافت یکی از لشکریان طرفین فضرنام جابان را اسیر ساخت

اما او را نشناخت و جابان دو غلام و کنیزکی و هزار درم وعده کرده امان یافت بعد ازان
یکی از مسلمانان جابان را شناخته بازش اسیر گردانید و نزد ابو عبیده آورده کیفیت
واقعه شرح نمود ابو عبیده گفت چون مطر او را امان داده است دیگر متعرض بتوان شد
نقض بجای مخالف شرع است القصه بیش ازانکه ابو عبیده بقسمت غنایم
پردازد خبر شایع شد که برخاله کسری نرسی نام با لشکری در نواحی کسکر نشسته
است و حصار سقاطیه را پناه خود ساخته و رستم فرخ زاد سپهسالاری موسوم بجالینوس
و قیل جالنوس با جمعی مردم مدد نرسی کرده لاجرم ابو عبیده بخاطر گذرانید که قبل ازانکه
آن دو سپاه بهم پیوندند متوجه دفع ایشان گردد و بدین عزیمت لشکر بسوی نرسی کشیده
او را بضرب تیغ و سنان منهزم گردانید انگاه بر جالینوس تاخته هم او را نیز بر طریق
نامرس قبیل داده و چون هزیمتیان برستم فرخ زاد پیوستند رستم بنابر استصواب پوران
دخت بهمن جادو را با لشکری گران و فیلان گردون توان بجنگ ابو عبیده فرستاد
و بهمن با هشتاد هزار مرد تیغ زن بکنار آب فرات شتافته در موضعی که آن را قس الناطف گویند
منزل ساخت و ابو عبیده با هفت هزار پیاده نه هزار از ابطال صف شکن متوجه بهمن گشته این
حلول بموجب فرموده او جسری بر آب فرات بست و هر چند سلیط بن قیس انصاری
و مثنی بن حارثه شیبانی ابو عبیده را از عبور مانع آمدند بجایی نرسید و از جسر گذشته در مرحله
تنگ که جای اقامت برافراشت و ابو عبیده شبی که روز دیگر در میدان کر و فر آفتاب حیات
بمغرب فنا غروب نمود شرط وصیت بجای آورده جمعی را نامزد امارت کرد و گفت
اگر من بقتل رسم ابرهم و هب امیر لشکر باشد و اگر او نیز کشته شود پسر دوم من مالک از تو
امارت کرده و اگر مالک نیز برحمت حق پیوندد و لاسیم من حرسرود ر لشکر باشد و اگر او نیز
شربت شهادت جشد سلیط بن قیس الانصاری بشرایط سرداری قیام نماید و اگر سلیط
بن قیس را نیز واقعه ناگزیر پیش آید مثنی بن حارثه شیبانی بلوازم امارت پردازد
صباح روز دیگر که اعلام اضاءت گستر در فضای هوا هویدا شده سپهر نیلگون موج
رزنگار خورشید مزین گشت و از تلاطم امواج بحر نیلگون گردون دست تقدیر ملک
باطنایی افواج کوکب را در نوشت مثنوی چو ماه آنکه آیه آفتاب
برو زد دیده خیالات خواب ✿ موج زنان گشت ز نزدیک و دور

جشم خورشید چو دریای ناسور ✿ کشتی مه رفت بدریا فرود ✿ غوطه زد ایام جو شناور بود
لشکر عجم زرنقش گاو یانی برافراشته و اقبال که ممالی را در پیش صف باز داشته پیلان
مصاف شتافتند و ابو عبیده و سرداران سپاه اسلام میمنه و میسره ترتیب داده فیلان عجم
مقابله و مقاتله ایشان تافتند و چون از جانبین دلیران روزبکار در میدان تاختند و خاک
معرکه را بخون یکدیگر گل ساختند اسپان مسلمانان از پیلان رم کرده بازگشتند و کفار از عقب
در آمده بضرب تیر و نیزه جمعی را کشتند ابو عبیده که آن حال مشاهده نمود باتفاق جمعی از دلاوران
از اسپ پیاده شده زخم بکاره پیلان آوردند و بعضی از فیلان را مجروح کرده
ابو عبیده خرطوم فیل سفید را که اعظم افیال عجم بود مقطوع ساخت اما در وقت مراجعت
فیل بدو رسید و از زخم خشم او را در زیر دست و پا در آورد و شهید کرد لاجرم کفار دلیر گشته
مسلمانان را دل شکست و کار از دست رفته انهزام یافتند دران حال عبد الله بن مرثد بجال اگه
چون کریجگان متزلزل یا بد بار گشته بپارزت جسر شتافت و جسر را ویران ساخت
و هر کس بدانجا رسید و پل را خراب دید از وهم کفار خود را در آب انداخت بنابرین بسیاری
از مسلمین غریق بحر فنا شدند و بعد از شهادت اولاد ابو عبیده و سلیط بن قیس مثنی رایت
برداشته بطریقه حزم با کفار حرب می نمود تا بقیه مسلمانان از دریای هلاک بساحل نجات
رسیدند و دران معرکه از اهل اسلام چهار هزار تلف شده دو هزار از بلیه باز گشتند و سه
هزار با هزار نفر با مثنی در موضع الیس منزل گزیدند و بهمن جادو از قلت لشکر مثنی خبر یافته
قصد کرد که از آب فرات جر بندد و ثانیا با حزبی ایشان گران خود را بمثنی رساند اما دران
ولا اخبار پریشان از جانب رستم شنوده بمداین مراجعت نمود و هم درین سال یعنی
سنه اربع عشر من الهجرة امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه لشکری براق کرده جریر بن عبد الله البجلی را
سردار ایشان گردانید و فرمان داد که مثنی ملحق گشته قدم در وادی جهاد نهند تا اخلالی که در دوم
جبر دست داده تدارک پذیرد و جریر حسب الامر موده بمثنی پیوسته دران اثنا مهران
بن باذان با سپاهی گران متوجه حرب ایشان شد و در موضع نخله تلاقی فریقین ~~دست داد~~
~~ازکنب مهران~~ اتفاق افتاده در خلال قتال مهران بزخم پیکان یکی از ابطال رجال
بقتل رسید و اتباعش انهزام یافته اهل اسلام تیغ بیدریغ در کافران نهادند جنانچه بروایتی
عدد مقتولان آن معرکه بصد هزار رسید و بعضی از احاد جیار آن روز را یوم الاعشار

خوانند زیرا که صد مبارز در لشکر مسلمانان شمرده شد که هر یک دران روز ده کافر مقهور کشته
بودند هم دران اوان مثنی سوق خانقی و بازار بغداد را که مجمع تجار کفار بود غارت
نموده اموال بسیار بدست آورد و در میان لشکریان قسمت کرد و چون این خبر بدان
رسید اعیان عجم متاثر شده یزدجرد بن شهریار را بپادشاهی برداشتند و رستم فرخ زاد را
بمقاتله عرب نامزد کرده احوال ایشان روی بانتظام آورد و مثنی کیفیت واقعه را
بدار الخلافه عرضه داشت نموده امیر المؤمنین عمر بن الخطاب باستصواب اجله اصحاب
زمام رتق و فتق و حل و عقد امور عراق را در قبضه اختیار سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه
نهاد و او را در اواخر سال جهاردهم یا اوایل سال پانزدهم از هجرت با جهار هزار یا شش
یا هفت هزار کس بدانجانب فرستاد و سعد آن زمستان در منزل شراف که قریب بحدود
وفات گذرانید و چون نیر اعظم از مرحله حوت ببیت الشرف خویش رسید سعد ازان منزل
کوچ کرده متوجه قادسیه گردید و قبل از وصول او مثنی از دار فنا بعالم بقا پیوسته بود
و سعد در قادسیه رحل اقامت انداخته تا سپاه سواد بوی ملحق گشتند و امیر المؤمنین عمر
رضی الله عنه طلیحة بن خویلد اسدی و عمرو بن معدیکرب الزبیدی و عاصم بن عمرو التمیمی و شرحبیل
بن سمط الکندی و فرات بن حیان را با سپاهیان جلادت اثر بمدد سعد رضی الله عنه روان
ساخت و ازان جانب رستم با شصت هزار سوار براق داد گزیده و سی و شش زنجیر فیل کوه
پیکر کار دیده از مداین بیرون تاخته بساباط رحل بسط بساط عظمت گسترانید انگاه سعد
بنابر اشارت امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه جمعی از اصحاب را که نعمان بن مقرن و فرات
و جریر بن عبد الله البجلی و طلیحة بن خویلد اسدی ازان جمله بودند نزد یزدجرد بن شهریار
فرستاد تا او را باسلام دعوت نمایند و ابواب نصیحت بر روی او بگشایند و آن جماعت
نخست بعسکر رستم رسیده مصحوب معتمدان او بمداین شتافتند و در مجلس پادشاه عجم
راه یافته باداء رسالت قیام نمودند لیکن یزدجرد بقبول ملت حنیف و انقیاد احکام شرع
شریف موفق نشد و ادا داعیه عادت داشته توبره خاک بر گردن یکی از رسولان
نهاد و ایشان را اجازت معاودت داد و اهل اسلام بدان معنی تفال نموده گفتند عنقریب
زمین عجم در حیز تسخیر امت سید عالم صلی الله علیه و سلم در خواهد آمد و یزدجرد بعد از رخصت
ایلچیان متعاقب کس نزد رستم فرستاده پیغام فرمود که بسرعت هر جه تمامتر متوجه

میدان قتال کردند و چون رستم از اوضاع نجومی معلوم کرده بود که کوکب طالع سعد و سپاه او
در اوج قوت و سعادت است و اختر بخت یزدجرد و جنود عجم در حضیض ضعف و نحوست شروع
بمسافت می نمود و پیوسته قاصدان تیز تک دوان پیش سعد ارسال داشته طالب مصالحه می بود و پس
از ظهور عدم فایده در ارسال رسل و رسایل قاید اجل عنان بارگیر رستم را گرفته بمیدان تقابل و تقاتل
رسانید و سعد از قرب وصول اعدا وقوف یافته تعبیه سپاه خویش کرده و جلو جرأت
بجانب جنگ گذار بود بذات اشتغال نمود و میمنه بحسان بن جهنی و میسره به خویلد اسدی را در قلب لشکر
جای داده و جریر بن عبد الله البجلی و عمرو بن معدیکرب را بمیمنه فرستاد و ضبط میسره را در عهده
قیس بن مکشوح مرادی و ابراهیم بن حارثه شیبانی کرد و خود بواسطه ظهور دمامیل و بثرات و مرض
عرق النسا بر بام قصری که مشرف بر معرکه بود منزل گزید و خالد بن عرفطه را بجای خویش
مقرر کرده اند اما رستم جالینوس را با چهار هزار مرد مقدمه لشکر ساخت و بهرام را بمیمنه
بازداشت و میسره را بمهران بن بهرام رازی سپرد و جای خود در قلب کرد و بهمن و هرمز
فیل را در پیش خویش جای داده تیر اندازان جلد بر آن فیلان سوار کرده اند و هرمز و دیگر بیلچیان
و میسره فرستاد القصه صباحی که خورشید خنجر گذار لوا بیضا از افق شرقی برافراخت
و فوج مواکب کواکب را پیش خادم حشم کرده اند و فضای بسیط زمین از عکس جوشن رماح و
آفتاب دیگون شده خطوط شعاعی بیان رماح حطی بجانب عیون روشنان افلاک
دراز کرده بیدرستم بسپاه فرمود تا جای کحل بلعل و در حدقه سرو جوشنهای بجای سیم و زر در برکرها
مرصع بدیع جا نهاده و بر اسپان تازی نژاد نشسته صف قتال بیاراستند و سعد وقاص
رضی الله عنه بالکر بر اسب جعفر توکل بر سر نهاده و زره مصابرت در برکرد و تعبیه یاران
بقصد کارزار آن آخته و سنانهای جانستان بر کوشش اسپان راست ساخته در برابر
ایشان بایستادند و مبارز خواستند و در آن روز نخست غالب بن عبد الله اسدی
و عاصم بن عمرو تیمی قدم در میان مردان نهاده از جانب کفار هرمزان که در سلک حکام فرس
انتظام داشت با دیگری از نجیبان مبارزت آن دو پهلوان جا درت نمودند و غالب
هرمزان را مغلوب کردانیده دستگیر کرد و گنبد اسر در گردنش انداخته نزد سعد برد اما
نیم عاصم خایف و با یام از پیش او گریخته عاصم او را تعاقب نموده و اگرچه فارسیان هجوم
نموده مصراع زجنگ عاصم معصوم کردند لیکن رکابداری از اعیان عجم در دست رکابش

بدست عاصم گرفتار شد و عاصم او را بنظر سعد رسانید بعد از آن اسپاران قتال بخون ابطال
رجال در گردش آمده در آن روز که موسوم است بارماث از زمان طلوع فلق تا هنگام
غروب شفق قابض ارواح از سر چشمه حسام خون آشام اقداح مرگ در کام جان تشنگان
میریخت و از ضرب رماح و سر و طعن گرز و شمشیر ارواح از اشباح دور می جست
خاک معرکه با خون دلیران می آمیخت مثنوی همه روی زمین در خون نهان شد
تو گفتی کهربایی ارغوان شد چو تیغ از خون دشمن ریخت باران قلم شد تیغ در دست سواران
همه کار زمین خونخواری بود کواکب بر فلک نظارگی بود و چون از مهابت آن کارزار
خورد ثوابت و سیار از بام این نیلی حصار سیل خونخوار مغرب نمود و تاریکی شب
رنگی سلب خاک گشته انوار ابصار را از رویت اشیا منع نمود و آن دو لشکر دست
از کشتن یکدیگر کوتاه کرده رایت مراجعت برافراشتند و هر گروهی در معسکر خویش
فرود آمده تمامی شب تا صباح پاس داشتند طلایه بیرون شد زهر دو سپاه
شبیخون بدخواه را بست راه و صباح روز دوم که موسوم است باغواث نوبت
دیگر گردان هر دو لشکر و مردان هر دو کشور بتسویه صفوف پرداخته مثنوی
نشستند بر اسپان تازی کشیدند خنجر مردانگی چو نیرغش تیز ناکشت نیز
سلامت شد از هر طرف در گریز و در بین روز در زمان اشتغال آتش حرب و قتال مقدمه
لشکر هاشم بن عتبه بن ابی وقاص که با هزار دلاور خون آشام بفرموده ابو عبیده از جانب
شام بمدد اهل اسلام می آمدند بمعرکه رسید و سردار ایشان قعقاع بن عمرو تمیم از گروه دلیران
تاخته می نوبت با اهل ضلالت حمله آورد و در هر حمله جبارزی را بر خاک مذلت انداخت
سپهر را چشم در روی گشت خیره ز جوش بخت دشمن گشت تیره نقلست که ابو محجن ثقفی را
در آن ایام سعد بن ابی وقاص رضی الله عنهما بواسطه افراط شرب مدام در غرفه قصری
که اقامت داشت محبوس گردانیده بود و در روز اغواث ابو محجن از آن غرفه نظاره جلادت
مردان صف شکن کرده او را عرق شجاعت جبلی در حرکت آمد و مادیان بلقا نام سعد بن
ابی وقاص را با یکدست سلاح از منکوحه آن ایام عاریت نموده عزم رزم نمود و با آن
ضعیفه عهد کرد که اگر در آن جنگ کشته نشود باز دیگر بمحبس مراجعت نماید آنگاه سلاح
پوشیده و بر آن مادیان باد پا نشسته کالبرق الخاطف خود را بمعرکه رسانید و آغاز کارزار

نموده تیغ یمانی برق آسا در میان میراند نظم بران زین تو خورشید کوش درآمد سرکش یا کوبان زوس
به هر سو شمشیر در کار کرد یکی را دو کرد و دو را چار کرد دوست و دشمن بجان حیران داشت
و خنجر گذار را آزین کرده و هر اسم تحسین بجای آورده تا کاه چشم سعد بن ابی وقاص از بام کوشک
بر ابو محجن افتاد که بر تیز رفتن سپاه دشمن اقدام می نمود و بعد از امعان نظر با خود گفت
که حرکات و سکنات این سوار صف شکن با ابو محجن مشابهت تمام دارد اما او در این قصر مقید
است و اسپش مادیان بلقای ماند و آن ابلق نیز در طویله من حضیر طاست آیا این رزم آزما
چه کس باشد و بعضی مردم را مظنه شد که ابو محجن ملکی است که بموجب الهام ملک منان
بامداد مومنان قیام می نماید باجمله چون خسرو کواکب مواکب از جولان در فضای معرکه
آسمان ملول گشته روی بدیار مغرب آورد و ظلام شام دیران خونخوار آشام را از اشتغال
سلاح و حسام منع نمود و آن دو لشکر از یکدیگر جدا شده ابو محجن حسب الوعده بمحبس خود رفت
و سعد رضی الله عنه از کیفیت حال وقوف یافته نزد ابو محجن رفت و زبان عذر خواهی
آن اسپ و سلاح را بوی بخشید و شرط کرد که دیگر جهت شرب خمر او را حد نزند و ابو محجن نیز او را
از ارتکاب شراب گذرانیده گفت من هر گاه با شامیدن مدام اقدام می نمودم چون بتعزیر
شرعی تادیب می یافتم ارقام آثام از صحیفه حال من بآب عفو و مغفرت شسته می شد
و اکنون که تو مرا در آن کار رخصت دادی اگر دیگر مشغول آن کنم دامن عصمت من بآفات
از لوث آن هرگز پاک نمی شود لاجرم توبه کردم که دیگر هرگز پیرامن خمر نگردم القصه روز سیم
که موسوم است بعماس باز دیگر آن دو سپاه بسیار اساس مجلس بلای جنگ آماده شدند
بمیدان نام و ننگ نهادند و از هر دو جانب دست تیغ و نیزه و تیر بر آورده داد مردی
و مردانگی دادند بیت دگر باره شیران بجوش آمدند بشیر افکنی در خروش آمدند
در آن اثنا هاشم بن عتبه از شام بمعرکه رسید با هفتاد مبارز کارزار دیده و هیبت سپاه عجم طلیعه
و صفوف آن جماعت را متفرق ساخته راه سفر آخرت بر ایشان بگشود مثنوی
سپاه خصم را برداشت از پیش سر آمدان قوم بد کیش ز ضرب تیغ آن مرد سرآمد
بهر سو سروری از پا درآمد در تاریخ احمد بن اعثم کوفی مرقوم قلم صحت رقم گشته که در آن روز
از لشکر رستم پهلوانی شهنشاه نام بر اسپی پور نشسته و تاجی از زر بر سر نهاده بمیان هر دو صف
آمد و جولان کرده مبارز خواست و چهار مسلمان را که متعاقب یکدیگر بجنگ او بیرون رفتند

بزصورت

دولت

شهد شهادت چشانید بعد از آن ذمه از اهل اسلام عمرو بن معدیکرب را که بمرتبه پیری رسیده
بود گفتند تو ای که قدم در میدان می نهی مسلمانان را از شر این کافر بجهور نجات دهی و قبل
از آنکه عمرو زبان بقبول آن امر بگشاید جوانی از بنی تیم گفت مردی پیر و ضعیف با این شخص
قوی هیکل چه مقاومت تواند کرد عمرو گفت اگرچه سن من به حد شیخوخت رسیده هنوز
شل تو جوانان را در میدان مردان از پیش بری توانم داشت آن جوان باتفاق جمعی دیگر از
خویشان بر زبان آورد که ما را کمال شجاعت و شجاعت تو معلوم است اما چون بغایت
پیر و ضعیف شده می اندیشیم که مبادا چشم زخمی رسد عمرو گفت شتری بیاورید تا بر نشینم که قدرت
شتر سواری بجنگ این مرد ندارم و خواهی رفت فرمود که هر چه من می گویم شما با جان بکنید و اینان
شتری پیش کشیدند عمرو بران نشست و آن جوانان را گفت جامه بر هم خویشتن را سست یا دید
و ایشان را بدامن خود گرفتند چون دستهای ایشان بزیر شکم مرد رسید قوت کرد و شتر را از کف
جانب دوش از آن مردم از دو جانب شتر آویخته ماندند و فریاد برآوردند که ای عم ما را از بیم
و شتر را می دوانید عاقبت ترحم نموده ایشان را بگذاشت و گفت ای کودکان بدان جهت
از من صدور یافت که شما را معلوم شود که مرا چه مقدار قوت باقی مانده است آنگاه از شتر
فرود آمده و بر اسپی تازی نژاد نشسته بمبارزت شاهنشاه جادرت نمود و نخست شاهنشاه
~~بمبارزت نمود و نخست~~ شمشیری بجانب عمرو انداخته عمرو آن حمله را بسپر رد کرد و هم در آن کرمی
صمصام بر سر شاهنشاه فرود آورد و جانب اثر زخم بدماغش رسیده از اسپ در گردید و ملیلان
تکبیر گفتند کافران پریشان خیر گشتند و در آن روز قعقاع بن عمرو و حمال بن مالک اسدی
نیز تا بید سر مردم جمع شجاعت آختند که تیغ بار قتال اقبال نمودند و بعضی از ابطال
اهل ضلالت را مقتول کرده و برخی را مجروح ساخته گریزانیدند و ثبوت پیوسته که در روز
قادسیه جدال آن دو لشکر در افنا و اعدام یکدیگر بر تبه ای کشید که چون خادمان فضا قندیل نورانی آفتاب
بخانه مغرب در آوردند از جانبین شموع و مشاعل بر افروختند تا جان باشتغال نیاز
حرب مشغول می کردند و در آن شب که موسوم است بلیله الهریر تا صباح ساقی اجل اقداح
بلی بذاق مرگ بر آن شور بختان می پیمود و دیده روشنان فلک جهت نظاره کارزار آن گروه
خنجر گذار تا وقت ظهور شاه پیمبر باز بود و روز دیگر که آفتاب تیغ زن بطالع سعد
یکسواره در میدان آسمان تاختن گرفت و خیل نجوم نحوست بوم را بمغرب انتشار می کشید

از سقف این گنبد فیروزه معرکش

مغلوب و منهزم ساخت آثار عجز و انکسار بر صفحات احوال سپاه عجم نمودار شد لشکر نجابت
سلب عرب بموجب اشارت سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه یکبار متوجه اعدا گشته حمله کردند
و اقدام ثبات و قرار آن گروه نابکار متزلزل یافته روی بوادی فرار آوردند و مسلمانان
ایشان را تعاقب نمودند هلال بن علقمه برستم رسید و مردار عجم تیری بجانب او انداخت
آن تیر بر پای هلال خورد و جابجا قدمش بر رکاب دوخته شد و هلال هم دران کری تیغ برستم
رسانیده گردنش را از بار سر سبک گردانید نظم چو دید او که رستم در خون تپیده گشت
جهانجوی تازی برو چیره گشت وز تیغ زد بر سر گردنش مغاک اندر افگند جنگی تنش
و هلال مذکور لا ابالی قدمیت رستم را در معارم افلاک انداخت و در بیم بی جند انشا نمود
که ترجمه آن اینست بدیدی که چون نام آبای من شد زنده از جود بیضا حق
بوقتی که رستم هزیمت نمود در بدل بر رخ خود کشود دران دم و آن زمره کینی مرا
زینی و هم پای سواری مرا نبایدنمی گردش سینه چاک ز مرکب فتادم بسوی هلاک
روانش بدو رخ روان ساختم بفتح علم رایت افراختم و زهیر بن حویه تمیمی بجالینوس
رسیده او را بقتل رسانید و ضرار بن الخطاب درفش کاویانی را که بدرج تزیین و ترصیع
آن بجواهر ثمین در هزار و ثنای سی کرنا یافته بدست آورد و بجهادته فاکسته پروانی از کفار
صد هزار بقتل رسیدند و از مسلمانان هشت هزار و پانصد کس شربت شهادت چشیدند
و سعد بن ابی وقاص چون بفتح و نصرت اختصاص یافت بلوازم شکر آلهی قیام نموده از بام
قصر بپایان شتافت و بپرسش و نوازش دلاوران قیام نموده با غنایم که زیاده از
حصر و احصا بود فرمان فرمود اما سلب رستم را بهلال مسلم داشت منقولست که قیمت
کمر او هفتاد هزار دینار و بهای تاجش صد هزار دینار بود و قیمت سلب جالینوس را برهم کمال
کردند و عوض درفش کاویانی سی هزار دینار بضرار داده آنرا داخل غنایم ساخت و خمس
را افراز نموده بمدینه فرستاد و نخست جارچی سواری بدان بلده رسید و آن اخبار سار را
باهل اسلام رسانیده امیرالمؤمنین عمر مبتهج و شادمان گردید و سایر مسلمانان درین فتح و ظفر
مراسم حمد کریم علاجش بجای آوردند و خلیفه را تهنیت گفتند و متعاقب خبر فتح قاصدان
سعد بمدینه درآمده نقود نامعدود و جواهر و اعز و اوانی زرین و سیمین و امتعه زربفت
و ابریشمین و اسپان راهوار و شتران باربردار و اسباب رکاب و قطار و امثاله

بسیار که خمس غنایم آن معرکه بود بنظر امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه رسانیدند و خلیفه آن اموال را
بمصارف شرعیه صرف نموده در جواب نامه سعد نوشت که چند استراحت سپاه در قادسیه
توقف نماید تا وقتی که مامور نگردد قصد مداین ننماید و هم درین سال یعنی سنه خمس عشر من الهجرة
النبویة امیرالمؤمنین عتبة بن غزوان را که یکی از اصحاب پیغمبر آخر الزمان بود با فوجی
از جنود ظفر ورود بجانب ابله فرستاد تا دران ناحیه بلده بنا کند و غرض فاروق اعظم
رضی الله عنه از تعمیر آن شهر آن بود که من بعد میان پادشاه عجم و ملک هند طریق آمد شد
مسدود گردد و از یکدیگر استمداد نتوانند نمود زیرا که نزدیکترین طریقی که فارسیان از ان هم
بهندوستان توانند رفت آن بود بالجمله عتبه بامتثال فرمان در ساحل بحر شهری وسیع بنیاد
نهاد و استادان بنا قریب یکسال دران بنا کار کردند تا باتمام رسید و بنابر آنکه آن بلده بوضعی
واقع شد که اطراف و جوانبش سنگلاخ بود ببصره اشتهار یافت چه عرب مثل این جای
را بصره گویند و بعد از آنکه بصره مجمع طوایف خلایق گشت عتبه مجاشع بن مسعود را بحکومت
آن دیار باز داشته بمدینه مراجعت نمود و در سال هفدهم از هجرت بعالم آخرت انتقال فرمود
و عمر رضی الله عنه مجاشع را عزل کرده مغیرة بن شعبه والی آن ولایت شد و پس از چندگاه
مغیرة بزنا متهم گشته منصب حکومت بصره با بوموسی اشعری انتقال یافت و درهمین سال یعنی سنه
خمس عشر امیرالمؤمنین عمر وضع دیوان فرمود و اسامی اجله اهل بیت و اصحاب را در دفتر ثبت
کرده جهت هریک چیزی مقرر نمود و ابتدا بعباس رضی الله عنه کرده بنام آن حضرت دوازده هزار درم
و بر واقی بیت پنج هزار نوشت بعد از آن سادات خاندان سید کاینات را بر سایر ملل
تقدیم داده هریک از امهات مومنین ده هزار درم تعیین فرمود و هریک از حضار
معرکه بدر پنج هزار درم داد و سبطین خواجه کونین را بدستور اهل بدر وظیفه مقرر کرد و ابوذر
غفاری و سلمان فارسی نیز داخل آن طبقه گردانید بعد از آن جهت بقیه صحابه از چهار هزار درم تا
درم علی اختلاف مراتبهم رقم زد و در شوال همین سال سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه بمقتضای
فرمانی که از دار الخلافه بدو رسید متوجه مداین گشته در اثنای راه شهر بهرسیر و بابل و ساباط را
فتح نمود و عساکر عجم که دران حدود بودند بطرف فرار از جسر دجله گذشته پل را ویران کردند و سعد
رضی الله عنه با شصت هزار سوار نامدار بکنار آب رسیده بنابر فقدان کشتی توکل بر کرم
الهی کرده اسپ در آب راندند تکاپوی خیول و بغال و دواب و جمال ارباب توحید با اثقال

و اثقال چون برق و باد از آب گذشته هیچ چیز ضایع نشد مگر قدح مالک بن عامر که در دجله
افتاد و بالا جوه موج دریا آنرا بساحل انداخت و یکی از لشکریان آن قدح را برداشته تسلیم
مالکش نمود و چون یزدجرد بوضوح پیوست که سعد وقاص رضی الله عنه با سپاه نصرت وسیله
جسر سیف از دجله عبور نمودند بیم تمام بر خاطرش استیلا یافته آنچه توانست از اموال و اوانی
و نفایس و دقایق برداشت و بصوب حلوان روان شد و بسیاری از نقود و جواهر و اقمشه
و امتعه را بحسرت بازگذاشت جامع این قصه را بعضی از مورخان چنین نوشته اند که کان
فی بیت المال ثلث الف الف الف مرات اخذ منها رستم عند مسیره الی القادسیة
النصف و بقی النصف و عبارت برخی دیگر اینست که کان فی بیت المال ثلث الف
الف فاخذوا نصف ذلک وهم بواو ترکوا الباقی و چون سعد از فرار یزدجرد وقوف
یافت بدل جمع و خاطر مطمئن بداین درآمده نظر بران قصور منقش و ایوان کسری
رحل انداخت و آن اموال لا تعد و لا تحصی و اجناس بحد و قیاس را دیده بغایت
مهتمی شادمان گردان ساخت و ضبط غنایم را در عهده عمرو بن مقرن مرتبا کرده آن مقدار
آن اشیاء نفیسه و اقمشه شریفه و ظروف و اوانی نقره و طلا و فرش و بساطهای گرانبها بدست
آمد که وصف آن بامداد قلم و بنان تحریر نتوان نمود و از آن جمله بساطی بود ابریشمین شصت
گز در شصت گز که اطراف آن بمروارید ترصیع یافته بود و بر جوانب مرده ارش از آن فرش
بجواهر عزیز گوناگون تزیین داشت جابجا ده ارش از زمرد سبز بود و ده از بلور سفید
و ده ارش از یاقوت سرخ و ده ارش از یواقیت کبود و ده ارش از یاقوت
زرد و در حواشی و جوانبش اصناف ریاحین و ازهار و انهار و اشجار و اثمار
از جواهر آبدار و لآلی شاهوار بافته بودند و آن را بهارستان نام نهاده و ملوک
عجم در فصل شتا آن بساط را مبسوط ساخته مجلس عشرت می آراستند و میان
زمستان را اوایل بهاری پنداشتند القصه سعد از ان غنایم خمس جدا کرده بقیه
لشکر جهت تقسیم آن ترتیب نمود و چون از قیمت بساط موصوف مغنیان ذوی البصیره
عاجز گشتند آنرا باز ازانکه در قسمت سازند اضافه بر شصت هزار سوار تقسیم نموده
بدست هر سواری دوازده هزار درم از دینار درآمد و چون اموال خمس و خبر فتح مداین بمدینه
رسید امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه تجدید جشن و سرور کرده آن اموال را تقسیم کرد و بساط

مذکور را که بمجرد رویت آن موجب نشاط و انبساط می شد قطعه قطعه ساخته یک وصله را
از آن بشاه مردان کرم الله وجهه فرستاد و آن جناب آنرا به بیست هزار درم و بقولی
به بیست هزار دینار فروخت در روضة الاحباب مسطور است که چون یزدجرد بحلوان
گریخت بسیاری از سپاه عجم در جلولا اجتماع نموده مهران رازی را بامارت و سرافرازی
تعیین کردند و بجهت پایان و کد کردانیدند که مهما امکن در دفع لشکر عرب مساعی جمیله
مبذول دارند و از میدان قتال فرار ننمایند و بعضی دیگر از گریختگان معرکه قادسیه
و غیر ایشان از نجیان بجانب موصل رفته در نواحی تکریت مجتمع گشتند و این خبر بسمع سعد
رضی الله عنه رسیده برادرزاده خود هاشم بن عتبه را با دوازده هزار مرد جرار بطرف
جلولا فرستاد و عبدالله بن المعتم را با شش هزار مبهور بجانب تکریت ارسال داشت
و چون هاشم بنواحی جلولا رسید مهران رازی قلعه آن بلده را استحکام داده متحصن گردید
و هاشم در تعجیل حصوبان کوشیده بعد از آنکه مدت شش ماه زمان محاصره امتداد یافت
بکرم فتح جلولا بعنایت ایزد تعالی دست داد و قریب صد هزار نفر از اتباع مهران رازی
بر دست مبارزان غازی کشته گشته از قتلی هر طرف پشتها پدید آمد و این معنی سبب
تسمیه آن بلده شد جلولا لانها جللت بالقتلی و دران دیار غنایم بسیار بدست مسلمانان افتاد
چنانچه بعضی از مورخان خمس آنرا شش هزار هزار دینار گفته اند و چون یزدجرد در حلوان
از واقعه جلولا وقوف یافت حلاوت زندگانی بر وی تلخ شد و فوجی از سپاه
انجا که اشتر زور بری آورده و هاشم بر فرار یزدجرد مطلع گشته بصوب حلوان شتافت
و آن بلده را بی جنگ تسخیر نموده در حیز تصرف آورد و بروایتی قاسم عبدالله بن المعتم تکریت
و موصل را مفتوح ساخت و فتح ماسبذان و شیروان هم دران سال بر دست ضرار بن الخطاب
صورت پذیرفت و در سال هفدهم از هجرت فتح اکثر بلاد اهواز که بزعم بعضی از ارباب اخبار
بشانزده و هفده هجرت بوقوع پیوست و ابو سبره بفرمان امیرالمؤمنین عمر لشکر بر سر هرمزان
کشیده هرمزان که حاکم آن امصار بود با وی صلح نمود و بمدینه شتافته زبان بکلمه طیبه توحید
گویا گردانید و در همین سال فتح سوس بسعی ابوسبره واقع گردید و بروایت صاحب مستقصی
تسخیر اهواز را ابوموسی اشعری را دست داد و هرمزان را اسیر کرده بمدینه فرستاد و هم
درین سال سعد وقاص از امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنهما اجازت طلبیده بنای بلده کوفه

پرداخت و با سپاه اسلام دران مقام لوای اقامت برافراخت و سبب تعمیر کوفه آن شد
که هوای مداین که دران زمان نشیمن مسلمانان بود با مزاج اعراب موافقت نداشت
صاحب تاریخ جعفری و بعضی دیگر از سالکان مسالک سخنوری آورده اند که آن بلده را ازان
جهت کوفه گفتند که تخت دران موضع اذیت و بوریا منازل ترتیب نموده بودند و نقل این
جای را اعراب کوفه گویند و باتفاق اکثر مورخان وضع تاریخ هجری درین سال وقوع یافت
و سبب این اختراع را دیس مهره اجار حمزه اصفهانی در کتاب تواریخ کبار الامم موجب
رقم نموده که در زمان خلافت فاروق اعظم رضی الله عنه وثیقه نوشته شد که ختام آن
بشهر شعبان مختوم بود و نظر امیر المومنین بران نوشته افتاده پرسید که آیا ازین شعبان
شعبان امسال مرادست یا شعبان زمان استقبال چه ازین اطلاق و اجمال صورت تعیین
طریق صواب در نقاب ارتیاب مخفی و محجوب ماند و صاحب کیاست تیزهوشی را که در رفع خصومات
و قطع معاملات مرتب بر ضبط و تعیین باشد از مطالعه امثال این خطوط با زیاده تذکیه
الحال جهت قلع این مشکل و قمع این معضل باجتماع اصحاب و احضار صحابه اولی الالباب
امر نمود و با ایشان آغاز مشورت فرمود که چون مواهب الطاف الهی اعوان شریعت
حضرت رسالت پناهی را بکثرت اموال مخصوص فرموده خواهند قسمت
زکوات و اخراج صدقات را از تعیین اوقات چاره نخواهد بود و وضع قانونی که موقت
ادا و اجابت مضبوط ماند و انقصام بر انجام آن راه نیابد تا کی بر نوبت مناسب آنکه باز نماید
که طریق وصول بمعرفت زمان حدوث وقایع بچه کیفیت میسر پذیرست حکما و ائمه اخبار برین
صورت اتفاق کرده دانستن این نوع ضابطه بر قاعده رسوم فارسیان بناء بر آن نهادند که
امیر المومنین عمر رضی الله عنه با حضار هرمزان که از اعیان دانایان فرس بود اسارت
فرمود و او بطاعت رسیده بعد از وقوف بر سبب طلب خاطر بازنمود که فارسیان را
حسابیست که آنرا ماه روز میخوانند و مواقیت معاملات را بآن حساب درست میدارند
و اصحاب ماه روز را تعریب نموده مورخ کردند و مصدرا نرا بقیاس باب تفعیل در لفظ تاریخ
بر زبان آوردند بعد از ان عنان اهتمام بطلب وقتی که اصل تاریخ اسلامی را بران مبتنی
دارند معطوف داشتند و باتفاق اجماع صنادید امت حبدا تاریخ این ملت سال هجرت
را بر صحایف اوراق نگاشتند و بعضی از ادبا در تعریف تاریخ چنین گفته اند که

ان روز

التاریخ یوم معلوم ینسب الیه ما یاتی بعده و بنا بر لغت بنی تمیم گویند که ورخت
الکتاب توریخا و بلغت بنی قیس بر زبان رانند ارخت تاریخا و علی ای حال تاریخ در اصل
مصدر باب تفعیل است و اطلاق تاریخ بر تالیفی که مشتمل باشد بر وقایع و احوال بعضی
از ارباب جاه و جلال و اصحاب دولت و اقبال یا محتوی بود بر چگونگی حالات برخی از
بلاد و امصار و حادثات قرون و اعصار رسمیست شیوع و اشتهار دارد و قبل فلان تاریخ
قومه ای الیه انتهی شرفهم و ابتدا فایجاد عالم تا زمان ظهور ملت حضرت خاتم صلی الله علیه وسلم بعضی
طوایف بنی آدم وقایع کلیه را تاریخ میکرده اند و بهنگام تعیین اوقات آن واقعه را
در قلم می آورده اند و اول تاریخی که مقرر شد هبوط آدم بود بعد از ان طوفان نوح علیهما
السلام بعد از آن تخلص ابراهیم علیه التحیة والتسلیم از آتش نمرود و بنی اسمعیل بنای کعبه معظمه را
تاریخ ساختند و اسرائیلیان بعثت موسی را صلوات الله علیه و رومیان جلوس
اسکندر را و الرجین را و قریش واقعه فیل را و عجمیان بوسته جلوس ملوک ذو شوکت را
تاریخ اعتباری کرده اند و آخرین تواریخ ایشان ابتدا پادشاهی یزدجرد بن شهریار است
که سلطنت آن طبقه بر او اختتام یافت و تاریخ جلالی که حالا جمیع تقاویم بر آنست
مبدا آن اول سلطنت سلطان جلال الدین ملکشاه سلجوقیست و بعضی از تواریخ بحرکات
شمس که یکسال آن عبارتست از سیصد و شصت و پنج روز و کسری حسابی است و برخی
بر سیر قمر که سالی ازان سیصد و پنجاه و چار روز و کسریست و تاریخ هجری اکثرا دایر
بحرکت ماه کما لا یخفی علی اهل الیقظة والانتباه و چون هلال داستان سال هجرت هژدهم در
جهت در فرو نیز سپهر خضرا نمودار گردید بسبب عدم فیضان باران غمایت ملک ستان
در دیشتها قحط و غلا بوقوع انجامید حیاض ریاض و عیون جداول بیابان سراب در بیابان
و چشم خورشید در آسمان از آب خالی شد و ساحت مزارع و کشت زار و بوستان
اغنیا و اهل احتکار مانند خرمن ماه و خوشه سنبله از حبوبات عاری گشت آتش جوع
در معده ها شیوع یافت و نایره گرسنگی کانون درون مساکین را فروتافت مثنوی
بود بی نوان فقیر و غنی
بخر گرده ماه خوردنی
نماند اندر زراعات اصلا نما
که سنبله یا دکشتان
بجای میاه عذیر و عیون
روان گشت از چشمها خوی خون
و چون اضطرار خلایق بسیار شد امیر المومنین عمر بن الخطاب با طایفه از اجله اصحاب

جهت استسقا بصحرا اشتافته دست دعا برآوردند و عباس رضی الله عنه شفیع ساختند و آن جناب
بتضرع و زاری از سحاب عنایت حضرت باری باران طلبید و التماس عباس اجابت
یافت و حالی لحظ عام انعام الهی آغاز فیضان کرد و بیکبارگی اقطار امطار برکت دار را امید
نگاشتند و طوایف انسان بشکرگذاری این احسان دست و پای عباس را بوسیدند
حسان بن ثابت بیتی چند در سلک نظم کشید که اول آن ابیات این است شعر
سال الامام وقد تتابع جدبنا ... فسقی الغمام بغرة العباس
و درین سال بوزده از هجرت
امیر المومنین عمر سرای عباس را رضی الله عنهما و منزل مروان را خریده داخل مسجد رسول
صلی الله کردانید تا آن بقعه شریفه وسیع و فسیح گردید و درین سال بقول یافعی سید
القرا ابو المنذر ابی بن کعب الانصاری الخزرجی وفات یافت و او از کتاب
وحی است و قوت حافظه اش بمرتبه بود که بعد از نزول سوره لم یکن حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم
او را گفت ان الله امرنی ان اقرا علیک لم یکن الذین کفروا ابی گفت یا رسول الله
حق تعالی اسم مرا نام برده است آنحضرت فرمود که آری و ابی از غایت شادمانی گریان شد و این
حدیث که بروایت انس بن مالک بصحت پیوسته دلالت بر کمال فضیلت ابی بن کعب
میکند رضی الله تعالی عنه در روضة الاحباب مذکورست که درین سال فوجی از اهل اسلام
در طلب رمه بغار کوه لبنان در آمدند و در آنجا مذهب دیدند مردی مرده بر زبر آن خفته و در یک
جانب آن سنگ لوحی محکم از طلا یافتند که سطری چند بلغت رومی بران نگاشته بودند مضمون
سطور آنکه من سبا ولد توام از نسل هارون عیسی بن اسحق النبی موسی کشم و مدتی ولت و لعال
کذرانیدم و در دنیا عجایب بلا انتها مشاهده نمودم از جمله آنکه در حله نوزیکرات بار ... برف و تگرگ
دیدم باید که اکر امثال این امور نظر کسی در آید تعجب ننماید و وعیب تو از مرگ آدم از
مرگ بغایت غافل است و حال آنکه قبور آبا و اجداد و احباب و اولاد خود را میبیند و از احوال
وقایع که حساب روز قیامت است اندیشه نمیکند جنین من که دایم قومی را که یا وجود اقراء خلاف
بروردگار مرا این نحو اعتدال اعراف یابد و امانت و دیانت در میان مردم نماند و عاقبت محمد
صفا و متقیان را باشد والسلام و درسنه عشرین هجری جمعی از اهل کوفه بمدینه شتافته از سعد وقاص
رضی الله عنه شکایت کردند و فاروق اعظم سعد را رضی الله عنهما از ان امر معاف داشته
امارت کوفه بعمار یاسر قرار گرفت و عبدالله بن مسعود جهت ضبط اموال بیت المال تعیین گشت

در همین سال

بود درین سال اسید بن حضیر الانصاری وفات یافت و او از جمله رؤسای بنی عبد الاشهل بود و بجودت قرائت
و حسن صوت اتصاف داشت کنیتش ابو یحیی است و قیل ابو عتیک و ابو سفیان بن الحارث بن عبد المطلب
که پسر عم سید عالم بود و سعید عامر الجمحی هم درین سال فوت شدند و درسال بیست و یکم واقعه نهاوند
اتفاق افتاد و ازان معرکه اهل اسلام را ظفر و نصرت دست داد و مجملی از کیفیت قضیه مذکوره آنکه چون
خبر نزول سعد بن ابی وقاص بجانب مدینه از ایالت کوفه بسمع یزدجرد بن شهریار رسید فرمانک شده طریق اهتمام
مسلوک داشت و مردم خراسان و ری و همدان و نهاوند در باب محاربه مسلمانان با وی اتفاق نمودند
و قریب صد و پنجاه هزار مرد تیغ گذار فراهم آورده فیروزان را که از جمله اعاظم جبابره عجم بود بر آن
لشکر سرور کردانید و این خبر بمدینه رسیده امیر المومنین عمر بنا بر استصواب امیر المومنین حیدر نعمان
بن مقرن مزنی که در کسکر اقامت داشت نوشت مضمونش آنکه سردار لشکر عراق بوده بمقابله و مقاتله اهل شقاق
بپردازد و بر وفق این سخن خود عبدالله را با پنج هزار مرد بمدد نعمان روان فرمود و چون نامه فاروق
اعظم بنعمان رسید سپاه کوفه و بصره را جمع گردانیده و تهیه اسباب قتال پرداخته متوجه نهاوند
گشت و بعد از وصول بدان منزل در برابر فیروزان که در گرد معسکر خویش خندقی عمیق کنده بود
خیمه اقامت برافراخت و مغیرة بن شعبه را برسالت روان ساخته و مغیره نزد فیروزان رفته او را
باسلام دعوت کرد و گفت که اگر معتقد فلاده ملت حنیف نمیگردی جزیه قبول نمای فیروزان هیچ یک ازان
دو امر را قبول ننمود و چون مغیره بی نیل مقصود مراجعت کرد نعمان بنا بر صوابدید طلیحة بن خویلد کوچ
کوچ بازپس نشسته و فیروزان این معنی را بر هزیمت حمل نموده بپای جسارت از خندق گذشته و از عقب
مسلمانان متوجه گشت بعد از تلاقی فریقین سه روز متعاقب نیران جنگ و جدال التهاب و اشتعال
داشت و در روز سیم با آنکه نعمان بن مقرن بسعادت شهادت رسید نسیم فتح و ظفر بر پرچم علم اهل اسلام
وزید و حذیفه بن الیمان بموجب وصیت امیر المومنین عمر بنا بر اشارت نعمان صاحب رایت گشته لوای قتال
برافراشت و کفار را مغلوب و منهزم گردانیده روی زمین را از خون دشمنان برنگ شقایق
النعمان ملون ساخت و فیروزان بضرب تیغ قعقاع بن عمرو کشته قریب صد هزار کس از لشکر عجم بر عدم
شتافتند و اهل اسلام غنایم فراوان گرفته در نهاوند حل اقامت انداختند و خمس غنایم را
مصحوب سایب بن الاقرع بمدینه فرستاده فتح نهاوند را فتح الفتوح نام نهادند زیرا که بعد از ان
عجمیان را اجتماع معتدبه میسر نشد و از جمله شهدای معرکه نهاوند یکی طلیحة بن خویلد اسدی
است که ذکر ارتداد و معاودت او باسلام سبق ذکر یافت و بروایت اعثم بن اعثم عمرو بن معدیکرب

نیز در معرکه نهاوند بعالم عدم شتافت و هم دران سال دینور و همدان بطریقه مصالحه مفتوح شد و چون این
اخبار بسمع یزدجرد شهریار رسید دل از کار ملک برگرفته باصفهان رفت و از آن جا نیز مجال توطن مجال
ندانسته روی بصوب خراسان آورد و هم درین سال در دیار اسلام درهم و دینار بسیار بنام حضرت [illegible]
عمر مضروب گردید و در بعضی از آن دنانیر کلمه طیبه لا اله الا الله منقوش بود و بر بعضی لفظ
الحمد لله منقوش و قولی آنکه نام فاروق اعظم را نیز بران نکات نقش کرده بودند و درین سال
اصفهان بسعی عبد الله بن عثمان مفتوح گشت آنجا بعد از محاربات فراوان بصلح قبول کردند و هم درین سال
بواسطه شکایت اهل کوفه عمار بن یاسر رضی الله عنه از ایالت آن سرزمین معزول گشته مغیرة بن شعبه قائم مقام
شد و درین سال امیر المؤمنین عمر عمرو را از ادای خبر خراج نموده و ان زمینها را در میان مسلمانان
قسمت فرمود و فوت علاء الحضرمی هم درین سال واقع بود و در سنه اثنی و عشرین از مجانب باجیاد عیرة
در حیز تسخیر آمده اهالی آنجا مبلغ هشتصد هزار درم در بدل صلح ادا نمودند و درین سال اهل همدان آغاز سرکشی
کرده نعیم بن مقرن بحرب تیغ دستان گرفته دیگر ایشان را مطیع و منقاد گردانید و خطه ری هم بر موسی و انتقال
را نیز مسخر و مفتوح ساخت در روضة الاحباب مسطور است که هم درین سال والی مازندران و والی
طبرستان با مسلمانان طریق مصالحه مسلوک داشته خراج بردن گرفتند و احنف بن قیس باشارت
فاروق اعظم رضی الله عنه با بیست هزار کس از لشکر بصره و کوفه بصوب خراسان شتافته یزدجرد پناه بخاقان
ترک برد و استمداد نمود و خاقان با سپاه فراوان در مقام امداد آمده از آب آمویه عبور فرمود
و احنف از طرفین متوجه دفع ایشان گشته در اثناء راه سه کس از دلاوران خاقان باز خورد و آنان
را جانب عدم روان کرد و چون این خبر بخاقان رسید تطیر نمود و طبل مراجعت فرو کوفته راه دیار خویش
پیش گرفته یزدجرد حیران و سرگردان می بود تا وقتی که بدست آسیابانی کشته گشت چنانچه تجلی ازین و جمع
در ضمن حکایات سابقه گذشت و در سال بیست و سیم از هجرت نبوی جمعی از لشکر اسلام کرمان بدست سهیل بن
عدی و عبد الله بن عتبان و ملک سیستان باهتمام عاصم بن عمرو و خطه مکران بسعی حکم بن عمیر تغلبی
در حیز تسخیر آمد و درین سال خبر بمدینه رسید که شهرک حاکم فارس با جمعی کثیر از فارسیان نیک ناشناس شهر توج
را که در سرحد آن ولایت بجانب اهواز واقع است معسکر ساخته و رایت شوکت بعزم رزم سپاه اسلام
برافراخته و امیر المؤمنین عمر امرای اجناد و رؤسای جیوش را بمقاتله شهرک مامور کرده هر یک را بحکومت ناحیه از آن
ولایات نامزد فرمود و آن جنود ظفر ورود بملک فارس درآمده اقدام ثبات و قرار شهرک تزلزل
یافت و عثمان عزیمت بصوب وادی قرار داشت و مجاشع بن مسعود توج را داخل حوزه ایمان ساخته

عثمان بن ابی العاص در شیراز و اصطخر علم تسلط و اقتدار برافراخت و هم درین سال ساریة بن زنیم بموجب
فرموده امیر المؤمنین با لشکر ظفر اثر بجانب فسا و دارابجرد رفته کفار آن ناحیه در قلعه خزیدند و ساریه مدت
یکماه با محاصره پرداخت بالاخره جمعی کثیر از اکراد فارس بمدد آن مدابیر آمدند و ایشان از حصار
بیرون شتافته عنان بمعرکه پیکار تافتند و دران جنگ بسیاری از مسلمانان سعادت شهادت یافتند
در کتب اکثر اهل اخبار مسطور است که در روز جمعه که کار ساریه و تابعان او باضطرار انجامیده
بود فاروق اعظم در وقت ادای خطبه بر امیر المؤمنین عمر ظاهر گشته ندا کرد که یا ساریة الجبل الجبل
و حضرت حق عز و علا بقدرت کامله و حکمت شامله آن آواز را بگوش ساریه رسانید تا خود را از
فضای صحرا بدامن کوهی کشید و آن جبل را بر پشت کرده کرت دیگر روی باعدا آورد و دست بجنگ
برده چندان کارزار فرمود که صورت فتح و ظفر در آینه مراد و مرام روی نمود و درین سال قتادة
بن النعمان الظفری [illegible] وفات یافت و او برادر مادری ابو سعید الخدری بود و بروایت
عبد الله مستوفی مدت شصت و پنج سال در عالم زندگانی نمود ذکر جرح کردن خلیفه ثانی
و انتقال آنجناب بجنت ماوی در ماه ذی حجه سنه ثلث و عشرین عمر بن الخطاب رضی الله عنه جهت گزاردن
حج اسلام با فوجی از طوایف انام متوجه بیت الحرام شد و اکثر امهات مؤمنین را زاد و راحله داده
دران سفر همراه برد و چون بمکه مکرمه رسید شرایط تعظیم و احترام خانه ملک علام بجای آورده لوازم
طواف رکن و مقام بتقدیم رسانید و مقضی المرام عنان عزیمت بمدینه طیبه خیر الانام علیها الصلوة والسلام
معطوف گردانید و بعد از وصول بمقصد روزی کعب الاحبار با وی گفت که یا امیر المؤمنین تحمه
سفر آخرت بردار که از عمر تو زیاده از سه روز باقی نمانده چون آنجناب مطلقا رنجی و المی در ذات
از سخن کعب تعجب نموده پرسید که ترا این معنی از کجا معلوم شده جواب داد که از تورات چنین دران
او از غلام مغیرة بن شعبه فیروز که ابو لؤلؤ کنیت داشت و بزعم اهل سنت و جماعت مجوسی
یا نصرانی بود و شیعه او را شجاع الدین خوانند و در سلک اهل اسلام منتظم دانند نزد فاروق اعظم
رضی الله عنه رفته از کثرت مطالبه مالک خود شکایت نمود امیر المؤمنین عمر گفت چه حرفه داری جواب داد
که آهنگر و نجار و نقاشم فاروق اعظم بار دیگر سوال کرد که روزی مغیره از تو چه مبلغ می طلبد جواب
داد که دو درم و قولی آنکه گفت چهار درم عمر رضی الله عنه فرمود که باوجود این همه حرفها که
مغیره از تو طلب می دارد مناسب است و غلام مغیره از شنیدن این سخن متغیر شده خلیفه
گفت ای ابو لؤلؤ شنیده ام که آسیا بادی توانی ساخت چه باشد اگر جهت آرد کردن غلات

بیت المال آسیایی که دران سازی فیروز جواب داد که برای تو آسیایی سازم که تا روز قیامت آوازه آن
باشد اهالی بلاد و امصار از آن باز گویند و از مجلس بیرون رفت امیر المؤمنین عمر گفت این غلام
مرا بقتل تهدید نمود و هم دران نزدیکی صبحی که هنوز خورشید خنجر انتقام بقصد خونریزی از غلاف افق
بیرون نکشیده ابو لؤلؤ بمسجد شتافت و در وقتی که فاروق اعظم رضی الله عنه در محراب امامت بادای نماز
بامداد قیام می نمود قدم جرات پیش نهاده چهار زخم یا شش زخم بان خلیفه رسانید و از آن جمله
زخمی که بر زیر ناف آنجناب زده بود کارگر آمده امیر المؤمنین عمر از پا درافتاد و فیروز [illegible]
اهل سنت و جماعت تماساعات گرفتار گشته چون دانست که خلاصش بکجا مجز خواهد شد کارد بر حلق
خویش مالید و متوجه زندان لحد گردید القصه بعد از آنکه عمر بن الخطاب رضی الله عنه مجروح
و ناتوان شد و نزد اجله اصحاب تحقیق پیوست که صحت آنجناب ممکن نیست التماس نمودند که شخصی
را که شایسته مسند خلافت دانند بولایت عهد خود تعیین نماید فاروق اعظم گفت سزاوار
این کار شش بزرگوارند عثمان بن عفان و علی بن ابی طالب و طلحة بن عبید الله و زبیر بن العوام
و سعد بن ابی وقاص و عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنهم مناسب آنست که ایشان یکی را از
میان خود بر سریر امامت نشانند و بعد از گفت و شنید بسیار هم برین جمله قرار یافت امیر
المؤمنین عمر ابو طلحه انصاری را رضی الله عنهما گفت می باید که پس از فوت من با پنجاه نفر از
انصار در اصحاب شوری موکل باشی و تا کسی را طلبند پیش ایشان نگذاری و تقاضا نمایی
که هر چه خلافت را بسرعت قرار دهند و اگر مخالفت در میان ایشان پیدا شود جانب اکثر را مرجح
دارای و یک نفر یا دو نفر را که مخالف باشند بقتل رسانی و اگر سه نفر از شش کس بر یک طرف
باشند و سه نفر بر طرفی دیگر جانب آن سه کس را که عبد الرحمن بن عوف در میان باشد ترجیح نمایی
و باید که پسرم عبد الله دران مجلس باشد اما در امر خلافت دخل نکند در روضة الصفا مسطور است
که چون امیر المؤمنین قرآن شش نفر را جهت شوری تعیین نمود عباس رضی الله عنه ان وصیت
را شنود علی مرتضی را گفت انسب آنست که خود را داخل اصحاب شوری نگردانی چه آنجناب
ولایت تاب جواب داد که ابی اکره الخلاف عباس گفت برین تقدیر خواهی دید آنچه
مکروه طبع تست و پس از آنکه ترجیح جانب عبد الرحمن بسمع شریف شاه مردان رسید با عباس
گفت که یاد دیگر خلعت خلافت از ما مسلوب شد عباس پرسید که این معنی را از کجا دانستی
علی مرتضی وصیت مذکوره را بر زبان آورده گفت پس عبد الرحمن که داماد عثمان است

بخلاف رای او دخل نخواهد نمود و سعد بن ابی وقاص که برادر عم عبد الرحمن است جانب او رعایت
خواهد فرمود و برین تقدیر با وجود آنکه طلحه و زبیر موافق من باشند دست بدامن مقصود
نخواهد رسید عباس گفت ای ابو الحسن ترا بکرات نصیحت کردم و شرط نیکخواهی بجای آوردم
و تو اصلا ملتفت بقول من نشدی از جمله بعد از فوت سید عالم صلی الله علیه و سلم گفتم که در طلب
خلافت مسارعت نمای و تو این سخن را بسمع رضا نشنودی و دی روز ترا ارشاد کردم
که خود را داخل اصحاب شوری نگردانی ایضا قبول ننمودی حالا باری مصلحت جان می نماید که چون
این جمع را بر تو عرض کنند رد فرمایی مگر آنکه اهل شوری متفق اللفظ و المعنی خواهان بیعت
تو باشند و ای علی از مکر این قوم حذر کن که همت بر دفع ما مقصود دارند و میخواهند که با دیگری
لوازم متابعت بجای آرند در روضة الصفا مسطور است که چون فاروق اعظم را یقین
شد که آن زخم التیام پذیر نیست پسر خود عبد الله را فرمود که نزد ام المؤمنین عایشه رو و از
من با امیر المؤمنین [illegible] تعبیر مکن که من امروز امیر مسلمانان نیستم بلکه بگوی که عمر ترا سلام
و تحیت میرساند و از تو رخصت می طلبد که در پهلوی دو صاحب خویش مدفون گردد و عبد الله
بموجب فرموده عمل نمود و آن التماس بعز اجابت اقتران یافت و امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه
باین قدر اکتفا نکرده وصیت فرمود که بعد از انقراض رشته حیات من بار دیگر از صدیقه
دستوری خواهید اگر اجازت دهد فبها و الا جسد مرا در گورستان مسلمانان دفن کنید فاروق
اعظم بعد از آنکه از امثال این وصایا فراغت یافت در اواخر ذی حجه سنه ثلث و عشرین بجلوه گاه بهشت
شتافت اکابر اصحاب و اعاظم احباب پس از اقامت مراسم تجهیز و تکفین جنازه رحمت اندازه
ایشان را برداشته بدر حجره عایشه رضی الله عنها بردند و باز استجازه کردند صدیقه فرمود که من [illegible]
از عطیه خود رجوع ننموده ام آنگاه [illegible] ساخته بر سر نهادند و آواز [illegible]
[illegible] که وا امیراه و وا عمراه دوست تمام یار ترا آمده است
و رخصت دخول بعد از استماع این آواز فریاد و از نهاد اهل مدینه بر آمده زلزله در زمین
و زمان افتاد پس جسد مطهر آنجناب را در پهلوی قبر امیر المؤمنین ابی بکر مدفون
ساختند رضی الله تعالی عنه و عن جمیع اصحاب خاتم النبیین الی یوم الدین

ذکر بعضی از فضایل اعمال جناب امیر المؤمنین عمر بن الخطاب

از جمله عطایا و مواهب ملکی که امیر المؤمنین عمر را در متابعت خیر البشر میسر شد یکی آنکه

در چند امر از امور دینیه کلام معجز نظام حضرت واهب العطیه موافق رای صواب نمایش نازل گشت
اول در قضیهٔ اسیران غزوهٔ بدر و کیفیت آن قضیه چنان بود که خیر البریه علیه السلام والتحیة
در باب قتل و فدیه آن جماعت با جمله صحابه طریق مشورت مسلوک داشت صدیق اکبر رضی الله عنه
گفت یا رسول الله پدرم و مادرم فدای تو باد اصحاب تو در میان تو ایشان آبا و اقوام و اخوان
و ابناء اقارب دارند و ابعد ایشان بتو نزدیک است من در ایشان تا ایزد تعالی بر تو منت
فدیه فرا بستان تا مسلمانان را قوتی پیدا شود و امید است که این جماعت عاقبت
توبه نمایند رسول صلی الله علیه و سلم در جواب آن جناب هیچ نگفت و چون صدیق از مجلس بیرون
بیرون رفت فاروق اعظم بعرض حضرت خاتم صلی الله علیه و سلم رسانید که اهل اسیران دشمنان
خدای اند و ترا تکذیب نموده از وطن اخراج کردند و در میدان عداوت لوازم مقاتلت
بجای آوردند اشارت فرمای که همه را گردن زنند تا اسلام منیع و عزیز و کفر محدود و ناچیز
گردد و درین باب میان حضرت رسالت مآب و اصحاب گفت و شنید بسیار واقع شده
آخر الامر آن حضرت رای صدیق را اختیار فرمود و هم اسیران بر فدیه قرار یافت و بعد ازین
در ذکر غزوهٔ بدر مذکور گشت آیتی که مشعر بر زنش مسلمانان بود فرود آمد و حضرت رسول
صلی الله علیه و سلم بر زبان وحی بیان گذرانید که اگر عذاب رب الارباب نازل میشد
غیر عمر کس ازین ماجرا نجات نیافتی. دیگر آنکه گفت مشرکان را می باید کشت و فدا نمی باید گرفت دیگر آنکه در صحیحین از انس بن مالک
و عبد الله بن عمر رضی الله عنهم مرویست که فاروق اعظم گفت که موافقت کردم با پروردگار
خود در سه امر گفتم یا رسول الله لو اتخذنا من مقام ابراهیم مصلی نزلت **واتخذوا من مقام
ابراهیم مصلی** و قلت یا رسول الله یدخل علی نسائک البر و الفاجر فلو امرتهن یحتجبن نزلت
آیة الحجاب و اجتمع نساء النبی فی الغیرة فقلت **عسی ربه ان طلقکن ان یبدله ازواجا خیرا منکن**
فنزلت کذلک دیگر آنکه بعد از فوت عبد الله بن ابی سلول چون حضرت رسول صلی الله علیه و سلم
قصد فرمود که بر جنازه او نماز گذارد امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه دست در دامن آن حضرت
زده در منع از آن امر مبالغه کرد پیغمبر صلوات الله و سلامه علیه متبع نشده بر عبد الله نماز گذارد
و هنوز از مصلی دور نرفته بود که آیت **ولا تصل علی احد منهم مات ابدا**
الآیه نازل گشت دیگر آنکه در اوایل هجرت که روزه ماه رمضان فرض شد بعد از نماز خفتن
رخصت اکل و شرب و جماع نبود و امیر المؤمنین عمر را مواره خاطر میخواست که در لیالی گاه

مزکر

جز شرک تا وقت طلوع صبح صادق خوردن و آشامیدن و جماع کردن مباح کردد اتفاقا شبی از شبها پس از ادا صلوات عشاء آنجناب را با اهل او اتفاق مجامعت افتاد و صباح این صورت
را بعرض حضرت رسالت رسانید مقارن آن حال آیت کریمه **احل لکم لیلة الصیام الرفث
الی نسائکم** الآیه نازل شد و امور مذکوره بر وی امت بلند رتبت تا زمان طلوع صبح
مباح گشت دیگر آنکه بعضی از مفسران گفته اند که چون این آیت نزول نمود که **ثلة من الاولین
و قلیل من الآخرین** فاروق اعظم بگریست و بعرض حضرت خاتم رسانید که ما ایمان آریم بخدا
و رسول وی و کلام او را تصدیق نمایم و اندکی از ما نجات یابد و هم در آن اوان این آیت
نازل گشت که **ثلة من الاولین و ثلة من الآخرین** و حضرت پیغمبر امیر المؤمنین عمر را طلبیده بر زبان
وحی بیان گذرانید قد انزل الله فیما قلت یا ابن الخطاب دیگر آنکه در روضة الاحباب
مذکورست که جمعی از احبار یهود با صاحب مقام محمود گفتند که جبرئیل بر تو فرود می آید و حال
آنکه میان ما و او عداوتست اگر میکائیل بر تو فرود می آمد ما متابعت تو میکردیم فاروق
اعظم فرمود که دشمن جبرئیل دشمن میکائیل است و دشمن میکائیل دشمن جبرئیل و هر کس که این
دو فرشتهٔ مقرب را دشمن دارد دشمن خداست پس بتصدیق القول عمر این آیت نازل شد که
من کان عدوا لله و ملائکته و رسله و جبریل و میکائیل فان الله عدو للکافرین
و در جامع ترمذی از عقبة بن عامر روایتست که گفت رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که اگر بعد از
من پیغمبری بودی هر آینه عمر بشرف نبوت مشرف میشد و ایضا در کتاب مذکور از انس بن مالک
رضی الله عنه منقولست که رسول صلی الله علیه و سلم گفت که **ابوبکر و عمر سیدا کهول اهل الجنة
من الاولین و الآخرین الا النبیین و المرسلین** و در روضة الاحباب مسطورست
که پیغمبر صلوات الله علیه در شان فاروق اعظم رضی الله عنه فرمود که **ان الشیطان لیفر من عمر**
و در جامع ترمذی از ابو سعید خدری مرویست که حضرت مقدس نبوی گفت که هر کس پیغمبر است
اورا دو وزیر بوده از اهل آسمان و دو وزیر از اهل زمین اما دو وزیران من
از اهل آسمان جبرئیل است و میکائیل و وزیران من از اهل زمین ابوبکرست و عمر در روضة
الاحباب مسطورست که در زمان خلافت امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه نصاری نجران که امیر
المؤمنین عمر رضی الله عنه با خراج ایشان فرمان فرموده بود بملازمت
شاه ولایت آمده معروض کردانیدند که یا امیر المؤمنین عمر مارا از وطن مألوف بیرون کرده بود

چه شود اگر حکم فرمایی که با زندان دیار رفته ساکن شویم علی مرتضی فرمود که **کان عمر رشید الامر
فلا اغیر شیئا صنعه** و از امام جعفر صادق رضی الله عنه مرویست که گفت من بیزارم
از کسی که ابوبکر و عمر را رضی الله عنهما بنیکی یاد نکند پوشیده نماند که امثال این احادیث از حضرت
مقدس نبوی و منقبات سیر مصطفوی در شان امیر المؤمنین عمر بسیار مرویست و ایراد مجموع آن
اخبار صحت آثار لایق بساق تاریخ نیست لاجرم قلم سخن گذار طریق اختصار مسلوک داشته
بتعداد ازواج و اولاد امجاد آن جناب مبادرت نمود و هو الهادی الی سبیل المطلوب و المقصود

ذکر ازواج و اولاد عمر بن الخطاب رضی الله عنه

ارباب اخبار آورده اند که امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه مدة الحیوة شش زن در سلک ازدواج
کشید **اول** زینب بنت مظعون بن حبیب و عبد الله که بزرگترین فرزندان آن جناب بود
و عبد الرحمن اکبر و حفصه ازین منکوحه متولد شدند **دوم** ملیکه بنت جرول بن مالک خزیمه
و زید اصغر و عبید الله که در جنگ صفین با معاویه بود ازین زن در وجود آمد **سیم**
ام حکیم بنت حارث بن هشام مخزومی و از وی دختری تولد نمود که فاطمه نام داشت **چهارم**
جمیله بنت عاصم بن ثابت بن ابی الافلح و این جمیله پسری آورد که او موسوم بعاصم گشت **پنجم**
ام کلثوم بنت علی بن ابی طالب کرم الله وجهه و از وی پسری و دختری تولد نمود و آن پسر زید نام
داشت و دختر رقیه و از ایشان عقب نماند و چنانچه در مقصد اقصی مذکورست زید را عبد الملک بن
مروان زهر داد **ششم** عاتکه بنت زید بن عمرو بن نفیل و ازین زن پسری متولد شد که او را
عیاض میگفتند و امیر المؤمنین عمر را دو سریت بود یکی از ایشان یک پسر آورد که موسوم بعبد الرحمن
اوسط گشت و از دیگری پسری و دختری بوجود آمد پسر را عبد الرحمن اصغر نام بود و دختر زینب
و بدین روایت امیر المؤمنین عمر را نه پسر و چهار دختر بوده باشد والله تعالی اعلم

ذکر جماعتی که در سال فوت امیر المؤمنین عمر بر سر شغل و عمل بودند

جمهور مورخان بر آنند که در وقت وفات فاروق اعظم رضی الله عنه نافع بن عبد الله خزاعی
در مکه حاکم بود و سفیان بن عبد الله الثقفی در طایف و ابو موسی اشعری در بصره و مغیرة
بن شعبه در کوفه و عمرو بن العاص در مصر و عمیر بن سعد در اردن و یعلی بن امیه که او را یعلی
بن منیه نیز گویند در یمن و عثمان بن العاص در بحرین و حذیفة بن محصن در عمان و قاضی مدینه در آن
زمان زید بن ثابت بود و قاضی کوفه شریح بن حارث کندی و قاضی مصر کعب بن یسار و کاتب

امیر المؤمنین

امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه زید بن ثابت بود و بعضی از مورخان زید بن ارقم و ربیعة
بن مخزوم را نیز گفته اند و حاجب فاروق اعظم غلامش بود یرفا نام والعلم عند الله العلام

حکایت نزول آیت شوری و بیعت کردن صحابه با ذو النورین علیه رضوان الله تعالی

چون اهالی مدینه از دفن امیر المؤمنین عمر و اقامت مراسم تعزیت فراغت یافتند اصحاب شوری
یعنی عثمان بن عفان و علی بن ابی طالب و طلحة بن عبید الله و زبیر بن العوام و سعد بن ابی وقاص
و عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنهم در سرای مسور بن مخرمه یا در حجرهٔ عایشه رضی الله عنها یا در بیت
المال جهت مشاورت در امر خلافت جمع گشتند و هر یک خطبه خواندند و مناقب و مفاخر خویش
بر زبان راندند میان ایشان قال و قیل بر حد تطویل کشید بالآخره عبد الرحمن گفت ای قوم
بدانید که مرا بتصدی امر خلافت رغبتی نیست و با شما درین باب مضایقه ندارم لیکن اگر خواهید
این مهم را مفوض برای من سازید تا هر کس را لایق دانم خلیفه گردانم و در روایتی آنکه عبد الرحمن
گفت این مهم را راجع به سه تن سازید زبیر رضی الله عنه گفت من هم خود را بعلی بن ابی طالب
تفویض نمودم و طلحه رضی الله عنه بر زبان آورد که من امر خویش را بعثمان عفان باز گذاشتم
و سعد رضی الله عنه گفت من کار خود را بعبد الرحمن متعلق گردانیدم آنگاه رضی الله عنه رقبه
خود و سعد را از ربقهٔ خلافت بیرون آورده اصحاب شوری خود و چنان در میان آورد که
کران استصواب عبد الرحمن در گذرند در روضة الاحباب مذکورست که چون عبد الرحمن گفت
که اختیار این کار را بمن تفویض نمایید امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه ساکت بوده بلا و نعم زبان
الهام بیان نگشود و عبد الرحمن جهت سکوت را پرسیده آنجناب جواب داد که میترسم که بی
ملاحظه اغراض دنیویه و رعایت جانب اقربا و اتباع نفس و هوا این مهم را فیصل دهی و عبد الرحمن
رضی الله عنه بموجب عهد و پیمان در میان آورده تعیین خلیفه مفوض برای او شد
بعد از آن عبد الرحمن رضی الله عنه از شاه ولایت پناه سوال کرد که اگر با تو بیعت
ننمایم رضا تو مر وی بخلافت کیست آنجناب جواب داد که بایالت عثمان و از امیر المؤمنین عثمان
نیز همین سخن پرسیده ذو النورین گفت علی بن ابی طالب بدین کار رضا بست و میان عبد الرحمن
و طلحه و زبیر نیز این سوال و جواب گذشته طلحه ذو النورین را اختیار نمود و زبیر علی مرتضی
را آنگاه عبد الرحمن گفت این کار میان عثمان و علی دایر گشت و مدت سه روز در تفحص فکر بسر
برده با اکثر اشراف و اعیان شرایط مشورت بتقدیم رسانید و بسیاری از کبار صحابه

عبد الرحمن

شاه ولایت مآب را اختیار فرمود بعضی از عظمای صحابه سیما بنی امیه و اتباع ایشان جانب
امیر المؤمنین عثمان گرفتند از مسور بن مخرمه که خواهرزاده عبد الرحمن بن عوف بود مرویست
که گفت در آن اوقات شبی عبد الرحمن بخانه من آمده و مرا از خواب برانگیخت بطلب زبیر
و سعد مامور گردانید و من فی الحال ایشان را احضار نمودم عبد الرحمن زمانی یک یک را بتنهائی
با آن دو بزرگ سخنان در میان آورد و چون زبیر و سعد رضی الله عنهما بمنازل خویش بازگشتند
عبد الرحمن مرا بطلب علی مرتضی فرستاد و من آنجناب را حاضر ساخته عبد الرحمن با شاه مردان
آغاز مکالمه نمود و تا نصف شب صحبت ایشان امتداد یافت و علی مرتضی با امیدواری تمام از خانه بیرون
رفت و حال آنکه عبد الرحمن خایف بود که اگر با دیگری بیعت نماید شاه مردان قبول ننماید
مسور گوید که چون علی کرم الله وجهه از آن مقام تشریف برد حسب الموجب فرموده عبد الرحمن امیر المؤمنین
عثمان را بدانجا آوردم و عبد الرحمن و ذو النورین رضی الله عنهما وقتی که موذنان ندای
صبح برکشیدند بامر مشاوره مشغول بودند و بروایت صاحب مقصد اقصی مسور بن مخرمه در آن
شب بر طبق اشارت عبد الرحمن امیر المؤمنین عثمان و شاه مردان حیدر را فقط یکدیگر نزد خال خود
برد و عبد الرحمن در آن مجلس با امیر المؤمنین علی گفت یا ابا الحسن با من مبایعت مینمائی که بحکم کتاب
الهی و سنت حضرت رسالت پناهی و سیرت شیخین در میان مسلمانان سلوک فرمائی آنجناب فرمود که بلی
بقدر طاقت خویش در آن باب کوشش خواهم کوشید آنگاه عبد الرحمن همین سخنان را با امیر المؤمنین عثمان
گفت ذو النورین بر سبیل جزم زبان بقبول گشاد و بعد بوسع طاقت نکرد ابتدا القصه روز دیگر
که خورشید از برج مواکب کواکب طلوع نمود عبد الرحمن رضی الله عنه و اشراف اعیان را در مسجد
خیر البریه صلی الله علیه و سلم جمع ساخته بر بالای منبر بایستاد و گفت ای اهل شوری بنابر اتفاق
شما تعیین خلیفه با قضای رای من تفویض یافته بود و من نیز لوازم جهد و جان بجای آورده بودم
که جانب حق را فرو نگذارم و بعد از تصدیق این سخن کرده عبد الرحمن امیر المؤمنین عثمان را پیش خواند
و اعاده شرایط مذکوره نموده آنجناب بطوع و رغبت همه را قبول فرمود و عبد الرحمن با آنکه بیعت
گفت خداوندا گواه باش که من ربقه خلافت را در رقبه عثمان انداختم در روایتی آنکه
عبد الرحمن رضی الله عنه در آن مجمع نخست امیر المؤمنین علی را کرم الله وجهه طلب داشته گفت
یا علی بیعت میکنی با من که بحکم کتاب خدا و سنت مصطفی و روش ابوبکر و عمر قیام نمائی و شاه
مردان بر سنت روش کسی دیگر رضا نداد جواب گفت عبد الرحمن دست از دست آنجناب

باز داشت و ذو النورین را طلبیده جانب مسطوره شد با وی بیعت فرمود در مقصد اقصی مذکور است
که چون علی مرتضی را رتبه اجتهاد حاصل بود و متابعت رای شیخین در سرانجام جمیع مهام لازم
نمینمود در جواب عبد الرحمن بر زبان آورد که بقدر طاقت و توان در آن باب سعی نمایم
و امیر المؤمنین عثمان میدانست که بجهت تغیر زمان اختلاف در مسایل وقوع می یابد و هرگاه جواب
مفوت حق نشود متابعت سلف مناسب است و الا مخالفت متحتم و واجب لاجرم بلا تقیید تقلید
شیخین را قبول کرد و حال آنکه نتوانست که بر الموجب عمل نماید و با آن جماعه بشرف شهادت رسید
القصه چون عبد الرحمن دست امیر المؤمنین عثمان را گرفته با وی مبایعت نمود و حضار مجلس شرط
متابعت بجای آوردند و علی مرتضی رضه بدان بیعت میل نفرمود و بروایتی برخاست که از مجلس
بیرون رود عبد الرحمن گفت یا علی «وَمَن نَّكَثَ فَإِنَّمَا يَنكُثُ عَلَىٰ نَفْسِهِ» آنجناب جواب داد که این نه اول
روزیست که شما بر ما غلبه کردید «فَصَبْرٌ جَمِيلٌ وَاللَّهُ الْمُسْتَعَانُ عَلَىٰ مَا تَصِفُونَ» و بقولی در روضة الاحباب
مرقوم قلم افادت مآب شده که چون مردم با خلیفه سیم رضی الله عنه بیعت کردند امیر المؤمنین علی کرم الله
وجهه فرمود که ایها الناس سوگند میدهم شما را که با من راست بگوئید که در میان اصحاب رسول صلی الله
علیه و سلم هیچ کس هست که خواجه کونین او را گفته باشد که «انت اخی فی الدنیا و الآخرة»
غیر از من حضار مجلس گفتند نی بعد از آن فرمود که هیچ فردی هست در میان شما که سید ثقلین در شان
او فرموده باشد که «انت منی بمنزلة هارون من موسی» غیر از من جواب دادند که نی آنگاه
فرمود که هیچ احدی هست در میان شما که خاتم الانبیا با وی گفته باشد «انت منی بمنزلة هارون
من موسی» غیر از من اصحاب گفتند نی فرمود که هیچ مردی هست از شما که جز ابلاغ اورا
بر قرائت سوره برائت امین ساخته گفته باشد که «لا یؤدی عنی الا انا او رجل منی»
غیر از من زمره حاضران گفتند نی آنگاه فرمود که میدانید که سید المرسلین بر اجله صحابه از مهاجر و انصار
در وقت ارسال سرایا امارت تعیین نمود و هرگز مرا مامور هیچکس نگردانید جواب دادند که بلی هم چنین
بود بار دیگر آن دین پرور سرافراز گفت که آیا علم باین معنی دارید که عالم ملک «وعلمک ما لم
تکن تعلم» در شان من فرمود که «انا مدینة العلم و علی بابها» و بروایتی «انا دار
الحکمة و علی بابها» گفتند آری معلوم داریم بار دیگر امیر المؤمنین حیدر فرمود که آیا میدانید که چند
[illegible]ت اصحاب حضرت رسالت مآب را در مقابله اعدا گذاشته از میدان معارک فرار نمودند من در هیچ
معرکه از قایل کلمه «انا ثم» [illegible] سیف تخلف ننمودم و پیوسته نفس خود را وقایه ذات

بدل
من کنت مولاه فهذا علی مولاه

مقدس او ساختم گفتند بلی همچنین است که بیان کردی بار دیگر فرمود که میدانید که من بر هر کس
در اسلام سبقت دارم جواب دادند که آری میدانیم آنگاه گفت آیا از روی نسب بسید
عجم و عرب از ما اقرب کیست جمله گفتند شرف قرب قرابت ترا ثابت است درین حین عبد الرحمن
گفت یا ابا الحسن آنچه از فضایل و کمالات خود بر شمردی موافق واقع است لیکن اکنون اکثر مردم
بعثمان میل نموده با او بیعت کردند متوقع از غایت مکارم اخلاق تو آنست که با جمهور اهل اسلام
اتفاق نمائی و این ملتمس را تلقی بقبول فرمائی شاه ولایت پناه فرمود که بخدا سوگند که شما را معلوم
است که سزاوارتر کسی بتمشیت امور خلافت کیست و بنابر ملاحظه اغراض دنیویه بمقتضای
علم خود عمل ننمائید و من بجهت انتظام مصالح زمان مسلم داشتم این امر را ابرام نمودم زیرا که میدانم که
سلامت اهل اسلام درین تنزل و تسلیم است چه درین صورت حیف و تعدی مخصوص بمن میشود
نه بر مسلمانان و آن امام خجسته صفات بعد از ادای این مقدمات بعقیده مذهب اهل سنت و جماعت
است با امیر المؤمنین عثمان بیعت کرده از مسجد بیرون رفت و بعقیده شیعه آنکه آنجناب دست
بیعت بدست ذو النورین نرسانید اما دیگری ازین باب گفت و شنود ننمود و العلم عند الله الغنی الکریم
الودود گفتار در بیان مجملی از احوال امیر المؤمنین عثمان بن عفان از وقت تولد تا زمان
انتقال از جهان گذران اصحاب علم انساب آورده اند که نسب شریف امیر المؤمنین عثمان بچهار
واسطه بعبد مناف که از جمله اجداد رسول ستوده اوصافست می پیوندد باین ترتیب که عثمان
بن عفان بن ابی العاص بن امیه بن عبد شمس بن عبد مناف و مادر ذو النورین رضی الله عنه
اروی بود دختر کریز بن ربیعه بن حبیب بن عبد شمس بن عبد مناف و مادر اروی ام
حکیم بیضا بود بنت عبد المطلب و بروایت صاحب مقصد اقصی ام حکیم با عبد الله که والد ماجد
رسول الله صلی الله علیه و سلم است توام متولد شده بود و کنیت امیر المؤمنین عثمان ابو عمرو است و ابو عبد الله
و ابو لیلی نیز گفته اند لقبش ذو النورین است زیرا که بدو دختر رسول مشرف شده بود و امیر المؤمنین
عثمان در زمان جاهلیت و اسلام از اغنیا و اعیان قریش بود و در اوایل ظهور دعوت حنیف
بتصدیق حضرت رسالت نمود و در تمامی غزوات و مقاتل حاضر بود الا غزوه بدر و مجلس بیعة الرضوان
با حضرت نبوت پناه همراهی کرده و در زمان خلافت خویش در فتح بعضی از بلاد و امصار طریقه اهتمام
بجای آورد و افریقیه و قیروان و اندلس و قبرس و کازرون و قلعه سفید و سیرجان و مازندران
و بسیاری از بلاد فارس در ایام حکومت امیر المؤمنین عثمان مفتوح گشت و امیر المؤمنین عثمان

اول کسیست که تمامی قرآن را حفظ نموده کتابت فرمود و جمع کلام ربانی باین ترتیب و قرارست
که حالا میان اهل اسلام متعارفست بآنجناب منسوب است و باکثر تحقیق را که در روز جمعه در اول وقت
گویند از مخترعات شمارند و ذو النورین رضه در زمان خلافت جمعی از قرابات خود را که بفسق
و ظلم مطعون بودند بایالات و ولایت فرستاد و بسبب استیلا ایشان خواطر طوایف از اشراف
و اعیان از آن خلافت قدوه اهل کمال ملال گرفت انفتاح ابواب فتنه و غوغا اتفاق افتاد
و چون مدت یازده سال و یازده ماه و هژده روز از زمان ایالت امیر المؤمنین عثمان در گذشت
در روز جمعه اواسط ایام تشریق سنه خمس و ثلثین بدست جمعی از مصریان شهید گشت اوقات
حیاتش بقول صاحب مقصد اقصی هشتاد و هشت سال بود و هشتاد و دو سال و نود سال نیز گفته اند
مدفن جنت آشیانش زمینی است که در میان بقیع غرقد و گورستان یهود واسطه بود
ذکر بعضی از وقایع و حوادث روزگار و بیان تغیر حکام و عمال بلاد و امصار
تیمور خان عالیشان در مولفات فصاحت نشان مرقوم کلک بیان گردانیده اند که چون امیر
المؤمنین عثمان بمسند خلافت نشست اول قضیه که در میان آمد قصه عبید الله بن عمر بود رضی الله عنه
که هرمزان و جفینه نصرانی و دختر ابولؤلؤ را بزخم تیغ بیدریغ کشته بود مفصل این مجمل
آنکه در آن اوان که امیر المؤمنین عمر بضرب خنجر ابولؤلؤ بدرجه شهادت رسید عبد الرحمن بن ابی
بکر با عبید الله بن عمر رضی الله عنهم گفت که من روزی مشاهده نمودم که ابولؤلؤ و جفینه نصرانی
و هرمزان والی خوزستان بایکدیگر مشاوره و مکالمه داشتند و چون مرا دیدند متفرق شده هر یکی
بطرفی رفتند و از میان ایشان خنجری دو سر بیفتاد عبید الله چون این سخن شنید و خنجری را که ابولؤلؤ
بدان زخم رسانیده بود بدان صفت یافت گمان برد که هرمزان که بشرف اسلام مشرف گشته در قتل
ابی [illegible] در شهادت پدر او مدخل داشته بنابر آن او را بقتل آورد و از آنجا بجفینه
نصرانی رفته او را هم بهرمزان ملحق گردانید و صبیه فیروز را نیز بتیغ تیز بکشت و داعیه داشت
که هر کس از سبایا در مدینه بدست بیداد از پای در آورد اجله اصحاب که بر کمال جسارت
عبید الله مطلع گشتند زبان بسرزنش گشادند و او در جواب سخنان پریشان گفت میان عبید الله و سعد بن
ابی وقاص قیل و قال بسیار بتنازع انجامید و هم بجائی رسید که یکدیگر را دشنام داده در هم آویختند
و حضار ایشان را از هم جدا کرده صهیب بن سنان رومی عبید الله را در مجلسی باز داشت و هم
از آنکه امر خلافت بر امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه قرار گرفت او را بمجلس آوردند و ذو النورین در باب

اقا و ابقا بعبدالله مشورت نموده امیرالمومنین علی کرم الله وجهه فرمود که قصاص بروی
واجب است و برخی جانب تخفیف گرفتند تا آخر ذوالنورین دیت هرمزان را از بیت المال ادا کرد
باطلاق عبیدالله فرمان فرمود و امیرالمومنین عثمان هم در مبادی ایام خلافت مغیرة بن شعبه
را از حکومت کوفه معزول گردانید آن منصب بسعد بن ابی وقاص رضی الله عنه ارزانی داشت
و بعد از انقضای یکسال سعد را نیز عزل نموده ولید بن عقبة بن ابی معیط در آن ولایت رایت
حکومت برافراشت و ولید مدت پنجسال در کوفه بدولت و اقبال گذرانید شبی بساط نشاط جو
ساخت و بجرعه اقداح مالامال پرداخت در وقت نماز ادای فریضه حظ تمام حاصل نموده در
کمال بی شعوری بمسجد رفته بجای دو رکعت فریضه بامداد چهار رکعت گذارد و بروایتی بر زبان
آورد که امروز بغایت خوشحالم و مسرورم اگر خواهید چند رکعت دیگر بگزارم و چون این خبر
بگوش امیرالمومنین عثمان رضی الله عنه رسید ولید را بمدینه طلبید و اشارت نمود تا عبدالله بن
جعفر رضی الله عنهما بضرب دره درباره حد اقامت کرد و حکومت کوفه بسعید بن العاص قرار گرفت
و در روضة الاحباب مسطور است که چون مدت شش ماه از شهادت امیرالمومنین عمر رضی الله عنه
درگذشت خبر نقض پیمان اهل همدان در میان مسلمانان شایع گشت و مغیرة بن شعبه بفتح آن سرزمین
مامور شده بدان جانب شتافت و بار دیگر میان همدانیان صلح و قتل یافت و متوطنان ملک ری نیز تقلید
ساکنان همدان نموده نقض عهد کردند براء بن عازب و قرظة بن کعب کرت دیگر آن ناحیه را داخل حوزه ایالت
ساخت و در این سال یعنی سنه اربع و عشرین مرض رعاف بر اهالی مدینه مکرمه مستولی شد که آن سال را
سنة الرعاف نام نهادند و در همین سال سراقة بن مالک بن جعشم بن مالک المدلجی وفات یافت
و در سنه خمس و عشرین از هجرت سید المرسلین ارباب اسکندریه بنقض عهد مسلمین جسارت
نموده فتح آن دیار دیگر بار بسعی عمرو بن العاص اتفاق افتاد و هم در این سال اهالی آذربیجان در مقام تمرد
و عصیان آمده ولید بن عقبه از کوفه بموجب فرموده امیرالمومنین عثمان لشکر بدان جانب کشیده جان
و مال ولید و همراهان میان ایشان مصالحه افتاد و در این سال معاویه حبیب بن مسلمه الفهری را با فوجی
از سپاه شام بحرب روم فرستاد و ولید بن عقبه سلمان بن ربیعه باهلی را بموجب فرمان امیرالمومنین
عثمان جهت امداد حبیب بدان جانب روان کرد اینجا حبیب قبل از آنکه سلمان بدو پیوندد با مرزبان
که از جمله سرداران سپاه روم بود با هشتاد هزار مرد جرار قصد او داشت در نواحی
شمشاط محاربه نموده بفتح و نصرت اختصاص یافت و غنایم فراوان گرفت و روز دیگر سلمان در...

صحیح

وادان غنیمت جزئی طمع کرد و حبیب از قبول این امر ابا نموده بین الجانبین مهم جنگ و جدال انجامید
و این اول نزاعی بود که در اسلام میان کوفیان و شامیان حادث گشت و در آن مصاف سلمان ظفر
دست داده حبیب بن مسلمه طالب مصالحه شد و بعد از قیل و قال هم بر آن قرار یافت که کیفیت
حال بدار الخلافه عرضه دارند و هر یک از فریقین از فرمان خلیفه درگذرند و چون عرضداشت
ایشان بنظر امیرالمومنین عثمان رسید حکم فرمود که حبیب از آن مقام حصه سلمان و کوفیان تسلیم نماید
آنگاه حبیب در حدود روم توقف نموده سلمان روی بصواب ارمینیه نهاد در تاریخ اعثم
کوفی مسطور است که بواسطه تواتر اخبار کمال اقتدارات سید ابرار صلی الله علیه و آله الاطهار
بمسامع اهالی بلاد ارمینیه رسیده بود خوفی عظیم بر ضمایر ایشان مستولی گردیده لاجرم سلمان
بر هر شهر و قصبه که عبور نمود ابواب فتح و نصرت بر روی روزگارش بگشود و سلمان بعد از
فراغ خاطر از مهمات آن ولایات عازم شروان گشته از آب کر بگذشت و با مالک آن ملک
صلح کرده روی بجانب دربند نهاد و خاقان که در آن اوان در شهر باب بود از توجه سلمان و سپاه
مسلمانان خبر یافته با وجود آنکه سیصد هزار کس همراه داشت هراسی قیاس بخاطر راه داده رایت
هزیمت برافراشت و این حرکت بر خاطر سرداران دشت خزر گران آمده بدو گفتند که جنود تو
سیصد هزار است و عدد جیوش عرب زیاده از ده هزار نیست چه سبب از مقابله ایشان اجتناب
مینمایی جواب داد که مرا چنان معلوم شده که لشکر اعراب از آسمان نازل گشته اند و تیغ در
بدن ایشان تاثیر نمینماید آنگاه تجمل هرچه تمامتر عنان نیکران بصوب فرار انعطاف داد و سلمان
او را تعاقب نموده تا شهر بلنجر در هیچ مقر آرام نگرفت و در بعضی از مرغزارهای آن ولایت که در غایت
نزاهت بود روزی چند رحل اقامت انداخته بجمع آوردن اموال کفار پرداخت جاسوسی
از خزریان که در آن حدود بودند تحفه ای بمجلس او ارسال داشتند و آن شخص بکنار معسکر اهل اسلام
رسیده مسلمانی را دید که بجوی آب درآمده غسل میکند بجهت امتحان تیری در خانه کمان نهاده
قضا را آن تیر بمقتل آن نفر خورده بیفتاد و جاسوس سرش از تن جدا کرده مانند باد روی
بار دوی خاقان نهاد و بعد از وصول بپایه سریر سلطنت حقیقت واقعه را تقریر نموده گفت
آن قوم اصلی ندارد که اعراب را نیز توان کشت و بر قیاس غالب نیز توان گشت و خاقان از وقوع
آن حال و استماع آن مقال دلیر شده با سیصد هزار مرد کارزار دیده متوجه حرب سلمان گردید و چون
تلاقی فریقین اتفاق افتاد اهل اسلام شکست یافته آن ده هزار مرد تمام شربت شهادت چشیدند

و این خبر بمدینه رسیده صحابه عظام بغایت متاسف و محزون گردیدند پس امیرالمومنین عثمان نامزد شد
حبیب بن مسلمه را اوراق فرمود که با جنودی که همراه دارد از راه شمشاط روی بارمینیه آرد و آن
مملکت را مضبوط ساخته اگر تواند از خاقان انتقام کشد و حبیب حسب الفرموده بتقدیم
رسانیده از راه دربند بی زد و خورد بشهر خلاط رفت و آن قلعه را که حصن حصین از کفار بود بسیل
غلبه و قهر گرفته تمامی رجال را بتیغ بیدریغ بگذرانید و نسوان و اطفال را در سلسله اسر کشید بعد
از آن ببلاد مطامیر شتافته مکاتیب نزد امرا و اعیان آن حدود فرستاد و ایشان را باطاعت
و انقیاد دعوت کرد جمعی از ارباب و کلانتران بار دوی او شتافتند و هشتاد هزار درم
تقبل نموده بین الجانبین قواعد مصالحه استحکام یافت مقارن آن حال حذیفة الیمان از مدینه بامداد
رسیده نشان امیرالمومنین عثمان که در باب نصب او و عزل حبیب صادر گشته بود ظاهر ساخت
و حبیب عنان معاودت بطرف شام تافته حذیفه یکسال در آن ناحیه بتمهید ارکان اسلام پرداخت
آنگاه بوطن مالوف بازگشته مغیرة بن شعبه قایم مقام او گشت و بعد از اندک زمانی ذوالنورین رضی الله
عنه قلم بر صحیفه حال مغیره کشیده اشعث بن قیس در آن ولایت رایت حکومت برافراشت و تا آخر ایام
حیات خلیفه انام در ولایت اران و آذربیجان و توابع و لواحق آن امر مسند ایالت تمکن داشت
و در سال بیست و ششم از هجرت فتح کازرون و قلعه سفید باهتمام عثمان بن ابی العاص اتفاق افتاد
و در این سال امیرالمومنین عثمان رضی الله عنه عمرو عاص را از دخل امور خراج مصر عزل کرده آن منصب
را بعبدالله بن سعد بن ابی سرح تفویض نمود اما امارت لشکر بدستور بعمرو متعلق بود و بنابر عقضای
کلمه لا یجتمع سیفان فی غمد واحد میان عمرو و عبدالله در سوانح امور خلاف و نزاع دست
داده هر یک شکایت نامه بدار الخلافه فرستادند بیت دو تیغ اندر نیامی راست ناید
دو سلطان در یکی کشور نشاید و این معنی منجر بآن شد که عمرو از آن امر معزول گشته عبدالله
در حکومت استقلال یافت و عمرو بمدینه شتافته با سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه که او نیز از امارت
کوفه معزول شده بود اختلاط آغاز نهاد و بین الجانبین رابطه محبت استحکام تمام یافت
باتفاق یکدیگر زبان طعن بر امیرالمومنین عثمان دراز کردند و روز بروز زبانه عداوت ذوالنورین
در فضای سینه عمرو نشو و نمایی یافت تا کار بجایی رسید که خواهر آن خلیفه عالی قدر را که در حباله
داشت طلاق داد و هم در این سال عبدالله بن ابی سرح از امیرالمومنین عثمان رضی الله عنه اجازت
طلبید که بغزو افریقیه رود و آن جناب شرف رخصت ارزانی داشته عبدالله بن عباس

و عبدالله بن عمر را رضی الله عنهما با سپاه فراوان بمدد وی از مدینه روان فرمود و از عقب آن لشکر
عبدالله بن سعد با استظهار آن جنود خجسته آثار متوجه افریقیه گشته در حدود بلده سبیطله او را با
جرجیر که از قبل قیصر حاکم آن ممالک بود و قرب صد و بیست هزار سوار داشت اتفاق ملاقات
افتاد و او قات محاربه بچهل روز ممتد شده بالاخره بنابر تدبیری که ابن زبیر رضی الله عنهما اندیشید
نسیم فتح و ظفر بر پرچم علم اهل اسلام بوزید و جرجیر بدست عبدالله بن زبیر بقتل رسیده سپاهش
منهزم گردید و عبدالله بن سعد بمدینه سبیطله شتافته بعد از فتح صورت نصرت در آیینه مراد
جلوه گر گشت و در آن حصار اهل اسلام چندان غنیمت یافتند که سهم سواری سه هزار دینار
و حصه پیاده هزار دینار شد و چون این اخبار بمسامع اهالی افریقیه رسید بتقدیم مصالحه
پیش آمده در بدل صلح دو هزار هزار و پانصد هزار دینار تسلیم نمودند و ابن ابی سرح دختر جرجیر را
بعبدالله بن زبیر رضی الله عنهما داده او را با خمس غنایم سبیطله و افریقیه بمدینه فرستاد و چون آن
اموال را عبدالله بنظر جناب خلافت پناه رسانید مروان مجموع آنرا بپانصد هزار دینار خرید
و ذوالنورین از آنجمله صد هزار دینار بوی بخشید و اهل مدینه بواسطه این معامله امیرالمومنین
عثمان را عیب و طعن کردند و عبدالله بن سعد بعد از آنکه مدت یکسال و سه ماه در بلاد افریقیه
بگذرانید حکومت آن مملکت را بعبدالله بن نافع بن عبدالقیس داده بجانب مصر بازگشت
و در سنه سبع و عشرین فتح اندلس بسعی عبدالله بن نافع بن الحصین بتیسیر پذیرفت و ایالت اندلس
بعبدالله بن نافع بن الحصین تعلق گرفت و بروایتی در سال بیست و هشتم معاویه از راه دریا لشکر
بجانب جزیره قبرس و جزیره ذو دوس برده در آن سفر بدو میسر شد و اموال بیشمار بدست او درآمد
و آن دو جزیره مفتوح شد گویند که عدد سبایای آن غزوه هشت هزار غلام و کنیزک صاحب
جمال رسید و هفتصد دختر باکره در میان ایشان موجود بود و در سال بیست و نهم از هجرت
سید انام بنابر شکایت اهل بصره امیرالمومنین عثمان ابوموسی اشعری را از حکومت
آن بلده معاف داشته پسر خاله خود عبدالله بن عامر بن کریز بن ربیعة بن حبیب بن عبد شمس
را بجای او نصب فرمود و هم در این سال خبر بمدینه رسید که اهل فارس نقض پیمان نموده عبدالله
بن معمر را که والی ایشان بود بقتل آورده اند ذوالنورین رضی الله عنه اشارت فرمود
تا عبدالله بن عامر بسپاهی دلاور بجانب فارس رود و در تدارک آن اختلالی که روی نموده شرایط
اهتمام مرعی دارد و عبدالله حسب الفرموده بتقدیم رسانیده در حدود اصطخر میان او و فارسیان

دیر را بنزبانوئی که
از مردم دانا و در ارسال نمود
عبدالقدس

کار بر ظفر اتفاق افتاد و مسلمانان را ظفر دست داد و عبدالله قومی از کافران تیغ بیدریغ بگذرانید
و جمعی را اسیر گردانید آنگاه بدار الجرد شتافت و آن بلده را نیز فتح نمود بعد از آن سپاه
منصور بشهر جور برد و پس از تسخیر جور با اصطخر معاودت کرده قلعه را که اهالی آنجا محبوط ساخته
بودند محاصره فرمود و قهرا قسرا آن حصن حصین را گرفته بسیاری از روسای فارس بقتل رسانید
و برحسب فرمان امیر المومنین رضی الله عنه هرم بن حیان یشکری و هرم بن حیان عبدی و خریت بن
راشد و منجاب بن راشد حکومت بلاد فارس باز داشته رایت مراجعت برافراشت و درین سال
ذو النورین را رضی الله عنه با جمعی کثیر از اشراف و اعیان بجهت ادای مناسک حج و قربانگاه
مبارک رغبت فرمود تا در فضای منا جهت ملازمانش خیمه در کمال وسعت و زینت نصب کردند
و حجاج را در آنجا طلبیده لوازم ضیافت و اطعام بجای آورد و در عرفات و منا نماز ظهر و عصر را
تمام گذارد و چون این دو صورت بحسب ظاهر مخالف سنت حضرت رسالت پناه و شیخین بود
شیخین بود زمره از اعیان زبان اعتراض بر امیر المومنین عثمان گشودند و درین باب سخنان گفتند
در غیبت آنجناب خوش نبودند و هم درین سال ضعیفه را از قبیله جهینه نزد ذو النورین رضی الله عنه
آورده گفتند که این عورت بعد از عقد نکاح و وقوع خلوت صحیحه با شوهر بمدت شش ماه فرزندی
تولد نمود و امیر المومنین عثمان بی‌تامل برجم آن زن حکم فرموده چون علی مرتضی بر کیفیت واقعه
اطلاع یافت نزد خلیفه شتافت و بر زبان گوهر افشان گذرانید که اگر در اجرای این سیاست
تاخیر نمائی بهتر است زیرا که ایزد تعالی می‌فرماید که وحمله وفصاله ثلثون شهرا و این آیت
مشتمل است بر اقل مدت حمل و مدت فصال بمقتضای کلام الله از آنجا که والوالدات
یرضعن اولادهن حولین کاملین دو سال است پس اقل زمان حمل شش ماه باشد و برین
تقدیر زنا برین ضعیفه ثابت نمیشود و امیر المومنین عثمان رضی الله عنه این مقدمات را الحال
گوده کس فرستاد که آن زن را رجم نکنند اما پیش از وصول فرستاده قضا کار خود کرده بود
و در سنه ثلثین از هجرت سید المرسلین والی کوفه سعید بن العاص بیاسا نظر اختصاص که بر
بن عباس و عبدالله بن عمر و عبدالله بن زبیر و عبدالله بن عمرو عاص و حذیفه بن الیمان از آن جمله بود و لمه
متوجه گشت و بروایتی که در روضة الاحباب مسطور است امین الغایبین الکرمین ابو محمد الحسن
و ابو عبدالله الحسین رضی الله عنهما الکونین جهت اعلای مذهب و امراء آن سپاه قدم نهج
فرمودند و بیمن اقدام و حسن اهتمام ایشان خطه جرجان بی‌تعب مفتوح شده اهالی آنجا مبلغ دویست

هزار دینار نقد در بدل مصالحه تسلیم سعید نمودند و درین سال انگشتر خاتم الانبیا که خلفا واحد بعد واحد
آنرا انگشت مبارک میکردند از دست امیر المومنین عثمان یا از دست معیقیب که غلام آن عالیمقام بود در چاه
اریس که از آنجا مدینه دو میل راهست افتاد و هرچند ذو النورین رضی الله عنه آب از آن چاه
کشید و مراسم اجتهاد بتقدیم رسانید آن گوهر گرانمایه دیگر بدست درنیامد و هم درین سال میان ابوذر
غفاری رضی الله عنه و معاویه بن ابی سفیان غبار نقار و خلاف ارتفاع یافت و ابوذر را طلبا
و کرها از شام بمدینه شتافت یکی از اسباب این قضیه آنکه ابوذر میگفت که در آیت الذین
یکنزون الذهب والفضة ولا ینفقونها فی سبیل الله فبشرهم بعذاب الیم بنا بر عموم لفظ کافه
کرام اهل اسلام در تحت وعید داخل اند و معاویه را عقیده آن بود که حکم این آیت بیهود و نصاری
اختصاص دارد دیگر آنکه معاویه پیوسته از بیت المال به بیت مال الله تعبیر میکرد و ابوذر برزبان
می‌آورد که تو بجهت آن بیت مال الله میگوئی که حساب آنرا در روز جزا جواب گوئی و حال آنکه
بیت مال المسلمین است و محاسبه آنرا در دنیا معروض میباید ساخت دیگر آنکه ابوذر طریق امر معروف
و نهی منکر مسلوک داشته معاویه را از ارتکاب امور نالایق منع میفرمود اصلا در کفش کلمات
الحق میل و مداهنه نمی‌نمود بنابرین جهات ابن ابی سفیان از ابوذر تنگ آمده بامیر المومنین عثمان نوشت
که ابوذر اعتقاد مردم شام را درباره تو فاسد میسازد و آن سخن موثر افتاده ذو النورین رضی الله عنه
ابوذر غفاری را بمدینه طلبید و میان ایشان گفت و شنود بسیار بوقوع پیوست بالاخره امیر المومنین
عثمان فرمان داد که ابوذر از مدینه بیرون رفته در ربذه که موضعیست در بادیه و از آنجا تا مدینه
سه مرحله است متوطن گردد و ابوذر شاد او کمال این معنی را قبول کرده گفت از حضرت
خاتم الانبیا علیه اشرف التحایا شنیدم که فرمود که چون عمارات مدینه بکوه سلع رسد
انجا منزل مکن و حالا عمارت بدان مرتبه رسیده است کنون غنیمت این است که بجایی دیگر
آنگاه بربذه رفته ساکن گشت و بعد از گذشتن دو سال از ین دار ملال بسرای راحت و سرور انتقال
نمود و ابوذر رضی الله عنه موسوم بجندب بن جناده بود و او در ایام بعثت ایمان آورده در سلک
کبار اصحاب حضرت رسالت مآب انتظام یافت و مواره انوار اتقا ساطع بود و بنات
احوال بجبهه مآثرش می‌تافت نقلست که در وقتی که ابوذر رضی الله عنه بسکرات موت گرفتار بود
عبدالله بن مسعود که با جمعی از صحابه رضی الله عنهم از طرف کوفه می‌آمد بسر وقتش رسید و او را تجهیز و تکفین
کرده بعد از اقامت نماز هم در آن سرزمین مدفون گردانید

ذکر فتوحات ولایات خراسان و بیان بعضی دیگر از وقایع زمان امیر المومنین عثمان

در بعضی از کتب مغازی و سیر بنظر این ذره احقر در آمده که در سال سی و یکم از هجرت خیر البشر
عبدالله بن عامر بنا بر تحریک احنف بن قیس که از جمله اعیان بصره بود از امیر المومنین عثمان
رضی الله عنه رخصت طلبیده با سپاه فراوان بطرف خراسان توجه فرمود و چون بنواحی کرمان رسید
و معلوم گردید که اهالی آن دیار دست عهد و پیمان را بر طاق نسیان نهاده ابواب طغیان بالکل
گشاده اند فتح آن ولایت و حکومت آن ناحیت را بمجاشع بن مسعود تفویض نموده از آن مرز
سوار جرار آنجا بگذاشت و ربیع بن زیاد حارثی را بجانب سیستان فرستاده خود از آن دیار
رایت توجه بصوب خراسان برافراشت و احنف بن قیس را مقدمه لشکر گردانیده هرات را
بطریق مصالحه مفتوح ساخت آنگاه بقهستان رفته بعد از وقوع محاربه میان او و قهستانیان نیز هم
بصلح انجامید و برین قیاس اکثر ولایات خراسان را مانند جوین و خرآباد و اسفراین و خواف
و باخرز و جاجرم و ارغیان و نسا و ابیورد و سبزوار و نیشابور باندک زمانی بعضی را بلطف
و برخی را بعنف در حیز تسخیر کشید و در بلده فاخره نیشابور چندگاهی رحل اقامت انداخته لشکری
بسرخس فرستاد تا آن خطه را نیز داخل حوزه ایمان کردند آنگاه عبدالله بن حازم را بدار السلطنه
هراة ارسال داشت و قولی آنکه خود متوجه آن ملک گشت و با مرزبان هراة مصالحه نمود و از
اهالی آن بلده و توابع مبلغ هزار هزار درهم بدل صلح بستاند و میان عبدالله بن عامر و ماهویه که والی
مرو بود نیز همین طریق مصالحه نموده بهمان دو هزار هزار و دویست هزار درهم نقد تسلیم کردند
و قول فرمودند که هر سال مبلغ سیصد هزار درهم بجهت بیت المال مسلمانان فرستند بعد از آن عبدالله بن
عامر احنف بن قیس را فرستاد تا بلخ و جوزجانان و طخارستان و طالقان را فتح نمود و چون
خاطر عبدالله از ین امور فراغت یافت حکومت آن ولایات را بر قیس بن هیثم و احنف
بن قیس و خالد بن عبدالله تقسیم کرده و او احرام بسته متوجه حجاز شد و قتل یزدجرد بن شهریار بقول
اکثر ارباب اخبار درین سال بوقوع پیوست و هم درین سال قسطنطین
رومی بقصد تسخیر مصر و اسکندریه با پانصد کشتی که مشحون بود بمردان جنگی در دریا نشست و معاویه بن
ابی سفیان چهل کشتی ترتیب داده باتفاق عبدالله بن سعد بن ابی سرح بدفع رومیان کمر اجتهاد
بر میان بست و در موضع ذات الصواری تلاقی هر دو فریق دست داده نایره آتش قتال التهاب یافت
و مسلمانان نظر و نصرت مخصوص گشته بعضی از کافران با دیها و الا نمودند و برخی از آن هلاک

سفینه حیات در گرداب اجل افتاد و قسطنطین از آن جمله جان بساحل نجات رسانیده
سالما غانما مراجعت نمودند و در اثناء راه میان محمد بن ابی حذیفه و محمد بن ابی بکر الصدیق رضی الله
عنهما درباب مصالح جهاد سخنی میگذشت که موافق مزاج عبدالله بن سعد نبود بنابران بزبان
عتاب ایشان را گفت که شما را با این گفت و شنود چکار است و ایشان او را جواب درشت
گفته مهم بدانجا انجامید که محمد بن ابی بکر در حشمت زبان طعن در شان امیر المومنین عثمان رضی الله عنه
برگشاد و بعضی از اطوار آنجناب را که در نظر برایا مخالف سنت سنیه نبویه و سیرت شیخین مینمود
شرح داد و گفت از جمله اعمال ناپسندیده او یکی آنکه عبدالله بن سعد را که قرآن بمحض اونازل گشته
بود و خیر البرایا علیه اشرف التحایا در یوم خون او را اهدر فرموده والی ممالک اسلام ساخته در
تقویت اقربای خود در ابواب بر افراخته هرچند آوازه ظلم و فسق ایشان را می‌شنود و جهاد تغییر کرد
و از شنیدن امثال این سخنان خشم ابن ابی سرح طغیان کرده محمد بن ابی بکر و محمد بن ابی حذیفه
را از کشتی خویش اخراج نمود در تاریخ احمد بن اعثم کوفی مسطور است که چون قسطنطین از معرکه
ذات الصواری در سفینه فرار نشسته بدار الملک خویش رفت نوبت دیگر لشکری بعدد امواج
بحر اخضر فراهم آورده هزار و دویست کشتی و زورق مرتب گردانید و بکنار دریا قسطنطنیه
شتافت تا از راه آب خود را بعدو رسانند و بالتهاب آتش قتال اشتعال نمایند قضا را
روزی که در کشتی می‌نشست بادی در غایت شدت بوزید بعضی از سرخیلان سپاه این معنی را بفال بد گرفته
او را از امضای آن عزیمت منع نمودند قسطنطین ملتفت آن سخن نشد و با خیل و حشم و طبل و علم
بدریا در آمده چون بمیان بحر رسید باد مخالف بصعوبتی جنبش نمود که اکثر لشکر روم در گرداب
فنا افتادند و کشتی خاصه قسطنطین در نزدیکی جزیره سقلیه از حرکت تسکین یافت و اهالی آن جزیره
چون در مذهب با وی موافق بودند مقدم او را باقدام تعظیم و اجلال استقبال نمودند
و بعد از آنکه دانستند که قسطنطین بخلاف استصواب امرای خیل بدریا آمده و بدان سبب
جمعی کثیر از اعیان و اشراف روم معدوم گشته اند قصد قتلش کردند و در وقتی که آن نتیجه
دولت بحمام در آمده بود جمعی از سرهنگان حاکم سقلیه با تیغهای کشیده بر سر وقتش رسیدند و او را
نکوهش نموده گفتند که سلطنت تو بر امت مسیحا مبارک نیامد زیرا که با ارباب محاربات
بی صرفه کردی و اکثر سرخیلان نصاری و بطارقه را در لجه هلاک انداختی و حالا جهت سرا بضرب
تیغ تیز آبدار ساختند و در همین سال یعنی سنه احدی و ثلثین حکم بن ابی العاص که پدر مروان

وهم امیر المومنین عثمان است بجایی که دران جهان برای وی مقرر شده بود انتقال نمود
در بخاری از کتب معتبره بنظر درآمده که حکم روزی از عقب سید عالم صلی الله علیه وسلم
راه میرفت و پایهای مبارک خود را کج و راست نهاده اراده تقلید بخبری کرد و پرتو
شعور آنحضرت بران حرکت افتاده فرمود که کن کذلک لاجرم اقدام آن نادان
هم چنان کج بماند بیت سعدیا راست روان گوی سعادت بردند
راستی کن که بمقصد نرسد کج رفتار در تاریخ امام یافعی مسطورست که حکم با فتنه جویی
سری از اسرار سید ابرار جاسوسی نمود و بنا بران آن حضرت او را از مدینه اخراج فرمود
و امیر المومنین عثمان رضی الله عنه در ایام خلافت خود جهت ملاحظه صله رحم باز او را بان
بلده طلبید و منظور نظر انعام و اکرام گردانید و درین سال ابوسفیان بن حرب
بر افضت حکم از عالم انتقال نمود مدت عمرش بروایت گزیده هشتاد و هشت سال بود
و در سنه اثنی و ثلثین قارن که یکی از سرداران عجم بود سپاهی صف شکن
فراهم آورده در خراسان رایت استیلا بر افراشت و قیس بن هیثم از بلده نیشابور جهت
استمداد متوجه بصره گشت اما قبل از مراجعت او دفع فتنه قارن بنابر وفور شجاعت
وحسن تدبیر عبد الله بن خازم دست داد و قارن در معرکه قتال با جمعی از ابطال رجال
کشته عبد الله بن خازم خمس غنایم را نزد عبد الله بن عامر فرستاد و چون خبر این فتح بسمع مبارک
امیر المومنین عثمان رضی الله عنه رسید عبد الله بن خازم را در حکومت خراسان مستقل گردانید
و درین سال جمعی از اجله اصحاب حضرت رسالت مآب صلی الله علیه وسلم الی یوم الحساب
از سرای غرور بدار سرور انتقال نمودند و از آن جمله یکی ابوذر غفاری است که سابقاً شمه
از حال او مسطور گشت و دیگری قمر سپهر شرف دودمان لوی بن غالب ابو الفضل عباس بن
عبد المطلب است در سیر السلف از ابورافع که آزاد کرده خواجه کاینات بود مرویست
که گفت من غلام عباس بودم و در مکه پیش از واقعه بدر باتفاق عباس و ام الفضل رضی الله عنهما
مسلمان شدم ولیکن عباس از بیم قریش در کتمان ایمان خود می کوشید و دلیل بر صحت این
روایت آنکه در اکثر کتب سیر مسطورست که خیر البشر صلی الله علیه وسلم در روز بدر اصحاب
را وصیت کرد که اگر عباس رسد بقتل او مبادرت ننمایید که من میدانم که قریش او را باکراه همراه
آورده اند و روایت مشهور پیش جمهور آنست که عباس بعد از غزوه بدر در روزی که اهل اسلام

او را اسیر کرده فدیه می طلبیدند زبان بکلمه توحید گویا گردانید و سبب ایمان عباس رضی
آن شد که رسول صلی الله علیه وسلم او را خبر داد از وجهی که در وقت توجه بجانب بدر بام الفضل
سپرده بود و از جمله احادیثی که در شان عباس رضی الله عنه بصحت پیوسته یکی اینست که عم الرجل
صنو ابیه مدت حیاتش بروایت امام یافعی هشتاد و شش سال و بقول ابن جوزی
هشتاد و هشت سال بود مدفنش گورستان بقیع است و از اولاد امجاد عباس اسامی
نه تن بنظر درآمده فضل و عبد الله و قثم و عبید الله و کثیر و ذکر وفات فضل سابقاً در حیز بیان
آمد و کثیر که بصفت صلاح و سداد اتصاف داشت در زمان عبد الملک بن مروان بمدینه وفات
یافت و آنچه از احوال آن سه برادر دیگر بوضوح پیوندد امیدست که در ضمن حکایات
آینده مذکور گردد انشاء الله تعالی و ایضا در سنه مذکوره عبد الرحمن عوف رضی الله عنه
وفات یافت و هو عبد الرحمن بن عوف بن الحارث بن زهرة بن کلاب بن مرة بن کعب و هو
در سلک اجداد حضرت رسول صلی الله علیه وسلم انتظام داشت و نام عبد الرحمن رضی الله عنه
در جاهلیت عبد عمرو یا عبد الکعبه بود و صاحب مقام محمود آن اسم را بعبد الرحمن تغیر فرمود
و کنیت عبد الرحمن ابو محمد است و آن جناب داخل عشره مبشره است زیرا که نزد ترمذی
و ابن ماجه بصحت پیوسته که رسول صلی الله علیه وسلم فرمود ابوبکر فی الجنة و عمر فی الجنة و عثمان فی الجنة و علی فی
الجنة و سعد بن ابی وقاص فی الجنة و طلحة فی الجنة و الزبیر فی الجنة
و عبد الرحمن بن عوف فی الجنة و سعید بن زید فی الجنة و ابو عبیدة
بن الجراح فی الجنة و در مسند امام احمد بن حنبل رحمه الله مذکورست که رسول صلی الله علیه وسلم
گفت که اللهم اسق عبد الرحمن بن عوف من سلسبیل الجنة در تاریخ گزیده مذکورست
که عبد الرحمن در سن سی سالگی مسلمان شد و چهل و پنج سال در اسلام بسر برد و از وی آن مقدار
مال ماند که بوجهی که وصیت کرده بود بعد از فوتش هریک از اهل بدر از مال او چهارصد
دینار دادند و در آن وقت صد نفر از اهل بدر زنده بودند و ترکه او را در میان
ورثه شانزده بخش کردند و هر بخشی هشتاد هزار درم بود و مدت حیات عبد الرحمن را اکثر مورخان
هفتاد و پنج سال گفته اند و در همین سال ابو عبد الرحمن عبد الله بن مسعود از عالم انتقال
نمود و هو عبد الله بن مسعود بن غافل بن حبیب بن شمخ بن فار الهذلی و او از جمله سابقان اسلام و علماء
اصحاب بود جناب امام یافعی روایت کرده که نوبتی حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم چهار نفر

از صحابه را نام برده فرمود که قرآن را ازین چهار کس فرا گیرید و یکی از آن جمله عبد الله بن مسعود
بود رضی الله عنه در تصحیح المصابیح مسطورست که و هو احد ائمة القرآن و حفاظه ولی قضاء الکوفة
و بیت مالها لعمر و لعثمان ثم رجع الی المدینة فمات بها مدفنش گورستان بقیع است و مدت
حیاتش را زیاده بر شصت سال گفته اند و هم درین سال ابو الدرداء عویمر الانصاری
الخزرجی فوت شد و نام پدرش عامر است یا عبد الله و قیل قیس و قیل زید و ابو الدرداء از جمله
فقهاء صحابه بود و در دمشق در وقتی که بمنصب قضا اشتغال داشت از عالم انتقال نمود و فوت
عبد الله بن زید الانصاری الخزرجی نیز درین سال بوقوع انجامید و کلمات اذان را بر وجهی
که متعارفست او در خواب دیده بود و وفاتش در مدینه روی نمود و مدت حیاتش شصت
و چهار سال بود و در سنه ثلث و ثلثین از هجرت خاتم النبیین مقداد بن الاسود
پهلو بر بستر ناتوانی نهاده عالم را بدرود کرد و هو مقداد بن عمرو بن ثعلبة الکندی و چون
مقداد رضی الله عنه هنوز در سن طفولیت بود که پدرش عمرو وفات یافت و اسود بن
عبد یغوث الزهری والده او را بحباله نکاح درآورده مقداد را تربیت کرد و بوی منسوب
شد و مقداد رضی الله عنه در سلک اعاظم اهل بدر و اکابر اصحاب رسول عالی قدر انتظام داشت
و یکی از بنات عمات سید کاینات در عقد او بسر می برد رحمة الله علیه رحمة واسعة

ذکر ارتفاع غبار وحشت میان سعید بن العاص و اشراف کوفه و سرافراز شدن ابو موسی اشعری بحکومت آن بلده شریفه

طایفه از راویان اخبار آورده اند که ولید بن عقبه اگرچه بارتکاب شراب اشتغال
می نمود و از سایر ملاهی و مناهی احتراز و اجتناب نمی فرمود اما در وقتی که حاکم کوفه بود با اشراف
و اعیان آن بلده بی تکلف طریق اختلاط و انبساط مسلوک میداشت و مهمات ایشان را
بکفایت اقتران داده بعضی از عوام و انام کوفیان را نابود می انگاشت و چون سعید بن
العاص بآن منصب اختصاص یافته بکوفه شتافت فرمود که منبر ولید را می باید شست تا از لوث
وجود او پاک شود و فرمان بران موجب عمل نموده سعید در بادیه تخیل کرد و نسبت با کابر آن
ولایت ابواب مخالطت مسدود گردانیده شرط تعظیم بجا نیاورد و بنابرین بزرگان آن سر
زمین مانند مالک بن حارث النخعی المشتهر باشتر و صعصعة بن صوحان العبدی و برادرش زید و ثابت
بن قیس و کمیل بن زیاد و غیرهم زبان بعیب و طعن سعید گشاده در حق امیر المومنین عثمان نیز سخنان

گفتند و سعید درین باب رقعه بخلیفه نوشته حکم باخراج ایشان صادر شد و حاکم کوفه حسب
الاشاره آن فرقه را بشام فرستاده کوفیان روزی چند در خدمت معاویه بسر بردند و زبان
طعن بروی نیز دراز کردند و معاویه بموجب فرمانی که از دار الخلافه صدور یافت اشراف
کوفه را بحمص روان ساخت و سردار آن دیار عبد الرحمن بن خالد بن الولید با کوفیان در
کمال کم التفاتی سلوک نموده مدت مدیدی ایشان را بار نداد و بعد از آنکه رخصت ملاقات
ارزانی داشت اجازت جلوس نفرمود و اصلا با ایشان سخن نکرد و روزی چند مالک و رفقا
در غایت بی اعتباری در آن بلده بسر بردند و در سنه اربع و ثلثین که امیر المومنین عثمان سعید بن
العاص را جهت مشورتی بمدینه طلبیده بود بهانه تنگی جسته از عبد الرحمن اجازت مراجعت
حاصل نمودند و بکوفه آمدند اکثر کلانتران آن بلده را در مخالفت سعید با خود موافق گردانیدند
و چون سعید از مدینه بازگشته نزدیک بکوفه رسید مالک با فوجی از سپاه او را استقبال
نموده گفت بازگرد که مردم اینجا ترا بامارت قبول ندارند سعید گفت احتیاج باین همه شورش
و غوغا نبود قاصدی جهت اعلام این حال بمدینه می بایست فرستاد تا دیگری بامارت تعیین یابد
و چون سعید بناکام عنان مراجعت انعطاف داد مالک چند گام پیش نهاده گفت
بعرض امیر المومنین عثمان رسان که ابو موسی اشعری را بحکومت کوفه نامزد نماید تا خلایق بقدم
وفاق بری پیش آیند و سعید بعد از وصول بمدینه کیفیت التماس کوفیان را با امیر المومنین
عثمان در میان نهاده ابو موسی بایالت آن ناحیت سرافراز گشت و کوفیان او را استقبال نموده
شرایط انقیاد و اطاعت مرعی داشتند و درین سال ابو طلحه زید بن سهل الانصاری که رسول
حضرت باری در شان او فرموده بود که صوت ابی طلحة فی الجیش خیر من فئة در مدینه از عالم
انتقال نمود و هم درین سال عبادة بن الصامت که در سلک نقباء انصار انتظام داشت در رمله
رایت عزیمت بجانب عالم آخرت برافراشت و در همین سال مسطح بن اثاثة المطلبی که از اهل بدر
و پسر خاله ابوبکر صدیق بود از جهان گذران نقل فرمود

ذکر پدید آمدن مذهب رجعت و قایل شدن جمعی کثیر بدان بدعت و بیان رنجش مردم از واردات افعال خلیفه ستم

راویان اخبار خلفا و مرقومان اخبار و آثار گردانیده اند که ابن السوداء که بعبد الله بن سبا
انتساب دارد و در سلک علمای یهود منتظم بود در زمان خلافت امیر المومنین عثمان رضی الله عنه

اظهار شعار اسلام نمود و از آن جناب رنجیده خاطر بمصر شتافته در سنه خمس و ثلثین هجریه
در آن دیار باشتعال نیران اضلال اشتغال کرد و با بعضی از مصریان گفت که عجب می آید از
جمعی که تصدیق رجعت عیسی بدنیا می کنند و تجویز باز گشتن خاتم الانبیا نمینمایند و این آیت کریمه
را که ان الذی فرض علیک القرآن لرادک الی معاد شاهد مدعای باطل خود کرده اند و طایفه از مصریان
این عقیده فاسده را ازوی فرا گرفتند و چون ابن سبا امیر المومنین عثمان را معتقد نبود اغوای خاطر
ایشان اهالی مصر نمود که در ازمنه سابقه وصی هر پیغمبری قایم مقام اوی بوده و وصی نبی هاشمی
مرتضی علی است و عثمان خلافت را بغصب متصرف گشته و هم چنین زبان بطعن و عیب عمال امیر
المومنین عثمان رضی الله عنه کرد آن شاخت مصریان که از عبد الله بن سعد آزرده خاطر بودند
ایشان را بسمع رضا اصغا نمودند و مراسلات با یاران طاعنان امیر المومنین عثمان که در کوفه
و بصره اقامت داشتند آغاز نهاده در فتح ابواب خلاف اتفاق نمودند و قوی ترین اسباب
مخالفت طوایف مردم با خلیفه سیم رضی الله عنه آن بود که آن جناب در اوائل خلافت بملاحظه صله
رحم جمعی از خویشان خود را که مطعون بفسق و ظلم بودند بایالات و ولایات فرستاد و اکابر صحابه
را منصب و اختیار نداد و حکم بن ابی العاص و اولادش مروان را وزیر و داماد خود کرده اند
و حارث را نیز دختر داده جملها که آمد از بیت المال بایشان داد و بر اوجه ایشان بخشید
دیگر آنکه چون در زمان خلافت امیر المومنین عثمان اختلاف در میان قاریان قرآن پیدا شد خلق را بجمع
و قرائت یک مصحف تکلیف نموده و باقی مصاحف را جمع آورده بسوخت دیگر آنکه چند رعایا از
بنی امیه عمال ظالم شکایت نمودند و رقم عزل بر صحیفه احوال آن طبقه نکشید دیگر آنکه ابوذر غفاری
را باغوای معاویه از مدینه اخراج کرد و عمار بن یاسر و عبد الله بن مسعود را بدست و زبان بیازرد
و بنی غفار بواسطه آزار ابوذر و بنی مخزوم بسبب عمار و بنی هذیل برای عبد الله بن مسعود کینه
ذو النورین رضی الله عنه در دل گرفتند و چون آن جناب تابع رای مروان بوده در سوانح امور
بمقتضای تدبیر اصابت پذیر اکابر صحابه عمل نمی نمود امیر المومنین علی و طلحه و زبیر و سعد بن ابی وقاص
و عبد الله بن عباس رضی الله عنهم ملاقاتش رغبت نمی نمودند و این اخبار در اطراف دیار عرب
انتشار یافته سرمایه غوغا و موجب گفت و شنید طبقات برایا گشت و در اواخر سنه اربع و ثلثین
بموجب استصواب اجله اصحاب سید المرسلین امیر المومنین علی نزد ذو النورین رضی الله عنهما رفته
زبان گوهر افشان بنصیحت آن جناب بگشود و برعایت جانب اشراف عمال و انصار دلالت

فرمود اما فایده بر آن مترتب نگشت و امیر المومنین عثمان از محبت اقربا و عمال خود درنگذشت و بعضی
از آن طایفه مثل معاویه و سعید بن العاص و عبد الله بن عامر و عبد الله بن سعد را بمدینه طلبیده
در باب تمشیت امور خلافت و مدافعت سالکان مسالک مخالفت با ایشان مشاورت فرمود و قرار
بر آن قرار یافت که عمال بر سر اعمال خود رفته هر کدام بدفع جمعی از اهل فتنه که در ولایت او باشند
قیام نمایند و امیر المومنین عثمان رضی الله عنه نفس نفیس خویش را از اذیت مدنیان محافظت فرماید و عمال
مذکوره مراجعت نموده بمقصد رسیدند مگر سعید بن العاص که بنابر تعصبی که سابقا مسطور گشت معزول گشته
بمدینه باز گردید ذکر هجوم طایفه از مخالفان امیر المومنین عثمان و بیان امور یکه
در وقایع ذو النورین اتفاق افتاد در اوایل سنه خمس و ثلثین از هجرت سید المرسلین بنابر اسباب
مذکوره و احوال مسطوره از مصر و کوفه و بصره جمعی کثیر بعزیمت آنکه امیر المومنین عثمان را از خلافت
خلع نمایند و مسند ریاست را بوجود کسی که خواهند بیارایند بمدینه آمده مصریان بمکانی ذی مروه و کوفیان
بمنزل اعوص و بصریان بمقامی ذی خشب نزول نمودند کلانتر اهل مصر غافقی بن حرب بود و عبد الرحمن
بن عدیس البلوی و کنانه بن بشر لیثی و سودان بن حمران السکونی در سلک انتظام داشتند و سرور مردم
کوفه مالک اشتر بود و زید بن صوحان و زیاد بن نضر حارثی و یزید بن قیس نخعی تابع او بودند و سر
بصریان حرقوص بن زهیر بود و حکیم بن جبله عبدی و ذریح بن عباد و بشر بن شریح و عزم در خاطر سر
و مصریان طالب خلافت علی بن ابی طالب بودند و بصریان خواهان طلحه بن عبید الله و کوفیان جویان
زبیر بن العوام و اهل صلاح از طلب خلافت و ولایت منفعت رفته تماما از آن انبوه نفرت اعراض کردند و آن حضرت
بانگ بر ایشان زده فرمود که رای شما در عزل و نصب صاحب منصب خلافت دخلی نیست و ارباب
بصره و کوفه از طلحه و زبیر همین جواب شنیدند آنگاه بروایت اکثر امیر المومنین عثمان کسی بنزد شاه
مردان فرستاده از آن جناب التماس نمود که نوعی باید که آن مردم از خلع و عزل او درگذشته
بوطن خود مراجعت نمایند علی مرتضی نخست با امیر المومنین عثمان عهد و پیمان در میان آورد که بعد
بسخن مروان و سایر مردودان عمل ننماید و از مقتضای رای صواب نمای اکابر صحابه درنگذرد پس آن التماس را
بمراجعت افزایان داده با اهل فتنه و غوغا ملاقات فرمود و زبان فصاحت بیان بنصیحت ایشان گشوده
لوازم موعظت بتقدیم رسانید و نایره خشم آن جماعت از ترشحات زلال کلام هدایت مآل جناب حضرت
امیر سمت انطفا پذیرفته بمواضع خود باز گشتند مشروط بآنکه دیگر امیر المومنین عثمان بارتکاب امری
که مستلزم انکار صحابه بزرگوار باشد اقدام ننماید و چون خاطر ذو النورین از آن مهم اطمینان یافت

بلند دیگر مروان باشتعال نیران عدوان پرداخته بمصریان خطی بر آن مضمون رسانید که مهم مخالفان را در
میزان [illegible] وزنی نبوده و در مخالفت نمودن با [illegible] باز گشتند اما پسر ابو طالب
میخواست که ترا امیر المومنین خود کرده اند بنا بر آن این قضیه را بزرگ ساخت اکنون مناسب آنست
که خطبه خوانده خاطر ایشان مردم نمایی که جماعت از ارباب فتنه بمدینه آمده بودند بطلان خود را
دانسته دیدند که مهم ایشان تمشیت نمی پذیرد لاجرم خایب و خاسر بازگردیدند و امیر المومنین عثمان
باحضار اشراف و اعیان فرمان داده بالای منبر بر آمد و بعد از ادای حمد و ثنای ایزد تعالی گفت
طایفه که بخیال فساد و بد رایت عناد آمده بودند چون دانستند که داعیه خود را از پیش نتوانند
برد منفعل و نادم باز گشتند عمرو عاص که در آن مجلس خاص حاضر بود فریاد بر آورد که ای عثمان از خدا
بترس و از افعال قبیحه توبه نموده شرطه نواجیه را از سر مظلومان باز دار که ما این مردم را بدر خواهی
تمام باز گردانیده ایم و چون امیر المومنین عثمان متوجه جواب عمرو شد از اطراف و جوانب مسجد آواز
بر آمد که یا عثمان اتق الله و تب الیه و در اثنای این حال کسی او را امیر المومنین گفت و امیر المومنین
عثمان متحیر گشته از منبر فرود آمد و بروایتی در آن معرکه بعضی از عاصیان سنگی بجانب ذو النورین
رضی الله عنه انداخت آن جناب را از منبر بپایان کشیدند و عصایش را بشکستند و امیر المومنین عثمان بیهوش
گشته جمعی او را بر دوش گرفته بمنزلش بردند و امیر المومنین علی کرم الله وجهه با آن جناب
ملاقات فرموده گفت یا ابا عمرو ترا این خطبه چه کار بود عظمای مدینه خیال اند که ما این حالت را
بخواهش اسباب ذکر دانیده ایم ذو النورین رضی الله عنه گفت الحال لایق آنکه اکنون بسلوک طریقی
گوشه گیرم که بیک این حال باشد اشارت فرمای تا بتقدیم رسانم آن جناب فرمود که صواب چنان می نماید
که بمسجد رفته نوبت دیگر خطبه خوانی و از کردار و گفتار سابق استغفار نمائی و اعتذار نموده
دست در دامن انابت زنی و ذو النورین این معنی را قبول کرده بر منبر بر شد و گفت که سهو و خطا از بنی
آدم در وجود آمده و می آید و من دعوی عصمت نمیکنم که اگر از من زلتی صدور یافته باشد عجبت
اکنون از هر امری که مقبول بارگاه الهی و پسندیده طباع اصحاب حضرت رسالت پناهی بوده باشد
توبه کردم و بخدا باز گشتم و رسول صلی الله علیه و سلم فرموده است التایب من الذنب کمن لا ذنب له
و در آخر آن خطبه گفت که هر کرا بعد از این حاجت و در زبان بخواهد بود تا هر کس حاجتی داشته باشد
بسهولت با من ملاقات کرده سخن خود را بگوید و من در انجاح مقصود او سعی موفور مبذول دارم حضار
مجلس از این کلمات شادمان شده رقت نمودند و امیر المومنین عثمان نیز گریان گشته از منبر فرود

آمد

آمد و بخانه خود رفت و در غیبت آن جناب امیر المومنین علی کرم الله وجهه فرمود که بر این بر دوش از این بود
که اظهار نمود امید آنکه حق تعالی او را توفیق ثبات بر آنچه گفت کرامت کند و جماعتی از اشراف مدینه بدر خانه
امیر المومنین عثمان رضی الله عنه رفته خواستند که با او ملاقات کنند و جهت سخنانی که بر زبان آورده
بود تحسین نمایند اما مروان باتفاق سعید بن العاص بحرم سرای ذو النورین رفته آن جناب را ملامت
کردند و گفتند که این خطبه از جناب امیر المومنین مناسب واقع نشده بدرستی که آبروی خویش
بریختی و نقش اعتبار خود را از صحیفه روزگار بستردی و مقصود پسر ابو طالب از این نصیحت آن بود که ترا
در پیش مردم فضیحت ساخته بجرایم معترف گرداند اکنون آنچه مدعا داشت بحصول پیوست و بادی این
مردم که بر در خانه جمع گشته اند ملاقات نمای که اگر بار یابند لیکن که سخنان گستاخانه بر زبان آورند
و این معنی موجب تهیج فتنه گردد امیر المومنین عثمان رضی الله عنه مروان گفت برو و این جماعت را
باز گردان که من شرم میدارم که با ایشان سخن گویم و مروان از خانه بیرون آمد و زبان تعصب
و ستیزه بگفتن سخنان وحشت انگیز اعیان مدینه را برنجانید و نومید باز گردانید و جمعی از آن مردم بملازمت
امیر المومنین علی کرم الله وجهه شتافته کیفیت حال عرض نمودند آن جناب برآشفتند و گفت مرا با این عزیز مروان
کار وی عجب افتاده اگر در خانه خود نشسته در مهمات او دخل ننمایم مرا بقطع صله رحم و اضاعه حقوق قرابت
نسبت می نماید و اگر بسلوک طریق رشد و رشاد دلالت می فرمایم امثال این امور از وی بظهور می آید
بعد از ادراک شرف صحبت حضرت رسالت مروان با وی ملاعبه مینماید و مهار تمام اختیار خویش بدست
وی داده تا هر طرف که میخواهد او را میدواند آنگاه شاه ولایت غضبناک بدار الخلافه رفته
نوبت دیگر ذو النورین را ملامت و نصیحت نمود و بعد از مراجعت آن جناب نایله بنت الفرافصه که منکوحه
عاقله و زوجه امیر المومنین عثمان بود شوهر خود را بر اتباع رای آفتاب شعاع شاه مردان و مخالفت
سلوک طریق مروان تحریص فرمود و امیر المومنین عثمان را بخانه علی مرتضی رضی الله عنهما فرستاد تا مراسم
اعتذار بتقدیم رساند و التماس معاونت و مظاهرت نماید و آن جناب بنابر استصواب او بشاه
ولایت ملاقات نموده در آن باب سخنان بر زبان آورد اما علی مرتضی این نوبت ملتمس امیر المومنین
عثمان را بعز قبول مقرون نساخت و دیگر خود را از دخل در مهم خلیفه سیم کشیده داشته باصلاح آن امر نپرداخت

ذکر اشتعال آتش طغیان مردم و سوختن خرمن عمر آن خلیفه سیم

کلام زمره از ارباب اخبار از بعضی اخبار منبیست آنکه در آن اوان که اهالی هر بلاد و دیار از اعمال
و احوال عمال امیر المومنین عثمان رضی الله عنه آزرده خاطر بودند جمعی از اعیان مصر متحد از سیر ناستوده

عبد الله بن سعد ابی سرح عرض نمودند و ذو النورین کتابی بعبد الله نوشته شرط بیعت بجای آوردند و اورا
باسترضای خواطر متظلمان امر کرد و آن مکتوب عکس مطلوب نتیجه داد و والی مصر بعضی ازان مردم
را محبوس گردانید و یکی از ایشان بقتل رسانید و لقد اجاد من افاد شعر درختی که تلخست اورا سرشت
گرش در نشانی بباغ بهشت * ور از جوی خلدش بهنگام آب * به بیخ انگبین ریزی و شهد ناب
سرانجام گوهر بکار آورد * همان میوهٔ تلخ بار آورد * القصه بعد ازان واقعه هفتصد نفر از اهل مصر
آمدند و بکثرت شنیعهٔ عبد الله بن سعد را با جمعی اشراف مهاجر و انصار رسانیدند و مقصود ایشان ازین
گفت و شنود عزل عبد الله بود بلکه میخواستند که بجهت جمعی که به تیغ ظلمش کشته بودند او را قصاص نمایند
و علی مرتضی سخنان مصریان را با امیر المؤمنین عثمان در میان نهاده فرمود که بعد ازین تغافل نمی باید ورزید
و طلحة بن عبید الله و عایشه صدیقه رضی الله عنها درین باب بواسطهٔ وی واسطه سخنان درشت [illegible]
رسانیدند و آنجناب را امر عزل ابن ابی سرح تکلیف نمودند امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه گفت بهیچ کس که
خاطر آزاد دهید من ایالت ولایت مصر را باو باز گذارم اکثر اصحاب فرمودند که محمد بن ابی بکر لیاقت
این امر دارد و اهل مصر نیز اورا سزاوار آن کار میدانستند بنا بر آن امیر المؤمنین عثمان مثال امارت
مصر بنام محمد قلمی نموده او را مصحوب مصریان رخصت داد و جمعی از مهاجر و انصار را نیز بدان جانب
روانه کرد تا بعد از وصول بدان ملک محمد بن ابی بکر قضایای مصریان و ابن ابی سرح را بر وفق انصاف
فیصل دهد و در روایتی آنکه درین نوبت نیز ایشان از مدینه مصحوب ایاب مصر بمدینه آمده بودند و امیر
المؤمنین عثمان رضی الله عنه ایشان را نیز مشمول لطف و احسان گردانیده همه را یکبار اجازت
معاودت ارزانی داشت و چون محمد بن ابی بکر رضی الله عنهما سه منزل بجانب مصر مسافت
نمود ناگاه غلامی شتر سوار که در رفتار سرعت تمام داشت و متوجه مصر بود دید و چار خورد و مصریان
او را گرفته پرسیدند که تو کیستی و بکجا میروی جواب داد که غلام امیر المؤمنین عثمانم و بجهت مهمی
نزد والی مصر میروم گفتند اینک والی مصر همراه ماست جواب داد که مقصود من عبد الله بن سعد است
نه محمد بن ابی بکر و محمد بن ابی بکر غلام را طلبیده پرسید که هیچ مکتوبی مصحوب تو هست گفت نه اما چون لوازم
تفحص و تفتیش بجای آوردند مطهرهٔ خشک در بار غلام یافتند که چیزی در جوف آن بود مطهره را شکافته
مکتوبی سر بمهر ظاهر شد که عنوان آن نوشته بود که من امیر المؤمنین عثمان الی ابن ابی سرح و محمد بن ابی بکر
در حضور اشراف و اعیان مهر از آن کتابت برداشت مضمونش آن بود که چون محمد بن ابی بکر
و متظلمان بآنجا رسند باید که در قتل ایشان تقصیر ننمائی و در ابطال مثالی که همراه دارند کوشیده بر

سابق

سابق بحکومت مشغول نمائی و در روایتی آنکه دران کتابت قلمی کرده بودند که عبد الرحمن بن عدیس و عمرو بن
الحمق و عروة بن البیاع را دره زده پس از تراشیدن لحیه محبوس گردان و فلان و فلان را مثله
ساخته از درخت بیاویز و قولی آنکه نوشته بود که متظلمان را حبس کن تا فرمان من درشان ایشان
بتو رسد و بر هر تقدیر مضمون آن مکتوب موجب اضطراب محمد بن ابی بکر و همراهان او گشته بجانب
مدینه مراجعت نمودند و قاصدان بنزد اهل کوفه و بصره فرستادند تا باز آمدند و محمد بن ابی بکر
چون بدان بلدهٔ طیبه رسید در حضور امیر المؤمنین علی و طلحه و زبیر و سعد و سعید رضی الله عنهم
و بعضی دیگر از اجلهٔ صحابه کیفیت حادثه را بر زبان آورده مکتوب را ظاهر کرد و چون اکثر صحابه
دیدند که آن نوشته بخط مروان و مهر امیر المؤمنین عثمانست و غلام و شتر را نیز شناختند
متحیر شدند و علی مرتضی باتفاق طلحه و زبیر و سعد نزد امیر المؤمنین عثمان رفته پرسیدند که این مکتوب
بمهر تو هست گفت بلی گفتند این غلام و شتر نیز از تست جواب داد که آری فرمودند که تو
این کتابت را فرستاده باشی گفت حاشا که من ازین مهم خبر داشته باشم صحابه گفتند طرفه
حالیست که غلام تو بر شتر تو مکتوبی بمهر تو و خط کاتب و نایب تو نزد عامل تو می برده
و اکنون تو میگوئی که من ازین حال بیخبرم و امیر المؤمنین عثمان سوگندان بر زبان آورد که من
بنوشتن این مکتوب و فرستادن غلام اصلا اطلاع ندارم اصحاب دانستند که امیر المؤمنین
عثمان رضی الله عنه سوگند دروغ نمی خورد و لیکن در وقوف او بر مرتکب آن امر شنیع گشته است لاجرم
فرمودند مروان را تسلیم نمای تا حقیقت حال تحقیق نمائیم و ذو النورین رضی الله عنه از قبول
این سخن امتناع نموده در باب حمایت مروان مبالغه فرمود و این معنی ضمیمهٔ آزار خواطر
مهاجر و انصار گشته بعضی از صحابه در خانهٔ خویش نشستند و ابواب اختلاط با خلق بربستند
و برخی بجانب ضیاع و مزارع خویش رفته از فتنه کناره جستند و مصریان باتفاق سایر
اهل طغیان سرای امیر المؤمنین عثمان را در میان گرفتند و گفتند اگر این مکتوب را
مروان بامر او ثبت کرده بوده عثمان واجب القتل است و الا مستحق خلع و عزل و در اثنای
عایشه رضی الله عنها که بسبب نقصان وظیفه از امیر المؤمنین عثمان رنجیده بود مردم را بر قتل
آن جناب تحریض نموده گفت اقتلوا نعثلا و نعثل مردی طویل اللحیه بود که با ذو النورین
مشابهتی داشت و آن جناب در ایام محاصره عبد الله بن عباس را رضی الله عنهما امیر حاج کرده
بجانب مکه مبارکه فرستاد و عایشه صدیقه نیز مصحوب ابن عباس جهت گذاردن حج

مروان

بهجوم شتافت و مخالفان روز بروز در تضییق و تفحص امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه بیشتر
از بیشتر مبالغه می نمودند و بیکبار [illegible] که کسی طعام و شراب برای او برد و چون تشنگی بر آن جناب
غلبه کرد و این خبر بسمع شریف امیر المؤمنین حیدر کرم الله وجهه رسید فرمود تا سه راویه پر آب
ساخته نزد ذو النورین بردند و موالی بنی هاشم بموجب فرموده عمل نموده مصریان در صدد منع آمدند
اما ایشان غالب شده آن آب را بامیر المؤمنین عثمان رسانیدند و مدت محاصره بقول اصح و اشهر
چهل روز امتداد یافت صباح جمعه که در ضمیر علی کرم الله وجهه بوضوح پیوست که امروز مخالفان
قصد قتل امیر المؤمنین عثمان دارند آنجناب بحافظت خواجه کونین یعنی حسن و حسین را فرمود که سلاح
پوشیده بدار الخلافه روند و قنبر را همراه برده نگذارند که کسی بدار الخلافه در آید و طلحه و زبیر
رضی الله عنهما برین معنی اطلاع یافته ایشان نیز پسران خود را در ملازمت سبطین بدانجا فرستادند
و اهل فتنه چون دیدند که آن گروه واجب الاحترام بمدد امیر المؤمنین عثمان آمدند قدم در مقام
عناد استوار داشته بیکبار هجوم نمودند و دست بانداختن تیر و سنگ بر آوردند بنابر آن گرد رخسار
همایون امیر المؤمنین حسن رضی الله عنه بخون آلوده شد و محمد بن طلحه مجروح گشت و سر قنبر بشکست اهل شقاوت
چون آن حال مشاهده کردند و نصرت امام حسن را [illegible] لحظه ترک جنگ نمودند و [illegible]
در سرای امیر المؤمنین عثمان را آتش زدند تا مردم دور شدند آنگاه بدان دار آمدند و بعضی
خود را از راه بام دران سرا انداختند و بروایتی بخانهٔ یکی از انصار که در جوار دار الخلافه
بود رفته دیوار سرای او را رخنه کردند و در آمدند و بعقیدهٔ بعضی از مورخان دران زمان
مروان و فوجی از غلامان امیر المؤمنین عثمان سلاح پوشیده داعیهٔ مقاتله نمودند و ذو النورین
رضی الله عنه گفت که هر غلام که سلاح انداخته ترک مقاتله نماید از مال من آزاد باشد
و اکثر غلامان را جهت آزادی بر حمایت امیر المؤمنین عثمان غالب آمده هر یک بطرفی رفتند و اعدا
استیلا تمام یافته بروایتی نخست محمد بن ابی بکر بدان خانه در آمد و محاسن آنجناب را بگرفت
و گفت اکنون چه نفع بتو عاید میشود از جهت عبد الله بن سعد مرتد و مروان مردود و معاویه
طلیق ذو النورین رضی الله عنه گفت ای پسر برادر من بگذار لحیهٔ مرا که پدر تو اگر زنده بودی
ترا ازین اوضاع منع نمودی و محمد بن ابی بکر شرمنده از خانه بیرون رفت یکی از متغلبان در آمد
و تیری بر سر مبارکش زد و چون [illegible] بر مصحفی که در پیش داشت چکید و باین آیت رسید
که فسیکفیکهم الله و هو السمیع العلیم آنگاه سودان بن حمران [illegible]

[illegible]

حواله کرد تا کارش باتمام رسانید و چون امیر المؤمنین عثمان نائله خود را حایل ساخته شمشیر بر پنجهٔ او آمد و بعضی
انگشتانش منقطع گشت و مورخان در قاتل امیر المؤمنین عثمان اختلاف کرده اند جمعی بران رفته اند
که سودان آن جناب را بمرتبهٔ شهادت رسانید و برخی گفته اند رومان بن سرحان سر مبارکش از تن
باز کرد و زمره گفته اند کنانة بن بشر کشنده آنجناب بود و طایفهٔ آن امر را بغافقی و قتیره نسبت نموده اند
و بقولی رومان بدست غلامان امیر المؤمنین عثمان کشته گشت سودان و قتیره نیز دران روز بقتل آمدند
و مروان زخمی بر گردن رسیده نخعی او را برداشت و بگریزانید و چون خبر شهادت امیر المؤمنین
عثمان بعلی مرتضی و مردان رسید بدانجا شتافته اولاد امجاد خود و پسر زبیر و طلحه را مخاطب و معاتب
گردانیدند و زبان همایون بکلمهٔ انا لله و انا الیه راجعون گردان ساخته بمنزل خویش باز گردیدند و غالب
بعد از قتل امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه سرایش را بغارت کردند و خانهٔ ابو هریره و چند سرای
دیگر که قرب جوار آن داشت تاراج یافت و این واقعه در روز سیزدهم یا هژدهم ذی الحجه سنه خمس و ثلثین
از هجرت دست داد و مدت سه روز جسد مطهر ذو النورین رضی الله عنه دران خانه افتاده بود و هیچکس
زهرهٔ برداشتن نداشت بالآخره شبی جمعی اتفاق کرده آنجناب را بر تخته در نهادند و بجانب بقیع
بر قصد بردند تا دفن کنند و جمعی از بنی مازن مانع شدند گفتند اگر عثمان را در بقیع دفن کنید
من اهل فتنه را اجازت نام تا او را از گور بیرون کشیده رسوا سازند و بزعم بعضی از اهل تاریخ
جمعی از اشقیا آن جنازه را تعاقب نموده نگذاشتند که در گورستان مسلمانان جسد امیر المؤمنین
عثمان قبر کنند لاجرم آن جناب را در حایطی که واسطه بود میان بقیع و مقبرهٔ یهود دفن کردانیدند
در روضة الاحباب مذکور است که بروایتی هیچ کس بر جنازه ذو النورین رضی الله عنه نماز نگزارد
و قولی آنکه حکیم بن حزام یا حویطب بن عبد العزی یا جبیر بن مطعم بر آنجناب اقامت صلوة نموده و اعتقاد
و قول آنست که زبیر رضی الله عنه بموجب وصیت بر امیر المؤمنین عثمان نماز گذارد و پوشیده نماند که در باب
آمدن اهل فتنه و غوغا و اعتراضات ایشان بر ذو النورین رضی الله عنه و جوابهای آن جناب
و توسط جناب ولایت مآب و اصحاب و سخنانی که دران اوان در میان آمد در کتب تواریخ روایات
متعدده و حکایات مختلفه ورود یافته و چون این مختصر گنجایش تمامی اقوال نداشت بایراد روایتی
که بصحت اقرب نمود قناعت کرده شد امید که مطالعه کنندگان اعتذار خامهٔ مکسور اللسان را پذیرفته
[illegible] جمعی از حاویان کمالات انسانی مانند ترمذی و نسائی و [illegible] که اهل
فتنه و غوغا امیر المؤمنین عثمان را محاصره مینمودند روزی آنجناب بربام بر آمده برابر آن مردم [illegible]

که مسجد رسول صلی الله علیه وآله وسلم تنگ بود و
آنحضرت فرمود که هر کس بخرد بقعه آل فلان را و افزاید در
مسجد از برای خیر بهتر از آن در بهشت پس من آن
بقعه را خریدم از خالص مال خود و در مسجد افزودم و
امروز منع میکنید مرا که در آن مسجد دو رکعت
نماز گذارم آن جماعت باز گفتند که اللهم نعم
و حضرت عثمان بار دیگر فرمود که آیا میدانید

ساخته فرمود که آیا میدانید که در وقتی که رسول صلی الله علیه وسلم بمن مقدم شریف را اکرام کرده اینجا آمدند
بلده مذکور را بجز رومه آب عذب نبود و آنحضرت بر زبان وحی بیان کرده اند که هر کس بئر رومه را بخرد
و آب آن را بر اهل اسلام حلال کند اجر جزیل بیابد و او را خیر بهشت پس من آن چاه را از خالص
مال خود خریدم و امروز مرا منع می نمایید که از آن آب بیاشامم معاندان جواب دادند که اللهم نعم باز
ذو النورین رضی الله عنه گفت که آیا میدانید که من تجهیز جیش عسره کردم از خالص مال خود جواب دادند
که اللهم نعم باز گفت آیا میدانید که رسول صلی الله علیه وسلم بر ثبیر که بود و در ملازمت آن حضرت
ابوبکر و عمر بودند و من پس کوه در حرکت آمد بنوعی که سنگ پاره از و بحضیض افتاد پس پیغمبر صلوات الله
وسلامه علیه بپای مبارک بر جبل زد و گفت اسکن ثبیر فانما علیک نبی وصدیق وشهیدان
قالوا اللهم نعم قال الله اکبر شهدوا ورب الکعبة انی شهید و امام احمد حنبل رحمه الله در مسند خود از عبد الرحمن
بن سمره رضی الله عنه روایت کرده است که در وقتی که رسول صلی الله علیه وسلم بتجهیز جیش العسره اشتغال
داشت عثمان رضی الله عنه بسوی آن حضرت آمد و مبلغ هزار دینار از آستین خود در کنار سید ابرار
صلی الله علیه وسلم و آله الاطهار ریخت پس دیدم رسول را که آن وجه را می گردانید در کنار خود و می گفت
ضرر نرساند عثمان را هر عملی که کند بعد از امروز و این حدیث را دو بار تکرار کرد و در صحیح مسلم از عائشه
رضی الله عنها مرویست که گفت بود رسول صلی الله علیه وسلم در خانه خود تکیه زده کاشف عن فخذیه او
ساقیه پس استیذان کرد ابوبکر پس او را اذن فرمود و او بر همان حال بود و سخن کرد با صدیق
بعد از آن اذن در آمدن طلبید عمر و اذن یافت و رسول صلی الله علیه وسلم بر همان حال باو سخن
گفت پس استیذان نمود عثمان پس پیغمبر نشست و جامه خود را راست ساخت تا موضعی که مکشوف
بود پوشیده شد عائشه رضی الله عنها گوید چون شیخین و ذو النورین رضی الله عنهم از مجلس همایون بیرون رفتند
گفتم یا رسول الله ابوبکر و عمر متعاقب یکدیگر در آمدند و از ایشان هیچ دهشت نکردی و مبالاه نداشتی
و عثمان که بعد از ایشان در آمد نشستی و جامه بر بدن مبارک خود راست کردی فقال الا استحیی من
رجل تستحیی منه الملائکة و روایتی آنکه فرمود که عثمان مرد حیی است اگر او را ببینید
بر حاجتی با من گوید و ترا بان حیات و حیا شرم دارد که حاجت خود را عرض کند و در جامع ترمذی
از طلحة بن عبید الله رضی الله عنه مرویست که رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که هر پیغمبری را رفیقی است
در بهشت و رفیق من عثمان است و در روضة الاحباب مسطور است که روزی رسول صلی الله علیه وسلم
بخانه امیر المومنین عثمان تشریف برده دید که رقیه همسر ذو النورین رضی الله عنها سر او میشوید

گران مرگ

کدای دختر که من گرامی دارم عثمان را اندیشه که وی اشبه اصحاب منست از روی خلق بمن و روایتی
آنکه بر زبان الهام بیان کرده اند که انا انه عثمان باببها ابراهیم علیه السلام
و هم در کتاب مذکور مرویست که روزی ام کلثوم بنت رسول الله صلی الله علیه وسلم نزد آن سرور
رفته گفت زوج فاطمه بهترست از شوهر من پیغمبر صلی الله علیه وسلم زمانی ساکت بوده جواب نفرمود
آنگاه گفت که شوهر تو از آن جماعتست که او را خدا و رسول دوست میدارند و او نیز خدا
و رسول را دوست میدارد و در بهشت منزلی تعین کرده اند که هیچ احدی از امت من فوق آن منزل ندارد
و هم در آن کتاب مسطور است که روزی جنازه بنظر حضرت پیغمبر در آوردند تا نماز گذارد اصحاب
فرمود که شما بروید و نماز گذارید که من بر این میت نماز نمی گذارم سبب پرسیدند جواب داد که
انه کان یبغض عثمان ابغضه الله در کتب اکثر علمای سیر آنچه در خبر صحت تحریر یافته که در غزوه
حدیبیه که امیر المومنین عثمان باشارت پیغمبر آخر الزمان بمکه رفته محبوس گشته بود شیطانی در عسکر
مسلمانان این صدا در انداخت که مشرکان بقتل ذو النورین رضی الله عنه مبادرت نمودند پیغمبر
رسول صلی الله علیه وسلم پشت مبارک بر درختی نهاده اصحاب صداقت انتساب را بتجدید بیعت
دعوت فرمود چنانچه شمه ازین حکایت در ذکر وقایع مذکور سمت ذکر یافت و بعد از وقوع بیعة
الرضوان بوضوح پیوست که امیر المومنین عثمان در سلک احیا انتظام دارد و حضرت خیر الانام علیه
الصلوة والسلام بر زبان الهام بیان کرده اند که چون عثمان برای کار خدا و رسول او بمکه رفته
غایبست نمیخواهم که از فضیلت این بیعت محروم ماند پس بدست راست خود اشارت کرده
فرمود که این دست دست عثمانست و دست چپ خویش را گفت این دست منست آنگاه
دست چپ را بر دست راست نهاده از قبل ذو النورین رضی الله عنه با خود بیعت نمود قتاده گوید
که این شرف عثمان که دست خواجه هر دو جهان دست او باشد در روضة الصفا مسطورست
که شخصی از علی مرتضی رضی الله عنه پرسید که در باب عثمان چه گویی جواب داد که آیت کریمه
ان الذین سبقت لهم منا الحسنی در شان کسانی نازل شده که عثمان مقتدای ایشانست
و ایضا کلام معجز نظام الذین امنوا و عملوا الصالحات ثم اتقوا وامنوا ثم اتقوا واحسنوا
بیان عظم شان طایفه می کند که عثمان بریشان سمت تقدم دارد و کلبی مفسر گوید که آیت الذین ینفقون
اموالهم فی سبیل الله ثم لا یتبعون ما انفقوا منا ولا اذی لهم اجرهم عند ربهم ولا خوف
علیهم ولا هم یحزنون در شان امیر المومنین عثمان

اذن صحیح

حضرت ذو النورین ... ام کلثوم الصالحات

[illegible] است و بعضی دیگر از مفسران چنان رفته اند که مراد از تواصوا بالحق در سوره کریمه
والعصر ذو النورین است و ایضا عبد الله بن عمر رضی الله عنهما و جمعی کثیر از ائمه تفسیر چنان اعتقاد
دارند که کلام معجز نظام امن هو قانت آناء اللیل ساجدا وقائما الآیه در باره امیر المومنین عثمان رضی الله
نازل گشته نقلست که چون خبر واقعه ذو النورین رضی الله عنه بسمع شریف عایشه صدیقه
رضوان الله علیها رسید با آنکه از آن جناب آزرده خاطر شده بزبان بگفت انا لله وانا
الیه راجعون گرد غلب ساخته بعد از آن گفت که شعر ولو کان فی الدنیا کریم مخلد
خلدت ولکن لیس حی بخالد کریم را بکرم کرنیاده کشتی تمر تا عطیه زحی عرجلود ان بود
و چون سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه آن حادثه شنیعه را شنید بگریست و گفت در اوایل
ظهور اهل اسلام از برای محافظت دین و ملت خویش بعبادت کریخته بودیم و اکنون بجهت حیات
شریعت اندیشه زاری باید نمود از سعید بن المسیب رحمه الله سوال کردند که حال عثمان چون بود
گفت او مقتول شد در حالتی که مظلوم بود و قاتل او ظالم و کسی که برای او مخالفت نمود معذور بود
انشاء الله تعالی و ایزد تعالی از اسم از عثمان رضی الله عنه راضی بود زیرا که خلیفه بود لایق و رحیم
و بجهت امیر بوده و قیل عمره شب و شب بیدار بودی و در یک رکعت ختم کلام پروردگار کردی
بحان جوامردی نوده محاربه رضا نداد تا خون مسلمانان ریخته نگردد و پس از وقوع شهادت
او تیغ فتنه از غلاف بیرون آمد و غزوات و فتوحات نهایت پذیرفت تقسیم اموال و غنایم سمت انقطاع گرفت

ذکر اسامی ازواج و اولاد ذو النورین رضی الله عنه

علما اخبار آورده اند که امیر المومنین عثمان در اوان جاهلیت و اسلام هشت زن بعقد خویش
در آورد رقیه و ام کلثوم که در سلک بنات سید کاینات علیه افضل الصلوات انتظام
داشتند از آنجمله بودند و اسامی سایر ازواج ذو النورین اینست فاخته بنت غزوان ام عمرو بنت
جندب بن عمرو فاطمه بنت ولید بن المغیره ام البنین بنت عیینه بن حصن فزاری رمله بنت شیبه
بن ربیعه نایله بنت الفرافصه و جمعی از مورخان را اعتقاد آنست که امیر المومنین عثمان را بازده
پسر و شش دختر بوده و زمره هشت پسر و نه دختر گفته اند و در مقصد اقصی هفت پسر و هشت دختر
مذکورست و لهذا اسامی آن پسران آنچه متفق علیه است عبد الله اصغرست که از رقیه متولد
شده بود و در صغر سن از عالم انتقال نمود و دیگری عبد الله اکبر که فاخته مادر اوست دیگر
عمرو و ابان و خالد که والده ایشان ام عمروست دیگر ولید و سعید که از فاطمه متولد شده بودند

دیگر عبد الملک

دیگر عبد الملک که مادرش ام البنین است و در مقصد اقصی عبد الله اکبر مذکور نیست و بعضی که اولاد ذکور
آنجناب را یازده گفته اند نام سه پسر دیگرش را ابان و شیبه و مغیره نوشته اند اما از نامهای دختران
ذو النورین مریم و ام سعید و عایشه و ام ابان متفق علیه است و صاحب مقصد اقصی نام سه دختر امیر المومنین
را ام خالد و اروی و ام ابان الصغری نوشته و تصریح نموده که مادر ایشان نایله بوده و مورخی
که دختران اورا نه اعتقاد نموده اند گویند که یک دختر ذو النورین ام البنین نام داشته اند و او از رمله متولد
شده بوده و ایضا آنکسی که دختران اورا شش نفر اعتقاد دارد ام البنین را از آن جمله
می شمارد والله تعالی اعلم بحقیقة الحال ذکر اسامی جمعی از عمال که در سال شهادت
امیر المومنین عثمان متصدی اعمال بوده اند در وقت شهادت ذو النورین رضی الله عنه
در مکه عبد الله حضرمی والی بود و در طایف قاسم بن ربیعه ثقفی و در یمن یعلی بن امیه و در بحرین عبد الله
الفزاری و در مصر عبد الله بن سعد بن ابی سرح و در بصره و خراسان عبد الله خود در بصره نشسته
احنف بن قیس را بخراسان فرستاده بود و در کوفه ابو موسی اشعری در مسند کورت بحکومت اشتغال
داشت و در دمشق معاویة بن ابی سفیان و در حمص عبد الرحمن بن خالد بن ولید و در فلسطین علقمه
بن حکیم و در قنسرین حبیب بن عبد الله البجلی و در آذربیجان اشعث بن قیس و در اصفهان سایب
بن الاقرع و در همدان بشیر بن ابیه و در ولایت ری سعید بن قیس و قاضی مدینه زید بن ثابت بود و در
مکه ابو هریره و کاتب امیر المومنین عثمان مروان بود و صاحب شرط عبد الله بن قنفذ تمیمی و حاجب
آنجناب غلامش حمران نام داشت گفتار در بیان مجملی از حال خجسته مآل مظهر العجایب و مظهر
الغرایب امیر المومنین علی بن ابی طالب علیه رضوان الملک الوهاب از وقت ولادت تا زمان ادراک دولت شهادت
بر طبق خبر خیر آنکه اختر نورافشان سپهر ادب و مشتری علی الشان عالی نسب جناب که قال علیه من الصلوات
اعلاها ومن التحیات ازکیها انا وعلی من شجرة واحدة والناس من اشجار شتی
انوار وجود دقایق الجود مصطفوی و اضواء ذات خیر صفات مرتضوی از یک مشکوة پرتو
ظهور گرفته و دو حدیقه خیال جمن رسالت و نهال طوبی افضال گلشن ولایت از فیضان یک جویبار
صفت نشو و نما پذیرفته زیرا که والد ماجد خاتم الانبیا عبد الله بن عبد المطلب است و پدر عالی گوهر
شاه اولیا ابو طالب بن عبد المطلب و مادر یک اختر امیر المومنین حیدر فاطمه بنت اسد بن هاشم بن
عبد مناف و آن مستوره اول هاشمیه بود که از دو هاشمی تولد نمود و ولادت شاه ولایت

بروایتی در روز جمعه سیزدهم رجب سی سال از واقعهٔ فیل دست داد و بتوفیق طلوع آن مهر سپهر
خداپرستی از مطلع حقی در سنهٔ ثلثین از حادثهٔ مذکوره اتفاق افتاد و تولد آن مولود عاقبت
محمود در نفس خانهٔ کعبه روی نمود زیرا که حسب اقتضا قضا بلکه بمحض مشیت ایزد تعالی نزدیک
بوضع حمل والده ماجده اش در طواف بیت الله بود و این سعادت بروایتی از اول آفرینش تا غایت
هیچ آفریده را میسر نگشته و صحت این خبر نزد مورخان فضیلت پرور از شائبهٔ شبهه و دغدغه
درگذشته **بیت** شد او در زوبت الحرام صدف کی را میسر شد این شرف و چون دیدند
ابوطالب از نور جبین مبین آن گوهر ثمین الوزر روشنایی گرفت میان او و فاطمه در تعیین اسم مرتضی
اختلاف واقع شد مدعای ابوطالب آنکه قرة العین ولایت را زید نام نهند و فاطمه میخواست که آن
فرزند ارجمند موسوم باسد باشد و قیل آنکه فاطمه آن جناب را حیدر نام نهاد و رجز انا الذی
سمتنی امی حیدره موید این قول است **نظم** چو مادر بدیدش غضنفر نهاد
از آن صورتش نام حیدر نهاد بالا تو چه پدر و مادر باستصواب حضرت رسالتماب یا بلفظ
اتفقتیا اسم جاویدش را علی قرار دادند و کنیت جناب ولایتماب ابوالحسن است و ابوالحسین
و ابوالسبطین و ابوالریحانتین و ابوتراب و القابش شاه مردان فراوان است و امیرالمومنین
و امام المتقین و یعسوب المومنین و قاید الغر المحجلین و امیر النحل و مرتضی و اسد الله و ولی الله و خلیفه
الله و وصی در کشف القاب حضرت ... نظام دارد و جانب حاجب کشف الغمه از کتاب موالید
ایه که مولف عبدالله بن خشاب نقل نموده ... از جمله القاب حیدر کرار است و نفس
خاتم آیهٔ انما ولیکم الله امیرالمومنین علی ملکت ملکه بود القصه چون چشم همایون سید عالم صلی الله علیه و سلم
بر جمال خورشید مثال مرتضوی افتاد انوار ولایت الهی در بشرهٔ خجسته اش مشاهده فرموده همگی همت عالی نهمت
بر تربیتش مصروف داشت و بعد از آنکه شش سال از سن شریف آن عالی جناب بگذشت رسول حضرت
ذوالجلال او را از حجر رحمت والدین بظل عاطفت خویش جای داده بتربیت همایون برد **مثنوی**
با یام طفلی امام البشر بپرورد ابد در این پدر بس میسر ز خیر الانام یک یک کمالات کرد اتمام و چون در سال
عالیمقام صلی الله علیه وسلم الی یوم القیام بهدایت طوایف انام مبعوث شد امیرالمومنین علی علیه رضوان من الملک العلام
بروایتی هشت ساله بود و بقولی ده ساله و بمذهبی یازده ساله و جمیع اقوال آن دری برج ولایت پیش از
اذعیا بکلمهٔ تصدیق رسالت آنحضرت کرده در تقویت امور دینی و تشیید مهام شرع متین لوازم سعی
و اهتمام بجای آورده **مثنوی** گرفت در خدمت مصطفی شد از سالکان طریق وف

باوفا

باوصاف اشراف موصوف شد بر وسر کونین مکشوف شد در اسلام کارش بجایی رسید
که چشم فلک مثل او کس ندید و در تمامی مواقف کامله و معارک فاضله در ملازمت حضرت رسالت
شرایط شجاعت و جلادت در مراسم هدایت و اجتهاد مرعی داشت و باصناف الطاف الهی و انواع اعطاف
نامتناهی مخصوص و مباهی گشته رایات ولایت و کرامات در اقطار را احصار بر افراشت **نظم**
ز دانش اساس شریعت متین دلش محیط نور علم الیقین ضمیرش منور با نوار وحی
و آنجناب در زمان خلافت امیرالمومنین عمر و امیرالمومنین عثمان رضی الله عنهم از اکمل امور دینی
در چیده همگی اوقات فایض البرکات را بکسب درجات اخروی مصروف نمود و در جمیع سوانح امور و حوادث
ایام و شهور خلفا عظام را بسلوک طریق رشد و رشاد دلالت و ارشادی فرمود و بعد از شهادت
امیرالمومنین عثمان رضی الله عنه طوایف اشراف و اعیان از اکابر مهاجر و انصار و اعاظم عرب دو دیگر
از آن مظهر عجایب اثار و مظهر غرایب اطوار التماس نمودند که مسند خلافت را بذات بزرگوار
مزین سازد و بر توسیع و اهتمام بر انتظام حال موفور الاختلال عالم و عالمیان اقدام نماید و آنجناب
جهت ملاحظه ترفیه احوال عباد و بلاد این ملتمس را بشرف اجابت اقتران داده **مثنوی**
قدم بر سریر خلافت نهاد در عدل بر روی آفاق گشاد بزرگان اسلام اهل یقین ز اصحاب پیغمبر و تابعین
طریق اطاعت گرفتند پیش نکشتند سر از حکم خویش و امیرالمومنین علی را در ایام خلافت با
طایفه مقاتله اتفاق افتاد ناکثین و قاسطین و مارقین ناکثین عبارتست از طلحه و زبیر رضی الله عنهما
و جماعتی که بنقض بیعت آن جناب مبادرت نمودند و آن محاربه را مورخان حرب جمل گویند زیرا که
عایشه صدیقه در آن مخالفت با طلحه و زبیر رضی الله عنهم موافقت نموده در معرکه بر جمل سوار بود
و در آن روز نسیم نصرت و فیروزی بر پرچم علم امیرالمومنین حیدر وزید و بسیار کس از بصریان کشته
گردید اما قاسطین کنایت از معاویه و جماعتی که معاونت او مینمودند و مقاتله امیرالمومنین و معاویه
در صحرای صفین اتفاق افتاده بعد از کشش و کوشش فراوان منجر بمصالحه گردید و قضیهٔ شنیعهٔ
تحکیم واقع گردید و مارقین خوارج نهروان را گویند که سردار ایشان عبدالله بن وهب الراسبی
بود و در آن جنگ نیز نصرت نصیب امیرالمومنین علی را روی نمود و ذو الثدیه با اکثر خوارج در کنار
رود نهروان بصوب دوزخ روان شد و بعد از آن فاجع **بیت**
در آمد ز هجرت چو سال چهل بماتم نشستند اصحاب دل و در آن سال ... در صبح روز جمعه
هفدهم یا نوزدهم ماه مبارک رمضان ... عبدالرحمن بن ملجم المرادی ... شمشیر ...

جهلی و اغوای ملعونه که قطام نام داشت شمشیری را که بزهر آب داده بود بر سر امیرالمومنین حیدر زد
و بهمان زخم آن سرور ... در آمده ... و در نوزدهم یا بیستم یا بیست و یکم شهر
مذکور از دار فنا بفردوس اعلی انتقال فرمود و امیرالمومنین حسن نماز جنازهٔ امام مومنان گذارده قالب
مطهرش را بروایت صحیح در نجف دفن نمود و بنا بر وصیت آنجناب صورت مرقد انور مخفی داشت
مدت عمر شریف علی مرتضی کرم الله وجهه بمذهب اشهر و اصح شصت و سه سال بود و بعضی از مورخان
شصت و هشت سال گفته اند و زمان امامتش بعقیدهٔ شیعه بیست و نه سال و شش ماه و چند روز
و اوقاتی که با مر خطیر خلافت پرداخت بقول اصح چهار سال و نه ماه و امام عبدالله الیافعی با آنکه
در مرآة الجنان تصریح نموده که شهادت امیرالمومنین عثمان رضی الله عنه در دوازدهم ذی حجه سنهٔ خمس
و ثلثین وقوع یافت در اواخر ذکر مرتضی علی کرم الله وجهه نوشته که کانت خلافته اربع سنین
و اربعة اشهر و ایاما و حال آنکه باتفاق مورخان در همان ایام که ذوالنورین رضی الله عنه بشهادت
رسید طوایف انسان ... مردان بیعت کردند و از ذی حجه سنهٔ خمس و ثلثین تا رمضان
سنهٔ اربعین چهار سال و نه ماه میشود والعلم عند الله الاحد الذی لم یلد و لم یولد

ذکر کیفیت بیعت طوایف انام با علی مرتضی علیه رضوان الله تعالی

رسایل اصحاب فضایل بدین روایت اشتمال دارد که بعد از ارتحال امیرالمومنین عثمان رضی الله عنه
بعد از دو روز اشراف قبایل از مردم مصر و کوفه ... بملازمت جناب ولایت مرتبت رفته گفتند که چون
عثمان بجهان جاودان انتقال نمود و مسلمانان را از امامی چاره نیست مناسب آنکه قدم بکرم بر مسند
خلافت نهی و جمیع خلایق را از نفحات سحاب عدل و احسان حضرت و نضارت
دهی امیرالمومنین فرمود که ... در باب قبول این امر ... اگر بعضی ...
منصب خلافت مفوض برای صوابنمای اهل بدر است ...
از مصریان این سخن را باسماع آن طایفه رسانیده ... اصحاب رسول
... امامت ... اخلاص ...
را امامی ...
... علم ... درجات عالیهٔ اخرویه ...
... خلافت ...
... خلافت ... ابواب مرحمت و رافت ...

جناب ولایتماب نخست از قبول آن امر خطیر ابا فرموده بالآخره بواسطهٔ کثرت مبالغهٔ مخلصان
بر زبان الهام بیان گذرانید که این مهم بحضور طلحه و زبیر تمشیت پذیرد و اجلهٔ اصحاب شخصی
بطلب آن دو بزرگوار فرستاده ایشان بمجلس نیامدند و پیغام فرستادند که با هر که مسلمانان بیعت
نمایند ما متابعت نماییم و این صورت در نظر اهل خبرت نامرضی نموده مالک اشتر طلحه را و حکیم بن
جبله زبیر را طوعا او کرها حاضر ساختند و آن امام عصر آفاق از نهایت مکارم اخلاق ایشان را تعظیم
و احترام تمام نموده فرمود که اهل اسلام امامی میخواهند و هر کدام از شما که بدین منصب رغبت مینماید
مرا متابعت و طلحه و زبیر رضی الله عنهما جواب دادند که با وجود وجود با جود تو ما را چگونه
این تمنا بخاطر گذرد آنگاه نخست طلحه دست بدست شاه ولایت رسانیده بیعت کرد و چون دست
طلحه رضی الله عنه بنابر زخمی که در معرکهٔ احد خورده بود معیوب شده بود حبیب بن ذویب گفت
ید شلاء و بیعة لا تتم و بروایت کشف الغمه مقصد اقصی شاه اولیا بتفئل تفئیل این کلمه
بر زبان راند القصه در آن روز خواص اصحاب دست بیعت بجناب ولایت منقبت داده
روز دیگر خاص و عام بدان سعادت عظمی استسعاد یافتند مگر زمرهٔ از مخصوصان امیرالمومنین
عثمان و بقولی عبدالله بن عمر و محمد بن مسلمه و حسان بن ثابت و زید بن ثابت و صهیب بن سنان
و کعب بن مالک و نعمان بن بشیر رضی الله عنهم از آن جمله بودند و نعمان بشیر کف بریدهٔ نائله را با پیراهن
خون آلود امیرالمومنین عثمان نزد معاویه بشام برد و بعضی از بنی امیه فرار نموده بدان ولایت رفتند
... جمعی روزی چند در مدینه مختفی گشتند و بالآخره بطریق که ... گریختند و شاه ولایت هم در اوایل ایام
خلافت قصد عزل عمال امیرالمومنین عثمان کرده چون مغیرة بن شعبه از این اندیشه وقوف یافت
بملازمت علیه شتافت و بزبان دولتخواهی معروض حضرت امامت پناهی گردانید که در باب
تغییر حکام بلدان چندان تاخیر باید نمود که بیعت ایشان ... یابد و الا اختلال در ...
جای خلافت پیدا خواهد شد و این سخن مقبول نیفتاده روز دیگر باز مغیره بشرف ملازمت
رسید و عرض کرد که مقتضای رای امیرالمومنین عین صوابست در عزل عمال عثمان رضی الله عنه
تاخیر نباید نمود تا موافق ... نگرد و مقارن آن حال عبدالله بن عباس رضی الله عنهما
از مکه بمدینه رسیده دید که مغیره از مجلس همایون بیرون میرود و چون بشرف دستبوس امام الهمایی
مشرف گشت پرسید که مغیره بچه مهم آمده بود آنجناب فرمود که دی روز مرا از عزل عمال عثمان
رضی الله عنه نهی کرد و امروز خیانت ... این گفت و شنود بعرض رسید گفت که هر کس که نصیحت را

بسبب رضا اصحاب خاصه با وی جاست باید که در روضة الصفا مسطور است که چون عبد الله بن عباس
تدبیر اول مغیره بپسندید و تغییر ولاة امیر المؤمنین عثمان و تخصیص معاویة بن سفیان را مصلحت ندید علی مرتضی
سبب عدم رضا او را بدان امر سؤال کرد جواب داد که معاویه و اصحاب او طالب جاه و حکومت
اند و هرگاه تو آن جماعت را معزول گردانی دست تمنای ایشان از مشتهیات منقطع داده و عقلاء اهل
شام و عراق را بفساد برانگیزانند امید آنکه روزی چند بدستور استمرار ایالت شام را به معاویه واگذاری
تا من بتأنی او را از آن دیار چون مویی از خمیر بیرون آورم امیر المؤمنین علی فرمود که وما کنت متخذ
المضلین عضدا از آنجا که مردم بر عثمان رضی الله عنه دانستند از جهت ظلم عمال و گماشتگان
او بود و اکنون که من بر عزل آن جماعت قدرت دارم چگونه در مخلص حلما از تسلط ایشان اهمال نمایم
ابن عباس رضی الله عنهما گفت ای امیر المؤمنین تو بر قوت شجاعت خود اعتماد داری و حال آنکه
تمشیت این امر خطیر بدون تأمل و تدبیر میسر نیست جناب امیر فرمود که هرگاه در سوانح امور با تو
مشورت نمایم آنچه صواب دانی بگوی و اگر احیاناً بخلاف مقتضای رای تو عمل فرمایم شرط اطاعت
بجای آر عبد الله جواب داد که ای مالک علی الطاقه ذکر تفویض نمودن حیدر
کرار حکومت ولایات را باصحاب کبار در محرم سنه ست وثلثین از هجرت خاتم النبیین
حضرت مقدسه امیر المؤمنین عثمان بن حنیف را حکومت بصره و عمارة بن حسان را بامارت کوفه و عبید الله
بن عباس را بایالت یمن و قیس بن سعد بن عباده را بفرمان فرمایی مصر ارسال داشت و عبد الله بن عباس
را به برداری دمشق نامزد فرمود و عبد الله رضی الله عنه چون میدانست که معاویه بران ولایت
استیلا تمام یافته و بقدم اطاعت پیش نخواهد آمد آن حکم را قبول نمود و سهل بن حنیف بران از تعیین
شد اما عثمان بن حنیف چون بنواحی بصره رسید عبد الله بن عامر دست از حکومت کوتاه کرده پای در راه مکه
نهاد و عثمان بشهر در آمده باستمالت سپاهی و رعیت مشغول گشت و عماره چون بزباله رسید شنید که مردم کوفه
بجز ابو موسی کسی را بامارت قبول ندارند لاجرم بمدینه بجانب مراجعت نمود و چون حکم بن یعلی بن امیه
از توجه و وصول عبید الله خبر یافت بیت المال را از نقود و اقمشه خالی کرده ... لوازم استقبال
بجای آورده او را معزز و محترم بشهر برد زیرا که عبد الله بن سعد در ان اوان بجانب شام رفته
بود و اما سهل بن حنیف چون بمنزل تبوک رسید جمعی از شامیان پیش آمده پرسیدند که از کجا آیی و کجا
میروی جواب داد که علی مرتضی مرا بامارت شام نامزد فرموده گفتند بازگرد که ما نه بخلافت
علی را انجام نه بامارت تو سهل گفت هیچکس ... باتفاق دارد جواب دادند که مجموع

اهل شام با ما موافق اند و چون عثمان را از علی طلب خواهند کرد سهل چون این سخن شنود بمدینه بازگشته کیفیت
واقعه را بعرض شاه اولیا رسانید و این معنی موجب ملال خاطر انور گردید ذکر مخالفت طلحه و زبیر رضی
الله عنهما با امیر عالیشان و موافقت ام المؤمنین عایشه صدیقه با ایشان

بعد از قرار امر خلافت طلحه و زبیر رضی الله عنهما بخدمت علی مرتضی کرم الله وجهه شتافته طلحه طلب
امارت بصره و زبیر توقع ایالت کوفه نمود امیر المؤمنین فرمود که تا مردم معین من بغیر شما کسی نیست
اکنون از رفاقت شما دور نخواهم و در سوانح و وقایع با شما مشورت کنم و ایشان ازین معنی رنجیده طالب بهانه
گشتند که در تهییج فتنه سعی نمایند و در ان اثنا خبر بمدینه رسید که عایشه رضی الله عنها بعد از فراغ از مناسک
حج متوجه مدینه شده بود و چون در اثنای راه شنود که امیر المؤمنین عثمان شهادت یافته و علی مرتضی
بر مسند خلافت نشسته برین قضیه انکار بلیغ نموده و بطرف مکه بازگردیده بنا علی هذا هوس مخالفت
در ضمیر طلحه و زبیر رضی الله عنهما جایگیر شده از جناب امیر کرم الله وجهه اجازت طلبیدند که بمکه روند
و در ان دیار ساکن گشته همگی اوقات را بادای وظایف عبادات مصروف دارند امیر المؤمنین فرمود که
چون اراده شما بر جوار حضرت است هر جا که میخواهید بروید و طلحه و زبیر رضی الله عنهما بحرم محترم شتافته
در سلک ملازمان عایشه صدیقه رضوان الله علیها انتظام یافتند و هم در ان حال عبد الله بن عامر از
بصره با مال و افر و یعلی بن امیه از یمن با خواسته ملکانه بمکه رسیدند و بعد از تقدیم استشاره
خواطر بر مخالفت امیر المؤمنین علی رضی الله عنه قرار داده بنابر استصواب عبد الله بن عامر عزیمت
بصره نمودند و فرمودند تا در اسواق مکه منادی کردند که ام المؤمنین عایشه و طلحه و زبیر جهت طلب خون
امیر المؤمنین عثمان و اصلاح مهمات اهل ایمان بجانب بصره میروند هر کس طالب اعزاز مثوبات
اخروی است باید که مرافقت ایشان اختیار نماید و از مردم حرم و غیر ایشان بروایتی سه هزار و بروایتی
نه هزار کس بر ایشان جمع شدند و عبد الله بن عامر و یعلی بن امیه از اموالی که از بصره و یمن
همراه آورده بودند برای آن لشکر تهیه نمودند و یعلی بن امیه شتری که موسوم بعسکر بود بیست دینار خریده
عایشه صدیقه را پیشکش نمود هودج را بران بار کردند در مقصد اقصی و بعضی دیگر از کتب علما بقلم رقم یافته
انجام مرقوم گشته که در ان ایام که عایشه رضی الله عنها خاطر بجهت بصره قرار داده روزی پیش ام
سلمه رفت و گفت که اهل فساد فتنه عظیم انگیخته خون عثمان را بغیر حق ریختند و اکنون طلحه و زبیر جهت
طلب خون آن خلیفه مظلوم متوجه بصره شده اند و جهت اصلاح امت و استحکام قواعد دین
ملت من نیز با ایشان مرافقت مینمایم امید آنکه تو نیز درین سفر با ما موافقت نمایی ام سلمه در جواب گفت

گفتا ام سلمه رضی الله عنها از شنیدن این سخنان مضطرب گشته گفت ای عایشه ما که علو شان و سمو مکان
علی بن ابی طالب را بتحقیق میدانیم و قربت قرابت و خصوصیتش را با آنحضرت رسالت علیه السلام
والتحیه معلوم داریم بکدام تاویل با او در مقام خلاف آییم و حال آنکه تو دی روز عثمان را ابلهی نسبت کرده
مردم را بر قتل او تحریض می نمودی و امروز میگویی که من طلب خون او مینمایم ترا بخدای تعالی سوگند میدهم که
از رسول صلی الله علیه وسلم شنیدی که فرموده اند که از ایام و لیالی نخواهد گذشت که سگان آبی در حواب
بر آنها جواب گویند بر یکی از زنان من بانگ کنند و آن زوجه من در میان فئه باغیه باشد و از سماع
این مقال من بمرتبه متغیر شدم که آنایی که در دست داشتم بر زمین افتاد و رسول صلی الله علیه وسلم التفات
فرموده گفت چه میشود ترا ای ام سلمه گفتم یا رسول الله با وجود شنیدن این حدیث چگونه تغیر حال
من راه نیابد و آن حضرت تبسم کرده و نظر همایون بجانب تو افکنده گفت گمان میبرم که آن زن
تو باشی ای حمیرا و بعایتی ... عایشه رضی الله عنها گفت بلی چنین بود که بر زبان آوردی
و من فسخ این عزیمت کردم که هیچ نعمتی بهتر از کنج سلامت نیست و چون عبد الله زبیر که خواهر زاده صدیقه
بود و ام المؤمنین او را بغایت دوست میداشت ازین قیل و قال خبر یافت نزد عایشه رضی الله عنها
رفته گفت اگر تو درین سفر ما را همراهی ننمایی من خود را هلاک میسازم یا سر و پا برهنه روی در صحرا و بیابان
می نهم و چندان مکر و حیله بتقدیم رسانید که بار دیگر عایشه صدیقه عزم جزم کرده بمرافقت مخالفان شاه اولیا
متوجه بصره شده و بعد از طی منازل بحواب رسید و نباح کلاب آن نواحی شنید و از دلیل پرسید که این
آب را چه نام است جواب داد که حواب ام المؤمنین زبان بکلمه استرجاع گشاده طلحه را گفت
ترا بخدا سوگند میدهم که مرا بحرم بازگردانی و طلحه رضی الله عنه از سبب مراجعت سؤال کرده عایشه رضی الله عنها
حدیث مذکور را تقریر فرمود طلحه گفت دلیل غلط بعرض رسانیده این آب حواب نیست
و عبد الله بن زبیر جمعی از اعراب را مبلغی کرامند رشوه داد تا نزد ام المؤمنین رضی الله عنها ادای شهادت
نمودند که این موضع دیگر است و حواب نیست و اول گواهی دروغی که در اسلام واقع شد این شهادت
بود و عایشه صدیقه باز باتفاق ایشان روان گشته چون بنواحی بصره رسیدند عثمان بن حنیف که از جانب
شاه مردان حکومت آن دیار میفرمود عمران بن الحصین و ابو الاسود دیلی را نزد طلحه و زبیر رضی الله
عنهما فرستاده از سبب آمدن سؤال کرد و مدعای ایشان را معلوم نموده بجهد اسباب قتال اشتغال فرمود
و طلحه و زبیر ... دو روز دیگر بشهر در آمده در فضای میان شهر که آنجا مربد میگفتند بایستادند طلحه بر دست
راست و زبیر بر جانب چپ آفتاب قرار گرفتند و سپاه بر گرد هودج صف کشیده مستعد مصاف

گشتند و عثمان بن حنیف نیز با فوج شتافته در برابر ایشان بتعبیه مردم خویش پرداخت و جماعت
خلق بصره در ان مقام که حاضر گشته طلحه و زبیر رضی الله عنهما زبان بتعداد فضایل امیر المؤمنین عثمان بگشادند
و تذکار قتل او کرده جهت طلب خونش از حاضران معاونت خواستند و بعضی از بصریان تصدیق ایشان
نموده برخی گفتند این دو شخص با علی مرتضی بیعت فرموده اند و حالا عهد شکسته بجهت اعتذار بهانه طلبیدن
دم عثمان را نام امامت و ریاست بجنگ آورده اند در ان اثنا جاریة بن قدامه تمیمی آواز برکشید که یا ام المؤمنین
بخدا سوگند که قتل عثمان نزد رسول صلی الله علیه وسلم آسان تر است ازین امر که تو اختیار کرده و هتک
پرده حرمت خویش قیام نموده بر شتر ملعون سوار شده و در میان دو لشکر ایستاده اگر بطوع
و رغبت مرتکب این مهم گشته بمنزل خویش مراجعت فرموده استغفار نمای و اگر ترا باکراه بیرون آورده
اند از مردم اعانت خواه تا ترا بوطن رسانند و طلحه و زبیر را رضی الله عنهما خطاب کرده گفت که شما اگر چه
حواریان پیغمبر بوده اما در ادای حقوق آنحضرت اهمال ورزیده زنان خود را در پس پرده نشانیده
و زوجه رسول را صلی الله علیه وسلم از خانه بیرون آورده در مجلس مجمع باز داشته اید طلحه و زبیر چون
از استماع این مقال انفعال تمام یافتند و لب بجواب نگشادند و مهم بجنگ و جدال انجامید و از صباح تا شام
روز بساط مجادله و مقابله قایم بود بالاخره در شبی مظلم که باران میبارید طلحه و زبیر رضی الله عنهما بحیل
بدار الاماره در آمده قریب چهارصد کس را از متابعان و محافظان عثمان بن حنیف بتیغ ستم و حیف
بگذرانیدند و عثمان را دستگیر کرده خواستند که از پای در آورند لیکن بنابر شفاعت عایشه
رضی الله عنها از ریختن خون او درگذشتند و محاسنش را که طول داشت تمام بر کنده او را اجازت
دادند که هر جا خواهد رود و عثمان بملازمت شاه مردان شتافته آنحضرت نخست او را نشناخت
و بعد از آنکه عثمان نام خود بر زبان آورد امیر متبسم شده فرمود که پیر از نزد ما رفتی و جوان
امرد باز آمدی نقلست که چون بصره بحیز تسخیر طلحه و زبیر رضی الله عنهما در آمد در باب منصب امامت
میان ایشان خلاف پیدا شد و عایشه صدیقه در تسکین جانبین کوشیده فرمود که تا زمان تعیین خلیفه عبد الله
بن زبیر با مردم نماز قیام نماید ذکر نهضت حیدر کرار از مدینه و نزول در منزل ذی قار
و بیان توجه آنجناب بصوب بصره بعد از اجتماع سپاه نصرت آثار
علمای اخبار آورده اند که چون امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه شنود که عایشه و طلحه و زبیر رضی الله عنهم
خواطر بر مخالفت قرار داده متوجه بصره گشته اند دفع ایشان را پیش نهاد همت عالی
ساخته از اهل مدینه استمداد فرمود و بعضی از متوطنان یثرب از فرموده تخلف نموده از ...

بسیار یافته و اقوام مردم بیکبار دایره سابرگشته و عثمان بوجبل اعلان بانام گفتند که ما علی را بیعت
کردیم که قتل عثمان را سیاست نمایند تا هیچ کس ابواب خلاف نگشاید و او سخن ما را بسمع رضا جای داد
لاجرم نیران فتنه و فساد در اشتعال آمد و مهر خورشید آثار حیدر کرار از ساکنان آن دیار آزار
بسیار یافته بر جناح استعجال باهفتصد کس از ابطال رجال از مدینه نهضت فرمود بقصد آنکه
سر راه بر مخالفان گرفته ایشان را از وصول بمقصد مانع آید و در آن سفر از اشراف مهاجر
و انصار عبد الله بن عباس و ابولیلی بن عمرو بن الجراح و ابوقتاده انصاری و ابوالهیثم بن التیهان
النقیب البدری و خزیمة بن ثابت ذو الشهادتین در ملازمت امام ثقلین بودند در آن اثنا
نزد جناب ولایت پناه بوضوح پیوست که طلحه و زبیر رضی الله عنهما سبقت گرفته اند و ادراک
ایشان متعذر است لاجرم در منزل ذی قار جهت اجتماع سپاه نصرت شعار توقف نمود و رسولان
سخندان متعاقب یکدیگر بکوفه ارسال داشته مردم آن مملکت را برای معاونت طلب داشت
و ابوموسی اشعری که حاکم کوفه بود خلایق را از نصرت آنجناب مانع آمده گفت علی و طلحه طلب
ریاست مینمایند هر کس از شما مایل بدنیاست باید که بیکی از ایشان بپیوندد و هر که راغب آخرت است
مناسب آنکه پای در دامان نهد و اهتمام لاجرم قاصدان شاه مردان مأیوس بازگشته کیفیت حال
معروض داشتند و آنجناب بر شدت خصومت ابوموسی اطلاع یافته قرة العین ولایت امام حسن
و عمار بن یاسر را جهت تمشیت آن مهم بکوفه فرستاد و کوفیان از قرب وصول آن دو رفیق صاحب
توفیق خبر یافته جمعی کثیر از مردم کوفه از اشراف و اوساط الناس باستقبال موکب
کواکب اساس استعجال نموده سعادت سبوس نور دیده رسالت و امامت حاصل کردند
و آن حضرت را معزز و مکرم بکوفه در آوردند خلایق در مسجد جامع جمع گشتند و ابوموسی نیز
در آن محفل حاضر شد امیر المؤمنین حسن رضی الله عنه او را معاتب ساخت که چرا لشکر کوفه را از
معاونت شاه اولیا منع نمودی و از سلوک جاده قویم باز داشتی ابوموسی جواب داد که پدر
و مادرم فدای تو باد من از حضرت مصطفی علیه من الصلوات اشرفها شنیده ام که گفت زود باشد
که فتنه روی نماید که در آن فتنه قاعد بهتر از قایم باشد و قایم بهتر از ماشی و ماشی بهتر از راکب
و جماعتی که در بصره اند برادران ما اند در اسلام و خون و اعراض و اموال ایشان بر ما حرام کرده
است و عمار یاسر رضی الله عنه از شنیدن این سخنان بی طاقت شده زبان بدشنام ابوموسی
بگشاد و یکی از کوفیان بحمایت حاکم خویش با عمار آغاز سفاهت کرد و تا آنکه در آن روز

نیز ابوموسی بر منبر بر آمده در حضور امام حسن رضی الله عنه خلق انام را از متابعت خلیفه بحق منع نمود
و بعضی از محبان شاه مردان مانند قعقاع بن عمرو و صعصعة بن صوحان با او در مقام معارضه آمده
امام حسن ابوموسی را گفت چون تو از متابعت امیر المؤمنین ذمه خود را بری کرده ای باید که جز صحبت ما
نداری و ابوموسی در غایت نجالت با پایان آمده آن قرة العین نبوت و فتوت قدم بر منبر نهاده
و زبان الهام بیان بنصیحت گشاده حاضران را بمعاونت و مظاهرت والد بزرگوار خویش ترغیب
فرمود و اعیان کوفه دعوت آنحضرت را قبول نموده حلقه اطاعت در گوش کشیدند در آن اثنا مالک
اشتر که از نزد امیر المؤمنین حیدر بجهت ناموس ابوموسی مأمور گشته بود بکوفه رسید هم از راه بقصر
امارت رفته بر حجم بود سر در روی غلامان ابوموسی را در هم شکست و ایشان را از دار الاماره بیرون
کرد و غلامان بمسجد دویده مخواجه خود را بر کیفیت حادثه مطلع گردانیدند ابوموسی بر سبیل تعجیل
روی بخانه آورد و مالک اشتر او را سخنان درشت گفته فرمود که همین لحظه دار الاماره خالی می باید
کرد ابوموسی التماس نمود که یکروز مرا مهلت ده تا بجای دیگر نقل کنم مالک گفت لا و لا کرامة لک ترا یک ساعت
مهلت نیست و زمان داد تا رخوت و امتعه او را بیرون انداختند و آن الام بنا ملامی بعضی از اجا
او در آن کرد و مهلت داد تا منزلی پیدا کرده بدانجا رفت و کوفیان بجهت اسباب سفر پرداخته
بعد از سه روز برواتی بگذشت مالک اشتر با دوازده هزار کس دیگر متوجه معسکر همایون گشت و روایت آنکه
تا ی لشکری که از کوفه بامداد صاحب ذو الفقار بذی قار رفتند دوازده هزار بوده اند و العلم عند الله

ذکر وقایع معرکه جمل و کشته شدن جمعی کثیر بسبب جمل

چون سپاه کوفه در ظل رایات ظفر آیات شاه ولایت مجتمع گشتند آنجناب بطرف بصره نهضت فرموده قعقاع
بن عمرو را جهت گذاردن پیغام نزد عایشه و طلحه و زبیر رضی الله عنهم فرستاد و ایشان را از وخامت
عاقبت مخالفت تحذیر کرده بسلوک طریق مصالحت و موافقت دلالت نمود و قعقاع بعد از وصول بمجلس عایشه
و طلحه و زبیر سخنان معقول بمسامع ایشان رسانیده همه را بصلح و صفا مایل کردانید و از آن جانب
نیز عام کلیب با قوب صد کس بر سم رسالت نزد شاه ولایت آمد و آن جناب گوش هوش ایشان را
بدرر الفاظ هدایت آثار گرانبار گردانید و آن بضاع موثر افتاد و آن فد نیز از بادیه مخالفت
بر جسر موافقت رسیده با امیر المؤمنین بیعت کرده دعا و ثنا خوان ببصره مراجعت نمودند
و آنحضرت بعد از طی منازل بنواحی بصره رسیده زاویه مضرب خیام عساکر نصرت شعار که بنور صاحب
کشف الغمه بیست هزار نفر بود گردانید و عایشه صدیقه و طلحه و زبیر نیز بعد ۳۰ امیده با سی هزار

در موضع خریبه منزل گزیدند و کرت دیگر از جانبین ارباب صلاح و تقوی جهت تمشیت امر مصالحت
در حرکت آمده مقرر بر آن شد که قتله امیر المؤمنین عثمان از معسکر نصرت نشان بیرون روند تا مهم صلح
فیصل یابد و آن جماعت بیش از پانصد کس بودند و اکثر در سلک عشایر قبایل عرب انتظام داشتند
مانند اشتر و علباء بن هیثم و عدی بن حاتم و شریح بن اوفی و خالد بن ملجم و غیرهم و چون این طایفه از لشکرگاه
شاه ولایت پناه خارج گشته بگوشه نزول نمودند با یکدیگر گفتند که این سلک مصالحت طلحه و زبیر جهت برقتل ما ست
اکنون تدبیری باید اندیشید که از این مهلکه نجات یابیم و بعد از قیل و قال خاطر بر آن قرار دادند که حیله
پیش آرند که آن مصالحه بمقاتله تبدیل یابد و سحری که آفتاب فایض الانوار از مطلع مشرق طالع گشت
وسیاه علم زنگار بر افراخت مجموع آن طایفه ۵ جرایبان بادرفتار سوار شده بجانب معسکر عایشه
رضی الله عنها تاختند و دست باندازختن تیر بر آوردند و از این جهت شورشی عظیم در آن لشکر افتاده همگنان
تصور کردند که امیر المؤمنین حیدر بر سم شبخون متوجه ایشان است لاجرم طلحه و زبیر رضی الله عنهما بتعجیل
تمام اقدام نموده قدم در معرکه جنگ نهادند و قتله امیر المؤمنین عثمان چون دیدند که تیر تدبیر ایشان بهدف
مقصود رسید بازگشته خود را بمعسکر همایون رسانیدند و بنابر آنکه فوجی از لشکریان عایشه رضی الله عنها ایشان
را تعاقب می نمودند آوازه در انداختند که اینک طلحه و زبیر شبخون آوردند لاجرم امیر المؤمنین علی
نیز با آراستن سپاه صف شکن اشتغال نمود القصه صباحی که قدرت کردگار ان قضا و قدر هودج زرانود
خورشید را بر جمل سپهر کبود بار کردند و نظارگیان آسمان پرده ازرق فام بر سر کشیده روی تماشا آوردند
طلحه و زبیر هودج عایشه را رضی الله عنهم در زره گرفته و بر جمل عسکر نهاده در پیش صف لشکر باز داشتند
و میمنه و میسره ترتیب داده رایات قتال و جدال برافراشتند و امیر المؤمنین علی نیز چنانچه باید و شاید
بتسویه صفوف جنود ظفر ورود پرداخته بر استر حضرت سرور انبیا سوار شده و فرمود که ندا کردند که هیچکس
در امر محاربه تعجیل ننماید تا امیر المؤمنین حجت بر ناکثین تمام فرماید آنگاه شاه ولایت پناه بیان موعظت
شنافته زبان الهام بنصیحت عایشه و طلحه و زبیر رضی الله عنهم بگشاد و ام المؤمنین را بر بیرون آمدن
از دوام حرمت و رفقا آنجناب را بر سکین بیعت ملامت فرمود و بعد از آن زبیر و بعد از آن طلحه را نیز
پیش طلبید و ایشان از مقام خود در حرکت آمده بمرتبه نزدیک امیر المؤمنین رفتند که دهانهای اسپان از یکدیگر
گذشت و امام المتقین بعد از ادای مقدمات عتاب آمیز از ایشان پرسید که بسبب چیست که بار علم
قتال افراشته چون مرا حلال نبداشته اید جواب دادند که چون تو اهل فتنه را از اطراف طلب کرده
بقتل خلیفه مظلوم ترغیب نمودی بر ما و سایر برایا واجب است که در خلع تو مراسم سعی و اهتمام بجای

آوریم علی مرتضی فرمود که شما قصاص عثمان از من میطلبید و حال آنکه هنوز خون او از تیرها شما
می چکد اکنون بباید تا مباهله نمایم و دعا فرمایم که بار خدایا هر کس که حضرت قتل عثمان بوده باشد بعذاب
مستغرق جاودانی گرفتار گردد و طلحه و زبیر رضی الله عنهما از مباهله ابا نموده و امیر در تنبیه ایشان اطناب
در آخر با زبیر گفت که بر خاطر داری که روزی من و تو در ملازمت حضرت رسالت جایی میرفتیم و دست
من در دست تو آنحضرت ترا گفت ای زبیر علی را دوست میداری جواب دادی که بلی یا رسول الله
... بود باشد که با او در مقام مقاتله آیی و در آن حال ظالم باشی بوشیده نماند که مؤرخان
این حدیث را بروایات مختلفه در مؤلفات خود ایراد کرده اند و چون نقل جمیع آن روایات
شعر بطول میکشید بر یک روایت اکتفا رفت القصه زبیر میگفت آن کلمات را
تمود القصه چون زبیر از آن اقرار اهل سلوک و سیر آن سخن استماع فرمود گفت یا ابا الحسن حکایت
یاد من دادی که اگر پیش از این بخاطر میداشتم هرگز با تو رایت مخالفت بر نمی افراشتم اکنون بخدا سوگند
که با تو حرب نکنم آنگاه شاه ولایت پناه بصف خویش پیوسته زبیر نزد عایشه صدیقه رفت و گفت
مذکور را با آنجناب در میان نهاده قصد نمود که از معرکه بیرون رود اما پسرش عبد الله زبان بملامت
گشوده گفت تو بجهت این حدیث دست از حرب باز نمیداری بلکه از وقوع شمشیر خونریز ابی طالب ترک
ستیز نموده میگریزی زبیر رضی الله عنه از شنیدن این سخن خشمناک شده سه نوبت بر لشکر امیر المؤمنین
حیدر حمله کرد و میان صفوف در آمد بی آنکه کسی را مجروح سازد باز گشت و با عبد الله گفت
که بر کسی که چنین استیلا یافته باشد چگونه این دلیری تواند نمود و عبد الله در باب موافقت در آن محاربه
مبالغه از حد اعتدال درگذرانید زبیر رضی الله عنه گفت چون با علی بقتال نمام که سوگند خورده ام که با او
حرب نکنم عبد الله گفت بکفارت سوگند یکی از غلامان خود را آزاد کن و آخر الامر زبیر رضی الله عنه
این معنی را قبول نموده غلامی مکحول نام را آزاد گردانید و یکی از شعرا در آن قضیه این نظم در سلک نظم
کشید شعر یعتق مکحولا لصون دینه کفارة لله عن یمینه والنکث قد لاح علی جبینه
و چون حضرت امیر دید که صلح بیشتر پذیر نیست فرمود که کیست از یاران ما که دل از جان برگرفته
با مصحف مجید نزدیک این طایفه رود و ایشان را بمضمون کلام معجز نظام دعوت نماید شخصی
از لشکریان مسلم نام بقای جاودانی را بر حیات عالم فانی اختیار کرده با مصحف
در دست نزدیک بصف اعادی رفت و بتلقین امیر المؤمنین کلمه چند بر زبان آورد و مخالفان
فرقان مجید دعوت نموده مشهوری دست راست او را بضرب تیغ بیفکند و مسلم مصحف

دست چپ گرفت دیگری آن دست را نیز مقطوع ساخت و آن مسلمان مصحف را بهر دو بازو نگاه داشت
بزخمی دیگر از پای در آمد آنگاه نایره قتال اشتعال یافت از جانبین مردان مرد و دلیران معرکه نبرد در
تاختند و بزخم شمشیر بران و سنان شعله سان خاک بیابان را بخون یکدیگر گل ساختند تیغ یمانی
یلان تندخوی آغاز سرافشانی کرد و تیر پر پرواز دلاوران بر خانه چوبی شرط جان ستانی بجای آورد

مثنوی

نمود آغاز خنجر یمانی ز دست پهلوانان سرفشانی
سنان چون شعله آتش برافروخت بجسم پردلان افتاد و جان سوخت
کمان و تیر چون بوسه باهم جدا شد خصم و جانان از یکدیگر هم

و در آن روز هولناک از اول صباح تا وقتی که هودج خورشید از نظر افلاک بجانب کره خاک متمایل
شد آتش قتال مشتعل بود و بالاخره آفتاب فتح و ظفر از مطلع اقبال امیرالمؤمنین حیدر سر بر زد و لشکر
مخالفان روی بوادی فرار نهادند اما جمعی از اهل بصره شتر عایشه صدیقه را احاطه نموده دست
از جنگ باز نمیداشتند بنابران شاه مردان محمد بن ابی بکر و مالک اشتر و جمعی دیگر از دلیران را فرمود
که آن شتر را پی کنند و ایشان بر اهل بصره حملات متواتر کرده خود را بشتر رسانیدند و مالک اشتر دو دست
بل در پای جمل فانی کرد و با وجود آن حال شتر از پای در نیامد و مالک متحیر شده معاذ وقوع
آن صورت شاه ولایت بدانجا رسید و فرمود ای مالک بجای دیگر جمل را قلم زن که او را جنی نگاه میدارد
و مالک بر موجب عمل نموده شتر بیفتاد و بروایت ابوحنیفه دینوری آن جمل را اعین بن ضبیعه
کوفی پی کرد و بر هر تقدیر چون هودج محامل عایشه رضی الله عنها فرود آمد برکشید يا ابا الحسن اذ ملكت فاسجح
و آنجناب محمد بن ابی بکر را گفت که خواهر خود را دریاب و محمد نزدیک رفته
دست بهودج در آورد تا معلوم نماید که از زخم تیر آسیبی بدانجناب رسیده یا نی و دست او بدست
عایشه رضی الله عنها خورده ام المؤمنین زبان بدشنام بگشاد و گفت کیستی که دست تو بما رسید
که بغیر از رسول صلی الله علیه وسلم دست احدی بهودج ما نرسیده محمد بن ابی بکر گفت من از همه
کس نزدیکترم بتو و دشمن ترین مردم نسبت بتو ام المؤمنین رضی الله عنها برادر خود را شناخت
خاطرش آرام گرفت و شاه مردان فرمان داد که هیچ آفریده گریختگان را تعاقب ننماید و زخم خورده
را نکشند و عایشه صدیقه را بخانه عبدالله بن خلف الخزاعی که در سلک اعیان بصره انتظام داشت و در آن
معرکه بزخم ذوالفقار بدار البوار شتافته بود فرستادند و در کشف الغمه مسطور است که در جنگ
جمل شانزده هزار و هفتصد و نود کس از لشکر عایشه بقتل رسیدند و از سپاه شاه ولایت نیز
هزار و هفتاد کس شربت شهادت چشیدند و در تاریخ گزیده مرقوم است که در آن معرکه هفت

هزار کس کشته گشتند و از لشکر جمل هزار نفر از سپاه امیرالمؤمنین حیدر بودند و باقی از حزب عایشه
رضی الله عنها و در روضة الصفا مذکور است که در آن محاربه قریب هفده هزار کس از جنود عایشه
بقتل رسیدند و نزدیک هزار نفر از اتباع امیرالمؤمنین علی و بعقیده صاحب مستقصی شهداء لشکر
آنجناب از هزار کم بودند و از نهصد زیاده و بقول بعضی از مورخان در آن معرکه دویست و هفتاد
مرد از قبیله ازد و بنی ضبه که مهار شتر صدیقه بنوبت می گرفتند مقطوع الید کشتند و از جمله قتیلان
آن گروه زبیر بن العوام است و نسب زبیر رضی الله عنه بقصی بن کلاب بدین ترتیب که زبیر
ابن العوام بن خویلد بن اسد بن عبدالعزی بن قصی در سلک اجداد رسول صلی الله علیه وسلم انتظام دارد و مادر
زبیر رضی الله عنه عمه آنحضرت بود صفیه بنت عبدالمطلب و کنیت زبیر رضی الله عنه ابوعبدالله است
و آنجناب از جمله اصحابیست که حضرت رسالت مآب ایشان را بجنت بشارت داده و در شان
او روایت کنند که رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که هر پیغمبری را حواری بوده و حواری من زبیر است
و زبیر رضی الله عنه بروایتی در سن شانزده سالگی و بقولی در بیست و پنج سالگی باسلام درآمد و در جمیع
غزوات در ملازمت سید کائنات بسر برد و آنجناب اول کسی است که در میدان جهاد شمشیر کشید
کرد و کیفیت شهادت زبیر رضی الله عنه در کتب متداوله بدین وجه مسطور است که چون زبیر در روز
جمل عمار بن یاسر را در سلک انصار حیدر کرار دید و میدانست که سید ابرار فرموده که الحق مع عمار
بر خطای خویش متنبه شد و بعد از نقاع غبار معرکه کارزار ایکاب توم برود کار توجه نموده بجانب
افاق مرود آنجناب بوادی السباع افتاد و حال آنکه احنف بن قیس با شش هزار کس از مردم
قبیله و توابع خود در آن مکان نشسته انتظار میکشید که هر یک از آن دو فریق غالب شوند
بدیشان بپیوندد و احنف از دور زبیر را شناخته گفت کیست که از زبیر خبری معلوم کرده باید
یکی از حاضران که او را عمرو بن جرموز میگفتند آن خدمت را قبول کرد و از عقب زبیر رضی الله عنه
در حرکت آمد چون بدانجناب رسید پرسید که یا اباعبدالله میان این دو سپاه بکجا میروی زبیر رضی الله عنه
جواب داد که از بغی با کمین غبار جنگ و نیش اشتعال داشتند که می بدین جانب شتافتم
عمرو گفت سبب تخلف توجه بود زبیر عذری گفته عمرو همعنان او روان شد و بعد از لحظه زبیر رضی الله عنه
عمرو را گفت که میخواهم با داء نماز پیشین قیام نمایم و تو از من ایمنی آیا گفت عمرو بیک ضربت شمشیر
آنجناب را بقتل رسانید و در ترجمه تاریخ احمد بن اعثم کوفی و کشف الغمه چنان مسطور است
که چون زبیر رضی الله عنه از معرکه بیرون رفت در میان قومی از بنی تمیم فرود آمد و عمرو بن جرموز التمیمی

آنجناب را بضیافت برده در وقتی که زبیر در خواب بود بقتلش مبادرت نمود و عمرو بعد از آن حسب
اسب زبیر سوار گشته شمشیر او را برگرفت نزد امیرالمؤمنین علی رفت و کیفیت حال باز گفت
امیر کرم الله وجهه فرمود که بشارت باد ترا ای کشنده پسر صفیه باتش دوزخ عمرو بن جرموز چون
این مژده شنید جناب ولایت مآب را گفت تو بلا این اینی اگر برای تو کسی را بکشند بشارت دوزخ
شنوند و اگر از تو کشند بر خلق رقم کفر بر صحیفه حال آن کس کشند آنگاه از غایت خشم سر شمشیر بر شکم
خویش نهاده زور کرد تا از پشتش بیرون رفت بیت خار کو دار دلیر...
هم بخلیدن شکند نیشتر مدت عمر زبیر رضی الله عنه شصت و هفت سال بود و بقولی شصت و چهار
سال و بعقیده صاحب گزیده زبیر ده پسر داشت از آن جمله عبدالله و عامر و عروه و منذر و مصعب
از اسما ذات النطاقین رضی الله عنها تولد نموده بودند و حمزه و خالد و عمرو و عبیده و جعفر از امهات
مختلفه و از جمله قتیلان واقعه جمل دیگری طلحة بن عبيد الله است و طلحه برادرزاده ابوبکر صدیق رضی الله عنه است
و ابومحمد کنیت داشت و در سن بیست و سه سالگی مسلمان شده در اکثر غزوات حضرت سید کائنات
را ملازمت نمود و طلحه رضی الله عنه از جمله عشره مبشره است در روضة الصفا و غیر آن بیان گشته
که چون در روز جمل زبیر از معرکه بیرون رفت طلحه نیز قصد فرار فرمود و مروان بسبب آنکه طلحه
در قتل امیرالمؤمنین عثمان کینه او در سینه داشت بروی داعیه اطلاع یافته با غماضی تیری
جانکزای بپای آن جناب رها کرد و رکاب دوخت و چون در سیلان آمده غلام طلحه ردیف خود
گشت و او را از معرکه بیرون برده بخرابه رسانید و از اسپ فرود آورد و طلحه رضی الله عنه
در همان منزل از عالم انتقال کرد و ایضاً در کتب مذکور و مسطور است که در وقتی که طلحه رضی الله عنه
رمقی از حیات باقی داشت نظرش بر شخصی از لشکریان شاه مردان افتاد و او را نزدیک
خود طلبیده بتجدید بیعت امیرالمؤمنین پرداخت و در ساعت عالم آخرت را منزل ساخت
و آن شخص بملازمت جناب امامت منقبت شتافته کیفیت حال عرض کرد امیر کرم الله وجهه فرمود که ایزد
تعالی نخواست که طلحه بی تجدید بیعت ما بجنت در آرد مدت عمر طلحه رضی الله عنه شصت و دو سال
بود و آنجناب ده پسر داشت محمد و آن سبع و یحیی و اسمعیل و اسحق و یعقوب و موسی و زکریا و صالح و از
جمله این پسران محمد نیز در آن روز کشته گشت در جامع ترمذی از امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه
مرویست که گفت گوش من از دهان رسول صلی الله علیه وسلم شنید که می گفت طلحه و زبیر دو همسایه
منی اند در بهشت و از کشته شدگان معرکه جمل دیگری كعب بن سور ... است و او از

فقهای تابعین و قاضی بصره بود و مالک اشتر بقتلش مبادرت نمود و یکی از شهداء لشکر شاه اولیا
زید بن صوحان است و امام یافعی در ذکر زید نوشته که و کان من سادة التابعین صواماً
قواماً اما از سیاق کلام صاحب نوجه مستقصی چنان معلوم می شود که زید در سلک صحابه انتظام داشت
زیرا که در ذکر او مرقوم گشته بیان کرده اند که از امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه روایتست که گفت
رسول صلی الله علیه وسلم در شان زید فرمود که هر که دوست دارد که بمردی نظر اندازد که بعضی
از اعضاء او پیش از وی بجنت خواهد رفت در زید بن صوحان نظر کند و حال آنکه یکدست زید
در جلولاء در وقعه حبشه مقطوع گشته بود در معتصد اقصی از نظر یاسری منقولست که خالد بن الواشمه
که بسبب وفور عقل و فطانت و کمال فهم و دیانت نزد عایشه رضی الله عنها منزلتی داشت در راه دو تیمم
جمل پیش آنجناب رفت و صدیقه از وی پرسید که طلحه کجاست جواب داد که مقتول شد باز سوال کرد
که حال زبیر چه انجامید گفت در اول روز از معرکه بیرون رفت و حالا خبر قتل او شیوع یافت
و عایشه رضی الله عنها دیگر را از اصحاب را پرسیده جواب شنید که او نیز با یاران خود بشهادت رسید امیرالمؤمنین
گفت بار خدایا و تعالی بر جمیع ایشان رحمت کناد خالد گفت یا ام المؤمنین ان شاء الله از آن علی در بعضی
زید بن صوحان نیز کشته گشت عایشه رضی الله عنها گفت او هم از جمله مرحومان است خالد گفت آیا
ایزد تعالی این دو طایفه را که خلاف یکدیگر و رزیده در روی هم شمشیر کشیده اند در یک مکان جمع کند
عایشه گفت رحمت بجانب از هر چه تصور کنند وسیع ترست و هیچ کس را در افعال او مجال چون
و چرا نیست و خالد بعد از استماع این سخنان بملازمت شاه ولایت شتافته در جنگ صفین بدار
المکافات پیام نمود و در روضة الصفا از شعبی مرویست که در روز جنگ جمل مروان و عمرو بن عثمان
بن عفان و برادر او سعید و عمرو بن سعید بن العاص را اسیر بنظر امیر رسانیدند عمار بن یاسر گفت
یا امیرالمؤمنین آن جماعت را چه باید کشت آنجناب جواب داد که اسیران اهل قبله را نکشیم
و فتح کرده نمیشوند و روایتی آنکه چون چشم امیرالمؤمنین بر مروان افتاد فرمود که اگر خلق ربع
مسکون اتفاق نمایند زیادتی ناحق مروان را از وی نتوانند گرفت و او را گفت از زرع تو بعضی
از اولاد و توابع ترا آفت خواهد رسید و این سخن شعر بحکومت اولاد آن سرخیل اهل عناد
بود بمعرض است که محاربه جمل در جمادی الاولی سنه ست و ثلثین دست داد امیرالمؤمنین
حیدر بعد از اختصاص بفتح و ظفر فرمان فرمود که لشکر نصرت اثر از غنایم اسلحه و دواب را تصرف
نموده امتعه و اقمشه قتیلان را بوارث ایشان رسانند آنگاه بصره در آمد جامع ... مرحمت بر مغاوی

الکافی آن بلده مبسوط ساخت و عبد الله بن عباس و مالک اشتر را متعاقب یکدیگر نزد عایشه رضی الله عنها
فرستاده پیغام داد که بجانب مدینه مراجعت نماید و میان ایشان و حضرت صدیقه گفت و شنید
بسیار واقع شد عایشه رضی الله عنها رفتن مدینه را قبول نمود بعد از ان شاه مردان بنفس نفیس بمنزل
ام المومنین تشریف برد و چون بعضی عبد الله بن خلف خزاعی در آمد محله او صفیه که بام طلحة الطلحات
ملقبه بود آواز برآورده گفت یا قاتل الاحبه خدای تعالی اولاد ترا یتیم گرداناد چنانچه تو فرزندان
مرا بی پدر کردی امیر المومنین جواب داد که اگر من کشنده دوستان می بودم هر کسی که درین خانه است
میکشتم و اشارت بآن کرد که عبد الله بن زبیر و طایفه از مجروحان لشکر آن جا مختفی بودند و چند
امیر المومنین بحجره عایشه رضی الله عنها در آمد فرمود که ای حمیرا اگر تو از کردار خویش پشیمانی باید
بمدینه توجه نمائی که از ان بلده که بیت تو است و رسول صلی الله علیه وسلم مرا گفته بود که یکی از ازواج من
با تو قتال نمود چون بر وجه ظفر یابی او را بخانه او بفرست و خانه تو مدینه است و عایشه رض
طوعا و کرها رفتن آن بلده را قبول فرمود و قول آنکه آن روز پیر صدیقه فرمان امیر المومنین را بسمع رضا
اصغا نکرد و روز دیگر آنجناب امام حسن را پیش ام المومنین فرستاد و پیغام داد که اگر ببلده
یثرب نروی سخنی را که میدانی در باره تو میگویم و عایشه رضی الله عنها مضطرب گشته بی اطالة اوراق سفر حجاز
مشغول شد و چون حقیقت این حال را از وی پرسیدند جواب داد که حضرت رسالت مآب
در وقتی فرموده بود که در حالت حیات و بعد از ممات من هر یک از امهات مومنین را که علی مرتضی
از قبل من طلاق دهد از حبال نکاح من خارج باشد و حالا من ترسیدم که علی آن سخن را در حق من بر زبان
آورد لاجرم تن برفتن مدینه در دادم القصه چون عایشه بعزیمت سفر حجاز عزم کرد امیر المومنین
علی کرم الله وجهه محمد بن ابی بکر را فرمود که در ان سفر مرافقت خواهر خویش نماید و جمعی از نسوان بصره
را ملبس بلباس رجال ساخت اشارت کرد که در ان راه خدمتکاری صدیقه بجا آرند و خود با
اهل بیت و خواص اصحاب آنجناب را مشایعه فرمود و چون در اثنای راه بوقت نزول و انتقال
آن زنان عایشه را امداد مینمودند مشغول بوده میگفت که علی مرتضی حرمت حرم رسول خدا نگاه نداشت
و مرا بملازمت این طبقه مبتلا ساخت و بعد از وصول بمدینه آن عورات لباسهای اصلی خود را
پوشیده در نظر صدیقه رض در آمدند و حقیقت حال بروی مکشوف گشت زبان تحسین امیر المومنین بگشاد
در کشف الغمه مسطور است که عایشه صدیقه بالاخره از ان مخالفت پشیمان شده هر گاه که یاد حرب
جمل میکرد در اظهار تاسف بوده میگریست و بعد از ان کتاب مذکور است که بعد از ان و بعد

روزی عبد الله بن زبیر بر سبیل عتاب عبد الله بن عباس را گفت که قتال کردی با ام المومنین و حواری
رسول رب العالمین ابن عباس رض جواب داد که تو و پدر تو و خاله تو عایشه را رضی الله عنها بیرون
آوردید تا با امام بر حق و خلیفه مطلق مخالفت کرد و حال آنکه او بوسیله ما ام المومنین شده است
و ما او را بهتری اولادیم پس خدای تعالی در کدر ا ناداد از تو و ایضا تو و پدر تو با علی مرتضی مقاتله نمودید
اگر علی بکشت اهل ایمان انتقام داشت کراه شدید بسبب محاربه با مومنان و اگر کافر بود پدر تو کرد غل
گفتند در سلک اهل عصیان زیرا که از موقف جاوید گریختند القصه چون شاه مردان روی
بجنگ و بصره بپرداخت ایالت آن ولایت را بعبد الله بن عباس رضی الله عنهما تفویض نموده زیاد بن سمیه
را کاتب و نایب او کرد انید و بنفس نفیس در روز دو شنبه شانزدهم رجب سنه ست و ثلثین رایت
عزیمت بجانب کوفه افراخته آن خطه را دار الخلافه ساخت و هم درین سال حذیفة بن الیمان العبسی رض
وفات یافت و حذیفه با بهترین که سرور کاینات با او در میان نهاده بود بحال منافقان مدینه معرفت
تمام داشت و بروایت امام یافعی درین سال سلمان فارسی رضی الله عنه بجنت جاودان شتافت
و سلمان بواسطه کمال اخلاص باستانه مقدسه نبوی اختصاص بسیار داشت بنایه که آن حضرت در شان
او فرموده که سلمان منا اهل البیت در سیر السلف مسطور است که نوبتی امیر نحف در حق سلمان بر زبان
الهام بیان گذرانید ادرک العلم الاول والعلم الآخر لا یدرک قعره منا اهل البیت
مدت عمر سلمان بروایت ایل دویست و پنجاه سال و بروایت ایل دویست و پنجاه و بروایت اکثر سیصد
و پنجاه سال بوده و هم درین سال عبد الله بن سعد بن ابی سرح بجایی که در ان عالم جاودان بهترین است
یافت بود انتقال نموده و او بعد از اسلام مرتد شده از مدینه بمکه گریخت و زبان بغیبت حضرت رسالت
منقبت علیه السلام دراز کرد بنابر ان آن حضرت خونش را هدر ساخت و عاقبت بسبب شفاعت
امیر المومنین ذو النورین رضی الله عنه از وی عفو کرد چنانچه شمه از همین در ذکر فتح مکه مرقوم کلک
بیان گشت

ذکر اسباب طغیان معاویة بن ابی سفیان

گلچینان معارک اخبار و محافظان عجایب آثار بزبان سنان قلم و بیان بنان نجسته رقم تحریر و تقریر
فرموده اند که در اوان آنکه امیر المومنین عثمان رض جهت دفع مخالفان رجال خود را طلبیده
بود روزی در یکی از کوچهای مدینه معاویه با کعب الاحبار دو چار خورد و در اثنای مکالمه
با وی گفت می ترسم که بالآخره اهل خلاف هجوم نموده عثمان را بقتل رسانند کعب گفت
و توقع این حادثه بحسب تقدیر امریست ناگزیر معاویه گفت کاشکی مرا معلوم شود که بعد

ازوی مهم خلافت بر کدام یک از اصحاب قرار خواهد یافت تا نسبت با او شرایط اخلاص مرعی داریم
کعب جواب داد که بعد از عثمان این منصب بصاحب بغله اشقر خواهد شد اما پس از خونریزش
بسیار و حال آنکه در ان روز معاویه بر استر اشهب سوار بود لاجرم این سخن در خاطرش جای
گرفته در طمع خلافت افتاد و چون امیر المومنین عثمان شرف شهادت یافت فوجی از بنی امیه
که از ابناء عم حضرت خیر البریه کینه دیرینه در سینه داشتند بوی پیوستند و او را بمخالفت شاه ولایت
ترغیب و تحریض نمودند و معاویه خاطر بطلب خلافت قرار داده همت بران گماشت که عقاید شامیان
را نسبت بجناب امامت مرتبت فاسد گرداند بنابرین بفرمود که در ایام جمعه پیراهنی چون آلوده
ذو النورین را رضی الله عنه بانگشتان مقطوع نائله بمسجد جامع دمشق میبردند و با مردم نظاره جلوه میدادند
که قتل عثمان بیت بر بوده شاه مردان وقوع یافته و معاویه در این باب چندان مبالغه نمود که بسیار زنان
شام بتاکید تمام سوگند خوردند که بر بستر خواب نخسبند و آب سرد ننوشند تا انتقام خون عثمان رضی الله
از دشمنان نکشند و در خلال آن احوال عمرو بن العاص که در مکر و تزویر بی شبه و نظیر بود از فلسطین
بدمشق رسیده بدو ملحق گشت و آورده اند که در ان ایام که ام المومنین عثمان را قاتلان در سرای
محاصره می نمودند عمرو بن العاص با اولاد از مدینه بیرون آمده بفلسطین شتافت و بعد از آنکه خبر
شهادت ذو النورین رضی الله عنه نزد او بتحقیق پیوست بموجب نامه که معاویه بطلب او فرستاده بود
با بعضی فرزندان بدمشق شد و در باب امضای آن عزیمت با پسران خویش عبد الله و محمد مشورت
فرمود عبد الله گفت شرف ذات و محاسن صفات و طوب و ... امیر المومنین علی کرم الله وجهه نزد
جمیع طوایف انام و ضوحی تمام دارد اولی و انسب آنکه ملازمت آن حضرت شتابی تا سعادت
دارین دریابی و محمد جانب نقیض گرفته پدر را گفت هر ما از پیش علی نگشاید و اگر بخدمت معاویه روی
البته بکوه بر آید و بروایتی عمرو برادر ما را بمتابعت شاه اولیا ترغیب نموده و او از قبول
آن سخن ابا نمود و گفت علی صاحب وفور کمالات و فضایل نفسانی از امثال ما مردم استغنا دارد
مناسب آنست که پیش معاویه رویم تا بحصول امال و امانی فایز شویم عبد الله گفت مطاوعت علی مستلزم
دخول جنات نعیم است و متابعت معاویه مستوجب ورود نار جحیم بانی الجمله عمرو استخارت در و رجای
بخانه ابرار آن جوان التفات نکرده روی براه آورد و چون بجایی رسید که راه عراق و شام از یکدیگر
جدا می شد از وردان که غلامش بود پرسید که هر یک ازین دو طریق بکجا منتهی میشود وردان اشارت
براه عراق کرده گفت این طریقی است که روندگان آن بعذاب دوزخ می پیوندند و یوم ... عاص

وردان را استحسان نموده شعری انشا کرد مشعر بآنکه ارتفاع شان وارتقای مکانت شاه مردان امیر المومنین
امانیل پخارف دنیوی بسبب انحراف از جاده قویم و مانع اقبال بسلوک طریق مستقیم میشود القصه
چون عمرو بدمشق رسید بطمع حکومت ملک مصر با معاویه بیعت کرد و بین الجانبین قواعد اتحاد و محبت
موکد گردید و مقارن آن حال عبید الله بن عمر رضی الله عنه که بواسطه قتل هرمزان از امیر المومنین علی
کرم الله وجهه توهم داشت نزد معاویه رفت و بسبب متابعت و مبایعت این دو کس کار ابن ابی
سفیان رواج و رونق تمام یافت و جمع شامیان میان بخونخواهی بستند در امر قتال با ولی حضرت ذو الجلال
اتفاق نمودند و چون معاویه شنود که سعد بن ابی وقاص و عبد الله بن عمر و اسامة بن زید و محمد بن مسلمه رض
دست بیعت بشاه ولایت نداده اند مکاتیب در قلم آورده نزد آن چهار بزرگ فرستاد و ایشان
را بمتابعت خود و مخالفت امیر المومنین علی رضی الله عنه دعوت نمود و آن مکتوبات بمطالعه آن جماعت
رسیده از ادعای معاویه تعجب کردند و سخنان خشونت آمیز و کلمات وحشت انگیز در جواب نوشتند
و در ان مکاتیب تصریح از مفاخر و مناقب اسد الله الغالب در قلم آورده اعلام نمودند که ما بجهت باطل با تو
موافقت داریم و میدانیم که هر که با خدام آستان امامت آشیان مخالفت نماید قرو زیان بد آبان او
تیغ در روی اهل قبله نباید کشید در کنج انزوا منزل گزیده ایم و هر گز بایت شما بر علی مرتضی ترجیح نخواهیم نمود
و بموافقت تو ابواب مخالفت بر روی نخواهیم گشود و چون آن نوشتها بنظر معاویه رسید از ان
آن جماعت مایوس گشته بعد تمام و سعی لا کلام در مقام ترتیب اسباب مقابله و مقاتله شد و با ذکر زمان
بسیار فراهم آورد

ذکر نهضت شاه مردان بعزم رزم اصحاب بغی و طغیان

بلبل نوایان چمن روایات و نغمه سرایان گلشن حکایات در خیابان آستان بیان دستان زن گشته اند
که چون بسمع اشرف امیر نجف رسید که معاویة بن ابی سفیان در طریق بغی و طغیان سلوک می نماید و جمعی
ارباب ضلالت ابا نموده ابواب مخالفت و عصیان بر روی خود میگشاید با میدانکه شاید از اصحاب
من یهدی الله فما له من مضل او را از بادیه خلاف بجاده قویم وفاق رساند چندین کرت
رسولان سخن گزار و قاصدان لطافت شعار بدمشق فرستاد و بنوک قلم گوهر بار و زبان خامه در نثار
مواعظ دلپسند و نصایح سودمند بر صحایف اوراق مرقوم گردانیده ارسال داشت و آن شیفته
محبوب دنیا و آمال و ... معشوق جاه و مال را از ورطه مخالفت طلب حق و ملازمت تحذیر
و تحذیر نمود اما ان کلمات بهدایت شان در معاویة بن ابی سفیان اصلا اثر نکرد و بجهت آنکه در مقام
عناد بوده مطلقا نسبت بجناب ولایت منقبت شرط اطاعت بجای نیاورد

نظم

امیر نجف شیر پروردگار ولایت پناه کرامت دثار سوی ملک شام از کمال کرم
فرستادگان فرخ شیم فرستاد هر یک کریم بود دانشان زبان آوری
ز الفاظ گوهر بار شاه نجف سپهر کرم مهر اوج شرف کلام بلیغ در انتظام
بگفتند با والی ملک شام ولیکن چو توفیق یارش نبود بجز منکر و بی شعارش نبود
ز مکتوب معجز طراز امام نیامد خدیو نجف پذیر خلاف امام بحق پیشه ساخت
بقصد خلافت علم برفراخت و معاویه هر نوبت در جواب مکتوب جناب ولایت مآب بقلم
جواب جهان درشت نوشته در عقب توقف امیر المومنین علی از احکام ایشان عداوت آشیان ثبت
مینمود و قاصدان شاه مردان را نا امید بحضرت مراجعت می فرمود بدینجهت آن جناب در جمع آوردن
سپاه و ترتیب اسباب رزمگاه مشغولی کرده در افساد عقاید مردم شام بحضرت امام جن
الانام علیه و علیهم تحف التحیة والسلام مراسم اهتمام بجای آورد و چون جد رای گیتی آرای شاه اولیا
کالشمس فی وسط السما ظاهر و هویدا گشت که اطفاء آتش نزاع معاویه بغیر تحریک تیغ آبدار
صورت نبندد و قطع ماده خصومت طغام شام جز باستعمال سیف و سنان میسر نگردد با طراف
و جوانب ممالک منشوران فرستاده فرمان داد که دلیران رزم آزمای و شجاعان آهن فرسای بر سبیل
الامت و جنه علیه کرامت شتابند و باندک زمانی در بلده کوفه لشکری جمع گشت که دیده گردون نظیر
و نظرای آن در عده و عدد ندیده بود و همانا نون اشام از کمال جلادت و شهامت ایشان انگشت حیرت
بدندان گرفته تعجب مینمود آنگاه شاه ولایت پناه در روزی که سرداران قبایل و صدرنشینان محافل
در مسجد جامع کوفه مجتمع بودند بر منبر برآمده بعد از ادای حمد و ثنای الهی و نعت و درود حضرت
رسالت پناهی بر زبان فصاحت بیان راند که ایها الناس هم عالیه بر دفع اشرار شام و قلع اصحاب
بغی و ظلام مصروف دارید و در محاربه طایفه طاغیه که خود را از مسیحی و اهتمام بجای آرید که دشمنان دین اند و قاتلان
مسلمین زمره که اسلام ایشان بطریق کره و اضطرار بوده و فرقه که تالیف قلوب ایشان با یمان جهت
او از حرمات دنیا روی نموده دران اثنا ابو عبدالرحمن اعور نام اخوان علی برخاسته گفت ایها
توهم ما اهل شام که اخوان ما اند در اسلام مقاتله کنیم چنانکه با بهرایان مقاتله نمودیم و جهادی که
آن حضرتی از جز قوت بفعل باید مانند اشتر از شنیدن این سخن بی طاقت شده گفت جنس
این اعتقاد داری از روی مکر برخاسته جمعی از عقب شتافتند و او را دریافته بضرب
نعلین از پای درآوردند آنگاه مالک اشتر بعرض رسانید که یا امیر المومنین کما زمره که بجد اشتغال

امثال این جدال است که ارید که دست از دامان متابعت تو کوتاه کردانیم و در اوقات قتال
و جدال با دشمنان کمبخت مال را چیز جایز دارایم بحیله تو با والی فسخ بجانب اعداء توجه نماییم
و در مقابله و مقاتله طغام شام بهیچ وجه اهمال و اغفال نخواهیم و جمعی از اعیان آن مجلس مانند قابر بن
یاسر و سهل بن حنیف و قیس بن سعد بن عباده و عدی بن حاتم طایی و غیرهم متعرض مالک
اشتر کلمات پسندیده بر زبان آورده بمحاربت اهل ضلالت اظهار رغبت نمودند و چون
اکابر و اصاغر براعضاء آن عزیمت قرار یافت امیر المومنین علی کرم الله وجهه ابو مسعود انصاری
را بجایت خویش در کوفه تعیین فرموده رایت نصرت آیت برافراخت و بروایتی در اواخر شوال
سنه ست و ثلثین نهضت نمود و روزی چند نخیله را لشکرگاه ساخت و بقول اکثر مورخان
در آن مکان نود هزار مرد جنگی از کماه انجمن شد و نزد از اهل بدر و هشتصد کس از اصحاب
بیعة الرضوان در ظل رایت هدایت آیت حضرت منقبت جمع آمدند بعد از آن آنحضرت
کوچ فرموده بصوب شام نهضت نمود و در اثنا قطع منازل در حدود جزیره عرب بدیر راهبی رسیدند
که آنرا بر زبر مناری ساخته بودند و امیر المومنین در ان محل عنان یکران کشیده راهب را طلبید
و راهب با جمعی ضعیف و کسوت سیاه بر بام دیر آمده پرسید که سبب طلب من چیست امیر المومنین
فرمود که مقدار اندی آب میخواهم راهب گفت یک دلو آب خشکوار آنیا رعایت حیدر کرار گفت مردم با بسیار
زیاده از این می باید راهب گفت من بجز یک دلو آب ساز ندارم امیر المومنین فرمود که چشمه اینجا
متوقع است راهب گفت که طلب دارم که رانظر آدم امام المسلمین گفت ای راهب آن چشمه
که نزدیک باین دیر است و تشوش من از انبیای بنی اسرائیل از آب آنجا مید اندک لیت راهب جواب
این سخن از اسد الله الغالب استماع نمود از دیر پایان دوید و معروض داشت که پدر من از جد خود روایت کرده
که درین منزل چشمه ایست از چشم مردم پنهان و آنرا نتواند کرد مگر پیغمبری یا وصی پیغمبری آن مردک
دیده آن فرمود گفت من آن چشمه را ظاهر کنم انشاء الله تعالی راهب گفت نزد من صحیفه ایست که نام بیغمبر
آخر زمان و وصی او در ان مکتوبست اگر تو این چشمه را ظاهر سازی جدوت نوایان آورم آنگاه شاه ولایت
پناه سه قدم بجانب شرقی صومعه رفت خطی بر زمین کشید کرد آن بیت که بود کشیده فرمود قل نمودند
ناگاه سنگی بزرگ ظاهر شد چنانچه هر چند جمع از مردم قوی سعی کردند آن سنگ را نتوانستند جنبانید
بعد از آن شاه مردان بقوت بازوی ولایت آن سنگ را برداشت دو سه ذراع دور انداخت و چشمه آب
سرد صافی نمود از کشته های لشکریان و دواب سیراب شدند و راهب چون این کرامت از مظهر العجائب

مشاهده نمود خلعت اسلام در بر افکنده صحیفه منظور نظر کیمیا اثر امیر المومنین حیدر کرار گردانید و آن مشتمل
بود از بعثت خاتم النبیین و صحت خلفای راشدین و وصول شاه مردان بدان مکان و بدین آیه
جزئیات بمن مقدم حضرت ولایت مآب و ایشان بوضوح انجامید که آن حکایت را مضمون
الصفار یکی از اکابر مواریون است از عیسی علیه السلام روایت کرده است شاه ولایت بعد از اطلاع
بر مضمون آن صحیفه شریفه مراسم شکر الهی بجا آورد و بجانب مقصد توجه کرد و راهب غاشیه متابعت
بر دوش گرفت در جنگ صفین بشرف شهادت فایز شد از تاریخ احمد بن اعثم کوفی چنان معلوم میشود
که در آن آوان که شاه مردان از کوفه بجانب شام نهضت کرده قطع منازل و مراحل می فرمود نوبت
دیگر میان آن جناب و معاویه ارسال رسل و رسایل بعمل آمد و وقوع یافت و در وقتی که حدود رقه
معسکر امیر المومنین حیدر بود از جانب معاویه مکتوبی وصول یافت بدین عنوان اما بعد ایزد تبارک و تعالی
از میان کافه برایا مصطفی را برگزید و مهبط وحی و پیغمبری گردانید تا بلوازم امر رسالت قیام نمود و آن
حضرت را انصار و اعوان بر آن شایسته و نظیر آن بایست عنایت فرمود که در طاعت او
مراسم اخلاص و خدمتکاری بجای آوردند و در تمهید اساس شریعت مساعی جمیله بذل کردند و فاضلترین
اصحاب و کاملترین احباب ابوبکر صدیق بود که بعد از فوت حضرت رسالت مآب بامر امامت
قیام فرمود و پس از عمر بن الخطاب آنگاه عثمان بن عفان و تو متابعت ابوبکر و عمر رضی الله عنهما
نمودی و در طریق عداوت ایشان سلوک می نمودی و چون دو بزرگوار مذکور از تو آزار نقل کردند با عثمان که
نسبت بنوت قرب داشت تو اعتقاد نکرده دانیدی و قطع صله رحم جایز داشتی
محاسن افعال او را در نظر مردم ناپسندیده جلوه دادی و از اطراف و ولایات سوار و پیاده
بتسلیم حرم محترم سید ابرار صلی الله علیه و آله الاطهار طلبیدی تا قاصد قتل او گشتند و خود در خانه نشستی
و ابواب امداد و معاونت آن خلیفه مظلوم بربستی تا خونش ریخته شد و می گویی خود را بعطف و حلال الاهوال
اگر تو معاونت امیر المومنین عثمان بر نمی گشتی و ... بر اهل تو غارت زده زبان نیست جستن در آن
نو در میکشتند و ترک فضولی گفته آن جناب را بگشتند و دلیل بر آنکه تو بقتل آن خلیفه مستور رضایی
بودی آنکه امروز حمایت کشندگان او را عزیز و مکرم میداری و نسبت بدیشان انواع انعام و احسان
بجای می آوری بر تو اگر نه بکشتن امیر المومنین عثمان خرسند نبوده باید که قاتلان او را گرفته بسوی ما فرستی
تا قصاص بعمل آوریم آنگاه بخدمت تو شتافته ابواب موافقت باز کشاییم و الا تو را و یاران ترا مصراع
نیست نزدیک من بجز شمشیر والسلام و چون این نامه بنظر انور امیر المومنین رسید بدین موجب

جواب نوشت که اما بعد مکتوب تو وصول یافت آنچه در باب اصطفای محمد مصطفی جهت تبلیغ رسالت
ارباب ضلالت نوشته بودی فی الواقع چنین بوده است و حق تعالی کرامت آن سید ستوده دامن را
لطف و احسان از سایر پیغمبران ممتاز و مستثنی گردانید و بنواز و عطای اختصاص داده مواعیدی
که با وی کرده بود بوفا رسانید و آنحضرت را بر اعدای دین ظفر و نصرت کرامت فرموده دین او
را در شرق و غرب عالم مشهور ساخت اما ترا در خانه اعتناء افزوده مرا از تو عجب می آید
مضایقه که این معنی را که در علم ما آری بر ما منت می نهی که حق سبحانه و تعالی ما را بدان مخصوص ساخته بر ما
شمار که مثل تو درین صورت مثل آن کسی است که خرما بهجر و زیره بکرمان فرستد این سخن با من بدستی بگوی
و ازین گمان کار چه مجموعی مگر تو پنداری که این احوال بر خاطر من فراموش گشته است با آنکه علو شأن
و سمو مکان حضرت مصطفی را شناخته ام سبحان الله تا علی بن ابی طالب چگونه توان گفت که محمد رسول الله
صلی الله علیه و سلم پیغمبری بزرگ بود و علو شأن خاتم پیغمبران از آن مشهورتر است که محتاج بیان باشد
اما آنچه نوشته بودی که فاضلترین اصحاب ابوبکر و عمر رضی الله عنهما نیکوکار بوده اند ترا چه سود اگر
بد افعال بودند ترا چه زیان ابوبکر اگر صدیق بود صدیق ما بود زیرا که شرف و حقیت ما و جهالت و بطلان
اعدا را تصدیق میفرمود و برین قیاس عمر نیز فاروق ماست زیرا که برای ما حق از باطل فرق مینمود و عثمان
رضی الله عنه اگر چه نیک افعال بود بوار خویشتن یابد و اگر ناستوده افعال بود شر دیگر جزو تا بد ان الابرار
لفی نعیم و ان الفجار لفی جحیم مرا چه دعایی به هند که تو بر چه کاری و سخن آن بزرگان را با تو در طلب آری
آیا نمیدانی که طلقا و احزاب و ذریات احزاب را در اعمال و افعال حنابیم و انصار مجال دخل نیست
شتاب آنکه حد خود نگاهداری و بجایی که زیاده از طور است بر زبان نیاری نعمت الله تعالی گرامی که
محمد مصطفی فاضلترین انبیاست ما را بر جمله مهاجر و انصار تفضیل بخشید که هر کس از ما بسعادت
شهادت رسید بشرفی مخصوص گردید که غیر او را آن مرتبه حاصل نشد چنانچه عم من حمزه را سید الشهدا گفتند
و برادرم جعفر را الطیار فی الجنة خواندند مسلمانان ما در اسلام بر مسلمانان شمار راجح است دکان ما در کفر بر کفر
شما فایق و اگر ایزد تعالی اهل ایمان را از تزکیه نفس نهی نفرموده در مکتوب تو از مناقب و فضایل
اهل بیت خود در تحریر آوردم بر وجهی که هر مسلمان که بشنود بدان اعتراف می نمود و اگر ما نه مشهور
و مکتوب فرموده ترا از آن فراموش گشته است بعضی از آن یاد تو دهم ای بر حقیقت است از نوکار
باید ... و مرا بران میدار که می الهی با تو کویم بازمره که از مرحقیقتی بر تو تفوق یافته اند و قومی
اهیاوات مکن و بدانکه ما از بدایع صنایع آفرینندگاریم و حکم سایر خلایق از ما آمده که ما را عظم

آنکه ... با مردم مجالست چنانچه تو در طریق اختلاط سلوک مینمایم مشکوة هدایت از ماست و شجره ملعونه از
شما. هاشم بن عبد مناف از ماست و کسی که اخلاف بنی امیه از شما. شیبة الحمد عبد المطلب از ماست و ...
مکذب از شما. حمزه که سید الشهداست از ماست و طرید پیغمبر از شما. طیار بهشت از ماست و دشمن ...
از شما. سیده نساء العالمین از ماست و ام جمیل حمالة الحطب از شما. فصلی که در باب قتل عثمان نوشته
بودی توانی که مطلب خون عثمان کنی و از من پسندیده نماید که آن جماعت را ... نزد تو فرستم اگر فرزندان
عثمان رضی الله عنه کشندگان پدر خود را طلبیدی باشند و اگر تو دعوی مینمایی که من از اولاد عثمان نزدیکترم
و ... و ... بشنود ارم لایق آنکه در امری که اکابر مهاجر و انصار اتفاق نموده اند موافقت کنی
انکار کنندگان عثمان را ... حضور من آورده زبان دعوی گشایی و هیچ که در آن باب دادی و انکه
تا آن قضیه بموجب حکم کتاب الهی و سنت حضرت رسالت پناهی فیصل یابد دیگر آنچه در آن نامه نوشته
بودی که ترا و یاران ترا نزدیک من ... شمشیر ازین تیغ که شمشیر ... الابطال ... کشتی
و کی دیدی که اولاد عبد المطلب از شمشیر ترسیدند و در جنگ پشت بر دشمن کرد اند تعجیل مکن و چندان توقف
کن که من بتو رسم تا شمشیر با بیخ کرده آنها هنوز ... در خون برادر تو و خال تو و جد تو و قوم تو و اسلاف
تست اگر در آن معرکه منهزم کردی ... امام اصحاب دین و ارباب یقین ... تو کرده و اگر نصرت ترا باشد
حقیقت ما را دنیا نه ... انا الی ربنا منقلبون و السلام علی عباد الله الصالحین چون این مکتوب
هدایت اسلوب بمعاویه رسید سر در جیب تحیر کشیده بر خود پیچید و ندانست که چه کند و چه گوید و چگونه
در طریق جواب آن خطاب پوید آخر الامر این بیت در قلم آورد و نزد امیر المؤمنین علی روان کرد بیت
لیس بینی و بین قیس عتاب ... غیر طعن الکلی و ضرب الرقاب ... و شاه ولایت مآب این آیت
در جواب نوشت که انک لا تهدی من احببت ولکن الله یهدی من یشاء وهو اعلم
بالمهتدین القصه چون امیر المؤمنین علی رضی الله عنه از ناحیه رقه کوچ نموده از آب فرات بگذشت زیاد
بن نضر و شریح بن هانی را با فوجی از سپاه ظفر لوای مقدمه لشکر گردانید و معاویه خبر قرب وصول آنحضرت
را شنیده با جماع جنود شام فرمان نموده و بروایت اکثر مورخان با صد و بیست هزار کس از دمشق
در حرکت آمد و ابو الاعور سلمی را با جمعی کثیر از مردان میدان بکار در مقدمه ارسال داشت و زیاد
و شریح با ابو الاعور رسیده و سپاه او را از اتباع خود زیاده دیده کیفیت حال با امیر المؤمنین اعلام
نمود و امام عالی مقام سرانجام آن مهم را بعهده مالک اشتر کرده چون مالک بزیاد و شریح پیوست میان او و ابو الاعور
... صف ... قتال اتفاق افتاد و بعد از آنکه سپهدار شرقی اعنی آفتاب روی بمکمن ... نهاد

ابو الاعور

ابو الاعور از پیش تیغ مالک اشتر فرار نموده بمعاویه ملحق شد و ابن ابی سفیان بطرف صفین متوجه شده
ابو الاعور را بمحافظت آب فرات مامور گردانید و از آن جانب اسد الله الغالب علی بن ابی طالب
کرم الله وجهه بدان منزل رسیده در برابر معاویه فرود آمد و چون از منع آب جریان یافت صعصعة بن صوحان را
برسم رسالت نزد معاویة بن ابی سفیان فرستاد و پیغام داد که فیصل قضیه که ما بجهت آن آمده ایم موقوف
داده ایم از محافظت آب هم ترست می باید که اشارت فرمایی تا کسی لشکریان را از برگرفتن آب
منع نکند و صعصعه بمجلس معاویه رفته و با دا رسالت پرداخت معاویه در این مهم با اصحاب خویش آغاز
مشورت کرد عمرو عاص گفت ای معاویه تو پندار که کسانی که تو بر کنار فرات تشنگی برد ...
الله جنود ... آب فرات در قبضه اقتدار ... باشد مصراع زهی تصور باطل زهی خیال محال ولید بن
عقبه گفت این مردم اکثر قتله امیر المؤمنین عثمان اند ایشان چند روز آب از آنجانب باز گرفتند
سخن آنکه ما نیز ایشان را بتشنگی عذاب نماییم و معاویه سخن ولید میل نموده صعصعه را بی نیل مقصود
باز گردانید و ضعیفان لشکر امیر المؤمنین حیدر بواسطه فقدان آب بی تاب شده در معسکر نصرت
اثر هایکی حسنکه آب به در هم رسید زیرا که از آن موضع تا محل دیگر که دست بآب میرسید دو فرسخ مسافت
بود آن یوم مالک اشتر نخعی و اشعث بن قیس کندی بملازمت امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه شتافته
حدیث تنقیص مردم را جهت آب معروض گردانیدند و گفتند که اگر از موقف خلافت رخصت یابیم
بمحض ضرب تیغ آبدار دمار از مخالفان خاکسار برآورده صحرای صفین را از خون ایشان ...
چون کرد ایم و شاه ولایت اجازت فرموده مالک و اشعث با زیاده از ده هزار مرد ... ارادت ...
آمدند و بسان ماهی جوشن پوش گشته از برق و باد سرعت ... استعاره کردند و روی با ابو الاعور
نهاده بر کنار آب آتش قتال التهاب دادند و بادیه پیمایان شام طریق انهزام پیش گرفته جباه ...
آب در غایت زلالت کنار آب را بحرب چام ... السعادت انجام ساختند و معاویه در بلیه اضطراب
افتاده عمرو عاص زبان ... بگشاد و گفت اگر امروز علی با تو همان معامله پیش گیرد که تو دی
روز با وی پیش گرفتی پیداست که حال بکجا منجر شود معاویه گفت اکنون بگوی که عاقبت علی تو را
... ابی طالب ... چیست عمرو جواب داد که شاه ولایت مآب هرگز آب ... در وقت
... و ما نند تو از برگرفتن آب کسی را مانع نباید معاویه در غایت ندامت و خجالت ...
... از ارکان دولت خویش ... ضحاک بن قیس و بسر بن ارطاة و معاقل بن زید ...
... و دیگری نزد آن مهر سپهر دین پرور فرستادند تا از آن حضرت التماس نمایند که ...

... آب ... نفرمایند و امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه با رؤسای شام ملاقات فرموده و بر مضمون
رسالت ایشان مطلع گشته زبان فصاحت بیان بادای اسرار الهی و در دو حضرت رسالت پناهی
گشاد و آن جماعت را نصیحت نموده تحذیر از عقاب خویش و ماتم حمزه و جعفر جبین کرد اینده و فرمود
که با معاویه بگویید که ما کسی را از برگرفتن آب مانع نخواهیم شد خاطر از این جهت پریشان ندارد و مقاتل ...
... و دیگری از ریحانات سحاب موهبت آنحضرت فیضی تمام یافته ... در دامان ...
و انجاب زده در حضرتش توقف نمودند و سایر شامیان باز گشته خبر عدم مضایقه آب را با بخار ابی سفیان
رسانیدند بثبوت پیوست که بعد از دو روز ... چند کرت جهت الزام حجت شاه ولایت
منقبت رسل و رسایل نزد معاویه فرستاده او را بطاعت دعوت و صراط مستقیم دلالت و هدایت نمود ...
بیشتر بر شناعت مخالفت و عصیان ثابت قدم بوده اصرار ... آنجناب را قبول ننموده ...
بود و امید ... بر آن نشد امیر المؤمنین علی رضی الله عنه ... سپاه نصرت پناه بر ...
بروایتی ... خود ... سپهر ساخت و برسم ... ترتیب ... گردانید و آسامی امرای سبعه
اینست مالک اشتر ... الکندی ... بن ربیع الیربوعی خالد بن معمر الذهلی زیاد بن النضر سعید بن
قیس الهمدانی قیس بن سعد بن عباده و در آن لشکر ظفر اثر عمار بن یاسر بر جمیع سواران سرور بود و عبد الله
بن بدیل بن ورقاء بر ... پیادگان ... تعلق باشعث بن قیس کندی داشت و رایات
میسره متعلق بعبد الله بن عباس بود و لوای شاه اولیا را ... بن عتبة بن ابی وقاص محافظت می نمود
و بعضی قیاس معاویه نیز جنود شقاوت ... اشعث ... کرده و بر هر تختی کسی را امیر ساخت
و نامهای امرا ... اینست عبد الرحمن بن خالد بن الولید ابو الاعور السلمی حبیب بن مسلمه الفهری
ذو الکلاع الحمیری عبید الله بن عمر بن الخطاب شرحبیل بن سمط الکندی حمزة بن مالک الهمدانی و در لشکر
معاویه سر و سرور سواران عبد الله بن عمرو عاص بود و سرور پیادگان مسلم بن عقبه و ضبط میمنه تعلق بعبید الله
بن عمر و با ذو الکلاع الحمیری داشت و در میسره حبیب بن مسلمه رایت ... برافراشته و بعقیده ...
مقصد اقصی عبید الله بن عمر بر سواران سرور بود و عبد الله بن عمرو ضبط میمنه می نمود و رایت
معاویه ... عبد الرحمن بن خالد داشت و قبایل ... در میان هر قبیله از قبایل ... با مطرفه ...
... بوده بودند که با مرو ... ایشان ... پرداخت و بر کرد ... نود بکفایت ...
... آسامی ... لشکر شاه مردان ... که مذکور گشته اینست سلیمان بن صرد الخزاعی
حارث بن مرة العبدی حصین بن المنذر احنف بن قیس التمیمی عمرو بن الحمق الخزاعی نعیم بن

هبیرة الشیبانی ... بن ضبیعه جاریة بن قدامة السعدی رفاعة بن شداد رویم الشیبانی عدی
بن حاتم الطائی جندب بن زهیر الازدی ... عمرو بن مرثد حارث الاعور ... عطارد ... الهلالی
شریح بن هانی عمرو بن جبله ... حجر ... صعصعة بن صوحان عبد الله بن الطفیل عمرو بن
حنظله حارث بن نوفل قبیصة بن شداد قاسم بن حنظله ... سعد بن مسعود الثقفی معقل بن قیس عامر بن
واثله ابو ایوب الانصاری ... ابو الهیثم بن التیهان ... و آسامی امرای سپاه معاویه غیر آنچه
مذکور شد اینست ضحاک بن قیس ... الحارث ... بن خالد بسر بن ارطاة حوشب ... حارث
حابس بن سعد حسان بن ... یزید بن ... عمرو بن العاص مخارق بن الحارث
قعقاع بن ابرهه سفیان بن عمرو حارث بن خالد ... بن قبیصه حوشب بن ذی ظلیم حابس
بن ربیعه عباد بن زید یزید بن اسد ... ناتل بن قیس حمزة بن مالک
بلال ... بن جبره ... تا احاطه ... تمامی ... ارباب اخبار در باب
تبیین وقایع محاربات صفین آنقدر اختلاف نموده اند که موجب حیرت می شود و اگر کتابی
مختصر جمع اقاویل اهل خبر و تفصیل حالات و مقاتلات و ذکر نام شهدا و مقتولان صفین
مرقوم کلک بیان گردد خامه دوزبان از مقصود که اتمام کتابست باز ماند لاجرم طریق
اقتصار سلوک داشته بر ذکر بعضی از آن امور اقدام مینماید

ذکر زمان مقاتله صفین و بیان کیفیت جنگ آن سرزمین

اکثر علماء متقدمین و فضلاء متاخرین چنین آورده اند که وصول امیر المؤمنین و شامیان در صحرای صفین
در ذی حجه سنه ست و ثلثین روی نمود و در ذی حجه مذکوره و محرم سنه سبع فریقین بمدارا و مواسا
گذرانیده چهارشنبه غره صفر آغاز کردند و روایتی آنکه اصحاب هدایت و ارباب غوایت
مدت یازده ماه در برابر یکدیگر نشسته باستعمال شمشیر و خنجر مشغول بودند و قولی آنکه مدت
مقاتله صفین در صد و ده روز بود و نود نوبت مقاتله روی نمود و صاحب ترجمه مستقصی
در قلم آورده که زمان محاربه بین الجانبین از غره ... تا دهم ربیع الاول که چهل روز باشد ممتد شد
و وقایع ... در آن ... کرده و در روضة الصفا از تاریخ ابو حنیفه دینوری منقول
... ربیع الاول و ربیع الثانی و جمادی الاولی میان شاه اولیا و معاویة بن ابی سفیان
... رسایل متعاقب و متواتر بود و بهیچ وجه صورت مصالحه روی نمود و در ... ماه ...
... نوبت طبقات ... بعزم رزم صف آرایی کنند و بهر کرت زیاده از ... و ...

یا به در میدان مصاف نهاده بزلال موعظت نایره قتال را تسکین دادند و از غرهٔ جمادی الاولی تا طلوع هلال رجب هر دو فریق ما بین آتش جدال اشتعال داشت و از اول رجب تا آخر محرم یکی از فریقین قدم در وادی جنگ وشبیخون ننهاد و بار دیگر در دو زخمت صعو عاربه داد و بعقیدهٔ صاحب گزیده در آن محاربات بیست و پنج هزار نفر از سپاه امیر المؤمنین حیدر کشته شدند و از آن جمله بیست و پنج کس از اهل بدر بودند و از لشکر معاویه چهل و پنج هزار بقتل رسیدند و در ترجمهٔ مستقصی مذکورست که در صفین از طرف امیر نجف چهل هزار مرد شهید شدند و از تبع معاویه هشتاد هزار تن و در تاریخ امام یافعی مزبورست که و قتل بین الفریقین علی ما نقلوا اسبوعون الفا و روی عن ابن سیرین انهم سبعون الفا و العلم عند الله تعالی

گفتار در بیان شمهٔ از محاربات صفین و کشته شدن قتیلان طرفین

مورخ که تاریخ عالم نهاد ❊ ز اخبار صفین چنین کرد یاد ❊ که چون گشت نومید جیش عراق
ز ارشاد اصحاب بغی و شقاق ❊ صباحی که خورشید عالیمکان ❊ برافراخت اعلام نصرت نشان
علم کرد تیغ ظفر انتظام ❊ بهنگام سپاه سیه روز شام ❊ امیر نجف شاه ملک عرب
علی قریشی نام و نسب ❊ بیت از نطاق کرامت کمر ❊ بیاراست از تاج تایید سر
برافراخت رایات دشمن شکن ❊ ز درع توکل بپوشید تن ❊ سپر کرد از حفظ پروردگار
بزد دست در قبضهٔ ذوالفقار ❊ در آورد پای ظفر در رکاب ❊ برآمد بشدیز گردون شتاب
بی نصرتش جمله جیش عراق ❊ که بودند عاری ز ریب و نفاق ❊ بصحرای صفین کشیدند صف
گرفته همه گرز و خنجر بکف ❊ وز آن جانب معاویه تیغ براءت بر میان بسته و زره
پوشیده سپر نفاق بر دوش افکنده و سنان شور بر دست گرفته بر مرکب عناد سوار گشت
و سایر اهل بغی و طغیان بعادت شر سلاح و کمل تمام از حد مدارا و مواسا در گذشت و از هر دو طرف
شیران بیشه وغا و نهنگان دریا جا ❊ در قیل درخشان برافراختند
از آن پس بمیدان کین تاختند ❊ سنانها بزی کرد هر مصاف ❊ کشیدند تیغ جدال از غلاف
صهیل ستوران برآمد بلند ❊ تزلزل در ارکان عالم فکند ❊ در روضة الصفا مزبورست
که چون در آن روز فوقه ناجیه و فئه باغیه در سایهٔ اعلام خویش قرار گرفتند از سپاه ظفر مآل
نخجیر موسوم بجمل بن آتال قدم در میدان قتال نهاده مبارز طلبید و از لشکر شام آتال نام
مبارز آمده پدر و پسر در هم آویختند و آتال کمر قتال را کرفته قوت نمود که او را برکرد و جمل مضطرب

مصاف آمده هر دو پهلوان از پشت زین بر روی زمین افتادند و مغفر از سر ایشان دور کشته [illegible]
را بشناختند و دست تعرض از دامان عرض کوتاه کرده هر یک بسپاه خود پیوستند و در بعضی از تواریخ
این واقعه صورتی دیگر نمود و در روایت معتمد اقصی آنکه در روز اول از جانب اسد الله الغالب
عبد الله بن جمیل الغزالی و از طرف معاویه یحیی بن قیس الغزالی بمیدان شتافته باشتعال آتش قتال پرداختند
و از هر طایفه جمعی کشته [illegible] خاک معرکه را از خون یکدیگر کلگون ساختند و روز دیگر عبید الله بن عمر رضی الله عنه
بمیدان آمده محمد بن حنیفه بمبارزت او در آمد محمد رضی الله عنه عزم رفتن کرده امیر المؤمنین علی کرم الله
وجهه فرزند رشید خود را تسکین داد و بنفس نفیس متوجه عبید الله گردید و عبید الله تاب
دیدار ذوالفقار نیاورده فرار بر قرار اختیار کرد و بقولی در آن روز میان جعدة بن هبیرة بن
ابی وهب القرشی که خواهرزادهٔ امیر المؤمنین علی بود و عتبة بن ابی سفیان که یکی صعب روی نموده
جعده لوای مردانگی برافراخت و بضرب سنان عتبه را انگشت داده منهزم ساخت و روز سیم
نوبت که غلام ابن هند بود مستعد قتال گشت با خواجهٔ خود گفت که اگر پسر ابی طالب را بقتل آوردن باید
که ولایت طبرستان از برای من داری معاویه گفت زنهار که با حیدر کرار [illegible] اما اگر هوس جنگ
بر ضمیر تو مستولی شده با اشتر دست در کمر زن و عمرو عاص بخلاف معاویه نوبت را بحرب شاه اولیا
اغوا نموده آن غلام جاهل بر اسب معاویه سوار شد و جبهٔ او را پوشیده بمیدان خرامید و امیر
المؤمنین او را بمبارزت گرفت [illegible] از جانب نوبت حرکت نمود و جز دو نیم [illegible] ذوالفقار
دار البوار فرستاد و معاویه از قتل آن نابکار ملول گشته با جرّ اسقواب عمرو عاص عبید الله
مسعدة الفزاری را با نواع مرغوب فریب داد تا جامها او را در بر کرده بمقاتلهٔ شاه مردان شتافت
اما چون حیدر کرار ذوالفقار را از نیام بر کشید که بر فرقش زند ابن مسعده فریاد برآورد که یا امیر
المؤمنین من معاویه نیستم و او مرا کسوت خود را در من پوشانید و مرا بمحاربهٔ تو مامور گردانیده
آنجناب فرمود که از فرق تو تنگ آمد و آن تا سعادت معاودت نموده نزد معاویه رفت
و ابن مسعده آن خطاب و عتاب کرده ابن مسعده گفت ای معاویه مجاهده تو جان خود را دوست
میداری [illegible] حیات خویش را میخواهم و مرا بو لا بی که تصرف در آن موقوف بحرب شاه
[illegible] باشد احتیاجی نیست در معتصم الهی مذکورست که در روز چهارم از جنگ معاویه بسوی
در آمد [illegible] شاه اولیا وفات نمود و انجناب بمقتضای عادت پسندیده فرو خفت [illegible] و در الصحف [illegible]
[illegible] طریق هدی ضلالت نمود و چون آن خون گرفته سخن امیر المؤمنین را قبول نکرد آنکس [illegible]

لا حول و لا قوة الا بالله ❊ حیدر زبان راند و پسر حمزه او را برگرفت و در هوا نگاه داشت گفت
نظر کن عمرو فریاد برآورد گفت والله که تا بحرم را دیدم و از کرده پشیمان گردیدم آنگاه جانش
بر زمین افتاد و در روز ششم مغیرة بن خالد البکری که صاحب رایت قبیله ربیعه بود با خواص
قوم خود بمیدان رفت بنابر آنکه در شام داشت عنان موافقت بجانب عسکر معاویه تافت
و از با مغیره آغاز جنگ و قبح امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه بر مرکب تایید سوار گشت و بکم شمشیر
شایان را نیکانه خود را بمعرکه رسانید و او را بر بوده بجوی تاخت و جی کرد آنید و گفت ای سگ
ابن تمیم و ریش شما اکنون مرا بصرت او و جابجیت اگر خواهد اهل بایت بهدایت آیت ما توقف
کند که خلوص بادجت اهل بیت حضایة شما و خفیه زبان باستغفار گشاده از خیالی که کرده
بود اظهار ندامت کرد در روضة الصفا مسطورست که روز دیگر غلام ابو سفیان که از ابطال
عصیان بزید بطالت و بطلان اشتها داشت از روی الاهلیت بمیدان آمده شاه مردان را بمبارزت
خواند صعصعة بن صوحان بانگ بر وی زده گفت لعنت ایزدی بر آنکس باد که چون تو یکی را بمقابله
خیر العباد فرستاده اگر حضرت امثال ابن بحیان از غایت جنبش گفته می شود و در آن اثنا شغران
مولی خاتم الانبیا صلی الله علیه وسلم بمقابله او شتافته بتیغ شهادت رسید و اجر بیفزود و روز جمعه امیر
حضرت دیگر امیر المؤمنین حیدر را بمیدان طلبید مردم گفتند ای سگ بار دیگر تو کفو او نیستی گفت لا
والله باز نگردم تا علی با کشتم یا سر در بی سودا کنم و چون کمال جهالت آن سالک سبیل ضلالت بر ضمیر انور
امیر المؤمنین حیدر واضح شد عنان عزیمت بطرف میدان انعطاف داده بازویش را بگرفت و او را برداشته
چنان بر زمین زد که مجموع اعضایش در هم شکست و بعد کشتن او حرکت ابن ابرهه کبهات عجایب
و در وقت منتصف [illegible] بمیدان آمده شاه مردان را بمحاربه دعوت کرد و تیغ بن الوضاح و جابر
نتیجهٔ از تفقید یکدیگر بمقابله آن بداختر قیام نموده شربت شهادت چشیدند آنگاه شاه ولایت پناه آهنگ
جنگ کریب کرده عبد الله بن عدی بن الحارث گفت یا امیر المؤمنین امیدوارم که مرا دستوری
بدهید که تا جواب این شقی اقدام نمایم اگر غالب آیم فهو المطلوب و الا در رکاب هدایت انتساب
بشهادت شهید باشم و عبد الله اجازت یافته نزدیک کریب رفت و ساعتی نبرد کرده آخر الامر
[illegible] او را بتیغ جفا از صحبت او شاه ولایت منقبت متاثر گشته در میدان راند و کریب را از کوبت
[illegible] نموده نعتی کرد که سالک طریق غارت کرد و کریب گفت یا بن عم شمشیر که در دست دارم
[illegible] کشته ام و هنوز تو الدا اسد الله الغالب کرد و آن جناب زخم او را [illegible]

و تیغ بر فرقش فرود آورد که تا قربوس زین دو پاره شد و از مشاهدهٔ آن حال غلغله در لشکر افتاد
دوست و دشمن بیان دست و بازوی دشمن شکن آفرین کردند و امیر المؤمنین بصف خویش باز گشته و قول
حنفیه را بجای خود باز داشت و یکی از ابنا الحارث کریب را انتقام که بر نوذیکی محمد رضی الله عنه رفته گفت
سواری که بیرم مرا کشتگار رفت محمد گفت ایکه من بنیابت او ایستاده ام و خصم بر وی حمله کرده بود
محمد بقتل رسید و یحیی نیکو نیز از برادران و دوستان کریب بمقابلهٔ محمد رضی الله عنه بی شتافتند تا هفت نفر
بضرب تیغ بیدریغش عنان بجانب جهنم تافتند و در روایت کشف الغمه آنکه بعد از کشته شدن کریب کسی دیگر
از اتباع معاویه بمبارزت شاه ولایت مبادرت نمود بعمل رسید آنگاه آن جناب معاویه را بمحاربه
دعوت نمود معاویه گفت مرا بجنگ تو حاجتی نیست اما عروه بن داود که از جملهٔ اتباع او بود بقتال حیدر کرار
شتافته بضرب ذوالفقار از پا در آمد امیر المؤمنین فرمود انطلق الی النار و دیگر گفته بصف خویش
پیوست نقلست که روزی عبد الرحمن بن خالد بن الولید از جانب معاویه بیامد هم که رفته مبارز خواست
و مالک اشتر بالو برابر شده شمشیری بر مغفرش زد چنانچه خود شکسته تیغ بر عبد الرحمن رسید و عبد الرحمن
باز گشته معاویه را گفت دیگر مرا طاقت نماند که خون عثمان [illegible] طلب نمایم معاویه گفت از محاربه بسیار
رنجه ملول شدی و از این هزیمت که در وقت ملاعب با اطفال رستمانان کشتی عبد الرحمن گفت نوع
بال بر سر دو اقبال نشسته نظاره میتمابی و ما بضرب تیر و خنجر گرفتار بیم تو اگر بجای من بودی بکارزار
اشتغال نمودی معاویه از سخنان عبد الرحمن خندان شده سلاح بر خود راست کرده و روی بصف اشرف
نهاده رجزی بر زبان راند و بحکایت از قبیله همدان مبارز طلبید و سعید بن قیس الهمدانی از سپاه ظفر قرین
انشاء بمیدان رفته چون دانست که خصم او کیست پا از اسب بر انگیخت و بر وی حمله کرد و معاویه
مانند کنجشک از بیم چنگال عقاب فرار نموده بخیمهٔ خویش رفت و از جانب خیبت مآب یحیی نیز گفت
در آن روز مالک اشتر بمیدان شتافته بسبب عبد الله بن عمر رضی الله عنه عنان بمبارزت [illegible] و چون نزدیک
مالک رسید از نام و نشانش پرسید و مالک نام خود بر زبان آورد عبد الله متامل شده گفت ای عم اکرم من میدانستم
که تو جای پدر علی جنگ نمی آیم اکنون برخصت تو باز می گردم مالک اشتر گفت اذهب فوالذی نفسی
عبد الله بجواب داد که آنگاه که گویند قل یا عبد الله ❊ نعم بنت و ابد الله ❊ آنکه گوید قول یا قل بالله
آنگاه عبد الله بیشارت اشتر برگشته چون نزد معاویه رسید آغاز تعریض کرده گفت که پدر تو
و بر همه ترس بر تو راه یافت در صحبت بدویت میان تو و اشتر چه فرق است عبد الله گفت ای اعلم با تو و با جنگ
او و بر همه معاویه بجواب داد که من بمقابله کسی در آمدم که در ننگ آمد کم آن اشتر بیسته بعنی سعید

بن قیس الهمدانی عبد الله گفت این سخن راست است اما چون سعید نزدیک تو رسید مانند روباه از پیش
گریختی معاویه گفت بخدا سوگند که اگر با علی بن ابی طالب در میدان بیستم عیب فرار بر خود نپسندم در این
اثنا آواز مبارک امیر المومنین علی کرم الله وجهه بگوش معاویه و عبید الله رسید که حیفم بود ای پسر هند دست
از ریختن خون مسلمانان کوتاه کن و قدم در میدان نه تا با یکدیگر نبرد آزمایی کنیم اگر تو غالب آیی عالمی از رنج
وا رهی و اگر حضرت عزت مرا نصرت دهد مردم از شر تو نجات یابند معاویه چون دانست که قایل آن
تحکیمت و مقصود من چیست دم بر دو فرو رفت و عبید الله بن عمر رضی الله عنه بر زبان آورد که ای معاویه
کفار را موافق کردار باید که حیدر کرار ترا بجنگ طلبد اجل تنگ خواهی و پسر ابو سفیان بیرون رود تا دست
برد ترا انتظار کنیم و معاویه همچنان مهر سکوت بر لب نهاد عبید الله او را بر قتال تحریض نمود جای
نرسید و چون امیر المومنین دانست که معاویه بمبارزت جواب نخواهد نمود عنان یکران بصوب
دشمنان انعطاف داد و میمنه و میسره ایشان را برهم زده در همان آن همین متان بازگشت و عبید الله بن عمر
با ازان شجاعت شاه ولایت متعجب دید او گفت که ما ترا ازین دلیر تر می پنداشتیم از پیش سعید بن قیس
بگریختی و چون علی ابن ابی طالب دعوت کرد از تیم او در لرزه افتادی میدانم که این حرم چون نشست خواهد بود
و معاویه از شنیدن این سخنان در خشم شده و عمرو عاص گفت ای بیچی که پسر زاده خطاب با ما چه خطاب
می کند عمرو جواب داد که راست می گوید خطاب که ابن ابی طالب در میدان آمده ترا بمبارزت خواند
و تو جوهر را از رعب معاف داشته قدم پیش نهادی معاویه گفت مگر موسم خلافت داری که مرا بقتال علی ترغیب
ترغیب مینمایی و من مجلس را ندیدم که با او در میدان رفته باشد و جان خلاص یافته عمرو گفت بخدا سوگند که مرا
طمع خلافت نیست و لیکن این کار بی تلزم صبر و جلادت و معاویه خندان شده معارض آن حال این غم
حیرالناس لباس خود را تغیر داده بمیدان خرامید و مبارز طلبید عمر ابن خطاب را نشناخته کا که چند بش نهاد
حیدر کرار کرم الله وجهه بر کرده عمر و کشت و بر دیگر بی فت تا او دلیر شده از صف لشکر معاویه دور افتاد
و عمرو این معنی را بر حیله حمل کرده چند قدم دیگر پیش رفت و رجزی خواند مضمون آنکه ای کشندگان عثمان
اعضا شما را به تیغ تیز ریزه ریزه خواهم کرد اگر ابو الحسن یعنی امیر المومنین علی در میان شما باشد آن جناب
اندر رجز جواب گفته عمرو دانست که خصم او کیست تا پشت بر معرکه کرده روی بگریز نهاد و حیدر کرار
انداخت چنانکه نیزه بر پی رسانید و سنان بر زانو بمجروح آمده از اسب در گشت و برفقه
هر دو پای خود را ساخت و چون ازار در بالا داشت عورتش نمودار شد و امیر المومنین ازمشاهده
آن صورت دست از قتل عمرو باز کشیده مراجعت نمود و بروایتی گفت با این ابتغه بر وکر

کرده عورت خود بنمود و چون عمرو از غایت خجالت و انفعال نزد معاویه رسید ابن ابی سفیان زبان استهزاء
گشاده قدری در این باب با عمرو صحبت و استهزاء کرد در کشف الغمه مسطور است که در یکی ایام محاربه صفین
که امیر المومنین معاویه را بمبارزت دعوت می فرمود بسر بن ارطاة که بشجاعت مشهور بود و از غایت
شرارت در عداوت حضرت طاهر نبویه علویه بود جهت قتال بمیدان شتافت و امیر المومنین بر او حمله کرده
بسر از هول و رعب خود را بر قفا انداخت و تقلید عمرو عاص کرده هر دو پای خود را مرتفع کردانید تا
عورتش برهنه شد امام امیر المومنین او را بحال خود گذاشته بازگشت و بسر را سیم برجسته و خود از سر انداخت
مردم او را شناختند و آواز برآوردند که یا امیر المومنین این بسر بن ارطاة است آنجناب فرمود که بگذارید
او را که لعنت خدای بر وی باد و معاویه هم خنده شده بسر را گفت لا بأس علیک فقد نزل بعمرو مثلها
نقلست از اخبار تعلم نجبت تیم ذکر فرموده اند که دوبدی و از بنی الادم که در میان شامیان بجلوت
بود معظم بمیدان آمده عیاش بن ربیعه تمیمی او را بمبارزت خواند و عیاش بلخمی او را قبول نموده هر دو از
اسپ پیاده گشتند مدتی در هم آویختند تا آخر عیاش غالب آمد و بیک ضرب شمشیر مدت عیش مرا زنی از دم را برآورد
و از آن ضرب امیر المومنین شاد مانی گشته آواز تحسین با وجد علیین رسانیدند و آنجناب عیاش را بطلبیده
فرمود که من ترا و ابن عباس را گفته ام که از محل خود حرکت ننمایید و هر کجا یکدیگر را دیدید اخلاق و حمیت
کرده بمیدان میروید و فرمان مرا سهل می شمارید عیاش گفت یا امیر المومنین چون دشمن مرا بمحاربت دعوت
نمود اگر در برابر او نمیرفتم محمول بر جبن میشد امیر المومنین فرمود که مخالفت وصیت امام از قبول قول خصم
بهترست در این اثنا دو مرد از بنی لخم بوعده معاویه فریفته گشته جهت طلب عزم از ارباب نجدة و صفت
آمده و عیاش را طلبیدند و حیدر کرار بر اسپ عیاش سوار شده و جوشنش را پوشیده بمیدان خرامید
و یکی از آن دو خونخوار گرفته بر آنجناب حمله کرده شاه ولایت او را از میان دو نیم زد خنجر از قفا
تیغ و سرعت زخم آن شخص دو نیم شده لحظه از اسپ نیفتاد و نظارگیان تصور کردند که زخم خطا
و بعد از حرکت اسپ هر دو نیم او بطرفی افتاد و آن مرد دیگر بضرب ذو الفقار از پای در آمده معاویه
چون دانست که قاتل ایشان شاه مردانست گفت لعنت بر لجاج باد که باری نیست که هر گاه بر آن گشتم
مخذول گشتم در روضة الصفا مسطور است که روزی از جوانان شام شخصی عثمان بن وایل الحمیری
نام که در شجاعت سرآمد روزگار بود و نزد اکابر اخیار زیاده بر صد سوار نامدار از میدان آمده
بضرب تیغ عیاش بن ربیعه مقتول گشت و بعد از لحظه حمزه برادر عثمان که او نیز در غایت جلادت بود
تسد جنگ نموده امیر المومنین علی کرم الله وجهه سلاح عیاش را پوشید و بجانب حمزه رفت

بر دوش ذو الفقار سر او را با دوش از بدن جدا ساخت آنگاه عمرو بن عیس الیحصبی آمده قاتل حمزه
عیاش است برامیر حمله کرده آنجناب او را چنان دو نیم زد که نصف بالای جسدش بر زمین افتاد و
پایان بر زین باقی ماند و چون این صورت بدیع مشاهده عمرو عاص گشت گفت خیر علی بن ابی طالب کسی این
نوع زخم نتواند زد و معاویه زبان انکار گشاده عمرو گفت تا سپاه را گوی که یکبار حمله کنند اگر این
سوار حیدر کرار است روی گردان نخواهد شد و اگر کسی دیگر باشد خواهد گریخت و معاویه بر این قول
عمل نموده آنجناب قدمی از موضع که ایستاده بود باز پس ننهاد و هم از آن جا اشارت فرمود تا سپاه
منصور بمبارزت مبادرت نمایند و در ان روز که کس از شامیان نابکار بضرب ذو الفقار بدار
البوار شتافتند روایتست که نوبتی از لشکر معاویه بن ابی سفیان مردی موسوم بمخارق بن عبد الرحمن
بمیدان آمده مبارز خواست و از سپاه آن حضرت الطارث و ابادی مؤمن بن عبد المراد با او مخاربت
نموده شهید شدند و مخارق از غیب خالی چنین شنیده سر آن دو مرد مسلمان را از تن جدا کرد و رویش بر خاک
نهاده عورتش را برهنه ساخت و نوبت دیگر در جولان آمده مبارز طلبید و مسلم بن عبد ربه الازدی
در برابر او رفته از تیغ موجبات مغفرت حضرت مهین پیوست و مخارق دو مسلمان دیگر را نیز بشهادت
رسانیده با مجموع ایشان همان عمل نمود آنگاه شاه ولایت پناه تغیر لباس کرده روی بمیدان نهاد و مخارق
بر آن افضل خلایق حمله برده آنجناب بیک ضرب شمشیر نصف بدن او را طولاً از پشت تیر روی
زمین انداخت و از اسب فرود آمده سر بر سر آن بد اختر را از مرکب تن جدا کرد و بر زیر خاک
گذشت چنانچه روی او بجانب آسمان بود و دو صفت مبارز از متهوران شام جهت انتقام
قتل مخارق متعاقب یکدیگر بمبارزت امیر المومنین حیدر مبادرت نمودند و هر دو یک یک ذو الفقار
از پای در آمدند نظاره کنان چون صورت حال بر آن منوال دیدند متوهم گشته دیگر کسی قدم در میدان ننهاد
و معاویه غلام خویش حارث را که بصفت مهارت و جلادت اتصاف داشت مخاطب ساخت
گفت همت بر دفع این سوار مصروف دار که بغیر از تو کسی با او قتال نتواند نمود حارث گفت
ایها الامیر من این مبارز را چنان می بینم که اگر جمیع پهلوانان شام بر حیات اجتماع نموده سبب
حمله کنند روی بگریز نهاده اند بلکه بیشتر ایشان را بقتل رساند غالباً خاطر مبارک تو از من ملالت
یافته است که مرا بجادبه او میکردانی لا بوم من دست از جان شیرین شسته با او دو دست کنیم و بر آن
میروم معاویه گفت معاذ الله که من ملالت تو داشته باشم اکر تو اهتمت در محاربت این شخص صحبت
توقف این تا دیگری مباشر دفع شر او شود حارث این معنی را فوز عظیم دانسته معاویه

هر چند دلیران شام را بر قتال علی مرتضی رضی الله عنه تحریض نمود هیچکس زبان بقبول آن امر نگشود
و چون آنجناب دانست که کسی بمیدان نمی آید مغفر از فرق همایون برداشته گفت منم ابو الحسن
و از شنیدن آواز آن شاه دشمن شکن غلغله در میدان دوست و دشمن افتاده حارث با مغفر
گفت که پدر و مادرم فدای تو باد اکنون دانستی که فراست من چه درجه دارد و من اگر بجنگ او
شتافتمی اکنون خود را از جمله مقتولان می یافتم در مقصد اقصی مذکور است که در روز دوازدهم
از ایام محاربه ذو الکلاع الحمیری که موسوم بسمیدع بود باغوای معاویه و امداد عبید الله بن عمر بجنگ
و مقاتله قبیله ربیعه و همدان اقدام نموده امیر المومنین عبد الله بن عباس و حندف اللخمی را
بمعاونت ربیعه و همدان مامور گردانیده فرمود که چون نظر حندف بر ذو الکلاع افتد او را بقتل
آرد تا کشته شود و حکایت بر زبان آنجناب گذشته بود در آن روز ذو الکلاع
بر دست حندف کشته گشت چه یاران قوم او بوی شدند انهزام یافتند و نسب ذو الکلاع بملوک
بنی حمیر میرسید و او از نشان فرخنده نشان حضرت رسول صلی الله علیه وسلم را دریافته و
از سعادت ملازمت آنحضرت فایز نشده و بعد از قتل او پسرش مرحبل بعسکر امیر المومنین
حیدر آمده جسد پدر خود را از لشکرگاه معاویه برد و در روز سیزدهم جوشن ذی الظلیم
که از جمله اعاظم یمن بود و متابعت معاویه می نمود بمیدان آمده بر دست بلال بن حرب
الخزاعی بقتل رسید و در روز چهاردهم عبد الله بن بدیل بن ورقا الخزاعی که از جمله
اصحاب حضرت رسالت مآب بود و بملازمت جناب ولایت مآب می فرمود بمرتبه شهادت
فایز شد در مقصد اقصی مذکورست که در آن روز عبد الله بن بدیل با قوم و خیل بمعرکه
شتافته بر نمود تا همه غلافهای شمشیر بشکستند و دل در قتال ارباب ضلال بستند و معاویه
ابن مسعده را بنوید حکومت ولایت مکه و توابع فریفته بمقاتله عبد الله فرستاد و از جانب
امیر المومنین حیدر مالک اشتر بامداد عبد الله مامور گشته چون جنگ در پیوست ابن
مسعده بر عبد الله بن بدیل حمله کرد و عبد الله حمله او را رد نموده بیک ضرب شمشیر دست
آن بی سعادت را مقطوع گردانید و بضرب دیگر کارش با تمام رسانید و سهل بن عبید
الیشکری که از جمله ندیمان ابن ابی سفیان بود بعد از ابن مسعده بر دست عبد الله بن
بدیل کشته گشت آنگاه لشکر شام از اطراف و جوانب عبد الله در آمدند و وی را در کمال شدت
و تیغ یافته آخر الامر عبد الله شربت شهادت چشید گویند تو دو زخم بر اعضای مبارکش

یافته بجز برسر دو بر رو و برپانج بر سایر اعضای مبارکش و ابو عمرة الانصاری نیز دران روز بزخم تیغ معاویه عالم را پدرود کرد و بروایتی هم دران روز خزیمة بن ثابت انصاری که رسول حضرت باری گواهی او را بمنزلهٔ شهادت دو کس داشته بود و بنا برین او را ذو الشهادتین میگفتند بضرب شمشیر شامیان سعادت شهادت یافت و بروایت صاحب جوهر الصافی در روز شانزدهم هاشم بن عتبة بن ابی وقاص که برادرزاده سعد بود رضی الله عنهما بار زرت شامیان تحسین پایی در میدان نهاد و از لشکر معاویه جوانی که بصباحت رخسار و لطافت گفتار اتصاف داشت در برابر هاشم آمده و رجزی خواند مضمون آنکه من از اولاد ملوکم غسانم و از رعایای عثمانی و از طلب کاران خون ابن عفان از شاه مردان هاشم گفت ای پسر قتل عثمان در حضور صحابه وقوع یافته و ذو الامر امیر المومنین ازین تهمت براست آن جوان گفت اصحاب من میگویند که امیر شما نماز نمی گذارد هاشم گفت ویحک اول کسی که با رسول صلی الله علیه وسلم که با رسول صلی الله علیه وسلم نماز گذارد او بود و اتباع او اکابر مهاجر و انصارند و در سلک اعاظم علما و فقها انتظام دارند جوان چون این سخن بشنید تازیانه براسب زده صفوف را بشکافت و سعادت ملازمت و متابعت شاه ولایت دریافت و دران روز ولید بن عتبه بایی از فرسان شام بمقابله و مقاتله هاشم قیام نموده او را بعز شهادت رسانید و امیر المومنین کرم الله وجهه از قتل هاشم غمناک و متالم گشته رایت را بولد او عبد الله رضی داشت و عبد الله میدان رفته چندان قتال کرد که او نیز روی بروضهٔ رضوان آورد و روز دیگر که شانزدهم بود بروز جنگ بسپهر بر آمده بثبات جبهای عالم را بجوش نورانی بیارات شاه اولیا درع خاتم الانبیا در پوشیده و بر اسپی بحرنام سوار شده با اولاد کرام و ابن عباس و عمار بن یاسر رضی الله عنهم روی بمعرکه آورده و نام خلقی را از اهل شام بضرب حسام خون آشام از صحیفهٔ هستی محو کرد و معاویه دران روز عبد الله بن عمر را با دو هزار سوار جوشن ور بمیدان فرستاد و عبد الله امام حسن را طلب نمود و گفت ای ابن بکر رضی الله عنه نزد او رفته زبان بسخن بگشود و گفت عجب خطایی از تو واقع شد که با معاویه بیعت کردی و حال آنکه معاویه با تو بیعت میکرد مناسب تر بود زیرا که او طلیق بن طلیق است عبد الله آذر کرد را با تو بخشی بیست حسن با بکری که نزدیکتر آمد و چون امیر المومنین حسن رضی الله عنه پیش تو آمد عبد الله بن ابی عتاب که مردم پدر تو را دوست نیدارند چه توانی که ایشان را تو قبول نمایی تا ما دست در دامان متابعت تو زنیم زیرا که تو فرزند فاطمه و حالا در ما روی زمین از تو کسی بزرگتر نیست حسن رضی الله عنه گفت ای عبد الله شرم نیداری که با وجود امیر المومنین که افضل خلایق است تو گویی و حال آنکه حضرت رسول صلعم

در حق

در حق من و برادرم فرمود که الحسن و الحسین سیدا شباب اهل الجنة و ابوکما خیر منکما

ای کاشکی من نادم و حی بودی جنین بیدر خود آنگاه حسن رضی الله عنه مراجعت فرمود و عبید الله جانب طلیعه قبیلهٔ حلوانی از سپاه ظفر پناه برونا خت یک ضرب شمشیر کار او را آخر ساخت و در قاتل او اختلاف واقع شده مورخان گفته اند ابی بن خطاب آن مرد را از پشت بر زد و مردم حضرموت بر زبان آورده اند که مالک بن عمرو عبید الله را بقتل آورد و قوم ربیعه قایل شده که قاتل او حریث بن جابر حنفی است و ابو حنیفه دینوری در تاریخ خویش آورده که این روایت بعضی از قبیلهٔ ما فقط صاحب ترجمه مستقصی گفته که عبد الله زیاد بن حفصه بود و العلم عند الله تعالی در مقصد اقصی و مولفات بعضی دیگر از علما مسطور است که در روز بیست و نهم از ایام محاربهٔ صفین عمار بن یاسر رضی الله عنه عزم رزم مصمم کرد وانیده عنان یکران بجانب میدان انعطاف داد و امیر المومنین کرم الله وجهه او را از امضا آن عزیمت مانع شده عمار گفت ای امیر المومنین بخدای یکتا که میدانم که عاجی کشته شوم آنگاه بر مخالفان حمله کرده حادث بر ادری دعا الکلاع الحمیری را که جا بجا او آمد بقتل رسانید و در اثنا اشتعال آتش نایرهٔ عطش بر وی استیلا یافت آب طلبید قدحی ضیاح یعنی شربت که جهت کثرت غلظت آب بدان آمیخته باشد بنظر بش آوردند و عمار ضیاح را دیده بگریه گفت و مقداری از ان آشامیده فرمود بی تکلف زاینده که رسول صلی الله علیه وسلم مرا خبر داده گفت که ای عمار قاتل تو فیه باغیه باشند و مقتل تو در میان جبریل و میکائیل خواهد بود و علامت قتل تو آن باشد که آب خواهی و قدحی ضیاح پیش تو آرند بنابر علی هذا من بعد از امروز که آخر ایام حیات من امروز است و باز آغاز قتال کرده تدبیر کوکبی با ابو العادیه و موسوم بیسار بن سبع بوده نیزه بر جگاه او زده و عمار از آن زخم بی تاب شده از اسپ در افتاد و جمعی از اصحاب حدایت جابوالغادیه حمله کرده او را ایجا بقتل رسانیدند در ترجمهٔ مستقصی از سفیان بن عوف مرویست که بعد از شهادت عمار رضی الله عنه شخصی نزد معاویه رفته گفت مرد یک عصف بدین صفات از لشکر تو کشته شد معاویه گفت آنکس عمار یاسر است هرکس سر او را بنظر من آورد انعامی از رم بدو دهم و پس از لحظه ولید بن عقبه و ابن الجون السکسکی پیش معاویه آمده سر عمار را آوردند و هر یک با نفراد دعوی قتل عمار کردند معاویه گفت نزد عبد الله بن عمرو عاص روید تا در میان شما حکم نماید و ایشان بحضور عبد الله بن عمر رفته او از ولید پرسید که عمار را چگونه کشتی جواب داد که بر وی حمله کرده بقتلش رسانیدم عبد الله گفت تو قاتل او نیستی آنگاه از کیفیت قتل عمار از دیگری پرسید جواب داد که دران زمان که بر یکدیگر حمله کردیم طعنی بر وی زدم کار کر آمد و عمار از اسپ جدا شد گفت نجات نباید آنکه ندامت و خسارت او بحضور جبریل و میکائیل

بود این

بود این سخن بگفت و جوینی و یسار نظری انداخت تا من سر او را از بدن جدا کردم عبد الله گفت فذا ابوا و ابشر با لعذاب سکوتی گفت اگر کشته شوم وای بر ما و اگر بکشیم وای بر ما و ابنا بوا الماخذ بود بانی را ذکر انا لله و انا الیه راجعون این بگفت و قال بسمع معاویه رسیده عبد الله را از تلفظ با مثال آن سخنان منع فرمود و عبد الله گفت تو بجهت عذر را قتی بیستی که ما با تو در هر کارت موافقت چنانچه او کنونه ما را از اظهار آنچه از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم شنیده ایم مانع می آیی در بعضی از روایات آمده است که چون عمار شربت شهادت چشید عبد الله بن عمرو و طولاد و محزون نزد معاویه رفته گفت مردم ما قایلیم سر آکشتند و حال آنکه رسول صلی الله علیه وسلم در حق او فرموده بود که یا عمار تقتلک الفیة الباغیة معاویه گفت قاتل عمار کسی است که او را بجنگ آورده و این سخن بشنید توجه معاویه بسمع امیر المومنین علی کرم الله وجهه رسیده گفت بر این تقدیر حمزه را هم حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم کشته باشد و حتی و بروایتی این جواب مسکت را عبد الله با عمرو با معاویه گفت و معاویه در خشم شده سه روز با عبد الله سخن نکرد در بسیاری از نسخ معتبر بنظر در آمده که امیر المومنین حیدر از مصیبت عمار رضی الله عنها بغایت غمگین گشت و بر زبان بلاغت آیین راند که هر که از وفات عمار غمگین نشود او را در اسلام نصیبی نباشد خدای بر عمار رحمت کناد روزی که او را از قبر برانگیزد خدای بر عمار رحمت کناد روزی که او را از نیک و بد سوال کنند هر وقت که در خدمت رسول صلی الله علیه وسلم سه کس دیده ام چهارم ایشان عمار بوده و اگر چهار کس دیده ام عمار پنجم ایشان بوده نه یک نوبت عمار را جنت واجب شده بلکه بارها استحقاق آن پیدا کرده جنت عدن او را گوارا و مهنا باد گواه او را کشتند و حق با او بود و او با حق بود چنانچه رسول صلی الله علیه وسلم در شان وی فرموده که یدور الحق مع عمار حیث ما دار و امیر المومنین علی کرم الله وجهه بنفس نفیس خویش بمعارک کارزار کرده بدست حق پرست خویش او را در خاک نهاد و عمر عمار نود و یک سال بود رضوان الله و غفرانه علیه در مقصد اقصی مذکور است که ابی بن قیس که صاحب عبد الله بن مسعود بود در روز قتل عمار شهید شد و پای برادر او علقمه در همین روز از دست برد شامیان منقطع گشت و علقمه پیوسته گفتی که دوست ندارم که پای من در ست بودی زیرا که از قطع این عضو احسن ثواب از حسب الاسباب طمع میدارم و علقمه برادر علقمه در معرکه صفین بر سایر اصحاب ابن مسعود تفضیل بودی و بار در اکثر شرف ملازمت امیر المومنین علی تقاعد نمودی و از مشاهیر شهدا در صفین دیگرے ابو الهیثم مالک ابن التیهان است که در سلک نقبای انصار انتظام داشت و بروایت صاحب مستقصی هاشم بن عتبه و بعضی دیگر از امور حقیقت سند و این

اویس بن عامر القرنی که از نقایت اشتهار و فور علو شان و سمو مکان او از شرح و بیان مستغنی است هم دران معرکه بدست تبع معاویه گشته شد در یکی از کتب معتبره بنظر درآمده که روز سبب اویس بدنیا بر کنار فرات وضوء میساخت ناگاه آواز طبل بگوش او رسید و پرسید که این چه صدا است گفتند آواز طبل سپاه شاه ولایت پناه است که بحرب معاویه میرود اویس گفت هیچ عبادت نزد من از متابعت علی مرتضی عزیزتر نیست آنگاه بملازمت آنجناب شتافته غاشیه موافقتش بر دوش نهاد تا در یکی از ان معارک شربت شهادت چشید اما مفید صاحب سیر السلف آورده که اویس رضی الله عنه در غزا از رجحان بر حسب طبع منوجه عالم آخرت گردید رحمة الله علیه

ذکر مراسلات امیر المومنین علی و معاویة بن ابی سفیان و بیان آخر محاربه که واقع شد در میان ارباب هدایت و اصحاب عصیان

واقفان آثار سلف و راویان اخبار خلف محایف اوراق را باین ارقام مشرف ساخته اند که چون زمان محاربهٔ صفین در صفین امتداد یافت و بسیاری از نامداران طرفین تمام کشته گشته در لشکر ایام پر تو انوار فتح و نصرت بر پرچم علم شاه ولایت تافت معاویه آثار عجز و آثار پریشانی احوال اتباع خود مشاهده نموده آغاز حیله و تلبیس کرد و نامه در قلم آورده نزد ابن عم حضرت خاتم صلی الله علیه وسلم و علی آله وسلم ارسال داشت مضمون مکتوب آنکه اگر تو و ما میدانستیم که هم محاربه بدین مرتبه خواهد انجامید اصلا در قیام شروع نمینمودیم اکنون صلاح در آنست که از گذشته هیچ نگوییم و از طرفین طریق مصالحه مرعی داریم جانبین با بقای خود امیدواریم تو نیز امیدواری دم جانکه ما از موت خایفیم تو نیز هم چنانی اما سید ای و بر تو پوشیده نیست که اخبار و صلاح دری محاربت و مخاصمت نقل رسیده و اگر بساط جنگ مطوی نگردد دنیقه السیف نیز نماند و من پیش ازین التماس کرده بودم که حکومت شام بمن ارزانی داشته مرا تکلیف بیعت خویش نفرمایی و حالا نیز همان ملتمس را تکرار میکنم باید که مضایقه نکنی چه ما هم از عبد مناف متولد شده ایم و از یک اصل متفرع گشته ایم و هیچ یک را از ما بر دیگری تفضل و رجحان نیست والسلام و چون این نامه بامیر المومنین علی رضی الله عنه رسید در جواب نوشت که اما بعد نامهٔ معاویه مکتوب رسید و مضمون آن بوضوح انجامید و بغی و عناد تو بجهت روشن کردید اما آنچه نوشته بودی که اگر ما و تو میدانستیم که هم جنگ بدینجا منجر خواهد شد در یکار شروع نمیکردیم من بار دیگر امروز چنان که دی بودم هستم الله ... بحق روز بوده و ... فیما این معنی سمت از دیانت خواهد پذیرفت و آنچه گفته بودی که میان ما و شما در خوف و رجا مساوات است چنین نیست زیرا که شما اهل شک و ریب اید و ما ارباب یقین

و بعضی دیگر آنکه من جوابهای آن با انواع مکتوبات از وی بیشتر است از قبیل شامیان بر حرکات دینوی اما
حدیث حکومت شام بی متابعت و مشایعت من معقول نیست بیش از این چنین مسالمت نموده بودی و با حاجت
معروف گشته بود اکنون چه واقع شد و کدام حقی بر تو از من ثابت کردی که مستوجب آن عطیه گشتی و آنچه طلب کرده بودی
که با هر دو پسران عبد مناف این سخن راست و آن غلط که یک را بر دیگری فضل و رجحان نیست زیرا که
هرگز عبد شمس چون هاشم نبود و حرب با عبد المطلب برابری نتوانست نمود و صخر یعنی ابو سفیان [illegible] نتواند
رسید ترا با من مقابل نتوان کرد از آنکه طلیق بن طلیق [illegible] بطریق تو نبی در مساوات نتواند
د ترا صحابی نیست در اسلام و نه موافقتی در مصاحبت نبی علیه الصلوة والسلام پس با من که ابن عم حضرت خاتم
و [illegible] او و وصی او و وارث علم او و خلیفه او [illegible] فضیلت معارضه [illegible] و نسبت من با رسول است
هم او نسبت با موسی علیه السلام و اگر باب [illegible] نبوت حضرت خاتم الانبیاء مختوم گشتی بر اینجا که
ولایت خاص اختصاص دادم نبوت عام موسوم می بود حضرت واهب العطیات مرا بتشریف آیات [illegible]
مشرف ساخته و رایات عنایت به بر سر من افراخته اولاد کرام مرا با [illegible] ایام تو بچگونه قیاس توان کرد و بر
خاطر تو خطور نکند که جز از قتال و جهت تو ملال و کلال نبوده و اگر ترا سعادت موافقت من ساقه
نمودی ببلای مبتلا نشدی که واقعات آن مشکل و حادثه از آن الیم تر بودی و سیعلم الذین ظلموا
و چون این مکتوب فصاحت اسلوب بمعاویه رسید و بر مضمون صدق مشحون آن مطلع گردید از مصالحه
مایوس گشته مجددا بترتیب اسباب کارزار قیام و اقدام نمود و روز دیگر که خورشید انور در فضای
سپهر اخضر اعلام ضیاگستری برافراخت و افواج اعلام سپاه ظلام شام را [illegible] ساخت
امیر المومنین علی کرم الله وجهه دستار میمنت آثار رسول را بر سر بسته و درع [illegible] مصطفوی
در بر افکنده و شمشیر آن حضرت را حمایل کرده و تازیانه آنحضرت را که ممشوق نام داشت
بدست گرفته بر مرکب [illegible] سوار گردید و میان هر دو صف [illegible] خطبه فصیح بلیغ بر زبان
الهام بیان راند و اصحاب هدایت انتساب را بصبر و ثبات وصیت کرده [illegible] نمود و بر [illegible]
[illegible] باب [illegible] ترغیب و تحریض فرمود و سرداران سپاه جانبین [illegible] تقدم [illegible]
پیش آمده [illegible] سوار کار دیده [illegible] موافقت شاه ولایت بجانب اهل غوایت عنان
دادند و چون بصفوف مخالفان نزدیک رسیدند [illegible] حمله کردند و [illegible]
بیان شامیان در آمده چندان خون ریختند که تصور نتوان کرد [illegible]
[illegible] ثبات معاونان معاویه از جای رفت و [illegible] ایشان از [illegible]

ابن ابی سفیان حیران شده روی بعمرو عاص آورده گفت یا ابا عبد الله امروز دست در عروه وثقی
[illegible] باید زد [illegible] اغماض [illegible] عمرو جواب داد که [illegible] امروز [illegible]
و حیات باطل و اگر علی مرتضی با سپاه مظفر لوا بر [illegible] دیگر کند از لشکر ما اثر نماند و در آن روز [illegible]
معاون شاه مردان بوده در قتل [illegible] آثار پسندیده بظهور رسانید و بسیاری از پردلان شام را مقتول
گردانید و از آن جانب نیز بزرگان [illegible] در مقام مدافعه آمده [illegible] جمعی از اصحاب [illegible]
انتساب را شربت شهادت چشانیدند و شیران بیشه جنگ و طالبان نام و ننگ در رزم آوری کمال [illegible]
و مردانگی ظاهر گردانیدند و حیدر کرار در آن روز [illegible] بر [illegible]
[illegible] شام [illegible] زمین [illegible]
[illegible] زمین [illegible] باطل [illegible]
[illegible] و در آن [illegible] اشتعال آتش قتال [illegible]
ابطال رجال ساحت بسالت بیش از بیش [illegible] کار را از تیغ و سنان [illegible] و گریبان رسید و خون
جوی رود [illegible] در فراز و نشیب کوه و هامون روان گردید و [illegible] مبارزان شام طریق انهزام پیش
می گرفتند امیر المومنین کرم الله وجهه دست از کشش و کوشش کوتاه نمی فرمود و [illegible] آن محاربه
منع می نمود اصبغ بن نباته و بعضی دیگر از خواص گفتند که یا امیر المومنین ما را چگونه [illegible] شود که در وقت
هزیمت اعدا از تعاقب [illegible] در حال آنکه اگر مردم ما روی بگریزی آورند اتباع معاویه در [illegible]
آنجناب جواب داد که معاویه مضمون کتاب الهی و سنت جناب رسالت پناهی عمل [illegible] و من آن نتوانم
کرد که ابن ابی سفیان می کند و اگر او را علم و عمل بودی با من محاربه ننمودی القصه [illegible]
قایم بود [illegible] زمان صفوف [illegible] خورشید [illegible] از [illegible] آن کارزار
اندیشه رخت اقامت [illegible] مغرب کشید و رخسار زمانه مانند دل عاصیان شام تاریک گردید [illegible]
جانبین [illegible] کاشتند و زمره از [illegible] دوات آورده [illegible] در آن شب که
[illegible] هر کس را حیدر کرار بضرب ذو الفقار از پای در آوردی تکبیری گفتی [illegible]
که حساب تکبیرات آنجناب را نگاه میداشته روایت کرده که چون روز شد عدد تکبیرات به پانصد
و [illegible] رسید و در [illegible] از ابی [illegible] مرویست که معاویه گفت در [illegible]
[illegible] زیاده از [illegible] کس را بقتل رسانید [illegible] مسطور است که در [illegible]
در [illegible] و [illegible] شام بنوحه و [illegible] آغاز کرده بزبان [illegible] زاری می کنند که [illegible]

بزرسید و برین معدودی چند که از چندین [illegible] باقی مانده اند ترحم نماید و بر حال اطفال [illegible]
و دست از قتال کوتاه فرماید و چه فایده برین سخنان مترتب نگردید و [illegible] آفتاب
[illegible] ذات درخشان برافراشت عالم را روشن گردانید در [illegible] السالکین مذکور است که در آن شب
[illegible] هزار [illegible] بقتل آمدند و در [illegible] مسطور است که بروایت مصنف کتاب فتوح در آن
[illegible] هزار کس مقتول شدند و در [illegible] مزبور است که در لیلة الهریر دو هزار و [illegible] و یک مرد
از سپاه [illegible] هفت هزار کس [illegible] از اهل بغی و طغیان کشته گشتند [illegible] که صاحب
[illegible] دیگر [illegible] که در صدد [illegible] داستان [illegible] بیان [illegible]
لیلة الهریر [illegible] از فضلا [illegible] مکتوب [illegible]
واقعه مذکور [illegible] فرموده اند و الله اعلم بحقایق الامور و هو خبیر علیم بذات الصدور

ذکر اتفاق [illegible] جنگ [illegible] و بیان [illegible]

روایت کنند [illegible] که چون نایره [illegible] قتال اشتداد یافت [illegible] فتح و ظفر
[illegible] اعلام شاه [illegible] سرداران [illegible] شام [illegible]
و با عمرو عاص که از جمله خواص او [illegible] اختصاص [illegible] داشت در باب تسکین [illegible] آتش قتال [illegible]
[illegible] و گفت [illegible] این روز [illegible] حیله [illegible] گردانم [illegible] اندیشه معاویه پرسید که آن کدام است
عمرو گفت این جماعت را بکتاب خدای تعالی دعوت کن تا مخالفت در میان ایشان ظاهر شود [illegible]
[illegible] معاویه را این سخن [illegible] در [illegible] و روز دیگر [illegible]
[illegible] بر [illegible] اسوار [illegible]
[illegible] امیر المومنین حیدر را [illegible]
[illegible] که حالت [illegible] و فضل [illegible]
[illegible] لشکر شام [illegible] معصوم [illegible] این [illegible]
[illegible] کتاب خدای تعالی دعوت [illegible] آن [illegible]
[illegible] ایام سابق [illegible] و فرزندان [illegible] اسیر
و [illegible] بولایت خویش [illegible] و بعد از آن ابو الاعور [illegible] سوار شده [illegible]
[illegible] میان [illegible] آمد و [illegible] بر زبان راند و چون [illegible]
شامیان [illegible] اختلاف در میان ایشان [illegible] بعضی گفتند [illegible]

و جوقی بر زبان آوردند که حجت ما اتباع معاویه را بکتاب ایزد تعالی دعوت کردیم و چون اجابت نکردند
خون ایشان بر ما حلال گشت و اگر اکنون ملتمس ایشان را مبذول نداریم چون ما نیز بر آن جماعت مباح گردد
و امیر المومنین علی کرم الله وجهه فرمود که من از همه کس سزاوار ترم باجابت کتاب الهی اما مقصود مخالفان از ارتفاع
صحایف آیات بر صفحات رایات عمل بمضمون آن نیست بلکه چون از حرب ترسیده اند و علامات فتح و ظفر از جانب
ما بعین الیقین دیده می خواهند که بدین کید جنگ را تسکین دهند جان از خطر که درین حیله بیرون برند و بی
با ایشان معامله حرام کرده با حکم باری بجهاد رای کردند و چون اشعث بن قیس که اکثر قبایل [illegible]
او می نمودند و بعضی دیگر از سرداران سپاه که مبلغها از معاویه بر سبیل [illegible] گرفته بودند گفتند یا امیر
المومنین دعوت معاویه را اجابت کن که ما را بکتاب سبحانی می خوانند [illegible] این قول [illegible]
کردیم اگر ملتمس معاویه را اجابت نفرمایی [illegible] خصم [illegible] امیر المومنین کرم الله وجهه از استماع
این کلام محزون گشته فرمود انا لله و انا الیه راجعون و الی الله المشتکی و الله المستعان اللهم
انت الحاکم فیما بیننا فانک عدل لا تجور القصه هر چند حیدر کرار سپاه نصرت آثار را [illegible]
و پیکار ترغیب نمود و گفت این حیله را عمرو عاص جهت تخلص معاویه [illegible] بر [illegible] و [illegible]
از برابر مخالفان آغاز مراجعت نمودند مگر مالک اشتر که بدستور پیشتر [illegible] باستعمال سنان و [illegible]
و چون امیر المومنین کرم الله وجهه مشاهده فرمود که جنود فوج فوج بازگشت [illegible] کردند [illegible] گفت
ابن هند غالب آمد [illegible] عبد الله بن الکوا [illegible] که بعد از این [illegible] خوارج بر ایشان اطلاق
[illegible] از روی مبالغه و الحاح با آنجناب گفتند دعوت معاویه را اجابت باید نمود یا ما را [illegible]
[illegible] باید داشت و امیر المومنین علی کرم الله وجهه ضرورة [illegible] شده [illegible] گفتند کسی را
بفرست تا مالک اشتر را از حرب منع نموده باز گرداند و امیر المومنین حیدر یزید بن هانی را طلب [illegible]
چون یزید مالک رسانید اشتر گفت چه وقت مراجعت است که امارات فتح و نصرت ظاهر شده [illegible]
شاه ولایت بازگشت آنچه از مالک شنیده بود عرض رسانید و اصوات اشتر و اتباع او [illegible]
[illegible] خوارج با شاه اولیا گفتند که ما چنان [illegible] که اشتر باشارت [illegible]
در اشتعال آتش قتال [illegible] آن جناب فرمود که من بر سبیل [illegible] یزید [illegible] با اشتر [illegible]
از جنگ باز دار [illegible] که موجب [illegible] شود و کرت دیگر یزید را بطلب مالک روانه کرد [illegible]
و چون [illegible] ملک [illegible] رسید گفت مگر این واقعه [illegible] مصاحف روی نموده [illegible] گفت
آری مالک اشتر گفت والله که در همان لحظه که دیدم که مخالفان مصحفها بر سر نیزه [illegible] دانستم که در میان

سپاه عراق اختلاف و افتراق پیدا خواهد شد انگاه مالک گراهت نام دست از اهل قتال اهل شام باز داشته
نزد امیر المومنین علی کرم الله وجهه رفت و با آنچنان که شاه ولایت را بر مصالحت تکلیف می‌نمود خطاب و عتاب
آغاز کرد و جز الجانبین قال و قیل بسر حد تطویل انجامید نزدیک بان رسید که فتنه دیگر پدید آید و چون امیر المومنین
کرم الله وجهه اهتمام خوارج را در اجابت ملتمس معاویه مشاهده نمود اشعث بن قیس را فرمود که برو و علامات
خوب فهم نمای تا اشعث موجب فرموده بمقام رسانیده چون بقوم رسید عمرو بن العاص با او گفت
که ای اشعث روا باشد که محبت اهل شام در دل جای دهی و حال آنکه ما در خون آن قوم غوطه خورده ایم
انگاه شمشیر برقفا دار اشعث زده گفت لا حکم الا لله اشعث گفت شمشیر خود در نیام کن که شامیان ما را
بامری دعوت کردند که در آن تاخیری ننمودیم ایشان را بانکار مجوا الذم القصه چون نه بر عمرو عاکف
موافق تقدیر آمد معاویه حبیب بن مسلمه را نزد جناب امیر فرستاد و پیغام داد که کتاب خدای تعالی
نطق ندارد و تو شخصی را اختیار نمای و من دیگری را تا حکم باشند و بعد از مطالعه آیات بینات الهی اگر تو را
تعیین نمایند ما دهیم و اگر این مهم را بمن تفویض نمایند تو نیز باید که از استصواب ایشان در نگذری
و اگر بر غیر ما اتفاق کنند ما هر دو دست از طلب باز داریم و امر خلافت را بان شخص گذاریم اشعث
بن قیس چون این سخن شنید گفت معاویه بزبان انصاف سخن میگوید و حسن بن منذر و شبث بن ثور و بعضی
دیگر از نیابت نفوت اشعث نموده گفتند اکثر شجاعان قتل رسیدند و مردم از محاربه ملول گردیدند البته
مصالحت باید کرد و در این اثنا عبد الله بن الحارث الطائی که از کثرت عبادت مدت بیست سال بوضوی
صلوة عشا بادا نماز بامداد قیام نموده بود و در لیلة الهریر شانزده زخم قوی خورده نخجیر شاه مردان
درآمد و امیر کرم الله وجهه او را احترام تمام فرموده گفت ای عبد الله خود را چگونه می‌یابی جواب داد
که ای امیر المومنین ظاهرا اثر من روی باخوب بر روی دنیا ده تا بد و آن جناب آب در چشم مبارک آورده
فرمود که دل خوش دار که بجوار مغفرت رحیم غفار روی آورده باشی و حشر تو با شهدا اعیار خواهد بود
انگاه عبد الله گفت ای امیر المومنین چنین شنیدم که اصحاب تو در مقام خلاف آمده اند و ترا بوان میداردند
که با معاویه مصالحه نمایی زنهار که بقول ایشان عمل ننمایی و دست از محاربه این گروه ظالم کوتاه ننمایی
جناب ولایت پناه جواب داد که یا عبد الله باستظهار کدام نام و معین با معاویه و قاسطین مقاتله
نمائیم و تو دانسته که با وجود آنکه رسول صلی الله علیه وسلم قوت جمل نیز داشت مدت سیزده سال [illegible]
و اعلان هیچ کس را بقبول اسلام و ایمان دعوت نفرمود و بعد از آنکه از جار بدعوت [illegible] ده سال
نشان اقبال نکرد و چون اعوان و انصار دست در دامن متابعتش زدند بجنگ و جدال [illegible] اکنون اگر

مرا نیز هواداران پدید آید با دشمنان حرب کنم والامر و تکیبا بی نمایم چنانچه انبیا و اوصیا عمل نمودمای
عبد الله مرا رسول خدا از قضایایی که واقع شده و خواهد شد خبر داده و من شکایت قوم را با کاه
احدیت عرض خواهم داشت و با مری قیام نخواهم نمود که بدان سبب ایذا به امامت برون آمده ای عبد الله
گواهی میدهم که امام بحق و خلیفه مطلق و علم منصوب میان خداوند و عباد جز تو دیگری نیست زهی سعادت
آنکس که انقیاد و مطاوعت تو ورزد و بی‌خسران بآن جماعه رسد که متابعت تو نکنند ارباب اخبار آورده
اند که چون امر مصالحه بتعیین حکمین تعلق گرفت معاویه و اتباع او پیغام دادند که ما از قبل خود عمرو عاص را
بحکومت مقرر ساختیم امیر المومنین علی کرم الله وجهه فرمود که از جانب ما عبد الله بن عباس رضی الله عنهما حکم باشد
بروایت مستقصی معاویه گفت میان علی و عبد الله بن عباس تفاوتی نیست زیرا که پسران عم یکدیگرند باید که
کسی دیگر با ینکار معین سازند و بقول اشعث بن قیس خوارج این سخن بر زبان آوردند و گفتند مختار
ما در این قضیه ابو موسی اشعری است هر چند حیدر کرار کرم الله وجهه فرمود که مرا بر ابو موسی اعتماد
نیست و شایسته این کار ابن عباس است یا مالک اشتر خوارج مطلقا بان معنی رضا ندادند و گفتند بغیر
ابو موسی کسی را اختیار نخواهیم و کس فرستاده ابو موسی را که در آن زمان بطایف رفته بود ازان خول بشد
طلب داشتند و چون امر خلافت بر حکم حکمین قرار یافت امیر المومنین علی کرم الله وجهه با اشراف عراق و وجوه
با معارف شام در میان آمده معسکر مجمعی ساختند اثبات نمودند تا دران باب وثیقه در قلم آوردند و کاتب
اسد الله الغالب عبید الله بن ابی رافع آغاز کتابت کرده چون نوشت که هذا ما صالح علیه امیر المومنین علی
بن ابی طالب معاویه گفت چه بد مردی باشم من که با وجود آنکه دانم که علی امیر المومنین است با او مقاتله
نمایم عمرو عاص گفت لفظ امیر المومنین را محو باید کرد و نام او و نام پدر او را باید نوشت احنف بن قیس گفت
ای امیر المومنین محو لفظی که منطوق آن امارت ملا نامت رضا مده که من میترسم که اگر آن محو کرده دیگر
بتو نرسد امیر المومنین علی کرم الله وجهه گفت الله اکبر صدق رسول الله صلی الله علیه وسلم نظیر این قضیه بر دست
من بر پا شده چه در روز حدیبیه که صلحنامه می‌نوشتم در قلم آوردم که این صلحی است که محمد رسول الله کند
با سهیل بن عمرو و بروایتی با اهل مکه سهیل بن عمرو گفت لفظ رسول الله را محو کن و بنویس که محمد بن عبد الله
که اگر ما او را رسول خدا میدانستیم از در آمدن بمکه و طواف کعبه مانع نمیگشتیم حضرت رسالت پناه الیه التحیه
فرمود امح یا علی فان لک یوما کیومی هذا بدان امروز آن روز است اکنون ای عبد الله چنانچه
[illegible] الکاتب عبید الله نوشت که هذا ما صالح علیه علی بن ابی طالب و معاویة بن ابی سفیان و کتابت
صلحنامه را با تمام رسانید مجملی مضمون آنکه وثیقه آنکه امیر المومنین علی و اتباع او و معاویة بن ابی سفیان

و اتباع او قبول نمودند که حکم کتاب الهی قیام نمایند و از مضمون آیات بینات بادشاهی در نگذرند و امیر
المومنین و شیعه او راضی شدند که عبد الله بن قیس یعنی ابو موسی اشعری در این باب حکم باشد و معاویه
و معاونان او رضا دادند که از قبل ایشان عمرو بن العاص حکم کند و امیر المومنین علی و معاویه از عبد الله
بن قیس و عمرو بن العاص اخذ عهد خدای و میثاق او کردند که قرآن را مقتدای خود سازند و از مقتضای
کلام ربانی تجاوز جایز ندارند و آنچه در قرآن مجید یابند بر آن موجب حکم نمایند و اگر آنچه مطلوب ایشان
باشد در قرآن حمید نیابند رجوع بسنت سنیه نبویه نمایند و عمدا مخالفت سنت ننمایند و ایضا عبد الله بن
قیس و عمرو بن العاص از علی بن ابی طالب و معاویه اخذ عهد و پیمان کردند که چون حکم ایشان مطابق قرآن
و موافق سنت باشد از آن عدول ننمایند و چون این دو حکم در حکم خویش لوازم امانت و دیانت
مرعی دارند دما و اموال و اهالی و اولاد ایشان از تعرض ایمن باشند و اگر پیش از صدور حکم یکی از این
دو حکم فوت شود متابعان علی مرتضی رضی الله عنه یا معاونان معاویه دیگری را از اهل عدل و صلاح
بجای او نصب نمایند و اگر این دو حکم بر مقتضای قرآن و سنت حکم ننمایند امت سید ابرار صلی الله
علیه [illegible] الا هالی از آن حکم بیزار باشند و خون و مال ایشان را مباح دانند و تا وقت وقوع
حکم دما و اموال و اولاد و ابناء و اشیاء جانبین از تعرض و مزاحمت ایمن باشند و اگر حکمین
تا ماه مبارک رمضان که غایت میعاد زمان حکم است اهمال ورزیده حکم خلاف را قرار ندهند
فریقین در امر محاربه مختار باشند و هر کس که در این امر مرتکب خلاف و ظلم گردد جمیع امت او را دفع شر
او اتفاق نمایند و چون آن وثیقه باختتام رسید نوشتند که شهد علی ما هذا الکتاب الحسن و الحسین
ابنا علی و عبد الله بن عباس و عبد الله بن جعفر بن ابی طالب و اشعث بن قیس و هم چنین جمعی از
مشاهیر اصحاب جناب ولایت مآب اسامی خویش بر آن صحیفه ثبت کردند و معارف اتباع
معاویه نیز نام خود بر آن محرر نمودند و بروایت ابو حنیفه دینوری در آخر آن صلحنامه مسطور
یافته که وکتب یوم الاربعا لثلث عشرة لیلة بقیت من صفر سنه سبع و ثلثین و در روایتی آنکه کاتب اسد الله الغالب
عبید الله بن ابو رافع صلحنامه که نوشته بود تسلیم شامیان نمود و دبیر معاویه عمرو بن عباد الکلبی صلحنامه که
مضمونش همین بود در قلم آورده باصحاب جناب ولایت مآب داده و در آن صحیفه که شامیان داشتند
اسامی خود نوشتند و شامیان در صحیفه عراقیان اسامی خود ثبت نمودند نقلست که اشعث بن قیس
و بعضی دیگر از خوارج هر چند سعی کردند که مالک اشتر نام خود بر آن صلحنامه نویسد قبول نکرد [illegible] بیان
[illegible] خشونت آمیز گذشت امیر المومنین حیدر مالک اشتر را تسکین داد و او را از آن امر که مقصود بود

که او با اشعث باطلیت رسید اخبار نموده القصه بعد از قرار آن امر امیر المومنین علی کرم الله وجهه
بصوب کوفه و معاویه بطرف دمشق باز گشتند و مقرر چنان شد که ابو موسی اشعری با اهل بیت [illegible]
از اعیان حجاز و عراق و عمرو عاص نیز با معارف شام و اواسط بدومة الجندل که منزلیست در میان عراق و
و دیار شام مجتمع گردند و باتفاق یکدیگر در امر خلافت حکم کنند و چون ابو موسی اشعری بشرف دستبوس حضرت
امیر المومنین علی مشرف شد اصحاب او را بر امری که خاطر قرار داده بودند مطلع گردانیده زبان بنصیحت گشادند
و رعایت جانب حزم و احتیاط وصیت نمودند و چون موعد حکم نزدیک رسید شاه اولیا شریح بن هانی را با چهار
هزار کس از خواص خود فرمان داد که همراه ابو موسی بدومة الجندل روند و عبد الله بن عباس را رضی الله عنهما
بامامت آن جماعت مامور گردانید و معاویه نیز ابو الاعور السلمی و شرحبیل بن السمط الکندی را با جمعی کثیر
مصحوب عمرو عاص بدان جانب روان ساخت و بعضی از مورخان گفته اند که با حکمین چهار صد کس در دومة الجندل
بوده چهار صد از جانب اسد الله الغالب و چهار صد از طرف معاویه و در اثنای طریق بکرات و مرات عبد الله
بن عباس رضی الله عنهما و احنف بن قیس ابو موسی را نصیحت کرده گفتند باید که بکلایت و امین [illegible] انه نشوی
و چون رای شما بر امری قرار گیرد تو در اظهار آن مسابقت ننمایی و ابو موسی آن سخنان را قبول نموده ایشان را
مطمئن گردانید اما چون بدومة الجندل رسید عمرو عاص ملاقات کرد بمقتضای شیوه ناستوده خویش
عمل نموده قدم در وادی مکر و تزویر نهاد و در تعظیم و احترام ابو موسی کوشیده در آن باب چندان مبالغه کرد که
او را فریب داد مجمل از کیفیت آن واقعه شنیع آنکه بعد از چند گاهی که عمرو عاص با ابو موسی در خلا صحبت
و موافقت بسر برد و او را آنقدر مدح و ثنا گفت که مغرور شده روزی ابو موسی با عمرو خلوت نموده گفت علم
یقین حاصل بود در اکثر بنده و مرا امری بخاطر گذشته که صلاح امت و رضای حضرت عزت بر آنست
امید آنکه در این باب اتفاق نمایی عمرو گفت آن امر کدام است ابو موسی گفت مناسب آنست که مرتضی علی
و معاویه را از این امر معاف داشته عبد الله عمر را که بعفت و عفاف و انصاف دارد بخلافت تعیین نمائیم
عمرو گفت در شان معاویه چه گویی که ولی امیر المومنین عثمان است و اگر کسی ترا در آن باب طعن نماید توانی
گفت که من او را ولی عثمان رضی الله عنه یافتم و ایزد تعالی در کلام مجید خود خبر میدهد که من قتل مظلوما فقد جعلنا
لولیه سلطانا ابو موسی جواب داد که ای عمرو از خدای بترس و بدانکه اگر کسی بجهت شرف مستحق خلافت
گشتی بایستی که مردم بوریاست یکی از ابنا ابرهة بن الصباح الحمیری اتفاق کردندی زیرا که ابرهه از اولاد
تبابعه است که شرف و حسب عالم در حوزه تسخیر ایشان بود دیگر آنکه شرف شاه نجف را با شرف معاویه چه نسبت
و پسر ابو طالب را با ولد صخر چه مناسبت و اطلاق لفظ ولی بر عمرو بن عثمان الیق و اولی است که به معاویه

عمرو گفت پسر من عبد الله هم فضل دارد و هم صلاح و هم سبق هجرت چه شود اگر خلافت او رضا دهی ابو موسی گفت دنیا لعنت پسر تو ملوث متابعت معاویه و اقدام بر کارزار باب صفین آلایش جلوه داده و عبد الله بن عمر رضی الله عنهما دامن عصمت خود را ازین فتنه کوتاه داشته و همت بر اکتساب سعادات اخروی گماشته نوبت دیگر عمرو بر زبان آورد که ابن عمر شایسته این منصب نیست و رای صواب منحصر در آنست که هم علی و هم معاویه را از خلافت خلع نموده امر محمد را بشوری حواله کنیم تا هر گروه از طوایف برایا مصلحت دانند بر سریر امامت بنشانند و خاطر برین قرار داده هر یک از حکمین بمنزل خود بشتافتند راقم حروف گوید که کیفیت این حکایت در اکثر کتب معتبره بر وجهی مذکور است که مسطور شد اما صاحب روضة مستقصی طریق خلاف مسلوک داشته در قلم آورده است که در آن خلوت عمرو عاص بزبان حدیث با ابو موسی گفت که صواب آنست که علی و معاویه را از تصدی امر خلافت معاف داشته این کار را بعبد الله بن عمر تفویض نمایم و ابو موسی جواب داد که اگر ما بر سر منبر علی را خلع نموده نام ابن عمر بر زبان آوریم شیعه علی قصد قتل ما کنند و این معنی منجر بفتنه و فساد گردد و عمرو جواب داد که ما این کلمه را نگفت بر منبر رفته بیان آریم که خاطر ما بر آن قرار یافته که علی و معاویه را امر خلافت دخل نبود تا کسی را که از اهل صلاح و تقوی بود و پیدا او نیز در سلک صحابه پیغمبر صلی الله علیه و سلم منتظم بوده باشد بر مسند امامت بنشانیم انگاه علی را خلع نمائی تو از منبر فرود آئی بعد از آن من بر منبر صعود نموده معاویه را خلع کنم و مردم را بمتابعت ابن عمر ترغیب نمایم و علم کلا الغدر برین جون ابو موسی با فسون عمرو عاص رضی الله عنهما بر وی افتاد گفت نیکو سوگند این ابو موسی کطرح می جانست که عمرو عاص او را فریب داده اکنون می نوبت دیگر تو انجمن نموده است میشایم که اگر شما هر دو برامر اتفاق نموده اید او را در تکلم تقدیم فرمائی چه او مردی غدار است و می ترسم که اگر در امر حقی پیشی داری بخن بر زبان آری عمرو اظهار خلاف نماید و ازین امر فساد بی متولد گردد که تدارک نتوان کرد ابو موسی گفت ما برامر اتفاق نموده ایم که بین الجانبین مخالفت واقع نخواهد شد و روز دیگر صلح ابو موسی اشعری و عمرو بن العاص و اکثر عظماء عراق و شام مجلس ساخته منبر نصب کردند و ابو موسی با عمرو گفت که بر منبر صعود نمای و حرفی را که بران متفق شده ایم بمسامع خلایق رسان عمرو گفت معاذ الله که من بر تو تقدیم نمایم زیرا که تو از من اسن و افضلی و ابو موسی بر منبر خرامیده بعد از ادای ثنای الهی و درود بر مرقد معطر حضرت رسالت پناهی بر زبان آورد که ایها الناس چون اصلاح احوال رعایا و تنظیم امور برایا منوط و مربوط بانست که علی مرتضی و معاویه را از تکفل امر خلافت معاف و معذور داریم و این کار را بشوری جماعت از اهل اسلام هر کس را شایسته این منصب دانند اختیار فرمایند انگاه انگشتری از انگشت بیرون آورده گفت من علی را و بقولی گفت هم علی و معاویه را از خلافت بدر آوردم چنانچه این انگشتری را از انگشت

خویش را از منبر فرود آمد و عمرو عاص بر منبر رفته گفت ایها الناس این شخص صاحب خود را از خلافت خلع کرد چنانچه مجموع استماع فرمودید و اکنون من صاحب خویش را یعنی معاویه را بخلافت معزز ساختم زیرا که او ولی امیر المؤمنین عثمان و طالب خون اوست و از شنیدن این سخن غلغله در میان مردم افتاد ابو موسی فریاد بر آورد که میان ما و عمرو این معاوضه نبود و عمرو را دشنام داد و عمرو نیز زبان بشتم او بگشاد و کم و اختلاف واقع میگویی مهم را برین بر قرار داده بودیم عبد الرحمن بن ابی بکر الصدیق رضی الله عنه گفت کاش ابو موسی مرده بودی و چنین حکمی از و صادر نگشتی و عبد الله بن عباس رضی الله عنهما گفت گناه ابو موسی نیست بلکه گناه کسی است که او را بدین کار نصب کرده و شریح بن هانی تازیانه چند بر سر عمرو زد و پسر عمرو نیز دست بشمشیر برد و گویا که اجابت تازیانه شمشیر زدم و بعضی از حاضران آواز بر آوردند که لا حکم الا الله ابو موسی اشعری و عمرو عاص را با حکم ایزدی چه اختصاص است و زمره از اهل عراق خواستند که تیغ انتقام از نیام بر آورده با شامیان آغاز قتال کنند اما عدی بن حاتم طائی مانع شده گفت مقاتله با جمعی که امام جابر تحت و طایفه از قراء زبان بدشنام ابو موسی کر بهن ساخته گفتند که امیر المؤمنین علی خلافت ترا بود انت لا بلکه حکومت ترا اکراه و خرد و فوجی از شیعه علی مرتضی رضی الله عنه قتل ابو موسی کردند و او روی گریز بجانب مکه آورد و در روضة مستقصی مذکور است که بعد از وقوع قضیه تحکیم مذکور جمعی از مردم مخرقی بجماعه را رفق شدند نعره کنند که لا حکم الا الله و ایشان را محکمه خوانند و خوارج نیز گفتند و گروهی بر زبان آوردند که ما کار این دو مرد را بخدا ایشان باز که نیم و آن گروه را مرجیه نام نهادند و جمعی اظهار کردند که این حکم خطا بود و ما کسی را با امامت و خلافت اولی و احق از علی مرتضی نمی شناسیم و رفض میکنیم هر کس را که غیر او باشد و این جماعت بروافض مشهور شدند و فرقه گفتند بر ما واجب آنست که کتاب رب الارباب را متابعت نماییم و هر چیز که کلام الهی را بدان حاکم و هر چه را که امامت آن بر طبق فرمان قرآن نباشد بپذیریم و این فرقه را معتزله نام نهادند القصه چون عمرو عاص آن خدیعت بتقدیم رسانید با رفقت سایر معاندان معاویه بدمشق رفته بر معاویه بخلافت سلام کرد و عبد الله بن عباس رضی الله عنهما با اتباع جناب ولایت مآب بکوفه شتافته کیفیت حال را معروض داشتند و بروایت مستقصی بعد از استماع آن واقعه منکره امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه فرمود که بر در مسجد او خطبا زبان بلعن معاویه و عمرو بن العاص و ابو الاعور السلمی و حبیب بن مسلمه فهری و ضحاک بن قیس و ولید بن عقبه و ابو موسی بگشایند و چون این خبر بگوش معاویه رسید امر کرد تا امیر المؤمنین علی و سبطین و ابن عباس و مالک اشتر را رضی الله عنهم بر منبر لعنت کنند

ذکر احوال مصر در زمان خلافت امیر المؤمنین حیدر و بیان انتقال مالک اشتر و محمد بن ابی بکر از ین عالم بعالم دیگر

چنانچه سابقا مرقوم کلک بیان گشت امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه در اوایل ایام خلافت قیس بن سعد بن عباده را که از جمله اعیان عرب و حاوی انواع فضل و ادب بود بایالت ولایت مصر ارسال فرموده بود و چون قیس بقصد رسید محمد فرزند ابی حذیفه بن عتبه بن ربیعه که در آن اوقات بران مملکت استیلا یافته بود و عبد الله بن سعد بن ابی سرح را معزول خواسته زمام حکومت را در کف کفایت قیس نهاد و بمن اهتمام قیس تمام مصریان با شاه مردان بیعت نمودند الا اهل قریه خربتا که در سلک معتقدان امیر المؤمنین عثمان انتظام داشتند و ایشان با قیس گفتند که آنچه از دواج بر ما واجب میشود ادا مینمائیم مشروط بآنکه ما را تکلیف بیعت نکنی تا در عاقبت این امر تامل کنیم و قیس حسب وقت در قبول این ملتمس را انتساب مردم آن قریه که اهل قوت و شوکت بودند بدان رایم زد کانی مذه بودند آیین بیگانگی تغیر اینده توقف با دوستان در مقام دوستانه و دشمنی و چون معاویه از تمکن قیس بن سعد رضی الله عنهما در آن خطه خبر یافت مضطرب شده رسولان متعاقب یکدیگر بمصر فرستاد و قیس را بابیعت و متابعت خویش دعوت کرد اما خدیعت او در قیس تاثیر نمود و معاویه بن ابی سفیان از اطاعت او مایوس گشته آغاز مکر و حیل فرمود و در مجالس چنین اظهار نمود که قیس از جمله هوا خواهان ماست و دلیل بر صدق این سخن آنکه مردم قریه خربتا را که از جمله شیعه امیر المؤمنین عثمان اند تکلیف بیعت شاه مردان ننماید و چون این حدیث بمسامع شریف امیر المؤمنین رسید قیس را از ایالت آن مملکت معاف داشته محمد بن ابی بکر رضی الله عنه بتکفل آن مهم نامزد شد و بعد از وصول محمد بمصر قیس سعد بمدینه شتافت و بعضی از منافقان آن بلده بر آنکه تعادی از حیدر کرار کرم الله وجهه در دل داشتند زبان بطعن و تشنیع قیس دراز کردند و قیس علی رغم اعدا متوجه پایبوس شاه اولیا گشته در صفین موکب ظفر قرین پیوست و امیر المؤمنین حیدر بیش از پیشتر او را منظور عین عاطفت گردانید اما محمد بن ابی بکر رضی الله عنه چون در آن مملکت متصدی امر حکومت گشت کس نزد شیعه ذو النورین رضوان الله علیه فرستاده ایشان را بمتابعت شاه اولیا کرم الله وجهه دعوت کرد و آن گروه در جواب گفتند که با قیس بن سعد رضی الله عنهما گفته بودند نوبت پیغام داد و مقدم لشکری بسر ایشان ارسال داشت و آن سپاه منهزم باز آمدند و این معنی کرا ریاقته محمد کیفیت حال را با امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه عرضه داشت کرد و در آن کتاب قضیه نمود که رای قیس بن سعد در باره این جماعت بصواب اقرب بوده و امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه جواب نوشت که دیگر مرا چه آن طبقه مشغول آن باشد

که فرمان ما بتو رسد لاجرم محمد نیز با اعدا آغاز مدارا فرمود و چون حرب صفین بنهایت انجامید و قضیه تحکیم واقع گردید معاویه بن حدیج که از غایت شقاوت با شاه ولایت عداوت می ورزید در آن ولایت اظهار طلب خون امیر المؤمنین عثمان کرد و طایفه اذن نموده و او با ایشان پیوسته شورش عظیم در مصر پدید آمد و محمد صورت حال را بعرض شاه اولیا رسانیده آن جناب بمشورت مالک اشتر قیس بن سعد را گفت دیگر نامزد ایالت مصر کرد اما قیس از قبول آن امر استعفا جست و امیر المؤمنین حیدر در سنه ثمان و ثلثین مالک اشتر را ملک آن ملک ساخته اجازت توجه فرمود و چون این خبر بگوش معاویه رسید دود حیرت بکاخ دماغ او تصاعد نمود چه بیقین می دانست که هر گاه شاه ولایت تیاما در عراق کوفه و مالک از جانب مصر متوجه او کردند در دمشق مجال اقامتش نماند لاجرم بناز در گرد دیگر که نزد وی گشته بد بدهقانی که بر سر راه مصر توطن داشت و خود را از جمله محبان او میشمرد نامه نوشت مضمون آنکه مالک اشتر متوجه ولایت مصر است و پیشه کند را او بر منزل تو خواهد افتاد باید که او را استقبال نموده ضیافت نمائی و طعامی مسموم بوی دهی و دهقان این سخن را قبول کرده چون مالک بدانجا رسید بموجب فرموده معاویه بتقدیم رسانید و مالک سفر آخرت اختیار نموده از شیوع این خبر معاویه فرحناک و مسرور گشته بر خاطر انور امیر المؤمنین حیدر کرم الله وجهه حزن و الم استیلا یافت و ایالت مصر را بدستور سابق بمحمد بن ابی بکر باز گذاشته عنایت نامه در آن باب ارسال فرموده در اثنای آن جناب رفع خوارج نهروان اشتغال نموده چون این خبر بسمع معاویه رسید عمرو بن العاص را در سنه مذکوره با شش هزار کس بصوب مصر روان کرد آیند و در نواحی آن خطه معاویه بن حدیج بعمرو پیوسته میان ایشان و محمد بن ابی بکر رضی الله عنه مهم بقتال و جدال انجامید و محمد مغلوب شده بخرابه گریخت و معاویه بن حدیج او را بدست آورده هلاک ساخت و در جوف جاریای نهاده بسوخت و عمرو عاص بی مانع و مزاحم در مصر علم حکومت بر افراخت و چون خبر شهادت محمد بن ابی بکر رضی الله عنهما بسمع اشرف امیر المؤمنین علی کرم الله رسید اندوه عظیم جانبون آن جناب استیلا یافت و در آن باب رقعه بعبد الله بن عباس رضی الله عنهما که بحکومت بصره اشتغال داشت نوشت و عبد الله رضی الله عنه بعد از مطالعه مکتوب دنیا و بی ابید ابا بیت خویش در بصره گذاشته جهت تسلی خاطر انور امیر المؤمنین حیدر کرم الله وجهه بکوفه شتافت و با خود قرار داد که دیگر از عتبه علیه مفارقت ننماید

ذکر طغیان اصحاب بغی و عناد و التهاب نایره فتنه و فساد

دبیران باب فضل و دانش و منشیان دبوک خامه بلاغت نژاد بر لوح بیان ثبت کرده اند که آتش طغیان معاویه بن ابی سفیان بعد از تسخیر مصر در اشتعال

توجه ابن عباس رضه از بصره بکوفه اشتغال یافت و عبد الله بن الحضرمی را با دو هزار سوار بجانب
بصره فرستاد و عبد الله بکنار کاه بدان بلده رسید و چون زیاد بن ابیه با او قوت مقاومه نداشت از
کوشه گریخت و ابن حضرمی بحکومت مشغول شده جناب امیرالمومنین بعد از استماع این خبر اعین بن ضبیعه را
بدفع او نامزد کرد و اعین بصره رفته و زیاد بن ابیه بدو پیوسته مستعد قتال شدند و بعضی از اهل
تمول در مقام اصلاح آمده مقرر شد که روز دیگر زیاد و اعین با خصما [illegible] و بعد از آن شاه مردان
جاریة بن قدامه را بدافعه ابن حضرمی نامزد فرمود و میان ایشان حربی صعب روی نموده نوبت گریز بابن
حضرمی رسید و جاریه از عقب او تا خرابه آتش در آن مکان زد و ابن حضرمی با موافقان خود که هفتاد نفر
بودند هم در آنجا به آتش عذاب معذب گشته رخت بهاویه فنا داد و در سنه تسع و ثلثین طاغی (۳۹)
ابن ابی سفیان روی در ازدیاد نهاده متعاقب و متواتر جنود ظلام باطراف بلاد عراق
و حجاز میفرستاد و آن اشقیا لوای استیلا مرتفع گردانیده بهر جا که فرصت می یافتند
عنان جانب نهب می تافتند و هر گاه که شاه ولایت خبر توجه شامیان را می شنید سپاه کوفه را
بحرب ایشان تحریض میفرمود کوفیان کاهلی شرط فرمان برداری بجای آورده مقاتله ایشان را
در جهت می ساختند و احیانا طریق خلاف مسلوک داشته بدفع خصم نمی پرداختند و این معنی
موجب ملال خاطر انور میگشت و در باب دفع [illegible] مخالفان دعوات اجابت آیات بر زبان
الهام بیان میگذشت و در همین سال عقیل بن ابی طالب از اشتداد فقر بغیره نزد معاویه رفت
سبب این معنی آنکه عقیل از بیت المال هر روز ده درم وظیفه داشت و داعیه کرد که چیزی بران افزوده
شود تا بفراغت معیشت تواند نمود و اندک طعامی ترتیب فرموده امیرالمومنین علی را بضیافت
طلبید و در اثنا گفت و شنید اظهار افلاس نموده التماس کرد که چیزی بر وظیفه او زیاده گردانند
آنجناب پرسید که وجه این دعوت را از کجا بهم رسانیده عقیل جواب داد که چند گاه هر روز یکدرم
و نیم ما یحتاج خود نموده نیم درم را جمع کردم و بقایا خرج این طعام مصروف داشتم امیرالمومنین کرم الله وجهه
فرمود که برین تقدیر وجه معاش تو یکدرم و نیم کفایت میکرده از نیم حیثیت [illegible]
و بعد نوبت دیگر در طلب مبالغه نموده امیرالمومنین بهانه او [illegible] آهنی را در شعله [illegible] داغ کرده
دانانه بر دست او نهاد و عقیل مضطرب گشته گفت ای برادر دستم را سوختی آنحضرت فرمود که
چون تحمل این قدر آتش دنیا نمی آوری چگونه روا میداری که من از حقوق اهل اسلام زیاده
[illegible] شود چیزی بتو دهم و بدان جهت عیاذا بالله بآتش قهار گرفتار گردم و عقیل از نجف

جهت

جهت از امیرالمومنین روی گردان شده بدمشق شتافت و این حرکت موجب ازدیاد حزن و الم خاطر
همایون علی مرتضی رضی الله عنه گشت در ترجمه مستقصی مذکور است که بعد از وصول عقیل بدمشق معاویه
در تعظیم و تبجیل او غایت مبالغه بجای آورده در مجلسی که بسیاری از اشراف و اعیان حاضر بودند گفت
که عقیل مردیست که پدرش ابوطالب با او برادر علی بتفضیل و ترجیح می نمود عقیل گفت هیهات هیهات
ای معاویه هیچ بینایی شما را بر مهر عالم آرا ترجیح نماید و هیچ دانایی مور ضعیف را برابر سلیمان اعتقاد
نفرماید ذره حقیر را با خورشید منیر چه نسبت و قطره محقر را با سحاب دربار چه مناسبت ذره
با آفتاب درخشان کجا رسد خود انصاف ده که در ان زمان که او تو بعبادت اصنام می پرداختیم
علی مرتضی باقامت لوازم صلوة و جهاد قیام می نمود و آمدن من نزدیک تو بنابر طلب مزخرفات دنیویست
و اگر مراد مثوبات اخروی ملحوظ بودی ترک ملازمت آن قدوه اصفیا را جایز نشمردی مصراع
آزاد بنده کو بود در رکاب او المنقبه میان عقیل و معاویه در ان اوقات مناظرات بسیار
بوقوع انجامید و تفصیل آن قال و قیل موجب اطناب است و تطویل و در اوایل سنه اربعین از هجرت
خاتم النبیین معاویة بن ابی سفیان بسر بن ارطاة را با سه هزار مرد بجانب حجاز فرستاد تا مدینه و مکه را
در تصرف آورده از انجا بجانب یمن رود و بسر بموجب فرموده عمل نموده ابو ایوب انصاری
و قثم بن عباس رضی الله عنهم که از قبل امیرالمومنین علی کرم الله وجهه در مدینه و مکه والی بودند پنهان شدند و بسر
با ساکنان بلاد آنجا بدان دو بلده طیبه رسیده وا ساکنان آنجا طوعا او کرها ببیعت معاویه ترغیب نموده
بیمن شتافت و چون عبید الله بن عباس رضی الله عنهما که حاکم آن خطه بود از توجه آن ملعون خبر یافت عبد الله حارثی
را بنیابت خویش تعیین نموده عنان بصوب کوفه تافت و بسر در آن ولایت دست بقتل و غارت برآورده
و عبد الله حارثی را با دو پسر عبید الله که موسوم بعبد الرحمن و قثم بودند و صغیر بودند هلاک گردانید و این
اخبار بسمع اشرف شاه نجف رسید و جاریة بن قدامه را با جماعتی از کسان بدفع بسر نامزد فرمود و جاریه
متوجه حرب او گشته بعد از وصول بحدود یمن بوضوح پیوست که بسر بجانب شام شتافته است
لاجرم بکوفه مراجعت کرد و امیرالمومنین بر سر دعا بهدف اجابت رسانیده در شان بسر گفت که اللهم
اسلب دینه و عقله تا رعلی مذا بسر در آخر عمر خرف شده آغاز هذیان کرد کسی که دشمن طلبید
بعضی از خادمانش تیغ چوبین و مشکی پر باد آورده دادند و او بحرب چوبین را بر آن مشک
میزد تا آنکه دوزخ پیوست و بر ضمایر اولو الابصار مستتر نماند که قضیه خروج خوارج نهروان
بیشتر از قضایا یا مذکوره بوقوع انجامیده است اما قلم فرسای بنابر ملاحظه ارتباط سخن

خاطر از کلمات و قایع قاسطین فارغ ساخت اکنون بحریر شمه از حالات و مقالات مارقین پرداخت
و من الله الاعانة و انه بیده الخیر و المجد ذکر شمه از احوال خوارج نهروان و کشته شدن
اکثر ایشان در صحیحین بروایت ابو سعید خدری رضی الله عنه مرویست که روزی
حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه ذهبیه را که علی مرتضی کرم الله وجهه از غنایم یمن بجهت
فرستاده بود در میان اقرع بن حابس و عیینة بن حصن فزاری و علقمة بن علاثه عامری و زید الخیل قسمت میفرمود
و ذو الخویصره [illegible] که طبعش بهره و الوهیمه در ان مجلس بود در اثنا رفعت روی بدان حضرت آورده
گفت اتق الله یا محمد رسول صلی الله علیه و سلم اصحاب را مخاطب ساخته فرمود که از نسل این شخص
قومی پیدا شوند که قرآن قرائت کنند و قرآن از حناجر ایشان تجاوز ننماید و بکشند اهل اسلام را و بگذارند
عبده اصنام را و بیرون روند از اسلام کما یمرق السهم من الرمیه اگر زمان خروج ایشان را
دریابم بکشم ایشان را مانند قوم عاد و ثمود مستاصل گردانم و چون ذو الخویصره بن زهیر که بروایت اکثر ذو الثدیه
عبارت از وست در سلک عظمای خوارج نهروان انتظام داشت و حدیث مذکور در جانب طایفه باغیه صادق
می آید [illegible] ایشان را مارقین گویند و کیفیت خروج آن ملاعین چنان بود که در آن اوان که ابو موسی
اشعری بجانب دومة الجندل میرفت حرقوص بن زهیر و زرعة بن مالک بعرض امیرالمومنین علی کرم الله وجهه
رسانیدند که زمام حکم خدا و ندرا بدست ابو موسی مده و از تحکیم اجتناب فرموده با جماعت عساکر فرمان
ده تا با نفاق حرب اعدا و شقاق را و جهه همت سازیم آنجناب گفت که مقتضای آیات
بینات کلام ربانی وفای بعهود و پیمان از شرایط ایمان است و شیمه غدر و نقض میثاق سبب ناخشنودی
حضرت منان و من حالا که شکستن عهد روا ندارم و نقض این امر مذموم را بر لوح خاطر نگذارم عبد الله بن الکوا
و جمعی دیگر از اشقیا چون این کلمات استماع نمودند آواز برآوردند که لا حکم الا لله ارسال ابو موسی
بدومة الجندل گناه است از این فعل توبه کن جناب ولایت مآب جواب داد که این امر گناه نیست بلکه حق تعالی
آن منعقد و سنن را چه نماست زیرا که در آن روز که شامیان مصاحف بر رؤس رماح بستند و شما
از حرب باز داشتید من هر چند گفتم که این حیله است که معاویه و عمرو عاص میکند قبول نکرده اید
اکنون قبول خود بر نا همتم بصلح انجامید زرعه گفت اگر ابو موسی را از رفتن منع نکنی و دست از تحکیم باز
نداری ما با تو قتال نمائیم امیرالمومنین علی رضی الله عنه فرمود که تا کی [illegible] بیچاره شده ای بقتل حرقوص
شنید جواب داد که مقصود من همین است تو چون گفت بگوئید که اگر کنا بی از من صادر شده توبه کنم در امیرالمومنین
فرمود که از من گناهی صدور نیافته بلکه شما گناه کار دیده در ان اثنا شخصی حرقوص گفت که ما امیر

این طایفه

این طایفه بسیار شده اند و داعیه دارند که از فرستادن ابو موسی تبرا نمایی با نوبت کنند آنجناب فرمود
که من هم با ایشان جنگ کنم در کشف الغمه مسطور است که قبل از انقضای مدتی که در صلحنامه صفین مکتوب بود
دوازده هزار کس از خوارج در قریه که آنرا حرورا گویند جمع آمدند و عبد الله بن الکوا را بجهت خود امیر ساختند
بمخالفت شاه ولایت مبادرت نمودند و امیرالمومنین کرم الله وجهه عبد الله بن عباس را رضی الله عنهما
نزد آن قوم فرستاده ایشان را براه راست دلالت فرمود و چون فایده بر ارسال ابن عباس رضه
مترتب نشد جناب امیر بنا بر التماس ایشان بنفس نفیس بدانجا شتافت و عبد الله الکوا باده کس از
خواص خود نزد آنجناب رفته بعد از آنکه نصایح سودمند و سخنان دلپذیر شنودند دانست که امیرالمومنین
پس از انقضای مدت موعود بمحاربه قاسطین توجه خواهد فرمود با آن ده کس از مذهب خوارج رجوع
نمود و بلشکر همایون پیوسته بقیه ایشان متفرق شدند القصه چون خبر تحکیمین بوجه مسطور
بکوفه رسید ضلالت خوارج از پیشتر بیشتر شده عبد الله بن وهب الراسبی را امارت برگزیدند و پس
از تقدیم مشورت یکیک و دو دو از کوفه بنهروان شتافتند و نامه بخوارج بصره نوشته عبد الله بن سعید
عیسی را با جماعت فرستادند تا ایشان را بصوب نهروان روان گردانند و بعد از وصول عبد الله بصره
جمعی کثیر از ان ولایت در حرکت آمده بعبد الله بن وهب ملحق گشتند و چون خبر اجتماع آن طایفه بسمع اشرف
امیرالمومنین علی کرم الله وجهه رسید نامه در قلم آورده نزد ایشان روان گردانید و صورتش آنکه
مکتوب اینست که بسم الله الرحمن الرحیم من عبد الله علی امیرالمومنین الی عبد الله بن وهب
و یزید بن الحصین و من معهما سلام علیکم فان الرجلین اللذین ارتضینا هما للحکومة
خالفا کتاب الله و اتبعا هواهما بغیر هدی من الله فلم یعملا بالسنة و لم یحکما بالقرآن
تبرا من حکمهما و نحن علی امرنا الاول فاقبلوا رحمکم الله الینا فانا سایرون الی
عدونا و عدوکم لنعود لمحاربتهم حتی یحکم الله بیننا و هو خیر الحاکمین
چون این مکتوب هدایت اسلوب بخوارج رسید در جواب نوشتند که تو در ان وقت که بحکم رضا دادی
کافر شدی اگر توبه کنی رعایت شرایط ایمان تایی ما در آنچه مسئول تست نظر کنیم و اگر بر جهل
خویش اصرار فرمایی ترا بسلوک طریق مستقیم دعوت نمائیم و بیهمک نیست که ایزد تعالی اهل خیانت
را دوست نمیدارد و چون این جواب دور از صواب بعرض جناب ولایت مآب رسید از الحاق
آن جماعت مایوس گشت و مهم ایشان را سهل پنداشته بحیله دانگر کاه ساخت و بعزم رزم شامیان
لوای ظفر نشان افراخته با جماعه عساکر نصرت مآثر فرمان داد و زیاده بر شصت هزار مرد مقاتل

مجتمع شده قبل از توجه بصوب دمشق خبر متواتر شد که خوارج در سواد عراق دست بقتل و فساد برآورده
اند و بهم پیمانان ایشان که در مذهب موافق نبودند از هم جدا اند و عبد الله بن خباب بن الارت و منکوحه او را
بجرم آنکه گفته اند که نصب حکمین مخالف شریعت سید ثقلین نبوده بقتل رسانیده اند و زنان حامله را
نیز بهمین بهانه بعالم آخرت روانه کرده اند و الحال لایزال بغارت و خونریزی مشغول اند امیر المؤمنین
علی کرم الله وجهه بعد از استماع این اخبار بنابر استصواب اصحاب کبار دفع خوارج را اهم و اولی
دانسته با عساکر نصرت شعار بصوب نهروان روان شد و بعد از آنکه نزدیک بمعسکر مارقین
رسید نوبتی بنفس شریف و کرتی بتوسط عبد الله بن عباس رضی الله عنهما با آن طایفه معارضه نموده ادله
ناموجه ایشان را جوابهای مسکت ملزم گفت و در قضیه رضا بصلح معاویه و نصب حکمین بقصه صلح
حدیبیه و کلمه یحکم به ذوا عدل منکم و کریمه فابعثوا حکما من اهله و حکما من اهلها
تمسک جست اما هیچ فایده بر آن سخنان هدایت نشان مترتب نگشت و جناب امیر المؤمنین بتعبیه
لشکر ظفر قرین پرداخته میمنه را بحجر بن عدی الکندی [illegible] زینت داده و میسره را بشبث
بن ربعی بازداشت و بر جمیع سواران ابو ایوب انصاری را رضی الله عنه سرور گردانید و [illegible]
بقیام پیادگان در فرمان ابو قتاده رضی الله عنه باشند و از آنجانب خوارج نیز بتسویه صفوف قیام
نموده در میمنه یزید بن حصین رایت جنگ و کین برافراخت و میسره را شریح بن ابی اوفی [illegible]
بوجود شوم خود ملوث ساخت و [illegible] ریاست سواران را قبول کرد و بروایتی عبد الله
بن الکوا مراسم سرداری پیادگان بجای آورد و چون هر دو لشکر در برابر یکدیگر صف آرای گشتند امیر المؤمنین
علی کرم الله وجهه فرمود که رایتی در موضعی [illegible] نصب کردند [illegible] هر کس با مخالفت آن علم مامور گردد
[illegible] که هر کس از مخالفان بسوی آن رایت شتابد امان یابد [illegible] هر کس بجانب کوفه
[illegible] ماند در آن اثنا فروة بن نوفل اشجعی که از رؤسای خوارج بود با اتباع خویش گفت [illegible]
[illegible] با علی که ولی خدا و وصی مصطفی است [illegible] قتال باید کرد [illegible] با پانصد کس از مارقین جدا گشته
بطرف دسکره رفت و طایفه دیگر از آن قوم بکوفه شتافتند [illegible] گفته اند در زمان
ابو حنیفه دینوری مسطور است که [illegible] من ابی ارایه منهم الف رجل [illegible] مع عبد الله بن وهب
الا قلیل من اربعة آلاف رجل و در ترجمه مستقصی مذکور است که با عبد الله بن وهب [illegible]
کس باقی ماندند و آن ملاعین زبان بکلمه لا حکم الا لله و لو کره المشرکون گشاده بکارزار [illegible]
شعار حمله کردند [illegible] فقال اشتغال [illegible]

از غایت شقاوت شاه ولایت را بیار زحمت فرمودند و بیک ضرب ذو الفقار جواب ابواب حیات [illegible]
پناه بر سایر خوارج تاختند و هم اکثر ایشان را [illegible] ساختند [illegible] از آن طبقه زیاده از نه نفر
جان بیرون نبردند و از لشکر نصرت قرین پیش از نه کس شهید نگشتند و در ترجمه مستقصی مذکور است که امیر
المؤمنین علی پیش از خروج خوارج فرموده که قومی از دین بگریزند چنانکه تیر از کمان میگریزد و اکثر جمعی
قرآن خوانند قرآن از حلق ایشان تجاوز نکند و دل ایشان [illegible] را اثبات بر احکام قرآن نباشد و [illegible]
[illegible] آدمی را از خزانه کرم خویش لباس وجود پوشانید که رسول صلی الله علیه و سلم با من
قرار داده و مرا اخبار فرموده که خون ایشان محاربه خواهی کرد و ایشان از بادیه عواقب [illegible]
بازنیابند مانند تیری که بشست بازنگردد و علامت این جماعت آنکه در میان ایشان مردی باشد که [illegible]
[illegible] در [illegible] او گوشت پاره بود [illegible] و بر آن موها باشد [illegible]
شاه ولایت قبل از [illegible] در قتل خوارج فرموده بود که [illegible] آسیب [illegible]
[illegible] و از مخالفان زیاده از نه نفر جان بیرون نبرند [illegible]
که گفت چون امیر المؤمنین علی حدیث ذو الثدیه را بیان فرمود [illegible] آنجناب را سوگند داد
که تو این سخن را از رسول صلی الله علیه و سلم شنیدی امیر المؤمنین علی سه نوبت قسم یاد کرد که شنیدم و چون
خوارج [illegible] آنجناب فرمود که ذو الثدیه را در میان کشتگان طلب کنند و جمعی هر چند او را جستند
نیافتند [illegible] در میان قتلی [illegible] امیر المؤمنین کرم الله وجهه [illegible]
[illegible] که ذو الثدیه در میان ایشانست [illegible] ذو الثدیه بر خاسته او را در زیر جمعی
قتیل یافتند [illegible] آنجناب [illegible] و آنجناب سجده شکر بجای آورده اصحاب را گفت
اگر بیم [illegible] رسول خدای قتل این طایفه را چه وعدها فرموده [illegible]
بعد از آنکه خاطر خطیر جناب امیر از مهم خوارج فراغت یافت [illegible] زبان [illegible]
[illegible] گشاده فرمود که چون حضرت ملک منان ابواب [illegible] احسان [illegible]
مفتوح گردانید و اعدا دین را مغلوب و مخذول ساخت [illegible] آنکه متوجه قتال [illegible] شوید
قاسطین [illegible] واقعه مارقین بفیصل رسانید اشعث بن قیس باتفاق جمعی [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین سهام ما با تمام رسید [illegible] کند گشت و نیزها [illegible] بکوفه [illegible] تجدید
[illegible] اسلحه خود برداریم و از [illegible] استیصال [illegible] شام [illegible]
در جواب [illegible] شاه مردان [illegible] جانب کوفه انعطاف داد و بعد از وصول بنواحی آن بلده

نخیله را لشکرگاه ساخته فرمود که هر کس [illegible] داشته باشد بشهر رود و دیگر روز توقف نموده مراجعت [illegible]
تا زود تر نوبت [illegible] شام بامضا رسد و روز دیگر با بعدا [illegible] چند روز [illegible] الولی
از اهل ناموس در ملازمت امام تعلیق مانده سایر سپاه لشکرگاه را خالی گذاشتند و راحت نفس بر
کارزار اختیار کردند امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه پس از مشاهده این حالت بکوفه درآمد و کوفیان
تمهید معذرت قیام نمودند اما مقبول نیفتاد آنگاه [illegible] شاه مردان خطبه خواند [illegible] آن خطبه
را بتوبیخ و سرزنش فرمود و چون اظهار [illegible] جمعی از اعیان آن ولایت [illegible]
[illegible] گفتند یا امیر المؤمنین تو بهر جانب که توجه فرمایی ما از ملازمت رکاب هدایت انتساب تخلف
نخواهیم نمود و این سخن مقبول مزاج همایون امیر المؤمنین افتاده فرمود تا حارث همدانی ندا کرد که هر کس
بصدق نیت و صفای طویت موصوفست باید که فردا در فلان موضع که [illegible] اجتماع سپاه است حاضر گردد
و روز دیگر چون امیر المؤمنین حیدر بمعسکر توجه فرمود دید که زیاده از سیصد کس جمع نشده اند و فرمود که
اگر عدد این جماعت بهزار رسید در باره ایشان فکری می اندیشیدم و در آن منزل دو روز در غایت [illegible]
و اندیشه [illegible] بکوفه مراجعت کرد و بروایت اکثر مورخان واقعه خوارج نهروان در سنه ثمان و ثلثین
بود و هم درین سال صهیب بن سنان الرومی که از جمله سابقان اسلام بود وفات یافت در [illegible]
مسطور است که کان صهیب من النمر بن قاسط سبته الروم من الموصل صغیرا و صهیب بوقت [illegible] از روم [illegible]
[illegible] و بعد از آن اسلام [illegible] ابو یحیی بود و [illegible] در مدینه [illegible]
نمود و هم درین سال سهل بن حنیف الانصاری الاوسی که از جمله علما اصحاب بدر و فضلا اشیاع امام
واجب الاتباع بود در کوفه روی بعالم آخرت آورد و آنجناب بروی نماز گزارده [illegible]
خورده و در سنه تسع و ثلثین معاویه دو هزار کس فرستاد تا در راه حجاج عراق آبار را حیاض [illegible]
[illegible] شدند و حجت برفع اهل اسلام [illegible] الحرام [illegible] و چون مردم از [illegible]
[illegible] گفت بنابر آن بر این فعل اقدام نمودم که مسلمانان را در مکه امامی نیست و روایتی آنکه
آنکه در سنه مذکوره میان موافقان شاه مردان و متابعان معاویه بن ابی سفیان در باب اقامت
مناسک حج نزاع واقع شد و باهتمام ابو سعید خدری رضی الله عنه مهم بصلح انجامید بموجب
[illegible] از فریقین در امامت حجاج مدخل ننمایند و شیبه بن عثمان حجبی متعهد باشد تا [illegible]
اسلام بگزارند و در اوایل سنه اربعین [illegible] بن جبیر الانصاری البدری که در سلک شجعان زمان
انتظام داشت در [illegible] و چار سالگی رایت عزیمت بصوب عالم آخرت برافراشت و در همین سال

وفات ابو مسعود عقبه بن عمرو [illegible] که از اهل عقبه بود روی نمود و بروایتی هم درین سال ابو اسید
الساعدی که در سلک صحابیان منتظم بود و اشعث بن قیس الکندی که شمه از احوال او
در ضمن حکایات سابقه مذکور گشته وفات یافتند و مدت عمر اشعث شصت و سه
سال بود و در ماه رمضان همین سال شهادت حضرت شاه ولایت روی نمود

ذکر واقعه هایله و مصیبت شامله [illegible] المؤمنین و امام المسلمین
علی بن ابی طالب علی نبینا و علیه سلام الله الواهب

سنت سنیه ایزد تعالی ولن تجد لسنة الله تبدیلا بر همین منوال استمرار پذیرفته که هر کس از راه
محبت و اخلاص بقدم نیاز و اختصاص ساحت بارگاه احدیت پیماید و بدست ارادت و بندگی
ابواب ملازمت درگاه الوهیت [illegible] روزگار [illegible] باران غموم و بلایا لذغام
محنت و رزایا بر فرق او ریزان شود و انوار ابتهاج و راحت و آثار افراح و بهجت
از صفحات احوال [illegible] ان گردد و مرویه صحیحه ان الله اذا احب قوما ابتلاهم
مؤید این دعوی و کلمه فصیحه البلاء للولاء کاللهب للذهب مؤکد این معنی بیت
دوستی چون زر بلا چون آتش است ٭ زر خالص در دل آتش خوش است ٭ و لهذا از نزول [illegible]
بر اکابر انبیا که محرمان حرم کبریا اند بیشتر از سایر برایا بوده است و طوایف اصحاب بر اعاظم
اولیا که مقربان عالم بالا اند اکثر از جمیع خلایق روی نموده [illegible] کدام نبی است که [illegible] شعله
تعب او نیست و دل کدام ولی است که نشانه سهام کرب او نیست بلکه بر آتش بلا او در هر بادیه هزار
[illegible] دل کبابست و از دود ابتلا او در هر زاویه هزار دیده پر آب رباعیه
اندر همه دشت خاوران سنگی نیست ٭ کز خون دل و دیده بر آن رنگی نیست ٭ در هیچ زمین و هیچ فرسنگی
[illegible] غمت نشسته دلتنگی نیست ٭ و مصداق این بیانات نزد علمای آفاق از تأمل در وقایع
[illegible] امیر المؤمنین و امام المسلمین اسد الله الغالب علی بن ابی طالب و معاویه بن ابی سفیان
و شامیان واقع شده بوجهی که شمه از آن سبق ذکر یافت کالشمس فی رابعة النهار ظاهر و آشکار
می گردد زیرا که با وجود آنکه باتفاق جمیع طوایف امت آن مهر امامت خلیفه بحق و امام
مطلق بود و پیش از تمامی اهل اسلام بمتابعت نبی امی علیه الصلوة و السلام اقدام فرموده [illegible]
[illegible] و جمیع کمالات نبیه و کتبیه با رسول خدای بکل وجهی حاصل داشت و پیوسته در ملازمت
آنحضرت رایت غزو و جهاد و لوای علم و اجتهاد می افراشت و در میدان شجاعت و مردانگی [illegible]

ماکو بن [illegible] و وفات یافت و قول آنکه فوت ابو اسید در سنه [illegible] اتفاق افتاد [illegible] هفتاد و پنج سال بود و هم [illegible]
معیب الدوسی [illegible]

مجموع مبارزان ادوار کوی مسابقت می ربود و در ایوان سخاوت و فرزانگی بر جمیع کریمان اعصار
سابق و فایق چنین بود و اکثر اکابر مهاجر و انصار غاشیه متابعتش بر دوش گرفته بودند و بیشتر
اشراف بلاد و امصار حلقه متابعتش در گوش کشیده آنجناب را بر طبق دلخواه بر معاویه بن ابی
سفیان که بی شائبه اشتباه طلیق بن طلیق بود و در سلک مؤلفة قلوب انتظام داشت استیلا
میسر نگردید و از آن جهت مدتی مدید روزگار گذرانید تا در انواع غصه و غم و اصناف حزن و الم
گذرانیده با آنکه به درجه رفیعه شهادت رسید منقول است که نوبتی یکی از مخصوصان سپهر
امامت و ملتجیان عتبه علیه کرامت از آن جناب پرسید که یا امیر المؤمنین با وجود انواع فضایل
صوری و معنوی و اصناف دنیوی و اخروی که ذات فایض البرکات ترا حاصل است سبب
چه بود که این بنده را مغلوب نتوانستی ساخت جواب داد که دنیا بدو با قایم است یکی حق
و دیگری باطل من اراده کردم که یک با قایم گردد میسر نشد طرفه حالیست که والیان ولایت
هدایت بواسطه جفای دنیای دنی دفایی همواره در زوایا یاس و حرمان می نشینند و سالکان
مسالک غوایات از گردوی فلک بی سر و پا پیوسته در ریاض آمال و امانی اقامت دولت
و کامرانی می چینند مقربان بارگاه سبحانی بسبب حصول سعادات جاودانی از حسنات
عالم فانیه مهجور و مردود آن درگاه یزدانی بواسطه غور رشوبات نفسانی باوفور مرادات
این جهان مغرور **مثنوی** فلک بر خوشی جهان از دهایست بی آزار مار دور آز نیست
دسانده ام کرا یک لحظه راحت که سالی ز دنبالش جراحت بهر اختر که در روشن بر افتد
نهاده بر دل آزاده داغیست بهر امان داده است و هر حیی بنا و ز آن نیارم همی مهجش فی سینه
غرض ازین تشبیب و مقصود ازین ترتیب ایراد واقعه مصیبت فزای شاه اولیا و قدوه
اصفیاست که در سنه اربعین از هجرت خاتم الانبیا دست داد و بدان جهت کوکب بد
و اقبال اوج ذلت افتاد **مثنوی** دل اهل اسلام از آن غم شکست
سپهر جامه ماتم نشست قمر زان الم جیب جان چاک زد زحل جامه در خم افلاک زد
فرشته ز سوز درون برفروخت عطارد و دفتر و دفتر بسوخت و مستحفظان اخبار و مخبران
آثار را که جه اتفاقی دارند که شهادت جناب ولایت منقبت بدست عبد الرحمن بن ملجم مرادی
بوقوع انجامید اما در کیفیت حال آن لعین شقاوت مآل و چگونگی وقوع آن امر شنیع
اختلاف بسیار واقع است روایتی آنکه ابن ملجم در اصل از مصر بود و در وقعه خروج مصریان

جهت مخالفت امیر المؤمنین عثمان با ایشان همراهی نمود و بعد از آن واقعه بکوفه افتاده در ملازمت شاه
ولایت بسر می برد و قولی آنکه پس از واقعه نهروان شاه مردان محمد بن ابی بکر را فرستاد که چند کس از رجال
مصر بدین جانب روانه سازد محمد بموجب فرموده بیست نفر از نجیبان بکوفه ارسال داشت و یکی از آن
جمله عبد الرحمن بن ملجم بود و چون نظر امیر المؤمنین حیدر بر آن ملعون افتاد فرمود **شعر**
اشدد حیازیمک للموت فان الموت لاقیکا ولا تجزع من الموت اذا حل بوادیکا یعنی میان را سخت
در بند برای مرگ که مرگ بتو ملاقات خواهد کرد و جزع مکن از مرگ چون بوادی تو فرود آید در روضة
الشهدا مسطور است که امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه در وقت خروج خوارج نهروان رسولان باطراف
بلدان فرستاده مدد طلبید و از مصر ده تن ملازمت امیر صف شکن آمدند که عبد الرحمن ملجم داخل ایشان بود
و هر یک از آن ده نفر تحفه نظر امیر المؤمنین حیدر رسانیدند و قبول فرمود مگر تحفه ابن ملجم که در حیز قبول
نیفتاد و آن شمشیری بود که آن جناب نپذیرفت و آن لعین ازین جهت غمگین شده در خلوت بمجلس همایون در آمد و
گفت یا امیر المؤمنین سبب چیست که از رفقا من هدیه قبول نمودی و شمشیر مرا که در میان عرب شبیه ندارد
نپسندیدی امیر کرم الله وجهه فرمود که ای عبد الرحمن این تیغ را چگونه از تو بستانم و حال آنکه مراد تو از من
بدین شمشیر حاصل خواهد شد ابن ملجم از شنیدن این سخن آنجا در رو کرده بر زمین افتاد و گفت یا امیر المؤمنین
هیهات هیهات هرگز مباد که این صورت در خیال من گذرد و این فکر محال در خاطرم خطور کند من بعشق خاک
این آستان دل از وطن برداشته ام و نقش مهر و محبت خدام این خاندان بر صحیفه ضمیر نگاشته
جناب امیر گفت این امریست بودنی و صورتیست روی نمودنی تو معذوری از جاده وفای
ما دیده نفاق خواهی گرفت و خاک بی حرمتی و شقاوت بر فرق دولت خواهی ریخت
آیین مهر و رسم وفا عادت تو نیست ابن ملجم گفت یا امیر المؤمنین اینک من در نظر تو ایستاده ام اشارت
فرمای تا دستهای مرا قطع نمایند و اگر تحقیق فرموده که این امر از من واقع خواهد شد مرا بقصاص رسان
فرمود که چون هنوز از تو فعلی صدور نیافته که مستحق عقوبت باشی چگونه ترا بقصاص کنم
اما مخبر صادق صلعم مرا ازین کار اخبار کرده است و میدانم که قول او بصدق اقتران داده و روایتی
آنکه ابن ملجم در سلک خوارج انتظام داشت اما از کوفه مجال فرار نیافت و در معرکه امیر المؤمنین حیدر
نامدار وقتی که مهم او فیصل پذیرفت و در بعضی از روایات آمده است که چون علم زینب رضی الله عنها
از نهروان جانب کوفه روان شد ابن ملجم رخصت طلبید که بشیر خدان بلده شتابد و مژده فتح و نصرت
بمردم رساند و از موقف امامت اجازت یافته چون بکوفه در آمد کوچه و محلات میگشت و باواز

بلند خبر ظفر می گفت در اثنای گشتن بر جمیله قطام نام که دختر انجم تیمی بود افتاد و شیفته حسن و جمال و غنج
و دلال او گشته گفت ای آرام جان و مونس دل ناتوان از کدام قبیله جواب داد که از تیم الرباب
و آن قبیله تمام خارجی بودند و جمعی کثیر از ایشان در نهروان کشته شده بودند ابن ملجم باز پرسید که بیوه
یا شوهر داری جواب داد که بیوه ام آنگاه ابن ملجم بزبان نیاز او را خواستگاری نموده قطام گفت
مهر من سه هزار دینار است و کنیزکی جمیله و قتل علی بن ابی طالب ابن ملجم گفت زر و کنیزک را قبول
دارم اما قتل حیدر کرار بغایت دشوار است و چون پدر و برادر و بعضی دیگر از خویشان قطام در نهروان
کشته شده بودند گفت ای عبد الرحمن من مال و کنیزک بتو بخشم اما انتقام قتل علی در دلم میسوزد و چون شعله
عشق در کانون درون عبد الرحمن برافروخته بود و خرمن صبر و شکیب او از برق محبت سوخته بر قول جفا
و از غایت شرارت بوجهی که مذکور خواهد شد آنجناب را بدرجه شهادت رسانید راقم حروف
گوید که این روایت در نظر و اتقان موافق هدایت ضعیف می نماید زیرا که باتفاق مورخین واقعه
نهروان در سنه ثمان و ثلثین بوقوع پیوسته و شهادت شاه ولایت در سنه اربعین اتفاق افتاده و روایتی که
اکثر مورخان و الا کهر بنقل صحت اثر ایراد کرده اند آنست که بعد از واقعه نهروان بعضی از خوارج
که زنده مانده بودند در اطراف بلاد متفرق گشتند و عبد الرحمن بن ملجم المرادی و برک بن عبد الله التمیمی
و عمرو بن بکر السعدی در مکه مجتمع شده روزی از کشتگان نهروان یاد کردند و بر قتل آن طایفه تاسف
خورده گفتند که اگر علی بن ابی طالب و معاویة بن ابی سفیان و عمرو بن العاص کشته شوند فتنها ساکن و خلایق
مطیع گردد آنگاه عبد الرحمن گفت من متکفل قتل علی ام و برک بر زبان آورد که من کار معاویه را
باتمام رسانم و عمرو گفت که من مغلوب را بقتل عمرو درگردانم و جان قرار دادند که در هجدهم ماه
رمضان هر یک از ایشان مهم مقتول شده اند سرانجام نمایند آنگاه شمشیرهای خود را بزهر آب داده هر یک
متوجه مقصد گشتند و بروایت امام یافعی شخصی که کشتن معاویه را قبول نموده بود حجاج بن عبد الله
الصریمی نام داشت و متکفل قتل عمرو عاص موسوم به دادویه العنبری بود القصه چون برک
خونریز معاویه را داشت بدمشق رسید در سحر روز موعود کمین کرده در وقتی که معاویه بنماز بیرون می آمد
ضربتی بر الیه او زد گفت کشتم ترا ای دشمن خدای و پی الحال اعوان معاویه او را گرفته پیش او بردند
و معاویه بقتل او اشارت کرد در آن محل گفت اگر مرا جزای کنم که شادمان شوی مرا امید نجات کی باشد
معاویه پرسید که آن کدام است جواب داد که امشب برادر من عبد الرحمن علی بن ابی طالب را
بقتل رسانیده معاویه گفت مگر تو کشتیم و می پرسند اد نشاید که او را نیز شهید بکشد

و بروایتی آنکه آن خارجی را بگشت آنگاه معاویه طبیبی طلبیده استعلاج زخم خود نمود و طبیب گفت
موضع زخم را داغ باید کرد یا شربتی خورد که قاطع نسل باشد و معاویه شق ثانی را اختیار کرد و آن لعین
الیام پذیرفت اما آنچه بامام عمرو عاص رفت چنین است که اتفاقا در آن شب عمرو را درد شکم گرفت
بنماز بامداد بیرون نیامد و خارجه عامری را فرمود که بمسجد رفته امامت کند و چون خارجه نزدیک مسجد رسید
آن شخص یک ضربت شمشیر او را بکشت و مردم قاتل را گرفته بنزد عمرو بردند و چون چشمش بر عمرو افتاد و دانست که
دیگری را کشته گفت و الله ای فاسق که من غیر ترا اراده داشتم عمرو جواب داد که من حکایت وجه البطش
از ضرب تیغ تو نجات یافتم آنگاه فرمود که او را بکشتند اما عبد الرحمن بن ملجم چون بکوفه رسید جامه ای بر قوم
قطام را که در زیور کمال الحسن و جمال بی مثل بود دید و عاشق وصال او گردید و قطام او را تزویج را بقتل
علی مرتضی رضی الله عنه تعلیق نمود عبد الرحمن گفت من خود جهت همین مهم بکوفه آمده ام و قطام از خویشان خویش
وردان را در آن کار با آن مکار ساخت و عبد الرحمن شبیب بن بجره الشجعی را نیز با خود متفق کرد آینده آن مهم را
باتمام رسانید بشبوت [illegible] که در اوان که زمان شهادت جناب ولایت منقبت نزدیک رسید جناب
کرت بکنایت و صریح ازین معنی اخبار نمود بلکه پیش از آن اوقات هرگاه غریبی می شد اظهار آن واقعه
میفرمود چنانچه بعضی از ثقات روات آورده اند که معاویه را نوبتی این دغدغه در خاطر پیدا شد که
آیا شاه اولیا پیش از مرگ او بفردوس اعلی خواهد خرامید یا او پیشتر بمقر خویش خواهد رسید و در این باب
تامل نموده دانست که این مشکل را غیر از علی مرتضی کسی حل نتواند کرد آنگاه سه نفر از اعراب را فرمود
که متعاقب یکدیگر بکوفه روند و خبر فوت او را بمردم گویند و آنچه در آن باب از جناب ولایت مآب
شنوند بگوش او رسانند و آن سه شخص متوجه کوفه گشته در وقتی که امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه در مسجد کوفه
بموعظه فرق انام قیام مینمود یکی از ایشان بدان مجلس در آمده گفت ای کوفیان بشارت باد شما را که معاویه
فوت شد یاران از شنیدن این سخن در اهتزاز آمدند اما امیر کرم الله وجهه همچنان بر سر وعظ خود بود و بعد از
لحظه دیگری از آن عرب بمسجد رسیده همان خبر گفت و فرح اصحاب روی در ازدیاد نهاد و چون سیم نیز همان
بدان محفل در آمده گفت معاویه هلاک گردید و آن خبر را اختیار کرد و جوش و خروش مجلسیان مضاعف گشته
امیر بخت مطلقا بدان سخن التفات نفرمود آنگاه بعضی از حاضران گفتند یا امیر المؤمنین خبر فوت
این چنین دشمنی تو را اظهار مسرت نمیفرمائی در جواب این سخن بنفرمائی آنجناب اشارت بلحیه و سر مبارک خود کرده
فرمود که معاویه نمیرد تا این را ازین رنگین نبیند و در روضة الصفا مسطور است که در سنه اربع
ابن ملجم ملعون دست داد و در زمانی که امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه آمد ایشان نوع که آنجناب طمس او را

مبذول داشته فرمود ع ارید حیاته و یرید قتلی یعنی من اراده عطا او میکنم و او قصد قتل من دارد
و صاحب ترجمه مستقصی این مصراع را چنین نوشته ع که ارید حیوته و یرید قتلی عذیرک من خلیلک من مراد و اوّل
من نقلست که در ماه رمضان سنه اربعین در روزی که امیر المؤمنین در مسجد کوفه بیعت خانی اشتغال میفرمود
در امام حسن نظر کرد و گفت ای پسر که من ازین چند روز که گذشته است جواب داد که بیست و سه روز پس در امام حسین
نگریست و فرمود که باقی ازین ماه چند باقی مانده است گفت هفت روز آنگاه شاه ولایت پناه دست
بمحاسن خود فرود آورده گفت درین ماه بدبخت ترین مردم آخر الزمان لحیه مرا از خون سر من خضاب کند و میثم
بر زبان الهام بیان راند مضمون آنکه قتل من خواهد نامردی از قبیله مراد و من بویا بگویم می خواهم و لیکن علم
این سخن را شنیده مضطرب گشت و جوه امیر المؤمنین حیدر از منبر فرود آمد نزد آنجناب رفت و گفت
یا امیر المؤمنین پناه میگیرم بحضرت رب العالمین از آنچه نسبت بکار بیری و از تو در می خواهم که اشارت
فرمایی تا مرا بکشند یا دستهای مرا ببرند امیر کرم الله وجهه فرمود که پیش از قتل قصاص نباشد لیکن رسول
صلی الله علیه و سلم مرا خبر داده است که کشنده تو از قبیله مراد باشد و بعد از آن بحیان در مقام استعجال
بوده شاه مردان گفت ترا بخدا سوگند میدهم که راست بگویی که تربیت کننده تو در طفولیت یهودیه بوده
گفت آری آنجناب فرمود که ان یهودیه روز بروز گفت که ای بدبخت تر از عاقر ناقه صالح گفت
بلی چنین بود آنگاه جناب ملائک پناه ساکت شده روی از وی بگردانید نقلست بوست که در ماه دو نو دهیم
المؤمنین علی رضی الله عنه شبی در خانه امام حسن و شبی در منزل امام حسین رضی الله عنهما افطار می نمود و زیاده
از سه لقمه تناول نمیفرمود و میگفت من پیش از شبی چند مهمان شما نیستم در ترجمه مستقصی از ام موسی
که سریت شاه ولایت بود مرویست که در آن سحر که شهادت امیر المؤمنین حیدر مقرر بود آنجناب دختر
خود ام کلثوم را گفت ای دختر که من جان می بینم که این محبت روح پرور و حیات ما عنقریب منقضی
میگردد و طایر نفس نفیس قفس قالب شکسته پرواز آشیان متوطنان علاء اعلی می پیوندد ام کلثوم قطرات
اشک از دیده فرو بارید گفت ای پدر این چه خبر وحشت اثرست و این چه حکایت پر خوف
و خطرست این چه قصه ایست که بگوش هوش توان شنود و چه غصه ایست که از نکایت آن ایمن توان بود
از فراق یا چگونه سخن هر چه خواهی بکن و لیکن آن مکن امیر المؤمنین گفت ای فرزند کار بود کدام
دلیست که ازین اندوه پاره نیست و کدام جانست که در وقت نزول قضا ایزد تعالی چاره
نیست دوش حضرت مصطفی را صلی الله علیه و سلم در عالم رویا مشاهده نمودم که بدست مبارک
غبار از روی من می افشاند و مرا اندک خود طلبیده میگفت ای علی جانب من بیا که ترا هم پاکی

بیست

بیست و آنچه بر تو واجب بود ادا نمودی و روایتی آنکه جناب ولایت مآب خواب خود را با حسن
مجتبی رضی الله عنهما تقریر فرمود و امام حسن متاثر گشته اظهار گریه و زاری نمود و در روضة الشهدا مسطور
که در آن شب جناب ولایت انتما بطاعت مشغول بود و مطلقا خواب نفرمود و ساعت بساعت
بساحت سرا آمده در آسمان نگریستی و گفتی صدق رسول الله و اقعد که هر گز رسول الله ~~و اقعد که هرگز رسول~~
صلی الله علیه و سلم دروغ نگفت پس چه چیز باز میدارد کشنده مرا از کشتن من و بر همین منوال میکذرانید
تا وقت آن آمد که بمسجد رود آنگاه تجدید وضو کرده میان همایون بست و فرمود شعر
اشدد حیازیمک للموت فان الموت لاقیکا و لا تجزع من الموت اذا حل بوادیکا
ای دل صبور باش که از مرگ چاره نیست کو دل که از مصیبت اندوه پاره نیست و چون جناب
مرتضوی از خانه بیرون آمد بیان سرا بسبطی چند که آنجا بودند در روی مبارک امیر بانگ کردند
و بقولی دامن آنجناب را گرفتند و یکی از خادمان خواست بران مرغان زده امیر کرم الله وجهه فرمود که دست
ازینها باز دار که نوحه گرانند که برمن و بر روایتی گفت من صوایح تتبعها نوایح آنگاه جناب ولایت
پناه بمسجد شتافت جانی که شقی مستوده اش بود بانگ نماز گفت و حالا آنکه ابن ملجم و شبیب و وردان در آن شب
نزد قطام بسر برده بشرب خمر اقدام نموده بودند و چون آواز اذان بگوش آن ملعون رسید ملاعین
ثلثه از خواب برانگیخت گفت اینک علی بانگ نماز میگوید برویم و مهم او را کفایت کنیم آن
سه بدبخت بمسجد شتافته شبیب و وردان بر در مسجد نشستند و ابن ملجم بدرون آن بقعه در آمد و چون
امیر المؤمنین کرم الله وجهه اذان ادا کرده قدم در مسجد نهاد شبیب شمشیر بینداخت اما آن بجا
در مسجد آمد و بشکست و وردان هم تیغ حمله کرد اما بر دیوار خورد و آن دو لعین گریختند ملعون اسم
تیغ بر فرق همایون آنجناب زد و گفت الحکومة لله لا لک و لا لاصحابک و روایتی آنکه ابن ملجم صبر کرد
تا امیر کرم الله وجهه در محراب ایستاده او را نماز بست و سجده اول بجای آورد و چون سر از سجده برداشت
آن شقی شمشیر فرود آورد و باتفاق مورخان آن تیغ بر همان موضع آمد که روز حرب خندق عمرو بن عبدود
هم زده بود و تا مغز سر آن سرور رسانیده شد امیر المؤمنین کرم الله وجهه گفت فزت و رب الکعبة
یعنی سوگند بپروردگار کعبه که بمطلوب فایز شدم و امام حسن را فرمود تا شرایط امامت بجای آورد
با مردم نماز گذارد در مستقصی مذکورست که بعد از آن حادثه عظمی وردان بخانه خود رفت و یکی از
حاشیه نشینان او را بدو زخ فرستاد و شبیب جان تنگ با برون برد و چون مردم جمع آمده
از امیر المؤمنین پرسیدند که ضارب این زخم کیست فرمود که خدای تعالی او را ظاهر کرد اند و نظر

فارغ

رات مسجد اشارت کرد که چنین ساعت ازین در آید و ابن ملجم در آن صباح شمشیر با خون آلوده بدست
گرفته در کوچها کویها می دوید مردی از بنی عبد قیس پیش آمد و گفت تو کیستی گفت عبد الرحمن بن ملجم گفت امیر
المؤمنین را تو زخم زده باشی جواب گرا انکار نماید خدای تعالی در زبانش انداخت که آری آن شخص فریاد
بر آورده مردم را خبر کرد تا ابن ملجم را گرفته و پیش امیر المؤمنین کرم الله وجهه بردند و بروایتی که در روضة
الشهدا مسطورست ابن ملجم بعد از آنکه آنجناب را زخم زد بسرای پسر عم خود رفت و سلاح از تن باز
کرد در این حال صاحب سرا در آمده او را مشوش دیده گفت مگر قاتل امیر المؤمنین تویی آن لعین جواب
لا نعم گفت و آن شخص گریبان او را گرفته بنظر امیر المؤمنین حیدر رسانید و چون چشم آن جناب بروی افتاد
گفتیا اخا مراد مگر من بد امیری بودم شما را گفت معاذ الله یا امیر المؤمنین گفت ترا پس چه بر آن داشت
که اولاد مرا یتیم ساختی و رخنه در قصر جان انداختی نه من با تو نیکویی کرده بودم گفت بلی اما واقع شد
آنچه واقع شد و کان امر الله قدرا مقدورا و در روضة الصفا مسطورست که چون جناب
ولایت انتما نظر بر ابن ملجم انداخت فرمود که ما کذبت و ما کذبت این شخص زخم زننده منست
بعد از آن او را گفت ای دشمن خدای نه تو مشمول مکرمت و احسان من بودی گفت آری امیر فرمود
که چه چیز ترا باعث شد برین امر جواب داد که چهل صباح شمشیر خود را تیز کرده از باری تعالی مسالت
نمودم که بدترین خلق را بآن مقتول گرداند امیر المؤمنین فرمود که عبد الرحمن را بزندان برید و طعام و شراب
از وی باز ندارید پس اگر من زنده مانم بقصاص رای خود با او عمل نمایم و اگر بمیرم او را یک ضرب شمشیر
بیش مزنید که او مرا زیاده از یک زخم نزده است آنگاه شاه ولایت پناه را بر گلیمی خوابانیده
بخانه بردند و اولاد امجاد و بنات مکرمات و زوجات طاهرات که آنجناب را بدان حالت مشاهده
کردند فریاد و زاری و ناله و بیقراری باوج فلک نگاه نیستی رسانیدند و جیب شکیبایی بدست
اضطراب چاک زده مضمون این مقال ورد زبان کردند نظم شعله آتش هجران تو جان می سوزد
در فراق تو دل پیر و جوان می سوزد این چه دردست که چون جگر می ریزد وین چه سوزیست که جان
می سوزد و ضعف آنجناب ساعت بساعت متزاید گرفت و الم آن زخم لحظه فلحظه صفت قوت
می پذیرفت و چون زمان رحلت نزدیک آمد سبطین را رضی الله عنهما طلبیده نصایح سودمند بتقدیم رسانید
و در باره ایشان دعوات اجابت آیات بر زبان همایون گذرانید و مکرر کلمه طیبه توحید مواظبت
می نمود تا آن زمان که مرغ روح مطهر بجانب عالم بالا پرواز فرمود از مفتاح ای موتی امیر المؤمنین
حسن رضوان الله علیه مرویست که گفت بعد از رحلت شاه ولایت منقبت شنیدم که هاتفی میگفت که ازین خانه

که ای ملک حق لا حیات نزد خلق الله بعد ز آنکه شاه مردان فرمود

بیرون رود

بیرون رود و ای ولی خدا با پا گذارید و چون از خانه بیرون رفتیم آوازی بگوش ما رسید که محمد صلی
الله علیه و سلم در گذشت و وصی او شهید گشت آیا بعد ازین محافظت دین که خواهد کرد دیگری گفت
هر که متابعت سیرت ایشان کند و چون آواز سکین یافت بخانه در آمدیم امیر المؤمنین را شسته و در کفن
پیچیده یافتیم و روایت دیگر آنکه جناب امیر کرم الله وجهه در وقت ارتحال فرمود که چون من تحول نمایم از این
خانه لوحی پدید خواهد آمد مرا بر آنجا نهید و غسل دهید و از آستانه خانه کفن و حنوط پدید آید مرا
تکفین کنید و در تابوت نهید و تابوت را در میان خانه وضع نمایید و فرزندان مرا طلب داو نمایند تا پای
پدر خود گیرند آنگاه نوبتی حسن و گرتی حسین پیش از دیگران گذارند و چون پیش تابوت من از زمین می خیزد
شما پایان تابوت را بر دارید هر جا که سر تابوت بر زمین آید مرا آنجا گذارید و قبرم حفر کنید و چون
تابوت از سلاح پدید آید مرا آنجا دفن نمایید و اولاد عظام بموجب فرموده آنجناب بتقدیم رسانیده
هم در آن شب در نجف بهمین موضع که حالا مطاف طواف خلایق اطراف و اکناف عالم است جسد مطهر
را مدفون گردانیدند و بحکم وصیت موضع قبر را با زمین هموار ساختند تا ابد ایران اطلاع نیابند
و تا زمان هارون الرشید مزار اولیا اهل بیت بجز پیران معینی موقوف نداشت و سبب پیدا گردیدن مردم
بدان مرقد مطهر و مشهد جنت آسا آن بود که روزی هارون در آن سر زمین شکار آهویی چند نشسته
که مدفن امام المسلمین بود پناه بردند و هر چند سگ بران آهوها دوانیدند و جانور رها کردند مطلقا نزدیکی
نمودند و باز گشتند هارون از مشاهده این صورت متعجب شد و خواست که سر آن معنی را باز داند
بعد از تقدیم مراسم تفتیش پیری گفت که از پدر او بطریقی رسیده است که جسد مطهر امیر المؤمنین حیدر
این جا مدفون است لاجرم هارون ترک شکار کرده بلوازم طواف مزار رفایض الانوار قیام
نمود نقلست که پس از انتقال امیر المؤمنین علی امام حسن کرم الله وجهها عبد الرحمن بن ملجم
را بر در مسجد آورده گفت تو بیکی که امیر المؤمنین را کشتی جواب داد که بلی آنگاه آنحضرت
بحضرت بوی داد و عبد الله بن جعفر رضی الله عنهما میل در چشمش کشید و بروایتی دست و پایش
را قطع کرده زبانش بریدند و گروهی از شیعه جسد آن شوم را در بوریایی پیچیده بسوختند
بوشیده نماند که در باب تحقیق مدفن جناب امیر المؤمنین دو روایت دیگر نیز ورود
یافته و خامه مکسور اللسان خوفا عن الاطالة زبان با یراد آن اقوال نگشاید و چون
بتوفیقات الهی شمه از معالم و مناقب آن مظهر عجایب و غرایب در صدر جلد ثانی
مذکور خواهد شد درین مقام بوده که اولاد و ازواج آنجناب اختصار مینماید

میکرد

ذکر تعداد ازواج و اولاد فاضلهٔ حضرت خیر العباد صلوات الله علیهم الی یوم التناد

بروایت حافظ ابرو و بعضی دیگر از مورخان نا مجوامیر المومنین علی کرم الله وجهه در اوقات
حیات نه زن بحبالهٔ نکاح درآورده اول بتول عذرا فاطمه زهرا بنت خیر الوری علیه وآله
من الصلوات افضلها ومن التحیات اکملها و تا سیدة النسا در عالم فنا اقامت داشت علی مرتضی
رضی الله عنه بنکاح دیگری رغبت نکرد دوم ام البنین کلابیه بنت حزام بن خالد بن جعفر بن ربیعه
سیم اسما بنت عمیس الخثعمیه چهارم ام حبیبه بنت ربیعة التغلبیه پنجم امامه
بنت ابی العاص بن الربیع که از زینب بنت رسول الله صلی الله علیه وسلم تولد نموده بود
ششم خوله بنت جعفر بن قیس بن مسلمه بن ثعلبه بن یربوع الحنفیه هفتم محیاة بنت امرؤ القیس بن عدی
الکلابیه هشتم لیلی بنت مسعود بن خالد بن ثابت بن ربعی التمیمیه نهم ام سعید بنت
عروة بن مسعود الثقفیه اما اولاد ذکور امیر المومنین حیدر بروایت اکثر واشهر پانزده نفر بوده
بدین موجب حسن و حسین و محسن ابنا فاطمه زهرا علیهم رضوان الله تعالی عبد الله و عثمان و عباس
و جعفر که از ام البنین متولد شده بودند و در کربلا شهید گشتند عبید الله و ابو بکر که ما در ایشان لیلی
بود و ایضا در کربلا بشرف شهادت فایز شدند یحیی و عون اما ما در ایشان اسما بود محمد الاکبر که بمحمد حنفیه
اشتهار یافته از خوله تولد نموده عمر الاکبر از ام حبیبه در وجود آمده محمد الاوسط بروایت مستقصی
ما در ش امامه بود محمد الاصغر بقول صاحب مختصر اقصی از ام ولد تولد نموده و با تفاق واقفان
مواقف انساب ازین پنج جناب ولایت مآب نسل ماند حسن و حسین و محمد حنیفه و عباس
و عمر رضی الله عنهم اما انات مکرمات شاه کرامت صفات بروایتی هفده تن بوده اند باین
ترتیب زینب الکبری و ام کلثوم الکبری دختران فاطمهٔ زهرا رقیه بنت ام حبیبه ام الحسن و رمله
الکبری که از ام سعید تولد نموده بودند و ما در سایر دختران شاه مردان از کتبی که در وقت
تحریر این مختصر در نظر بود بوضوح نپیوست اما اسامی ایشان اینست ام هانی میمونه
ام کلثوم صغری زینب الصغری فاطمه امامه خدیجه ام الکرام ام سلمه جمانه
نفیسه ام جعفر و بروایت صاحب کشف الغمه محسن بعد از وفات سید کاینات
قبل از انقضاء مدت حمل از فاطمه رضی الله عنها ساقط شد و ایضا در آن کتاب مکتوبست
که در روز شهادت شاه ولایت کرم الله وجهه چهار نفر از ازواج آنجناب زنده بوده اند امامه

بنت ابی العاص و بنت زینب بنت رسول الله صلی الله علیه وسلم و لیلی بنت مسعود التمیمیه
و اسما بنت عمیس الخثعمیه و ام البنین الکلابیه و بقول ازمورخین اولاد ذکور امیر المومنین
حیدر چهارده نفر بوده اند و اولاد اناث نوزده و در روایتی که عدد بنات شاه امامت
صفات از هژده تجاوز ننموده و در این باب اقوال دیگر وارد گشته که تفصیل آن موجب تطویل است

اظهار شکر پروردگار بر اتمام مجلد اول ازین ارقام و اختتام سخن بر دعای دوام دولت آصف حشم با احتشام

بعد الحمد والمنه که بمساعدت توفیق ابدی و موافقت تایید سرمدی این جملهٔ بدیع منظر
که دلی جدید در لباس سواد تحریر بود و کسوت بیاض پوشید و این طرازهٔ لطیف پیکر که عهدی
بعد از منصهٔ ظهور هجران مینمود در خلعت صحیح و حلیهٔ تنقیح جلوه گر گردید مثنوی
شکر که این پیکر مشکین نقاب ❁ کرد عیان عارض چون آفتاب ❁ با رخ پر زیب و لب دلنواز
جلوه گر آمد بر اهل نیاز ❁ یعنی مجلد اول ازین اجزا که صحایف حکایاتش غم زدای خواطر اهل ملال
شرف اتمام گرفت و قسم نخستین ازین اوراق که لطایف روایاتش فرح افزای ضمایر اصحاب
اقبالست زینت اختتام پذیرفت بعبارات رایقه و اشارات لایقه از شیوهٔ تکلف
و اغلاق دور و نزدیک بسر حد وضوح و ظهور مثنوی سواد ش نور بخش دیده جو ❁ بیاضش افزون حق
سطورش جلوه گر چون عقد گوهر ❁ ز الفاظ بلیغ روح پرور ❁ عبارات چو آب زندگانی
جوالخان اغانی بهجت افزای ❁ چو صحیح کامرانی عالم آرای ❁ و بعده جلد مجنات آنکه ا قران داد
بنام نامی و القاب گرامی سپهر مقداری که خورشید قایض الانوار عدالتش چون انوار خورشید
نور گستر شاه و غم دیدگان مظلوم است و بهار نضارت آثار دولتش چون آثار نضارت
بهار مفرح قلوب ستم رسیدگان مغموم نسایم خلق کرمش چون هوای فروردین روح
تازه در قالب عالم دمیده و شمایم لطف عنبرینش مانند نافهٔ آهوی چین مشام عالمیان را معطر گردانیده
مثنوی نسیم خلق ادیم کرده زیده ❁ رنگ خاره گلها بر دمیده ❁ چو نور عدل او شد عالم افروز
زمان گشت چو ایام نوروز ❁ غبار آستان مکرمت آشیانش کحل الجواهر حدقهٔ امید و سحاب
افضال بی انتهایش [illegible] سعادت جاه ❁ سپهر کرم مهر روشن ضمیر
برج شرف آفتاب چرخ ❁ الفاضل و از فضایل دثار ❁ بلطفش بهای صغار و کبار ❁
مشیر سلاطین جم احتشام ❁ انیس خواقین عالی مقام ❁ امین دولت خاقانی کین خان کامرانی

بدهند که آفتاب مهر انور و [illegible] مظهر سیادت و بیت [illegible] الفتوة من هنر روز خاکسار
قوای و [illegible] نیابت [illegible] احتشام حضرت [illegible] عالم پناهی تحت حکومت سپاهی [illegible] دستورات امراء

نوازش محبت

بصورت محبت کرامت فرموده و مرغوب ازین ناتوانی بر داشته تا امل خیبت حسب الاسباب ایجاب
شفا جز بدین روز که هوای بهار بر کشود و وهم زمان ایام در سایهٔ اعلام ظفر اعلام پادشاه گردون غلام
خلد الله ملکه الی یوم القیام توجه بجانب بنگاله اتفاق افتاد و در هر منزلی که اندک توقفی میشد خامهٔ سریع
السیر قلم بی شایبه سکون بنان فاصر بیانی را بطرف تسوید این اوراق تکلیف داد تا بمرحله تیر مهابه
که نزدیک است بمحل اجتماع آب سرو و گنگ این کتاب زینت اتمام یافت و کلک سخن آرا
از آن شد فارغ تحریر و وقوع اختتام برین صفحات مشکین ارقام تا فت بمرتبه حسن نجابت و حسن رعایت
حاد نظری که بحامد ذات و محاسن صفات و عظام شان و قدم خاندان از سایر ارباب جاه و جلال
ممتاز و مستثنی گشته و بجودت طبع لطیف و نفاست نفس شریف و لطف گفتار و حسن کردار پایهٔ
قدرش از فراز مایهٔ انجاب دولت و اقبال مراتب در گذشته نظم صدارت رتبتی که از فراش
بود بر تر ز هر صدری مفاخرش ❁ نجیب سیرتی کز وط الحسان ❁ که گفتند ولی امید و لیست لسان شی
ز من فهادش در ادراک اقسام علوم درجهٔ کمال ترقی نموده و طبع عالیش در میدان اکتساب
انواع فنون قصب السبق از امثال و اقران ربوده صور حقایق معانی در آینهٔ ضمیر عکس پذیرش
مصور و نقوش دقایق نکات بر صحیفهٔ خاطر مهر تنویرش محرر مثنوی فضیلت پرور کامل درایت
عواطف گستر شامل عنایت ❁ بطبع پاک در عالم فسانه ❁ بحسن خلق در خیل زمانه ❁ سطور منثورش
کامثال اللولؤ المکنون ❁ زیور گوش هوش اکابر افاضل و عقود منظوماتش کاعین اللؤلؤ
والمرجان ❁ فرح بخش خواطر اعاظم اماثل نظم سپهر فضل مهر اوج اقبال
در دریای احسان بحر افضال ❁ چمن آرای گلزار فضایل ❁ سخن پیرای گفتار افاضل ❁ نقاوهٔ دودمان
انجاب نقط و انتباه خلاصه خاندان اعاظم اولیاء الله نظم گرامی گوهری از بحر عرفان
منور اختری از برج ایقان ❁ چراغ دودمان زین خوانی ❁ گر گر بوده با بهجت شرحانی ❁
رهادی تا [illegible] از ارادت ❁ ثمر پی خوشش زا از سعادت ❁
مرتبی مسند صدارت و پیشوای مرتب ارباب ارادت و سروری معنوی ارکان ملت غراو مربی
سالکان شریعت بیضا ملاذ فضلا مخدوم پناه محمود اتا فضل پیوند آنکه کند در حرم طبعش یونس کافی
نسخ زین الدوله و الدین الی آن ادام الله علو مناصب و سمو مناقبه مثنوی الهی تا بود خورشید تابان
ز مشرق جانب مغرب شتابان ❁ دلش روشن ز انوار نعیم باد ❁ دعا گویش بهر روی زمین باد

وقد وقع الفراغ من تحریر هذه النسخة المسطورة و تسطیر هذه الصحایف المزبورة فی یوم الاربع
من شهر ذی الحجة فی سلک شهور سنه ٩٩٨ من الهجرة النبویة المصطفویة والحمد لله الموفق لحسن
الاتمام و الاختتام و الصلوة و السلام علی نبینا محمد خیر الانام و علی آله العظام و صحبه الکرام
الی قیام الساعة و ساعة القیام

هو

الحمد لله والمنة والصلوة والسلام علی خیر الخلایق سید المرسلین محمد و آله
و اصحابه اجمعین که اتمام این کتاب [illegible] در شهر رمضان المبارک
کتاب درود الاسرار احمد و از مطالعه گذشت

آصف نصفت صافی ضمیر صاحب حشمت صائب تدبیر ناظم مناظم نامداری بانی مبانی کامکاری
عالیجاه معالی پناه عدالت دثار جلالت دستگاه کریم الدولة والدنیا والدین خواجه
حبیب الله سلمه الله وابقاه و بلغه فی الدارین الی ما تمناه رجاء واثق و وثوق صادق که این
صفحات بی سامان منظور نظر کیمیا اثر آن حضرت گشته خطایای قلم بی رقم اشفاق اصلاح پذیر
دیده و انوار عواطف از مطلع اعزاز بر وجنات احوال مؤلف تابد

هست امیدم که بوجه سپهر ⁂ آصف جم قدر منوچهر چهر ⁂ مکرمت آثار عدالت دثار
مظهر لطف و کرم کردگار ⁂ و چشم بوی عطا در افکند ⁂ جانب این نسخه نظر افکند
از سر زلات قلم بگذرد ⁂ مایده لطف و کرم گسترد ⁂ لب بگشاید پی تحسین حق
شاد کند خاطر مسکین من ⁂ تاج عنایت نهد بر سرم ⁂ خلعت احسان فکند در برم
تا کنم از خامه گوهر نثار ⁂ جیب فلک پر ز در شاهوار ⁂ از نفحات قلم سحر فن
تازه کنم باز ریاض سخن ⁂ در چمن این رقم دلنواز ⁂ بلبل طبع چو شود نغمه ساز
بر نفس فکر نوایی کنم ⁂ وز سر تو ساز ثنایی کنم ⁂ بلکه کنم از فیضان قلم
روی زمین رشک بهشت ارم ⁂ پاک کنم نقد سخن را ز غش ⁂ وز سر اخلاص کنم پیشکش
نطلبم از دهر دگر هیچ کام ⁂ تا شود این نامه بنامت تمام ⁂ ای ز شرف مهر سپهر وجود
باطن تو مهبط انوار جود ⁂ قبله اقبال مراد دولتست ⁂ جان همه خاک سر کوی تست
دست تو ابر است گهربار دهر ⁂ نور دولت عزت شمس و قمر ⁂ چون هوا داری آن نور پاک
ابر کند تربیت تخت خاک ⁂ بشکفد از خاک گل ارغوان ⁂ بلکه شود خاک چو باغ جنان
بس که ز دلها رود [illegible] ازو ⁂ رشک برد روضه رضوان ازو ⁂ ملک بنا با دل تو شاد باد
ملک دل از لطف تو آباد باد ⁂ کار تو در مملکت سروری ⁂ تا بابد باد بهر بروری
تا بود از جود بعالم نشان ⁂ باد تمام کف تو درفشان ⁂ خلعت اقبال بقد تو چست
نامه آمال بنامت درست ⁂ چون بدعا ختم بود اختتام ⁂ شد سخن من بدعایت تمام

بر ضمایر ناظران صحایف اخبار و خواطر واقفان مواقف آثار محجوب و مستور نماند
که بر این حکایات صحت اثر [illegible] از کتاب [illegible] بمقتضای لی الی الشی
لا یعنی الا و قد تلبث کرت نابت بتحریک انامل مولف نعمت پیر گرفت و کتابت این سواد
مسکین نژاد در اثنای سفر هندوستان که در روز تنها و هم شب بجای بستر بی بالین می برد [illegible]

دلخواه دوستان صفت اختتام پذیرفت طوطی شیرین کلام قلم که بیان حقایق کار و اخبار [illegible]
طلای صفات جواهر آبدار در رشته بلاغت و دیار بر منصه اخبار می آورد تلالی [illegible] این واقعه بدیعه را
بر منوال در سلک بیان انتظام میدهد که بر که بدو اندیشه و ذوق عقل فطنت پیشه بر صفحات
کاینات نافذ باشد تحقیق داند که دوران اجسام ضعیف عرصه خاک و سیران اجرام جسیم عالم
افلاک موافق علم و ارادت صانع بیچون است و سکون جبال ثابتة الارکان و حرکت بحار لازمة
الجریان مطابق حکمت و مشیت خالق کن فیکون و ذرات ذریات ابو البشر در هوای
قضای قضای او مانند گوی در خم چوگان سرگردانند و طبقات ممکنات هر چه بود در ید انامل
تقدیر او بسان خاشاک در وقت اهتزاز تند باد بهر طرف شتابان هو الذی یسیرکم فی البر والبحر
۹۳۳
بنا علی هذه المقدمة المبینة مسوده این احوال را در اواسط شوال سال نهصد و سی و سه از وطن
مالوف و مسکن معهود یعنی دار السلطنه هراة حمیت عن الآفات بجانب ولایت قندهار که
مرجع الفضلاء الاخیار اتفاق توجه افتاده بود در ایام توطن در آن بلده محروسه افتتاح تحریر
این سواد دست داد اما قبل از آنکه عدد اجزا از مرتبه آحاد بعشرات رساند و زبان خامه صحایف
این نامه را بحلیه [illegible] بیاراید قاید قدر گریبان جان این ناتوان را گرفته
۹۳۴ ۱۰
بطرف کشور هندوستان کشید و بتاریخ عاشر جمادی الثانی سنه اربع و ثلثین و تسعمایه مرکب
آن سفر پر خوف و خطر گردید و بعد مسافت و مشقت ادوار حرارت هوا و وقوع [illegible]
و طغیان اعادی مدت هفت ماه در طی طریق اوقات گذرانید و در روز شنبه چهارم محرم الحرام سنه
۹۳۵
خمس و ثلثین و تسعمایه بدار الخلافه آگره که اکنون مستقر سریر سلطنت روز افزون است رسید
همانروز بمساعدت بخت فیروز غبار درگاه فلک اقتدار پادشاهی که تحریر نام و القاب او
کما ینبغی در امثال این مجال مناسب رعایت طریقه ادب نیست کحل الجواهر دیده رمد دیده گشت
و بی نهایت انتظار بتقبیل قوایم سریر سپهر مقدار سرافراز شده پایه قدر این خاکسار از فرق فرقدین
درگذشت بیت: غبار کوی ترا تا کشیدم کحل بینایی ⁂ بحمد الله نمردم تا بچشم خویشتن دیدم
و بعد از اندک زمانی که در آن دیار بسر برد مزاج موفور الابتهاج از قانون اعتدال [illegible]
و مرض صعب قوای طبیعت را ضعیف ساخته سانحات باعث اسباب ناتوانی بدن و وهن شدت
سه چهار ماه ترتیب [illegible] بتقلیل اغذیه فایده نداد و ترکیب معجونات و استعمال ادویه نافع نیفتاد
لاجرم قطعه: جان شدم ز ضعفی که بود با دم [illegible] بغم نفس همدم [illegible] کشور دیگر ⁂ آب تاب [illegible]

ابتهاج اعتدال

